

عصر انقلاب دموکراتیک

تاریخ سیاسی اروپا و امریکا

جلد دوم ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰

کشاکش و نبرد

رابرت روزول پالمیر

ترجمه
دکتر حسین فرهودی



عصر انقلاب دموکراتیک

عصر انقلاب دموکراتیک

(تاریخ سیاسی اروپا و آمریکا)

(از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰)

جلد دوم: کشاکش و نبرد

اثر

پروفسور رابرت روزول پالمیر

استاد دانشگاه پرینستون

ترجمه

دکتر حسین فره‌ودی

استاد دانشگاه تهران



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۱

Palmer, Robert Roswell

پالمر، رابرت روزول، ۱۹۰۹ -

عصر انقلاب دموکراتیک (تاریخ سیاسی اروپا و آمریکا) (از ۱۷۶۰ تا ۱۸۱۰) / اثر رابرت روزول پالمر؛ ترجمه حسین فره‌ودی. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱.

ISBN 964-00-0814-1 (دوره).

ISBN 964-00-0815-X (ج. ۱) ... ISBN 964-00-0816-8 (ج. ۲).

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

The age of the democratic revolution.

عنوان اصلی:

کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. دعوت به مبارزه. - ج. ۲. کشاکش و نبرد.

چاپ دوم: ۱۳۸۱

۱. اروپا - تاریخ - قرن ۱۸ م. ۲. اروپا - سیاست و حکومت - قرن ۱۸ م. ۳. فرانسه - تاریخ - انقلاب، ۱۷۸۹ -

۱۷۹۹ م. ۴. ایالات متحده - تاریخ - انقلاب، ۱۷۷۵ - ۱۷۸۳ م. الف. فره‌ودی، حسین، ۱۲۸۵ - . مترجم. ب.

عنوان. ج. عنوان: تاریخ سیاسی اروپا و آمریکا از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰.

ع ۶ پ ۲ D ۲۹۵ / ۲۵ / ۹۴۰

۱۳۸۱

م۸۱-۱۴۸۳۶

کتابخانه ملی ایران

This is an authorized Persian translation of
THE AGE OF THE DEMOCRATIC REVOLUTION - THE STRUGGLE
by R. R. Palmer.
Copyright 1959 by Princeton University Press.
Originally Published by Princeton University Press, Princeton,
New Jersey.



عصر انقلاب دموکراتیک

جلد دوم: کشاکش و نبرد

اثر پروفیسور رابرت روزول پالمر

ترجمه دکتر حسین فره‌ودی

چاپ اول: ۱۳۵۲

چاپ دوم: ۱۳۸۱

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN: 964-00-0814-1 (2vol.set)

ISBN: 964-00-0816-8 (vol.2)

شابک ۱-۰۸۱۴-۰۰-۹۶۴ (دوره ۲ جلدی)

شابک ۸-۰۸۱۶-۰۰-۹۶۴ (جلد دوم)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، میدان استقلال.

WWW.AMIR-KABIR.COM

عصر انقلاب دموکراتیک
جلد دوم : کشاکش و نبرد

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	دباجة مؤلف
	۱ مسائل و مخالفان
۱۰	سالروز تصرف باستیل در ۱۷۹۲
۱۶	جنگ مرآمی
۲۴	مخالفان
۳۸	مسلکهای گوناگون
	۲ به انقلاب کشیدن انقلاب
۴۸	«دومین» انقلاب فرانسه
۵۹	انقلابخواهی عامه مردم
۶۷	انقلابخواهی بین المللی
	۳ آزادی بخشیدن و ملحق کردن ۱۷۹۲-۱۷۹۳
۹۰	توفان در منطقه فروبومان
۱۱۰	غوطه‌ور شدن لهستان
	۴ زنده ماندن انقلاب در فرانسه
۱۲۹	حکومت انقلابی
۱۴۲	واکنش در مقابل انقلابخواهی عامه و بین المللی

۱۵۴	جمهوری اخلاقی
۱۶۱	اهمیت و معنی ترمیدور

۵ پیروزیهای ضد انقلابی در اروپای شرقی

۱۶۷	مسئله اروپای شرقی
۱۷۳	نفوذ انقلاب مغرب در روسیه
۱۸۰	انقلاب نافرجام ۱۷۹۴ لهستان
۱۹۳	تحریکات در امپراتوری هابسبورگ
۲۰۳	توطئه‌های ژاکوبینی در وین و در مجارستان در سال ۱۷۹۴
۲۱۱	مبحث الحاقی درباره جنوب شرقی اروپا

۶ جمهوری باثاو

۲۲۳	انقلاب هلند ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۵
۲۳۳	بی‌نتیجه ماندن اقدامات سازش دهندگان
۲۳۸	فدرالیستها و دموکراتها
	کودتای ۲۲ ژانویه ۱۷۹۸ : دموکراسی هلند
۲۴۷	در اوج اعتلای خود
۲۵۴	مختصری راجع به هلند جنوب افریقا

۷ هیئت مدیره فرانسه یا سراب اعتدالها

۲۶۲	رویدادهای پس از ماه ترمیدور
۲۶۶	هیئت مدیره
۲۷۲	منابع قدرت اعتدالیون

۸ حکومت هیئت مدیره فرانسه در میان دو قطب افراطی (آزادیخواهی و کمونیسم)

۳۰۱	تخت سلطنت و محراب
۳۱۴	وقایع ماههای فروکتیدور و فلورآل

۹ انقلاب به سرزمین ایتالیا قدم نهاد

	منظره «انقلاب جهانی» به صورتی که در ۱۷۹۶ از پاریس
۳۲۶	دیده می‌شد
۳۳۳	آغاز عملیات فرانسه در ایتالیا
۳۳۹	وضع ایتالیا پیش از ۱۷۹۶

۳۵۰	کشور کرس
	۱۰ جمهوری سیزالین
۳۶۲	دشت وال پادانا و پل رودخانه لودی
۳۶۹	جمهوری سیسپادان
۳۷۴	انقلاب ونیز و عهدنامه کامپوفورمییو
۳۷۹	جمهوری سیزالین: انکاره کشوری نوظهور
۳۸۷	اوضاع سیاسی و تحولات جمهوری سیزالین
	۱۱ سال ۱۷۹۸ اوج دموکراسی انقلابی
۴۰۰	ملت بزرگ و جمهوریه‌های خواهر و موج جمهوریسازی
۴۱۰	نظریه مقایسه‌ای در باب نظام نوین جمهوری
۴۲۰	قوانین اساسی جمهوریه‌ها
۴۲۸	مذهب و انقلاب: مسیحیت و دموکراسی
	۱۲ جمهوریه‌های رم و ناپل
۴۴۲	سیاست شبه صلح
۴۵۰	جمهوری رم
۴۶۲	جمهوری ناپل
	۱۳ جمهوری هلوتیک
۴۷۷	سویس پیش از ۱۷۹۸
۴۸۱	شهر ژنو: انقلاب والحاق
۴۸۶	انقلابیون سویس
۴۹۱	وحدت سویس در برابر فشارهای خارجی
۴۹۸	تلاشهای داخلی در جمهوری هلوتیک
	۱۴ آلمان: انقلاب مغز
۵۱۲	انقلاب مبهم
۵۲۲	ژاکوبینهای ماینتس و جمهوریه‌خواهان ماوراء رن
۵۳۳	عظمت «عصر کوتاه»
۵۴۱	تقاطع جریانهای ضد انقلابی

۱۵ انگلستان : جمهوریخواهی و تثبیت اوضاع

روش خواستاری اصلاحات بنیادی در انگلستان

- ۵۵۱ و روش انقلابی قاره اروپا
۵۶۵ باشگاهها و مجامع عمومی
۵۷۷ «گردآوردن گروهها و تجهیز آنها» از طرف صاحبان منزلت
۵۸۷ انقلاب نافرجام ۱۷۹۸ ایرلند

۱۶ آمریکا : دموکراسی بومی و اکتسای

- ۶۰۹ آمریکای «دیگر» یعنی آمریکای لاتین و آمریکای انگلیسی
۶۱۸ جمهوری نو بنیاد در کدامین راه ؟
۶۲۶ برخورد با جهان خارج
۶۳۷ موضوع «فساد لهستان»
۶۴۷ دموکراسی در آمریکا

۱۷ اوج جمهوری انقلابی و فرونشستن آن

- ۶۵۴ بازهم دور شدن سراب میانه‌روها
۶۵۹ حمله متقابل محافظه‌کاران در ۱۷۹۹
۶۶۸ رستاخیز انقلابی و پیروزی
۶۷۹ دومرد موار براسب
۶۸۷ مآخذ

۶۸۹ فهرست راهنما

دیباجة مؤلف

این کتاب مقابله شدن دونیرو را برابر یکدیگر، که در موقع انقلاب فرانسه و جنگهای متعاقب آن در اروپا و امریکا صورت بست، شرح می‌دهد. در آن دومبحث اساسی آمده؛ و برای آنکه هر یک را بتوان مستقلاً مطالعه کرد در دو جلد تهیه شد که هر دو به یک نام هستند، ولی هر کدام عنوان فرعی مخصوص هم دارند. جلد اول در سال ۱۹۵۹ منتشر شده با عنوان فرعی «دوران مبارزه» و عنوان فرعی که به این جلد داده شده «دوران کشاکش و نبرد» می‌باشد.

سر ارتباط این دو مطلب در این حقیقت نهفته است که در سالهای بین ۱۷۶۰ تا ۱۷۹۱ با ۱۷۹۲، یعنی دوره‌ای که مطالب جلد اول را دربر گرفته، جنبشهای انقلابی برای مبارزه با نظامهای مختلف جامعه اشرافی در بسیاری از کشورها خود را ظاهر گردانید؛ ولی آن نهضتها جز در امریکا یا سرکوب شدند و یا، چنانکه در فرانسه و لهستان در ۱۷۹۱ دیده شد، موفقیت آنها بسیار مشكوك می‌نمود به طوری که می‌توان گفت که در آن سالها، صلای «مبارزه» داده شد به این انتظار که «کشاکش و نبرد» بعدی سرنوشت قطعی مبارزه را معلوم گرداند. بجلد حاضر خطوط اصلی پیشرفتهای هر دو جریان متقابل، یعنی هم موفقیتهای انقلاب و هم پیشرفتهای ضد انقلابی را تا سال ۱۸۰۰ روشن می‌سازد. هر چند برای این مطلب تأکید رفته است که در سال ۱۸۰۰ جریان ضد انقلابی یا نیروهای اشرافی در بعضی کشورها غالب آمده بوده‌اند، ولی این نکته نیز شایان دقت است که افکار و نظرات تازه یادمو کراتیک هم خود را در عده‌ای از کشورها پایگیر ساخته بود به کیفیتی که این افکار و نظرات از حدود آمال و آرزو گام فراتر نهاد و در برابر آهنگ مخالفانش در ازمیان بردن آن، ایستادگی کرد.

خواننده کتاب خود می تواند قضاوت کند که آیا عبارت «انقلاب دموکراتیک»^۱ برای تحولاتی که در این کتاب به شرح آن پرداخته ام اصطلاحی بجا و در خور می باشد یا نه؟. دلایل به کار بردن این اصطلاح در آغاز جلد اول گفته شده و در این جلد هم در بسیاری موارد می توان آن را یافت. کوشیده ام از انتقادهایی که پس از انتشار جلد اول نسبت به طرح اصلی این کتاب به عمل آمده استفاده برم. بعضی تصور کرده اند تفسیراتی را که از وقایع کرده ام جنبه سیاسی محض دارد، و نسبت به واقعیات اجتماعی یا اقتصادی توجه کافی نشده است. بعضی دیگر به عملی بودن و منطقی بودن مقایسه میان این همه کشورهای متعدد ابراز تردید کرده اند، و به خصوصیات متمایز اوضاع و احوالی که در انگلستان و فرانسه و امریکا وجود داشته اهمیت داده اند. بسیاری هم پرسیده اند که آیا در آن دوره از زمانی که این کتاب از آن بحث می کند جز انقلاب فرانسه که انقلابی عملی بوده در جاهای دیگر هم انقلابی واقعی روی داده است؟ این پرسش کنندگان از آن ترسیده اند که مبادا وقتی به انقلاب فرانسه به صورت جزئی از آشوب و نهضت پهناورتری نگریسته شود از قدر و اهمیت آن بسی کاسته گردد. در این باب هم قضاوت به عهده خواننده کتاب است؛ ولی تصور نمی کنم خصوصیات ملی هیچ کشوری را در ضمن بیان مطالب راجع به آن ناچیز شمرده باشم، و نیز نمی دانم چگونه يك نفر، پس از مرور به مطالب کتاب حاضر، بتواند بپندارد که در آن اهمیت انقلاب بزرگ فرانسه کتمان شده است.

یافتن گزارشها و شرح رویدادهای پاره ای از نواحی اروپا مربوط به آن زمان، به خصوص مطالب راجع به جمهوریهای باتاویا^۲، سیزالپین^۳، و سویس به زبان انگلیسی بسی دشوار و حتی غیر ممکن بود. از این رو من در تنظیم وقایع و نشان دادن سیر حوادث روش تحقیق ناحیه ای را اختیار کردم، به این امید که تصویری درست از هریک از این کشورهای انقلابی - بریتانیا، ایرلند، لهستان، اروپای شرقی، آلمان، امریکا، و البته فرانسه - به نوبه خود به خواننده بدهم. در همین حال کوشیده ام از بحث در وقایع به صورت وقایع اختصاصی ممالك و کشور به کشور احتراز کنم، و به جای آن به تنظیم و بیان رویدادها به ترتیب تاریخ و وقوع آنها در صحنه ای وسیعتر از منطقه يك کشور یعنی در تمامی حوزه تمدن اقیانوس اطلس پرداخته ام. امید است که این دید وسیعتر نه تنها در فصل اول و یازدهم و هفدهم که به وجهی روشن به این منظور تنظیم یافته اند نمایان باشد، بلکه در فصلهایی هم که ذکر وقایع در آنها بیشتر تابع تقسیمات جغرافیایی شده است، به علت ارتباطی که مطالب این فصول با هم دارند همان دید وسیع را به خواننده بدهند.

دیباچه مؤلف ۳

سپاسگزاری من نسبت به اشخاص و مؤسسات فوق العاده زیاد است. من مرهون همکاران جوانتر خود هستم که، به عنوان دستیار، منتهایی را که محل رجوع بود و به زبانهایی که من نمی دانم نوشته شده بود برای من خوانده اند. این همکاران عبارتند از آقایان: جفری کپلو^۱ و ویلیام بلكول^۲، در زبان روسی؛ و پتر کenez^۳، در زبان مجاری؛ و آندره میخالسکی^۴، در زبان لهستانی؛ و ه. ا. بارتون^۵، در زبان سوئدی. آرزو دارم می توانستم از کمکی که دوستانم، پروفیسور سنتلی شتاین^۶ و خانمش، در مطالعه کامل مدارک مربوط به امریکای لاتین به زبانهای اسپانیایی و پرتغالی به من کردند در این کتاب استفاده بیشتری بکنم. از بابت اجازه ای که به من داده شد تا مندرجات سه مقاله ای را که در مجله روزنامه تاریخ جدید^۷ و مجله تحقیقات تاریخی فرانسه^۸ و مجله صورت مذاکرات انجمن امریکایی فلسفه^۹ نوشته شده با مطالب این کتاب تطبیق کنم و از آنها نقل و اقتباس نمایم همین منت مدیران آن مجله ها می باشم. خانم لوئیس گانتز^{۱۰}، کارمند دانشگاه پرینستن^{۱۱}، در تهیه نسخه ماشینی شده کتاب بسی زحمت کشید؛ پروفیسور سنتلی هوارد^{۱۲}، استاد همین دانشگاه، در خواندن نمونه های غلط گیری چاپخانه مرایاری داد؛ و خانم لئون گوتفرد^{۱۳}، کارمند دانشگاه سنت لوئیس^{۱۴} فهرست اعلام را تهیه نمود.

به مناسبت آزادی وقتی که برای تألیف این کتاب به من داده شد میل دارم از بنیاد راکفلر^{۱۵} تشکر کنم. این مؤسسه حمایت سخاوتمندانه ای در تنظیم این مجلد و جلد پیشین آن نمود. بدون استفاده از کتابخانه دانشگاه پرینستن، که قسمت عمده تحقیقات و تتبعات در آن صورت گرفت، این کتاب ممکن بود اصلاً به رشته تحریر در نیاید. من، همچنانکه در گذشته بسی اتفاق افتاد، زیر بار منت رؤسا و کارکنان چاپخانه دانشگاه پرینستن مخصوصاً آقای هربرت بیللی^{۱۶} مدیر آن، و دوشیزه میریم پروکا^{۱۷}، مدیر انتشارات چاپخانه، می باشم. عمیقترین و پابدارترین احساسات امتنان آمیز من بیش از همه متوجه خود دانشگاه پرینستن می باشد که در طول سالیانی متمادی شرایطی را که برای تألیف این کتاب و کتابهای دیگر لازم بود برای من فراهم ساخت. بالخصوص بر من فرض است کمکی را که از انجمن علوم

1. Jeffry Kaplow	2. William Blackwell	3. Peter Kenez
4. André Michalski	5. H. A. Barton	6. Stanley J. Stein
7. <i>Journal of Modern History</i>	8. <i>French Historical Studies</i>	
9. <i>Proceedings of the American Philosophical Society</i>		
10. Louis Gantz	11. Princeton	12. Stanley E. Howard
13. Leon Gottfried	14. St. Louis	15. Rockefeller Foundation
16. Herbert L. Bailey, JR.	17. Miriam Brokaw	

انسانی^۱ دانشگاه پرینستن دریافت داشته‌ام، و همچنین کمک مؤسسه بنجمن د. شرو،^۲ را، که به‌وسیله گروه تاریخ دانشگاه پرینستن اعطاگردید، در اینجا با مسرت یادکنم. به‌خاطر تمام این کمکها تشکرات خود را با احساساتی سرشارتر به دانشگاه پرینستن تقدیم می‌دارم چه من دیگر در آن دانشگاه خدمت نمی‌کنم، ولی اکنون کتابی را تکمیل می‌کنم که در آنجا شروع کردم و مدت چهارده سال، با فواصلی چند که آن را قطع کرد، مرا به‌خود مشغول می‌داشت.

توان بود که از این پس حتی بایاد آوردن این خاطرات شادمان بود!

دانشگاه واشینگتن

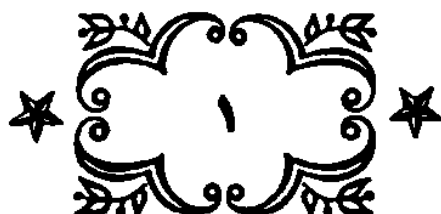
ر. ر. پامر

سنت لوئیس، ایالت میسوری

مهر ۱۹۶۴

مسائل و مخالفان

امروزه هر فرد اروپایی خود جزئی از این آخرین کشاکن
و نبرد تمدن می باشد.... انقلاب کبیر، به طوری که گفته می شود، پدیده ای
جهانی گردیده و دیگر اختصاص به ملت فرانسه ندارد.
از ماله دو پن^۱ بروکسل، اوت ۱۸۹۳



مسائل و مخالفان

«آزادی و حقوق بشری با این انقلاب دوم چه بایست بکند؟» این سؤالی بود که نوآ وبستر^۱ در رساله‌ای که دربارهٔ انقلاب کبیر، در اوج حکومت وحشت در فرانسه، در شهر نیو یورک منتشر کرد مطرح ساخت. مقصود وبستر از انقلاب دوم حوادث و وقایعی بود که در تابستان ۱۷۹۲ روی داده بود. تاریخ‌نویسان بعد نیز همین اصطلاح «انقلاب دوم» را دربارهٔ آن حوادث به کار بردند. آن حوادث و وقایع عبارت بود از: قیام عمومی در پاریس، که در ۱۰ اوت منتهی به حملهٔ مردم به کاخ سلطنتی تویلری^۲ و خلع و خفیف ساختن و بالاخره اعدام لسوئی شانزدهم شد؛ از میان رفتن نخستین قانون اساسی انقلاب فرانسه؛ تبعید روحانیون؛ قتل عام ماه سپتامبر؛ شدت یافتن زور و فشار بر مخالفان؛ سرآزیر شدن سپاهیان فرانسوی به مرزهای کشورهای همسایه؛ و تصمیم معروف انقلابی‌ماه نوامبر، که به موجب آن جمهوری فرانسه «کمک و برادری خود را به ملت‌هایی که خواهان تجدید آزادی خویش بودند» عرضه می‌داشت. وبستر که مردی صاحب‌نظم فکری بود و کتاب املا برای کودکان می‌نوشت، و عاقبت الامر مؤلف کتاب معروف فرهنگ لغات زبان انگلیسی شد - اعتراف داشت که انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را تحسین کرده است. زیرا در این انقلاب همان مقاصدی را که امریکاییان در ۱۷۷۶ به آن می‌اندیشیدند یافته بود. ولی تحولاتی را که از ۱۷۹۲ به بعد در انقلاب فرانسه روی نمود به کلی از آنچه وی بتواند تأیید کند دور بود. زیرا این حوادث به نظر او «شور و شغف دیوانه‌وار» و «جنون سیاسی» را نشان می‌دادند. وبستر قبلاً در مسائل

1. Noah Webster

2. Tuileries

۸ عصر انقلاب دموکراتیک

سیاسی امریکا روش محافظه کارانه داشت، ولی اخیراً از هواخواهان پروپا قرص حکومت متحده در امریکا شده بود، و از این رو نمی توانست آن گونه که آزادیخواهان امریکا همچنان نسبت به فرانسه شور و عشق می ورزیدند با آنان دمساز گردد. اما در عین حال از شرکت در اتهامات فراوانی که هواخواهان حکومت متحده امریکا در مقالات خود به اقدامات انقلابیون فرانسه وارد می ساختند دوری می جست، و اخباری را که به وسیله کشتیهایی که از اروپا به بنادر امریکا می آمدند درباره اعدام افراد با کیوتین متوالیاً انتشار می یافت معرف حقایق اوضاع فرانسه نمی دانست. به عقیده وی فرانسویان از این که دولتهای خارجی کوشیده اند در کارهای مربوط به فرانسویان دخالت ورزند، به هیجان آمده اند. وی حتی می گفت «شاید مسائل و کیفیات دیگری که بر امریکاییان مجهول است در میان باشد که بتواند عذر سبعیت آشکار گروه حاکمه فرانسه را بخواهد.» وبستر هم، مانند هر فرد جمهوریخواه طرفدار جفرسن، عقیده داشت که فرانسویان «با اتحادیه ای پلید از ستمکاران» در نبرد می باشند. شخصاً امیدوار و معتقد بود که فرانسویان سرانجام پیروز خواهند شد.

نوآ وبستر هیچ گاه کیفیات واقعی انقلاب ۱۷۹۲ یا رابطه و مناسبت شدت فشار و زور را با «آزادی» و «حقوق بشر» نتوانست دریابد. این امر سؤالی است که برای جواب آن همواره باید راه بحث و تحقیق باز باشد. ولی وبستر، وقتی به جنگ میان فرانسویان و دولتهای خارجی اشاره کرد، در واقع قسمتی از پاسخ این سؤال را داد. فرانسه در آوریل ۱۷۹۲ به «پادشاه مجارستان و بوهم»، که همان خاندان سلطنتی اتریش یا هابسبورگ بود، اعلان جنگ داده بود، و این خاندان که در آن ایام فرمانروای قسمت عمده خاک بلژیک بود مهمترین دولت همسایه فرانسه به شمار می رفت. در تابستان همان سال ملت فرانسه با پادشاهان پروس و ساردنی، و در ۱۷۹۳ با بریتانیای کبیر و جمهوری هلند و خاندان سلطنتی بوربون در اسپانیا نیز به حالت جنگ درآمد.

به قول پروفیسور مارسل رینهارد،^۱ استاد دانشگاه سوربون،^۲ این جنگها در انقلاب فرانسه انقلابی پدید آورد به این معنی که آنرا در داخله مؤثرتر ساخت و اثراتش را در خارجه نیرومندتر گردانید. به وسیله این جنگها انقلاب خاصه فرانسویان با انقلاب کلی تمدن مغرب زمین یکی شد.

من کوشیده ام در جلد اول این تالیف روشن سازم که چگونه آتش انقلاب یا اعتراض جدی سیاسی بر روش حکومت و اجتماع آن عصر در بسیاری از کشورها، سالها قبل، کمابیش زبانه کشیده بود. در ژنو، در کشور سویس، در ۱۷۶۸؛ در امریکا در دهه ۱۷۷۰؛ در نواحی

مسائل و مخاضان ۹

ناراضی ایرلند؛ در نهضت اصلاحطلبانه انگلستان؛ در هلند و بلژیک، در دهه ۱۷۸۰؛ در لهستان، و تا حدودی در مجارستان، میان سالهای ۱۷۸۸ و ۱۷۹۱؛ و در فرانسه، به صورتی شدیدتر، در ۱۷۸۹.

در جلد اول بر این نکته تأکید رفت که این جنبشها، به استثنای انقلاب امریکا، پیشرفتی حاصل نکرد. در سال ۱۷۹۱ منافع هیئتهای حاکمه در بریتانیا و ایرلند و هلند و بلژیک و مجارستان و ژنو پیروزمندانه حکمروایی می کرد؛ انقلاب لهستان در حال اضمحلال بود؛ و در فرانسه قانون اساسی ۱۷۹۱ مطلقاً قبول کلی نیافت، و هیئتهای حاکمه سابق به هیچ روی به شکست خویش اذعان نداشتند و حتی به لزوم سازشی با انقلابیون هم حاضر نبودند. در تمامی این کشورها انقلابی «دموکراتیک» صلاهی خود را در داده و طبقات اشراف و شهریان ممتاز و هیئتهای متنفذ حکومتی و طبقات ممتاز را به مبارزه فراخوانده بود؛ ولی هیچ مشکلی را از پیش پای بر نداشته بود. «فقط صلاهی مبارزه به طبقات قدیمی داده شد؛ و مبارزه واقعی یعنی کشاکش و نبرد با آنها هنوز باقی مانده بود» با این عبارت جلد نخستین پایان یافت و اینک جلد حاضر را آغاز می کنیم.

دوران کشاکش و نبرد با جنگهای انقلاب قرین گردید. به این معنی نیروهایی که با تحولات دموکراتیک در کشورهای خود طی بیست سال مخالفت می ورزیدند اینک با فرانسه انقلابی به مخالفت برخاستند. کسانی که در عمر یک نسل امید داشتند درهای آزادی و مساوات را به روی جامعه های خویش بکشایند، با علاقه بیشتری به حوادث و اتفاقاتی که در فرانسه رخ می داد می نگریستند.

جنگی که در آوریل ۱۷۹۲ آغاز گردید، با وجود فوایدی که در آن پیدا شد و تغییراتی که در اتحادیه های دول مخالف فرانسه روی نمود، و به حقیقت تا تبعید دوم ناپلئون طول کشید، فقط جنگ ساده ای میان «فرانسه» و «اروپا» به شمار نمی رفت. «فرانسه» در تمامی کشورها هواخواهانی داشت، و «اروپا» هم هواخواهانی در داخل فرانسه می داشت. با وجود ظواهر نمایش جنگ با مقاصد نظامی که اعلام می گردید، جنگ میان فرانسه و دول اروپا در واقع به صورت جدالی مرامی میان نظام نوین و نظام کهن درآمده بود یعنی کشاکش و نبرد میان نظام اجتماعی «دموکراتیک» و نظام اجتماعی «اشرافیت»، به معنایی که در جلد سابق این کتاب تشریح شده است، در گرفته بود.

از این رو جنگهای انقلاب، تاریخ پیچیده و غامضی پیدا کرده و تمامی مطالب مربوط به آن را به تفصیل نمی توان گفت. فقط قسمتهایی از این تاریخ را که مربوط به عده ای از کشورهای اروپایی و کشور امریکا می شود باید ذکر کرد. از این رو در صفحات بعد بیان مطالب از صورت تفسیر و توضیح وقایع، به صورت کلیاتی که از تأثیر وقایع استخراج

می‌شود، در خواهد آمد. اجازه دهید موضوع را با شرح حکایتی که مشتمل بر اجرای مراسم و تشریفاتی در دوشهر فرانکفورت و پاریس، در ۱۴ ژوئیه ۱۷۹۲، می‌باشد آغاز کنیم. روز ۱۴ ژوئیه سالروز تصرف قلعه یا زندان باستیل بود؛ ولی در همین روز مراسم تاجگذاری امپراتور فرانسیس^۱ دوم، یعنی جوانی بیست و چهار ساله نیز به عمل آمد و این جوان آخرین امپراتور امپراتوری مقدس روم بود.

سالروز تصرف باستیل در ۱۷۹۲

«کسانی که دست اندر کار تهیه تاجگذاری بودند گویا اهمیتی خاص برای این امراقائل بودند که همان سالروز تصرف باستیل را روز تاجگذاری معین کنند به این قصد که نشان دهند همان روزی که انقلاب فرانسه آغاز شده روز پایان عمر انقلاب نیز می‌باشد.» این گزارشی بود که آبه موری^۲، نماینده دائمی پاپ در فرانکفورت، چند روز پیش از تاجگذاری به دربار پاپ داد. یا به طوری که خبرنگار روزنامه لیدن گزت^۳ از فرانکفورت به روزنامه خود خبر داد «روزی که برای این مراسم معلوم شده بیجهت نبوده زیرا در همین روز در پاریس هم مراسمی برپا می‌شود منتهی با افتخاراتی معکوس».

شهر آزاد فرانکفورت از قرن‌ها پیش مرکز تاجگذاری امپراتور بود. قسمت عمده این شهر قدیمی در ۱۹۴۴ زیر باران بمب منهدم گردید. در نقاطی که اکنون از میان رفته خیابانها و کوچه‌های پرپیچ و خم و کلیساها و ساختمانهای عمومی وجود داشت، و در ژوئیه ۱۷۹۲ شخصیت‌های بزرگ و مهم از طبقات مختلف، که مظهر شکوه و جلال نظام اجتماعی کهن بودند، به این شهر روی آوردند. از آن جمله بودند فرانسیس امپراتور جوان و ملکه اش. کنت دارتوا^۴، برادر پادشاه فرانسه و رهبر اکثر مهاجران سرسخت فرانسوی که انتظار می‌کشید اکنون که سپاهیان دول متحده اروپا آماده هجوم به فرانسه شده‌اند بیدرتنگ به فرانسه بازگردند، نیز در آنجا حضور داشت. همچنین افرادی از خانواده‌های کنده^۵، مارشال بروی^۶، و کاستری^۷ با او بودند. کالون^۸، وزیر اصلاح طلب لوئی شانزدهم در ۱۷۸۶، نیز از جمله مقربین خاص کنت دارتوا بود؛ و، با عنوان «نخست وزیر دوره مهاجرت»، انتظار آن را داشت تا در حکومت جدیدی که پیروزی متحدین ممکن است در فرانسه روی

1. Francis	2. Abbé Maury	3. Leyden Gazette
4. Count D' Artois	5. Condé	6. De Broglie
7. Castries	8. Calonne	

کاز بیاورد نخست‌وزیر بشود.

سه تن از برگزینندگان روحانی امپراتوری مقدس روم شخصاً در آیین تاجگذاری حضور داشتند. همچنین شاهزاده استرهازی،^۱ از اعیان عمده مجارستان، در آن مراسم حاضر بود. کنت اکسل فرسن^۲ سوئدی، خبرنگار محرمانه و فدایی شخصی ماری آنتوانت که يك سال پیش می‌خواست ماری آنتوانت را از فرانسه در پیرد و موفق نشده بود، نیز از حاضران مجلس بود. در همین اوقات نامه رمزی از ماری آنتوانت دریافت کرده بود که در آن ماری آنتوانت توضیح داده بود که چگونه لافایت^۳ و دیگر سرداران فرانسه می‌خواهند پادشاه را، ظرف چند روز آینده، از پاریس بیرون ببرند. ماله دو بن سویسی نیز از جمله حاضران بود. وی سالیانی چند در پاریس به سر برده بود و پیامهای محرمانه‌ای از شخص لوئی شانزدهم با خود داشت. چون ماله دو بن هم‌شان شخصیهایی که در این هنگام در فرانکفورت اجتماع کرده بودند نبود، جلب توجه چندانی نکرد، و عقاید سیاسیش، مانند نظراتی که از جانب لوئی شانزدهم با خود آورده بود، به این دلیل که نسبت به انقلاب فرانسه بسیار سازشکارانه است، مطلقاً مورد توجه واقع نگشت. آبه موری نماینده پاپ در مراسم تاجگذاری بود. این شخص دو سال در مجلس مؤسسان فرانسه عضویت داشت، و در هدایت انقلاب از سخنرانان عمده برضد انقلاب به‌شمار می‌رفت؛ ولی اینک از پیشروان برگرداندن تشکیلات مذهبی و روحانی فرانسه به حال سابق شده بود.

اما نماینده نسل جوان در این مراسم، غیر از خود امپراتور، عبارت بودند از شاهزاده آوگوستوس فردریک^۴، ششمین پسر جورج سوم پادشاه انگلیس، که از مرکز تحصیلات خود در گوتینگن^۵ به فرانکفورت آمده بود؛ و جوان دیگری به نام کلمنس فون مترنیخ^۶، که چون در سالهای اخیر در دانشگاه ستراسبورگ^۷ تحصیل می‌کرد توانسته بود پاره‌ای از وقایع انقلاب فرانسه را شخصاً به چشم ببیند. پدرش، که به تازگی به وزارت امپراتوری در ولایات بلژیک منصوب شده بود، با موضوع بغرنج مراقبت از انقلابیون سال ۱۷۸۹ بلژیک دست و پنجه نرم می‌کرد. در همین شهر فرانکفورت و به سال ۱۷۹۲ بود که نخستین بار فرانسس دوم مترنیخ جوان را دید. ولی در سالهای بعد این دو بهتر یکدیگر را شناختند و با یکدیگر در راه فرونشاندن انقلاب همکاریها کردند. مترنیخ این کشتش و کوشش را تا سال ۱۸۴۸ همچنان ادامه داد.

1. Esterhazy	2. Count Axel de Fersen	3. Lafayette
4. Augustus Frederick	5. Gottingen	
6. Klemens von Metternich	7. Strasbourg	

سراسر شهر فرانکفورت را وقایع هیجان‌انگیز فراگرفته بود. سباهیان پروس از این شهر به‌سوی مرزهای فرانسه می‌رفتند. در تمامی روزهای مراسم تاجگذاری سه‌لشکر از خیابانهای شهر باگامهای نظامی می‌گذشتند، و هنگامی که برابر مقرامپراتور می‌رسیدند اندکی درنگ کرده با گردنهای کشیده محکم‌پای به‌زمین می‌کوبیدند. امپراتور ابراز نگرانی کرد که مبادا در ضمن نمایشهایی که به‌مناسبت سالروز تصرف باستیل در پاریس برپا می‌شود به‌ماری‌آنتوانت، عمه وی، آسیبی برسد. تاریخ انجام مراسم تاجگذاری در فرانکفورت هم ایجاد بیم کرده بود زیرا این شهر را روزنامه‌ها و رسالاتی که به‌زبان آلمانی چاپ شده و از ستراسبورگ فرستاده می‌شد فراگرفته بود؛ و این روزنامه‌ها و رسالات مشعون بود از ستایش و تمجیدهایی از نظام نوین فرانسه، به‌درجه‌ای که امکان داشت تظاهرات موافق و هواخواهانه‌ای نسبت به‌فرانسه از طرف اهالی شهر روی بدهد. به‌این جهت حفظ امنیت داخلی شهر به‌ژنرال برنتانو^۱ی اتریشی سپرده شد، و وی افراد مورد اعتماد را، از سربازان خود، مأمور مراقبت نظم شهرگردانید و در روز ۱۴ ژوئیه دروازه‌های شهر را بست. باید دانست که در همین هنگام فرهنگستان علوم ارفورت^۲ جایزه‌ای نقدی به‌میزان یکصد تالر^۳ برای «بهترین مقاله‌ای که در آن مزایای قانون اساسی آلمان به بهترین وجهی برای مردم آلمان تشریح شده باشد، و عیوب و مخاطراتی را توصیف کرده باشد که عقاید مربوط به‌آزادی نامحدود و مساواتی که کمال مطلوب آزادیخواهان می‌باشد ممکن است به‌وجود بیاورد» معین و اعلام کرد.

فرانسیس دوم که از طرف هیئت برگزینندگان به‌امپراتوری انتخاب شده بود، باقطاری که چهل واگون به‌آن بسته بودند، در ۱۱ ژوئیه بانام مستعار وارد فرانکفورت شد. یکی از روزنامه‌های هامبورگ حرکت موکب امپراتور را این‌گونه وصف کرده بود: «به‌سوی ریاست عالیّه امپراتوری آلمان یعنی نخستین مقام نژادانسانی... برای برگذاری مراسم هزارمین سال امپراتوری روم، که چندی بعد یعنی هشت سال دیگر هزاره نوین امپراتوری روم و آلمان آغاز می‌شود. آیین تاجگذاری برطبق منشور زرین ۱۳۵۶ انجام می‌شد، ولی به‌لحاظ جدی بودن اوضاع بیش از حدود عادی مراسم و تشریفات به‌عمل آمد. موری به پاپ گفته بود که هنگام اجرای مراسم از شدت هیجان اشک شوق از چشمانش سرازیر شده بوده است، و اسقف اعظم ماینتس^۴ تشریفات و رسوم مذهبی تاجگذاری را انجام داد. فرانسیس سوگند خود را با آهنگی محکم ادا کرد. هیئت مجلل و پرطنطنه‌ای که در مراسم تاجگذاری حضور داشتند به‌صورت دسته‌جمعی و بانظم و ترتیبی خاص از کلیسای بزرگ

شهر خارج شدند و در زیر ریش باران و در میان غریو و هلهله مردم، درحالی که تیرهای توپ خالی می‌شد و ناقوسها به صدا درآمده بود، به راه افتادند. پادشاه تاجی به وزن سه کیلو بر سر و شلی پردوش و شمشیری بر کمر داشت. سکه‌های فراوان طلا از اطراف به روی مردم ریخته می‌شد و از پاره‌ای فوارهای میدانهای شهر شراب سفید و قرمز بیرون می‌جست. شب هنگام شاهزاده استرهایزی ضیافتی با رقص ترتیب داد. مترنخ جوان مجلس رقص را با رقصیدن با شاهزاده خانم مکلنبورگ^۱، که بعدها به نام لوئیز ملکه پروس شد، گشود. مترنخ که در این هنگام نوزده سال بیش نداشت به عنوان ریاست تشریفات انجام مراسم تاجگذاری از طرف امارت کاتولیکی مذهب و ستفالی انتخاب شده بود. استرهایزی در این ضیافت فقط ده هزار گیلدر خرج چراغانی و تزیینات کرده بود. چند سال بعد در شهر وین به موریس^۲، یکی از فرمانداران امریکا، گفته بودند که استرهایزی در ۱۷۹۲ در شهر فرانکفورت ظرف شش هفته معادل هشتاد هزار لیره انگلیسی خرج کرده بوده است. با این وصف، و با وجود آنکه ثروتمندترین مردم اروپا به شمار می‌رفت، املاکش به دست طلبکارانش بود. موریس فرماندار امریکایی این قضیه را علامت آغاز انحطاط «نظام قرون وسطایی» دانست. سر بازان پروس همچنان از داخل شهر می‌گذشتند، و امپراتور و مشاورانش، موری و مهاجران فرانسوی، و افراد گوناگون دیگر به شهر ماینتس رفتند تا در آنجا به اتفاق پادشاه پروس جلسه مشورت بپارایند و سیاست متحده خود را نسبت به فرانسه ترتیب دهند. در همانجا اعلامیه‌ای را که خطاب به اهالی پاریس تهیه دیده شده بود بررسی کردند؛ و ما در باره این اعلامیه بعداً توضیحات بیشتری خواهیم داد.

مراسمی که در ۱۴ ژوئیه در پاریس برپا شد «افتخارات معکوس» را نشان داد. از سال ۱۷۹۰ به بعد سالروز تصرف باستیل روز اتحاد خوانده می‌شد. زیرا در این روز هیئت‌های نمایندگی و طنخواهان از قسمتهای مختلف کشور گرد هم می‌آمدند و يك مجمع عمومی ملی در پاریس تشکیل می‌دادند تا بایکدیگر «متحد شوند» به این معنی که در این مجمع بایکدیگر و نسبت به قانون اساسی جدید و پشتیبانی از نظام نوین فرانسه هم پیمان کردند. این مبادله نمایندگان میان نواحی مختلف کشور، که به وسیله باشگاههای سیاسی ترتیب داده می‌شد که از همه جا سر به در می‌آوردند، وسیله‌ای شده بود که کسانی که پیش از ۱۷۸۹ فرصت تحصیل تجربه سیاسی نیافته بودند اطلاعات سیاسی را فراگیرند؛ شرکت در امور سیاسی را بیاموزند، و بالنتیجه با ابراز آزادانه خواسته‌های خویش خود را از بانیان تشکیل «ملت» احساس کنند؛ و یا، به مثابه افرادی آزاد و حاکم بر سرنوشت خود، اقداماتی با همکاری یکدیگر

اتحادیه‌ای که در ۱۷۹۲ از دولتهای مخالف انقلاب تشکیل گردید نخستین اتحادیه پس از آغاز جنگهای انقلاب بود. جریان جنگ از نظر فرانسویان وضع بدی داشت به این معنی که سباهیان پروسى نزدیک می‌شدند؛ پادشاه دیگر محل اعتماد مردم نبود؛ و مهاجران بازگشت مظفرانه خود را با تهدید و خشونت اعلام می‌داشتند. مجلس ملی فرمان بسیج عمومی را در ذیل شعار «وطن در خطر است» صادر کرد. ناقوسهای کلیساهای پاریس هم‌مانند ناقوسهای شهر فرانکفورت به صدا درآمدند با این تفاوت که صدای ناقوس کلیساهای پاریس حالت آژیر هشدار داشت.

کسانی که برای برگزاری مراسم سالروز ۱ ژوئیه به پاریس رفتند با کسانی که همین روز به سوی شهر فرانکفورت رفته بودند تفاوت بسیار داشتند. وطنخواهان و میهن پرستان پرشور از ولایات فرانسه رهسپار پاریس شدند یا بهتر بگوییم مقامات محلی «ولایات» جدید که بر اثر تجدید تقسیمات کشوری ایجاد شده بودند افرادی را به پاریس گسیل می‌داشتند. این اشخاص به صورت دسته‌های شش نفری تا یکصد نفری بودند، و در حالی که شور عظیم ملی و احساسات انقلابی در دل آنان موج می‌زد، به سوی پایتخت حرکت کردند تا در آنجا به یکدیگر و به اهالی پاریس ملحق شوند و انقلاب را در برابر کسانی که قصد تهدید آنرا بکنند - یعنی دولتهای بیگانه و مهاجران و اشراف و پادشاه و ملکه فرانسه - و یا عناصری که مظنون به خیانت به آن باشند و یا افرادی که با پیش گرفتن روش اعتدال و میانه‌روی ممکن باشد راه نفوذ را بر روی دشمنان انقلاب بازکنند، حمایت و مدافعه نمایند. نمایندگان از نمایندگان ولایات خیلی دیرتر از روز معهود به پاریس رسیدند و از آن جمله چند صد نفر نمایندگان مarse می که در روز ۱۴ ژوئیه هنوز در نواحی مرکزی فرانسه بودند و راه بیست و هفت روزه میان مarse و پاریس را نتوانسته بودند بپیمایند. اینان، ضمن آنکه به زحمت از روستاها و دهکده‌ها عبور می‌کردند، سرودی را که روزه دولیل ساخته بود و از آن پس معروف به سرود انقلابی فرانسه یعنی مarseیز^۱ شد، می‌خواندند. ترجیع‌بند این سرود: «هموطنان! اسلحه به دست گیرید و افواج خود را تشکیل دهید!»

اهالی شهرهای سرراه را سخت به هیجان می‌آورد.

مراسم سالروز ۱۴ ژوئیه در پاریس در محوطه آزادشان دومارس^۲، که در آن موقع کنار شهر پاریس قرار داشت و اکنون برج ایفل^۳ آنرا زینت بخشیده است، انجام گرفت.

۱. Rouget de Lisle

۲. Marseillaise

۳. Champs de Mars

۴. Eiffel

دانشگاه جنگ که امروز در این محل قرار دارد آن زمان هم در همین محوطه واقع بود، و ماری آنتوانت و درباریان از یکی از ایوانهای عمارت دانشگاه جنگ مراسم مزبور را تماشا می کردند. جمعیتی که از شصت تا صد هزار نفر گفته می شد آن محوطه را پر کرده بود. عده ای از آنان لباس متحدالشکل گارد ملی برتن داشتند، و موقتاً صورت تشکیلات نظامی به خود داده بودند. بقیه مردم لباسهای معمولی طبقات اجتماعی پاریس را پوشیده بودند. افراد و خانواده ها و کودکان، به وضع وحالتی که مرسوم ایام تعطیل است، در آنجا گرد آمده بودند تا گوشه ای از این نمایش و جشن عمومی را ببینند. به موازات صف جمعیت عده ای چادر افراشته شده بود؛ هرچادر اختصاص به یکی از ولایات هشتاد و سه گانه فرانسه داشت؛ نام هر ولایت بر روی پارچه ای سدرنگه نوشته شده؛ و چادرها با این علامت تزیین شده بودند. به مناسبت مراسم آن روز، در نزدیکی رودخانه سن^۱، تقریباً در محلی که اکنون برج ایفل قرار دارد، ساختمانی موقت به صورت صحنه و به ارتفاع هفت متر برپا کرده بودند؛ یک ردیف پلکانهای مارپیچی به بالای آن می رفت؛ و بر روی صحنه تخته ای ضخیم و مستطیل شکل گذاشته بودند که یک نسخه از قانون اساسی روی آن قرار داشت - این صحنه را «محراب وطن» می خواندند. نزدیک این ساختمان درخت چندساله ای را که قبلاً ازین بریده بودند به زمین نشانیده بودند؛ این درخت «شجره النسب» بود، و پای آن توده ای از بته و گون و آتشگیرانه نهاده بودند. علائم و نشانهای خانواده های اشرافی و تاجهایی به اشکال گوناگون و وسایل و اسبابی که «کنتها و بارونها» یعنی اعیان و اشراف به کار می بردند، به استثنای علائم و نشانهای سلطنتی، بر شاخه های این درخت آویخته شده بود. به طوری که یکی از روزنامه های پاریس در آن موقع گزارش داد «نوارهای آبی رنگ و زنجیرهای طلا و شنل های زنانه از پوست ارمین و کاغذهای مخصوص چاپ عناوین اشرافی و کلیه وسایل و اسباب کار نجبای سابق» را به صورت نمونه بر شاخسارهای این درخت آویزان کرده بودند.

لوئی شانزدهم که تا این هنگام ضربه های بسیاری بر قدرت و جلالش وارد شده بود ولی باز هم بر تخت لرزان سلطنت خویش قرار داشت، در جلو، و جماعتی شامل گارد مخصوص سلطنتی و نمایندگان مجلس ملی و صاحبان مقامات عالیة کشوری به دنبالش به حرکت در آمدند و، به این ترتیب، از عمارت دانشگاه جنگ که در منتهی الیه شان دو مارس واقع بود به راه افتاده از کنار انبوه جمعیت و از میان جماعتی از مردم که دشنه و نیزه بدست داشتند راه «محراب وطن» را پیش گرفت. وی از پله ها بالا رفت، و سوگندی را که برای حفظ قانون اساسی یاد کرده بود تجدید نمود - همان قانون اساسی که هنگام فرار به وارن^۲ آن را رد

کرده بود و این معنی را البته نیک می دانست. در این موقع درخت «شجرة النسب» را آتش زدند، علائم و نشانهای اشرافیت دود شد و به هوا رفت، به این ترتیب فرانسویان تهدید متقابل خود را نسبت به مهاجران فرانسوی و بی اعتمادی خویش را نسبت به دول اروپا آشکار ساختند.

در پاریس هم، مانند فرانکفورت، در ۱۴ ژوئیه عده زیادی خارجیان حضور داشتند گرچه به استثنای حضور در باشگاه ژاکوبنها با در اتاق پذیرایی مجلس ملی تظاهراتی علنی نکردند. پاره ای از این خارجیان مسافران عادی بودند که نسبت به انقلاب فرانسه علاقه می ورزیدند مانند جیمزوات،^۱ پسر مخترع ماشین بخار، که برای بازاریابی و فروش ماشین اختراعی پدرش در آن موقع در فرانسه بود. ولی بقیه آنان عبارت بودند از تبعید شدگان سیاسی و یا مهاجرانی که درست نقطه مقابل مهاجرانی بودند که در ضیافت رقص و شب نشینی استراهای در فرانکفورت شرکت جسته بودند - یعنی پناهندگان نهضت ضدانقلابی ژنوو «آزادپخواهان» بلژیک، که از تجدید سلطه دولت اتریش در ۱۷۹۰ فرار کرده بودند. بیش از همه، پناهندگان هلندی بودند که از تجدید سلطنت خاندان اورانژ در ۱۷۸۷ گریخته و هزاران نفر از آنان به فرانسه رفته بودند و عده نامعلومی از آنان در ۱۴ ژوئیه در پاریس بودند. هر یک از این گروهها امیدوار بودند مقاصد خود را با جنگ پیش ببرند. همانطور که کنت دارتوا امید داشت به دنبال سپاهیان پروس و اتریش به فرانسه بازگردد، این مهاجران خارجی در پاریس هم امیدوار بودند با نیروی فتوحات فرانسه به وطن خویش بازگردند و کوششهای مستمر خویش را در کشورشان از سر گیرند. این مهاجران نیز، همان گونه که شاهزاده کنده لشکری از مهاجران فرانسوی به نام «لشکرکنده» تشکیل داده بود تا در کنار سپاهیان اتریشی با فرانسویان آزادیخواه بجنگند، می کوشیدند از افراد خود افواج نظامی ترتیب دهند و سپاهیان فرانسه را در جنگی که در پیش دارند یاری دهند. از اینجا بود که «افواج» بلژیکی و هلندی و دیگر «افواج» از ملیتهای غیر فرانسوی تشکیل یافت و مادر فصل بعد درباره آنها توضیحات بیشتر خواهیم داد.

جنگ مرامی

جنگی که به آن اشاره رفت جنگ مرامی یعنی جنگ بر اصول عقاید و افکار و چگونگی تصورات بود، اما اگر کسی می خواست آن را صرفاً تصادم مستقیمی میان انقلابیون و ضد

انقلابيون بدانند سردرگم و گرفتار اشتباهي شدن زیرا هواخواهان انقلاب سوهمنين مخالفان آن - در میان خود سخت با هم تفاوت احوال داشتند. به نظر معاصرین و تاریخنویسان، انقلاب عبارت بود از يك رشته اتفاقات مشخص و معلوم مانند تصرف باستیل، ویا نیروی عظیم شخصی و با عقاید خالصی که به خاطر آن فرانسویان یا دیگران ممکن بود بچنگند. از طرف دیگر ممکن بود انقلاب به معانی ذیل هم تعبیر شود: گرفتن عناوین والقباب از اعیان و اشراف، با تهیه نان برای فقراء، یا تعلیمات حضرت عیسی، و یا تعلیمات ولتر. همچنین امکان داشت مقصد انقلاب در نظر عده‌ای تحصیل حکومت مشروطه یا حذف سلطنت یا به خاطر ملل یا برای بشریت باشد، و به این صورت انقلاب دوجنبه مشخص نداشت بلکه، به جهاتی که گفته شد، جوانب متعددی اطراف آن را فرا گرفته بود.

چنانکه موری، نماینده پاپ در ماه اوت به دربار پاپ گزارش داد جنگ بر سر حکومت عامه، تبدیل به جنگ فرقه‌ها و دسیسه و تحریک شده است. مقصودش این بود که هنگامی که جنگ در ماه آوریل آغاز شد فرانسویان آن را به مثابه جنگ صلیبی یعنی جنگ مقدس آزادی با ستمکاران و جنگ کلیه ملل با تمامی پادشاهان اعلام کردند؛ ولی اکنون که فرانسویان شکست یافته‌اند و ابتکار عمل به دست دوربر متعدين افتاده منافع و اغراض گوناگونی که امید به بهره‌گیری از شکست فرانسه پیدا کرده بودند سخت آن را فرا گرفته است، و هر يك می‌کوشد دیگری را پس بزند. توضیح آنکه مهاجران فرانسوی راکنت دارتوا و کالون رهبری می‌کردند، و مقصودشان این بود که نیروی متعدين را برای بازیافتن مقام و موقع و املاک و درآمدهای سابق و حقوق اشرافی خود در فرانسه به کار ببرند. فرس سخت علاقه‌مند به حفظ ماری‌آنتوانت در مقام و موقع ملکه فرانسه بود، ولی مهاجران چندان در پی حفظ لوئی شانزدهم براریکه سلطنت نبودند چه وی را مردی ساده لوح می‌دانستند که گول انقلابيون فرانسه را خورده است. لوئی شانزدهم نیز به مهاجران نظر خوشی نداشت. موری، نماینده پاپ، امیدوار بود از نیروی متعدين در راه بازگرداندن مقام و وضعی که مذهب کاتولیک قبلاً در فرانسه داشت استفاده کند و ولایت آوینیون^۱ را برای پاپ بازستاند، زیرا این ولایت قبلاً تحت حکومت پاپ بود و در مراجعه به آراء عمومی اهالی که بدون رضایت پاپ در ۱۷۹۱ به عمل آمد جزء خاک فرانسه شده بود. اما زمامداران اتریش و پروس مطلقاً توجهی به تجدید قدرت و مقام مهاجران در فرانسه نداشتند. اینان امیدوار بودند که شخص لوئی شانزدهم و ماری‌آنتوانت را از بحران انقلاب نجات دهند، و به طور کلی مقام سلطنت را حفظ و حمایت کنند. برای تنظیم امور داخلی فرانسه برنامه‌ای نداشتند،

و حتی از نظر خود بهتر می‌دیدند که سلطنت فرانسه همچنان ناتوان باقی‌بماند و با معضلات لاینحل دست به‌گریبان باشد. نسبت به تجدید وضع مذهب کاتولیک در فرانسه نیز نظری نداشتند زیرا پروسیها پروتستان بودند، و دولت اتریش هم دمسال بود که روش‌خدا کاتولیک و ضد پاپ را اختیار کرده بود. بنابراین دودولت پروس و اتریش علاقه‌ای به بازگشت ولایت آوینیون به حوزم حکومتی پاپ نداشتند مگر اینکه برگشت سرزمین آوینیون را موجب تضعیف دولت فرانسه و مقدمه جدا شدن سرزمینهای دیگر از آن کشور به‌شمار بیاورند. مهاجران فرانسوی هم نسبت به تشکیلات مذهبی ایمانی نداشتند؛ و فقط معدودی از آنان، به‌سبب آنکه به‌دبختی گرفتار آمده بودند، سخت مذهبی شده بودند؛ ولی بقیه مهاجرین، به‌طوری که آبه لفلون^۱ تاریخ‌نویس مؤسسه تحقیقاتی کاتولیک در پاریس خاطرنشان ساخت، دین را اسباب زیب‌وزینت مقاصد دنیایی خود می‌ساختند. ولی پاپ بی‌ششم و بهترین اسفندهای مهاجر فرانسوی مسائل سیاسی یا تاوان خسارات مادی مهاجرین را با مسائل مذهبی مخلوط نکردند.

دولی که در سال ۱۷۹۲ اتحاد کرده بودند سیاست و یا قصدشان را بر این امر قرار ندادند که به‌خاطر مذهب یا مسیحیت یا مهاجران فرانسوی یا لوتی شانزدهم یا بازگرداندن طرز حکومت سابق وارد جنگ بشوند. همین که مخاصمات آغاز گردید، اتریشها دست به انجام پاره‌ای مقاصد ارضی خود زدند، به این امید که قسمتی از ولایت آلزاس^۲ واقع در کنار مرزهای بلژیک را از خاک فرانسه منتزع سازند. امیر پادشاه‌نمای ساردنی نیز با مقاصدی از همین قبیل وارد جنگ شد. پروسیها تعجب می‌کردند که چرا مطلقاً وارد این جنگ مضحک شده‌اند، زیرا دولت اتریش پیش از فرانسه طی چند نسل با پروس به‌سختی دشمنی ورزیده بود. به‌نظر بسیاری از مشاوران پادشاه پروس و پاره‌ای از اتریشها سرتاسر ماجرای فرانسه اگر مبتنی بر اشتباه نباشد ناشی از انحراف است، کانون مهم مسائل در قضایای لهستان نهفته است، و مصلحت آن است که به انقلاب لهستان پایان فوری بخشیده شود. در بارهای برلن و وین نه موفقیت لهستان را در تجدید حیات سیاسی خود، که منتهی به ایجاد دولتی مستقل و پایدار در آن می‌شد، خواستار بودند، و نه با اضمحلال دولت مزبور، که نتیجه‌اش افتادن لهستان به تابعیت دولت روس می‌شد، موافقت داشتند. از این رو این دودولت ژرمنی‌نژاد زبده نیروی خود را در مرزهای شرقی خود نگاه داشتند با این اعتقاد که به هر حال در برابر فرانسه‌ای که هرج و مرج داخلی این اندازه ناتوانی ساخته است مراقبت و کوشش تمام عیار نظامی لازم نخواهد افتاد. اما درباره دولتهایی که در ۱۷۹۲ هنوز بیطرف مانده بودند، عقیده دودولت

پروس و اتریش این بود که آنان همچنان بیطرف خواهند ماند. نه دولت انگلیس و نه دولت هلند هیچ گونه قصدی برای ورود در جنگ ضدانقلاب فرانسه نداشتند. کاترین دوم، ملکه روسیه، برای مهاجران فرانسوی کمک پولی فرستاد، و به پروسیها و اتریشیها مخالفت با گروه ژاکوبنهای فرانسه را تأکید نمود؛ ولی از شرکت مستقیم در جنگ خود داری کرد و گفت وی «با عقاید و مقاصد ژاکوبنها می‌جنگد و آنان را در لهستان خواهد کوبید».

اما وضع فرانسویها چنین بود که هرچند دم از جنگ عمومی کلیه ملتها برضد تمامی متمکاران می‌زدند، ولی در واقع کمتر برای مقاصد عمومی ملل قدم به میدان جنگ نهادند و کمتر در فکر آزاد ساختن بشریت بودند، بلکه بیشتر به دنبال پاره‌ای مقاصد مربوط به سیاستهای داخلی خویش می‌رفتند. در شش ماه پیش از آوریل ۱۷۹۲، جنگ شدید اخلاقی میان دارندگان تمایلات و مقاصد گوناگون بالا گرفت و این جنگ را تهدیدهای مداخله خارجی تحریک کرده بود. در اوت ۱۷۹۱، لئوپولد دوم که در آن موقع امپراتور اتریش بود، به موجب اعلامیه پیلنیتس^۱ اخطار کرد که، در صورت جمع شدن پاره‌ای شرایط و کیفیات، دول اروپا ممکن است به صورت دسته‌جمعی برضد انقلاب فرانسه اقداماتی بکنند. اعلامیه مزبور صوری بود، زیرا لئوپولد هنوز به احتمال مداخله دسته‌جمعی نمی‌اندیشید، بلکه بیانیه خود را به‌الحاح مهاجران فرانسوی و برای آرام ساختن آنان صادر کرد و امیدوار بود که به این وسیله برای پادشاه و ملکه فرانسه اقدامی سودمند به‌جای آورده باشد. اما مهاجران این اعلامیه را وسیله ترسانیدن رهبران انقلاب در پاریس قرار دادند. ولی به هر حال اعلامیه مزبور بالطبع موجب تولید ترس و خشم در فرانسه گردید.

بتدریج که سال ۱۷۹۱ روبه‌پایان می‌رفت و به سال ۱۷۹۲ می‌رسید، گروههای مختلف در فرانسه تصور می‌کردند که اتخاذ تصمیم فوری نسبت به جنگ خارجی موجب پیشرفت مقاصد داخلی آنان خواهد شد. هر گروهی امید داشت که بادر گرفتن جنگ خارجی بر مخالفان خود غالب آید. چنانکه به عقیده آتشپارمهای ژاکوبین در گرفتن جنگ ممکن بود خائنان به انقلاب را از پرده برون بیندازد و موجب تمیز وطنخواهان حقیقی از وطن-خواهان دروغی بشود؛ و نیز از اوضاع و احوال و ضروریات جنگ می‌توان برای اتخاذ تصمیمات سخت، که باعث پیش‌راندن انقلاب شود، بهره‌برداری کرد. آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان، که در این مرحله از انقلاب گروه اعتدالی به‌شمار می‌رفتند و فویان^۲ نامیده می‌شدند، شروع جنگ را مایه تقویت افکار و عقاید در سراسر کشور و کاهش غائله‌های داخلی می‌پنداشتند، و معتقد بودند که جنگ باعث از میان رفتن عقاید افراطی و افزایش قدرت

قوة مجریه بشود، و مجلس ملی را مجبور گرداند که رهبری پادشاه و وزیرانش را در امور مملکتی کردن نهد. به نظر افراطیون دست راستی، یعنی کسانی که حتی با انقلاب معتدل هم مخالفت می‌ورزیدند و همواره بر این عقیده بودند یا بعداً معتقد می‌شدند - که کلیه اقدامات و تصمیمات از ۱۷۸۹ به بعد مبنی بر اشتباه بوده، وقوع جنگی کوتاه مدت و شدید باعث می‌شد که بی‌نظمی و هرج و مرج و بی‌کفایتی حکومت جدید بر ملا گردد؛ و پس از پیروزی يك یا چند دولت خارجی - که در چنین اوضاع و احوالی نمی‌توانستند دشمن فرانسه باشند - در این جنگ، انقلابیون افراطی و انقلابیون اعتدالی (ژاکوبنها و فویانها) و کلیه گروههایی که از ۱۷۸۹ به بعد دست اندر کار انقلاب بودند از معرکه به دور خواهند افتاد، و فرانسه واقعی یعنی فرانسه باستانی به حال نخست باز خواهد گشت.

لئوپولد دوم در مارس ۱۷۹۲ درگذشت. در سراسر مدت زمستان وی بیشتر متمایل به مداخله مثبت در امور فرانسه می‌شد. پسرش، فرانسیس، در هر مورد پیش از پدر به نیروهای محافظه کار امپراتوری هابسبورگ نزدیک بود، و این محافظه کاران با روحیه اصلاح طلبانه لئوپولد و سلف وی ژوزف مخالفت می‌ورزیدند. همین دارودسته اشتیاقی بیشتر به جنگ با فرانسه داشتند، و به نظر آنان فایده این جنگ این بود که قانون انقلاب اروپا را زیر ویر نماید زیرا از همین قانون بود که عده‌ای از اهالی وین و دیگر نقاط امپراتوری دارای افکار خطرناک شده بودند.

در پاریس فضای باشگاه ژاکوبین و فضای مجلس ملی را طنین نطقهایی که تقاضای مبادرت فرانسه را به جنگ می‌کردند فرا گرفته بود. روبسپیر^۱ و معدودی دیگر غالباً در پایان نطقها بر ضد جنگ سخن می‌گفتند. روبسپیر در محافل ژاکوبین حماسه سرائیهایی برپسود^۲ را به باد مسخره می‌گرفت. برپسود می‌گفت که جنگ نوعی انقلاب جهانی پدید خواهد آورد که در آن مردم تمامی نقاط علیه دولتهای خود با احساسات دوستانه نسبت به فرانسه و به خاطر آزادی قیام خواهند کرد. این سخن در نظر روبسپیر نامعقول می‌نمود، و می‌گفت «احدی مبلغ مسلح را دوست نمی‌دارد و اقدام به دادن آزادی به دیگران، پیش از آنکه ما خود آن را به دست آورده باشیم، باعث اسارت ما و کلیه مردم جهان خواهد شد؛ و بنابراین اقدام به جنگ برای آینده آزادی در فرانسه خطرناک خواهد بود.

در ۲۰ آوریل موضوع جنگ در مجلس ملی مطرح، و سرانجام به رأی گذاشته شد؛ تا آنجا که پرونده مذاکرات نشان می‌دهد تنها يك نفر بر ضد جنگ حرف زده بوده است، و او بکه^۳ نماینده گمنامی بود که روش اعتدالی داشت. وی در نطق خود روی این نکته

پافشاری کرد که جنگ ضرورتی ندارد، زیرا اتریش که سخت به امور لهستان دل بسته است مایل به جنگ نیست؛ و از دولت روس بیشتر هراسان است تا فرانسه. بکه بسیاری از وقایعی را که بعداً رخ داد پیشبینی کرد و گفت اگر سپاهیان فرانسه برای جنگیدن با اتریشها وارد خاک بلژیک شوند و به این ترتیب هلند را هم مورد تهدید قرار دهند، انگلیسیها نیز وارد جنگ خواهند شد، و در این صورت فرانسه با اتحادیه‌ای از کلیه دول اروپا روبه‌رو خواهد گردید. بعد از نطق بکه نمایندگان از ژاکوبینهای روشنفکر و ناطقین سیاسی مانند بریسو، کوندورسه^۱، ورنیو^۲، بازیر^۳، و گواده^۴ (که تاریخ‌نویسان اخیر آنان را «ژیروندن»^۵ خوانده‌اند) هشت سرهم به‌جوابگویی پرداختند، و در این معنی اصرار ورزیدند که اقدام به جنگ امری لازم و بجاست؛ و به‌علاوه جنگ فرانسه جنگ «ملتی باملت» نیست، و نظریه‌ای را که اندیشه جنگ به‌خاطر «مقاصد دموکراتیک» را به‌میان خواهد آورد به‌آن افزودند. معنی آن بیان این بود که فرانسویان ابداً جنگ و ستیزی با هیچ ملتی ندارند، و مبارزه آنان فقط با پادشاهان و چاکران آنهاست. بالاخره، پس از رأی‌گیری، اعلان جنگ به پادشاه مجارستان و بوهم با هفت رأی مخالف تصویب شد.

مقصود فرانسویان این نبود که با جنگ، کشورهای دیگر را به انقلاب بکشانند، و مقصود دول متحده هم این نبود که وضع ضد انقلابی در فرانسه به‌وجود آورند. بنابراین جنگ مذکور جنگ مرامی، به‌معنایی که گفتیم، به‌شمار نمی‌رفت بلکه از آن جهت جنگ مذکور مرامی تلقی شد - و به‌همین حال هم باقی ماند - که این جنگ زمانی در گرفت که جهان آن روز دچار شکاف و انشقاقی جدی بود. توضیح آن‌که در کشورهای مختلف و تقریباً در همه‌جا شکافهایی در عقاید و افکار، منتهی به درجاتی مختلف، وجود داشت که در جلد اول این تألیف آن را تشریح کرده‌ایم.

همینکه جنگ صورت واقعیت یافت هر یک از متخاصمین چشم به‌خواهان خود در سرزمین دشمن دوخت، و از این راه انتظار تضعیف دشمن را می‌کشید. دول متحده در فرانسه میان سلطنت طلبان حاد و عناصر سیاسی مذهب کاتولیک دوستان فراوانی داشتند، و در مقابل فرانسویان نیز از خواخواهی ناراضیان اوضاع اجتماعی که در کشورهای متخاصم می‌زیستند بهره‌مند می‌شدند. گاهی اتفاق می‌افتاد که این گروههای منحرف داخلی با دشمنان حکومت خود وارد همکاری جدی می‌شدند، چنانکه سلطنت‌طلبان فرانسه با عوامل خارجی برای تهیه حمله به فرانسه کنکاش کردند، و یا آزادیخواهان هلند پیش از

۱۷۹۵ با دولت فرانسه برای حمله به هلند وارد تنظیم موافقتنامه‌ای شدند. فرقه‌های داخلی غالباً این گونه اقدام را، که در عرف قانونی «خیانت» تلقی می‌شد، عمل ناپسندی نمی‌دانستند، بلکه به آن جنبه بی‌علاقگی نسبت به دولت خود یا همکاری نداشتن با حکومت‌های خود می‌دادند. جنگ با فرانسه در نظر اهالی برلن ناموجه بود، و بسیاری از افراد طبقات متوسط وین نیز مانند اهالی پاریس اعلامیه پیلنیتس امپراتور را در ۱۷۹۱ نپسندیدند، و لاجرم در ۱۷۹۲ برای شرکت در جنگ با فرانسه شوق و شوری نشان ندادند. هنگامی که بریتانیا و هلند در ۱۷۹۳ وارد جنگ شدند، احساسات مخالفت‌آمیز با جنگ در هر دو این کشورها بسیار نیرومند بود. در فرانسه هم به همان اندازه که احتمال شکست واقعی دشمن بیشتر می‌شد سلطنت‌طلبان و روحانیون و دیگر محافظه‌کاران کمتر به تعقیب جدی آن علاقه نشان می‌دادند.

باز هم وقتی جنگ به صورت واقعی در آمد، ناشی از اراده مستقل و میل با قصد دولتها، هر يك از دول وارد در جنگ اتباعش را که متمایل به این جنگ می‌دید به کمک می‌طلبید. و به این صورت هر يك از دولتهای وارد این نبرد، خیلی بیش از ادوار سابق، تابع تمایلات طبقاتی از ملت که قدرتش ناشی از آن بود می‌شد و کیفیت طبقاتی طرز حکومت در هر کشور برجسته‌تر می‌گشت. هر دولت، به قصد جلب افکار و افراد، تبلیغ مزایای اصول حکومتی و روش زندگانی را که مدافع آن بود آغاز می‌کرد. چنانکه دولت هابسبورگ، برای اینکه بتواند وارد جنگ شود، پیوسته با ملاکین و منافع نجبا موافقت‌هایی می‌کرد و امتیازاتی برای آنان قائل می‌شد؛ در صورتی که در سلطنت ژوزف دوم همین دولت در مقابل منافع و امتیازات ملاکین و نجبا سخت مقاومت می‌ورزید. در آلمان فرهنگستان ارفورت، به طوری که قبلاً هم اشاره کردیم، امیدوار بود مردم را از مزایای مخصوص «قانون اساسی ملی» آگاه سازد؛ و هر چند که تقریباً کسی از این قانون اطلاعی نداشت، ولی می‌بایست برای خاطر آن با فرانسویان بجنگد. در انگلستان سخنگویان دولتی، برای اینکه جنگ با فرانسه را موجه نشان دهند و پشتیبانی مردم را جلب کنند، بیش از هر موقع دیگر به مدح و ثنا و تشریح افتخارات قانون اساسی انگلیس پرداختند، و خصوصیات مجلس اعیان و مجلس عوام را به مردم حالی می‌کردند. اصلاحات، به آن معنی که آزادیخواهان انگلیس منظور داشتند، امری امکان‌پذیر می‌نمود؛ و بدیهی بود که مقارن شروع جنگ طبعاً باز هم ناممکن بود. این خودستایی از اصول مخصوص حکومتی در هر کشور برای جلب همکاری مردم نبود، بلکه بیشتر به خاطر اختلاف و دسته‌بندیهای داخلی و برای متقاعد ساختن مردم به عمل می‌آمد. زیرا اعتماد و امنیت خاطر عمومی احتیاجی به چنین یادآوریه‌ها نداشت. در فرانسه دولت، و به عبارت بهتر افرادی که در هیجانهای انقلاب انجام وظایف دولت را به

عده گرفته بودند، می‌کوشیدند توده مردم را به تلاش و کوششهای نظامی فراخوانند. چون نجبای پیشین و اشراف و روحانیون تابع پاپ و کسانی که صاحب دارایی یا مشاغل موروث بودند در این اوضاع و احوال برای شرکت در کارهای جنگی محل اعتماد نبودند، دولت برای پرکردن سازمانهای لشکریش از افراد، امتیازاتی پشت سرهم به طبقات عامه می‌داد. رهبران انقلاب در عمل تابع پرکارترین و پرجوش و خروشتترین عناصر انقلابی شده بودند. همچنین مجبور بودند مردم را متقاعد سازند که انقلاب به منفعت آنان است. به این دلایل، همچنان که بعداً با تفصیل بیشتری بیان خواهیم کرد، در همان حال که جنگ، اصول حکومتی کشورهای دیگر اروپایی را اشرافیت می‌ساخت، در فرانسه بیش از آنچه در ۱۷۸۹ مقصد انقلابیون بود به سوی حکومت توده ناس‌گام برمی‌داشت. مشابه همین احوال، منتهی در مقیاسی کوچکتر، در سالهای ۱۷۷۵ و ۱۷۷۶ در آمریکا رخ داد، و آن موقعی بود که مجالس کوچنشینهای آمریکایی مواجه جنگ با دولت انگلیس شدند، و احتیاج این مجالس به سرباز آنان را واداشت که شرکت در انتخابات را عمومیت سازند، گامهای تازه‌ای به سوی «مساوات حقوقی» افراد بردارند، و در حیات سیاسی آمریکا این روش را وارد سازند که پیوسته مزایای اخلاقی افراد عادی مورد ستایش قرار گیرد.

اگر این جنگ را، به آن علت که هر طرف انتظار داشت دشمنانش به علت غائله‌های داخلی خود جنگ را ببازند یا به آن جهت که هر طرف می‌کوشید خود را در داخل کشورش در انتظار افراد و گروههایی که امید تقویت مشتاقانه به آنان داشت مطبوعتر نشان دهد، جنگ مرامی بدانیم از جهت سومی هم جنگ مذکور جنگ مرامی می‌شد و آن این بود که این جنگ به انتشار عقاید و افکار انقلابی پرداخت. توضیح آنکه نه فرانسه و نه انگلستان یا دول متحد به قصد انتشار عقاید و افکار خویش وارد جنگ نشدند. مع ذلك یکی از نتایج اولیه این جنگ همین امر شد. به این معنی که هر یک از دول متخاصم، هنگامی که در جریان معاربات سرزمینی از دشمن را اشغال می‌کرد - مانند فرانسویان در بلژیک در پایان سال ۱۷۹۲ یا در میلان در سال ۱۷۹۶، یا مانند اتریشها در ولایت فرانسوی فلاندر در سال ۱۷۹۳، یا انگلیسیها در جزیره کرس^۲ در ۱۷۹۴ - بالطبع هواخواهانی را که در محل داشتند روی کار می‌آوردند و به دادن تشکیلات دولتی، بر طبق اصول معتقدات خویش به دست هواخواهان خود، می‌پرداختند؛ چنانکه انگلیسیها با مشارکت عده‌ای از اهالی کرس در ۱۷۹۴ «کشور و دولت کرس» را از روی نمونه بریتانیای کبیر تشکیل دادند. ولی پس از ۱۷۹۴ جریان جنگ به نفع فرانسویها گرایش یافت، و نتیجه آن شد که انقلاب در جغرافیای سیاسی

تضاد احوالی را ظاهر گردانید که در نقشه‌های صفحات ۲۶ و ۲۷ نشان داده‌ایم. در ۱۷۹۹ يك سلسله جمهوری، به نام جمهوریه‌ای خواهر، از همکاری میان انقلابیون محلی و دولت یا سپاهیان فرانسه به وجود آمد، مانند جمهوری هلند یا باتاویا^۱ در ۱۷۹۵؛ و جمهوریه‌ای سیزالین^۲ (ماورای آلپ) و لیگوری^۳، که در ۱۷۹۶ در ایتالیا تشکیل شدند؛ جمهوری هلوتی^۴ در ۱۷۹۸ در سویس؛ و جمهوریه‌ای روم و ناهل در ۱۷۹۸-۱۷۹۹ در ایتالیا. به علاوه ایرلندیهایی که در فرانسه و ایرلند بودند خواهان آن شدند که اگر فرانسویان بتوانند در جزیره ایرلند پیاده شوند و در آنجا بمانند، جمهوری مخصوص، به نام جمهوری هibernian^۵ در آنجا به وجود آورند که مستقل از بریتانیای کبیر باشد.

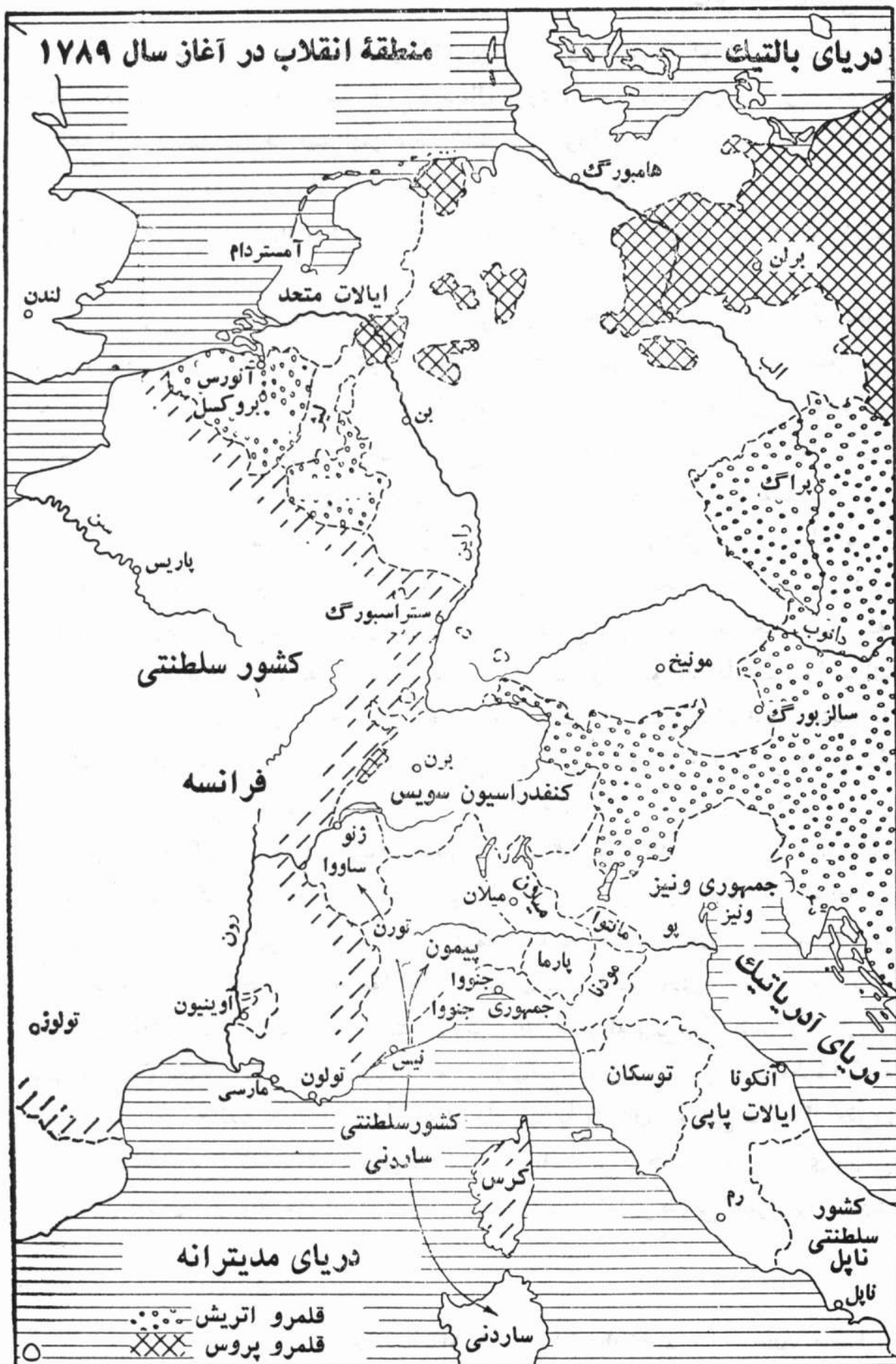
مخالفان

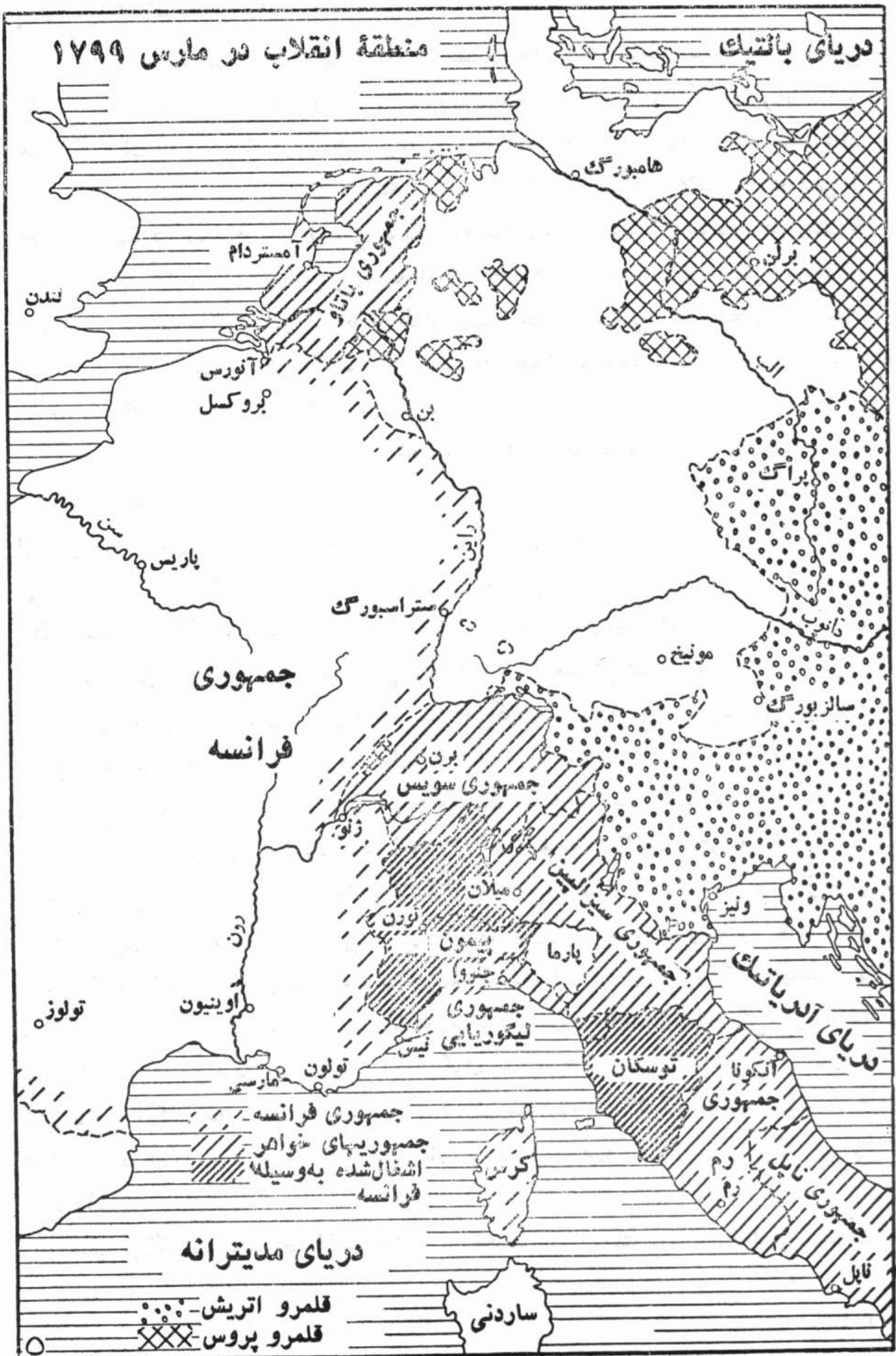
لازم است در باب کسانی که در کشورهای مختلف انقلاب فرانسه را کمابیش پاسداری کرده‌اند کلیاتی عمومی به دست آورد و این امر امکان دارد. ممکن است نفس انقلاب کبیر را هر گروهی نوعی درک کرده باشد. در این انقلاب دوجبهه مشخص وجود نداشت، بلکه منافع سلطنت و نجبا و طبقات اجتماعی و روحانیت و اقلیتهای مذهبی و گروههای ملی و فرقه بازی داخلی و رقابتهای داخل دستگاه دولتی و مسائل مرزی و ائتلافهای سیاسی و بسیاری دیگر از این امور سخت در تنازع بودند تا بتوانند دوجبهه ساده یعنی جبهه انقلاب و جبهه ضدانقلاب به وجود آورند. با این وصف جنگ نوعی دوجبهگی پدید آورد به این معنی که مسائل و موضوعات گوناگون را در دو قطب مقابل جای داد که یکی از آنها امیدوار بود، از راه پیروزی فرانسه، در جنگ فائق آید و طرف مقابلش امیدوار بود حریف، جنگ را ببازد. اما کدام مسائل در جهت پیروزی و کدام موضوعات در طرف شکست قرار داشتند؟ در چنین مسائلی بسیاری از امور بستگی به طبایع شخصی پیدا می‌کند و بسیاری دیگر در جریان حوادث و اوضاع و احوالی که ممکن است فردی را پیش براند نهفته است. ما هیچ گونه ضابطه مطلق یا بین‌الائینی میان علاقه به انقلاب فرانسه و مقولات سیاسی و اجتماعی اشخاص به دست نیاورده‌ایم. به این معنی که هر گونه شخصی ممکن بوده است تمایلات «ژاکوبینی» داشته باشد، و یا اشخاصی از هر دسته و طبقه ممکن بوده است از انقلاب کبیر و تمامی کارهای آن نفرت داشته باشند. مثلاً پرنس هانری^۶، برادر فردریک

1. Batavia	2. Cisalpine	3. Ligurian
4. Helvetic	5. Hibernian	6. Prince Henry

کبیر پادشاه پروس، از نظر عقاید و افکار «ژاکوبین» بود؛ و همچنین عده‌ای از اعضای مجلس اعیان انگلیس همین حال را داشتند. ولی کاردینال موری، که پسر کفشدوزی بود، سخت محافظه کار بود. در امریکا فیشرایمز^۱، ضد ژاکوبینی معروف، برادری داشت به نام دکتر نشیل^۲ ایمز، که در مقابل وی از «ژاکوبینهای» پروپا قرص در ماساچوست^۳ به شمار می‌رفت. ولی با آنکه هر فردی ممکن بود دارای هر گونه عقیده و روشی باشد پاره‌ای ضابطه‌های آماری در این باب مسلم است.

به صورتی ساده و بدیهی، کسانی که در زیر سایه نظام قدیم و به عبارت دیگر نظام موجود از وضع و مقامات عالی برخوردار می‌شدند، علی‌الاصول ضد فرانسویان بودند. این طبقه شامل نجبا و ممتازین شهری و سران اجتماعی کشورهای مختلف می‌گردید. هیئت‌های حاکمه در هر جا اتحادی نزدیک با سران اجتماعی داشتند، و عموماً خود نیز در شمار همین زمره بودند. طبقه نمایندگان پارلمان در انگلستان، طبقه وابسته به نیابت سلطنت در هلند، اعضای شوراهای حکومتی در ژنو یا برن، آنان که پیش از ۱۷۸۹ کرسیهای پارلمانهای فرانسه را داشتند، و به طور کلی کسانی که جزء «تشکیلات اساسی حکومتی»، به کیفیتی که در جلد اول تشریح شده، بودند با اصول انقلاب بشدت دشمنی می‌ورزیدند. برعکس، کسانی که بر اثر کارشناسی یا داشتن سابقه خدمت رسمی در خدمت دولت بودند، یا جزء وزیران «پادشاهان روشن فکر» بودند و برنامه‌های اصلاحاتی از خود داشتند و بالنتیجه با مخالفت خوانین و روحانیون و با منافع محلی شهرها روبه‌رو شدند، بیشترشان در دهه ۱۷۹۰ به هواخواهی انقلاب گراییدند. همین وضع به کرات در کشورهای ایتالیایی، و در مواردی در امپراتوری اتریش مشاهده شد. معاریف شهری مانند سران شهر و اعضای انجمنهای شهر در کشورهای مختلف، که بر طبق نظامات شهرداری اروپا پیش از دوره انقلاب دارای مقامات برجسته بودند، و معمولاً این مقامات به ارث نصیبشان می‌گردید، عموماً ضد فرانسه بودند. اشخاصی که از مقام و موقعیتشان یا از وضع مادی و معنوی خود از طریق تشکیلات صنفی رضایت خاطر داشتند، روش محافظه کارانه پیش می‌گرفتند، و کسانی که مرمعاششان حقوق و مزایای مالکیت بود و انقلاب این حقوق و مزایا را به مخاطره افکنده بود، طبعاً با آن مخالفت داشتند. این گونه اشخاص غالباً مالکان اروپایی بودند که حقوق اربابی داشتند و از کشاورزان حقوق مالکانه یا اربابی می‌گرفتند؛ و این مزایای دایمی خانوادگی ایشان به وسیله حق ارشدیت یا حبس املاک و با تدابیر حقوقی نظیر آنها حمایت می‌شد.





درآمد و حیثیاتی که مداخله‌های عمومی نصیب عده‌ای می‌ساخت، حقوق گزاف و مفتی که در انگلستان به افرادی می‌رسید، یا «مشاغل» متعددی که در هلند و سوئیس و سایر حکومت‌های آن زمان در اختیار جماعتی بود، در عالم اصلاحات اداری مذموم شمرده می‌شد. روحانیون مذاهب رسمی انقلاب فرانسه را خوش نداشتند، زیرا انقلاب فرانسه بیش از عصر روشنفکری میان کارکنان مذهبی طریقه پروتستان و کاتولیک، احساسات همدردی با مردم را پدید آورده بود. در این گروه مخالفان مخصوص در خود فرانسه نیز مستثنیاتی وجود داشت، چه در این کشور در طبقه طراز اول روحانیون و حتی میان اسقف‌های مهاجر، با مقایسه با روحانیون طراز اول انگلیس یا رهبران اصلاحات مذهبی ولایات متحده هلند، علاقه به آزادی فکر انسانی بیشتر دیده می‌شد.

اما کسانی که در مراتب پایین اجتماعی قرار داشتند، یا اساساً صاحب موقع و مرتبه‌ای نبودند، یا کسانی که از نظر سیاسی سخت در خواب غفلت بودند و هیچ گونه امید به بودی از تحولات نداشتند، عموماً نسبت به جریان‌های زمان بسی علاقه و اعتنا بودند و یا بهتر می‌دیدند همان عادات اجتماعی طبقات عالی را پشتیبانی کنند. به استثنای خود فرانسه و ایالات متحده امریکا که وضع اجتماعی آنها با دیگر کشورها بسیار متفاوت بود، کارگران روزمزد شهری و روستایی و به‌طور کلی ساکنان دهات به سختی به خواخواهی از افکار و عقاید نوین برمی‌خاستند؛ و یا اگر هم جنبشی می‌کردند آنی و یی‌وام بود. ولی برعکس در فرانسه طبقه دهقانان در ۱۷۸۹ دارای روحیه اصیل انقلابی بودند، و انقلاب فرانسه را همکاری متقابل و مستمر دهقانان و طبقه متوسط ممکن گردانید. ضبط املاک مذهبی و فروش آنها این همکاری را تثبیت کرد، زیرا این اقدام هم به دهقانان و هم به طبقه متوسط منافعی اساسی رسانید. اما این عمل از جمله اقدامات انقلاب فرانسه بود که بیش از سایر کارها تأثیری عمیق بخشید و ثمراتی فوری به بار آورد و به‌طوری که ژرژ لوفبور خاطر نشان ساخته نتیجه ضبط و فروش املاک مذهبی این شد که دهقانان فرانسه را به طبقاتی چند منقسم ساخت، ساکنان دهات را بیش از پیش به صورت گروه‌های متفاوت و رنگارنگی در آورد، و راه ورشم قدیم زندگانی روستایی را دگرگون ساخت به این معنی که بعضی از آنان را جزء طبقه مالکان جدید ساخت که به تشکیلات «طبقه متوسط» ذی‌علاقه گردیدند، و بقیه را به شکل کارگران روزمزد در آورد که به کارهای روستایی از قبیل خوشه‌چینی و گله‌چرانی می‌پرداختند.

چیزی نگذشت که این طبقه اخیر علاقه به انقلاب را از دست داد، و طبقه اولی هم حالت

محافظه کاری به خود گرفت به طوری که از این پس در طریق ابتکارات انقلابی یا فداکاری نسبت به انقلاب آهسته گام برمی داشتند. هر دو طبقه از دخالت اهالی شهر در کارهای خود، خواه به نام انقلاب یا ضرورت ملی و یا شرکت در مساعی جنگ یا عناوین دیگر، به خشم می آمدند. اما درباره کارگران معمولی و ناآزموده شهرهای فرانسه، اینان از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵ در اقدامات و تظاهرات سیاسی شرکت می جستند، ولی حتی در این سالهای پس پراهمیت هم پیرو کارفرمایان کوچک یا مغازه داران دیوار به دیوار یعنی طبقه ای می شدند که بلافاصله مافوق آنان قرار داشتند، لاجرم به دستور و به دنبال آنان راه می افتادند و همین طبقه بود که آنان را به شرکت در اجتماعات بزرگ سیاسی یا تظاهرات و نمایشات سیاسی می کشانید.

در دیگر کشورهای اروپایی کارگران روزمزد و ساکنان روستاها کمتر فعالیت اجتماعی داشتند، ولی درباره یی علائقی آنان به کارهای سیاسی نباید مبالغه کرد. زیرا در تحقیقات تازه ای که صورت گرفته واضح شده است که روستاییان و بلکه بردگان کشاورز بوهمی و مجارستانی در باب انقلاب فرانسه بیش از آنچه تاریخ نویسان عموماً پنداشته اند اطلاعاتی داشته اند و در آن باب با هم حرف می زده اند. هنگامی که ملاکینی که این گونه بردگان را داشتند اصلاحات ژوزف دوم را متوقف ساختند، شکایات و عجز و لایه های آنان همچنان به جای ماند. اما در جاهای دیگر کفه سنگین دهقانان طرف مخالف کفه انقلاب قرار گرفت. به این معنی که گاهی، مثلاً در بلژیک، احساسات مذهبی کاتولیکی روستاییان جریحه دار می شد و گاهی، مثلاً در ایتالای جنوبی، غلیان تعصب موهومات پرستی دهقانان که صورت نهضت مذهبی می یافت اعتراض اجتماعی بجایی را موجب می گردید با این اعتقاد که انقلابیون روشنفکر شهرهای جنوب ایتالیا یا واقع به احتیاجات واقعی توده دهقانان نیستند یا به آن توجه ندارند. در هر حال هواخواهی از نظام نوین در هر جا به تناسب مستقیم با درجه ارتباطات، یعنی میزان تماس میان شهر و روستا و چگونگی راهها و خواندن روزنامه ها و آمد و رفت به مسافرخانه ها و شماره مسافران و عادت کشاورزان خرده پا، که محصولات خود را در بازارهای شهری می فروختند، فرق می کرد. اما ساکنان ثابت دهستانها که ارتباطشان با دنیای خارج ده خیلی کم بود، نسبت به ترتیبات قانونی تازه یا نظام سیاسی جدید توجه و علاقه ای بسیار اندک داشتند.

افسرده ترین کارگران شهری را معمولاً می توان در شمار پشتیبانان حکومت موجود و طبقات عالیّه وقت محسوب داشت. در میان هلندیها عامه مردم بیشتر از طبقات متوسط به خاندان سلطنتی اورانژ وفادار بودند. در انگلستان غالباً معاریف و اربابان کارگرانی را که سخت و آهسته به کارفرمایان خود بدو دند، یعنی کارگران عادی که طبقه ای پایینتر از کارگران

آزموده یا کارگرانی که از خود پیشه مستقلی داشتند به شمار می‌رفتند، به حمایت از پادشاه و حوزة روحانیت جمع وجور می‌کردند. این دسته از کارگران در برابر مذهب اونیتریانیسم^۱ همان اندازه به خشم می‌آمدند که در برابر طریقت کاتولیک. چنانکه در اغتشاشات ۱۷۹۱ شهر بیرمنگام این طبقه کارگران قسمت عمده ازدحام عمومی را تشکیل دادند که در آن خانه جوزف پریستلی^۲ و آلات و ادوات علمی او خراب و ضایع شد.

تندروترین رهبران انقلاب یا هواخواهان انقلاب در میان افراد متوسط الحال و یا کسانی که وضع و موقع اجتماعی مشخصی نداشتند و یا کسانی که وضع و موقع اجتماعی آنان در میان گروههای جامعه قدیم پیوسته تغییر می‌کرد یافت می‌شد. وکلای دادگستری، بنابر چگونگی عقاید و وضع طبقاتی مشتریان و ارباب رجوع عادی خود، به دسته‌هایی چند منقسم می‌شدند. به این ترتیب آن وکلای دادگستری که وابسته به مؤسسات مذهبی یا ملاکین بزرگ بودند روش محافظه کارانه داشتند. همین حال را داشتند آن وکلایی که در حقوق «قرون وسطایی» زیاد کار کرده بودند؛ و همچنین آنهایی که در کشورهای مانند انگلستان، که اصول حقوقی آنها بر پایه توارث و سنن پیچیده قانونی استوار بود، به شغل و کالت اشتغال داشتند بالطبع محافظه کار می‌شدند. اما آن دسته از وکلای دادگستری که با مشتریان کوچک یا مؤسسات تجارتي و صنعتی جدید کار می‌کردند، یا آن وکلایی که عقیده داشتند در قوانین حکم عقل و عدالت باید بر عادات و جنبه‌های مرموز مسائل غالب باشد بیشتر استعداد قبول عقاید انقلابی را داشتند. اشخاصی که تا حدودی تحصیلات و اطلاعات حقوقی داشتند ولی این تحصیلات و اطلاعات پایه شغلی آنان نبود، بالطبع در صف مقدم افرادی بودند که وارد نهضت‌های انقلابی و اصلاح طلبی می‌شدند. در میان دارندگان مشاغل دیگر علاقه بسیاری نسبت به انقلاب فرانسه وجود داشت. روش آن دسته از کارمندان دولت را که در دوره استبداد درخشان صاحب افکار اصلاحی بودند قبلاً ذکر کرده‌ایم. پزشکان نیز مستعد پذیرش افکار انقلابی بودند. شاید علت این امر آن بوده است که حرفه پزشکی از هر شغل دیگر بیشتر وابسته به علم و دانش می‌باشد؛ و به علاوه، پزشکان با احساسات نوع دوستانه دوره روشنفکری اروپا نیز مانوس بودند، و بنابراین صاحبان این شغل بیشتر از دیگران نسبت به نظام قدیمی اجتماعی و افکار آن ناشکیبا بودند. از این رو تعجبی ندارد که دکتر نینل ایمز «ژاکوبین» خانواده‌اش باشد، و حال آنکه برادرش فیشرایمز افکاری سخت محافظه کارانه داشت. ماشین اعدام گیوتین را دکتر گیوتین، از سران پزشکان فرانسه، اختراع کرد؛ و اعدام با این ماشین را از نظر علمی و انسانیت بروسایل اعدامی که قبلاً به کار می‌رفت رجحان می‌نهاد. کسانی

که در رشته‌های علمی مانند مهندسی ماشین و معدن و جاده سازی و این گونه مشاغل تازه دیگر کار می‌کردند نیز آماده قبول افکار و عقاید نوین بودند. معلمی هنوز به صورت شغل کامل و معینی در نیامده بود که بتوان درباره شاغلین آن حکم کلی کرد، ولی پاره‌ای موارد خاص را می‌توان ذکر کرد. مثلاً^۱، پیش از انقلاب فرانسه، دبیر فیزیک در یکی از دبیرستانها بود. در دانشگاه‌های انگلستان، که در واقع مؤسسات وابسته به حوزه روحانیت انگلیس بودند، و در دانشگاه‌های فرانسه، که حکومت انقلابی آنها را منحل کرد، به کثیری از کارکنان آنها نمی‌شد اتهام هواخواهی از انقلاب را وارد کرد. ولی، برعکس، در دانشگاه‌های هلند و سوئیس و آلمان و لهستان و ایتالیا ممکن بود به آسانی استادانی را با تمایلات انقلابی «ژاکوین» یافت.

نظرات و عقاید مربوط به اصلاحات اساسی در افکار دانشجویان حالت نطفه را داشت یعنی هنوز بسیار نارس بود. فقط هنگامی که فیخته^۲ استاد دانشگاه ینا^۳ بود، دانشجویان آرام نبودند؛ و در پرینستن^۴ واقع در ایالت نیوجرسی^۵ امریکا، وقتی عمارت مدرسه در ۱۸۰۲ دچار آتش‌سوزی شد رئیس مدرسه این واقعه شوم را به تحریکات «ژاکوین مآبانه» در میان دانشجویان نسبت داد. هنگامی که ویلیام وردزورث^۶ جوان در ۱۷۹۴ طرح ایجاد یک روزنامه سیاسی را می‌ریخت، به همکارش تذکر داد که مطلقاً میل ندارد هیچ گونه سوء تفاهمی درباره نظراتش وجود داشته باشد و به صراحت گفت که «وی از آن گروه نفرت‌انگیزی است که دموکرات خوانده می‌شوند»، و منکر «تمایزات و امتیازات طبقاتی از هر نوع و هر قسم است» و، از این رو «در زمره ستایشگران قانون اساسی انگلیس نمی‌باشد». اضافه کرد که آنها طبیعتاً در نشریه خود از سبعیت‌هایی که در انقلاب فرانسه جریان دارد پس متأثرند، ولی همواره به طرفداری انقلاب فرانسه سخن خواهند گفت. آنها انتظار ندارند که نشریه‌شان در میان هواخواهان جنگ خوانندگان مساعدی بیابد؛ ولی می‌تواند نظر عده‌ای از زندیقان مذهبی و دانشجویان دانشگاه‌های آکسفرده^۷ و کیمبریج^۸ را جلب کند. اما این آزمایش هیچ‌گاه صورت عملی نیافت.

پیش از دهه ۱۷۹۰، در کلیه کشورهای اروپایی، مذهبی عمومی یا رسمی وجود داشت که پیروی از آن مذاهب برای بهره‌مندی از کلیه حقوق سیاسی لازم شمرده می‌شد. کسانی که پیرو این گونه مذاهب نبودند یا پیروانی که خواهان اصلاحاتی در این مذاهب بودند بیش از میزان متعارف در معرض جاذبه انقلاب قرار داشتند. در ایتالیا بسیاری از کاتولیکان

بودند که لازم نمی‌دانستند دستگاه مذهبی ثروتمند باشد، بلکه خواهان مسیحیت واقعی و ساده‌ای بودند که تا این اندازه زیر نفوذ مرکز مذهبی رم نباشد. این اشخاص را «ژانسنیست»^۱ می‌خواندند، و هنگامی که انقلاب در ۱۷۹۶ قدم به سرزمین ایتالیا نهاد، ژانسنیست‌ها از جمله گردانندگان آن شدند. هواخواهان طریقه ژانسنیسم و گالیکانیسم^۲ (طرفداران قدرت محدود روحانیون) و مخالفان پاپ و اصلاح‌طلبان مذهبی نیز اهمیتی بسزادر فرانسه داشتند، و در وضع قوانین اولیه انقلاب مربوط به روحانیون پیشقدم بودند. پروتستانهای فرانسه پس از ۱۷۸۹ به دسته‌های بسیاری منشعب شدند و در روش سیاسی خود تفاوت عمده‌ای با کاتولیک‌هایی که در همان شرایط اجتماعی بودند نداشتند؛ لکن پروتستانها مساوات حقوقی را مدیون انقلاب بودند، و بنابراین در میان پروتستانهای فرانسوی عده بسیار کمی وجود داشتند که ضد انقلابی مطلق باشند. در جمهوری هلند اقلیت عمده کاتولیک تابع رم و فرقه‌های پروتستان، با آنکه نسبت به آنان رواداری مذهبی رعایت می‌گردید، از نظر اجتماعی در وضع پست‌تری قرار داشتند، و با آنان، از لحاظ حقوق سیاسی، معامله طبقه دوم می‌شد؛ این دو گروه برای انقلاب با تاویا^۳ افراد کثیری تهیه دیدند. در انگلستان میان پیروان غیر مذهب رسمی و تمایل «به عقاید فرانسویان» ارتباطی عمده وجود داشت. در ایرلند هم پیروان طریقت پرسبیتی^۴ و هم کاتولیک‌ها از مذهب رسمی انگلستان همچنان جدا باقی ماندند. مقامات مذهبی کاتولیک جانب احتیاط را رعایت می‌کردند، زیرا می‌دانستند که جمعیتشان به آسانی دچار حمله اکثریت می‌شود و به اصطلاح زخم بردار هستند. پرسبیتریا در نهضت‌های اعتراضی خود هر کار بودند، و بالخصوص از هواخواهان فرانسویان به شمار می‌رفتند. یهودیان نیز در برنامه انقلاب نوید مساوات حقوقی را می‌شنیدند و بالطبع هواخواه آن می‌گشتند. جامعه‌های یهودی در جاهایی که نیرومند بودند، مانند آمستردام و فرانکفورت و ونیز و رم، به عنوان اقلیت یهود در انقلابها نقش مثبتی اختیار نمی‌کردند؛ ولی افراد یهودی که در خارج مؤسسات یهود نشو و نما کرده و در بازار گانی با ادبیات یا حیات اجتماعی مؤثر و فعال شده بودند آمادگی بسیاری برای قبول اوضاع نوین حکومتی و اجتماعی داشتند. چنانکه در لهستان، در ۱۷۹۴، فوجی مخصوص برای دفاع از انقلاب در ورشو تشکیل دادند.

اگر بخواهیم هواخواهان انقلاب را از نظر مشاغل و حرفه‌ها تجزیه و تحلیل کنیم می‌توانیم بگوییم که پشتیبانی نظام نوین یا عقاید و افکار «فرانسویان» از طبقاتی برمی‌خاست که بلافاصله بعد از پایینترین طبقه ولی زیر طبقه مرفه و ممتاز قرار داشتند. آنها عبارت

بودند از کسانی که در حوزه صنایع به سر می بردند، و برای خود شخصیتی قائل بودند؛ کارگران صنایع، که کمابیش سواد داشتند؛ همچنین کسانی که در رشته های بازرگانی یا مغازه های خرده فروشی یا کارخانه های کوچک که در آن يك نفر کار فرما باده دوازده نفر کارگر که شخصاً آنان را می شناخت و در کار هم با آنان شرکت می جست تجربه و مهارتی اندوخته بودند، از این گروه به شمار می رفتند. اینها همان مردمی بودند که در انقلابی واقعی در شهرهای فرانسه و هلند جمعیت های عظیمی به صورت شورشیان انقلابی گرد می آوردند. کسانی که همین نوع وضع و موقع اجتماعی را داشتند غالباً عضو جمعیت ارتباطی لندن و باشگاه های سیاسی ناحیه مرکزی انگلستان و اسکاتلند بودند. اینان معمولاً از «روشنفکران» یا وکلای دادگستری که به کلی در خدمت این و آن نبودند یا از اشخاصی که به جهت از جهات برای معاش روزانه خود مجبور به کار کردن بودند و به اصطلاح پیرو خانواده و از اشرافیت سرخورده بودند، و بعضی اوقات از کسانی که وسایل عملی داشتند، الهام و دستور می گرفتند. از این رو بود که در پاریس سانتر^۱ آبیجو ساز، دانتن^۲ وکیل دادگستری، و دکترماریا^۳ پزشک برای اینکه طبقه کارگرا پیرو اصول انقلاب سازند، از راه های گوناگون ناطقین انقلابی شدند یا در صدد احراز این مقام و موقع برآمدند.

حوزه طبقه کارگر، به معنی اعم آن، از طریق صاحبان کارخانه های کوچک با حوزه بازرگانان و گروه هایی که به کارهای عمومی بازرگانی اشتغال داشتند و عنوان اختصاصی آنان «طبقه متوسط» بود ارتباط حاصل می کرد. موقعیت طبقه ای که به تجارت و کارهای صنعتی و حرفه های آزاد اشتغال داشتند در میان طبقه سوم و طبقه اول واقع بود. افراد این طبقه ممکن بود ثروتمند باشند، قدرت مالی و اقتصادی داشته باشند، و بر روی هم افراد محترم و مفید جامعه به شمار بروند؛ و در عین اینکه ریشه های حیات سیاسی بودند یا مطلقاً در جزء طبقه عالی پذیرفته نمی شدند، و یا اگر پذیرفته می شدند با نوعی تمکین پس از استرضای خاطر طبقه عالی بود. بسیاری از گروه های این جماعت از نظر عقیده مذهبی خارج از حوزه مذهب رسمی بودند مانند ناسازگاران در انگلستان، یا پروتستانها در هلند و یا در بعضی شهرهای فرانسه؛ وعده ای از آنان هم کلیمی بودند. طبقه صاحبان صنایع بزرگ و بازرگانان عمده نسبت به انقلاب روش های بسیار گوناگون اختیار کردند. در فرانسه، در سالهای ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ که حساسترین لحظات انقلاب بود، به طور کلی محل سوءظن واقع گردیدند، و در کلیه کشورهای دیگر این طبقه با حکومت رعب و هراس در فرانسه مخالفت داشتند. حتی در ۱۷۹۴ که جریبان امور بستگی زیاد به اوضاع و احوال سیاسی داشت، دو نفر

بازرگانان عمده هلندی که آن هنگام در پاریس بودند، سرنوشتی مختلف یافتند. یکی از آن دو، به نام کوک^۱، وارد امور سیاسی فرانسه شد و سرانجام اعدام گردید؛ و دیگری که آتما^۲ نام داشت، در عداد هواخواهان انقلاب در آمد و با حکومت انقلابی همکاری کرد. وی در دوره وحشت تحت بازجویی قرار گرفت، ولی تبرئه شد، و از حادثه سلامت جست.

بر روی هم طبقه صاحبان صنایع بزرگ و بازرگانان اروپایی برای انقلاب هواخواهانی تشکیل می دادند هرچند که این هواخواهان از جنبه های تند انقلاب جانبداری نمی کردند. حتی در انگلستان، که حکومت آنجا مدتها بود منافع تجارتنی را حمایت می کرد، بسیاری از رهبران صنایع و بازرگانی به انقلاب فرانسه حسن نظر داشتند و در کشور خود امیدوار به يك سلسله اصلاحات پارلمانی بودند که به استناد آن بازرگانان در مجلس نمایندگی پیدا کنند و ناسازگاران، یا به اصطلاح زندیقان، کاملاً و به صورتی رسمی شناخته شوند. چنانکه در منچستر، که پارچه بافی آن به صورت صنعت ماشینی درآمده و جمعیتش به ۷۰,۰۰۰ نفر افزایش یافته بود، تامس وکر^۳، مدیر «اصلاح طلبان اساسی»، از رهبران بازرگانی و شهری بود. روزنامه منچستر هرلد^۴ برای قتل عام سپتامبر در پاریس معاذیری آورد و سروصدایی را که برای جنگ با فرانسه برخاسته بود بیجا دانست. دوتن از مدیران کارخانه های معروف (بولتن^۵ و وات^۶) که سازنده ماشینهای بخار بودند از افکار «دموکراتیک» جانبداری می کردند هرچند که وات تصور می کرد پسرش در پاریس در این باره تندروی کرده است. مردانی از این قبیل اعیان و اشراف انگلیسی را به چشم مردمانی عاطل و بیمصرف می نگریستند، و از شورشهای بیرمنگام که در آن دارندگان افکار نوین با اوهاش نادان همصدا شده و فریب دمیسه قضاات صلح و اعیان را خورده بودند نفرت حاصل کردند و از این واقعه یکه خوردند. چنانکه وات به جوزف بلك^۷، شیمیدان معروف، نوشت که اهالی بیرمنگام به دودسته «اشراف» و «دموکرات» منقسم شده اند - چون در آن اوقات کلمات «آرستوکرات» و «دموکرات» به تازگی وارد زبان انگلیسی شده بود وی این دو کلمه را با همان املاي فرانسوی آن نوشت. در این شورشها «اشراف» باتوده عوام همصدا شدند و «دموکراتها» واقعاً خواهان حکومتی منظم و معقول بودند و نمی خواستند به طبقه اشراف که ممکن بود خودشان هم جزء آنها باشند اعتراضی کنند.

در هلند خانواده های مربوط به خاندان نایب السلطنه خود بیشتر در زمره صاحبان صنایع و بازرگان بودند، و نقطه اوج کشمکش مبارزه میان طبقه ممتازین سیاسی و منافع

1. Kock 2. Abberna 3. Thomas Walker 4. *Manchester Herald*
5. Boulton 6. Watt 7. Joseph Black

تجارتی غیر ممتاز بود. روابط هلندیها با انگلستان و بیم از رقابت بلژیک که زیر نفوذ فرانسه رفته بود، بسیاری از هلندیها را از هواخواهی تحولات بازداشت. معذک بسیاری از مؤسسات بازرگانی و بانکی انقلاب ۱۷۹۵ هلند را پشتیبانی کردند و در حساسترین لحظات زندگانی جمهوری باتاویا یعنی در بهار ۱۷۹۸ میلیونرهای متعدد هلندی در رأس امور این جمهوری قرار داشتند. در بلژیک مردم باز شدن رودخانه سکلت^۱ و الحاق به فرانسه را مایه تولید منافع تجارتی بسیار می دیدند و از این رهگذر امید فراوان به توسعه بازارها و بسط میدان عملیات تجارتی خود بسته بودند. در ایتالای شمالی طبقات بازرگان و صنعتگر عموماً از جمهوریهای سیزالین و لیگوریایی هواخواهی می کردند، حتی به وحدت بیشتر و جامعتر ایتالیا علاقه نشان می دادند زیرا این وحدت حوزه تجارتی ایشان را گسترش می داد.

بندرت اتفاق می افتاد که بازرگانان و صنعتگران خود پیشقدم تهیه انقلاب بشوند، ولی همینکه انقلاب رخ می داد و واقعیتی می یافت عموماً آن را پذیره می شدند، از آن فایده بر می گرفتند، و آن را پشتیبانی می کردند. تحولات انقلابی در فرانسه و جمهوریهای خواهر (نامی که فرانسویان به جمهوریهای نوپیدا داده بودند) موجب تولید منافع بازرگانی بسیار شد همچنان که بعداً در دوره امپراتوری ناپلئون هم این احوال رخ نمود. انحلال سازمانهای صنفی هر چند که به فعالیتهای خالص محلی و مؤسسات کوچک یا قدیمی تجارتی و صنعتی زیان رسانید ولی موجب توسعه کارخانههای تولید کننده محصولات جدید و آن دسته مؤسسات صنعتی و بازرگانی شد که قدم از حوزهای کوچک محلی بیرون نهاده و میدان عملیات خود را تمامی کشور و یا حتی محیط بین المللی قرار دادند. لغو تعرفه های ورودی کالاها به ولایات، الغای باج راه، حق العبور رودخانه ها، از میان برداشتن خصوصیات کهنه و قدیمی قریه ها و شهرها، و ایجاد حکومت شهری متحدالشکل به جای آنها بسیار مفید شد. همچنین متحدالشکل ساختن اوزان و مقیاسات که محاسبه آنها آسان باشد و ایجاد پول رایج با اجزاء اعشاری که از ۱۷۹۶ در خطر تورم اسکناس نبود نیز بسی سودمند واقع گردید. ایجاد دادگاههای قضایی و تعریفات قانونی و آیین دادرسی مدنی برای کار و کسب و صنعت و تجارت، نسبت به آنچه در رژیم حکومتی سابق موجود بود، مزایای بسیاری به بار آورد. املاک موقوفه مؤسسات مذهبی در بلژیک و ایتالای شمالی نیز مانند فرانسه قابل خرید و فروش گردید، و عده ای از بازرگانان و اهل کسب و حرفه آنها را خریدند. ۸۲ پارچه ملکی را که به این ترتیب به دست آمده بود بر اثر قوانین جدید می توانستند به رهن بگذارند و وامی را که می گرفتند در راه افزایش تولیدات سرمایه گذاری کنند. بازرگانان پیرو مذاهب

مختلف از نظر قانون دیگر تفاوت اجتماعی نداشتند، و بازرگانان با بانکداران مرهمردیف اجتماعی اشراف سابق تلقی می‌شدند. به علاوه بسیاری از بازرگانان و مقاطعه کاران و بانکداران، از راه کمک کردن به سپاهیان فرانسوی در دوره جنگ، مقام و موقعیتی عالی یافتند.

در ایالات متحده آمریکا، بر اثر اختصاصات تاریخی آن، اختلاف عقاید بر سر انقلاب فرانسه در عین اینکه بسیار شدید بود تابع جریانات متفاوتی گردید. ایالات متحده کشوری نو بنیاد بود و فقط چند نسل از کوچنشینهای اولیه آن می‌گذشت، و بنابراین از نظر بقایای نظام قرون وسطایی یا قدرت روحانیون مشکلاتی نداشت. اهالی آن هیچ گاه مانند مردم کشورهای مختلف اروپا وادار به تبعیت از حکومت ملی نشده بودند، و بالتجیه در این اوقات با مقایسه با هر قسمتی از اروپا از «مساوات» بیشتر و «آزادی» وسیعتری برخوردار بودند. گرچه این کشور عقب افتاده به شمار نمی‌رفت، ولی با مقایسه با انگلستان یا هلند یا بسیاری از نواحی فرانسه از نظر اقتصادی آباد نشده تلقی می‌شد. شهرهای آن، با قیاس با شهرهای اروپا، بسیار کوچک بود و اغلب اهالی در دهات و روستاها می‌زیستند. مالکیت گسترشی عظیم داشت و فقط یک نوع مالکیت غیر منقول در آن دیده می‌شد. بعضی مالک املاک وسیعتر و برخی مالک املاک کوچکتر بودند، و علمای هم مطلقاً ملکی نداشتند؛ ولی این تفاوت‌های درجه مالکیت فقط از نظر مالکیت بود و تأثیری در حال و وضع اجتماعی مالکان یا غیر مالکان نداشت، به این معنی که در ایالات متحده طبقه اعیان مالک یا خاوند دارای حقوق اربابی در املاک مزروعی وجود نداشت مگر تاحدودی در ایالت نیو یورک.

بنابراین، به طور کلی درسنجش ایالات متحده آمریکا با اروپا ناچار به کیفیات خاص و اموری غیر عادی و تناقضاتی برخوایم خورد. کسانی که بیشتر علناً از فرانسه هواخواهی می‌کردند یا عقاید و افکار «دموکراتیک» داشتند در میان مالکین عمده جنوب دیده می‌شدند، ولی کشاورزان نقاط دور دست که در مرزهای غربی می‌زیستند تقریباً مانند همان نوع مردمی بودند که در اروپا کمتر مجذوب انقلاب فرانسه گردیدند. اما کسانی که بی‌پرده ضد فرانسوی بودند و به نهضت‌های آزادیخواهانه و دموکراتیک علاقه و توجه نداشتند در میان بازرگانان و صاحبان صنایع شهرهای ساحلی یا در بین کوچنشینهای کشاورز پیشه ایالت نیو انگلند دیده می‌شدند که زندگانی‌شان سخت و وابسته به تجارت بود؛ در صورتی که همین طبقه اشخاص در اروپا به انقلاب به دیده هواخواهی می‌نگریستند و یا حتی خود در آن شرکت می‌جستند.

حقیقت این است که «دموکراتها»^۱، با آنکه در امریکا به معنی اصطلاح امریکایی کلمه معافله کار شمرده می شدند، بانهضت انقلابی اروپا موافقت داشتند و خواهان آن بودند که مساواتهای بسیط عهد اول انسانی محفوظ بماند، و همچنین نظام کشاورزی نوعی باشد که کشاورز از عهده زندگانی خویش برآید؛ و آن آزادی را طالب بودند که معیش نبودن حکومت مرکزی بود. اما حزب مقابل آنان، یعنی حزب فدرالیست^۲، طرفدار تحولات به معنی امریکایی کلمه بودند، معذک بیشتر با اصول عقاید معافله کاران در اروپا همراهی داشتند زیرا فدرالیستها خواهان توسعه بانکداری و اعتبارات بانکی و پول محکم و سرمایه گذاری بازرگانی و تجارت داخلی و خارجی و ایجاد دولت مرکزی و ملی نیرومندتری بودند، و کلیه این امور در امریکا مسائلی تازه تر شمرده می شد تا در اروپای غربی زیرا در اروپا در کشورهای فرانسه و سوئیس و هلند و ایتالیا نهضت دموکراتیک همواره به وحدت و همجنسی و جمهوری مرکزی نظر داشت و این به خاطر آن بود که قسمت عمده منافع اشرافیت از سوابق تاریخی و محلی اربابی یا شهری ناشی می گشت. حال آنکه نهضت دموکراتیک در امریکا نسبت به مرکزیت حکومت و همجنسی یا وحدت حکومت به دیده سر و ظن می نگریست، و نسبت به آزادیهای محلی و حقوق ایالتی سخت پافشاری می کرد. زیرا جنبش دموکراتیک در امریکا در آغاز امر به صورت مبارزات محلی از مالکان متوسط و مالکان عمده جنوب و بردمداران ناشی شد که به صورت اعیانی عمل می کردند. در اروپا لازمه نهضت دموکراتیک حکومت مرکزی نیرومندی بود که بر مخالفان غلبه کند، و حال آنکه در امریکا چنین نهضتی می توانست با خاطری آسوده سیر خود را ادامه دهد. در اروپا اصطلاح فدرالیسم، که در دهه ۱۷۹۰ در چند کشور رایج گردید، به معنی عدم مرکزیت و تکه و پاره شدن قدرت دولتی بود. دموکراتها آن را نقاب بر رخ ارتجاع می پنداشتند که در پس آن منافع و امتیازات محلی جای گرفته است؛ حال آنکه در امریکا مقصود از فدرالیسم تمرکز اقتدارات ایالات و وحدت قوای مملکتی بود. دموکراتها هم آن داشتند که مبادا چنین قدرتی حالت استبدادی پیدا کند، ولی با وجود این معنی فدرالیسم را مسلماً به اندازه ای که مفهوم آن در اروپا ارتجاعی تلقی می شد ارتجاعی نمی دانستند.

تناقضات میان افکار و اصطلاحات امریکایی و اروپایی از جمله مسائل عمده ای خواهد بود که در صفحات بعد تحقیق راجع به آن را دنبال خواهیم کرد.

مسلکهای گوناگون

همچنان که در طیف خورشید هفت رنگ اصلی در کنار هم قرار دارند، در صفحه اصول عقایدی هم که انقلاب فرانسه پدید آورده بود پنج مسلک وجود داشت. هر يك از این مسلکهای پنجگانه، صرف نظر از افراد و گروههایی که ممکن بود آنها را بپذیرد، وجودی بالاستقلال داشت؛ و فردی واحد در جریان ده سال ممکن بود از یکی از این مسلکها دست بردارد و به مسلک دیگر بگراید و به اصطلاح رنگ عوض کند.

در منتهای دست راست صفحه اصول اعتقادات مسلکی وجود داشت مشعر بر این که جامعه سالم و نیک همان جامعه‌ای است که پیش از انقلاب ۱۷۸۹ وجود داشت. بر طبق این نظریه هراتفاقی که از ماه ژوئن آن سال به بعد روی داده بود باید کان لم یکن شمرده شود. اما جهات مثبت این مسلک عبارت بود از اینکه جامعه قانوناً به صورت طبقاتی باشد با نظام معین و معلوم، به طوری که افراد هر طبقه دارای حقوق مشابه افراد طبقه دیگر نباشند؛ بعضی از این طبقات به فضایل اشرافیت مفتخر باشند؛ آزادیهای مشخص و ذاتی (با امتیازات) برای گروههای مخصوص وجود داشته باشد؛ دارای پادشاهی باشد که مشاورانی گرانمایه در اطرافش باشند بی آنکه مسئولیتی در برابر آن مشاوران داشته باشد؛ و بالاخره دارای طرز حکومت و اقتداراتی باشد که اتکال نزدیک به یکی از مذاهب آیین مسیحیت داشته باشد. پل بک^۱ اخیراً خصوصیات پیروان فرانسوی این مسلک را در کتابی مخصوص تشریح کرده است. ژوزف دومستر^۲ ساوایی یکی از طراحان عمده عقاید نظری این مسلک بود؛ ادمند برک فصیحترین فلاسفه آن به شمار می‌رفت. وی افکار خویش را در این باره، هنگامی که چند سال پیش با اصلاحات پارلمانی در انگلستان مخالفت ورزید، تکمیل کرد، و همان افکار و نظرات را به صورت انتقاد از انقلاب فرانسه در آورده، و کتاب «افکار یا اندیشه‌ها»^۳ را در ۱۷۹۰ در این باب نوشت. به عقیده صاحبان این مسلک به طور کلی هر گونه دستگاه حکومتی که از روی طرح و نقشه و دلخواهان یا به حکم عقل و وجدان بخواهد به وجود آید دشوار، ناممکن، و واهی خواهد بود. جامعه‌ها باید دورانیهای تغییر و تحول را بپیمایند ولی فقط در سایه رشد جسمانی و به وضعی نامحسوس؛ و روح قوانین باید ناشی از رسوم و سنتها و عادات هر قوم باشد. بنابراین هر کشوری در سیر تحولاتی خود باید خصوصیات یا روحیه ملی خود را پیروی نماید. در این مقام «منطق» محل اعتماد نتواند بود که حکمی بدهد. «حقوق بشر» به طور کلی و مجرد

1. Paul Beik

2. Joseph de Maistre

3. *Reflections*

از اقوام و ملل وجود خارجی ندارد، بلکه هر قومی حقوقی دارد مانند حقوق افراد انگلیسی یا سایر جامعه‌های موجود نظیر آن. انقلاب فرانسه بر طبق این نظریه در واقع رشته اقداماتی بود که نه فرانسوی بود و نه انسانی، بلکه چیزی بود مخالف نظام آفرینش و خواست الهی. مهاجران افراطی فرانسه تابع هر فلسفه و عقیده‌ای که بودند با این مسلک موافقت داشتند، ولوئی هجدهم، پیش از آنکه در ۱۷۹۵ دعوی تخت و تاج فرانسه را بکند، در دهه ۱۷۹۰ از پیروان همین مسلک بود؛ ولی در ۱۸۱۴ که به سلطنت رسید، دست از آن کشید. در کنار مسلک مذکور مسلک دیگری وجود داشت که بیشتر جنبه سازش داشت تا محافظه کاری؛ و کسانی که در انقلاب ۱۷۸۹ شرکت جسته، ولی در ۱۷۹۲ به مهاجران پیوسته بودند از این مسلک هواخواهی می‌کردند. ژ. ژ. مونیه^۱ جزو این گروه بود. مونیه همان کسی است که سوگند نمایندگان را در زمین توپ بازی قصر ورسای اداره کرد، اعلامیه حقوق را انشا نمود، و در ۱۷۸۹ از آن قانون اساسی جانبداری کرد که طبق آن پادشاه حق مطلق رد قوانین را داشته باشد و پارلمان هم مرکب از دو مجلس باشد. در میان همین جماعت ماله دوین سوپسی و مالوئه^۲، که پیش از انقلاب در خدمت نیروی دریائی بود، وعده‌ای دیگر که در اواخر دهه ۱۷۹۰ جمع مهاجران آزادیخواه را در لندن تشکیل می‌دادند نیز وجود داشتند. این جماعت با آزادیخواه‌ترین روحانیون خصوصاً بواژلن^۳، فونتائز^۴، و شامپیون^۵ دو سیسه، اسقفهای اعظم اکس^۶ و تولوز^۷ و بوردو^۸ ارتباط داشتند. به نظر این رجال سیاست و روحانیت طرز حکومت و تشکیلات اجتماعی قدیم می‌باید نوسازی شود، و برگرداندن طرز حکومت و تشکیلات، کلاً^۹، به صورت سابق نه امکان دارد و نه مطلوب می‌باشد. این جماعت قبول داشتند که به جای سه طبقه روحانیون و نجبا و طبقه سوم باید نظام نوینی را برای نمایندگی برقرار ساخت که حقوق فردی مملکتی و حقوق ملکی و مالی پایه و اساس آن باشد. اینان طرفدار حکومت مشروطه سلطنتی بودند که اصول آن کاملاً روشن و معلوم باشد. به عقیده آنان سرسخت‌ترین موانع برای رسیدن به این مقاصد افراطیون دست راستی بودند، و چنین می‌اندیشیدند که لجاجت این گروه مایه زحمت ملت فرانسه خواهد شد به این معنی که فرانسه را به دامن افراطیون دست چپ خواهد افکند. عقیده داشتند که اقدامات سیاسی و طریقه و شکل حکومت را می‌توان با راهنمایی عقل مرتب ساخت و طرز عمل هم باید همین گونه باشد. این جماعت به جنبه‌های عملی سیاست و اقدامات خردمندانه بسیار پای بند بودند، و در نتیجه نوعی نظریه رشد پذیری را پذیرفته بودند که

1. J.J. Mounier

2. Malouet

3. Boisgelin

4. Fontanges

5. Champion de Cissé

6. Aix

7. Toulouse

8. Bordeaux

رو به تکامل اجتماعی برود. این مشروطه‌طلبان یا مهاجران آزادیخواه، که از ضد انقلابیون بی‌پروا متمایز بودند، بیش از هر گروه دیگر پیشقدم استقرار وضع و طرز حکومت سال ۱۸۱۴ شدند. از لحاظ تجزیه و تحلیل سیاسی، از آنجاکه این گروه از اصول عقاید و افکار افراطیون راست و چپ جدا بودند، شاید بیشتر از دیگر گروه‌ها محل توجه بسیاری از کتاب‌خوانان امریکایی قرن بیستم قرار گرفته باشند - هرچند که اسم و رسم اکثرشان برای آنان نامعلوم مانده است. نگرانی این گروه، با وجود هوشمندی آنان، از آن جهت بود که پیروانی نداشتند. در صفحه عقایدی که اینک ترسیم می‌کنیم بعد از این گروه آن دسته از مشروطه‌طلبان یا انقلابیون میانه‌روی قرار داشتند که از آغاز سال ۱۷۹۲ در فرانسه دست‌اندر کار امور بودند. این جماعت را به اصطلاح حزبی آن زمان فویان^۱ می‌نامیدند. این جماعت که از توجه عامه به اصلاحات عمیق وحشت داشتند، علاقمند به حفظ نظم و مالکیت بودند، و با وجود آنکه بستگی لوئی شانزدهم به انقلاب محل تردید بود می‌خواستند به تشخص و عنوان و قدرت وی بچسبند تا مبادا کشور به سوی جمهوریت برود. اگر میرابو زنده بود شاید جزء این گروه در می‌آمد. از اواسط سال ۱۷۹۲ لافایت^۲ نیز با آنان همکاری می‌کرد. لافایت در ماه ژوئن از مرکز فرماندهی خود در میدان جنگ به پاریس بازگشت به این امید که شورش عمومی ژاکوبنها را بخواباند و لوئی شانزدهم را از شهر بیرون ببرد و لو اینکه در بعضی نقاط ولایات پاره‌ای نیروهای مأمور انقلاب در برابر وی ایستادگی کنند. این گروه از لحاظ اصول عقاید با مهاجران آزادیخواه تفاوت عمده‌ای نداشت، ولی افراد آن در سیاست فرانسه هنوز دخیل و دست‌اندر کار نبودند. عده‌ای از آنان در دوره حکومت وحشت تلف شدند، ولی بقیه، هنگامی که حکومتی جمهوری از روی نمونه حکومت مشروطه در فرانسه ترتیب یافت، در میان رهبران هیئت مدیره سر به درآوردند.

در جناح چپ این هواخواهان حکومت مبنی بر قانون اساسی پیروان عقاید و افکار ژاکوبنها قرار داشت که از تمامی عناصر دیگر در انقلاب فرانسه بهتر شناخته شده و معروفتر می‌باشند. ژاکوبنها که در همه نقاط فرانسه دیده می‌شدند نامشان را از باشگاه ژاکوبین پاریس گرفته بودند و عموماً به این نام خوانده می‌شدند، ولی نام حقیقی آنان پیش از ۱۷۹۲ انجمن هواخواهان قانون اساسی و بعد از ۱۷۹۲ جمعیت دوستان آزادی و مساوات بود. باشگاه ژاکوبین مطلقاً جنبه سری یا توطئه‌چینی نداشت، و حتی از نظر تشکیلات هم بسیار مرتب و منظم نبود؛ و هزاران باشگاههای ولایتی ژاکوبین هم که باشگاه پاریس با آنان در مکاتبه و تبادل هیئتهای نمایندگی بود همین حال و وضع را داشتند. ژاکوبنها هر انداز ممکن

بود درباره خود تبلیغات می کردند. آنچه را که می اندیشیدند بر زبان می آوردند، و به آنچه می گفتند عقیده داشتند، و بیشتر افرادی ساده و بی تزویر بودند تا منحرف و کج رفتار. اینان، تاهنگامی که باشگاهشان در اواخر ۱۷۹۴ بسته شد، به این نام تفاخر می کردند. اما استعمال عنوان ژاکوبین از طرف محافظه کاران، چه در فرانسه و چه در خارج از آن مرادف قرار دادن لغت انقلاب با «عقاید ژاکوبینی» استعمالی نادرست بود، و مقصودشان این بود که این نام و عنوان را در افکار و انظار از اعتبار بپندازند. اکثریت عظیم ژاکوبنها فرانسویان طبقه متوسط، و عبارت بودند از افرادی که صاحب تحصیلات یا حرفه و کار خوب یا در آمد مطمئن بودند، و یا قبل از انقلاب از مالکان متوسط به شمار می رفتند. این طبقات را افکار دوره روشنفکری به هیجان آورده و دشمن دل سوخته طبقه نجبا، مشکوک نسبت به روحانیون، و بی گذشت درباره مخالفان ساخته بود. در این اعتقاد راسخ بودند که جهانی بهتر و آزادتر در پس آینده ای نزدیک قرار دارد؛ و هم رسمی خود را مطلقاً وقف اصول بزرگ انقلاب فرانسه کرده بودند به طوری که در دفاع از آن تا سرحد سنگدلی پیش می رفتند. ژاکوبنها، هنگامی که در شرایط و احوال سالهای ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ محل بی اعتمادی طبقات عالی به قرار گرفتند، به عقاید جمهوریخواهی گراییدند. همچنین به مرحله قبول حکومت عامه سیاسی از طریق برقراری رأی عمومی در انتخابات، که تنی چند مانند روبسپیر از آغاز کار درباره آن پافشاری می کردند، رسیدند. ژاکوبنها، هر چند سخنگویان بزرگی بودند، مردان کار و عمل هم به شمار می رفتند. آنان در برابر اشخاص دودل و میانه رو و مسامحه کار و نامصمم شکیبایی نداشتند، زیرا این گونه صفات مایه برانگیختن بدگمانی آنان نسبت به اشخاص می شد. شخصیهایی ستیزه جو بودند، و تنها به یافتن و کوییدن حامیان درباریان و نجبا اکتفا نمی ورزیدند. بالاخره آنها بودند که در ۱۷۹۲ به استقبال جنگ رفتند، هر چند که خود از طبقه متوسط بودند. اما هنگام هیجانها و از دامهای عمومی، با دادن وعدها و امتیازات، با طبقات عادی در مقابل مخالفان مشترک خود کاملاً مخلوط و هم دست می گشتند و برای خود نسبت به آنان برتری قائل نمی شدند. باشگاههای ژاکوبنها از نظر شورشیان و انقلابیون جمعیت مادر به شمار می رفت و ژاکوبنها خود را به دیده مؤمنان اصلی انقلاب می نگریستند. گروه فویانها از انشعابی که در ۱۷۹۱ در باشگاه ژاکوبنها روی داد سرچشمه گرفت و، پس از آنکه بریسو^۱ و پیروان وی در اکتبر ۱۷۹۲ از گروه ژاکوبنها جدا شدند و عنوان ژیروندیست^۲ به خود گرفتند، از نظر سیاسی سخت عقب افتادند؛ حال آنکه گروههای ژیروند، مونتین^۳ و پیروان بریسو و روبسپیر و دانتن در واقع امر همگی ژاکوبین بودند.

از مسلک‌های پنجگانه ناشی از انقلاب فرانسه در منتهالیه چپ، انقلاب‌خواهان عمومی قرار داشتند که آلبرسوبول^۱ در کتابی تازه آنان را به وضع روشنی وصف کرده است. دارندگان این مسلک را میان سالهای ۱۷۹۲ و ۱۷۹۴ زانوبرهنه‌های پاریس می‌خواندند، و این عنوان را صرفاً برای استهزای طبقات‌عالیه و به قصد اشاره به شلوار کوتاه یا تنک‌های که افراد طبقات متوسط و عالیۀ آن می‌پوشیدند روی خود گذاشته بودند، و حال آنکه هواخواهان این مسلک نه تنک برپا می‌کردند، و نه آن را داشتند؛ بلکه عبارت بودند از مردان با حرارت و پرکار و چریک‌های انقلابی که از میان انبوه توده مردم پاریس برخاستند. کمی بعد درباره این گروه توضیحات بیشتری داده خواهد شد. زانوبرهنه‌ها جماعتی بودند که مشکلات زندگانی روزانه ناگزیر دامنگیر آنان می‌گردید - مثلاً هروقت نان کمیاب یا خیلی گران می‌شد، خود و زن و بچه‌شان غالباً گرسنه می‌ماندند، و حال آنکه هیچ یک از افراد ژاکوبنها، به معنی دقیق کلمه، هرگز از بابت غذا و نان شب دغدغه خاطر نداشتند. جماعت زانو برهنه‌ها، برعکس، همواره با چنین مشکل اساسی مواجه بودند، و به خاطر دست‌یابی به نان شورشها برپا می‌کردند. آنان عقیده داشتند که اگر انقلاب وضع مادی و شرایط اجتماعی مردم کوچه و بازار را بهبود نبخشد باید مطمئن بود که از راه راست منحرف شده است. قوانین اساسی و مباحثات مجالس قانونگذاری به نظر آنان نامفهوم و اموری زائد می‌نمود. آنان معتقد به عمل مستقیم ملت و حکومت عامۀ خود مردم بودند. این گروه همفکران خود را در هر مرحله در یکی از خانه‌های آن محل گرد می‌آوردند و به مذاکره و بحث می‌پرداختند. معنی حاکمیت ملی در نظر آنان این بود که خود مستقیماً امور عمومی را اداره کنند؛ و در نتیجه به مجالس نمایندگان و تشکیلات پارلمانی اعتمادی نداشتند و نماینده انتخابی نمی‌توانست مدتی دراز محل اعتماد آنان باقی بماند. آنان عقیده داشتند که باید کلیۀ افراد طبقات‌عالیه را پایبند و سخت مراقبشان بود زیرا در میان طبقات «عالیه» متشخصینی هستند که به باشگاه ژاکوبین پول می‌دهند.

همین نظرات و ادعاهای زانوبرهنه‌ها بود که انقلاب «دوم» ۱۷۹۲ را به وجود آورد.

در همان حالی که سپاهیان پروس به سوی مرزهای فرانسه می‌رفتند نامه‌های مالوئه به‌ماله دو بن در ماه ژوئن و ژوئیه ۱۷۹۲ اثر معجزه آسایی کرد. باید به خاطر آوریم که این هردو نفر از مهاجران آزادیخواه بودند. یقین است مالوئه در نامه‌های خود خاطر نشان ساخته بود که دول متحده نقشه و یا قصدی برای اقدام در راه ضد انقلاب ندارند، ولی

مسائل و مناقضات ۴۳

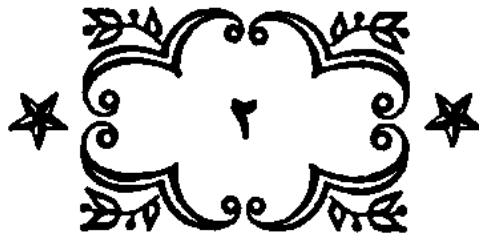
وقتی کنت دارتوا و اتباع وی به فرانسه باز گردند « پادشاه را آلت اجرای مقاصد خود خواهند کرد.» در این ایام صحبت از اعلامیه تهدیدآمیز متحدين به اهالی شهر پاریس است. چه دیوانگی! و مالوئه نوعی پاسخ به سؤال نوآ و بستر داد و آن سؤال این بود: «آیا این اشخاص تصور می کنند بتوانند به آسانی اعلامیه حقوق را مانند افسانه های یهوده از میان بردارند؟. و حال آنکه این اعلامیه فرانسویان را سخت سرمست ساخته است.»

به انقلاب کشیدن انقلاب

اسلحه فرانسویان پس از آنکه شعارهای زهرآگین آنان در همه جا منتشر شده سخت خطرناکتر خواهد بود خاصه که سپاهیان فرانسوی در موقعیتهای آنان نیز شرکت جویند. مردم چنین می پندارند که این گونه اصول عقاید فقر و پریشانی آنان را خواهد زدود.... بالاتر از همه مسائل این نکته شایان تذکر است که چگونه حتی پایین ترین طبقات ناس... اکنون توجهشان را به این جنگ و دلیلی که به عقیده آنها محرك آن شده است معطوف ساخته اند.... انقلاب فرانسه بتدریج دارد انقلاب خطرناک دیگری را به صورت جهانی در افکار پدید می آورد.

- از گزارش دانیل دولفن،^۱ سفیر ونیز در وین، به دولت

ونیز در سال ۱۷۹۳



به انقلاب کشیدن انقلاب

در ۱۷۹۲ انقلاب فرانسه وجودی مستقل به نفس گردید یعنی تبدیل به نیرویی شد که نظارت بردار نبود و ممکن بود عاقبت الامر سرخود را هم بخورد، ولی احدی نمی توانست آنرا اداره کند یا رهبری نماید. حکومت‌هایی که در سالهای بعد از ۱۷۹۲ در پاریس روی کار آمدند یعنی حکومت مجلس کنوانسیون^۱ و حکومت کمیته نجات ملی و حکومت ماه ترمیدور هیئت مدیره هر چند بایکدیگر فرق داشتند و خواه از ژاکوبنها و خواه از مخالفان ژاکوبنها ترکیب یافته بودند - همگی آنها به صورتی یکسان با این مشکل روبه‌رو بودند که خود را در برابر نیروهای انقلابیتر از خویش نگاه دارند. دوتا این گونه نیروها را می توان از نظر تجزیه و تحلیل تشخیص داد.

نخست این که این يك قیام عمومی بود که از طبقات پایین جامعه فوزان می کرد: یعنی شورش زانو برهنه‌ها. این گونه انقلاب فقط در فرانسه جریان داشت؛ در خارج فرانسه هم انقلاب‌هایی درگیر بود، ولی انقلاب زانو برهنه‌ها نبود. دوم اینکه تحریکات انقلابی «بین‌المللی»، اما نه به معنی دقیق این کلمه، هم وجود داشت که همزمان با انقلاب پاریس فقط در داخل چند کشور رخ نمود. فرانسویان «انقلابیون» خارج را هواخواهان خود می شمردند. اما پرشورترین انقلابیون «خارج»، خواه‌آنهايي که برای تشکیل کنگره انقلابیون در پاریس گرد آمدند و یا اکثریت آنان که در کشورهای خود باقی ماندند، ندرتاً دموکرات‌های تندرو به شمار می رفتند.

معذلك از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۹ دویروى مذکور کراراً برای تشکیل نیروی واحد انقلابی پرشور به یکدیگر نزدیک شدند. میان انقلابجویی توده مردم فرانسه و انقلابطلبی مردم آن چند کشور بستگی وجود داشت. در فرانسه پیشروان انقلاب ژاکوبینها بودند؛ ولی در ۱۷۹۴ طلایه داران انقلاب جماعتی بودند که روبسپیر آنان را افراطیون یا انقلابیون دو آتشه می خواند؛ و در سالهای بعد یعنی در دوره حکومت ترمیدور^۱ و هیئت مدیره آنان را «هرج و مرج طلبان»^۲ می نامیدند که در ۱۷۹۶ جماعت بابوویست ها^۳ را، هرچند عده زیادی نبودند، خصوصاً می توان از این گروه نام برد. در ۱۷۹۹ پیشقراولان انقلاب ژاکوبینهای نوین یا «جمهوریخواهان واقعی» بودند. در هر حادثه ای که روی می نمود نوعی رابطه هواخواهی میان تندروهای فرانسوی و رهبران انقلاب در خارج فرانسه وجود داشت. انقلاب پرشور دومعنی داشت: یکی از میان برداشتن نظام اجتماعی و طرز حکومت قدیمی به هر صورت و در هر نقطه؛ و دیگر حمله به طبقه متوسط یا طبقه عالی انقلاب در خود فرانسه.

چندبار اتفاق افتاد که این دومعنی در مخالفت مشترك با حکومت وقت فرانسه دست به دست هم دادند. زیرا هر يك از گروههایی که انقلاب فرانسه را رهبری می کردند، همین که حس می کردند به مقام و موقعیت حکومت کردن رسیده اند، در برابر درخواستهای تند و تیز مردم برای برپا کردن انقلاب عمومی در داخل فرانسه و ایجاد انقلاب بین المللی در خارج فرانسه قرار می گرفتند؛ خلاصه آنکه غالباً در پاره ای حوادث، مانند وقایع آخر سال ۱۷۹۲ و یا گاهی در سالهای بعد، رجالی که می کوشیدند بر فرانسه حکومت کنند اصطلاحات انقلاب اجتماعی یا انقلاب بین المللی را برای حفظ خویش و مخصوصاً انقلاب فرانسه به آن مفهومی که خود از آن دریافته بودند، حتی در لحظاتی که می دیدند نیروهای ضد انقلاب خطری عظیم تولید کرده است، بر زبان می راندند.

«دومین» انقلاب فرانسه

قضاوت ما درباره «دومین» انقلاب فرانسه به قضاوتی که در باب میزان قدرت و فرصتهایی که در ۱۷۹۲ ضد انقلابیون داشتند بستگی کامل دارد. هدف ضد انقلابیون بازگردانیدن اوضاع سابق به صورت تمام و کمال بود، و به دنبال آن می خواستند از اقدامات کسانی که در خراب کردن نظام سابق دست اندر کار بودند جلوگیری کنند و آنان را تنبیه نمایند. چون

چنین واقعه‌ای رخ نداد، تاریخ‌نویسان هم مانند مردم آن عصر نسبت به احتمال وقوع آن مردد ماندند. ولی این امر حقیقتی است که رهبران ضدانقلابی در تابستان ۱۷۹۲ انتظار پیشرفت سریعی را داشتند.

چند روز پس از برگزاری مراسم تاجگذاری در فرانکفورت، در شهر ماینتس مذاکرات مفصلی درباره مراحل سیاسی اقداماتی که باید بشود و به دنبال آن اقدامات مداخلات نظامی به عمل آید جریان داشت. پادشاهان پروس و اتریش و تعدادی از شاهزادگان فرانسوی و افرادی نظیر فرسن و استرهازی و مترنیخ و موری به پیشرفت کارها یقین داشتند. به عقیده آنان کشور فرانسه به دست معدودی ماجراجو افتاده بود که مردم محبوب فرانسه آرزو داشتند از چنگال آنان رهایی یابند. سرانجام تصمیم گرفته شد اعلامیه‌ای صادر نمایند. ماله دوپن که لوئی شانزدهم را برای زمامداری فرانسه ترجیح می‌نهاد، پیشنهادی برای این اعلامیه آماده کرده بود که بالنسبه لعنی ملایم داشت؛ ولی این پیشنهاد رد شد و پیشنهاد دیگری پذیرفته گردید که از طرف نماینده رابطی، لیمون^۱ نام، و کنت آکسل دو فرسن پیشنهاد شد. این پیشنهاد حاوی نظرات ماری آنتوانت بود. ملکه فرانسه با آن که در پاریس روز به روز بیچاره‌تر می‌شد و یک رشته توهین عمومی وی را سخت متأثر و بیمناک می‌ساخت، معذرت آنقدر مغرور بود که حاضر نشد لافایت (مرد تندروی «انقلابی») او را «نجات بخشد»؛ و هنگامی که نتوانست با لطف و نوازش و دادن رشوه به سران انقلاب نتیجه‌ای بگیرد، بکلی هوش و حواس خود را از دست داد و به این نتیجه رسید که یگانه راه نجات خود و خانواده و شوهرش و بالاخره دنیای آنروز در این است که تمام حجت پرتوپ و تشری از جانب دول متحده پاریسیها را تا رسیدن نیروی کمکی دول متحده از اقدامات تندوتیز باز دارد.

از این رو اعلامیه تهدید آمیزی در ماینتس صادر شد. ولی پادشاهان پروس و اتریش تصمیم گرفتند این اعلامیه به نام آنان صادر نشود بلکه دوک برونسویک^۲ فرمانده نظامی آنان آنرا امضا کند. خوانندگان جلد اول این کتاب ممکن است از راه کنج‌کلوی تاریخی به یادیاورند که همین دوک برونسویک اعلامیه خطاب به اهالی آمستردام را هم، هنگام انقلاب هلند در پنج سال قبل، صادر کرده بود؛ در آن موقع هم نیروهای پروس بدون برخورد به داعی به شهر آمستردام روی آوردند، و انقلاب وطنخواهان هلند فرونشاندند.

اعلامیه برونسویک درست در همان موقعی که سربازان روس وارد شهر ورشومی شدند، خطاب به اهالی پاریس، صادر شد. این اعلامیه فرانسویان نیک نهاد را دعوت می‌کرد که

به «وفاداری قدیم» خود باز گردند، و «از شهر پاریس و تمامی ساکنان آن بلااستثنای خواست... که بیدرنک و بلا تأخیر از پادشاه اطاعت نمایند؛ و «اگر هر گونه فشار یا توهینی نسبت به کاخ سلطنتی توپلری وارد آید، و اگر کمترین فشار یا کوچکترین توهینی نسبت به اعلیحضرتین سر بزنند...» نیروهای دول متحده «با تسلیم کردن شهر پاریس به مقررات نظامی و زیرورو کردن کلی وضع آن انتقامی فراموش نشدنی و عبرت آور از آن خواهند گرفت و یا غیانی را که مرتکب چنین گستاخی شده باشند به مجازات‌هایی که در انتظارشان است خواهند رسانید». کسی نمی‌داند مقصود از «مقررات نظامی وزیر و رو کردن کلی وضع» به درستی چه بود، ولی این کلمات آهنگ شومی داشت. هزاران نسخه از اعلامیه چاپ شد و در همه جا منتشر گردید. بنا بر گزارش وزیر مختار فرانسه در اوایل اوت «کشور سویس پر از این نسخه‌ها گردید»، و در سوم ماه اوت متن آن در روزنامه رسمی مونیتور پاریس انتشار یافت.

پاریس هنوز روزنامه‌هایی داشت که دشمن انقلاب بودند و از این اعلامیه شور و شغف قلبی نشان می‌دادند. یکی از آنها بازگشت مهاجرین را ظرف يك ماه پیش‌بینی کرد؛ و روزنامه دیگر اعلام داشت که «این به اصطلاح وطنخواهان» دوه دوه زنجیر بسته خواهند شد که خیابانها را جارو کنند و مباشران آلمانی این فن را به آنان خواهند آموخت. ماری آنطوان پیغامی دریافت داشت که برای پذیرایی دوک پرونسویک اطا‌ق‌هایی در کاخ سلطنتی توپلری آماده سازد، و در باب افرادی که در اوضاع و شرایط حاضر به درد عضویت کابینه وزرا بخورند مطالعه کند، و صورتی از آنان برای شوهرش تهیه نماید. کالون به عنوان «نخست‌وزیر مهاجرت» شروع به تنظیم ترتیباتی برای وصول مالیات‌های فرانسه کرد تا از این راه حکومت سلطنتی را تقویت کند. اعضای پارلمانهای سابق که به مهاجرت رفته بودند تصمیماتی را تهیه می‌دیدند که با آن اقدامات مجالس انقلابی رالغو و باطل سازند؛ و آبه موری وجدکنان می‌گفت «قوای مسلح تصمیمات لازم را خواهد گرفت... مشکلات به زودی حل خواهد شد.»

به این ترتیب پاریس به موجب يك اتمام حجت بین‌المللی و اعلامیه‌ای سلطنت طلبانه و اشراف مآبانه، که بیشتر آن را ملکه فرانسه القاء کرده بود، به انقیاد فراخوانده شد. ولی شهر پاریس که بتازگی مراسم سالروز اتحادیه ولایات را در ۱۴ ژویه برپا کرده بود پر بود از نمایندگان ولایات یا وطنخواهان پرحرارتی که از ولایات به آن شهر اعزام شده بودند. این نمایندگان که در خیابانها رژه می‌رفتند و در میخانه‌ها با اشراف به مشاجره می‌پرداختند و در باشگاههای وطنخواهان اجتماعاتی برپا می‌ساختمند به اهالی پاریس این احساس را بخشیدند که این مردان غیور در مراسم فرانسه پشت سر آنان ایستاده‌اند. به قول آلبر

ماتیه^۱ هر چند جوهر اصلی انقلاب تابستان ۱۷۹۲ مردم عادی پاریس بودند، ولی نمایندگان اتحاد ولایات در حکم خمیرمایه این انقلاب به شمار می‌رفتند. هیجان نمایندگان اتحاد ولایات به این قیام بیشتر جنبه عمومی و ملی بخشید و بالنسبه به قیام تصرف باستیل در ۱۷۸۹ کمتر جنبه پاریسی محض به آن داد.

اعلامیه برونسویک درست برعکس آنچه منظور از آن بود تأثیر بخشید. به این معنی که مردم را ظرف یک هفته به حمله کردن به کاخ سلطنتی توپلری برانگیخت و حال آنکه در اعلامیه اقدام به این کار بالصراحه منع شده بود. چون شناختن همدستان تشکیل دهندگان این شورش دشوار بود، دامنه آن بالا گرفت و به «بخشهای» شهر و چهل و هشت بخش فرعی حومه که در ۱۷۹۰ معین شده بود سرایت کرد. از سال ۱۷۹۰ به این طرف و به موجب قانون اساسی ۱۷۸۹ و ۱۷۹۱ افراد «مؤثر» کشور حق داشتند در اجتماعات بخشها که در آنها آراء انتخاباتی گرفته می‌شد و مسائل عمومی محل بحث قرار می‌گرفت حضور یابند. ولی اینک کثیری از افراد «نامؤثر» شروع کردند که در اجتماعات مجاور خویش نیز شرکت جویند. به خصوص در محلات پرجمعیتی که در آنجاها افراد «مؤثر» خودشان هم از طبقات جزء بودند، مانند مغازه دارها و صنعتکاران که از بحران نظامی و سیاسی به وحشت افتاده بودند و ورود سینل جمعیههای بخشهای مجاور را استقبال می‌کردند و فقط کارگرانشان از جهت مرتبه اجتماعی و اقتصادی زیر دست آنان به شمار می‌رفتند.

چریکهای انقلابی بخشهایی که وضع معمولی شهر را نداشتند اعتمادشان از مقامات مختلف حکومتی که وجود داشت بکلی سلب شده بود. پادشاه و ملکه که مسلماً بامهاجران خارجی توطئه چیده بودند مورد بدگمانی این افراد قرار داشتند. در ارتش صفوفی که داوطلبانه نامنویسی کرده بودند سرشار از شوق و شغف بودند اما برهم خوردگیهای انقلابی آنان را ضعیف ساخته بود؛ غالب افسران از نجای پیشین بودند و سربازان عقبنشینی می‌کردند. لافایت که فرماندهی سپاه فرانسه را در مرز داشت برای انجام کار فوری سیاسی مرکز فرماندهی خود را ترک گفت و به پاریس رفت، و قصدش این بود که پادشاه و ملکه را زیر حمایت خویش بگیرد و با مشروطه طلبان برضد شورشیان متحد گردد. شورشیان بخشها در مقابل این اقدام او را متهم به دیکتاتوری نظامی کردند. مجلس قانونگذاری فلج شده بود؛ اعضای آن، اعم از ژاکوبنها و فویانها، به وحشت افتاده و از یکدیگر منزجر بودند؛ هیچ عملی نمی‌توانست صورت دهد، و فقط مردم را به آرامش و رعایت قانون دعوت می‌کرد؛ و با ۴۰۹ رأی در مقابل ۲۲۴ رأی، لافایت را از هر گونه خطایی تبرئه کرد. ولی شورشیان خشمگین مجلس را

بخشها، مانند جمهوریهای مستقل کوچکی، دست به کار اقداماتی شدند. نیروی نظامی در شهر وجود نداشت که جلو آنان را بگیرد. غیر از گارد سوییسی در کاخ سلطنتی، تنها نیروی نظامی شهر عبارت بود از گارد ملی که خود بخشها تشکیل داده بودند، به این ترتیب که هر بخشی از افراد ناحیه خود فوجی درست کرده بود. شماره افراد گارد ملی محلات عمومی بالنسبه به افراد گارد ملی محلات اعیان نشین که هواخواهی از شاه می کردند بسیار زیادتر بود.

عده ای از بخشهای مختلف خلع لوئی شانزدهم را به این عنوان که «سرحلقه زنجیر ضد انقلاب است» خواستار شدند. در ۳۱ ژوئیه بخش مونکونسی^۱ اعلام کرد که دیگر لوئی شانزدهم را به سلطنت نمی شناسد. نقشه هایی برای شورش عمومی کشیده می شد بی آنکه سعی در پنهان کردن آن بشود. در مدتی که این تهیه ها دیده می شد پرچم سرخ به عنوان نشانه انقلاب جلب نظر کرد، و منشأ آن شوخی سیاسی ترسناکی بود. توضیح قضیه از این قرار است که در اوایل کار که انقلاب فرانسه تهیه دیده می شد، مقامات دولتی پرچم سرخ بزرگی را به عنوان علامت دادگاه نظامی برمی افراشتند و به این وسیله می خواستند به مردم اخطار کنند که متهمین غیر نظامی را تیرباران خواهند کرد. یک سال قبل، در جریان «قتل عام شان دومارس»^۲، هنگامی که مأمورین دولتی تظاهرات جمهوریخواهانه را در هم شکستند، این عمل بسیار صورت گرفته بود. در ژوئیه ۱۷۹۲ کارا^۳ روزنامه نویس ژاکوبین-مسلك لوحه هایی را می گردانید که روی آنها پرچم سرخی کشیده و با حروف سیاه رنگ این عبارات روی آن دوخته شده بود «دادگاه نظامی سلطنت ملت در مقابل طغیان قوه مجریه».

این نظریه سیاسی شورشی را روبسپیر ابداع کرده بود. روبسپیر چون از اعضای مجلس مؤسسان بود، در موقع انتخابات جدید قانونآمی توانست انتخاب شود و بنا بر این عضویت مجلس قانونگذاری را نداشت. از این رو، برای اینکه تقاضاهایی را که برای انتخاب مجلس جدید به جای مجلس موجود می شد پشتیبانی کند و برای عملی ساختن آن برنامه ای بریزد و رهبری فشاری را که برای رسیدن به این مقصود از جانب مردم وارد می آمد به دست بگیرد، در وضع و موقع مناسبتری قرار داشت. لاجرم با ايراد يك سلسله سخنرانی در باشگاه ژاکوبین پاریس کار خود را آغاز کرد. و به اصراری که برای خلع پادشاه می شد - و در واقع پیشنهادی منفی بود - دو پیشنهاد مثبت نیز افزود: نخست این که تشکیل مجلس مؤسسان

ملی لازم است؛ و دوم این که حق رأی عمومی باشد یعنی در انتخاب نمایندگان مجلس کلیه افراد ذکور بالغ حق رأی داشته باشند.

به این ترتیب بود که انقلاب دوم فرانسه، برای اینکه خود را از نظر حقوقی موجه سازد، اساس نظریه تند عصر انقلاب را پذیرفت. در مقابل قانون اساسی موجود که انقلابیون ۱۷۹۲ را پیرشان خاطر می ساخت و از این جهت به قوانین اساسی دهه ۱۷۷۰ امریکا شبیه می بود، نظریه قدرت مؤسسان بودن ملت در افکار و اذهان پیش آمد. انقلابیون ۱۷۹۲ مقامات موجود مملکتی را با دعوی حاکمیت ملت از اعتبار انداختند. مقامات مملکتی که در این موقع از اعتبار می افتادند همان مقاماتی بودند که انقلاب ۱۷۸۹ و قانون اساسی ۱۷۸۹-۱۷۹۱ را به وجود آورده بودند یعنی: لوئی شانزدهم را در مقام قانونی سلطنت مشروطه، و مجلس قانونگذاری را در مقام نمایندگی منتخب ملت. برای انقلابیون تندرو، بر اثر اوضاع و احوالی که جنگ پیش آورد، آسان بود که هر دو این مقامها را از اعتبار بپندازند؛ و برعکس برای انقلابیون میانه رو و بسیار دشوار بود که از این دو مقام دفاع مؤثری بنمایند. زیرا هر دو این مقام را ممکن بود یا به توطئه چینی علنی در برابر حمله اجانب متهم ساخت یا لاقلاً آنها را در برابر آن حمله ضعیف و زبون به شمار آورد زیرا هم پادشاه و هم مجلس در برابر حمله ضد انقلابیون سست و ناتوان به نظر می رسیدند. بنابراین، همان طور که روبسپیر عنوان کرده بود، از آنجا که هر دو قوه مجریه و مقننه موجود فاسد شده بودند ناگزیر ملت باید این دو قوه را از نو به وجود بیاورد و بالتجربه با دعوت مجلس مؤسسان جدید دو قوه مذکور قانوناً از میان برداشته شدند.

این مجلس مؤسسان جدید خیلی بیش از مجلس مؤسسان اول برای تأسیس قوای مملکتی و تعیین وظایف آنان اختیارات کامل می داشت یعنی همان اندازه اختیاراتی که آبه سیه^۱ در ۱۷۸۹ در شان مجلس مؤسسان توصیف کرده بود. به این معنی که این مجلس اصولاً می توانست دستگاههای حکومتی را، آزادانه و فارغ از ملاحظه این و آن، ایجاد بنماید و دیگر مانند روشی که در ۱۷۸۹ اختیار شد مجبور نبود پادشاه حاضر و آماده ای را برای ریاست قوه مجریه بپذیرد. بالاخره این مجلس باید مظهر تام و تمام ملت فرانسه باشد. از آنجا که نیمی از اعضای مؤسسان اول از جانب طبقه نجبا و روحانیون بودند، مجلس مؤسسان جدید دیگر زحمت تحمل چنین وضع ناجوری را نداشت. زیرا در این هنگام حتی آثار و نشانه های طبقات سابق اجتماعی از میان رفته بود، و حوادث سال ۱۷۹۲ طبقات عالی را در نظر طبقات پایین از حیثیت و اعتبار انداخته بود. ترتیبات سابق پیشوایی متشخصین راه زوال

می‌پیمود، و خوی و عادت به تواضع و تسلیم به این گونه اشخاص درهم شکسته شده بود. اتخاذ روش رأی عمومی در انتخابات مجلس مؤسسان نتیجه این احوال بود. عده‌ای از آن جهت طالب رأی عمومی بودند که آن را بالنفسه نیک می‌دانستند؛ و بعضی دیگر از آن جهت که معتقد بودند رأی عمومی موجب بهره‌مندی طبقات محروم و بی‌امتیاز جامعه خواهد شد؛ و جماعتی هم آن را برای تسکین محرکین طبقات عامه ضروری یا مصلحت‌می‌دانستند، و یا به این عقیده بودند که همه مردم باید در رأی شرکت کنند برای اینکه در حال حاضر هیچ طبقه خاصی نمی‌توانست محل اعتماد عمومی قرار بگیرد.

انقلاب اول، از نظر تشخیص طبقاتی، کسانی را که پیش از انقلاب کمابیش دارای اهمیتی بودند یا به قدرت رسانید یا آنان را کنار گذاشت: مثلاً خود لوئی شانزدهم عنوان پادشاه مشروطه و ریاست قوه مجریه را یافت، و یا افرادی از طبقات نجبا مانند لافایت و تالران^۱ و کسانی از افراد سرشناس و مرفه‌العال طبقه متوسط به مناصبی گماشته شدند خاصه که ژاکوبینهای اولیه اعضای باشگاههای خود را از افراد طبقه متوسط می‌گرفتند. اما انقلاب ۱۷۹۲ از پایینترین قشرهای جمعیت فرانسه فوران کرد. این قشرها، با این انقلاب طبقاتی که در سیاستهای اروپایی جز در موقع حوادث فوق‌العاده شورش و طغیان نامی از آنها به گوش نخورده بود، نفوذ خود را به عنوان سرچشمه همیشگی قدرت اجتماعی مشهود ساختند. این طبقات، آن گونه که قبلاً به نظر بعضی صاحبان مقامات عالیه می‌رسید، دیگر «ته‌نشینهای» جامعه نبودند، بلکه جماعتی بودند که هر کدامشان کاری مؤثر در زندگانی روزانه مردم داشتند مانند گوشت فروش، نانوا، و شمعدان ساز که به اصطلاح فرانسوی آخرین طبقه مردم خوانده می‌شدند؛ با ژاکوبینها نیز متحد گردیده بودند زیرا ژاکوبینها می‌خواستند با این طبقات همکاری کنند.

جماعتی از این طبقه و گروه در، ۱ ماه اوت به کاخ سلطنتی توپلری با فریادهای «پست باد خوک بزرگ» (مقصودشان لوئی شانزدهم بود) حمله‌ور شدند. کاخ سلطنتی را گارد نظامی معروف به گارد سوییسی وعده‌ای از ملازمان سلطنت در برابر این حمله مدافعه می‌کردند. پادشاه و ملکه به تالار مجلس فرار کردند. مجلس آنان را در اطاق تندنویسان پناه داد، و جلسه خود را دایر نگاهداشت، و به نطقهای خارج از موضوع گوش می‌داد، و با خونسردی منتظر بود ببیند حوادث چگونه روی خواهد داد. پس از چند ساعت پادشاه به مدافعان کاخ فرمان داد تیراندازی را موقوف سازند. کسی نمی‌داند در این معرکه چند نفر کشته شدند زیرا هیچ گونه تحقیقات رسمی در این باره به عمل نیامد. ششصد نفر از

مدافعان زخم برداشتند که غالبشان جان دادند وعده‌ای دیگر پس از پایان زد و خورد قتل عام شدند. اما حمله‌کنندگان بیش از سیصد زخمی و کشته داشتند که در میان این عده افرادی از چهل و دوبخش از بخشهای چهل و هشت گانه پاریس و عده‌ای از نمایندگان نوزده شهرستان از شهرستانهای هشتاد و سه گانه فرانسه بودند که برای شرکت در جشن اتحاد ۱۴ ژوئیه به پاریس آمده بودند. نمایندگان شهرستان مارسی به تنهایی بیست و چهار کشته داده بودند. قسمتهایی از کاخ سلطنتی آتش گرفت، کتابهای ماری آنتوانت از پنجره‌ها بیرون ریخته شد، و غارتی مختصر هم صورت گرفت؛ چند نفر از این دزدان را در همان محل واقعه کشتند، و وطنخواهان کار آمد خود را به جواهرات و سایر اشیاء نفیس رسانیدند، و کلیه آنها طی تشریفات و صورت مجلس در محلی خاص در عمارت به امانت گذاشته شد. و بنابراین حمله به کاخ سلطنتی صرفاً شورش بود سیاسی.

نمایندگان بخشها که چند روز پیش برای تهیه شورش انجمنی مرکب از خود تشکیل داده بودند، اینک اختیار امور شهری را به عنوان حکومت شهر به دست گرفتند. همین عمل اساس و منشأ تشکیل هیئت انقلابی معروف به کمون پاریس^۱ گردید که بعدها رقیب کنوانسیون شد، و این هیئت که از تحولات اساسی پیوسته جانبداری می کرد از میان بخشها برخاسته بود. هیئت کمون لوئی شانزدهم و افراد خانواده اش را در عمارتی به نام تامپل^۲ که ساختمانی مهیب و دلگیر و از یادگارهای قرون وسطی بود، زندانی کرد. لافایت کوشید ارتش تحت فرماندهی خود را برای مداخله در قضیه به پاریس ببرد، ولی سربازانش از این نیت وی پیروی نکردند. جمهوريخواهان او را به وضوح «خائن» شمردند. از این رو لافایت تسلیم اتریشیها شد و اتریشیها هم وی را در قلعه سیلزی^۳، به نام اسیر جنگی و انقلابی خطرناک، تیرباران کردند.

مجلس با بردهای اقدامی را که صورت گرفته بود پذیرفت: پادشاه را مخلوع اعلام کرد؛ يك شورای اجرائیه موقت تشکیل داد؛ و برای تشکیل مجلس مؤسسان اجازه انتخابات را صادر کرد. مجلس در عین اینکه با تصمیم به دعوت مجلس مؤسسان موجبات انحلال خود را فراهم می ساخت، يك سلسله تصمیماتی هم گرفت که ماهیت این «دومین» انقلاب را بیش از پیش نمایان می ساخت. انقلاب دوم به آن مرحله رسیده بود که با حرارت ترین پشتیبانانش در پایینترین صفوف جامعه جای داشتند. از این رو لازم بود، برای تحصیل موافقت عموم اهالی کشور با حکومت و نظام تازه پاریس و جمعآوری سرباز و وسایل برای جنگ با دول متحد، از تمامی فرانسویان در سراسر کشور استمداد کند. دادن حق رأی به عموم یکی

از آن تصمیمات بود. به علاوه، پس از وقایع ۱۰ اوت بود که سرانجام «فشودالیسم» بکلی لغو گردید. در ۱۷۸۹ الفاء غالب حقوق مهمه اربابی باپیشینی پرداخت غرامت به ازای آن صورت گرفته بود. ولی اینک مسئله پرداخت غرامت به دور افکنده شد، و کشاورزان مالک از پرداخت غرامت حقوق اربابی بالمره معاف شدند. اهمیت این تحول که انفجار شدید ۱۷۹۲ آن را پیش آورده بود وقتی بیشتر آشکار می شود که به خاطر آوریم که در کشورهای دیگر اروپا که در قرن بعد خواستند مسئله معضل کشاورزی و روابط مالک و کشاورز را حل و روشن سازند، به اربابان سابق بابت حقوق اربابی آنان غرامت پرداختند؛ از این رومالکن قدیم آن کشورها از نظر مالی بامقایسه با اربابان فرانسه نیرومندتر برجای ماندند. پس از وقایع ۱۰ اوت املاک مهاجران، که در ماههای قبل با وجود ایستادگی پادشاه مضبوط و مصادره شده بود، به قطعات کوچک به معرض فروش عمومی گذاشته شد به طوری که کشاورزان و داوطلبان کم سرمایه بتوانند خریداری نمایند به این ترتیب که اقساط قیمت املاک را بدون بهره ظرف بیست سال بپردازند.

انقلابیون چنین می اندیشیدند که کشیشان به طور کلی با ضد انقلابیها هم دست بوده اند؛ این تصور در مواردی صحیح و در مواردی نادرست بود. از این رومجلس باقیمانده صومعه های مذهبی را در ۱۱ اوت تعطیل کرد؛ پوشیدن لباس روحانیت را در ملا عام ممنوع ساخت؛ از مقامات روحانی خواست که قوانین جدید را درباره ازدواج و طلاق عرفی بپذیرند؛ و آنان را هم، مانند طبقات دیگر، مکلف به ادای سوگند وفاداری نسبت «به آزادی و برابری» کرد. با آنکه پاپ هیچ گاه و رسماً ادای این سوگند را ممنوع اعلام نداشت، بسیاری از کشیشان از ادای آن امتناع ورزیدند. کشیشانی که مانع این کار شده بودند محکوم به تبعید شدند.

در ۳۰ اوت اهالی پاریس مطلع شدند که شهر لونگوی^۱ تسلیم شده و شهر وردن^۲ به محاصره افتاده، به طوری که سپاهیان پروس در مرزها مستقر شده اند. شهر پاریس به اضطراب افتاد؛ اقتدارات حکومت هم روبه افول بود. به این ناراحتی سیاسی و خشم عمومی ترس و کینه ای را که ضرورت نظامی برانگیخته بود افزوده شد. بیش از دوهزار نفر، که بیشترشان مرتکب جرائم عادی یا خلاف شده بودند، در زندانهای پاریس به سر می بردند. چند صد نفری از آنان مقصرین «سیاسی» بودند. در فضای پر حرارت شهر این شایعه پیچید که زندانیان با دشمنان کشور و مهاجران ارتباط دارند، و نیز گفته می شد که بدترین دشمنان مردم در مرزها نیستند بلکه در خود پاریس به سر می برند. چند تن از فعالین انقلاب امور جاری را به دست

گرفتند بدون اینکه هیئت کمون در صدد جلوگیری از آنان برآید. در مدت چند روز این دسته‌های غارتگر، که در این ایام زور و فشار آنان اقدام وطنخواهانه به شمار می‌رفت، عربده‌کشان و با حالتی وحشیانه و سبعانه به‌زور وارد زندانها شدند، قریب ۱۳۰۰ نفر را بدون محاکمه کشتند - ولی در خیابانها ادعا می‌کردند که آنان را محاکمه هم کرده‌اند. این نوع اقدام را در اصطلاح امریکایی کشتار غیر قانونی و بدون محاکمه^۱ به دست جماعت می‌نامند. این قبیل کشتارهای ماه سپتامبر قصابی آدمیان بود بدون تشخیص و تمیز مقتولین؛ بیش از دویست کشتیش و اشراف زاده تلف شدند، ولی بیشتر قربانیان از زندانیان معمولی بودند یعنی از نوع مردمانی که در زندان هر شهری ممکن است وجود داشته باشند. مردمان محترم، هر چند از این اوضاع رنج می‌کشیدند، در این ایام روش عاقلانه را در آن می‌دیدند که لب از انتقاد فرو بندند. زیرا اگر از حرکتی که می‌شد چشم پوشی نمی‌کردند برای آنان خطر ناک بود و هیچ گونه ملجای برای شکایت از این تندروها وجود نداشت.

همین اوضاعی که کشتار سپتامبر را نادیده گرفت، به هنگام انتخابات مجلس مؤسسان کنوانسیون^۲ نیز برقرار بود. هزاران نفر رأی‌دهندگان هر محل در مجمع اولیه انتخابات گرد هم می‌آمدند تا هیئت برگزینندگان ناحیه خود را انتخاب کنند؛ و این هیئت‌های برگزیننده در مرکز منطقه اجلاس می‌کردند تا اعضای مجلس مؤسسان را انتخاب کنند. چنین پیداست که تخمین صحیحی در باب نسبت عده مردان بالغ که در این مجامع انتخاباتی شرکت جستند در دست نیست، و دلیلی هم نداریم فرض کنیم که عده شرکت‌کنندگان به خصوص کم بوده‌اند. زیرا کشور را حمله نیروی خارجی به هیجان آورده، و انقلابی سه‌ساله هم مردم را وارد امور سیاسی ساخته بود. اهالی ولایات شاید چندان دل خوشی از پاریس نداشتند، اما به خاطر افکار و عقایدشان به این قانون انقلاب سخت بستگی یافته بودند. در ولایات، با وجود احوال گوناگونی که از نظر وسایل حمل و نقل و ارتباط وجود داشت، جنب و جوش محلی بیش از پیش شده بود. در این اوقات در فرانسه هفتاد شهر وجود داشت که جمعیت هر کدام بیش از ۱۰،۰۰۰ نفر بود، و هر یک از این شهرها انقلاب خاص، روزنامه‌های محلی، روزنامه‌نویسهای محلی، باشگاههای سیاسی، گروههای مختلف سیاسی، و مبارزات محلی خود را می‌داشت به طوری که قریه‌های کوچک هم در مسائل انقلابی شرکت می‌جستند. در همه جا روستاییان و اهالی شهرها در انقلاب شرکت بسته بودند و نمی‌توانستند خطر شکست انقلاب را بر خود هموار کنند. به این معنی که در این نقاط کسانی بودند که یا مشاغل شهری یا محلی را پذیرفته بودند، یا درباره محاسن انقلاب برای مردم سخنرانیهای فصیح کرده

بودند، یا به روحانیون و نجبا تاخته بودند، و یا پول خود را به مصرف خرید املاک و مستغلات سابق کلیسایی رسانیده بودند. باشگاههای سیاسی محلی، به پیروی از ژاکوبنهای پاریس، مجامع انتخاباتی را تا آنجا که ممکن بود از وطنخواهان پر کردند و، با توسل به اقدامات مخصوص، افرادی را که مخالف انقلاب به نظر می‌رسیدند به عنوان «ناهموطن» نگذاشتند وارد این مجامع بشوند. چون این اقدامات به صورت تهدید کسانی که کنارشان گذاشته بودند انجام می‌شد، انتخاباتی که به عمل آمد نمونه انتخابات عمومی به شمار نمی‌رفت. لاجرم مجلس مؤسسانی که انتخاب گردید ظاهراً مبتنی بر «انتخابات آزاد عمومی» قلم می‌رفت ولی عملاً چنین نبود. به این معنی که این مجلس نماینده عناصر انقلابی جمعیت فرانسه بوده تمامی ملت فرانسه. اقداماتی که مجلس مؤسسان در اواخر کار صورت داد باعث شد که بسیاری از پشتیبانان اولیه خود را هم از دست بدهد.

اولاً، تاریخ‌نویس جمهوری مسلك فرانسوی که کتاب خود را در دهه ۱۸۹۰ نوشته، مجلس مؤسسان (کنوانسیون) را کاملاً نماینده و مظهر کشور فرانسه در ۱۷۹۲ می‌داند. ولی مخالفان انقلاب، چه در فرانسه و چه در نقاط دیگر چه در همان موقع و چه پس از آن، مجلس کنوانسیون را فقط نماینده و مظهر اقلیت ژاکوبین می‌شمردند. در سالهای اخیر هم عده‌ای از نویسندگان دست چپی مجلس کنوانسیون را حکومت اقلیتی خوانده‌اند که افکار و اندیشه‌های برجستگان آن اقلیت مسبب واقعی انقلاب می‌بود. فعلاً بحث در این قضیه خارج از موضوع است. زیرا اقلیتها و اکثریتها فقط هنگامی وجود خارجی دارند که بتوان افراد تشکیل دهنده آنها را شماره کرد و فهرست نامزدان و اصول موضوعات آنها را از موافق و مخالف شناخت. اما موافق و مخالف موضوعی مانند انقلابی بودن، که موضوعی دامن‌دار و بسیار نامشخص است، ملاکی نتواند بود که بتوان در آن اکثریت و اقلیتی قائل شد. کلیه طبقات گوناگون مردم که هواخواه یکی از جنبه‌های انقلاب بودند احتمالاً در مجامع انتخاباتی حضور یافتند. جنبه ملی مجلس کنوانسیون از هر گونه مجلسی که ممکن بود در فرانسه در سال ۱۷۹۲ تشکیل بشود بیشتر بود زیرا هیچ مجلسی که در آن گروه‌های موجود در کشور از روی واقع وصحت در آن نماینده می‌داشتند هرگز نمی‌توانست به صورت مجلس اداره‌کننده کشور از عهده اداره امور برآید. هر چند مجلس کنوانسیون کشور را خوب اداره نکرد، ولی به هر حال اداره کرد؛ و این اداره کردن امور چنان محکم و اثر بخش بود که حتی بدینان سرسخت این مجلس هم به آن اذعان داشتند.

مجلس کنوانسیون در ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ نخستین جلسه خود را تشکیل داد و همین

روز در واقع نخستین روز جمهوری فرانسه به‌شمار رفت.

در همین اوقات سپاهیان فرانسوی با سپاهیان پروسی در والمی^۱، یعنی هشتاد کیلومتری مرز فرانسه، تلافی کردند و، پس از زد و خورد مختصری، دوک برونسویک عقب‌نشینی کرد و غرور یک طرف با حیرت طرف مقابل جبران شد.

انقلابخواهی عامه مردم

همانطور که قبلاً هم گفتیم در ۱۷۹۲، بر اثر انقلابخواهی عامه فرانسویان و انقلاب جویی ملل دیگر و حلول این روح تازه در مردم، انقلاب بزرگ فرانسه باردیگر به انقلاب کشانیده شد. بهتر است هریک از این دو موضوع را به‌دقت مورد ملاحظه قرار دهیم.

مقصود از انقلابخواهی عامه حالت روحی و طغیان آمیز کسانی بود که از جهت کار و پیشه و یا میزان درآمد و بالنتیجه از حیث چگونگی وضع زندگانی در وضعی پستتر از طبقات صاحب حرفه و بازرگانان و صنعتگران و مالکین به‌سرمی‌بردند. در زبان فرانسه این طبقه را عامه مردم^۲ می‌خوانند، و آنان را در مقابل اوساط الناس^۳ (بورژوازی) قرار می‌دهند. وقتی خواسته‌اند در جامعه طبقاتی را تشخیص دهند غالباً این تجزیه را از روی اصول عقاید مارکس^۴ انجام داده‌اند. اما محققترین تاریخ‌نویسان جدید هواخواهان مارکس در فرانسه و دیگر کشورها بر این نکته اصرار ورزیده‌اند که طبقات و عناصر عامه، و در انقلاب بزرگ فرانسه طبقه زحمتکشان، به‌معنای واقعی و اصول عقاید مارکس نبوده‌اند. معذک خود طبقه و وجدان طبقاتی در آن ایام شایان اهمیت بسیار بود.

اگر برای کمک به فهم اختلافات طبقاتی «نمونه‌ای» را طالب باشیم هیچ نمونه‌ای مناسبتر و در خور فهمتر از کشتیهای مسافربری اقیانوس پیما در قرن بیستم نیست که چند طبقه مسافر جدا از یکدیگر، به‌عنوان مسافر درجه یک و درجه دو و درجه سه یا درجه جهانگردی با خود حمل می‌کنند. این نمونه قبل از هر چیز حقیقتی مناسب با اوضاع اجتماعی قرن هجدهم را به‌یاد می‌آورد، و آن این است که طبقات مردم در آن زمان از حال یکدیگر چندان آگاهی نداشتند. چنانکه مسافران درجه یک، هنگامی که در مهتابی کشتی یا تالارهای وسیع آن هستند، وضع و حال کارکنان کشتی و تفاوت احوالی که میان مسافران درجه دو و درجه سه وجود دارد در نظرشان روشن نیست. در اطاقهای درجه دوم یا مسافران «متوسط» ممکن است افرادی باشند که اگر استطاعت می‌داشتند مسافرت با درجه اول را ترجیح می‌دادند.

بعضی دیگر از آنان مسافران درجه اول را افرادی پرمدعا، از خود راضی، و امتیازطلب می‌پندارند که قسمت عمده‌ای از فضای کشتی را به خود اختصاص داده‌اند. مسافران جهانگرد یا «عامه» عبارتند از مردمی که وسایل آسایش کمتری دارند، ولی با معلمان مدارس و دیگر «روشنفکران» که به حکم ضرورت یا به میل خود جزء مسافران درجه سوم در آمده‌اند در تماس و آمیزش هستند. مسافران درجه جهانگردی نه از طبقات پست هستند، نه از زمره محتاجان و تنبلها، نه اشخاص بیکاره، و نه مردمی فلک‌زده که تصور کنیم بیش از دیگر طبقات متمایل به ارتکاب جنحه و جنایات باشند. بلکه اینان نسبت به کشتی که بر آن سوارند دارای نظری کلی و عمومی هستند، و همگی آنان مقصدی را در نظر دارند. معذک بیشتر جزئیات درونی بقیه کشتی برای آنان به صورتی مرموز و مجهول باقی می‌ماند. فقط می‌دانند که در این کشتی وسایل و اسباب آسایش و راحتی کاملاً بیشتری وجود دارد، ولی آنان از آن وسایل و اسباب چیزی جز چند اطاق اجتماع عمومی ندیده‌اند. و عادتاً همان اطاقهای کوچک و تنگ خود را، مثل اینکه امری عادی است، پذیرفته‌اند.

اما همین که انقلابی در کشتی روی نمود، فرماندهی کشتی از میان می‌رود. طبقه جهانگرد یا درجه سومها تمام قسمتهای کشتی را از خود پر می‌کنند؛ و این همان حالتی است که انقلاب ۱۷۹۲ در فرانسه به وجود آورد. وقتی انقلاب فرانسه روی نمود، طبقه اول با فریاد «فرماندهی به دست جمعیت افتاد» بر جان خویش بی‌مناک شدند. بعضی از آنها خود را به کشتیهای نجات افکندند (مهاجرت کردند)؛ بعضی دیگر بی‌سروصدا در منازلشان ساکت نشستند؛ برخی دیگر به مقاومت برخاستند؛ و بالاخره دسته کوچکی از آنان خود را به میان شورشیان افکندند. در مثالی که از کشتی اقیانوس پیما زدیم، هنگام بزور انقلاب، مسافران درجه دوم به هر دوراه می‌روند. بعضی ملحق به مسافران درجه اول می‌شوند؛ ولی بسیاری از آنان، در مدتی که زد و خورد جریان دارد، به مسافران درجه سوم پاری می‌دهند. اما شورشیان که همان مسافران درجه سوم هستند خود به تنهایی نمی‌توانند کشتی را اداره کنند و آن را به مقصدی که طالب آن هستند برسانند. به علاوه فقط مشکلات اداره کردن کشتی و مسئله رسیدن به مقصد نیست که فکر آنان را به خود مشغول می‌سازد. اینان نمی‌خواهند در تالار غذاخوری درجه اول کشتی غذا بخورند تا مبدا از استراحت در این تالار ناخوش شوند؛ بلکه فکر آنها این است که از وسایل غذاخوری و دیگر اسباب آسایش که در کشتی وجود دارد عموماً و تا حدودی یکسان بهره‌مند شوند.

عناصر و افرادی که از طبقات عامه در انقلاب فرانسه دست داشتند پادداشتهای زیادی از خود به جای نگذاشته‌اند. و به دلیل همین در دست نبودن مدارکی از آنان تاریخ-نویسان نتوانسته‌اند وجود و اثر آنان را در انقلاب فرانسه به صورت مشخص دریابند. چند

سال پیش يك نویسنده آمریکایی در کتابی که انتشار داد، وضع و حال عمومی شهر پاریس را در ۱۷۸۹، با استفاده از تصنیفها و ترانه‌هایی که پاریسیها در آن ایام در کوچه و خیابانها و بازارهای روز و قهوه‌خانه‌ها می‌خوانده‌اند، مجسم ساخت. این کتاب جنبشی اصیل و موج-مانند از احساسات سیاسی را در صفوف توده مردم، از گراوورسازان گرفته تا زنان ماهی-فروش، نشان می‌دهد. انقلاب، در میان دیگر خصوصیات خود، آغاز روزنامه‌نویسی برای عامه مردم را هم در برداشت. اما روزنامه‌هایی که برای توده مردم نوشته می‌شد مانند روزنامه‌هایی که ابرایا مارا^۱ منتشر می‌ساختند - نویسندگان از طبقه متوسط بودند که هدفهای خاص طبقه خود را داشتند، و گاهی هم حالتی بسیار عامیانه به خود می‌گرفتند. اخیراً مطالعات و تحقیقاتی خاص از روی منابع اصلی، مانند پرونده‌های شهربانی آن زمان و نسخه‌هایی که از روزنامه‌های آن ایام در بخشهای پاریس باقی مانده، در فرانسه و انگلستان و آلمان شرقی صورت گرفته است؛ از روی آنها ممکن است سیمایی از پایینترین طبقات مردم در فرانسه انقلابی، یعنی کسانی که انقلاب ۱۷۹۲ را به پیش راندند پیوسته به حکومت‌های بعدی فرانسه فشار وارد می‌ساختند، در نظر مجسم ساخت. مهمترین این دسته نویسندگان آلبر سوپول^۲ پاریسی می‌باشد که وضع روحی و اجتماعی آن زمان را وصف کرده است و اصول مطالب آن به قرار ذیل است:

در سالهای از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵ گروهی که از این جماعت پیش از دیگران حالت حمله خشونت آمیز و وجدان طبقاتی از خویش ظاهر می‌ساختند تنافز کنان خویش را بپیشواران* یا زانو برهنه‌ها می‌نامیدند. و قصدشان از این اصطلاح استهزاء طبقات بالاتر از خودشان بود که به جای شلوار تنکه بر پا می‌کردند. اصطلاح هواخواهی از پیشواران را می‌توان به جوش و خروش و حالت فعالانه سیاسی که این طبقه از مردم در طول دو یا سه سال داشتند تعبیر کرد. این گروه زانو برهنه‌ها در واقع دموکرات‌هایی از طبقات عامه بودند، و در بحر آنها و حوادث سال ۱۷۹۲ مظهر موجی عظیم از افراد خودیار به شمار می‌رفتند. اینان مفهوم و معنای بزرگ آزادی و مساوات و حاکمیت ملت را بر خود منطبق می‌ساختند، و این اصول

1. Hébert 2. Marat 3. Sobul

* در ترجمه لقب *sans-culottes*، که معنی تحت‌اللفظی آن، پیشواران است، به چند نکته توجه شده، اولاً این جماعت شلوار می‌پوشیدند، و اصطلاح پیشوار را منبأ طعنه و کنایه به طبقات بالاتر که غالباً تنکه و شلوار کوتاه می‌پوشیدند برای خود اختیار کرده بودند، ثانیاً در زبان فارسی طبقات عامه مردم را غالباً یا برهنه‌ها نامیده‌اند. مترجم، با ترکیب این دو اصطلاح، بهتر دانست زانو برهنه‌ها ترجمه کند که تقریباً همچند اصطلاح یا برهنه‌های انقلاب مشروطیت ایران است.

را در اوضاع و احوال معینی که خود به آنها آشنا بودند به کار می‌بستند. اینان معتقد بودند که هنگامی که در بخشها مجمع عمومی خود را تشکیل می‌دهند و در آنجا نفر به نفر باهم روبه‌رو می‌شوند، واجد نیروی حاکمیت ملی می‌شوند؛ و کسانی که چندی پیش انتخاب شده‌اند فقط عنوان نمایندگی آنان را دارند که غالباً هم محل اعتماد نتوانند بود. در واقع این جماعت هواخواه امری بودند که يك نسل بعد در امریکا به عنوان مراجعه به آراء عمومی شناخته شد؛ و مفهوم «رضایت مردم» در نظر آنان رضایت خودشان بود که در مجامع مخصوص خود ابراز دارند. حق به دست گرفتن اسلحه که اینها برای خود قائل بودند در نظرشان به این معنی بود که در کوچه‌ها و خیابانهای بخش خود نیزه به دست حرکت کنند. معنی قضاوت مردم در نظر آنان این بود که می‌توانند همسایگان خود را، به علت رفتار سوءظن‌آور یا احساسات نامناسبی که داشته باشند، متهم سازند؛ که کمیته‌های مخصوص گروه زانو برهنه‌ها می‌توانند این گونه افراد را بازداشت کنند. وقتی که در ۱۷۹۳ مجلس کنوانسیون و کمیته نجات ملی آن خواست بر اقدامات این گروه نظارتی بکند جماعت زانو-برهنه‌ها در برابر آنها ایستادگی کردند.

اگر آنان خود را برای به کار بردن حاکمیت ملی صاحب حق و صلاحیت فرض می‌کردند بدیهی است که مسئولیتهای متناسب با آن را نیز به گردن می‌گرفتند، به این معنی که حاضر بودند وقت خود را مصروف این امور سازند و در راه آن بجهنگند. جوانان این گروه بتدریج جزء صفوف ارتش شدند، و اما بقیه آنان ساعاتی طولانی در میتینگها حاضر می‌شدند، و یا به کار کردن در کمیته‌ها، یا بازپرسی از مظنونین، یا برای رساندن پیغام و انجام مأموریت، یا گشت و پاسداری در اطراف شهر، یا به مبادله نمایندگان با گروههای همفکر، و یا شرکت در دسته‌های نیمه نظامی صرف می‌کردند. این دسته‌های نیمه نظامی کارشان این بود که به دهات و قراء اطراف بروند، از روستاییان آذوقه جمع‌آوری کنند، و یا احساسات تند وطنخواهی را در این سو و آنسو تبلیغ کنند. مغازه داران و بازرگانان خرده فروش و معامله گران و صنعتکاران و صاحبان کارخانه‌های کوچک و کارگران روزمزد و باربران و بشکه بران آب و پیشخدمتهای قهوه خانه‌ها و دربانان ساختمانها و سلمانیها و کلاه گیس سازان و سنگ تراشان و سازندگان کلاههای زفانه گروه عامه مردم پاریس بودند که صاحب زندگانی بودند و می‌توانستند اوقات خود را صرف این کارها بکنند؛ ولی اشخاص بیکاره و بی‌دست و پا و بی‌خانمان که زندگانی مرتبی نداشتند نمی‌توانستند از اعضای حقیقی گروه زانو برهنه‌ها بشوند. زیرا از افراد این گروه عده‌ای با مزد روزانه، بعضی با فروش مصنوعات خود، بعضی با خرده فروشی در مغازه‌ها، و معدودی هم با درآمد سرمایه خود زندگانی می‌کردند. چنانکه در میان جماعتی که به عنوان زانو برهنه‌های خطرناک در ۱۷۹۵ بازداشت شدند

رنگری بود با ۲۱،۶۰۰ لیره فرانسوی ثروت؛ وعده‌ای هم دارای کارگاههایی بودند که شصت نفر کارگرداشت. سوبول بیش از ۱،۳۱۱ نفر از افراد بخشها را که در اوج حکومت وحشت وارد بودند به اسم و رسم مشخص ساخته، و آنان را از نظر اجتماعی طبقه‌بندی هم کرده است. از این عده کسانی که در کمیته‌های بخش عضویت داشتند، یعنی در واقع دسته رهبران جمعیت محسوب می‌شدند، بیش از نصفشان مغازه داران بودند؛ يك دهم از آنان هم مشاغل آزاد داشته‌اند؛ و يك دهم دیگر از مرمملکی یادآمدهای مختصر شخصی زندگانی می‌کرده‌اند. بیش از نصف افراد بخشها که در کمیته‌ها عضویت نداشتند مغازه داران بودند، و يك پنجم آنان کارمندان روزمزد.

این طبقات، با مفهوم تازه‌ای که از اصل مساوات داشتند، هنگام اقدامات اجتماعی در واقع آتشی مزاج می‌شدند، و سوبول هم همین امر را خصلت عمده انقلابیون ۱۷۹۲ می‌پندارد. اینان خواهان آن بودند که راه و روش و اصول عقایدشان به رسمیت شناخته شود و خودشان هم محترم شمرده شوند. به این معنی که «دیگر حاضر نبودند در سلسله ارتباطات اجتماعی حالت زیردستان را داشته باشند». در روزهای تعطیل گروه گروه به بولوارهایی که گردشگاه آن زمان بود می‌رفتند و به گردش می‌پرداختند، و حال آنکه در سالهای پیش از این کار احتراز می‌جستند. یکی از معاصران آن زمان این عمل طبقات عامه را با این عبارات تأیید کرده است: «افرادی که سرو وضعی فقیرانه داشتند و در گذشته جرئت نمی‌کردند در این گونه مکانها، که گردشگاه خاص اشخاص خوش سرو وضعتر بود خود را ظاهر گردانند، اینك برای قدم زدن در ردیف ثروتمندان به این خیابانها می‌روند و هنگام گردش سرو گردن خود را بلند و راست نگاه می‌دارند.»

این طبقات دیگر تاب تحمل تکبر و ناز طبقات بسالتر را نداشتند. نطقهای آتشی که موافق با روحیه آنان تهیه و ادا می‌شد، دشمنی آنان را با طبقات عالیه سخت برمی‌انگیخت. کلیه افراد و طبقاتی که مافوق آنان قرار داشتند در این موقع به دیده «اشراف» نگریسته می‌شدند، و عنوان «مردم محترم و متشخص» تبدیل به اصطلاحی طعنه آمیز و نیشدار شده بود. یکی از زرگرهای آن زمان گفته بود که وی دوستدار کسانی است که سردست پیراهنشان قیطانی است و گردهای نقره که بر موها می‌افشانند رخت از جهان بر بسته است. این جماعت شلوار بلند خود را علامت فضیلت خویش، و شلوار کوتاه طبقات عالیه را نشانه عیب آنان می‌دانستند، و در موقعی که سخت به هیجان می‌آمدند چند علامت اختصاصی دیگر را جزء لباس خود ظاهر می‌ساختند مانند کلاه قرمز رنگ. از آنجا که لفظ شما و تو در استعمال عمومی علامت برتری و زیر دستی شمرده می‌شد و در واقع اشاره‌ای ضمنی به روابط طبقاتی داشت، جماعت زانو پرهنه‌ها ترجیح می‌دادند که همه به یکدیگر تو خطاب کنند. مانند

کوپکراهای امریکا که يك قرن پیش در زبان انگلیسی همین نکته را رعایت می کردند. حال و رفتار عمومی آنان نوعی بود که انتظاری بسیار برای اوضاع بهتری داشتند، و معتقد بودند که اگر در جنگی که با ضدانقلابیون و دول متحده می کنند دشمن شکست یابد جهانی بهتر پدید خواهد آمد. انقلاب فرانسه دریچه هایی از اساس زندگانی جدیدی را به روی مردم عادی گشود، لاجرم برای آنان مبدأ نوینی به شمار می رفت. امکان دستیابی نزدیک به این مبدأ نوین کوشش و جهدی توأم با حرارت و شوق را که لازمه آن بود در این جماعت به وجود آورد. کسانی که با آن مخالفت می ورزیدند در نظر مردم خودخواه و شیطانی قلم می رفتند که دسایس آنان را باید بر ملا ساخت؛ ساعت انتقام مظالم قرون و اعصار گذشته آنان فرارسیده بود. بسیاری از امور ساده و طبیعی به حکم زودباوری عامه در نظرشان مشکوک جلوه می کرد، در کمال سهولت وجود هر گونه توطئه یا کنکاش زندانبان را باور می کردند؛ و افرادی درستما ممکن بود افراد عادی را در زمره سیاست بازان گیر بیندازند. همچنین آسان بود که در باب مذهب به طعن و کنایه سخن گویند، و یا نسبت به کشیشان، به خصوص آنهایی که در باب اندیشه مساوات حساسیت داشتند، یا از ادای سوگند ملی امتناع ورزیده بودند، و یا در باب نظام اجتماعی و پادشاهی اخروی سخنوری کرده بودند خشونت به خرج دهند.

این دموکراتهای طبقات عامه در مسائل اقتصادی فاقد اندیشه های پخته و سنجیده بودند، ولی نسبت به دارایی و ثروت نظریه ای منفی داشتند؛ و در عین اینکه به مالکیت شخصی ایرادی نداشتند بر این عقیده بودند که توزیع ثروت به وضعی که اصل مساوات در آن بیشتر ملحوظ شده باشد اولتر است. این نکته نیز شایان ذکر است، و بیشتر تازگی دارد، که سوپول در میان اسناد و مدارك آن زمان تقاضاهای متعددی در باب تأسیس مدارس عمومی و تعمیم تحصیلات و کارآموزی صنعتی و فنی جوانان یافته است. در باب افکار اقتصادی این طبقات عامه دموکرات می توان گفت که اینها عموماً بیشتر به گذشته می اندیشیدند تا به آینده. مثلاً در روش اقتصادی خود به این مرحله رسیدند که «مساوات بیشتری را در بهرمنندی از ثروت های موجود» بخواهند، ولی هیچ گاه به توسعه تولیدات یا ترقیات مادی سطح زندگانی عمومی نیندیشیدند. با آنکه شاید بیش از نیمی از طبقه کارگر پاریس را روزمزدان تشکیل می دادند، عقاید و افکار مربوط به امور اقتصادی از طرف صاحبان صنایع و کارگاه های کوچک تشکیل می یافت. گروه زانو برهنه ها و خواهران مالکیت های کوچک و تجارتها و صنایع کوچک و کارفرمایان کوچک و کارگاه های کوچک بودند، و نسبت به بازرگانان

بزرگ و بانکداران و سرمایه‌داران و شرکت‌های بزرگ ایراد و اعتراضی داشتند. خلاصه آنکه می‌خواستند نظام قدیمی اقتصادی را که در آن ثروتمندان بزرگ وجود نداشت در برابر نیروهای تازه مالی و اقتصادی که مایه تهدید خویش می‌دیدند حفظ نمایند.

جماعت مذکور که از نظر اقتصادی افکاری ترقیخواهانه نداشتند، پیشرفت اقتصادی که در آن زمان جریان داشت مخالفت می‌ورزیدند - خواه این پیشرفت اقتصادی سرمایه‌داری او ساطالناس خوانده می‌شد، یا صنعتی شدن کشور، و با نوسازی اقتصادیات. یکی از امریکاییان به این نظر گراییده است که دموکراتهای طبقات عامه فرانسوی در آن زمان به آزادیخواهان معاصر خود در امریکا، که هواخواه جفرسن نامیده می‌شدند، با به آن دسته از آزادیخواهان امریکایی که بعداً پدید آمدند و پیروان جکسن نام داشتند، از پاره‌ای جهات شبیه بوده‌اند جز اینکه آزادیخواهان فرانسوی از نوع کشاورزپیشگان نبودند، و در این راه قدم برمی‌داشتند که اقتدارات عمومی در کف دولت باشد. مرام نهایی آنان این بود که «جامعه‌ای از تولیدکنندگان مستقل به وجود آید که دولت، به نیروی قوانین، مساوات تقریبی را در میان آنان برقرار سازد».

این نظریه در واقع مرام و روش اقتصادی آنان شمرده می‌شد، ولی در عمل دموکراتهای طبقات عامه فرانسوی، به طوری که در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ نشان دادند، سخت غرق در مسائل سیاسی بودند. این جماعت را غالب اوقات گرسنگی یا بیم دچار شدن به گرسنگی به تظاهرات و نمایشهای اجتماعی برمی‌انگیخت و از مقامات مملکتی تقاضاهایی می‌کردند. قیمت نان حتی در اوقات عادی به میزانی بود که بهای مقدار لازم برای خوراک يك زن و سه بچه پیش از نصف مزد روزانه يك کارگر معمولی می‌شد. بدیهی است با این وضع بالا رفتن قیمت نان مصیبتی به بار می‌آورد. از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ در فرانسه قحطی به درجه‌ای حکمفرما بود که نان و دیگر مواد خواربار با هیچ قیمتی به دست نمی‌آمد. هر چه درآمد عائله‌ها کمتر می‌شد اثرات این قحطی وحشتناک‌تر می‌گشت. بیم از گرسنگی مایه و موضوع اصلی سیاستهای گروه زانو برهنه‌ها بود. چنان که همین امر آنان را وادار می‌ساخت که از مجلس نظارت بر قیمت‌ها و با جلوگیری از احتکار و سودجویی منفعت طلبان را بخواهند؛ و آنان را نسبت به رهبران اوساطالناس که می‌خواستند، ولو موقتاً هم شده، با دموکراتهای عامه دمساز باشند مساعد می‌گردانید؛ برعکس بیم از گرسنگی دموکراتهای عامه را وادار می‌کرد که اخراج و دفع کسانی را که با آنان همصدایی نمی‌کردند بخواهند؛ بالاخره در آنان حس انزجار نسبت به طبقه ثروتمند و «اشراف» ایجاد می‌کرد زیرا آنان خوراکهای بهتری داشتند؛ از این گذشته مورد بیم و نفرت عامه بودند زیرا طبقات عامه بر این عقیده بودند که ثروتمندان ممکن است این گرسنگی عمومی را وسیله پیشرفت سیاست مخصوص خود قرار دهند. از این رو طبقه بندی

اقتصادی عبارت از این نبود که کسی سرمایه‌دار است و کسی کارگر، بلکه عبارت از این بود که در ایام قحطی چه اشخاصی خود و کودکانشان گرسنه نیستند و چه اشخاصی در گرسنگی به‌سرمی‌برند.

اما در باب فشار و شدت عملی که صفت مشخصه و اساسی توده مردم در پاریس در مدت انقلاب دوم بود، نظر سوبول این است که این امر از نتایج طبیعی ذات وقایعی بوده است که اتفاق افتاد. مقصود از فشار و شدت عمل همان غلیان آدمکشی بود که خون آشامان انقلابی مرتکب آن می‌شدند. این کشتارگران که از ۲ تا ۶ سپتامبر ۱۷۹۲ بازداشت شدگان سیاسی پاریس را در زندانها به شکل دسته جمعی کشتند از صفوف زانو برهنه‌ها بیرون آمده بودند، اما خود جماعت مزبور - چه مردان و چه زنان - به صورت عمومی اهل فشار و شدت عمل نبودند. اینان «غالباً مردمی خشن و بی‌معلومات بودند که فقر و وحشتشان را شعله‌ور می‌ساخت»، و ندرتاً از طرف آنها فشار و شدت عمل بی‌جهتی وقوع می‌یافت به این معنی که زور و فشاری را که به خاطر امری وارد می‌ساختند مبتنی بر مقصودی اجتماعی بود. البته خوف و هراسی در میان بود، و این خوف و هراس هم زمینه‌ای صحیح داشت؛ و دغدغه خاطر آنان در باب توطئه‌چینی اشراف بی‌اساس نمی‌بود. بحران جنگ با اجانب و بحران جنگ داخلی و خیانت و توطئه‌چینی مخفی و ترس از اشخاص نامعلوم سراپای همه را فرا گرفته بود. به این جهات بود که دستگاه اعدام گیوتین در ۱۷۹۳ مورد استقبال قرار گرفت و وسیله‌ای عالی محسوب گردید؛ «تبرملی» و «داس مساوات» خوانده شد، و مردم تصور می‌کردند با به کار بردن آن مشکل نان حل خواهد شد.

در برابر این تظاهر عجیب و غریب انقلاب واقعی توده مردم ژاکوبنها به چند فرقه منشعب شدند. باید تکرار کنیم که ژاکوبنها، به معنی دقیق کلمه که مربوط به باشگاه ژاکوبین می‌شد، کسانی بودند که تقریباً همگی از طبقه متوسط برخاستند، و حداقل دارای آن میزان سواد و معلومات بودند که بتوانند در برابر عامه سخنرانی کنند، و حتی به ترقی انسانیت در دوره یونانیها و رومیها و نویسندگان معروف عصر روشنفکری اروپا استناد بجویند. بعضی از آنها نمی‌توانستند خود را با تجارت‌پیشگان خشمگین یا بدتر از آن هماهنگ سازند. اینان، به نوبت خود، مورد نفرت جماعت زانو برهنه‌ها هم واقع می‌شدند. اینها آن دسته از ژاکوبنهایی بودند که بعدها ژیروندین^۱ نامیده شدند. بریسو^۲، کوندورسه^۳، ورینو^۴، رولان^۵، و عده‌ای دیگر جزء این دسته بودند - به نظر اینان انقلاب ۱۷۹۲ آغاز

نیستی بود. جمعی دیگر از ژاکوبنها با موفقیت بیشتری خود را با اوضاع منطبق ساختند مانند دانتون^۱ که خود از طبقه خرده‌ها بود، یا مانند روبسپیر که توانست پهلوی به پهلوی قیام عامه خود را راه ببرد بدون اینکه ذره‌ای دست از خوی و سواسی خود بردارد. اینان آن دسته از ژاکوبنهایی بودند که در ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ مونت^۲ (کوهستانی) خوانده شدند.

اما ژاکوبنهای مونت هیچ گاه عواملی نبودند که اختیارشان به دست خودشان باشد. زیرا لااقل برای مدتی با بسیاری از افکار جماعت زانوبرهنه‌ها دمساز می‌شدند. هرگاه در صدد به دست گرفتن حکومت برمی‌آمدند چه بسا که با موانع و اشکالاتی روبه‌رو می‌شدند. از این‌رو زیر فشار سنگین طبقات عامه فعالیت می‌کردند، و گرفتار این معما بودند که این غیرت و تعصب عامه را پشتیبانی بکنند، و آن را در مواقعی به کاربندازند، ولی ضمناً بتوانند آن را مهار هم بکنند.

انقلابخواهی بین‌المللی

دموکراتهای طبقات عامه فرانسوی یا زانوبرهنه‌ها معمولاً نسبت به خارجیانی که شخصاً می‌شناختند، حتی اسیران جنگی که در دهکده‌های فرانسه بازداشت بودند، نظری دوستانه داشتند؛ ولی اطلاعاتشان از اوضاع کشورهای خارجی اندک بود، و تصور می‌کردند فرق عمده کشورهای خارجی با فرانسه در این است که غالب اهالی آن کشورها در زمره بردگان هستند و به خارجیان، به‌طور کلی، بدگمان بودند. از این‌رو انقلابخواهی عامه فرانسویان با انقلابخواهی دیگر ملل بکلی باهم فرق داشت.

جنبشهایی که در چند کشور روی داد در فصول آینده بیان خواهد شد. در این جامسئله عمده این است که انقلابخواهی ملل دیگر را، آن‌گونه که در ۱۷۹۲ در فرانسه معرفی شده، مطالعه کنیم. در این مطالعه به عنوان مقدمه سه نکته را می‌توان روشن ساخت.

اولاً، تاریخ‌نویسان فرانسوی که هواخواهان باحرارت انقلاب فرانسه نیز جزو آنها هستند، درجه اصالت فعالیت‌های انقلابی را که در دهه ۱۷۹۰ در خارج فرانسه صورت گرفت عموماً پایین دانسته‌اند. به عقیده آلبرماتیه^۳ حضور متعصبین خارجی در پاریس نوعی دخالت غیر قانونی در انقلاب فرانسه، یعنی یکی از جمله آفت‌هایی بود که روبسپیر مجبور بود با آن سروکار داشته باشد. چندان از فرانسویان مجذوب انقلابخواهی بین‌المللی شده بودند،

ولی تا هنگامی که کتاب پروفیسور گودشو^۱ استاد دانشگاه تولوز^۲ در ۱۹۵۶ انتشار نیافته بود هیچ يك از دانشمندان فرانسوی در موضوع انقلابخواهی بین‌المللی در دهه ۱۷۹۰ بررسی جامع‌الاطراف نکرده بودند. در کشورهای مانند انگلستان و هلند که در قرن گذشته وضعی ثابت داشتند چندان ادعایی برای مطالعه «ژاکوبینهای» محلی خود در آن زمان وجود نداشت.

ثانیاً، حقیقت این است که عناصر تند اصلاح‌طلب یا انقلابی کشورهای دیگر جز اینکه موقع ورود سپاهیان فرانسوی به کشورشان به آنان پیوستند کار دیگری صورت ندادند. زیرا می‌دانیم که انقلاب کشورهای دیگر که بدون پشتیبانی نظامی فرانسه روی نمود، مانند انقلاب لهستان و انقلاب ایرلند، شکست خورد؛ ولی در کشورهای مانند هلند و ایتالیا، تا وقتی که می‌توانستند از نیروی فرانسویان استفاده کنند، انقلاب قرین موفقیت بود. این نکته حقیقت مطلبی را که در مقدمه اول گفتیم مؤکد می‌سازد و نشان می‌دهد که انقلابیون کشورهای دیگر کم اهمیت بودند، و در واقع گروه‌های کوتاه‌عمری به‌شمار می‌رفتند؛ و به عبارت دیگر انقلاب آن ممالك نتیجه فرعی حمله سپاهیان فرانسوی به کشورهای مذکور محسوب می‌شد. این یکی از مقاصدی بود که ما در جلد اول تعقیب می‌کردیم که با تشریح اوضاع اروپا در دوره نسل پیش از سال ۱۷۹۲ ذهن خوانندگان را برای پذیرفتن این اندیشه آماده سازیم.

ثالثاً، خواننده کتاب در این بررسی که ما از انقلابخواهی بین‌المللی در قرن هجدهم می‌کنیم باید ذهن خود را از افکاری که کمونیسم بین‌المللی در قرن بیستم به آن خطور خواهد داد خالی سازد، یعنی این دو انقلاب بین‌المللی را با یکدیگر همانند تصور نکند. زیرا برای انقلابهای بین‌المللی قرن هجدهم هیچ‌گاه کانون انقلاب‌افروزی در پاریس یا در محل دیگری وجود نداشت که آن انقلاب را رهبری کند، و حتی يك مرکز تبلیغاتی فرانسوی هم موجود نبود که افکار و عقاید انقلابی را به‌خواه‌ها و انقلاب در دیگر کشورها برساند. تنها نشانه‌ای که از این امر می‌توانیم بیابیم آنست که در اوایل ژوئن ۱۷۹۰ عناصر انقلاب، برسبیل اتهام، ادعا می‌کردند که چنین «تبلیغاتی» وجود دارد؛ حتی خود این اصطلاح در آن ایام تازگی داشت، و لفظ «پروپاگاندا» فقط با صورت فرانسوی آن معمولاً شنیده می‌شد. به‌علاوه این لغت را غالباً و بالاخص محافظه‌کاران استعمال می‌کردند، و معنایی که از آن می‌خواستند انتشار یا تحريك علنی افکار مردم بدان صورت که امروز متبادر به ذهن می‌شود نبود، بلکه فقط توطئه مخفی و خرابکاری از آن مفهوم می‌شد. چنانکه

در نامه‌ای که تاریخ ۳۱ ژوئیه ۱۷۹۰ از شهر تورن^۱، یعنی محلی که کنت داراتو و دیگر مهاجران در آنجا گردآمده بودند، نوشته شده است از انجمنی به نام «د پروپاگاندا لیبرتاته»^۲ نام می‌برد، و این اصطلاح به‌طور وضوح از عنوانی که در طریقه مذهبی کاتولیک «د پروپاگاندا فیده»^۳ استعمال می‌شد تقلید شده است. تقریباً در همین اوقات لثوپولد دوم امپراتور هم از تورن و هم از شهر کوبلنتس^۴، مرکز دیگر مهاجران، اطلاع یافته بود که «یک حزب دموکرات» به نام «باشگاه تبلیغات» به صورت سری تشکیل یافته که مرامش بسط دادن انقلاب در کشورهای دیگر می‌باشد. دو روزنامه محافظه کار هامبورگ به نام پولیتیش جورنال^۵ و هیستوریشه ناخریشتن^۶ در باب این خبر و کلمه «پروپاگاندا» بعداً مطالبی منتشر کردند. کنت آکسل دوفرسن، در مارس ۱۷۹۱، در این باره به پادشاه سوئد گفت «تبلیغات بلای شیطانی عمال مخفی در همه جا می‌باشد». فرسن در گزارش ارسالی از تورن «تبلیغات» را از ناحیه پروتستانهای فرانسوی دانسته بود، و «یهودیان از نسل یوسف» را نیز بر آن اضافه کرده بود. فرسن بعداً در ۱۵ ژوئیه در دفتر خاطرات روزانه خود یادداشتی کرد مبنی بر اینکه تبلیغات زرادخانه آمستردام را دچار آتش سوزی ساخته است؛ و بر آن افزود «اگر این گزارش صحیح هم نباشد دست کم این فایده را دارد که آنرا شایع کند». در همین اوقات لرد آوکلند^۷، نماینده اعزامی انگلیس، ورقه‌ای را که از «منبع معتبر» به دست آورده بود برای لرد گرنویل^۸ فرستاد. در آن ورقه این مطلب تشریح شده بود که «انجمن تبلیغات» مقصدش تنها این نیست که در فرانسه و هلند انقلاب راه بیندازد، بلکه می‌خواهد «تمامی جهان» را به انقلاب بکشانند. در آن ایام گفته می‌شد که این انجمن مرکب است از ۵۰۰۰ نفر که هر یک سالی چهارلونی پول طلا (معادل ۲۴ لیره فرانسه) حق عضویت می‌پردازند، و ۵۰۰۰۰ نفر دیگر که حق عضویت نمی‌پردازند ولی سازمان مرتبی دارند که «در هر کشور فلسفه به اصطلاح روشنفکری را منتشر سازد». این فکر در میان مخالفان انقلاب فرانسه طرفدارانی یافت چنانکه ویلیام کوبت^۹ در ۱۷۹۶ در فیلادلفیا از «تبلیغات در پاریس» سخن می‌گفت، و رابینسن^{۱۰} اسکاتلندی در کتابی که در ۱۷۹۷ انتشار داد - و ما بعداً توضیح بیشتری درباره آن خواهیم داد - معتقد بود که «تبلیغات» از سال ۱۷۹۰ به بعد به‌طور مخفیانه به کار می‌رفته است. آنچه را که تاریخ‌نویسان دو اساسنامه تبلیغات ۱۷۹۲ نامیده‌اند رابینسن در کتاب خود جوهر اصلی استدالات خویش قرار داده است.

1. Turin

2. De propaganda Libertate

3. De propagnda Fide

4. Coblenz

5. Politisches Journal

6. Nachrichten Historische

7. Lord Auckland

8. Grenville

9. William Cobbett

10. Robinson

با همه این تفصیلات چنین انجمن تبلیغاتی وجود نداشت. نه تنها چنین سازمانی وجود نداشت بلکه تمامی این داستان را ضدانقلابیون از خود درآورده بودند، و منشأ آن سند معمولی بود که کنت دانتراگ^۱ ساخت و مقصودش آن بود که دولتهای اروپایی را به مداخله در امور فرانسه بر ضد انقلاب آن کشور متقاعد سازد.

خلاصه آنکه انقلابیون «خارجی» مطلقاً قربانی یا هدف مقصود هیچ گونه تبلیغات مخفی که دولت فرانسه آن را رهبری کرده باشد یا سازمان ملی که با اطلاع یا همکاری یا کمک مالی دولت فرانسه فعالیت‌هایی کرده باشد نبودند؛ بلکه، برعکس، مشکل کار آنان این بوده است که دولت فرانسه را به‌صورتی جدی یار و پشتیبان خود سازند. حد اعلای مداخله فرانسه در انقلاب کشورهای دیگر عبارت از اقدامات اتفاقی یا دادن ترتیبات موقتی بوده است از جمله اینکه: دوموریه^۲، هنگامی که در ۱۷۹۲ وزیر خارجه فرانسه بود، پس از شروع جنگ بادول متحد اعتباری سری در اختیار داشت که در بلژیک به‌مصرف برساند؛ یا اینکه سردار فرانسیس در میدان جنگ ممکن بود با افراد محل برای جلب همکاری آنان مذاکراتی بکنند؛ یا دولت فرانسه ممکن بود جاسوسی برای ماموریتی خاص اعزام دارد که این که ویلیام جکسن^۳ را در ۱۷۹۴ به ایرلند فرستاد.

برعکس انقلابیون (بین‌المللی) به‌آسانی توانستند در بسیاری از افکار و عقاید «فرانسوی» شرکت جویند، و برای انقلابات قرن هجدهم نوعی جنبه جهانی قائل شوند خاصه که موضوع طبقات اجتماعی و روابط آنها با هم و مسئله بفرنج دولت و مذهب در بیشتر کشورهای اروپا کمابیش به یکدیگر شبیه بود. در بسیاری از مناطق، مانند بلژیک و ایتالیا، دولتها همچنان فاقد اساس وفاداری ملی و همبستگی با ملت خود بودند؛ و در دیگر نواحی، مانند راینلاند^۴ و اروپای مرکزی و حتی ولایات متحده هلند وفاداری ملی به‌صورت احساسات میهنی هنوز صورتی متشکل به‌خود نگرفته بود. زبان فرانسه زبان بین‌المللی به‌شمار می‌رفت. مطبوعات و کتابهای ادبی آن از سالیان پیش در تمامی کشورهای اروپا خوانده می‌شد. خواندن روزنامه‌های فرانسه انقلابی در میان افراد تحصیل‌کرده ملل اروپا رواج داشت. و روزنامه نسبتاً متین مونیتور^۵ با گزارشهایی که از مذاکرات محلی فرانسه یا مباحثات باشگاه ژاکوبین پاریس چاپ می‌کرد، باوجود اقداماتی که برای جلوگیری از نشر آن در خارجه صورت می‌گرفت، انتشاری بین‌المللی داشت. هنگامی که نسخه‌هایی از روزنامه کارا^۶، روزنامه‌نویس انقلابی که در انقلاب فرانسه جزء اشخاص درجه دوم

به شمار می‌رفت، در روسیه و آمریکای جنوبی کشف گردید نام وی در اذهان اهالی عمومی به صورت نامی مخوف درآمد بود.

محافل ماسونی نیز نوعی شبکه بین‌المللی از افراد همفکر به وجود آوردند. وجود این محافل انتشار افکار و عقاید تازه را آسان می‌ساخت. ولی محافل ماسونی در این باب از هیچ يك از مراکز خود دستورهای دریافت نمی‌داشتند؛ اعضایشان هیچ گاه به صورت دسته‌جمعی در این امور اقدامی به جای نمی‌آوردند؛ و تربیت مرموزی که داشتند باعث آن شده بود که در زندگانی واقعی سیاسی مملکت مداخلات مؤثری نکنند. شاید باشگاههای قرائتخانه‌ای که بعد از حدود سال ۱۷۷۰ در بسیاری از شهرهای اروپا برای خرید روزنامه‌ها و کتابها و بحث درباره مطالب آنها تأسیس می‌یافتند برای پرورش و بسط احساسات انقلابی مهتر و مؤثرتر از سازمان فراماسونی بودند.

تا به حال هیچ گونه کنکاش انقلابی از فراماسونها کشف نشده است. اعتقاد به این امر که يك نهضت متحدالمرکز و مخفی وزیر زمینی در آن عصر برای برپا کردن انقلاب بین‌المللی وجود داشته است، به آن صورت که باروئل^۱ فرانسوی و رابینسن^۲ اسکاتلندی به آن شاخ و برگ گذاشته‌اند و یا اینکه یدیدیا مورس^۳ در آمریکا قبلاً مدعی آن شده بود مطلبی است که حقیقت تاریخی ندارد و فقط در ضمن مشاجرات قلمی ضدانقلابی است که مدعی وجود قانونی مخفی برای برپاساختن انقلاب در همه کشورها شده‌اند.

ژاکوبینهای فرانسوی سال ۱۷۹۲، به استثنای چند تنی مانند روبسپیر، روحیه انقلاب جهانی را پرورش می‌دادند زیرا در غیر این صورت برای خود امنیتی در کشورشان نمی‌دیدند. اینان وقتی خواهان جنگ شدند که پادشاهان را خائن تشخیص دادند؛ مجلس ملی، بر اثر دسته‌بندیهای داخل خود، به حال اضمحلال افتاده بود؛ سران لشکری هم وضعیتشان روشن نبود؛ و کشور در راه اجرای قوانین جدید که هنوز مرکب آنها خشک نشده بود دچار کشمکشهای داخلی می‌بود. بریسو، پیش از آنکه اعلان جنگ داده شود، پیشبینی کرد که این جنگ کوتاه مدت می‌باشد و به آسانی پایان می‌یابد زیرا انبوه مردم درهمه جا به خواخواهی فرانسه قیام خواهند کرد. بسیاری بر این عقیده بودند یا تظاهر به این عقیده می‌کردند که سرزمین دیگر آزادی یعنی ایالات متحده آمریکا به خاطر کمکهایی که فرانسویان پانزده سال پیش به آنها کرده‌اند و از آنجا که هر دو ملت با ستمکاران مخالفت می‌ورزند بلافاصله به نفع فرانسویان وارد جنگ خواهد شد. چنانکه در روز ۲۰ آوریل، یعنی همان روزی که مجلس فرانسه اعلام جنگ را

1. Barruel 2. Robinson
3. Jedidiah Morse

تصویب کرد، در باشگاه ژاکوبین شور و شعنی برپا شد، و ژاکوبنها فریادی کشیدند «واشینگتن در دریاست» یعنی به قصد کمک به فرانسویان حرکت کرده است.

در ۲۶ اوت ۱۷۹۲ مجلس فرانسه گامی غیرعادی بر راه انقلاب برداشت، و آن این بود که به هفده هزار نفر از خارجیان صاحب مراتب مختلف عنوان شارمندی افتخاری فرانسه را، از این نظر که آنان «رجالی از کشورهای مختلف می باشند که عقل و درایتشان به پایه کمال امروزی رسیده است»، اعطا کرد. وقتی کار به این مرحله رسید می توان آن را نمایشی از بی اعتمادی دستگاه حاکمه آن روز فرانسه به موفقیت در کار تشخیص داد. بانزدیک شدن سپاهیان پروس که مهاجران ضد انقلاب را همراه داشتند، حضور لوئی شانزدهم پادشاه بی تخت و تاج در پایتخت، وضع شهر پاریس که زیر پای همه می لرزید، و مجلسی که پاهان عرش نزدیک بود، قانونگزاران مضطرب در باب اقدام به یک رشته اعمال خیرخواهانه نسبت به نوع بشر متحد الکلمه شدند؛ و اگر هیچ کار دیگری از دست آنها بر نمی آمد می توانستند نسبت به فهرستی از معاریف خارجی توافقی کنند. این فهرست معاریف به خودی خود درخور کنجکوی و تحقیق می باشد. ابتدا شنیه^۱، شاعر عصر، چهارده اسم پیشنهاد کرد که مجلس هفت نفر آنان را پذیرفت و آنان عبارت بودند از تامس بین^۲، جیمز مدیسن^۳، جوزف پرستیلی^۴، جیمز مکینتوش^۵، (که بر اثر پاسخی که به برک داد معروف گردید)، ویلیام ویلبرفورس^۶ (رهبر ضد بردگی)، گورانی^۷ اقتصاددان ایتالیایی، و کامپه^۸ و پستالوزی^۹ دو نفر از معلمان آلمانی و سویسی. مجلس پس از مباحثاتی چند به این صورت اسامی نامهای زیر را هم افزود: جرمی بنتم^{۱۰}، تامس کلارکسن^{۱۱} (یک انگلیسی دیگر ضد بردگی)، دیوید ویلیامز^{۱۲} (یکی از «اصلاح طلبان» کوچک انگلیسی)، تادئوس کوشچوشکو^{۱۳} کلوشتوک^{۱۴} شاعر آلمانی، جورج واشینگتن، الگزاندر هملتن^{۱۵}، و کورنلیوس دوپو^{۱۶} هلندی و برادرزاده اش کلوتس^{۱۷} که معروف به کلوتس هرج و مرج طلب و از اعیان ثروتمند دوک نشین کلو^{۱۸} نزدیک مرز فرانسه و هلند بود، و چند سال در پاریس اقامت داشت و جمعی از اصلاح طلبان تندروی خارجی دور خود گرد آورده بود. در ماه فوریه بعد به جوئل بارلو^{۱۹} نیز عنوان شارمندی افتخاری داده شد.

1. M. J. Chénier	2. Thomas Paine	3. James Madison
4. Joseph Priestley	5. James Mackintosh	6. William Wilberforce
7. Gorani	8. Campe	9. Pestalozzi
10. Jeremy Bentham	11. Thomas Clarkson	12. David Williams
13. Thaddeus Kosciuszko	14. Klopstock	15. Alexander Hamilton
16. Cornelius de Pauw	17. Cloots	18. Cleves
19. Joel Barlow		

این نکته مرموز و عجیب به نظر می‌رسد که چگونه نام الگزاندر همیلتن در این صورت آمده است، و از آن مرموزتر و عجیب‌تر آنکه چرا نام تامس جفرسن^۱ در آن نیامده است و حال آنکه وی از غالب کسانی که نامشان در فهرست شارمندان افتخاری تصویب شد در پاریس مشهورتر بود - وی، تا قبل از سپتامبر ۱۷۸۹، مدت پنج سال در فرانسه گذرانده بود. با تفکر در موضوع شاید روشن شود که در این کار مطلقاً رمزی وجود نداشته است. ممکن است مجلس فرانسه، که کمتر از آنچه تصور می‌شود اشتباه نمی‌کرده است، صفات و شرایط همیلتن و جفرسن را برای اعطای عنوان شارمندی افتخاری، آن‌گونه که در ۱۷۹۲ بودند، از آمریکاییان امروزی که گذشته را از پشت پرده‌هایی از ابهام می‌نگرند بهتر تشخیص می‌داده است. اگر نمایندگان مجلس می‌دانستند که همیلتن با محافل بانکی و تجارتی مربوط است باز هم این اطلاع آنان را از تصمیمی که نسبت به همیلتن گرفتند باز نمی‌داشت. با وجود اینها در همین اوقات والکیرز^۲ بانکدار بلژیکی و آبما^۳ و کوک^۴ بانکداران هلندی به عنوان پناهنده از کشور خودشان به فرانسه رفته بودند، و از فرانسویان تقاضا داشتند که آنان را در انقلاب بلژیک و هلند یاری دهند. اما در باب جفرسن، هنگامی که وی در پاریس اقامت داشت با لافایت روابط نزدیک داشت، و لافایت که نتوانسته بود جریان حوادث را در پاریس تغییر دهد فقط یک هفته بعد خود را داوطلبانه تسلیم اتریشیها کرد. جریانات اوت ۱۷۹۲ این اندیشه را در فرانسویان برانگیخت که فرض کنند که همیلتن بهتر از جفرسن آماده خدمت به انقلاب فرانسه می‌باشد. هنوز در ایالات متحده آن اتفاقاتی که خلاف این نظر را به آنان بفهماند روی نداده بود. در هر حال فرانسویان مخصوصاً به نویسندگان کتاب «فدرالیست»^۵ که به تازگی به زبان فرانسه ترجمه شده بود نظر داشتند و همیلتن و مدیسن از جمله آنان بودند.

پریستلی، بین و کلوتس از آنجا که در این اوقات از حقوق شارمندی فرانسوی بهره‌مند می‌شدند، در چند ولایت به عضویت مجلس آینده (کنوانسیون) انتخاب شدند. پریستلی نمایندگی را قبول نکرد و به جای آن، به حکم احتیاط، به ایالات متحده امریکا مهاجرت کرد؛ ولی بین و کلوتس هر دو در مجلس فرانسه شرکت جستند. بین دوستان سیاسی خود را از میان جمعی از قبیل کوندورسه و بریسو، که در اندیشه انقلاب جهانی با او همفکر بودند، انتخاب کرد. کلوتس همچنان با هلندیها و دیگر تبعید شدگان انقلابی و روزنامه‌نویسهای تندرو مانند ابر^۶ همکاری می‌کرد، ابر به ملیت خاصی توجه نداشت، بلکه خواهان پیکار باستعماران،

1. Thomas Jefferson

2. Walkiers

3. Abbema

4. Kock

5. Federalist

6. Hébert

در هر نقطه و مکانی که یافت می‌شدند، بود. سرانجام روبسپیر گروه برپسو و گروه ابر یعنی دودسته پیشرو انقلابخواهی بین‌المللی در سیاست فرانسه را از میدان سیاست فرانسه به‌در کرد. به‌این ترتیب که در ۱۷۹۳-۱۷۹۴ بین را زندانی ساخت و کلوتس را اعدام کرد. «لژیونهای» که از گروههای ملی گوناگون در ۱۷۹۲ تشکیل یافت، خود نشانه دیگریست از روحیه انقلابی بین‌المللی در آن زمان. پناهندگانی که از کشورهای خارج به فرانسه رفته بودند درخواست کردند واحدهای نظامی از خود تشکیل دهند تا دوش‌به‌دوش فرانسویان در جنگهای انقلاب شرکت جویند. مجلس فرانسه در ماه آوریل که جنگ تازه شروع شده بود و پیشروی سپاهیان فرانسوی را در هلند اتریش پیشینی می‌کرد، اجازه داد لژیونی از افراد بلژیکی تشکیل شود؛ و شش میلیون لیره فرانسوی هم به‌این لژیون کمک مالی کرد. دولژیون خارجی تشکیل یافت. هر دو به‌اتفاق سپاهیان دوموربه‌به‌جنگ پرداختند، و وقتی دوموربه در نوامبر ۱۷۹۲ وارد بروکسل شد آنان نیز به‌دنبال وی وارد این شهر شدند. تشکیل لژیونی از هلندیها به‌نام لژیون باتاو نیز در ماه ژوئیه اجازه داده شد. ظرف چند هفته بعد از این تاریخ، در اثر اصرار انقلابیون خارجی در پاریس، «لژیونها» دیگری از همین نوع تشکیل یافت از این قرار. لژیونی از افراد ساوایی و سویسی، به‌نام لژیون آلوبروژیایی^۱؛ لژیون آلمانی، که در اواخر سال ۱۷۹۲ شماره افراد آن به‌هزار نفر می‌رسید. و حتی جان اوسوالد^۲ لژیونی خیالی، به‌نام لژیون انگلیسی علم کرد و این شخص خود در ۱۷۹۳ در فتنه وائده^۳ کشته شد. یک نفر ایتالیایی به‌نام لورورا^۴ پیشنهاد کرد یک لژیون ایتالیایی تشکیل دهد ولی مجلس فرانسه در فوریه ۱۷۹۳ پیشنهاد وی را نپذیرفت.

در همین اوقات در اقصای مرزهای تمدن حوزه اقیانوس اطلس یعنی در ایالت کنتوکی^۵ آمریکا، در کنار «آبشارهای اوهایو»^۶ (یعنی شهر لوپسویل^۷) جورج راجرز کلارک^۸ نامه‌هایی خالی از لحن تقاضا به‌وزیر مختار فرانسه در فیلادلفیا نوشت، و در آن این مطلب را عنوان کرد که اگر دولت فرانسه کمک محرمانه مختصری بدهد وی خواهد توانست گروهی مرکب از ۱،۵۰۰ نفر به‌راه بیندازد تا ایالات لویزیانا^۹ و نیومکسیکو^{۱۰} را از چنگ حکومت ستمکاران رهایی بخشد. کمی بعد از این مکاتبه، هنگامی که ادمون ژنه^{۱۱} با سمت وزیر مختاری فرانسه

1. Allobrogian	2. John Oswald	3. Vandée
4. L'Aurora	5. Kentucky	6. Ohio
7. Louisville	8. George Rogers Clark	
9. Louisiana	10. New Mexico	11. Edmond Genet

وارد امریکا شد اقدام به تشکیل «لژیونهای» در امریکا کرد و کلارک را با درجه سرتیپی ارتش جمهوری فرانسه مأمور اداره آنها ساخت.

مزاوار است که به این حقیقت توجه کنید که درخواستهای انقلابیون خارجی برای تشکیل این لژیونها و احتیاج نظامی فرانسه به آنها به همان درجه که ژاکوبنها مایل بودند با جنگهای مقدس آزادیخواهان ترتیبات قدیمی حکومتی و اجتماعی تمام جهان را تغییر دهند و اجد اهمیت می باشد. همین که جنگ آغاز شد مجلس فرانسه برای شناسایی لژیون بلژیکی مانعی نمی دید زیرا بلژیک جزو کشور امپراتوری هابسبورگ بود که عملیات نظامی می باید در آن صورت گیرد. تشکیل لژیون آلپ و ژوژیایی، پس از آنکه پادشاه ساردنی جزو متخاصمین در آمد، بیشتر به خاطر اهالی ساووا^۱ صورت گرفت که جزو قلمرو آن پادشاه بود. بدیهی است که لژیونهای که در مرزهای امریکا تشکیل یافت از نوع دیگر بود، زیرا این لژیونها نمی خواستند در ایالت متحد امریکا انقلابی به وجود بیاورند و از انقلابیون تبعیدی هم ترکیب نیافته بودند. بلکه مقصود لژیونهای امریکایی این بود که به عملیات نظامی در نواحی فلوریدا^۲ و لوئیزیانا یا کانادا بپردازند تا مایه تشویش دولتهایی بشوند که این نواحی را در تملک داشتند - یعنی دولتهای اسپانیا و انگلیس که فرانسه با هر دوی آنها به جنگ در آمده بود.

اما تشکیل لژیون باتا و اشکالات بیشتری داشت. از میان جنبشهای انقلابی در اروپا پیش از قیام فرانسویان نهضت وطنخواهان هلندی نیرومندتر از همه بود. ولایات هلند به خصوص اوترشت^۳ از وطنخواهان قدیمی پر بود که چشم انتظار به بازگشت دوستان خود از میان جماعت هلندیهای تبعیدی دوخته بودند. این تبعیدیها جنگ میان فرانسه و اتریش را مساعد با پیشرفت انقلاب هلند می پنداشتند. ولی برای شرکت یافتن در جنگ متقاعد ساختن ژاکوبنها فرانسه را بسی مشکل یافتند، زیرا ژاکوبنها فرانسه، با وجود روحیه ای که برای جنگ مقدس در راه آزادی و مساوات داشتند، نمی خواستند دولتهای هلند و انگلیس را به جنگ با فرانسه بکشانند. دوموریه، موقعی که هنوز وزیر خارجه فرانسه بود، پنج روز پس از اعلان جنگ با اتریش، به وزیر مختار فرانسه در لاهه نوشت که منفعت و مصلحت فرانسه در این است که هر اندازه ممکن باشد عده دشمنانش کمتر باشد و دولت هلند در این جنگ بیطرف بماند. ولی چون دولت هلند با انقلاب فرانسه سخت دشمن بود (و این امر حقیقت داشت) مولد^۴، وزیر مختار فرانسه در لاهه، ناچار بود روابط

1. Savoie 2. Florida 3. Utrecht
4. Mauld

مخفیانه خود را با وطنخواهان هلند محفوظ نگاه دارد تا اگر دولت هلند از روش بیطرفی در جنگ دست کشید وی بتواند این روابط را علنی سازد، و از این رهگذر تغییر رژیم حکومت هلند را، که افکار عمومی هلندیها برای آن آمادگی کامل داشت، تسریع کند. در عین حال بریسو که فصیحترین ناطقین هواخواهان جهانی شدن انقلاب فرانسه بود، تصور می کرد دوموریه در روش محتاطانه خود افراط کرده است. هلندیهای تبعیدی در پاریس از مخالفتهایی که در باشگاه ژاکوبنها با آنان می شد شکایت داشتند. بالاخره، در اواخر ژوئیه، مجلس فرانسه تشکیل لژیون هلندی را هم اجازه داد، و برای اینکه از ناراحتی دولت هلند در این باره جلوگیری کرده باشد نخست نام آنرا «لژیون آزاد خارجی» گذاشت. اما هلندیهای تبعیدی نام آن را «لژیون باتاو» نهادند که نام لاتینی هلند بود. ولی عملاً تا ماه اکتبر افسران این لژیون تعیین نشدند. از این تاریخ لژیون مذکور بر پایه ۲۸۲۲ سرباز و ۵۰۰ اسب و دو واحد توپخانه زیر نظر یک هیئت مدیره از تبعیدیهای هلند تشکیل یافت. لژیون باتاو به اتفاق لشکر دوموریه در خاک بلژیک وارد عملیات جنگی شد، و طبیعی بود که برای ورود به سرزمین ولایات متحد هلند بیقراری می کرد.

در همان هفته های اولی تشکیل مجلس ملی کنوانسیون در عملیات نظامی ورق به نفع فرانسه برگشت و مجلس کنوانسیون شاهد پیشرفتهای برجسته ارتش جمهوری نوزاد فرانسه شد. چیزی نگذشت که امیدهای ضدانقلابیون، که آن گونه باطمینان خاطر در ۱۴ ژوئیه در شهر فرانکفورت ابراز شد، به کلی بر باد رفت و ژنرال کوستین^۱ فرانسوی در ماه اکتبر خود شهر فرانکفورت را اشغال کرد. ستونهای دیگر سربازان فرانسه وارد ساووا یعنی شهری شدند که بسیاری از اهالی آن فرانسوی زبان بودند و از الحاق آن به فرانسه جانبداری می کردند. اما واقعه ای که سرنوشت جنگ را مشخص ساخت نبرد ژمپ^۲ واقع در نزدیکی مونس^۳ در بلژیک بود که در آنجا سپاهیان اتریش در مقابل لشکر دو موریه که مرکب از ۴۰،۰۰۰ جمهوریخواه پرشور بود عقبنشینی اختیار کرد. این سربازان که لباس مرتب و وسایل کار کافی نداشته و تنها به حکم شور و عشق شخصی به خدمت سربازی درآمده بودند و بالطبع انضباط نظامی کاملی هم نداشتند، در واقع جمعیت انقلابی واقعی را تشکیل می دادند؛ به کلیه رسوم نظامی پشت پا می زدند؛ و، هنگامی که سرود مارسیز را با نعره می خواندند، دشمن را با همان نیروی انسانی خود درهم می شکستند. سربازان فرانسوی در سراسر خاک بلژیک پخش شدند. بلژیکها و انقلابیون هلندی به وجود آمدند. پیشرفتهای مایه شور و شمع گردید، هواخواهی از انقلاب فرانسه در طبقات عامه انگلستان، که خلع

لوئی شانزدهم و کشتار ماه سپتامبر در آنان تأثیری نامساعد کرده بود، در این هنگام اوجی تازه یافت و باشگاههای سیاسی انگلیس نامه‌های تبریکی به مجلس ملی فرانسه فرستادند. در گروههای چریک انگلیسی نه فقط افراد بلکه حتی عده‌ای از افسران وجوهی جمعآوری کردند که برای جماعت زانو پرهنگان فاتح کفش و تفنگ خریداری کنند. در ۱۸ نوامبر انگلیسی‌زبانان مقیم پاریس ضیافتی به ریاست هارفردستون^۱ کارخانه‌دار انگلیسی در فرانسه ترتیب دادند که در آن عده‌ای از انگلیسیها و ایرلندیها از طبقات مختلف - مانند لرد ادوارد فیتزجرالد^۲، و آرثر دیلن^۳ که درجه ژنرالی در ارتش فرانسه داشت - شرکت جستند. حاضران این ضیافت پیشنویس بیانیه‌ای را خطاب به مجلس کنوانسیون فرانسه حاضر کردند که در همان روز پاکنویس آن از طرف انجمن هواخواهان قانون اساسی در لندن به مجلس فرانسه رسید.

به این ترتیب ارتش و حکومت فرانسه رنگ و رویی بین‌المللی یافتند. در این هنگام هردو زیر سلطه گروه بریسو قرار داشتند. بریسو، که در سالهای پیش به ایالات متحد آمریکا مسافرت کرده بود و در هیجانهای ۱۷۸۲ در ژنو به سر می‌برده است، خود را صاحب بصیرت در انقلابهای بین‌المللی می‌دانست. کلاویر^۴ وزیر دارایی فرانسه هم از کسانی بود که ضد انقلابیون وی را از ژنو تبعید کرده بودند. لو برن^۵، وزیر خارجه، سالیانی چند در لیژ^۶ روزنامه‌نویسی می‌کرده و با انقلابیون بلژیک سخت مربوط بود. دوموریه هم دوست و ولینمت لو برن به شمار می‌رفت. در لشگرکشی به بلژیک معاونت فرماندهی با میراندا^۷ نامی از اهالی و نزوئلا بود که قبلاً نقشه‌هایی برای انقلاب امریکای جنوبی داشت. دیگر سرداران لشگر دوموریه عبارت بودند از جان اوستیس^۸ نیویورکی و لاهارپ^۹ سوئسی، که مقامات دولتی برن وی را به اتهام داشتن فعالیت انقلابی در لوزان^{۱۰} تبعید کرده بودند، و همچنین عده‌ای از افسرانی که زادگاهشان ایرلند بود یا با آنجا روابط خانوادگی داشتند.

در ساووا واقع در کنت نشین نیس^{۱۱} و در شهر ماینتس^{۱۲} و در شهرهای اتریشی هلند، همینکه سربازان فرانسوی وارد شدند و طنخواهان محلی به استقبالشان شتافتند و درخواست حمایت دولت فرانسه را کردند. آنان اعلام داشتند که در ترس و لرز تلافی انقلابیون به سر می‌برند. وضع اهالی این شهرها در مجلس کنوانسیون مورد بحث و بررسی واقع گردید،

1. Harfurd Stone	2. Lord Edward Fitzgerald	3. Arthur Dillon
4. Clavière	5. Lebrun	6. Liège
		7. Miranda
8. John Eustace	9. A.E. La Harpe	10. Lausanne
		11. Nice
12. Mainz		

و مجلس در باب اینکه آیا موقع اقدام به حمایت از اهالی این شهرها رسیده است یا نه تردید نشان داد و بررسی مسئله سرزمین‌های اشغال شده در جریان جنگ را موکول به بعد ساخت، ولی در عین حال تصمیمی موقتی در این باره گرفت که همان تصمیم معروف ۱۹ نوامبر ۱۷۹۲ و به این شرح بود: «موافقت با کمک و ابراز برادری نسبت به کلیه ملت‌هایی که بخواهند آزادی خود را بازیابند.» لو برن، وزیر خارجه فرانسه، کوشید به دولت انگلیس و دولت سوئد بفهماند که این تصمیم مجلس فرانسه دربارهٔ دول بیطرف در جنگ اجرا نخواهد شد. ولی محافظه کاران آن دو کشور تصمیم مذکور را به منزلهٔ مبارزه طلبی دانستند و آن را مایهٔ تحریک هواخواهان فرانسه در تمام کشورها محسوب داشتند.

اندیشهٔ حاکمیت ملت که در ماه اوت برای ازمیان برداشتن حکومت در خود فرانسه به کار رفت اکنون در دیگر کشورها هم به همین مقصود به کار می‌رفت. از نظر حقوقی اصل حاکمیت مایهٔ اصلی انقلاب به شمار است، زیرا اصل مذکور کلیهٔ ادعاهایی را که دولتها بر لزوم اطاعت اتباع کشور از خود داشتند باطل ساخت. همچنین اصل نوینی را برای قانون بین‌المللی به وجود آورد. توضیح آنکه یکی از نتایج عملی اصل حاکمیت ملی این بود که از این پس ملل و اقوامی را نمی‌توان با عهدنامه‌ها و سازشهایی که دولتها بایکدیگر می‌کنند از اطاعت دولتی بیرون کشید و به تبعیت دولت دیگر درآورد مگر اینکه خود آن ملت یا قوم به این نقل و انتقال تابعیت یا اینکه اصولاً تابع کدام دولت می‌خواهد باشد رضایت دهد. چنانکه یک سال قبل از این وقایع اهالی شهر آوینیون^۱ به علت عدم اعتمادی که به زمامدار وقت یعنی پاپ داشتند، پس از مراجعه به آراء عمومی به فرانسه ملحق گشتند. همین روش در این اوقات در شهر ساووا، و کمی بعد از آن در بلژیک، به کار برده شد.

معذک در توجیه سادهٔ اصول و عقاید و افکار، یا شور و شعف انقلابی، یا نظریهٔ سیاسی بایستی مانند همیشه به دورنمای آن نظر افکند و آن را با پاره‌ای احتیاطها تلقی کرد. مجلس کنوانسیون موضوع الحاق ساووا را به فرانسه در ۲۷ نوامبر مورد بحث قرارداد. مباحثی که در آن مجلس رفت کاملاً معقول بود. آبه گرگوار^۲ که این بحث را رهبری می‌کرد به کلیهٔ دلایل موافق و مخالف قضیهٔ مروری تازه کرد و این نکته را خاطر نشان ساخت که همهٔ ملت‌ها به یک درجه و میزان درخور آزادی نمی‌باشند و یا مرحلهٔ تکامل خود را به یک نحو تاریخی نگذرانده‌اند. وی از این مقدمه نتیجه گرفت که با وجود اینها، در موقع جنگ اگر فرانسویان احساسات اتحاد آمیزی را میان ملتی همسایه و هم‌زبان و مشابه خود بیافتند نمی‌توانند بکلی آنرا نادیده بگیرند یا آنها را به حال خویش بگذارند تا مایهٔ قدرت پادشاه

دشمن شعاری بشود که بخواهد فرانسه را ویران سازد. و بر این مطلب افزود که ناحیه ساووا از خود دارای آن اندازه ثروت و جمعیت و املاک موقوفه مذهبی قابل فروش می باشد که بتواند سهم مالی خود را در تلاش و جنگ فرانسویان با اردوهای ضدانقلابی فراهم بیاورد. در این هنگام مجلس کنوانسیون ناحیه ساووا را به عنوان هشتاد و چهارمین دپارتمان (ولایت) به نام دپارتمان مون بلان^۱ پذیرفت، و این شهرستان امروز به نام دوشهرستان ساووا و ساوای علیا خوانده می شود.

این لحظات مطمئناً برای کسانی که تحصیل آزادی بر اثر انقلاب را امر بعیدی نمی دانستند بسیار وجدآور بود. از آن جمله بریسو بود که سابقه مدیدی در روشنفکری انقلابی داشت، و این لحظه برای وی اوج عملی شدن آرزوها به شمار می رفت. وی در ۲۶ نوامبر در نبرد مرگباری که با «غول آلمانی» داشت گفت «تا هنگامیکه تمامی اروپا به آتش انقلاب کشیده نشود نمی توانم راحت باشم». وی تقاضا داشت رودخانه رن مرز فرانسه و آلمان بشود؛ امیدوار بود، به وسیله میراندا و یکنفر اسپانیائی مارکنا^۲ نام، خاندان سلطنتی بوربون^۳ را از اسپانیا براند. وی همچنین گمان می کرد که اگر میراندا ۶،۰۰۰ نفر از جوانان دورگه (سیاه و سفید) هایتی^۴ (که انقلاب فرانسه به آنان حقوق مدنی اعطا کرده بود) را جمعآوری کند و با داوطلبان ایالات متحد آمریکا بر نیروی آنان بیفزاید، امریکای مستعمره اسپانیا را هم می توان آزاد ساخت. وی از «قیامهای روی کره زمین یعنی این انقلابهای عظیمی که ما برای براه انداختن آن فراخوانده شده ایم» بسی لذت روحی می برد.

دیگر از کسانی را که پیشروی سپاهیان انقلابیون فرانسه به وجد آورد جوئل بارلو آمریکایی بود. بارلو هنگام جریان انقلاب فرانسه در لندن به سر می برد، و کتابی به نام اندرز به طبقات ممتاز نوشته بود. این کتاب به نظر اولیای دولت انگلستان کمی خطرناکتر از کتاب حقوق بشر تصنیف پین بود. بارلو، پس از فتوحات اولیه انقلاب، به عنوان یکی از نمایندگان انجمن اطلاعات قانون اساسی در لندن، که حامل تبریکات این انجمن برای مجلس فرانسه بود، به پاریس رفت؛ و، هنگامی که آبه گرگوار پس از الحاق ساووا بازدید از شهرستان هشتاد و چهارم می کرد، این ینگه دنیایی اهل کونکتیکت^۵ را همراه خود برد. بارلو ناچار قبول کرده بود که ولایت ساووا ممکن است وی را به عنوان یکی از نمایندگان خود برای مجلس کنوانسیون انتخاب کند. بارلو به نمایندگی انتخاب نشد؛ هنوز تبعه فرانسه هم نشده

1. Mont Blanc 2. Marchena 3. Bourbons
4. Haiti 5. Connecticut

بود. بارلو، هنگامی که در ارتفاعات کوهستان شکوهند آلپ به بازدیدولایت ساووامشغول بود، رشته افکارش متوجه دشت کوچک کونکتیکت، زادگاه خویش، گردید. وی همچنین بالحنی تند ذیل عنوان «نامه‌ای خطاب به مردم پیمون»^۱ مقاله‌ای نوشت و آنرا به زبان فرانسه در گرنوبل^۲ و به زبان ایتالیایی در نیس منتشر ساخت. نسخه‌های چاپ ایتالیایی آن را پادشاه ساردنی‌چنان به سرعت جمع‌آوری کرد که احدی از وجود آن اطلاعی نیافت. بارلو در این نامه ایتالیاییها را با این عبارت «ایتالیا باید آزاد بشود... و بایست که ایتالیا جمهوری بزرگی تشکیل بدهد» ارشاد کرده بود که به انقلابهای عمومی آن عصر ملحق شوند.

در همین اوقات کوندورسه نظرات خود را به باتاوها یعنی هلندیها می‌نوشت و آنان را تشویق به شورش می‌کرد. کوک وعده‌ای دیگر از تبعیدیهای هلند، پس از جنگ ژمپ نوعی حکومت برای هلند در تبعیدگاه خویش تشکیل دادند و نام آن راکمیته انقلابی باتاوها نهادند. از آمستردام پیامی رسید که وطنخواهان آماده شورش هستند ولی این کار را فقط پس از ورود سربازان فرانسوی می‌توانند صورت دهند نه پیش از آن. حتی بریسو که شیفته انقلاب عمومی در اروپا به شمار می‌رفت، درباره حمله به ولایات هلند پس از پیروزی در بلژیک تردید داشت زیرا می‌دانست حمله به هلند موجب ورود دولت هلند و دولت انگلیس در جنگ خواهد شد. در ماه دسامبر سروکله گروهی از انقلابیون هلند در باشگاه ژاکوبین پاریس نمایان گردید. اینان با کسانی که درباره حمله به هلند شک و تردید داشتند، مانند روبسپیر و دیگران، ملاقاتهایی کردند.

بعضی از سران باشگاه می‌پرسیدند «چرا وطنخواهان باتاویایی خود انقلاب خودشان را برپا نمی‌سازند و حال آنکه هم پول دارند و هم وسایل دیگر ویاچرا صدمیلیون پول به مملت فرانسه نمی‌دهند تا ما قادر به چنین کاری بشویم؟»

این حال و منظره را باید در ذهن نگاه داشت زیرا در سالهای بعد وقتی به انقلاب ایتالیا و هلند می‌رسیم به کرات باید آن را دوباره مجسم سازیم. این حال و منظره عبارت از آنست که انقلاب طلبان کشورهای دیگر از فرانسویان به اصرار و سماجت مدد می‌خواستند، و فرانسویان در این باره دچار اختلاف نظر و رأی بودند؛ بعضی از آنان انقلاب طلبان «خارجی» را دعوت به شورش می‌کردند؛ بعضی دیگر پارا از این فراتر نهاده کمک مثبت و مؤثر را برای آنان می‌خواستند؛ و بقیه یا نسبت به این ناراضیان غیرمؤثر به دیده حقارت می‌نگریستند، و یا حاضر نبودند خون و پول فرانسویان صرف آزاد ساختن دیگران بشود.

هنگامیکه در ۱۵ دسامبر مجلس کنوانسیون تصمیم معروف خود را در باب سیاستی که در سرزمینهای اشغال شده در مدت جنگ باید پیروی شود گرفت، این عقاید و نظرهای گوناگون موقتاً به یکدیگر نزدیک و تلفیق شدند. این تصمیم روش و اقدام فرانسه را که در تصمیم ۱۹ نوامبر پیشبینی آن شده بود ظاهر ساخت. این دو تصمیم رویهم «قوانین تبلیغ» نامیده شد، هرچند که تبلیغات خالص مقصد واقعی آنان نبود. در باب تصمیم ۱۵ نوامبر مطالب بیشتری در فصل آینده خواهد آمد. فوریت‌ترین مقصد قانون مذکور این بود که ترتیب کمک نظامی فرانسه را در بلژیک بدهد. سرداران فرانسوی در این میدان جنگ به این عمل سوق داده شدند که وجوهی از دشمنان جمهوری بستانند، به این معنی که این وجوه را از مخالفان دولت یعنی نجبا و طبقات اعیان و مالکان و مقامات کلیسایی جمعآوری نمایند. این قانون را کامبون^۱ در مجلس ملی فرانسه تشریح کرد. وی از صاحب‌نظران تند انقلابی به شمار نمی‌رفت، بلکه از عناصر ساده انقلابی و از طبقات کارگر و نمونه مردان عمل بود. او گفت: «ما باید در سرزمینهایی که وارد می‌شویم خودمان را نماینده قدرت انقلاب اعلام کنیم.» پس از آنکه وقایع آن روز را به دقت مجسم ساخت، جمله‌ای به زبان راند که در آن انقلاب بین‌المللی و انقلاب طبقات عامه، دست‌کم به صورت ظاهر، به یکدیگر می‌پیوستند، و آن جمله این بود: «جنگ در دژهای قرون وسطایی و قصور اربابی؛ صلح در کلبه‌های حصیری دهقانان!» و نتیجه گرفت که دشمنان انقلاب باید دست‌مزد پیروزی انقلاب را بپردازند.

قصد و نیت هرچه بود جنگ دوره انقلاب به حقیقت به صورت جنگ مرامی درآمد، که هر دو جبهه طرفداران خود را گردمی‌آوردند تا تلاشی بین‌المللی بکنند و یکدیگر را منکوب سازند. ظرف یک هفته از آغاز جنگ آبه گرگوار و کنت دو فرسن کلمه‌ای به عنوان شعار جبهه انقلاب به کار بردند و با آن تکلیف جبهه خود را روشن کردند: آن اصطلاح «خفه کردن» بود. آبه گرگوار، روحانی ملایم و انسان دوست، در ۲۷ نوامبر گفت: «وقتی همسایه من در خانه خود لانه افعیها را نگاه دارد، من حق دارم آنها را خفه کنم و گرنه خود با زهر آنها هلاک خواهم شد!» و کنت سوئدی، که مردی حساس و پاکیزه‌خوی بود، هنگامی که در ۱۹ نوامبر در شهر آخن^۲ گزارشی می‌نوشت و انعکاس صدای سرزمین راینلاند را در مدح آزادی و مساوات فرانسه بررسی می‌کرد، به این نتیجه رسید که اگر دولتهای اروپا «برای متوقف ساختن شیطان انقلاب با خفه کردن آن باهم متحد نشوند، تمامی آنها قربانی انقلاب خواهند شد»، و سپس چنین افزود «در فرانسه دیگر شاه و طبقه نجبا وجود ندارد، و کلیه

کشورها از مخالفت‌هایی که فرانسه اینک قربانی آن شده باید تجربه بیاموزند و موجودیت و حیات خود را حفظ کنند؛ همه ماها باید باژاکوبنها درآویزیم.

از این فضای انقلابی جهانی در پایان سال ۱۷۹۲ مدرک دیگری هم وجود دارد که ممکن است برای خوانندگان امریکایی این کتاب جالب توجه خاص باشد، و آن عبارت از داستان سوابق خدمت و فعالیت‌های ادمون ژنه می‌باشد که همواره در تاریخ امریکا به عنوان شارمند از وی یاد شده است؛ و به همین دلیل بود که وقتی وی چند ماهی در سال ۱۷۹۳ سمت وزیر مختاری فرانسه را در ایالات متحد امریکا یافت، فدرالیست‌های امریکا از این انتخاب یکه خوردند ولی دموکرات‌ها از آن استقبال کردند.

سابقه کار و فعالیت‌های ژنه از این قرار بود: ژنه انقلاب‌طلبی بین‌المللی خود را نخست در روسیه آغاز کرد اما این روحیه در ابتدای امر بیشتر از انقلاب امریکا در دماغ وی رخنه کرده بود. ژنه از نجیب‌زادگان فرانسه و برادر مادام دو کامپان^۱، یکی از ندمه‌های ماری آنتوانت، بود. وی در جریان جنگ امریکا در وزارت خارجه فرانسه، زیر نظر پدرش که ریاست دارالترجمه وزارت خارجه را داشت، خدمت می‌کرد. در سن پانزده سالگی شش زبان می‌دانست. ژنه با پدرش و بنجمین فرانکلین^۲ برای تهیه نشریاتی به نفع ایالات متحده امریکا همکاری می‌کرد. در عنوان جوانی با شخصیت‌های معروفی مانند جان ادمز^۳، جوزف پرستلی^۴، جیمزوات، و ماثیو بولتن^۵ مراوده داشت. در ۱۷۸۸ مأمور خدمت در سفارت فرانسه در سن پترزبورگ^۶ شد. در اینجا مانند کنت دو سگور^۷، سفیر فرانسه که رئیس مافوق او بود، به شدت از انقلاب ۱۷۸۹ و حکومت مشروطه فرانسه هواخواهی می‌کرد. هردو اینها باتهور تمام از حوادثی که در فرانسه روی می‌داد، در برابر اتهاماتی که مهاجران بر آن وارد می‌ساختند و در روسیه بازگو می‌شد، دفاع می‌کردند. سگور در ۱۸۹۰ به فرانسه بازگشت، و ژنه کاردار سفارت شد. وی به خیال خود علایمی در روسیه می‌دید که نسیم نوین آزادی‌بخش قریباً در آنجا هم خواهد وزید زیرا روحیه نجبای دیار روسیه سرشار از آزادی‌طلبی به نظرش رسیده بود؛ هنگامی که سگور نشان امریکایی سین سیناتوس^۸ خود را به آنان نشان داده بود سخت مفتون آن شده بودند و علاقه بسیاری نسبت به فرانسه ابراز کردند. دو مہینہ دوک بزرگ روسیه یعنی آلکساندر^۹ و کنستانتین^{۱۰} در شمار محبت‌ورزان نسبت به فرانسه محسوب می‌شدند. این دونفر هنوز تحت مراقبت لاهارپ^{۱۱} مربی سوییسی خود

1. Mme de Campan

2. Benjamin Franklin

3. John Adams

4. Joseph Priestley

5. Marththew Boulton

6. St. Petersburg

7. Count de Ségur

8. Cincinnatus

9. Alexander

10. Constantine

11. F. C. La Harpe

قرار داشتند، ووی جسته جسته افکار روشنفکری غربی را در دماغ آنان وارد می ساخت. به علاوه پسر عموی وی از ژنرالهای ارتش فرانسه بود. ستروگانوف، ملاک بزرگ روسیه که گفته می شد صد هزار برده کشاورز دارد، موقعی که با مربی فرانسوی خود در پاریس بوده نام خود را در دفتر اعضاء باشگاه ژاکوبین ثبت کرده بوده است. با این مقدمات ژنه انتظار داشت واقعه ای در روسیه رخ بنماید اما نمی دانست آن واقعه از چه قبیل خواهد بود: آیا در کاخ سلطنتی انقلابی روی می دهد؟ محافظان کاخ سر به شورش برخوانند داشت؟ نهضتی از ناحیه دو مهبین دوك روسیه برپا می شود؟ بردگان کشاورز قیام خواهند کرد؟ و یا قزاقها دست به طغیان خواهند زد؟

کاترین دوم، ملکه روسیه، پس از دستگیری لوئی شانزدهم در ۱۷۹۱ در وارن^۱ قدغن کرد که ژنه دیگر به دربار سلطنتی نرود؛ و مقرر داشت تا خبرهایی را که از فرانسه می رسد واریسی بکنند و آنچه بوی انقلاب می دهد منتشر نسازند. ولی ژنه در محیطی که روز به روز باوی عنودتر می شد همچنان به توجیه و توضیح انقلاب فرانسه می پرداخت. و چون در این باره بیش از پیش مصمم شده بود، جاسوسانی هم به خدمت گرفت؛ و بالاخره در ۱۹ ژوئیه ۱۷۹۲ به وی امر شد از کشور روسیه بیرون برود.

در ماه اکتبر که به فرانسه بازگشت با افرادی مانند کوندورسه، بریسو، پین، رولاندها، دوموریه، و لوبرن بنای آمیزش را گذاشت. وی تقریباً بلافاصله به سمت وزیر مختاری فرانسه در لاهه منصوب شد ولی هرگز به آنجا نرفت. هلندیهای تبعیدی که نقشه های خود را برای انقلاب هلند تهیه می دیدند، به اشاره لوبرن، در پاریس با ژنه ارتباط محرمانه برقرار ساختند. از این رو ژنه چند هفته را صرف تماس نزدیک با انقلابیون حقیقی هلند کرد که هر آن انتظار آن را داشتند که به هلند بازگردند. در ۲۸ اکتبر با کمیته انقلابی باتا و جلسه ای تشکیل داد، و «تأیید تام و تمام» خود را نسبت به نقشه ها و سازمانهایی که کمیته تنظیم نموده بود ابراز کرد. در این موقع برای مأموریت کوتاه مدتی به جمهوری ژنو اعزام شد، زیرا در ژنو به علت اقدامات سپاهیان فرانسه در ولایت ساووا که همسایه ژنو بود جدال قدیمی میان گروههای آزادیخواه و ممتازین از نو زنده شده و بحرانی پدید آورده بود. ژنه در مأموریت ژنو سعی بسیاری برای سازش دادن میان طرفین به عمل آورد. در اواخر نوامبر به سمت وزیر مختار فرانسه در ایالات متحد امریکا منصوب شد.

هنگامی که در آوریل ۱۷۹۳ وارد امریکا شد همان روحیه افراطی مبارزات ملی ۱۷۹۲ را داشت حال آنکه این مبارزات در خود پاریس هم نسبتاً فروکش کرده بود. برای

شخصی مثل ژنه این امر تازگی نداشت که آزادیخواهان يك کشور خارجی به عنوان قهرمان خویش او را تجلیل کنند و یا تقاضای آنان را برای تأسیس واحدهای مخصوص نظامی به رهبری فرانسه دریافت دارد. وی چنین فکر می کرد که به حکم تجربه اهمیت واقعی ظهور فدرالیستها و جمهورییخواهان را در امریکا دریافته است؛ و حق داشت معتقد باشد که دولتهایی که با انقلاب فرانسه دشمن هستند به حقیقت نماینده و مظهر ملت خویش نمی باشند.

اکنون اجازه می خواهم این فصل را خلاصه کنم و اندیشه نوینی را عرضه بدارم. انقلاب فرانسه در ۱۷۹۲ به علت جنگ و از راه انفجارهای پیاپی انقلابخواهی عامه و انقلابخواهی بین المللی باردیگر به انقلاب کشیده شد. بر اثر این واقعه پاره ای از مجاهدات مثبت و سازنده انقلاب ۱۷۸۹، به خصوص سلطنت مشروطه، از میان رفت. در این بحران هجوم به فرانسه و حمله قریب الوقوع ضد انقلابی «مردم» تمامی طبقات دیگر غیر از خودشان را خطا کار شمردند. بر اثر واقعیت جنگ رهبران انقلاب در فرانسه امتیازاتی به عناصری که جنبه عامه بیشتری داشتند دادند. و نیز باز بر اثر تحقق یافتن جنگ کسانی که در کشورهای دیگر استعداد انقلابی داشتند چشم امید به کمک فرانسه دوختند. از این رو انقلاب فرانسه دیگر نمی توانست انقلاب طبقه متوسط یا امری مخصوص و منحصر به فرانسه باقی بماند. ژاکوبنها در فرانسه و به عبارت دیگر انقلابیونی که طبقه متوسط بر آنان نفوذ غالب داشت و دارای لیاقت رهبری و تشکیل حکومت بودند نسبت به انقلابخواهی طبقات عامه و انقلابخواهی بین المللی از راههای گوناگون واکنش نشان دادند. اندیشه انقلاب جهانی دیگر جنگ مقدس آزادی نبود که منحصر به «ژیروندیستها» بارویاهای تبلیغاتی باشد. به طوری که صاحب نظری در ۱۷۹۳ گفته، مردم از هر دسته و صنف می خواستند آخرین پادشاه را درامعاء و احشاء شکم آخرین کشیش خفه کنند. ولی پاره ای مدارك هست که نشان می دهد بعضی از ژاکوبنها انقلابخواهی عامه و بین المللی را از توابع قضایای گذشته می دیدند و آن را زودگذر می پنداشتند. کسانی که مؤثرتر از دیگران می توانستند با انقلاب عامه در فرانسه کار کنند، و کسانی که می توانستند با طبقات پایین مردم کشور خود همگام شوند، آنهایی بودند که کمتر تمایل به همکاری با انقلابخواهان کشورهای خارجی داشتند. این گروه شامل کسانی بود از قبیل روبسپیر، که در دوره حکومت وحشت حکمرانی حقیقی فرانسه را داشت؛ گروهی دیگر از ژاکوبنها بر عکس گروه فوق، که انقلابخواهی عامه را فوران هرج و مرج می دیدند و از همکاری با طبقات پایین فرانسه و پاریس عار داشتند، بیش از گروه اولی گوش به زنگ انقلابیون بلژیک و هلند بودند زیرا انقلابیون این دو کشور به هر حال از طبقات متوسط

جامعه و هم طبقه خودشان بودند و به زبان فرانسه بسیار خوب صحبت می کردند. بریسو در ماه نوامبر به دوموریه نوشت: این اقبال افتخار آمیز شماست که نهال آزادی را در مناطق خارج فرانسه می نشانید و رسالاتی را به زبان آلمانی بر سر سر نیزمهای خود به اطراف می برید؛ و حال آنکه مادر خاك فرانسه، با ملاحظه عملیات هرج و مرج طلبان که ما را در محاصره گرفته اند، خواری می کشیم. و دوموریه، فاتح جنگ ژماپ و قهرمان انقلاب بین المللی، به آن مرحله رسید که می خواست قدرت و اعتباری را که در بلژیک از راه پیروزی به دست آورده بود در فرانسه صرف نظارت و مراقبت «هرج و مرج طلبان» بنماید. این نکته یکی از نظریه های اصولی فصل آینده می باشد.

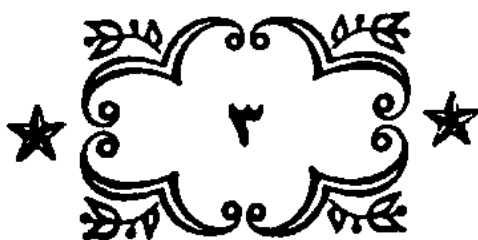
آزادی بخشیدن و ملحق کردن

۱۷۹۳-۱۷۹۲

آقای سردبیر

گفته می‌شود حکومت دموکراتیک فرانسه روش نوینی را در سیاست خارجی ابداع کرده است که نام آنرا برادر ساختن و از طریقه‌ای به طریقه دیگر کشاندن نهاده‌اند این نامه من... نشان خواهد داد که دخالت در امور داخلی کشورهای خارجی و ملحق ساختن کشوری به کشور دیگر به منظور توسعه طلبی از جمله دیرینه‌ترین روشها و اصول سلطه‌جویی دولتهای قدیم می‌باشد. این اصول فقط از این رو در فرانسه صجیب و منفور تلقی شده که افرادی فرومایه و نوحاسته آنها را پذیرفته‌اند.

از گزارش بنجمن وان^۱ به سردبیر روزنامه مورنینگ کرونیکل^۲
لندن ۱۶ مه ۱۷۹۳



آزادی بخشیدن و ملحق کردن

۱۷۹۲-۱۷۹۳

سال ۱۷۹۳ سالی بود که اقدامات خدائقلابی به ویژه در بلژیک و لهستان یعنی دو میدان نبردی که در آنها نیروهای انقلابی در راه حفظ خود شکستی نمایان خوردند به پیشرفتهای بزرگی نایل آمد، و تاملتی به نظرمی رسید که همین جریان در فرانسه هم صورت وقوع یابد.

در سال ۱۷۹۲ سپاهیان فرانسه بلژیک، و ارتش روس با همکاری نزدیک با سپاه پروس لهستان را اشغال کردند. در هر دو مورد نیروهایی که وارد این دو کشور شدند خود را آزادیبخش خواندند، و پاره‌ای عناصر معلی آنان را به همین عنوان استقبال کردند. فرانسویان در بلژیک در مدت چند هفته به سیاست الحاق بلژیک به فرانسه روی آوردند. روسها و پروسیها نقشه الحاق لهستان را به خود از همان آغاز کار طرح ریزی کرده بودند. فرانسویان پس از مدت کوتاهی از بلژیک خارج شدند، ولی در ۱۷۹۴ به آنجا بازگشتند به طوری که بلژیک مدت بیست سال جزء کشور فرانسه باقی ماند.

اما حکومت‌های سلطنتی روس و پروس هیچگاه قسمتهایی از لهستان را که در ۱۷۹۳ گرفته بودند از دست ندادند به استثنای چند سالی که قسمت متصرفی پروس متعلق به مهبین دو کنشین ورشود که ناپلئون آن را تشکیل داده بود. فقط هنگامی که در ۱۸۰۸ دو حکومت سلطنتی پروس و روس از هم پاشیده شد الحاقهایی که از خاک لهستان در سال ۱۷۹۳ صورت گرفته بود کان لم یکن گردید. این امر تنها در قسمتی از لهستان صورت گرفت زیرا سرزمینهایی را که کاترین دوم، ملکه روسیه، در این «دومین» تقسیم لهستان به چنگ آورده بود و شامل نواحی روسیه

سفید و اوکرائین هم می‌شد، همچنان در جزء خاک اتحاد شوروی باقی ماند.

مقصد این فصل آنست که در این دو جریان رسمی و موازی آزادی بخشیدن و ملحق کردن ماهیت این دو اصطلاح را در ۱۷۹۲-۱۷۹۳ بدان صورت که خود را نشان داده‌اند روشن سازد به این معنی که نشان بدهیم کدام کشور آزادی یافت و از دست کی آزاد شد؟ یا چگونه و چرا ملحق به کشور دیگر گردید؟ و همچنین معلوم سازیم که برخورد این حوادث با تحولات اساسی انقلاب در خود فرانسه چنان بوده است؟

توفان در منطقه فروبومان

آمیزش فرانسویان با بلژیکی‌ها در زمستان ۱۷۹۲-۱۷۹۳ پیش‌درآمدی شد که بسیاری از نظریه‌های سال‌های بعد را که قبلاً هم به گوش می‌خورد به وجود آورد. مشکلاتی که بعدها در «جمهوری‌های خواهر» ظهور نمود، و پیش از آن هم پیشینی می‌شد، برای تخفیف اختلافات هنوز هم نمونه برجسته‌ای می‌باشد. اهالی بلژیک باشادی و شعفی که ناشی از ورود آزادی و مساوات و امید به بهره‌مندی از تشکیل جمهوری مستقلی بود ورود سپاهیان فرانسه را پذیره گشتند. بلژیکی‌هایی خواستند فرانسویان آنان را در برابر نظام حکومتی قدیم بلژیک حمایت کنند، ولی نمی‌خواستند یانمی توانستند در عملیات جنگی در مقابل اتحادیه دول مخالف فرانسه شرکت جویند، و به استفاده‌ای که فرانسویان از منابع طبیعی و مالی آنان برای مقاصد جنگی می‌کردند اعتراض داشتند. اقدامات فرانسه در بلژیک اهالی بلژیک را نسبت به فرانسویان دلسرد و ناامید ساخت، و فرانسویان هم نسبت به بلژیکی‌ها نظری تحقیرآمیز پیدا کردند. بعضی از بلژیکی‌ها بیش از آنچه در ابتدا اندیشیده بودند خود را تابع فرانسویان کردند و حتی اسباب دست آنان هم شدند. بقیه مردم بلژیک که در ابتدای امر مهاجمین فرانسوی را استقبال کردند، یادست کم می‌خواستند آنها را در مملکتشان بپذیرند، شروع به ابراز تأسف و پشیمانی از برافتادن نظام حکومتی قدیم کردند، و با آنکه در روحیه انقلابی خود باقی بودند حالت ضد فرانسوی پیدا کردند. برای حکومت فرانسه هم مسئله نظارت بر فرماندهی نظامی در میان بود، و آن مشکل عبارت از این نگرانی و بیم بود که مبادا وقتی فرمانده فرانسوی در میدان جنگ به موفقیت‌هایی نایل آمد از اعتبار و حیثیت و احساساتی که پیروزی در جنگ برای او به وجود آورده است استفاده کند، و در کشوری که اشغال کرده است از راه به دست گرفتن منابع کشور اشغالی و با جلب افراد آن کشور به سوی خودخواهانی دور خود گرد بیاورد، و از مجموع این امور برای شخص خود پایگاهی ایجاد کند و به تدریج خود را از پیروی حکومت پاریس که تصور می‌کند آن فرمانده خدمتگزار آنست بیرون بکشد و به رؤسای

ما فوق کشوری خود چیرم شود و بالتیجه در مقابل انقلاب فرانسه دیکتاتوری نظامی تشکیل بدهد. این همان کاری بود که چند سال بعد ژنرال بوناپارت^۱ در ایتالیا کرد؛ و این همان رؤیایی بود که ژنرال دوموریه در بلژیک در سر می پروراند.

باید دانست که فرانسویان فقط از نظر جغرافیایی یعنی برای بستن راه حمله به فرانسه از طریق خاک بلژیک به «سرزمین بلژیک» حمله بردند. در آن موقع صحبتی از کشوری به نام بلژیک در میان نبود، بلکه سرزمین بلژیک عبارت بود از ده ولایت که به امپراطوری اتریش تعلق داشت (از میان آنها برابانت^۲، فلاندر^۳، انو^۴، نامور^۵، و لوکزامبورگ^۶ مهمتر از همه بودند) و این دو ولایت در واقع به دو اسقف نشین لیژ^۷ و کشور مستقلی که عضو امپراتوری مقدس رم به شمار می رفت تقسیم شده بود. بنابراین یک حکومت ملی یا تشکیلات و سازمانهایی که این ولایت را جمعاً دربرداشته باشد وجود نداشت، جز این که امپراتوری هابسبورگ تا انقلاب ۱۷۸۹ بلژیک برای خود در این ولایات قائل به حکومت فائقه بود. در انقلاب ۱۷۸۹ بلژیک ولایات متحده بلژیک می کوشیدند که به طور کلی نسبت به اتریش مستقل شوند. نهضت ضد اتریشی از دو گروهی برخاست که مقاصدی مخالف یکدیگر داشتند. گروهی که دسته مالکین به شمار می رفتند، مرکب از کسانی بودند که به اصلاحات اتریش در دهه ۱۷۸۰ اعتراض داشتند، و می خواستند هویت تاریخی عده ای از ولایات سرزمین بلژیک دست نخورده بماند. معنی این نظر آن بود که مقام و موقعیت اسقفهای عالیرتبه که رهبری مذهب رسمی و نظارت بر بیشتر املاک را به دست داشتند، و همچنین مقام و موقعیت طبقه نجبا با حقوق سیاسی و اربابی که داشتند، و بالاخره مقام و موقعیت و تشکیلات صنفی قدیم و تشکیلات قدیمی شهرهایی که در انجمنهای ولایتی نماینده داشتند همچنان محفوظ بماند. در تمامی اروپا فقط چند دسته بودند که از این گروه بلژیکیها محافظه کارتر و بیشتر خواهان رسوم و ترتیبات اجتماعی و حکومتی و اقتصادی پیشین می بودند؛ و بنابراین «انقلاب» این گروه بلژیکیها کلاً^۸ صرف شورش برضد سلطنت اتریش بود و بس. اما گروه دوم بلژیکیها که خود را دموکرات می نامیدند و مخالفان شان آنان را هواخواهان و نك^۹ می خواندند مقصودشان از شرکت در انقلاب ۱۷۸۹ آن بود که در عین غلبه بر سلطه اتریش یک رشته تحولات داخلی هم صورت بگیرد، و این تحولات موجب کاهش نفوذ مخصوص سیاسی روحانیون و نجبا بشود، و افراد طبقه متوسط در تشکیلات مملکتی و شهری و اصناف محلی که یادگار عهد قرون وسطی بود دخالت بیشتری پیدا کنند و مکانت بالاتری بیابند.

1. Bonaparte

2. Brabant

3. Flanders

4. Hainault

5. Namur

6. Luxemburg

7. Liège

8. Vonckists

باتوضیحاتی که داده شد این موضوع محل بحث است که در این اوقات ملتی به نام بلژیک وجود داشته است یا نه؟ هر دو گروه مذکور هم ضدخارجی بودند و هم ضداتریشی. گروه مالکان و روحانیون ونجبا نوعی ناسیونالیسم فرهنگی درخود سراغ می کردند که عبارت بود از اعتبار و ارزش زهاد میراث خودمختاری شهرها و ولایات در منطقه فروبومان^۱ (شامل بلژیک، لوکزامبورگ، و هلند). دموکراتها بیشتر متوجه مفهوم نوین ملت به صورت واحد سیاسی با حدودی از مساوات حقوقی و فرصتهای زیادتری برای کلیه ساکنان منطقه برای شرکت در حیات عمومی می بودند. این دو گروه به اندازه ای از نظر اصول عقاید و افکار از هم دور بودند که نمی توانستند به اتفاق هم هیچ حکومتی را که بتواند کاری از پیش ببرد تشکیل دهند. حدود و ثغور ولایتی و شهری و طبقاتی بسیار نیرومندتر از رشته های ارتباطات قومی و ملی میان بلژیکیها بود. این دو گروه متفقاً توانستند در ۱۷۸۹ اتریشیها را از خاک خود برانند؛ و گروه مالکان ونجبا و روحانیون در ۱۷۹۰ گروه دموکراتها را تارومار کردند به طوری که هزاران نفر از آنان به فرانسه گریختند. در این موقع، یعنی در اواخر ۱۷۹۰، اتریشیها بازگشتند و گروه مالکان ونجبا را از کار انداختند، به طوری که بسیاری از آنان به انگلستان و هلند فراری شدند. سالهای ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ در تاریخ بلژیک به عنوان نخستین تجدیدسلطه اتریش شناخته شده است.

هنگامیکه جنگ آغاز شد حکومت لرزان سرزمین بلژیک بافرانسه انقلابی روبه رو گردید. مأمورین رسمی اتریش از پشتیبانی مختصر بلژیکیها بهره مند می شدند. رهبران محلی بلژیک در تبعید به سر می بردند، و آنان که در کشور باقی مانده بودند بایکدیگر الفتی نداشتند و محرمانه بایکی از دو اردوی مهاجران مخالف ارتباط داشتند. بانکداران آنتورپ^۲ از دادن قرضه برای جنگ ۱۷۹۲ به اتریش امتناع ورزیدند. در شهرهای مختلف تظاهرات ضد اتریشی برپا شد، وعده ای از جوانان از کشور بیرون رفتند که به لژیون بلژیکیها در فرانسه پیوندند. کتاب پین در باب حقوق بشر به زبانهای فرانسه و فلاندری در بلژیک پخش شد. مردم عادی، مانند غالب کشورهای غربی خارج فرانسه، مایل به تقویت آقا بالاسرهای زمان خود بودند. اما در بلژیک، بیش از غالب کشورهای دیگر، روحانیون عادی و کشیشان عالیرتبه سخت از حکومتهای غیر روحانی و اصلاح طلبانه ژوزف دوم و لئوپولد دوم منزجر بودند، و به خاطر مخالفت با این حکومتها بود که روحانیون بلژیک گروه مالکان ونجبای بلژیک را برای برپا کردن انقلاب ۱۷۸۹ رهبری کردند. وضعیت چنان درهم شده بود و نفرت از سیاست مذهبی اتریش آن را شدید بود که بعضی از روحانیون طراز اول بلژیک، با وجود کشتار ماه سپتامبر

در پاریس و با وجود اخراج کشیشها از فرانسه، فرانسویان را به اتریشها رجحان می‌نهادند. مواردی پیش آمد که دهاتیهای نادان بلژیک باورشان شده بود که فرانسویان برای اینکه انتقام مذهب حق را از اتریشها بگیرند وارد خاک بلژیک شده‌اند.

در هر مورد که گروه مالکان و نجبا به طرز حکومت قدیمی متوسل می‌شدند دموکراتها برای نظام جدید حکومتی ایستادگی می‌کردند. دموکراتها، به صورتی نمایان، طبقه متوسط کشور بودند، و نیروی آنان از رجال متجدد مالی و بازرگانی ناشی می‌شد زیرا این دسته از بازرگانان و بانکداران نمی‌توانستند در تشکیلات قدیمی شهرها و محدودیتهای اصنافی فعالیتی بکنند. همچنین نسل جوانتر کشور به طور کلی دموکراتها را تقویت می‌کرد. وکلای دادگستری از هر درجه، چند تن از نجبای منفرد، پزشکان، روزنامه‌نویسها، و به طور کلی افراد و دسته‌هایی که تحت تأثیر جریان روشنفکری قرن هجدهم قرار گرفته بودند، پشتیبان دموکراتها بودند. دورنمای انقلاب فرانسه گروه مالکان و روحانیون و نجبا را بیش از پیش به راه و روشهای نیاکانی چسبانید. گروه دموکراتها، برعکس، بر اثر رفتاری که در ۱۷۹۰ از گروه مالکان و نجبا دیده بودند و به علت اینکه امیدهایی که از تجدید سلطه اتریشها برای محدود ساختن گروه مالکان و نجبا داشتند تبدیل به یأس شد، و بالاخره در پاره‌ای موارد بر اثر اتهاماتی که از انقلاب فرانسه گرفته بودند، در ۱۷۹۲ کمتر حاضر به قبول پندوانداز برای میانه روی بودند. منظره اجتماع خودپسندان مهاجران فرانسوی در بروکسل - «که کشیشهای خودآراسته با عینکهای دسته‌بلند در آن گرد آمده بودند» - باعث شد که بسیاری از بلژیکیها به دموکراتها پیوندند. عده‌ای دیگر، به علت حادثه‌ای جنایی که در تابستان ۱۷۹۲ در آنتورپ روی داد - و در آن جوانی را با وجود اعتراضات مادرش چهار بار تحت شکنجه قرار دادند تا اعتراف کند شیطان پرستی کرده است - به عقاید روشنفکران روی آوردند. فرانسوی مبتکری در این موقع نوشت: بلژیکیها در ترس و بیم از «گرسنگی و جهنم» زیست می‌کنند. هلندیها هم بلژیکیها را مردمی عقب مانده می‌پنداشتند. دموکراتهای بلژیکی امید داشتند این وضع را اصلاح کنند.

بسیاری از بلژیکیها، از هر دو گروه، در جنگی که پیش آمده بود فرصت مناسب دیگری برای انجام مقصود خود می‌دیدند - چه نخستین فرصت مناسبی که برای آنان روی نمود در ۱۷۹۰ به شکست انجامید، و این دومین فرصت را برای تشکیل جمهوری مستقل بلژیک موقعی مناسب می‌دیدند. حوادث ۱۷۹۰ نشان داد که بلژیکیها نمی‌توانند از نظر سیاسی با یکدیگر به سربرند؛ و چون لهستانیها که وضعی شبیه به بلژیک داشتند، فقط به وسیله حکومت پادشاهی که از خودشان نبود می‌توانستند سر و صورتی به وضع خود بدهند، بلژیکیها

هم به‌طوری که تاریخ‌نویسان بلژیکی مانند سوزان تاسیه^۱ می‌گفت نیازمند به‌شخصیت صاحب قدرتی از خارج می‌بودند. شرط اصلی این شخصیت آن بود که از جانب هیچ یک از دو گروه معین نشود، ولی وضع و مقام وی طوری باشد که محل قبول هر دو گروه قرار بگیرد. صفات لازمه این شخصیت خارجی در دوموریه جمع بود. این حقیقت که پس از انقلاب ماه اوت لوبرن^۲ وزیر خارجه فرانسه عملاً بلژیکی به‌شمار می‌رفت نیز مایه امید بلژیکیها در پیشرفت نقشه خود شد. زیرا لوبرن با آنکه زادگاهش فرانسه بود چند سال از عمر خود را در لیژ گذرانید، و در واقع یکی از پناهندگان انقلاب ۱۷۸۹ لیژ به فرانسه بود. حوادثی که در اسقف‌نشین لیژ روی داد توفان‌تر از ولایات بلژیکی‌اتریش بود. شورشیان نیز که می‌خواستند بر حکومت این اسقف‌نشین مسلط شوند طرفدار این فکر بودند که جزء ملت بلژیک بشوند، و در این باب بادموکراتهای برابانت و فلاندر و لوکزامبورگ و دیگر سرزمینهای متعلق به اتریش توافق حاصل کرده بودند. لوبرن که در این هنگام جوان بود، سخت زیر نفوذ دوموریه قرار داشت. دوموریه که در این موقع بیش از پنجاه سال داشت پرورده کامل طرز حکومت قدیم بود، و تاریخ‌نویسان بلژیکی بیش از نویسندگان فرانسوی او را ستوده‌اند زیرا نویسندگان فرانسوی او را از ماجراجویان سال ۱۷۹۲ و خیانتکار سال ۱۷۹۳ می‌دانستند. در هر حال قرنیه که یک سردار فرانسوی را به تخت پادشاهی سوئد دیده است ممکن بود سرانجام فرانسوی دیگری را هم فرمانروای بلژیک ببیند.

دوموریه در نوامبر اتریشیها را در ژناب شکست داد، و به دنبال آن بیدرنگ، در حالی که لژیون بلژیکی که در فرانسه تشکیل یافته بود در کنارش می‌راندند، در میان غریب شادی کسانی که برای استقبال وی به خارج شهر رفته بودند وارد بروکسل شد. در این موقع فرانسویان طرحی برای الحاق بلژیک به فرانسه نداشتند. بریسو، کوندورسه، لوبرن، روبسپیر، و خود دوموریه چه دریانیه‌های عمومی و چه در اظهارات خصوصی خودشان تشکیل جمهوری مستقلی را در بلژیک بر الحاق آن به فرانسه رجحان می‌نهادند. ولی دو-موریه برای بلژیک یک سیاست مخصوص شخصی در سر پخته بود. وی امید داشت پس از آنکه جنگ و انقلاب به پایان رسید از خدمت دولت فرانسه بازنشسته شود؛ سمت فرمانروایی یا حامی جمهوری بلژیک را احرار کند؛ جمهوری را سد حایلی میان دولتهای فرانسه و آلمان قرار دهد؛ و استقلال بلژیک بر طبق عهدنامه‌های بین‌المللی تضمین گردد (چنانکه همین کار بعدها در دهه ۱۸۳۰ صورت گرفت)، و به‌صورت کشوری بیطرف درآید که از آن پس هیچ قشون خارجی آن را مورد حمله یا راه عبور خود قرار ندهد.

از این رو همین که فرانسویان سرزمین بلژیک را اشغال کردند دومیوریه کوشید خود را مطبوع خاطر هردو گروه مؤثر در سیاست بلژیک بسازد. نظر این بود که بلژیکیها باید حکومتی و ارتشی برای خود به وجود بیاورند و به این وسیله خویشتن را از قید سلطه اتریشها برهانند. مقامات دولتی فرانسه در پاریس در ابتدای امر با این نظر همراه بودند، بنابراین چند روزی که از جنگ ژمپ گذشت در سراسر بلژیک انتخابات محلی صورت گرفت و این انتخابات را بیشتر تبعیدیهای بلژیک که بازگشته بودند رهبری می کردند به این معنی که پیشروترین و در واقع انتقام کشتن آزادیخواهان بلژیک که گروه مالکان و روحانیون و نجبا آنان را در ۱۷۹۰ از بلژیک رانده بودند این انتخابات را به دست گرفتند. مجامع انتخاباتی را باشگاههای سیاسی، که در این موقع مانند قارچ در همه نقاط بلژیک می روید، رهبری می کرد و این باشگاهها را مانند باشگاههای ژاکوین در فرانسه دوستان آزادی و مساوات نامیدند. در نامور اعضای باشگاهها اکثراً از طبقه بازرگانان ثروتمند بودند. در شهر بروژ، دریک انجمن ادبی قدیمی، باشگاه سیاسی فعالی سرپرون کشید. در شهر لوون^۱، که مرکز کاتولیکها بود، اعضای باشگاهها بیشتر سربازان فرانسوی بودند. در دو شهرگان^۲ و لیژ باشگاههای بزرگی به وجود آمد. یکی از این باشگاهها در شهر بروکسل در ماه نوامبر با پانصد عضو، مرکب از وکلای دادگستری و پزشکان و بازرگانان و ارباب صنایع و افسران بلژیکی، شروع به کار کرد؛ ولی از عده اعضای آن در اندک مدت بسی کاسته شد. باشگاهها و مجامع انتخاباتی متفقاً هیئتی به نام «نمایندگان موقتی» انتخاب کردند که وظیفه آن عبارت بود از کارهای محلی که با مقامات نظامی فرانسه قطع و فصل نمایند. چون به این ترتیب آزادیخواهان تسلط بر سازمان نوین سیاسی را که در بلژیک برپا میخواست آغاز کردند، دومیوریه کوشید آنان را تحت نظارت خویش نگاه دارد زیرا می دانست که پیروزی مطلق آزادیخواهان در این سازمان گروه مالکان و روحانیون و نجبارا به مخالفت آنان برخواهد انگیخت، و حال آنکه وی میخواست همچنان از حمایت هردو گروه برای پیش بردن نقشه های شخصی خود بهرمند گردد. آزادیخواهان بلژیک برای اینکه پشتیبانی توده مردم را به دست بیاورند علناً به مردم وعده دادند که حقوق اربابی و پرداخت عشریه مذهبی را لغو می کنند، بار مالیات را از دوش مصرف کنندگان برمی دارند، و به درآمدهای طبقه مرفه یعنی ثروتمندان مالیات خواهند بست. در همین احوال عده ای از فرماندهان زیردست دومیوریه، از اختیارات شخصی که داشتند، برای تدارک احتیاجات سربازان خود شروع به مصادره اموال مردم و دریافت وجوه یا اجناسی از آنان کردند؛ ولی دومیوریه کلیه

این اقدامات را محل ایراد قرار داد.

نقشه دوموریه برای تهیه مصالح اساسی اجرای نقشه‌اش این بود که در انتظار تشکیل مجلس نوبنیانی باشد که نمایندگان آن به عنوان نمایندگان طبقات سه گانه انتخاب نشوند بلکه بارای عمومی برگزیده شوند به نحوی که افراد ذکور کلیه گروه‌ها بتوانند برای خود را بدهند. البته چنین مجلس نوبنیانی، مانند مجلس فرانسه، بایستی اختیار تدوین قانون اساسی و اخذ تصمیم نسبت به طرز حکومت بلژیک و تهیه ارتشی برای آن داشته باشد، و برای تدارك احتیاجات سربازانش سعی کند بلژیکیها را در مقابل برخورد مستقیم با فرانسویان یا تقاضاهای انقلابی از آنان در پناه خود قرار دهد. برای خریدن خواربار و سوخت و وسایل خواب و اسب و علیق و دیگر احتیاجات سربازان چنین اندیشید که بهتر است در این باره خود مستقیماً با بازرگانان و مقاطعه کاران بلژیکی معامله کند و در مقابل این اشیاء و کالاها به جای اسکناسهایی که حکومت انقلابی در فرانسه به جریان گذاشته بود پول طلا و یا نقره بدهد. برای پرداخت چنین وجوهی به مقاطعه کاران، ارتش امیدوار بود بتواند چند میلیون از هیئت روحانیون بلژیک وام بگیرد، زیرا عمده ثروت کشور در دست این طبقه بود، و احتمال زیاد می‌رفت که برای آزاد ساختن بلژیک از سلطه اتریش حاضر به پرداخت آن بشوند. اما اگر هیئت روحانیون حاضر می‌شد چنین وامی را بپردازد می‌بایست اطمینان یابد که در آمدهای آنان از محل عشریه‌های مذهبی و حقوق اربابی تأمین خواهد شد، همچنین توقع داشتند در برابر افکار افراطی ضد روحانیت، که سربازان فرانسوی و بلژیکیهای تبعیدی با خود به ارمغان آورده‌اند، از آنان حمایت بشود. دو-موریه، فقط به علل مالی، حمایت از روحانیون را پذیرفت، ولی این اقدام او را از نظرات وروش رجالی که در آن اوقات حکومت پاریس را به دست داشتند بسی دور ساخت. به علاوه از دوموریه هم، مانند بوناپارت در ایتالیا در ۱۷۹۶، علایمی ظاهر شد که نشان می‌داد سیاست خارجی مخصوص برای خویش در سرمی‌پروراند. هلندیها هم، مانند بلژیکیهای تبعیدی، در این مبارزه با او همداستان بودند. لژیون باتاوی بسرعت خود را به مرزهای هلند، که آرزومند به ورود در آن سرزمین بود، رسانید. در فضای سیاسی آن روز بلژیک و هلند این طرح در جریان بود که جمهوری مشترکی از هلند و بلژیک، مرکب از کلیه ۱۷ ولایت آن دوناخیه، تشکیل شود. دوموریه مدتی این طرح را زیر و رو کرد ولی بزودی دست از آن کشید و پیشنهاد کرد که به ولایات متحده هلند، برای آزاد ساختن هلندیها، حمله صورت نگیرد، بلکه این حمله بیشتر به این نظر باشد که این ولایات در کنفرانس صلح به خاندان اورانژ بازگردانده شود؛ و در مقابل جمهوری بلژیک را دولتهای مجاور به رسمیت

بشناسد (در اینجا اقدامی که بعداً بوناپارت در شهر ونیز کرد خود به خود به خاطر می‌آید). کنوانسیون دو موریه را از ورود به سرزمین هلند ممنوع ساخت، و به او دستور داد تا به جای حمله به هلند اتریشیها را در خاک آلمان تعقیب کند. دوموریه از قبول این دستور، به این عذر که سربازانش خسته هستند، امتناع ورزید. کنوانسیون از این پاسخ دستخوش سوءظن شد. وطنخواهان هلندی هم از این جریان به وحشت افتادند و از آن می‌ترسیدند که دول فرانسه و اتریش و انگلیس در باب تشکیل دولت مستقل بلژیک با هم کنار آیند، و جنگ پیش از آنکه مقاصد آنان برآورده شود پایان پذیرد.

برنامه دوموریه در بلژیک از همان آغاز با مشکلاتی رو به روشد. زیرا این برنامه درعین اینکه برای گروه آزادیخواهان خفت‌آور بود مقاصد روحانیون و مالکان را نیز منظور نمی‌داشت. بلافاصله پس از جنگ ژمپ بلژیکیهای تبعیدی به انگلستان از آن آگاه شدند. رهبر آنان در انگلستان وان در نوت^۱ قهرمان ضد اتریشی سال ۱۷۸۹ بود. وان در نوت در این موقع، با تشکر از اقدامات فرانسویان و دوموریه به خاطر آزاد ساختن بلژیک، به آنان پیشنهاد کرد که جمهوری متحده مستقلی، مرکب از ده ولایت بلژیک، تشکیل شود؛ هرولایت تشکیلات و وضع اساسی سابق خود یعنی روحانیون ونجا و شهرهای ممتاز را کماکان داشته باشد؛ و یک فرمانروا و رئیس جمهور، از خاندانهای حاکمه انگلستان یا هلند و یا پروس، در راس آن قرار بگیرد. این راحل برای دوموریه و فرانسویان و آزادیخواهان بلژیکی قابل قبول نبود، زیرا، به موجب آن، از نظر گروههای داخلی زمام امور بلژیک به دست گروه مخالف و دشمنان آزادیخواهان می‌افتاد؛ و از نظر خارجی هم تحت‌الحمایه دولت انگلیس می‌شد.

لوبرن در جواب این پیشنهاد اقدامی کرد که مسیر جنگ عوض شد. وی کنوانسیون را، که خود نیز چندان بی‌میل نبود، متقاعد ساخت که رودخانه سکلت^۲ را برای کشتیرانی بین‌المللی آزاد اعلام بدارد. این اقدام اهمیتی بس دامنه‌دار داشت. بیش از یک قرن بود که، به موجب قراردادهای بین‌المللی، این رودخانه بر روی کشتیرانی بین‌المللی بسته بود، و تمام اقداماتی که در سابق برای باز کردن این رودخانه از راه مذاکرات بین‌المللی صورت گرفت پیوسته شکست خورده بود. هلندیها و انگلیسها بی‌رونقی بندر آنتورپ و محروم ماندن بلژیک را از تجارت در طول این رودخانه، برای تفوق تجارتي خود، از جمله امور اساسی می‌دانستند. از این رو انگلیسها و هلندیها همواره با باز کردن رودخانه سکلت بر روی تجارت عمومی مخالفت می‌ورزیدند. گروه کثیشها و طبقه نجبا و رؤسای

اصناف بلژیک هم در این امر منافی نداشتند و بسته ماندن این رودخانه برایشان بی تفاوت بود. ولی صاحبان کارخانه‌ها و روشنفکران بازبودن رودخانه سکلت را بر روی تجارت جهانی از جمله مصالح و منافع به‌شمار می‌آوردند. بسیاری از این‌گونه افراد تمایل به هواخواهی از آزادیخواهان و فرانسویان داشتند. لوبرن راه رودخانه سکلت را بر روی تجارت جهانی گشود تا بتواند این گروه را طرفدار فرانسه بسازد. و همچنین نظرش از این اقدام آن بود که تبعیدیهای بلژیک را در انگلستان دچار ناراحتی کند، زیرا اگر بازبودن رودخانه سکلت را می‌پذیرفتند روابطشان با دولت انگلیس تیره می‌شد؛ و اگر آن را رد می‌کردند بازبچه دست انگلیسها به‌شمار می‌رفتند.

تاریخ‌نویسان انگلیسی بازکردن رودخانه سکلت را به‌طور کلی در زمره اقدامات جام طلبانه فرانسویان آورده‌اند، و آن را دلیل عمده کشانیدن انگلستان به جنگهای دوره انقلاب دانسته‌اند. اما تاریخ‌نویسان فرانسوی این اقدام را با نشانه‌ای از جهاد انقلاب فرانسه، و با به‌خاطر توسعه تجارت فرانسه قلمداد کرده‌اند. مع‌ذلك، از آنجاکه لوبرن خود از انقلابیون سابق بلژیک بود، تصور می‌شود این اقدام را از آن رو به‌جای آورد که لازم می‌دید از انقلاب بلژیک جانبداری کند. در هر حال این قضیه از مواردی است که طرفداری از انقلاب کشورهای دیگر واکنش شدیدی بر علیه خود انقلاب فرانسه پدید آورد، زیرا با بازشدن رودخانه سکلت در نوامبر ۱۷۹۲ دودولت هلند و انگلستان به این اندیشه فرو رفتند که ناگزیر از جنگ کردن با فرانسه می‌باشند. تنها مسئله‌ای که برای آنها باقی مانده بود، به‌طوری که وان دشپیگل نوشته است، انتخاب موقع مناسب برای ورود به جنگ بود.

اما در مورد نقشه اصلی دوموریه، بزودی معلوم شد که آن نقشه عملی نیست. زیرا دموکراتها نسبت به جریانات، دقیق و وسواسی بودند، و گروه مالکان و روحانیون و نجبا هم با گروه آنان آشتی ناپذیر. هیئت روحانیون هم، هرچند بعضی از آنان کوششی کردند، مبلغ کافی برای قرضه‌ای که دوموریه می‌خواست فراهم نساختند. دوموریه پولی در بساط نداشت، و حتی نتوانست تشکیل ارتش بلژیک را که از اصول اساسی نقشه‌اش بود آغاز کند. در سپاهیان فرانسوی مقیم بلژیک بی‌نظمی حکمفرمایی می‌کرد، به‌طوری که بسیاری از سربازان وطنخواه یا فرار کردند و ساز و برگی را که داشتند با خود بردند، و با پتوها و کفشها یا تفنگهای خود را مفقود ساختند. دو موریه، برای اینکه فرصت از دست نرود و لوازم نظامی را فراهم سازد، با عده‌ای از بازرگانان و سرمایه‌داران فرانسوی و بلژیکی وارد مذاکره برای معاملات شد، ولی نتیجه‌ای نگرفت؛ و در مقابل گرفتار اعتراضات بیایی حکومت پاریس می‌شد که چرا مستقیماً با مقاطعه‌کاران بلژیکی معامله می‌کند. در

پاریس این نگرانی و بیم به وجود آمده بود که با چنین روابط نزدیک میان دوموریه و بلژیکها فرماندهی نیروی فرانسه هم ممکن است حالت استقلال به خود بگیرد. در همین احوال سربازان فرانسوی در بلژیک بتدریج فاقد وسایل زندگانی و کار می شدند. از ثروت بلژیک برای این منظور استفاده ای نمی شد زیرا دوموریه که درباره فرمانروایی آینده خود در بلژیک، آن هم از طریق سازش با دو گروه، می اندیشید، امیدوار بود راهبان و کشیشان و عشریه بگیرها و صاحبان حقوق اربابی را که دشمنان سرسخت انقلاب فرانسه بودند نرم کند.

از آنجا که وی نتوانست بلژیکها را به هیچ گونه اقدام مؤثری در آزاد ساختن خودشان از راه تأسیس دستگاه مدیریت بلژیکی و فراهم آوردن اعتبارات مالی و ایجاد ارتش بلژیکی و ادار سازد، خود را پیوسته در وضعی می یافت که ناچار بود سربازان فرانسوی را جهت تشکیل جمهوری بلژیک به نفع خودش به کار بیندازد. و این همان امری بود که محل اعتراض مجلس ملی فرانسه قرار گرفت، و تصمیم معروف ۱۵ دسامبر کنوانسیون را، که دومین تصمیم تبلیغاتی نامیده شد، برضد همین زمینه باید دانست.

کامبون در ۲۲ نوامبر در کنوانسیون چنین اظهار کرد: «موفقترین سران لشگری کسی است که افکار عمومی را بیشتر متوجه خود سازد، و از این مهتر آنکه نبایستی اداره امور مالی را خود به دست بگیرد؛ بلکه در این باب باید تابع دقیق قوانین باشد. از این رو من پیشنهاد می کنم که مأمورین تدارکات نظامی باید تحت نظارت وزیر جنگ قرار گیرند، و نظارت بر پولهای مسکوک به عهده خزانه داری کل کشور باشد». کنوانسیون که چندی پیش کمک و برادری خود را به تمامی مللی که آزادی خویش را می خواستند عرضه کرده بود، در عمل این روش را اختیار کرد که برای کمک به این گونه ملل حاضر نیست پولی خرج کند؛ حال آنکه پادشاهان فرانسه، در ادوار پیشین، میلیونها سکه طلا برای مخارج پیش بردن سیاستهای بین المللی خود خرج کرده بودند. دولت انگلستان میان سالهای ۱۷۹۳ و ۱۸۱۵ مبلغ ۵۷,۰۰۰,۰۰۰ لیره برای نگاهداری لشگرهای قاره اروپا به منظور جنگ با انقلاب و با ناپلئون به مصرف رسانید. ولی دولتهایی که انقلاب فرانسه در این کشور روی کار آورد این اندازه پرسخاوت نبودند. و این امر تنها به این علت بود که این دولتها پول نداشتند. در هر حال این مسئله محل شك و تردید است که آیا هر دولتی، خواه حکومت اوساط الناس یا حکومت طبقات عامه، که خود را جوا بگوی ملت می دانست می توانست در قرن هجدهم چنین مبالغی را صرف کمک خارجی بکند؟

کامبون بر آورد کرد که جنگ قریب صد میلیون لیره فرانسه در هر ماه خرج برداشته است، و قسمت عمده آن در خارج مرزهای فرانسه به مصرف رسیده و همه آنها با پول

طلا یا نقره، آن‌هم با ترتیبی نامناسب و خانه‌خراب‌کن، بوده است. «همیشه گفته‌ایم که ما آزادی را برای همسایگان خود می‌فرستیم. اما حالا آنچه ما برای آنها می‌فرستیم مکه‌های طلا و نقره و خواربار خودمان است و حال آنکه آنها اسکناسهای ما را قبول ندارند.»

روشن بود که بلژیک را در دوره جنگ نمی‌شد به دست دشمنان فرانسه، یعنی اتریش یا گروه مالکان و روحانیون و نجبای بلژیک، رها کرد. همچنین واضح شد که دولت فرانسه نمی‌خواهد برای آزادی بخشیدن به بلژیک پولی خرج کند. راحل این اشکال که برای فرانسه و برای دوستان بلژیکی فرانسه زحمتی نداشت این بود که دول متخاصم و طبقات ممتاز بلژیک باید این مخارج را تعهد کنند. در فرانسه املاک سلطنتی، درآمدهای عمومی، املاک مذهبی، اموال سایر مؤسسات حکومتی سابق، عشریه‌ها، حقوق اربابی، و کلیه منابعی از این قبیل به مخارج انقلاب و حکومت انقلابی اختصاص یافته بود؛ و اینک دولت انقلابی می‌باید همین کار را انجام دهد، یعنی همان شعار جنگ در قصور اربابی و صلح در کلبه‌های دهقانی به کار بسته شود.

فرمان ۱۵ دسامبر بدین گونه شروع می‌شد:

«ماده ۱- در کشورهای که سپاهیان جمهوری فرانسه آن را اشغال کرده یا بعداً اشغال کنند، فرماندهان سپاه باید بلافاصله به نام ملت فرانسه الغاء مالیاتهای موجود و درآمدهای دیگر دولتی، عشریه، و حقوق اربابی خواه ثابت و خواه موقتی، بیگاری خواه بدنی و خواه جنسی، حقوق انحصاری شکار، امتیازات اشرافی، کلیه امتیازات را، به‌طور کلی، اعلام بدارند. فرماندهان باید به مردم اعلام نمایند که برای آنها صلح و کمک و برادری و آزادی و مساوات را آورده‌اند.

ماده ۲- فرماندهان باید اصل حاکمیت ملی و انحلال کلیه مقامات موجود را اعلام بدارند؛ و بلافاصله مردم را به انجمنهای ناحیه‌ای یا بلدی دعوت کنند تا هیئت مدیره‌ای برای انجام کارهای عمومی تشکیل بدهند.»

مواد بعدی آن مقرر می‌داشت که مأموران حکومت سابق در نخستین انتخابات نباید شرکت جویند و اموال «شاهزادگان امیر» (مقصود از این اصطلاح در بلژیک افراد خاندان هابسبورگ بود، اما تصمیم شامل کلیه کشورهای اشغال شده می‌گشت.)، مؤسسات محلی حکومتی، و املاک مذهبی باید ضبط و مصادره شود؛ و با پشتوانه این املاک و اموال اسکناس انتشار یابد و این اسکناسها پول رایج کشور گردد.

تصمیم فوق کلیه اشخاص و گروههای ذینفع در کار بلژیک را مات و متعیر ساخت. از نظر دو موریه مفهوم تصمیم مجلس برهم خوردن نقشه‌های وی بود. وی به‌عجله

رهسپار پارسی شد تا تجدید نظر در آن را بخواهد، ولی نتیجه این حرکت فقط ایجاد سوءظن بیشتری نسبت به عقاید او شد. از نظر گروه مالکان و روحانیون و نجبا آن تمایلات مختصری را هم که برای توافق با گروه دموکراتها ممکن بود وجود داشته باشد از میان برد. حتی در این هنگام، یعنی در اواخر ماه دسامبر، امکانات مختصری هم برای تشکیل جمهوری بلژیک وجود داشت. زیرا فرانسویان، بلژیکیها را آن قدر پستتر از خود می دانستند که حاضر نبودند با آنان در یک تشکیلات سیاسی به سربرند، و از این رو هنوز ممکن بود برنامه ای بریزند که، بر طبق آن، در عین اینکه از منابع بلژیک در مدت جنگ استفاده کنند صورتی هم به استقلال آن بدهند یعنی یک جمهوری دوست و ضعیف، به صورت کشور میانگیر، در مرزهای خود به وجود بیاورند. اما تحمل متقابل گروه دموکراتها و گروه مالکان و روحانیون و نجبا از چنین جمهوری به هر صورت امکان ناپذیر می نمود. خانم تاسیه^۱ در این باره نوشته است تا هنگامی که یکی از دو گروه مؤثر بلژیک شکست قطعی نمی یافتند دولت جانبداری در بلژیک نمی توانست به وجود آید. تا رومار شدن گروه مالکان و روحانیون و نجبا در مدت بیست سال حکومت فرانسه (از ۱۷۹۴ به بعد) در آنجا مقدمه ای ضروری برای ایجاد بلژیک مستقل در سال ۱۸۳۰ می بود. گروه مالکان و نجبا و روحانیون در پایان سال ۱۷۹۲ در هر قضیه ای که پیش می آمد با هم ناسازگاری می کردند. انتخابات برای مجلس مؤسسان بلژیک در ۲۹ دسامبر در بروکسل انجام شد. در چنین مجلس مؤسسانی مایه امید برای تشکیل جمهوری بلژیک به چشم نمی خورد. گروه مالکان و نجبا و روحانیون، که رؤسای اصناف و کشیشان آن را رهبری می کردند (هرچند که از یک جمعیت ۸۰،۰۰۰ نفری فقط ۳،۰۰۰ نفر رأی دادند) کاملاً بر مجامع انتخاباتی بروکسل مسلط شدند و این مجامع با اکثریت زیاد رأی داده بودند که از همان قرار نامه ۱۳۵۵ معروف به «ورود مسعود» پشتیبانی شود، یعنی نظام طبقات سه گانه برقرار و مذهب کاتولیک رومی کماکان مذهب رسمی باقی بماند.

فرمان ماه دسامبر مجلس فرانسه گروه دموکراتها را نیز ترسانید. در میان وطنخواهان هلندی - چه آنهایی که با دوموریه کار می کردند، و چه کسانی که در هلند بودند - از آن روز به بعد بی علاقه گی شدیدی برانگیخت، و آنان را معتقد ساخت که وقتی دامنه انقلاب به ولایات متحده هلند کشانیده شد مقررات فرمان ۱۵ دسامبر را باید کنار گذاشت. لذا آزادیخواهان بلژیکی و ادار به اخذ تصمیمهای زحمت باری شدند. عده ای از جریان امور پس نشستند. بقیه آنان که در اقدامات انقلابی خیلی پیش رانده یا مصمم بودند اصول عقاید

خود را به هر قیمتی شده پیش ببرند، ناگزیر شدند سیاست فرانسه را به همراهی که ممکن بود بیفتد پیروی نمایند.

باید توجه داشت که عده‌ای از دموکراتهای بلژیک، که چندان زیاد هم نبودند، به حکم اصالت عقایدی که داشتند شریک روحیه انقلابی قرن ۱۸ به شمار می‌رفتند، و در بیشتر نواحی کشور پراکنده بودند. اینان، در سایه حمایت فرانسویان، در باشگاههای خود و مجامع شخصی هیجانهای به راه می‌انداختند. نسبت به سال ۱۷۸۹ هم انقلابیتر و هم ضد روحانیتر شده بودند، چنانکه در شهر کوچک و جالب بروژ علائم و نشانه‌های نجبا را خورد کردند، و خواهان الغاء لباس مخصوص و علائم نوکری شدند. می‌گفتند که: «موجب کمال تأسف و تأثر است که يك نوکر در انتظار دستور زنی دیوانه یا عجزه‌ای بنشیند، و به علت این علائم صوری خفت‌آور از حضور در اجتماعات و تماشاخانه و مجالس عمومی رقص محروم بماند.» این دسته بر ضد امتیازات مبارزه‌ای پر حرارت و سرسخت انجام می‌دادند، و می‌گفتند یگانه سرچشمه حقیقی نجابت و اصالت تقوای شخص است. شخصی به نام دکتر دفرن^۱ تقاضا می‌کرد که کاردینال و اسقف اعظم میلان از عنوان رسمی «حضرت قدوسی مآب» دست بردارند زیرا این گونه عناوین «مباین با اصول فروتنی مسیحیت» می‌باشد. و شخص دیگری در ورپلانک^۲ (مثل اینکه مشاجرات دوره ظهور طریقه پروتستان را که دو قرن پیش فرو نهشته بود می‌خواست از نو راه بیندازد) این نظر را اعلام کرد که «کشیشان و روحانیون برای خدمت به خلق به وجود آمده‌اند نه مردم برای خدمتگزاری آنان»، و مردم باید «خود غذا بخورند و نه آنکه آنان را فربه سازند». در همه جا درخواستهایی برای ضبط و مصادره اموال کلیسا به عمل می‌آمد، و تضادهایی که میان فقر حضرت مسیح و حواریون اولیه و ثروت سرشار راهبان و کشیشان وجود داشت برای مردم تشریح می‌شد.

کسانی که علناً چنین وضعی به خود گرفته بودند جز به فرانسویان امیدی نداشتند. ولی دموکراتهای بلژیک نه توانایی حکومت کردن بر بلژیک را داشتند و نه حتی می‌توانستند در داخل آن کشور نفوذ زیادی به کار ببرند. عده آنان بسیار کم بود؛ تاب ایستادگی زیاد را نداشتند؛ و تقریباً منحصر بودند به روشنفکران انقلابی یا تحصیل کرده‌هایی که شوری در سرداشتند. بتدریج عده‌ای از آنان متوجه شدند که اولاً به جان خود ایمن نیستند، و ثانیاً امیدی برای عملی ساختن اصول عقاید و افکارشان در بین نیست مگر اینکه بلژیک ضمیمه جمهوری فرانسه بشود. گروه حاکمه پاریس هم، به خصوص در این لحظات که محاکمه لوئی

شانزدهم در جریان و اعدام وی قریب الوقوع می نمود، احساس کرد - این احساس کاملاً بهجا بود - که اگر بلژیک به صورت کشور مستقلی درآمد دیری نخواهد گذشت که دشمنان فرانسه و انقلاب بر آن مسلط خواهند شد.

درخواستهای راجع به الحاق بلژیک به فرانسه نخست از شهر لیژ رسید. علت این امر آن بود که دموکراتها در لیژ تقریباً نیرومندتر از ولایات دیگر تابع اتریش بودند، زیرا شهر لیژ اهمیت اقتصادی داشت، و از این رو عده زیادی از بازرگانان و ارباب صنایع و کارگران صنعتی در آن سکونت داشتند. وسعت اسقف نشین لیژ تقریباً برابر یک پنجم بلژیک امروزی بود. ساکنان این منطقه، درعین این که خود را از زیر قدرت حکومتی اسقف آنجا بیرون کشیدند، چندان در اندیشه تشکیل حکومتی خاص برای خود نبودند، و با ولایات اتریشی همسایه خود نیز احساس همبستگی سیاسی نمی کردند. بنابراین، به آسانی می توانستند اتحاد با فرانسه را مورد توجه قرار دهند بدون اینکه احساسات ملی خود را که فاقد آن بودند جریحه دار سازند. پیروزی طبقه اشراف و گروه مالکان و روحانیون و نجبا در انتخابات ۲۹ دسامبر در بروکسل بسیاری از اهالی لیژ را نسبت به فکر الحاق به جمهوری بلژیک که صحبت آن در میان بود بی علاقه ساخت. از این رو در سبا^۱، ستاولو^۲، و شهر لیژ و دیگر نقاط این منطقه مجامع و انجمنهای محلی درخواست نامه الحاق به فرانسه را نوشتند. رایگیری در باب این درخواست زیر فشار آزادیخواهان تندرو با طریقه کف زدن و صحیح است گفتن حضار صورت می گرفت، اما عده حاضران این مجامع محلی، با ملاحظه تناسب جمعیت، خیلی بیش از کسانی بود که در انتخابات بروکسل شرکت کرده بودند. درخواست الحاق به فرانسه در ژانویه ۱۷۹۳ از باشکامهای سیاسی شهرهای گان و مونس نیز فرستاده شد.

از این پس سیاست فرانسه در بلژیک وارد سومین مرحله شد. مرحله اول عبارت از طرح تشکیل جمهوری مستقل بلژیک بود با ترتیباتی مخصوص که دوموریه اندیشیده بود. مرحله دوم عبارت بود از برنامه انقلابی ضبط اموال و املاک در دوره جنگ و اشغال؛ و این برنامه، هم از باب ترس و یمی که از دوموریه پدید آمد و هم برای تأمین حوایج نظامی سپاهیان فرانسه در بلژیک ناشی شد. مرحله سوم از آنجا به میان آمد که برای تأمین منافع فرانسه در بلژیک تضمینی به نظر نمی رسید مگر آنکه این سرزمین به صورت همیشگی به فرانسه ملحق گردد. دعوت مجامع اولیه انتخاباتی در سرتاسر بلژیک، که در ماه نوامبر پیش بینی شده بود، در فوریه ۱۷۹۳ صورت گرفت. روشن ساختن تمایلات این مجامع پس

دشوار است زیرانه تاریخ‌نویسان - نه فرانسوی و نه بلژیکی - ادعا کرده‌اند که تناسب شماره رأی دهندگانی که واقعاً طرفدار الحاق بوده‌اند زیاد بوده است. برای نویسندگان فعلی بلژیک هم تعیین عده آرای که به الحاق به فرانسه رأی داده‌اند از نظر احساسات ملی خالی از دشواری نیست. ابهام در این راه ناشی از آنجا است که خانم تاسیه، در عین اینکه اصرار می‌ورزد فقط اقلیت کوچکی طرفدار الحاق بوده‌اند، اعداد و ارقامی را ذکر می‌کند که خلاف این ادعا را می‌رساند. اشتباه تاسیه، که از نوع اشتباهات عمومی است ولی از چنین نویسندۀ دقیقی مستبعد است، از اینجا سرچشمه گرفته که برای به دست آوردن نسبت آراء، عده رأی دهندگان را با عده افراد ذکور بالغ که حق رأی دادن داشتند نسجیده بلکه با کلیۀ افراد اهالی بلژیک که شامل کودکان و زنان هم می‌شد نسجیده است.

برای انجام انتخابات، در هر مجمع اولیۀ انتخاباتی، يك نفر نمایندۀ دولت فرانسه یا یکی از امرای ارتش فرانسه روز و محلی را تعیین می‌کرده، و کلیۀ افراد ذکور بیست و يك ساله به بالا از دهات و قراء مجاور در آن محل حضور می‌یافتند. نمایندۀ دولت فرانسه در مجمع حاضر می‌شد، ولی مجمع انتخاباتی خود رئیس مجمع را انتخاب می‌کرد، و این رئیس یا یکی از وکلای دادگستری محل بود یا یکی از دموکراتهای رادیکال. اعضای باشگاههای سیاسی در این مجامع نطق می‌کردند، و ضمن این نطقها بر این نکته تأکید می‌رفت که، برای حفظ بلژیک از سلطۀ اتریش یا حفظ آن در برابر مخالفان انقلاب، جز اتحاد با يك جمهوری نیرومند وسیلۀ حمایت دیگری در میان نیست. پس از ایراد نطقها معمولاً تصدیق چند تن از حضار خواسته می‌شد و بعد این تصدیق را از بقیۀ حاضران هم با کف زدن و یا صحیح است گفتن می‌خواستند؛ ولی اعداد و ارقام مربوط به اکثریت و اقلیت غالباً در دفتر انتخابات ثبت می‌شد.

این نکته واقعیتی است در خور تحقیق که کشاورزان، در بسیاری از نواحی، با جمعیتی انبوه و بیش از ساکنان شهرها در مجامع انتخابات حضور می‌یافتند. بهترین توجیهی که برای این امر می‌شود کرد آنست که تبلیغات فرانسویان و دموکراتها از نظر کشاورزان فقط حرف و سخن نبود بلکه الغای عشریه‌ها و حقوق اربابی یعنی نکاتی بود که دهقانان را سخت مجذوب می‌ساخت. دهقانان در این شرایط و احوال به همان ترتیبی که از آنان خواسته می‌شد رأی می‌دادند و این امر شگفت‌آور نمی‌تواند باشد؛ تردیدی نیست که آنان نسبت به کاری که هنگام رأی دادن کردند اندیشه روشنی نداشته‌اند به این معنی که در عین قبول منافع این اقدام نسبت به هرگونه تعهد قانونی که از قبول تابعیت فرانسه، به خصوص در دوره جنگ، ممکن بود بردوش آنان بار شود نمی‌اندیشیدند. اگر آنان در آغاز امر از وضع تازه هواخواهی کردند برای آن بود که از منافی که این وضع به آنان می‌رسانید

آزادی بخشیدن و ملحق کردن ۱۰۵

بهرمند شوند ولی در صورتی که این منافع از بین می‌رفت و یا به‌علل دیگر از قبیل مسائل مذهبی و سر باز گیری یا نظارت بر قیمت‌ها از وضع تازه ناراحت می‌شدند ممکن بود به سختی برضد آن شوند و مانند بسیاری از دهقانان خود فرانسه روش دیگری پیش گیرند.

بهمر صورت در فوریه ۱۷۹۳ فرانسه بلژیک را به‌خود ملحق ساخت، و این الحاق بر اساس اصول مترقی انقلاب که آن موقع مسلط بر افکار بود - یعنی الغای عشریه و حقوق اربابی بدون پرداخت غرامت و تشویق اقدامات برضد روحانیون که تندروترین آزادیخواهان بلژیک از آن طرفداری می‌نمود - صورت پذیر شد. تشکیلات قدیمی ولایات اتریشی و اسقف - نشین لیژ منحل گردید، و سازمان تازه‌ای به‌صورت دپارتمانهای فرانسه به آنان داده شد. بلژیکها اصولاً تابع دولت فرانسه به‌شمار نیامدند بلکه از لحاظ شامندی با اتباع جمهوری فرانسه تساوی حقوقی یافتند. اسکناسهای فرانسه را می‌بایست در مبادلات خود به کار برند، مخارج جنگ را از محل اموال و ثروت طبقات ممتاز سابق - همچنانکه در خود فرانسه به آن عمل شده بود - بردازند.

هلندیها حوادثی را که در بلژیک جریان می‌یافت با احساساتی مخلوط از هیجان و اندوه به‌دقت می‌نگریستند، زیرا آنان نه خواهان فرمان دسامبر بودند و نه الحاق به فرانسه را می‌خواستند؛ بلکه وطنخواهان هلند طالب نوعی انقلاب بودند که آثار اقدامات ضد انقلابی ۱۷۸۷ خاندان اورانژ را محو کند. وطنخواهان آمستردام و اوترخت و دیگر شهرها در این باره قرار و آرام نداشتند، و به‌حکم تجربه می‌دانستند که انقلاب هلند بدون کمک فرانسه میسر نتواند شد. این وطنخواهان کیها بودند؟ به‌نظر سفیر انگلیس در لاهه اینان عبارت بودند از «مشتی غوغاگر و گستاخ» که در آبجو فروشها و «باشگاههای دودآلود» به‌گفتگوهای نفرت‌انگیز می‌پرداختند. به‌عقیده نمایندگان جمهوری فرانسه اینان غالباً عبارت بودند از مردان ثروتمند و بانکدار که دادن قرضه را به‌خاندان اورانژ تحریم کرده بودند، ولی فرانسویان هم نمی‌توانستند سرانجام به‌آنان اعتماد پیدا کنند. از نظر وضع اجتماعی این جماعت را از آن گروه اجتماعی می‌توان شمرد که افکار عمومی را تشکیل می‌دهند. روی هم رفته چنین معلوم است که گروه وطنخواهان از بسیاری از انواع مردم ترکیب می‌یافته که هم کارمند بانکها و هم مشتری میخانه‌ها بوده‌اند.

دولت فرانسه، چنانکه قبلاً گفتیم، مدت‌ها در برابر استمداد مهاجران هلندی برای حمله به ولایات متحده هلند ایستادگی کرد. اما مجلس فرانسه، پس از باز کردن رودخانه سکلت بر روی بازرگانی بین‌المللی و اعدام لوئی شانزدهم در بیست و یک ژانویه ۱۷۹۳،

جنگ با انگلیس و دولت هلند را امری اجتناب ناپذیر یافت و آن را تصویب کرد. لوپرن در ۳۱ ژانویه به دوموریه دستور داد شهر ماستریخت^۱ را اشغال کند. از آن پس، ظرف چند روز، دولت فرانسه، طبق اعلامیه‌ای که صادر کرد، با دولتهای انگلیس و هلند - که با پیوستن به دول اتریش و پروس اولین اتحادیه را بر ضد فرانسه تشکیل داده بودند - به حال جنگ درآمد.

فرانسویان به اتفاق فوج هلندیهای وطنخواه در این هنگام از مرزهای بلژیک گذشته و وارد خاک هلند شده بودند. تبعیدیهای هلند با خود طرحی برای انقلاب آورده بودند، و این طرحی بود کامل که تشکیل مجالس مقدماتی را به عنوان مظهر حاکمیت ملت تأمین می‌کرد. آلبما^۲ بانکدار و کاپلن وان دمارش^۳ هم پیشنهادی برای قانون اساسی تهیه کرده بود که به موجب آن حکومت نوینی ناشی از دواصل. آزادی و مساوات تشکیل می‌یافت. اما تبعیدیهای انقلابی هلند نیز به نوبه خود در این هنگام دچار یأس شدند. اینان توقع داشتند که وقتی به کشور خود بازمی‌گردند اداره امور آن را خود به دست گیرند. تقاضایشان این بود که، از طریق باشگاههای سیاسی و انتخابات، یک سازمان بومی هلندی به وجود آید تا با فرانسویان در مسائل مربوط به تدارک مایحتاج نظامی و منزلگاه سربازان به مذاکره بپردازد. نظرشان این بود که به مردم هلند باید اجازه داده شود برای تهیه این احتیاجات مشروع فرانسویان، با رهبران هلندی خود معامله کنند. اما فرانسویان به این مطلب نوعی دیگر می‌نگریستند، به این ترتیب که سرداران فرانسوی تهیه احتیاجات نظامی را مستقیماً بر ساکنان اطراف شهر بردا^۴ تحمیل می‌کردند. مهاجران هلندی بر این روش اعتراض کردند، و هیئتی از آنان به ریاست جان فالکنر^۵، از استادان سابق حقوق دانشگاه فریسلاند^۶ که بعدها از معروفترین آزادیخواهان شد، در ۱۵ فوریه به ملاقات کامبون رفتند. تقاضای این هیئت از کامبون این بود که فرمان ۱۵ دسامبر در هلند اجرا نشود، و که دولت فرانسه به جای اجرای آن با تشکیل جمهوری انقلابی هلند موافقت کند. کامبون از قبول این تقاضا امتناع ورزید. وی در جواب خاطر نشان ساخت که چون هلندیها در قرن شانزدهم دست به یک انقلاب پروتستانی زده‌اند، کلیسای اصلاح شده‌ای که اکنون دارند دارای املاک و اموال ناچیزی می‌باشد؛ و نیز، هم جامعه مذهبی هلند و هم خاندان سلطنتی اورانژ نوعی حقوق بگیر از دولت هستند، و بنابراین در حال حاضر ثروت کمی در هلند وجود دارد که بتوان آن را ضبط و مصادره کرد. از این رو ترتیبات موجود مالیاتی و مناسبت در آمد

1. Maastricht

2. Abbema

3. Capellen van de Marsch

4. Breda

5. Johan Valckenaer

6. Friesland

آزادی بخشیدن و ملحق کردن ۱۰۷

دولت باید همچنان محفوظ بماند. در عین حال فرانسویان باید در مدت اشغال نظامی بر مصرف این درآمدها نظارت کنند. حداکثر کاری که می‌شود کرد آن است که مالیات بر نان و آبجو برای جلب رضایت عامه مردم لغو بشود و برنامه‌ای که از نظر انقلابی جالب باشد در میان نیست. اما رجال دولت فرانسه هم اشتیاقی برای انقلاب هلند نداشتند. فقط عده‌ای عناصر تندرو مانند مارا^۱ که مسئولیتی در حکومت فرانسه نداشت تقاضای ایجاد انقلاب کلی در ولایات متحده هلند را می‌کرد. در همین ایام بود که مهاجران هلندی در پاریس روزنامه‌ای به نام باتا^۲ تأسیس کردند که تقریباً همان راه و روش روزنامه لوهر دوشن^۳ متعلق به ابر^۴، را منتهی بدون درج مطالب عامیانه، دنبال می‌کرد و این روزنامه سالها یکی از نشریات عمده عقاید مترقیانه بود. بنابراین فشار انقلاب عمومی متوجه زمامداران وقت گردید. فرمان دسامبر دست‌کم در این حدود بود که فرانسویان منابع ثروت و مجاری اقتصادی هلند را زیر نظارت خویش قرار دهند. از این‌رو بروز مشاجرات جدی میان فرانسویان و هلندیها پیش‌بینی می‌شد.

اعتبار و نفوذ دوموریه روزبه‌روز کاسته می‌شد. صرف نظر از اینکه کنوانسیون فرانسه اداره امور مالی ارتش زیر فرماندهی وی را از دستش گرفت، اتریشها هم دست‌به‌حمله‌های متقابل زدند و ماستریخت و لیژ را از تصرفش به‌در آوردند. شورش بر ضد فرانسویان سراسر خاك بلژیک را فراگرفت و چون انتظار بازگشت اتریشها هم می‌رفت بر شدت آن بسی افزوده می‌گشت. فرانسویان که از پیشامدهای بدتریم داشتند در این موقع به‌صورتی جدی دست به کار تصرف اموال عمومی شدند، و به اتفاق پشتیبانان بلژیکی خود حرمت کلیساها را شکستند و به غارت آنها پرداختند زیرا در این احوال بحرانی که پیش آمده بود روحانیون را عنودترین دشمنان خویش می‌دانستند. کشیشان هم به مردم اعلام کردند که هر کس يك فرانسوی را بکشد یکسره به بهشت خواهد رفت بدین نحو کشت و کشتار از دو طرف در گرفت.

دوموریه با شتاب از هلند به بلژیک بازگشت و کوشید تا خشونت‌ها و اعمال بیرویه طرفین را تعدیل کند. وی همکاری با تندروها را ترك گفت، به مأموران کنوانسیون دستور داد تا از بلژیک بیرون بروند، و کوشید تا روحانیون را آرام سازد، و باردیگر نقشه میانه روی خود را دنبال کند تا پایه‌هایی را که بتوان جمهوری بلژیک را بر آن استوار ساخت کار بگذارد. در این هنگام نیازی سخت به یک پیروزی نظامی شخصی داشت. تنها با يك جنگ مظفرانه دیگر، نظیر جنگ ژماپ، می‌توانست در گروههای دموکراتها و مالکان و

روحانیون و نجبا در داخل بلژیک و بر مجلس ملی فرانسه در خارج بلژیک سلطه و نفوذی به دست بیاورد. از این رو در ۱۸ مارس تن به جنگ دیگری با اتریشها در محل نرویندن^۱ داد ولی این بار شکست خورد و با پرنس کوبورگ^۲، بدون اجازه حکومت فرانسه، قرارداد متارکه بست.

با این پیشامد کلیه مسائل می بایست در پاریس حل و فصل شود. کنوانسیون ماهها بود که دلایلی برای سوءظن به مقاصد دوموریه داشت. دوستان سیاسی دوموریه در فرانسه، مانند لوبرن و بریسو و چند نفر دیگر، بیش از پیش به اضطراب افتادند. پاره‌ای از آنان در باب اعدام پادشاه از خود تردید نشان دادند؛ و روبسپیر، که در این هنگام رهبری گروه نوظهوری به نام مونت^۳ (کوهستان) و ابه دست آورده بود، مسئله محاکمه پادشاه را وسیله‌ای برای از اعتبار انداختن آنان کرد، و آنان را در نظر مردم سیاسیون غیر مسئولی معرفی کرد که جنگ را آغاز کرده‌اند ولی قادر نیستند آن را مطابق مصالح واقعی فرانسه اداره کنند. آن فرانسه نوینی که انقلاب آن را به وجود آورده و در آن باید تقاضاهای انقلابیون از طبقات عامه هر طور هست برآورده شود.

دوموریه بارویه‌ای که پیش گرفته بود علناً از روش تند انقلابی که در پاریس حکمفرمایی می کرد دست کشید و عنصری «اعتدالی» شد. از جمهوری فرانسه مایوس گشت به درجه‌ای که برای خود همان نقشی را می دید که «ژنرال مونک»^۴ انگلیسی در دوره حکومت کرامول^۵ در انگلستان داشت و راه را برای تجدید سلطنت چارلز^۶ دوم پادشاه مخلوع انگلیس همواره ساخت. وی علناً سعی کرد ارتش تحت فرماندهی خود را متقاعد سازد که برای ساقط کردن ژاکوبنها از تخت حکومت فرانسه به دنبال او و هسپار پاریس بشوند. اما سربازان از قبول این پیشنهاد امتناع جستند. معلوم شد توده سربازان فرانسوی وقتی معیر در کار خود باشند، از انقلاب جانبداری می کنند.

به این ترتیب واضح بود که برای دوموریه در فرانسه چیزی جز ماشین اعدام گیوتین باقی نمانده است. از این رو وی هم، مانند لافایت در جنگهای قبل از او، خود را تسلیم اتریشها کرد. سپاهیان اتریش وارد خاک فرانسه شدند و دو شهرکنده و والانسین^۷ را در حصار گرفتند.

فرار و تسلیم دوموریه واکنشی شدید در پاریس پدید آورد. اگر دوموریه سردار فاتح انقلاب خائن از آب در می آمد هر کس دیگر هم ممکن بود چنین باشد. هیچ کس راه

1. Neerwinden

2. Prince Coburg

3. Mountain

4. General Monk

5. Cromwell

6. Charles

7. Valenciennes

کس دیگر اعتمادی باقی نماند. دارودسته بريسو، که قبلاً دومیوریه را سردار بزرگ و نایفه خود معرفی می کردند، نومیدانه درصدد سازش با مخالفان برآمدند. ژاکوبنها که یکدیگر را پاره پاره می کردند، زیر فشار جماعت زانو برهنه ها به ستوه آمدند. هزاران نفر از انقلابیون بلژیکی و هلندی گروه گروه به فرانسه و پاریس بازگشتند و بر توسعه اتهامات و اختلال اوضاع افزودند. در این هنگام شهر پاریس گرفتار شورش گرسنگان بود. روزنامه نویسها سیل اتهامات را متوجه این و آن می کردند. شورش به شهر و آنده رخنه کرد. در حوادث قبل مواقعی فرامی رسید که امید یا تفاخر مؤثر می افتاد چنانکه بحران تابستان ۱۷۹۲ را پیروزی در جنگ ژماپ کمابیش فرونشاند. اما در این اوقات وضع بدتر از هر موقع دیگر بود. دومیوریه نمونه بدتری از لافایت از آب درآمد؛ سپاهیان دشمن باز به خاک فرانسه قدم نهادند؛ و صحنه مساعدی برای ایجاد حکومت رعب و هراس و آدمکشی آماده گشت.

معذک به نظر بسیاری از جناح ضدانقلابیون که این حوادث را به دقت می نگرستند، صحنه اوضاع برای نمایشی حزن انگیز آماده می شد که بالمال به نفع آنان تمام می گشت. فرار و تسلیم برجسته ترین سردار جمهوریخواه این اندیشه را به وجود می آورد که عمر جمهوری روبه پایان است. کینه توزی و مشاجره میان ژاکوبنها علامت هرج و مرج شمرده می شد، و این نتیجه را نشان می داد که مجموع این تجربه دیوانه وار وضع انقلاب را در معرض سقوط و متلاشی شدن قرار داده است. آبه موری چنان از غلبه قاطع و بیدرتنگ جناح ضد انقلاب اطمینان داشت که نگران بود مبدا فرصت نیابد خود را برای طرح نقشه برگرداندن وضع سابق تشکیلات مذهبی در فرانسه بهرم برساند. کنت فرسن به سمت سفیر دولت سوئد در دربار لوئی ۱۷ منصوب گردید. بدیهی است در این موقع در فرانسه درباری وجود نداشت، ولی ناظران اوضاع در سوئد و جاهای دیگر تشکیل دربار را در فرانسه امری قریب الوقوع می پنداشتند.

در هلند حکومت خاندان اورانژ خوشحال بود که از تنگنایی هولناک جان به در برده است.

در بلژیک اتریشها که بازگشته بودند، برای تحکیم دومین بازگشت خود، بنای تعقیب و زجر و آزار آزادیخواهان را گذاشتند، و هرگونه ترجیح و امتیازی را که ممکن بود به گروه مالکان و روحانیون و نجبا دادند. امپراتوری اتریش که در دوران سلطنت ژوزف تا آن حد دم از روشنفکری و اصلاحات اجتماعی می زد و به طبقات ممتاز می تاخت،

و حتی در زمان سلطنت لئوپولد هم همان روش را به شکلی ملایمتر پیشه خود ساخته و در این راه دروین شکست خورده بود، اکنون در بروکسل شکستی کاملتر را در اصول عقاید و روش سابق خود به چشم می دید. مترنیخ، نماینده و مظهر خاندان هابسبورگ، مرتجعانه ترین تقاضاهای طبقات ممتازة بلژیک را پذیرفت: طبقات ممتازة بلژیک به این امر قانع نبودند که ترتیبات حکومتی و امور اجتماعی به صورت پیش از ۱۷۹۲ یا ۱۷۸۹ برگردد، بلکه می خواستند اوضاع زمانی قدیمتر یعنی وضع سال ۱۷۸۰، که عصر رفاه و آرامش و خوشی دوران سلطنت ملکه ماری ترز بوده است، دوباره باز گردد. ترتیبات اساسی قدیمی و خود مختاریهای شهرها و ولایات با رسمیت تمام دوباره تثبیت شد. کشیشان و بزرگان شهری همان راه و رسم سابق را پیش گرفتند. عشریه های مذهبی و حقوق اربابی به همان وضعی که قبل از اغتشاشات اخیر داشت دوباره برقرار گردید.

غوطه ور شدن لهستان

هنگامی که فرانسویان بلژیک را، به نام انقلاب، نخست آزادی بخشیدند و سپس آن را به کشور خود ملحق ساختند، دودولت سلطنتی روس و پروس هم بخشی عظیم از کشور لهستان را، به این بهانه که اروپای شرقی را باید از سرایت مرض انقلاب مصون نگاه داشت، نخست آزاد ساختند و سپس ضمیمه کشورهای خود کردند. اعتبار این دلیل را باید تحت بررسی قرار داد. نکته این نیست که بدانیم میزان صداقت و یا مکر و حیله وزیران برلن و سن پترزبورگ در آن موقع در این اظهار تا چه پایه بوده است؟ بلکه مطلب این است که آیا حکومت نوین لهستان که دول اروپای شرقی در آن مداخله می ورزیدند واقعا مظهر یکی از انواع مهم (انقلاب) شمرده می شد یا نه؟ نظری که در اینجا اختیار کرده ایم این است که آری، حکومت نوین لهستان متضمن نوعی انقلاب بوده، و اتهامات دو دولت همسایه او ناشی از اشتباه نبوده است. در این باب دو مسئله در میان می باشد که دریک درجه اهمیت قرار دارند: اول اینکه توسعه طلبیهای ارضی دودولت روس و پروس که در تقسیم دوم لهستان سهمی بسزا داشت تا چه میزان در اصول عقاید و افکار محافظه کارانه اجتماعی دخیل بوده است. دوم اینکه مداخله ای را که در امور لهستان و فرانسه، در بهار ۱۷۹۲ مقارن بایکدیگر، آغاز شد تا چه میزان می توان دوشاخه از جنبش واحد اروپا دانست که برای ازین بردن نظام نوین دموکراتیک طرحریزی شده باشد.

اوضاع عمومی لهستان را در قرن ۱۸ در جلد اول این کتاب تشریح کرده ایم. وضع لهستان با فرانسه تفاوت کلی داشت و کشوری بود که نیم قرن بعد با تشریحی که جان

کلهون^۱ از آن کرد در امریکا کشوری شکفت آور معرفی شد. زیرا این مملکت تحت سلطه مالکان دهات بود که پادشاه خویش را خود انتخاب می کردند، و حکومت مرکزی راناتوان و لرزان نگاه می داشتند. پس از تقسیم اول لهستان در محدوده مرزهای لهستان (که در نقشه ای که خواهیم آورد نشان داده شده) فقط چهل درصد اهالی از نظر زبان لهستانی بوده اند. در نواحی شرقی آن (یعنی مناطقی که اکنون روسیه سفید و اوکراین می باشند) بسیاری از مالکان لهستانی بوده اند، و حال آنکه توده ساکنان آنها لهستانی نبودند. اخیراً تخمین زده شده است که از میان لهستانیان حقیقی در حدود بیست و پنج درصد از طبقه «نجبا» بوده اند. نجبا با کمال سهولت بر اکثریت مردم مسلط بودند، زیرا طبقه شهرها بالنسبه به آنان ضعیف بودند، و روستاییان هم رعیت نجبا یعنی بردگان کشاورزی و (تابع) اربابان خود بودند. مجلس چهار ساله لهستان تغییرات بسیاری در اوضاع لهستان داد، ولی روستاییان را باز به حال رعیتی و بردگی باقی گذاشت. تغییرات مذکور جزء قانون اساسی ۳ مه ۱۷۹۱ لهستان، که استانیسلاس پونیاتوفسکی^۲ پادشاه لهستان نویسنده اصلی آن بود، شد.

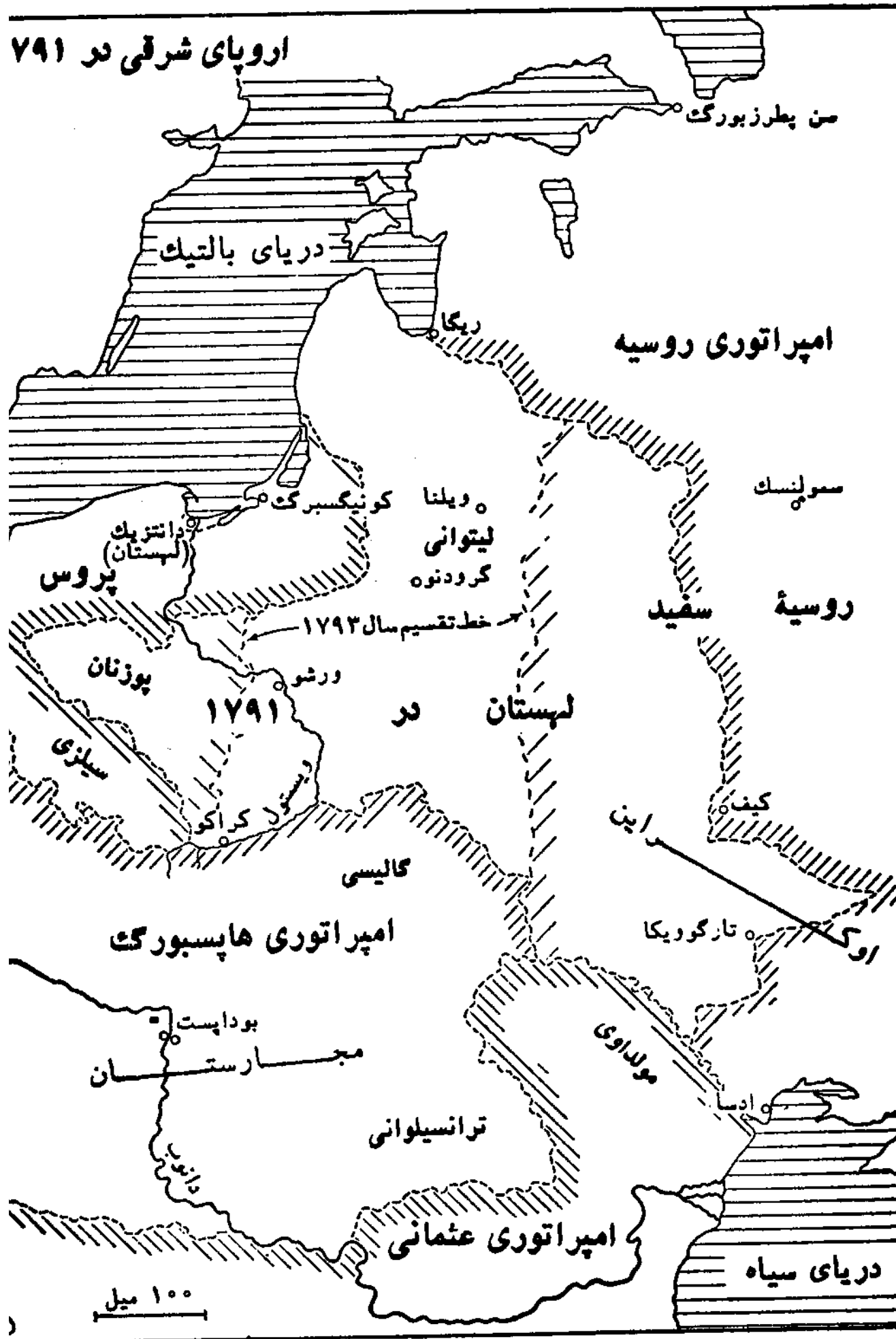
در ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ کسانی که سخت عقایدی مخالف با این قانون اساسی داشتند ادعا کرده اند که در ترتیبات نوین لهستان هیچ امری که واقعاً «انقلابی» شمرده شود وجود نداشته است. ژاکوبنهای فرانسه قانون اساسی لهستان را، به مناسبت اینکه بسیار مساعد به حال اعیان و نجبا بوده است، به باد استهزا گرفتند. ادمنند برک^۳، استادانه، به همین دلایل، قانون اساسی لهستان را ستود تا قانون اساسی فرانسه را خفیف سازد. حتی نویسندگان لهستانی قانون اساسی جدید، که ستانیسلاس پادشاه لهستان هم از جمله آنان بود، به این امید که خودشان را از مداخلات خارجی و شورشهای داخلی در امان نگاه دارند، صریحاً و مؤکداً و کراراً منکر این معنی شدند که میان قانونی که تهیه کرده اند و عقاید ژاکوبنهای فرانسه و اصول حکومت دموکراتیک شباهتی وجود می داشته است.

با همه این تفصیلات قانون اساسی لهستان متضمن تغییراتی بود که از نظر جامعه ای اروپای شرقی انقلابی به شمار می رفت، چون قانون اساسی مذکور را پادشاه به اتفاق همکارانش به وجود آورد نه فشاری انقلابی که از طبقات پائین سرچشمه گرفته باشد. به علاوه، از آنجا که این قانون تفوق صنوف متوسط الحال طبقه نجبا را که صاحب رعیت بودند، محفوظ نگاه می داشت، از این رو قانون اساسی لهستان نه قانون اساسی «طبقه متوسطه» به شمار می رفت و نه قانون اساسی «دموکراتیک». مع ذلك قانون مذکور، با کاستن قدرت

و اختیارات اعیان بزرگ لهستان و با افزودن بر قدرت و اختیارات سلطنت - که آن راه جای آنکه مانند سابق انتخابی باشد موروثی گردانید - و با دادن حقوق اجتماعی به طبقه شهرها - که در فرانسه موضوع کوچکی به نظر می‌رسید ولی در اروپای شرقی از حیث اهمیت تالی نداشت - بر روی هم قانونی بود که جنبه ضد اشرافیت داشت. شهرهای لهستان (غیر از یهودیها) حق خریدن اراضی و املاک روستایی نجبا، مالکیت بردگان کشاورز و شش‌دانگ یک دهکده را یافتند. و همچنین اجازه یافتند که به خدمت افسری غیر از افسری سواره نظام در آیند؛ در شهرهای مسکونی خودشان به وسیله ترتیبات جدید انتخاباتی حکومت محلی به وجود آورند؛ از بازداشت‌های غیرقانونی در امان باشند؛ با ترتیبات نسبتاً آزادانه‌ای از طبقه خود به طبقه نجبا ترفیع حاصل کنند؛ و در مجلس ملی لهستان، که هنوز هم تشکیلاتی مخصوص اعیان مالک شمرده می‌شد، عضویت پیدا کنند با این تفاوت که نمایندگان شهرها به عنوان ناظر و با حق محدودی در دادن رأی در مجلس شرکت جویند.

این گونه تحولات برای برانگیختن مخالفت‌هایی، خاصه در میان عده‌ای از اعیان عمده و اعیان کوچک و نجبای بی‌ملك، یا به قول لهستانیها «نجبای پابرنه»^۱ که تشکیل گروه تابعان اعیان عمده را می‌دادند و اسباب کبکبه و دبدبه آنان بودند کافی بود. این طبقات نظام جدید را به عنوان اینکه «انقلابی» است نپذیرفتند. اینان خود را، به همان معنایی که این کلمه نزد اروپاییان محافظه کار داشت، ضد انقلابی می‌شمردند. این گروه‌های مخالف در نواحی شرقی که آن موقع جزء لهستان بود - لیتوانی^۲، روسیه سفید، و اوکراین - نیرومندتر از نواحی دیگر بودند. مقصد آنان در وهله اول این بود که لهستان را به صورت اتحادیه‌ای از ایالات و جمهوریه‌ای زراعی و اعیانی در آورند که در آن مقام سلطنت انتخابی، و خیلی کم قدرت باشد؛ یا حتی رژیم سلطنتی را منسوخ سازند. رهبر آنان فلیکس پوتوکی^۳ بود که چند سال پیش از این جریانات، آزاده‌ای روشنفکر و نوع‌پرور شناخته شده بود. وی یکی از بانیان بزرگ کلیساها و کاخها، و از جمله وطنخواهان به معنی حقیقی آن بود که میلیونها ثروت شخصی خود را برای تشکیل ارتش اتریش پرداخت. به نظر وی جامعه فاضله آن روز آن بود که با کمک بانیان خیر و اهل احسان، مانند خودش، بر سر پا بماند. وی بر ضد قانون اساسی ۱۷۹۱ اعتراضات رسمی نوشت، و کوشید لئوپولد دوم امپراتور اتریش را متقاعد سازد که برای دفاع از آزادیهای قدیم در امور لهستان مداخله کند، ولی در این کوشش خود کامیاب نگشت، سپس در مارس ۱۷۹۲ به سن پترزبورگ رفت تا در آنجا به اتفاق پوتیومکین^۴، یکی از دوستانش، کمک دولت روسیه را در این باب بخواهد.

اروپای شرقی در ۱۷۹۱



این مطلب شایان اهمیت است که آنچه را که دولتهای همسایه لهستان یعنی اتریش، پروس، و روسیه در باب قانون اساسی جدید لهستان، هنگام اعلام رسمی آن در بهار سال ۱۷۹۱، می‌اندیشیدند با آنچه که يك سال بعد، هنگام شروع مداخله نظامی، در آن باره گفتند با هم متضاد بود.

در بهار سال ۱۷۹۱ نظریه‌ای که در برلن، وین، و سن پترزبورگ حکمفرما بود این بود که قانون اساسی جدید لهستان، که از هرج و مرج طلبی بس به دور است، لهستان را کشوری نیرومندتر و زنده‌تر خواهد ساخت. لئوپولد دوم در سخنانش نظام جدید لهستان را تأیید می‌کرد. کاونیتز^۱، سیاستمدار هشتادساله اتریش، این طور فکر می‌کرد که سلطنت لهستان، اکنون که موروئی شده است، «در میان طبقه آزاد و متوسط و همچنین در میان دهقانان وسیله‌ای خواهد یافت که بتدریج قدرت خانوادگی بزرگ» یعنی آن خانواده‌هایی را که رقابتهایشان با هم لهستان را در اضطراب و آشوب نگاه می‌داشت، محدود سازد. در هر حال دورنمای يك لهستان نیرومندتر در نظر اتریشها مطبوع افتاد. پروسیها و روسها هم همین گونه واقعیتهای را به همین صورت مورد توجه قرار دادند، ولی آن را ناخوشایند دانستند. هرتزبرگ^۲، وزیر پروسی، در ماه مه ۱۷۹۱ محرمانه به فرستاده خود در ورشو نوشت «لهستان، با انقلاب خود، دارای قانون اساسی محکمتری شده است که از قانون اساسی انگلیس بهتر تدوین گردیده است.» وی ابراز بیم کرده است که چنین لهستانی برای پروس خطرناک می‌باشد، زیرا ممکن است بخواهد آنچه را که در تقسیم اول لهستان از دست داده بازستاند. سپس می‌پرسد چگونه پروس از مرزهای بازی که با لهستان دارد «در برابر ملتی هر جمعیت و صاحب حکومت منظم» دفاع خواهد کرد؟ کاترین ملکه روسیه، در کوششی که برای آزادیهای قدیمی در لهستان به عمل می‌آورد، از حکومت تازه لهستان ابراز بیم می‌کرد نه از این جهت که دستخوش هرج و مرج است بلکه به این علت که با استبداد قرین است.

هنوز از اعلام قانون اساسی جدید لهستان مدتی نگذشته بود که وقایعی گوناگون ترس و وحشت‌های تازه‌ای برانگیخت. باشگاههای سیاسی در ورشو و شهرهای دیگر پیوسته افزایش می‌یافتند، و این موضوع توجه و میل مردم را به مسائل سیاسی و شرکت در سیاسیات، در زیر لوای حکومت تازه، نشان می‌داد. روشن است که بحث‌های آزاد و علنی و مشغول‌کننده و شدید درباره مسائل و موضوعات عمومی مطابق با خواست سه حکومت سلطنتی شرقی اروپا در آن بخش از جهان نبود. از این رو باشگاههای سیاسی

لهستان متهم می‌شدند که مظاهر صوری يك شبکه بین‌المللی از جمعیت‌های سری می‌باشند. ممکن است این امر دور از حقیقت نباشد که در آن زمان لهستانها در پی تبلیغاتی برای آزادی در داخل روسیه هم بوده‌اند. به‌علاوه خبردستگیری لویی شانزدهم در وارن باهت و حیرتی عظیم به‌دربار سلطنتی لهستان رسید. در ژوئیه ۱۷۹۱، پس از بیست سال، نخستین سفیر کبیر فرانسه وارد ورشو شد. این سفیر که دکورش^۱ نام داشت از نجبای سابق فرانسه بود، ولی اینک از عناصر پرحرارت انقلابی به‌شمار می‌رفت. وی، پس از ورود به ورشو، به باشگاه‌های لهستان رفت و آمد کرد، و با اعضاء این باشگاهها معاشر شد. در هر حال همان حضور وی در لهستان، آن هم پس از آن فاصله طولانی که فرانسه در لهستان سفیری نداشت، دولتهای همسایه لهستان را به این اندیشه انداخت که ممکن است میان دو کشور انقلابی فرانسه و لهستان اتحادی به‌وجود آید. در همین ایام ادمون ژنه، کاردار فرانسه در سن پترزبورگ، طبقات عالیّه آنجا را ناراحت ساخت؛ جماعتی از مهاجران فرانسه به روسیه هم این ناراحتی را، به‌سهم خود، دامن می‌زدند. یکی از این مهاجرین، به‌نام کنت والانتین استرهازی، در آوریل ۱۷۹۲ خبر مخلوطی از راست و دروغ را، که زنش به وی اطلاع داده بود، در همه‌جا پخش کرد، و آن خبر این بود که ژاکوبنها پادشاه سوئد را کشته‌اند. عده‌ای از آزادیخواهان فرانسه که در پایتخت روسیه بودند دستگیر و به‌سیبری تبعید شدند. زیاد شدن عده باشگاههای سیاسی در لهستان «دیدگان روسها را نسبت به تمایلات این فرقه شیر و شاه‌کش‌گشود»، و دولت روس از آن می‌ترسید که «این آتش از لهستان زبانه بکشد». استرهازی، چند روز قبل از مداخله نظامی دول اروپا در فرانسه و لهستان، در یادداشت‌های خود نوشت که «مطمئن است عملیات ضدانقلابی قطعاً روی خواهد داد». سپاهیان روس در مه ۱۷۹۲ به‌سوی لهستان پیش رانندند.

روسها با حمله به لهستان نظریه مشترکی با ضدانقلابیون لهستان یافتند که اینک فرانسویان هم، با حمله به هلند اتریش، با آزادیخواهان بلژیک هدف مشترک پیدا کردند. نقشه استفاده روسها از يك گروه داخلی لهستان، برای پیش بردن مقاصدشان، بیشتر آشکار و محسوس بود. حکومت انقلابی فرانسه در بهار سال ۱۷۹۲، پیش از آغاز جنگ و در گرفتن مخاصمات در بلژیک، به اتفاق آزادیخواهان پناهنده بلژیک در پاریس اقدامی مشترک برای تهیه کردن اعلامیه آزادیخواهان و وطن‌افکنی که مردم بلژیک را به آزاد ساختن کشورشان فراخواند به‌جای نیاورد؛ و حال آنکه کاترین ملکه روسیه همین اقدام را به اتفاق نجبای لهستان که در سن پترزبورگ بودند انجام داد. لهستانیها و روسها در پایتخت دولت

روسیه، در ۲۷ آوریل ۱۷۹۲، سندی را امضا کردند که در آن نظرات طرفین نسبت به لهستان تلفیق یافته بود. این سند در واقع کیفر خواست مفصلی بود نسبت به طرز حکومت جدید لهستان، که یکسال پیشتر از عمر آن نمی گذشت. برای اینکه انتشار اعلامیه باحمله روسها که قبلاً ترتیبات آن داده شده بود مقارن افتد، در سند مزبور تاریخ و مکانی برای امضای آن نوشتند که هر دو معمول بود، به این معنی که تاریخ اعلامیه را ۱۴ مه نوشتند و مکان امضای آن را تارگوویکا (قریه ای در اوکراین، در ۱۶۰ کیلومتری جنوب کیف^۱، در مرز آن روزی روسیه و لهستان ولی واقع در خاک لهستان) نام بردند.

موافقت نامه تارگوویکا فقط به خاطر لعن بی رهب و ریای اشرافیت دوستی و جنبه اعیانیت و مالکانه آن از جالبترین اعلامیه های ضد انقلابی اروپا می باشد. این اعلامیه بلافاصله به زبان آلمانی و هلندی و به صورت رساله ای ذیل عنوان «روح حکومت آزاد حقیقی» ترجمه شد. این اقدام می رساند که در اروپای غربی عناصر و افرادی وجود داشتند که اصول این اعلامیه مناسب حال و مشرب آنان بود.

این سند دودشمن مؤثر اشرافیت یعنی سلطنت و حکومت عامه را به باد مخالفت می گرفت، و یک اصل قدیمی لهستانی یعنی «آزادی و مساوات کلیه نجبا» را تثبیت می کرد و موجب می شد که محترمین بدون ملك یعنی طبقه نجبای «هاسبره» دوباره به مقام و موقعیتی که داشتند بازگردند؛ تأسیس سلطنت موروئی، به عنوان مظهر استبداد، نفی شود؛ و اعلام دارد که رجال جاه طلب «در همه جا بذر عقاید آزادیخواهانه را افشاندند» و با وارد کردن «شهرهای آرام و بی سروصدا» در امور سیاسی «تمامی ملت را به بردگی کشانیده اند». قانون اساسی ۱۷۹۱ ناشی از «توطئه ای بوده است. این قانون «جنایتی گستاخانه» نسبت به روح نیاکان ماست که «سرمشقهایی شوم از روی نمونه شهر پاریس برای شهرهای لهستان» آورده است. ترتیبات جدید، مایه برانگیختن «نفرت نسبت به ثروتمندان» شده زیرا اربابان بزرگ را از «پشتیبانی محترمین» محروم گردانیده است. بالاخره امضا کنندگان اعلامیه، برای برانداختن قانون اساسی جدید، رسماً سوگند یاد می کردند و اعتماد خودشان را نسبت به کاترین کبیر - که آزادیها و استقلال و سرزمین جمهوری لهستان را دست نخورده و به صورت اصلی محفوظ خواهد داشت - ابراز می داشتند.

حمله روسها با مقاومت مختصری روبه رو شد. با روستاییانی که در حالت رعیتی و بردگی خانه زادی به سر می بردند و شهریهایی که بتازگی و باحجب و حیا وارد زندگی عمومی شده بودند، زمامداران انقلاب لهستان نمی توانستند پیروان مؤثری دور خود جمع کنند.

حاصل آنکه در لهستان ۱۷۹۲ توده ملت وجود نداشت. ستانیسلاس پادشاه لهستان، که رهبر گروه وطنخواهان بود، تسلیم روسها شد، بالهستانیهای مخالف صلح کرد، و خود نیز به اعلامیه تارگوویکا ملحق گردید. این عمل ستانیسلاس سخت مورد انتقاد قرار گرفت زیرا اگر به جای تسلیم مهاجرت یا فرار می کرد، یا به کشتن می رفت هم حیثیت خود را محفوظ می داشت و هم به نظام جدید وفاداری و خدمت بهتری کرده بود. همینکه روسها به شهر ورشو نزدیک شدند وی در ۲۴ ژوئیه قبولی خود را نسبت به اعلامیه امضا کرد و این درست يك روز قبل از اعلامیه برونسویک برضد شهر پاریس بود.

قانون اساسی که اینک پادشاه لهستان آن را کنار می گذاشت به علت اعتدال و زحمتی که برای سازش دادن آن با وضع آن روز لهستان کشیده شده بود در خور اهمیت است به طوری که حتی شخصی مانند ادمند برک آن را ستود. ولی به هر حال همچنانکه امضاکنندگان اعلامیه تارگوویکا و روسها به آن حسن نظر نداشتند مطبوع طبع اصلاح طلبان افراطی هم نيفتاد. پادشاه مجبور شد تن به خفت و حقارت بدهد. از وی خواسته شد که از اقدامات ضد انقلابی دول اروپا پشتیبانی کند و اعتراف نماید که «تنها طرز حکومتی که نیاکان ما برقرار ساخته اند می تواند حیات و افتخارات لهستان را سرمدی سازد»؛ و قبول نماید «که هر جا ملتی به جای اینکه عیوب حکومت سابق خود را رفع کند سعی در برانداختن آن نماید بلیه ای مخوفه از آن برمی خیزد. با اشغال شدن قسمت عمده کشور از طرف روسها و نظارت طرفداران اعلامیه تارگوویکا بر امور دودولت اتریش و پروس در تابستان ۱۷۹۲، هر يك موافقتنامه ای با ملکه روسیه امضا کردند، و در آن متعهد شدند که قانون اساسی اسبق لهستان یعنی قانون اساسی ۱۷۷۳ را که پس از تقسیم اول لهستان تنظیم یافته بود پشتیبانی کنند. به این ترتیب نظام نوین حکومتی لهستان از میان رفت و قانون تحریکات انقلابی در اروپای شرقی زیر نظارت و مراقبت قرار گرفت. این نکته را می توان دریافت که کاترین دوم در اجرای نقشه ای که لهستان را یکجا یعنی بدون تقسیم آن زیر نفوذ خویش کشید رضایت خاطر داشته است؛ ولی هم دولت پروس و هم دولت اتریش اکنون حق یافتند در باب تجزیه لهستان با فشاری کنند.

از نظر اتریشیها، که يك سال پیش دورنمای لهستانی قوی و مستقل را مطلوب می شمردند، اینک وضع بکلی تغییر یافته بود. این تغییرات فقط عبارت از مرگ لئوپولد دوم امپراتور اتریش و اشغال لهستان از طرف روسها نبود، بلکه جنگ با فرانسه که در تابستان ۱۷۹۲ اتریشیها آن را جنگی کوتاه مدت و مظفرانه می پنداشتند خود تحولی در اوضاع بود. هیئت وزیران اتریش در نقشه خود به قصد الحاق سرزمینهای خاندان باواریا به اتریش تجدید نظر کرد زیرا امیر باواریا را که از جمله انتخاب کنندگان امپراتور اتریش

بود می‌شد به آسانی، با انتقال سلطنت وی به بروکسل، حاضر برای این کار ساخت، به این معنی که اتریشیها ده ولایتی را که در هلند داشتند در مقابل سرزمینهایی که امیر باواریا در آلمان جنوبی داشت به او بدهند و او را به این انتقال راضی سازند.

اما تصور نمی‌رفت دودولت پروس و روس، بدون اینکه منافعی هم‌پراز آن برای خود تحصیل کنند، به این امر رضایت بدهند زیرا این اقدام موجب آن می‌شد که سلطنت هابسبورگ تبدیل به یک قدرت آلمانی گردد و بسط اساسی حاصل نماید.

از این رو کاونیتز نظر خود را در باب لهستان تغییر داد، و برای اینکه اتریش را قادر به تحصیل باواریا گرداند این اصل را پذیرفت که دودولت پروس و روس باید مختار باشند لهستان را میان خود تقسیم کنند. چند ماه بعد، پس از فتوحات دوموریه و تجدید فعالیت‌های انقلابی در بلژیک و هنگامی که به نظر رسید اتریشیها دیگر نمی‌توانند ولایات هلندی خود را بازگیرند و موضوع مبادله آن را با ولایات باواریا از پیش ببرند، دستیابی به خاک لهستان طرف علاقه شدید دولت اتریش قرار گرفت. حتی پس از شکست دوموریه در نرویندن، که مطلوبترین موفقیت اتریش بود، باز هم مجاهدات لازم برای بازستانیدن بلژیک امری بس عظیم به‌شمار می‌رفت.

برای اتریش تحصیل این سرزمین که ملحق به فرانسه شده بود دشواریهای سخت در پیش داشت - به همان درجه که فرخ‌آبخواهد ولایت آلزاس را از پیکر فرانسه جدا سازد. - در این اوضاع واحوال بود که پروس و روس مشغول تقسیم دوم لهستان میان خود بودند. از نظر اتریشیها این امر منصفانه نبود که يك سال پس از آنکه سه دولت سلطنتی بر ضد سرایت انقلاب وارد يك رشته عملیات نظامی شده‌اند حالا دولت اتریش برای دریافت سهم خود مجبور به اینهمه تلاش و کوشش باشد، و حال آنکه دولت پروس و روس با کمال آسانی می‌توانستند بروسعت و قدرت خود بیفزایند. برای اینکه یکی از صاف و ساده‌ترین اظهاریه‌های سیاسی سابق را، که غالباً از «سبک انشای» آنها تمجید می‌شود، نقل کرده باشیم، عین اعتراضنامه دولت اتریش را در اینجا می‌آوریم. اعتراضنامه دولت اتریش بدین گونه بود که «غرامات و جبران خسارتهایی که نصیب امپراتور اتریش باید بشود موکول به پیروزیهای جنگی است که نسبت به دولت فرانسه نایل آید. فتوحاتی که از آن سخن می‌رود عبارت از آنچنان فتوحاتی می‌باشد که هر بند انگشت خاک در آن به‌بهای خون و مغارج هنگفت جنگی خانه خراب کن باید به‌دست آید، و حال آنکه آنچه دو دربار روس و پروس در لهستان به‌دست آورده‌اند نه خطری به دنبال داشته و نه به مقاومتی برخورد کرده است. خلاصه آنکه دولت اتریش سهمیه راحتی را طالب بود، و چون فرانسه را بسیار نیرومند یافته بود ترجیح می‌داد که به آن دو دولت دیگر برای تکه و پاره کردن کشوری ناتوان ملحق

گردد.

پروسیها سالیانی دراز بود که آرزوی الحاق شهر دانزیگ^۱ و ناحیه‌ای که لهستان بزرگ یا پوزنان^۲ نامیده می‌شد در سر می‌پرورانی‌دند. این ناحیه از سمت مغرب به‌مثلت برجسته‌ای میان سیلزی^۳ و پروس خاص منتهی می‌شد. هنگامی که روسها لهستان را اشغال کردند پروسیها به‌عنوان متحدین اتریش با فرانسه وارد جنگ شدند. جریان حوادث برای در باربرلن ناموافق بود، و پس از تجربه ملال آوری که در جنگ با فرانسه در والمی^۴ اندوخت، به‌دربار وین خاطر نشان ساخت که وی از شرکت در جنگ با فرانسه دست می‌کشد مگر اینکه در مقابل از سرزمینهای لهستان به‌او داده شود. در ژانویه ۱۷۹۳ سپاهیان پروس وارد خاک لهستان شدند و دودولت پروس و روس بلافاصله به‌مذاکره در باب تقاضاهای ارضی که از لهستان داشتند - یعنی تقسیم دوم لهستان - پرداختند، با این نیت که دولت اتریش را کنار بگذارند و در واقع به‌این مقصود هم رسیدند.

برای جنگیدن با «روح دموکراسی طلبی فرانسه» بود که پادشاه پروس به‌لهستان لشکر کشید زیرا وی «از فعالیتهای عمال ژاکوبین» هم در لهستان و هم در مناطق تابع خود بیم داشت. اگر سابقاً از آن می‌ترسید که لهستانیها به‌صورتی صحیح و منظم برخورد حکومت کنند، اکنون از این خوف داشت که لهستانیها مطلقاً نتوانند برخورد حکومت کنند. هرج و مرج و نفوذهای زهرآگین جمعیت‌های سری به‌منزله تهدیدی برای کشورهای همسایه تلقی شدند. لهستانیها فقط متهم به‌این نبودند که دست به‌انقلابی خاص خویش زده‌اند بلکه گفته می‌شد که آنان صرفاً فریب خرابکاران فرانسوی را خورده و قربانی مقاصد آنان گردیده‌اند. از این‌رو، در ژانویه ۱۷۹۳ زمامداران پروس و روس نوعی قرارداد اتحاد مقدس با هم بستند و این قرار داد به‌نام «اقانیم سه‌گانه تجزیه ناپذیر مقدس» امضا شد.

دودولت روس و پروس رسماً اعلام داشتند که موظفند خود را در برابر خطر عمومی و نزدیکی که پیشرفت و توسعه انقلاب فرانسه نشان می‌دهد، حفظ و حمایت نمایند. از این‌رو این دودولت به‌خود حق می‌دادند که هر يك قسمتهایی مخصوص و معین از سرزمین لهستان را ضمیمه خاک خود سازند تا پادشاه پروس در مقابل آن حاضر باشد که به‌حال جنگ «با شورشیان فرانسه» باقی بماند.

اقدام لهستانی‌ها در تارگوویکا بی‌شباهت به‌عمل دموکرات‌های بلژیک نبود زیرا اینان هم با کمک ارتش خارجی از استبداد داخلی‌های یافتند با این فرض که با کمک خارجی‌ها در مملکت خود تشکیل دولتی بدهند. از این‌رو انتظار داشتند از ایجاد جمهوری مستقلی در

1. Danzig

2. Poznan

3. Silesia

4. Valmy

خاک خود بهرمند گردند؛ و که این جمهوری بر مبنای فلسفه سیاسی خود آنان بنا شده باشد، و از نظر اصول عقاید و افکار با همسایه خود روابط دوستانه و نزدیک داشته باشند. الحاق و انضمام کشورشان به این همسایه عظیم الجثه به هیچ وجه جزء نقشه اصلی آنان نبود. بنابراین از صورت نوینی که جریان امور به خود گرفت هم به شگفتی افتادند و هم ترسیدند؛ و همچنین به گروهی چند منقسم شدند زیرا در بلژیک پاره‌ای از دموکرات‌ها چنین می‌اندیشیدند که اگر جزء کشور فرانسه بشوند امنیت و تأمین اصول عقایدشان بهتر عملی خواهد شد. کما اینکه عده‌ای از امضاکنندگان اعلامیه تارگوویکا احساس کردند که اگر جزء امپراتوری روس بشوند حفظ اختیاراتشان نسبت به رعایا و حفظ روش زراعتی و اجتماعی که برای آن قائل به رجحان بودند. بهتر تضمین خواهد گردید؛ زیرا، همان طور که فرانسویان به بلژیک‌ها وعده دادند که دارای کلیه حقوق افراد جمهوری فرانسه خواهند شد، کاترین دوم هم وعده داد که لهستانیها در آن قسمت از خاک لهستان که ضمیمه کشور روسیه شود «واجد کلیه حقوق و آزادیها و امتیازاتی که اتباع امپراتوری کهنسال ما از آن بهره‌مند هستند خواهند شد.» در لهستان هم مانند بلژیک انتخاباتی تحت نظارت دولت اشغال کننده صورت گرفت. اینگلهستروم^۱ فرمانده روس در مه ۱۷۹۳ (مانند جریان کار در بلژیک در ماه فوریه) تعلیماتی برای تشکیل مجامع انتخاباتی محلی داد تا هر محلی عده‌ای از لهستانیها را به نمایندگی انتخاب بکند؛ ولی کسانی می‌توانستند انتخاب شوند که نامشان در فهرست اسامی که وی داد مندرج باشد، و وعده داد که در انجام این کار دولت روسیه به میزان لازم کمک پولی و کمک نظامی خواهد کرد. مجامع انتخاباتی نمایندگان برای مجلس ملی جدید که دیت گرودنو^۲ نامیده می‌شد برگزیدند. این مجلس به عقیده روسها نماینده واقعی «خواسته‌های عمومی بهترین افراد ملت» بود. همین مجلس، در زیر فشار مقاومت ناپذیر روس، دوناویه وسیع روسیه سفید و اوکراین را به امپراتوری روسیه واگذار کرد. کمی بعد هم شهر دانتزیک و لهستان بزرگ را به دولت پروس تفویض نمود.

در ۱۷۹۳ قسمت مرکزی لهستان از نظر فنی حقوقی مستقل باقی ماند. در این قسمت هواخواهان اعلامیه تارگوویکا اجازه یافتند جمهوری به میل خود داشته باشند. دیت گرودنو قانون اساسی جدیدی هم برای این مقصود تصویب کرد. این قانون مبتنی بر اصولی بود که به موجب آن دست و پای لهستان، با رشته زنجیرهای محافظه کارانه، کاملاً بسته می‌شد. به استثنای چند مورد - یکی آزادی رد قوانین و دیگر حقوق مرگ و زندگی که نجای لهستان بر رعایای کشاورز خود داشتند - آن قسمت از لهستان که از

تجزیه و تقسیم باقی مانده بود به همان صورت درآمد که در دهه ۱۷۷۰ داشت. پادشاهان مجدداً انتخابی (البته از طرف نجبا) شدند. مقرراتی که قبلاً برای تقویت حکومت مرکزی و دادن حق تعیین نماینده به اهالی شهرها وضع شده بود به کلی متروک شد. بالجمله آنکه آنچه دیت چهارساله برای لهستان بافته بود پنبه شد.

غالباً و حتی از ناحیه بهترین تاریخ‌نویسان گفته شده است که اقدامات ضدانقلابی دول تقسیم‌کننده لهستان صرفاً نمایشهایی بوده است برای رفع و رجوع نمودن تجاوزات علنی خود به خاک لهستان. بعضی را عقیده بر این است که چون انقلاب لهستان همانند انقلاب فرانسه نبود، سروصدایی را که دول تقسیم‌کننده لهستان در ضرورت از میان برداشتن اصول عقاید ژاکوبینی در دو کشور بلند کرده بودند «نظریه موزیانه‌ای» بیش نبود. به‌طور کلی نظریه‌ای که هنوز درباره تقسیم دوم لهستان (که رابرت^۱ لرد آنرا فاتحه خواندن واقعی بر جنازه لهستان خوانده است) غالب می‌باشد به نظر محققان تاریخ همان نظریه‌ای است که سال ۱۹۱۴ و قرن حاضر انقلابی بر آن صحنه گذاشته است. در تاریخهای سیاسی قدیم، که غالباً با این عقیده نوشته شده است که سیاست خارجی بر سیاست داخلی مقدم است، توسعه و بسط دول معظم اروپا بیشتر از توفیق انقلابهای داخلی و یا بی‌می که این انقلابها تولید می‌کند واجد واقعیت و اهمیت است. تاریخهای قدیم، که با تمایلات آزادیخواهانه بیان شده، شاید برعکس آن برای رد دعاوی سیاستمداران دول سلطنتی کاملاً آماده شده بوده است که آن را صرفاً «میان تهی» یا «بدبینانه» نشان دهند. در هر دو صورت پدیده انقلاب در لهستان و پدیده نارضایتیها در دیگر قسمتهای اروپای شرقی، و بالتیجه اقدامات ضدانقلابی سه دولت سلطنتی شرق اروپا ممکن است از آنچه در انظار قلم رفته است کاهش کلی حاصل کند.

مسئله‌ای که در تابستان ۱۷۹۳ افکار را به خود متوجه کرد این بود که آیا فرانسه هم - البته نه تا مرحله تقسیم آن (هرچند که زمزمه دست اندازی بر سرزمین فرانسه هم به گوش می‌رسید) - دچار سرنوشت لهستان خواهد شد؟ آنچه بیشتر درباره فرانسه فکر می‌شد این بود که طرز حکومتی، کمابیش شبیه به طرز حکومت سابقش، از طرف دولتهای خارجی بر آن تحمیل بشود. دولتهای اتحادیه اول به اتفاق دولت روس پس از تسلیم دوموریه و تجدید تصرف بلژیک از طرف اتریشیها و شورش وانده و آغاز حمله به فرانسه به این نتیجه رسیدند که می‌توانند در اندک مدت به اضطرابهای انقلابی در مغرب اروپا پایان دهند همان طور که در مشرق اروپا ظاهراً به این امر توفیق حاصل کرده بودند.

ولی در شرق اروپا دول اتحادیه هنوز گرفتار شورشی بودند که کوشش‌های رهبری می‌کرد. در مغرب هنوز این مرحله باقی مانده بود که با کمیته نجات فرانسه روبه‌رو گردند.

زنده ماندن انقلاب
در فرانسه

نظریه حکومت انقلابی به همان اندازه خود انقلاب که این
نظریه را به وجود آورد تازگی دارد. این اندیشه را نمی‌توان در
کتابهای نویسندگان سیاسی که انقلاب را پیش‌بینی نکرده‌اند یافت....
مقصد حکومت مبنی بر قانون اساسی نکهبانی منافع مشترک
و حراست انقلابی است که آنرا بنیان نهاده است....
در زیر لوای حکومت مبنی بر قانون اساسی، همین اندازه
کافی است که حکومت، افراد را در برابر سوءاستعمال اقتدارات عمومی
حمایت بکند. در زیر لوای حکومت انقلابی اقتدارات عمومی باید
در برابر گروههایی که به آن حمله‌ور می‌شوند از خود دفاع کند.
حکومت انقلابی تمامی حمایتی را که از ملت می‌کنند مرهون
عناصر و افراد نه‌گومش کشور می‌باشد؛ اما به دشمنان مردم چیزی جز
چوبه‌دار مدیون نیست.

- از ماکسیمیلین روبسپیر، دسامبر ۱۷۹۳



زنده ماندن انقلاب در فرانسه

در این هنگام اوضاع عمومی اروپا به وضعی درآمده بود که همه چیز به اتفاقاتی که در فرانسه روی می داد بستگی می یافت. مسیر انقلاب در لهستان متوقف شده بود. دموکراتهای بلژیک دوباره از کشورشان فرار کردند، و گروه مالکان و نجبا و روحانیون به attack اتریشیها روی کار آمدند. امیدهای مهاجران هلندی دفعاً قطع شد، و وطنخواهان هلندی که در هلند مانده بودند اسرده و مأیوس شده و به امید بروز تحولات مساعدی در جریان جنگ، که فرانسویان را به صورت بخشندگان آزادی بازگرداند، حالت مقاومت منفی یافتند و انتظار را پیش خود ساختند. ولف تون^۱، رهبر آزادیخواهان ایرلند، در مارس ۱۷۹۳ خاطر نشان ساخت که آزادی ایرلند از دست بریتانیای کبیر هنگامی صورت پذیر خواهد بود که ده هزار سرباز فرانسوی وارد ایرلند شوند. در انگلستان احساسات اصلاحطلبان تندرو به این درجه حاد نبود، ولی گروه اصطلاحطلبان تندرو و اصلاحطلبان پارلمانی، به صورتهای مختلف، از جنگی که دولت انگلیس وارد آن شده بود ترسان و اندیشناک شده بودند. در هر یک از کشورهایی که دولشان در ۱۷۹۳ با جمهوری فرانسه در حال جنگ بود یعنی در انگلستان و ایرلند، در ولایات متحدۀ هلند، در بلژیک که دوباره زیر سلطۀ امپراتور اتریش رفته بود، در اتریش، در کشورهای کوچک آلمان و در کشور سلطنتی پروس، در قلمرو پادشاه ساردنی (به استثنای اسپانیا) گروههایی از مردم وجود داشتند

که نسبت به فرانسه یعنی کشوری که به عنوانی دشمن مملکتشان اعلام شده بود کمابیش احساسات دوستانه و خوش بینانه داشتند.

این احساسات در کشورهای بیطرف در اوج بود. در ایالات متحده آمریکا حزب جمهوریخواه، که به تازگی برآمده بود، با تغییرات وسیع آن روز کراراً می گفت که قضیه جمهوری فرانسه از قضایای مربوط به نوع بشر می باشد. حتی از میان اتحاد طلبان کسانی مانند نوآ و بسترو وجود داشتند که نمی توانستند خود را راضی سازند که پیروزی اتحادیه دول اروپا را طالب باشند. در طرف دیگر اروپا، یعنی در روسیه که ترس از فرانسه سرتاسر وجود کاترین دوم ملکه و طبقات عالی آن را فرا گرفته بود، از بروز ناراضی میان افراد ملت خود - خاصه در بین «هوشمندان خانواده های پست» و یا کسانی که از طبقه نجبا نبودند ولی اطلاعاتی از اوضاع عمومی جهانی تحصیل کرده بودند - نیز بیم داشتند. یک نویسنده مضطرب از اوضاع در ۱۷۹۳ گفت: «من بیه خطر این پیش بینی را بر تن می مالم که آشفتگی وضع در فرانسه عواقب زیاد و نامیمونی برای این سرزمین شگفت انگیز - یعنی روسیه - خواهد داشت.»

هر جا که صحبت از انقلاب فرانسه می شد، کسانی دیده می شدند که مایل به شکست آن نبودند. علاقه اشخاص فقط مربوط به کشور فرانسه نبود، بلکه به این آینده دل بسته بودند که نوعی حکومت دموکراتیک در کشورهای آنان به وجود بیاید.

از طرف دیگر، کسانی هم که امید داشتند انقلاب فرانسه از سرتاپا کان لم یکن بشود، در همین ماههای اول سال ۱۷۹۳ تجدید اوضاع هیجان انگیز سال پیش را پیش بینی می کردند. اینان اعدام لوئی شانزدهم را، که اقدام معدودی افراد متعصب شاه کش می دانستند که کلیه افراد نیک سیرت را برضد آنان برانگیخته است، نشانه یأس و ناامیدی تلقی می کردند. در خارج فرانسه هیچ کس پیش از دوموریه عنصری انقلابی معرفی نشده بود، ولی همین دوموریه ضد انقلابی شد و اعلام داشت که انقلاب در ورطه هرج و مرج افتاده است. جمهوری فرانسه همچون کشتی شکسته و به گل نشسته ای به نظر می رسید که گرفتار شورش سرنشینان خود هم شده باشد.

خبر اعدام لویی شانزدهم در پادشاهان اروپا احساساتی گوناگون و درهم تولید کرد. کاترین دوم از شنیدن این خبر بستری شد. پاپ پی ششم توجه و علاقه ای صادقانه نشان داد، و پس از تفکر بسیار، به عنوان عقیده شخصی خود، اعلام کرد که لویی شانزدهم از شهدای آیین کاتولیک است، و باید روزی او را در شمار قدیسین درآورد. وی، برای یافتن سابقه موضوع، به گذشته های دور نظر افکند البته نه به اعدام چارلز اول پادشاه انگلیس، که شباهت آن با اعدام لویی شانزدهم در نظر ارباب اطلاع از هر دسته و طبقه روشن بود،

بلکه به عنوان سابقه، قتل ماری استوارت^۱ کاتولیک را پیش کشید که پاپ بندیکتوس^۲ چهاردهم وی را از شهادت مسیحیت اعلام داشته بود. به عقیده پاپ پی ششم، کارکنوانسیون فرانسه بهتر از عمل الیزابت مخوف، ملکه انگلستان، نبوده است؛ و به نظر او هردوی آنها را کتب ضاله و «مفسده انگیز پیروان کالون» به این عمل کشانیده است.

يك هفته پس از اعدام لویی شانزدهم کنت پرووانس عنوان نایب السلطنه به خود گرفت، و اعلامیه ای صادر کرد که در آن نیت خود را برای تجدید «تشکیلات اساسی قدیم» فرانسه ابراز داشت. هیچ يك از دولتهای اروپایی وی را به این سمت نشناختند. دولتهایی که با فرانسه در جنگ بودند نمیخواستند فرانسه دارای حکومتی بشود که آنان نیازی به احترام آن حکومت داشته باشند. رهبران مهاجران فرانسوی و طبقه نجبا هم در وضع وحالی نبودند که خود را تابع پادشاهی قرار دهند. هنگامی که، پس از مرگ لویی شانزدهم، شایعه ای انتشار یافت که توطئه ای برای کشتن دوبرادر وی وجود دارد پرنس کنده، یکی از رهبران مهاجرین که خود از خاندان سلطنتی بوروبون^۳ بود، این شایعه را با این شوخی رد کرد: «مطمئن است که شاهزادگان بی سپاه و افراد خاندان بوروبون، که طبقه نجبا آنان را در میان نگرفته باشند آنقدر هوچ هستند که ارزش افتخارات کشته شدن را نخواهند داشت.» در ماوراء مسئله پیروزی نظامی دول متحده و تجدید سلطنت فرانسه، آنچه را که اشراف فرانسه و روحانیون محافظه کار امید به آن داشتند و آنچه را که عناصر انقلابی در فرانسه به سختی از آن می ترسیدند برگشتن وضع طبقه نجبا و دستگاه مذهبی به حالت قبل از انقلاب بود. زیرا این تجدید وضع صرفاً بازگشت افراد این طبقه نبود، بلکه تجدید تشکیلات اجتماعی را با حدودی از اختیارات و امتیازات سابق و ترتیبات قدیمی ثروت و درآمد را نیز متضمن می گشت.

پاپ از موری، نماینده خود، خواست که اکنون که پایان عمر انقلاب فرانسه نزدیک به نظر می رسد یادداشتهایی شامل اقداماتی که پس از خاتمه انقلاب باید در فرانسه به عمل آید حاضر کند. این یادداشتها آنچه را که پاپ واقعاً میخواست به آن اقدام کند نشان نمی داد، بلکه آنچه را که محافظه کارترین روحانیون فرانسه در ۱۷۹۳ میخواستند، و نیز فشارهایی را که از ناحیه وفادارترین پشتیبانان پاپ بروی وارد می آمد نیز ظاهر می ساخت. پیشنهادهای موری در یادداشتهایی که تهیه کرد از این قرار بود: پاپ باید کلیه روحانیون هواخواه قانون اساسی فرانسه را از حوزه روحانیت اخراج کند و تمامی اسقفهای نافرمان را معزول گرداند. پادشاهی که در فرانسه بر تخت می نشیند باید کلیه کسانی را که طرفدار

خود مختاری حوزه روحانیت فرانسه هستند از بهار لمانهای قدیمی که دوباره تشکیل خواهد شد دور سازد. انماض و رواداری مذهبی نسبت به پروتستانها باید موقوف شود. اصول عقاید و تشکیلات ژانسیستها و فراماسونها باید ریشه کن گردد. از انتشار کتب ضاله باید جلوگیری شود. تعلیمات مدارس تحت نظارت اسقفها درآید و تدریس در مدارس به کشیشان سپرده شود. کلیه ازواجهای جدیدی که اشخاص به اصطلاح طلاق گرفته یا طلاق داده کرده اند باید خالی از اعتبار اعلام گردد. نظامات مذهبی با همان قوتی که در قرن شانزدهم داشت دوباره برقرار شود، و کلیه املاک سابق کلیسا دوباره به مالکیت آن درآید. ولسی پادشاهی که روی کار می آید از این املاک مالیات بگیرد (اجازه دریافت مالیات از املاک کلیسا یکی از امتیازاتی بود که موری می داد).

عواقب احتمالی اقدامات ضد انقلابی در چند محل در همان زمان به خوبی مشهود بود. اتریشها پس از شکست دادن دوموریه در نروپندن وارد خاک فرانسه شدند و نواحی اطراف والانسین^۱ و لیل^۲ را اشغال کردند. قریب يك سال آنجا ماندند، و آنچه در این منطقه روی نمود از این نظر واجد اهمیت است که نشان داد اگر نیروهای اتحادیه دول اروپا پیروزی نمایانی به دست آرند چه وقایعی در سایر قسمتهای فرانسه رخ خواهد نمود. ترتیباتی که اتریشها برای اداره نواحی اشغال شده داده بودند علی الاصول ارتجاعی نبود، و در آن سعی شده بود که نسبت به آن عده آزاهاالی که در اقدامات انقلابی شرکت داشته اند مثلاً کسانی که در سازمانهای حکومتهای محلی بعد از انقلاب شغلی پذیرفته بودند، یا از املاک متعلق به مؤسسات مذهبی یا متعلق به نجبای مهاجر خریداری کرده بودند - حالت اعتدال و میانه روی پیش گیرد. اما در این نواحی که زیر اداره اتریشها قرار گرفته بود عناصر محلی ناراضی از انقلاب از گوشه و کنار سر بر آوردند، و عده ای از روحانیون فرانسوی و نجبا و مهاجرین نیز، با وجود کوشش اتریشها برای جلوگیری از آنان، گروه گروه به این نواحی روی می آوردند. مثلاً در حالی که اتریشها در والانسین اجازه داده بودند فقط شش نفر به عنوان مهاجران محلی بازگشته اقامت اختیار کنند، شهرداری والانسین، که در این اوقات به دست فرانسویان ضد انقلابی افتاده بود، به بیش از دویست نفر اجازه اقامت داد. اتریشها تا اندازه ای طبعاً و بر اثر فشار ضد انقلابیون تدریجاً به مواخاهای پشتیبانان محلی خود در آمدند. از این رو وصول عشریه ها و حقوق اربابی مجاز اعلام شد؛ مالکان سابق خود را در املاک سابقشان مجدداً مستقر ساختند؛ و به آن عده از شهرها و دهکده نشینان که در دوره انقلاب یعنی پس از ۱۷۸۹ قبول مشاغل عمومی کرده بودند،

لکه خرابکار جامعه را چسبانیدند.

وضع این منطقه تا اندازه‌ای به وضع جزیره کرس در ۱۷۹۴- یعنی موقعی که انگلیسیها آن را اشغال کردند و دوسال در آنجا ماندند - شباهت یافته بود زیرا انگلیسیها در این جزیره دولتی انگلیسی و کرسی تشکیل دادند و تدبیرهایی که نایب السلطنه انگلیسی برای تعدیل اوضاع به کار می‌برد پیوسته نقش بر آب می‌شد؛ و جزیره کرس، که بیست و پنج سال متعلق به فرانسه بود، نمایشگاهی از خود بروز داد که هرگاه نیروهای ضدانقلابی بر فرانسه تسلط می‌یافتند ممکن بود در فرانسه آن گونه نمایشها روی بدهد.

شورش و طغیان در فرانسه غربی در گیر شد، و در ماه مارس ۱۷۹۳ از ناحیه واند و آغاز گردید. طغیان این ناحیه را اربابان و مالکان مخالف انقلاب، با ارتباط با مهاجران و دولت انگلیس، به راه انداختند؛ و در این امر از شکایات و دلخوریهای دهقانان این ناحیه از سیاست مذهبی حکومت انقلابی و روش سربازگیری استفاده کردند. این شورش به سرعت در نواحی روستایی گسترش یافت، زیرا شهرها حتی شهرهای کوچک، به مثابه قلعه‌هایی که در محاصره‌اند، خود را از این شورش ضدانقلابی کنار گرفتند و نسبت به نظام نوین حکومتی و اجتماعی فرانسه مؤمن باقی ماندند. رهبران شورش بر آن شدند در این گونه مناطق يك مقام و قدرت داخلی به وجود آورند که بتواند کنترل اوضاع را کاملاً در دست بگیرد. پس از آنکه این قدرت داخلی به وجود آمد مالیات عشریه را دوباره برقرار ساخت؛ دادگاههای سلطنتی را، به صورتی که پیش از ۱۷۸۹ بود، از نو دایر نمود؛ و اعلام داشت که کلیه معاملاتی که نسبت به املاک کلیسا و املاک نجبا در دوره انقلاب صورت گرفته باطل و بلا اثر است.

از این رو قضیه در ۱۷۹۳ برای فرانسه و جهان آن روز این نبود که گروهی از ژاکوبنها گروه دیگری را از صحنه سیاست بیرون بریزد بلکه، مطلب این بود که با انقلاب بیروز گردد و با ارتجاع.

حکومت انقلابی

راست است که فرانسه در این لحظات از هرج و مرج رنج می‌کشید، و که احتیاج به وجود حکومتی داشت. نمی‌توان گفت که اصطلاح «آناشری» برای نشان دادن وضع آن روز فرانسه اغراق آمیز می‌باشد. وزیران و وزارتخانه‌ها به جای خود بودند، اما تصمیمات را کمیته‌هایی که کنوانسیون معین کرده بود می‌گرفتند. عده اعضا این کمیته‌ها بر روی هم ۷۵۰ نفر از مردان طبقه متوسط بود که با وضعی نامنظم دور هم جمع می‌شدند؛ ولی اولاً

هیچ کدام به یکدیگر اعتماد نداشتند؛ ثانیاً برای هیچ مقامی قائل به احترام نبودند؛ ثالثاً خوی حرف شنوی از مردم نداشتند. تشکیلات حکومت محلی که از ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ داده شده بود هنوز مجال استقرار نیافته بود. اصلاحات مالیاتی سالهای اولیه انقلاب نیز، به علت جنگ و شورش ۱۷۹۲، نافرجام مانده بود. مالیاتها، مانند بسیاری دیگر از مسائل مملکتی و عمومی، بیشتر از نظر اصول کلی وجود داشتند نه من باب وجود خارجی. از این رو دولت در آمد منظمی نداشت به طوری که کنوانسیون مبنای کارهای مالی خود را بر انتشار اسکناس گذاشت. اصلاحات لشکری که از همان اوان انقلاب آغاز گشته بود نیز بسیار ناقص ماند؛ فرانسه با سپاهانی وارد جنگ شد که قسمت عمده فرماندهان آن را افسران حکومت سابق تشکیل می دادند؛ و همینکه روحیه انقلابی در ۱۷۹۳ اوج گرفت، امرای لشکری احترام و اعتبار خود را نزد اهالی کشوری پاریس که مدعی حکومت کردن بودند از دست دادند. رفتاری که حکومت پاریس با دومور به کرد برجسته ترین مورد این حال می باشد.

ناتوانی حکومت در این کیفیات در این امر بود که می باید با هیجان شدید سیاسی که میان دو گروه «حکومت شدگان» وجود داشت به مقابله برخیزد. مطلبی که به میان آمد این بود که فرانسه جز باروش دیکتاتوری مطلقاً قابل حکومت کردن نیست - خواه دیکتاتوری انقلابی باشد، چنانکه در اندک مدت چنان وضعی پیش آمد؛ و خواه دیکتاتوری سلطنتی جدید، به طوری که مونی^۱ در ۱۷۹۲ از تبعیدگاه خود آن را توصیه کرده بود. فرانسویان در ۱۷۹۳ کاملاً اهل سیاست بازی شده بودند و در این طریقه سخت فعالیت می کردند؛ و در عین حال نسبت به کلیه مدیران امور مملکتی (البته نه بدون دلیل) بدبین شده بودند، و از این رو به دستورهای هیچ یک از مقامات عالی سیاسی اعتنایی نمی کردند. وقتی گفته می شد که ملت حاکمیت بر امور دارد، این اصطلاح را تحت اللفظی معنی می کردند، و بالنتیجه خودشان را حاکم بر امور می شمردند. افراد طبقه متوسط - که در پاریس در باشگاه ژاکوبین، و در ولایات در باشگاههای همانند آن گرد می آمدند، و به ابتکار خود اقداماتی می کردند می کوشیدند تا به نحوی در رویه خود وحدتی پیدا کنند و بر مجلسها، که صورت حکومت را داشت ولی اجزاء دستگاه حکومتیش در قراء و قصبات پراکنده شده بود، تسلط یابند. و در این اوضاع افرادی هم که طبیعت ملایمتری داشتند به انقلابخواهی عامه که در فصل دوم توضیح آن را دادیم تحریک شدند. این افراد در باشگاههای کوچکتر، مانند باشگاه کوردلیه^۲ پاریس، دور هم جمع می شدند، و با گروههایی از همسایگان نزدیک، نوعی انجمن محلی، مانند مجامع بخشهای پاریس یا شهرهای بزرگ دیگر، تشکیل می دادند. این افراد

هم در حوزه فعالیت معلى خود به انجام کارهای حکومتى مى پرداختند. به این ترتیب ملت فرانسه دیگر تنها حاکم بر امور نبود بلکه، برای اینکه اصطلاح همان زمان را به کار بریم، مى گوئیم علاوه بر حاکمیت «برپای هم ایستاده بودند». رهبران قوم یا مردم را گروه به گروه و به صورت «دسته جمعی» فرامی خواندند، یا «هیجان» عمومی برپا مى کردند. اصطلاح فراخواندن مردم به صورت «دسته جمعی» مخصوص احضار افراد برای خدمت عمومی سربازی در دوره انقلاب، یعنی سربازگیری عمومی بود که حکومت، برای راندن مهاجمین خارجی، ترتیب آن را مى داد. صحیح است که سربازگیری به صورت «دسته جمعی»، چنانچه افراد آن از طرف حکومت مسئولی تعلیمات نمی دیدند و تجهیزات لازم به آنان داده نمی شد و خلاصه سازمان لشکری صحیحی نمی یافتند، چندان اثر مثبتی در جنگ نمی داشت، ولی منشأ این اصطلاح معنی بیشتری مى دهد. «هیجان عمومی» در ۱۷۹۳ ممکن بود عبارت از تجمع مردم برای هر گونه مقصودی باشد، خواه با دستیاری صاحبان مقامات دولتی که خیلی هم مورد اعتماد نبودند یا بدون آن. نیز ممکن بود ازدحامی از داوطلبان خدمت سربازی باشد برای جنگیدن با ارتشهای منظم پروس و اتریش. همچنین امکان داشت که هیجان اهالی بخشی از پاریس بر ضد کنوانسیون یا بعضی از نمایندگان آن باشد. و نیز ممکن بود شورشی مسلحانه یا تظاهرات خیابانی مردمی بدون اسلحه باشد. بالاخره ممکن بود عبارت از گروهی از جماعت بی شلواران باشد که مانند دسته های سرگردان از نقطه ای از فرانسه به نقطه ای دیگر راه می افتادند و به خود تشکیلاتی به نام ارتش انقلابی می دادند که مقصد آنان هم تعقیب و مزاحمت اشراف یا به دست آوردن آذوقه و نان بود. بنابراین، بر روی هم هیجان عمومی در آن عصر فرانسه دارای معانی چند بود که از اجزاء ذاتی مفهوم کلی هرج و مرج محسوب می شود.

مع ذلك از این هرج و مرج مراحل تدریجی حکومتی به نام حکومت انقلابی سر بیرون کشید، و این حکومت را مجلس ملی با تصمیم قانونی معروف ۱۰ اکتبر ۱۷۹۳ تأیید کرد، و آن را «حکومت انقلابی فرانسه تا هنگام صلح» اعلام کرد. این حکومت به این ترتیب به وجود آمد که مجلس ملی در ۴ آوریل، یعنی روز بعد از شکست نهایی و تسلیم دوموریه پیش رینی مختصری برای ترتیب کارها کرد، و اجازه داد کمیته خاصی به نام کمیته نجات ملی تشکیل شود. این کمیته، ظرف شش ماه، تبدیل به شالوده حکومت انقلابی شد. همین حکومت بود که تا اعدام روبسیر برقرار ماند، و که ناپلئون آن را یگانه حکومت جدی فرانسه در ده ساله بعد از ۱۷۸۹ خواند. همین حکومت بود که در برابر حمله خارجی ایستاد، دوره وحشت را اداره کرد، کشور را هم در مقابل هرج و مرجهای انقلابی و هم در برابر خطر ضد انقلابی حفظ کرد، و پیشقدم در حمله نظامی شد که بر اثر آن هلند و ایتالیا به دایره انقلاب

کشانیده شدند و نظامی را که در اروپا مستقر بود متزلزل ساخت.

از نظر مقاصدی که این کتاب در پیش دارد باید توجه خاصی درباره روابط میان این حکومت انقلابی با انقلابخواهی عامه و انقلابخواهی بین‌المللی آن عصر بکنیم. زیرا فشارهایی که هردوی این جنبشهای انقلابی وارد می‌ساختند در پیدایش این حکومت انقلابی تأثیری بسزا داشت و همین که این حکومت پا گرفت بر آن شد که هردو جنبش را تابع خود سازد.

به طوری که در فصول اولیه این کتاب بیان شد، میان این دو جنبش غالباً نوعی همبستگی وجود داشت. چنین می‌نمود که فقط سخنگویان طبقات عامه در پاریس به انقلاب کشورهای دیگر علاقه بسیار می‌ورزیدند. حقیقت این است که به طور کلی عناصر انقلابی کشورهای دیگر هم در باب درخواستهای هشیارترین عناصر انقلابی در پاریس مطالب بسیاری می‌دانستند. با این وصف معمولاً هردوی این گروهها از دست مقامات حکومت انقلابی شکایات بسیاری داشتند. چنانکه در مارس و آوریل ۱۷۹۳، با وجود عدم رضایتی که نسبت به دوموریه ابراز می‌شد، دار و دسته دوموریه و بریسو هنوز کمیته‌های مجلس کنوانسیون را زیر نفوذ خویش داشتند. عناصر انقلابی بین‌المللی آنان را، به علت شکست سیاسی و نظامیشان در بلژیک و هلند سرزنش می‌کردند. (با وجود حضور کوشچوشکو در پاریس و استمدادی که برای انقلاب لهستان می‌کرد نسبت به دوی علاقه بسیار کمتری ابراز می‌شده) همین حال را انقلابیون طبقات عامه در فرانسه پیدا کردند، به این معنی که آنان نیز از این شکستها، با آنکه دشمن را به آستانه شکست کشانده بودند، بسی ملول گردیدند؛ و، علاوه بر آن، از کمبود خواربار و تورم پول هم رنج می‌کشیدند. بحران سختی در اعتماد عمومی نسبت به مسائل سیاسی با بحران شدید اقتصادی قرین افتاد. در شعله‌های خشمی که در این اوقات روح و روان مردم را فرا گرفته بود همان مردم هردو بحران را سخت نکوهش می‌کردند. حس بدگمانی و بدبینی به حد طغیان رسید. می‌خواستند که گناهکار و مجرم مورد بازپرسی و بی‌گردد قرار گیرد. از این رو کنوانسیون در ماه مارس دادگاه جدید و خاصی را، به نام «محکمه انقلابی»، برای تأمین این مقصود تأسیس کرد، و مقرر داشت که در این دادگاه آزادیهای مدنی و اصلاحاتی که انقلاب در اصول قضایی وارد ساخته بود لازم الرعایه نباشد.

درباره انقلاب فرانسه تاریخی را که پرتوافکن به وضع آن روز باشد فقط می‌توان از روی مقرراتی که در باب چاپ و نشر اسکناس وضع گردید به رشته تحریر کشید. برنامه‌ای که برای چاپ و نشر اسکناس تهیه شد برای تعمیم مبانی سیاسی و اجتماعی انقلاب بسیار موفقیت‌آمیز بود. با نبودن مسکوکات طلا (که آنها را با مخفی کرده بودند، پامهاجرین

از کشور بیرون برده بودند، و با برای پرداختهای خارجی به کار می‌رفت) اسکناس، گروههای حاکمه انقلابی را که پشت سرهم زمام امور را به دست می‌گرفتند قادر ساخت تا مخارج اقدامات و عملیاتشان را بپردازند. همچنین وسیله‌ای شد که انتقال املاک مذهبی و سلطنتی و مهاجرین را به مالکان جدید آن عملی سازد. این موفقیت طبقه درجه اول روستاییان را با طبقات اوساط الناس و بسیاری از افراد طبقه سابق نجبا به صورت عده‌گیری مالکان جدید با هم درآمیخت به طوری که در حفظ اقدامات و عملیات انقلاب ذینفع شدند.

اما هزینه جنگ موجب چاپ اسکناس بسیار گردید تا آنجا که ارزش آن، بخصوص پس از آنکه حکومت انقلابی که انتشار دهنده اسکناس بود آینده‌ای پس نامطمئن پیدا کرد، پایین افتاد. این کاهش قیمت اسکناسها در نیمه اول سال ۱۷۹۳ بسیار شدید بود به طوری که قیمت اسکناسها بالنسبه به مسکوکات طلا در مبادلات به یکچهارم قیمت اصلی خود تنزل کرد. علاوه بر این قعطی خواربار و کالاهای مورد حاجت عمومی هم وجود داشت. علل این قعطی، علاوه بر اثرات جنگ و بسیج عمومی و بی میلی کشاورزان در مبادله محصولات خود با اسکناس، یکی هم آن بود که ترتیبات مربوط به معاملات تجارتي و پخش کالاها بر اثر اوضاع و احوال انقلابی مملکت از حالت اصلی که داشت خارج و درهم و برهم شده بود. قیمتها بالا می‌رفت. مغازه‌های نانفروشی و خواربار فروشی غالباً پر از بانوان خانه‌دار بودند که ساعتها برای خرید مایحتاج يك روز خود در صف انتظار می‌ایستادند.

از این رو عده‌ای تقاضای نظارت بر قیمتها و اتخاذ تصمیمهای سخت برای مبارزه با احتکار و سودجویی بازرگانان و مالکان را داشتند. از آنجا که این گونه تقاضاها به نام طبقه کارگر و زحمتکش عنوان می‌شد، و طبقه متوسط مانع انجام این تقاضاها قلمداد می‌شدند، عده‌ای از تاریخ‌نویسان خصیصه عمده این دوره انقلاب فرانسه را وجود مبارزات طبقاتی تشخیص داده و رشته آن را به مسلك سوسیالیسم در قرن بیستم مربوط می‌سازند. حقیقت امر این است که بریسو در کنوانسیون لحن مخالف بر نظارت اقتصادی را پیش گرفت، ولی تاریخ‌نویسان مذکور به طور کلی نسبت به هر چه از ماه اوت گذشته به این طرف رخ داده بود حالت منفی و نومیدانه اختیار کرده‌اند. اندیشه نظارت بر قیمتها به خودی خود از مسائل اصلی انقلاب نبود. چنانکه در دوره حکومت سلطنتی پیش از ۱۷۸۹ دولت نظارت بر قیمتها را عملی کرده بود، و حتی در دوره انقلاب امریکا هم حکومتهای ایالات امریکا که سازمان ضعیفی داشتند در برابر تورم پول اقدامات مشابهی به عمل آورده بودند. به این ترتیب طبقه متوسط را که الکزاندر همیلتن^۱ در ۱۷۷۸ به آن شکل توصیف کرده

است در ۱۷۹۳ در نظر جماعت پابرنه‌های پاریس طبقه‌ای محکوم و سوجدوآمده بود. اما آنچه را که همیلتن و طبقه متوسط فقط مسئله اخلاقی می‌دانستند کارگران پاریس آن را موضوع مرگ و زندگی می‌شمردند. بخشهای پاریس اعتراض‌کنان به‌جوش آمدند. بنابر اصطلاح آلبرسوبول، موجی از طبقات عامه برخاست که مقصودش همان حکومت طبقات عامه است که قبلاً در فصل دوم آن‌را توصیف کرده‌ایم: هدف حمله این موج، عناصر «فاسد» در کنوانسیون بود.

در آوریل بخش‌های او بله^۱ در پاریس پیشنهادی را که خطاب به کنوانسیون تهیه کرده بود برای بخشهای دیگر پاریس فرستاد. بخش او بله منطقه‌ای فقیرنشین نبود، وعده «مستندان» آن از هر یک از چهل و هشت بخش دیگر بسیار کمتر بود. این بخش اقداماتی را برضد ستمگران و سوجدویان و انحصارطلبان از کنوانسیون درخواست کرد، و کنوانسیون را بشدت متهم ساخت که به مذاکرات بی‌پایان و خیانت‌های موزیانه می‌پردازد. دلیل این اتهام را هم پرونده دوموریه در بلژیک قلمداد کرد. در عرض حال ادعایمانه مانند خود نوشته بودند که اگر کنوانسیون از دوموریه و همدستان وی حمایت نکرده بود، «بلژیکی‌ها و اهالی لیژ امروز فرانسه را متهم نمی‌ساختند که فقط از این جهت به یاری آنان شتافته است که آنان را گرفتار زنجیر ستمکاران سازد. برای همین است که تمامی اروپا شما را ملامت می‌کنند و نسل‌های آینده نیز به همین دیده خواهند نگریست.» در عرض حال تقاضا شده بود که عده‌ای از هواخواهان بریسو بازداشت شوند یعنی کنوانسیون تصفیه بشود.

روبسییر از این عرض حال هم در باشگاه ژاکوبین و هم در کنوانسیون دفاع کرد، ولی وی نسبت به جنبه‌های اقتصادی عرض حال توجه چندانی مبذول نداشت. روبسییر در جریان امور از خیانتی بوبرده بود، و دلیل آن را شکست انقلاب بین‌المللی ذکر می‌کرد. وی در این موقع نسبت به وطنخواهان هلند و اهالی دلاور شهر لیژ علاقه می‌ورزید. می‌گفت چرا دوموریه پس از جنگ والمی پروسی‌ها را تعقیب نکرد و آنان را از پای در نیآورد؟ چرا وی آزادیخواهان بلژیک را از هر حرکتی مانع آمد؟ چرا او جنگ را زودتر و با شدت بیشتری به سرزمین هلند نکشاند؟ (خوانندگان فصل سابق جواب این پرسش را نیک می‌دانند.) اگر دوموریه، به‌صورتی جدی، به هلند حمله برده بود فرانسه اکنون ثروت و کشتیهای هلند را در اختیار داشت به‌طوری که انگلستان درهم شکسته می‌شد و «انقلاب اروپا تأمین می‌گشت.» (قسمت اخیر قطعاً از جمله استدلال‌ات مهاجران هلندی در ماه دسامبر و ژانویه می‌باشد که روبسییر در همان اوقات خود با آن مخالفت ورزید.) ولی دار و دسته بریسو و

دوموریه هیچ گاه از انقلاب بین المللی جانبداری نکردند. اینان الحاق ساووا و بلژیک را به فرانسه تأیید نکردند؛ هلندیها را گیرانداختند؛ و کوشیدند «پیشرفت انقلاب ما را در کشورهای همسایه متوقف سازند». به علاوه آنان به طرز سوءظن آوری با فیلیپ اگالیته^۱ (دوک دورلئان^۲ سابق) دوست خود ارتباطی تمام داشتند. چرا پسر این شخص (لوئی فیلیپ که بعداً به سلطنت فرانسه رسید و تفاخر می کرد که در والی با پروسیها جنگیده است) در قرن نوزدهم به مقام سرلشکری رسیده است. در هر حال، چه نوع افسرانی در این ارتش جمهوری بوده اند؟ بریسو، به عقیده روبسپیر، در این ایام می خواست با دولتهای خارجی صلح و سازشی بشود و سلطنت از نو برقرار گردد منتهی در خانواده اورلئان. هر کس که در نظام حکومت ملی قرن بیستم زندگانی می کند می داند که در حین جنگ مذاکرات علنی درباره صلح صورت پذیر نمی باشد. از نظر روبسپیر هم مذاکره صلح موردی نداشت خاصه اگر مقصود وی از مذاکره صلح بازگشت به حکومت سلطنتی بوده باشد. روبسپیر تقاضا کرد هر کس هر گونه سازشی را با دشمن پیشنهاد کند محکوم به اعدام بشود. این پیشنهاد را دانتون که طرفدار بازبودن راه مذاکرات خصوصی با دشمن بود در مجلس اصلاح کرد، و به صورت تصمیم قانونی معروفی در آورد که از آن (دست کم به عقیده تاریخ نویسان) چنین برمی آید که فرانسه از دو تصمیم قانونی معروف به قوانین تبلیغ، مصوب سال ۱۷۹۲ - که، به طوری که قبلاً روشن ساختیم، در واقع امر مطلقاً «تبلیغ» نبودند - دست برداشته است.

تصمیم قانونی اخیر بدین صورت بود که مجلس اعلام داشت که در امور حکومتی دولتهای دیگر مداخله نخواهد کرد به شرط آنکه این دولتها هم در امور فرانسه و قانون اساسی آن دخالتی نکنند؛ و هر کس که هواخواه سازش با دشمن باشد محکوم به اعدام شود مگر اینکه آن دشمن قبلاً «حاکمیت و استقلال و تمامیت و وحدت جمهوری فرانسه را که بر اساس آزادی و مساوات بنیان نهاده شده شناخته باشد». این شرط اخیر عملاً تغییرزبانی در جریانات آن روز نمی داد زیرا از دول متحده اروپا تا این موقع آثاری از این گونه نیت ملاهم مشهود نیفتاده بود.

کنوانسیون را می توان دستگاهی شگفت انگیز دانست زیرا از یک طرف باتمامی اروپا در جنگ بود و فرمانده کل آن در بلژیک ثابت کرده و قدار به آن نمی باشد؛ و از طرف دیگر دهقانان مغرب فرانسه دست به شورش مسلحانه زده بودند. در همین احوال پول کشور از حوزه نظارت خارج شد، و اقتصاد مملکت روبه اضحلال می رفت. با چنین اوضاع و

احوالی کنوانسیون در پی انجام کار اصلی خود که اصولاً برای آن انتخاب شده بود برآمد و آن عبارت از «تأسیس» حکومت منظم برای فرانسه بود. از طرفی تدوین قانون اساسی جدید با رعایت اعلامیه حقوق در کمیته مأمور تدوین قانون اساسی تحت نفوذ کوندورسه و هواخواهان بریسو با ژيروندها قرار داشت. موضوعات بسیاری در این کمیته عنوان شد که راجع به آنها میان دسته ژيروندها و دسته مونتانیارها توافق نظر خاصی بود. اهم این موضوعات عبارت بود از حق رأی عمومی، تعلیمات عمومی، کمک دولت به مستمندان، ومسائلی دیگر از این قبیل که در شان یک کشوردارای حکومت دموکراتیک می باشد. مع ذلك روبسپیر بر این عقیده بود که ژيروندها برای حکومت کردن فرانسه متناسب نیستند. از این رو در مقابل متن پیشنهادی ژيروندها در باب اعلامیه حقوق طرح دیگری تهیه دید، و آن را در ۲ آوریل به صورت پیشنهاد اعلامیه حقوق تقدیم کنوانسیون کرد و درباره آن توضیحاتی داد. هر چند این طرح متقابل روبسپیر هیچ گاه پذیرفته نشد، اما در عین حال این سند برای دانستن طرز فکر و شیوهای سیاسی او در حکم مفتاحی می باشد.

روبسپیر در این موضوع که طرح پیشنهادی ژيروندها ایستادگی در برابر دولت را محدود به راههای «قانونی» می ساخت، در باب حق شوریدن مردم با گذشت تر از ژيروندها بود؛ به این معنی که متعهد به جلوگیری جدی از آن نبود. این روش در واقعیات سیاسی آن روز فرانسه بدین معنی است که روبسپیر از نیروی محرکه جماعت بی شلواران در بخشهای پاریس بر ضد کنوانسیون پشتیبانی می کرده است؛ و از آنجا که هنوز خود به قدرت نرسیده بود از «حکومت مستقیم عامه» بیشتر از ایام بعد که بر مسند قدرت نشست هواخواهی می کرد.

وی همچنین درخواست کرد که دو سلسله مواد جدید بر اعلامیه حقوق افزوده شود. سلسله اول مرکب از پنج ماده بود که مربوط به حق مالکیت و اصول عقاید راجع به انقلاب عامه می شد. سلسله دوم چهار ماده بود، و مربوط به اصل برادری جهانی و موضوع انقلابخواهی بین المللی می شد.

روبسپیر، مانند آزادیخواهان عامه، درجه ای از مساوات اقتصادی را می خواست، ولی هیچ گاه جزئیات این اصل اعتقادی خود را مشخص نساخت؛ لکن هرگز به پای تساوی درآمدی که بابوف^۱ سه سال بعد آن را تقاضا می کرد نمی رسید. وی می گفت «مساوات در دارایی خیال باطلی است که نه برای نیکبختی شخصی و نه برای آسایش عامه ضرورت دارد؛ و دنیاچندان نیازمند به انقلابی نیست تا بداند که عدم تساوی فاحش در ثروتها سرچشمه

بسیاری از مفاسد است». از این رو پیشنهاد می‌کرد که قائل به این اصل نشویم که حق مالکیت اموال از مخلوقات قانونی است نه ناشی از طبیعت و جدای از قانون؛ و این حق، مانند حق آزادی، جزء ذاتی ملاحظات اخلاقی است، و هر جا که با حقوق دیگران اصطکاک باید محدود می‌شود. وی همچنین مالیات بر درآمد تصاعدی پیشنهاد می‌کرد. بریسو به این پیشنهاد معترض شد، و روبسپیر را در این باب نسله‌های بعدی بیشتر ستودند تا معاصرین خود وی. و چون در باب تعرفه عملی مالیات بر درآمد تصاعدی بحثی صورت نگرفت، مشکل است میزان اهمیت اجتماعی پیشنهادهای مالیاتی روبسپیر را روشن ساخت. چیزی نگذشت که وی خود در این مورد تغییر رأی داد، و به این عقیده رسید که در جامعه دموکراتیک، بهتر است افرادی که وسایل مختصری دارند در مخارج مملکتی به تناسب قدرت مالی خود شرکت جویند تا مبدا طبقه مرفه و ثروتمند، با دادن کمک پولی به دولت، حکومت را محتاج خود سازند. از این رو می‌توان روبسپیر را، به طور قطع، آزادیخواهی سیاسی دانست که دارای تمایلات اجتماعی هم بوده است، وی استمداد از نیروی انقلاب جهانی را نیز لازم می‌شمرد، و به همین لحاظ هم ژیروندنها را نکوهش می‌کرد که اکنون این نیرو را نادیده گرفته‌اند. این استدلال را که تحریک ملل دیگر به انقلاب ممکن است روابط فرانسه را با پادشاهان اروپا تیره‌تر سازد ضعیف می‌شمرد و می‌گفت «من اقرار دارم که این نگرانی لرزه بر اندام من نینکنده است». پادشاهان اروپا هم اکنون بر ضد فرانسه و بر ضد آزادی در همه جا با هم همست شده‌اند؛ و «کلیه افراد نوع بشر از هر ملت و کشور با هم برادرند». این افراد باید به مثابه اتباع کشوری واحد به یکدیگر کمک متقابل بکنند. ستمکار نسبت به یک ملت دشمن تمامی ملل می‌باشد. «پادشاهان و اشراف و ستمکاران، به هر شکل و صورت، در طغیانی که نسبت به حاکم مطلق کره زمین، که نوع انسانی است، و نسبت به قانونگذار عالم، که طبیعت می‌باشد، کرده‌اند بردگانی بیش نیستند». بریسو این نطقها را «پرگویی مدعی تعمق در مسائل» شمرد، و حال آنکه خود بیش از هر کس دیگری از ۱۷۸۹ به این طرف این گونه بیانات و اظهارات را وارد سیاست فرانسه کرده بود.

روبسپیر در زمان جنگ و شکست در مبارزه با دارودسته بریسو در کنوانسیون، و مبارزه کانون نیروهای ضد انقلابی، می‌خواست دو روحیه موجود آن زمان را، که هیچ گاه از خود دور نساخت، متحد خویش سازد. یکی از این دو روحیه قیام عمومی و دیگری روحیه انقلاب جهانی بود. در ماه مه ناپره هیجان عمومی بخشهای پاریس را فراگرفت. کنوانسیون دستور داد قیمت خرده‌فروشی نان تحت نظارت دولت درآید. اما هیجانها همچنان ادامه داشت و این هیجانها را ژاکوبنهای دسته موتانیار دامن می‌زدند. در ۳۱ مه شورشیان بخشها ارگ دولتی را تسخیر کردند، و در ۲ ژوئن هشتاد هزار نفر از جماعت

مصلح بی‌شلواران کنوانسیون را در محاصره خود گرفتند و تقاضای بازداشت بیست و دو نفر از اعضا و آن را کردند. کنوانسیون که وسیله دفاعی نداشت، و به علاوه دچار دسته‌بندی داخلی هم بود، تسلیم جماعت شد. بریسو و یارانش بازداشت شدند (و بعضی هم مانند کوندورسه فرار کردند) تا تسلیم محکمه انقلابی بشوند. بدین ترتیب همان نوع قیام عمومی که در ۱۷۹۲ باعث سقوط سلطنت گردید، اینک خود کنوانسیون را در ۱۷۹۳ زیر فشار تهدید آمیز خود قرار داد. حالا این مسئله باقی می‌ماند که آیا ژاکوبین‌های عضو دسته مونتانیار می‌توانستند از سرنوشتی که «ژیروژنها» گرفتار آن شده بودند، خود را برهانند یا خیر؟

قانون اساسی ظرف چند روز مجموعاً تدوین شد. این قانون اساسی که سرشار از مقررات آزادیخواهانه بود به نام قانون اساسی سال اول یعنی سال اول جمهوری معروف شده است. مجامع مقدماتی انتخاباتی در سرتاسر کشور آن را، مطابق گزارش دولت وقت، با ۱،۸۰۱،۹۱۸ رأی موافق در مقابل ۱۱،۶۱۰ رأی مخالف تصویب کردند. شماره افراد ذکور از ۲۱ سال به بالا که دارای حق رأی بوده‌اند قریب هفت ملیون نفر تخمین زده شده است. باید دانست که قانون اساسی ۱۷۸۹-۱۷۹۱ فرانسه و قانون اساسی ۱۷۸۷ حکومت متحده آمریکا مطلقاً به تصویب عمومی گذاشته نشده بودند.

کنوانسیون که در برابر مشکلات جنگ و انقلاب قرار داشت اقدامی برای به موقع اجرا گذاشتن این قانون اساسی نکرد، و شاید خودداری وی از اجرای قانون اساسی بیشتر از آن جهت بود که می‌خواست هر اندازه ممکن است بر طول عمر خود بیفزاید زیرا کنوانسیون مدت معین و دوره محدود نداشت. از قرار معلوم توده پاهرنه‌ها و شورشیان بخشهای پاریس نیز این تصمیم را پذیرفته بوده‌اند. زیرا مجلس کنوانسیون را، پس از تصفیه از رهبران ژیروندن، مرکزی لازم و مظهري از حکومت در اوقات اضطراری می‌دیدند. با وجود این زمزمه‌هایی برخاست که باید حکومتی بر طبق قانون اساسی جدید روی کار بیاید. این زمزمه‌ها از طرف روزنامه‌نویسان و مجاهدین، مانند ابر، بلند شد که عضو مجلس کنوانسیون نبودند؛ و که تقاضاهای آنان در باب اجرای قانون اساسی، در باطن امر، به خاطر قانون اساسی نبود بلکه به این وسیله می‌خواستند مجلس کنوانسیون را منحل سازند و روبسییر را از قدرت و نفوذی که یافته بود بپندازند.

روسییر برای این گروه اصطلاح تازه‌ای وضع کرده آنان را «افراطیون» خواند. به عقیده روسییر افراطیون در منطق انقلاب همان عناصر ضد انقلاب بودند که شکلی موزیانه به خود داده بودند. آیا این بیان و عنوان از آن جهت بود که روسییر خود را مافوق همه می‌دانست؟ و آیا از آن جهت بود که وی مقاصد خویش را به صورتی ساده با اصول «انقلاب» مشخص می‌گردانید؟ و آیا با این عناوین فقط می‌خواست از سرنوشتی که برای بریسو

تهیه دیده بود خود را برهاند؟ قرائن و شواهد نشان نمی‌دهد که چنین باشد. تصفیه کنوانسیون امری بود و انحلال آن امری دیگر. منطق انقلاب بر روی هم قضا و قدری و یا شخصی نیست، و درخواستهای مربوط به انحلال کنوانسیون در ۱۷۹۳، بدان صورت که از جناح چپ انقلابیون شنیده می‌شد، درست همان نتیجه‌ای را به بار می‌آورد که محافظه کارترین عناصر در سرتاسر اروپا بسیار شایقی آن بودند. زیرا مسلم بود که در سال ۱۷۹۳، با ترتیبات آزادیخواهانه یا به وسیله دستگاههایی که به موجب قانون اساسی آزادیخواهانه و مساوات طلبانه به وجود آمده باشد، فرانسه تحت نظم و حکومت در نمی‌آمد. از این رو منحل کردن کنوانسیون نتیجه‌اش فقط ادامه هرج و مرج بود، و در چنین وضعی تجدید سلطنت، حتی اگر به صورت ترکیبی از دیکتاتوری روحانی و اشرافی هم در می‌آمد، مورد استقبال قرار می‌گرفت.

اینکه در این هنگام روبسپیر توانست پرده از روی «افراطیون» بردارد نشانه این امر بود که وی از روش شورش طلبی دست برداشته و به حکومت انقلابی گراییده است، و معلوم می‌ساخت که خودش هم در این حکومت نو بنیاد دستی دارد. در ماه ژوئیه کنوانسیون روبسپیر را به عضویت کمیته نجات ملی برگزید. ولی مسائل و مشکلات برای کنوانسیون هیچ گاه بدتر و دشوارتر از تابستان ۱۷۹۳ نبوده است. مارا در حمام منزلش به قتل رسید. از ماه ژانویه تا این وقت او دومین نماینده مجلس بود که با سوء قصد کشته می‌شد. شهرهای عمده ولایات - مانند لیون، مارسی، و بردو - که طبقه متوسط سکنة آنها از اخراج نمایندگان ژیروندن از مجلس خشمگین شده بودند، حکومت هرج و مرج را در پاریس مردود شمردند و مخالفت با قدرت حکومت کنوانسیون را آغاز کردند. این طغیان «متحده» البته خود نشانی از هرج و مرج بود، و عملیات مخفیانه عناصر ضد انقلابی و عمال خارجی از آن تشویق و حمایت می‌کرد. در آخر ماه اوت سلطنت طلبان بندرگاه نظامی تولون^۱ یعنی راه‌ورود به شهر را به روی انگلیسیها باز کردند و جهازات جنگی را تسلیم آنها نمودند. ادمند برک تقاضا کرد اکنون که دول متحده جای پای در جنوب فرانسه دارند يك حکومت سلطنتی را در فرانسه به رسمیت بشناسند و همدردی خود را با گروه مهاجرین - که شمارة آنان ۷۰،۰۰۰ نفر می‌شد، و برک آنان را ملت حقیقی فرانسه می‌دانست - ابراز نمایند. وی انقلابیون را «راهزنانی» خواند که مهاجرین را از خانه و کاشانه خود بیرون کرده‌اند. دول متحده به نظروی واقعی ننهادند زیرا می‌خواستند هنگام پیروزی که آن را قریب الوقوع می‌پنداشتند دستشان باز باشد.

درپاریس جماعت بی‌شلواران دوباره درع سپتامبر به کنوانسیون حمله کردند. تشکیل حکومت انقلابی نتیجه این امر شد. این حکومت متکی به ائتلافی میان آزادیخواهان عامه بخشها و طبقه متوسط ژاکوبنها از گروه مونتانیارها در کنوانسیون بود. به این ترتیب کنوانسیون خود را از خطر تصفیه دیگر و یا انحلال رهانید، ولی فقط از راه پذیرفتن تقاضاهای توده مردم که احساساتی ناشی از حمله اعصاب و سوءظن و ترس و انتقام و تصمیم و بی‌اعتمادی و طنخواهانه همه آنان را فرا گرفته بود.

کنوانسیون برای توسعه تشکیلات لشکری اجازه سر بازگیری دسته جمعی را صادر کرد، و با اکراه رضایت داد که تشکیلاتی نیمه نظامی، به نام ارتش انقلاب، برای پاسداری کشور به وجود بیاید. مقرراتی به نام «حداکثر نرخها» وضع کرد که متضمن نظارت بر قیمت‌های تعداد کثیری از کالاهای مصرفی در سرتاسر کشور بود؛ و نیز وعده داد که ارتش را از افسران غیر قابل اعتماد تصفیه بکند. همچنین قانون سختی، به نام قانون سوءظن، از تصویب گذرانید؛ و تشکیلات محکمه انقلابی را توسعه داد. حکومت وحشت، به صورتی جدی، آغاز شد چنانکه افراد دسته بریسو و ملکه ماری آنتوانت و عده‌ای از سران مختلف لشکری که در میدانهای جنگ موفقیتی نیافته بودند به تیغه ماشین اعدام کیوتین سپرده شدند. ترتیب تازه‌ای برای مبدأ تاریخ و سال و ماه به نام تقویم جمهوری پذیرفته شد، و این امر علامت پایان مبدأ مسیحی و آغاز نهضتی بود که به نام نهضت غیرمسیحی کردن امور معروف است. در این مورد و بعضی اقدامات دیگر فقط اقلیت کوچکی بودند که این گونه عملیات افراطی را طلب می‌نمودند. ولی در چنین ایامی که راه سوءظن و اتهام به روی همه گشوده بود برای هر کس چون و چرا کردن در برابر تقاضاهای آتشین و طنخواهانه خطرناک و امکان ناپذیر می‌نمود.

حکومت نوین انقلابی آغاز حکمرانی نمود. کمیته نجات ملی اختیارات بیشتری یافت. عده اعضاء آن دوازده نفر مقرر شد، و از سپتامبر ۱۷۹۳ تا ژوئیه ۱۷۹۴ همان دوازده نفری که از نخست معین شده بودند در آن باقی ماندند. این عده مشتمل بود بر روبسپیر، سن ژست^۱، کوتون^۲، بارر^۳، و لازار کورنو^۴. کمیته امنیت عمومی اختیارات وسیع پلیس سیاسی را به دست آورد، و بتدریج «کمیته‌های مراقبت» محلی را که بسیار خودسر بودند تابع خود ساخت. حکومتی که تشکیل یافت «انقلابی تا موقع صلح» نامیده شد؛ و این بدان معنی بود که اجرای قانون اساسی برای مدتی معوق می‌ماند. نمایندگان کنوانسیون رهسپار ولایات و نواحی شورشی و مراکز لشکری شدند، و گزارش مشهودات و اقدامات

خود را مستقیماً برای کمیته نجات ملی می‌فرستادند. این شبکه از نمایندگان که به مأموریت گسیل شدند سیاست ملی را تقویت و هماهنگ ساخت و يك رشته اقدامات به عمل آورد تا وفاداری ولایات را به انقلاب، به صورت یکنواخت، تأمین گرداند. در ماه دسامبر به کمیته حکومتی اختیاراتی راجع به عزل و نصب دارندگان مشاغل عمومی محلی در سرتاسر کشور داده شد. کمیسیون تدارك ارزاق عمومی، بر اساس نظارت قیمتها، تشکیل یافت که به دستور کمیته حکومتی انجام وظیفه می‌کرد. این کمیسیون نظامات مربوط به مصادره اموال و حق تقدمهای استفاده از ارزاق و مقررات پولی را تهیه و تکمیل کرد. ارزش اسکناس تثبیت شد. لوازم و احتیاجات افواج لشکری که ساز و برگ و تشکیلاتشان زیر نظر کارنو قرار داشت فراهم شد. بدین ترتیب در پایان سال ۱۷۹۳ شورش و انده خنثی گردید؛ طغیانهای ولایات متحده فرونشاند شد؛ و انگلیسیها از بندرگاه نظامی تولون رانده شدند. در بهار سال ۱۷۹۴ سپاهی بالغ بريك میلیون سرباز برای مقابله با دشمن خارجی بسیج شد. این نخستین ارتش متشکل از توده مردم یا ارتش «آزادیخواه و مساوات طلب» به شمار می‌رفت، و یا دست کم اولین افواج لشکری بود که بر سربازان داوطلب اتفاقی اوایل انقلاب برتری داشت، و دارای نوعی جدید از وجدان ملی و روحیه خاصی بود که افکار و روشهای سیاسی در سربازان عادی دمیده بود. صفوف افسران را مردانی که بر اساس «لیاقت» بالا آمده بودند تشکیل می‌داد، و این افسران - با تعلیماتی که فرا گرفته بودند، انضباطی که بر آنان حکم می‌راند و ساز و برگ - از هر لحاظ برای مواجهه با نیروهای نظامی دول اروپا که به سبك قدیم پرورش یافته بودند و شرکت در جنگی بزرگ آماده بودند. در این ارتش هشت سپهبد بعدی دوره امپراطوری ناپلئون به اضافه خود بوناپارت به درجه سرلشکری ارتقاء یافتند.

در بهار ۱۷۹۴ لشکریان فرانسه حمله را از سر گرفتند. در ماه ژوئن در جنگ فلوروا پیش بردند، و اتریشیها سرزمین بلژيك را رها ساختند. به انقلابیون مستعد در شهرهای هلند باز روح امید دمیده شد. لهستانیها به رهبری کوشچوشکو دوباره دست به انقلاب زدند ولی نتیجه‌ای نگرفتند. اما در خود فرانسه در وسط سال ۱۷۹۴ روشن بود که جمهوری جان از خطر به در برده است.

جمهوری فرانسه به این آسانیه‌ها هم زنده نماند، بلکه برای نگهبانی آن زحماتی کشیده شد و فداکاریهایی صورت گرفت. ظرف سال دوم تقویم جمهوری، که سال اوج گرفتن حوادث بود، در فرانسه اتفاقاتی بسیار رخ داد. در میدان وسیع انقلاب عمومی قرن

هجدهم، و با به حقیقت در تاریخ بعدی دوره نوین، دوفقره از تحولات انقلاب فرانسه به طوری روشن گردیده که می توان آنها را جزء به جزء مشاهده کرد، نخست اینکه حکومت انقلابی فرانسه نسبت به انقلاب طبقات عامه و انقلاب بین المللی واکنشی سخت داشته است، و روشی را نشان می داده است که می توان آن را در عرف معاشرت معمولی تمایلات «اوساط الناس» و «ملی» خواند؛ دوم اینکه انقلاب فرانسه در جریان هیجانات تندوشور- انگیز خود، به طوری که روبه پیر تشخیص داد، وسیله ای شد برای اینکه جهان نوینی را به وجود بیاورد یعنی پدیده ای شد به مثابه یک کیش و آیین.

واکنش در مقابل انقلابخواهی عامه و بین المللی

حکومت انقلابی که مظهر قدرت حکومتی نوین بود بختاً با عملیات خودسرانه آزادیخواهان طبقات عامه از در مخالفت درآمد. به طوری که آلبر سوبول توصیف کرده است در این هنگام حوادث و اتفاقات داخلی فرانسه در واقع به همان راههایی افتاد که همیشه معمول بود: یعنی مبارزه بر سر قدرت. حکومت انقلابی با آن روش و روحیه ای که آن را به وجود آورده بود در افتاد. آزادیخواهان عامه یا جماعت پسا پرنده ها «خواستار حکومتی نسبتاً نیرومند شده بودند تا با اشرافیت درافتد؛ و هیچ گاه باور نمی کردند که این حکومت، اگر قدرتی بیابد، بخواهد آنان را هم وادار به تبعیت از خود بکند.» نمایندگان بخشهای پاریس از ۲۵ ژوئیه ۱۷۹۲ به این طرف همه روزه جلساتی داشتند. کمیته نجات ملی در سپتامبر ۱۷۹۳ جلسات مجمع نمایندگان بخشها را محدود به دو جلسه در هر هفته ساخت. بخشهای پاریس در بدو امر کمیته هایی خاص جهت امور مختلف محلی- از قبیل تجسّسات، بازداشتها، صدور شناسنامه، صدور دفترچه جیره بندی، پاسبانی کوچه ها و خیابانها، ایجاد هیجانات سیاسی در حوزه خود- انتخاب کرده بودند. در بهار سال ۱۷۹۴ کمیته امور حکومتی مجلس کنوانسیون خود اقدام به تعیین اعضای کمیته های بخشها کرد. اعضای کمیته های بخشها، که از روز اول افتخاری خدمت می کردند، از این موقع به برقراری روزی پنج فرانک به عنوان حق الزحمه مبادرت کردند، روحیه کارمندی دستگاه دولتی روز به روز در آنان تقویت می یافت، و خویشان را موظف می دهند که دستورهای مقامات مافوق خود را اجرا کنند. ترتیب رأی گیری در مجامع عمومی بخشهای پاریس از سالیان پیش به طریق رأی گیری علنی بود، اما کمیته امور حکومتی طریقه رأی گیری مخفی را که موجب کاهش نفوذ عناصر غوغاگر می شد برای این مجامع تحمیل کرد.

بسیاری از درخواستهای آزادیخواهان هرگز برآورده نشد. مثلاً یکی از نظراتی

که آزادبخواهان از آن هواخواهی می‌کردند این بود که مشاغل عمومی باید به افراد خانوادمای ثروتمند و وطنخواهان نسبتاً مسن که بضاعت چندانی ندارند رجوع شود. اما کمیته امور حکومتی هیچ‌گاه این اصول را نپذیرفت. آزادبخواهان عامه و روزنامه‌های ناشر افکار آنان به بازرگانان عمده و ارباب صنایع و تجار عمده فروش سخت حمله می‌بردند، و آنان را متهم می‌ساختند که کالاهای مصرف عامه را نمی‌گذارند وارد بازارهای عمومی بشود. کمیته نجات ملی از این طبقات و عناصر پشتیبانی می‌کرد زیرا نیازمند به عملیات افرادی بود که اقدامات اقتصادی آنان بالاتر از طبقه مغازه‌داران و خرده‌فروشا بود. «سود» کلمه‌ای بود که به گوش جماعت پابرنده‌ها سخت سنگین می‌آمد؛ و حال آنکه کمیته نجات ملی سودبردن را لازمه نظام اقتصادی کشور می‌دانست، و اجازه می‌داد بازرگانان و ارباب صنایع، به میزانی که اداره تعیین قیمت‌ها مناسب بداند، سود ببرند. از ناحیه آزادبخواهان عامه درخواست‌های بسیاری برای افزایش ساعات استراحت و شرایط بهتری جهت کارگران کارخانه‌های اسلحه سازی داده شد؛ ولی حکومت انقلابی مقررات سختی درباره انضباط کارگران وضع کرد. همچنین تقاضاهای زیادی برای نظارت بر مال‌الاجارها به عمل آمد، ولی حکومت انقلابی هیچ‌گاه تسلیم این تقاضاها نشد؛ و عقیده داشت که نظارت بر قیمت‌ها فقط از مقتضیات موقتی دوره جنگ می‌باشد، و می‌تسید نظارت بر میزان مال‌الاجارها، اگر وارد اجاره‌نامه‌ها بشود، جنبه دائمی پیدا کند. نواحی پاریس در برابر مقرراتی که حداکثر دستمزدها را معلوم می‌ساخت به مقاومت ایستادند و آن را مورد حمله قرار دادند. کمیته نجات ملی کوشید تا آن مقررات را تقویت کند زیرا می‌دانست بدون تعیین حداکثر دستمزدها نظامات مربوط به نظارت بر قیمت‌ها مطلقاً پیشرفت نخواهد کرد. در ۲۳ ژوئیه ۱۷۹۴، به علت اقدام سیاسی نسبتاً بیموردی که برای تثبیت میزان قانونی دستمزدها به عمل آمد ولی اثر آن تقلیل ناگهانی مزد بسیاری از کارگران به نصف آنچه که می‌گرفتند بود، کمیته نجات ملی، درست در همان موقعی که کنوانسیون مشغول فراهم ساختن موجبات سقوط روبسیر بود، وجهه عمومی خود را از دست داد.

به کسانی که در عملیات انقلابی به صورت افراد مستقل فعالیت می‌کردند، یا کسانی که خارج از دستگاه حکومت بودند و خود را همدرد بینوایان وانمود می‌ساختند، در این ایام چندان اعتناء نمی‌شد. حکومت انقلابی اعلام داشت که خود راساً به امور بینوایان خواهد پرداخت؛ و این گونه محرکین را به عنوان اشخاص آنراژه^۱ (هار) طرد می‌کرد. یکی از این گونه افراد ژاکرو^۲ کشیش بود که از سخنگویان پر حرارت طبقات عامه شده بود. این

شخص‌زدانی شد، و در آنجا دست به خودکشی زد. همچنین سازمانی به نام زنان انقلابی، که دائماً دم از گرانی اجناس و کمبود کالاها می‌زدند، برپیده شد.

هفته‌های آخر سال ۱۷۹۳ دوره ظهور شدید احساسات مسیحیت بود. این احساسات در پاره‌ای از قسمتهای مختلف فرانسه به صورت مستقل از یکدیگر توسعه یافته بود، اما در پاریس که توده جماعت بی‌شلواران علاقه‌ای به این جریان نشان نمی‌دادند افراد برجسته‌ای از بخشها و نواحی پرچمدار این نهضت شدند. احساسات ضد مسیحیت در میان طبقات مختلف روشنفکران - مانند فابردگلانتین^۱ شاعر، که فهرست نام ماههای تقویم جمهوری را تهیه کرد، و مومورو^۲ ناشر کتابها و کتابفروش گرداننده عمده مراسم «ستایش عقل» در کلیسای بزرگ نوتردام^۳ در پاریس زمینه‌ای قوی داشت. کمیته نجات ملی، در عین اینکه نمی‌خواست در نظر مردم مدافع کشیشان و اوام مذهبی قلم برود، این گونه تظاهرات ضد مسیحیت را سخت دور از سیاست و تدبیر می‌دانست. روبسپیر این تظاهرات را «مسخره بازبهای فلسفی» می‌خواند.

روبسپیر در مدتی که دار و دسته بریسوهرمسند قدرت بودند، شخصاً نسبت به ادعاهای بخشهای پاریس مبنی بر حاکمیت آزادی خودشان به صورت مستقیم، یعنی بدون واسطه مجلس، اغماض داشت. نسبت به اقدامات شورش طلبانه قائل به مسامحه و گذشت بود، و نمی‌خواست دستگاههای «قانونی» رادارای حق مقاومت در مقابل شورش عامه بدانند. ولی، اینکه خود گرداننده حکومت انقلابی شده بود، روش ولعنی دیگر اختیار کرد. در نطق مهمی که در ۵ فوریه ۱۷۹۴ در مجلس کنوانسیون ابراد کرد هدف خود را تعریف حکومت مردم به صورت «واقعی» آن قرارداد، و گفت که حکومت انقلابی که تشکیل گردیده همان حکومت مردم است، و معنی آن با آن نوع حکومت مردم که معرکین حق بجانب می‌کوشند مردم را درباره آن مشتبه سازند فرق دارد.

وی گفت «دموکراسی» آن نیست که در مملکتی اهالی آن دائماً با هم جلسه کنند، و خودشان مستقیماً اداره امور عمومی را به دست گیرند؛ و یا فرضاً صدهزار گروه از ملت بتوانند، با اقدامات متضاد و عجولانه و جداگانه، درباره مقدرات کلی جامعه تصمیم بگیرند. چنین حکومتی هیچ گاه وجود نداشته، و اگر هم جایی سابقه داشته باشد کاری از پیش نبرده است جز اینکه ملت را به قهقرا کشانیده و گرفتار استبداد ساخته است.

این جمله اخطاری بوده به بخشهای پاریس و سازمانهای محلی شبیه به آن در سراسر کشور. «دموکراسی آن گونه حکومتی است که ملت واجد حاکمیت در آن، به وسیله توانایی

که خود وضع می‌کند، رهبری می‌شود؛ که آنچه را خود بخوبی می‌تواند انجام بدهد را با اقدام می‌کند؛ و آنچه را که خود نمی‌تواند بخوبی انجام دهد به وسیله نمایندگان خود عملی می‌سازد.

این جمله حمایتی بود نسبت به مقاماتی که نمایندگی ملت را داشتند، یا دفاعی به شمار می‌رفت از اختیاراتی که نمایندگان مردم به حکومتی که انتخاب می‌کردند تفویض می‌نمودند. باید به خاطر داشت که اندیشه حکومت مردم به وسیله نمایندگان هنوز در اروپا فکری تازه محسوب می‌شد که در قالبهای معین ریخته نشده بود؛ زیرا «دموکراسی» تا این زمان معنی دموکراسی مستقیمی داشت که در کشورهای بسیار کوچک عملی بود، و سازمانهایی هم که جنبه نمایندگی داشتند، به صورتی که از دوره قرون وسطی به یادگار مانده بود، ارتباطی نزدیک با موضوع صنوف اجتماعی و تشکیلات طبقاتی می‌یافت.

رو بسپیر، با تذکر جنگ جاری میان فرانسه و دول اروپا به شنوندگان خود، رشته سخن را به اینجاکشانید که خاطر نشان سازد که قدرت نظامی دموکراسی در این حقیقت نهفته است که فرداً فرد مردم احساس کنند که در جنگ در راه منافع خود شرکت دارند؛ و که فرانسه نخستین «دموکراسی حقیقی» می‌باشد که مساوات کامل حقوقی را به افراد ملت داده است. «همین نکته است که، به عقیده من، دلیل حقیقی بر شکستی است که دول متحده بر ضد فرانسه با آن مواجه خواهند شد.»

این اصل اعتقادی بعضی را به هیجان آورد، و به نظر علمای دیگر واهی و خیالی آمد. در میان افراد عادی جماعتی بودند که از انقلاب توقع منافع مادی بیشتری داشتند.

از این رو کمیته نجات ملی برای استقرار نوعی تساوی بین مردم در دارایی و ثروت، طرح نوی ریخت، و آن این بود که املاک «مظنونین» به مخالفت با انقلاب هم ضبط و مصادره شود (یعنی ضبط اموال منحصر به اموال مهاجرین و مؤسسات مذهبی که تا این تاریخ به عمل آمده بود نباشد) و مجاناً به «وطنخواهان تهیدست» واگذار گردد. (نه اینکه مانند گذشته به اشخاص دیگری فروخته شود.) این برنامه در راه تأمین هدفی که داشت شکست خورد، به این معنی که در وضع زندگانی مادی جماعت بی‌شواران تأثیر چندانی نکرد، زیرا از ضبط و مصادره اموال دشمنان کشور چیزی نصیب آنان نشد. در هر حال، تهیدستان واقعی شهر، که مشکل زندگانی آنان کمبود غذا و کمبود مسکن بود، از تملک اراضی که بیشترش زمینهای زراعتی بود - با در دسرهایی که قطعاً در آینده هم داشت - منافی اندک نصیبشان می‌شد.

به این ترتیب ناراحتی در بخشهای پاریس همچنان ادامه می‌یافت. غوغاگران از

اینکه ابتکار عملیات شورشی از دستشان گرفته شده خشمناک بودند. برای ایجاد یک شورشی یا یک «قیام» دیگر با تظاهرات دامن‌دار مردم برخدکنوانسیون، مانند تظاهراتی که در دوم ژوئن طرفداران بریسو را ساقط کرد، گفت و شنیدهایی در میان بود.

«افراطیونی» از نوع دیگر پدیدار شدند که حکومت انقلابی هم با آنان از در مخالفت درآمد. همچنین انقلاب طلبان خارجی و صاحب نظران انقلابی در پاریس فراوان دیده می‌شدند که میان مردم، دریاب انقلاب عمومی ملل، تبلیغ می‌کردند؛ و مقصد واقعی آنان این بود که فرانسه را برای آزاد ساختن کشورهای خود با به قول خودشان «جهان» به کار بیندازند. در جریان سال دوم در بین اصیلترین ژاکوبنها واکنش ملی سختی برخد انقلاب طلبی جهانی ظاهر شد. رجال حکومت انقلابی، درعین اینکه به انقلاب کشورهای دیگر امید فراوان داشتند، به این اندیشه نوین گراییدند که انقلاب نخست در یک مملکت، به صورت تمام و کمال، صورت بگیرد. این مطلب همواره عقیده واقعی روبسپیر بود که فقط در مواقعی که به نطقهای انقلابی می‌پرداخت، یا در دوره‌ای که با بریسو در مبارزه بود، از آن سخنی نمی‌گفت. در آن لحظات که جمهوری دو فرانسه سخت نیازمند کمک بود، روشن گردید که هیچ ملت دیگری هیچ گونه کمک مؤثری به آن نمی‌دهد. در انگلستان و هلند و بلژیک و سرزمین راینلاند و نقاط دیگر، نسبت به جنگی که میان فرانسه و دول مخالف آن جریان داشت، خونسردی کامل حکمفرما بود و حتی اعتراضاتی هم علناً به آن می‌شد. در هیچ یک از کشورها بجز در لهستان دورافتاده، هیچ گونه شورشی برخد یکی از دولتهایی که با فرانسه در جنگ بودند بروز نکرد. خلاصه اینکه هیچ انقلابی به کمک فرانسه روی نداد. این نکته کاملاً روشن بود که انقلاب طلبان خارجی فقط متکی به فرانسویان هستند. در واقع امر فرانسویان در کلیه دوران انقلاب یگانه ملتی بودند که انقلابی برپا ساختند، و قوای ضد انقلابی را کلاً با وسایل و نیروهای خود شکست دادند (و در این امر حتی امریکاییان را هم نمی‌توان مستثنی دانست). این حقیقت و واقعیت تا اندازه‌ای دلیل شدت و افراطی بودن دوره وحشت را در فرانسه ظاهر می‌سازد، و نشان می‌دهد که چرا حکومت وحشت فقط در فرانسه پدید آمد.

ژاکوبنهای فرانسه، با توجه به این واقعیات نسبت به انقلابیون کشورهای دیگر بیش از پیش به دیده خفت می‌نگریستند. و آنان را در ایجاد انقلاب در کشور خود به ترسویی و بیحرارتی منسوب می‌داشتند. مجلس کنوانسیون، در ۱۵ سپتامبر ۱۷۹۳ یعنی همینکه حکومت انقلابی مروج صورتی گرفت، بنا بر پیشنهاد کمیته نجات ملی تصمیم قانونی ماه نوامبر گذشته را مبنی بر وعده «کمک و برادری نسبت به مللی که خواهان بازگرداندن آزادی خود باشند» در واقع لغو کرد؛ و مقرر داشت که فرماندهان نظامی فرانسه در میدان

جنگ در بلژیک و جاهای دیگر در همکاری با عناصر انقلابی وظیفه‌ای ندارند. مجلس کنوانسیون تصویب کرد که: «از این پس از کلیه اندیشه‌های بشردوستانه که مردم فرانسه از لحاظ بیدار ساختن ملل خارجی درباره ارزش و مزایای آزادی پذیرفته بودند دست برمی‌دارد. فرماندهان نظامی فرانسه باید نسبت به دشمنان فرانسه به همان ترتیبی که دول متحده نسبت به آن رفتار می‌کنند اقدام بکنند؛ و باید نسبت به کشورها و افرادی که با نیروی اسلحه فرانسه تابع فرانسه می‌شوند همان قوانین معمولی جنگ را رعایت نمایند.» بنابراین تصمیم، فرماندهان نظامی فرانسه باید در نقاطی که متصرف می‌شوند ساکنان آنجا را خلع سلاح بکنند؛ گروگان بگیرند؛ و از منابع محلی تحت نظارت ارتش و حکومت فرانسه بهره‌برداری نمایند. این همان سیاست رفتار با نواحی اشغال شده به صورت کشور فتح شده بود که، در دوره فرماندهی دوموریه، انقلابیون هلند و بلژیک را آن اندازه ترسانیده بود.

انقلابیون خارجی در پاریس گروه عمده‌ای از عناصر گوناگون بودند. از آنجا که این جماعت در محیطی پنهانی و توطئه‌گرانه به سر می‌بردند، و اغلب آنان وارد درکته سیاست بودند، خود به نفس به صورت یکی از اسرار و رموز انقلاب فرانسه باقی ماندند. چگونگی مناسبات شخصی میان دو نوع «افراطیون»، یعنی افراطیون خارجی و رهبران ضدانقلاب عامه، هنوز از جمله مسائل نسبتاً تاریک آن زمان می‌باشد.

مثلاً آن‌اشارسیس کلوتس^۱، که شاید سابقه دیوانگی هم داشت، در ابتدا خود را ناطق نوع بشر خوانده بود، ولی در این ایام خود را ناطق جماعت بی‌شلواران معرفی می‌کرد. این شخص با انقلابیون هلند و همچنین با شوالیه داون^۲، که عنصر مشکوکی در لندن بود، رابطه داشت. وی یکی از گردانندگان افراطی نهضت ضد مسیحیت شد و، به عنوان اهانتی به مسیحیت، نسخه‌ای از کتاب خود را به نام «مسلم بودن دلایل آیین محمدی» به مجلس کنوانسیون هدیه کرد. کلوتس را نمی‌شد از طبقه عادی مردم شمرد زیرا هم ثروتمند بود و هم از خانواده‌های صاحب اسم و رسم؛ چنانکه از سر مزاح و تفریح به بردارش نوشت که یکی از املاک مصادره شده را در نزدیکی پاریس خریده است و به نام «عضوی از جماعت بی‌شلواران» زندگی مرفهی را می‌گذراند. کلوتس که عضو مجلس کنوانسیون بود، برای همکاران مجلس مؤسسانی خود در باب «مساوات طبقه متوسط» بالعنی خودپسندانه این طور اظهار نظر می‌کرد: «همه باید در مقابل قانون مساوی باشند؛ اگر عده‌ای ثروتمند هستند و بقیه کارگر و زحمتکش، هر کس به قدر قابلیت و معلومات خود سهم دارد.» و به

آنان تأکید می‌کرد که، در مبارزه عمومی برضد ستمکاری در اروپا، اختلاف نظرهایی را که با هم دارند به یکسو نهند.

كوك^۱، بانكدار هلندی در پاسی^۲، در خانه‌ای بسیار زیبا با نه بچه و يك معلم خصوصی برای آنان وعده‌ای نوكر و كلفت و وسایل و اسباب پذیرایی زندگانی می‌کرد. ابر و دیگر تندروان نواحی پاریس و کارمندان دولت از جمله میهمانان زیادی بودند که وی پیوسته می‌پذیرفت. كوك به تأکید تمام گفته بود که با میهمانانی که نزد او می‌آیند منافع سیاسی مشترکی ندارد، و اجتماعاتی که از مهمانان در خانه او تشکیل می‌شود صرفاً برای سرگرمی و وقت‌گذرانی می‌باشد. ولی این اظهار درست به نظر نمی‌آید، زیرا يك موقع خانم كوك شکایت کرد که خانم ابرخیلی راجع به سیاست حرف می‌زند؛ و، بعلاوه، كوك که از سال ۱۷۹۲ از اعضاء کمیته انقلابی هلند بود، در ۹ مارس ۱۷۹۴ درخواستی از طرف این کمیته به کمیته نجات ملی امضاء کرد و در آن به فرانسویان اصرار ورزید که به هلند حمله برند و آنجا را به انقلاب بکشند. آنچه كوك و ابر را دور هم جمع می‌کرد عبارت بود از اینکه هر دوی آنها هم از اعضاء حکومت انقلابی سال دوم خوششان نمی‌آمد و هم سیاست این حکومت را نمی‌پسندیدند و هر دوی آنها حکومت انقلابی را متهم به «میانه روی» می‌ساختمند.

كلوتس و كوك و دیگر مهاجران هلندی از روزنامه باتا و که در پاریس منتشر می‌شد حمایت می‌کردند. این روزنامه بیش از سه سال تحت نامهای مختلف انتشار یافت، و امروز در کتابخانه‌ها از جمله نادرترین روزنامه‌های دوره انقلاب فرانسه است که دوره انتشارشان همین مدت بوده است، و بالنسبه به روزنامه‌های همعصر خود نسخه‌های بسیار کمی از آن در کتابخانه‌های عمومی به جای مانده است. این روزنامه، به طور کلی، همان خط مشی روزنامه پردوشن^۳، متعلق به ابر^۴ را داشت. این روزنامه مراسمی را که برای «پرستش عقل» در پاریس به عمل آمد ستود، و پرهیجانتترین حوادث دوره وحشت را با تحسین و تمجید منتشر کرد. بعلاوه در این روزنامه گزارشهای فراوانی درباره انقلاب طلبان هلند و کشورهای مختلف دیگر چاپ می‌شد و آنان را وطنخواهان ستم‌پدای معرفی می‌کرد که مشتاق فرارسیدن لحظه آزادی خویش می‌باشند.

همچنین لژیون باتا و هم آنجا بود، یا بهتر بگوییم در اواخر سال ۱۷۹۳ ظاهراً دوسازمان به این نام وجود داشتند. یکی از آن دو، به اتفاق سپاهیان فرانسه، مانند سال ۱۷۹۲ در میدان جنگ بود. اما فوج دیگر که در پاریس مانده بود از افرادی تشکیل

می‌یافت مجهول‌الوضع، کسانی که پشت و پناهاشان معلوم نبود، و از شش هفت ملت گوناگون و از جمله فرانسویان بودند. یکی از این فرانسویان «گراکوس» بابوف^۱ بود که، در فواصل چند دوره زندانی بودن خود به اتهامات جنایی، برای فرار از گرسنگی در اواخر سال ۱۷۹۳ چند ماهی به لژیون باتاو ملحق شده بود.

«لژیون»های دیگر و گروههای مهاجرین خارجی که در ۱۷۹۲ تشکیل یافته بودند در وضع ناراحتی می‌زیستند. بلژیکیهای طرفدار اتحاد با فرانسه در منازلی که شهرداری پاریس وسایل آن را تهیه کرده بود جای داده شدند. این دسته از بلژیکیها می‌ترسیدند که بلژیکیهای دیگر، که در واقع جاسوس اتریشیها بودند، میان آنان رخنه کنند، و به حقیقت گروههای مهاجرین خارجی در فرانسه مراکزی طبیمی برای اختفای عمال دولتهایی بود که فرانسه با آنان در جنگ بود.

معروفترین بلژیکیهای مهاجر به پاریس مردی بود به نام پرولی^۲، که گفته می‌شد پسر عموی کلوتس و فرزند نامشروع پرنس کاونیتز^۳ از مادری بلژیکی می‌باشد. وی دفعاً ثروتمند شد، و هرچند که در ۱۷۹۳ ثروت عمده‌ای نداشت از جمله عناصر فعال آزادی - خواهان بلژیک در ۱۷۸۹ به شمار می‌رفت. وی در ۱۷۹۲ در پاریس روزنامه‌ای به نام کوسموپولیت^۴ منتشر می‌ساخت، و به عنوان واسطه امور مالی در بلژیک، در ۱۷۹۳، در خدمت دوموریه بود. در همین موقع نقشه متهورانه‌ای برای ورشکست کردن بانک انگلیس می‌کشید، و آن از این قرار بود که اسکناسهای جعلی بانک انگلیس را بسازد و تا به وسیله یهودیان آمستردام در موقع حمله به هلند به جریان گذاشته شود. بر روی هم امکان‌پذیر می‌نماید که پرولی، برای محفوظ نگاهداشتن منافع بلژیک از عملیات بهره‌برداری فرانسویان، در نقشه‌های محرمانه دوموریه جهت ایجاد جمهوری جداگانه‌ای در بلژیک کمابیش شرکت داشته است. پرولی از عناصر مرموز آن عصر بود که در ۱۷۹۳ قسمتی از وقت خود را در مرکز معاملات بورس و قسمت دیگر آن را در نواحی شهرداری پاریس می‌گذرانید. از این رو می‌توان دریافت که چرا روبسپیر به‌وی سوئظن برده بود که از جاسوسان اتریش است هرچند که حدس وی اشتباه بود.

تامس نیز از جمله خارجیان مقیم شهر پاریس بود که در این ایام، به علت تولدش در انگلستان و سابقه سیار بودنش در این کشور و آن کشور و هواخواهیش از انقلاب جهانی و دوستیش با دار و دسته بریسوکه در این اوقات از میان رفته بودند، مورد سوئظن قرار داشت. دیگر از خارجهان يك نفر ایتالیایی بی‌آزاری به نام پیو^۵ بود که در وزارت خارجه

شغلی داشت. با توجه به اهمیتی که انقلابیون ایتالیایی در ۱۷۹۶ یافتند غیبت این اشخاص از پاریس در ۱۷۹۳-۱۷۹۴ امری قابل توجه می‌نمود.

روبسپیر معتقد شده بود که توطئه بزرگ خارجی مرکب از کلیه انواع «افراطیون» یعنی افراطیون داخلی و افراطیون بین‌المللی که از انقلاب افراطی هواخواهی می‌کنند وجود دارد. اینان افرادی پرجوش و خروش و خستگی‌ناپذیر و خصم همه حکومتها و مخالف تمامی مذہبها می‌بودند که با هواخواهان سابق بریسو که «میان‌رو» و از همدستان دوموریه بودند همکاری داشتند؛ و، بعلاوه، با دسته آدمکشان دوآتشه، که می‌ترسیدند حکومت انقلابی آنان را طرد سازد، و همچنین مختلسین اموال عمومی و شیادان عادی که از رسوایی خود بیمناک بودند همدستان شدند.

تجهیزاتی که ضد انقلابیون واقعی، یعنی عمال سلطنت‌طلبان و کشیشان غیرمجاز و جاسوسان خارجی چیده بودند، این گروههای دیوانه‌وار را به جلومی‌راند. مقصود آن بود که جمهوری فرانسه را با تندروی در انقلاب به ورطه هرج و مرج بیندازند به‌طوری‌که سلطنت و اشرافیت مطلوب قرار بگیرد و از نو زنده شود. ولی واقعاً چنین «توطئه» ای وجود نداشت. با این حال راست است که رجالی از گروههای بسیار مختلف خواهان از هم هم‌پاشیدن حکومت تازه بودند. حکومت انقلابی «آن توطئه خارجی» را که روبسپیر عنوان می‌کرد در محیط محدودتری مورد تحقیق و دقت قرار داد، و معلوم شد که بعضی جاسوسان سلطنت‌طلب در پاریس از راهی نامعلوم ولی با نتیجه، به پرونده‌های محرمانه کمیته نجات ملی دسترسی دارند. از این رو تحقیقات حکومت هم به همان نتیجه‌ای رسید که روبسپیر می‌خواست؛ به این معنی که «همدستان ابر» و خارجیان و جاسوسان کمابیش با هم برای ساقط کردن کمیته امور حکومتی همکاری می‌کنند. و بعلاوه یکی از جاسوسان هم مطلب را، به همین ترتیب، به لرد گرینویل^۱ در انگلستان گزارش داده‌است.

کمیته نجات ملی کلیه دشمنان خود را، از هر دسته و طبقه، یکجا مورد حمله قرار داد، و به‌طوری‌که در تعلیماتی که به دادگاه انقلابی داد اظهار کرد همه آنها را «با هم در آمیخت». نتیجه محاکمات ماه ژرمینال^۲ (مارس ۱۷۹۴) به عمر انقلابخواهی عامه و انقلاب-طلبی بین‌المللی، بدان صورت که در تابستان ۱۷۹۲ درآمد بود، پایانی غم‌انگیز بخشید. محاکمات مذکور محاکماتی بود صرفاً سیاسی، یعنی غلبه گروهی بر گروهی دیگر، و به عنوان ضرورت فوری و «مصلحت عمومی» شمرده شد، و مطلقاً ادعای آن نداشت که در اتهامات و مدارک جرم و آیین دادرسی یا حکم دادگاه مستندات قوانین عادی رعایت گردیده باشد.

اعدام ابر، مومورو، و دیگران که عنوان «پروان ابر» برای آنان درست شده بود عنوانی که، به دلایل اداری و سیاسی به جمع کثیر دیگری هم اطلاق شد، و آنان را به محاکمه و نیستی کشانید از شور و شوق انقلابی افراد عادی پاریس که سر خود ابراز می کردند بسی کاست. این طبقه، از این بعد، مانند طبقات عادی اکثر کشورها با تصمیمات حکومت را پذیره می گشتند؛ یا نسبت به مسائل سیاسی بی اعتنا و خونسرد شدند؛ و با اگر حالت طفیانی هم در آنان بروز می کرد، از حدود جنبشهای کوچک و فرقه ای تجاوز نمی کرد.

کلوتس و بین از مجلس کنوانسیون اخراج شدند. کلوتس با تیغه گیوتین اعدام شد؛ و بین چندین ماه زندانی گشت. هرولی وعده ای از دستیاران فرانسوی وی، به اتهام شرکت در فرار و تسلیم دوموریه، با گیوتین اعدام گردیدند. کوك يك هفته پس از امضا و تسلیم درخواست هلندیها به کمیته نجات ملی بازداشت شد. وی نیز، به اتهام دوستی با ابر اعدام شد. وان هوف^۱ امضاکننده دیگر این درخواست، به زندان افتاد اما جان بدر برد. کمیته انقلابی پاتا و سازمانهای دیگر مهاجرین که در فرانسه بودند از میان رفتند. «لژ پون»های هلندی، بلژیکی، آلمانی، و آلپروژیایی^۲ منحل شدند. در ضمن تعقیب پیگانگان سه سرلشکر که زادگاهشان ایرلند بود و در ارتش فرانسه خدمت می کردند، به نامهای آرثر دیلن^۳، تامس وارد^۴، و جیمز او مورن^۵ در زیر «تبرملت» جان سپردند. هرنس هسه^۶، يك سرلشکر دیگر خارجی در ارتش انقلابی فرانسه، به زندان افتاد. خارجیان سرشناس، از ملیتهای مختلف مانند پیو (ایتالیایی) و مردی دنگز^۷. نام، که پدرش از اهالی کانادای فرانسه بود، از گوشه و کنار جمع آوری شدند.

برای روشن ساختن چگونگی استفاده از چنین روشهایی در سیاست می توان این مسئله را هم اضافه کرد که وقتی چند ماه بعد نوبت روبسیر رسید وی نیز متهم به شرکت در توطئه خارجی و انقلاب طلبی بین المللی شد. مورد اتهام روبسیر مربوط به يك نفر انگلیسی به نام بنجمن وان^۸ می شد. وان از اعضای پارلمانت انگلستان، و یکی از دوستان اصلاح طلب ارل آلونزداون^۹، از اشراف انگلستان بود. وان از کشور فرانسه در صفحات روزنامه مورینگ کرونیکل^{۱۰} پشتیبانی می کرد. در ۱۷۹۴ فرانسویان ویلیام جکسن^{۱۱} را به مأموریتی محرمانه به ایرلند گسیل داشتند. انگلیسها این توطئه را کشف کردند. ولف تون^{۱۲}،

1. van Hooff	2. Allobrogian	3. Arthur Dillon	4. Thomas Ward
5. James O' Moran	6. Hesse	7. Dengs	8. Benjamin Vaughan
9. Earl af Lansd Owne	10. Mornnig Chronicle	11. William Jackson	
12. Wolfe Tone			

از اعضاء این توطئه، به امریکا فرار کرد، و بنجمن وان به فرانسه. روبسپیر به حمایت وان برخاست، و وی در ماه مه از فرانسه بیرون رفت. پس از آن وان از ژنو نامه‌ای به روبسپیر نوشت و در آن مؤکداً پیشنهاد کرد که حکومت فرانسه انقلابیون بلژیک، هلند، و سرزمین آلمانی را بنلانند را دعوت کند که اتحادیه بزرگی از خود از طریق رأی عمومی و ایجاد يك كنگرة نمایندگی تشکیل بدهند، به طوری که «نه میلیون نفر» افراد این اتحادیه که مخارج جنگی را خود می‌پردازند با فرانسه بر ضد ستمگران متحد بشوند. این نامه در ۹ مه ترمیدور^۱ به پاریس رسید، و در کمیته نجات ملی به وسیله بارر ویو وارن^۲ بازو قرائت شد. اعضاء کمیته این نامه را مدرک اثبات این معنی قرار دادند که روبسپیر با ویلیام پیت نخست وزیر انگلیس بر ضد جمهوری فرانسه توطئه چینی کرده است.

نکته مهم در این موقع آنست که در اوج قدرت حکومت انقلابی که بین ماههای محاکمات ژرمینال و اعدام روبسپیر بود، و در آن مدت سپاهیان فرانسه حملات خود را در جبهه جنگ از سر گرفتند و دوباره به کشورهای همجوار خود سرازیر شدند، طرز رفتار حکومت فرانسه با آنچه در مدت فتوحات دوموریه در یکسال ونیم پیش از آن بود، تفاوت کلی داشت. همان فریاد «جنگ در قصور اربابی و صلح در کلبه‌های دهقانی» باز هم شنیده می‌شد، و برخورد حکومت انقلابی با مسائل، مانند پیش، باز هم انقلابی بود. ولی عقیده عمومی این بود که حکومتها و طبقات ممتاز کشورهای دیگر نه به عنوان دشمنان نوع بشر و یا دشمن ملت خود، بلکه به این علت که با جمهوری فرانسه می‌جنگند باید از میان برداشته شوند. رجال زمامدار فرانسه به انقلابیون نواحی خارجی دیگر اعتماد و علاقه‌ای نداشتند، و در واقع رفتار آنان نسبت به این عناصر حقارت آمیز بود.

کمیته نجات ملی در تمام واحدهای ارتش نمایندگان خاصی از طرف خود داشت که گزارشهای خود را مستقیماً به کمیته می‌دادند و از آن کسب دستور می‌کردند. چنانکه وقتی فرانسویان در جبهه ایتالیا شهر اونگلیا^۳ را در کشور ساردنی اشغال کردند، وطن خواهان ایتالیایی در اطراف دو نفر عمال فرانسوی ایتالیایی زبان به نام سالیستی^۴ و بوو ناروتی^۵ ازدحام کردند. ولی حکومت پاریس به این موضوع مطلقاً توجهی نکرد. همچنین در ژنو اغتشاش مختصری که جهات محلی باعث آن بود تولید شد. ژنوبها يك دادگاه انقلابی مخصوص خود تشکیل دادند، و در ژوئیه ۱۷۹۴ چهارده نفر را که در عملیات ضد انقلابی ۱۷۸۲ دست داشتند به حکم این دادگاه اعدام کردند. کارگذار فرانسه که از شهر

1. Thermidor
5. Buonarroti

2. Billaud-Varenne

3. Oneglia

4. Saliceti

گرنوبل دقیقاً مراقب این جریان بود، نسبت به این انقلاب «خدعه آمیز» سخت ظنین شد. در بلژیک، همینکه سپاهیان فرانسه به آن سرزمین بازگشتند، کارگذار فرانسه از پناهندگان بلژیکی که باز می گشتند خود را دور نگاه می داشت. وی به پاریس چنین گزارش داد که این پناهندگان بازگشته تنها به منافع و حب و بغضهای شخصی خود می اندیشند. قضیه هلند مشکلتر بود زیرا نهضت انقلابی هلند از اوایل دهه ۱۷۸۰ به این طرف نیرومندترین انقلابهای خارج فرانسه به شمار می رفت.

وطنخواهان هلندی نماینده کشور فرانسه را در سپاه شمال در میان گرفتند. ژنرال داندلس^۱، یکی از مهاجرین هلندی، پیشنهاد کرد که سفری مخفیانه به آمستردام بکند و در آنجا دفعتاً انقلابی برپا سازد. کارگذار فرانسه در این باب کسب تکلیف کرد. کمیته نجات ملی پاسخی الهامبخش داد و گفت انقلابی را که در هلند روی دهد استقبال می کند ولی آن را آغاز نمی نماید. کمیته نجات ملی ممکن است انقلاب هلند را سرپرستی بکند و ممکن است نکند. باید به خاطر آوریم که انقلابیون هلند فقط به کشور خود می اندیشیدند و، به طوری که کارنو^۲ گفت «ما که فرانسوی هستیم باید به منافع خود بیندیشیم».

اما در باب انقلاب لهستان فرانسویان هیچ گونه تماسی، چه نظامی و چه سیاسی، با آن نداشتند. البته از شورش کوشچوشکو، برای اینکه دول متحده به آن سوعطف عنان بکنند، استقبال می کردند. ولی نه می خواستند و نه می توانستند درباره آن کاری انجام بدهند. در ماه مه ۱۷۹۴ یک واعظ آلمانی پروتستان، به نام کارل هلد^۳ که «ژاکوبینهای» زیرزمینی وین او را فرستاده بودند، در پاریس نمایان شد. این شخص با شورشیان لهستان ارتباط داشت. کمیته نجات ملی از پذیرفتن وی امتناع ورزید و او را بازداشت کرد.

روش و رفتاری که حکومت انقلابی در ۱۷۹۴ پیش گرفت واقعینانه، بی عطف و نسبت به انقلابیون خارجی، و خالی از روح هواخواهی مرام انقلاب جهانی بود؛ که انگیزه اش وضع نظامی، و از جهت انقلاب هم وقتی عملی را انقلابی می دانست که به انقلاب در کشور فرانسه کمک کند. این خود یک مسئله ایست که این روش تازه با آنچه حقیقتاً در ۱۷۹۲ بود چه اندازه تفاوت داشته است. زیرا حتی در آن موقع، یعنی دوره ای که آن را به اصطلاح «دوره قوانین تبلیغ» می گفتند، به طوری که در فصل سابق دیدیم، ملاحظات واقعینانه ای در قضایای نظیر این مسائل وجود داشت. تاریخ نویسان، بر سبیل عادت، برای گسترش انقلاب در دوره جنگهای دهه ۱۷۹۰ سه مرحله تشخیص داده اند از این قرار:

یک مرحله «ژیروندنی» که با شور و اشتیاق و بدون تبعیض از

آرمانهای انقلابی در ۱۷۹۲ جهاد مرامی می‌کرد.

يك مرحله «ژاکوبینی» که از اولی سخت‌تر بود و به پیروزی جمهوری

خواهی در ۱۷۹۴ منتهی شد.

يك مرحله واریسی موضوع در دوره حکومت هیئت مدیره از ۱۷۹۵

که صفت متمیزه آن نسبت به دوره دیگر ایجاد جمهوریهای مصنوعی به صورت

اقمار فرانسه بود.

ولی اینکه آیا این سه مرحله واقعاً وجود داشته و چنان از هم متمایز بوده‌اند که به

فهم اتفاقاتی که روی داده کمک کنند محل شك و تردید می‌باشد. مسائل و قضایایی که در طول

این سه مرحله وجود داشته کاملاً یکسان بوده‌اند. و چون مسائل و قضایا مشکل و واقعی

بودند، و هرچندی يك بار عود می‌کرده‌اند، پاسخهایی که به سؤال فوق داده شده طبعاً بالنسبه

به اشخاص و اوقات متفاوت بوده است.

جمهوری اخلاقی

مقصد حکومت انقلابی صرفاً آن نبود که از کشور فرانسه دفاع و حراست کند، بلکه

می‌خواست پایه‌هایی محکم برای آن بریزد، آن هم نه فقط برای اینکه در جنگ با متحدین

پیروز شود، بلکه به این منظور که جامعه نو و بهتری نیز به وجود بیاورد. همین امر

به این حکومت وضع و حالت ثابت انقلابی بخشید نه آنکه صرفاً به دلیل ضرورت آنی به

وجود آمده باشد. انقلاب کبیر فرانسه برای حکومت انقلابی، بارو حیه سرزنده خود نسبت

به جهان نوین آینده و اعتقادی که به «رستاخیز» ملت داشت، به صورت نوعی از کیش و آیین

درآمد. جوهر اموری که به آن امید داشت، و به عبارت دیگر جهان نوینی که مطلوب وی

می‌بود، عبارت بود از جهانی که شئون انسانی بر پایه‌های هموطنی و آزادی و مساوات

حقوقی و احترام نوعی استوار باشد. یعنی همان جهانی که روسو با فصاحت تمام چهره

آن را نموده بود افکار و اذهان کثیری را به خود مشغول ساخته بود. بهتر است به نوشته‌های

دوتن از «بنیانگذاران» این اساس نوین نیک نظر کنیم:

«قانون اساسی که بر پایه این اصول استوار شده باشد معلومات و اطلاعات را میان

مردم اشاعه می‌دهد، و به آنان، با احساس وجدان انسانی، این روحیه را می‌دهد که مردمانی

آزاده بشوند. در این صورت غیرت و رشکی در عامه به وجود می‌آید که موجب خوشخویی

و تأدب به آداب اجتماعی و نیک رفتاری در میان عموم می‌شود. اعتلاء احساسات، که از

چنین حکومتی سرچشمه می‌گیرد، مردم عادی را دلیر و مبتکر کارهای بزرگ می‌سازد، و

جامطلبیهایی که این گونه حکومت به ارواح مردم می دهد آنان را هوشیار و اهل زندگانی و کوشا می سازد. شاید در چنین احوالی پاره ای ظریف طبیعها در عده ای بیابید، اما عامه مردم اخلاقاً محکمتر خواهند شد. خوشگذرانیهای محدودی به وجود خواهد آمد. اما سروکار مردم بیشتر با کارهای پرسود خواهد افتاد که توأم با ادب و سلوک بهتری خواهد بود. اگر چنین کشوری را با نواحی زیر سلطه و فرمان بسنجید، خواه از نوع فرمانروایی سلطنتی و خواه از نوع تحکیم اشرافی، در عالم خیال خود را در دوزخ جباران یا بهشت آزادگان خواهید یافت.»

دیگری گفته است: «ما طالب نظمی در امور هستیم... که در آن صنایع ظریفه به آزادی زینت بخشد، و در مقابل آزادی آنها را عزیز گرداند، و تجارت سرچشمه دارایی برای عامه مردم باشد نه آنکه مایه ثروت هنگفت چند خانواده محدود بشود... در کشور خودمان طالب تقوای اخلاقی به جای خودخواهی، شرافت ولی نه «افتخار» معض، اصول و نه عادات صرف، وظیفه نه مالکیت خشک و خالی، حکومت عقل نه ستم عادات، تحقیر عیوب نه خوارداشتن تیره روزان، هستیم... و نیز خواهان مردان نیک به جای شرکتهای سودآور، لیاقت به جای نیرنگ، استعداد به جای تردستی صرف، حقیقت نه خودنمایی، و شور و شادی و سعادت نه مستی و خماری از لذات... و، به طور خلاصه خواهان فضایل و معجزات يك جمهوری هستیم نه عیوب و کارهای نامعقول يك حکومت سلطنتی.»

قسمت اولی را جان ادمز^۱ در ۱۷۷۶ و دومی را ماکسیمیلین روبسپیر در ۱۷۹۴ نوشته اند. تصویری که این دو تن از جامعه نوین در ذهن داشته اند بسیار به یکدیگر شبیه می باشند. هر دو این طور می اندیشیدند که يك قانون اساسی که به ترتیب صحیحی تدوین یافته باشد (که به عقیده روبسپیر (نه ادمز) «دموکراسی» را به وجود بیاورد) در ایجاد چنین جهان نوینی تأثیری عظیم خواهد بخشید.

تفاوت نوشته های این دو نفر در اصول افکارشان آن اندازه زیاد نیست که در راه و روشی که آن دو برای حصول به آن مقاصد اختیار کرده بودند. ادمز در محیطی به سر برده بود که نوعی دوزخ جباران بود، و با محیط اروپا مغایرت داشت. اما روبسپیر آن گونه محیط را دریافته بود. تردیدی نیست که ادمز لطف حکمت شکاکان سوفسطایی را به یکسو نهاده بود، و همین امر او را از روش روبسپیری دور نگاه می داشت. ولی این نکته درخور تأمل است که جان ادمز، که مردی بی حوصله، آتشین مزاج، کم سماجت، ولی اهل تصمیم بود و معاصرانش به وی اعتقاد فوق العاده ای نداشتند چگونه از آن جمله امریکاییان

بنیانگذار قانون اساسی نشده که بر اثر فشارهایی که در فرانسه وارد می‌آمد به آسانی به‌طریقه «ژاکوبنها» گراییده بودند.

روبسپیر، در نطقی که در آن دموکراسی را تعریف می‌کرد، تقوی و وحشت^۱ را با هم قرین ساخت به‌خوبی روشن بود که مقصودش از وحشت چه می‌باشد. این امر در فوریه ۱۷۹۴ از امور رایج حیات سیاسی فرانسه بود.

اساس دوره وحشت از کشت و کشتارهایی که در ژوئیه ۱۷۸۹ در خیابانهای پاریس به‌عمل می‌آمد پایه‌گذاری شده بود، و از آن تاریخ به‌بعد این روش بتدریج اوج گرفت. و کشتار مخوف دسته‌جمعی و بدون محاکمه ماه سپتامبر ۱۷۹۲، جنون شدید سوءظن که از فرار و تسلیم دمووربه آغاز گردید و به ایجاد دادگاه انقلابی منجر شده و اعدام بریسو و یارانش و ملکه فرانسه تمامی این وقایع مراحل اوج دوران وحشت بود. به‌طوری که در بسیاری دیگر از جاها اتفاق افتاده است، در فرانسه هم آنچه که به‌صورت غوغای عام و فشار مردم آغاز شده بود به‌سلاحی در دست دولت تبدیل گردید. حاصل آنکه وحشت وسیله‌ای شد در دست دولت. تقاضای مردم در مورد بریسو و یارانش و پادشاه و ملکه ناشی از ناراحتی واقعی عامه بود. ولی برای اعدام یاران ابر و هواخواهان دانتون در چند هفته بعد، و همچنین در مورد قربانیان دوره وحشت «بزرگ» در ژوئن و ژوئیه ۱۷۹۴ از طرف عامه چنین درخواستهایی نشده بود. این رشته اقدامات را خود حکومت طرح‌ریزی کرد و درخواستهای لازم هم به‌دستور حکومت تهیه شد. اقدامات حکومت برای اعدام اشخاص منحصر به این قسمت نبود بلکه علاوه بر آن، احکام اعدام که از طرف دادگاههای انقلابی برای کیفر دادن به شورشیان و انده و لیون و دیگر شهرهای طرفدار حکومت متحده فرانسه صادر می‌شد نیز بر آن مزید گردید. اعدامهایی که به‌عنوان مجازات شورش مسلحانه صورت گرفت تقریباً دو سوم کلیه اعدامهای دوره وحشت را تشکیل می‌دهد. محافظه‌کارترین دولتها هم، اگر مانند دولت آن روز فرانسه دچار ترس و لرز می‌شد، ممکن بود همین - گونه رفتار بکند. آدمکشی در آن ایام به‌صورت اسلحه جنگی طبقاتی به‌کار می‌رفت؛ سه پنجم کسانی که در آن اوقات اعدام شدند از روستاییان و کارگران، و فقط هشت درصدشان از طبقه نجبا بودند. گفته شده است جمعاً ۱۷،۰۰۰ نفر محکوم به اعدام شدند. اگر این رقم را با مقیاس اعدامهای قرن بیستم بسنجیم ناچیز به‌نظرمان خواهد رسید؛ ولی اروپای غربی چنین کشتاری را که اخبار آن با تمام جزئیات منتشر می‌گردید، (چون شرمی از این کار وجود نداشت و آن را روپوشی نمی‌کردند) از موقع جنگهای مذهبی به این طرف به

خود ندیده بود. از این رو در جامعه انسان دوست قرن هجدهم وحشتی خاص پدید آورد. به عقیده روبسپیر که خود مردی انسان دوست بود این عمل سخت، شدید، و نا-بخشودنی بود مگر اینکه دلایلی قوی آن را موجه بسازد. گاهی برای نکتۀ تأکید رفته است که روبسپیر و امثال وی سرانجام به دست آدمکشان نابود شده‌اند زیرا آنان کار خود را با اندیشه‌ای رؤیایی نسبت به جهان آینده که امکان پذیر نمی بود آغاز کردند، و تعصب در این افکار، کار را به آدمکشی کشانید. نظریۀ مخالف این عقیده را می توان از اصول روان-شناسی استنباط کرد و آن این است که تعصب خود زاده حوادث می باشد و روبسپیر و امثال وی در گردباد حوادث و وقایع گیر کرده بودند، و پیکر رشته تصمیمات را که هر یک شدیدتر از تصمیم پیشین بود پذیرفتند تا بتوانند در جهان بهتری که امیدوار به ایجاد آن بودند زیست کنند. راهی که برای آنان باقی مانده بود این بود که تردیدها و احساسات ناصواب خود را تبدیل به حالت روحی دیگری بکنند تا با آن بتوانند زندگانی کنند. توجیه فشار احساسات به وجه دیگری دشوار می نمود، زیرا اندیشه تشکیل یک جمهوری اخلاقی، گرچه میان مردم شیوعی داشت، همان گونه که خودش امری بی روح بود مردم را هم به هیجان نمی آورد. دامنه انقلاب فرانسه در ۱۷۹۴ آنقدر وسعت گرفت، آن اندازه تشنج روحی به بار آورد، به حدی سبعانه گشت، و آنقدر از مردم فداکاری می خواست که اگر جهانی بسیار بهتر به دنبال آن نمی آمد بکلی شکست خورده به شمار می رفت.

به نظر روبسپیر ارعاب و تهدید، چه از لحاظ اخلاقی و چه از نظر دلایل عملی، بدون تقوی و درستکاری امری مردود به شمار می رفت. «اگر معرکۀ عمده حکومت عامه در دوران صلح، تقوی و درستکاری است معرکۀ عمده آن در دوره انقلاب هم تقوی و وحشت است. تقوایی که بدون آن وحشت کاری است زشت، و وحشتی که بی آن تقوی فضیلتی است ناتوان و بیچاره. وحشت چیزی جز اجرای عدالت نیست، منتهی فوری و سخت و بی گذشت؛ و چنین عدالتی ناشی از تقوی است.» به علاوه، وحشت «از اصول دموکراسی بود که بر اثر فشار احتیاجات کشور اعمال می گردید».

همین هم کفه ساختن تقوی با وحشت، چه در موقع حکومت وحشت و چه پس از آن، بسیاری از اشخاص را متنفر ساخته است، و در واقع همین امر دوره وحشت انقلاب فرانسه را از دیگر تصفیه‌های کلی در تاریخ متمایز گردانیده است. چنین به نظر می رسد که خدعه تحمل-ناپذیری در آن نهفته باشد خدعه‌ای که یک ژاکوبین خوش عقیده جساب آن را این طور خواهد داد که چه بسیار خدعه‌ها و تزویرها در مواردی که به این درجه حقانیت نداشته به کار برده شده است.

حال باید دید مقصود از این «تقوی» که بدون تهدید و ارعاب ناتوان و بیچاره می شد

چه بوده است؟ يك جزء از معنای این تقوی همان معنی عادی آن درستکاری و مثلاً پرهیز کردن از فساد و دزدی یعنی عملی بوده است که، در موقع انحلال شرکت هند شرقی، چند تن از اعضای مجلس کنوانسیون متهم به آن شدند؛ و جزء دیگر مفهوم آن عبارت از نوعی قناعت و امساک بوده است، مثلاً اینکه در موقع کمبود مواد خواربار شخص به طیب خاطر از نوشیدن قهوه یا پوشیدن کفش نو خودداری کند؛ و خلاصه این اعتقاد که ریاضت و امساک را که ضرورت آنی عمومی حکم می کند همه با السویه در آن شرکت جویند. همچنین متضمن وطنخواهی یا نیکرفتاری فرد فرد اهالی کشور است که مصالح شخصی را تابع مصالح عمومی بسازد، خواه به این صورت که از روی صرافت طبع در خدمات نظامی شرکت کند یا ته مانده مواد خوراکی را که در خانه دارد مصرف کند، و برخورد سختی روا دارد؛ و لازمه آن این است که دست کم برای «مدتی» از قتنه سازی و شکوه و شکایت دست بردارد و سودجویی و معامله در بازار سیاه را برخورد حرام گرداند. خلاصه این تقوی شامل تمامی صفاتی بود که برای سلامت آینده جامعه پیوسته لازم شمرده می شد. يك فرد شایسته کشور در يك جمهوری دلبذیر باید ارزشهای غلطی را که در دوره قبل وجود داشته پست سرنهد، مطلقاً به مراتب اجتماعی سابق، توجه نکند، از تزیینات اعم از تزیینات پوچ و بی معنی یا تزیینات عالی و هنری- بیزاری جوید، به شغلی که دارد راضی و قانع باشد و بازن و فرزند و کسان خود زندگی کند، ثروتمندان را به دیده دام و تله بنگرد و از آنان دوری جوید، خود را از احساسات و عملیات جاه طلبانه آزاد گرداند، از آزادی سیاسی و مدنی خویش پاسداری کند، مردم دیگر را با خود برابر بداند، و در جامعه خالی از طبقات اجتماعی شادمان و مسرور زیست کند.

رو بسپیر از آن مردان ساده دل نبود که اتصاف به این خصال را آسان یا (طبیعی) اشخاص ببندارد. وی، مانند هر فرد دیگر آن عصر، بر این عقیده بود که مذهب برای جامعه ضرورت دارد، و برای آن نوع جامعه ای که وی در نظر داشت همان اقتدارات آیین مسیحیت که از هم گسیخته شده بود پشتیبانی محکمی به شمار می رفت. وی، مانند عده ای دیگر، از تمامی جهات معتقد بود که مذاهب از امور «اختراعی» می باشند. موسی و نوما پومپیلیوس^۱ بخصوص در این زمینه توفیقی کامل داشته اند. این دو تن، با تأسیس مذهب، هر کدامشان طرز حکومت و ملتی را نیز به وجود آورده اند. از این رو حکومت انقلابی هم می بایست مذهبی خاص خود ابداع کند. رو بسپیر مجلس کنوانسیون را در این باره به پیش راند، و این مجلس در ۷ مه ۱۷۹۴ این قطعنامه را صادر کرد: «ملت فرانسه وجود باری تعالی و جاویدانی

بودن روح را اعتراف دارد.

انگيزه مراسم عظيمی که در ۸ ژوئن در پاریس به عمل آمد، و در آن نيایش معروف باری تعالی صورت گرفت همین قطعنامه بود. هرچند اين نيایش هم از همان سرچشمه‌ای که مراسم «پرستش عقل» در زمستان گذشته صورت بسته ناشی می‌گشت، مع ذلك با هم تفاوت داشتند. به نظر روبسپیر اين مراسم ثانوی کمتر جنبه مسيحيت داشت. وی امیدوار بود که تمامی افراد نيك خوش‌عقيدت فرانسوی، با هرگونه عقايد مذهبی مخصوصی که داشته باشند، در اين مراسم شرکت جویند، و بالتبعه عموماً از لحاظ مذهبی که اين اندازه در خور فهم و مبني برگزشت و انحصار و اين اندازه کلی و بی‌پیرایه و اینگونه مسالمت‌آمیز و سودمند می‌باشد يك پارچه شوند. «آيين روز دکادی»^۱ را، که جمهوريخواهان و یا معتقدین به مذهب کشوری (در هر روز یکشنبه مطابق تقویم جديد جمهوری) به عمل می‌آوردند و اساسی ناشی از نيایش باری تعالی بود چند سالی ادامه یافت. ولی برخلاف انتظاری که روبسپیر داشت هیچ گاه عامه مردم در آن شرکت نجستند، و چون اين مراسم بیشتر ضد مسیحیها رابه‌خود جلب کرد، به‌صورت مایه شکاف وانشقاقی در جمهوری فرانسه باقی ماند.

در اين آيين تازه احساسات اصیل مذهبی وجود داشت، ولی اين مذهبی بود که جنبه اخلاقی آن بر سایر جنبه‌ها غلبه داشت. در اين آيين مقام انسان در جمله کائنات مورد توجه محسوس قرار گرفته بود، ولی آن را بیشتر مربوط به اثر خاص انسان و رفتاری که در جامعه دارد ساخته بود. به‌طوری که روبسپیر اين موضوع را توضیح داده (مشابه توضیحات برك) عقل انفرادی ممکن است ضعیف باشد و راه خطاییماید زیرا در هیجانات درونی هر فرد دخیل می‌شود. «قدرت روحی انسانی همواره ممکن است طرف حمله غرور واقع شود. از اين رو احساس مذهبی را باید به کمک نارسایی قدرت روحی انسانی فرستاد. زیرا به‌این وسیله روح انسان تحت تأثیر اين عامل قرار می‌گیرد که قدرتی فوق بشر به‌اصول اخلاقی انسان نظارت می‌کند.» به‌این ترتیب ارزش مذهب و حقیقت آن را در اصول اخلاقی در راه و روش عمومی که مذهب بتدریج به افراد القاء می‌کرد می‌دانستند. اين حالت اواخر قرن هجدهم را نویسندگان مخالف انقلاب هم تقریباً به يك صورت توصیف کرده‌اند. به عقیده ژوزف دو مستر و ادمند برك اهمیت مذهب در رعایت اصول اخلاقی یعنی در رعایت اصل اعتقادی رفتار و وظایف شخص نسبت به‌همنوع، و مقام خاصی که وی در جامعه دارد، نهفته است. برخورد عقاید میان جهان مطلوب اشرافی و جهان مطلوب

آزادیخواهی و مساوات طلبی بسیار شدیدتر بود تا میان متدینین و بیدینان. سال دوم جمهوری در ۲۰ ماه پریال^۱ یا ۸ ژوئن ۱۷۹۴ درباره مسائل مذهبی به اوج شدت رسید. این روز، روز جشنواره نیایش باری تعالی بود. روبسپیر، که تازه برای یک دوره پانزده روزه به ریاست مجلس کنوانسیون انتخاب شده بود، درحالی که دوما یا صدها هزار نفر او را می دیدند، به صورت کشیش جمهوری پیشوای انجام مراسم جشنواره شد. پیروزیهای نظامی درجبهه جنگ، آغاز فصل تابستان، بهیاد آوردن آن خطر مخوف ضد انقلاب که هنوز درازهان باقی بود به این جشنواره شادمانی عظیم بخشید. از نظر روبسپیر هم قطعاً این روز اوج حیات شخصی و سیاسی وی و روز بنیانگذاری جهان نوین به شمار می رفت. حتی ماله دو بن که ناظری واقع بین بود، وقتی گزارشهای آنروز را در روزنامه های پاریس خواند، معتقد شد که روبسپیر بانهایت موفقیت زخمهای سالهای گذشته پیکر فرانسه را التیام بخشیده و ممکن است دولت نوین انقلابی را پابرجا سازد.

اما حوادث غیر از این را ثابت کرد. قانون ۲۲ پریال به دادگاه انقلابی آزادی عمل بیشتری داد. غالب محکومین به اعدام در پاریس در ماه ژوئن و ژوئیه جان سپردند. رشته حکومت وحشت از دست رفت. یادست کم از دایره واقعیات خارج شد و تابع میل معدودی از افراد بیرحم گردید. در این اوقات حکومت، کانون تمامی امور، حتی تعریف مذهب و تعیین معنی تقوی، شده بود. مفهوم تقوی عبارت شده بود از آنچه که به حکومت مطلقاً زحمتی وارد نیاورد. همان طور که روبسپیر گفته بود غرور انسانی بر قدرت روح وی حمله می برد. روبسپیر هیچ گاه به اندازه این چند هفته آخری اهل بازجویی و سوءظنهای بیرحمانه نگشته بود. اگر هم روبسپیر دیگر زمینه های مثبتی برای بیم از حیات جمهوری نداشت قرائن بسیاری وجود داشت که بر جان خویش ایمن نباشد. با همان موعظه ای که درباره تقوی می کرد و مراسم روحانی مآبانه ای که در ۸ ژوئن به جای آورد دشمنانی در میان همکاران خویش برای خود تراشید. گوئی که پیروان قدیم و لتراکتون روسوی عصر را به باد استهزاء گرفته اند. حکومتی چنین سختگیر دیگر نمی توانست به توده فرانسویان آنروز و یا مطلق وجود انسانی اتکابی پایدار داشته باشد. عده ای به عنوان ارتکاب خلاف، یا افراط در ارباب و تهدید در ولایات، یا تحریکات سیاسی یا تحریکات به قصد استفاده مادی مقصر شناخته شده بودند؛ و این نکته مسلم بود که روبسپیر نسبت به مراحل تقوای آنان بازجویی خواهد کرد و در فکر نابود ساختن آنان است. کما اینکه دانتون و عده ای از یاران او را به دیار عدم فرستاد بدین منظور که بعد از اعدام ابر و یارانش حالت موازنه ای برقرار سازد. ولی با

حمله‌ای که به دانتون و یارانش برد خودمجلس کنوانسیون را هم مورد حمله قرار داد بدین ترتیب آن مجلسی را که خود همواره یگانه مظهر قدرت ملی می‌شمرد از اعتبار انداخت.

بدین ترتیب احیای قدرت عمومی، موفقیت‌های حکومت انقلابی، سالهای پرمخالفتی که انقلاب کبیر فرانسه را از خطر سقوط رهانید. ونوید تشکیل يك جمهوری دموکراتیک مبتنی بر تقوای اخلاقی را برای فرانسه می‌داد پایان یافت، ودورنمایی ابهام‌آمیز پدید آورد که در آن مسئله مهم این شد که بیند کدام دسته می‌توانند از چنگال دسته دیگر رهایی یابند. بر اثر توطئه‌ای که در مجلس کنوانسیون ترتیب داده شده بود، در واقع انقلابی که فقط در تالار مجلس روی داد، در نهم ماه ترمیدور سال دوم جمهوری از روبسپیر سلب مصونیت شد و روز بعد اعدام گردید.

اهمیت و معنی ترمیدور

ترمیدور ضرب‌المثلی عبرت‌آور برای نشان دادن واکنشی شده است که به عصر انقلاب پایان داد. چنانکه بسیاری از تاریخ‌نویسان که خیلی پیش در باب انقلاب فرانسه نگاشته شده به همین جا ختم می‌شود. سالیانی دراز روبسپیر مظهر والاترین مرحله انقلاب فرانسه فرض می‌شد. وی واقعاً افراطی دوآتشه به معنای واقعی کلمه نبود بلکه «انقلابی تندروی» بود که نهضت «واقعی» فقط از وجود او بر می‌خاست. از این رو، بامرگ وی، دوره حکمرانی «اوساط الناس» یادست کم دوره‌ای نسبتاً طولانی و بی‌نور و راکد پدید آمد که به «حادثه» یا ظهور ناپلئون انجامید. اما در این اواخر که اوضاع جهان تغییرات دیگری یافت روبسپیر را در بین افکار اصیلی که از انقلاب فرانسه می‌جهید مطلقاً پیشروترین جناح چپ آن دانسته‌اند. در انقلاب فرانسه نهضتی جامع از هیجان عامه در میان افراد عادی وجود داشت که به مقیاس وسیعی خود مختار و از روی اراده و اختیار بود که بدون آن انقلاب فرانسه هیچ‌گاه پیشرفتی حاصل نمی‌کرد باجریانی را که به خود گرفت نمی‌یافت، این نهضت عمومی، بعد از وقایع ترمیدور، در واقع مغلوب گشت یا لااقل ضعف مرگ‌آوری بر آن عارض گردید. انقلابخواهی عمومی در اواخر سال ۱۷۹۳ به اوج خود رسید، و پس از آن، با رهبری روبسپیر، تحت نظارت و انضباط و آرامشی درآمد.

عمر انقلاب فرانسه مطلقاً در ماه ترمیدور پایان نیافت. انقلاب زنده ماند، اما با دادن بعضی ندیده‌ها و پاره‌ای شرایط و احوالی تازه یکی از این اوضاع و احوال تازه برآمدن طبقه متوسط بود. زیرا بعد از طبقه اشراف تنها طبقه متوسط بود که در آن زمان لیاقت به دست گرفتن امور عمومی را داشت. و انقلاب، برای اینکه توفیقی یابد، به «طبقه متوسط» وابسته

شد. این جریان به آن معنی نیست که طبقه متوسط قبلی پیروزی محض یافته باشند، زیرا در واقع امر بسیاری از گروههای طبقه متوسط سابق در ضمن وقایع چندساله اخیر سخت کوبیده شده بودند. بلکه مقصود از طبقه متوسطی که بعد از وقایع ترمیدور زمام کار را به دست گرفتند گروههای گوناگونی از طبقات مردم بود که از کارکنان حکومت شروع و به آموزگاران مدارس و کشاورزان خرده مالک منتهی می شدند - و تمامی این گروهها از منافع و مزایای جامعه «اوساط الناس» سهمی می داشتند. این جامعه نوین اوساط الناس، هم نسبت به طبقه اشراف بیگانه بود و هم از طبقات فقیر و تهیدست و رهبران آنان دوری می جست. راه مشاجرات طبقاتی را، که بعد از ۱۸۳۰ ظهور کرد، هموار می ساخت، و آن مشاجراتی بود میان طبقه متوسط و طبقات پایین، که هر یک با دلایل به کلی مختلف، می خواستند افتخار برپا کردن انقلاب فرانسه را از آن خود بدانند و در این راه به وقایع عهد انقلاب استناد می جستند.

علاوه بر این، انقلاب فرانسه در ۱۷۹۴، با دادن فدییه بزرگی از مرامهای جمهوری - خواهی که رو بسپیر آن اندازه به خاطر آن پایداری کرده بود، توانست زنده بماند. جمهوری پس از ۱۷۹۴ دیگر آن جمهوری سابق نبود، یعنی دیگر آن جنبه «بدینی» و تندروی و نوعپروری ناشی از افکارعالیه را که به آن منسوب بود نداشت، و در عداد حکومتی عادی در میان حکومتهای دیگر درآمد.

اما اگر پاره‌ای از مرامهای عالیه را از دست داد تصویری زنده از انقلاب فاتحانه آزادی و مساوات را که پیگیر رو به پیش می رفت ایجاد نمود. به طوریکه آلکسی دو توکویل، به مناسبتی، در دهه ۱۸۵۰ گفته است «کنوانسیون که با آتش غضب خود آن اندازه اسباب صدمه معاصران خود شد، با سرمشقهایی که داد صدمات دایمی هم به وجود آورد. سیاست اجرای امور غیر ممکن را خلق کرد، و دیوانگی اجتماعی را به صورت نظریه‌ای در آورد و بیباکی کورکورانه را تبدیل به آیینی ساخت». اما در واقع کنوانسیون نه آن اندازه دیوانه بود و نه آنقدر کور. زیرا اگر کنوانسیون حکومت وحشت را رهبری کرد همین مجلس هم توانست آن را متوقف سازد. کنوانسیون ضد انقلابیون را در مبارزه درهم کوبید. اما این کار را به قیمت تبدیل انقلاب به داستان حماسه‌ای اجتماعی صورت داد به درجه‌ای که مایه هیجان انقلابگران نسلهای آینده هم بشود. در نتیجه انقلاب نوعی درمان معجزه آسای برای امراض اجتماعی شد. کنوانسیون حتی اندیشه حکومت انقلابی را، برای اینکه در آینده هم محل استفاده قرار بگیرد، به وجود آورد. مقصود از اندیشه حکومت انقلابی نظریه دیکتاتوری انقلابی است این دیکتاتوری اختیارات مخصوص یا اختیاراتی را که ضرورت وقت ایجاب می کند بدون هیچ گونه نظارتی به کاربرد تا تدبیری «موقتی» برای روی کار آوردن حکومتی مبتنی بر قانون اساسی یا تشکیل جامعه‌ای امن و آرام بیندیشد. اظهارات رو بسپیر و حکومت

رفته مانند انقلاب در فرانسه ۱۶۳

انقلابی ۱۷۹۳-۱۷۹۴ درباب اینکه اختیاراتشان موقتی و «تاموقع برقراری صلح است» محل تردید نتواند بود. و در این گفته‌ها هیچ نوع حيله و تزویری وجود نداشت. درعین حال، از روی مدارك عملی، این نکته نیز معلوم می‌شود که انتقال از حکومت انقلابی به آزادیهای ناشی از قانون اساسی تاهنگامیکه روبسپیرزنده بود صورت نمی‌توانست بست. ازیک لحاظ وقایع ترمیدور هم نوعی هواخواهی مبتنی از انقلاب فرانسه به‌شمار می‌رفت یعنی اصول افکار آزادیخواهانه و قانون اساسی‌طلبانه مجموع دوره انقلاب را دوباره تأمین کرد، حکومت وحشت برای هواخواهان سلطنت و اشرافیت نیز موهبتی به‌شمار می‌رفت. زیرا این حکومت آنچه را طرفداران سلطنت و اشرافیت می‌خواستند دربارۀ حکومت انقلابی به مردم بفهمانند عملاً ثابت کرد و آن این بود که طرزحکومت جمهوری درکشوری پهن‌اور و با قدرت و متمدن از امور انجام شدنی نیست و به‌حکومتی مبتنی بر هرج و مرج و دیکتاتوری و سفاکی خواهد انجامید. آن جمهوری که می‌توانست، بدون وحشت، در فرانسه کاری از پیش برد چیزی نبود که محافظه‌کاران اروپا خواهان آن بشوند. و همان‌طور که دوبوا^۱ در دوره تجدید و ترمیم ایالت کارولینای جنوبی^۲ ایالات متحده آمریکا موقعی خاطر نشان ساخته بود: «اگر چیزی را بخواهیم سراغ کنیم که اهالی ایالت کارولینای جنوبی از آن بیش از حکومت سیاهپوستان بیم داشته باشند آن چیز حکومت خوب سیاهپوستان است». وضعی شبیه به همین احوال در مورد جمهوری فرانسه برای محافظه‌کاران اروپا و جمهوریخواهان فرانسه پیش آمده بود. بالجمله اینکه اگر محافظه‌کاران اروپا عموماً، و یا دست‌کم اشرار آنان، به چیزی کمتر از جمهوری با وحشت علاقه داشتند آن چیز همان جمهوری بدون وحشت بود.

فرونشستن دیکتاتوری انقلاب فرانسه و کنار گذاشتن ماشین اعدام گیوتین برای دوستان انقلاب فرانسه در اروپا و آمریکا فوزی عظیم بود. و جمهوری فرانسه، که پس از وقایع ترمیدور از چنگ کابوس سیاسی خونین‌رهای پافت، منبع الهامی برای تحولات مشابه آن در دیگر کشورها گردید.

پیروزیهای ضد انقلابی
در اروپای شرقی

آیا چه کسی صحنه انقلاب لهستان را دیده است؟... اشراف
 انتظار تجدید حکومت اشرافی را دارند. اما اشخاص عاقلتر و روشن-
 بین تر منتظر تشکیل حکومت دموکراسی در آینده می باشند که در آن
 توده مردم و افراد فقیر... صاحب ملک بشوند عقیده شخصی من این
 است که آغاز جریانات نقابی است برچهره اشرافیت، ولی پایان آن
 تشکیل حکومت عامه دموکراسی خواهد بود.

— از نامه یکی از وطنخواهان مجارستانی درباره انقلاب لهستان، در ۱۷۹۴-
 ملکه روس، بحق و به خاطر مصالح روسیه و نجات سرتاسر
 مناطق شمالی از دمل فساد فرانسه، شمشیر برگرفته است تا گروه بیماران
 ورشویی را که جباران فرانسوی مسلط بر امور ساخته اند آرام سازد.

— از نامه کاترین دوم به مارشال سوورف^۱، در ۱۷۹۴-
 به امید فصلی که جهان فعلی را وداع گوید و آزادی نمره بر آورد آنچه آن
 که کوشچوشکو سقوط کرد.

— از بیانات تامس کمبل^۲ در شهر ادینبره^۳، در ۱۷۹۹-.



پیروزیهای ضد انقلابی در اروپای شرقی

همان سالی که زنده ماندن انقلاب را در فرانسه به خود دید خاموش شدن آن را در لهستان نیز ملاحظه کرد. در همان ماههایی که آشکار شد تحولات اساسی در بلژیک و هلند گسترش خواهد یافت، «اصل ژاکوبینی» در اتریش و مجارستان فرونشاند شد. فصل حاضر به تشریح پیروزی وقوت یافتن نیروهای ضدانقلابی در اروپای شرقی در این قسمت از زمان اختصاص یافته است نه به بیان شکست انقلاب در اروپای شرقی زیرا در این قسمت اروپا جز در لهستان ملتی در صدد انقلاب بر نیامده بود. نیروی ضدانقلابی مذکور عبارت بودند از نیروهای مالکان و اشراف محافظه کار که تا این موقع توانسته بودند قسمت عمده کارهای اصلاحی ژوزف دوم را در امپراطوری اتریش از میان ببرند، و برای منسوخ ساختن قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان نیز با یکدیگر همدست شده بودند.

مسئله اروپای شرقی

دست کم دو دلیل در میان است که نشان می دهد که چرا، برای یک نفر خارجی بخصوص، دشوار است تا درباره اوضاع اروپای شرقی در دهه ۱۷۹۰ به قضاوت قاطعی برسد. یکی از آن دو دلیل فنی یعنی تاریخ شناسی این منطقه می باشد. توضیح آنکه از ۱۹۴۵ به بعد، هم در روسیه و هم در آلمان شرقی و دیگر «دموکراسیهای توده ای»، نهضتی قوی برای تجدیدنظر در تاریخ این ملل در میان علمای تاریخ آن پدید آمده و به نتیجه عموماً اصول عقاید مارکس،

یا به اصطلاح خودشان «روش علمی»، را در مسائل و وقایع تاریخی به کار انداخته‌اند و یا در پی به کار انداختن آن هستند و یا ادعا دارند که در تجدیدنظرهایی که در تاریخ ملل شرقی اروپا کرده‌اند این روش را عملی ساخته‌اند. چنین عنوان شده‌است که تاریخ‌نویسان پیش در تاریخ‌شناسی طبقه متوسط ثروتمند در مورد مسائل انقلابی و احساسات مستعد انقلابی آن طبقه در دوره مقارن انقلاب فرانسه، چه در روسیه و چه در کشورهای اروپای شرقی، مرتکب اشتباه شده‌اند. پایه استدلال برای این نکته استوار است که تاریخ‌نویسانی که خود از اوساط الناس بوده‌اند - یعنی تاریخ‌نویسان روسی و لهستانی و مجارستانی دوره‌های پیشین و حتی تاریخ‌نویسان کشورهای مغرب در این ایام - از روی تعصب طبیعی طبقاتی درجه عدم رضایت و میزان طغیان مردم اروپای شرقی را در دهه ۱۷۹۰ دست کم گرفته‌اند، و توجه خود را در این باره کلاً به طبقات عالی معطوف داشته‌اند؛ و بالنتیجه وسعت دامنه علاقمندی طبقات پایین را نسبت به انقلاب فرانسه و ناراضایتی آنان را از اوضاع کشورهای خودشان بسیار ناچیز انگاشته‌اند (و یا اینکه اصلاً به حساب نیاورده‌اند). گفته‌اند که نویسندگان پیشین عناصر عمده و مؤثر را در مبارزان طبقاتی که پیش از ۱۸۰۰ در اروپای شرقی وجود داشته نادیده گرفته‌اند.

از این رو توجه نویسندگان جدید بر این است که کلیه مدارك و شواهد ممکن را جمع‌آوری کنند تا تمایلات انقلابی یا وجدان طبقاتی آن ایام را بر پایه احساسات و اقدامات قشر طبقات پایین جامعه نشان دهند، و در نتیجه بتوانند زمینه فکری دور و درازی برای «دموکراسی توده‌ای» در اروپای شرقی بیابند. خطرات این گونه تمایلات و توجهات درباره حقایق تاریخی بخوبی واضح است، و علاقه مرامی نویسندگان جدید هم در این باب مانند علاقه طبقاتی نویسندگان طبقه متوسط روشن می‌باشد. برای يك نویسنده و محقق مغرب زمین بررسی مدارك تاریخی آن عصر دشوار می‌باشد زیرا مشکلاتی که زبانهای مختلف اروپای شرقی در این باره تولید می‌کنند بس عظیم می‌باشد. در چنین حالی، يك نویسنده آمریکایی در عین آنکه احتیاط کار خود را همچنان نگامی دارد، باید تحقیقات خود را موقوف به بررسیهای تازه‌تری بگرداند؛ و مخصوصاً، بادقت در زمینه‌های اجتماعی قبلی، حق خواهد داشت تصور کند که ایرادهای نویسندگان جدید اروپای شرقی در این باره تا حدودی بجاست. در آمریکا اکنون عموماً اینطور می‌اندیشند که مثلاً استادان دانشگاههای اروپا، به‌طور کلی، و تاریخ‌نویسان اروپایی خصوصاً تا این اواخر غالباً از طبقات حاکمه و یا نسبتاً از قشرهای ذی نفوذ جامعه بوده‌اند. چنانکه در خود آمریکا هم پیوسته این حقیقت آشکار می‌شود که چگونه تاریخ‌نویسان آمریکایی در مواردی، مانند ناراضایتی سیاهپوستان پاطغیانهای بردگان سابق، مهمل داشته‌اند

موضوع را نادیده بگیرند. بنابراین اگر يك مورخ روسی مانند شترانج^۱ به ما بگوید که تاریخنویسان طبقه متوسط وسعت دامنه شورشهای بردگان کشاورز و ناراضیان از طبقات پایین را ناچیز شمرده اند، برهان محکمی بررد عقیده وی در دست نیست.

دلیل دیگری که چرا تحقیق در تاریخ کشورهای اروپای شرقی دشوار می باشد آن است که ممکن نیست این منطقه را از نظر فرهنگی، یعنی اخلاق و آداب و ترتیبات اجتماعی آن، بتوان به طور مشخص تعریف کرد. بخصوص در قرن هجدهم که رشته های محکمی از نظر روابط شخصی و حتی وصلتهای بسیاری میان افراد طبقات عالیة روسیه و لهستان از یکسو و آلمان و فرانسه از سوی دیگر وجود داشت. زبان آلمانی به دور دست ترین منطقه اروپای شرقی به صورت زبان تجارتی و صنعتی نفوذ کرده بود، و زبان فرانسه به صورت زبان بازرگانی و اداری و سیاسی و مجالس بزم و تفریح. کتابها و روزنامه ها و مجلات هر دو زبان شامل اخبار سیاسی و آثار ادبی و علمی تا اقصای جلگه اروپای شرقی می رفت. از نظر سیاسی، همان دولتی که در وین بود بر آلمانها و اسلاوها و مجارها حکمروایی می کرد؛ و همان دولتی که در برلن بود بر آلمانها و اسلاوها، حتی پیش از تقسیم دوم لهستان، در ۱۷۹۳، حکم می راند. نیز باید به خاطر داشت که پیش از تحولات جمعیتی قرن نوزدهم، که در آن در تمامی حوزه تمدن مغرب زمین مهاجران دهات و روستاها رو به شهرها می آوردند، شهرهای اروپای شرقی غالباً مسکن افرادی از ملیتهای گوناگونی بود که از نواحی اطراف به آنجاها می رفتند. مثلاً هر چند هلسینکی^۲ يك شهر سوئدی و بوخارست^۳ شهری نیمه یونانی بود، غالب این شهرهای جزیره مانند از نظر سکنه آلمانی به شمار می رفتند. به همین نحو هم شهرهای ریگا^۴ و پراگ^۵ و حتی بوداپست^۶ (یا، بنا بر گفته آلمانیها، بودا^۷) در اصل کوچنشینهایی آلمانی از چندین نسل پیش بودند که ارتباط فرهنگی خود را با آلمان بیشتر حفظ می کردند تا با ساکنان غیر آلمانی شهرهایی که در آنها مسکن گزیده بودند. حتی در ورشو، مسکو، و سن پترزبورگ بسیاری از خارجیان در دستگاههای دولتی و مؤسسات عمده بازرگانی دیده می شدند.

از نظر استخوان بندی اجتماعی آلمان شرقی چنان با اروپای شرقی درهم آمیخته بود که حد و مرز مشخصی میان آن دو وجود نداشت. در شرق رودخانه الب^۸ کشاورزان به حالت بردگی بودند. این امر از نظر سیاسی اهمیتی شایان داشت نه از آن جهت که طبقه روستاییان را ضعیف می ساخت بلکه از این لحاظ که قدرت عظیمی به طبقه مالکان می بخشید. مالک از جهتی در واقع مالک کشاورزان اجارمدار خویش نیز بود، زیرا کشاورزان مستأجر تابع سرپرستی

1. M. M. Shtrange 2. Helsinki 3. Bucharest 4. Riga 5. Prague
6. Budapest 7. Buda 8. Elbe

محلی وقضاوت مالك درمرافعات بودند؛ برای وی بیگاری می کردند؛ و نمی توانستند بدون رضای مالك دهكده را ترك گویند، یا ازدواج کنند، و یا به شغل دیگری بپردازند. اربابان املاك، خاصه در روسیه، پیوسته کشاورزان املاك خود را در صنایع جدید وامور تجارتي، حتی در شهرهای دور از املاكشان یا در معادن، به کار می گماشتند و اجازه می دادند علاوه بر حقوقی که برای اربابان آنان حواله می شد مزدی هم بگیرند. این رسم و ترتیب، که نامهای حقوقی مختلف داشت ولی تاریخنویسان عموماً آنرا «حالت بردگی»^۱ نامیده اند، شباهت بسیاری به بردگی و طرز معامله با کشتکاران در امریکای جنوبی داشت.

سلطه ای که اعیان مالك در نتیجه این رسوم و ترتیبات بر کشاورزان می یافتند در اروپای شرقی به جهات متعدد دیگر چشمگیرتر از نواحی جنوبی ایالات متحده امریکا بود. زیرا در اروپای شرقی فقط «نجبا» می توانستند مالك املاك و کشاورزان آن گردند، و یا بالعکس کلیه کسانی که حق ملكداری داشتند از «نجبا» محسوب می شدند. در اروپای شرقی، بالنسبه به اروپای غربی، نجبا عده بیشتری از جمعیت این نواحی را تشکیل می دادند، و این امر نتایج متعدد دیگری به بار می آورد؛ به این معنی که نجبای مالك هم شامل اعیان عمده می گردید و هم شامل اعیان كوچك، و حال آنكه اعیان كوچك در اروپای غربی در ردیف نجبا به شمار نمی آمدند. نتیجه آن می شد که در اروپای شرقی طبقه نجبا از حیث عده زیاد بودند و طبقه متوسط را از این جهت تحت الشعاع قرار می دادند. در اروپای شرقی شهر و روستاها هر يك ترتیبات قانونی جداگانه ای داشتند، و از این رو ساکنان شهرها و نجبا و روستاییان دارای انواع مختلف مالکیت و حقوق مختلف بودند و، به همین نسبت، از جهت مالیاتهایی که می پرداختند و تعهدات اجتماعی که داشتند با یکدیگر متفاوت بودند.

پاره ای تفاوت های احوال میان ساکنان شهر و ده نشینان، که از خصایص کلیه نواحی اروپای پیش از انقلاب «طبقه متوسط» بود، به علت همین ترتیبات اجتماعی و حقوقی مخصوص در سرتاسر اروپای شرقی چشمگیرتر و محسوستر از دیگر نواحی اروپا بود. در جاهایی که، علاوه بر این تفاوت احوال، شهرها و ده نشینان اختلاف زبان هم داشتند، اختلاف میان این دو گروه و یا در واقع خصومت میان آنان نمایانتر می گردید. نجبا، روستاییان، و اوساط الناس تشکیل طبقات اجتماعی جداگانه ای می دادند به طوری که کاملاً از یکدیگر متمایز می شدند، و هر يك نوعی خاص از مردم به شمار می رفتند و بالتجیه افراد هر طبقه در همان طبقه خویش باقی می ماندند و طبقات تغییرناپذیر می ماند. از این رو، برای همکاری و ارتباط میان این طبقات، مبنای صحیحی وجود نداشت؛ و امکان اینکه در ترتیبات اجتماعی نواحی شرق اروپا تحولی

در مسیری، از نوع مسیر اروپای غربی یعنی مسیر «انقلابی» و یا نحو دیگری از آن، روی دهد زیاد نبود، زیرا در نظام اجتماعی آنان افراد مشخص با شهرنشینان نسبت به یکدیگر حالت بیگانگی داشتند، و هر دوی آنها روستاییان را به دیده مواد خام تجارتی می‌نگریستند، و به این ترتیب مسیر اجتماعی مشترکی نمی‌توانست وجود پیدا کند.

شاید به آن علت که در درون جامعه آنان هماهنگی وجود نداشت، و یا به عبارت دیگری بیگانگی ریشه‌داری بین آنان حکمفرما بود، دورسته دیگر مردم خود را طبقه اجتماعی واحدی می‌یافتند (رسته‌های اجتماعی در قسمتهای غربی اروپا هم وجود داشت، ولی با خصوصیاتش از آنچه در نواحی شرقی اروپا دیده می‌شد) و آن دو رسته عبارت بودند از کارمندان ادارات دولتی و روشنفکران. افراد این دو رسته بیشتر از طبقه نجبا بودند. ولی شهریان هم کمایش در میان آنان دیده می‌شدند. در کلیه کشورهای اروپای شرقی، به استثنای کشور لهستان که در آن طبقات بالمره از هم جدا بودند، نظام اداری کاملی حکمفرما بود، و در نتیجه رسته کارمندان ادارات دولتی دارای نفوذ و شخصیتی بودند. روش حکومتی خاندانهای سلطنتی رومانوف^۱ در روسیه، هابسبورگ^۲ در اتریش، و هوهنزلرن^۳ در پروس با هم ترکیب شده بود، و این ترکیب تا حدی به علت جنگ ولی بیشتر به سبب وجود مأمورین نخبه دولتی بود که خصوصیت آنان این بود که ریشه محلی نداشتند، و از این رو نسبت به منافع محلی بی‌گذاشت بودند؛ و گذشته از اینکه با تمایلات طبیعی مردمی که بر آنان ریاست داشتند دمسازی نمی‌کردند، بلکه ترقی خود را در این می‌دیدند که با آن تمایلات خدیت هم بکنند. چون منافع محلی تقریباً همواره به معنی منافع نجبای صاحب بنده و برده کشاورزی بود، و این گونه نجبا معمولاً تاب تبعیت از دولت را نداشتند، این طرز رفتار هیئت اداری کشور چندان بی‌اساس هم نبود. محافل تحصیل‌کردگان هم دارای همین روحیه بودند. این طبقه با کتابهای خارجی، بخصوص کتب فرانسوی و تا اندازه‌ای کتابهای انگلیسی، مانوس بودند (در نواحی اسلاوونشین تحصیل کرده‌ها با کتابهای آلمانی انس داشتند)، و نسبت به پاره‌ای برتریهای کشورهای دیگر از مملکت خودشان حساسیت - داشتند (یامنکر وجود این برتریها می‌شدند)؛ و، از اینکه احساسات خاصه آنها در جامعه ریشه‌دار و مشخص نیست ناراحت بودند، و در نتیجه نسبت به قوم و جامعه خویش احترامی قائل نبودند. مدتی به عنوان کارمند دولت کار می‌کردند، و زمانی در خارج سازمانهای دولتی به کاری مشغول می‌شدند، ولی در هر حال نسبت به روش و اقدامات دولت سخت عیبجویی می‌کردند. در نتیجه، محافل تحصیل‌کردگان در اروپای شرقی بتدریج به صورت گروهي

مخصوصی درآمد که در قرن بعد در روسیه به آنان رسته روشنفکران نام نهادند. هیئت کارمندان اداری و روشنفکران، از این لحاظ که نیروی خود را از طبقات پایین جامعه نمی گرفتند (بلکه از معادل بالا و یا خارجه نیرومی گرفتند) همانند بودند به این معنی که نیروی آنان عبارت از این نبود که در میان توده مردم پیروانی داشته باشند بلکه نیروی آنان عبارت از قدرت اداری و علمی آنان بود که یا از دستگاه سلطنتی و یا از اصول عقاید خارجی کسب می شد. هر دو این گروهها این روحیه را داشتند که گل سرسبد جامعه یا طلایه داران اصلاحات کشوری می باشند؛ به این معنی که مصالح مملکت را بهتر از هر کس دیگر می دانند، و بی میل هم نبودند که افکار و عقاید خود را بر دیگران تحمیل کنند.

در کشورهای شرقی کشاکشهایی که وجود داشت میان طبقات اجتماعی نبود؛ یا دست کم طبقات اجتماعی باز یگر عمده جامعه نبودند. نمونه کشاکشهایی که میان طبقه متوسط اشراف یا میان رجال تازه و گروههای متحد و موروثی قدیمی و بالاخره آن نوع کشمکشهایی که بتوان با مشاجرات طبقاتی کشورهای اروپای غربی قیاس کرد، در پایان قرن هجدهم به صورتی خیلی جزئی در آلمان وجود داشت ولی در دیگر کشورهای اروپای شرقی از آن گونه مشاجرات مطلقاً دیده نمی شد. شهرنشینان و ده‌نشینان یعنی دو طبقه عمده به اندازه ای ضعیف بودند که نمی توانستند وارد مبارزات طولانی بشوند زیرا تصمیماتی که از جانب این دو طبقه می بایست گرفته شود از طرف گروهی که جزء آنان نبودند اتخاذ می شد.

از این رو کشمکش در این کشورها به این صورت بود که در یک طرف آن دستگاه سلطنتی و هیئت کارمندان اداری یا روشنفکران قرار داشتند، و در طرف دیگر آن منافع و علائق نجبای صاحب بنده و برده کشاورز. حاصل آنکه در اروپای شرقی هم، مانند نقاط دیگر، تصادمی میان دو نوع اصول عقاید وجود داشت که می توان آن را اصول عقاید دموکراتیک (آزادیخواهانه و مساوات طلبانه) از یکسو و اصول عقاید محافظه کارانه از سوی دیگر دانست. همین دو اصطلاح هم گاهی در این کشورها به کار می رفت. ولی فشار و تاکید اصول عقاید مساوات طلبانه در اروپای شرقی (مانند کشورهای اروپای غربی منتهی بامفهوم وسیعتر) بیشتر در مساوات حقوقی بود تا در آزادی در حکومت مردم بر مردم. اصول عقاید مساوات طلبانه در اروپای شرقی این خصوصیت را داشت که دستگاه سلطنتی و هیئت کارمندان اداری و روشنفکران، اعم از اینکه در دستگاههای دولتی بودند یا خارج آن، از آن پشتیبانی می کردند.

پیش از سال ۱۷۹۳ در اروپای شرقی سیمای «انقلاب» دوبار نمودار گردید. یکی در عهد سلطنت ژوزف دوم در امپراتوری هابسبورگ، و دیگری در قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان. اصلاحاتی را که ژوزف بدان دست یازید تلویحاً اصلاحاتی از بالا به شمار می رفت،

ولی مجلس چهارساله لهستان بیشتر نماینده جنبشی از جانب طبقات پایین بود. اما هردو آنها عبارت بودند از حمله انقلابی به اقتدارات و امتیازات اعیان مالک، که مقصدشان تقویت حکومت پادشاه بود؛ و نظر رهبران هردو انقلاب این بود که حقوق و فرصتهای پاره‌ای از گروههای محروم، اعم از شهرنشینان و ده‌نشینان، را وسعت بخشند؛ در احوال آنان بهبودیهای پدید آورند؛ در مورد اصلاحات ژوزف دوم حتی توسعه حقوق بردگان کشاورز و یهودیان نیز محل نظر بود. ولی این هردو انقلاب دچار شکست شد، و در هردو مورد (در مورد لهستان بامداخله دودولت روس و پروس) نیروهای مالکان محافظه‌کار که با قدرت روحانیون متحد شدند نشان دادند که نیرومندتر از رهبران اصلاحات می‌باشند.

موضوع اصلی این فصل دنباله همین مطلب می‌باشد.

نفوذ انقلاب مغرب در روسیه

روسیه در قرن هجدهم، در وراء چهره حکومت مطلق‌العنانی تزاری خود، مملکتی بود گرفتار تزلزل و زور و فشار، که تاریخ آن مشحون از يك رشته طغیانهای درونی کاخ سلطنتی و سوء قصدها و قتلها نسبت به افراد طبقات عالی و شورشهای عجیب روستاییان و مردم عادی بود. هراسی را که طغیان ۱۷۷۳ پوگاچف به دلها افکنده بود به این زودیها فراموش نمی‌گشت. کاترین دوم، ملکه روسیه، برای اینکه بهتر بر امور کشور نظارت کند فرمان مربوط به نجبا را در ۱۷۸۵ صادر کرد که، به موجب مواد آن، پاره آزادیهای طبقه نجبا را توسعه می‌داد، و از جمله آزادی مطلق رفتار و اعمال آنان نسبت به کشاورزان برده خود بود. درست در همین تاریخ بود که مسئله بردگی کشاورزان در روسیه به اوج خود رسید، و بسان فواره‌ای که بلند شده باشد بنای سرنگونی را گذاشت. توضیح اینکه ناراضیتی، هم در طبقات پایین و برده‌وار و هم در طبقات درباری همچنان ادامه یافت. پول اول^۱، پسر کاترین، در ضمن يك شورش درباری در ۱۸۰۱ کشته شد، و تنها از سال ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۸ بالغ بر ۲۷۸ فقره شورش در ناحیه بردگان کشاورزان روی داد. این دوجریان با هم بی‌ارتباط نبود زیرا پول، برخلاف روش مادرش، نشان داده بود که می‌کوشد مرهمی بر دردهای روستاییان بگذارد؛ در عین حال با طبقه نجبا هم از در مخالفت درآمده بود. این اتفاقها و شقاها، چه با حوادثی که در مغرب روی می‌داد و چه بدون آن حوادث، در روسیه همچنان جاری بود. موضوع این است که آیا شقاها و مذکور فقط شباهتی به

کشمکشهای جاری در اروپای مرکزی و غربی داشت؟ و یا اینکه اطلاع یافتن مردم روسیه از عصر روشنفکری اروپا و انقلاب فرانسه خمیرمایه تازه‌ای برای عدم رضایت آنان شده بود و در قالبگیری و روشنتر ساختن هدفهای ملت روس دخیل بوده است. اگر بخواهیم با رعایت احتیاط به این سؤال جواب دهیم می‌توانیم گفت آری. زیرا سوء قصد و کشتن زمامداران را از طرف محافل نجبا، با توجه به کشتن گوستاو سوم پادشاه سوئد در ۱۷۹۲، نمی‌توانیم از خصوصیات اوضاع مسکو بشماریم. اما اقدامات قاطعی را که نجبا می‌کردند، و به دنبال آن امتیازات اشرافی بیشتری می‌طلبیدند، تقریباً ارتباطی با انقلاب فرانسه نمی‌توانست داشته باشد مگر اینکه ما هم‌مانندماتی^۱ و لوفبور^۲ معتقد شویم که این گونه رستاخیز اشرافیت در آغاز انقلاب فرانسه خود قسمت و جزئی از آن به‌شمار می‌رفته است. شورش مقدماتی و مأیوسانه و بی‌نتیجه‌ای را که جماعتی از متعصبین مذهبی در میان رعایای روسیه به‌راه انداختند - و در آن شخصی عجیب، با عناوین روحانی، خود را تزار واقعی و پدر ملت می‌خواند و که شهرنشینان هم‌نواپی و علاقه‌ای نسبت به آن ابراز نکردند شباهت زیادی به قیام روستاییان فرانسه در ۱۷۸۹ نداشت. هنگامیکه گفتیم شورشهای روسیه شباهت به انقلاب اوساط‌الناس فرانسه داشت، زیرا هردو نهضت برضد «اصول و ترتیبات خانخانی» بوده‌اند، به آسانی می‌توان این گفته را رد کرد که این بیان در صورتی صحت دارد که مقصود از «اصول و ترتیبات خانخانی» همان باشد که مارکس معنی کرده است. با وجود این، باید به این نکته توجه داشت که هم انقلاب اوساط‌الناس فرانسه و هم شورشهای دهقانان برده‌صفت روسیه از جهت مقصد نهایی یکی بودند و آن اینکه هردو به مخالفت با طبقه ممتازهای برخاستند که منشأ امتیازاتشان مناصب نظامی و مالکیت اراضی بود.

در روسیه هم، مانند کشورهای دیگر هرچند در سطحی پایینتر، در اواخر قرن هجدهم وسایل نقل‌انکار و اطلاعات و اخبار و نفوذ عقاید نوین قرن هجدهم چه در داخل روسیه و چه با قسمتهای دیگر اروپا پیشرفت سریعی حاصل کرد. در ۱۷۸۹ سی‌روزنامه و مجله در روسیه منتشر می‌شد. ممیزی مطبوعات از جانب دولت گاهی آنان را مجبور می‌ساخت که از درج و نشر گزارشهای مربوط به انقلاب فرانسه خودداری بکنند، و اگر کسی در مطبوعات می‌خواند که در شکل لباسهای پاریسی تغییر عمده‌ای روی داده می‌توانست دریافت که حادثه مهم سیاسی در آنجا رخ داده است؛ و با وجود تمام مضایقی که به کار می‌رفت روزنامه‌های جدیدی هم دایر می‌شدند. از آن جمله روزنامه‌ای به نام «روزنامه سیاسی»^۳ بود که در ۱۷۹۰

تأسیس گردید. در آن روزنامه مثلاً مردم می‌توانستند بخوانند که در اروپا عصر نوینی برای بشریت آغاز شده است» و که این عصر بعد از عصر جنگهای صلیبی بی‌نظیر است، و آن «عصر بهبودی یافتن وضع و حال مردم به اصطلاح طبقه سوم، و تعدیل زندگی آنان» است.

باموانع و اشکالاتی که دولت روس در راه توسعه اطلاعات مردم و تشکیل افکار عمومی به وجود می‌آورد، و در محیطی که معلومات در انحصار جماعتی محدود و خاص بود، در روسیه، از راه روابطی که با آلمان و اروپای مرکزی وجود داشت، گرایش در مردم پدید آمد که، از راههای محرمانه و اسرارآمیز، جریان «روشنفکری» یا «نورانیت» را به وجود آورند و این گرایش بکلی برعکس روش روشنفکری علنی بود که فیلسوفان فرانسوی آن را رجحان می‌نهادند. در روسیه از هواخواهان «اصول عقاید مارتینی» که قدیس مارتین^۱، نویسنده فرانسوی واضح آن بود یمنی وجود داشت. طرفداران این عقیده نوعی از متدینین بودند که خواهان ترکیبی از اصلاحات امور دنیوی با خصوصیات دینی بودند. علاوه بر این طریقت فراماسونری هم در روسیه بسط یافت، به طوری که در دهه ۱۷۷۰ سه لژ بزرگ فراماسونری در مسکو وجود داشت. پروفسور شوارتز^۲ نام آلمانی در دانشگاه مسکو طریقت برادری صلیب سرخ^۳ را که سازمانی سری بود وارد روسیه کرد، و این طریقت در روسیه زودتر از هر کشور دیگری تبدیل به نهضتی مخفی برای اجرای اصلاحات اجتماعی شد. جان رابینسن^۴، شیمیدان اسکاتلندی که در دهه ۱۷۷۰ با محافل فراماسونری مسکو آمد و رفت و حشرونشر داشت، طریقت فراماسونری خاصی برای روسیه بنیان نهاد که از جهت مقاصد با طریقت فراماسونری انگلیسی تفاوت عمده داشت و مرامش نوعی رستگاری جهانی بود. به طوری که رابینسن حکایت کرده است، شبی در نیمه‌های شب، یک نفر روسی ناآشنا جعبه در بسته‌ای را که پر از اسناد و مدارک فراماسونری بود به عنوان امانت به وی سپرد و بلافاصله ناپدید شد. چند سال بعد رابینسن این جعبه را در شهر ادینبره^۵ در انگلستان باز کرد. وی، از محتویات این جعبه و با خواندن یک مجله مذهبی که در آلمان انتشار می‌یافت، از کنکاشی که فراماسونها برای ایجاد انقلاب جهانی ترتیب داده بودند آگاه شد، و بنا به ادعای خود، جزئیات آن را، در ۱۷۹۷، در رساله‌ای به نام «مدارک کنکاش برضد تمامی مذاهب و حکومت‌های اروپا که در جلسات سری فراماسونها و روشنفکران و انجمن‌های روزنامه و کتاب‌خوانان ترتیب یافته است» فاش ساخت. از

1. Saint-Martin

2. Schuwarz

3. Rosicrucianism

4. Jhon Robinson

5. Edinburgh

این‌رو می‌توان نتیجه گرفت که روسیه هم به‌سهم خود در اروپای غربی نفوذ فکری داشته است.

نفوذ انقلاب فرانسه در طبقات عالیۀ روسی و معادل تحصیل‌کردگان بیشتر آشکار بود، به‌درجۀ‌ای که همه‌آن را می‌دانستند. همین معادل نسبت به انقلاب امریکا هم شور و شعفی‌نشان می‌دادند. الکساندر رادیشچف^۱، هنگامی که در ۱۷۹۰ کتاب خود را زیرعنوان «مسافرت از سن پترزبورگ تا مسکو» منتشر ساخت، قسمتی از قصیده‌ای را که چند سال قبل از آن در امریکا در بارۀ مدح آزادی انشاء کرده بود در آن گنجانید. وی در این کتاب سیمای وحشیگریهای نظام برده‌داری کشاورزی را چنان مجسم ساخته و به‌طوری در بارۀ آن رگ و بی‌برده مطالبی نوشته بود که به‌نظر دستگاههای روس سخت ناپسند افتاد تا آن حدکه وی را به‌سیبریۀ تبعید کردند. این کتاب و نویسنداش هنوز هم به‌عنوان عنصر انقلابی عصر جدید روسیه تلقی می‌شود. شخص دیگری، به‌نام نوویکوف^۲، هم در معادل فراماسونری و هم در مجامع عمومیت‌فعالیت می‌کرد، و روزنامه‌هایی مانند روزنامۀ «روستانشین» برای روشن کردن اذهان عمومی منتشر می‌ساخت، و به‌تأسیس یک کتابخانه عمومی در مسکو و تأسیس آموزشگاهی برای تربیت مترجمین جهت ترجمۀ کتابهای خارجی کمک می‌کرد. دروس این مدرسه از طرف دولت ممیزی می‌شد، و سرانجام در ۱۷۸۷ مدرسۀ نوویکوف بسته شد، و خودش در ۱۷۹۲ به‌پانزده سال زندان محکوم گردید. کارامزین^۳، نویسنده دیگر، به‌سرنوشت هم‌ردیفان خود گرفتار نیامد. توضیح اینکه وی، پس از مسافرت‌های دور و دراز به اروپا، هنگامی که به روسیه بازگشت در باب بردگان کشاورزی روسیه و وضع زندگانی که برای ده‌نشینان روسیه آرزومی کرد مقالاتی منتشر ساخت؛ نوشته‌های وی چنان بود که حتی ترقیخواه‌ترین افراد طبقۀ نجبا از آنها انتقاد می‌کردند.

در میان معروفترین افراد خاندانهای درجۀ اول که روش مثبتی نسبت به افکار تازه پیش‌گرفتند - هرچند که روش آنان جنبۀ انقلابی عامه را نداشت - دونوۀ کاترین دوم بودند یکی به‌نام آلكساندر^۴، که بعداً تزار روسیه شد؛ و دیگری برادرش کنستانتین^۵. این دو پسر جوان، در سنین پانزده سالگی و سیزده سالگی، مطالبی دربارۀ سوء رفتار «اصول خانخانی» به‌گوششان خورد، و در نتیجه در سال ۱۷۹۴ به‌لاهارپ^۶ سویسی، که معلم و مربی آنان بود، دستور خروج از کشور داده شد؛ همین شخص اندکی بعد به طرح‌ریزی انقلابی در سویس پرداخت. در میان نجبای روسیه کسی که در این زمینه معروفتر از دیگران می‌باشد کنت

1. Alexander Radishchev

2. N. I. Novikov

3. N. M. Karamzin

4. Alexander

5. Constantine

6. La Harpe

ستروگانوف^۱ است که بیش از همه مالکان روسیه بردگان کشاورز داشت، و در سنین جوانی به اتفاق ژیلبرت رم^۲، معلم و مربی خود، به پاریس رفت. ستروگانوف در ۱۷۹۰ عضو باشگاه ژاکوبین پاریس بود، و پس از بازگشت وی به روسیه ژیلبرت رم نماینده مجلس کنوانسیون شد، و در این مجلس به طرفداری طرح کوندورسه در باب تعلیمات عمومی نطق کرد. ستروگانوف، هنگامی هم که در ۱۸۰۱ عضو انجمن اصلاحطلبان وابسته به تزار آلکساندر اول شد عقاید رم و کوندورسه راهمواره در مد نظر داشت؛ پنج دانشگاه جدید هم که در ۱۸۰۴ در روسیه تأسیس شد ملهم از افکار کوندورسه بود. لا هارپ نیز در ۱۸۰۱ دیداری از شاگرد سابق خویش، یعنی تزار آلکساندر، به عمل آورد؛ و در این ملاقات تجاربی را که از انقلاب سویس به دست آورده بود به تزار جدید، که امیدوار بود در امپراتوری خود انقلابی از بالا پدید آورد، عرضه داشت.

نفوذ افکار انقلابی و فرانسوی در طبقات پایین جامعه روسیه از جمله مسائلی است که شترانج، جدیدترین نویسنده روسی که در این مسائل صاحب تحقیقات معتبر می باشد، بر آن اصرار ورزیده است. این نکته را باید به خاطر داشت که، در عرف اجتماعی آن روز روسیه، مقصود از «طبقه پایینتر» طبقاتی بوده اند که بالنسبه به نجبا در ردیف پایین قرار داشته اند؛ و روشنفکرانی که در «خانواده های پایین متولد شده بودند» بیشترشان از طبقه متوسط مردم بودند، و شماره افراد تحصیل کرده و حتی کشاورزان بردمسانند که صاحب تحصیلاتی بودند (و مانند ستروگانوف از افراد خانواده های شایسته بودند) هر چند که عدمشان زیاد نبود پیوسته در افزایش بودند. مدارکی را که نفوذ افکار تازه را در پایینترین طبقات اجتماعی روسیه آن روز آشکار می سازد می توان با بررسیهای تفصیلی در روزنامه ها و مجلات شهرستانی، در خلال پرونده های شهربانی که مربوط به جلوگیری از انتشار آن مطبوعات می باشد، همچنین در کاریکاتورها و تصاویری که روی ظروف فلزی و یا روی سنگها قلمزنی و حکاکی شده و باقیمانده است و علاقه به فرانسویان یا نفرت از اشراف را نشان می دهد، و بالاخره در فهرستهای کتابفروشیها و با دقت و تحقیق در مطالب کتابها و رسالاتی که به علت ادبی نبودن یا معروف نبودن نویسندگان آنها در بوته فراموشی افتاده اند یافت. مثلاً در حدود سال ۱۷۹۳ نسخه های خطی از رساله ای به نام «بشارت به اسرائیل روسی» در روسیه غربی مخفیانه دست به دست می گشته است. این رساله ابتدا حقوق بشری را معلوم ساخته، حقوق مالکیت و تشخصات نجبا را موضوع چون و چرا قرار داده، و سرانجام تأکید کرده است که «تمام روسها و اقوام اسلاوی نژاد» باید از بردگی نجات یابند؛ و پیشنهاد

کرده است که «اعیان و اربابان املاک و خانها و شاهزادگان باید کلاً از میان برداشته شوند». بهطوری که قبلاً هم نوشتیم بالغ بر ۲۷۸ فقره شورش دهقانها در سی و دو شهرستان امپراتوری رسماً در دفاتر وقایع دهه سال ۱۷۹۰ ثبت شده است.

این اصرار تازه‌ای را که مورخ شوروی درباره نفوذ افکار فرانسوی و غربی و عقاید انقلابی در قشرهای نسبتاً پایین جامعه آن روزی روس می‌ورزد، ملاحظاتی را که در همان عصر ادمند ژنه، مأمور سیاسی فرانسه که ناظر بر اوضاع بوده و دربار روسیه از وی ایراد می‌گرفت، نیز تأکید کرده است. ژنه کاردار سفارت فرانسه در روسیه بود، و گرچه خود از طبقه نجبا بود، پس از واقعه دستگیری لویی شانزدهم در وارن رسماً از ملاقات کاترین دوم ملکه روسیه ممنوع گشت و حتی، در تابستان ۱۷۹۲ دستور اخراج وی از روسیه داده شد؛ مع ذلک در دوره اقامتش در پایتخت روسیه به آسانی با محافل درباری آمیزش و رفت و آمد داشت. ژنه، که اهل شوروشوق و از عقل سلیم بهرمند بود، می‌دید که کلیه گفتگوهای را که در میان نجبای روسیه راجع به «آزادی» می‌شنود پیش از همان شورشهای درباری نیست که در روسیه از قدیم‌الایام سابقه داشته است؛ و که بسیاری از اشراف به هیجان آمده روسیه انقلاب لهستان را پیش از انقلاب فرانسه می‌ستایند، زیرا به اقتدارات و اختیارات خود علاقه بیشتری دارند تا به حقوق عمومی دیگران. ولی ژنه هم، مانند پروفیسور شترانج، چنین می‌اندیشید که طبقه دهاقین روس سخت پیکراری می‌کنند، و که زیاد شدن مدارس و عادت به خواندن کتاب و روزنامه، طبقه‌ای در میان مردم پدید آورده است که «اخبار فرانسه را که در مجلات روسی با بیطرفی و صحت منتشر می‌شود با ولع فوق‌العاده می‌خوانند». (این نوشته مربوط به سال ۱۷۹۱ یعنی پیش از سخت شدن ممیزی در مطبوعات می‌باشد). ژنه متذکر شده بود که «در این امپراتوری نطفه واقعی حکومت عامه بسته شده است. مطلبی که باید بر سر آن بحث شود درجه اهمیت و اندازه این «نطفه» خواهد بود.

مدارك بیشتری درباره گسترش افکار مشوش در میان طبقات پایین و وسعت مردم را جمعی از نویسندگان محافظه کار که با وحشتی خاص به آنها اشارت کرده‌اند تهیه کرده‌اند. این مدارك مسئله نفوذ افکار تازه را در طبقات پایین جامعه روس واضحتر نشان می‌دهد. در این مجموعه نوشته‌ها (مانند نوشته‌های نظیر آن در کشورهای دیگر) گفته شده است که شهرهای روسیه طفیلی جامعه می‌باشند؛ که شهرنشینان، به علت خصوصیات که دارند و بر اثر آن مساوات موهومی برای خویش قائلند، برای جامعه خطرناک هستند؛ مخالفت تهیدستان شهری با ثروتمندان از راه حسادت است نه به علت نبودن مساوات حقوقی؛ و که هواخواهان شهری افکار تازه، جمعیتی نیمه درس خوانده و مرکب از کارگران معمولی

و وکلای دادگستری می‌باشند و سیمای آنان از نظر اجتماع عالی پکسان نگریسته می‌شود. در کتابی که در ۱۷۹۳ در سن پترزبورگ، به نام افکار يك فرد بیطرف درباره تحولات توفانی فرانسه انتشار یافت، به خصوص بر این نکته تأکید رفته است که روشنفکران «هست-زاده» را خطری برای روسیه به‌شمارند، زیرا اینان هستند که کلیه افراد «طبقه سوم» را تحریک می‌کنند. نویسنده این کتاب، در سلسله افکار خود، دورنمایی از خطر انقلاب بین‌المللی را نیز دیده است، و چنین می‌نویسد: «سرایت اخلاقی قرن حاضر ما ممکن است سریعتر از سرایت بیماری طاعون، که شهر قسطنطنیه را خراب کرد، صورت بندد؛ از این رو برقرار کردن قرنطینه ضرورت دارد».

لغت قرنطینه در واقع به صورت شعاری درآمد. قرنطینه در برابر کدام بیماری؟ در این باره می‌توان چنین اندیشید که چون در روسیه امکان واقعی بروز انقلاب در میان نبوده است، هیچ گروه مشکلی از هیچ راه عملی برای تهیه انقلاب کار نمی‌کرده است. هیجان ضد انقلابی که در میان محافظه کاران روس پدید آمده بود، فقط ناشی از حیل و حمله عصبی آنان بوده است. نیز می‌توان چنین فرض کرد که اندیشه برقرار کردن قرنطینه خوب فهمیده نشده است مگر اینکه بدانیم آنچه را که قرنطینه باید جلوی آن را بگیرد واقعاً چه بوده است؟ این قرنطینه در حقیقت در برابر تغییرات معتدل، حتی پدید آمدن رخنه‌های جزئی در نظام اربابی و بردگی کشاورزان، تخفیفی در استیلای نجبا، و یا اندک تغییری در مفهوم سلطنت که به عقیده هیئت حاکمه آن روزی روس باید برای حفظ و حمایت همین عناصر و نحوه حیات اجتماعی آن وجود داشته باشد بوده است. روسهایی که حتی هواخواه تغییرات اندک اندک و تدریجی بودند، معمولاً انقلاب فرانسه را به خوشی تلقی می‌کردند. در مقابل، کسانی که با این گونه تحولات مخالفت داشتند، نه تنها با انقلاب فرانسه مخالفت می‌ورزیدند، بلکه آزاد ساختن جماعتی را از قید و بند هم، مرادف با انقلاب می‌دانستند، و نظام موجود را کمال مطلوب می‌شمردند. اینان از مجامع مخفی، که در واقع وجود هم داشت و پاره‌ای از آنان خرابکار بودند، سخت بیم داشتند؛ و حتی از اظهار علنی افکار و بحث و جدال بر مسائل و از اخبار وقایع و اتفاقاتی که در ممالک دیگر رخ می‌داد یا ارتباط با دنیای خارج به‌راس دچار می‌شدند. نفوذ انقلاب فرانسه در دهه سال ۱۷۹۰، در ایالات متحده آمریکا به ایجاد روش دوحزبی کمک کرد، در روسیه هم برای عملیات انقلابی و هم برای اقدامات ضد انقلابی پایه و مایه‌ای فراهم ساخت.

نیروها، افکار، و عملیات ضد انقلابی متمرکز گشت، و به صورتهای گوناگون ظاهر گردید. رادیشف و نوویکوف بازداشت شدند؛ و ژنه و لا هارپ از کشور اخراج گردیدند. کشته شدن پادشاه سوئد را به توطئه گران ژاکوبین منسوب ساختند. حکایات و نظریه‌های

مهاجران فرانسوی که در سن پترزبورگ اجتماع کرده بودند مورد تأیید دولت قرار گرفت و در مطبوعات روس منتشر شد. اقدامات سازمانهای امنیتی برضد مجامع سری و محافل فراماسونری شدت یافت. بازداشت مظنونین به افکار و عملیات انقلابی در بین سالهای ۱۷۹۳ و ۱۷۹۶ به اوج خود رسید. ممیزی در مطبوعات بیش از پیش سخت گردید، و ورود کتابها و روزنامه‌ها و مجلات خارجی ممنوع شد. نتیجه کلیه این اقدامات آن شد که انتشار مخفیانه اوراق و نوشته‌های حاکی از ناراضی‌ها، خواه اوراقی که در داخله تهیه می‌شد و یا از خارجه می‌رسید، پیوسته افزوده می‌گردید.

در بهار ۱۷۹۲ شهر سن پترزبورگ را اضطرابی از بیم و هراس وجود يك توطئه انقلابی بین‌المللی، علیه کلیه نجبا و پادشاهان، فرا گرفت. توطئه‌ای که گفته می‌شد ژاکوبنها و فراماسونها و پیروان قدیس مارتن و مجامع سری در آن دست دارند، و قتل گوستاوسوم و لئوپولد دوم و ادامه انقلاب در لهستان و اعلان جنگ فرانسه به‌اتریش را از جمله دلایل این توطئه می‌دانستند. همچنین گزارشی رسیده بود که مردی فرانسوی اداره کردن نقشه‌هایی برضد «سلامتی» ملکه روسیه را برعهده دارد. و در همین اوقات بود که کاترین دوم به لهستان لشکر کشید. مطابق توجیهی که از این عمل خود نزد بارون گریم^۱ کرد «می‌خواست با عقاید ژاکوبنی بجنگد و آن را در سرزمین لهستان منکوب سازد.» نتیجه این اقدام را، که عبارت بود از تقسیم دوم لهستان و تبدیل قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان به قانون اساسی ارتجاعی ۱۷۹۳، قبلاً تشریح کرده‌ایم.

با وجود این از نظر محافظه‌کاران اروپای شرقی، لهستان همچنان کانون فسادبائی ماند. در واقع نزدیک بود نهضتی که کوشچوشکو در ۱۷۹۴ به‌راه انداخت - و عموماً آن را «شورش» خوانده‌اند - از تمام نهضتهایی که اروپای شرقی به‌خود دیده بود بیشتر صورت «انقلاب» پیدا کند.

انقلاب نافرجام ۱۷۹۴ لهستان

پس از تقسیم دوم لهستان، قسمت اصلی لهستان سابق - یعنی ناحیه‌ای که چند صد کیلومتر در مشرق ورشو و کراکوو^۲ امتداد می‌یافت - بازم به‌صورت کشوری که رسماً مستقل بود برجای ماند. براین کشور، از نظر داخلی، دسته ضدانقلابیون لهستانی یعنی همان هواخواهان اعلامیه تارکوویکا تسلط داشتند. ارتش روس به فرماندهی ژنرال اینگلهستروم^۳

همچنان به عنوان قشون اشغالی در ورشو باقی ماند. لهستان جدید با قرارداد نوینی با روسیه همپیمان شد که به سپاهیان روس حق ورود به آن سرزمین را می داد و به ملکه روسیه «هر اندازه نفوذ سودمندی» را که وی لازم می شمرد می بخشید.

این قرارداد تاحدودی به موافقتنامه هایی شباهت داشت که فرانسویان، پس از ۱۷۹۵، از جمهوریهای تابع خود توقع داشتند. مع ذلك میان قرارداد روس و لهستان و موافقتنامه های فرانسه و جمهوریهای تابع خود فرق عمده ای از نظر نحوه ارتباط وجود داشت، و آن مربوط به درجه اطمینانی بود که دولت بزرگتر در دولتهای تابع خود سراغ می کرد. فرانسویان پیوسته به جمهوریهای «باتاو، سیزالین، و سویس» تأکید می کردند که نیروهای مسلح خود را باقی نگاهدارند و حال آنکه روسها پیوسته به دولت لهستان فشار وارد می آوردند که از تعداد قشون خود بکاهند به درجه ای که حتی دار و دسته لهستانیان هواخواه روسها هم به این روش معترض شدند. این گروه تقسیم دوم لهستان و ادامه نظارت دولت روس را بر آن قسمت از لهستان که باقی مانده بود پیش بینی نکرده بودند، و از این رو حاضر بودند از کسانی که با روسها پیوسته مخالفت می ورزیدند جانبداری کنند.

بسیاری از رهبران دسته شکست خورده، یعنی کسانی که قانون اساسی ۱۷۹۱ را به وجود آورده بودند و بیهوده از آن مدافعه می کردند، هنگامی که روسها وارد لهستان شدند از آن کشور فرار کردند. تعداد زیادی از این مهاجرین در شهر درسدن^۱، دور ایگناس^۲ پوتوکی و هوگو کولونتای^۳ گرد آمدند. شخص اخیر الذکر، که روبسییر لهستان خوانده می شد، در عصر روشنفکری لهستان و در مجلس دیت چهار ساله سوابق فعالیت طولانی داشت. با این که خود از اعیان زادگان به شمار می رفت، از جمله کسانی بود که با حرارت تمام درباره اعطای حقوق اجتماعی و سیاسی به شهرنشینان اصرار می ورزید؛ و حتی از آزادی دهقانان نیز هواخواهی می کرده است. دیگر مهاجران به فرانسه رفتند، و از آن جمله تادئوس کوشچوشکو^۴ بود. کوشچوشکو، که حرفه اش سربازی بود، هفت سال از عمر خود را در جنگ استقلال امریکا گذرانیده، و پس از بازگشت به لهستان در برابر حمله ۱۷۹۲ روسها به لهستان نقش نظامی درجه دومی داشت. وی در ژانویه ۱۷۹۳، هنگام اعدام لوئی شانزدهم، به پاریس رسید. در ماههای بعد، به علت فرار و تسلیم دوموریه و حمله اتریشها به فرانسه، وی نتوانست جز اظهار همدردی فرانسویان نسبت به لهستان چیزی به دست آورد. مجلس ملی فرانسه، در واقع، با تصمیمهای قانونی ماه آوریل و سپتامبر، که قبلاً

1. Dresden

2. Ignace Potocki

3. Hugo Kollontay

4. Thaddeus Kosciuszko

توضیح آن داده شد، منکر وجود هر گونه برنامه «انقلاب جهانی» شد که ممکن بود از قوانین ۱۷۹۲ به اصطلاح تبلیغات استنباط کرد. حقیقت مطلب این بود که لهستانیها، به علت اینکه دولت اتریش در تقسیم دوم لهستان شرکت نجسته بود، در نقشه های خود حمله به اتریش را ننگ جانیده بودند؛ در نتیجه نقشه های آنان کمتر مورد علاقه فرانسویان قرار می گرفت زیرا در این ایام اتریش خطرناکترین دشمنانشان به شمار می رفت.

در سراسر سال ۱۷۹۳، بنابر اظهارات کسانی که در لهستان زمام کارها را به دست داشتند، نهضت مقاومت لهستانیها بدون ازدست دادن وقت یعنی بلافاصله برخیزد آن تشکیل یافت. این نهضت خود به خود در بسیاری از نقاط در مجامع مخفی اعیان خشمگین، در خانه های قصبات، در مجالس بحث و انتقاد دسته جمعی در باشگاهها-پروژ کرد. این مجالس بحث و انتقاد هنوز در ورشو وجود داشت، و افرادی از نجبا و شهریان می توانستند در آنها اجتماع کنند. به علاوه معلوم شد که محافل فراماسونری نیز برای این مقصود مناسب کامل دارند. این گروه های گوناگون هم بایکدیگر ارتباط یافتند و هم بامهاجران لهستانی در خارجه؛ و بالاتفاق مقدمات درگیری شورش مسلحانه ای را طرح ریزی کردند، و کوشچوشکو را برای اداره و رهبری این شورش برگزیدند.

ژنرال اینگلستروم، فرمانده قوای روسی در ورشو، که بسته و گریخته اطلاعاتی از این کنکاش به دست آورده بود، آن را به دستگاه انقلاب سازی فرانسه مربوط دانست. لاجرم عده ای را بازداشت، دستور انحلال فوری عده ای از افواج لهستانی را صادر کرد. به این ترتیب کنکاش کنندگان که نمی توانستند بیش از این صبر پیشه سازند، همچنان به نیروهای متشکل و مسلح لهستانی فشار وارد می آوردند تا نخستین گام را در راه شورش بردارند؛ زیرا خود را مجبور می دیدند، پیش از آنکه نقشه های آنان به کلی نقش بر آب شود، دست به کار شوند. کوشچوشکو در اوایل ۱۷۹۴ خود را به لهستان رسانید و، پس از قیامی که در کراکوف روی داد، توانست در راکلاویس^۱، قریه مجاور آن، شکستی بر قوای روس وارد سازد. بر اثر انتشار اخبار این پیروزی در ماه آوریل، در نقاط دیگر هم شورشهایی پدید آمد. نهضت مردم در شهر ویلنا بسیار نیرومند بود. جاسینسکی^۲، رهبر شورش ویلنا، معروفترین «ژاکوبینهای» اهالی لیتوانی شد، و در اقدامی که شورشیان لیتوانی برای الحاق خود به کوشچوشکو به عمل آوردند چند صد نفر از اهالی ویلنا «جان و دارایی» خود را در گرو باز یافتن «حقوق آزادی و مساوات» گذاشتند. حوادث قاطعی که سرنوشت کار را معلوم می ساخت در ورشو روی داد. در این شهر که پیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت داشت هزاران

افراد شهری، برای حمله به سپاهیان روسی، به سربازان لهستانی پیوستند، و چنان وضع را برای روسها دشوار ساختند که اینگلس‌تروم از شهر ورشو بیرون رفت.

مسئله‌ای که در این هنگام مقابل رهبران شورشی قرار داشت این بود که آیا در اندیشه جنگ استقلال باشند یا انقلابی داخلی به وجود بیاورند؟ مشکلی که کوشچوشکو در پیش داشت این بود که حداکثر اتحاد را میان لهستانیها به وجود آورد، و به توده مردم هدفی را نشان دهد که به خاطر آن بجنگند. وی از آغاز کار عقیده داشت که برای تحصیل این وحدت باید رسم و ترتیب بردگی کشاورزی الغا گردد. ولی الغا رسم بردگی موجب رنجش و خشم بسیاری از مالکانی می‌شد که به جرئت و تجارب نظامی و فداکاری آنان در راه تحصیل استقلال نیز احتیاج کامل بود، اگر «وحدت» اهالی لهستان شامل طبقات پایین هم می‌شد، طبقات بالا از آن کناره می‌گرفتند؛ و اگر استقلال را فقط به وسیله انقلاب می‌شد به دست آورد، عده‌ای در آن استقلال نفعی نداشتند. همین مسائل است که تاریخ‌نویسان لهستانی را هم دچار اختلاف آراء ساخته است: عده‌ای از آنان در نهضت ۱۷۹۴ غیر از قیام بر ضد بیگانگان عوامل دیگری را مؤثر دانسته‌اند؛ در صورتی که پاره‌ای دیگر در نهضت ۱۷۹۴، علاوه بر قیام بر ضد بیگانگان، مسائل طبقاتی و از آن جمله موضوع بردگی کشاورزی در لهستان را هم مورد بررسی قرار داده‌اند.

در شورش بر ضد بیگانگان حتی هواخواهان سرخورده اعلامیه تارکویکا در این اوقات می‌توانستند همداستانی کنند. با وجود این، میان صفوف ضد روسی در ۱۷۹۲ شکاف عده‌ای وجود داشت: عده‌ای از آنان هواخواه قانون اساسی ۱۷۹۱ بودند، و حال آنکه «انقلابیون» اعتدالی از مجلس دیت چهار ساله جانبداری می‌کردند. جناح راست این گروه در ۱۷۹۴ عبارت بود از کسانی که می‌خواستند تنها از راه برقراری مجدد ونگهبانی قانون اساسی ۱۷۹۱ بر روسها غلبه کنند. اما جناح چپ شامل کسانی بود که عقیده داشتند کاری که در این موقع می‌توان کرد خیلی بیش از آن است که قانون اساسی ۱۷۹۱ پیش‌بینی کرده بود. اینان «ژاکوبنهای» لهستانی بودند. چون لهستانیها عنوان «ژاکوبنی» را بر خود نمی‌نهادند، این اصطلاح نوعی لقب طعنه آمیزی بود که مخالفانشان به آنان داده بودند، و با صرفاً اصطلاحی بوده است که تاریخ‌نویسان در مشاجرات قلمی ضد انقلابی برای معرفی جناح چپ گروه مذکور به کار برده‌اند؛ ولی ما می‌توانیم با نظر لسنودورسکی^۱ در این باره موافق باشیم، و به این نتیجه برسیم که چون بسیاری از صفوف مختلف مردم لهستان خود را «وطنخواهان» می‌نامیدند، و از آنجا که در میان آنان جماعتی از وطنخواهان جنگنده وجود

داشت که بر مجاهدان انقلابی کشورهای مغرب اروپا شباهت نداشتند، لغت «ژاکوین» اصطلاح مناسبی برای شناساندن این دسته مخصوص می‌باشد.

رهبر جناح راست جز ستانیسلاس پونیاتوسکی^۱ بیچاره، پادشاه و طنخواه لهستان و نویسنده حقیقی قانون اساسی ۱۷۹۱، نمی‌بود که کمی بعد در اوضاع و احوالی بسیار خفت‌آور مجبور به انکار همان قانون اساسی شد. پس از بروز شورش ورشو، ستانیسلاس علناً از در حمایت شورش درآمد به این امید که هم شورش را ملایم سازد و هم با شرکت در شورش آن را نیرو بخشد؛ زیرا هر چند اعتبار و حیثیت اولیه دار شده بود ولی به هر حال هنوز عنوان و حیثیت پادشاهی را داشت. ولی از آنجا که قبلاً در ژوئیه ۱۷۹۲ یک بار سر تسلیم نزد روسها فرو آورده بود، بازگشت وی به صفوف و طنخواهان چندان اعتمادی نسبت به وی تولید نکرد، و در واقع همان نوع بیمی را که ژاکوبنها اصولاً از توطئه‌اشرافی و سست عنصری پادشاه داشتند برانگیخت. عده‌ای از گروههای مختلف نجبای محافظه کار و شهریان ثروتمند ورشو، که سخت ضد روسی بودند، در پی پشتیبانی از پادشاه برآمدند، ولی از اینکه توده مردم لهستان دست به شورش تازه بزنند هراسان بودند. هواخواهان طبقات پایین هم بی اعتمادی متقابل خود را نسبت به آنان ابراز داشتند.

غالب ژاکوبنهای لهستانی از طبقه‌ای بودند که در اروپای شرقی از نجبا شمرده می‌شدند؛ به این معنی که آنان از خانواده‌های مالکان متوسط و خرده مالک بودند، و یا از خانواده‌هایی بودند که از مزایای طبقه نجبا برخوردار می‌گشتند، ولی دارای ملک و املاک نبودند. افسران ارتش، کارمندان دولت، وکلای دادگستری، دانشجویان و صاحبان مشاغل دیگر و بالجمله روشنفکران بیشترشان از طبقه نجبا بودند، و بسیاری از آنان در ۱۷۹۴ «ژاکوین مسلک» به شمار می‌رفتند. عده شهرنشینان در لهستان کمتر بود، و به علاوه تمامی ساکنان شهرها عملاً لهستانی نبودند؛ ولی اساساً ۱۷۹۳ شهرها، که قسمتی از قانون اساسی سوم مه بود، مزایای بسیاری به طبقه متوسط می‌بخشید؛ و، بالعکس، بسیاری از شهرنشینان را به حال خشم و ستیزه‌جویی باقی گذاشته بود؛ و در این گروه مردم اصول عقاید و روش ستیزه‌جویانه ژاکوبنی به آسانی نفوذ می‌کرد. اما طبقات کارگر در جریانات سیاسی و اجتماعی به صورتی پراکنده شرکت جستند. چنانکه در شهر ورشو، در چند مورد، ابزار کاران، کارگران ماهر، و مغازمداران کوچک در خیابانهای شهر نمایشهایی به راه انداختند یا به جدال پرداختند؛ ولی نه وسایل عملیات مؤثر را برای خود مرتب ساختند، و نه از آن درجه نفوذ جماعت پابرنه‌های فرانسوی برخوردار بودند در صورتی که از نظر طبقاتی در ردیف آنان

قرار داشتند. روستاییان در شورش لهستان پیشقدمی یا ابتکاراتی از خود نشان ندادند. لسنودورسکی نسبت به تمایلات تازه بعضی نویسندگان، که می‌خواهند در انقلابخواهی لهستانیان نسبت به میزان تأثیر عنصر روستایی در آن مبالغه روا دارند، به مخالفت برخاسته است.

پس از قیام ورشو باشگاهی در شهر تشکیل شد که عنوان رسمی آن «مرکز رساندن کمک و خدمات به سردهسته‌های ملی در راه آسایش کشور» بود. این باشگاه مرکب بود از رهبران وطنخواهان در پایتخت، و باشگاهی را که در ۱۷۹۱ فعالیت داشت و در صحنه وقایع ۱۷۹۲-۱۷۹۳ از میان رفته، بود حیاتی تازه بخشید. در حقیقت باشگاه «ژاکوبین» ورشو به شمار می‌رفت، و سازمان خود را از روی نمونه باشگاه ژاکوبین پاریس که در این ایام در اوج قدرت قرار داشت ترتیب داده بود. خود را موظف به مراقبت از حال و کار حکومت جدید و تحریک احساسات سیاسی در میان مردم می‌دانست. وطنخواهان میانه‌رو بیم آن را داشتند که این باشگاه در صدد تلافی و انتقام از اعلامیه نویسان تارگوویکا و خیانتکاران برآید، و در نتیجه میان گروه‌هایی که در حال حاضر آماده جنگ با روسها هستند تفرقه بیفتد. پادشاه از کوشچوشکو، که همه کاره کشور شناخته شده بود، انحلال باشگاه را خواست. نکته حائز اهمیت اینکه کوشچوشکو به این نتیجه رسید که نمی‌تواند چنین اقدامی را به جای آورد، به این معنی که دلسرد کردن صاحبان بهر حرارت‌ترین روحیه‌ها در اوضاع و احوال آن زمان به نظر وی عاقلانه نیامد، و بلکه برعکس کشور به تحریک احساسات و اخذ تصمیماتی که باشگاه در پی آنست احتیاج قطعی دارد.

علائم بسیاری از این نهضت وجود دارد که قدرت نفراتی و نیروی محرک پشت سر آن و وابستگی آن را به انقلاب اروپای غربی نشان می‌دهد. عبادتگاههای سرزمین اجدادی ساخته شد. جمع‌گیری کلاه مخصوص آزادی بر سر گذاشتند؛ و، در تصاویری که نقاشی می‌شد، چشمان تمام باز خدای تعالی ترسیم می‌گردید. سرودهای میهنی ساخته و خوانده می‌شد. مارشهای نظامی تازه‌ای تهیه شد که سربازان هنگام حرکت می‌خواندند؛ ولی سرود ملی فعلی لهستان، به طوری که خواهیم دید، دو سال بعد در میان افراد فوج لهستانی مقیم ایتالیا تنظیم یافت. سرود مارسیز به زبان لهستانی ترجمه شد و تصاویر و کاریکاتورهایی که شعارهای انقلابی را نشان می‌داد برای کسانی که خواندن نمی‌دانستند تهیه و به چاپ رسید. در سالهای اخیر تعداد کثیری از اشعار و ترانه‌های ژاکوبینی در لهستان جمع‌آوری، و با تفسیرها و توضیحات انتشار یافته‌اند که، دست کم از نظر مطالب سیاسی که حاوی هستند، مورد تمجید واقع شده‌اند. یکی از این قطعات شعری به نام «اصول عقاید بشر» عقیده سرائنده آن را هم نسبت به فرانسه و هم نسبت به شعار سه گانه انقلابی

(آزادی، برابری، و برادری) ظاهر می‌سازد:

فرانسه سرمشق ماست،
فرانسه یار و یاور ما خواهد بود؛
بگذار صلابی آزادی و برابری،
در هر گوشه و کنار طنین بیفکند.
بگذار ما پای جای پای وی بگذاریم...
بگذار نجبا و اربابان نابود شوند
کیست که منکر برادری افراد مردم بشود.

علائم و آثار بعدی که در پاره‌ای از جمله‌ها و عبارات لهستانی‌ان به کار رفته تحولات فکری این قوم را نسبت به علائم آزادی و مساوات نشان می‌دهد، به‌طوری که لغات مربوط به انقلاب و آزادی و مساوات در زبان لهستانی دارای همان معانی شده‌است که در زبانهای ملل اروپای غربی به کار می‌رفت. مثلاً لغت «شارمند» قبلاً در زبان لهستانی فقط افراد طبقه نجبا را شامل می‌گشت و بقیه مردم را «سکنه» می‌نامیدند. در قانون اساسی ۱۷۹۱ دامنه معنی لغت «شارمند» کمی وسیعتر شد، و افراد بعضی طبقات غیر از نجبا را هم دربرمی‌گرفت. ولی فقط در سال ۱۷۹۴ بود که معنی آن عموم افراد کشور را فرا گرفت. یا مثلاً لغت «ملت» به معنی اعیان و بزرگان بود که در مجالس ولایتی شرکت می‌جستند و در زندگانی سیاسی کشور اثری می‌داشتند. شهرنشینان و بردگان کشاورزی جزء ملت به‌شمار نمی‌آمدند. در ۱۷۹۱، در مجلس لهستان، برای عده‌ای از شهرنشینان اصطلاح «معاریف» را به کار می‌بردند که شامل دسته خاصی می‌شد. ولی در این اوقات مفهوم لغت «ملت» شامل تمامی اهالی لهستان شد، و این معنی را فقط زبان‌شناسان یا ادبا و نویسندگان به این کلمه ندادند، بلکه لغت ملت رسماً به معنی جامعه مدنی که طبقات آن در زیر لوای يك قانون همکاری کنند تعریف گردید. اصطلاح «دعوت به خدمت نظامی» که سابقاً به معنی دعوت عمومی کلیه نجبا به خدمات نظامی بود، در این اوقات معنی «سربازگیری عمومی» و حتی مفهوم قیام مردم را نیز یافت، و در معانی لغات دیگر، مانند «مردم» و «آزادی» و امثال آنها، تغییراتی از این قبیل پدید آمد. در این مرحله تغییر و تبدیل معانی لغات اجتماعی و سیاسی، ژاکوبنها پیشقدم بودند؛ به این گونه اصطلاحات، تا آنجا که ممکن بود، وسعت معنی می‌دادند؛ و برای رساندن مفهومهای نوین قرن انقلاب، آنها را به کار می‌بردند. در تأثیر استعمال این لغات در این معانی این نکته شایان اهمیت است که اصطلاح «پیروی از عقاید و روش ژاکوبنی» و، به عبارت دیگر، هیجان آزادیخواهانه و مساوات طلبانه در پاره‌ای نواحی لهستان و از آن جمله شهر ورشو - هرچند که چون زود از آن

جلوگیری شد و دوره آن کوتاه بود. از حیث درجه شدت با آنچه که در آغاز ۱۷۹۵ در هلند و در آغاز ۱۷۹۶ در شمال ایتالیا روی داد مقایسه شده است ولی از پاره‌ای جهات شدت بیشتری داشت؛ زیرا لهستانیها، با بیرون راندن روسها و از کار انداختن حکومتی که دست نشاندۀ روسها بود، یگانه ملتی در اروپا بودند که انقلاب را بدون کمک فرانسویان عملی ساختند. در لهستان قهر عمومی در انتقام‌گیری از «خیانتکاران» نیز خود را نشان داد، و آن وقتی بود که جمعیتی به داخل زندان ورشو ریخت و هشت نفر از زندانیان را که شش نفرشان با روسها همکاری کرده بودند (و از آن جمله معاون اسقف شهر ویلنا) را به دار آویختند. از آنجا که هیجان ژاکوبنهای لهستانی مقارن با ایام پیروزی حکومت انقلابی در فرانسه بود یعنی قبل از وقایع ماه ترمیدور رخ داده بود لهستانیان نسبت به روبسپیر و حکومت وحشت علاقه بسیاری ظاهر می‌ساختند؛ و حال آنکه چون هیجانات انقلابی هلند و ایتالیا و سوئیس و دیگر آزادیخواهان و مساوات‌طلبان اروپا پس از وقایع ترمیدور روی داد عموماً از پیروی روش ارباب و تهدید احتراز می‌جستند.

چون لازمه جنگ بایگانگان این بود که از حداکثر نیروی انسانی ملت استفاده بشود، اصل مساوات را در لهستان چنان پیش‌برد که از این جهت وضعی منحصر به فرد یافت. در فرانسه جنگ ۱۷۹۲ بود که به انقلاب فرانسه اساسی بخشید؛ و احتیاج به تشکیل سپاهی از افراد عادی کشور بود که رهبران را مجبور ساخت به طبقات پایین امتیازاتی بدهند. در امریکا هم در سال ۱۷۷۵، هنگامی که طبقات عالی و رهبران کوچنشینها خود را در جنگ با دولت انگلیس دیدند، اقداماتی کردند تا مردم را با خود هم آواز سازند؛ و یکی از نویسندگان یادآور شده است که در ایالات متحده امریکا، هنگام جنگهای انقلاب، اقداماتی که از نظر مساوات نژادی صورت گرفت بیش از اقداماتی بود که در قرن بیستم در این باره عملی گردید. یکی از لهستانیان آن زمان در یادداشت‌های روزانه خود چنین نوشته است: «ما می‌خواهیم تمامی ملت را به حرکت درآوریم و از این رو تساوی در آزادی برای کلیه طبقات ملت ضروری می‌باشد».

در هلند مشکل بزرگ قضیه بردگی کشاورزی بود. کوشچوشکو، که با مقام فرماندهی نظامی شورش لهستان، عملاً دارای اقتدارات دیکتاتوری بود، برای حل این مشکل بین نظرات جناح راست و جناح چپ پشتیبانان خود طریق میانه‌ای را برگزید. دست راستیها می‌گفتند آزادی کشاورزان موجب بروز هرج و مرج در این موقع نامساعد خواهد شد، و از این رو برای حل مسئله کشاورزان باید پس از تأمین استقلال کشور ترتیبی داده شود. دست چپ‌ها می‌گفتند اعطای مساوات حقوق بیشتری به کشاورزان، پس از گذشتن دوره بحران فعلی، هیچ گاه جامه عمل نخواهد پوشید؛ و در هر حال جنگ استقلال را پیش نخواهیم

برد مگر اینکه به توده مردم چیزی بدهیم تا به خاطر آن حاضر به جنگ بشوند. کوشچوشکو، که از طرف ژاکوبنهای مشاور خود مانند کولوناتی در فشار بود، جانب عقاید جناح چپ را گرفت، و، در نتیجه در ۷ ماه مه، در مرکز فرماندهی خود در پولانیک^۱، تاریخی ترین سند انقلاب نافرجام ۱۷۹۴ لهستان را صادر کرد.

اعلامیه پولانیک، هر چند کشاورزان را آزاد اعلام کرد، سازشی را که وی می خواست، و تصور می کرد صاحبان بردگان کشاورزی کوشش خود را در نهضت ملی همچنان ادامه خواهند داد، به وجود نیاورد. این اعلامیه تمامی افراد ملت لهستان را به اتحاد فراخواند، و آن سابقه های طولانی تفرقه و نفاق را که تحریکات دربارهای خارجی آن را دامن می زد نکوهش کرد. در این بیان اغراق آمیز، حساسیت نجبای لهستانی نادیده گرفته شده بود. «در این روز و لحظه است که ما باید با شور و شوق متحد شویم. دشمن، تمامی نیروهای خود را برای شکست ما به کار انداخته است.... در برابر این گروه بردگان مرعوب، که دشمن در مقابل ما بسیج کرده، ما باید ترتیبی بدهیم که سپاهیان ما مرکب از آزاد مردان باشد. شاهد پیروزی را در صورتی در آغوش خواهیم گرفت که سپاهیان را که رهسپار میدانها می سازیم برای حفظ حقوق و علائق خود بجنگند.» روبسپیر هم در ۵ ماه فوریه همان سال در واقع عین همین سخنان را گفته بود.

به حکم این مقدمات کوشچوشکو مواد ذیل را اعلام داشت:

«۱- مردم (که شامل کشاورزان هم می شد) به حکم قضیلت قانون از حمایت حکومت

ملی برخوردار هستند.

«۲- هر کشاورز شخصاً آزاد است، و می تواند هر جا که مایل باشد زندگانی کند.»

ولی باید هر نقل و انتقالی را که در محل کار خویش می دهد به اطلاع مقامات دولتی برساند.

«۳- عده روزهای بیگاری کشاورزان برای مالکان کاسته شده و مقرراتی برای این

امر وضع شده است.» در موارد شاق و دشوار، که کشاورزان شش روز در هفته بیگاری

می کرده اند، اکنون فقط چهار روز مجبور به آن هستند، و به همین نسبت از عده ایام بیگاری

کشاورزانی که کمتر از شش روز در هفته داشته اند کسر می شود....

«۵- کسانی که به خدمات نظامی فراخوانده می شوند (به شرحی که قبلاً ذکر شد)

مادام که در خدمت نظام هستند از بیگاری معاف می باشند و تا هنگامی که به خانه خود

بازنگشته اند مجبور به این گونه خدمات نخواهند بود.»

مقررات بسیار دیگری نیز در اعلامیه کوشچوشکو به دنبال مواد فوق ذکر شده بود، از قبیل دعوت کشاورزان به اینکه کارهای کشاورزی خود را با صداقت انجام دهند به طوری که محصولات کشاورزی در مدت مبارزه استقلال در حد خود حفظ شود. این اعلامیه به نظر مالکان، از آن جهت که کشاورزان بر دموارشان را آزاد می ساخت، انقلابی بود. هرگاه این اعلامیه بقیه برنامه ژاکوبنها را هم تقویت می کرد، دارای اهمیت انقلابی می شد و ممکن بود نه تنها نظم و ترتیبی برای کارهای کشاورزان به وجود بیاورد بلکه در وضع طبقاتی مردم و روابط انسانی در لهستان نیز تحولاتی را موجب گردد. اما اعلامیه مذکور به نظر کشاورزان یا جماعتی از آنان که درباره آن فکر کرده بودند مضایقه آمیز و ظاهرسازی آمد. زیرا این اعلامیه فاقد ظنن اعلامیه های واقعی انقلابی می بود. در تنظیم این اعلامیه، برای انگیزختن شوق جنگ و شور فداکاری در افراد، دقت بسیار به کار رفته بود، ولی برای دامن زدن قیام عمومی بسیار ملایم، و خالی از روح تهییج بود.

جنگ با روسها و پروسیها در ماه آوریل آغاز شد، و تا پاییز ادامه یافت؛ ولی فقط در چند نقطه ساکنان روستاها در آن شرکت جستند. در جریان این جنگ هیچ گونه اساس تازه ای ایجاد نشد (واحد احتمال این که بر اثر اوضاع و احوال اساس نوی پدید آید نیز وجود نداشت)، و، به این ترتیب، جنگ لهستانیها از حیث نتیجه با جنگ سپاهیان فرانسی که در همین اوقات نیروهای دول متحده را تا رودخانه راین پس نشاندند شباهتی نیافت. دوما هزار لهستانی اسلحه به دست گرفتند، ولی قسمت عمده اداره این شورش همچنان به دست نجبا بود (و باید به خاطر آورد که در لهستان طبقه نجبا از نظر عدده نسبت عمده ای از اهالی کشور را شامل می گشتند) که طبقه متوسط از آن پشتیبانی می کردند؛ و بسیاری از روحانیون کاتولیک، از طراز سوم و چهارم، نیز به آن یاری می دادند؛ همچنین پاره ای عناصر غیر لهستانی، از قبیل یهودیها که شماره آنان در لهستان بیش از جاهای دیگر بود، در این شورش شرکت داشتند. چنانکه در دفاع شهر پراگا، در کنار رودخانه ای که از ورشو جاری بود، یک گردان یهودی به فرماندهی برك جوزلوپکز^۲، نام، بازرگان یهودی، شرکت جست. این فرمانده بعداً فراری شد، به هنگ لهستانی در ایتالیا ملحق گردید، و در ۱۸۰۹، هنگامی که که در مہین دوکنشین ورشو از تأسیسات ناپلئون خدمت می کرد در گذشت. در ایتالیا و هلند و بعضی نقاط دیگر نیز مواردی دیده شد که افراد یهودی به خواخواهی نظام نوین سیاسی برخاستند، ولی تنها موردی که یهودیان از خود واحد نظامی ساختند و به پشتیبانی از انقلاب قرن هجدهم پرداختند در لهستان بود.

لهستانیها برای تبلیغ مقاصد خود در کشورهای همسایه نیز اقدام نمودند، زیرا ژاکوبنهای لهستانی هم مانند ژاکوبنهای فرانسه امید به آزاد ساختن نوع بشر از قید و بندهای موجود داشتند. آنان، با منطبق ساختن مقصد خویش هم با انقلاب فرانسه و هم با انقلاب امریکا، به تصویب آن اعتماد یافتند چنانکه این امر را در سوگندنامه مدنی فلوریان جلسکی^۱ کشیش گنجائیدند. کوششهای خود ژاکوبین نبود، ولی تمایلی به آن داشت، و معتقد بود که ممکن است آزاد شدن روسیه شرط لازم استقرار آزادی در لهستان باشد. مأموران تبلیغاتی به مجارستان، که در آن مخالفت با امپراتوران خاندان هابسبورگ ریشه‌ای عمیق داشت و کنکاشی از ژاکوبنها در ژوئیه ۱۷۹۴ در آن کشور کشف شده بود، اعزام شدند. مطالب انقلابی به زبانهای روسی و آلمانی ترجمه شد، و برای به‌عصیان در آوردن سپاهیان دشمن مورد استفاده قرار گرفت. شورش ملی و نهضت انقلابی که به دنبال آن روی داد به سرزمین آن دو قسمت لهستان که دولتهای روسیه و پروس پس از تقسیم دوم لهستان تصرف کرده و در آنها دست به کار تشکیلاتی شده بودند راه یافت، به درجه‌ای که تشنجات انقلابی حتی در ناحیه سیلزی که از پنجاه سال پیش جزء قلمرو پروس بود گسترده شد.

تردیدی نمی‌توان داشت که لهستان پیش از فرانسه^۲ در دست برای سه کشور شرقی اروپا که در آن موقع وجود داشتند تهدید آمیز می‌بود. به‌طوری که حتی احیای قانون اساسی ۱۷۹۱ آن ممکن بود در شهرهای برسلاو^۳، لمبرگ^۴، و پراگ هیجانهای پدید بیاورد. در این مناطق کمتر سراغ تشکیل سازمانهایی اجتماعی به سبک ژاکوبنها، که بتواند مؤثر در امور بشود، می‌رفتند؛ و فقط صحبت از الفای اصول ارباب و رعیتی کافی بود مالکان سراسر اروپای شرقی را هراسان بسازد. زیرا از نظر مالکان این امر سر مشق ناصوابی برای کشاورزان تمامی نقاط شمرده می‌شد؛ به‌خصوص که شعار آزادی کشاورزان باعث می‌شد که دهقانان بوهم و مجارستان آزادیهای را که در عصر ژوزف دوم بدست آورده و بعداً آن را از کف داده بودند به‌خاطر بیاورند؛ حتی ممکن بود شعار آزادی کشاورزان در صفوف سربازان اتریشی و پروس و روسی اثرات نامطلوب بکند. از این‌رو، دولتهای این سه امپراتوری در این عقیده خویش به‌خطانفرته بودند که لهستان جدید کشوری است که با آن نمی‌توانند زندگانی کنند، و اگر بخواهند با آن زندگانی کنند دست کم باید در ترتیبات داخلی کشورهای خود تغییراتی بدهند.

تهدیدها و اخطارهای دول مشرق اروپا نسبت به عقاید و روش ژاکوبینی در لهستان

فقط به خاطر سروصدا راه انداختن جهت پرده پوشی بر توسعه طلبیهای ارضی خود نبود هرچند که در واقع برای همین مقصود به کار می رفت. هنگامی که می بینیم که ترس زمامداران روسیه و پروس از نفوذ عقاید و روش ژاکوبینی در لهستان تنها به صورت اخطار به های جهانی یا اعلام آن به دولت انگلیس نبوده بلکه به طور خصوصی به معارم و خدمتگزاران محل اعتماد خود هم این ترس را ابراز می داشتند، بیشتر معتقد می شویم که این تهدیدها و اخطارهای امپراتوران مشرق اروپا در مخالفت با مسلک ژاکوبینی مبتنی بر نظرات اصیل و حقیقی آنان بوده است. چنانکه پادشاه پروس، با اشاره به بروز شورش در لهستان، به سفیر خود در وین چنین نوشت: «من به شدت احساس می کنم که در نطفه خفه کردن انقلاب جدیدی که دیوار به دیوار کشور من زیانه کشیده است تا چه حد ضروری و لازم است؛ و همچنین اطمینان دارم که انقلاب نتیجه عملیات آن فرقه شیطنانی است که اکثر دولتها در مخالفت با آن دست به دست هم داده اند.» کاترین دوم نیز در همین باب به مارشال سوووروف نوشت که «به خاطر مصلحت روسیه و کلیه شمال اروپا است (غالباً شرق اروپا را به این نام می خوانند) که وی برخیزد آن گروه هرزه ورشو که ستمگران فرانسوی آنان را به راه انداخته اند اسلحه به دست گرفته است».

نیروی نظامی روسها و پروسیها در اندک مدت بر اوضاع مسلط شدند. کوشچوشکو در ماه اکتبر در جنگ ماسیه جوویس شکست یافت. وی ابتدا اسیر شد، ولی در فاصله کوتاهی به اتفاق دوست خود نیمس ویکز ترتیب فرار خویش را به امریکا داد؛ و نیمس ویکز در امریکا چندین سال با زن امریکایی خود در نیوجرسی به سربرد. هوگو کولونتای نیز، پس از تلاشهای مأموسانه ای که، برای شورانیدن کشاورزان، با وعده تقسیم اراضی و نیز وعده آزادی آنان به عمل آورد، اسیر شد و چند سال در اتریش زندانی بود.

سوووروف که از جنگ با ترکها فراغت یافته بود، در نوامبر شهر پراگارا در حومه ورشو را اشغال کرد، و با آنکه در نبرد آنجا و بلکه در کلیه عملیات جنگی به پیروزی قطعی رسیده بود، به سر باز نشی اجازه داد که شش هزار نفر از مردم غیر نظامی آنجا را که در پناه رودخانه جمع شده بودند در مقابل چشم اهالی پایتخت لهستان قتل عام بکنند. ملیون لهستان این فاجعه را، سالیانی دراز، به عنوان «کشتار دسته جمعی» به یاد می آوردند. در همان روزی که خبر شکست کوشچوشکو به وسیله فرسن، ژنرال روسی، در شهر ورونا، به لوئی هجدهم، مدعی تخت و تاج فرانسه رسید از سر کیف و بذله گویی به یکی از زنان خبرنگار نوشت

«من میل دارم در عده‌ای از دانشگاه‌ها کرسی تدریس علم خدآیین ژاکوبینی دایر سازم، و آنگاه این ژنرال فرسن را به‌عنوان نخستین استاد برای اشغال این کرسی انتخاب کنم». پس از آن سه دولت شرقی اروپا به تقسیم سوم لهستان پرداختند و این اقدام پایان عمر لهستان و، برای مدتی مدید، خاتمه تهدیدهای انقلابی در اروپای شرقی بود.

برای شکست تلاش لهستانیها در ۱۷۹۴ عتلهای بسیاری ذکر شده است که اهم آنها نیروی درهم‌شکننده ورقابتهای متقابل دولتهای اطراف لهستان می‌باشد. مع ذلك سرنوشت شوم لهستان در اختلافات و تفرقه‌های داخلی آن نهفته بود، هیچ دستگاه عالی‌ای هم برای غلبه بر این اختلافات در آن وجود نداشت. در لهستان اختلافات قومی و نژادی وجود داشت که بر اثر آن در قسمتهای پهناوری از کشور تنها طبقه حاکمه نجبا لهستانی بودند؛ در عین حال میان نجبای لهستان هم که عده‌شان زیاد و در تمامی کشور پراکنده بودند رقابتها و دسته‌بندیهایی برقرار بود؛ همچنین میان طبقات جامعه، به‌خصوص میان طبقه کشاورزان آزاد و بردگان کشاورزی هم تشتهایی وجود داشت. با توجه به این اوضاع و احوال، شاید این نظریه درست بود که استقلال ملی لهستان بدون نوعی انقلاب داخلی نمی‌توانست باقی بماند. اما همین تشتهای و تفرقه‌های داخلی انقلاب موفقیت‌آمیزی را ناممکن می‌ساخت. قصه پر غصه لهستانیها در دهه ۱۷۹۰ همین بود که اگر بنا باشد سرزمین لهستان به‌صورت کشوری واحد باقی بماند، ناچار است بدون امید به موفقیت با نظام اجتماعی سراسر اروپای شرقی به مبارزه برخیزد.

خوب است به این نکته هم توجه کنیم که در جریانهای لهستان، صرف‌نظر از اموری که شکست خورد، چه کارهایی پیشرفت حاصل کرد. سه دولت شرقی اروپا هر يك با الحاق قسمتی از سرزمین لهستان به خاک خود در ادامه عملیات جلوگیری از بروز انقلاب علاقه و نفع مشترك یافتند، و بقای حیات خود را در این دیدند که افکار و عقاید «غربی» را از کشورهای خود برانند. نتیجه غائی این روش این شد که سه دولت شرقی اروپا را در قرن بیستم بیشتر آماده انقراض ساخت؛ و نتیجه فوری این بود که آغاز واقعی پاره‌ای از مظاهر تشکیلات اروپایی که از کنگره وین به بعد پدید آمد از دهه ۱۷۹۰ می‌باشد. به‌طور کلی، شکافی میان غرب و شرق پدید آمد - غربی که «مسلک ژاکوبینی» آن را به حرکت درآورده بود، و شرقی که با اینکه از نشر مسلک ژاکوبینی تا این اندازه با موفقیت جلوگیری می‌کرد، دستخوش وضعی راکد، خائف، هراسان از آینده، بیمناک از جهان نوین شد که در قرون سابق هرگز به این شدت نرسیده بود. همین احوال موجب بروز وقایعی شد که بعداً در امپراتوری هابسبورگ رخ داد.

تحریکات در امپراتوری هابسبورگ

پس از نکته‌ای که پاسکال^۱، دانشمند و نویسنده فرانسوی، دربارهٔ بینی کلوپاترا^۲، ملکه معروف مصر، متذکر شد، غالباً به این امر توجه شده است که در عالم امور انسانی، برخلاف جهان مواد طبیعی، علتها و معلولها و دیگر روابط آدمی ممکن است به صورت شگفت‌آوری خالی از تناسب لازم - و به عبارت دیگر ناهم‌هنگ - باشد. یادآوری این نظریهٔ پاسکال در بررسی اوضاع کشورهای حوزهٔ رودخانهٔ دانوب سودمند می‌نماید. در شهر وین و ولایات وابسته به آن و در کشور مجارستان و بوم ما وارد جهانی خاص می‌شویم که در آن، در عین اینکه معدودی از نخبهٔ مردم به الحان موسیقی موتسارت^۳ پاسخ می‌دهند، محیط عمومی جامعه را افکار و اندیشه‌های کهنه و قدیم در خود فرو گرفته است. مثلاً در مسئله تفاوت فاحش احوالی که میان نجبای مالک و بردگان کشاورزی وجود داشت، امپراتوری هابسبورگ به مناطق دیگر اروپای شرقی شباهت داشت؛ ولی، در عین حال مظاهر ارتباط با ایتالیا هم به صورتی برجسته در آن نمایان بود (لئوپولد دوم بیشتر عمر خود را به عنوان مهندس توپخانه در ایتالیا گذراند، و در اینجا بود که فرانسیس دوم پسرش پرورش یافت)؛ و، بالاتر از همه، اینکه در این امپراتوری عنصر آلمانی نفوذی غالب داشت. جنبهٔ آلمانی حکومت عالی در امپراتوری هابسبورگ بر سایر جنبه‌ها می‌چربید، و شهرهای این امپراتوری از بوم از طریق مجارستان تا منطقهٔ ترانسیلوانی بیشتر وضع و تشکیلات آلمانی داشتند و در این منطقه بود که شهرهای کلاوژنبورگ^۴ (شهر جدید کلوژ^۵) و کرونشتات (شهر تازه براشو^۶) پس از یک دوره کوچنشینی که مدتی بیش از مجموع تاریخ ایالات متحده آمریکا از آن می‌گذرد همچنان آلمانی باقی مانده است.

نه چکها و نه مجارها هنوز زبان قابل خواندن و نوشتنی برای خود ترتیب نداده بودند و زبان آلمانی را به کار می‌بردند؛ ولی بسیاری از نجبای مجارستان به زبان دیگری هم آشنا بودند، و مانند لهستانیهای یک پادونسل پیش عملاً در صحبت و نوشتن زبان لاتینی را به عنوان وسیلهٔ مشترک استعمال می‌کردند. حوزهٔ امپراتوری هابسبورگ دنیایی خاص بود که حتی محافل فراماسونی آلمانی در آن سخت پردهٔ استعار و اختفا به روی خود می‌کشیدند؛ منهدم عمومی تمایلی به موهومات داشت، و فرقهٔ یسوعیون با تبدیل صورت می‌توانست دوام بیاورد، و افراد و عناصر انقلابی زیرزمینی برای مقاصد بس کوچک سیاسی با هم کنکاش می‌کردند و یک سازمان واقعی پلیس خفیه، چنانکه عادت آن می‌باشد، دسیسه کاری می‌کرد.

1. Pascal

2. Cleopatra

3. Mozart

4. Klausenburg

5. Cluj

6. Brasov

حاصل آنکه منطقه حکمروایی هابسبورگها ناحیه‌ای بود که درك و سنجش اوضاع آن برای کسی که به اصول معقول فرانسوی یا شعور عمومی ملل آنگلو ساکسون مانوس بود آسان نبود.

در اینجا سه نکته را باید روشن ساخت. نخست اینکه در دهه ۱۷۹۰ در این کشورهای تابع امپراتوری هابسبورگ ناراضیتهای اساسی بسیاری وجود داشت. دوم اینکه در ۱۷۹۴ در شهر وین و مجارستان توطئه‌های ژاکوبینی طرح‌ریزی شده بود. سوم اینکه يك مسلك افراطی محافظه کارانه، که جنبه اجتماعی و سیاسی هم داشت، در این امپراتوری پیروز شد. این سه جریان، بدون اینکه ارتباط متناسبی با هم داشته باشند، در برابر قضایا ایستادگی می‌کردند. توطئه‌های ژاکوبینی چندان اهمیتی نداشت، زیرا فقط معدودی از روشنفکران به این توطئه‌ها دست می‌یازیدند، و این عده از اینکه مظهر ناراضیتهای دامن‌داری باشند که در امپراتوری هابسبورگ واقعیتی داشته باشد بسیار به دور بودند. چند تن از تاریخ‌نویسان دست چپی کوشیده‌اند که ژاکوبینهای ۱۷۹۴ را مظهر انقلابخواهی مغزی به‌شمار آورند، و یا آنان را پیش‌تازان انقلاب قرن بیستم وانمود کنند؛ ولی تاریخ‌نویسان دست راستی خواسته‌اند این نظریه را بقبولانند که چون توطئه‌های ژاکوبینی در این اوقات در امپراتوری هابسبورگ ناچیز و خالی از تأثیر بوده، ناراضیتهای عمومی هم‌در آن امپراتوری چندان قابل ملاحظه نبوده است. اقدامات احتیاطی و جلوگیری از بروز تشنجات که در امپراتوری هابسبورگ حکمفرما بود نیز خارج از حدود تناسب هر گونه خطری بود که توطئه‌های ژاکوبینی می‌توانسته است پدید بیاورد. از این رو منطقاً می‌توان چنین نتیجه گرفت که اقدامات احتیاطی و شدت جلوگیری از بروز تشنجات صرفاً جنبه مکارانه و ناشی از تشنجات روحی و عصبی داشته، و نظام اجتماعی امپراتوری هابسبورگ را مطلقاً خطری تهدید نمی‌کرده است. هیچ يك از این استنتاجات با حقیقت مطابقت ندارد. تنها اصل عدم تناسب یا ناهماهنگی در اقدامات انسانی، که پاسکال متذکر آن گردیده است، می‌تواند ما را در این باره از اشتباهات ناشی از خطای در مقدمه‌چینیهای منطقی نجات بخشد.

وقایعی که در امپراتوری هابسبورگ روی داد ادامه مناقشاتی بود که در جلد اول این کتاب شرح آن داده شد، یعنی مناقشاتی که میان اقدام به انقلاب از بالا در سلطنت ژوزف دوم از یکسو، و حمله‌های ضدانقلابی اشراف که در سلطنت برادرش لئوپولد دوم نیروهای خود را متمرکز ساختند از سوی دیگر در گرفت و اینك جنگ اتریش با فرانسه در زیر وبم این وقایع نیز سخت مؤثر افتاده است.

ناراضیتهای هم در میان ساکنان شهرها و هم در بین کشاورزان وجود داشت. طبقه نجبا هم به سهم خویش از حکومتی که دست به آن اندازه اصلاحات، خاصه در مجارستان،

زده بود نیز شکایاتی داشتند به درجه‌ای که در طبقه نجبای پایین مرتبت احساسات نیرومند ملی بر ضد دربار امپراتوری هابسبورگ بسط یافته بود. سرچشمه دیگر ناراحتی در وجود اقلیتهای پروتستان مجارستان و بوهم قرار داشت که پیروزیهای کاتولیکان در اقدامات ضد اصلاحات مذهبی، آن اقلیتهای را به مقام و موقعی پایتتر از آنچه داشتند تنزل داده بود. پروتستانهای مجارستان بالنسبه از روشنفکران شهری بودند، ولی در میان پروتستانهای بوهم کثیری روستاییان بیسواد و خشن وجود داشت که از آنچه در جهان خارج رخ داده بود تصوراتی عجیب داشتند.

چون به تازگی در مجارستان در سال ۱۷۹۰ و در بوهم در سال ۱۷۷۵ دوقره شورش عمومی دهقانان روی داده بود، دولت و ملاکین بحق از تجدید انفجار شورش در میان دهقانان می ترسیدند. قسمت عمده طبقه متوسط شهرنشین که، به علت اختلاف زبان و فرهنگ، بکلی از جامعه روستاییان جدا بودند، و به علاوه چون نمی توانستند صاحب ملک و مزرعه بشوند با دهقانان منافع مشترکی هم نداشتند - نیز مانند مقامات مافوق اجتماعی خود از این گونه هیجانهایی هزاران نفر کشاورزان پردهوار که رهبران آن بی اسم و رسم بودند بیم داشتند. با وجود اینها روستاییان بکلی هم تنها و بی یار و یاور نبودند. در مجارستان شواهدی وجود داشت که لئوپولد دوم شخصاً در مبارزه‌ای که بانجیبای مجار می کرد، دهقانان را تشویق به اعتراض می نمود. خبرهای انقلاب فرانسه به دهکده‌های مجارستان می رسید. در این دهکده‌ها هم، مانند نقاط دیگر، کشیشان و راهبان روزنامه‌ها را با صدای بلند برای افراد عوام محل خود می خواندند. دهقانان مجار، هنگامی که راجع به انقلاب فرانسه با هم حرف می زدند، کمتر راجع به اصول انقلابی که فرانسه نوین اعلام داشته بود سخن می گفتند، بلکه آنچه بیشتر در باب آن گفتگو می کردند این بود که دهقانان فرانسه شوریده‌اند و از این پس حقوق اربابی و عشریه از میان رفته است. دهقانان کشورهای جزء امپراتوری هابسبورگ، از سالیان پیش، از اینکه تحمیلاتی که به آنان می شد، خاصه در موضوع بیگاری که بیش از بیگاری دهقانان کشورهای دیگر بود و ممکن بود به شش روز در هفته برسد، شکایت داشتند.

ماری ترز و ژوزف دوم اقداماتی کرده بودند که موضوع بیگاری دهقانان را تابع قواعدی بسازند، و از آزادی شخصی که ژوزف دوم به دهقانان اعطاء کرده بود نیک آگاه بودند. نارضایتی جامعه کشاورزان مستقیماً متوجه هدفهای چشمگیر یعنی نجبا و شهرها و روحانیون و یهودیان می شد، و بندرت بر ضد امپراتور احساساتی ابراز می گردید چه کشاورزان وی را به دیده پدر محبوب ملت می نگریستند. بر روی هم احساسات عمومی در میان اقوام تابع امپراتوری هابسبورگ درهم و مخلوط و خالی از شکل و جنبه معینی بود. پس از

شروع جنگ فرانسه و اتریش در میان اهالی امپراتوری این نظرشایع گردید که فرانسویان سرانجام روزی وارد سرزمین آنان خواهند شد و با خود برای آنان آزادی خواهند آورد؛ و همچنین در این خصوص پیشگوییهای مذهبی و حتی پاره‌ای موهومات نیز وجود داشت، چنانکه در بعضی نواحی مردم را عقیده بر این بود که ژوزف دوم هنوز زنده است و به تخت سلطنت خویش باز خواهد گشت. دهقانان هم در ورود به خدمت سربازی و هم به جنگیدن با فرانسه اعتراض داشتند. چنانکه در ۱۷۹۷، موقعی که گروهی از آنان به رهبری اعضای فرقه پروتستان برای فرار از خدمت سربازی توطئه‌ای ترتیب داده بودند نزدیک بود شورش رخ بدهد. در این مورد استثنایی، یکی از اسلوواکهای شهری، موسوم به مایکل بلازک^۱، خود را وارد معرکه کرد و در ضمن اشیاء متعلق به وی نسخه‌هایی از نشریات ژاکوبینی مجارها به زبان لاتینی و مجارستانی یافت شد. دهقانان امپراتوری هابسبورگ از حکومت هیئت مدبره در فرانسه بیش از حکومت‌های سابق فرانسه انتظاراتی داشتند، زیرا از موفقیت‌های نظامی این حکومت آگاه شده بودند و لسی از خصالت «اوساط الناس» بودن آن اطلاع چندانی نداشتند. آرشیدوک شارل^۲، ژنرال اتریشی که در ۱۸۰۰ در املاک خود واقع در بوهم موقتاً سکنی گزیده بود، اعلام داشت که نه دهم مردم خواستار ورود فرانسویان به سرزمین خود می‌باشند. «در قراء و قصبات همگی به یک زبان می‌گویند، بگذارید بیایند اما اربابان را بکشیم و دیگر چیزی به آنان ندهیم. در شهرها عموماً می‌گویند بگذارید بیایند و شهروین را اشغال کنند تا بتوانیم آرامشی داشته باشیم.» در سالهای بعد همین احساسات به صورت علاقه‌مندی به ناپلئون ظاهر می‌شد زیرا عدمای ناپلئون را به حقیقت فرزند انتقامجوی ژوزف دوم می‌پنداشتند.

در بوهم عملاً طبقات باسواد و تحصیلکرده از دهقانان دریم و هراس بودند، و در نتیجه مقالات و اشعار ضدانقلابی که مشحون از دقایق نظرات استدلالی ادمند برک بود در آنجا فراهم گشت چه در بوهم مردم ترجمه آلمانی کتاب تفکرات برک را می‌خواندند. جامعه موجود را دارای صورتی طبیعی و لازم و ذاتی می‌دانستند، و نظرات انقلابی فرانسه را از جمله مجردات عقلی و امور مصنوعی می‌شمردند. خود انقلاب را نیز ناشی از جامطلبیهای نودولتان وزد و بندهای مجامع سری می‌پنداشتند. شخصی کورنوا^۳ نام، که قبلاً از فرقه یسوعیون و فراماسونها بود، تاریخی برای شورش بوهم نوشت تا نشان دهد که چگونه تمامی طبقات، به صورتی یکسان، از این شورش در رنج و زحمت بودند. یکی از استادان الهیات در شهر پراگ گفت که دهقانان در این ناراضایی مزمینی که آنان

را فرا گرفته است راه خطا می‌روند، زیرا دارای این خوشبختی هستند که در دامن طبیعت به‌سر می‌برند. نویسندگای به‌نام ویواک^۱ گفت دهقانان از اینکه همه چیز را از فرانسویان انتظار دارند سخت در اشتباه می‌باشند زیرا اگر فرانسویان قدم به‌سرزمین آنان بگذارند چیزی جز ویرانی و شقاوت و خشونت با خود نخواهند آورد. مطالب مکرری را که این نویسندگان درباره‌ی مشروع شمردن بیگاری نوشته‌اند و آن را از جمله حقوق مالکیت دانسته‌اند، نشان می‌دهد که موضوع بیگاری در آن اوقات تا چه اندازه مورد حمله‌ی سخت مردم قرار داشته‌است.

رستاخیز ملی چکها در این هنگام تازه آغاز شده بود، و رهبران آن می‌ترسیدند که مشاجرات بر سر مسائل اجتماعی با نهضت ملی آنان تداخل کند. کرامریوس^۲، یکی از رهبران آنان، دست به انتشار نخستین روزنامه به زبان چک زد، و این روزنامه نزد چکها موفقیتی شایان یافت. وی در این روزنامه توجه خاصی به انتشار جزئیات وقایع انقلاب فرانسه معطوف داشت، ولی مقصودش آن بود که جنبه‌های مصیبت‌بار و مخرب آن را نشان بدهد. از این رو از الغاء حقوق اربابی در فرانسه ذکری به‌میان نیاورد، ولی در باب ستم و جوری که برده‌فانان در فرانسه می‌رفت مطالبی نوشت؛ و اعلام داشت که دهقانان بوهمی در قبال کشاورزان فرانسوی بسان «اربابان» حقیقی زندگانی می‌کنند. وی برای انقلاب فرانسه از طریق اصول جمعیت شناسی نظریه‌ای عرضه کرد، و آن این که: فرانسه در قرن هجدهم دچار تراکم جمعیت شده؛ و مجلس ملی آن که برای جادادن اضافه جمعیت فرانسه تصمیم به تصرف سرزمینهایی در اروپا گرفته، شعارهای آزادی و مساوات را ابداع کرده است تا به آن وسیله اقوام همسایه فرانسه را برای قبول سلطه فرانسه نرم کند.

طبقات عالی شهرهای حق داشتند به‌حوادثی که در فرانسه می‌گذشت به‌دیدم‌خواه‌خواهی بنگرند. در مجارستان این طبقه از نظر مقام اجتماعی بس ضعیف بودند، و در بوهم صدای آنان از ترس اختلافات نژادی و مشکلات محلی بلند نمی‌شد؛ ولی این نکته اهمیتی بسزا دارد که یگانه بوهمی تحصیل کرده‌ای که هواخواه شدید انقلاب فرانسه شناخته شده بود بانکداری به‌نام اوپیز^۳ بود که در مکاتبات خصوصیش به پیروزی فرانسه در برابر دول متحده ابراز امیدواری می‌کرد و حکومت وحشت را موجه می‌شمرد. اما در منطقه آلمانی امپراتوری اتریش، که وضع مستحکمی داشت، مقام و موقع شهرها کمتر دستخوش تغییرات بود. در شهر وین افکار و نظرات سیاسی در میان مردم توسعه می‌یافت. از جمله این افکار

و نظرات سیاسی وجدان طبقاتی بود که برنامه اصلاحات ژوزف دوم آن را به وجود آورده بود. موتسارت موسیقیدان خود را در ردیف اعیان می‌شمرد؛ و هنگامی که برای نمایشنامه بومارشه^۱، به نام عروسی فیگارو^۲، آهنگهای موسیقی ترتیب می‌داد در واقع پیام اجتماعی نویسنده فرانسوی را تصدیق کرد. در اوایل سال ۱۷۹۰ به دا پونته^۳، تصنیف‌ساز آهنگهای موتسارت، دستور داده شد که به اتفاق عده‌ای ایتالیایی دیگر و چند نفر فرانسوی از کشور بیرون برود زیرا کارآگاهان شهربانی نظرات آنان را نامناسب تشخیص داده بودند. حکومت ژوزف و لئوپولد که نمونه بسیار عالی «استبداد نورانی» بودند می‌خواستند طبقات ممتاز را به زیر سلطه دولت بکشند، و از این رو مایل بودند دهقانان و شهریه‌ها را تا حدودی مساوات بخشند؛ ولی از میان برداشتن اساس طبقه نجبا جزء برنامه آنان نبود، و در هر حال کمتر حاضر به اعطای اختیاراتی به طبقات جامعه بودند. با وجود این طبقه غیر-نجبا، به خصوص روشنفکران و کارمندان دولت در پایتخت و روزنامه‌نگاران از این طبقه، پیوسته بر رشدشان افزوده می‌شد، و می‌خواستند از قیومیت پدرانۀ استبداد نورانی به‌در-آیند. از این رو درخواست می‌کردند از قیودی که جلوه‌بحث و انتقاد وقایع و مسائل جاری و یا تعبیر و تفسیر آنها را می‌گرفت رهایی یابند؛ به مطبوعات آزادی بیشتری داده شود؛ مداخلات سازمانهای پلیسی در مسائل عمومی تخفیف یابد؛ و، به علاوه، در هر کاری که هستند فرصت و امکان بیشتری جهت ترقیات به آنان داده شود، حتی در اخذ تصمیمهای مربوط به وضع مالیاتها و سیاست خارجی و جنگ حق و اجازه دخالت یابند. رفته رفته این اندیشه پرورش یافت که استبداد سلطنت را، چنانکه از قدیم الایام در امپراتوری هابسبورگ و دیگر کشورها معمول بود، فقط طبقات ممتاز یعنی نجبا و روحانیون تحت نظارت نداشته باشند، بلکه در این ایام علاوه بر آنها افراد شایسته‌ای که در کشور وجود دارد و جزء طبقات اشراف نیستند نیز باید بر استبداد سلطنت نظارت نمایند.

نارضایتی در میان طبقه نجبامسئله‌ای بود که هر کشور سلطنتی آن را مورد توجه کامل قرار می‌داد. لئوپولد دوم، هنگامی که در ۱۷۹۰ به تخت امپراتوری نشست، نجبای قلمرو امیرنشین خود و همچنین سایر نجبای مملکت را، در نتیجه اصلاحات ژوزف دوم در لغو بردگی رعایا و اقدامی که برای برقراری مساوات مالیاتی و مجازاتهای قانونی به جای آورده بود، در حال طغیان یافت. دوره‌ای که از سال ۱۷۹۰ آغاز می‌شود در امپراتوری هابسبورگ زمان احیای تشکیلات اساسی قدیمی در کشورهای تابع آن امپراتوری یعنی قدرت یافتن مجالس محلی در برابر امپراتور می‌بود. این مجالس محلی از طبقه نجبا

تشکیل می‌یافت. شهریه‌ها، یکی به علت اغتشاشات مذهبی دو قرن پیش، و دیگر از آن جهت که ملک‌داری و امور فلاحی در جامعه آن عصر تفوق داشت، از سالیانی بسیار پیش از عضویت مجالس محلی کنار گذاشته شده بودند. مثلاً در مجلس ولایتی بوهم، جز شهر پراگ، هیچ شهر دیگری نماینده نداشت. در مجلس عوام مجارستان فقط يك نفر نماینده کلیه شهرهای مجارستان بود. در انجمنهای ولایتی ستیریا^۱ تنها يك نفر از جانب تمام شهرهای ولایت سخن می‌گفت و حق رأی داشت. با چنین اوضاع و ترتیباتی، حتی قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان جالب نظر طبقه متوسط اهالی امپراتوری هابسبورگ می‌بود. شهرنشینان ستیریا در پیش بردن اعتراضات خود بر این ترتیبات موفقتر از دیگر شهریان بودند، زیرا می‌توانستند با روستاییان نظرات مشترکی حاصل کنند؛ و این کار، از آن جهت برای آنان آسان بود که ساکنان این ولایت از نظر قومی و نژادی اختلافی نداشتند، بلکه اهالی شهرها و روستاها عموماً آلمانی بودند. لئوپولد فرمان داد که نمایندگان طبقه سوم در مجلس ولایتی ستیریا از يك نفر به ده نفر افزایش یابد. در هر حال، بر روی هم احيای مجالس محلی در امپراتوری هابسبورگ علامت پیروزی اشراف ضدانقلابی بود.

در باره مقاصد و چگونگی شخصیت لئوپولد دوم مباحثه بسیاری صورت گرفته است، زیرا لئوپولد مقاصد خود را موضوع سیاستی قرار داده بود که مایه گمراهی مفسران می‌گشت. بهترین توجیهی که از مقاصد وی می‌توان کرد این است که وی نیز، مانند برادرش ژوزف، به راهی ادامه می‌داد که مظهر اندیشه انقلاب از بالا شمرده می‌شد. من باب مقام امپراتوری که داشت، برای سرتاسر قلمرو خود خواهان نوعی نوسازی بود به همان وجه که چندین سال در امپرنشین توسکان، هنگامی که امیر آنجا بود، بدان عمل می‌کرد. بالنتیجه با اشراف و ممتازین و روحانیون و نیروهای مخصوص سرزمینهای تابع خویش به کشمکش افتاده بود. ولی، بر اثر اینکه با نیروهای «دموکراتیک» نیز به مشاجره برخاست تشخیص وضع و موقع اجتماعی وی پیچیده و غامض گردید. مطلب تنها این نبود که روزنامه نویسی سیاسی و خرده گیری از اعمال حکومت در شهر وین وسعت می‌یافت، بلکه وجود توطئه مخفی بین المللی بر ضد تمامی پادشاهان، که لئوپولد هم از آن جمله بود، نیز احساس می‌شد. به طوری که قبلاً در فصل دوم ذکر شد، لئوپولد در ژوئن ۱۷۹۰ بهامی از مترنخ در کوبلنتس^۲، کانون تجمع مهاجران فرانسوی، دریافت داشت که باشگاهی تبلیغاتی در پاریس به فعالیت مشغول است تا انقلاب را به کشورهای دیگر هم سرایت دهد. این نظر که توطئه مخفی بین المللی از طرف ژاکوبنها وجود دارد رفته رفته درهمه جا انتشار می‌یافت. این

امر نخست از دستگاه دروغسازی کنت دانترگ^۱، سلطنت طلب فرانسوی، بیرون آمد. حتی لئوپولد دوم زیرک، با وجود زرنگی و حيله گری ایتالیایی خود، نتوانست منشأ این دسیسه را دریابد و یا متوجه شود که شایعه وجود توطئه بزرگ دموکراتیک عملاً فقط سلاح دیگری است که دشمنان واقعی وی یعنی اشراف و طبقات ممتاز به دست گرفته‌اند و در نتیجه، برای جلوگیری از سرایت انقلاب، دست به کار اقداماتی شد، و در اعلامیه پیلنیتس خود دم از مداخله کردن در امور فرانسه، در صورت به وجود آمدن بهاره‌ای شرایط، زد. ابراز این تمایل در سیاست لئوپولد با مخالفت در میان اتباع خود او برخورد کرد. چنانکه در اتریش، مانند قسمتهای دیگر امپراتوری، بسیاری از روشنفکران طبقه متوسط، صرف نظر از کشاورزان، دخالت در انقلاب فرانسه و جنگی را که ممکن بود این دخالت موجب بشود تأیید نکردند.

به این ترتیب لئوپولد از هر سو در محاصره افتاد، و چون هم اشراف و طبقات ممتاز و هم آزادیخواهان و مساواتطلبان با وی مخالفت می‌کردند، لئوپولد شبکه‌ای از عمال و کارآگاهان پلیس مخفی خاص خود در سراسر امپراتوری بگسترانید؛ عمده افراد «ژاکوبنهای» اتریش و مجارستان از میان کارکنان همین شبکه سربه درآوردند. قسمتی از کارآگاهان پلیس مخفی مراقبت از آزادیخواهان و مساواتطلبان را برعهده داشتند؛ روزنامه‌ها را معیزي می‌کردند؛ و خارجیان ناراحت را، مانند دا پونته، تبعید می‌کردند. با وجود این قسمت، پلیس مخفی در سلطنت لئوپولد دوم هم مانند سلطنت ژوزف دوم دستگاهی بود که عمده از طرف دولتی روشنفکر و اصلاح طلب کار می‌کرد. ضعف استبداد نورانی در این بود که برنامه اصلاحاتی خود را به دست هیئت مأموران اداری می‌بایست اجرا کند، و قسمت عمده افراد این هیئت از همان طبقات ممتازهای بیرون آمده بودند که استبداد نورانی می‌خواست از امتیازات آنان بکاهد. از این رو، مأموران اداری و کارکنان دولت غالباً در اجرای احکام و دستورهای تعلل می‌ورزیدند. بنابراین، کار عمده پلیس مخفی لئوپولد این بود که خود هیئت مأموران اداری و کارمندان دولت را تحت مراقبت بگیرد.

این نکته در اقدامی که لئوپولد دوم با هوفمان^۲ سردیر روزنامه وینر تسایت-شریفت^۳ کرد روشن گردید. هوفمان راجع به فرقه‌های مختلف فراماسونری، منجمه شاخه‌های تازه‌ای که از محفل منحل شده روشنائی (ایلمونی ناتی)^۴ جدیداً سربرون کشیده بود اطلاعات بسیاری داشت. هوفمان مدعی بود که دستگاه و عمل فراماسونری موجب

1. d' Antraigues

2. Hoffmann

3. Wiener Zeitschrift

4. Illuminati

واقعی انقلاب فرانسه بوده است. وی می‌خواست برای پیشبردن انقلاب از بالا هم از این گونه روشها استفاده بشود، و بنابه دستور لثوپولد دوم در ۱۷۹۱ دست به تشکیل جمعیتی زد که اعضای آن در چهار درجه مخفی متشکل می‌شدند. اعضای پایینترین درجه مأمور مبارزه با انقلاب فرانسه و تلقین اطاعت از دولت در مردم و ایجاد «موازنه اطمینان» بخش‌تری میان سلطنت‌طلبی اعتدالی و اصول آزادیخواهی و مساوات‌طلبی بودند. اعضای درجه دوم مأمور مخالفت با «اشرافیت‌طلبی» تا آنجا که اشراف با برنامه‌های دولت مقاومت منفی می‌کردند بود. «بالاترین درجه اعضای مخفی» مأموریت داشت که فرانسس دوم، ولیعهد، را با این نظرات آشنا و موافق سازد؛ و دستگاه عالی و مخفی جمعیت وظیفه‌اش آن بود که در کشورهای خارجی نفوذ و رخنه کند.

لثوپولد و هوفمان در مجموع این برنامه، و به‌خصوص در قسمت نفوذ تبلیغاتی آن در کشورهای خارجی، به این نظر گراییدند که درست همان اقداماتی را که به رهبران انقلاب فرانسه اسناد می‌دادند (شاید «طرح‌ریزی کردن» اصطلاح تازه روانشناسی آن باشد) به جای بیاورند. از چهار گروه اعضای جمعیت مذکور، گروه دوم مخفی با لثوپولد و نظرات دایمی وی که مبارزه با «اصول اشرافیت» در داخل قلمرو امپراتوری وی بود بستگی نزدیک داشت. وی امیدوار بود هیئت مأموران اداری را که بی‌کفایتی آنان باعث شکست برنامه‌های ژوزف شده نیرو بخشد. همچنین می‌خواست، اعضای جمعیت مخفی خود یعنی کسانی که یکدیگر را می‌شناختند و بر روی هم افراد با انضباط و نخبه‌ای بودند که عقایدی همانند داشتند - را در دستگاه‌های دولتی داخل کند تا راهنماییهای محرمانه را عملی سازند؛ جریان امور را بازرسی کنند؛ گزارشهای لازم را بدهند؛ کارمندان عادی دولت را در اجرای برنامه‌های اصلاحاتی پیش برانند؛ و، به‌طور خلاصه، در راه عملی ساختن انقلاب از بالا اقدامات جدی بکنند، و آنچه را که لثوپولد فراماسونی روشنائی فقط رؤیای آن را می‌دید جامه عمل بپوشانند. هوفمان ترتیباتی داد که افراد گوناگونی را برای عضویت جمعیت انتخاب و جمع‌آوری کند از جمله: عده‌ای از استادان دانشگاهها و دکتر زیمرمن^۱ هانووری، پزشک مخصوص پادشاه انگلیس. اما لثوپولد، پیش از آنکه جمعیت واقعاً تشکیل بشود، درگذشت و با مرگ وی تشکیل دادن این جمعیت به طاق فراموشی سپرده شد.

در عین حال سازمان عادی پلیس همان مقاصد را دنبال می‌کرد. اگر مراد از «ژاکوبنها» دراتریش و مجارستان توطئه‌کنندگان سال ۱۷۹۴ باشد، باید گفت که معروف

ترین آنان از سازمان پلیس خفیه در سلطنت لئوپولد دوم در ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ سرچشمه می‌گرفتند؛ و این تنها به این دلیل نیست که مأموران پلیس در آن عصر خود ذوق توطئه داشتند، بلکه از آن جهت که میان انقلاب از بالا و انقلابجویی مستقیم، و به عبارت دیگر، بین استبداد نورانی و «آیین ژاکوبنها» رابطه‌ای بسیار نزدیک وجود داشت زیرا در هر دو مورد انقلابخواهان دشمنانشان را در میان طبقه نجبا و روحانیون می‌یافتند. بنابراین بسیار ممکن بود کسی که معتقد به اصولی از انقلاب بود هم در سلطنت لئوپولد دوم و هم برای دستگاه پلیس خدمت کرده باشد، و هم در توطئه برضد جانشین وی وارد باشد. ولی میان کسانی که سازمان پلیسی خدمت آنها را پذیرفته بود فرصت‌طلبان و ماجراجویان گوناگونی نیز دیده می‌شد. تندروترین آنان ایگناس مارتینوویکس^۱ نام داشت که هنگام مرگش سردهسته ژاکوبنهای مجارستانی بود.

هم واقعیتهای عملی پیشینه مارتینوویکس و هم تصورات تند وی ملاحظه‌ای که وی از خود نشان می‌داد سرزمین عجایی را در نظر مجسم می‌کرد که در آن فرق میان امور احتمالی و امور ناممکن از میان برخاسته بود. مارتینوویکس در مجارستان و در خانواده‌ای سرب‌نژاد تولد یافته بود. چندی برای خدمت در کلیسا کارآموزی کرد، ولی از جمله خداشناسان شناخته شد؛ زمانی با ایگناس پوتوکی، وطنخواه لهستانی، نرد دوستی می‌باخت؛ چند سالی هم استاد علوم طبیعی در دانشگاه لمبرگ^۲ بود، و به دلیل صراحت بیان مخصوصش از جمله فلاسفه‌ای بود که شهرت بین‌المللی داشت. با این حال، پس از بررسی محتاطانه‌ای که در دانشکده بوداپست نسبت به وی صورت گرفت، او را مناسب مقام استادی ندانستند زیرا در او جنون ترقی‌طلبی و مرض دروغگویی سراغ کردند؛ و از این گذشته، از ۱۷۹۱ وارد خدمت پلیس مخفی وین شده بود. مارتینوویکس از ستایشگران لئوپولد دوم شد؛ و لاجرم، ضمن مذبذوم شمردن مقاومت تشکیلات ممتاز مملکتی، حتی به‌خواه‌های انقلاب فرانسه هم مطالبی بر زبان می‌راند؛ ولی، کار او غالباً جاسوسی در میان نجبای مجارستانی و دادن گزارشهایی در این باب به توطئه‌گران انقلابی بود. برطبق این گزارشها، برخلاف گزارشهای باروئل^۳ کشیش، که چند سال بعد از منابع مشابهی به دست آمد، عده‌ای از یسوعیون و روحانیون طراز اول به اندازه معافل فراماسونری و لژ روشنایی خطرناک معرفی شدند. مثلاً نام وان اوپن^۴ بلژیکی، روحانی کلیسای جامع آنورس، که یکی از افراد گروه روحانیون و نجبا در هلند اتریش بود و از روحانیون مسلم ضدانقلابی به‌شمار می‌رفت، کراراً در گزارشهای مارتینوویکس برده

1. Ignaz Martinovics

2. Lemberg

3. Barruel

4. van Eupen

پیروزیهای ضد انقلابی در اروپای شرقی ۲۰۳

شده بود. او را انقلابی آشتی ناپذیری معرفی کرده بودند، دائماً، برخلاف ژوزف و لئوپولد، امپراتوران هابسبورگ، نقشه می کشیده است. این نکته محل تردید است که دستگاه پلیسی لئوپولد این گزارشهای مارتینوویکس را، که شامل صحنه های عجیب و غریب سیاسی بود، باور می کرده است. حتی در اروپای سال ۱۷۹۲، چه کسی می توانست باور کند که یسوعیون معتقد به ملکوت الهی، فراماسونها، آبه موری کشیش، آوارگان لهستانی، و خرابکاران امریکایی دست به دست هم بدهند، و برای واژگون ساختن پادشاهان و کشیشان و اشراف اقدامات مشترکی بکنند؛ امپراتوری مقدس رم را تبدیل به جمهوری نمایندگی به تمام اروپاییان حقوق برابر برای دستیابی به هندوستان بدهند؛ و نقشه های کagliostro خیال پرداز و شارلاتان معروف ایتالیایی را، به منظور از میان برداشتن مقام پاپی، به شهر رم وارد گردانند تا «کلیه کشورها را همپایه امریکای شمالی بسازند؟»

توطئه های ژاکوبینی در وین و در مجارستان در سال ۱۷۹۴

لئوپولد در مارس ۱۷۹۰ درگذشت. فرانسیس دوم، جانشین وی، با آنکه از پدرش محافظه کارتر و علاقه اش به اشرافیت بیشتر بود، جوانی بود صاحب يك روش مستقیم و شخصی؛ و به کار گرفتن جاسوسان پلیسی را در این طریق نمی پسندید. جنگ با فرانسه در ماه بعد از جلوس وی آغاز گشت. این جنگ در میان بسیاری از افراد طبقه متوسط و محافل روشنفکران طرفدارانی نداشت؛ و، برای پیش بردن آن، فرانسیس ناچار بود به طبقه اشراف قلمرو امپراتوری خود تکیه کند. تبلیغات ضد فرانسه و ضد انقلابی توسعه می یافت. کسانی که در دستگاه پلیسی لئوپولد خدمت می کردند خود را مطرود و طرف بی اعتمادی امپراتور و یا بی کار دیدند. به علاوه بتدریج که امتیازات اشرافیت و روحانیون سیاسی مشرب افزون می شد و اصول عقاید محافظه کارانه با سرو صدای فراوان بر محیط اجتماعی غالب می گشت، کسانی که از برنامه های ترقی خواهانه ژوزف و لئوپولد (یا، به قول تاریخ نویسان اتریشی، هواخواهان ژوزف) پشتیبانی می کردند روز به روز شکست می یافتند. دو سال بر این منوال گذشت؛ و در بهار سال ۱۷۹۴ سپاهیان فرانسه در بلژیک پیروز شدند؛ و لهستانیها، به رهبری کوشچوشکو، نیز در شرف تحصیل پیروزی بودند. در این گیرودار محرومیت اهالی امپراتوری اتریش بود که روح امیدی به آنان دمیده شد، و آن این بود که مگر توطئه های ژاکوبینی در وین و مجارستان ترتیبی یابد.

توطئه وین در دایره بسیار محدودی بود. شرکت کنندگان در این توطئه تماسهایی

اتفاقی با شهرنشینهای ایالت ستیریا داشتند ولی با روستاییان و با توطئه‌ای که همزمان با توطئه وین در بوداپست تشکیل یافته بود ارتباطی نداشتند. همچنین هیچ گونه رابطه‌ای با فرانسه نداشتند و، مطلقاً هیچ فرد فرانسوی دیده نشد که با «ژاکوبنها» اتریش و مجارستان مربوط باشد.

توطئه وین هنگامی آغاز به کار کرد که نماینده‌ای به نام کنت سولتیک^۱ از طرف کوشچوشکو به اتریش رفت تا اقداماتی درباره پستیانی اتریش از لهستانیها به عمل بیاورد. وی با واعظی پروتستانی، به نام هلد^۲، ملاقات کرد، و این واعظ او را به پکی از افسران سابق به نام هبنشترايت^۳ معرفی نمود. هبنشترايت در سلطنت لئوپولد برای دستگاه پلیسی کار می‌کرد، و با هیئت حاکمه وین در جدال بود. وی در واقع امیدوار بود که فرانسویان در جنگ با اتریش پیروز خواهند شد. تا حدی هم مخترع و مبتکر به شمار می‌رفت، چنانکه برای دفاع نظامی در مقابل سواره نظام طرحی اندیشیده بود. وی نقشه خود را در این باب به اختیار سولتیک گذاشت، و سولتیک آن را برای کوشچوشکو فرستاد؛ و، به اصرار هبنشترايت پولی فراهم کرد تا با آن هلد مسافرت مخفیانه‌ای به پاریس بکند و این اختراع تازه را به فرانسویان تسلیم نماید. هلد به این مسافرت اقدام کرد، و موفق شد از خطوط دشمن عبور کند و خود را به پاریس برساند؛ ولی کمیته نجات ملی که از مرحله حسن استقبال از اختراع مذکور یا تماس با انقلابیون اتریشی به دور بود، هلد را به عنوان مظنون بیگانه بازداشت کرد. در عین حال، همدستان وی در وین به صورت گروههای کوچک بحث و انتقاد جلساتی داشتند، و اشعار و نوشته‌های خود را که کمتر روی سخنش با طبقات پایین بود منتشر می‌ساختند. کتاب حقوق بشر تصنیف پین به زبان فرانسه دست به دست می‌گشت؛ و منظومه مفصلی از هبنشترايت، به نام هومو هومی نیوس^۴ به زبان لاتینی انتشار یافت. آندرناس ریدل^۵، استاد پیشین علوم ریاضی و مربی سابق در سازمان پلیسی لئوپولد دوم، رسالات عوام پسندتری را تصنیف کرد.

اما توطئه در مجارستان ریشه‌های بیشتری از توطئه وین داشت. در این منطقه هم، مانند لهستان، احساسات ملی موجبات بروز نهضتی را به شکل انقلاب سیاسی فراهم ساخته بود. نجبای کوچک یا اعیان محلی، با توجه به وضع اعیان عمده و کشیشان طراز اول، که اشرافیت عالیترو جامعتری داشتند و همه چیز خود را در اختیار دربار وین گذاشته بودند، از دیگر طبقات مخصوصاً بیتاثرتر بودند. اینان حکومت‌خاندان هابسبورگ

1. Soltyk

2. Held

3. Hebenstreit

4. *Homo hominibus*

5. Riedel

راء، به علت تمایلشان به مرکزیت امور و آلمانی ساختن نواحی امپراتوری و بالاتر از همه به علت اقدامات مداخله‌آمیز آن در مناسبات و روابط میان نجبای مالک و رعایای بردموار آنان به باد سرزنش می‌گرفتند. شرایط لازم برای ایجاد يك انقلاب ملی با جنبه‌های محافظه‌کارانه و مسائل اجتماعی مربوط به امور ملکداری در مجارستان وجود داشت.

علاوه بر اینها گروههای کوچکتری در مجارستان وجود داشتند که از جهت مرام و مقاصد کلی با نجبای کوچک فرق داشتند و هواخواه اصلاحات و رواج اصول زندگی مغرب‌زمین در مجارستان بودند. این گروه شامل طبقات تحصیلکرده و وکلای دادگستری و کارمندان دولت بود، و نجبای مجارستانی را طبقه‌ای عقب افتاده و خودخواه می‌دانست؛ غالب اینان خود از طبقه نجبا بودند (زیرا طبقه نجبا در مجارستان از حیث شماره افراد از شهرها به مراتب بیشتر بود)، ولی بعضی از آنان هم از شهرنشینان و پاره‌ای هم پروتستان بودند. (نام قریب ۷۰۰ نفر مجارستانی پروتستان، که در نیم قرن پس از ۱۷۵۰ در دانشگاههای آلمان و سوپس تحصیل می‌کرده‌اند شناخته شده است). این افراد در دهه ۱۷۸۰ از ژوزف دوم پشتیبانی می‌کردند، وعده‌ای از آنان از ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۲ در خدمت دولت یا جزء کارآگاهان خفیه در زمان لئوپولد دوم بودند. پس از جلوس فرانسیس دوم به تخت سلطنت و آغاز جنگ با فرانسه، برای نخستین بار بسیاری از این افراد نسبت به مقامات دولتی وین حالت سردی و بیگانگی نشان دادند. بعضی از آنان چنین وضعی به خود نگرفتند، بلکه همچنان معتقد و وفادار نسبت به مرکز امپراتوری باقی ماندند. این حالت مخصوصاً در مورد آن افرادی که مجارستانی نبودند - مانند ساموئل کولمیر^۱، وکیل دادگستری از يك خاندان قدیمی آلمانی مقیم شهر پست^۲، صدق می‌کرد. کولمیر، که با طبقه نجبای مجارستانی میانه خوشی نداشت و نسبت به احساسات ملی مجار مغنون بود، به سازمان پلیس مخفی لئوپولد ملحق شد. وی هواخواه الغاء فوری اصول بردگی رعایا بود، و به‌طور کلی بیشتر از آن افرادی که به مسلک ژاکوبینی گراییدند طالب اصلاحات ریشه‌دار بود. مجارستانیهای مخالف اوضاع، که با نظرات ضد اشرافی کولمیر همراه بودند، به این نتیجه رسیدند که آسانترین طریق، قطع ارتباط با مرکز امپراتوری یعنی وین است. مثلاً یوزف هاینوتسی^۳ پسر يك روحانی کالونی و دوست کولمیر، بر اثر سیاست ژوزف دوم، توانسته بود اولین فرد از غیر طبقه نجبا باشد که به مقام معاونت شهربانی در یکی از بخشهای مجارستان برسد. ولی، پس از مرگ ژوزف دوم،

وی این مقام را ضمن بازگشت اوضاع اشرافیت از دست داد، و این امر را هم طبقه غیر-نجبا و هم پروتستانها ناپسند شمردند. از این رو وی رهبر طبقات غیرنجبا در میان ژاکوبنهای مجارستانی شد، و چنانکه قبلاً گفتیم بسیاری از این ژاکوبنها خود از طبقه نجبا یا اعیان محلی می بودند.

در بین توده کثیرالعدد نجبای مجارستانی کسانی که به هر دلیل مخالف خاندان هابسبورگ بودند به محافل کوچکتری که بر ضد هابسبورگها تشکیل شده بود گراییدند زیرا این محافل با تمایلات روزافزون اشرافیت سیاست خاندان هابسبورگ مخالفت می ورزیدند؛ و این دو گروه، بر روی هم، جمعیت بدوی انقلاب و استقلال مجارستان را تشکیل دادند. افراد این جمعیت احساسات خود را در باشگاهها، قرائتخانه ها، و در نمایشهایی حاکی از شور و شوق نسبت به کشور فرانسه و انقلاب آن ابراز می داشتند. اینان روزنامه فرانسوی مونیتور را می خواندند، و آن را ترجمه می کردند. سرود قومی خود را می خواندند و سرود انقلابی مارسیز را به زبان لاتینی و مجارستانی و سلوواکی ترجمه می کردند. فرنک ستماریای^۱ که یکی از موجدین معروف خط برای نوشتن زبان مجاری است کتاب قرارداد اجتماعی روسو را (که تا این موقع ترجمه لاتینی آن در دست بود) برای نخستین بار به زبان مجاری ترجمه کرد؛ و در ضمن این ترجمه بود که برای بیان مفاهیم هموطن، ملت، مساوات، و امثال آنها اصطلاحاتی به زبان مجاری وضع کرد. رسالات انقلابی به زبان صرب و کروآت انتشار یافت، و دانشجویان دانشگاه زاکرب^۲ به تقلید ژاکوبنها موهای سر خود را کوتاه کردند؛ در ۱۷۹۴، هنگام فتوحات ارتش فرانسه، درختی به نام درخت آزادی در معوطه دانشگاه کاشتند و با میله ای فولادی بر تنه آن کلمات «آزادی و مساوات» را حک کردند. هنگامی که اسیران جنگی فرانسه را برای زندانی کردن به مجارستان بردند هواخواهان مجاری انقلاب فرانسه برای دیدار آنان ازدحام کردند. ستماریای برای دیدن این مردان فرانسوی هفتاد و پنج کیلومتر راه پیمود؛ و گفته اند، در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، عده ای از آنان را در آغوش کشید؛ از آنان قطعه کوچکی پارچه سه رنگ گرفت، و آن را به مثابه نوعی بت مقدس همواره محافظت می کرد، و فقط به کسانی اجازه می داد آن را زیارت کنند که جلو آن زانو بزنند و ادای احترام کنند.

از نظر دولت وین این گسترش هیجانات دست کم مانعی جدی برای مساعی جنگی آن می بود، وحد اعلای خبرش تهدیدی بود نسبت به باقی ماندن مجارستان در جزء امپراتوری اتریش. از این رو دستگاه پلیس در میان عناصر به هیجان آمده هواخواه فرانسه رخنه کرد.

از جمله پرکارترین این عناصر مارتینوویکس بود که پس از مرگ لئوپولد می‌کوشید دوباره مقام و موقع خود را بازیابد. از روی اسنادی که کالمن بندا^۱ منتشر ساخته آشکار می‌شود که مارتینوویکس در سال ۱۷۹۳ يك عامل دوطرفه، و بلکه سه‌طرفه سازمانهای مختلف بوده است. به این معنی که وی، در آن واحد، هم برای دستگاه پلیس جاسوسی می‌کرد و به آن گزارشهای محرمانه می‌داد؛ و هم از دستیاران گروه انقلابی بود، و در این قسمت نیز با دو گروه کار می‌کرد یعنی هم با دسته محافظه‌کاران ملیون نجبا و هم با اصلاح‌طلبان و صاحبان مرام و مقاصد سیاسی تندرو. مارتینوویکس در ۱۷۹۴، از آنجا که مقام و موقعیتی در دستگاه پلیس سست‌تر شده بود و از طرف دیگر دورنمای پیروزیهای بزرگ انقلاب در فرانسه و لهستان به چشم می‌خورد، لاقلاً به‌طور موقت، متوجه انقلاب مجارستان شد. وی نهضت اصیلی را که در ایجادش دستی نداشت وسیله کار خود قرار داد، و از مجاهدات مردانی نظیر هاینوتسی و ستماریای که از نظر صفات شخصی و پای‌بند بودن به اصول براو پیشی داشتند استفاده کرد و به ترتیب دادن طغیان عملی در میان مجارها برضد حکومت وین پرداخت. در این قسمت موفق شد دوستان مجاری خود را که اغلب آنان مردان ساده‌دل و خالی از بدگمانی نسبت به او بودند - با لاف‌زدن نزد آنان از داشتن ارتباطات عمده‌ای با کمیته نجات ملی فرانسه - تحت تأثیر خویش قرار دهد. وی مطلقاً چنین ارتباطاتی نداشت. حکومت انقلابی فرانسه با نقشه‌ای که برای انقلاب در مجارستان ریخته شده بود کاری نداشت بکند.

مارتینوویکس که مواجه با این واقعیت بود که در مجارستان دوتنوع استعداد انقلابی وجود دارد - یکی انقلاب ملی که اشرافیت مجاری خواهان آن بود، و دیگر انقلاب مساوات‌طلبانه که ژاکوبنهای مجاری هواخواه آن بودند - راه حل ساده‌ای برای این مشکل اندیشید. وی دو کانون سری برای انقلاب متشکل ساخت نه يك کانون؛ یکی برای نجبا و یکی هم برای کسانی که معتقد به وجود طبقه نجبا نبودند. کانون اولی را جمعیت اصلاح‌طلبان مجارستان نامید، و دومی را جمعیت هواخواه آزادی و مساوات نام نهاد. همچنین طرحی ریخت که در قرن هجدهم از نظر «واقع‌بینی» که در آن به کار رفته بود، جز در مورد نقشه‌های بابوف^۲، بی‌هتا بود؛ و آن این بود که هر يك از این دو جمعیت نباید از وجود دیگری آگاه باشد؛ و پس از آنکه اعضای آن به انقلاب می‌پیوستند و در راه مقاصد آن فداکاری می‌کردند می‌بایست به‌صورتی ساده منحل شود. این جمعیت همان جمعیت اصلاح‌طلبان بود که در نقشه مارتینوویکس خلاف آن منظور گردیده بود. هنگامی که

هاینوتسی و پاره‌ای دیگر از آزادیخواهان و دموکراتها به این نقشه ایراد کردند به آنان جواب داده شد که اتخاذ چنین روشی ضرورت دارد. این اندیشه در ۱۷۹۴ به نظر مارتینوویکس امر بدیعی نبود زیرا وی در سلسلهٔ جعلیات خود فرقهٔ یسوعیون را متهم ساخته بود که سه سال پیش همین زرنگی را به خرج داده‌اند.

وی هر جمعیتی را جداگانه به سلاح می‌خواند، و نوعی اظهاریه، به صورت سؤال و جواب فراهم آورد که آن را «سؤال و جواب فرقه‌ای» خواند. هم سؤالها و هم جوابها روح نفرت از پادشاهان و کشیشان را به صورت خشنی القاء می‌کردند، ولی از نظر رساندن مسائلی که افراد هر جمعیت علاقهٔ بیشتر به آن داشتند بایکدیگر متفاوت بودند. این سؤال و جوابها برای مشخص ساختن دونوع روحیهٔ انقلابی به کار می‌رفت که در مجارستان وجود داشت. لحن سؤال و جوابی که برای اعضای جمعیت نجبای اصلاحطلب به کار می‌رفت شامل مخالفت‌های پرسابقهٔ ملی مجارها نسبت به افراد خاندان سلطنتی هابسبورگ بود که با جمله‌هایی نوین، مبنی بر مقاومت شدید نسبت به بدعت‌های ژوزف دوم امپراطور ستمکار، مؤکد می‌گردید. طبقهٔ نجبا را نوعی رهبری می‌کردند که در انتظار تشکیل يك جمهوری اشرافی درآینده، بدون وجود پادشاه یا مالیاتها، باشند. در این جمهوری «مساوات» به معنی برابری اعیان محلی با اعیان عمده تلقی می‌شد، و این دو گروه، پس از به دست آوردن کلیهٔ املاک موقوفهٔ مذهبی، همچنان یگانه مالك مزارع و دهات می‌ماندند و کماکان از فواید کار و زحمت کشاورزان خویش بر طبق «روش قرون وسطائی» بهره‌مند می‌شدند. در سؤال و جواب فرقه‌ای اعضای این جمعیت از جنگ اتریش با فرانسه ابراز تأسف می‌شد، زیرا این جنگ باعث شده بود که افکار دموکراتیک وارد مجارستان شود؛ و، به علاوه، اگر فرانسویان پیروز شوند «اصول نجبایی معمو خواهد شد». اما مفاد سلسله سؤال و جواب فرقه‌ای که برای جمعیت هواخواهان آزادی و مساوات تهیه شده بود با سلسله سؤال و جوابهای جمعیت نجبای اصلاحطلب بکلی مغایر بود. در مذاکرات با افرادی تجربه‌یافرادی که با مؤسسات محلی مربوط بودند سخن ابتدا از سنتها و سوابق مجلس محلی مجارستان و تشکیلات اساسی قدیم آن آغاز می‌شد، و بعد به مسائل عالیله فلسفی کشانده می‌شد که در ضمن آن طبیعت «انسان» و «عقل آدمی» تشریح می‌گردید، و، در عین حال مضرات بردگی کشاورزان را تذکر می‌داد، «روش قرون وسطائی» را «زشت» می‌شمرد، کلیه طبقات نجبا را خفیف می‌ساخت، و آنان را حیوان صفت و شرور توصیف می‌کرد، فرانسه را نمونهٔ کشوری نشان می‌داد که باید به آن رشك برد.

هر دو سلسله سؤالها و جوابها مانند طنین دعوت، مردم را به طغیان در افکند. ندای جمعیت هواخواهان آزادی و مساوات این بود «هموطنان اسلحه بردارید! سوگند یاد کنیم یا مرگ

با آزادی» و این همان شعار انقلابیون فرانسه بود. اما ندای جمعیت اصلاح‌طلبان، که با کلمات لاتینی نوپردازی شده بود، مجلتر به نظر می‌آمد - هرچند شاید تعصب انقلابی را کمتر تحریک می‌کرد. آن شعار چنین بود: هموطنان، از طبقه نجبا یا غیرنجبا، اسلحه به دست گیرید!

مارتینوویکس و پیروانش که با این شعارها و عبارات نظیر آن تجهیز شده بودند مشغول تهیه مجاهدان انقلاب برای اردو جمعیت شدند، و ظرف چند هفته توانستند در قسمتهای مختلف کشور دویست یا سیصد نفر عضو پیدا کنند. با توجه به شیوع ناراضی در کشور، احتمال می‌رفت که برای تهیه عده بیشتری افراد و اعضا مدت زیادتری وقت لازم باشد. ولی سازمان پلیسی از مأموریت هلد به پاریس اطلاع یافت، و در وین عده‌ای از شرکت کنندگان در توطئه وین را دستگیر کرد. مارتینوویکس نیز، که در این موقع در وین بود، دستگیر شد. در این موقع، یا از آن جهت که تصور می‌کرد اسرار توطئه مجارستان فاش شده. یا از آن جهت که هنوز امیدوار بود به عنوان مأمور خفیة پلیس نظر و توجه دولت را به خود جلب کند، هویت ژاکوبنهای مجاری را افشا کرد. به این ترتیب نهضت مجارستان، خیلی زودتر از آنچه به صورت دیگری ممکن بود متوقف شود، از حرکت باز ایستاد.

هیچ يك از این توطئه‌ها برای دولت عنوان سازمان متشکلی برای انقلاب نداشت و تهدید جدی به شمار نمی‌رفت. اردو توطئه را کاملاً مجسم ساختیم، ولی در کشورهای تابع امپراتوری هابسبورگ ظهور موج انقلاب عمومی امکان پذیر نبود چه در این کشورها طبقات اجتماعی و گروههای مختلف نژادی چنان از هم جدا بودند که میان نجبا و شهرها فقط در چند مورد وحدت نظر وجود داشت؛ از این رو عمل متعددی نمی‌توانستند انجام دهند. آن عده معدود تحصیلکرده‌ها هم با توده روستاییان مطلقاً ارتباطی نداشتند. ناراضی‌های جدی وجود داشت، به این معنی که طبقه نجبا از اصلاحات دوره استبداد نورانی شاکی بود. طبقه متوسط از این رو ناراضی بود که این اصلاحات با سازش با طبقه نجبا صورت گرفته و با متروک مانده بود. دهقانان از فقر و حالت بردگی خود می‌نالیدند، و همه این ناراضی‌ها بای وجهگی جنگ با فرانسه آمیخته گشت؛ ولی در این سیمای سرتاپا ناراضی توطئه‌های «ژاکوبنی» واجد اهمیتی چندان نبود. دنیس سیلاجی^۱، بحق، اصرار می‌ورزد که دو توطئه مذکور پرورده خمیرمایه انقلابی یا طلایه نهضت آزادیخواهانه پس از آن نبوده است؛ بلکه فقط آخرین حادثه نابهنگام استبداد نورانی در دوره انحطاط وی

به‌شمار می‌رفته، و ساخته دست خدمتگزاران سابق دستگاه پلیسی لئوپولد بود، و همان نوع وسایل مرموزی را که خود لئوپولد استعمال می‌کرده به کار برده‌است.

کشف توطئه گران ژاکوبین به‌میزان زیادی مربوط به روحیه روزافزون ضد انقلابی امپراتوری اتریش بود. این روحیه نه از بیم ژاکوبینهای اتریشی و نه از لحاظ مخالفت با انقلاب فرانسه نضج گرفت، بلکه ده سال پیش از این وقایع از مقاومت اشرافیت و روحانیت با ژوزف دوم مایه گرفته بود. محاکمه ژاکوبینها را (مانند محاکمات انگلیس در ۱۷۹۴) می‌توان دلیل ترس محافظه‌کاران شمرد، ولی ژاکوبینهای اتریش و مجارستان، برخلاف ژاکوبینهای انگلیس، در واقع مجرم بودند و اتهام آنان این بود که: هلد به‌دشمن پیشنهاد کمک کرده و مجارها برای به‌راه انداختن شورش مسلح در زمان جنگ توطئه چینی کرده بودند. محاکمه ژاکوبینها سری بود ولی بکلی غیرمنصفانه نبود. دواتریشی و هجده نفر مجارستانی اعدام، و بقیه محکوم به حبسهای طولی‌المدت شدند.

احتیاج به جلب پشتیبانی از جنگ بی‌وجهه‌ای که اتریش با فرانسه می‌کرد، نه تنها دولت اتریش را وادار کرد که صحنه نمایش غم‌انگیزی از تهدید ژاکوبینها فراهم سازد، بلکه مجبور شد از کلیه گروهها یا مظاهر افکار عمومی که ممکن بود در این باره از دولت انتقاد کنند هم بسختی جلوگیری کند. شواهد بی‌وجهگی مداوم جنگ با فرانسه از منابع بسیاری ظاهر می‌شد (مانند بیانیه آرشیدوک شارل که فوقاً نقل شد)، و این امر را خصوصاً یکی از محققان جدید این موضوع به نام ارنست وانژرمن^۱ تأکید کرده است. وی خاطر نشان ساخته است که حکومت هابسبورگ نمی‌توانست به جنگ ادامه دهد مگر با کمک مالی دولت انگلیس؛ و، به علاوه، توگوت^۲ صدراعظم اتریش از احساسات صلح‌طلبی در اهالی وین بیشتر می‌ترسید تا از پیشرفتهای بوناپارت در ایتالیا؛ و همچنین هنگامی که سپاهیان فرانسوی در ۱۷۹۷ وارد سرزمین امپراتوری اتریش شدند و با پیشروی خود به شهر لئوبن^۳ در ولایت ستیریا رسیدند، از طرف مردم مخالفتی با آنان ابراز نشد. دولت اتریش که پس از ۱۷۹۵ یگانه دولت قاره اروپا بود که با فرانسه در حالت جنگ باقیمانده بود، ناچار شد به نظارت سخت‌تری نسبت به اعمال و اقدامات افراد ملت خود متوسل گردد. از این‌رو، بنابر عقیده وانژرمن، جنگ با فرانسه «گور استبداد نورانی را در اتریش می‌کند». از این گذشته دولت اتریش مجبور بود با وقایعی که در لهستان رخ می‌داد نیز سرو کار داشته باشد، یعنی با احساسات هواخواهی از کوشچوشکو مبارزه کند؛ منکر فضایل قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان بشود؛ بانهضتهایی که در لهستان برای الفاء بردگی رعایا

1. Ernst Wangermann

2. Thugut

3. Leoben

می‌شد مخالفت بورژوا و بالاخره برای تقسیم سوم لهستان عذری بتراشد. انقلاب فرانسه از آن جهت مورد تهدید قرار گرفت که توفیق یافت، و انقلاب لهستان از آن جهت که شکست خورد.

توسعه فعالیت ضدانقلابی مخصوص امپراتوری هابسبورگ نبود. کسانی که برای اقدامات ضدانقلابی فشار می‌آوردند انگلستان را به عنوان نمونه و سرمشق نشان می‌دادند، و تشکیل جمعیت‌های داوطلب برضد «جمهوریخواهان و هواخواهان مساوات طبقاتی» و تعلیق قانون آزادی دادرسی را در انگلستان سرمشق دلپسندی می‌شمردند. اما چون کارمندان اداری اتریشی‌پیش از کارشناسان انگلیسی در کار خود ورزیده بودند و تربیت شغلی داشتند و روحانیون عالیه مرتبه کاتولیک با گذشت تر از روحانیون انگلیسی بودند، آن گونه اقدامات در اتریش به اندازه انگلستان پیشرفت نداشت. دولت و روحانیت که در امپراتوری اتریش پیش از بروز این وقایع از هم دور شده بودند باز برای پشتیبانی از یکدیگر همدست شدند. در اتریش وحشت زیادی از استادان دانشگاهها وجود داشت. واقع امر نشان داده بود که اینان به اندازه استادان دانشگاههای کمبریج و آکسفورد از اوضاع رضایت خاطر ندارند. اسقفها نفوذ خود را نسبت به آموزشگاهها منبسط می‌ساختند. آزمایشهایی که در مناطق روستایی شد نشان داد که روستاییان هرچه بیشتر معلوماتی فراگیرند از حال و وضع خویش بیشتر ناراضی می‌شوند. ممیزی مطبوعات سخت تر شد، و دستگاه پلیسی نیرومندتر و گسترده تر؛ و اعتراضات آزادیخواهانه نسبت به آنان بلااثر گردید. قدرت پلیسی اتریش که در اصل برای تسهیل پیشرفت اصلاحات پایه گذاری شده بود، اینک در راه محدود ساختن اصلاحات به کار می‌رفت. چنانکه در ۱۷۹۴، بنابر توصیه مقامات پلیس، حتی اقداماتی آغاز شد تا از ترقی اقتصادی کشور جلوگیری کند و توسعه شهرها و تأسیس کارخانه‌های جدید را مانع گردد زیرا هم از بسط فعالیت‌های اقتصادی و هم از ایجاد کارگاههای صنعتی به عنوان ایجاد کانونهای جدید مخالف با دولت بیم داشتند. اصلاحات ژوزف به طاق فراموشی سپرده شد و هواخواهی از آن خاموش گردید. حکومت سلطنتی اتریش، که تا چند سال پیش از این وقایع تندروترین حکومتها در روشنفکری و اصلاحطلبی بود، در راهی افتاد که آن را تا سال ۱۸۴۸ به صورتی درآورد که آزادیخواهان ناشکیبا آن را چمن اروپا نامیدند.

مبحث الحاقی در باره جنوب شرقی اروپا

اینک جای آن دارد که مختصری هم درباره اوضاع جنوب شرقی اروپا که خارج

از مرزهای امپراتوری هابسبورگ قرار داشت گفته شود، یعنی در باره رومانی و یونان و کشورهای بالکان که کلیه آنها، به استثنای سواحل دالماسی^۱، در آن هنگام جزء امپراتوری عثمانی بود توضیحاتی بدیم. امپراتوری عثمانی، حتی قسمتهای مسلمان نشین آن، تحت تأثیر فوری انقلاب فرانسه قرار گرفت. در قسطنطنیه روزنامه‌هایی به زبان فرانسه، برای استفاده بازرگانان و مأمورین سیاسی خارجی، انتشار می‌یافت، ولی طبقات گوناگون ترکها هم می‌توانستند اخباری را که از پاریس می‌رسید در آنها بخوانند؛ تنها اثر حمله فرانسه به مصر در ۱۷۹۸ این نبود که افکار تازه را وارد قلمرو امپراتوری عثمانی سازد؛ بلکه این مسئله را به صورت ضرورت فوری زمان پیش آورد که در حکومت امپراتوری عثمانی اصلاحاتی به عمل آید و این حکومت صورت مغرب‌زمینی به خود بگیرد. بعضی را عقیده بر این است که انقلاب فرانسه نخستین پدیده اروپایی بود که روی اسلام اثر گذاشت، زیرا قطعی بود که مسلمانان این واقعه را از نوع نهضت مسیحی نمی‌شمردند تا از نظر مذهبی خود لازم آید با آن مخالفت بورزند.

اقوام مسیحی مذهب نواحی اروپایی امپراتوری عثمانی تحت تأثیر نفوذهای بسیار گوناگونی قرار داشتند. قسمتی از این نفوذها جنبه داخلی داشت چنانکه، بر اثر بسطداد و ستدهای بازرگانی در قرن هجدهم، بازرگانان یونانی و صربستانی که به مسافرتهاى تجارتی می‌رفتند شبکه‌ای از ارتباطات عادی را در سرتاسر ممالك بالکان و مجارستان و رومانی به وجود آوردند. به موازات این رشته‌های ارتباطی، افکار تازه هم در میان این ممالك انتشار یافت؛ و در پایان قرن هجدهم نوعی از اطلاعات انقلابی و ارتباط میان اقوام این منطقه به جریان افتاد، و همین اطلاعات و ارتباطات بود که نهضتهای سیاسی را در نسل بعد به دنبال خویش آورد. اما نفوذهای خارجی در قلمرو امپراتوری عثمانی انواعی گوناگون داشت. اخیراً تاریخ‌نویسان جمهوری توده‌ای رومانی کوشیده‌اند ثابت کنند که در آن زمان در رومانی نفوذ ترقیخواهانه روسها جریان داشته است. چنانکه سربازان روسی در جریان جنگ روس و عثمانی نسخه‌های دستنویس رساله مسافرت از سن پترزبورگ تا مسکو، به قلم رادیشچف^۲ را، به صورت قاچاق وارد می‌کردند؛ و حتی گفته‌اند که این نسخه‌ها در شهر یاسی^۳ علناً فروخته می‌شده است. در این مناطق نفوذ آلمانی نیز وجود داشته است. چنانکه در دهه‌های اخیر قرن هجدهم پیش از یکصد بازرگان مسیحی بالکان همه ساله به بازار مکاره لایپزیک^۴ می‌رفتند. کوچ‌نشینهای اسلاو جنوبی و یونانی در شهر وین آن شهر را به صورت کانون فرهنگی افراد قوم خود در دوره حکومت عثمانی در-

آورده بودند. نخستین روزنامه به زبانهای یونانی و صربستانی در ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ در شهر وین انتشار یافتند. فرانسیم دوم در ۱۷۹۲، با طرح تأسیس روزنامه‌ای با الفبای قدیمی سیریل^۱ رضایت داده به شرط آنکه عمدتاً مطالب خود را به نشان دادن عیوب و زشتیهای انقلاب فرانسه و بلژیک اختصاص دهد. مراوده با فرانسه برای رومانیها و یونانیها اهمیتی بسزاداشت. نخستین روزنامه رومانی به نام کوریه دو مولداوی^۲ به زبان فرانسه و رومانی در ۱۷۹۰ منتشر شد. هرچند این روزنامه کمتر از یکسال عمر نکرد ولی اخبار انقلاب فرانسه را چاپ می‌کرد.

این گونه حوادث هنوز واجد اهمیت چندانی نبود، ولی حوادث مهم سیاسی در مرزهای این ممالك با امپراتوری هابسبورگ روی می‌داد. در ۱۷۹۰ صربیها کنگره‌ای در جنوب مجارستان تشکیل دادند. هنجانی را که بر اثر انقلاب فرانسه در ولایت کروآسی روی داد قبلاً یادآوری کردیم. والاکیاییهای^۳ ساکن ترانسیلوانی (یعنی جماعتی که به زبان رومانی حرف می‌زدند و غالب آنان کشاورز پیشه بودند و ملاکین مجاری و شهرنشینان آلمانی هم میان آنان دیده می‌شد) که از کمک یکی از مأموران رسمی دولت اتریش که فکری روشن داشت برخوردار بودند در ۱۷۹۰ عریضه‌ای به امپراتور اتریش و مجلس محلی ترانسیلوانی تقدیم داشتند. در این عریضه تقاضای مساوات حقوقی والاکیاییها را با مجارها و «ساکسونها» یعنی آلمانیهای مقیم ترانسیلوانی کردند. همچنین درخواست کردند که والاکیاییها در مجلس محلی ترانسیلوانی نماینده داشته باشند، و پیشنهاد کردند که در تقسیمات کشوری تجدید نظر به عمل آید و «شهرستانها» تشکیل شود و هر شهرستان به نام رودخانه و یا کوهستانهای موجود در آن خوانده شود به طوری که اثرات تشکیلات قدیمی از میان برود. این پیشنهاد می‌رسانید که نویسندگان عریضه از انقلاب فرانسه اطلاعاتی داشته‌اند. مجلس محلی ترانسیلوانی از ملاکین مجاری ترکیب می‌یافت. چیزی نگذشت که لئوپولد درگذشت، فرانسیم جانشین وی شد، و جنگ با فرانسه آغاز گردید. از این رو به عریضه والاکیاییها ترتیب اثری داده نشد. اما درباره والاکیاییهای ترانسیلوانی می‌توان گفت که آنان نیز در حمله عمومی ضد انقلابی که در مشرق اروپا روی داد مغلوب و تسلیم شدند.

آغاز فعالیت سیاسی در میان یونانیان نمایانتر بود. کلمه یونانی در آن زمان معنی وسیعی داشت، و علاوه بر یونانیان ساکن یونان شامل کسان دیگری هم می‌شد که در سرتاسر رومانی و جزیره بالکان و آسیای صغیر می‌زیستند و از نظر مذهب و زبان

یونانی شمرده می‌شدند. یونانیان هم با اروپای مرکزی و هم با فرانسه در ارتباط بودند. چنانکه آدامانتیوس کورائیس^۱، به‌عنوان دانشجوی پزشکی، کمی پیش از انقلاب فرانسه از ازمیر به فرانسه رفت و چندین سال در این کشور ماند و بانی احیای فرهنگ یونانی شد. هموطن پرکارتر وی به‌نام ریگاس ولس‌تین‌لیس^۲ توطئه‌ای در وین فراهم آورد. نقشه وی در واقع این بود که امپراتوری عثمانی را به‌صورت امپراتوری یونانی منقلب سازد یعنی آثار تصرف قسطنطنیه را از طرف عثمانیها در ۱۷۵۳ کان لم یکن گرداند. وی در نقشه سیاسی خود تحت تأثیر جمهوریهای ماورای آلپ و لیگوریایی^۳، که در ۱۷۹۷ به‌سرپرستی دولت فرانسه در شمال ایتالیا تشکیل یافت، قرار گرفته بود، خاصه که در همین سال فرانسویان جزایر یونیا^۴ واقع در چند کیلومتری خاک اصلی یونان را نیز اشغال کرده بودند. در این موقع مجمعی سری از نمایندگان بسیاری از نواحی جهان یونانی در پلوپونز^۵ تشکیل یافت، و به‌طرح نقشه‌ای برای انقلاب برضد سلطان عثمانی پرداخت، و از سباهیان فرانسه برای انجام این طرح خواستار کمک شد. در همین احوال ریگاس در شهر وین سرودهایی می‌سرایید و رساله‌هایی می‌نوشت که طی آنها یونانیان را دعوت به انقلاب می‌کرد. وی، در ضمن رساله‌های خود، یک قانون اساسی هم از روی نمونه قانون اساسی فرانسه عرضه کرده بود. پلیس اتریش از افکار او و عدم‌ای از هم‌ستانش باخبر شد و آنان را تسلیم مقامات دولت عثمانی کرد؛ و ترکها در ۱۷۹۸ همگی آنها را در بلگراد^۶ اعدام کردند.

وطنخواهان لهستانی پس از شکست کوشش‌های مهاجر در بسیاری از کشورها پراکنده شدند. هزاران نفرشان به فرانسه و ایتالیا رفتند و در آنجا لژیون لهستانی را که وابسته به ارتش فرانسه بود تشکیل دادند. هزاران نفر دیگر به امیرنشینهای مولداوی و والاک^۷ واقع در سرزمین رومانی پناهنده شدند؛ و همه این مهاجران به امید کمک فرانسه و عثمانی برای بازگشت به لهستان بودند. فرانسویان نماینده مخصوصی به والاک و مولداوی فرستادند. این نماینده یک نفر یونانی بود که کنستانتین ستاماتی^۸ نام داشت. وی نیز، مانند کورائیس، به‌عنوان دانشجوی پزشکی به فرانسه رفته و تحت تأثیر و روحیه انقلابی فرانسه قرار گرفته بود. ستاماتی رسالتی نوشت که یونانیان را به انقلاب وادارد؛ وی همچنین به نفع آزادی لهستان کار می‌کرد، به این امید که احیای کشور بزرگ لهستان زیراب قدرت هابسبورگها را که هنوز در

1. Adamantios Korais

2. Rhigas Velentinis

3. Ligurian

4. Ionian

5. Peloponnesus

6. Belgrade

7. Wallachia

8. Constantine Stamati

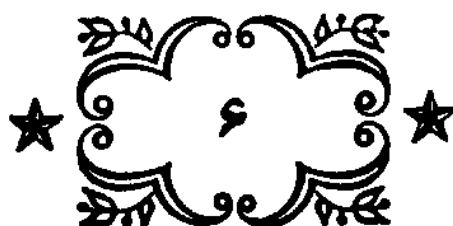
جنگ با فرانسه بودند خواهد زد.

تبعیدیه‌های لهستانی در پاریس که افواج مسلح هموطنان خود را در ایتالیا و والاکی و مولداوی در نظر داشتند، پیشنهاد بلندپروازانه‌ای به هیئت مدیره حکومت فرانسه در ۱۷۹۷ تسلیم کردند. در این پیشنهاد فقط بر این نکته تأکید نرفته بود که احیای استقلال کشور لهستان ارزش سوق الجیشی برای فرانسه دارد بلکه خاطر نشان شده بود که حمایت علنی که فرانسه از جمهوریه‌های نوزاد در ایتالیا کرده است این اندیشه را به وجود می‌آورد که اگر ولایات کارینتیا^۱، کروآسی، سلاوونیا، مجارستان، و گالیسی^۲ از سرمشقی که لمباردها^۳ در برداشتن پو غ خاندان سلطنتی اتریش از گردن خود داده‌اند پیروی کنند شورش این ولایات از بسیاری جهات برای طرز حکومت فرانسه مفید و مناسب خواهد بود. هنگامیکه بوناپارت از راه ونیز به امپراتوری اتریش حمله برد دومبروسکی^۴ فرمانده لژیون لهستانی با وی بود، و به بوناپارت اصرار می‌کرد که از میان ولایات تابع امپراتوری اتریش بگذرد، قدم به خاک مجارستان بگذارد، شرارهای انقلاب مجارستان را دوباره تیز گرداند، در دانوب سفلی به لهستانها پیوندد، قدرت حکومتی هابسبورگ را خرد کند، و لهستان را از نو زنده بنماید. با وجود همه این نظرات بوناپارت در لئوین متارکه نامه جنگ را با اتریش امضا کرد، و به این ترتیب شبح انقلاب در اروپای شرقی از نظر ناپدید شد.

جمهوری باتاو

آیا اتحادیه اوترشت^۱ که هفت غول در رأس آن قرار دارند
جز زد و بندی از منافع خصوصی نمی باشد؟
برای اینکه پایانی به این وضع خانه خرابکن داده شود
امری بهی از مرور زمان لازم است، به این معنی که باید ترتیبات
سیاسی بر پایه نوینی در هلند بنا نهاده شود که بتواند وحدت و يك-
پارچگی کلیه قطعات گوناگون سرزمینها را در این جمهوری تأمین
کند. وجود يك مجلس ملی و مجموعه ای از قوانین که بر اساس حقوق
طبیعی پایه ریزی شده باشد و برای هر يك از ساکنان این سرزمینها
مقام شایستگی و عضویت جامعه را تضمین سازد یگانه و سایلی می باشند
که می توان با آن سرزمینهای هلند را نجات بخشید.
حقوق کشور ما بر این پایه که مملکتی واحد و تجزیه -
ناپذیر باشد بدون مجلس مؤسسان ملی هرگز تثبیت نتواند گشت.

اعلامیه جلسه کنفرانس مرکزی جمعیت های وطنخواه در
لاسه، سپتامبر ۱۷۹۵.



جمهوری باتاو

در همان اوقاتی که نظام کهن در اروپای شرقی سنگرگیری می‌کرد در مغرب اروپا این نظام روبه از هم پاشیدگی می‌نهاد. در همان احوالی که «ژاکوبینها»ی لهستان و مجارستان و وین پایمال می‌شدند دوستان انقلاب از ایتالیا تا اسپرلند از پیروزیهای سپاهیان فرانسه امید و دلگرمی می‌یافتند. پس از اعدام روبسپیر و پایان یافتن دوره وحشت غالب دوستان فرانسه در کشورهای دیگر اطمینان یافتند که انقلاب فرانسه پیروز خواهد گشت.

در تابستان ۱۷۹۴ فرانسویان در تمامی جبهه‌ها وضع تهاجمی گرفتند. از کوههای پیرنه گذشته و وارد کاتالونیا شدند؛ اونگلیا^۱ را در سواحل ریویرای^۲ ایتالیا اشغال کردند؛ از راینلاند آلمان و خاک بلژیک گذشتند؛ در جنوب مصب رودخانه رن به سرزمین هلند قدم نهادند؛ و در ژانویه ۱۷۹۵ هلند را هم زیر پا گذاشتند. دولت فرانسه نسبت به افراد و عناصر هواخواه انقلاب در این کشورها روش احتیاط‌آمیزی پیش گرفت. زیرا این افراد و عناصر هنگامی که جمهوری فرانسه در معرض شکست به نظر می‌رسید هیچ گونه کمکی به آن نکردند؛ کمیته نجات ملی هم وقتی ورق اوضاع برگشت آنان را به‌دیدند سوئزن و حقارت نگریست. مقامات فرانسوی و عناصر انقلابی خارجی هر یک می‌خواستند، در راه مقاصد خاص خویش، از دیگری استفاده کنند. موقعیت برای رفتن به دنبال آرمانهای انقلابی مساعد بود، ولی جنبه عملی به آن داده نمی‌شد.

1. Catalonia

2. Oneglia

3. Riviera

آنچه مایه شکست دول متحده برضد فرانسه شد از طرفی معلول ضعفی بود که بر آنان عارض گردیده بود، و از طرف دیگر نتیجه قدرتی که در سال دوم در فرانسه به وجود آمد، و از آن بیشتر در اثر نیرو گرفتن هیجانهای انقلابی در داخل کشورهای آنان. وقتی سپاهیان آزموده دول متحده به سرعت عقبنشینی می کردند دول متحده استمداد از جمعیت غیرنظامی خود را آغاز کردند. از اینرو در ۱۷۹۴ در کاتالونیا، سرزمین راینلاند، اتریش، و هلند دست به اقداماتی برای تحریک توده مردم برضد مهاجمان فرانسوی زدند؛ و، به این ترتیب، دول محافظه کار اروپا وقتی به حال اضمحلال افتادند سربازگیری عمومی را برای پیش بردن مقاصد خود اعلام کردند.

امپراتور اتریش در بلژیک «مردم را به برداشتن اسلحه» فراخواند، و اعلام داشت: «مذهب، تشکیلات اساسی مملکتی، مالکیت، و پادشاهی که شما را در قلبش جای داده... شعارهایی است که شما را سرو سامانی خواهد بخشید.» و بر این افزود که انجام این خدمت نه طولانی است و نه دشوار. شاهزاده اورانژ از هلندیها به این عبارت استمداد کرد «من شما را به جنگ فرا می خوانم.... در اینجا اسلحه و باروت حاضر است.... آنها را بردارید... سربازان، شارمندان، روستاییان، بگذارید همه بالاتفاق گردهم آییم!» اضافه کرد که هیچ کس لازم نیست از ولایت مسکونی خود بیرون برود. امپراتور گفت: «سپاه، اتریش کوشید آلمانهای سرزمین راینلاند را تهییج کند و در خطاب به آنان گفت «دوستان و برادران آلمانی، اکنون به پا خیزید! وسایل لازم را برای ما فراهم آورید.... پس اندازهای خود را باما روی هم بریزید.... خزانهای کلیساهای خود را به کار اندازید.... خود را مسلح سازید ای مردان دلیر! هزار هزار به حرکت درآید!» در کاتالونیا، چون از طرف دولت مادرید اقدامی به عمل نیامد، رهبران محلی از مردم تقاضای سرباز و پول کردند، و خطاب به آنان گفتند «ای اهالی کاتالونیا وطن شما در خطر است!»

هیچ يك از این استمدادها و فراخواندن مردم جز در اسپانیا نتیجه ای نبخشید. کاتالونیا در واقع یکی از قسمتهای اروپا بود که در آن قیام عمومی برای حفظ اوضاع و احوال آنجا با موفقیت صورت گرفت. در این منطقه قضیه بیشتر جنبه مذهبی داشت. جمهوریخواهان فرانسوی در نظر اهالی آنجا به مثابه شیاطین و هیاکل شریر می آمدند، و از اینرو جوش و تعصب کاتالونیاییها مافوق آن بود که مسیحیت در دفاع از کلیسای مقدس انتظار داشت. فرماندهان نظامی فرانسه عده ای از سربازان کشته شده خود را در

آنجا به این صورت یافتند که گوشها و بینی آنها قطع شده و آلات رجولیت آنان را نیز بریده و در دهان آنان چپانیده بودند.

در نواحی شمالیتر اروپا استمداد از مردم و دعوت آنان به جنگ با فرانسویان شکستی کلی داشت، و علت آن تا حدی این بود که دولتها از ملت خویش بیم داشتند. مثلاً پادشاه پروس از آن می ترسید که اگر روستاییان مسلح شوند هم ارتش منظم پروس و هم «اساس تشکیلات امپراتوری» را مختل خواهند ساخت. در هلند بیم آن را داشتند که هرگاه کشاورزان هلندی مسلح شوند به متعدد فرضی خود، سپاهیان انگلیسی که در حال بی نظمی عقبنشینی می کردند، خواهند پیوست. دلیل دیگر شکست دعوت مردم به مقاومت در مقابل فرانسویان آن بود که این دعوت خالی از انگیزه مرامی برای فداکاری افراد بود؛ به این معنی که مسائلی از قبیل مالکیت، تشکیلات اساسی مملکتی و قیافه پدری پادشاه مهربان کافی نبود که مردمی متمدن مانند هلندیها و بلژیکیها و اهالی سرزمین راپتلاند آلمان را به جوش و حرکت در آورد. این گونه شعارها خالی از اثر و طنین پر صدایی بود که شعار قیام فرانسویان یعنی «ملت فرانسه برضد ستمکاران به پا خاسته اند!» در ۱۷۹۳ برای فرانسویان داشت. در کشورهای مذکور به آن دسته از شارمندان مملکت (که در واقع امر «شارمند» به شمار نمی رفتند) گفته می شد که اقدام آنان در برابر سپاهیان فرانسوی امری است ساده و آسان؛ ولی این گونه افراد نه این حرف را باور می داشتند و نه به آن اعتنایی می کردند. دولتهایی که در قالب سازمان نظام کهن جای داشتند از نظر اخلاقی و روانی و اجتماعی به اندازه کافی با ملل خود بستگی نداشتند تا بتوانند در این ملل شور خصمانه ای نسبت به انقلاب فرانسه پدید آورند، و آنان را به استادگی سرسختانه در برابر آن وادارند. نتیجه آن شد که حکومتهای مذکور در ۱۷۹۴، در هر موردی که پیش آمد، کلافه و ضربت خورده و منهزم شدند. قیام عمومی در فرانسه از آن رو توفیق یافت که، همزمان با آن، حکومت انقلابی هم از میان حوادث پدید آمد، و رشته آن قیام را به دست گرفت، سازمانی به آن بخشید، آن را به راهی انداخت، به وسایل لازم مجهز کرد، و با انضباط ساخت. حاصل آنکه شور و احساسات موجود در کشور را رهبری کرد، و حال آنکه خاندانهای حکومتی هابسبورگ و اورانژ در شکست ۱۷۹۴ حتی چیزی که با این واقعه صرفاً عملی بتواند مقابله کند نداشتند که به مردم عرضه کنند.

از این رو سپاهیان فرانسوی با مقاومتی جزئی روبه رو گشتند؛ لاجرم اتحادیه دول در ۱۷۹۵ از هم پاشید. شاهزاده اورانژ به انگلستان فرار کرد، و هلندیهای هوادار فرانسه زمام امور را به کف گرفتند. پادشاه پروس با فرانسه صلح کرد، و کلیه ایالات آلمانی

واقع در شمال رودخانه ماین که پروس رهبر آنان بود، بی طرف اعلام شدند. خاندان سلطنتی بوربون جمهوری شاهکش فرانسه را به رسمیت شناخت و عهد نامه ای با آن امضا کرد. ارتش انگلیس قاره اروپا را تخلیه کرد، و تا ۱۷۹۹ جز حملاتی پراکنده به خاک اروپا عملی انجام نداد. پس از عهد نامه های بال^۱ در ۱۷۹۵ فرانسه تنها با بریتانیا، آنهم در دریا، و فقط با دولت ساردنی و اتریش در خشکی در حال جنگ بود؛ مخاصمات با این دو دولت هم، تا سال بعد که بوناپارت دوباره آن را در شمال ایتالیا از سر گرفت، حالت وقفه داشت.

در همین احوال فرانسویان الحاق دوباره بلژیک را به کشور خود تهیه می دیدند. این بار نیز، مانند سال ۱۷۹۲، صحبتی از تشکیل جمهوری جداگانه بلژیک در میان نبود، بلکه بلژیک می بایست، به صورتی ساده، با فرانسه یکپارچه شود و بلژیکها در ردیف شارمندان خود فرانسه درآیند؛ و وضع بلژیک تقریباً شبیه به آن قسمتهایی از لهستان شود که ضمیمه سه کشور اروپای شرقی گشتند و یا در آن سه کشور مستعیل شدند. در این اقدام به دلایل نظامی و سوق الجیشی که جنگ به آنها اهمیت می نهاد ملاحظات تجارتی هم افزوده شد، و این ملاحظات تجارتی از رقابت یکصدساله میان فرانسه و انگلیس سرچشمه می گرفت. نقشه ناپلئون در باب چگونگی امور اقتصادی قاره اروپا از این موقع آغاز شکل بندی را گذاشت. آن نقشه این بود که قاره اروپا از لحاظ اقتصادی باید زیر نفوذ فرانسه باشد و درهای آن به روی انگلیس مسدود گردد. بازرگانان و صاحبان صنایع بلژیکی، که سالیانی دراز طرفداران خودمختاری ولایات بلژیک آنان را از کار و فعالیت بازداشته بودند، بیشتر خواهان ورود به این نظام اقتصادی بودند. اما در باب سرزمین راینلاند پس از چندی تردید و دودلی سرانجام به الحاق آن نیز به خاک فرانسه تصمیم گرفتند.

در میان هلندیها، انقلابی حقیقی وجود داشت که نتیجه آن تشکیل جمهوری باتا و یعنی نخستین و مهمترین «اممار» یا جمهوریهای «خواهر» بود که به سرپرستی فرانسه تشکیل یافت. اهمیت جمهوری باتا و فقط از این لحاظ نبود که جمهوری جدیدی ایجاد شده بود بلکه از جهات دیگر هم واجد اهمیت بود. به این معنی که دشمنان انگلیس امیدوار بودند، با اتحاد فرانسه و جمهوری باتا و، کلیه سواحل و بنادر اروپا - از جزایر فریز^۲ واقع در دریای شمال تا محل اتصال کوههای پیرنه به اقیانوس اطلس - بلا انقطاع به اختیار این دو دولت خواهد افتاد، و می توانند امور کشتیرانی و بانکی و دیگر منابع این منطقه

جمهوری باتاو ۲۲۳

را بالاتفاق بدست بگیرند، و به این ترتیب اتحادیه‌ای مغلوب نشدنی در برابر تجارت و نیروی دریانوردی انگلستان به وجود بیاورند. به علاوه، هنگامی که انقلابیون ایتالیا و سویس و آلمان و ایرلند در سالهای بعد می‌خواستند مقاصد خود را برای فرانسویان روشن سازند غالباً از جمهوری باتاو نامی به میان می‌آوردند و آن را به عنوان سرمشق کار خود نشان می‌دادند.

در باب اهمیت ذاتی جمهوری باتاو این نکته نیز شایان ذکر است که جمهوری باتاو نخستین کشوری بود که کلمات «آزادی، برابری، و برادری» را شعار رسمی خود قرار داد. خوب می‌دانیم که عناوین مذکور که از این تاریخ به بعد با هم به کار برده می‌شد شعار جمهوری فرانسه بود، ولی استعمال رسمی آن در فرانسه از تاریخ تشکیل جمهوری دوم یعنی سال ۱۸۴۸ معمول شد. در اسناد مربوط به جمهوری اول فرانسه فقط دو عنوان آزادی و برابری را یافته‌ایم که در بالای نامه‌های رسمی چاپ می‌شد. کلمات «سلام و برادری» به عنوان مکمل عناوین آزادی و برابری در متن صفحه نوشته می‌شد. است و تا جمهوری دوم فرانسه هیچ‌گاه این سه کلمه اساسی انقلاب را به صورت سه شعار رسمی که پهلوی هم قرار داده شده باشند ندیده‌ایم. مقامات ولایت پاریس در سال ۱۷۹۳ چندی از مردم می‌خواستند که روی نمای ساختمانهای خود عبارت «آزادی، برابری، و برادری یا مرگ» را نقش کنند. ولی بعد از واقعه ماه ترمیدور از مردم خواسته شد که این عبارت را از روی نمای ساختمانها پاک کنند. بنابراین اقدام هلندیها در ۱۷۹۵ که چنین شعار خطرناکی را پذیرفتند مبنی برخواست دولت فرانسه نبود، بلکه در این اوقات در میان انقلابیون هلندی خوی انقلابی تندتر و شدیدتر بود تا میان فرانسویان نسبتاً خسته و فرسوده، در هر حال جمهوری باتاو به عنوان سرلوحه نخستین اعلامیه خود کلمه مرگ را از عبارتی که اهالی پاریس به کار برده بودند برداشت، و فقط سه کلمه «آزادی، برابری، و برادری» را شعار رسمی خود قرارداد.

انقلاب هلند

۱۷۹۴ تا ۱۷۹۵

انقلاب ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۵ هلند دنباله همان نهضت وطنخواهان دمه ۱۷۸۰ بود. به طوری که می‌دانیم نهضت وطنخواهان هلندی را که آهنگ انقلاب کرده بودند ترکیبی از سیاست انگلیس و سپاهیان پروس متوقف ساخت ولی انقلاب ۱۷۹۴ با آنکه دنباله همان نهضت بود تفاوتهایی چند هم با آن داشت. دو دولت انگلیس و پروس حکومت

ویلیام پنجم از خاندان اورانژ را در ۱۷۸۸ تضمین کرده بودند. همین حکومت بود که دولت فرانسه در فوریه ۱۷۹۳ با آن به جنگ مبادرت کرد؛ حکومتی که پیتر جیل^۱ آن را این گونه وصف کرده است: «در این حکومت ویلیام پنجم به اتفاق متابعان متنفذ و ناصحان خود جدای از ملت قرار دارند؛ و بنابراین در جنگی که میان این حکومت با فرانسه رخ داد مردم هلند عموماً علاقه‌ای در خود احساس نمی‌کردند. «ناصران» عبارت بودند از روحانیون کلیسای اصلاح شده هلند، که با پاره‌ای امتیازات در هلند استقرار یافته بود. به موجب این امتیازات اجازه داده نمی‌شد مراسم مذهبی مذاهب دیگر علناً صورت گیرد؛ کلیساهای دیگر نمی‌توانستند ناقوسهای خود را به صدا درآورند؛ پیروان هیچ کلیسای دیگر نمی‌توانستند در دستگاه دولتی و ارتش و نیروی دریایی و بانک آمستردام یا کمپانی هند شرقی شغل مهمی داشته باشند. مقصود از «متابعان متنفذ»، بنابر گفتار جیل، افراد خاندانهای «نایب‌السلطنه» موروثی بودند که با قبول مذهب اصلاح شده کلیه مقامات دولتی یا برجسته را اشغال می‌کردند. در هر یک از شهرهای بسیار و هر یک از هفت ولایت هلند عدد محدودی از افراد محلی خاندان نایب‌السلطنه موروثی وجود می‌داشت. مثلاً سی‌وشش نفر از افراد خاندان نایب‌السلطنه شورای حکومتی شهر ۲۰۰،۰۰۰ نفری آمستردام را که پس از لندن و پاریس بزرگترین شهر اروپای غربی بود تشکیل می‌دادند؛ و شورای حکومتی آمستردام یکی از نمونه‌های بارز آن «دستگاههای اساسی حکومت» بود که بنابر دلایلی که در جلد اول این کتاب بیان شد انقلاب آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه قرن هجدهم اساساً برضد آنها روی داد. اعضای این شورا مادام‌العمری بودند و هر عضوی که از میان می‌رفت خود جانشین او را انتخاب می‌کردند. نمایندگان آمستردام در انجمنهای ولایتی هلند تحت نفوذ اعضای این شورا بودند و از طریق انجمنهای ولایتی هلند در مجلس عمومی اتحادیه نفوذ می‌کردند.

مقصود از اتحادیه که گفتیم اتحادیه اوترشت می‌باشد که در ۱۵۷۲، در جریان جنگ استقلال با اسپانیا، تشکیل یافت، و عبارت بود از اتحادیه شهرها و ولایاتی که قبلاً وجود داشت با نواحی متفرقه‌ای که در قرون وسطی تشکیل یافته بود و آزادیهای قرون وسطایی و امتیازات و خودمختاریهای آنان در قرن هجدهم به عنوان حقوق موروثی باقی مانده بود. مجلس عمومی اتحادیه هر چند که چاکم بر اتحادیه فرض می‌شد قدرت ناچیزی داشت، و در بسیاری مسائل فقط وقتی می‌توانست اقدامی بکند که همه هفت ولایت در آن باره اتفاق نظر داشته باشند. تصمیمات خود را هم مستقیماً نمی‌توانست اجرا کند بلکه باید

آنها را به وسیله شبکه‌ای از هیئت‌ها و انجمن‌ها و شوراهای و کمیته‌ها که اختیارات عمومی تعمداً میان آنان تقسیم شده بود جامه عمل پوشانده. يك «فرمانروای كل» یا رئیس قوه مجریه و فرمانده نیروی نظامی وظیفه داشت که بر کلیه اعمال این تشکیلات پیچیده و درهم نظارت کند. مقام فرمانروایی كل در خاندان اورانژ موروثی شده بود؛ این خاندان با خاندان سلطنتی انگلیس وصلتهای متعددی کرده بود به طوری که جمهوری هلند چیزی بود قریب به حکومت سلطنتی. خاندان اورانژ، مانند بسیاری از خاندانهای سلطنتی، از پشتیبانی طبقات پایین که سنت دیرینه آنان بود بهرمنند می‌شد، و اشراف حوزه فرمانروایی خود را پیوسته رقیب عمده سیاسی خویش می‌شمرد. اما ویلیام پنجم در ۱۷۸۸، مانند لوئی شانزدهم در ۱۷۸۹، به حکم تقدیر در انتظار مردم شريك طبقات ممتاز قلم رفت.

این طرزحکومت بسیاری از مردم را نسبت به اوضاع جاری کشور بیگانه ساخت. کسانی که جزء دستگاه و خاندان نایب‌السلطنه نبودند «شهریها» یا «ساکنان» خوانده می‌شدند، و برای آنان جهتی برای مداخله در امور عمومی یا کارهای عمده فرض نمی‌شد. اساساً شارمندی هلندی مفهومی نداشت و، به قول کولنبراندر^۱، پیش از ۱۷۹۵ جامعه‌ای به نام ملت هلند به معنای سیاسی آن وجود خارجی نداشت. طبقات پایین که میزان توقعاتشان هنوز بالا نرفته بود، از اینکه در امور عمومی کنارش گذاشته‌اند احساس چندانی داشت. افراد این طبقات عموماً نظام‌حکومتی خاندان اورانژ را هنوز با گرمی تلقی می‌کردند. ولایات متحده هلند با وجود کمی وسعت (و جمعیتی در حدود دو میلیون فقر) ثروتمندترین کشورهای اروپایی و حتی شاید ثروتمندتر از انگلستان به‌شمار می‌رفت، و از این رو شماره افراد برتر از «طبقه پایین» بسیار زیاد بود. از این عده صنف مغازمدار و کسبه و صنعتکار نسبت به اوضاع جاری بیکراری بیشتری نشان می‌داد. بسیاری از خارجیان به‌صورت بازرگانان و بانکداران در ولایات متحده اقامت گزیده بودند. پاره‌ای از آنان ثروتمندان معتبر بودند. علاوه بر این تشخیص گروههای داخلی و خارجی، از لحاظ دیگر موضوع تفاوت‌های مذهبی بود که اهمیت بسیار داشت زیرا هلندیها از نظر پیروی از طریقه‌های مختلف مسیحیت تقریباً از تمامی جامعه‌های سیاسی دیگر اروپا ناجورتر بودند. قریب چهل درصد از اهالی مذهب اصلاح‌شده را نپذیرفته بودند. غالب این جماعت پیرو طریقت کاتولیک رومی بودند، ولی بسیاری از طریقه‌های مختلف پروتستان هم پیروانی داشت؛ در عین حال جامعه یهودی آمستردام مهمترین جامعه یهود

در اروپای غربی به شمار می‌رفت. از سالیانی دراز کسی مزاحم این گروههای مختلف مذهبی نبود، و بر افراد پاره‌ای از گروهها هم روز به روز افزوده می‌شد، ولی در عین حال، از نظر اجتماعی در مکانتی پست‌تر از پیروان مذهب رسمی قرار داشتند و بتدریج به مرحله‌ای رسیده بودند که این معنی را حس می‌کردند.

خاطره وقایع ۱۷۸۷ بود که اختلافات دهه سالهای ۱۷۹۰ را بوجود آورد. وطنخواهان در آن سال، بدون روش بهانه‌جویی یا اتخاذ طریقه مصالحه و آشتی، از میان برداشته شدند. در این جریان احساسات ضد انگلیسی به میزان زیادی به وجود آمد زیرا به فشار انگلستان بود که نهضت وطنخواهان به این زودی فرونشست؛ و همچنین انگلستان به علت روش دیرینه‌اش که بهره برداری از منافع مستملکات هلندی در ماوراء دریاها بود، به قسمتی از منافع هلندیها زیان وارد ساخت. از همان آغاز عهدنامه ۱۷۸۳، مربوط به جنگ استقلال امریکا، که به موجب آن شهر آمستردام و وطنخواهان هلندی دم از دوستی با امریکاییان زدند، انگلیسها قرارگاه تجارتی هلند، به نام نگاپاتام^۱ را در هندوستان گرفتند. ارتجاع حکومت هلند در ۱۷۸۷ که به طرزی قساوت آمیز صورت گرفت نیز بسیاری از هلندیها را بیشتر به وجهی اساسیتر شیفته تحولات کرد. کسانی که مهاجرت اختیار کردند از انقلاب فرانسه بسیار چیزها آموختند؛ و پاره‌ای از آنان مانند کنرادوس کوک^۲ در مهاجرت مردند. در افکار آن عده از وطنخواهان که از پاس و دلشکستگی در میهن خود ماندند نیز تحولاتی پدید آمد. در نهضت وطنخواهان هلندی پیش از ۱۷۸۷ احساسات غالب این بود که تشکیلات اساسی حکومتی پیشین هلند را که آزادیهای بیشتری را شامل می‌گشت « باز گردانند». اما چند سال بعد، بر اثر تجربه ناگواری که در کشور خود آموختند و نیز بر اثر دورنمای انقلاب فرانسه، عناصر جنبش هلند نظراتی وسیعتر و جامعتر پیدا کردند. کانون فکری و انقلابی آنان نیز، مانند امریکاییان، از هواخواهی اصول اساسی حکومتی قدیم به طرفداری از حقوق بشر تبدیل شد.

از این رو انقلابیون هلند به صورت مجموعه‌ای از افراد درآمد که اصطلاح طبقات اجتماعی و اقتصادی کاملاً بر آن صدق نمی‌کرد، و در میان آنان طبقه بسیار فقیر و اشراف خودستای درجه اول دیده نمی‌شد. بر روی هم انقلابیون هلند را انبوهی از افراد گوناگون از کاتولیک مذهب گرفته تا کالونی طریقت و از بشکه سازان روزمزد تا افراد تجددخواه خانواده های قدیمی تشکیل می‌دادند؛ و اگر بگوییم که در میان آنان روابطی متضاد هم وجود داشت خطا نکرده‌ایم. انقلابیون هلند از نظریه فرانگلیسی باده گساران

میخانه‌ها، و از نظر يك نفر فرانسوی پولدارانی بی‌عاطفه بودند. به طوری که گاهی تشخیص طبقاتی آنان از دیده مخالفانشان اشتباهاتی نامعقول پدید می‌آورد. مثلاً رابرت بارکلی^۱ مأمور مخفی انگلیسی در گزارشی که کمی پس از بروز انقلاب به جورج کیننگ، وزیر خارجه انگلستان، در باب اوضاع هلند داد؛ انتخاب وزیر مختار جدید هلند را در دربار دانمارك مورد تفسیر قرار داد و این طور نوشت: «این وزیر مختار فرزند يك مغازمدار و کشیش کلیسای یکی از محلات شهر می‌باشد، و یقین است که اعلیحضرت پادشاه دانمارك او را به عنوان شخص پسندیده‌ای نخواهد پذیرفت». حال آنکه وزیر مختار مذکور، که کریستیان هویگنس^۲ نام داشت، پسر و نواده دو تن از مأمورین رسمی کمپانی هند شرقی بود، و قبل از سال ۱۷۹۵ به خدمت وزارت امور خارجه درآمده بود؛ اعلیحضرت پادشاه دانمارك وی را پذیرفت، و ویلیام اول پادشاه هلند، پس از ۱۸۱۴، وی را در شمار نجای کشور درآورد.

برای بازشناختن انقلابیون ۱۷۹۵ بهتر است سوابق رهبران آن را مورد امعان نظر قرار دهیم. این سوابق نشان می‌دهد که «ژاکوبنهای» هلندی (مانند بسیاری از ژاکوبنهای فرانسه، به معنی واقعی کلمه) از لحاظ خلق و خوی و حالات شخصی و همچنین از نظر سوابق طولانی زندگانی و نیز از جهت شغل یا علاقه دائمی مطلقاً انقلابی نبودند، بلکه رجالی بودند دارای جوهر لیاقت و صاحب موقعیت، که در مواجهه با مشکلات واقعی و حوادث حقیقی، برای حل آنها موقتاً به سوی اصلاحطلبی و تحول‌خواهی گراییده بودند. بعضی از آنان در مدت بیش از سی سال یا کارگردان هر حکومتی که تشکیل می‌شد بودند یا محل قبول حکومت‌های مختلفی که روی کار می‌آمدند قرار می‌گرفتند. مثلاً سوابق زندگانی و کار ایساك گوگل^۳ در این باب ما را نيك روشن می‌سازد. وی در ۱۷۵۶ متولد شد؛ پسر يك افسر آلمانی بود که در خدمت دولت هلند کار می‌کرد، و بنابراین دارای پیشینه خانوادگی از خاندان نایب‌السلطنه نبود؛ پیش از انقلاب به خدمت در یکی از تجارتخانه‌های آمستردام پرداخت؛ و در ۱۷۹۴ یکی از کارشکنان واقعی دولت هلند از آب درآمد. هنگامی که دولت متبوع وی با فرانسه در جنگ بود در موقع اوج حکومت وحشت در فرانسه به فرانسویان نامه‌ای نوشت و به آنان اصرار ورزید که به سرزمین هلند حمله برند، و يك قانون اساسی حاضر و آماده‌ای را به آنجا بیاورند که به موجب آن امتیازات طبقاتی، اصناف، ولایات، اتحادیه‌ها، انحصارها، تشکیلات قضایی، و قوانین دادگستری که در نظام حکومتی هلند وجود دارد یکسره ملغی گردد. به علاوه،

این قانون اساسی را يك حكومت موقتی انقلابی و يك دادگاه انقلابی و ماشین اعدام گیوتین پشتیبانی کند.

گوگل در ۱۷۹۵، یعنی پس از انقلاب هلند رئیس باشگاه تحول طلبان در آمستردام شد که آن را باشگاه یکپارچه و انشعاب ناپذیر می نامیدند. وی می خواست جمهوری باتاو و امهای مختلف ولایات را تأیید کند و به عهده خود بگیرد و در واقع ولایات دست از خودمختاریهای خود بردارند (مطلبی که نقشه الکزاندر همیلتن^۱ را در امریکا به خاطر می آورد). در سال حساس و اساسی ۱۷۹۸ وی وزیر دارایی بود، و این سمت را در جمهوری «دوم» باتاو نیز داشت. در عصر بوناپارت، هنگامی که کشور ناپلئون هلند تشکیل شد، باز هم مقام وزارت دارایی یافت. در ۱۸۱۰، موقعی که ناپلئون هلند را به سهولت به فرانسه ملحق ساخت گوگل را از جانب خویش مدیر امور مالی هلند کرد. پس از سقوط ناپلئون گوگل به مشاغل خصوصی پرداخت. اما ویلیام اول، پادشاه هلند، وی را به عضویت شورای دولتی برگزید. چنین بود نحوه اغماض و رواداری سیاستهای مختلف هلند و میزان و درجه لیاقت پاره ای از «ژاکوبینهای» این کشور در مدت عمر طوفانی نسل آن دوره.

باشگاههای سیاسی یا «ژاکوبین» در ۱۷۹۴، پیش از حمله فرانسویان، و در حالی که شوق انتظار ورود آنان همه جا را فرا گرفته بود، در شهرهای هلند بسیار به فعالیت می پرداختند. در ماه ژوئن در آمستردام ۳۴ باشگاه و در اوترشت ۱۲ باشگاه از این نوع وجود داشت که به صورت واحدهای کوچکی در مجاورت هم تشکیل یافته بودند. و محتمل است باشگاههای آمستردام از ۵،۰۰۰ تا ۶،۰۰۰، باشگاههای اوترشت ۸۰۰، و باشگاههای لیدن^۲ و هارلم^۳ ۳۰۰ یا ۴۰۰ عضو داشته اند یعنی از ۴ تا ۱۲ درصد افراد ذکور بالغ به عضویت این باشگاهها درآمده بودند. علامت شناسایی اعضای باشگاهها در این اوقات بستن پیشبند چرمی بود؛ بیشتر اعضای باشگاهها مرکب از بازرگانان بودند. پیش از انقلاب نام علنی که برای خود اختیار کرده بودند «انجمنهای مطالعه» بود. آنان در باشگاههای خود خبرهایی را که از فرانسه می رسید می خواندند، و در باره آنها بحث می کردند؛ و یا کتابهایی مانند کتاب حقوق بشر تصنیف پین، و کتاب پیترو پاولوس^۴ هلندی را می خواندند. به علاوه محرمانه اسلحه تهیه می دیدند و انبار می کردند؛ هیئتهای نمایندگی برای تبادل آراء مبادله می کردند؛ و با مهاجران فرانسوی و هلندی در ارتباط بودند. پس از آنکه کمیته سابق انقلاب هلند در پاریس، بر اثر تصفیه ای که روبسیر از

1. Alexander Hamilton

2. Leiden

3. Haarlem

4. Pieter Paulus

«توطئه‌های خارجی» به عمل آورد، منحل گردید شاخصترین مهاجران هلندی داندلس^۱ بود. داندلس قبلاً کارخانه آجرپزی داشت، دکتر در حقوق بود، در ۱۷۸۷ در گروه وطنخواهان در آمد و در لژیون باتا و مقام افسری یافت، و در مارس ۱۷۹۴ از امرای ارتش فرانسه شد.

در شب ۳۱ ژوئیه، هنگامی که سپاهیان فرانسوی در برابانت شمالی بودند مجمع عمومی بزرگی مرکب از کلیه باشگاههای تمامی هفت ولایت در آمستردام تشکیل شد. این مجمع به گوگل و ایرهون وان دام^۲ اجازه داد که محرمانه با ستاد نیروی فرانسه وارد مذاکره شوند و از شرایط سپاهیان فرانسه در صورتی که هلندیها راههای ورود به هلند را به روی آنان بگشایند، آگاهی یابند؛ و مخصوصاً این نکته را روشن سازند که در این صورت با هلند معامله «ولایت تسخیرشده» نشود زیرا تصور می کردند این طرز معامله اختصاص به بلژیک داشته است.

فرانسویان در جواب همان نظراتی را که از آغاز لشکرکشی خود اتخاذ نموده بودند تکرار کردند، و آن این که: هرگاه هلندیها نخست خود اقدام به انقلاب یعنی تغییر طرزحکومت هلند بکنند فرانسویان با آنان به عنوان یکی از متحدین خود رفتار خواهند کرد. هلندیها از این پاسخ کمی دلسرد شدند. زیرا اقدام به انقلاب با وجود برقراربودن حکومت فرمانروای کل کاری مخاطره آمیز بود، به خصوص که بیم وارد شدن فشار و شدت عمل از طرف طبقات عامه هم در میان بود. گوگل به فرانسویان نوشت: «برای ماکاری از این آسانتر نیست که هیجانهای طبقات عامه را برانگیزیم، ولی ما هنگامی خواهان انقلاب هستیم که بتوانیم افراد کشور خود را از قتل و غارت شورشیان حمایت کنیم».

از این رو ملایم بودن انقلاب هلند یا، به طوری که بعضیها گفته اند، ضعف آن از همان آغاز کار آشکار بود. انقلابیون هلند می خواستند از تحولات عمده ای برخوردار شوند بی آنکه این تحولات، به اصطلاح گوگل، «هراسهایی» هم به دنبال داشته باشد؛ زیرا هلندیها خواستار آن بودند که هم برای برانداختن حکومت خاندان اورانژ و هم برای جلوگیری از شدت عمل و فشار شورش طبقات عمومی به ارتش فرانسه متکی باشند.

هرچه فرانسویان پیشروی می کردند تشکیلات مملکتی هلند خود را در آستانه ازهم پاشیدگی می دید. از دولت هلند دیگر کاری ساخته نبود. اقدامات پراکنده ای که در راه قیام توده مردم می شد به شکست می انجامید، و هیچ اقدامی در راه تحریک وفاداری عامه نسبت به حکومت صورت نمی بست. وان د شپیگل^۳، رئیس مجلس عمومی هلند، به مناسبت

این اوضاع نوشت: «والاحضرت فرمانروای کل باید جمهوری هلند را به همین صورت که اکنون هست نگاه دارد و به نظام اشرافیت و نظام حکومت عامه تسلیم نشود.» وی تاحدی شبیه روبسپیر سخن می گفت ولی کاری انجام نمی داد. و می گفت باید اعمال قوه کرد تا «بدکاران به جای خود بنشینند و نیکان نیرو گیرند». هنگامی که ثروتمندان هلند از پرداخت مالیات و دادن وام به حکومت محض هلند خودداری کردند و با سرمایه های خود راه انگلستان منتقل می کردند، وان دشپگل متذکر شد که تصمیمهای سخت و صریح باید گرفته شود «تا سرمایه داران عمده این کشور بدانند که برای حفظ دارائی خود راه دیگری جز اینکه قسمتی از آن را برای کمک به احتیاجات دولت بدهند یا دست کم به دولت وام بدهند ندارند». ولی از این تصمیمات هم اثری ظاهر نگشت. مملکت نمی توانست قوه ای به کار برد شاید وان دشپگل حق داشت به این نکته پی برد که هلندیها به اندازه ای از نعمت و رفاه برخوردار هستند که نمی توانند با چنین وضع خطیر و اضطرارآوری روبه رو گردند.

سپاهیان انگلیسی که دوک آو یورك^۱ بر آن، با ناتوانی، فرماندهی می کرد در عقبنشینی خود از سرزمین هلند سخت بد رفتاری می کرد، در صورتی که سپاهیان فرانسه که با نظم و انضباط محکمی وارد می شدند در مردم اثر بسیار خوب می گذاشتند. این معنی را هواخواهان حکومت خاندان اورانژ و بالنتیجه منابع آنگلو فیل و نمایندگان پروس در لاهه بالاتفاق گواهی کرده اند. اگر کشاورزان اسلحه داشتند به جنگ با انگلیسیها راغبتر بودند؛ شهر دلفت^۲ از پذیرایی مجروحین انگلیسی امتناع ورزید. یکی از هواخواهان حکومت اورانژ شکایت می کرد که تحریکات فرانسویان کمتر از غارت انگلیسیها هلندیها را منزجر ساخت. همه در این نکته اتفاق نظر دارند که دوک آو یورك صلاحیت فرماندهی نداشت. وی طوری رفتار کرد که تمام ترس و بیمها و انزجارهایی که از قدیم الایام در هلندیها نسبت به انگلیسیها وجود داشت دوباره زنده شد. حتی افراد دستگاه حکومتی خاندان اورانژ، که مقام و موقع خود را از ۱۷۸۷ به این طرف مرهون پشتیبانی انگلیسیها بودند، به اضطراب افتادند و از نظر احساسات نسبت به انگلیسیها چند دسته شدند. بعضی از آنان، مانند گروه وطنخواهان، معتقد شدند که انگلیس دولتی خطرناک است خواه دوست باشد یا دشمن.

باشگاههای انقلابی، به نسبتی که داندلس با مهاجران و فرانسویان روابطی بیشتر پیدا می کرد، در تدارکات انقلابی خود سرعت به خرج می دادند. کمیته هایی را آماده

ساختمند که وارد مراکز حکومتی شهرها شوند و جای مأموران شاغل را بگیرند. سربازان پادگانها کارهای سربازخانه‌ها را به‌دست گرفتند. نقشه‌هایی ریخته شد که جمعیت‌های شورشی را به‌راه بیندازند. در اوترشت، شهر پانزده هزار نفری، دو هزار نفر «مخفیانه» آماده شدند که شهر را تسلیم فرانسویان کنند؛ و پادگان دو هزار و هشتصد نفری آن‌شان داد که به‌مقاومت در برابر فرانسویها تمایلی ندارد.

فرماندهان فرانسوی با حفظ انضباط در میان سربازان، تقلیل تقاضاهای خود به کمترین مقدار ممکن، منحصر ساختن شرایط خود به اینکه شاهزاده‌اورانژ از کشور بیرون برود، و هلندیها با انگلستان وارد جنگ بشوند، به‌عده کثیری از عناصر اعتدالی هلند اطمینان دادند که دیگر احتیاجی به استفاده از ماشین اعدام گیوتین، مصادره اموال، قبول اسکناس فرانسه، مساوات، و امثال این امور در میان نیست. به این ترتیب فرانسویان محکم‌ترین پایه را برای تولید احساسات فرانسه‌دوستی بنیان نهادند. اعتدالیون و اصلاح‌طلبان تندرو با یکدیگر هم‌رای گشتند و در يك طرف قرار گرفتند؛ فرمانروایان و فتنه‌انگیزان با یکدیگر همدرد شدند و در طرف دیگر قرار یافتند. شورشیایی که در آمستردام و دیگر نقاط روی داد مقامات حکومتی را از میدان به‌در برد. کمیته‌های انقلابی حکومت‌های موقتی به‌جای آنان تشکیل دادند. سواره‌نظامان فرانسوی در شهر آمستردام از خیابانهای پوشیده از یخ گذشتند، و در ژانویه ۱۷۹۵ تشکیل جمهوری باتا و رسماً اعلام شد.

سپاهیان فرانسوی با آنکه کشور را اشغال کرده بودند، ظرف دو سال اول در امور داخلی هلند دخالت چندانی نمی‌کردند. مقصد اصلی آنان این بود، که هلند را با انگلستان وارد جنگ بکنند. این مقصود احتیاج به مداخله همه‌جانبه نداشت زیرا بسیاری از هلندیها خود طالب آن بودند. مع ذلك، هنگامی که شرایط عهدنامه میان دولت فرانسه و جمهوری باتا و (عهدنامه لاهه، مورخ مه ۱۷۹۵) فاش گشت بسیاری از هلندیها را ناامید ساخت. در این عهدنامه تنها به این اکتفا نشده بود که جمهوری باتا و به انگلستان اعلان جنگ بدهد، بلکه علاوه بر آن مقرر شده بود که ارتش اشغالی فرانسه به‌خرج هلند در این کشور باقی بماند؛ اهالی هلند اسکناسهای فرانسه را در مبادلات خود قبول کنند؛ ناحیه فلاشینگ^۱ مستملکه هلندی در امریکای شمالی و همچنین منطقه دهانه رودخانه سکلت به فرانسه واگذار شود؛ و هلندیها ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ فلورن به‌عنوان خسارت به دولت فرانسه بپردازند.

این عهدنامه از طرف يك دولت متحد، قرارداد پرخشونتی بود؛ اما خشونت آن به

آن درجه نبود که انقلابیون هلندی را نسبت به فرانسه دشمن سازد، زیرا هلندیها می‌دانستند که اگر این عهدنامه را گردن نهند راه دیگری ندارند جز اینکه به اسارت خاندان اورانژ و دولت انگلستان درآیند. مع‌ذلك از آنجا که این عهدنامه حاکی از فریب و شقاوت بود بسیاری از مترقیترین آزادیخواهان هلندی را به‌حمله به‌این عهدنامه واداشت. یکی از این‌گونه افراد ژاکوب بلاو، از تهیه‌کنندگان اولیه این عهدنامه بود که در آخر کار او را از مداخله در آن مانع آمدند. در نتیجه وی نه‌تنها از انقلاب فرانسه بلکه از دولت فرانسه هم بی‌زاری یافت، و تصور می‌شود که در توطئه بابوف برضد این عهدنامه در يك سال بعد شرکت داشته است.

رابطه میان دو جمهوری فرانسه و باتاو، اگر بتوان وضعی را که به‌وجود آمده بود رابطه نامید، صورت زور و فشار مطلق را نداشت زیرا هلندیها بیشتر پیشقدم در آغاز این رابطه و خواهان آن بودند. این رابطه پراحساسات انقلابی مشابهی در دو کشور استوار بود، ولی این رابطه عبارت از دوستی دو طرف مساوی نبود بلکه نوعی وصلت مصلحتی بود.

همینکه تشکیل جمهوری باتاو رسماً اعلام شد، ویلیام پنجم به‌انگلستان رفت. در اینجا یکی از اقدامات اولیه‌اش این بود که به‌انگلیسیها اجازه داد کلیه مستعمرات هلند را در دماغه امیدنیک و در هند شرقی و غربی اشغال کنند. چند تن از هلندیها در همان زمان معتقد بودند که انگلیسیها هیچ‌گاه این مستعمرات را به‌آنان پس نخواهند داد. همینکه وجود حالت جنگ میان جمهوری باتاو و دولت انگلیس اعلام شد ظرف چند ماه انگلیسیها کشتیهای هلندی را به‌ارزش ۸۵،۰۰۰،۰۰۰ فلورن ضبط کردند. همچنین، طبعاً، پرداخت قروض سنگین انگلیس را به‌سرمایه‌داران هلندی که در هلند باقی مانده بودند معلق ساختند.

تحقیق این امر که اموال هلندیها در این سالها بیشتر به‌دست فرانسویان افتاد یا به‌دست انگلیسیها، دشوار می‌باشد، زیرا این مطلب بیشتر به‌هلندیهای آن عهد مربوط بود که در برابر آنچه از دست دادند چه مابه‌ازایی را رجحان می‌نهادند. یعنی ما‌یملک انگلیس را برای بازگرداندن حکومت سابق هلند بهای اموال از دست رفته حساب می‌کردند و یا پشتیبانی فرانسه را برای حفظ جمهوری باتاو.

بی نتیجه ماندن اقدامات سازش دهندگان

غالب هلندیها، به احتمال زیاد، نه طرز حکومت سابق را می‌خواستند و نه نظام جدید حکومتی را - یعنی نه تشکیلات درهم و برهم جمهوری متحده سابق، را با زیور فرمانروای ارثی آن طالب بودند، و نه جمهوری جدیدالتأسیس را از روی نمونه جمهوری فرانسه که در آن شخصیت جداگانه ولایات و موروثی بودن مشاغل از میان برود. در هیچ جا طرفداران حد وسط میان این دو طرز حکومت، یا میانه‌رو در تحولات، به اندازه‌ای که در میان هلندیها وجود داشت دیده نمی‌شد. در هلند شخصیت‌های عمده‌ای وجود داشت که ضرورت تغییر را بخوبی درمی‌یافتند. پاره‌ای از آنان فقط هواخواه طرح نوینی برای اتحادیه اوترشت بودند. جمعی دیگر، که وان هوگندورپ^۱ برجسته‌ترین آنان به‌شمار می‌رفت، از سالها پیش از انقلاب ۱۷۹۵ اعتقاد راسخ داشتند که راه ورود به‌زندگانی سیاسی باید گشوده‌تر شود و عده بیشتری از مردم به‌عنوان افراد آزاد، حقوق سیاسی بیابند. هوگندورپ که از هوشمندترین محافظه‌کاران اروپا در میان معاصران خویش بود، کشمکش میان «اشراف» و «دموکراتها» را از آغاز سال ۱۷۸۹ در کشور خود برملا ساخته بود. وی از آن تاریخ به‌خاندان اورانژ هشدار می‌داد که به‌گروه «دموکراتها» متکی شود. او دیده بود که همین کشمکش «کلیه ملت‌ها» را در ۱۷۹۱ به جنب و جوش درآورده است. اینک نیز می‌دانست که نارضایتی‌های انقلابی در هلند فقط جنبه سرایت از فرانسه را ندارد. وقتی در ۱۷۹۵ از کارافتاد (وی یکی از مدیران دستگاه حکومتی روتردام بود) نه مهاجرت کرد، نه اسلحه برداشت، و نه آنگونه که نجای فرانسوی عمل کردند در املاک شخصی خود منزوی شد. بلکه، مانند اشراف «طبقه متوسط»، به کارهای آزاد و خصوصی مشغول شد که برثروت خانوادگی خود بیفزاید. سرانجام، در ۱۸۱۴، یکی از تدوین‌کنندگان عمده قانون اساسی کشور سلطنتی هلند شد. گروه سازش‌دهندگان دو طرز حکومت قدیم و جدید را، موضوع دیگری که در آن عهد متداول نبود تقویت بخشید. به‌این معنی که جانشین آینده فرمانروای کل خود از عناصر سازش‌دهنده بود. شاهزاده وارث، که عنوان رسمی ولیعهد خاندان اورانژ بود، یعنی پسر ویلیام پنجم فرمانروای کل، در ۱۷۹۵ جوانی بیست و سه ساله بود، و در ۱۸۱۴ با قبول طرح قانون اساسی هوگندورپ با عنوان ویلیام اول نخستین پادشاه هلند گردید. هوگندورپ و شاهزاده جانشین از حیث اصول عقاید و افکار به‌عناصر آزادپخواه هلندی یا محافظه‌کاران آزادپخواه مهاجر فرانسوی که در لندن دور مالوئه^۲ گرد آمده

بودند شباهت داشتند. در هردو مورد برنامه آنان بیش از هر برنامه دیگری آن بود که در جزء راه حلی که در ۱۸۱۴ در نظر گرفته شده بود درآیند. مع ذلك کوششهای آنان در این راه مواجه با شکست گردید.

ویلیام پنجم، پس از آنکه به هنگام اعلام جمهوری باتاو از هلند بیرون رفت، تا موقع مرگش در انگلستان به سر برد. تازه وارد انگلستان شده بود که جمعی از عناصر اعتدالی هلند با وی ارتباط برقرار کردند. اینان کسانی بودند که انقلاب هلند را نخست پذیره گشته بودند؛ ولی بزودی، به علت تندروی باشگاههای سیاسی، به وحشت افتادند، و با از تقاضاهای دولت فرانسه دلخور شده بودند. بعضی از این جماعت از عناصر حاکمه هلند و از جمله وطنخواهان ۱۷۸۷ بودند. ویلیام پنجم افتتاح رابطه آنان را با خود با خوشوقتی پذیرفت. در این موقع می‌خواست، پس از هشت سال، با کسانی که در ۱۷۸۷ آنان را نابخشودنی می‌دانست سازش کند؛ ولی سازش با انقلاب باتاو میسر نبود. «دموکراتهای امروزی و کلیه فرقه‌های مختلف آنان نمی‌توانند هیچگونه نظریه‌ای را از جانب ما بپذیرند».

بقیه کسانی که نسبت به خاندان اورانژ وفادار مانده بودند به شاهزاده جانشین روی آوردند. اینان معتقد بودند که در هلند انقلاب اصلی رخ نموده که باید با آن تفاهمی برقرار ساخت. این جماعت دموکرات نبودند؛ آنچه را که طالب بودند این بود که میان طرفداران خاندان اورانژ و وطنخواهان سابق سال ۱۷۸۷ در مقابل «اصول شوم حکومت عامه که این روزها حکمفرمایی می‌کند» سازشی بشود. بلی، در هر حال اقدام ضرورت داشت. یکی از مهاجران، به نام دیووی^۱، از هامبورگ به شاهزاده اورانژ چنین نوشت: «به عقیده من نگاهداشتن اوضاع بر اساس ترتیبات سابق امکان‌پذیر نمی‌باشد... آنچه ما به آن نیازمندیم پیروزی جماعت و گروه خاصی نیست، بلکه ما محتاج به وسایلی می‌باشیم که تمامی گروه‌ها را با هم یکی سازد؛ و به این مقصود نائل نخواهیم گشت مگر اینکه دستگاههای گوناگون حاکمه‌ای که در کشور وجود دارد مبدل به دستگاه حکومتی واحدی بشود. اگر بخواهیم با داروهای مسکن علاج این وضع را بکنیم تمامی دستگاه حکومتی از هم خواهد پاشید. ما نیازمند یک درمان فوری یعنی یک نظام تازه، نوسازی کلی، و تشکیلات اداری بکلی جدید هستیم. این تشکیلات باید چنان باشد که، در عین اینکه به افراد لطمه‌ای وارد نسازد، بتواند شور و شوق عمومی را برای تجدید نظم و آرامش و جلب اعتماد عمومی برانگیزاند، و این امر را با توجه و

اعتمادی بیشتر به‌عده‌ای از افراد و دادن دخالت بیشتری در امور حکومتی به‌بقیه مردم عملی سازد... « وی در این تشخیص درست و بجاء، طرز حکومت انگلستان را به‌عنوان سرمشق پیشنهاد کرده بود، ولی آنچه را که وی توصیف کرده بود همان چیزهایی بود که اغلب باتاوها امید داشتند تنها خود انجام دهند.

یکی دیگر از هواخواهان خاندان اورانژ، به‌نام وان لامپسین^۱، پس از باز دید محرمانه‌ای که از کشور هلند به‌عمل آورد گزارشهای مفصلی به‌شاهزاده جانشین تسلیم کرد. عقیده او این بود که اقدام به‌عملیات ضد انقلابی امکان ندارد. وی این طور دریافته بود که جز خود دستگاه حکومتی باتاوا احدی از وابستگی به فرانسه شاکی نمی‌باشد. او معتقد بود که عوامل خاندان اورانژ و عوامل انگلیسها «با انواع نیرنگها در چند ولایت محدود، مانند زیلانده^۲ و فریسلانده^۳، از نظام حکومت اشرافیت» پشتیبانی می‌کند و حال آنکه در ولایات عمده مانند هولاند و اوترشت «نظام دموکراسی پیشرفته‌ای سرپی کرده است.» و به‌نظر وی دموکراتها و طبقات پایین که نسبت به‌عوامل حکومت سابق متنفذین مشکوک هستند طرفداران طبیعی خاندان اورانژ می‌باشند. از این رو پیشنهاد می‌کرد که، با اعطای امتیازاتی از قبیل پذیرفتن کلیه طبقه شهریه‌ها و کاتولیکها و اقلیت پروتستان در غالب مقامات دولتی و مملکتی و در هیئتهای مدیره بانک آمستردام و کمپانی هند شرقی، می‌توان «اعتماد وطنخواهان ۱۷۹۵ و آزادیخواهان را جلب کرد.» وان لامپسین عقیده داشت که مذهب اصلاح‌شده باتاوا با محدود ساختن عالترین مقامات سیاسی به‌پیروان آن، نخواهد توانست استقرار حاصل کند؛ بلکه کافی است برنامه خود را در حدود آنچه در ۱۷۹۵ مقرر شده بود حفظ نماید و حالت «معتدلی» به‌خود بگیرد.

شاهزاده ولیعهد به‌این‌گونه نظرات عاقلانه متقاعد شده بود، و کراراً موضوع را با پدرش در میان گذاشت، ولی ویلیام پنجم نمی‌توانست در این باره تغییر رای بدهد. وی سخت تحت نفوذ زنش، که يك شاهزاده خانم پروسی بود، قرار داشت. و این زن که خود قهرمان اقدامات ضد انقلابی در ۱۷۸۷ به‌شمار می‌رفت، نشان داده بود که نمی‌تواند با گستاخیهای انقلابیون بسازد. ویلیام پنجم می‌خواست خود را به‌دامن حمایت انگلیس و پروس بیفکند - گر چه پادشاه پروس به‌تازگی با فرانسه صلح کرده بود - و تمایل مختصری برای کمک به‌خواهر مضطرب خویش نشان می‌داد. فردریک ویلهلم دوم، پادشاه پروس، در واقع تصمیم داشت آلمان شمالی را در جنگ بیطرف نگاه دارد و لوائیکه دو هزار نفر نیروی مسلح مهاجران هلندی را که در اوسنابروک گرد آمده بودند متفرق

1. van Lampins

2. Zeeland

3. Friesland

سازد. از این رو برای فرمانروای تعبید شده هلند شانس زیادی برای موفقیت وجود نداشت با آنکه وی در ماه مه ۱۷۹۵ از برادر زنش ملتمسانه درخواست کرد «قانون اساسی هلند را که آن اعلیحضرت و اعلیحضرت پادشاه انگلیس در ۱۷۸۸ شفاهاً تضمین نمودند از نو برقرار سازد».

ویلیام پنجم در سپتامبر ۱۷۹۶ به پسرش چنین نوشت: «من در باب نظری که همواره داشته‌ام پافشاری می‌کنم و آن این است که نمی‌توانم مقام فرمانروایی کل را بپذیرم مگر اینکه قانون اساسی «سابق» از نو برقرار گردد» به نظر وی افکار باتاوها همان افکار و عقاید فرانسویان بود، و از این رو شکی نیست که وی نمی‌توانست «سیستم حکومت فرانسوی، عقاید و افکار مربوط به برابری، الغاء نظام نجبایی، لغو افتخارات و مشاغل موروثی، و مقام برجسته مذهب اصلاح شده را گردن نهد». و در ژوئن ۱۷۹۷ نوشت: «امتیازات ولایات و شهرها و گروه نجبای کشور باید از نو برقرار شود... من مقامی را که شبیه به مقام ریاست مجلسین است یا ریاست قوه مجریه یا ریاست هیئت مدیره کشور و حتی مقام سلطنت مشروطه را نخواهم پذیرفت» در ژوئیه ۱۷۹۷ چنین متذکر شد که: «من تصمیم مثبت خود را گرفته‌ام، و حاضر نیستم تحت شرایطی که برپایه اصول حکومت عامه یا حقوق ادعایی بشر و مساوات حقوقی باشد به هلند باز گردم». حاصل آنکه ویلیام پنجم نمی‌توانست به هیچ روی با انقلاب هلند از در سازش در آید. از جمله دلایل دیگر وی بر این روش آن بود که لوئی شانزدهم کوشید چنین سازشی بکند و به‌النتیجه دچار سرنوشت شومی گردید.

موقعیت سیاسی هلند بر اثر اشغال امپراطوری مستعمراتی هلند از طرف انگلیسها، که ویلیام پنجم هنگام ورودش به انگلستان بر آن صحنه گذاشت، بسی پیچیده شد. انگلیسها مستعمرات هلند را یا برای آنکه به دست فرانسویان نیفتد یا به خاطر حمایت کوچنشینه‌های اروپایی در این مستعمرات - مانند کوچنشینه‌های دماغه امید نیک - از نفوذ افکار انقلابی، علناً اشغال کرده بودند. ولی عده‌ای از هلندیها، حتی چند نفر از مشاوران ویلیام پنجم بودند که عقیده داشتند دولت انگلیس جزیره سیلان و دماغه امید نیک را هیچ‌گاه و به هیچ حکومت هلندی بازپس نخواهد داد. متابعان خاص ویلیام پنجم و پسرش از اینکه ویلیام پنجم راضی شده بود امپراطوری هلند را فدای منافع شخصی خود گرداند ترسیده بودند. اما ترسی که از بابت افتادن امپراطوری مستعمراتی هلند به دست انگلیسها بردل هلندیهایی که در کشور خود باقی مانده بودند افتاد تولید احساسات نیرومند و جدی کرد، و همین احساسات نیمی از آنان را خواهان اتحاد با فرانسه و نیم دیگر را بی‌میل به این اتحاد ساخته بود.

دو دولت انگلیس و فرانسه در ۱۷۹۷ با یکدیگر وارد مذاکرات جدی صلح شدند؛ این مذاکرات را از جانب انگلیسها ارل آو مامزبری^۱، یعنی همان کسی که با حيله و تدبير وطنخواهان هلندی را از میدان به در کرد و خاندان اورانژ را در ۱۷۸۷ دوباره بر تخت فرمانروایی نشاند، رهبری می کرد. به همان نسبت که عملیات نظامی فرانسه در قاره اروپا موفقیت آمیز بود، اوضاع و احوال سیاسی در داخل انگلستان وخیم بود. لاجرم مامزبری به پیت^۲ نخست وزیر انگلیس توصیه کرد که دولت انگلیس باید با فرانسه قرارداد صلحی ببندد؛ و پیت هم این توصیه را پذیرفت. به موجب این قرارداد دولت انگلیس می بایستی دو جمهوری فرانسه و باتا، و همچنین الحاق بلژیک را به فرانسه رسماً بشناسد؛ و در مقابل آن قسمت از مستعمرات هلند را که پیش از همه طالب آنست مانند سیلان و دماغه امید نیک همچنان در تصرف خویش نگاه دارد. گزارشهای مربوط به این مذاکرات در خارج شایع شد، و هلندیها اعم از هواخواهان جمهوری باتا و مهاجران سخت رنجیده و خشمناک گردیدند.

شاهزاده ولیعهد که در این اوقات در آلمان به سر می برد معتقد شد که پدرش نمی تواند بیش از این با حفظ حیثیت و مقام خود در انگلستان بماند. اما پدر نوع دیگری فکر می کرد. نظرش این بود که انگلیسها یک بار او را در ۱۷۸۷ «نجات بخشیده اند»، و هیچ نیروی دیگری جز دولت انگلیس نمی تواند وی را دوباره «نجات دهد». فکرش این بود که در باره مقاصد انگلیسها کسی نمی تواند بآسانی تأثیری داشته باشد. چنانکه شاهزاده خانم اورانژ در توضیح این معنی به پسرش نوشت: «هیچ کس برای ما خلعت فرمانروایی بدون پول انگلیس تهیه نخواهد کرد».

شاهزاده ولیعهد به پدرش پیشنهاد کرد که منافع هلند را با نزدیک شدن با فرانسویان بهتر ممکن است تأمین سازد تا با اتکال جستن به انگلیسها. اما ویلیام پنجم به نظر خود سخت پایبند بود. وی از اینکه فرانسه فلاشینگ و ماستریش را به قلمرو خود ملحق ساخته بود بیشتر احساس ناراحتی می کرد تا اینکه انگلیسها سیلان و افریقای جنوبی را ضبط کنند.

بتدریجی که وقایع روی می نمود، چنانکه بعداً توضیح خواهیم داد، انگلیسها از تمایل موقتی که نسبت به شناختن جمهوری باتا پیدا کرده بودند دست برداشتند، و به سیاست تجدید فرمانروایی خاندان اورانژ در هلند گراییدند (چنانکه در مورد فرانسه هم سیاست تجدید سلطنت خاندان بوربون را داشتند)؛ و این سیاست را برای فراهم ساختن

صلحی پایدار و رضایتبخش جهت انگلستان مؤثرتر می‌شمردند. سرانجام، در اواخر سال ۱۷۹۸ ویلیام وان مورای^۱ و روفوس کینگ^۲ و گروهی از آزادیخواهان اعتدالی و هواخواهان خاندان اورانژ در هلند باب مذاکرات را با طرفداران اورانژیهای مقیم لندن گشودند. این جماعت طرحی را در نظر داشتند که، برطبق آن، ممکن بود خاندان اورانژ کنار گذاشته شود - همان‌طور که از قرن هفدهم به این طرف در واقع دوبار برکنار شده بودند. ولی هنگامی که انگلیسها در باره تجدید حکومت خاندان اورانژ پافشاری کردند، این مذاکرات بدون نتیجه ماند و تعطیل شد. انگلیسها و روسها، چنانکه بعداً خواهیم دید، بر اثر اشتباه در این عقیده، که اهالی هلند مقدم‌آنان را به عنوان آزادی‌بخشان کشور خویش پذیره خواهند گشت و از بازگشت خاندان اورانژ و مهاجرین حسن استقبال خواهند نمود، به هلند حمله‌ور شدند ولی در اندک مدت از آنجا رانده شدند.

لجاست ویلیام پنجم و ییمیلی دولت انگلیس در دادن وعده صریح در بازگردانیدن مستعمرات هلند (و یا ناتوانی وی در این باره به رعایت افکار عمومی انگلیسها و روش پارلمنت) در این امر عملاً به سود فرانسویان و دموکراتهای پرحرارت جمهوری باتاو تمام شد. یکی از موجبات ترس و ناراحتی دولت فرانسه این بود که انگلیسها، با دادن وعده پس دادن مستعمرات هلند یا تجدید پرداخت مطالبات سرمایه‌داران هلندی، موفق شوند در جمهوری باتاو حزبی هواخواه انگلیس بسازند؛ ولی چنین امری روی نداد. در مورد افراد و عناصر اعتدالی باتاو آنان به این نتیجه رسیدند که نخواهند توانست با فرمانروای کل تبعیدی هلند تفاهمی حاصل کنند. اکنون روشن ساختن این نکته باقی مانده است که بینیم آیا حصول توافقی میان اعتدالیهای هلند و آزادیخواهان تندرو امکان‌پذیر بود یا نه؟

فدرالیستها و دموکراتها

تاریخ داخلی جمهوری باتاو ظرف سه سال، از ژانویه ۱۷۹۵ تا ژانویه ۱۷۹۸، به حالت آن مهره شطرنجی که در بازی پات می‌شود باقی مانده بود؛ در این مدت حتی روی کاغذ هم نتوانست حکومتی را سازمان بدهد و یا حکومتی را برقرار سازد. نیروی دولت فرانسه، شش ماه پس از ماه ترمیدور، آن‌گاه که در ژانویه ۱۷۹۵ وارد سرزمین هلند شدند، مظهر آزادیخواهانترین و مساوات‌طلبانه‌ترین عقایدی بودند

1. William Vans Murray

2. Rufus King

که ممکن بود در تمامی اروپا آن را سراغ کرد. حکومت‌های فرانسه در قسمت اخیر عمر مجلس کنوانسیون و در دوره هیئت مدیره، که هنوز به نظر محافظه کاران اروپایی به وضعی خطرناک انقلابی می‌آمدند، اکنون به نظر دموکرات‌ها، مرتجع شمرده می‌شدند تا آنجا که مقامات رسمی فرانسه آزادیخواهان این زمان را «هرج و مرج طلب» می‌نامیدند. کلمات «زانو برهنه» و «ژاکوین» که روزی مظهر عناصر تندرو انقلابی بود، در این اوقات در نظر کسانی که در فرانسه زمام قدرت را در دست داشتند معنی خوشی نداشت. در بهار سال ۱۷۹۵ مجلس کنوانسیون، در مقابل شورش‌هایی که در تاریخ به شورش پرریال^۱ معروف است، ناچار شد برای جلوگیری از تجدید فشار و شدت عمل عامه در برابر مردم عادی شهر پاریس اقدامات بسیار شدیدی به عمل بیاورد. در بهار سال ۱۷۹۶ هیئت مدیره توطئه بابوف را کشف، و رهبران آن را بازداشت کرد.

فرانسویان از دموکرات‌های هلندی ترسان گشتند، و آنان را زانو برهنگان واقعی شمردند زیرا آنان روی هم رفته به هم مسلکان معروف خود که یکی دو سال پیش در پاریس عرصه را به همه تنگ ساخته بودند بی‌شباهت نبودند. دموکرات‌های هلندی از جماعت «پیشبندها» داران، که قبلاً به آنان اشارتی رفت، سر بیرون آورده و مرکب بودند از صنعتکاران و کارگران صنعتی، مغازمداران و مسافرخانه‌داران، و سقط فروشها و پادوهای چاپخانه‌ها، که به صورت باشگاه‌هایی متشکل شده و بالخصوص در شهرهای هولاند و اوترخت نیرومند بودند.

به نظر محافظه کاران متعصب، مانند ویلیام پنجم، ممکن بود چنین بیاید که هلندیها را فرانسویان از راه به در برده‌اند؛ ولی، در واقع اگر در قضیه تحقیق دقیق بشود، مطلب به عکس آنست، زیرا در این ایام فرانسویان از آن می‌ترسیدند که هلندیها فرانسویها را به راه نافرمانی و اغتشاش بکشانند. به همین مناسبت هم بود که به سربازان فرانسوی در ولایات هلند دستور داده شد که به باشگاه‌های هلند رفت و آمد نکنند.

آزادیخواهان عامه هلندی رهبرانی از رجال مختلف عالیرتبه مالی و اقتصادی داشتند که، مانند گروه موئنهای فرانسوی در ۱۷۹۳، می‌خواستند با این رهبران در راه مشترکی گام بردارند، و بهتر می‌دیدند که با فرمانروای کل تبعیدی مخالفت ورزند، یا در برابر کسانی که در صدد بودند با خاندان اورانژ و انگلیسها سازشی به عمل آورند ایستادگی کنند. از جمله این رهبران می‌توان اشخاص زیر را نام برد: گوگل، کارشناس امور مالی که قبلاً توضیح داده شد؛ ژاکوب فرستاده دولت باتاو به پاریس که ذکر او هم

گذشت؛ پیتر ورید^۱، بازرگان ثروتمند پارچه فروش، از وطنخواهان سابق و دوست جان ادمز در ۱۷۸۰؛ و یوهان فالکنر^۲، استاد علم حقوق که مدتی دراز (از ۱۷۸۷ تا ۱۷۹۴) از عمر خود را در فرانسه گذرانده بود. فرانسویان، با وجود نگرانی و بیمی که نسبت به این گروه داشتند، به همکاری با این رجال هلندی کشانیده شدند؛ و این همکاری از جهت هواخواهی از کیفیت عقاید و افکار آنان نبود، بلکه بیشتر به آن علت بود که این افراد در انقلاب هلند سخت دست‌اندر کار بودند؛ و، از این رو احتمال بسیار می‌رفت که منابع مالی و اقتصادی هلند را نوعی ترتیب دهند که در جنگ مشترک با انگلیس مفید به حال فرانسه باشد.

کلیه مسائل مربوط به جمهوری باتاو در این نکته تمرکز می‌یافت که آیا جمهوری جدید، کشور واحد و یکپارچه و دارای حکومت کامل مرکزی باشد یا مشتمل بر ولایات خودمختار، و به صورت حکومت متحده درآید؟ تلخی این مشاجره به درجه‌ای بود که حتی فرانسویان را، با آنکه خود در انقلابشان با موضوعی شبیه به آن مواجه شده بودند، به حیرت انداخت. به طوری که یکی از هلندیها برای نوئل^۳، نماینده فرانسه در لاهه، توضیح داد «شکافی که در فرانسه میان سلطنت‌طلبان و جمهوریبخواهان وجود داشت کمتر از شکافی است که در اینجا میان هواخواهان حکومت واحد مرکزی و حکومت متحده وجود دارد». این اختلاف رسمی میان دو گروه هلندی انعکاسی از واقعیات اجتماعی هلند می‌بود. دموکراتها هواخواه حکومت واحد مرکزی بودند، و محافظه کاران طرفدار حکومت متحده ولایات؛ به طوری که تقریباً وابستگی این دو گروه به این دو نوع حکومت کامل بود. باشگاههای دموکراتها خود را جمعیت‌های «یکپارچه و انشعاب‌ناپذیر» کشور می‌نامیدند و مقصودشان اتحاد و یکپارچگی کشور از لحاظ مسائل داخلی مملکت بود نه مشکلات خارجی آن. نوئل مطلب را به زودی دریافت و به دولت فرانسه چنین گزارش داد: «واضح است که خانواده‌هایی که در روش غیرعادی حاکمیت هرولایت و هر شهر مقامات حکومتی را همواره به دست داشته باشند و این مقامات موروئی آنان شده باشد حاضر نخواهند بود بگذارند کلیه این حاکمیتها تبدیل به حکومت واحدی بشود».

نتیجه فدرالیسم یا حکومت متحده یا حکومت غیر مرکزی، که هر یک از ولایات و شهرها را واحدی جداگانه می‌ساخت، عبارت بود از برقرار ماندن اصول «فئودالیسم»؛ حفظ ممتازین و متنفذین سابق در موقعیتهای خود؛ باقی نگاهداشتن شوراهای حکومتی و هیئتهای قضایی، که در انحصار خانواده‌های محلودی بود؛ نگاهداری جامعه به صورت

مذهبی؛ و بقای دستگاه اداری ناآزموده و کندی که به حدی کم اثر و بی خاصیت بود که محافظه کاران هم لزوم اصلاحاتی را در آن قبول داشتند. اما نتیجه حکومت واحد مرکزی یعنی دولتی پابرجا آن می شد که واحدهای حکومتی سابق باید از میان بروند؛ حاکمیت ملت یکی است و تجزیه بردار نیست؛ و از نظر حقوقی این معنی را می بخشید که هیچ یک از خانوادها و تشکیلات روحانی و ولایتی یا انجمنهای شهری و انجمنهای ولایتی بذاته هیچ گونه قدرت عمومی ندارند.

یکی دیگر از مسائلی که وجود داشت موضوع وام ایالت هولاند بود. دو قرن بود که هولاند، با سهمی غیرمتناسب در مخارج، به اتحادیه ایالات وارد گشته بود. قروض این ایالت سنگین بود و از قروض خاندان سلطنتی بوربون فرانسه در ۱۷۸۹ تجاوز می کرد. هرگاه اتحادیه ایالات به صورت کشور واحد مرکزی در می آمد و امهای ایالت هولاند جزء قروض این کشور یعنی «کشور باتاو» می شد، حال آنکه در میان شخصیتهای ایالات درونبومی امیدی به موفقیت هولاندیها در فعالیتهای دریایی و مالی که در اکناف جهان داشتند وجود نداشت.

نتیجه آن شد که در تمامی سال ۱۷۹۵ حتی امکان دعوت مجلس مؤسسان یا تشکیل هیئتی برای تهیه طرح قانون اساسی حاصل نشد، زیرا در میان ایالات اتحادیه موافقت نظری در باره چگونگی تشکیل مجلس مؤسسان وجود نداشت. محافظه کاران می خواستند مجلس مؤسسان به شکل مجمع عمومی ایالات درآید، به این معنی که ایالات هفتگانه در مجلس مؤسسان نماینده داشته باشند (مانند مجلس مؤسسان ۱۷۸۷ فیلادلفیای امریکا که نماینده سیزده ایالت بود). نتیجه این ترتیب آن می شد که اشخاصی که در تشکیلات محلی موجود در هر ایالت واجد موقعیت و اهمیتی بودند در مجلس جدید مؤسسان عضویت می یافتند. اما این ترتیب در ایالت هولاند، که دارای نصف جمعیت کل اتحادیه بود، عموماً هواخواهی نداشت. اصلاحطلبان و اهالی ایالات هولاند نسبت به تشکیل یک مجلس مؤسسان واقعی اصرار می ورزیدند به این ترتیب که اعضای این مجلس در سرتاسر جمهوری هلند به صورتی یکنواخت و با رأی انفرادی اشخاص انتخاب بشوند. باشگاهها در این باره فشاری دایم وارد می ساختند؛ نمایشها و تظاهرات عمومی ترتیب می دادند؛ اوراق بزرگ تبلیغاتی، که یک روی آن مطالبی حمله آمیز به مخالفان چاپ شده بود، منتشر می ساختند؛ مصاحبه های رسمی تشکیل می دادند؛ و نمایندگان بسیاری از شهرها را دعوت می کردند، و از ترکیب آنان جلسات پرشور و غوغایی فراهم می ساختند. به طوری که نوئل، نماینده دولت فرانسه، از آنان بیش از طبقات عالیة انقلابیون هلندی هراس داشت. انقلابیون طبقه عالی، با پیروی از سنت معمولی انقلاب، تا آنجا که احتیاج بود از ناشکیبایی عامه

استفاده کردند. «مردم» پیوسته امید بیشتری می‌یافتند. سرانجام، در ماه اکتبر، چهار ایالت هولاند، اوترشت، گلارلاند^۱، و اوورایسل^۲ به‌انجام انتخابات برای تشکیل مجلس مؤسسان رضایت دادند. در این هنگام يك انقلاب كوچك ژاکوبینی در ایالت فریسلاند رخ داد؛ در این ایالت طرفداران خاندان اورانژ و عمال انگلیسها سخت درمخالفت با تشکیل مجلس مؤسسان می‌کوشیدند ولی نتیجه‌ای به‌دست نیاوردند. همین امر موجب آن شد که فریسلاند هم از تشکیل مجلس مؤسسان عمومی هواخواهی کند.

مجلس مؤسسان در فوریه ۱۷۹۶ انتخاب شد. برای انجام این انتخابات ایالات هفتگانه و دو ناحیه درنثه^۳ و برابانت شمالی، که تا به‌حال هیچ‌گاه حقوق و اختیارات ایالتی برای آنان قائل نشده بودند، منحل شدند و به‌صورت ۱۲۴ حوزه مساوی انتخاباتی درآمدند. به‌کلیه افراد ذکور بالغ، به‌استثنای متکدیان، حق رأی داده شد؛ و، برای استفاده از این حق، ادای سوگند هم مقرر گشت. هرکس که می‌خواست رأی بدهد باید قبلاً نام خود را در دفتر فهرست انتخاب‌کنندگان ثبت کند، و در آن موقع اعتراف نماید که «کلیه مشاغل و مناصب موروئی» غیرقانونی است و که تفوق حکومت یگانه منبع قانونی اقتدارات عمومی می‌باشد.

مجلس مؤسسانی که به‌این ترتیب انتخاب شد برای بسیاری از صاحبان قریحه و دارندگان علایق و منافع گوناگون تریبون سخنرانی گردید. در این مجلس استادان دانشگاهها و حقوقدانان، بازرگانان خانوادهمای قدیمی آمستردام، روحانیون اعم از پروتستان و کاتولیک، افرادی که در جامعه شهرتی نداشتند و صاحب درآمد مختصری بودند، و پنج نفر از طبقه نجبا، که دونفرشان کاتولیک بودند، گردآمدند. در همین اوقات، به‌دلت ترتیبات جدید انتخاباتی، همچنان که در کلیه انقلابها دیده شده است، نیروهای مهمی که تاکنون در جامعه هلند مؤثر بودند در مجلس مؤسسان نمایندگان کافی به‌دست نیاوردند. به‌این ترتیب که اولاً هواخواهان متعصب خاندان اورانژ، چون حاضر به‌ادای سوگند نشدند، در انتخابات شرکت نیافتند؛ و ایالاتی که جمعیتشان کمتر بود، بالنسبه به‌تعداد نمایندگان که در سابق معمولاً برای مجلس عمومی ایالات هفتگانه می‌فرستادند، عده نمایندگانشان بسیار کمتر شد. مثلاً، از ۱۲۴ عضو مجلس مؤسسان، ایالت زیلاند^۴ فقط ۵ نماینده داشت.

مجلس مؤسسان در جلسه اول مارس، با وجود آنکه عده پشتیبانان حکومت سابق در آن چندان نبود، بر سر مسئله حکومت واحد مرکزی با حکومت متعدده ایالات - که

این اندازه انتخابات آن را به تعویق انداخته بود - دستخوش اختلاف شدید عقاید و آراء شد. باشگاهها تحریکات خود را از سر گرفتند تا هواخواهان حکومت متحده را متقاعد سازند که در مجلس مؤسسان تسلیم نظر دموکراتهای طرفدار حکومت واحد بشوند. سخت‌ترین اغتشاشی که در این باره در شهرهای متعدد روی نمود، طغیان عده‌ای توپچیان آمستردامی بود که به عنوان گارد ملی در ۱۰ مه به مقامات شهرداری و محلی شهر حمله بردند و آنان را مورد تهدید قرار دادند.

شورش توپچیان آمستردامی، همزمان با توطئه باهوف بود که در پاریس در همان روز بازداشت شد. اقدام جماعتی از ایتالیاییها، که پیروزیهای بوناپارت را مغتنم شمرده و در ناحیه آلبا^۱ (واقع در کشور ساردنی) به تشکیل يك حکومت جمهوری مبادرت ورزیده بودند، اندکی قبل از آن صورت گرفته بود. در اینجا سئوالی پیش می‌آید، و آن اینکه آیا در این سالها نوعی فعالیت هماهنگ انقلابی در کلیه کشورهای اروپایی جریان داشته است؟ در باب عملیات باهوف بعداً توضیح بیشتری خواهیم داد. اکثر نویسندگان همعصر این حوادث را عقیده بر این بود که میان طغیان آمستردام و توطئه باهوف ارتباطی وجود داشته است هر چند که در اثبات این عقیده دلیل و مدرکی نشان نداده‌اند. فقط این نکته معلوم شده است که فالکنر، که به عنوان یکی از مهاجران سابق در میان انقلابیون ملل مختلف آشنایان بسیاری داشت، با يك ژاکوبین فرانسوی، ایزابو^۲ نام، چند روز پیش از طغیان توپچیان آمستردام از لیدن مسافرتی به آمستردام کرده بوده است. و هنگامی که نوئل، به موجب موافقتنامه دولت باتاوا، به سرهازان فرانسوی دستور داد نظم را در آمستردام برقرار سازند، فالکنر از جمله کسانی بود که به این گونه مداخلات اعتراض کرد. شایعاتی رواج داشت که فالکنر ۷۰۰۰ گیلدر پول به توپچیان داده بود تا آنان را به طغیان وادارد. موضوع دیگری در باب توطئه باهوف این بود که هواخواهان وی در پاریس ۲۴۰ فرانک به عنوان هدیه از فرستاده یکی از جمهوریهایی متحد فرانسه دریافت داشتند، و تصور می‌شود این شخص ژاکوب بلو^۳ بوده باشد - گرچه این موضوع در آن زمان معلوم نشد، ولی فیلیپ بوئوناروتی^۴ در تاریخچه که سی سال بعد در این باره نوشت پرده از آن برگرفت. هنگامی که پلیس پاریس هواخواهان باهوف را بازداشت کرد در میان اوراق آنان اسناد و نوشته‌های چندی در باب ایجاد انقلاب در بلژیک و سرزمین راینلاند یافت.

فالکنر در ۲۷ مه هلند را به مقصد پاریس ترك کرد تا ظاهراً از آنجا به اسپانیا برود

زیرا چند هفته قبل از این تاریخ وی به سمت وزیرمختار جمهوری باتاو در اسپانیا منصوب شده بود. هیئت مدیره فرانسه در ۱۲ ژوئن تصمیم گرفت به فالکنر دستور دهد که چون عنصری نامطلوب است از پاریس بیرون برود، و همچنین از دولت باتاو بخواهد که ژاکوب بلو وزیرمختار خود را در پاریس و فالکنر وزیرمختار خود را در اسپانیا به هلت، فراخواند. با وجود اینها فالکنر راه اسپانیا را پیش گرفت زیرا دولت باتاو کاملاً حاضر به اج-رای خواستهای دیگران نبود؛ و بلو را هم که از پاریس فراخواندند بلافاصله به عنوان وزیرمختار باتاو به تورن^۱، مرکز دولت ایتالیای شمالی، فرستادند.

حال باید دید این وقایع بر روی هم تا چه اندازه می‌تواند برای اثبات وجود توطئه انقلاب بین‌المللی در بهار سال ۱۷۹۶ مدرکی به‌شمار رود؟ تاریخ‌نویسان ایتالیایی و فرانسوی در این باب بررسیهایی کرده‌اند، ولی تاریخ‌نویسان هلندی علاقه چندانی نسبت به این موضوع نشان نداده‌اند. از تحقیقاتی که شده تقریباً این نتیجه به‌دست آمده است که میان عناصر تندروی انقلابی هلندی و ایتالیایی و فرانسوی - یعنی آن‌گونه انقلابیونی که «افراطی» و با «هرج و مرج طلب» خوانده می‌شدند، و هیئت مدیره فرانسه از آنان بیم داشت - روابط عمده‌اشناهی وجود داشته، و آنان در بسیاری از اصول عقاید همانند بوده‌اند. کلیه این انقلابیون هیئت مدیره فرانسه را حکومتی می‌دانستند بسیار محبوب، مست، که میل دارد در حل مسائل سیاسی و اجتماعی اروپا منافع فرانسه را مقدم بر دیگر مصالح بدارد، و اشتیاق آن را دارد که قبل از آنکه مرام انقلابیون تندرو عملی بشود با دو دولت انگلیس و اتریش مصالحه کند. در حال حاضر عقیده کثیری بر این است که «مسلك اشتراکی» معروف با بوف محدود و مخصوص حوزه کوچکی بوده است و کلیه افراد و گروههایی که از هیئت مدیره ناراضی شده بودند یا به‌جهات دیگر از اوضاع رضایت نداشتند - مانند دموکراتها و انقلاب‌طلبان بین‌المللی - برای گروه با بوف نیرویی بیش از آنچه داشت قائل نبودند برای مشارکت هلندیها و ایتالیاییها در نهضت با بوف مدرکی نشان داده نشده است و حال آنکه، چنانکه در مورد بلو و فالکنر می‌دانیم، انقلابیون هلند از جمله آزادیخواهان سیاسی پیشرفته بودند.

این نکته مسلم است که گروه با بوف به وسیله بوئوناروتی وارد اقدام هماهنگی شده بود که ایتالیا را هم به انقلاب بکشاند. اینکه این جماعت می‌خواستند دامنه انقلاب خود را به هولاند نیز بکشانند امر محقق می‌باشد. اما، برعکس، مدارکی در دست است که نشان می‌دهد هلندیها نمی‌خواستند انقلاب هماهنگی با گروه با بوف برپا کنند. چنانکه

فالكتر، بر فرض كه عالمآ و عامدآ وارد نهضت هواخواهان بابوف هم شده باشد، موقعی را برای توقف در پاریس در سر راهی به اسپانیا انتخاب كرد كه دو هفته از بازداشت بابوف و هواخواهانش گذشته بود. به علاوه، در همان موقع گزارشهای مربوط به پرداخت پول را به توپچیان یاغی آمستردام تكذیب كرد؛ هر چند این تكذیب مسئله را روشن ساخت، از لحن نامه های خصوصی كه میان ورید و شیمل پنینك^۱ و فالكتر مبادله شده است و در آنها شایعه پرداخت پول را محل بحث قرار داده اند، چنین برمی آید كه این امر تهمت بی اساسی بوده است، و یا دست كم ورید كه از آزادیخواهان تندرو بود مطلقاً از این عمل اطلاعی نداشته است. بلو پس از آن كه از پاریس فراخوانده شد، به تورن رفت. ولی در تورن در طی بقیه سال ۱۷۹۶ و تمامی سال ۱۷۹۷، با آنكه همچنان به حكومت هیئت مدیره فرانسه نظر خوشی نداشت، با انقلابیون ایتالیا دم از دوستی نزد و از تشکیل جمهوری سیزالین نیز طرفداری نكرد. وی مصلحت می دید كه شمال ایتالیا زیر نفوذ اتریش گذاشته شود، تا از این راه بتوان اتریشیها را متقاعد ساخت كه جمهوری باقاو را به رسمیت بشناسند و از دعاوی خود بر سرزمین بلژيك كه باقاوها مخالف آن بودند دست بردارند. خلاصه آنكه بلو ثابت كرد كه وی بیشتر از آنكه يك عنصر انقلاب طلب بین المللی باشد يك انقلابی هلندی است.

اغتصابات ماه مه ۱۷۹۶ آمستردام و دیگر شهرهای هلند، بر اثر اقدامات ارتش فرانسه، به زودی فرو نشست. از آنجا كه فرانسویان نسبت به هرج و مرج طلبان بدین بودند، شارل دولاكروا^۲ به نوئل نماینده خود در هلند دستور داد تا همچنان برای تشکیل حكومت واحد مركزی در هلند بكوشد. وی خاطر نشان ساخت كه تنها وجود حكومت نیرومند مركزی در هلند می تواند هم «هرج و مرج طلبان» را تحت مراقبت قرار دهد و هم طرفداران انگلیسها و خاندان اورانژ را رام سازد. فرانسویان از تأخیری كه هلندیها در تشکیل حكومت می كردند ناشکیبایی نشان می دادند، ولی باز هم از اینکه طرز معینی از حكومت را بر آنان تحمیل كنند خودداری داشتند. عقیده شان این بود كه هر نوع حكومتی كه هلندیها در باره آن با هم توافق حاصل نمایند، فقط به شرط آنكه هواخواهان سرسخت خاندان اورانژ از آن حكومت طرد شده باشند، به احتمال قریب به یقین ثروت و جهازات هلندی را در خدمت مشترك دولت نوین هلند و فرانسه خواهد گذاشت.

مجلس مؤسسان هلند عاقبت بعد از پس و پیش كردن مطالب و زیر و رو نمودن مواد و اصلاح بعضی و افزودن بعضی دیگر و خلاصه دقت و تأمل بسیار طرحی مبنی بر تلفیق

نظرات مختلف و متضاد برای قانون اساسی آماده ساخت و آن را برای تصویب نهایی در اوت ۱۷۹۷ به معرض عقیده رای دهندگان گذاشت. اساسیترین ابتکاری که در این طرح وجود داشت بی اعتبار ساختن کلیسای اصلاح شده بود. برطبق این طرح کاتولیکها، یهودیها، و اقلیت پروتستان همگی دارای حقوق سیاسی مساوی می شدند. اغلب یهودیان، که خاخامها یعنی روحانیون یهود هم جزو آنان بودند، در باب این اندیشه «فرانسوی» شور و شوقی نشان ندادند. یهودیان هلند به صورت جماعت متحدی که خاص خود آنان بود و جدای از دیگران زندگانی می کردند؛ وارد امور سیاسی نبودند؛ و، از این رو، نسبت به حکومت قدیمی جمهوری هلند نوعی حس وفاداری در خود احساس می کردند چه این حکومت بود که آنان را طی دوپست سال حمایت کرده بود، و که یهودیان خود را از این رهگذر مدیون آن می دانستند. ولی در میان یهودیان هولاند عده بسیاری افراد متجدد نیز وجود داشت که مقام اجتماعی نوینی را که به یهودیان داده می شد با خشنودی استقبال می کردند؛ و عده ای از همین افراد بودند که پاره ای قوانین هلند را به زبان عبری ترجمه کردند. نوئل نماینده دولت فرانسه و رهبران دموکراتهای هلندی در باب مساوات حقوق مدنی یهودیان پافشاری می کردند. اصل این مطلب یعنی مساوات حقوقی یهودیان حتی در ایالت هولاند، که عده یهودیان آن نسبتاً زیاد بود، اهمیتی اندک داشت؛ ولی از نظر کلیتر و از لحاظ «مجرد» پدیده زمان بهترین شاخصی است برای بازشناختن تفاوت میان نظامی کهنه و نظام نوینی که از انقلاب قرن هجدهم سر بیرون کشیده بود.

بسیاری از رهبران هلندی و همچنین نوئل و دولاکروا نسبت به تصویب طرح قانون اساسی در اوت ۱۷۹۷ از طرف رای دهندگان هلندی ناامید بودند. اینان تشکیل هر نوع حکومتی را در هلند بهتر از نبودن حکومتی می دانستند. با وجود این رای دهندگان هلندی با اکثریت زیاد، یعنی با ۱۰۸،۷۶۱ رأی منفی در مقابل ۲۷،۹۵۵ رأی مثبت طرح قانون اساسی را رد کردند. علت این شکست قانون اساسی آن بود که در تلفیق و سازش دادن نظرها و عقاید مختلف و متضاد زیاده روی شده بود، و بالنتیجه هیچ يك از گروههای سیاسی را که دارای نیرویی بودند راضی نمی ساخت. در تمامی ایالات مردود شناخته شد. در دو ایالت پرجمعیت او ترشت و هولاند که دموکراتهای طرفدار حکومت مرکزی دارای قدرتی بودند، همان دموکراتها رأی مخالف دادند. در ایالات شرقی هواخواهان حکومت متحده و محافظه کاران هم به آن رأی مخالف دادند. هر دو گروه امیدوار بودند که بتوانند طرح نوین و بهتری برای قانون اساسی بپرزند.

نتیجه آن شد که در اوت ۱۷۹۷، یعنی تقریباً سه سال پس از انقلاب، جمهوری باتا و هنوز از خود حکومتی نداشت. نظام کهن پاشیده شده بود، و فضایی خالی برجای

گذاشته بود. عناصر انقلابی به معنی وسیع آن - یعنی کلیه گروههای سیاسی که به سوگند خویش در از میان بردن امتیازات موروثی پای بند بودند - نمی توانستند با یکدیگر توافق حاصل کنند و مایل به سازش دادن نظرات مختلف خویشان هم نبودند.

کودتای ۲۲ ژانویه ۱۷۹۸: دموکراسی هلند در اوج اعتلای خود

به این مرحله از وقایع که رسیده ایم لازم است از تحولاتی که در محل خود توضیح داده خواهد شد قبلاً ذکر می بکنیم. سرنوشت جمهوری باتاو در موقع رد طرح قانون اساسی آن در اوت ۱۷۹۷، مربوط به حوادثی بوده است که در تمامی صحنه اروپا روی داده بود.

تابستان ۱۷۹۷، در سرتاسر اروپا، عصر دو باره جان گرفتن امیدهای ضدانقلابی بود. از انتخابات فرانسه در بهار سال ۱۷۹۷ برای مجلس قانونگذاری فرانسه اکثریتی «سلطنت طلب» با گروه هواخواهان صلح سر بیرون آورد. اگر این گروه برحکومت فرانسه دست می یافتند انتظار ظهور ارتجاع در فرانسه می رفت، و ممکن بود از گسترش انقلاب در ایتالیا به رهبری بوناپارت جلوگیری شود. محافظه کاران هلند هم با رد قانون اساسی هلند امید تازه ای یافتند. بخوبی معلوم بود که مهاجران فرانسوی، سلطنت طلبان، مأموران مخفی خاندان اورانژ، جاسوسان، و عمال انگلیسی در همه جا در فعالیت بودند. وارد آمدن ضربتی از طرف جناح راست امری منتظره بود.

مع ذلك آنچه روی داد کودتای ماه فروکتیدور^۱ در سپتامبر ۱۷۹۷ بود که جنبه دست چپی داشت. در این کودتا جمهوریخواهان با ژنرال بوناپارت همدست شدند تا نهضت های ضدانقلابی را منکوب کنند. لاجرم مجلسین فرانسه و هیئت مدیره را از عناصر ضدانقلابی تصفیه کردند و چندی مابین دگرمی آزادپنخواهان جناح چپ شدند. دموکرات های هلند نیز از این پیشامد خوشدل گشتند. یکی از آنان به فالکنر در اسپانیا چنین نوشت: «اگر نقشه های سلطنت طلبان (فرانسوی) پیش می رفت با بابا ویلیام (یعنی ویلیام پنجم) هم باشتاب تمام نقشه های خود را به کار می انداخت. ما عمال داخلی اجرای نقشه های وی را در سرتاسر کشور یافته بودیم. شش نفر آنان دیروز در این شهر بازداشت شدند.» رابرت بارکلی^۲، عامل خفیه انگلیسها در لاهه، تجدید روحیه انقلاب طلبی را برای لرد گرنویل^۳

1. Fructidor

2. Robert Barclay

3. Grenville

وزیر خارجه انگلیس با این عبارت تشریح کرده بود: «عده‌ای سعی کرده‌اند همان حالت بیماری که فرانسه را فراگرفته در دماغ ساکنان تیرمروز این کشور هم، به‌صورت‌های مختلف، بروز کند؛ و، پناه بر خدا، برای آنکه زودتر به این مقصود برسند اشخاص میانه‌رو و محترمین که شامل مقامات شهرها و قصبات هم می‌شوند هم اکنون خود را آماده ساخته‌اند که پیشاپیش باحرارت‌ترین (و البته زشت‌ترین و نادانترین افراد جامعه) به‌راه بیفتند».

هلندیها پس از رد قانون اساسی که به‌آنان پیشنهاد شده بود مجلس مؤسسان تازه‌ای انتخاب کردند تا قانون اساسی دیگری تدوین کند. در این مجلس اعتدالیه‌ها نسبت به مجلس مؤسسان اول ضعیف‌تر، و دموکرات‌ها نیرومندتر بودند؛ با این حال هنوز هم ترکیب مجلس چنان بود که در آن اکثریتی که بتواند توافقی نسبت به مسائل حاصل نماید وجود نداشت. در ۱۱ اکتبر نبرد دریایی کامپیر دوین^۱ به‌وقوع پیوست. انگلیس‌ها نیروی دریایی هلند را شکست دادند، و برای نخستین بار در تاریخ هلند دیده شد که یک دریاسالار هلندی به اسارت دشمن درآمده‌است. جریان حوادث، کمیته‌های موقتی حکومتی را از اعتبار انداخت. وطنخواهان را عقیده بر این شد که عناصر اعتدالی داخل دستگاه حکومت، قبل از آنکه جهازات جنگی آماده کارزار شوند و قبل از آنکه موقع اجرای نقشه جنگی فرانسه و باتا و فرا رسد، خودسرانه فرمان حرکت جهازات جنگی را داده‌اند تا به این وسیله از شرکت واقعی در حمله به ایرلند احتراز کرده باشند. بر اثر این واقعه فریاد دموکرات‌ها برای تشکیل حکومت واحد مرکزی دوباره برخاست چه به نظر آنان وجود یک حکومت توانا مانع آن می‌شد که نیروی دریایی کشور این گونه دچار سوء اداره شود. باشگاه‌های هلند و آزادیخواهان دیگر خواهان کودتایی شبیه به کودتای فروکتیدور پاریس شدند. و همچنین تقاضا داشتند که دولت فرانسه نوئل نماینده خود را احضار کند زیرا، گفته می‌شد که وی زیاد با «اشراف» رفت و آمد و سرو سر دارد. حکومت فرانسه که بعد از کودتای فروکتیدور روی کار آمده بود مذاکرات صلح با انگلستان را قطع کرد؛ مخاصمات نظامی را دوباره آغاز نمود؛ و در سدد حمله به جزایر انگلستان برآمد. در همین احوال شکیبایی خود را از بابت بلاتکلیفی حکومت هلند از دست داد، و آماده آن گردید که در هلند از تشکیل حکومت نیرومندی که بتواند متحد مؤثری برای وی باشد، پشتیبانی کند.

یکی از تغییراتی را که کودتای فروکتیدور در فرانسه همراه آورد این بود که

قالران^۱ وزیر امور خارجه شد و دولاکروا، سلف وی، به جانشینی نوتل مامور هلند گردید. دولاکروا از ژاکوبنهای قدیمی به شمار می‌رفت که به اعدام لوئی شانزدهم رأی داده بود؛ مردی صاحب تجربه و کفایت بود؛ در سالهای پیش دستیار عمده تورگو^۲ و در پایان عمر از جمله صاحب‌منصبان کشوری ناپلئون بود. بنا بر دستورهایی که هنگام عزیمتش به هلند به او داده شده بود، نخستین وظیفه وی این بود که کوشش خود را در راه تهیه یک قانون اساسی قابل اجرا و مورد قبول هلندیها به کار برد. به وی گفته شده بود که بهتر است که اقدام به این امر به خود هلندیها واگذار شود، و انتخابات هم به درستی انجام گیرد؛ ولی، اگر ضرورت اقتضا کرد، ممکن است انتخابات را «دستوری» انجام داد.

در باب آنچه از این پس در هلند روی داده قضاوت تاریخنویسان هلندی مختلف است. به عقیده پتر جیل مداخله فرانسه در امور هلند تا حد زیادی از سر غرور و نخوت بود، و دموکراتهای هلندی که آن را تقاضا کرده بودند از حدود عرف سیاست بسی به دور افتاده بودند. به عقیده پروفیسور جیل جریان امر چنین می‌نمود که اعتدالیهای عضو مجلس مؤسسان در صدد آن بودند که با دموکراتها سازش حاصل کنند. ولی به عقیده بروگن^۳ اعتدالیهای هلند فرصتی داشتند که با دولاکروا همکاری کنند، اما در استفاده از این فرصت شکست خوردند؛ ولی دموکراتها، که از وقفه طولانی امور بر اثر روشهای پارلمانی به تنگ آمده بودند، اشتیاق به اقدام مستقیم داشتند، و از این رو گروهی که دولاکروا همکاری با آنان را آغاز کرد همان دموکراتها بودند.

دولاکروا طرحی از قانون اساسی با خود آورده بود که در تهیه آن هم فرانسویها و هم هلندیها دست داشتند، و مرلن دودونه^۴ و باراس^۵ نیز در پاریس آن را اصلاح کرده بودند. این همان قانون اساسی یا چیزی شبیه به آن بود که دولاکروا مأمور بود موافقت مجلس مؤسسان هلند را در باره آن به دست بیاورد ولو اینکه ناچار به تنقیح آن باشد. چهل و نه نماینده این مجلس مؤسسان شهمات شده - یعنی در حدود ثلث کلیه اعضای آن - در باب قانون اساسی با دولاکروا به مرحله‌ای از تفاهم رسیدند. به این ترتیب که سند مفصلی ذیل عنوان «اصول اساسی که درباره آن موافقت حاصل است» تسلیم دولاکروا نمودند، و در آن مواد مربوط به «قانون اساسی دموکراتیک و اصول نمایندگی ملت» را فهرست وار درج کردند. ضمناً موافقت کردند که آن عده از همکاران مجلس مؤسسان که «علناً با اصولی که در این سند اعلام شده مخالفت کنند» به زور از مجلس مؤسسان اخراج شوند.

برای امریکاییان این امر شایان ذکر می‌باشد که یکی از این چهل و نه نفر اعضای دموکرات مجلس مؤسسان هلند روزولت - اسم کاملش ف. ا. روزولت - کاتوا - نام داشت. راجع به این شخص تا آن موقع اطلاعاتی در دست نبود. ولی مقارن این اتفاقات وی رساله‌ای نوشته بود که در آن کلمات آزادی، برابری و برادری و سال سوم آزادی باتاویا بسیار به کار برده شده بودند. شش ماه بعد وی به عنوان یکی از «سران هرج و مرج طلبان» در کشور چند روزی به زندان افکنده شد؛ ولی چند نفری به دفاع از وی برخاستند و عنوان یکی از سران هرج و مرج طلبان کشور را ناوارد دانستند، و بالنتیجه روزولت از زندان رهایی یافت.

کودتا در ۲۲ ژانویه ۱۷۹۸ رخ داد. بیست و دو نماینده مجلس مؤسسان از مجلس اخراج گردیدند. کمیته مطالعه قانون اساسی که به صورت تازه‌ای درآمده بود، با این احساس که اجباری به قبول کورکورانه آن ندارد، به بررسی طرح دولاکروا پرداخت. کمیته آن را به حد کافی دموکراتیک تلقی نکرد. و حالا کار کشور کوچک هلند به جایی رسیده بود که به فرانسه، همسایه زورمند خود، درس انقلابی بدهد. و به طوری که کمیته مطالعه قانون اساسی برای دولاکروا تشریح کرد هلندیها برای «داشتن حکومت دموکراتیک به مقیاسی وسیعتر از آنچه مناسب حال فرانسویان می‌باشد شایستگی و لیاقت دارند». کمیته پیشنهاد کرد که انتخابات هلند مستقیماً بر آراء اصلی رای دهندگان استوار باشد (یعنی هیئتهای نظارت انتخاباتی اختیارات کمتری داشته باشند)؛ همچنین ترتیباتی برای اصلاح قانون اساسی از طریق حق وضع پیشنهاد قانون از طرف مردم و تغییراتی نسبت به طرز تشکیل دو مجلس پیشنهاد کردند به این منظور که مجلس عالی از سلطه و نفوذ اشراف محفوظ بماند. دولاکروا این پیشنهادها را پذیرفت.

قانون اساسی که در نتیجه این پیشنهادها و بررسیها تهیه شده و مورد موافقت مجلس مؤسسان نیز قرار گرفت عبارت بود از قانون اساسی مبتنی بر حکومت واحد مرکزی و مشتمل بر اصول دموکراتیک. این قانون ترتیبات مخصوص و سابق تقسیم بندی کشور را به ایالات خود مختار منسوخ ساخت، و هشت «شهرستان» جدید با جمعیت مساوی که حدودشان ارتباطی با حدود ایالات سابق نداشت جایگزین آن ایالات گردانید. به تمامی افراد بالغ ذکور، به استثنای کسانی که از وجوه عمومی اعانه‌ای دریافت می‌داشتند، حق رای داد. قروض و درآمدهای کشور را مشخص کرد. همچنین کلیه حدود و مقررات صنفی، انحصارها، سایر موانعی را که در راه آزادی شغلی افراد و جریان کالاها موجود بود از میان برداشت، و

بی اعتبار ساختن مذهب اصلاح شده هلند را کامل تر کرد. این قانون برای قوه قانونگذاری دومجلس پیش بینی کرد، و برای قوه مجریه هم، به ترتیبی که در فرانسه وجود داشت هیئتی مرکب از مدیران امور مملکتی مقرر داشت که بر امور وزارتخانه ها نظارت بکنند.

این قانون اساسی در آوریل ۱۷۹۸، برای تصویب نهایی، به آراء عمومی گذاشته شد و با اکثریت چشمگیری - ۱۶۵،۵۲۰ رأی موافق در مقابل ۱۱،۵۹۷ رأی مخالف - پذیرفته گشت. در حوزه های رایگیری فشارهایی اعمال شد و سوگند خدمشاغل موروئی بار دیگر به موقع اجرا درآمد به طوری که طرفداران صادق خاندان اورانژا رأی دادن محروم شدند. بهترین دلیل اینکه قانون اساسی مذکور مناسب عقاید و افکار اکثریت هلندیها بود این است که وقتی دموکراتها از دستگاه حکومتی کنار رفتند قانون اساسی دموکراتیک آنان همچنان برجای ماند. این قانون اساسی تا موقعی که، در ۱۸۰۱، قانون اساسی دوره بوناپارت جایگزین آن شد به اعتبار خود باقی ماند. قانون اساسی بوناپارت هم فقط در چند اصل از قانون اساسی مذکور تغییراتی داد؛ اصل وحدت کشور، و استحکام مبانی آن، برابری در حقوق مدنی، و حذف مذهب رسمی از اصول دایمی و مسلم قانون اساسی هلند شد. هلندیها درباره عمل خود در ۱۷۹۸ گفتند که: «دارو را مصرف کرده ولی شیشه آن را به دور افکندند.» رفتار دموکراتها پیش از قانون اساسی آنان مایه اختلافات بعدی شد. آنان عملاً اقدامات مؤثری نکردند؛ در راه انقلاب اجتماعی، مصادره اموال، یا ایجاد رعب و هراس گامی برنداشتند. در مقابل برای اینکه بر سر کار همانند اقداماتی به جای آوردند. همه می کوشیدند مشاغل دولتی به دست بیاورند؛ قدرتی را که حکومت مرکزی به تازگی یافته بود در این راه به کار می رفت که دموکراتها را، از هر دسته و هر طبقه، به مشاغل محلی بگمارد. تصفیه ای در ادارات دولتی شروع شد که روی هم رفته با آنچه در امریکا، با نام «تغییر مشاغل»، عمل می شد تفاوت نداشت. آنچه در این باره جدیتر بود، و فقط با استدلال عادی دفاع از حکومت در برابر ارتجاع موجه شمرده می شد، این بود که دموکراتهای هلندی می کوشیدند رأیدهندگان را تصفیه کنند به این معنی که رقبای سیاسی خود را از رأی دادن محروم کنند. این مسئله نیز حقیقت داشت که عمال انگلیسها و خاندان اورانژ سعی داشتند حکومت تازه را واژگون سازند.

در هلند موجی از هیجانهای عمومی آزادخواهانه وجود داشت که مانند هیجانهای زانو برهنه های پاریس یا دموکراتهای امریکا تجلی می کرد. در این مورد نمونه ای را از شخص گمنامی، به نام لوکاس^۱ بوتو ذکر کرده اند. این شخص شغلش انبارداری، و پیرو

آئین کاتولیک بود. هنگام کودتای ۲۲ ژانویه در کمیته مخفی باشگاه یکپارچه و تجزیه ناپذیر عضویت داشت و پس از آن دولت وی را برای اداره تصفیه‌های محلی به خدمت خویش در آورد.

نظر لوکاس بوتو این بود که کلیه افراد ذکور بالغ، حتی فقیرترین آنان، به استثنای هواخواهان سرشناس خاندان اورانژ و کسانی که در کشوری غیر از فرانسه سرمایه‌گذاری کرده‌اند، باید در انتخابات شرکت کنند. به این ترتیب لوکاس سرمایه‌داران هلندی را که ثروت خود را در انگلستان به کار انداخته بودند آماج حمله قرارداد. به عقیده وی دولت باید نسبت به کلیه مذاهب بیطرف باشد، و به هیچ یک از دستگاههای مذهبی نباید از خزانه عمومی وجهی پرداخته شود. تنها لیات اشخاص شرط تصدی مقامات لشکری و کشوری تواند بود. به متعهدیان مشاغل دولتی باید حقوق متوسطی پرداخته شود. (به نظر وی در جمهوری باتاو یک فرد با سالی ۳۰،۰۰۰ گیلدر خواهد توانست بخوبی زندگانی کند)؛ و مقامات دولتی و مشاغل عمومی را نباید به کسانی سپرد که از املاک شخصی یا صنعت و هنری که دارند درآمدهایی به دست می‌آورند، بلکه باید مخصوص کسانی باشد که برای زندگانی عادی خود به حقوق و مزد آن مشاغل نیازمند می‌باشند. وی معتقد بود که این گونه اشخاص، در هر مورد، وظایف خود را بهتر انجام خواهند داد. بوتو به این معنی اضافه می‌کرد که پرداخت حقوق متوسط به دارندگان مشاغل دولتی و عمومی این نتیجه را هم دارد که رشوه‌خواری مأموران را خیلی زود برملا خواهد ساخت. وجوهی که از صرفه جویی در پرداخت حقوقهای گزاف به مأموران دولت و پرداخت اعانات به مؤسسات مذهبی حاصل می‌شود باید صرف نیروی دریایی شود تا دولت فرانسه را در جنگ مشترکی که به اتفاق هلند با انگلستان می‌کند یاری دهد.

به حرکت در آمدن مردمان صاف و ساده بر اثر نشر این گونه عقاید و افکار وحشتی عمومی، حتی در میان آن دسته از افراد طبقات عالی که معروف به داشتن عقاید دموکراتیک بودند، پدید آورد. این موضوع که با روی آوردن افراد ساده و عادی به سوی مشاغل دولتی قدرت کارآمدی دولت چه اندازه زیان خواهد دید مباحثات بی‌پایانی به وجود آورد. دولاکروا، مانند بسیاری از افراد دیگر، با قوت قلب از این جریان حمایت می‌کرد؛ ولی طبیعت قضیه در این مورد چنان بود که مسئله کارآمدی دستگاه دولتی قویترین جنبه حکومت به شمار نمی‌رفت. دموکراتها در این باره دچار اختلاف عقاید و آراء شدند. دموکراتهای «واقعی» دموکراتهای «قلابی» را به باد اتهام گرفتند. گوگل آزادیخواه تندرو که در مرحله اجرای قانون اساسی جدید وزیر دارایی شده بود شکایت می‌کرد که کلیه صنوف مردم - عطارها، ارگنوازان، کارمندان دفاتر اسناد رسمی و پاسبانان - بر سر آن

هستند که به دولت بگویند چه باید بکند. عده‌ای به نوشتن و فرستادن نامه‌های بی‌امضا برای تالران در پاریس پرداختند، و در این نامه‌ها وحشتی را که بر هلند مستولی شده بود تشریح می‌کردند؛ تالران این نامه‌ها را برای دولاکروا به هلند باز می‌گردانید و در باره مطالب آنها توضیحات می‌خواست؛ دولاکروا دارای این قدرت فکری و قلمی بود که اوضاع را به صورتی غیر از آنچه هست برای تالران مجسم سازد. مثلاً برای اینکه این اتهام را که حکومت هلند اکنون به دست يك عده اراذل و سود جو افتاده رد کند مروری به تشریح حال و وضع شخصی پنج نفر اعضای هیئت مدیره کرد و در پاسخ تالران چنین نوشت: «اما در باره منشأ غیر مشروع ثروت آنان، هر چند که شاید این از مقوله مطالبی باشد که يك نفر جمهور بخواه باید درباره آن سکوت اختیار کند، من در باره آن جواب می‌دهم: پیترووید يك نفر میلیونر می‌باشد و صاحب یکی از بهترین کارخانه‌های جمهوری باتاوا است. وان لانگن^۱ نیز کمابیش به همان درجه ثروتمند است؛ وی از اعتبارات سرشاری بهرمند می‌باشد، و با اسپانیا معاملات عمده دارد. فنییه^۲ در شرکت سابق هند شرقی با حقوقی سالیانه ۱۲،۰۰۰ گیلدر عضویت داشت؛ هر چند در این کشور این مقدار حقوق ثروتی حساب نمی‌شود ولی کارهای وی کاملاً مرتب است. همین بیان را می‌توان در باره فوکر^۳ و ویلدریک^۴ کرد؛ این دو نفر از چنان زندگانی مرفهی در این کشور برخوردار می‌باشند که در کشور ما می‌توان آنان را ثروتمند به شمار آورد».

شاید این مسئله راست باشد که حکومتی که در ۲۲ ژانویه در هلند روی کار آمد آن پایه و مایه‌ای را که طبقات عمده سیاسی بتوانند توافق پایداری با آن بکنند نداشت. کسانی که اداره امور مالی و کشتیرانی هلند را در دست داشتند از پشتیبانی این حکومت دریغ ورزیدند. دولت فرانسه هنوز هم متحد مؤثری را در کنار خود می‌خواست. دولاکروا، آن ژاکوبین کهنه کار، از مفید بودن و کار آمدی نظامی حکومت هلند برای کمک به فرانسه سخت مدافعه می‌کرد. وی در این باره در ماه مه ۱۷۹۸ چنین نوشت: «در جایی که زمامداران سابق هلند هیچ کاری نتوانستند انجام دهند و بلکه جهازات جنگی هلند را در کامپردوین تسلیم دشمن کردند، حکومت فعلی هلند دوازده کشتی را در خطوط خود حفظ کرده؛ توانسته است ۱۵،۰۰۰ سرباز را حمل و نقل کند، و ۲۳۰ کشتی را در دنکرك^۵ متمرکز گرداند تا جناح راست سپاه فرانسه را که عازم حمله به انگلستان است حرکت دهد».

اما بوناپارت در ماه مه، بدون اطلاع دولاکروا، با کشتی به سوی مصر راند تا به

مستملکات انگلیس در شرق حمله برد. فرانسویان که هنوز احتیاج به نیروی دریایی هلند در آبهای شمال داشتند حمله به جزایر انگلستان را به تعویق انداختند. به علاوه، در همین ماه، حکومت فرانسه تغییر سیاست داد و روشی غیردموکراتیک پیش گرفت، چون نتیجه انتخابات ۱۷۹۸ فرانسه باردیگر سیمای تحریکات عامه را از خود نشان داد، با اقدام به اصطلاح کودتای فلورآل^۱ برهم خورد. تالران و هیئت مدیره حکومت فرانسه به گوگل^۲ داندلس^۳ و دیگر رهبران هلندی اجازه دادند که، با جلب موافقت فرمانده نظامی فرانسه در هلند، توطئه‌ای برضد دولاکروا و حکومت موجود هلند فراهم آورند. هلند در سیاست داخلی گرچه مستقیماً از دولت فرانسه دستور نمی‌گرفت ولی محققاً از حیث شکل و صورت از فرانسه پیروی می‌کرد: کودتای هلندی فلورآل به دنبال کودتای هلندی فروکیدیور واقع شد، و همین کودتا به نوبه خویش پیش‌درآمد کودتای ماه برومر^۴ فرانسه به‌شمار می‌رفت.

ژنرال داندلس در ۱۲ ژوئن ۱۷۹۸ به کودتای دوم دست زد؛ رهبران حکومت باتاوا را بازداشت کرد؛ و مجلسین را منحل ساخت. دولاکروا یک هفته بعد از هلند بیرون رفت، گزارش نهایی مأموریت خود را به تالران تسلیم کرد، و در آن اقدامات خود و عملیات دموکراتهای هلند را موجه شمرد. کودتای ۱۲ ژوئن به نظر وی مقدمه روی کار آمدن حکومت مطلقه نظامی بود، و در باره آن چنین نوشت: «ممکن است شرایط بسیار سبکی که کودتا تحت آن شرایط اجرا شد، پاره‌ای از وکیل‌باشیهای گمنام را به این خیال بیندازد که فقط با جرئت و جسارت کلی می‌تواند آنها را در آرزوهای خویش پیروز گرداند».

پس از کودتای داندلس اوضاع رو به آرامی گذاشت. متعاقباً مجازات یا انتقام‌گیری از این و آن به ندرت وقوع پیوست بلکه، برعکس، رجال گروههای مختلف برای همکاری با یکدیگر روز به روز اشتیاق نشان می‌دادند. مرحله آزمایش بعدی یک سال بعد با حمله دوجانبه انگلیس و روس فرارسید که بعداً در باره آن توضیح بیشتری داده خواهد شد.

مختصری راجع به هلند جنوب افریقا

هنگامی که انگلیسها در ژوئن ۱۷۹۵ کیپ تاون^۱، شهر هلندی جنوب افریقا را اشغال کردند، عقیده داشتند که به محاصره «ژاکوبنها» درخواهند آمد. در واقع هم در این شهر شورشی برضد شرکت هلندی هند شرقی یعنی سازمانی که این کوچنشین، به عنوان پایگاهی

1. Floréal

2. Daendels

3. Brumaire

4. Cape Town

در سر راه سیلان به جاوه به آن تعلق داشت برخاسته بود. این شورش در ماه فوریه یعنی درست در همان زمان بروز انقلاب باتاو در کشور اصلی هلند روی داد. قریب ۲۰،۰۰۰ نفر جمعیت اروپایی مستعمره کلپ^۱ که هنوز از شهرکیپ تاون چندان دور نرفته بودند تقریباً به تمامی هلندیانی بودند که از سه یا چهار نسل پیش از هلند به اینجا مهاجرت کرده بودند. این جمعیت از نظر عقاید سیاسی به چند گروه تقسیم شده بود: گروهی هواخواه شرکت هند شرقی و حکومت خاندان اورانژ در هلند بودند؛ گروهی دیگر طرفدار وطنخواهان سابق که اکنون به باتاوها علاقه می ورزیدند؛ و بالاخره گروه بزرگتری که در اراضی پهناوری به صورتی پراکنده زندگانی می کردند و به دامپروری اشتغال داشتند، نسبت به وقایعی که در اروپا و حتی در شهرکیپ تاون رخ می داد علاقه و توجهی نداشتند، و سخت خواهان آن بودند که به حال خود گذاشته شوند و کسی را با آنان کاری نباشد. با وجود این، هنگامی که انگلیسها وارد کلپ شدند پاره‌ای آثار و علائم انقلاب اروپایی در این ناحیه نمایان گردید. مثلاً عده‌ای، به عنوان اعتراض به نوآرهای نارنجی رنگ مأمورین شرکت هند شرقی، نواری سه رنگ بر کلاه خود بستند. نیز کسانی بودند که خود را شارمند می نامیدند، با جماعتی دیگر که سخن از آزادی، برابری، و برادری به میان می آوردند. آن عده قلیل انگلیسی که کلپ را اشغال کرده بودند طبعاً از آن طبقات خاص جامعه انگلیسی بودند که افسران ارتش و نیروی دریایی، و نیز مدیران مستعمراتی و معماران امپراطوری سازی را از خود بیرون می دادند؛ یعنی از همان زمره انگلیسیهایی بودند که نسبت به «ژاکوبنها» در انگلستان بیش از دیگران خشمگین بودند و بدیهی است که با این گونه هلندیهای صاف و ساده جنوب افریقا منخبت چندانی نداشتند. اشغال انگلیسها نوعی روش نوین زندگانی را وارد آنجا ساخت؛ و مبدأ تاریخ جدید افریقای جنوبی به طور کلی از همین سال ۱۷۹۵ آغاز شده است. با ورود انگلیسها پاره‌ای از سخت گیریها و محدودیتهایی را که شرکت هند شرقی ایجاد کرده بود، و هلندیهای جنوب افریقا به آن معترض بودند، از میان رفت. آزادی بیشتری در تجارت داخلی و خارجی جای انحصار تجارتی شرکت هند شرقی را گرفت. اما هلندیهای جنوب افریقا روی هم رفته از ورود انگلیسها حسن استقبالی نکردند، و احتمالاً اگر سرزمینشان به دست فرانسویها اشغال می شد راضیتر از اشغال انگلیسها بودند.

شاید بتوان گفت که مقامات انگلیسی به همان عده «ژاکوبن» که در جنوب افریقا کشف کردند خود تولید عناصر ژاکوبنی کردند. از شهرنشینان و کارمندان حکومتی،

برخلاف، میلشان خواسته می‌شد که نسبت به جورج سوم، پادشاه انگلیس، سوگند وفاداری یاد کنند. این عده هنگامی که جهازات هلندی را که جمهوری باتاو برای آزاد ساختن آنان فرستاده بود انگلیسها در حوالی خلیج والویس^۱ شکست دادند نومید و دلسرد شدند. همچنین عمل انگلیسها در اسیر کردن کشتی کمکی دیگری که هلندیها از جاوه فرستاده بودند، آن هم با حیلۀ جنگی، بر هلندیهای افریقا سخت گران آمد. این حیلۀ جنگی عبارت از این بود که يك کشتی جنگی انگلیس، به عنوان يك کشتی تجارتي امريکايی، وارد بندر شد و کشتی هلندی را وادار به تسليم کرد. اقدامی که انگلیسها به عنوان تأديب مأموران خود کردند نیز چندان ثمربخش نشد: توضیح آنکه پس از اینکه در ناوگان انگلیسی جنوب افریقا عده‌ای به تمرد پرداختند فرمانده ناوگان بیست و سه نفر از ناویان را به عنوان «عمال کورکورانه تبهکاران فرانسوی» از کشتیها به ساحل یعنی به شهر کیپ تاون بردند و سه نفر از آنان را اعدام کردند. سانسور مطبوعات و رفت و آمد اجتماعات هیچ‌گاه به اندازه این زمان در کاپ سخت و شدید نبود. تفاوت حقوقهای دولتی سرچشمۀ نارضایتی بود چنانکه حقوق رئیس هلندی دیوانمالی دادگستری در کیپ تاون سالی ۴۰۰ لیره بیشتر نبود و حال آنکه ارل آو مک کارتنی^۲، فرماندار انگلیسی همین شهر، سالی ۱۰،۰۰۰ لیره حقوق به اضافه ۲،۰۰۰ لیره هزینه سفر می‌گرفت؛ و حقوق ده نفر مأمور انگلیسی برویهم ۲۳،۰۰۰ لیره بود که مساوی کلیۀ درآمد مالیاتی این مستعمره در سال ۱۷۹۶ می‌شد. به‌طوری که از نامه‌های بانو آن بارنرد^۳ برمی‌آید، انگلیسها با هلندیهای محلی همکاری چندانی نداشتند. این بانو حکومت ویلیام بیت را در انگلستان متقاعد ساخته بود که به شوهرش مقامی در افریقای جنوبی بدهند؛ این مقام عبارت بود از سمت دبیری ایالت کاپ، با حقوقی سالی ۳،۱۰۰ لیره یا معادل ۳۵،۰۰۰ گیلدر هلندی. وی از این معنی شکایت داشت که شهرنشینان کاپ در پی دوستی و آمیزش با انگلیسها نیستند. وی پس از دو ماه اقامت در محل جدید چنین متذکر شد: «مثلاً درباره جوانان هلندی من تقریباً يك نفر از آنان را هم ندیده‌ام... شاید هم که همه آنان ژاکوبنی باشند».

در ناحیۀ مرزی به فاصله ۳۲۰ کیلومتری مشرق کیپ تاون، در ناحیۀ گراف رینت^۴، که در آنجا هلندیها و گله‌داران محلی بانتویی^۵ به تازگی با هم برخوردی کرده بودند، کوچنشینان نارضایتی بسیاری از حکومت کاپ داشتند. افسران هلندی شرکت هند شرقی، برای آرام نگاه داشتن و محدود ساختن حوزه این مستعمره، که در آغاز فقط برای سوخت‌گیری

1. Walvis

2. Earl of Mc Cartney

3. Anne Barnard

4. Graaf Reinet

5. Bantu

و تعمیرات کشتیهای تجارتي که عازم اقیانوسهای هند و کبیر بودند در نظر گرفته شده بود، از مدتها قبل مهاجرت به این ناحیه را که تصادماتی با افریقاییان همراه می‌آورد ممنوع ساخته بودند و گروه مرزنشین بوئرها^۱ همواره در مقابل این روش مقاومت می‌ورزیدند، و تقاضا داشتند به آنان آزادی عمل داده شود تا سرزمینهایی را که تاکنون اشغال نشده است بگیرند و مشکل کارگری را به ترتیب خاص خود حل کنند. منظور این بود که افراد عشایر افریقایی را به حال بردگی درآورند هرچند که این اقدام کاملاً قانونی نبود. بوئرها نخست بر ضد شرکت هلندی شوریدند و با دور گرفتن خود از انگلیسها شبه حکومتی جمهوری در گراف رینت تشکیل دادند که غالباً نخستین جمهوری بوئر خوانده می‌شود. زیرا این جمهوری نیمقرن پیش از جمهوری ترانسوال^۲ به وجود آمد. تشکیل جمهوری کوچک دیگری در سولندام^۳ نیز اعلام شد.

شاید برای يك نفر امریکایی، که ترتیبات اجتماعی ایالات متحد امریکا را در همان زمانی که این وقایع جریان داشت در فکر خود دارد، قابل تصور نباشد که برده‌داری مبتنی بر اصول دموکراتیک باشد، یا در میان مرزنشینان افریقایی که با زدو خورد با بومیان تحصیل اراضی می‌کردند افکار دموکراتیک وجود داشته باشد. زبانهای جمهوریهای فرانسه و باتا و در مرز افریقای جنوبی مانند زبان امریکایی تلقی می‌شد. «شارمندان» درباره «آزادی و برابری» یا در خصوص «حاکمیت ملت» سخن می‌گفتند. جمهوری گراف رینت «مجلس مؤسسانی» داشت. مشکل است عمق اعتقادی را که چنین اصطلاحاتی در اذهان ساکنان افریقای جنوبی داشت ارزیابی کرد. جمهوریهای گراف رینت و سولندام، که تقریباً اتحادیه‌ای از چند صد خانواده هلندی به شمار می‌رفت و در گوشه‌ای از جهان و بدون رابطه با آن افتاده بودند، نمی‌توانست به هر حال به صورت واحدهای سیاسی دوام کند؛ و، از این رو، بزودی از صفحه عالم محو گردید. مرام سیاسی این جمهوریها نوعی مقاصد منفی مخصوص بود، و آن اینکه اعمال نفوذ دنیای خارج را - خواه خاندان هلندی اورانژ یا جمهوری باتا و، و خواه انگلیسها - از مداخله در امور اراضی و مسائل کارگری خود مانع شوند. شاید هواخواهی از جمهوری باتا و انقلابهای اروپایی در میان هلندیهای ساکن کیپ تاون و حول وحوش آن از دو «جمهوری» افریقای جنوبی بیشتر بود.

انگلیسها به موجب عهدنامه آمین^۴ مستعمره کپ را به جمهوری باتا و واگذار کردند، و این جمهوری آن را به مدت چهار سال تحت حکومت و اداره خویش نگاه داشتند. ولی در ۱۸۰۶، با از سر گرفته شدن جنگ، به کپ بازگشتند تا برای همیشه در آنجا بمانند.

اما این بار با مقاومت سختی روبه‌رو شدند که نظیر آن را در ۱۷۹۵ ندیده بودند. این خود دلیلی است که افریقای جنوبی هلند از تحولاتی که انقلاب باتاو پدید آورده بوده‌ها خواهی می‌کرد.

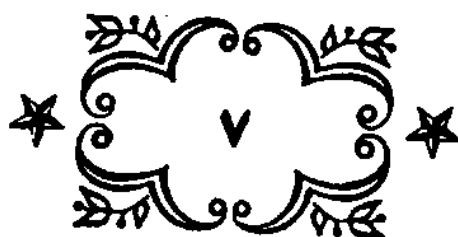
تحولات افریقای جنوبی با جمعیت ۲۰،۰۰۰ نفری سفیدپوست خود در مقیاس کلی حادثه‌ای بیش نبوده و اهمیت چندانی نداشته است مگر از این نظر که به‌خاطرهای بی‌اوریم که نهضت‌هایی که جهان حوزه تمدن غربی را به‌جنبش درآورده بود در این ناحیه دوردست جغرافیایی هم مؤثر افتاده است. اثرات خارجی وقایع افریقای جنوبی مهمتر از جنبه داخلی آن بود. اشغال مستعمرات هلند از طرف انگلیسها، که انقلاب باتاو آن را امکان‌پذیر ساخت، نتایج بسیاری از نظر بین‌المللی و جهانی پدید آورد.

نوئل، نماینده فرانسه در لاهه، در ژانویه ۱۷۹۶ در این باب نامه‌ی جالبی به‌دولت‌کروا وزیر خارجه فرانسه نوشت. وی در این نامه متذکر شد که طبیعی است که جمهوری باتاو خواهان کمک فرانسه برای بازگرداندن کپ به‌هلند می‌باشد. کپ کلید راه هندوستان است. انگلیسها با داشتن کپ و جزیره سیلان موفق به تصرف هندوستان خواهند شد و اگر چنین شود آنان «بیش از آنچه در انقلاب امریکا از کف داده‌اند» به‌دست خواهند آورد. از این‌رو دولت فرانسه بایستی نمایندگان و کارگزارانی به‌هندوستان بفرستد تا «تیبو-صاحب»، مهاراجه میسور، را متقاعد سازند که با فرانسه و هلند متحد بشود زیرا «در هندوستان است که نیرومندترین پادها بر ضد قدرت انگلیس باید بوزد». به‌این ترتیب می‌توان گفت در این اوقات اندیشه صادر کردن «اصول عقاید ژاکوبینی» به‌هندوستان هم به‌وجود آمده بوده است.

هیشتمدیرة فرانسه
یا
سراب اعتدالیها

حکومت فرانسه اکنون به حل مشکلی توجه دارد که به نفع
تمامی ملتها است. چگونه ملتی از حکومت رعب و فشاری که موقعی
گرفتار آن بوده است خود را نجات می بخشد؟ و چنان می تواند به جاده
عدالت و اعتدال، یعنی راهی که روزگاری از آن انحراف جسته بود،
باز گردد؟

— از کنت دو مونلوزیه^۱، لندن، ۱۷۹۶



هیئت مدیره فرانسه یا سراب اعتدالها

پس از اعدام روبسپیر، بتدریج که حکومت وحشت رو به پایان می‌رفت و لحظات بحرانه‌های سیاسی و تشنجات سال دوم دورتر می‌شد، بسیاری از فرانسویان - چه آنانکه مقیم فرانسه بودند و چه کسانی که در مهاجرت بودند - با سؤالی مواجه می‌شدند و آن اینکه آیا نوعی حکومت اعتدالی یا حکومتی مبنی بر قانون اساسی خواهد توانست، به صورتی پایدار، در فرانسه استقرار یابد و این سؤالی بود که ناظران اوضاع فرانسه، در سراسر اروپا و امریکا انتظار پاسخ آن را داشتند. ظرف چهار سالی که از این واقعه گذشت وقوع کودتاهای مامهای فروکثیدور و فلورآل نشان داد که برقراری آرامشی که بر اثر اجرای قانون اساسی حاصل شود هنوز از محیط فرانسه سخت به‌دور است.

اشکال قضیه بر سر این بود که نسبت به معنی عدالت یا اعتدال و میانه‌روی مطلقاً موافقت نظری وجود نداشت. بعضی عدالت را در این می‌دانستند که تمامی انقلابیون و هواخواهان آن به کیفر برسند. به نظر جمعی دیگر معنی عدالت آن بود که مبارزه با پادشاهان، روحانیون، اشراف، و افراد مرفه‌الحال طبقه متوسط همچنان ادامه یابد. هر دو این گروه‌ها در مفهوم «اعتدال» شیوه‌ای از مخالفت را می‌دیدند، و اعتدالیون را ساده‌لوحانی می‌دانستند که فریب افراطیون را می‌خورند. سازش در نظر آنان عبارت بود از دست برداشتن از اصول عقاید؛ و این معنی را می‌داد که در برابر دشمنی سر فرود آورند که

هیچ‌گاه مورد اعتماد نتواند بود و که نیت واقعی برای سازش ندارد.

در هر حال، باید دید مقصود از «اعتدال» چه بود؟ آیا مقصود این بود که شدت عمل و زور و فشار علنی و محسوس از میان برود، ماشین اعدام گیوتین دیگر به عنوان اسباب کار سیاسی عامه به کار نرود، تصنیف جامعه از عناصر متهم به مخالفت با انقلاب موقوف گردد؟ و آیا مراد از حکومت اعتدالی این بود که بدون نمایش شدت عمل و خشونت بر سر پای بماند؟ ولی اگر این حکومت در ضدیت لجوجانه با مسیحیت، مخالفت با حقوق پادشاه فرانسه و نجبا و مالکین سابق، با مبارزه با اعمال نفوذ دولتهای بیگانه در مسائل مربوط به ملت خود پافشاری می‌کرد چه عنوانی می‌یافت؟ اینها سئوالاتی بود که جناح راست طبقه سیاسی فرانسوی می‌کرد. اما سئوالاتی که جناح چپ می‌کرد از این قرار بود: اگر حکومتی، بر فرض که مناسب حال و مبنی بر قانون اساسی باشد، حقوق و نیازمندیهای مردم عادی و طبقات زحمتکش را نقض کند و همان وطنخواهانی را که انقلاب فرانسه را در ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ نجات بخشیدند مورد توهین و اذیت و آزار قرار دهد نام آن را چه می‌شود گذاشت؟

رویدادهای پس از ماه ترمیدور

قبلاً خاطر نشان ساختیم که جمهوری فرانسه از طرف محافظه کاران افراطی حتی کمتر از جمهوری دوره وحشت هم مورد حسن استقبال قرار گرفت، زیرا هر اندازه حکومت وحشت ادامه می‌یافت حکومت جمهوریخواه اصولاً در انتظار عمومی از اعتبار می‌افتاد، و چنین به نظر می‌رسید که این حکومت خود در عمل گور خویش را می‌کند. اما در نظر قطب مقابل، یعنی افراطیون انقلابی، جمهوری پس از ماه ترمیدور، به علت آنکه ظاهراً وعده‌های ظاهر فریب سال دوم را به دست فراموشی سپرده است، نفرت انگیز می‌آمد. افراد صافی عقیده هردو جناح، جمهوری بعد از ماه ترمیدور را به دیده صحنه‌ای از فساد و بدبینی می‌نگریستند و آن را ناپایداری دانستند. بعدها این امر روش عادی کلیه طرفداران ناپلئون شد که جمهوری را که وی زیر پا نهاده بود در انتظار مردم حکومتی زشت و انمود سازند. از این رو کلیه کسانی که شم سیاسی قوی داشتند در نهانخانه ضمیر خود نوع دیگری از حکومت را بهتر می‌شمردند و به این دلیل احدی نبود که حکومت جمهوری ماه ترمیدور و حکومت هیئت مدیره را مطلوب تلقی کند.

در متهم ساختن حکومت جمهوری به فساد یکه‌پارچه و ابراز بدبینی نسبت به آن سخت مبالغه می‌شد؛ و حال آنکه یکی از ارباب تحقیق، در مطالعاتی که در این باره کرده،

به این نتیجه رسیده است که از میان سیزده نفر که عضو هیئت مدیره بودند و عده‌ای دیگر که با سمت وزارت خدمت می‌کردند فقط سه نفرشان از نظر مالی فاسد بوده‌اند، و آنان هبارت بودند از: تالران، باراس^۱، و فوشه^۲؛ و برای آنکه در این میان از طبقه متوسط فرانسه دفاعی شده باشد بر این قسمت افزوده‌اند که تالران و باراس در اصل از نجبا بوده‌اند و فوشه هم قبلاً در سلك کشیشان قرار داشته است. عده‌ای از مقاطعه کاران و فرماندهان نظامی که بوناپارت هم از آن جمله بود، در جریان جنگ در کشورهای اشغال شده، ثروتی اندوخته بودند؛ ولی در پاریس اندوختن مال از راه رشوه و اختلاس از آنچه ممکن بود صورت گیرد بسیار کمتر بود چنانکه یکی از کارمندان اداری فقط برای آنکه نام يك نفر را از فهرست رسمی مهاجران بردارد مبلغی رشوه گرفت. اما در باب اندوختن ثروت در کشورهای اشغالی، انگلیسها هم همین روش را داشتند و عمل مقاطعه کاران و فرماندهان نظامی فرانسه با آنچه انگلیسها در همین سالها، ضمن تسخیر قسمتهای مختلف در هندوستان، می‌کردند تفاوت عمده‌ای نداشت حتی بدون اینکه بدینی اروپاییان را نسبت به خود موجب شوند - اما درباره استفاده‌های کوچکتر این گونه خطاهای معمولی برای فاسد دانستن دستگاه حکومت به صورت مطلق و یکپارچه کافی نبود. زیرا این مسئله یعنی استفاده‌های معمولی، مخصوصاً در همان سالهای قرن هجدهم، ثابت نمی‌کرد که هیئت مدیره حکومت فرانسه به خصوص هیئت بی‌پروا و رسوا بوده است. سایر استفاده‌ها از راه خرید و فروش املاک مصادره شده، یا از راه تحولات بازرگانی و صنعتی که پس از سالهای دوره حکومت وحشت از زندگانی نوینی که مردم در پیش گرفته بودند حاصل گشته بود. در این سالها، و بر اثر این تحولات، بسیار از افراد گوناگون بی‌سر و صدا مبالغی بر ثروت خویش افزودند و همه گونه اشخاص - از سن سیمون^۳، فیلسوف اجتماعی، تا جوئل بارلو^۴، مرد درستکار امریکایی - در آن میان دیده می‌شد.

در محافل مهمتر پاریس سخن گفتن با لحنی اخلاقی مایه خفت گوینده بود. پاره‌ای از نودولتان و جمعی از کسانی که کم مانده بود در دوره حکومت وحشت سر ببازند - ولی جان بدر برده بودند، و بسیاری از آنان افرادی بودند که هیچ گاه با مرام انقلاب یا ظرافت زندگانی در نظام سابق سر و کاری نداشتند - اکنون حال و فرصتی یافته بودند که فضیلت «تقوی» را به طعنه و مسخره بگیرند، لباسهای فاخر بپوشند، و پس از خوشگذرانیهای بی‌بند و بار برای گردش و هواخوری به شکار بروند؛ و، به عبارت بهتر، دارایی و برتری خود را به رخ مردم بکشانند. به علاوه، در پاریس، به میزانی هم راه و رفتارهای تندی

برخیزد دوره وحشت به وجود آمده بود که می‌توان آن را به خشونت سیاسی تعبیر کرد و این روش را به خصوص جوانان خانواده‌های ثروتمند و معروف طبقه متوسط، که فرانسویان آنان را جوانان زرین می‌نامیدند، پیروی می‌کردند. ولی در باره اهمیت آنان نبایستی مبالغه کرد، زیرا درجه اهمیت اجتماعی و سیاسی این طبقه از جوانان همان است که یک جاسوس انگلیسی در ۱۷۹۵ گزارش داده است: «جوانان معروف پاریس جماعتی از اراذل و اشخاص بی‌معنی ظریف‌پوش هستند که در این شهر همیشه فراوان وجود داشته‌اند، و جمع نفرات این به اصطلاح هیئت جوانان بیش از چهارصد یا پانصد نفر نمی‌باشد». این گونه جوانان در کافه‌ها دور هم جمع می‌شوند و لباسی که به خیال خودشان لباس انگلیسی است برتن می‌کنند، ولی این لباسها «درواقع فقط تقلید مضحکی» از لباسهای جوانان انگلیسی است. گاهی اشرار بازاری و گروهی از جوانانی که از خدمت سربازی شانه خالی کرده‌اند نیز به آنان ملحق می‌شوند. «این اعیان‌نمایان تماشاخانه‌ها را واری می‌کنند، و اگر درباره بازیگری شائبه هم مسلکی با ژاکوبنها برود آن بازیگر از ترس آنان جرئت ظاهر شدن بر روی صحنه را ندارد». نویسنده این گزارش به وزارت خارجه انگلستان نظر می‌دهد که مبدا گول این فرانسویان را بخورد و راه خطایی برود. اینکه جماعتی در فرانسه درختهایی را که به نام درخت آزادی کاشته شده بود می‌اندازند و روی پرچمهای سدرنگه نقشهای دیگر می‌زنند نباید این معنی را بدهد که کشور فرانسه دست از انقلاب کشیده و آن را دورافکنده است.

این داغ فساد که به جمهوری پس از ماه ترمیدور زده شده، صرف‌نظر از نادرست بودن آن، نتیجه‌اش آن شد که توجه عمومی را از موضوع اساسی روز یعنی ترتیب دادن حکومت معتدلی برای کشور پس از آن دوره تب و تاب انقلابی منحرف ساخت. مقصود از حکومت «معتدل» در اینجا طرز حکومتی نیست که بکلی از اقدامات سخت و شدید بپرهیزد، بلکه مقصود نوع حکومتی است که هدفهای مثبت بیشتری داشته باشد و از نظر اصول عقاید سیاسی در حد وسط عقاید گوناگون آن زمان قرار داشته باشد.

تابلو این عقاید گوناگون را ما در صفحات سابق ترسیم کرده‌ایم و در آنجا نشان دادیم که این عقاید، با وجود اختلافات جزئی که با یکدیگر داشتند، شامل پنج نوع عقیده متمایز از یکدیگر می‌شدند. در طرف راست این تابلو عقیده سلطنت‌طلبی شدیدی قرار داشت که طرفدار حکومت استبدادی مطلق پادشاه بود؛ پس از آن نوعی عقیده آزادیخواهانه، که هواخواه قانون اساسی و سلطنت پادشاه به معنی جدید آن بود، دیده می‌شد؛ بعد از آن عقیده به قانون اساسی جمهوریخواهانه می‌آمد. در طرف چپ این تابلو عقاید سیاسی، عقیده آن دسته از جمهوریخواهانی جلوه می‌کرد که علاقه چندانی به قوانین اساسی نداشتند،

بلکه بیشتر دم از مساوات و برادری می‌زدند - گروهی که تقریباً ستیزمجو بودند، و با کلیه بقایا و آثار نظام اجتماعی قدیم فرانسه دشمنی شدیدتری داشتند. اصول عقاید ژاکوبینی فرانسه در فاصله سالهای ۱۷۹۲ و ۱۷۹۴ در این قسمت تابلو عقاید سیاسی قرار داشت، ولی حتی در همان سالها هم اغلب ژاکوبنها مرام خود را تشکیل يك جمهوری بر طبق قانون اساسی مخصوص جمهوری قرار داده بودند به طوری که پس از ۱۷۹۵ بسیاری از ژاکوبنها به این عقیده «درآمده بودند» تا آنجا که جمله اصول عقاید ژاکوبینی اشارتی مستقیم به گروهی از هواخواهان قانون اساسی به شمار می‌رفت. اما بقیه ژاکوبنها را چون از قانون اساسی جدید سال ۱۷۹۵ راضی نبودند می‌توان از جمله آزادیخواهان طرفدار حکومت مستقیم عامه پنداشت. در طرف چپ این گروه یعنی در انتهای چپ تابلو عقاید سیاسی آن زمان، که آهنگ انقلابخواهی عمومی سالهای ۱۷۹۲-۱۷۹۳ را همچنان ادامه می‌دادند و معدودی از ژاکوبنهای سابق را هم به خود جلب کرده بودند، عقیده سیاسی آن گروهی قرار داشت که معتقد بودند آزادی و مساوات سیاسی باید بانوعی مساوات اجتماعی و تا اندازه‌ای تساوی در دارایی و درآمد ترکیب گردد.

مجلس مؤسسانی که پس از دار و دسته هواخواه روبسپیر تشکیل یافت با حکومت انقلابی که خود بنیاد نهاد و با انقلابخواهی عامه به مبارزه درآمد، و در نتیجه با طبقات عامه مردم پاریس به کشاکشی روزافزون افتاد؛ و این کشاکش بیشتر از آن جهت بود که حکومت انقلابی مجلس کنوانسیون احتیاجات اولیه زمستان سخت سال ۱۷۹۴-۱۷۹۵ طبقات عامه را از یاد برده بود و برای مردم در این قسمت تهیه‌ای ندیده بود. مجلس کنوانسیون که جمعیتی خشمناک به آن حمله برده بود واکنشی سخت از خود نشان داد، و در نتیجه جلوگیری شدیدی که از انقلابخواهان عامه به عمل آورد عناصر تندرو این گروه را از جمهوری «اوساط الناس» بیزار ساخت. مجلس کنوانسیون، برای مقابله با این گروه مخالف، به عجله قانون اساسی را تنظیم کرد و در تابستان ۱۷۹۳ آن را پذیرفت و از تصویب گذرانید (قانون اساسی سال یکم)؛ ولی، چون نتوانست آن را به موقع اجرا بگذارد، قانون اساسی دیگری در سال سوم یا سال ۱۷۹۵ تدوین کرد. در این قانون اساسی جدید اصول مربوط به رأی عمومی و حکومت مستقیم مردم که از مشخصات قوانین اولیه اساسی بود متروک گشت، ولی اصول تعولاتی که انقلاب کبیر با خود آورده بود همچنان محفوظ نگاه داشته شد.

هیئت مدیره

قانون اساسی سال سوم بنا بر اصطلاحات عملی یا مقررات رسمی که داشت، نسبت به نخستین قانون اساسی ۱۷۸۹-۱۷۹۱ جنبه «دموکراتیک» کمتری داشت. به موجب قانون اساسی سال سوم عده افرادی که حق رأی در مجامع اولیه انتخاباتی داشتند (مردان از ۲۱ سال به بالا که سالانه معادل سه روز مزد کارگران عادی مالیات ملکی می پرداختند) و شماره کسانی که قانوناً در مجالس نهایی انتخاباتی شهرستان حق حضور داشتند (مالکین و مستأجران املاک با همان شرایط قانون ۱۷۹۱) در ۱۷۹۵ نسبت به سال ۱۷۹۱ افزایش کمی حاصل کرد؛ در عین حال، در این قانون مقرر شده بود که برای شرکت یسوادان در انتخابات باید بعداً محدودیتهایی به وجود بیاید (و با اجرای این ترتیب، با توجه به وضع آن روز افراد، از نظر باسوادی و یسوادگی، از شماره کسانی که حق شرکت در انتخابات می یافتند بسی کاسته می گردید)؛ اما در مقابل این محدودیت قانون اساسی سال سوم مقرر داشته بود که جوانانی که در اردو کشیهای انقلابی جنگیده اند، اعم از این که مالیات بده باشند یا نه، حق شرکت در انتخابات خواهند داشت. مجامع اولیه انتخاباتی که از رأی دهندگان اولیه تشکیل می یافت، در ۱۷۹۱ به نسبت هر صد شارمند يك نفر «برگزیننده» برای شرکت در مجالس نهایی انتخاباتی شهرستان انتخاب می کرد؛ ولی در قانون ۱۷۹۵ مقرر شده که هر دو یست شارمند شرکت کننده در مجامع اولیه حق برگزیدن يك نفر برای مجلس انتخاباتی شهرستان را دارند. در نتیجه، با آنکه میلیونها نفر قانوناً حق انتخاب شدن داشتند، عده برگزینندگان که عملاً انتخاب می شدند در تمام دفعات انتخاباتی که در دوره هیئت مدیره برای انجام انتخابات در مجالس انتخاباتی شهرستان گرد می آمدند در حدود ۳۰،۰۰۰ نفر می شد، یعنی از عده انتخاب کنندگان در دوره سلطنت مشروطه سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۱ هم کمتر بود. در واقع حکومت هیئت مدیره يك «جمهوری اوساط الناس» به شمار می رفت به این معنی که عملاً چند صد نفر از افراد شاخص محلی در هر شهرستان (با وجود آنکه نسبت به تعیین برگزینندگان در هر سال باید تجدید انتخابات به عمل می آمد) زمام امور انتخابات را همواره به دست داشتند. ترس و وحشت طبقاتی که در مدت انقلاب کبیر شدت یافته بود باعث این شد که این افراد شاخص محلی یا سران اوساط الناس بیشتر بکوشند که در رأس قدرت باقی بمانند. به علاوه، پس از سالهای نخستین انقلاب کبیر، علاقه مردم به امور و فعالیتهای سیاسی کاهش یافته بود، و همین امر میدان را برای سران طبقه متوسط بلامنازعت ساخته بود. با وجود همه اینها قانون اساسی سال سوم نوعی بود که به نهضت های دموکراتیک، به صورت قانونی، امکان بروز

بیشتری می‌داد.

قانون اساسی مذکور يك هیئت قانونگذاری مرکب از دومجلس به وجود آورد: یکی مجلس شیوخ، و دیگری مجلس پانصد نفری؛ و اعضای این دومجلس را برگزینندگان که درمجامع اولیه انتخاب شده بودند درمجالس شهرستانی انتخاب می‌کردند. همچنین تشکیل وزارتخانه‌های معمولی-از قبیل وزارت امور خارجه، دارایی، وغیره را نیز مقرر می‌داشت. برای نظارت بر امور این وزارتخانه‌ها، يك هیئت مدیره اجرایی، مرکب از پنج عضو، که مدیر نامیده می‌شدند پیش‌بینی کرد؛ و اعضای هیئت مدیره را قوه قانونگذاری سالی يك بار انتخاب می‌کرد. این طرز تعیین قوه مجریه از طرف قوه مقننه قطعاً به پیروی از اصول عقاید جمهورپخواهان آن عصر طرح‌ریزی شده بود تا بدین وسیله از خطر ظهور دیکتاتوری یا حکومت استبدادی جلوگیری بشود، زیرا واضعین قانون اساسی سال سوم از بروز چنین خطری سخت اندپشناك بودند.

قانون اساسی ماده‌ای داشت که تا انجام انتخابات عمومی که برای بهار سال ۱۷۹۷ پیش‌بینی شده بود قابل اجرا بود، و به موجب آن دوسوم اعضای اولیه دومجلس قانون‌گذاری بایستی از میان اعضای پیشین مجلس کنوانسیون انتخاب شوند. زیرا اعضای مجلس کنوانسیون که پس از حکومت هواخواهان روبسپیر انتخاب شده بودند راه دیگری برای تأمین شخصی خود و ادامه تشکیلات جمهوری نمی‌دیدند جز اینکه، ولو به صورت موقتی هم شده، خود را بر سر کار نگاه بدارند. ولی، با اقدام به چنین کاری، دشمنان بسیاری برای خود تهیه دیدند، و این دشمنان در اکتبر ۱۷۹۵ (ماه واندیمیر^۱ سال چهارم) در صدد آن برآمدند که مانع اجرای قانون دوسوم اعضای مجلسین بشوند و یا در حقیقت نگذارند خود قانون اساسی وارد مرحله اجرایی گردد. این قیام ماه واندیمیر را سلطنت طلبان و مخالفان جمهوری برپا کردند، و مجلس کنوانسیون، در لحظات آخر عمر خود، ژنرال جوانی را که آن موقع در پاریس حضور داشت یعنی ناپلئون بوناپارت^۲ را مأمور مقابله با آنان ساخت و وی در این هنگام تفنگ «چهار پاره» خود را به روی آنان خالی کرد. در نتیجه هیئت مدیره (کلیه تشکیلات حکومتی فرانسه به این نام خوانده می‌شد) خود را مسلط بر اوضاع نگاه داشت، و به این ترتیب حکومت هیئت مدیره از همان آغاز عمر خویش تحت حمایت ارتشیان در آمد. از شروع کار این حکومت فعالیت‌های زیاد سیاسی آغاز گردید زیرا این حکومت در مراحل اولیه، آن قدر جنبه آزادپخواهانه داشت که «فعالیت‌های سیاسی» را مجاز تلقی کند، و هدف اصلی این فعالیت‌ها موفقیت در انتخاباتی بود که بایستی

در ماه مارس ۱۷۹۷ صورت گیرد؛ و، برای اینکه قانون انتخاب دوسوم اعضاء عملی نشود، این افراد اساساً با کلیه انتخاباتی که برای تشکیل مجلسین می‌خواست انجام گیرد به مخالفت برخاستند.

هیئت مدیره به‌روی هم دستگاهی بود که خود حکومتی به شمار می‌رفت، و در واقع نخستین حکومت جمهوری متکی به قانون اساسی و اصول نوینی بود که فرانسه و اروپا تا آن موقع به‌خود دیده بود. مقصود طراحان این حکومت این بود که حکومتی معتدل و دارای رنگ سیاسی ملایمی به‌وجود بیاورند. اما هیئت مدیره از همان آغاز کار فاقد پاره‌ای جوهرهای وجودی حکومت بود و در واقع چیزی بود که بیشتر جنبه سراب داشت تا ماهیت آب، زیرا بسیاری از نیروهای واقعی حکومت و جریانهای راستین حیات سیاسی کشور در خارج از هیئت مدیره قرار داشت، و این نیروها و جریانها در میان گروههای گوناگون سیاسی پخش شده بود. هرگاه هیئت مدیره در این کشاکش شکست می‌خورد چنانکه شکست هم‌خورد علت شکست آن قسمتی مربوط به جنگهای خارجی بود هرچند که ممکن بود به‌جهت دیگر سیاسی صلحی برقرار شود. قسمتی نیز مربوط به بحران اقتصادی و تورم پولی بود، هرچند که چاپ اسکناس تحت نظارت درآمده بود. قسمتی هم مربوط به اختلافات مذهبی و مشاجره با جامعه روحانیون بود، هرچند آن طور که ابتدا به‌نظر می‌رسید سازش با آنان دشوار نمی‌نمود. بنابراین می‌توان گفت که شکست هیئت مدیره نه مربوط به بی‌صلاحیتی رجالی بود که برسرکار بودند، و نه به‌وجود اشتباهاتی در قانون اساسی سال سوم؛ زیرا، اولاً، زمامداران آن موقع فرانسه مطلقاً خالی از صلاحیت نبودند، و ثانیاً قانون اساسی سال سوم هم طوری تدوین شده بود که اگر اوضاع واحوال مساعدی وجود داشت قابل اجرا بود یا با مختصر اصلاحاتی این قابلیت را می‌یافت.

اشکال عمده در این بود که هیئت مدیره در تابلو اصول عقاید سیاسی آن زمان حاشیه بسیار باریکی را اشغال می‌کرد، و از این‌رو هیچ‌گاه قادر نبود که پایگاه خود را در گروههای گوناگون سیاسی وسعت بخشد. وضعیت چنان بود که حتی کلیه گروههای اعتدالی‌مسلك هم نمی‌توانستند با آن همراهی شوند. در نتیجه این حالت، کثیری از مردم از قبول هیئت مدیره به‌صورتی قاطع امتناع می‌جستند. فرانسویان، اعم از سلطنت طلب یا طرفدار حکومت عامه، حکومت هیئت مدیره را دستگاهی موقت یا به‌قول معروف محفل می‌شمردند که مقدمه تشکیل حکومتی مطابق عقاید آنان است؛ و، از این‌رو حکومت آینده را جمعی سلطنت‌طلبتر و جمعی آزادیخواهانه‌تر فرض می‌کردند؛ و دول خارجی هم، که با حکومت هیئت مدیره در حال جنگ بودند، این امید و انتظار را داشتند که اگرچند صباحی صبرپیشه سازند این تجربه جمهوریخواهانه در فرانسه خود به‌خود از هم خواهد

باشید و به طاق نسیان سپرده خواهد شد.

هیئت مدیره، در طول عمر چهارساله خود، هیچ گاه نتوانست نه برای حل مشکلات داخلی برنامه روشنی تنظیم کند، و نه نسبت به مسائل جنگ و صلح و نهضت‌های انقلابی در کشورهای دیگر برنامه یا سیاست صریح و روشنی برای خود تنظیم کند. عده اعضای هیئت مدیره، که در هر حال از پنج نفر تجاوز نمی‌کرد، افرادی تغییرپذیر بودند، زیرا علاوه بر آنکه مطابق قانون اساسی هر سال انتخاب اعضای هیئت مدیره تجدید می‌شد، در سپتامبر ۱۷۹۷ و ژوئن ۱۷۹۹، برخلاف ترتیبات مقرر، بازهم تغییر و تبدیلی در اعضای آن رخ داد به طوری که ظرف چهار سال سیزده نفر در فرانسه به مقام عضویت هیئت مدیره رسیدند. از این عده تنها یک نفر در تمام طول حکومت هیئت مدیره در مقام خود باقی ماند، و آن باراس بود؛ ولی نفوذ باراس هیچ گاه به پایة نفوذ بعضی همکارانش- مخصوصاً روبل^۱، که دو سه سال در هیئت مدیره ماند، و در سیاست خارجی صاحب رأی و نظر بود، و لا رولیر-لپو^۲، که بیش از سه سال در هیئت مدیره شرکت داشت، و بیشتر به انتشار مذهب طبیعی علاقه می‌ورزید- نرسید.

ترکیب هیئت مدیره پنج نفری چنان بود که هیچ گاه، حتی در داخل خود، وحدت نظر نداشت و اعضای هیئت مدیره غالباً با مجلسین نیز دوچار اختلاف رأی می‌شدند. هیئت مدیره از این مقام و موقع که هیئت با انضباط باشد و جداً سرگرم انقلاب جهانی یا امر دیگری بشود بسی دور بود، و در نتیجه قوه مجریه حکومت فرانسه خود راهب جهانیان قانونی نامصمم و مردد و فاقد قوه پیشبینی نشان می‌داد که تابع حوادث است و سیاست خود را بدون فکرو تأمل هم‌عنان و قایمی که رخ می‌دهد می‌سازد؛ و، در نتیجه، نمی‌توانست با تحولاتی که روی می‌داد به مقابله برخیزد، یعنی در برابر توطئه‌ها و تحریکات و انتخابات در داخله و فتوحات و اقدامات خودسرانه فرماندهان نظامی خود در میدانهای جنگ و درخواست‌ها و هیجانهای انقلابیون کشورهای دیگر رویه‌ای اتخاذ کند.

هیئت مدیره، اگر هم همواره در اقدامات خود اعتدالی نبود، اساساً روش اعتدالی را در حال و وضعی که داشت مرجع می‌شمرد؛ و، در هر حال، عناصر تندرو پیوسته نسبت به آن ابراز بدبینی می‌کردند. «اولین» هیئت مدیره تا کودتای ماه فروکتیدور (۱۷۹۷) حکومتی آزادپخواه به شمار می‌رفت، یعنی به مطبوعات و تظاهرات احزاب سیاسی بیشتر میدان می‌داد. «دومین» هیئت مدیره که از ماه فروکتیدور تا ماه برومر ادامه یافت جنبه استبدادی و دیکتاتوریش می‌چربید. به طوری که مارسل رینهارد^۳ گفته است هیئت مدیره

1. Reubell

2. La Révellière-Lépeaux

3. Marcel Reinhard

درس‌رادر دوره‌اش «تلبیسی شده بود نسبت به اصل وجودی خود». در عین اینکه ادعا می‌کرد مظهر حاکمیت ملی می‌باشد نمی‌توانست ملت را به حساب نیاورد، زیرا «ملت» هر چند که با آن دشمنی نمی‌ورزید، با کسانی که در این هنگام می‌کوشیدند بر کشور حکمروایی کنند از نظر افکار و عقاید اختلافات عمده داشت. هیئت مدیره که دعوی آن داشت که حکومتی متکی به قانون اساسی است نمی‌توانست قانون اساسی را با اتخاذ روشهای غیرقانونی تکه‌بانی کند. برای حکومتی که راه و روش اعتدالی را رجحان می‌نهاد این واقعیتی ناراحت‌کننده بود که اکثریت مردم، خاصه ساکنان روستاها، به حالت بی‌علاقگی سیاسی رجعت کرده باشند، به‌مزایای ناشی از انقلاب کبیر قناعت ورزند، و دیگر شور و هیجان سیاسی نداشته باشند؛ حال آنکه گروههای سیاسی که در اقلیت بودند همچنان از نظر سیاسی حساس باقی مانده بودند و گوش به‌زنگ وقایع و اتفاقات بودند. این گروهها، اعم از دست‌چپها و دست‌راستها، برای روش اعتدالی اعتباری قائل نبودند و از اقدامات خلاف قانون اساسی باکی نداشتند.

از این‌رو هیئت مدیره ناچار شد از سیاست کجدار و مریز یا سیاست موازنه پیروی کند. کراراً در میان جناح راست و جناح چپ و به عبارت دیگر میان عقاید «سلطنت‌طلبی» و عقاید طرفدار «حکومت دموکراسی» قرار می‌گرفت و ضربه‌هایی شدید می‌خورد. اعتدالیون هیئت مدیره که از بروز آثار فعالیت یکی از این دو جناح به وحشت می‌افتادند سعی می‌کردند با اعتدالیونی که متمایل به جبهه مقابل بودند هم‌دست شوند، و همین که این جبهه بر اثر تقویت حکومت نیرویی می‌یافت و به آن مرحله می‌رسید که مسلط بر امور شود این خود هشدار تازه‌ای برای هیئت مدیره می‌شد، و متعاقباً روی به سوی جبهه دیگر می‌آورد.

بیان احوال واقعی مردم فرانسه، در مدتی که این تغییرات و تحولات سیاسی صورت می‌یست، دشوار می‌باشد. در تحقیق این احوال مارسل رینهارد به این نتیجه رسیده است که احوال عمومی کشور فرانسه در پایان عمر هیئت مدیره بهتر از زمان آغاز این حکومت بود به این معنی که حکومت بر قحط و غلای سال ۱۷۹۵ غلبه کرده بود و پول ثابت‌تری به جریان گذاشته شده بود. آموزشگاهها، دادگاهها، تنظیمات اداری، و مقررات مالیاتی به کار انداخته شده بود و مردم به صورت عادی در مزارع و شهرها مشغول زراعت و کسب و کار خود بودند. بالاخره، رینهارد را عقیده بر این است که در دوره حکومت هیئت مدیره «هرج و مرج» بیشتر در اوایل کار روی می‌داد تا اواخر کار آن حکومت. کسانی که در آن اوقات می‌زیستند در پی بردن به حقیقت احوالی که در جریان چنین انقلاب شگرفی بر کشور فرانسه گذشته است خیلی بیش از نویسندگان این زمان علاقه می‌ورزیدند. قضاوت آنان در این باره سخت با یکدیگر متفاوت می‌باشد، ولی این

تفاوت نه از آن بابت است که برای مطالعه احوال فرانسه در آن ایام مانعی جلوی آنان وجود داشته؛ زیرا در آن ایام میان فرانسه و دنیای خارج مانعی برای ارتباط وجود نداشت، بلکه مسافران از هر قوم و ملت بجز انگلیسها و اتریشیها که با فرانسه در جنگ بودند برای سفر به این جمهوری نو بنیاد آزادی داشتند. به علاوه در باب اوضاع و احوال فرانسه در آن زمان مطبوعات بسیاری به زبان فرانسه (یعنی زبانی که در آن عصر اکثر ملل با آن آشنا بودند) انتشار می یافت. تفاوتهایی که میان ناظران اوضاع فرانسه در دوره هیئت مدیره وجود دارد بیشتر ناشی از آن است که تمایلات درونی خود را در قضاوت اوضاع آن زمان فرانسه دخالت داده اند. مثلاً «جیمز مونروته»^۱، یکی از هواخواهان عقاید جفرسن که از اوت ۱۷۹۴ به سمت وزیر مختار امریکا در فرانسه می زیست، وقایع فرانسه در وی اثرات خوب کرده بوده است. ولی، برعکس، فیشر ایمز^۲، اهل ماساچوست، که از هواخواهان طرز حکومت متحده بوده است، فرانسه را در این ایام «جهنمی در باز» خوانده است «که عذاب کشیدن اهالی آن را می بینیم». بخشی عمده از عقاید انگلیسهای آن زمان که درباره اوضاع فرانسه تحت تأثیر گفته های مهاجران فرانسوی بوده است نیز سخت حاکی از بدبینی می باشد.

پادشاه پروس، که در این هنگام بیش از یکسال بود نسبت به اوضاع فرانسه بی طرف مانده بود، ناظر خاصی به نام بایارد^۳ به فرانسه گسیل داشت تا گزارشی صحیح، درست، و معرمانه از وضع فرانسه برای وی بفرستد. بایارد گزارش داد که پس از خواندن این همه مقالات روزنامه های فرانسه و ملاحظه کردن این نکته که به جای خرابکاری انقلابی همه جا دم از آبادانی و رونق کسب و کار زده می شود به شگفت آمده است. معاملات بازرگانی با هلند و اسپانیا دوباره به راه افتاده است. در شهرها افراد بسیاری هستند که احوال کشور را بهتر از دوره روبسیر می دانند. در نواحی روستایی دهقانان خوش لباس را با یک جفت اسب دیده است که، با آنکه هنوز عنوان مالکیت آنان محقق نشده است، با سعی و کوشش در مزارع کار می کنند. نواحی روستایی را در وفور مواد خوراکی یافته است، و روستاییان از الغاء حقوق اربابی و اصلاحات انقلابی در مورد مالیاتها فوایدی سرشار برده اند، و اگر حکومت چیزی از آنان نخواهد هواخواه آن خواهند بود. به عقیده بایارد به طور کلی مردم درباره قانون اساسی جدید بهتر می اندیشند تا درباره خصوصیات اخلاقی رجال زمامدار. به علاوه وی به پادشاه متبوع خود هشدار می دهد که در فرانسه هم مانند دیگر کشورها، خاصه در میان صاحب نظران، عده زیادی

بشر دوستان جهانی با جمهوریسازان وجود دارند که خواهان تبدیلی اساسی در وضع اروپا می‌باشند.

خلاصه آنکه ناتوانی هیئت مدیره در مسائل اقتصادی و اجتماعی واداری به‌اندازه ضعف وی در زمینه سیاسی نبود. شکستی که در این سالها هیئت مدیره دریافتن راه مناسب و عملی برای حل مشکلات فرانسه انقلابی خورد، برای فرانسه و برای دنیای آن روز چنان واجد اهمیت است که بررسی وضع سیاسی آن روز فرانسه را لازم می‌سازد؛ و این بررسی نخست درباره اعتدالیون و سپس در مورد دو گروه تندروی چپ و راست باید به عمل بیاید.

منابع قدرت اعتدالیون

منابعی که ممکن بود منشأ راه حلی اعتدالی بشود هم متعدد و هم با اهمیت بود. این منابع در سراسر اروپا وجود می‌داشت. در هیچ‌یک از کشورهای متحد برضد فرانسه جنگ با فرانسه انقلابی از پشتیبانی عامه برخوردار نمی‌بود. به‌علاوه هیچ‌یک از دول متحد برضد فرانسه با این قصد علنی که می‌خواهد انقلاب فرانسه را به‌زانو دریاورد وارد جنگ نشده بود، و بنابراین همین که مقاومت فرانسویان در راه مقاصد ارضی و سایر مقاصد آنان مشکلاتی فراهم می‌ساخت، تمایلی به وجود می‌آورد که جنگ را متوقف سازند.

از این گذشته موضوعات سیاسی قدیمی‌تر در سیاستهای بین‌المللی دوباره جان تازه می‌یافت. در اسپانیا عدم تمایل به جمهوری فرانسه تحت الشعاع بیم توسعه قدرت انگلستان در امریکای لاتین و کشورهای اطراف مدیترانه قرار گرفت. نروسیها خطر اساسی را در بسط قدرت اتریش در آلمان می‌دانستند. در نتیجه، هر دو دولت پروس و اسپانیا در ۱۷۹۵ با فرانسه صلح کردند. حتی اسپانیا نیز در سال بعد قرارداد اتحاد با جمهوری فرانسه بست. دولت پروس یک سیاست بیطرفی در جنگهای با فرانسه اختیار کرد که یازده سال طول کشید. پادشاه پروس، همان‌طور که انقلاب فرانسه را به رسمیت شناخته بود، انقلاب باتاو را هم کردن نهاد. هیچ دولتی جز انگلستان با الحاق بلژیک به فرانسه مخالفتی جدی به عمل نیاورد. اتریشها مایل بودند، با گرفتن تعویضی در هر جای دیگر، از شر داشتن هلند سابق اتریش آسوده بشوند. امور هلند، پس از انقلاب باتاو، به دست کسانی افتاد که هر چند با سلطه فرانسه بر بلژیک نظر خوشی نداشتند کانون عمده خطر را چه برای حکومت نوین هلند و چه از نظر حفظ امپراطوری مستعمراتی هلند در انگلستان می‌دیدند.

تنها انگلستان بود که جنگ با فرانسه را ادامه می‌داد و برای این امر دلایلی متعدد

می‌توان یافت. با آنکه انگلستان به هیچ وجه محافظه کارترین کشورها در اروپا به شمار نمی‌رفت، مع ذلك مملکتی بود که در آن صفات و رسوم جامعه اشرافی با دقتی تمام و صریحاً تعبیه گشته بود؛ و، در این جامعه، اصول عقاید محافظه کاری به صورت فلسفه تاریخ و اجتماعی درآمده بود. پاره‌ای از صاحب نظران انگلیسی که در مسیر عقاید خویش مخالفت با انقلاب امریکا را لازم می‌شمردند، یا با اصلاحات انتخاباتی مجلس عوام انگلیس یا اهرلند مخالفت می‌کردند، یا با اعطای مساوات حقوق مدنی به جماعت ناسازگاران موافقت نداشتند، حتی پیش از بروز انقلاب کبیر در فرانسه مجموعه‌ای از اصول عقاید محافظه کارانه ترتیب داده بودند. انگلیسی‌هایی که دارای این نوع عقاید و افکار بودند در ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ جنگ با فرانسه را از نظر خود مبارزه بزرگ مرامی می‌شمردند. از این رو در همه جای جهان، حتی در افریقای جنوبی و هندوستان، افرادی دارای اصول عقاید «ژاکوبینی» سراغ می‌کردند به درجه‌ای که مورتن ایدن^۱، فرستاده انگلستان به وین حتی توگو^۲، صدر اعظم اتریش، را که مسلماً از مخالفان سرسخت انقلاب فرانسه بود - به این علت که حرارت و جدیت کافی برضد فرانسه به خرج نمی‌دهد - «ژاکوبینی» می‌دانست.

به علاوه انگلستان هم در این زمان با انقلاب صنعتی که داشت در تجارت و توسعه امپراطوری خود در اقیانوسها وارد مرحله رشد سریعی شده بود. به همین دلیل هم نمی‌توانست با فرانسه، خاصه فرانسه‌ای که رقیب عمده تجارتی وی در مدت صد سال بوده و اگر در انقلابش کاملاً موفق می‌گشت ممکن بود قاره اروپا را به روی صادرات انگلستان ببندد به این آسانها صلح کند. چنانکه در جنگهای انگلیس و فرانسه در دهه سالهای ۱۷۹۰ به خوبی می‌توان مبارزه تجارتی شدیدی را در میان منافع بازرگانان فرانسوی و انگلیسی ملاحظه کرد. بسیاری از چیزهای دیگر هم در معرض خطر قرار داشت. ولی واقع امر این است که انگلستان در این کشمکش در مقام مقاومت منفی یا دفاعی قرار نداشت بلکه، برعکس، کانون بر حرارت و با تحرکی بود که در مبارزه خود با فرانسه نتایج مهم و منطقی را جستجو می‌کرد.

از يك سو دولت انگلستان جنگ با فرانسه را ادامه می‌داد، و طاقت خرج کردن پولهای گزاف را هم داشت؛ چنانکه در ۱۷۹۷ قریب هشتاد هزار لیبره انگلیسی فقط به سلطنت طلبان شمال فرانسه پرداخت تا در مقابل حکومت پاریس با تجهیزات کافی مقاومت کنند. در اواخر سال ۱۷۹۴ خزانه داری انگلیس ۱،۲۲۵،۰۰۰ لیبره به دولت پروس، و بیش از يك میلیون لیبره به دولتهای کوچکتر آلمان، و ۳۵۰،۰۰۰ لیبره به دولت ساردنی

پرداخته بود تا این دول را در جبهه مخالف فرانسه نگاه بدارد. به علاوه دولت انگلستان در ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶، به وسیله ضمانت، چند فقره وام (بیش از پنج میلیون لیره) به دولت اتریش اعطا کرد. ولی اتریشیها، پس از آنکه دولتهای دیگر قاره اروپا از ادامه جنگ با فرانسه خودداری کردند، دیگر نتوانستند پایداری کنند و، از این رو، در شمال ایتالیا به سختی از ارتش فرانسه شکست خوردند. این شکست راه را بر روی نیروهای بومی انقلابی در ایتالیا گشود. انقلابهای ۱۷۹۶ و ۱۷۹۷ ایتالیا که غلبه فرانسویان را به دنبال داشت و، به علاوه تحولاتی نظیر آن در هلند و بلژیک نیز روی نمود، باعث آن شد که هرگونه راه حل اعتدال آمیزی را برای حل مشکلات اروپا دشوار سازد.

از سوی دیگر آرام نشستن انگلیسها (آنهم در موقع تقسیم لهستان و قدرت غیر منتظره‌ای که فرانسویان از خود نشان دادند) محققاً یکی از عواملی به شمار می‌آید که باعث شد که مجاهدات نظامی بر ضد فرانسه به سختی تضعیف شود. اگر انگلیسها به منافع مخصوص خود کمتر چسبیده بودند می‌توانستند از پاره‌ای راهها اتحاد ضد فرانسه و ضد انقلاب را به صورتی مؤثرتر رهبری کنند. در هلند و اسپانیا، به حکم تجربه، این بیم وجود داشت که انگلیسها، اگر فرصتهایی به دست بیاورند، به مستعمرات آنان دست اندازی خواهند کرد و یا امتیازات تجارتي به نفع خود به این مستعمرات تحمیل خواهند کرد؛ همین بیم بود که بیش از هر عامل دیگر هلند و اسپانیا را به اتحاد با جمهوری فرانسه پیش راند با این فرق که این امر در هلند با بروز انقلاب، و در اسپانیا بدون بروز انقلاب صورت گرفت. در سراسر قاره اروپا نسبت به انگلیسها احساسات غیردوستانه ولی نامرئی وجود داشت. فرانسه می‌توانست از این احساسات بهره‌برداری کند، ولی در تولید این احساسات دستی نداشت، زیرا یکبار که قبلاً در قرن هجدهم دست به چنین کاری زده بود جنبش عظیم انگلیسها و نیروی دریایی آن را موجب گردید که غلبه انگلیسها بر فرانسه در جنگهای هفت ساله از اثرات عملی آن شد. در مبارزه‌ای که امریکاییان در راه استقلال خویش کردند تا اندازه‌ای از کمکهای فرانسویان استفاده کردند.

با تمام این احوال در خود انگلستان هم گروههای مؤثری هواخواه اعتدال و میانه روی با فرانسه بودند. مثلاً دولت ویلیام پیت، گرچه تاب جمهوریخواهی فرانسه را نمی‌آورد، از شناسایی کنت پرووانس^۱ به پادشاهی فرانسه، به نام لوئی هجدهم، خودداری کرد، و کوشید این مدعی سلطنت را به مزایای سلطنت مشروطه متقاعد سازد. اما درباره انگلیسهای ملی اصلاً مطلب، که نسبت به جمهوری فرانسه علاقه بیشتری نشان می‌دادند،

در فصل آینده توضیحات بیشتری داده خواهد شد.

در طبقات حاکمه انگلستان افراد بسیاری وجود داشتند که صاحب‌خرد سیاسی و عقل سلیم بودند. بسیاری از آنان عقیده داشتند که قسمت عمده اضطرابها ناشی از عناصر تندرو دست راستی می‌باشد و این خود یکی از علل روش «اعتدالی» آنان بود که از روش مخالفان خالص متمایز می‌نمود. مثلاً ارل مک‌کارتنی^۱ که پیش از عزیمت به آفریقای جنوبی (در فصل سابق چگونگی اقامت وی در آنجا گفته شد) به سمت نماینده غیررسمی انگلیس در «دربار لوئی هجدهم»- که در ۱۷۹۶ در هتلی در شهر ورونا^۲ تشکیل یافت معین شده بود. وی آنچه را که از نجبای مهاجر فرانسوی در آنجا به چشم دید نپسندید، و درباره آنان گفت: «گوش دادن به سخنرانی این جماعت برای انسان سرگرم‌کننده است، و کلیه طبقات اجتماعی که در فرانسه سابقاً از رفاه و خوشی برخوردار بودند نتوانسته‌اند این نکته را دریابند که طبقات پایین جامعه هم ممکن است آرزوهایی درباره بهبودی وضع خویش داشته باشند، با اینکه صاحبان قریحه و استعداد که از ثمرات ثروت و مال برخوردار نیستند واجد حقی با ادعایی در به دست آوردن مقامات ممتاز باشند.» ویلیام ویکم^۳، نماینده انگلیسیها در سویس، شاهزادگانی را که بعدها عنوان لوئی هجدهم و شارل دهم یافتند مطلقاً شایسته احترام نمی‌دید، و در ۱۷۹۶ در این باره نوشت: «اگر شخصی آنان را از نزدیک و غالباً در پشت صحنه‌هایی که خود را نشان می‌دهند بسنجد چنان که من سنجیده‌ام- به این نتیجه می‌رسد که مشیت خداوند متعال بر این انقلاب مخوف تعلق گرفته تا در ضمن دیگر نتایج آن، این اشخاص را به خود آورد و اعمال و رفتار آنان را تصحیح فرماید.» و بانو الیت، زوجه سر گیلبرت الیت^۴، از این امر به شگفت افتاده بود که مهاجران فرانسوی اصرار می‌ورزند تا مقامات و املاکشان به عنوان حقوق ثابت به آنان بازگردانده شود؛ و در ۱۷۹۶ در این باره گفت «از آن می‌ترسم که نطفه اغتشاشهای بزرگی برای فرانسه در جنین باشد».

مردان و زنانی از این قبیل، که محافظه‌کاران افراطی در انگلستان به شمار می‌روند، طرز تفکر بهتری نداشتند. پیت در اواخر سال ۱۷۹۶ ارل آو مامزبری^۵ را به فرانسه فرستاد تا در باب پایان بخشیدن به جنگ وارد مذاکراتی بشود. ادمند برك که از این اقدام برخود لرزیده و به خشم آمده بود رساله «نامه‌هایی به صلح با شاه‌کشان» را انشا کرد و در آن حتی اندیشه صلح یا سازش با حکومت انقلابی فرانسه را امری توهین‌آور و منافسی اخلاق حسنه به شمار آورد و در آن نوشت انقلاب در فرانسه «روش راهزنی» بوده است؛

1. Earl Mc Cartney

2. Verona

3. William Wickham

4. Sir Gilbert Elliot

5. Earl of Malmesbury

«باید آن را ریشه کن ساخت و گرنه اروپا را منهدم خواهد ساخت». و آنچه را که در قرن بیستم از آن به «همزیستی» تعبیر می شود، به نظر برك امکان ناپذیر بود. می گفت «با این جمهوری هیچ موجود مستقلی نمی تواند همزیستی کند». ولی عقاید برك مظهر عقاید کلیه انگلیسیها نبود چنانکه تامس ارسکین^۱ ضمن رساله مفصلی به وی جواب داد.

ارسکین یکی از برادران یازدهمین ارل بوکن^۲، وکیل دادگستری برجسته ای، بود که از «ژاکوبنهای» انگلیسی در محاکمات رسمی سال ۱۷۹۴ با موفقیت تمام دفاع کرده بود. وی عقیده داشت که انقلاب فرانسه را مداخله دول متحده اروپا در ۱۷۹۲ در خطمیر اساسی انداخته است. بیم و وحشت شدید محافظه کاران انگلیسی را از جمهوری طلبی اساساً ناشی از انقلاب امریکا می دانست نه از انقلاب فرانسه. در ۱۷۹۷ چنین می اندیشید که دولت انگلستان باید حکومت هیئت مدبره را در فرانسه به رسمیت بشناسد زیرا این حکومت «شایسته» فرانسه است، و، به طرز شوخی بر آن افزود تا بتواند «در جرگه راهزنان و غارتگران لهستان پذیرفته شود». اما دولت بیت که اصرار داشت در حال جنگ با فرانسه باقی بماند هدف معقولی را دنبال نمی کرد و در واقع «درحیثی که در داخل کشور به واضعین عقاید جمهوری بد می گفت»، از آنجا که فرانسویان پشت سرهم در جنگ پیروز می شدند، عملاً به جمهوری کردن اروپا کمک می کرد.

رساله «صلح با شاه کشان» برك دوازده بار چاپ شد، اما رساله جوابیه ارسکین، ذیل عنوان «نظری به علل و نتایج جنگ فعلی با فرانسه»، سی و پنج بار به طبع رسید. سالهای بعد، به هر علت و دلیل که بود، مردم از کوششهای برك یاد می کردند، و مساعی ارسکین در بوته فراموشی افتاد.

با وجود کلیه تحریکات ضد مذهبی که در فرانسه می شد، سخنگویان حوزه روحانیت کاتولیکی رم دم از صلح و سازش با فرانسه می زدند. هردو نفر پایی که در طی این دوره رهبری کاتولیکهای جهان را به دست داشتند تمایل خود را به سازش با فرانسه انقلابی نشان دادند. با آنکه مسلم بود پاپ پی ششم نسبت به انقلاب فرانسه علاقه و حسن تفاهمی ندارد، مع ذلك هنگامی که کنت دو پرووانس در تلاش تحصیل عنوان پادشاهی فرانسه بود و امید به پشتیبانی پاپ از خود داشت، پی ششم از اعطای این عنوان به وی امتناع ورزید. حضرت قدوسی مآبش، در عین اینکه توجه عمده شخصی خود را به این وضع ناهنجار فرانسه ابراز می کرد، به کنت دو پرووانس جواب داد تنها خدای متعال است که می تواند «میان شما و مردم فرانسه تصمیم بگیرد که آیا فرانسویان باید جمهوریخواه باشند یا فرمانبرداری

از پادشاهی را بپذیرند. امید و اعتقاد پاپ این بود که جمهوری نو بنیاد فرانسه «روش وحشیانه رعب و هراس» را موقوف خواهد ساخت. در سال بعد، یعنی سال ۱۷۹۶، پی ششم در پاسخ اقدامات مسالمت آمیز هیئت مدیره، فتوای استمالت آمیزی به نام «خواهش رهبر روحانی»^۱ صادر کرد و در آن به کاتولیکهای فرانسه توصیه نمود که نظام جمهوری را بپذیرند. این فتوی هیچ گاه انتشار نیافت، و علت عمده اش این بود که تشکیلات روحانی فرانسه که ناشی از نظامات انقلاب فرانسه بود از آن می ترسید که سازش حکومت انقلابی با پاپ به مزایای آنان زیان برساند. باز پاپ پی ششم نخستین پاپی بود که با پذیرفتن ژوزف بوناپارت^۲ به عنوان نماینده جمهوری فرانسه (بعد از عهدنامه تولن تینو^۳) حاضر شد کلیه مزایای سیاسی را به فرستاده دولتی که اصولاً کاتولیک نیست اعطا کند؛ و، در واقع، دوره نوین آیین تشریفات خارجی پاپ که به موجب آن از نظر تشریفات و احترامات سیاسی فرقی میان نمایندگان دول مسیحی و غیر مسیحی باقی نماند، از همین سال ۱۷۹۷ آغاز می شود. در همین سال باربارا چیارامونتی^۴ که در آن موقع اسقف ایمولا^۵ در نزدیکی بولونی^۶ بود و به فاصله کوتاهی با عنوان پیوس (پی) هفتم به مقام پاپی رسید، قرارداد ۱۸۰۱ معروف به کونگورد^۷ را امضاء کرد. وی علاقه خود را نسبت به انقلاب ایتالیا ابراز داشت، و حاضر به همکاری با فرانسه شد و تشکیل جمهوری سیزالبین را پذیره گردید.

حوزه روحانیت فرانسه کوششی عمده به کاربرد که مذهب را از سیاست تفکیک کند. تشکیلات روحانی فرانسه پس از سال ۱۷۹۵ دیگر نه اعانه ای از دولت دریافت می داشت و نه دستگاه دولتی به شمار می رفت؛ و، در عین اینکه با انقلاب همگام شده بود، سخت سرگرم تجدید بنای مذهبی بر روی خرابه هایی شد که از نهضت ضد مسیحیت برجای مانده بود. کلیه روحانیون چه آنهایی که در فرانسه مانده بودند و چه آن عده که به مهاجرت رفته بودند در برابر پیشنهادهای لوئی هجدهم مقاومت ورزیدند. آبه امری^۸، رئیس مؤسسه مذهبی من سولپیس^۹ در پاریس، از نزدیک شدن با سلطنت طلبان طفره می رفت. حتی اسقفهای مهاجر، که کلیه آنان به دلایل شخصی و به پیروی از معتقدات خویش سلطنت طلب بودند، در موارد مختلف در مقابل تقاضای لوئی هجدهم دایر بر تشکیل کمیته های خاص امتناع ورزیدند و حاضر نشدند اقدام جمعی دیگری به عنوان آیین رسمی کاتولیک به عمل آورند که نشان دهد مسیحیت وابستگی ذاتی به سلطنت دارد. خلاصه آنکه از آیین کاتولیک

1. Pastoralis sollicitudo

2. Joseph Bonaparte

3. Tolentino

4. Barbara Chiaramonti

5. Imola

6. Bologna

7. Concordat

8. Abbé Emery

9. Saint-Sulpice

سیاسی، بدان صورت که بعضی روحانیون یا غیرروحانیانی مانند ژوزف دو مستر^۱ تعلیم می دادند، یعنی آیین معروف به «تخت سلطنت و معراب» در این زمان حتی داناترین سخنگویان مذهب کاتولیک دیگر پشتیبانی چندانی نمی کردند. این روش هم، مانند کوششهای ارسکین درموجه نشان دادن حکومت انقلابی فرانسه، چندی بعد به آسانی در بوته فراموشی افتاد.

درواقع از حوزه روحانیت مذهب پروتستان درباب گذشت و اغماض از نظام نوین کمتر مطالبی شنیده شده است تا از مذهب کاتولیک. حوزه های روحانیت پروتستان، در مواجهه با نظام نوین، همچنان سخت محافظه کار باقی ماندند، یا در پی آن بودند که به افکار و عقاید ضد هیئت مدیره فرانسه و انقلاب باتاو جنبه اخلاقی بدهند. یکی از صاحب نظران به این عقیده گراییده است (ولی در این باره باید تحقیقات بیشتری به عمل آید) که نه روحانیون مذهب اصلاح شده هلند، نه پیشوایان طریقه انگلیکان، و بالاخره نه سران مذهبی فرقه پیرایشگران^۲ نیو انگلند^۳ تمایل زیادی به اعتدال و میانه روی نسبت به افکار جدید نشان نداده اند. اقلیتهای مذهبی که بیشتر انتظار می رفت نسبت به افکار جدید روش اعتدال پیش گیرند (و اهمیت آنان در انقلاب هلند دیده شده بود) دارای تشکیلاتی نبودند که بدان وسیله بیانیه های علنی برای جلب توجه عامه بدهند.

درمیان صد هزار نفر مهاجر فرانسوی عده کمی عنصر اعتدالی وجود داشت، و مظهر اعتدالیون مهاجر همان گروهی بودند که درلندن رحل اقامت افکنده بودند. این گروه مشتمل بود بر: مالوته^۴، افسر سابق نیروی دریایی (پیش از ۱۷۸۹) و امضاکننده سوگند نامه زمین بازی قصر ورسای؛ مارکی دو لالی-تولندال^۵، رهبر نجبای آزادیخواه مجلس مؤسسان؛ مارکی دو بویه^۶، افسر حرفه ای که هنگام قضیه وارن^۷ کوشید لوئی شانزدهم را از معرکه نجات دهد؛ کنت دو مونلوزیه^۸، یکی از محافظه کاران سال ۱۷۸۹، که اینک بیشتر هواخواه عامه شده بود؛ ماله دوپن^۹ روزنامه نویس و پسرش لوئی ماله؛ سه اسقف اعظم شهرهای اکس^{۱۰}، بوردو، و تولوز؛ و، در سال ۱۷۹۶، کالون^{۱۱} وزیر اصلاح طلب دوره ۱۷۸۶-۱۷۸۷ که به علت نظرات مستبدانه اش از کار برکنار شده بود. کلیه این اشخاص حکومت وحشت را به دیده نفرت می نگریستند، همگی آنان انقلابیون تندرو را جنایتکارانی بیش نمی دانستند؛ و تمامی آنان بر این عقیده بودند که انقلاب فرانسه تهدیدی

1. Joseph de Maistre	2. Puritan	3. New England	4. P. V. Malouet
5. Marquis de Lally-Tollendal	6. Marquis de Bouillé	7. Varennes	
8. Count de Montlosier	9. Mallet du Pan	10. Aix	11. Calonne

است برای انهدام سرتاسر اروپا. اما آنچه اینان را اعتدالی ساخت توجه به این نکته بود که ارتجاع محض و بازگشت تام و تمام اوضاع سابق امکان‌ناپذیر است؛ با مالکان جدید املاک فرانسه و دیگر بهره‌مندان از انقلاب باید برپایه نوعی سازش رفتار کرد؛ و که حکومت آینده فرانسه باید متکی به یک قانون اساسی باشد. قانونی اساسی که ترتیبات نوین نمایندگان منتخب را بپذیرد، و اصولی را که در اعلامیه انقلابی حقوق بشر اعلام شده است منظور ندارد. به علاوه این جماعت تا حدودی با اصل نظریه انقلاب فرانسه دمساز شدند به این معنی که آنان دیگر نظریه انقلاب فرانسه را تنها ناشی از خیالپردازی فیلسوفان یا وجود توطئه یا تبلیغات یا «مجردات عقلی» نمی‌دانستند؛ بلکه، به جای این گونه تعبیرات، عقیده یافتند که نظریه انقلاب فرانسه از عللی ریشه‌دار و عملی سر بیرون کشیده و با مطالعات و ملاحظات واقعی سیاست رشد کرده است. این جماعت، مانند دست راست‌های افراطی، ماهیت کلی و وجودی انقلاب را نیرویی هلاکت‌بار نمی‌دانستند که امتیازات کوچک اولیه، آن را در راه شدت عمل و فشار و تعصبات انداخته باشد. اینان قبول داشتند که انقلاب وجودی پر شدت و فشار و متعصب گردیده، ولی این تغییر حالت انقلاب را ناشی از سرسختی گروه مخالف تندرو محافظه کار می‌دانستند به طوری که برای توده مردم فرانسه اختیار راه دیگری را باقی نگذاشتند. بر طبق این نظریه یکدندگی و خشونت مخالفان انقلاب، فرانسویان را به دامن انقلابیون تندرو انداخت، زیرا مردم حتی برای بهره‌یابی معتدلی از انقلاب مدافع دیگری به چشم نمی‌دیدند؛ و، همان‌طور که از مدتها پیش عقیده یافته بودند یا روزنامه‌نویسان به آنان فهمانده بودند، هر گونه بازگشتی به اوضاع گذشته موجب آن می‌شد که نظام کهن به صورت تام و تمام و تازیانه به دست بازگردد. از این رو این گروه اعتدالیون یا محافظه کاران آزادیخواه نظریه سلطنت‌طلبی خالص را مردود می‌شمردند و پس از وقایع دوره حکومت وحشت همین سلطنت‌طلبان خالص را مانع عمده صلح و سازش با انقلابیون می‌دانستند.

اعتدالیون مهاجر، با وجود این اندازه توافقات زیادی که داشتند، نمی‌توانستند درباره روشی که نسبت به حکومت هیئت مدیره فرانسه باید پیش گیرند همداستان بشوند. بسیاری از آنان کتابها و رسالاتی در این باره منتشر ساختند. نظر کالون این بود که هیچ گونه صلح و سازشی با حکومت جمهوری امکان ندارد؛ زیرا عقیده داشت که جز برقراری سلطنت مشروطه، که متضمن تشکیلات نجبا نیز باشد، راه حل عملی دیگری وجود ندارد. ماله دوین در ۱۷۹۶ حکومت هیئت مدیره را حکومت عوامانه‌ای اعلام کرد که نسبت به حکومت وحشت شقاوت کمتری دارد. از این گذشته، اساساً چنین می‌نمود که وی به مساوات حقوقی افراد از جناح راست گرفته تا جناح چپ نیز معتقد نیست؛ و، از این رو

آن طرز فکر «اعتدالی»، را که در آغاز امر داشت از دست داده بود. وی اخیراً در این نکته پافشاری می‌کرد که قبول هرگونه مساواتی میان افراد، خواه‌ناخواه کار را به مساوات در ثروت خواهد کشانید. این معنی مسلماً نظریهٔ بابوف^۱ بود، و نشان می‌داد که دوقطب مخالف برضد جمهوری «طبقهٔ متوسط» همصدا شده‌اند. مالوئه شعار ۱۷۹۶ ماله دوپن را نظری ناشی از خشم می‌دانست که حاصلی عملی ندارد.

مالوئه وپسرش لوئی، مونلوزیه، و لالی - تولندال بیشترخواهان سازش باحکومت هیئت مدیره بودند. اینان که نسبت به دوشاهزادهٔ خاندان بوربون نفرت حاصل کرده بودند، و به‌علاوه «اشراف» مهاجر را حقیر می‌شمردند و اشراف مهاجر هم آنان را به چشم حقارت می‌نگریستند، به این عقیده رسیده بودند که زندگانی کردن در فرانسه تحت حکومت هیئت مدیره برای افراد متمدن امکان‌پذیر است، به این خیال که چندی بعد بدون تغییرات عمده دیگری، ممکن است به جای پنج تن عضو هیئت مدیره پادشاهی را بر تخت حکومت فرانسه نشاند. از ناحیهٔ آنان و شاید به اتفاق دسته‌های دیگر (زیرا این افراد در لندن با یکدیگر معاشرت و مذاکراتی داشتند) دو رساله انتشار یافت. یکی از این رسالات را مونلوزیه منتشر کرد، که بیشتر روی سخنش بامهاجرین بود؛ و دیگری را لالی - تولندال، که پیامی به «عقلای» جمهوریخواهان در فرانسه به‌شمار می‌رفت.

مونلوزیه مهاجران پیرو افکار خویش را دعوت می‌کرد تا از نظریهٔ خودپسندانهٔ سلطنت‌طلبی خویش دست بردارند. به نظر وی باورکردنی نبود که وقتی که یک رهبر انقلابی از حالت اغفال و شیفتگی نسبت به انقلاب به‌در، آید مردم، به جای آنکه از وی استقبال کنند و او را یار و متحد خویش بدانند، به باد استهزایش بگیرند و از خویشتن برانند. وی خود از این معنی شکایت داشت که در پاریس او را از طبقهٔ «اشراف» می‌خواندند و اینک مهاجرین در لندن او را «دموکرات» می‌شمارند و می‌خواهند از خود برانند. به عقیدهٔ او مهاجران هرگز روی فرانسه را نخواهند دید مگر اینکه با مردمی که با آنان خلاف ورزیده‌اند همکاری کنند. «ما دربارهٔ گروهی که در کار تهیهٔ فتح بزرگی است و به جای آنکه خود را توسعه دهد تنها به کوچ‌تر کردن خود می‌کوشد چه می‌اندیشیم... این گروه مطلقاً طرح و نقشه‌هایی ندارد بلکه فقط خاطراتی با خویش دارد و به پیش می‌راند ولی پیوسته پشت سر خود را می‌نگرد!» ما دربارهٔ مردمی که «کافی نیست پاک و بیغش باشند بلکه لازم است در راه و روش خود مانند پاره‌ای از ایام گذشته نیز صاف و پاک باشند» چه می‌اندیشیم؟ به ما می‌گویند که در فرانسه هر کس به انقلاب لعنت می‌فرستد. این گفتار هم راست است

و هم دروغ. کشور فرانسه در این ایام به صورت ملغمه نوینی درآمد است که ما باید محل خود را در آن بیابیم. اگر ما خواهان پادشاهی هستیم آن پادشاه باید شاه تمامی فرانسه باشد. «هیچ چیز نمی‌تواند از خاک فرانسه اثرات انقلابش را بزدايد». اما این استدلال‌های مونلوزیه در کسانی که بیشتر وی می‌خواست متقاعدشان سازد اثری ناچیز کرد. لالی-تولندال رساله خود را ذیل عنوان «لایحه دفاعی مهاجران خطاب به ملت فرانسه» هم در لندن و هم در پاریس (که مطبوعات در آن نسبتاً آزاد بودند) هنگام تحویل سال ۱۷۹۶ به سال ۱۷۹۷ منتشر ساخت. قصد وی از این رساله آن بود که در انتخابات آینده فرانسه، که صرف نظر از «قانون دوسوم»، دست کم يك سوم نمایندگان مجلسین بایستی انتخاب می‌شدند. اعتدالیون در هر دسته و گروهی که قرار داشتند نسبت به نتایج این انتخابات خوشبین بشوند. در فرانسه تمایل شدیدی به صلح با دول متخاصم موجود بود، و مردم چنین می‌پنداشتند که صلح با دول خارجی در حکومت سلطنتی مشروطه آسانتر به دست خواهد آمد تا در حکومت جمهوری. اعتدالیون در فرانسه، در عین آنکه به اصول ۱۷۸۹ گرویده بشوند و معتقد بودند که حوادث از سال ۱۷۹۲ به بعد از يك لحاظ بدترین نمایش جنایتکارانه و از لحاظ دیگر از ضرورتهای زمان بود که خوشبختانه برطرف شده است، در وضع و حالتی قرار داشتند که حاضر بودند با سلطنت و مهاجرین که اینک مردمی معقول و سالم به نظر می‌آمدند از درآشتی درآیند. از بین پنج عضو هیئت مدیره حکومت فرانسه لازارکارنو، که سه سال پیش مکان کشتی حکومت انقلابی به شمار می‌رفت ولی در این موقع ژاکوبین «تکامل‌یافته‌ای» شده بود، به این نظریه تمایل داشت. از میان فرماندهان نظامی پیشگرو^۱، که فتوحاتش جمهوری باتاو را به عرصه وجود آورد و هنوز هم فرمانده ارتش شمال فرانسه بود، با عمال لوئی هجدهم وارد مکاتبات محرمانه‌ای شده بود. در همین موقع انگلیس و فرانسه سرگرم مذاکرات جدی برای صلح بودند. اعتدالیون مهاجر در لندن قوت قلب یافتند؛ تحولاتی را که در فرانسه رخ می‌داد به دقت دنبال می‌کردند، و معتقد بودند که نظرات تامس ارسکین و چارلز جیمز فاکس^۲ در انگلستان زمینه‌هایی فراهم ساخته است.

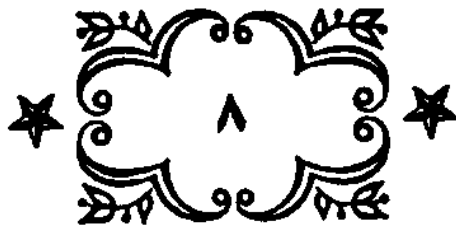
دلایل لالی-تولندال بسیار واقع‌بینانه بود، و هدف و مقصودش کانون سیاست بود. وی موضوع تجدید سلطنت یا تجدید تشکیلات مذهبی را مطلقاً عنوان نکرد. به خوانندگان رساله خود می‌گفت تبلیغات کسانی را که می‌گویند بازگشت مهاجران موجب رجعت امتیازات و حقوق قرون وسطایی خواهد شد باور نکنید. فقط يك اختلاف میان ما

و شما هست و آن مسئله ثروت می باشد. برطبق توافقی که به عمل آید مهاجران باید قسمتی از املاک خود را که ازدست داده اند بازستانند، و مالکان فعلی املاک مهاجران باید قسمتی از آنچه را که در تصرف خویش دارند به مالک اصلیش پس بدهند. در باب املاک سابق مؤسسات مذهبی هیچ مسئله ای میان ما و شما وجود ندارد. اتحادیه ای از مالکان سابق و مالکان فعلی و نیز اتحادیه ای از هواخواهان قانون اساسی، اعم از سلطنت طلب و جمهوریخواه، بدون نظر خاصی به لوئی هجدهم یا طرز حکومت سابق، باید تشکیل بشود تا بدین وسیله جبهه نیرومندی در برابر «ژاکوبنهای هواخواه زحمتکشان» به وجود آید. جمله اخیر اشاره ای به توطئه «کمونیستی» بابوف بود که در ۱۷۹۶ کشف گردید. خلاصه آنکه لالی-تولندال معامله ای را پیشنهاد می کرد که در آن دست راستیهای تندرو و دست چپهای تندرو ناپده گرفته شده بودند؛ و فرانسویان نیکوروش خود را، هم در برابر افراد خاندان سلطنتی بوربون و هم در برابر پیروان بابوف حفظ می کردند. کسانی که از برکت انقلاب عنوان مالک پیدا کرده اند و هنوز در این باره متزلزل هستند، باید وضعشان تثبیت بشود؛ و مهاجرانی که بر اثر زندگانی در تبعید درمانده شده اند به وطنشان بازگردند. انتخاباتی که در مارس ۱۷۹۷ در سرتاسر فرانسه صورت گرفت حکومت هیئت مدیره را به سختی بی اعتبار ساخت، و برای حزب یا گروههایی که هواخواه سازش و تثبیت وضع مملکت و صلح با خارجه بودند پیروزی بزرگی به شمار رفت. برای تکمیل بحث شکست اعتدالیون در جمهوری اول، اینک باید نظری به دو قطب افراطی گروههای سیاسی و اجتماعی آن زمان بینکنیم.

حکومت هیئت مدیره فرانسه در میان
دو قطب افراطی

[جناح راست افراطی] در اروپا اتحادیه‌ای از دیوانگان و متعصبان پدید آمده است که اگر دستشان برسد بشر را از فکر کردن و یا فهمیدن محروم بسازند. دیدن کتابی آن را مرتعی می‌گرداند؛ و، به این دلیل که روشنفکری، خطا به کار رفته است، می‌خواهند نسل تمامی کسانی را که تصور شود روشنفکر هستند از بین برانند. . . . از آنجا که معتقد شده‌اند هرگاه هوشمندانی در جامعه نباشند هیچ گونه انقلابی روی نخواهد نمود امیدوارند انقلابی را که روی داده به دست افرادی بیخرد و نادان واژگون سازند. . . .

[جناح چپ افراطی] اروپای امروز هر گونه امکان حکومت عامه را، خواه مستقیم و خواه به صورت حکومت نمایندگی، از میان برده است؛ اقدام به آزمایش این معنی مایهٔ نوسازی کشور نخواهد شد بلکه آن‌را از میان خواهد برد. . . آیا شما خواهان جمهوری مرکب از افراد برابر در میان نابرابریهایی که مؤسسات عمومی و اصل توارث و زناشویی و صنعت و تجارت در جامعه به وجود می‌آورد می‌باشید؟ اگر چنین باشد باید اصل مالکیت را از بین ببرید.



حکومت هیئت مدیره فرانسه در میان دو قطب افراطی آزادیخواهی و کمونیسم

هرگاه کسی در این عصر از مرکز اروپا به جانب چپ به حرکت درمی‌آمد دربادی امر وارد سرزمینی می‌شد که ترتیبات اجتماعی آن چندان صورت اساسی نداشت به این معنی که در این سرزمین مردمی را می‌دید که ممکن بود آنان را «دموکرات» به مفهوم عادی امریکایی آن خوانند، ولی این مردم بیشتر مایل به آن بودند که خود را «جمهوریخواهان واقعی» یا «وطن پرستان شایسته» بخوانند. اهالی این سرزمین قانون اساسی خویش را قبول داشتند و دیگر خود را محتاج به راه انداختن بلواهای سخت نمی‌دیدند، ولی از آن می‌ترسیدند که مبدا حکومت ملی نوپیدایشان برای کنار آمدن با مهاجران سیاسی یا روحانیون سرسخت، راه افراط در پیش گیرد و یا گروه‌های حاکمه در پاریس اصول عمده آزادی و برابری را، به آن حدت که خود مردم پشتیبانی کرده‌اند، نگهبانی ننمایند. عده‌ای از آنان در این هنگام صاحب قطعاتی بزرگ یا کوچک از املاک سابق موقوفه مذهبی و املاک مهاجران شده بودند. عده‌ای دیگر، بدون اینکه خود از آدمکشان دوره وحشت باشند، آن را می‌ستودند؛ و، یا آنکه با داشتن سمت مدیریت امور محلی برای حکومت انقلابی کار می‌کردند و مفید به حال آن بودند. کلیه این افراد و گروه‌ها بیم آن را داشتند که اگر دوره وحشت سفیدی حکمفرما گردد با نمونه‌های زحمت‌باری که قبلاً از آن دیده شده بود و باحتی دریک واکنش ملامتری برخیزد افرادی که خطرناک شمرده می‌شدند، خودشان

دیر یا زود در ورطه هلاکت خواهند افتاد.

بسیاری از کاسبکاران، خرده مالکان و کشاورزان که تازه رونقی در کارشان حاصل شده بود، سربازان سابق، و جوانانی که تازه به طرحریزی آینده خویش در ذهن خود پرداخته بودند نظراتی از این قبیل داشتند؛ و جوانانی هم، مانند ژولین سورل^۱ از هر نوع و طبقه وجود داشتند که اشخاص برجسته‌ای را که از تشکیلات اجتماعی نوین سر بیرون آورده بودند خوش نمی‌داشتند، و از این‌رو معتقد بودند که مساوات دارای ارزش و اعتباری است که باید هنوز هم برای تحقق آن کار کرد. جمهوریخواهان «خالص» که می‌ترسیدند آلوده به سازش با مهاجران بشوند و از این‌رو مخالف با سازش و خود را دور از مذاکرات آن گرفته بودند، هیچ‌گاه حاضر به قبول این معنی نمی‌شدند که انقلاب کبیر فرانسه کاملاً به مقاصد و هدفهای خود رسیده است، و آن عده از جمهوریخواهان رسمی که خوشبینتر به این افراد بودند غالباً آنان را اشخاص یکدنده می‌خواندند.

برآورد شماره کسانی که در سال ۱۷۹۶ در فرانسه دارای این‌گونه عقاید و افکار بوده‌اند ممکن نمی‌باشد. احتمال می‌توان داد عده آنان زیاد بوده باشد و شاید عده آنان از هرگروهی که دارای مرام سیاسی مشخص بودند بیشتر می‌بود. قدرت نسبی آنان برحسب محل بسیار مختلف می‌شد. در این خصوص از شهر تولوز، یکی از «ژاکوبین»ترین شهرهای فرانسه، اطلاعات بسیاری در دست است. در این شهر «ژاکوبنها» شهرداری را تحت نفوذ داشتند، و در کلیه انتخاباتی که در حکومت هیئت مدیره در آنجا صورت گرفت پیش بردند. در این شهر شصت هزار نفری (که قریب ۵،۰۰۰ نفر افراد ذکور بالغ داشت) قریب ۱،۵۰۰ نفر در عقاید و روش سیاسی خود جوش و خروش کافی داشتند و از این‌رو ژاکوبین خوانده می‌شدند. این افراد از همان قشرهای اجتماعی بودند که ژاکوبینهای واقعی پیش از ۱۷۹۴ نیز از همان قشرها ترکیب می‌یافتند؛ به این معنی که از تمامی قشرهای اجتماعی، به استثنای طبقه نجبای پیشین و فقیرترین گروه طبقات زحمتکش، افرادی در این عده ۱،۵۰۰ نفری وجود داشتند. بنابراین گروه مذکور شامل بازرگانان مرفه‌الحال، وکلای دادگستری، پزشکان، معلمان، اعضای هیئتها و انجمنهای رسمی علمی و ادبی، صاحبان صنایع، هنرمندان، کسبه، و پیشه‌وران و مالکان و سوداگران کوچک می‌گردید. این گروه افراد ناراحت و فتنه‌انگیزی را که در جمع خود داشتند سخت تحت نظارت خویش قرار می‌دادند، به‌طوری که هیچ‌گونه بهانه‌ای برای اقدامات ضدانقلابی از ناحیه خود به دست ندهند؛ و، چون نسبت به این سابقه ژاکوبنها که در سال دوم با طبقات پایین زانو-

برهنگان همدست شده بودند حساسیت داشتند، اینک می‌خواستند این گونه ارتباطهای پرمزاحمت را بالمره ترك كنند و آن را فراموش نمایند. خلاصه آنكه ژاکوبنهاي اين ايام عناصر سياسي دموكراتي از طبقات متوسط بودند. اين افراد، در عين اينكه سخت مواظب حفظ املاك و اموال خود بودند، با ثروتمندان مخالفت داشتند. خويشتن را داراي آداب و رسوم تمدن ساخته بودند، و طبقه عاليه جامعه را خوار مي‌شمردند. به جمهوريخواهان مصدر كار هم، يعني جمهوريخواهاني كه در مجامع انتخاباتي ولايتي و در پاریس گرداننده امور بودند، علاقه‌اي نمي‌ورزیدند زیرا جمهوريخواهان مصدر كار هم نسبت به اين جماعت به دیده پستی مي‌نگریستند. بعضی را عقیده براین است كه در این تاریخ در فرانسه هم، مانند هر جای دیگر، در میان این نوع دموكراتها افراد و عناصری وجود داشت كه ممكن بود جبهه مخالف حكومت را با رعایت اصل تبعیت از قوانین یعنی طرز حكومت مبارزه دو حزبی را به وجود بیاورند، و این امر در صورتی تحقق می‌یافت كه اولاً هیئت مدیره نسبت به تشكيل چنین جبهه مخالفی اغماض بیشتری روا می‌داشت، و ثانیاً سایر اوضاع و احوال هم مساعدتر با این امر می‌بود.

میان این افراد و عناصر سياسي آزادیخواه و مساوات‌طلب و دیگر آزادیخواهان تمایل به جناح چپ در هیچ موضوع و اصل معینی حداقل یا مرز محسوسی وجود نداشت، هر چند كه در پایان سنجش، اختلاف عقاید و افكار میان آنان بسی روشن بود. سیاسیون دموكرات، كه از هیئت مدیره انتقاد می‌کردند ولی نسبت به آن وفادار بودند، همچنان لغات و اصطلاحات انقلاب کبیر را در معاورات خویش به كار می‌بردند و روزنامه‌های هواخواه اصلاحات اساسی را باشور و شوق می‌خواندند. افراد ملایم و معتدل روزنامه‌هایی را كه هتاكانه به پادشاهان و اشراف و اتحادیه ستمكاران یعنی اتحادیه روحانیون و انگلیسیها و ثروتمندان حمله می‌بردند مشترك می‌شدند بدون اینکه قصد عملی ساختن مطالب آنها را داشته باشند و یا حتی با آن مطالب موافق باشند. در بین روزنامه‌های متعدد هواخواه اصلاحات اساسی كه در پایان سال ۱۷۹۵ انتشار می‌یافت روزنامه تریبون دو پوپل^۱ (ندای مردم) بود كه روزنامه‌نویس ناشناسی كه خود را «گراکوس بابوف»^۲ می‌نامید آن را منتشر می‌ساخت.

روزنامه تریبون دو پوپل كه به تعداد ۲،۰۰۰ نسخه به چاپ می‌رسید هم در خیابانهای پاریس به صورت تك فروشی و هم به وسیله اشتراك به فروش می‌رسید، و حوزه انتشار آن در تمام كشور بود. صورت ۵۹۰ نفر از مشتركان این روزنامه كه موجود می‌باشد مورد

بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. از این عده مشترك ۲۳۸ نفر در شهرستانها و ۳۴۵ نفر در پاریس بودند. اکثریت مشتركان شهرستانی از کسانی بودند که در رده‌های مرفه جامعه قرار داشتند-بازرگانان عمده، مهندسان، وکلای دادگستری، پزشکان، کارمندان دولت، افسران ارتش، و از این قبیل. اکثریت مشتركان پاریسی عبارت بودند از صنعتکاران و پیشه‌وران جزء مانند رنگ‌کاران ساختمانی، تجار شراب، صاحبان کافه‌ها. یعنی از آن‌گروه اشخاصی که در سال دوم جمهوری جزء زانوبرهنگان و غوغاگران بودند. از این صورت مشتركان چنین برمی‌آید که تقریباً ترکیبی بوده‌است از اوساطالناس شهرستانها و عده‌ای از انقلابخواهان باحرارت پاریس. حاصل آنکه همه نوع افراد روزنامه بابوف را می‌خواندند.

در جناح چپ بیشتر خوانندگان روزنامه‌های سیاسی گروههای فعالی بوده‌اند که هیجانات سیاسی خوی ثانوی آنان شده بود؛ و در بخشهای پاریس از ماه اوت ۱۷۹۲ به بعد یا در «ارتش انقلابی» ۱۷۹۳ و یا در زمینه‌های دیگر توجه رهبران سیاسی را به خود جلب می‌کردند و اینک تحت مراقبت پلیس قرارداشتند. از پرونده‌های پلیس در دوره هیئت مدیره چنین معلوم می‌شود که در حدود ۲۰۰ یا ۲۵۰ نفر از این گونه افراد را میان سالهای ۱۷۹۵ و ۱۸۰۰ تنها به علت پیشینه آنان و به عنوان پیشگیری از بروز شورش و بلوا، يك یا چندبار بازداشت کرده بوده است. پلیس حکومت هیئت مدیره با بازداشت و بازجویی و حبس کردن و آزاد ساختن و دوباره بازداشت کردن همان افراد به قول کوب^۱ «نهضت آزادیخواهانه را گردن می‌زده است» به طوری که میان سالهای ۱۷۹۵ و ۱۸۳۰ دیگر قیام عمومی موفقیت آمیزی در پاریس رخ نمود.

از همین جماعت محدود كوچك مبارزان بود که رهبران توطئه بابوف برخاستند. به وسیله بابوف و فیلیپ بوئوناروتی^۲، فرانسوی ایتالیایی نژاد و همکار وی، و توطئه ۱۷۹۶ (توطئه مساواتیون) آنان است که ما در انقلاب بزرگ فرانسه به آخرین مرحله جناح چپ می‌رسیم. روش اقدامات توطئه را قبلاً گفته‌ایم. بابوف و بوئوناروتی در ۱۷۹۵ در زندان پاریس باهم آشنا شدند. این دو نفر را مجلس مؤسسان ماه ترمیدور باعده دیگری که در دوره وحشت فعالیتی داشتند و یا افرادی که خطرناك شمرده شده بودند زندانی ساخته بود. در اکتبر ۱۷۹۵، هنگامی که هیئت مدیره حکومت را از مجلس مؤسسان تحویل گرفت، عده‌ای از سلطنت‌طلبان را که با قیام خود درماه واندیمیر و اتحاد با انگلیسیها برای حمله به مغرب فرانسه مخالفتشان را با حکومت جدید علنی ساخته بودند به حبس افکند،

و برای جلب پشتیبانی دست چپها محبوسین سیاسی سابق را آزاد کرد. این افراد همین که از بند جستند، دست به انتشار روزنامه‌هایی مانند روزنامه تریبون دو پوپل (ندای مردم) زدند، و جمعیتی به نام باشگاه پانتئون^۱ تشکیل دادند که قریب ۲۰۰۰ نفر عضو داشت، و چندی بوئوناروتی رئیس آن بود. مقامات نظامی در ۲۸ فوریه ۱۷۹۶ باشگاه پانتئون را بستند. افسری که بستن این باشگاه را موجب شد همان بوناپارت بود. وی که در ماه اکتبر سلطنت‌طلبان را پراکنده ساخته بود اینک همان کار را نسبت به جمهوریخواهان تندرو به جای آورد، و پس از آن به قصد اردو کشی نظامی خود رهسپار شمال ایتالیا گردید. افکار تند و حاد باشگاه پانتئون که بدین صورت خفه شد فراهم ساختن انقلابی را آغاز نهاد. حوزه‌ای فرعی مرکب از بابوف و بوئوناروتی و پنج تن دیگر به صورت کمیته سری شورش تشکیل یافت. اعضای این کانون عملیات خود را به وسیله افراد دست دومی که کانون «عمال انقلابی» خوانده می‌شدند انجام می‌دادند. طرز تشکیل کانون عمال انقلابی این بود که اعضای این کانون یکدیگر را نمی‌شناختند ولی هریک از آنان می‌بایست در میان افراد کشوری و لشکری یارانی برای خود فراهم سازد و آنان را آماده کند که در روز بروز شورش دستور اقدامات شورش‌انگیز را دریافت دارند.

در اینکه آیا کمیته سری شورش قصد داشت پنج نفر اعضای هیئت مدیره را اعدام کند مدرک معتبری به دست نیامده. یکی از اعضای این کمیته، به نام سیلون مارشال^۲، اعلامیه محکمی ذیل عنوان «بیانیه مساواتیون» در باب انقلاب پیشرویی که در آن اصل مالکیت باید الغاء شود ترتیب داد؛ اما این بیانیه را هیچ‌گاه کمیته رسماً تأیید نکرد، و در آن زمان هم انتشار نیافت. آنچه از طرف این گروه منتشر شد عبارت بود از اعلامیه‌ای در تجزیه و تحلیل اصول عقاید بابوف که مشتمل بر دوازده ماده کوتاه بود و این مواد مساوات در ثروت، تحصیلات، و خوشبختی را سخت تأکید می‌کرد ولی الغاء مالکیت خصوصی را بالصراحه پیشنهاد نمی‌نمود و با درخواست اعاده قانون اساسی سال یکم پایان می‌یافت.

شاید قصد کمیته سری آن بود که، پس از انجام شورش، به صورت دیکتاتوری انقلابی مانند حکومت انقلابی سال دوم برپا سازد و با پیروی از اصولی که روبسپیر اعلام کرده بود حکومت کند، به این معنی که یک دیکتاتوری موقتی برای دوره انتقال از نظام کهنه به نظام نوین حکومت را به دست گیرد تا بتواند در این مدت تشکیلات و ترتیبات سابق را از میان بردارد و نظام نوین را جایگزین آن سازد.

توطئه‌ای که چیده شده بود به وسیله‌ی مخبری به اطلاع پلیس رسانیده شد. و پلیس توانست، در ۱۰ مه ۱۷۹۶ یعنی چند روز پیش از تاریخی که برای بلوای عمومی در نظر گرفته شده بود، آن را در نطفه درهم بکوبد. در محاکماتی که به دنبال این اقدام صورت گرفت بابوف و يك تن دیگر از توطئه‌گران محکوم به اعدام شدند و بوئوناروتی و بقیه آنان زندانی گشتند.

هواخواهان گروههای نوظهور چپ، توطئه مساواتیان را همواره به دیده ستایش نگریسته و آن را پیش درآمد نهضت انقلابی قرون نوزدهم و بیستم دانسته‌اند. هرچند که بابوف و مارشال شخصاً دارای افکار و عقایدی بوده‌اند که کمونیستهای این عصر هم آنها را به عنوان اصول کمونیستی قبول دارند، این نکته که توطئه مساواتیان توطئه «کمونیستی» بوده باشد هنوز مسلم نشده است. از آنجا که رهبران اولیه مرامهای مختلفی داشتند، و مجموع این نهضت چنان مخفی و به اندازه‌ای کوتاه عمر بود که تشکیل دهندگان دست دوم نهضت هم امکان و فرصت آن را نیافته بودند که در باب مرام و مقاصد نهضت، مطالبی به پیروان عادی نهضت بگویند، بالاخره معلوم نشد که رهبران واقعی جمعیت چه کسانی بودند و مقاصد و مرامشان چه بود. در محاکمه‌ای هم که صورت گرفت درباره «کمونیسم» یا هسته اصلی آن که الغاء مالکیت خصوصی باشد مطالب زیادی گفته نشده است. اتهام توطئه‌گران عبارت بود از واژگون ساختن حکومت و از میان بردن قانون اساسی.

از این رو بابوف در محاکمه خود در باب مالکیت خصوصی با الغاء آن فقط مختصری صحبت کرده و منکر وجود توطئه‌ای مخصوص شده است جز اینکه روشنفکری جهانی همواره «توطئه‌ای» برای آزادی انسان داشته است؛ و در این نکته پافشاری کرده که وی فقط منشی جمعیت دموکراتها بوده که جمعیتی مسالمت جو محسوب می‌شده است. بابوف هیچ‌گاه کلمه «کمونیسم» را که در آن هنگام هنوز وارد زبان فرانسه نشده بود به کار نبرد، ولی چه پیش از بازداشت خود و چه بعد از آن دو کلمه «دموکرات» و «دموکراسی» را غالباً بر زبان می‌راند. در واقع از تمامی گروههای دوره انقلاب کبیر در فرانسه پیروان بابوف بودند که خیلی پیش از روبسپیر کلمه «دموکراسی» را اغلب در بیان وضع و حالت مطلوب جامعه به کار می‌بردند. بیشتر علاقه ما در مجموع ماجرای بابوف و هواخواهانش در این معنی نهفته است که بینیم رابطه میان مفهوم «دموکراسی» و مفهوم «کمونیسم» در این مرحله نخستین تاریخشان چگونه بوده است. در مورد شخص بابوف و چند تن دیگر می‌توانیم به این نکته پی ببریم که چگونه در آن ایام هم اصطلاح «دموکراسی» را به صورت پرده‌ای به کار می‌بردند که در پس آن برنامه «کمونیستی» ممکن بود پیش برود.

توطئه مساواتیان، همدستی کسانی باهم بود که عقیده داشتند که اصل کلی دموکراسی و مساوات را به پیش می‌رانند هرچند که درباره معنی و مفهوم آن وحدت نظر نداشته باشند. به این معنی که افکار انقلابخواهی عمومی را که از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۴ بر مردم فرانسه حکومت می‌کرد با انقلابخواهان دیگر ملل، به وسیله بوئوناروتی و به احتمالی همکاری بلاوا هلندی، ادامه دهند. در این توطئه افرادی گرد آمده بودند که با هم تفاوت بسیار داشتند؛ و، به هر دلیل، خواه دلایل داخلی یا دلایل خارجی، می‌اندیشیدند که هیئت مدیره کاملاً تحت اختیار اوساط الناس و یا بسیار سازشکار یا بی‌اندازه محافظه کار و معجوب می‌باشد. هر کس به هر نوع که با این توطئه ارتباطی داشت دست کم می‌دانست توطئه نوعی طرحریزی شده است که بیش از آزادیخواهان منظم که نمونه آن را در شهر تولوز توصیف کردیم سازمان و امور مملکتی را به سوی جناح چپ خواهد کشانید.

چگونگی ارتباط میان عناصری را که در این نهضت وارد بودند آلبرسوبول^۱ بیان کرده است. وی درباره جماعت زانو برهنگان پاریس تحقیقات معتبری دارد، و از جمله کسانی است که از بابوف تمجید کرده و از بهترین تاریخ شناسان عقاید مارکسیست^۲ می‌باشد. آلبرسوبول درباره توطئه مساواتیان می‌گوید: «در قانون توطئه، گروه رهبران دیده می‌شوند که همچنان عده آنها کم است، و عبارت از مبارزانی می‌باشند که از بوتۀ امتحان گذشته‌اند؛ بعد از آنها، در حاشیۀ توطئه، هواخواهان آن قرار دارند یعنی وطن-پرستان و آزادیخواهان که بیخبر از اسرار توطئه نگاه داشته می‌شوند زیرا معلوم است که در مرام نوین انقلابی، همعقیده با رهبران توطئه نمی‌باشند؛ و دست آخر نوبت توده مردم است که بایستی رهبری شوند. یکی از مشکلات اساسی عمل انقلابی که در برابر توطئه گران خودنمایی می‌کرد این بود که چگونه روابط خود را با مردم به وسیله جماعت هواخواهان خویش برقرار سازند. زیرا این جماعت در زمینه توطئه گری به لباس نهضت انقلابی، که منجر به تصرف حکومت شود تعلیمات و ورزیدگی کافی نداشتند.» عقیده سوبول که متکی بر اساس صحیح و محکمی به نظر می‌آید، این است که «توده مردم» (که می‌توان آن را چندین هزار نفر دانست) در این نهضت به همان عقاید جماعت زانو-برهنگان سال دوم جمهوری چسبیده بودند، اما اندیشه هسته اصلی نهضت یعنی قانون درونی دستخوش «دگرگونی ناگهانی» شد، و آن اندیشه این بود که «نخستین شکل اصول عقاید و نحوه تصورات انقلابی جامعه نوین از خود انقلاب بزرگ فرانسه زاییده شده است».

از این رو سوبول پاره‌ای از سیمای عقاید مارکس را به گروهی از رجال ۱۷۹۶ مرتبط می‌سازد، حال آنکه اکثر آن رجال بالمره خالی از این گونه عقاید و نظرات بودند. اکثریت عمده کسانی که کمابیش در نهضت بابوف وارد شدند از جهت افکاری که نسبت به حکومت مستقیم مردم و حکومت عامه، فعالیت‌های محلی و قیام عمومی توده ناس و اصراری که در تساوی احترامات و شئون و تعلیم و تربیت افراد و وسایل مادی زندگانی آنان داشتند به هیجان آمدند. ولی با وجود تمایل به برقراری این گونه مساوات‌ها تأکیدی بلیغ به مالکیت‌های کوچک خصوصی و کارگاه‌های کوچک شخصی داشتند. عقیده‌شان این بود که افراد، با داشتن مؤسسات کوچک شخصی، خواهند توانست استقلال فردی خویشان را محفوظ دارند. با وجود این حوزه مخفی نهضت، با «دگرگونی ناگهانی» از این مساوات‌طلبی مغالطه‌آمیز پا را فراتر نهاد و رؤیای جامعه سوسیالیستی واقعی و یا جهان کمونیسم در سر می‌پرورانید. هسته اصلی مساواتیان که «مرام انقلابی نوین» را اخذ کرده‌یاب پیشقدم در آن شده بودند نظرات خود را از توده «آزادیخواهان و مساوات‌طلبان» که می‌خواستند آنان را رهبری کنند یا اسباب دست خویش سازند پنهان کردند. در اینجا تردستی‌های مارتینوویک^۱ در منحرف ساختن انقلاب مجارستان نیک به خاطر می‌رسد.

حوزه مخفی نهضت بابوف با «دگرگونی ناگهانی» که در اصول عقاید خود داد، دیگر جنبه دنبال کردن اصول عقاید روبسپیر را هم نداشت. در اینجا نظرات سوبول را می‌توان با تجزیه و تحلیل پیراسته‌تری که آرماندو سائیتا^۲، راوی معتبر نظرات بوئوناروتی، در این باب کرده است تکمیل کرد. سائیتا توضیح می‌دهد که دونوع عناصر انقلابی سال دوم برای تشکیل توطئه مساواتیان سال چهارم با هم متحد شدند. نمونه کامل عقاید و روش یکی از این دو گروه را در شخص بوئوناروتی می‌توان مجسم یافت. بوئوناروتی در ۱۷۹۳-۱۷۹۴ یکی از هواخواهان پر حرارت و با ایمان روبسپیر بود که با حکومت انقلابی همکاری داشت، و حتی پس از وقایع ماه ترمیدور همچنان نسبت به روبسپیر معتقد بماند. اعتقاد وی نسبت به اصل مساوات دارای جنبه اخلاقی و مذهبی بود؛ یکی از معتقدان با حرارت عقاید روسو به شمار می‌رفت و از پرستش قادر متعال سخت جانبداری می‌کرد. می‌خواست ایتالیا، کشور زادگاهش، را به حال انقلابی در آورد یا اصل آزادی و مساوات را در آن جاری سازد؛ و، از این رو، به توطئه مساواتیان ملحق شد زیرا عقیده داشت یگانه راه انقلابی ساختن ایتالیا آن است که نیروهای واقعی انقلابی در فرانسه دوباره زنده شوند تا حکومت انقلابی صحیحی به ایتالیا راه باز کند بدون اینکه حکومت هیئت مدیره فرانسه

حکومت هیئت مدیره فرانسه ۲۹۳

یا لشکریان فرانسه بتوانند از آن بهره برداری کند. بوئوناروتی در سی و چند سال بعد، یعنی در ۱۸۲۸، کتابی انتشار داد که توطئه بابوف را معروف ساخت. در این کتاب وی تبعیت خود را از «کمونیسم» آشکار می‌کند، ولی قرینه‌ای در دست نیست که نشان بدهد وی در ۱۷۹۶ به موضوع «کمونیسم» توجه کافی داشته است. مائیتا این نظر را می‌دهد که اگر توطئه مساواتیان را، به‌طوری که تحقیق شده است، ترکیبی از عناصر فعال ضد هیئت مدیره بدانیم، «کمونیسم» ممکن است فقط از نتایج فرعی آن بوده باشد.

گروه دیگر که مظهر تمام‌نمای آن شخص بابوف می‌باشد مرکب از کسانی بود که در ۱۷۹۳-۱۷۹۴ روش ضد روبسپیری داشتند. بیشتر افراد این گروه در دوره وحشت نقش مثبتی نداشتند زیرا که بابوف، سردسته واقعی آنان، بیشتر این مدت را در زندان به‌سر می‌برد. فقط در ایام حکومت انقلابی اخطار کردند که حکومت صورت دیکتاتوری دارد و این همان جماعتی بودند که روبسپیر آنان را افراطی یا «هواخواهان ابر» خواند. این گروه از زانوبرهنگان به‌شمار نمی‌رفتند بلکه در میان آنان روزنامه‌نویسان و روشنفکران پرجوش و خروشی وجود داشت که از تابستان ۱۷۹۳ قانون اساسی سال یکم را می‌ستودند، و مقصودشان این بود که حکومت انقلابی و کمیته نجات ملی و مجلس کنوانسیون را از میان بردارند چنانکه در ۱۷۹۶ هم کوشیدند تا حکومت هیئت مدیره را واژگون سازند. جناح چپ کودتای ماه ترمیدور از سقوط روبسپیر به‌وجود آمدند، و همینکه وی اعدام شد او را آدم‌خوار، غول بی‌شاخ و دم، و کالیگولای (امپراتور سفاک رم) «منفور» و جباری خواندند که دیوانه جاه طلبی بیش نبود. و حتی بابوف در این باب کتابی ذیل عنوان «روش خالی از سکنه کردن کشور» نوشت، و در آن ادعا کرد که این روش همان سیاستی بود که روبسپیر برای حل مشکلات اجتماعی از راه کاستن جمعیت مملکت در پیش گرفت و، با ماشین اعدام، دویست میلیون نفر از مردم را به‌دیار نیستی فرستاد. در کتاب بابوف، برخلاف کتاب بوئوناروتی، آرزویی برای ایجاد یک جمهوری مخصوص اخلاقی عنوان نشده بود. اصول عقاید انقلابی با افکار بابوف در معرض «دگرگونی ناگهانی» قرار گرفت، و به‌این ترتیب از اصول عقاید انقلابی زانوبرهنگان و روبسپیر سخت جدا شد و در این تغییر ناگهانی مسیر نظرات بوئوناروتی دخالتی نداشت.

مع‌ذلك در ۱۷۹۶ هردو آنان خود را ناگزیر یافتند که در همان راه روبسپیر گام بردارند. هردو خویشان وی معرفی کردند، و گفتند که هرچم انقلاب را که

از دست روبسپیر افتاده است به دوش می‌کشند. پی بردن به دلیل این عمل آنان مسلماً محل علاقه محققان می‌باشد، زیرا این عمل نوعی پیوستگی و ارتباطی را نشان می‌دهد که میان انقلاب بزرگ فرانسه و نهضت‌های انقلابی بعد که عقاید بابوف از پاره‌ای جهات پیش درآمد آنها به‌شمار می‌رود وجود داشته است.

آنچه را که بوئوناروتی از آن بیم داشت با بروز اتفاقی در خانه جیمز مونروئه در ۱۲ مارس ۱۷۹۶، یعنی درست در همان تاریخی که توطئه مساواتیان صورت بسته بود، مجسم گردید. مونروئه يك شام رسمی داده بود که در آن سفیران کشورهای مختلف و شخصیت‌های عالیمقام دولت فرانسه حضور داشتند. جامها به سلامتی بلند و نوشیده می‌شد و یکی از این جامها به سلامتی پادشاهان دوست فرانسه بلند شد که غریبی از هلهله و شادی را به دنبال آورد. سفیر کبیر پروس این عمل را در کشور جمهوریخواه فرانسه دلیل آن شمرد که فرانسویان اکنون عقیده یافته‌اند که پادشاهان هم ممکن است از دوستان آنان باشند. بوئوناروتی بلافاصله رساله‌ای که مستقیماً مخالفت در این معنی بود به نام «صلح جاویدان با پادشاهان» منتشر ساخت. وی که وطن‌پرستی ایتالیایی بود از آن می‌ترسید که حکومت فرانسه، به عوض اینکه با جمهوریخواهان ایتالیایی که می‌کوشیدند پادشاه ساردنی را واژگون سازند دوستی بورزد، متارکه‌نامه‌ای با این پادشاه امضا کند (چنانکه به زودی این کار را هم کرد). بوئوناروتی در رساله خود تأکید کرد که نسبت به پادشاهان اروپا جز تسلیم بلاشرط آنان روش صحیح دیگری وجود ندارد. زیرا پادشاهان اروپا هیچ‌گاه محل اعتماد نتوانند بود برای اینکه ابداً حاضر نخواهند بود با فرانسه زائیده از انقلاب بزرگ شرافتمندانه به مذاکره پردازند. کشور فرانسه برای حفظ و حمایت خویش باید با ملل دیگر اروپا وحدت نظر حاصل کند. «من حکومت فرانسه را دعوت می‌کنم که، با هروسیله ممکن، به انقلاب در ایتالیا کمک کند»؛ و ایتالیا را در خلع پادشاهان ساردنی و ناپل و آرشیدوکهای توسکان^۱ و میلان و همچنین پاپ یاری کند به طوری که ۱۸،۰۰۰،۰۰۰ نفر مردم ایتالیا بتوانند از آزادی سیاسی و مساوات واقعی که حضرت مسیح تعلیم داده است برخوردار شوند. در این صورت ایتالیا نمونه نوینی از جمهوری هلند خواهد شد و در کنار حکومت فرانسه قرار خواهد گرفت. وقتی ایتالیای آزاد به هلند آزاد و فرانسه آزاد ملحق شود این نیروی آزادی، پادشاهان اروپا را زیر نظر خود خواهد کشید و آزاد شدن نوع انسان را از سلطه آنان تأمین خواهد کرد.

بوئوناروتی، به حق، عقیده داشت که احتمال نمی‌رود که حکومت هیئت مدیره

چنین جنگ مقدسی را پیشه سازد. وی تردیدی را که در این باره نسبت به هیئت مدیره فرانسه داشت به صفت اعتدالی بودن و جنبه اوساط‌الناسی آن مربوط می‌دانست، و چنین می‌اندیشید که اگر دموکراتهای واقعی در فرانسه بر سر کار باشند، اگر ملت حقیقی فرانسه بتواند صدای خود را به گوشها برساند، اگر روزهای بزرگ دوره روبسپیر و سال دوم باز برگردد، در فرانسه پشتیبان محکمتری برای جمهوریخواهان ایتالیا و وطن‌پرستان کلیه کشورها به وجود خواهد آمد. خلاصه آنکه بوئوناروتی دموکراسی را با انقلابخواهی جهانی مرتبط می‌ساخت. اما در اینکه این عقیده پایه و مایه‌ای می‌داشت محل تردید می‌باشد. چنانکه کمیته بزرگ نجات ملی همواره نسبت به عناصر انقلابی خارجی به‌دیده سوءظن می‌نگریست؛ عملاً این عناصر را به عنوان «افراطیون» از پاریس دور ساخت؛ و روبسپیر هم هیچ‌گاه به قیام عمومی ملل اعتقادی نداشت. احتمال می‌رود که اگر حکومت انقلابی سال دوم هم با اوضاع و احوالی شبیه با وضع این زمان رو به‌رومی‌گشت، همین روشی را که حکومت هیئت مدیره در پیش گرفت اتخاذ می‌کرد؛ به این معنی که همان سئوالاتی که در ۱۷۹۴ از انقلابیون هلندی شد در ۱۷۹۶ از انقلابیون ایتالیا می‌کرد یعنی از آنان می‌پرسید که آیا دارای آن درجه نفوذ و اهمیت هستند که مفید واقع شوند؟ و چه منابعی رامی‌توانند برای پیش بردن جنگ مشترک فرانسه و ایتالیا به‌میدان بیاورند؟ آیا آنان در وضعی هستند که بتوانند بر کشور خود، به‌طوری که مساعد با جمهوری فرانسه باشد، نظارت و حکومت کنند؟ بوئوناروتی که از مؤمنان به اصول عقاید روبسپیر بود، و در شهر دور دست اونگلیا به حکومت انقلابی فرانسه خدمت می‌کرد، هیچ‌گاه به کانون مشاوران حکومت انقلابی راه نداشت. در مخالفتش با هیئت مدیره به افکار حکومت انقلابی سابق استناد می‌جست، و اندیشه‌هایی را ابراز می‌داشت که حکومت انقلابی هیچ‌گاه آن اندیشه‌ها را نداشت. این مطلب که روبسپیر در نهاد ضمیرش به انقلاب ایتالیا سخت علاقه‌مند بوده افسانه‌ای بیش نیست.

اما تحقیق در اینکه بابوف خودش با روبسپیر اشتراك عقیده داشته است مشکلات دقیقی را پیش می‌آورد. حقیقت مطلب این است که وی از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۴ از مخالفان اصول عقاید روبسپیر بود؛ مطلب دیگر آنکه وی تن به «تغییر ناگهانی» در عقاید خود داد. وی به مالکیت خصوصی عقیده نداشت، و از این نظر اشتراکی مسلک «کمونیست» به‌شمار می‌رفت.

بابوف مسلک کمونیستی خود را از اصل کلی روشنفکری یعنی آنچه را که نیکبختی مشترك می‌خواندند و به عبارت دیگر از فرضیه رفاه مشترك یا سعادت عمومی استخراج می‌کرد که به عقیده وی باید به اشتراك کلی یا یکسان بودن عموم افراد در استفاده از

وسایل مادی زندگی و دیگر خوشیهای زندگانی منتهی گردد - یعنی به صورت «آسایش برای همه و تعلیم و تربیت برای همه و مساوات و آزادی و نیکبختی برای همه» درآید. همچنین وی این مسلک خود را از نهضت دموکراتیک استنتاج می‌کرد، و اصول استدلالش چنین بود: «عقیده جزمی و مسلم ما دموکراسی صرف است یعنی مساواتی بدون نقص و بلاشرطه. بابوف در ۱۷۹۶ عقیده داشت که این نیکبختی مشترک تقریباً در ۱۷۹۴ جزء اصول اساسی ما درآمد، و اینک کلیه کسانی که به نحوی از انحاء در برابر تحقق آن ایستادگی بورزند از یاران همان ارتجاعی هستند که پس از کودتای ماه ترمیدور پا به عرصه وجود گذاشت، و که جمهوریخواهان خام و بیرگ هیئت مدیره به این ارتجاع صورت دایمی بخشیده‌اند. این افراد «جمهوریخواهان مبتدلی» هستند که «جز به جمهوری به هر شکل و صورتی که باشد» به چیز دیگری نمی‌اندیشند. بابوف در برابر چنین طرز حکومتی، و با این احساس که امیدهای سال ۱۷۹۴ بر باد رفته است، به فکر و اندیشه مبارزه طبقاتی بیرحمانه‌ای افتاد یعنی «جنگ میان صاحبان نفوذ و عنوان و مردم عادی و بی‌پناه؛ و یا جنگ میان توانگران و تهیدستان». تعلیماتی را که بابوف برای جنگ طبقاتی می‌داد حتی دوستان نزدیک و همگام وی نمی‌پسندیدند، ولی وی به آنان جواب داد که این جنگ هم اکنون در گیر می‌باشد زیرا می‌بینیم که توانگران به چاپیدن بی‌چیزان مشغول شده‌اند، و این معامله آنان با فقیران، تا هنگامی که اصول عقاید وی مقبولیت عمومی یابد، ادامه خواهد داشت.

بابوف با این بیانی که درباره مبارزه دایمی طبقات کرد، در واقع پیشرو اصول عقاید مارکس به شمار می‌رود؛ ولی در این باب آن تجزیه و تحلیلی را که پیروان مارکس تجزیه و تحلیل «علمی» می‌نامند به عمل نیاورد. وی در باب مسائل اقتصادی نظریه‌ای که بتوان آن را روش اقتصادی خاصی دانست نداشت، و انتقادهایش کمتر متوجه روش اقتصادی سرمایه‌داری بود بلکه بیشتر در باب مفاسدی که تصور بدون نظارت پول، بالا رفتن قیمت‌ها، کمیابی کالاها، فقر و ناداری، جهل و بیسوادی، و افراط دوستی توانگران تن‌پرور به بار می‌آورد عیبجویی می‌کرد. در نظرات بابوف بیشتر صدای شکایت از قربانیان اوضاع و احوال به گوش می‌رسد تا اصول و مبادی یک فلسفه اجتماعی. چنانکه بابوف آن توجه و علاقه‌ای را که مارکس ترتیبات گردآوری سرمایه، یا تأثیر مزدها و سودها در تحصیل درآمدها، یا پیدایش طبقات زحمتکش و طبقات متوسط توانگر بر اثر روش تولیدی ابراز کرد مطلقاً ابراز ننمود. در نتیجه، آن طور که مارکس «طبقه متوسط توانگر» را دشمن می‌داشت بابوف اولاً به ندرت این اصطلاح یعنی بورژوازی را به کار می‌برد، و ثانیاً آن را دشمن عقاید خویش نمی‌شمرد؛ بلکه آماج تیرهای حمله بابوف «صاحبان عنوان

و نفوذ، «دارندگان میلیونها زر و سیم»، «دغل کاران»، «زالوها»، و «غاصبان و متجاوزان به حقوق مردم» بودند. حاصل آنکه مجموعه عقاید و نظرات بابوف مسلکی اقتصادی تشکیل نمی داد؛ وی در امر تولید مشکلی نمی دید؛ بلکه آن را دستگاهی طبیعی و کاملاً خودکار می شمرد که در آن، به علت طمع ورزی افرادی که اموال حق دیگران را می ربایند، قاعده اساسی مساوات برهم خورده است.

بابوف در اواخر سال ۱۷۹۵ در روزنامه تریبون دو پوپل^۱ خود از زبان زحمتکشان بیانیه ای انشاء کرد و آن را منتشر ساخت. در این بیانیه گفت «اکنون موقع آن فرارسیده که از خود دموکراسی سخن گفته شود». به ما تهمت می زنند که از «قانون کشاورزی» جانبداری می کنیم. این اتهام مضحک است: زیرا ما پیشنهاد تقسیم املاک نکرده ایم برای اینکه تقسیم مساوی املاک هیچ گاه پایدار نخواهد بود. پیشنهاد ما آن است که به طور کلی مالکیت خصوصی لغو گردد، زیرا تنها در این صورت است که مساوات حقیقی تأمین خواهد گشت. مساوات باید به معنی تمام کلمه تلقی شود یعنی «زندگانی کافی برای همه، ولی نه بیش از آن». به احدی نباید اجازه داد که از دیگر افراد از حیث مال و دانش فزونی یابد. باید جلوی این کار را به عنوان «یک بلیه اجتماعی» بگیریم که شخصی برای آنکه درآمد بیشتری تحصیل نماید بیشتر از دیگران کار نکند یا تولیداتی به وجود بیاورد. هیچ کس حق ندارد از استعدادهای خاص خود مزایایی جهت خویش فراهم سازد. این قضاوتی عامیانه است که قبول کنیم یک نفر ساعت ساز باید درآمدش بیست برابر درآمد یک شخم زن باشد؛ یا به کارهایی که هوش و دقت بیشتری لازم دارد دستمزدی به مراتب بیشتر از کارهای عادی و معمولی داده شود؛ و یا آنکه مخترعان مستحق جایزه و پاداش تلقی شوند، زیرا این «جامعه» است که در واقع زمینه را برای پیدایش اختراعات و اندیشه های نوین فراهم می سازد. تمامی افراد از نظر «شکم مساویتند». به جای مالکیت خصوصی ما نیازمند «اداره مشترک» هستیم، و در این روش هر کس باید حاصل تولیدات خود را تحویل انبار مشترک بدهد، و از همین انبار سهم کامل و مساوی خود را دریافت دارد. بابوف در آخر این بیانیه، با ندایی طنین افکن، چنین نتیجه گیری کرده است: «بگذارید از این پس همه چیز با هم مخلوط شوند! بگذارید تمامی عناصر با هم مشتبه شوند و به اغتشاش درآیند و هر یک دیگری را بکوبد! بگذارید همه چیز به همان هرج و مرج آغاز زندگانی انسانی بازگردد و از این هرج و مرج دوباره جهانی سر بیرون بکشد و پدید آید!»

نمی توان تصور کرد که روبسپیر یا مارکس چنین لحنی به کار برده باشند. خود

بابوف هم، طی چند هفته که از انشاء بیانیۀ زحمتکشان گذشت، سخت عقب‌نشینی کرد و اعلام داشت که در پیروی از عقاید ابر دچار اشتباه شده و همواره حق با روبسپیر بوده است. وی متذکر شد که «نباید فراموش کنیم که ما فقط دومین بنیانگذاران انقلاب فرانسه می‌باشیم». روبسپیر و سن ژوست^۱ نخستین بنیان انقلاب فرانسه بودند که در راه آنچه که اکنون بابوف و دوستانش می‌خواهند انجام دهند نابود شدند. در باب اصول عقاید ابر، به‌طوری که در این زمان بابوف ملاحظه کرده، یک فتنه‌انگیزی منحرف و محلی پاریس یش نبوده است. اما اصول عقاید روبسپیر جریان حقیقی انقلاب بزرگ فرانسه به‌شمار می‌رفته است. «دلیل آن ساده است برای اینکه اصول عقاید روبسپیر همان اصول آزادیخواهانه و مساوات‌طلبانه یا دموکراتیک می‌باشد و دو کلمۀ دموکراسی و روبسپیر چنان بهم وابسته‌اند که گویا دو لفظ هستند برای یک معنی».

اکنون مردی دارای چنین افکار و اندیشه‌ها را چگونه می‌توانیم بشناسانیم؟ اجازه بدهید بکوشیم هم از نفرت و انزجاری که بابوف در جمع محافظه‌کاران برضد خویش برانگیخت و هم از احترامی که دست‌چپ‌های نوظهور به‌عنوان پیشرو عقاید خویش نسبت به‌وی دارند بپرهیزیم. بگذارید یادآور شویم که بهترین تاریخ‌نویسان مسلک مارکس برای نکته همدستانند که روبسپیر جز عنصری آزادیخواه و مترقی از طبقۀ متوسط زمان خویش نبوده است، و مسلک بابوف هم چیزی جز توطئه‌ای نافرجام و تحریک‌آمیز میان روشنفکران با معدودی پیروان به‌شمار نمی‌آمده است و مطلقاً آن توطئه با قیام حقیقی عامه که جماعت زانو‌برهنگان سه سال پیش از آن توطئه برپا کردند مانند نبوده است. از این‌رو بابوف و مسلک وی در تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب‌های معاصر به‌طور کلی چه مقامی تواند داشت؟.

چنین می‌توان پنداشت - یا دست‌کم عقیدۀ مصنف این کتاب بر آن است - که اگر حکومت هیئت مدیره پس از درهم شکستن توطئه بابوف فقط او را زندانی می‌ساخت و بعد وی را تحت نظر پلیس قرار می‌داد - چنانکه همین رفتار را با تندروان دیگر کرد - بابوف خیلی زود به‌طاق فراموشی سپرده می‌شد؛ و یا، اگر هم نامی از وی به‌میان می‌آمد، در ردیف دیگر توطئه‌گران از قبیل سیلون مارشال نام برده می‌شد. یعنی اگر بابوف را به محاکمه نمی‌کشیدند و برای وی تریبون تبلیغات در محکمه ترتیب نمی‌دادند نام بابوف بر سر زبانها نمی‌افتاد و اعدامش جنبۀ شهادت نمی‌یافت؛ و یا اگر بوئوناروتی که از همین محاکمه جان به‌در برد سی سال بعد کتاب خود به‌نام «توطئه برای مساوات معروف به

توطئه بابوف» را منتشر نمی‌ساخت بازهم بابوف شهرتی نمی‌یافت زیرا طبیعی است در این کتاب وقایع سال ۱۷۹۶ از دیده کسی که خود داخل آن وقایع بوده است دیده می‌شود؛ و کسی که بخواهد با انقلابیون نوظهور و نسل سوسیالیست سخن بگوید آن را به میل خود تعبیر و تفسیر می‌کند.

در مجموعه عقاید و تلاشهای بابوف تنها مساواتخواهی متعصبانه او را می‌توان نوعی سوسیالیسم یا کمونیسم به‌شمار آورد زیرا بسیار دشوار است که در عقاید بابوف بتوان هیچ‌گونه فکر و اندیشه‌ای در باب نظام و تشکیلات جامعه به‌دست آورد. نیز اگر دموکراسی را به‌معنی طرز خاصی از حکومت بدانیم عقاید بابوف را نمی‌توان آیین دموکراسی خواند زیرا وی نسبت به طرز حکومت مطلقاً علاقه و توجهی ابراز نمی‌داشت. اصول عقاید بابوف، تا آنجا که دموکراسی به‌معنی برابری و مساوات است، طریقه‌ای افراطی از مساوات‌طلبی اساسی محسوب می‌شود. پافشاری وی را درباره مساوات «واقعی» نمی‌توان سرسری گرفت. چه این مرامی بود که روسو و روبسپیر و کوندورسه نیز آن را بیان کرده بودند و دنیای نوین به‌همان راهی که آنان ترسیم کردند - یعنی به‌سوی مساوات بیشتر در درآمد و تحصیلات و سطح زندگانی - روی آورد، و مشکل است بتوان گفت که توجه دنیای نوین به این مقاصد برطبق روشهایی بوده است که بابوف پیشنهاد کرده بود. زیرا هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند مدتی دراز با آن اصل مساوات که در آن تفاوت استعدادهای و قابلیتها «بلیه اجتماعی» خوانده شود زیست نماید.

آنچه را که اصول عقاید بابوف بعدها به‌عناصر انقلابی عرضه کرد بیشتر عبارت بود از اقدام شورانگیز نسبت به‌خود انقلاب؛ زیرا پیوسته دنبال انقلاب بودن یا انقلابخواهی همیشگی مرامی است که مایه اصلی آن از این عقیده سرچشمه می‌گیرد که میان طبقات جامعه جنگی دایمی و آشتی‌ناپذیر برقرار است. مارشال در بیانیه مساواتیون که گروه هواخواه بابوف عملاً آن را قبول نکردند تصریح نمود که: «انقلاب فرانسه تلایه انقلاب دیگری است که از آن بزرگتر و خطرتر می‌باشد و این انقلاب آخرین انقلاب خواهد بود». آنچه که باعث شد بابوف به‌تحسین روبسپیر پردازد و او را سرمشق مفیدتری از ابر بداند مقاصد و مرامهای روبسپیری نبود، چه مقاصد و مرامهای روبسپیر با عقاید و افکار بابوف تفاوت‌های عمده داشت؛ بلکه مهارت روبسپیر در طراحی اصول و روشهای عملی انقلاب، شهرت و اعتباری که وی بر اثر موفقیت‌های انقلابی خود به‌دست آورد، و مقام برجسته‌ای که به‌عنوان رهبر تام‌الاختیار انقلاب حاصل نمود وی را در نظر بابوف نمونه مرد انقلابی مجسم گردانید. بابوف بر این عقاید و اندیشه‌ها تعلیماتی را در فن توطئه‌ریزی و پشت‌هم اندازی افزود، و طرحی ریخت که با عده کمی انقلابیون حرفه‌ای

بتواند انقلاب جدیدی راه بیندازد؛ گرچه این طرح را کارل مارکس عملاً مورد استفاده قرار نداد ولی بسیاری از انقلابگران سالهای بعد آن را به کار بردند.

اثر فوری مسلک بابوف و شاید اثرات آتی آن در تاریخ فرانسه وضعی شوم پدید آورد، و آن این بود که موضوع حکومت آزادیخواهانه و مساوات‌طلبانه که امری سیاسی بود با شورش‌طلبی و تحولات اساسی اجتماعی مشته گردید. یکی از نتایج اساسی انقلاب کبیر فرانسه یعنی انقلاب حقیقی فرانسه این بود که فرانسه را بیش از پیش ملتی هواخواه مالکیت خصوصی ساخته بود. زیرا بر اثر انقلاب فرانسه یکی از حقایقی که رخ داد این بود که در فرانسه کثیری از افراد صاحب ملک شدند به‌طوری که در هیچ کشور دیگر شماره مالکان بدان پایه نمی‌رسید. بنابراین نهضتی که مقصدش الغاء مالکیت بود در فرانسه بخت توفیق نداشت، و تنها اثر چنین نهضتی آن بود که گروه بسیاری از مردم را بترساند. مقالات بابوف درباره الغاء مالکیت در روزنامه تریبون دو پوپل مورد قبول عامه، و اسناد و مدارک مربوط به توطئه‌چینی که در محکمه ارائه گشت اصیل و قانع کننده بود. بابوف در محاکمه‌اش در این امر پافشاری می‌کرد که وی اقدامی خارج از اصول و روش جمعیت آزادیخواهان و مساوات‌طلبان به‌جای نیاورده است، زیرا اساس مرام این جمعیت آن بود که از تجدید حکومت مدعی سلطنت جلوگیری کند. اگر آزادیخواهان و مساوات‌طلبان، یا به‌قول بابوف «دموکراتها»، از حیث عقاید و افکار مانند وی بودند در این صورت چه کسی بود که از آنان نترسد؟ بابوف در محاکمه‌اش اصرار می‌ورزید که نظراتش نتیجه طبیعی دوران روشنفکری است و بانظرات دیدروا و روسو تفاوتی ندارد و کاملاً با اصول عمومی انقلاب کبیر فرانسه هماهنگ می‌باشد. این بیان قطعاً همان اعتقاد دست راستیهای افراطی بود که می‌گفتند اصول روشنفکری و انقلاب بزرگ فرانسه بدون تردید جامعه را به‌نوعی از ترتیبات که بابوف گفت و کارهایی که کرد سوق خواهد داد. این جریانیها توسعه افکار اعتدالی را در زندگانی سیاسی فرانسه فلج ساخت، و همچنین اعتدالیون را در باب پذیرش افکار آزادیخواهانه و مساوات‌طلبانه به‌تردید انداخت؛ و نیز آزادیخواهان سیاسی را که به‌طریقی مبهم با هرج و مرج‌طلبان همداستان قلمداد شدند ضعیف گردانید؛ و بالاخره حربه‌ای به‌دست حکومت داد که، اگر واقعاً هم وظیفه آنان نبود، از تحریکات دست‌چپها به‌سختی جلوگیری کنند.

تخت سلطنت و محراب

اگر کسی به‌وسط صفحه فرضی عقاید جناح راست در آن ایام می‌نگریست نخستین گروهی را که مشاهده می‌کرد اعتدالیون و سازشکاران بودند که قبلاً وصف آنان را کرده‌ایم. این گروه مشتمل بود بر عده‌ای از رجال برجسته خود حکومت هیئت مدیره؛ کسانی که جمهوریخواهی، نخستین اصل اعتقادی آنان نبود؛ اشخاصی که، اگر ضمانت‌های کافی برای حفظ اصول انقلابی داده می‌شد، ممکن بود تن به سلطنت مشروطه هم بدهند؛ و همچنین کسانی که مایل بودند به استدلال‌های مهاجرین گوش فرا دهند مانند لالی-تولندال^۱، که معتقد بود مجمع مرکبی از مالکان سابق و مالکان جدید بایستی درباره آینده فرانسه تصمیم بگیرند. دوستان لالی-تولندال در میان مهاجرین فرانسه و مهاجرین هلندی نیز دارای همین افکار و عقاید گوناگون بودند چنانکه بعضی نسبت به ولیعهد موافقت بیشتری داشتند تا نسبت به پدرش. در این گروه روحانیونی وجود داشتند که معتقد بودند باید از اسارت مسیحیت به دست سلطنت‌طلبان جلوگیری کرد؛ و همچنین اشخاصی در حکومت‌های کشورهای اروپایی دست اندر کار بودند که می‌توانستند اندیشه صلح با فرانسه را پرورش دهند، مانند ویلیام پیت^۲ نخست‌وزیر انگلستان در ۱۷۹۷ که نتیجه‌اش ابقاء حکومت هیئت مدیره می‌شد.

در ماوراء این گروه جناح افراطی راست قرار داشت، که در آن، مخصوصاً در سالهای وسط دهه ۱۷۹۰، اصول عقاید مشخصی حکمفرما بود. این اصول عقاید عبارت بود از اینکه آنچه از ماه ژوئن ۱۷۸۹ درمورد انقلاب‌کبیر فرانسه روی داده به‌خطا بوده است، و کشور فرانسه پیش از آن سال، صاحب ترتیبات عالی در تشکیلات اساسی حکومت خود بوده است، یا دست‌کم سازمان‌هایی داشته که می‌توانسته است تکاملی رضایت‌بخش حاصل نماید؛ و که همان ترتیبات و سازمانها باید از نو برقرار شود و جنگ با دول اروپا تا واژگون شدن جمهوری در فرانسه باید ادامه یابد. به‌علاوه این جناح در این عقیده روز به‌روز راسختر می‌شدند که حمله به سازمان‌های سیاسی پیشین با حمله به مذهب هم‌معنان پیش رفته است؛ سرچشمه واقعی اضطرابات اصول غلط فلسفی و اشتباه در تشخیص ماهیت انسان و مقام و موقع وی در سلسله کائنات است؛ از این‌رو جامعه صحیح و سالم آینده باید بر پایه علاقه متقابل میان حکومت و مذهب یا میان «تخت سلطنت و محراب» استوار گردد. جناح افراطی راست، حتی بیش از جناح افراطی چپ، انقلاب‌کبیر فرانسه را آشوبی جهانی می‌دانست که کلیه مرزها را زیر پا گذاشته و تمامی حقوق ثابت و مقامات عمومی را با

1. Lally-Tollendal

2. William Pitt

نیروی مخرب خود تهدید می‌کند.

این نوع محافظه‌کاری سرسخت و آشتی‌ناپذیر امر تازه‌ای نبود که از واکنش نسبت به انقلاب فرانسه یا حدت و تندی آن برخاسته باشد، زیرا شور و شعفی که از سقوط زندان عظیم باستیل^۱ در سراسر اروپا پدید آمد امری زودگذر و فریبنده بود. در این شور و شعف هم صاحبان استعداد انقلابی و هم دیگران یعنی محافظه‌کاران متعصبی که سالیان دراز با کوششهای اصلاحطلبانه پادشاهان مقاومت ورزیده و بر اثر سقوط باستیل از تزلزلی که برای پادشاهان رخ داده بود به‌وجود آمده بودند کمابیش شرکت داشتند. حاصل کلام آنکه هم هواخواهان انقلاب اشرافی و هم طرفداران انقلاب آزادیخواهانه در ژوئیه ۱۷۸۹ مقدم «آزادی» را حسن‌استقبال می‌کردند. اما همراهی آنان در این باره چندان نپایید. چنانکه پیتر وری^۲، اقتصاددان ایتالیایی که تا هنگام مرگش در ۱۷۹۷ از جمله عناصر اعتدالی بود، این تحول را چند هفته پس از سقوط باستیل در سیلان در خاطرات خویش ثبت کرده است.

وری نوشته است: «نجبا و روحانیون سیلان چون دیدند فرانسویان می‌خواهند کلیه امتیازات این دو طبقه را ملغی سازند بندگی توأم با زرق و برق را بر آن آزادی که قائل به هیچ امتیازی میان افراد جز لیاقت آنان نیست رجحان نهادند؛ از این رو افکار عمومی را برضد فرانسه برمی‌انگیزند و خود را پیامبرانی وانمود می‌سازند که رسالتشان نجات کشور از انهدام است. اساسیترین و محسوسترین اصول حکومت و حقوق انسانی و ماهیت اقتدارات عمومی در چنان حالت خاصی قرار دارد که به‌مقیاس مردمان نامتمدن سنجیده می‌شود و هنوز بعضی از ماها آنها را اصول «ماوراءالطبیعه» می‌خوانیم».

ممتازین شهری میلانی که در برابر ژوزف دوم ایستادگی می‌کردند، افرادی که در مجلس محلی مجارستان و بوهم از ترتیبات قدیمی خود برای حفظ اصول بردگی کشاورزان دفاع می‌کردند، کسانی که در لهستان دلبستگی خود را «به آزادی زرین» به آنجا رسانیدند که به حزب تارگوویکا^۳ پیوستند، عده‌ای که در راه دفاع از منشور ۱۳۵۵ به نام «ورود مسعود» گروه هواخواهان امتیازات ولایتی را تشکیل دادند، و جمعی که «اساس کلیه حکومت‌های مشروع» را در ۱۷۸۲ در ژنو در بوثه آزمایش یافتند، آنهایی که در ۱۷۷۶ در پارلمان پاریس بیگاری کشاورزان را از جمله «بنیادهای الهی» و ترکیب جامعه را از طبقات سه‌گانه «قانون کلی عالم وجود» می‌شمردند، گروهی که در انگلستان و ایرلند از پیشنهادی مربوط به اصلاحات انتخاباتی وحشت‌زده شده و این پیشنهادها را «روش سوداگرانه»

و ناشی از خودخواهی تحمل‌ناپذیر انسانی می‌دانستند، کلیه این‌گونه افراد و طبقات اکنون انقلاب فرانسه را پیش از آنکه سال ۱۷۸۹ به پایان برسد ظهوری تازه و وحشتی کمتر از بدبختی‌هایی می‌دانستند که همواره با آنها جنگیده بودند. اصول انقلاب فرانسه را ماوراءالطبیعه می‌شمردند و پیش‌بینی می‌کردند - یا بهتر بگوییم امیدوار بودند - که فرانسه در زیر این اصول پایمال گردد. عقاید و نظرات همین‌گونه افراد بود که برک با رغبت تمام پذیرا گشت، و در کتاب خود به نام افکار و اندیشه‌هایی درباره انقلاب فرانسه منعکس ساخت. برک در این کتاب، که در ۱۷۹۰ انتشار یافت، همان نظراتی را که قبلاً در ۱۷۸۴ درباره ماهیت مجلس عوام انگلستان بحث کرده بود به تفصیل بیان کرده است. از جمله محافظه‌کاران سرسخت در فرانسه خود افراد خاندان سلطنتی بوربون بودند مانند لوئی شانزدهم، که تا هنگام اعدامش در ۱۷۹۳ به همین حال باقی ماند، و همچنین دو برادرانش - کنت دو پرووانس و کنت دارتوا - که از این دو، کنت دو پرووانس از وقتی که خبر مرگ برادرزاده‌اش را در زندان پاریس شنید در ۱۷۹۵ به تهیه عنوان لوئی هجدهم برای خود مشغول شد. لوئی شانزدهم هیچ‌گاه به مهاجرت کنت دارتوا صحنه نگذاشت، و برخلاف وی حالت میانه‌روی از خود نشان می‌داد، ولی همان برنامه‌ای را که در ژوئن ۱۷۸۹ اعلام کرده بود ادامه می‌داد. از این‌رو به حفظ طبقات سه‌گانه روحانیون و نجبا و طبقه سوم با فشاری می‌کرد و آن را امری اساسی در ساختمان حکومت و جامعه فرانسه می‌شمرد. وی هیچ‌گاه به قبول قانون اساسی ۱۷۸۹-۱۷۹۱ یا قانونی بودن مجلس مؤسسان گردن ننهاد. نظرات واقعی او نسبت به حوادثی که در فرانسه روی می‌داد شبیه به نظرات ویلیام پنجم درباره حوادث هلند می‌بود. پس از اعدام لوئی شانزدهم و بعد از اعدام روبسپیر شاید وضع برای اختیار راه معتدلی مساعد بود به این شکل که در فرانسه حکومت مشروطه سلطنتی با انتخاب نایب‌السلطنه‌ای برای پسر کوچک لوئی شانزدهم ترتیب بدهند. ولی اعدام دوفن^۱، پسر یازده‌ساله لوئی شانزدهم، باز هم انتظاراتی را که درباره راه حل اعتدال‌آمیز وجود داشت بر باد داد. زیرا مدعی تاج و تخت یا پادشاه تازه را هم سلطنت‌طلبان فرانسه و هم انگلیسها خوش نداشتند، و در نتیجه کلیه کسانی هم که وجود پادشاه را برای فرانسه لازم می‌شمردند حاضر به قبول سلطنت لوئی هجدهم نبودند. با آنکه وضع مبهم بود پاره‌ای از سلطنت‌طلبان دوک دورلن^۲ جوان، پسر فیلیپ اگالیه^۳ که بعدها به نام لوئی فیلیپ شاه شد، را بر لوئی هجدهم ترجیح می‌نهادند. یک جاسوس انگلیسی که تصور می‌شود یکی از سلطنت‌طلبان فرانسوی در فرانسه بوده درباره

وضع مبهم مشروطه‌خواهی سلطنتی فرانسه در ۱۷۹۶ چنین گزارش داده است: «عقاید مشروطه‌خواهان سلطنتی این است که پادشاهی خارجی یعنی پادشاهی پروتستان و به‌سبک پادشاه سال ۱۷۹۱ روی کار بیاید به‌این معنی که پادشاهی باشد که با دو مجلس کار کند و نظری به‌بازگشت مهاجرین نداشته باشد، و در پی انتقام‌گیری از خون برادرش نباشد». و از این‌رو چنین اظهارنظر می‌کند که حکومت مشروطه سلطنتی هیچ‌گاه در فرانسه به‌روی کار نخواهد آمد.

ولی جناح راست افراطی کراراً دم از حقوق اساسی می‌زد و از خارج به‌حکومت فرانسه حمله می‌برد. حاصل آنکه سلطنت‌طلبی فرانسه تا آنجا که نیرویی مهم بود که عده‌ای از مردم از آن پشتیبانی می‌کردند از علاقه نسبت به‌خاندان سلطنتی فرانسه ناشی نمی‌گشت زیرا احترام این خاندان در ضمن بحرانهای انقلاب و جنگ با دول اروپا از میان رفته بود؛ بلکه عقاید سلطنت‌طلبی فرانسه برپایه نارضایتی از جمهوری و جمهوریخواهان استوار بود، و در برابر رژیم سابق از مفهوم قانون اساسی و اصلاح‌طلبی طرفداری می‌کرد. اما این سلطنت‌طلبی اعتدالی هم، به‌علت هم‌دستی آن با سلطنت‌طلبی افراطی و با انگلیسها یا دیگر منافع خارجی، تضعیف شده بود.

حمله از خارج به‌حکومت فرانسه از اوایل ژوئن ۱۷۹۲ در فرانکفورت، یعنی در آن موقع که ماله دو پن دید پیشنهادی را که برای صدور اعلامیه‌ای به‌ملت فرانسه کرد کنار گذاشتند و به‌جای آن اعلامیه شدیدالاحتتر برونسویک صادر شده است، آغاز شد. این حمله در ۱۷۹۵ مجدداً درگیر شد. این‌بار دولت انگلستان و آن قسمت از مهاجرین که افکارشان بازتر بود مایل شدند کنت دو پرووانس بیانیۀ مسالمت‌آمیزی صادر کند، و در آن ضمن اینکه خود را لوئی هجدهم اعلام می‌دارد، به‌فرانسویانی که در انقلاب فرانسه شرکت داشته‌اند نیز تأمین بدهد. گرنویل وزیرخارجۀ انگلستان در این باب به‌ملك کارتنی^۱ نماینده خود در دربار مدعی سلطنت فرانسه تعلیماتی دقیق و مخصوص داد: والاحضرت را متقاعد سازید که عفو عمومی وعده بدهد؛ از هراقدامی که هواخواهان انقلاب فرانسه را بترساند بپرهیزد؛ کسانی را که موقوفات سابق مذهبی را خریده‌اند یا اسکناسهای حکومت جمهوری را در دست دارند نسبت به‌اموالشان مطمئن سازد؛ نیروی فرانسه را از خاک بلژیک خارج سازد؛ و، ضمناً، پاره‌ای امتیازات مستعمراتی به‌دولت انگلیس بدهد. اما مدعی سلطنت فرانسه برخلاف تمامی این نظرها مشورتی عمل کرد، و به‌جای این نظرها اعلامیه ورونا^۲ را صادر نمود.

اعلامیه ورونا انگلیسها را خشمگین ساخت، سلطنت‌طلبان اعتدالی فرانسه را به حیرت انداخت، و برعکس جمهوریخواهان فرانسه را که به این اعلامیه مطلقاً توجهی نکردند خوشحال گردانید. این اعلامیه از بحث در کلیه موضوعات مشخص خودداری کرد، و برخلاف از «ترتیبات عقلانی طرز حکومت سابق فرانسه» یعنی سازمانهای حکومتی پیش از ۱۷۸۹ یاد کرد و آن را «شاهکار عقل و خرد» خواند. در این اعلامیه همان لحن تحقیرآمیزی اختیار شده بود که پادشاهان در دوره‌های سابق برای خطاب به اتباع خود مناسب می‌شمردند از این قبیل: «شما بی‌ایمانی خود را نسبت به خدای نیاکان خویش ثابت کرده‌اید... ستم‌پیشگان شما محرابهای خداوند شما و تخت پادشاه شما را خراب کردند.» این گونه سرزنشهای پدران، که با تذکرات صریح مذهبی آمیخته بود، در فرانسه سال ۱۷۹۵ برای تأثیر در مردم آهنگ چندان مناسبی نداشت.

نیروی مسلحی، مرکب از مهاجران به هیجان آمده، به تأیید کنت دارتوا و با کمک خزانه‌داری انگلستان و پشتیبانی جهازات جنگی آن دولت قصد پیاده شدن به خاک فرانسه را در محل خلیج کیبرون^۱ کرد تا لوئی هجدهم را در ولایت برتانی^۲ به پادشاهی اعلام دارد و جنگ داخلی را با حکومت پاریس به راه بیندازد. این اقدامات و نقشه‌ها دوباره اعتدالیون را در ۱۷۹۵ از جانب تندروان مشوش ساخت. این لشکر مهاجمین را ارتش جمهوریخواه ژنرال هوش^۳ تارومار کرد. از این رو حکومت جمهوری در نظر بسیاری از اعتدالیون هم یگانه مدافع خاک فرانسه و اصول انقلاب فرانسه به شمار آمد. از آن پس، به اندک فاصله، شورش ماه واندمیر در پاریس پدید آمد. رهبران این شورش اکثراً از مشروطه‌خواهان سلطنت‌طلب بودند، و حزب آنان همان حزبی بود که دولت انگلیس ترجیح می‌داد با پول و دیگر وسایل آن را یاری دهد؛ اما سلطنت‌طلبان «مطلقه» که به نظر آنان مشروطه‌خواهان سلطنت‌طلب منفورتر از جمهوریخواهان بودند و یکم، نماینده انگلیس، را متقاعد ساختند که مشروطه‌خواهان، هم ضد انگلیسی هستند و هم در فرانسه پیروان نیرومندی ندارند. ویکم فریب آنان را خورد و راه خطا در پیش گرفت، به این معنی که به جای اینکه سلطنت‌طلبان اعتدالی را که می‌توانستند کاری انجام دهند کمک کند، پولهای دولت انگلیس را به سلطنت‌طلبان «خالص» پرداخت در صورتی که این جماعت توطئه‌گرانی پیش نبودند. شورش ماه واندمیر را حکومت جمهوری به آسانی درهم شکست، و به این ترتیب حکومت جمهوری باردیگر نگهبان فرانسه از مخالفت‌های ضدانقلابی و تجاوزات خارجی اعم از تجاوزات واقعی یا تصویری قلمداد گردید.

پس از شکست نقشه‌های سلطنت‌طلبان در خلیج کیبرون و شورش واندمیر، و بعد از آنکه حکومت هیئت مدیره دوباره به حکمرانی پرداخت گروه‌های جناح راست، مانند دسته‌های جناح چپ، از سیاست آزادیخواهانه هیئت مدیره که در آغاز امر داشت و در ۱۷۹۶ به ادامه آن پرداخت، بنای استفاده را گذاشتند، و از این رو فعالیت‌های عمده سیاسی در پاریس-خواه به صورت فعالیت‌های مخفی و خواه علنی-صورت می‌دادند. از آن جمله مشروطه‌خواهان سلطنت‌طلب با مهاجرین آزادیخواه و با جمهوریخواهان صوری مانند بواسی دانگلا^۱ بنای مراوده را گذاشتند، و با استفاده از پشتیبانی انگلیس که هنوز نسبت به آن معمول می‌شد پیشنهادهایی به آبه بروتیه^۲ نماینده مخفی لوئی هجدهم در پاریس، دادند. پیشنهاد آنان این بود که براساس يك حکومت مشروطه، مطابق اصول تازه سلطنت، لوئی هجدهم را دوباره به سلطنت برسانند.

از جانب لوئی هجدهم جواب چنین آمد «اعلیحضرت بر این عقیده راسخ هستند که بنای سلطنت باید براساس ترتیبات سابق دوباره استقرار یابد.» و این تقریباً همان لحنی بود که ویلیام پنجم پیشنهادی مهاجرین آزادیخواه هلندی را در همین زمان رد کرد و چنین گفت: «من بر این عقیده اصرار می‌ورزم... که نمی‌توانم فرمانروایی را بپذیرم مگر اینکه اصول اساسی حکومت به طریق سابق عیناً اعاده یابد.»

سلطنت‌طلبان، از هر دسته و گروه، سخت به تهیه و تجهیز خود برای انتخابات مارس ۱۷۹۷ مشغول شدند. اینان شبکه‌ای از تشکیلات خود به وجود آوردند که شباهت به شبکه تشکیلاتی بابوف داشت. «مؤسسات نوع پروری» در سرتاسر کشور ایجاد شد که در آنها دونوع عضو وجود داشت یکی به نام «دوستان تشکیلات»، و دیگری به نام «پسران مشروع». «دوستان تشکیلات»، که اکثرشان سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه بودند، عقیده داشتند که یگانه مقصد تشکیلات آن است که در انتخابات به وسایل عادی نشریات و مجالس بحث و انتقاد اعمال نفوذ کنند. آنان از وجود اعضای «پسران مشروع» خبر نداشتند. گروه اخیر با تشکیلات مخفیانه خود به کار تهیه شورش و بلوا مشغول بودند بدین منظور که اگر نتیجه انتخابات از نظر سلطنت‌طلبان رضایتبخش نباشد بلوا به راه بیندازند؛ و در راه اجرای این نظر فرانسه را به چند ناحیه نظامی تقسیم کرده بودند؛ بعضی نواحی را برای فرماندهی کنت دارتوا، برخی را برای فرماندهی پرنس دو کنده^۳، و بالاخره نواحی دیگری را به فرماندهی خود لوئی هجدهم در نظر گرفته بودند. هیئت مدیره این توطئه را در اوایل ۱۷۹۷ کشف کرد و پاره‌ای اسناد و مدارک آن را منتشر ساخت تا اهالی حوزه‌های انتخابیه

را از عملیات ضدانقلابی سلطنت‌طلبان و نقشه‌های توطئه‌گرانه بابوف در آن واحد بترساند و آراه رأی‌دهندگان را به نفع خود بکشانند.

لوئی هجدهم درست چند روز پیش از انتخابات اعلامیه دیگری صادر کرد. و این اعلامیه را به خیال خود مسالمت‌آمیزتر از اعلامیه ورونا ترتیب داده بود. در آن اعلام می‌داشت که جمهوریخواهان افترازن وی را بد معرفی کرده‌اند، ولی وی بازهم از اقدامات خاص پرهیز می‌کند، و در عین آنکه در نیت عفو و اغماض خود باقی است مقصودش این است که ملت فرانسه را به پشتیبانی «مذهب مقدس نیاکانشان و حکومت پدرانه آنان که سالیانی بس دراز موجب افتخار و سعادت فرانسه بود» فراخواند. سلطنت‌طلبان فرانسه بر اثر این سند جدید که موقع‌شناسی و اصلاح‌ناپذیری افراد خاندان بوربون را نشان می‌داد دوباره از جرئت افتادند. چنانکه مالوئه^۱ در لندن به این نتیجه رسید که هیچ فرانسوی صاحب عقل سلیم و یا وطنخواه نمی‌تواند از لوئی هجدهم پشتیبانی کند.

فعالیت‌های کم و بیش سیاسی این عصر با انتشار عده بسیاری کتاب و رساله‌های ضد-انقلابی و تندمقارن بود. این نشریات در سالهای از ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۷ به درجه‌ای بود که گویا فن‌نویسندگی در اروپا دوباره شکوفان شده است. اکثر این نوشته‌ها از طرف مهاجران فرانسوی در خارج فرانسه انتشار می‌یافت، ولی نویسندگان انگلیسی و آلمانی نیز در این نهضت نویسندگی سهمی بسزا داشتند. از آن جمله ژوزف دو مترساووائی^۲ می‌باشد که وی را در مقایسه با برک، نویسنده انگلیسی، برک فرانسوی ملقب ساخته‌اند. نویسنده حادثه-جوی دیگری به نام مونگایار^۳ وجود داشت که گمان می‌برد انقلاب همچون مرض خوره سرتاسر وجود اروپا را فرا گرفته است و «اصل آزادی و مساوات حتی در هیئت‌های وزیران کشورها گسترده شده است»؛ و که جمهوریخواهان فرانسوی «مواد زهری خویش را حتی در شوراها سلطنتی پادشاهان می‌سازند». نویسندگان دیگری که همکاری داشتند عبارت بودند از کنت دو فران^۴، که عقیده داشت موقع آن فرا رسیده است که تمامی دولتهای محافظه‌کار «اتحاد مقدسی» تشکیل بدهند؛ مونژوا^۵، رساله‌نویس سلطنت‌طلب و پرکاری که می‌پنداشت اگر لوئی شانزدهم پیش از ۱۷۸۹ واقعاً با استبداد مطلق سلطنت می‌کرد انقلابی روی نمی‌داد، و که انقلابیون هم در نتیجه بدفهمیدن معنی پاره‌ای کلمات از قبیل آزادی و قدرت مؤسسان گرفتار تعصب شده بودند؛ و لاهارپ^۶، نویسنده دیگری که «تعصب» را توجیه رضایتبخشی نسبت به انقلاب یافته بود. در انگلستان رساله برک ذیل عنوان

1. Malouet

2. Joseph de Maistre

3. Montgaillard

4. Count de Ferrand

5. Montjoie

6. J. F. La Harpe

«نامه‌هایی به صلح شاه‌کش» و رسالاتی که نویسندگان دیگر منتشر ساختند، همین نظرات را شایع می‌ساخت. در آلمان در تهیه کتب و رسالات ضدانقلابی مطالعات دامنه‌داری انجام گرفت و زحمات فراوانی کشیده شد، و در نتیجه نظرات تحقیقی گوناگونی ارائه گردید؛ و از آن جمله است این نظریه که انقلاب فرانسه و اغتشاشهای انقلابی دیگر در سرتاسر اروپا در اثر اقدامات سازمان سری توطئه‌گران بوده است. سازمانی که تشکیلاتی عالی داشته و از کانون روشنفکران باتاو در دهه سالهای ۱۷۸۰ به وجود آمده است. این اکتشافهای آلمانی را يك نفر شیمیدان امکاتلندی که شهرت بسیار داشت (چنانکه در ۱۷۹۰ از مدرسه عالی پرینستن^۱ در امریکا درجه علمی افتخاری گرفت) هسته اصلی تحقیقات و مطالعات خود قرار داد، و از حاصل آن در ۱۷۹۷ کتابی به نام «مدارك وجود توطئه‌ای بر ضد تمامی ادیان و حکومت‌های اروپا که در جلسات سری فراماسونها و روشنفکران و انجمنهای قرائتخانه‌ها طرح‌ریزی می‌شده است» تدوین کرد. همچنین نویسنده دیگری به نام آبه باروئل^۲، از تحقیقاتی که در آلمان صورت گرفته بود، کتابی شبیه به کتاب مذکور در ۱۷۹۷ منتشر ساخت.

مهمترین آثار این نویسندگان نوشته‌های متر و باروئل بود. شهرت متر پس از تجدید سلطنت در ۱۸۱۴ در اروپا پیچید ولی کتاب وی به نام «ملاحظات چند درباره انقلاب فرانسه» در ۱۷۹۷ انتشار یافته بود. قسمت عمده این کتاب را بحث وجدالهای رایج در آن زمان تشکیل می‌داد زیرا متر، هم نسبت به عقاید لوئی هجدهم و هم درباره نظرات بابوف^۳ ابراز موافقت کرده بود، و اعلامیه ورونا را کاملاً تأیید می‌کرد، و با نقل قسمتهایی از نوشته‌ها و گفته‌های بابوف تأکید می‌کرد که جمهوری موجود در فرانسه خود متمکاری مخوفی است. کتاب ملاحظات متر مانند مباحثات قلمی برك از مسایل جاری زمان قدم فراتر نهاده و داخل عالم نظریه علمی و اخلاقی و فلسفه اجتماعی شده است، و در این مباحث «عقل» فرد را اطمینان بخش نمی‌داند. وی بر آن بود که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند با خرده‌گیری و انتقاد دایمی و اندیشه‌های تازه شخصی افراد پایدار بماند. به عقیده او به جای عقل افراد يك «عقل اجتماعی سیاسی و شامل اصول مسلم مذهبی» برای حمایت جامعه در برابر خطا و گمراهی و استنباط‌های «عقل» افرادی به خصوص ضرورت دارد. از این رو باید محافظه‌کارانی بود تابع اصول اعتقادی قبلی. امکان ندارد مؤسسات اجتماعی را به دست افرادی بنیان نهاد، یا حکومتی را با اصول برنامه‌ریزی اهل بصیرت تشکیل داد، یا کسی برای خود حقوقی قائل شود که در طول تاریخ و آداب و سنن اجتماعی آن

حقوق تعریف نشده و به کسی داده نشده باشد. مؤسسات عمومی رو به رشد می‌روند، و دولت هم مانند افراد نحوه زندگانی خاص خویش را دارد؛ جامعه موجودی است زنده. در عالم موجودی به نام انسان علی‌الاطلاق وجود ندارد، فقط انسانهای قومی مانند فرانسوی یا روسی بر اثر مبانی فرهنگی و محیط مخصوص خود وجود دارند. جمهوری فرانسه مخلوقی مصنوعی است، و جانوری عجیب می‌باشد که با هیچ موجود حقیقی طبیعت بستگی ندارد. انقلاب فرانسه پدیده‌ای «اهریمنی» است و منفور پروردگار. پیروی از اصول فلسفی مستلزم فناء محض است، و حقیقت این است که جامعه به آن چیزی نیازمند است که به نام «خرافات» آنرا سبکسرانه کنار گذاشته‌اند. انقلاب مجسمه شیطان اصلی است. انسان از وحشیگری واقعی می‌تواند به سوی ترقی برود. «ولی وحشیگری که با دقت و مطالعه ترتیب یافته باشد، شرارتی که نظام خاصی داشته باشد، فسادى که مبنی بر محاسبه‌های قبلی باشد، و بالاتر از همه بیدینی هیچ گاه چیزی به بار نیاورده است».

آبه باروئل، متولد سال ۱۷۴۱، سابقه کارش را به صورت فردی روحانی از فرقه یسوعیون شروع کرده بود، و پس از اخراج یسوعیون از کشور فرانسه چند سالی را در آلمان و بوهم گذراند. پس از مراجعت به فرانسه در ۱۷۸۱، رساله‌ای به نام نامه‌های هلوی^۱ در انتقاد از فلاسفه منتشر ساخت، و این رساله تا دهه ۱۸۳۰ چندبار چاپ شد. از همان آغاز سال ۱۷۸۹ وی انقلاب فرانسه را به «عقاید فلسفی» منسوب می‌ساخت. در ۱۷۹۲ به انگلستان مهاجرت کرد، و در آنجا با ادمند برك و رابرت کلیفرد^۲ آشنا شد. در این جا بود که تاریخ اضطرابات روحانیت را در فرانسه در جریان انقلاب کبیر فرانسه نوشت. در ۱۷۹۷ نخستین قسمت خاطرات خویش را برای فهم تاریخ عقاید و روش ژاکوبینی در لندن منتشر ساخت؛ کلیفرد آن را به انگلیسی ترجمه کرد، و نسخه اصلی و ترجمه انگلیسی آن همزمان با هم انتشار یافتند. می‌توان پنداشت که باروئل از مباحثه‌هایی که با دوستان انگلیسی خود داشت، اطلاعاتی که از آلمان و زبان آلمانی چند سال پیش به دست آورده بود، و انسی که با آثار فلاسفه دست کم از سال ۱۷۸۱- یافته بود، تمامی این اطلاعات و معلومات را برای تهیه این کتاب ضدانقلابی به کار بست و صورت نهایی آن را از ۱۷۹۸ تا ۱۷۹۹ در پنج جلد در هامبورگ منتشر ساخت. سال بعد ترجمه کامل آلمانی آن نیز انتشار یافت، و از این ترجمه خلاصه‌ای در اواخر سال ۱۹۱۱ در پاریس منتشر شد. همزمان با انتشار کتاب باروئل کتاب دیگری اثر رابیسون^۳، به نام «مدارکی از یک توطئه» منتشر شد که همان مطالب را برداشت. چگونگی قضیه و علت مطابق بودن مطالب دو کتاب

تا به حال معلوم نشده است جز اینکه باروتل علت این هماهنگی را توارد صرف دانسته است. باروتل، به سبک نویسندگان قدیم، تکیه عمده مطالب خود را در بیان علل عمده انقلاب کبیرفرانسه بر نظریه وجود توطئه در فراهم آوردن این انقلاب نهاده است. وی در این معنی اصرار ورزیده که رویدادهای آن انقلاب مطلقاً مبنی بر اوضاع و احوال پیشبینی نشده نبوده است؛ بلکه، برعکس، کلیه آن وقایع انقلابی «قبلاً» طرحریزی و پیشاپیش مرتب و هماهنگ شده و درباره آنها تصمیم گرفته شده بوده است. و «فرقه» ای که عده اعضای آن شاید به ۳۰۰،۰۰۰ نفر افراد «زبردست» می رسید، عالماً دست کم در مدت بیست سال در این راه کار می کرده اند، ولی باروتل هم، چنانکه روش تاریخ نویسان است، بیشتر توجه خود را به آینده معطوف داشته تا به گذشته. چنانکه گفته است انقلاب کبیرفرانسه «تنها آغاز انحلال تشکیلات جهانی به شمار می رود که منظور فرقه مؤسس آن می باشد».

گرچه تجزیه و تحلیلی که باروتل از انقلاب فرانسه کرده در مراحل آخر به خیال پردازی رسیده است، کتاب وی خالی از اهمیت نمی باشد. زیرا باروتل در عین اینکه از فرقه ها و توطئه ها سخن می راند، توانسته است برای نوعی از تاریخ عقاید و افکار طرحی بریزد و در این طرح نوین تاریخ است که وی به مکتبهای عقاید و روشهای فکری بیش از افراد و اشخاصی که دارای عقاید و افکار مخصوص بوده اند پرداخته و ارتباط منطقی میان عقاید و آراء اشخاص یا تأثیراتی را که عقیده و رأی آنان در یکدیگر کرده در تصنیف خویش آورده است. مثلاً وی توجه خاصی به افکار و اعمال مارا^۱ و روبسپیر^۲، دو مرد معروف انقلابی فرانسه، ابراز نداشته بلکه به تشریح آن روشهای فکری پرداخته است «که ماراها و روبسپیرهای جدیدی را برای هر ملت به وجود می آورد». وی در تشریح روشهای فکری سه مرحله را تشخیص داده است به این ترتیب که نخستین مرحله از توطئه بر ضد دیانت مسیح باهمدستی فلاسفه آغاز شده است. به دنبال آن توطئه بر ضد تاج و تختهای سلطنت از طرف فراماسونها و محافل سری آن پدید آمده. سومین مرحله، که از آن دو مرحله اولی نتیجه شده است، ظهور روشنفکران^۳ است، و این مرحله عبارت است از «توطئه مغالطه کاران خدانشناس و هرج و مرج طلب بر ضد تمامی ادیان و حکومتها، حتی حکومتهای جمهوری، و بر ضد تمامی جامعه های مدنی و مالکیت ازهر نوع و قبیل». این قسمت اخیر مبالغه های بس دامنه دار نسبت به مسائل واقعی مربوط به جماعت روشنفکران می باشد، زیرا اینان معدودی از اشخاص دارای شور و شوق بودند که حکومت باواریا در ۱۷۸۶ جلوی آنان را گرفته بود. بنا به عقیده باروتل، یک طریقه از بی پروایی منتهی به طریقه دیگری شد چنانکه: «کوندورسه از پیروی خداوند سر باز زد؛ پریسو از اطاعت

پادشاهان خودداری کرد؛ و بابوف از تبعیت جمهوری یا هرگونه مقامات و دولتی سرپیچید. این گروه از کجا آمده بودند؟ از همان غارهایی که ژاکوبنها بیرون خزیده بودند... و همگی آنها ولتر و ژان ژاک روسو را پدر خویش می خواندند. «به این ترتیب، دو جناح افراطی راست و چپ بر این نظر متفق گشتند که هرامری که ناشی از فلسفه روشنفکری باشد نتیجه طبیعی آن به عقاید گراکوس بابوف منتهی می شود.

يك موضوع دیگر شایسته توجه تحقیقات باروئل (اگر بتوان آن را موضوع واحدی شمرد) این است که وی از افرادی گوناگون و «زبردست» یکایک نام می برد که هر کدام در واقع نوعی عنصر انقلابی بودند. صورتهایی را که باروئل از این گونه اشخاص تنظیم کرد ناقص و مخصوص خود اوست. چون نظر باروئل بر این بوده که این صورتهای از هر جهت کامل و مشخص باشند، بنابراین اگر نام عده ای را در فهرستها نبرده آن را باید حمل بر بی خبری وی از آن اشخاص کرد، و در هر حال این مسئله خود شایان کنجکاوی می باشد که باروئل کدام عناصر انقلابی را می شناخته و از وجود کدامها بی اطلاع بوده است. از گروه بابوف وی فقط کسانی را می شناخته که حکومت هیئت مدیره صورت اسامی آنان را منتشر ساخته است. چنین پیدا است که او از بوئوناروتی یا دیگر عناصر انقلابی ایتالیا مطلقاً چیزی به گوشش نخورده بوده است. وی درباره ولف تون^۱ و انقلابیون ایرلند چیزی نمی دانست، و از میان ژاکوبنهای انگلیسی به غیر از تامس پین^۲، فقط از وات^۳ و یک نفر دیگر که با رابینسن آشنایی داشته نام برده است. از بین انقلابیون بلژیک نام وان درنوت^۴، رهبر محبوب کاتولیکهای بلژیکی در قیامشان برضد اتریش، را در فهرست خویش آورده، ولی از ونک^۵ که در مقایسه با وان درنوت انقلابیتر و توطئه انگیزتر بوده نامی نشنیده بوده است. از انقلابیون هلندی فقط نام پائولوس^۶ را برده، و از شبکه مخفی انقلابیون واقعی باتاو در سال ۱۷۹۴ چیزی نمی دانسته است. از انقلابیون سویس از پیتراوکس^۷ و چند نفر دیگر نام برده، و دونفر فرانسوی به نام منگوری^۸ و منگو^۹ را، که در ایجاد انقلاب سویس دخالت داشته نیز می شناخته است. از انقلابیون سوئد وی به آنکرستروم^{۱۰} از طبقه نجبای سوئد و قاتل گوستاو سوم، و دوک سودرمانلاند^{۱۱}، نایب السلطنه را که ژاکوبن مسلک یا روشنفکر طریقت به شمار می رفته، نظر افکنده است. از انقلابیون لهستان جز از کوشچوشکو^{۱۲} نام احدی را نمی برد. وی از تحریکات گنت^{۱۳} در روسیه اطلاعاتی داشته است، ولی از عملیات وی

1. Wolfe Tone	2. Thomas Paine	3. Watt	4. Vander Noot
5. Vonck	6. Paulus	7. Peter Ocks	8. Mangourit
9. Mengaud			
10. Ankerstrom	11. Södermanland	12. Kosciuszko	13. Gent

در ایالات متحده آمریکا خبری نداشته معذک به صراحت نوشته است که از روی نامه‌ای که از شهر بستن^۱ به وی رسیده به این حقیقت پی برده است که مجامعی سری در آمریکا دست اندرکار می‌باشند. وی در فهرست خویش، کاملاً بجاء، نام دیوید مک‌لین^۲ را به عنوان خرابکاری توطئه‌گر آورده است که در ۱۷۹۷ در کبک^۳ اعدام شده بود.

اطلاعات باروئل درباره کشورهای آلمانی‌نشین بهتر از دیگر جاها بود. وی در این قسمت از کامپه^۴، موویون^۵، زوننفلس^۶، و ایمانوئل کانت^۷ نام می‌برد، ولی آنان را جزو توطئه‌گران نمی‌داند بلکه در اعداد زبردستان انقلابی، به همان معنایی که خود به این اصطلاح داده بود، می‌شمارد. وی توطئه‌گران واقعی ژاکوبین مسلک ماینتس^۸ در ۱۷۹۲ (فورستر^۹، بوهر^{۱۰}، و ریاضیدانی مترنیک^{۱۱} نام را که با خانواده شاهزادگان مترنیک‌نسبتی نداشته) و همچنین جمهوریخواهان ۱۷۹۷ در ماوراء رودخانه راین را می‌شناخته ولی از دسایس پوتراتس^{۱۲} در ۱۷۹۶ خبری نداشته است. در سرزمین اتریش، اشخاصی را به اسامی بیلک^{۱۳}، هاگل^{۱۴}، هینشترایت^{۱۵}، هوفمان^{۱۶}، ریدل^{۱۷}، و وولشتاین^{۱۸} نام برده است که تمامی آنان در توطئه سال ۱۷۹۴ وین دست داشته‌اند. باروئل از توطئه مارتینوویک^{۱۹} در مجارستان اطلاعاتی نداشته، و فقط این موضوع را متذکر شده است که ژاکوبنهای اتریشی با هفت نفر از محترمین مجارستانی اعدام شدند. حاصل کلام، اطلاعات باروئل در باب توطئه‌های انقلابی و عناصر انقلابی کشورهای اروپا اطلاعاتی متفرق و پراکنده بوده است چنانکه در پنج جلد کتاب که در این باره نوشته از تحریکات انقلابی توطئه‌آمیز ایرلند، بلژیک، هلند، مجارستان، و ایتالیا ذکری به میان نیاورده؛ و از اینجا پیداست که اطلاعاتش در این خصوص از چند منبع آلمانی سرچشمه می‌گرفته است.

ولی بهر حال وی اطلاعاتی کافی داشت به‌طوری که می‌توان برای تحقیقاتی که کرده است ارزش و اعتبار قائل شد، و این نتیجه را از گفته‌های وی حاصل کرد که معتقد شویم انقلاب قرن هجدهم انقلابی خاص فرانسویان نبوده بلکه انقلاب عمومی جهان آن عصر به‌شمار می‌رفته است. کتاب باروئل فصلی مخصوص به انقلاب ژنو در دهه ۱۶۷۰ دارد، و مصنف در این فصل چنین نتیجه‌گیری کرده که اضطرابهای انقلابی نخست در

1. Boston	2. David McLane	3. Quebec	4. Campe	5. Mauvillon
6. Sonnenfels	7. Immanuel Kant	8. Mainz	9. Forster	
10. Boehmer	11. Metternich	12. Poterat	13. Billek	14. Hackl
15. Hebenstreit	16. Hoffman	17. Riedel	18. Wolstein	
19. Martinovics				

امریکا آغاز شده بوده است. و در این باره گفتار وی چنین است: «فرقه انقلابی که نخستین بار با عناصر اولیه شعارهای خود یعنی مساوات و آزادی و حاکمیت ملت ماهیت خود را نشان داد در امریکا بود». این نکته را متذکر می‌شویم که در ترجمه انگلیسی کتاب باروئل و تجدید چایی که از این ترجمه در امریکا شد جمله «در امریکا» در عبارت مذکور حذف شده است. این حذف را می‌توان چنین توجیه کرد که: حتی برای محافظه کاران انگلیسی-زبان باورکردنی نبود که انقلاب امریکا را فرقه‌ای از زبردستان پدید آورده باشند، و اگر این جمله در ترجمه کتاب باروئل آورده می‌شد بیم آن می‌رفت که خوانندگان نظریه نویسنده را یکسره باطل بشمارند.

باروئل آخرین مجلد کتاب خود را بافصلی در موضوع «موفقیت‌های فرقه انقلابی در همه جا به علت کنکاشهایی که در تمام کشورها داشته است» پایان بخشیده است. هنگامی که باروئل به نوشتن این فصل آخرین مشغول بود، یعنی در سال ۱۷۸۹، دامنه انقلاب به نقاط دور حتی «به خود شهر رم» هم کشانیده بود. نظریه باروئل در این باب شبیه به نظریه برك بود، و عقیده داشت که: «این کشور فرانسه نیست که سلطه خارجی را بردوش ملل دیگر می‌گستراند؛ بلکه فرقه‌ای است که قصد سلطه جهانی دارد، منتهی کار خود را از تسخیر کشور فرانسه آغاز کرده است». در همه جا، و در تمامی کشورها، توطئه‌گران و زبردستان در تشکیل مجامع سری مانند محافل فراماسونی و کانونهای روشنفکری و ژاکوبینی پیشقدم می‌شوند، در محافل و کانونهای مخفی خود به کمین می‌نشینند، و به وجهی خستگی ناپذیر، فقط برای آنکه فلسفه گمراه کننده خود را پیش برانند، می‌کوشند تا وسایل خرابی حکومت و دیانت و مالکیت را فراهم سازند.

حال باید دید این فلسفه گمراه کننده چه بوده است؟ به عقیده باروئل این فلسفه عبارت از اصل بشرپرستی است، یعنی اعتقاد به این امر که انسان فرمانروای عالم است و هیچ گونه حدود و قیودی وی را محدود نمی‌سازد. «به عقیده دیتریش»^۱ و کوندورسه، و بابوف، و دیگر زبردستان جدید، این مسلک برای تنظیم امور جهان به هیچ قدرت دیگری جز حکومت انسانی نیازی ندارد و برای انسان در هیچ جا و هیچ مقام احدی جز خودش برای حکمرایی بروی وجود ندارد. حاصل این فلسفه انکار وجود باری تعالی بود. همین طرز تفکر باشکل مفتضحتری در قرن بیستم، با محکوم ساختن استبداد نورانی و انقلاب، پیشرفت کرده است. باروئل در این باره درمی‌بدون پروا داده است: «دادن هر گونه مدد به آئین ژاکوبینی یا ابراز هواخواهی نسبت به آن خدانشناسی است، و تنها کسانی که محکم

در برابر آیین ژاکوبینی ایستادگی کرده‌اند به بهشت خواهند رفت.»

این مطلب که انقلاب قرن هجدهم «جهانگیر» بوده است و حکومت صحیح آن است که تا اندازه‌ای بستگی به‌دیانتی صحیح داشته باشد از مسائلی است که شخص می‌تواند بدون قبول نظرات باروئل به آن معتقد باشد. لکن این مسئله نامعقول می‌نماید که نهضت انقلابی را در اروپا مربوط به‌سازمان توطئه‌گران بدانیم و برای آنان در تولید آن انقلابات اثری عمده قائل شویم. اما در باب مذهب، این موضوع به این نکته بستگی زیاد دارد که مقصود از مذهب در این بحث چیست؟ به نظر باروئل، متر، و لوئی هجدهم مقصود همان مذهب تخت سلطنت و محراب است، حتی ادمند برک هم از مذهب همین مقصود را داشت هرچند که این عبارت را به کار نبرده است. مذهب صحیح به نظر این اشخاص مذهبی بوده است که از نظام موجود نگهبانی کند، یا بهتر بگوییم از نظامی که در ۱۷۸۹ (پیش از بروز انقلاب) وجود داشته پشتیبانی می‌کرده، و به نظر آنان چنین می‌آمده که در آن عصر جز با افکار و اندیشه‌های بد به‌حریم آن تجاوز میسر نبوده است. مذهبی که آنان در نظر داشتند مذهبی بود که مغز انسانی را از ترس و بیم می‌انباشت و از ادای کلمه آزادی و مساوات به لرزه می‌افتاد؛ به عبارت دیگر، مذهب خودپسندانه‌ای بود که عدالت را در محیط آداب و عادات می‌یافت و مؤسسات مملکتی را به صورت بت در آورده بود. بحث در اینکه چنین مذهبی تا حدودی مربوط به مسیحیت می‌شد مایه ملال خواهد بود؛ ولی به هر حال، چنانکه قبلاً هم اشارت رفت، عده کثیری از روحانیون برجسته کاتولیک در طی همین سالها، که بحث آنها در میان است، از اینکه مسیحیت و ضدیت با انقلاب را اینگونه در دو کفه مقابل قرار دهند سخت پرهیز داشتند.

وقایع ماههای فروکتیدور و فلورآل

این دو کلمه شاعرانه که ماههای میوه و گل معنی می‌دهد مقارن اجرای اقدامات ناپسندی است که حکومت هیئت مدیره در این دو ماه برضد جناح راست و جناح چپ به عمل آورد. زیرا با کودتای ماه فروکتیدور سال پنجم (سپتامبر ۱۷۹۷) سلطنت‌طلبان را کوید، و با کودتای ماه فلورآل سال ششم (مهر ۱۷۹۸) همان رفتار را با آزادیخواهان کرد. در هر یک از این دو مورد هیئت مدیره به ملاحظات که صفحات سابق این کتاب ممکن است به توضیح آن کمکی کرده باشد دست به اقدام زد، و علت دیگر آن پاره‌ای تحولات در صحنه وقایع بین‌المللی بود که در فصول آینده توضیح خواهیم داد، از این رو قصد نداریم در اینجا کلیه مطالب مربوط به این دو کودتا را بیاوریم، و فقط از این وقایع به

آنچه که مربوط به نشان دادن خصایص حکومت هیئت مدیره می شود خواهیم پرداخت.

باید به خاطر آوریم که دوسوم زمامداران فرانسه در سال ۱۷۹۵ یعنی دوسوم اعضای مجالس قانونگذاری (شورای معمرین و مجلس پانصد نفری) تا موقع انتخابات مارس ۱۷۹۷ از اعضای مجلس کنوانسیون سابق بودند. این دومجلس، بنابر وظیفه‌ای که داشتند، پنج نفر دیگر از اعضای مجلس کنوانسیون سابق را به سمت هیئت مدیره حکومت یعنی قوه مجریه کشور انتخاب کرده بودند؛ و آنان عبارت بودند از، روبل^۱، لارویر^۲، کارنو^۳، باراس^۴، ولو تورنور^۵. این پنج نفر با این قصد که اصول عقاید مخصوص خود را عملی سازند شروع به کار کردند؛ به همان ترتیبی که در مجلس کنوانسیون معمول بود، جلسات خود را تشکیل می دادند؛ و یک قانون اساسی برای فرانسه تهیه کردند. و عقیده داشتند که فرانسه باید به صورت یک جمهوری متکی به قانون اساسی مخصوصی اداره شود و استعداد این کار را هم دارد. اینان نیز، مانند غالب تهیه کنندگان اصل قانون اساسی آن زمان، سیاستهای حزبی را به دیده بد می نگریستند، و نسبت به روش حکومت دوحزبی که یک حزب حکومت را به دست داشته باشد و در همان حال حزب دیگر مخالفان رسمی حکومت را رهبری کند مطلقاً اندیشه‌ای نداشتند. زمامداران حکومت هیئت مدیره در پیشاپیش انتخابات ۱۷۹۷ درباره توطئه‌های جناحهای راست و چپ به مردم هشدار دادند، ولی برای نفوذ در رأی دهندگان به نفع خود اقدامات عملی به جای نیاوردند.

جنبش انتخاباتی بس شدید بود. انتخابات ۱۷۹۷ شکست خفت آوری را برای هیئت مدیره نشان داد. سلطنت طلبان هم بیکار نشستند، ولی در هیچ مورد دلبستگی چندانی به زمامداران تازه خود نداشتند. در نتیجه، ثلث اعضای جدید منتخب مجلس معمرین و مجلس پانصد نفری هنگامی که به ثلث دیگر اعضای این دومجلس که در ۱۷۹۵ به صورت «آزاد» انتخاب شده بودند (به این معنی که مردم مقید نبودند آنان را از اعضای مجلس کنوانسیون انتخاب کنند) افزوده می شدند تشکیل اکثریتی از گروههای گوناگون سلطنت طلب را می دادند و یا از ترکیب این دو ثلث اکثریتی به وجود می آمد که افراد آن دست کم نسبت به حکومت جمهوری علاقه چندانی نداشتند. چنانکه در نخستین فرصتی که به دست آمد، یعنی به موجب قانون اساسی، می بایست یکی از افراد هیئت مدیره کنار برود و دیگری به جای او انتخاب شود، مجلسین بارتلمی^۶، یکی از اعتدالیون معروف را که هواخواه سلطنت مشروطه بود، به جای لوتورنور برگزیدند. در بقیه اعضای هیئت مدیره هم کارنو به مرور ایام دارای همین

1. Reubell 2. La Révellière 3. Carnot 4. Barras
5. Le Tourneur 6. Barthélemy

گونه تمایلات شده بود، و دست کم دوتن از فرماندهان ارتش هم یعنی پیشگرو^۱ و مورو^۲ گفتگوهای محرمانه میان خود را دنبال می کردند و به تجدید سلطنت نظر داشتند. اما تفرقه ای که میان سلطنت طلبان وجود داشت، ارتباط آنان با انگلیسها، درخواستهای پرسروصدای تندروان، و مقاصد علنی لوئی هجدهم مانع آن بود که نیروهای مخالف هیئت مدیره صف واحدی برای همکاری باهم تشکیل بدهند. چنانکه کارنو که به اعدام لوئی شانزدهم رأی داده بود هیچ گاه نمی توانست سرنوشت خود را به حکومت مشروطه سلطنتی بسپارد. پیشگرو هم، که نسبت به آینده اطمینان نداشت و نتوانسته بود از نمایندگان لوئی هجدهم هیچ گونه اطمینانی درباره اعتدالی بودن سلطنت به دست بیاورد، آن طور که دوموریه^۳ در این باب پیشقدمی کرده بود عملاً دست به کاری نزد و حتی از ژنرال مونک^۴ هم در این خصوص فعالیت کمتری به عمل آورد.

بوناپارت در ۱۷۹۷ اتریشها را شکست داد و باهمدستی انقلابیون ایتالیا جمهوری سیزالپین را به وجود آورد. انگلیسها هم وقتی دیدند اتریشها ناگزیر به صلح با فرانسه هستند و به این ترتیب دیگر متحدی در خاک اروپا برای آنان باقی نمی ماند، و بروز اغتشاشایی هم در داخل کشورشان آنان را پیریشان خاطر ساخته بود برای مذاکره با فرانسه اشتیاقی از خود نشان دادند. در مذاکراتی که به دنبال این امر در شهر لیل صورت گرفت معلوم شد موضوع الحاق بلژیک به فرانسه و مناسبات فرانسه با جمهوری باتاو (هلند) از مسائل بسیار اساسی است. انگلیسها حاضر شدند جمهوری فرانسه و الحاق بلژیک را به آن به رسمیت بشناسند، و در مقابل مستملکات هلند در سیلان و دماغه امید نیک به آنها واگذار شود. اما فرانسویان نمی توانستند به از دست رفتن مستملکات هلند رضایت دهند؛ زیرا اگر چنین می کردند این امر خود موجب هیجانهای ضد انقلابی در هلند می شد، یادست کم حسن عقیده و اعتمادی را که جمهوری باتاو نسبت به فرانسه ابراز می داشت از کف می دادند، و حال آنکه این حسن عقیده و اعتماد برای کشمکشهایی که ممکن بود در آینده با انگلستان پیدا کنند اهمیت و ارزش بسیار داشت. به علاوه چنین خیانتی نسبت به «جمهوری خواهر» کلیه هواخواهان انقلاب را در ایتالیا و کشورهای دیگر برضد فرانسه برمی انگیزخت، حال آنکه این عناصر در مبارزه فرانسه با اتریش برای فرانسویان بسیار مفید بودند. علاوه بر همه این نکات، از نظر اصول یا عقاید و افکار، جمهوریخواهان پرشور و آزادیخواهان با حرارت، در عین آنکه با عقاید بابوف موافق نبودند، با نظراتی که بوئوناروتی در کتاب خود به نام صلح همیشگی با پادشاهان تشریح کرده بود هم عقیده بودند؛ به این معنی که دو گروه مؤثر و انقلابی

مذکور بیشتر طرفدار ایجاد جمهوریهایی خواهر نظیر جمهوری باتاو و سیزالین بودند، و عقیده داشتند که تا حکومت‌های سلطنتی انگلیس و کشورهای قاره اروپا از میان برداشته نشوند یا دست کم خوار و خفیف نگردند، حصول صلح واقعی امکان‌پذیر است و نه حکومت جمهوری در اروپا پایگیر تواند شد.

بوناپارت که در این هنگام افسر جوان جمهوريخواه و جالب‌انظار بود، و توانسته بود دامنه انقلاب را به ایتالیا بکشانند، نسبت به مذاکرات و قرارداد صلحی که خود موجد آن نباشد مطلقاً علاقه‌ای نداشت. سلطنت‌طلبان مجلسین به سوابق خدمت بوناپارت، یا آزاد ساختن ایتالیا، یا نگهداری از جمهوریهایی سیزالین و باتاو، و یا الحاق بلژیک تعلق‌خاطری نداشتند و بدیهی است برای قانون اساسی جمهوری فرانسه هم احترامی قائل نبودند. تنها مشکلی که خودنمایی می‌کرد این بود که چه کسی نخست اقدام به نقض قانون اساسی بکند. سلطنت‌طلبان که هم فاقد تشکیلات مرتب بودند و هم نسبت به یکدیگر بدگمان، نقشه‌هایی برای کودتا کشیدند؛ ولی چون از عهده انجام آن بر نمی‌آمدند اجرای آن را پیوسته به تعویق می‌انداختند. در عین حال رقبای آنان بیکار ننشسته بودند. روبل و لارویر، دوتن از جمهوريخواهان ثابت‌عقیده در هیئت مدیره، باراس عضو دیگر هیئت مدیره را، که علاقه خاصی به هیچ طرفی نداشت، تحت نفوذ گرفتند؛ و، بر اثر فشار بوناپارت و دیگر فرماندهان نظامی و سران کشوری که از فعالیت‌های خویش در کشورهای اشغال‌شده و جمهوریهایی اقمار فرانسه منافع تحصیل کرده بودند، و باتأیید سخت سربازانی که شور جمهوری در سر داشتند و از پیروزیهای خود در جنگ‌ها به هیجان آمده بودند، و نیز باتأیید جمهوريخواهان باحرارتی که در فرانسه اقامت داشتند و که میان سلطنت‌طلبان اعتدالی و سلطنت‌طلبان تندرو ضدانقلابی و روحانیون سیاسی کاتولیک فرقی نمی‌دیدند دست به کودتای فروکتیدور سال پنجم زدند. بوناپارت اوژرو^۱، یکی از فرماندهان سپاه خود را، به فرانسه فرستاد؛ و وی، موقعی که روبل، لارویر، و باراس، کارنو و بارتلمی را از هیئت مدیره طرد می‌کردند، با نیروی نظامی خود از این اقدام پشتیبانی کرد. پس از آن «اتحادیه سه نفری» انتخابات بهار گذشته را باطل ساخت به طوری که مجلسین از عناصر سلطنت‌طلب و اعتدالی بکلی تصفیه شد. کارنو از فرانسه فرار کرد؛ بارتلمی و بسیاری دیگر از افراد مخالف را سوار بر کشتی کرده به گینه فرانسه روانه ساختند، و به اصطلاح آنان را «بدون خونریزی، به ماشین اعدام گیوتین سپردند». به دنبال این اقدامات موجی از تبلیغات ضد روحانیت و ضد مسیحیت برخاست که از ۱۷۹۴ به بعد نظیر آن دیده نشده بود. به این ترتیب

معراب به علت وابستگی که به تخت سلطنت پیدا کرده بود سخت صدمه خورد.

این هیئت مدیره جدید یا «هیئت مدیره دوم» که اینک از روبل، لارویر، باراس، مرلن^۱ فرانسوا دونوشاتو^۲ ترکیب می شد، چند ماهی با آزادیخواهان و مساوات طلبان جناح چپ همکاری کرد. چند نفر از آنان را به مشاغل عمده دولتی گماشت، و در این هنگام یعنی ژانویه ۱۷۹۸ بود که به آزادیخواهان هلند اجازه داد بر ضد گروم هلندی طرفداران حکومت متحده هلندی کودتایی بکنند. در ایتالیا جمهوری قدیمی اشرافی جنووا^۳ تبدیل به جمهوری انقلابی لیگوری^۴ شد یعنی به صورت جمهوری سیزالپین درآمد؛ و، به دلایلی چند از آن جمله حفظ ارتباط میان سرزمین جمهوری سیزالپین و خاک فرانسه، کشور سویس هم مبدل به جمهوری هلوتیک^۵ شد. با سیاست توسعه طلبی و مصممی که حکومت فرانسه در پیش گرفت - و در این هنگام جمهوریخواهان تندخوی ضد روحانیت خیلی بیش از یکسال پیش در آن نفوذ یافته بودند - و اشتیاقی که حکومت فرانسه در کمک به ایتالیا داشت، کشورهای تابع سلطنت پاپ هم روی به تجزیه نهاد و در نتیجه جمهوری نوینی به نام جمهوری رم نیز به وجود آمد.

هیئت مدیره در مدت زمستان با توجه به دورنمای انتخابات مارس ۱۷۹۸ از تقویتی که با کودتای فروکتیدور از جناح چپ کرده بود احساس ناراحتی کرد. «انجمنهای هواخواه قانون اساسی» در سرتاسر کشور همچون قارچی از زمین می روییدند که چندان بی شباهت به باشگاههای سابق ژاکوبنها در ولایات و شهرهای عمده نبود. این «ژاکوبنهای» نوظهور، یا به قول جمهوریخواهان هیئت مدیره، «هرج و مرج طلبان» در واقع آزادیخواهان سیاسی بودند. غالب آنان قانون اساسی موجود را قبول داشتند، ولی عده ای از آنها مزایای قانون اساسی سال یکم را می ستودند. می گفتند اگر آن قانون اساسی دوباره برقرار بشود با آرامش در سایه آن زیست خواهند کرد؛ در عین حال قسمتهای مهمی از قانون اساسی سال سوم را مردود می شمردند. حاصل آنکه حتی عناصر گمنام و کم اهمیت جناح چپ، مانند سلطنت طلبان، به قانون اساسی موجود اعتقادی نداشتند.

در باب اصل مالکیت به نظر نمی آمد که هیئت مدیره نگرانی بسیاری داشته باشد. تشکیلات بابوف از هم پاشیده شده بود، و نهضت های هواخواه او جز در میان عناصر خیلی تندرو دست چپ و دست راست بکلی از میان رفته بود. اما بابوف شخصاً تنها راجع به الغاء مالکیت حرف نزده بود بلکه در باب دموکراتها، یک جامعه دموکرات، قانون اساسی سال یکم، و لزوم اقدامات محکم در برابر تجدید سلطنت مدعی تاج و تخت نیز سخن رانده بود.

مجموع افراد و عناصری که جبهه دموکرات سیاست آن روز به شمار می‌رفتند کمابیش با تندروان پرشور همدستان بودند. در هر حال، حکومت هیئت مدیره به صورت نوعی حکومت انحصاری جماعتی ذی نفوذ و «تشکیلات اساسی محدود حکومت» درآمده بود؛ و با آنکه این حکومت از مجلس کنوانسیون، آنهم جدیداً، برخاسته بود، به آن «تشکیلات اساسی حکومتی» قدیم که در جلد اول این کتاب وضع آن تشریح گردید و هدف مخالفت ناراضیان نسل آن روز قرار داشت بی شباهت نبود. حال آنکه بی‌آزارترین دموکراتهای آن زمان بر این عقیده اتفاق نظر داشتند که نسل جدید باید سهم و تأثیری در زندگانی عمومی و سیاسی داشته باشد.

هیئت مدیره با توجه به کم‌ارجی حکومت نمایندگی فرصت را از دست نداد و اقدامات جدی برای اعمال نفوذ در انتخابات ۱۷۹۸ به جای آورد. این اقدامات اهمیتی خاص داشت زیرا در انتخابات مذکور هم باید ثلث نمایندگان دو مجلس مطابق مقررات جاری انتخابات شوند و هم کرسیهایی که بر اثر تصفیه کودتای فروکتیدور خالی شده بود باید پر شود، و در نتیجه سه پنجم اعضای دو مجلس باید برگزیده می‌شدند. هیئت مدیره هم، مانند روبسپیر، در موقع انتخابات، دست چپها و دست راستها را متهم ساخت که برضد دولت همکاری دارند، و هرچند اتحاد میان آن دو گروه حقیقت نداشت ولی در این ایام مانند زمان روبسپیر این مطلب حقیقت داشت که هر دو جناح چپ و راست قانونی بودن و مشروع بودن حکومت هیئت مدیره را محل بحث و سؤال و جواب قرار می‌دادند. هیئت مدیره از عده‌ای از نامزدهای انتخاباتی به عنوان نامزدهای رسمی علناً هواخواهی می‌کرد، و نمایندگان به نام «مأمورین هدایت عمومی» به اطراف و اکناف مملکت گسیل داشت و کار عمده آنان این بود که در انتخابات محلی و مجامع انتخاباتی ولایتی زمینه مساعدی برای پیش بردن نظرات انتخاباتی هیئت مدیره فراهم سازند.

با وجود تمام این زمینه‌چینیها نتیجه انتخابات مارس ۱۷۹۸ برای جبهه دموکراتها پیروزی بزرگی بود. در این انتخابات، بر اثر از هم پاشیده شدن جبهه سلطنت‌طلبان در نتیجه عدم شرکت قسمت عمده‌ای از آنان در انتخابات، و از آنجا که طرفداران دولت نتوانستند بر انتخابات نظارت کاملی بکنند، در میان سه پنجم نمایندگان که برای دو مجلس انتخاب شدند عده کثیری از «ژاکوبنها» سر درآوردند. بار دیگر مجلسین و هیئت مدیره یعنی قوای مقننه و مجریه که به موجب قانون اساسی دو قوه متمایز فرض شده بودند، به طور قطع، مقابل هم قرار گرفتند. پاسخ هیئت مدیره به این انتخابات بسیار سریعتر از پاسخ وی به انتخابات ۱۷۹۷ داده شد. به این ترتیب که هیئت مدیره و پشتیبانان آن در مجلسین چنان سر و صدایی راه انداختند که اصول رعب و هراس دوره حکومت وحشت دوباره زنده شده،

و به دنبال آن، انتخابات ۱۰۶ کرسی را باطل کردند. در نتیجه قوه مقننه به صورتی درآمد که هیئت مدیره می توانست دست کم یک سال با آن کار کند زیرا مطابق مقررات جاری در ۱۷۹۹ هم بحران انتخاباتی وجود داشت.

پس از وقایع ماه فروکتیدور و فلور آل دیگر کسی نمی توانست ادعا کند که هیئت مدیره به هیچ تأویل نماینده عامه می باشد. زیرا حکومت هیئت مدیره نوعی از دیکتاتوری شده بود بدون مزایای عادی که دیکتاتورهای نصیب ملت خود می ساختند. به این معنی که حکومت هیئت مدیره احترام و اعتبار دیکتاتورهای یا عنوان «موهبت الهی» را نداشت (بوناپارت از چندی پیش شروع کرده بود تا متدرجاً این عناوین و احترامات را متوجه شخص خود سازد)، و به علاوه حتی بعد از دو کودتا هم که کرد به علت ریشه های نیرومندی که ملاحظه از قانون اساسی در جامعه داشت عملاً قدرت و اختیاراتش محدود بود.

هیئت مدیره به بهانه نگهبانی و حمایت از قانون اساسی دوبار آن را نقض کرده بود، و بهانه ای هم که آورد بکلی غلط و بی مورد نبود. زیرا هیئت مدیره با کودتای فروکتیدور راه را از هر طرف بر تجدید سلطنت بست. اینکه تجدید سلطنت در ۱۷۹۷ چه حال و صورتی را می یافت به خوبی می توان از بیانی های لوئی هجدهم و اظهارات خود سلطنت طلبان قیاس کرد. برعکس، مبانی کودتای فلور آل چندان روشن نیست. آنجا که آزادیخواهان و ژاکوبنهای نوظهور روحاً به قانون اساسی مانوس بودند، ابطال انتخابات آنان در ۱۷۹۸ باعث آن گردید که از درجه موفقیت تحولات آرام حکومت پارلمانی در جمهوری اول فرانسه بکاهد. اما تا آنجا که آزادیخواهان و ژاکوبنهای نوظهور به محدودی که قانون اساسی موجود ترسیم کرده بود اعتنایی نداشتند و یا تا آنجا که قانون اساسی نوینی را خواستار بودند (که چهارمین قانون اساسی ظرف هشت سال می شد) اگر مصدر قدرت می شدند برای ثبات اوضاع پایه محکمی نبودند. هیئت مدیره در حوادثی که با آن مواجه گشت در ۱۷۹۷ با دست راستیها به متمیزه برخاست، و در ۱۷۹۸ با دست چپها در افتاد، و بی یار و یاور بر سرپای ایستاد؛ و حال آنکه دشوار است یک حکومت جمهوری باقی بماند در صورتی که پر شورترین جمهوریخواهان از آن روی بر تافته باشند.

چنین پیداست که در سالهای بعد از ۱۷۹۵ در فرانسه راه حل اعتدالی یا راه حل منطبق با قانون اساسی جهت حل مشکلات وجود نداشته است. یکی از دلایل این امر آن بود که جنگ خارجی هنوز ادامه داشت، زیرا انگلستان پس از کودتای فروکتیدور، مذاکرات صلح را قطع کرد و اتریش هم با آنکه صلح کرده بود ورود مجددش به جنگ بسیار محتمل و عقلانی به نظر می رسید. احتیاجات جنگ خارجی و محیطی که پدید می آورد نوعی است که حتی در حکومت های پابرجا، محلی برای آزمایش قانون اساسی و آزادیهای سیاسی و شخصی

باقی نمی‌گذارد. انقلاب فرانسه و به عبارت بهتر سالهای آخر رژیم قدیم حکومت فرانسه، که انقلاب خود ثمره آن بود، اهالی کشور را به گروههای بسیاری منقسم ساخت، و خاطراتی از بیم و امید و دلبستگی و نفرت و ناامیدی و توقع به جای گذاشت؛ در نتیجه زمینه‌ای برای اعتماد متقابل یا اغماض و گذشت سیاسی میان افراد باقی‌نماند. هر حکومتی را که در خاطر سراغ کنیم روزی نیروی خود را برای جلوگیری از مخالفان خیره‌سر خویش به کار برده است. بارها اتفاق افتاده که انتخاب واقعی در میان راه‌های گوناگون بسیار محدود بوده است، و گاهی شده است که به حکم اضطرار آن راه‌حلی اختیار گردیده که کمی از راه‌حل شیطانی بهتر بوده است.

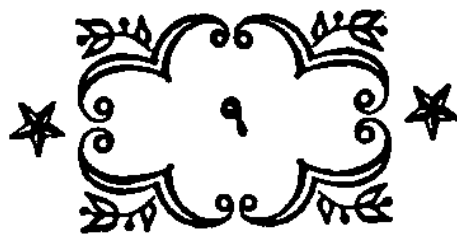
جمهوری فرانسه، حتی در دوران حکومت ناقص هیئت مدیره، همچنان دورنمای جالبی را برای بسیاری از مردمی که در اروپا از بابت حکومت خویش آرامش‌ناداشتند نشان می‌داد؛ و اینان آن را از طرز حکومت‌های گوناگونی که در کشورهای خودشان برقرار بود، برای بهتر زیستن، مناسبتر می‌شمردند.

اینک به بیان اوضاع خارج از جهان فرانسه یعنی کشورهای دیگر اروپا بازمی‌گردیم.

انقلاب به سرزمین ایتالیا قدم نهاد

ایتالیاییها خواستار اتحاد میان خویش و نیز هواخواه
انقلاب می‌باشند؛ و خواهان آن هستند که امپراطور در کشور خود،
اتریشها در آلمان، خاندان سلطنتی بوروبون در اسپانیا، و پاپ در
مسائل مذهبی حکمرانی کنند؛ و همچنین هواخواه دوستی دایمی و
حقشناسی از فرانسه هستند؛ خلاصه آنکه ایتالیاییها می‌خواهند هر چیزی
به‌جای خویش باشد. این است احساسات مردم ایتالیا.

جوزپه پودجی^۱، میلان، ۱۷۹۷



انقلاب به سرزمین ایتالیا قدم نهاد

اهمیت سال ۱۷۹۶ بیشتر به علت فتوحات درخشانی است که بوناپارت در شمال ایتالیا موفق به آن شد. مع ذلك در این کتاب بوناپارت هم در ردیف بسیاری از فرماندهان نظامی که در خدمت جمهوری فرانسه بودند به شمار خواهد رفت، و نخستین اردوکشی او را به ایتالیا نه از آن جهت که آغاز عملیات چشمگیر او می باشد بیان خواهیم کرد، بلکه از آن جهت که این اردوکشی سرفصل نهضت انقلابی دامنه دارتری برای جهان اروپا بود، یعنی مسیر تاریخ انقلاب را تغییر داد، مورد توجه قرار خواهیم داد. اما درحقیقت اردوکشی ایتالیا نخستین واقعه برای تغییر مسیر تاریخ انقلاب اروپا نبود بلکه اگر حوادثی را که متعاقب دوره حکومت وحشت در فرانسه روی داد بررسی کنیم انقلاب هلند و تشکیل جمهوری باتاوا، همراه با اتحاد هلند و فرانسه برضد انگلستان را می توانیم نخستین حادثه از این گونه حوادث بزرگ به شمار آوریم که مسیر انقلاب را عوض کرد. فتوحات فرانسه در ایتالیا ایجاد جمهوری سیزالپین را در دره رودخانه پو^۱ ممکن ساخت. بلافاصله پس از آن شهر میلان در ۱۷۹۶ کانونی برای اجتماع وطنخواهان و انقلابیون تمامی قسمتهای ایتالیا شد. در نتیجه، به فاصله کوتاهی، جمهوریهای دیگر ایتالیا از روی نمونه جمهوری سیزالپین به وجود آمد، و در واقع، هنگام تحویل سال ۱۷۹۷ به سال ۱۷۹۸، شیپور همداری عمومی در اروپا زده شد، و دورنمایی از تشکیل جمهوریهای متعدد به سبک جمهوری سیزالپین در سراسر اروپا در برابر انظار قرار گرفت.

برای فهمیدن ماهیت جمهوری سیزالپین باید آن را در چشم‌انداز وسیعی مورد ملاحظه قرار داد. مطالب این فصل را با منظره‌ای از «انقلاب جهانی»، به‌صورتی که در ۱۷۹۶ از پاریس دیده می‌شد، آغاز می‌کنیم؛ سپس به‌روشی که فرانسه نسبت به انقلاب ایتالیا پیش گرفت توجه می‌کنیم؛ آنگاه نظر مطالعاتی خویش را از خود ایتالیا برمی‌داریم تا اینکه سرچشمه‌های تحریکات انقلابی در آن کشور را از دیدگاه ایتالیا تشریح نماییم. قسمت آخر فصل ممکن است، در بادی‌نظر، انحرافی از موضوع به‌شمار رود زیرا عبارت خواهد بود از گزارشی در باب کشور کرس. این کشور، که از ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۶، به سرپرستی انگلستان اداره می‌شد، نسخه دوم روشنی بود از جمهوری سیزالپین که در فصل آینده از آن بحث خواهیم کرد.

منظره «انقلاب جهانی» به‌صورتی که در ۱۷۹۶ از پاریس دیده می‌شد

هنگامی که حکومت هیئت مدیره در فرانسه به‌وجود آمد فرانسه از يك سو با انگلستان و از سوی دیگر با اتریش، ساردنی، و دول آلمانی امپراطوری مقدس روم واقع در جنوب رودخانه ماین^۱ در جنگ بود. این حکومت تازه که خود را در برابر مخالفان سلطنت طلب مستقر ساخته بود در ابتدای امر متمایل به این شد که خود را طرف میل گروه جمهوریخواهان مصمم جناح چپ قرار دهد. این گروه شامل معتقدان به انقلاب «بین‌المللی»-یعنی فرانسویانی که جنگ بی‌امان با پادشاهان را تقاضا داشتند-و همچنین شامل وطنخواهانی از ملیتهای بسیاری بود که برای درخواست کمک به انجام طرحهای انقلابی که هر دسته برای کشور خود داشت به پاریس رفته بودند. روش حکومت جدید فرانسه این بود که نخست به‌سخنان هر يك از این دسته‌های وطنخواه ملل دیگر گوش فرادهد.

به این منظور در وزارت خارجه فرانسه عده نسبتاً زیادی کارمندان تحقیق و مطالعه تهیه شدند و دفاتر و ادارات چندی مرکب از آنان تشکیل یافت. پاره‌ای از این دفاتر و ادارات همان روحیه فیلیپ بوئوناروتی را در خود ظاهر ساختند، و محیطی مانند باشگاه پانتئون ایجاد کرده بودند. ولی افکار و نظرات آنان هیچ‌گاه رسماً پذیرفته نشد. یکی از گزارشهای این گروه تحقیق و مطالعه، که تاریخ و امضاء ندارد ولی به‌فاصله کوتاهی پس از سلطه هیئت مدیره بر مجلس کنوانسیون نوشته شده است، چنین نظر داده است که چون عناصر ضدانقلابی در اندیشه برانداختن جمهوری هستند (چنانکه در وقایع واندیمیر

و خلیج کیبرون دیده شد)، ضرورت دارد (و در شأن حکومت جمهوری می باشد) که با دشمنان خویش مقابله کند. برطبق این گزارش یادداشت‌مانند «اگر خواهان آرامش در وطن خویش هستیم، و اگر خواستار پایانی صلحجویانه برای انقلاب خود می باشیم، باید بر روی اروپا با شعله‌های انقلابی، آتش باز کنیم؛ باید شورش مجارستان را دامن بزنیم و بگذاریم ترکها جریمه آنرا بپردازند؛ و در میان یاغیان صربستان و مولداوی، که روسها و آلمانها آنانرا مسلح ساخته‌اند، تخم نفاق بیفشانیم.» نویسنده گزارش ادامه داده است که کمیته نجات ملی نسبت به وطنخواهان انگلیسی که به فرانسه پناه آوردند روش بسیار احمقانه‌ای پیش گرفته‌است، و به جای اینکه از جوانان استفاده کند آنان را زندانی ساخته است. «ولی این عناصر هنوز هم وجود دارند، و اگر آتش مختصری به روی انگلستان باز شود حاضرند آنجا را مشتعل سازند؛ و براین افزوده است که «چون ارتش آلپ فرانسه موفقیت‌هایی به دست آورده، باید در لومباردی و سیسیل شورشی به راه انداخت، و به عنوان ضربه نهایی بر اتریش، تاج امپراطوری مقدس روم به کشور پروتستان مذهب پروس واگذار شود».

چنین بود پاره‌ای از نظرات مشورتی که شارل دولاکسروا وزیر خارجه فرانسه، می توانست از ادارات زیر دست خود دریافت دارد. به علاوه گروهی از متعصبین خارجی در صدد برکنار ساختن او از این مقام بودند. در پاریس کسانی وجود داشتند که برای ایجاد انقلاب در ایرلند، لهستان، آلمان، سوئیس، و ایتالیا می کوشیدند؛ و وزارت خارجه فرانسه گزارشهای کاملی درباره علائم ناراضی در انگلستان داشت. این گزارشها مشتمل بود بر جریان مجمع عمومی ادینبرو در ۱۷۹۲ تا تظاهرات عمومی ۱۷۹۵، که در آن جورج سوم دوچار محاصره جماعت دویست هزار نفری از مردمان خشمگین شد، و هنگامی که با کالسکه سلطنتی خود از خیابانهای لندن می گذشت مورد حمله تظاهرکنندگان قرار گرفت. علاقه و اطلاعات حکومت فرانسه در ۱۷۹۶، نسبت به وقوع انقلاب در انگلستان، تا موقعی که حوادث ایتالیا آن را به اخذ تصمیم دیگری واداشت، بیش از وقوع انقلاب در ایالات مستقل ایتالیا بود.

ولی احدی جز چند نفری در داخل دستگاه حکومت نمی توانست این هیجانهای گوناگون را به یک چشم بنگرد. انقلابیون «خارجی» در پاریس فقط اطلاعات سطحی و بسیار متفرقی درباره یکدیگر داشتند. انقلابخواهی بین المللی از اینکه عملاً موجودی بین المللی باشد به دور بود، بلکه عبارت بود از تلاشهای پراکنده‌ای که انقلابیون هر ملت برای جلب پشتیبانی فرانسه نسبت به انقلاب کشور خویش به کار می بردند تا از مزایای پیروزیهای فرانسه در جنگهای خارجی در رسیدن به مقصود خویش کامیاب شوند. هر گروه

انقلابی خارجی در پاریس مذاکرات محرمانه‌ای با دولاکروا یا با اعضای هیئت مدیره داشت، و گمان نمی‌برد که دیگر گروه‌ها هم از این مزیت برخوردار باشند. انقلابیون ایتالیایی مقیم پاریس، به‌رهبری بوئوناروتی، وارد فعالیتهای پیروان بابوف شدند. بدین امید که حکومتی «دموکرات» تر در فرانسه روی کار بیاید و کارگردان انقلاب در ایتالیا بشود. گاهی ممکن بود روزنامه‌ای آزادیخواه درباره وطنخواهان خارجی مطلب یا مقاله مختصری داشته باشد چنانکه روزنامه اوراتور پلین^۱ در ۱۴ آوریل نامه‌ای از يك نفر «جمهوریخواه لهستانی» منتشر ساخت. اما دلیلی وجود ندارد که نشان دهد پیروان بابوف هیچ‌گونه اطلاعی از توطئه پوتراتز^۲، همزمان با توطئه خود که برای ایجاد جمهوری آلمان جنوبی ترتیب یافته بود، می‌داشتند؛ و یا از فعالیتهای لهستانیها و ایرلندیها در پاریس در همین اوقات آگاهی یافته باشند. ما در باب وقایع سال ۱۷۹۶ یادداشتهای روزانه و تفصیلی ولف‌تون^۳ را که از اسناد اصیل و فراموش‌شده عهد انقلاب است در دست داریم. تون-که در پاریس به‌صورت انزوا به‌سرمی‌برد و فقط با جیمز مونروئه مرادوه دوستانه داشت، و مذاکرات خصوصی مکرری با دولاکروا و دیگران انجام داده است-از وجود انقلابیون ایتالیایی، لهستانی، یا آلمانی در پاریس بی‌اطلاع بوده است. فقط در ماه مارس شایعاتی به‌گوش او رسید که «ژاکوبنهای اصیل و واقعی» ممکن است دوباره زمامدار فرانسه بشوند، و چنین می‌پنداشت که این امر پیش‌آمدی نیک است، ولی از توطئه بابوف تا هنگامی که توطئه‌گران بازداشت شدند اطلاعی نداشت. پس از اطلاع از چگونگی نقشه‌های آنان، برای تولید شورش، آن نقشه‌ها را نپسندید. وی با شورش برضد حکومت هیئت مدیره مخالف بود، زیرا او بیش از بعضی دیگر از انقلابیون خارجی مقیم پاریس به‌حکومت هیئت مدیره اعتماد داشت، چه‌همین هیئت مدیره بود که ولف‌تون را از تبعیدگاهی در امریکا، با این وعده صریح که انقلاب ایرلند را با نظر وی طرح-ریزی کنند، به‌فرانسه آورده بود.

از نظر هیئت مدیره در اروپا دو کانون برای تحریکات انقلابی وجود داشت: قسمت جزیره بریتانیا، و اتریش یا قاره اروپا که ممکن بود اقدامات انقلابی در این دو کشور سودمند واقع شود و حتی تولید انقلاب در خود انگلستان هم امکان پذیر می‌نمود. تون وقتی دریافت که مشاورانش به‌آسانی از آزاد ساختن ایرلند متوجه سرنگون ساختن خود دولت انگلیس شده‌اند روحیه خود را از دست داد. ژنرال کلارک فرانسوی ایرلندی-نژاد، که زبان انگلیسی را به‌کمال می‌دانست و با کارنو عضو هیئت مدیره سخت مربوط

بود، طرحی برای گسیل داشتن محرکینی به انگلستان برای ایجاد شورش روستاییان داشت و بسیار هم به این طرح علاقه می‌ورزید. تون در پاریس با کلنل ویلیام تیت^۱ امریکایی آشنا شد. این شخص در ۱۷۹۳ باژنه^۲ همکاری کرده بود و مدتی هم سمت دبیری انجمن جمهوریخواهان کارولینای جنوبی را داشت. تیت از انگلیسها نفرت داشت، و با حمایت ناوگان فرانسه توانسته بود^۴ چند نفر فرانسوی مسلح را در فوریه ۱۷۹۷ در کرانه‌های ناحیه ویلز^۳ انگلستان پیاده کند. بسیاری از دموکراتهای هلندی نیز اشتیاق داشتند که در حمله به جزیره انگلیس یا ایرلند شرکت جویند، و فرانسویان با توجه به این معنی از تشکیل حزب متحده آزادیخواهان در جمهوری باتاو (هلند) پشتیبانی کردند. اینان حتی با سلطان میسور در کشور دوردست هند روابطی برضد انگلیس برقرار کرده بودند.

نیز ممکن بود در این راه از طریق دولت اسپانیا اقداماتی صورت بگیرد. توضیح آنکه هیئت مدیره در ماه ژوئن عهدنامه‌ای با دولت اسپانیا امضا کرد و اسپانیا در نوامبر ۱۷۹۶ به دولت انگلیس اعلان جنگ داد. یکی از مسائل مورد علاقه دولت فرانسه در اسپانیا موضوع ایالت لویزیانا^۴ در امریکا بود. در دستگاه حکومت فرانسه کسانی بودند که امید داشتند ناحیه لویزیانا دوباره به فرانسه بازگردد. منظور آن قسمت از لویزیانا بود که در مغرب میسیسیپی^۵ قرار داشت، و از ۱۷۶۳ به اسپانیا تعلق یافته بود؛ عده‌ای از فرانسویان پیشنهاد کردند آن ایالت به فرانسه بازگردانده شود، و در عوض دولت فرانسه در شمال ایتالیا کشوری به وجود بیاورد و یکی از شاهزادگان خاندان سلطنتی بوربون اسپانیا را به سلطنت آنجا بگمارد. این عناصر، با این پیشنهاد خود، از اندیشه پشتیبانی دولت فرانسه از تشکیل یک جمهوری انقلابی در ایتالیا بس به دور بودند. و نیز ممکن بود مقصودشان تمامی ناحیه لویزیانای فرانسه پیش از ۱۷۶۳ یعنی ناحیه میان کوههای آلگانی^۶ و روشوز^۷ بوده باشد. زیرا، پس از امضای پیمان جی^۸ میان ایالات متحد امریکا و انگلیس، فرانسویان معتقد شده بودند که امریکاییان اندیشه جنگ با فرانسه را در سر می‌پرورانند. از این رو آن علاقه‌ای را که قبلاً به حفظ مرزهای ایالات متحد امریکا داشتند و بیش از دوازده سال از عمر ایجاد آن مرزها نمی‌گذشت. از دست داده بودند. به علاوه دولت فرانسه با اسپانیا مذاکراتی درباره تشکیل نوعی اتحادیه لاتینی‌زبانان داشت تا گسترش نفوذ انگلیسی-زبانان را در امریکا زیر نظر بگیرد یعنی مانع آن شود. نیز مذاکراتی درباره تشکیل واحد سیاسی جداگانه‌ای در امریکا صورت می‌گرفت که در آن آزادیخواهان غربی در ایالات.

1. William Tate

2. Genet

3. Wales

4. Louisiana

5. Mississippi

6. Allghenies

7. Rockies

8. Jay

متحد امریکا، بهره‌بری فرانسه، جمهوری خاص خویش تشکیل دهند. همچنین، پس از شروع مذاکرات صلح میان انگلیس و فرانسه در شهر لیل، حتی مذاکراتی هم درباره امریکا میان نمایندگان این دو دولت صورت گرفت به این ترتیب که فرانسه الحاق امریکای غربی را به انگلیس پیشنهاد می‌کرد زیرا برای دولت فرانسه آسانتر بود بگذارد انگلیسها بر ایالت کنتوکی^۱ و اوهایوی امریکا دست یابند تا اینکه مستملکات هلند در جنوب افریقا و سیلان را به آن دولت واگذارد. تا این زمان هیچ گاه امریکای غربی در قرار و مدارهای کشورهای دور دست خارجی وارد نشده بود.

دولاکروا، با این عقیده که امریکاییان در این هنگام برای انگلیسها کار می‌کنند، در ژانویه ۱۷۹۶، با کشتی عازم ایالات متحد امریکا شد تا انقلاب سعادت بخشی را در آن کشور به راه بیندازد. مقصودش از انقلاب سعادت بخش این بود که از انتخاب جفرسن برای ریاست جمهوری امریکا پشتیبانی کند، و به این ترتیب «جمهوریخواهان» امریکا را روی کار بیاورد. مونروئه، وزیر مختار امریکا، همواره به فرانسویان اطمینان می‌داد که مردم ایالات متحد از سیاست دولت خویش در تسلیم شدن به نظرات انگلیس پشتیبانی نکرده‌اند (و شاید این بیان حقیقت هم داشته است). جفرسن در ماه آوریل نامه‌ای به فیلیپ ماتسئی^۲، دوست دیرین خود که آن اوقات در ایتالیا بود، نوشت که در آن وضع سیاسی ایالات متحده را تشریح کرد. وی چنین متذکر شده بود که جمهوریخواهان نیکو-روش با هرگونه اتحاد خودخواهانه طرفداران حکومت فردی، اشراف، و هواخواهان انگلیس مخالفت دارند. چند ماه بعد که این نامه نخستین بار در روزنامه مونیستور پاریس انتشار یافت در امریکا موجی از خشم پدید آورد و فرانسویان را در این عقیده استوارتر ساخت که ایالات متحده نیازمند به «انقلاب» می‌باشد. در همین احوال ژنرال کولو^۳ در رأس یک هیئت علمی به امریکا فرستاده شد با این قصد که احساسات تجزیه طلبانه اهالی ناحیه غربی کوههای آلگانی را بیازماید؛ و جورج راجرز کلارک^۴ امریکایی برای باردوم در ارتش فرانسه ترفیع گرفت و به درجه سرتیپی ارتقاء یافت. مانگوری^۵، فتنه انگیز معروف که در ۱۷۹۳ دستیار ژنه در امریکا بوده و در آن موقع با آزادیخواهان ایالت کارولینای جنوبی و از آن جمله سرهنگ تیت همکاری می‌کرد، در ژوئن ۱۷۹۶ از مأموریت مادرید به فیلا دلفیا منتقل شد. مانگوری در مأموریت مادرید نشان داده بود که مردی بسیار رک و بی‌پروا است، چنانکه با صدایی رسا اعلام داشته بود که پادشاه فعلی اسپانیا آخرین پادشاه این

1. Kentucky

2. Philip Mazzei

3. Collot

4. George Rogers Clark

5. Mangourit

کشور خواهد بود. در تعلیماتی که دولت فرانسه به مانگوری به عنوان کاردار خود در امریکا داد او را مأمور ساخت تا از انتخاب جفرسن برای ریاست جمهوری جانبداری کند و با مدیسن^۱ و رابرت لیوینگستن^۲ ارتباط گیرد، و با حزم و احتیاط کلیه مخالفان انگلستان و دوستان فرانسه و آزادیخواهان و تجزیه طلبان را دلگرمی بخشد. در ماه اکتبر آده^۳، وزیر مختار فرانسه، علناً در انتخابات رئیس جمهور امریکا مداخله کرد، تا آنجا که اظهارات علنی در این باره می کرد و طی آنها به اشاره می فهمانید که اگر جان ادمز به ریاست جمهوری انتخاب شود فرانسه ناخشنود خواهد شد. در همین اوقات جان کوینسی ادمز^۴، وزیر مختار امریکا در لاهه، گزارش داد که نقشه فرانسویان این است که در داخل ایالات متحد امریکا از تشکیل جمهوری جداگانه ای در غرب یا جنوب آن «همان گونه که اکنون يك جمهوری در ایتالیا تشکیل داده اند» جانبداری کنند.

در اتریش احتمالی برای وقوع انقلاب نمی رفت و فرانسویان هم چنین تصویری نداشتند. اما پس از تارومار کردن «ژاکوبنها» در وین کثیری از مردم شهر ناراضی باقی ماندند و -توگوت^۵، صدراعظم اتریش، در ژوئیه ۱۷۹۶ یعنی همان موقعی که فرانسویان اتریشیها را از میلان رانده بودند خاطر نشان ساخت که وی از احساسات ضد جنگ در وین بیشتر هراسان است تا از سپاهیان فرانسه.

در مقام ضدیت با اتریش، خاصه پس از آنکه اتریش از پشتیبانی روسیه برخوردار شد، برای هیئت مدیره مفید بود که از لهستانیها جانبداری کند به ویژه که هزاران نفر از آنان پس از تقسیم سوم لهستان ترك وطن گفته و بسیاری از این گروه در پاریس گرد آمده بودند. این وطنخواهان لهستانی، پس از آنکه توانستند با كمك عده ای از فرانسویان در مارس ۱۷۹۶ تأمینهایی از دولاکروا بگیرند، یکی از قهرمانان شورش و قیام ۱۷۹۴ را به نام دومبروسکی^۶ از پناهگاه خود به پاریس منتقل ساختند تا فرماندهی نیروی مسلح لهستانیهای تبعیدی را عهده دار شود. هنگامی که بوناپارت يك لژیون لهستانی که وابسته به ارتش بوناپارت بود، تشکیل داد، هیئت مدیره دومبروسکی را به ایتالیا نزد بوناپارت فرستاد. افراد لژیون لهستانی از پناهندگان لهستانی که در فرانسه و در وین و در نقاط مختلف امپراطوری عثمانی پراکنده بودند، و همچنین از لهستانیهای اسیر جنگی و فراریان سپاهیان هابسبورگ تشکیل می شد. این لژیون در ژوئیه ۱۷۹۷ بالغ بر ۶،۰۰۰ سرباز داشت، و دومبروسکی لاف آن را می زد که نیروی نظامی مهاجرین لهستانی وی هم از نیروی مهاجران فرانسوی و هم از نیروی مهاجران هلندی بیشتر است.

1. Madison

2. Robert Livingston

3. Adet

4. John Quincy Adams

5. Thugut

6. J. H. Dumbrowsky

دومبروسکی نقشه‌های نظامی دور و درازی داشت، و دولت فرانسه طرح‌های وی را مورد توجه قرار می‌داد، ولی هیچ‌گاه اجازه اجرای آنها را به وی نداد. این نقشه‌ها عبارت بود از کشاندن دامنه جنگ و انقلاب به اروپای شرقی، به این ترتیب که لژیون لهستانی را به پیمایی بزرگ نظامی را از شهر فیوم^۱ آغاز کند، از نواحی کروآسی و ولایات صربستان امپراطوری عثمانی، والاکی^۲، ترانسیلوانی، گالیسی، و مرکز قدیمی لهستان بگذرد؛ و در این راه پیمایی طولانی در کلیه دشمنان و مخالفان امپراطوری اتریش جانی تازه بدمد تا به این وسیله بتوان حتی دولت روسیه را وادار ساخت که خود را از مداخله در کارهای اروپا کنار بکشد. لژیون لهستانی هیچ‌گاه به این راه پیمایی بزرگ نظامی نپرداخت، ولی مدت دو سال در ایتالیا با سپاهیان فرانسه کار کرد، و در نتیجه در تاریخ نهضت ملی لهستان مقام ارجمندی به دست آورد. چنانکه سرود ملی لهستان در دوره‌های بعد همان سرودی بود که لژیون لهستانی در ایتالیا تنظیم کرد و نوعی سرود مارسیز لهستان به شمار می‌رفت. هیئت مدیره در ۴ مه ۱۷۹۶ به حادثه جوئی فرانسوی به نام پوتراتز اجازه داد که به اتفاق عده‌ای آلمانی بر ضد حکومت‌های بادن، وورتمبرگ، و پاره‌ای دولتهای کوچکتر آلمانی به توطئه پردازد و جمهوری به نام جمهوری آلمان جنوبی یا جمهوری سوابی^۳ تشکیل بدهد. به پوتراتز دستور داده شده بود که در این باب با ژنرال مورو فرانسوی همکاری کند، و «اختلافات و خصومت‌های جزئی را که ممکن بود میان ساکنان امارت‌نشینهای مختلف آلمانی وجود داشته باشد از میان ببرد» و «آنان را به صورت واحدی سیاسی متحد سازد یا آنان را با هم جوش بدهد». ولی، چنانکه بعداً خواهیم دید، هیئت مدیره دو هفته بعد این دستور را لغو کرد. زیرا هیئت مدیره دیگر نفعی در به کار بردن چنین روشهایی برای انقلابی ساختن آلمان شرق رودخانه راین نداشت، و با دولتهای آلمان جنوبی در ماه ژوئیه قراردادهای متارکه جنگ امضا کرده بود. به طوری که وقتی در ژانویه ۱۷۹۷ عریضه‌ای با ۱۵۰۰ امضا از این ناحیه به پاریس رسید که در آن کمک فرانسه را برای تهیه انقلابی در آنجا درخواست کرده بودند هیئت مدیره از قبول درخواست عریضه‌نگاران آلمانی امتناع ورزید.

دولاکروا در فوریه و مارس ۱۷۹۶ برای اینکه صورت اسامی انقلابیون ایتالیا را تکمیل کند، با فیلیپ بوئوناروتی و یکنفر ایتالیایی دیگر، موسوم به سریز^۴، مذاکراتی صورت داد. این دونفر با انقلابیون ایتالیا و پناهندگان ایتالیایی که در شهر نیس^۵ گرد آمده بودند ارتباط نزدیک داشتند، و این عناصر امیدوار بودند که مقارن پیروزیهای آینده ارتش

فرانسه در ایتالیا انقلابی برپا سازند. این امیدواری از وقتی که بوناپارت و سالی‌ستی^۱ - مأمور غیرنظامی که با او همکاری داشت و که هردو از بومیان ایتالیایی زبان جزیره کرس بودند سوار جریان کارها گردیدند بیشتر شد. نقشه‌هایی که قبلاً طرح شده بود بر این اساس قرار داشت که کشور سلطنتی ساردنی تبدیل به جمهوری بشود. میل و طنخواهان ساردنی این بود که انقلاب خود را کمی پیش از ورود نیروی فرانسوی برپا کنند به طوری که هنگام ورود نیروی فرانسه به آن سرزمین یک حکومت موقتی ایتالیایی در آنجا برسر کار باشد تا به این وسیله کشورشان را از نفوذ مستقیم خارجی یا بهره‌برداری نظامی مأمون نگاه دارند. از این رو اهالی ساردنی همان امیدهایی را که بلژیکی‌ها چند سال پیش یعنی در ۱۷۹۲ در سر می‌پرورانیدند در دل داشتند. اما روشی را که برای نیل به مقصود در نظر داشتند روشی بود که جمهوری باتا و اختیار کرده بود به این معنی که اهالی ساردنی می‌خواستند شریک فرانسویان در پیش بردن انقلاب به شمار روند و از نظر کلی سیاسی ساردنی و فرانسه در ردیف هم باشند نه کشوری که به تسخیر فرانسه درآمده باشد یا فرانسه آن را اشغال نظامی کرده باشد. به طوری که ولف‌تون درهمین ایام به دولاکروا خاطر نشان ساخت و طنخواهان دیگر کشورها روش اعتدال‌آمیز فرانسویان را در هلند می‌ستودند.

آغاز عملیات فرانسه در ایتالیا

بوئوناروتی برای دولاکروا روشن ساخت که میل او بر این است - و فرانسویان هم آن را خواهند پذیرفت - که انقلاب در ناحیه پیمون^۲ صورت‌نگیرد بلکه انقلاب عمومی لازم است که کلیه مردم ایتالیا یعنی اهالی پیمون، لومباردی، رم، سیسیل، و ساردنی را دربر گیرد؛ و در این انقلاب و قیام عمومی و آزادیخواهانه مردم کلیه واحدهای سیاسی مصنوعی موجود را از میان بردارد و به جای آنها جمهوری محکم و استواری مرکب از تمامی ایتالیایی‌ها به وجود آورد. دولاکروا با این طرح موافق به نظر می‌آمد زیرا وی خود قبلاً از حزب وحدت‌طلب در هلند پشتیبانی کرده بود و حتی به پوتراتز هم دستور داده بود که ایالات مستقل آلمان جنوبی را «با هم جوش دهد». از این رو از این نقشه‌های ایتالیایی‌ها پشتیبانی کرد و بوئوناروتی را به کاکو^۳ عامل فرانسویان در ایتالیا توصیه نمود. لکن در تعلیماتی که در این باره به کاکوداد جانب احتیاط را رعایت نمود و چنین متذکر شد: «کاکو و بوناپارت باید از خدمات و طنخواهان ایتالیایی به طوری که خود مناسب بدانند استفاده

1. Saliceti

2. Piedmont

3. Cacauly

کنند ولی این استفاده از خدمات ایتالیاییها فقط برضد دولتهایی باشد که با فرانسه در جنگ هستند. دولاکروا در پیرو این دستور به کاکو نوشت: «شما توجه دارید وظیفه هریک از عمال فرانسه آن است که از هر گونه اقدامی برضد متحدین فرانسه یا دولتهای بیطرف احتراز جوید».

به این ترتیب دولاکروا در مارس ۱۷۹۶ همان نظریه‌ای را که لوبرن در ۱۷۹۲ و کمیته نجات ملی در ۱۷۹۴ ابراز کرده بودند بیان داشت. به این معنی که هر اندازه عبارات و اصطلاحاتی که به کار می‌رفت ممکن بود نسبت به انقلاب تشویق‌آمیز باشد ولی تحریک به انقلاب حربه‌ای بود که در برابر دشمنان جنگی فرانسه به کار برده می‌شد. تنها از وطنخواهان دیگر کشورها کسانی که ضعیف‌العقلتر بودند، یا معدودی عناصر انقلابجوی بین‌المللی مانند بوئوناروتی، یا نویسندگان روزنامه‌های تندرو، یا سخنگویان جناح افراطی راست مانند برک و باروئل می‌پنداشتند که حکومت فرانسه بدون فرق میان کشورها در پی انقلاب جهانی می‌باشد. به علاوه دولاکروا به جمعیت دوستان ایتالیایی آزادی‌خاطر نشان ساخت (همانطوری که سالهای قبل کراراً به هلندیها گفته شده بود) که باید احتیاجات سپاهیان فرانسه را در ایتالیا فراهم سازند تا «با صرف قسمتی از دارایی خود سهم خویش را در خونهایی که بنیان استقلالشان را محکم می‌سازد پرداخته باشند».

در جریان این مذاکرات میان دولاکروا و بوئوناروتی باشگاه پانتئون، که بوئوناروتی رئیس آن بود، به دستور هیئت مدیره و به دست ژنرال بوناپارت، درست پیش از عزیمت وی برای فرماندهی ارتش فرانسه به ایتالیا، بسته شد. بوئوناروتی از بوناپارت سلب اعتماد کرد، و حکومت بر سر کار فرانسه را برای همدستانی با انقلاب ایتالیا دیگر مفید نمی‌دید. از این رو وی و بابوف توطئه مساواتیون را ترتیب دادند. در همان حال که بوناپارت بر سپاه دولت ساردنی شکست وارد می‌ساخت و وطنخواهان ایتالیایی دست به یک سلسله عملیات زدند، و در شهر آلبا^۱، تقریباً در فاصله ۴۰ کیلومتری شهر تورن^۲، اعلام جمهوری کردند. این جمهوری که اعلام شد مطلقاً جنبه «کمونیستی» نداشت، ولی پایان بخشیدن به حقوق اربابی و الغاء طبقه نجبا و سلطنت از جمله مقاصد آن بود؛ و انقلابیون ایتالیا آن را نخستین گام در راه تشکیل جمهوری ساردنی و حتی جمهوری پهناورتر ایتالیا می‌شمردند. با همه این تفصیلات بوناپارت که به میل و اختیار خود اقدام می‌کرد، بدون رسیدن دستورهایی از پاریس متارکه نامه چراسکو^۳ را با پادشاه ساردنی امضاء و به این ترتیب ادامه سلطنت ساردنی را رسماً قبول کرد. بوئوناروتی که در این هنگام در پاریس به سر می‌برد برای

سرنگون ساختن حکومت هیئت مدیره به اسرع اوقات ممکن دلیلی تازه یافت. بوئوناروتی و بابوف در ۱۰ مه بازداشت شدند. با کشف توطئه این دونفر موازنه دلایل در دماغ دولاکروا و اعضای هیئت مدیره برهم خورد. تصادف زمانی میان توطئه پاریس، پیشدستی جمهوریخواهان ایتالیا در اعلام جمهوری آلبا، هیجان در شهر سوابیا که پوتراتز محرك آن محسوب می شد، و بروز اغتشاشات در هلند که شورش توپچیان آمستردام واقعۀ برجسته آن بود - خاصه که هیچ مدرک روشنی برای ارتباط این اتفاقات با یکدیگر درست نبود - باعث آن شد که برای حکومت فرانسه در آن زمان و تاریخ نویسان آن عصر معمایی به وجود بیاید. چنین به نظر می رسید که توطئه پاریس برای سرنگون ساختن هیئت مدیره که دلائل آن کشف شد منحصر به همان نبوده بلکه توطئه ای عمومی تر و نهضتی هماهنگتر برای ایجاد انقلاب در تمامی کشورهای اروپا وجود دارد. هیئت مدیره بیدرنگ دست به کار شد که این توطئه عمومی را خنثی سازد. از این رو پیروان بابوف را از فرانسه فراری ساخت؛ بلاوا^۱ و فالکنر^۲ را از پاریس اخراج کرد؛ دستورهایی را که به پوتراتز قبلاً داده بود لغو نمود؛ و نسبت به پناهندگان ایتالیایی هم بدگمان گردید. فراخواندن مانگوری از سفارت اسپانیا نیز اقدامی در این جهت به شمار می رفت.

به طور کلی هیئت مدیره پس از کشف توطئه بابوف در راه و روش خود نسبت به انقلاب در کشورهای دیگر تغییری داد به این معنی که از این پس به همکاری پناهندگان و وطنخواهان پرشور به صورت انفرادی کمتر تمایل نشان می داد و بیشتر متوجه شرایط نظامی در هر کشور و همکاری با افراد طبقه متوسط هر مملکت گردید، زیرا افراد طبقه متوسط هیچ گاه خود پیشقدم در ایجاد انقلاب نمی شدند، ولی پس از ورود ارتش فرانسه به کشورشان طرز حکومت انقلابی را پذیره می گشتند. فرانسویان در جمهوری باتاوا، در عین آنکه همچنان از آزادیخواهان وحدت طلب جانبداری می کردند، می کوشیدند از برخورد با اعتدالیون هواخواه حکومت متحده بپرهیزند. آزادیخواهان لهستان در لژیون لهستانی که به فرماندهی بوناپارت سازمان یافته بود رخنه کرده بودند. در نقشه هایی که به اتفاق ولف تون برای ایرلند تنظیم شده بود تحریکات داخلی فرع لشکرکشی بزرگ دریایی قرار داده شد. این لشکرکشی دریایی در دسامبر ۱۷۹۶ به سوی خلیج بنتری^۳ صورت گرفت ولی، به علت وزش بادهای نامساعد، نتوانست ۱۵،۰۰۰ سرباز را در خاک ایرلند پیاده کند.

اما در مورد ایتالیاییها همان نظری غالب شد که کاکو پیش از کشف توطئه بابوف و بوئوناروتی اظهار کرده بود. با نظریه کاکو غالب ناظران فرانسوی در ایتالیا، از جمله

بوناپارت، همراه بودند. نظریه مزبور مشعر بر این بود که قسمتهای مهمی از افکار عمومی ایتالیاییها از وضع موجود در ایتالیا ناراضی می‌باشند، و از این‌رو ورود فرانسویان را حسن استقبال خواهند کرد، و در ایجاد انقلابی زیر حمایت فرانسه همکاری به‌عمل خواهند آورد. اما آن دسته کوچک تبعیدیهای خیالباف و پناهندگان و توطئه‌گران و روشنفکران طرفدار اصلاحات اساسی، مانند بوئوناروتی، که مظهر نیروهای مؤثر در کشور خویش نمی‌باشند همکاری با آنان بیشتر زیان‌آور خواهد بود تا مفید فایده‌ای.

کاکو در ۹ آوریل در این باره به‌دولاکروا نوشت: «شکی نیست که وقتی نیروی نظامی ما در پیمون پیروز شود ما می‌توانیم این وطنخواهان (مقیم محل) و بسیاری دیگر از اهالی را با خود متحد سازیم. من معتقدم که بابه کار بردن روش معقولی برای جمهوری کردن نواحی تسخیر شده در ایتالیا می‌توانیم مزایایی به‌دست بیاوریم، و مخصوصاً دردل کلیه امرای بی‌اهمیت و ستمکاری که این کشور زیبا را تابع خود ساخته‌اند بیم و وحشت بیفکنیم. ولی من هیچ‌گاه این طرح را پیشنهاد نمی‌کنم مگر اینکه پس از پیروزیهای نظامی خود دست به آن بزنیم.... بگذارید مظفرانه وارد پیمون و میلان و سراسر ایتالیا بشویم. در این صورت ما مردمی بسیار خوش فکر در این نقاط خواهیم یافت و پس از این مرحله از پناهندگانی که نه عده‌شان زیاد است و نه صاحب تقوی و فضائل اخلاقی هستند استفاده بکنیم.... بیانیه‌هایی را که بوئوناروتی و سریز در ایتالیا امضا کرده‌اند اثر و ارزش‌چندانی ندارد.»

پاره‌ای تاریخ‌نویسان بر این نکته تأکید کرده‌اند که هیئت مدیره از آنجا که از اشخاصی مانند بوئوناروتی بیم داشت مخالف آنان شد. همدستی این‌گونه اشخاص با بابوف و ترجیحی که اینان برای تشکیل دولت واحد ایتالیا به‌وسیله یک قیام عمومی انقلابیون قائل بودند در دماغ دولاکروا و اعضای هیئت مدیره همان ترس اجتماعی را که معمولاً طبقات متوسط از این‌گونه انقلابها دارند برانگیخت. حتی بر این نکته تأکید رفته است که همین ترس باعث شد که هیئت مدیره را از تشکیل وحدت ایتالیا که شاید در دهه ۱۷۹۰ امکان پذیر می‌نمود مانع آمد.

همچنین می‌توان تصور کرد که حکومت فرانسه از آن‌رو با وطنخواهان پناهنده ایتالیایی مخالف شد که آنان را حقیر می‌شمرد. وقتی توطئه بابوف و بوئوناروتی کشف شد، فرونشاندن آن به آسانی صورت بست. دولاکروا، کارنو، و دیگر زمامداران آن‌زمان فرانسه که خود از عناصر فعال دوره وحشت به‌شمار می‌رفتند اهل ملایمت و حجب و حیا نبودند. می‌توان چنین فرض کرد که آنان به این نتیجه رسیده بودند که پناهندگان ایتالیایی متظاهر به انقلاب هستند؛ و در واقع توطئه گرانی می‌باشند که ترقه‌بازی می‌کنند؛ با این‌گونه روشها

متظاهر به انقلاب هستند؛ توطئه گرانی می باشند که ترقه بازی می کنند؛ با این گونه روشها انقلاب در ایتالیا تحقق نخواهد یافت؛ تشکیل جمهوریه‌ها در ایتالیا، اگرچنین جمهوریهایی باید به وجود آید، و اگر این جمهوریه‌ها ارزش و فایده‌ای برای فرانسه داشته باشند، باید متکی به رجال شاخص و بصیر به اوضاع مملکتشان باشد نه به تبعیدی‌هایی که ریشه و اصلیتی در کشورشان ندارند.

اما حکومت فرانسه نمی‌توانست در مسئله ایتالیا تصمیم قاطعی بگیرد. گروهی به رهبری روبل^۱ آلفاسی، عضو هیئت مدیره، بهتر می‌دانستند که نواحی متصرفی فرانسه را در ایتالیا وجه المصلحت سیاسی قرارداد صلح با اتریش قرار دهند؛ و در این قرارداد، در مقابل دست برداشتن فرانسه از متصرفات خود در ایتالیا، اتریش الحاق بلژیک را به فرانسه و شاید الحاق کرانه چپ رودخانه راین را به فرانسه بپذیرد. صاحبان این گونه افکار انقلابیون ایتالیا را مایه خطری نمی‌دیدند و نیرویی هم برای آنان قائل نبودند و بلکه ناتوانی و کم‌اهمیتی آنان را تأیید می‌کردند. همان‌طور که دولاکروا به سالیستی نوشت اگر ثابت شود میلانیها «خودشان برای به دست آوردن آزادی دارای حرارت و نیروی کافی نمی‌باشند ما باید مساعی خود را محدود به تحصیل امتیازاتی مخصوص خویش کنیم و برای جمهوری فرانسه صلحی استوار و پایدار فراهم آوریم». در ۲۵ ژوئیه چهارتن از اعضای هیئت مدیره گزارشی را که دولاکروا در باب مسئله ایتالیا داده بود تأیید کردند، در این گزارش چنین نتیجه‌گیری شده بود که تشکیل جمهوری واحد یا «جمهوریه‌های متعدد دموکراتیک» در ایتالیا منافی منافع فرانسه می‌باشد زیرا در میلان عده کافی مردان جدی انقلابی وجود ندارد که چنین برنامه‌ای را پشتیبانی کنند، و با این وصف اتریش با جنگ و سیاست از ایتالیا بیرون نمی‌رود. تصمیم بر این شد که ممکن است باواریا را به اتریش بدهند؛ برگزیننده باواریا جانشین امیرتوسکان بشود؛ میلان هم به دوک پارما^۲ واگذار شود؛ و به این ترتیب اتریش به واگذاری بلژیک به فرانسه تن دردهد. هیچ طرح و نقشه‌ای به اندازه این طرح جمهوریه‌خواهان ایتالیا را اگر از آن آگاهی می‌یافتند به شگفتی و حیرت نمی‌انداخت. این طرح بازگشتی بود به اصول قدیمی سیاست یعنی اصل پا به پا کردن منافع و برقرار ساختن موازنه قوا برای رسیدن به صلح.

اما جریان وقایع ترتیب دیگری پیش آورد، زیرا از یک طرف بوناپارت افکار دیگری داشت؛ وی توانسته بود خود را از زیر نظارت حکومت پاریس بیرون بکشد، و بر آن بود که جمهوری نوینی در دره رودخانه پو^۳ تشکیل بدهد. از طرف دیگر این مسئله حقیقت

نداشت که احساسات جدی انقلابی در ایتالیا وجود ندارد. چنانکه کاکو در این باره گزارش داده بود: «ایتالیاییها خواهان خفیف ساختن طبقات عالیه و الغای اصول خان خانی و عناوین و القاب قرون وسطایی و طرده طبقه نجبا از مقامات دولتی و عمومی می‌باشند؛ و اکنون ضرورت یافته منافع ۲۰۰ هزار نفر افراد طبقات ممتازة فدای ۱۶ میلیون نفر افراد اهالی کشور بشود.» در هر حال آیا فرانسویان که قدم به سرزمین ایتالیا گذاشته بودند می‌توانستند به سادگی کسانی را که با آنان همعقیده بودند به دست حوادث رها سازند؟ می‌و در ماه ژوئیه گزارش داده بود که بر فرض وطنخواهان ایتالیایی هنوز به مرحله بلوغ اجتماعی برای جمهوریت واقعی نرسیده باشند، ما فرانسویان باید در این باره کاری بکنیم: ما نمی‌توانیم به سادگی آنان را به زیر سلطه اتریش بازگردانیم، و نیز نمی‌توانیم سرزمین آنان را به فرانسه ملحق سازیم؛ ما در این جا در برابر همان اقدامی هستیم که هم اکنون در هلند به جای آورده‌ایم به این معنی که باید بگذاریم ایتالیاییها گردهم جمع آیند، حکومتی به میل خویش برگزینند، و حضور ما در ایتالیا آنان را در برابر اقدامات ضد انقلابی- خواه این اقدامات محلی باشد و خواه از خارج- حمایت کند.

در این اوقات، یعنی در ماه ژوئیه، فرانسویان دوماه بود که در میلان اردو زده بودند، و وطنخواهان ایتالیا از اطراف و اکناف به این شهر روی می‌آوردند. وطنخواهان ایتالیایی مسابقه ساده‌ای به طریق معمول قرن هجدهم در این باب طرح کردند و آن این بود «بهترین شکل حکومت آزاد برای تأمین سعادت ایتالیا به نظر شما کدام است؟» و جایزه‌ای برای بهترین جواب معلوم ساختند. پنجاه و دو نفر در این مسابقه شرکت جستند و نظریه خود را نوشتند. جایزه این مسابقه يك سال بعد به ملکیوره^۲ اقتصاددان اعطا شد. وی در جواب خود تأکید کرده بود که یگانه شکل حکومت آزادی که برای ایتالیا امکان دارد طرز حکومت جمهوری می‌باشد. به علاوه وی در پاسخ خود، با اشاره به ضعف اتحادیه امریکاییان در جنگ استقلال، بر این نکته پافشاری کرد که حکومت جمهوری برای اینکه پایدار بماند باید بر اصول دموکراتیک و تمرکز قوا و وحدت کشور استوار باشد. ولی این نظر با تصمیمی که حکومت هیئت مدیره در همان موقع اعلام مسابقه، گرفته بود مغایرت داشت.

به این ترتیب در تابستان ۱۷۹۶ برای مشاجرات و سوء تفاهمها پایه‌هایی کار گذاشته شد که مایه تشنجات سالهای آینده گردید. توضیح آنکه حکومت هیئت مدیره حالتی یافته بود که نمی‌توانست درباره مسائل مهم تصمیم قاطعی بگیرد، در برابر وقایع جاری تسلیم می‌شد،

و مقاصدی مانعة‌المجمع را دنبال می‌کرد. مثلاً می‌خواست صلحی پایدار به دست آورد؛ موازنه‌ای در قوای اروپا به وجود بیاورد؛ سرزمین بلژیک یا رودخانه راین را به عنوان مرز داشته باشد؛ از هواخواهان فرانسه در ایتالیا پشتیبانی کند؛ از منابع مالی و انسانی ایتالیا در جنگ با اتریش بهره‌برداری کند؛ ایتالیا را آزاد سازد، ولی اقداماتی را که برای تشکیل وحدت ایتالیا صورت بگیرد خنثی کند؛ جنگ بادل خارجی را به صورت جنگ مقدس در راه آزادی در آورد، و در عین حال بار مشکلات مالی فرانسه را هم سبک سازد. موضوع دیگر اینکه در ارتش فرانسه فرماندهانی وجود داشتند که هیئت مدیره مشکل می‌توانست بر کارهای آنان نظارت مؤثری کند. بعضی از آنان، مانند دوموریه در سالهای ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳، تصور می‌کردند افتخار و وسیله ثروتمند شدن آنان این است که جمهوریهای تحت نظارت خویش به وجود بیاورند؛ و بعضی دیگر واقعاً معتقد به آزاد ساختن ملل بودند و این امر را سعادت می‌دانستند که جنگ برای آن ملل آورده است. باز مسئله دیگر این بود که ایتالیاییهای هواخواه انقلاب-اعم از انقلابخواهان اعتدالی که همین اعتدال-طلبی آنان را به حال سکون در آورده بود، و عناصر تندروتر که رؤیای وحدت ایتالیا را در سر می‌پرورانیدند، و در نتیجه با کلیه دولتهای موجود در شبه جزیره ایتالیا مخالفت می‌ورزیدند در برابر اغلب ملاحظات که هیئت مدیره دربارهٔ دول موجود در ایتالیا داشت بی‌قراری می‌کردند، و ممکن بود بدون اینکه با انقلاب فرانسه مخالفتی کنند به روی خود فرانسویان چنگ بزنند. با این مقدمات، به علت انواع گله‌ها و شکایاتی که از هیئت مدیره وجود داشت، میان بعضی ژنرالهای حادثه‌جوی فرانسه و وطنخواهان تندرو ایتالیایی و آزادیخواهان مرقی که در خود فرانسه جبههٔ مخالف هیئت مدیره را تشکیل می‌دادند، زمینه‌ای فراهم بود که اتحادی به وجود بیاورند.

وضع ایتالیا پیش از ۱۷۹۶

ایتالیا در قرن هجدهم به حد وسیعی قسمتی از حوزهٔ متمدن اروپا به شمار می‌رفت، و هیجانهای انقلابی آن ناشی از خود مردم آنجا بود نه آنکه از فرانسه به آنجا وارد شده باشد. از این رو، پس از توضیحاتی که دربارهٔ سیاست فرانسه نسبت به ایتالیا دادیم، لازم است به اوضاعی که در خود ایتالیا وجود داشت نظری بیفکنیم، و این مطلب را از تحولات ایتالیا که از سالیان پیش خود جزئی از حکمت عملی آن دوره بود آغاز بکنیم. نویسندگان فرانسوی ژاکوبنهای ایتالیایی را اصولاً بیشتر مقلدان بی‌مایه‌ای از ژاکوبنهای فرانسه به شمار آورده‌اند. نویسندگان انگلیسی و امریکایی نسبت به آنان نظری بهتر داشتند به

طوری که مشکل است بتوان گفت کتاب مناسبی در این موضوع به زبان انگلیسی نوشته نشده باشد. بدیهی است نویسندگان ایتالیایی همواره در این باب علاقه بیشتری ابراز داشته‌اند، اما این نویسندگان در طول چند نسل به این عقیده رسیده بودند که نتیجه عادی تاریخ ایتالیا همیشه این بود که سلطنت مشروطه‌ای در لوای خاندان سلطنتی ساووا داشته باشد؛ و پاره‌ای نفوذهای مخالف سلطنت را که با مسلک فاشیسم همدست شده و ارتباط زیادی هم با فرانسویان نداشت نمی‌توان مبنای تاریخی برای جمهوریخواهی ایتالیا دانست. ولی از وقتی ایتالیا در ۱۹۴۶ کشوری جمهوری شد و نیروهای آزادیخواه این کشور به وجهی موفقیت‌آمیز در برابر فاشیسم ایستادند، در محافل تاریخ‌نویسی ایتالیا هم فعالیت‌های عمده‌ای آغاز شد. به‌طوری که پس از جنگ جهانی دوم هیچ کشوری به اندازه ایتالیا کتاب و رساله و مطالب نوین و نظرات تازه درباره تاریخ گذشته خود ظرف این مدت پس از جنگ بیرون نداده است.

مطالعات و تحقیقات تازه با یکدیگر فرق دارند. در بعضی از آنها جانب مشروطه طلبی و مسائل حقوقی را بر دیگر جوانب رجحان نهاده‌اند؛ و بعضی دیگر توجه خود را به تحولات اقتصادی و مقاصد متضاد طبقات اجتماعی معطوف داشته‌اند، ولی نهضت انقلابی ایتالیا را پدیده‌ای مثبت دانسته‌اند که از علل جدی برخاسته، و این نسبت یا افترا را که نهضت انقلابی ایتالیا «منفعل» از خارج و «خیال محض» بوده است رد کرده‌اند. دادن این گونه نسبت‌ها به نهضت‌های انقلابی مخصوص نهضت ایتالیا نبوده چنانکه همین نسبت‌ها را، تا حدودی، به جمهوری باتاو، و پس از ۱۷۹۸ به جمهوری هلوتیک نیز می‌داده‌اند. به‌طور کلی محافظه‌کاران در هیچ امری به اندازه این معنی یک زبان نبوده‌اند که خود انقلاب فرانسه هم «خیالی محض» بوده است، و حتی قبل از آنهم به قوانین اصلاحات انتخاباتی انگلستان و ایرلند همین نسبت را می‌دادند. مقصودشان از «خیالی دانستن» انقلاب‌ها این بود که اصولی که این نهضت‌های انقلابی به آن استناد می‌جست ارتباطی با مشکلات واقعی که برای حل آنها عنوان می‌شد نداشت. و مقصودشان از «منفعل بودن» نهضت‌ها این بود که این نهضت‌ها تقلید صرف و پاسخی به انگیزه‌های خارجی و شور و شوقی بود که نسبت به انقلاب دیگر و نسبت به اندیشه‌های «فرانسوی» ابراز می‌شده است. همین اتهام را بعضی بر اصلاح‌طلبان انگلیس و جمهوریخواهان امریکانیزوارد آورده‌اند، به این معنی که انتقادات آنان را بازتابی از اصول عقاید فرانسویان فرض می‌کردند که باب روز شده است، ولی در داخل کشور ریشه‌هایی اصیل ندارد. مقصود دیگری که از منفعل شمردن نهضت انقلابی ایتالیا داشتند این بود که طراحان نهضت ایتالیا خود توانایی ایجاد انقلاب را ندارند، بلکه نهضت و انقلاب آنان وابسته به دولت فرانسه می‌باشد؛ به‌طوری که اگر فرانسویان

وارد ایتالیا نمی‌شدند انقلاب ایتالیا هم وجود نمی‌یافت. اگر منفعل بودن انقلاب را به همین معنی محدود بگیریم انقلاب ایتالیا از جمله انقلابهای «منفعل» بود، و درجه تأثیر خارجی در آن بیش از انقلاب هلند بود، زیرا هلندیها در دهه ۱۷۸۰ در پی انقلاب‌کشور خود برآمدند و از ۱۷۸۷ تا ۱۷۹۴ با تشکیل لژیون باتاوی و تشکیل کمیته انقلاب آن را در پاریس به حرکت در آوردند؛ و هنگامی که فرانسه جنگ با دول متحد را آغاز کرد انقلاب هلند پایه‌ریزی شده بود. ولی این بیان فقط این معنی را نشان می‌دهد که فشار برای ایجاد انقلاب در ایتالیا در ۱۷۹۶ به درجه انفجار نرسیده بود نه اینکه چنین فشاری اصلاً وجود نداشته و یا آنکه آغاز نشده بوده است.

وضع انقلابی در ایتالیا از پاره‌ای جهات مشخص بود و از جهات دیگر به سایر قسمت‌های اروپا شباهت داشت. آنچه در این احوال خاصه اوضاع ایتالیا به شمار می‌رود آن بود که سرزمین ایتالیا به قطعاتی چند منقسم شده بود، و هر قطعه وضع حکومتی خاص داشت. کشور ایتالیا کمتر از آلمان قطعه قطعه شده بود، و درجه اتحاد قطعات آن کمتر از هفت ولایت متحده هلند پیش از ۱۷۹۵ بود، و تحمل قریب دوازده کشور مستقل را، که با هم تفاوت بسیاری هم داشتند، می‌کرد. در ایتالیا دو کشور سلطنتی وجود داشت یکی کشور پیمون و ساردنی و دیگری کشور ناپل و سیسیل؛ و به علاوه «کشور» پاپ در وسط شبه جزیره، و کشورهای دوك‌نشین پارما^۱، مودنا^۲، میلان^۳، و توسکان^۴. میلان در کنار ولایت مانتوا^۵ قسمتی از امپراتوری اتریش بود. توسکان به خاندان امپراتور اتریش یعنی خاندان هابسبورگ تعلق داشت، ولی در امور داخلی و سیاست خارجی تحت حکومت مهبندوك خودمستقل بود. علاوه بر اینها سه جمهوری شهری لوکا^۶، جنووا^۷ و نیزهم در ایتالیا وجود داشتند. کشور لوکا بسیار كوچك بود؛ جنووا بیش از ۱۶۰ کیلومتر در ساحل لیگوریا امتداد داشت، به طوری که راه کشور پیمون را به دریا قطع می‌کرد؛ در صورتیکه جمهوری ونیز ناحیه ونسی^۸، ایستریا، و سواحل دالماسی و جزایر آن منطقه را مالک بود. با این تفصیل نیرومندترین واحدهای سیاسی ایتالیا دست کم در مرکز و شمال شبه جزیره همین کشورشهرها بودند. حکومت‌های شهری که یادگار حکومت‌های بلوکی و ناحیه‌ای قرون وسطی به شمار می‌رفت، با مؤسسات محلی و عادات روحی مردم این شهرها آمیخته شده بود، و در نتیجه شهرهای مستقلی در مقابل کشور یا در مقابل همدیگر به وجود آورده بود.

در ایتالیا طبقه نجبا وجود داشت، ولی نجبا عموماً در شهرها به سر می‌بردند، و میان

1. Parma	2. Modena	3. Milan	4. Tuscany	5. Mantua
6. Lucca	7. Genoa	8. Venetia		

نجبا و طبقه متوسط کمتر از نواحی شمال اروپا تفاوت گذاشته می‌شد. چون در ایتالیا دربارسلطنت مرکزی که مانند دربار ورسای آداب و رسوم خود را برجامعه مسلط سازد (هرچند که در دربارناپل اقدامی برای این امر شده بود) وجود نداشت، و به‌علاوه سنتها و آداب نظامی که از چند نسل به‌یادگار مانده‌باشد در میان نبود، و در نتیجه روحیه اشرافیت در میان افسران نظامی وجود نداشت و نجبا فقط در شهرها می‌زیستند و با خانواده‌های قدیمی ملاکین که خود مقیم شهرها و املاکشان در قراء و قصبات بودحشرو نشر داشتند، زمینه بسیار محدودی وجود داشت که نجبا خود را برتراز دیگران بشمارند؛ و یا ثروتمندان از طبقه غیرنجبا بتوانند از نجبا وعنوان آنان امر خاصی را احساس کنند. بالنتیجه، در میان رهبران ناراضی از اوضاع پیش از ۱۷۹۶ و پس از انقلاب این سال‌عده زیادی از نجبا هم دیده می‌شدند.

با اینکه ایتالیا سالیان درازی بود رهبری سابق خود را درتجارت با نواحی دور- دست از دست داده بود، مطلقاً دچار کساد اقتصادی نشد، و رشد اقتصاد پولی آن با عادت‌های که در سرمایه‌گذاریهای سنجیده و سودمند داشت هم در ایتالیا و هم در نقاط دیگر جهان محسوس بود. درقسمت جنوب اراضی بایروسیعی را، به‌همان صورت که شهرنشینان به‌اختیار می‌گرفتند، به‌تصرف خویش در می‌آورد. در شمال رشته‌های مختلف اقتصادی، با انواع نوین فعالیت‌های کسب و کار، کارخانه‌های جدید، محصولات تازه و روش‌های نوین کشاورزی، راه‌های نوساز و ارتباطات بهتر و توسعه بازارهای منطقه‌ای وجود داشت. همچنین صاحبان مشاغل آزاد مانند پزشکان، حقوقدانان، روزنامه‌نگاران، و مهندسين- پیوسته‌رو به‌تزايد بودند. دانشگاه‌های ایتالیا، با مردان صاحب‌نظری که در دانشکده‌های حقوق والیات داشت، از دانشگاه‌های فرانسه یا انگلستان سرزنده‌تر بود؛ به‌علاوه دانشگاه‌های ایتالیا در سرتاسر کشور پخش شده بودند و استادان آن از یکی به‌دیگری می‌رفتند. این پیشرفتهای اقتصادی وعلمی، محرکی اجتماعی وجغرافیایی پدید آورد. یکی از خصوصیات بسیاری از شهرهای ایتالیا آن بود که از يك سو در هر شهر گروهی از افراد بانفوذ وجود داشت که از چند خانواده ترکیب می‌یافت. این خانواده‌ها چند نسل متوالی در شهر خود اقامت داشتند، و مقامات وشئون آن شهر را به‌انحصارخود درآورده بودند؛ و از سوی دیگر افرادی وجود داشتند که خارج از این گروهها بودند و به‌تازگی وارد شهر خود شده بودند و یا پدران آنان در شهرها رحل اقامت افکنده بودند، و وارد کارهای محلی که مربوط به‌منافع وعلاقه‌های گروه بانفوذ شهری می‌شد نبودند ولی خود را شایسته می‌دانستند که مانند افراد گروه بانفوذ در کارهای عمده محلی شرکت جویند. آنچه اینان طالب بودند بیشتر تشکیل کشوری در هر شهر، به‌معنای جدید کلمه کشورشهر،

بود نه وحدت ایتالیا. زیرا تشکیل وحدت ایتالیا فقط رؤیای قدیمی افراد تحصیل کرده‌ای بود که در دهه ۱۷۹۰ روشنفکران سیاسی که با سازمانهای اداری و اقتصادی رابطه چندانی نداشتند نیز خواهان آن شدند. در نظر غالب کسانی که علاقه‌مند به مسائل عمومی بودند، تشکیل کشوری به معنی جدید آن مهمتر می‌نمود؛ یعنی کشوری که در آن هر کس بتواند از مسائل مخصوص شهری قدم فراتر نهد، پیشرفت اقتصادی را مقصد خویش قرار دهد، وسعت آن به اندازه‌ای باشد که سرزمین عمده‌ای را سازمان بدهد، تعلیمات عمومی و توسعه ارتباطات و روشنفکری عمومی را تشویق کند، مالیاتهای متناسب و عادلانه برقرار سازد، با نفوذ روحانیون مبارزه کند، منابع مالی املاک موقوفه مذهبی را بیشتر در راه احتیاجات دنیایی مردم بکار بندد، و بر عادت قدیمی ممتازین شهری که فقط میان خود وصلت می‌کردند و در کارها تنها به شیوه قدیم نظر داشتند غلبه کند. استبداد نورانی قبلاً در این جهات، بخصوص در کشور توسکان کارهایی انجام داده بود، و شاید به همین علت توسکان کمتر از کشورهای دیگر ایتالیا دچار اغتشاشات انقلابی گردید.

مکانتی که کلیسای کاتولیکی رومی در ایتالیا داشت نیز از خصوصیات وضع ایتالیا به شمار می‌رفت. ایتالیا نیز از جهت نویسندگان خود، بخصوص در زمینه مباحث اقتصادی و مطالعات حقوقی در امر روشنفکری جهان اروپا، نیز سهمی بسزا داشت. در میان نویسندگان روشنفکر ایتالیا نسبت به مسیحیت مخالفتی اندک موجود بود، و فقط چند نفری بودند که نسبت به رسالت الهی یا دست کم رسالت قانونی دیانت مسیح تردید می‌کردند. اما مخالفت بیش از این حدود شاید به آن علت بود که مذهب از جمله اموری شمرده می‌شد که امر دیگری برای جایگزین آن متصور نبود. از این رو عده کثیری از افراد نسبت به کارکنان و ترتیبات جاری در کلیساها سخت انتقاد می‌کردند نه از خود مذهب. نام عمومی این گونه منتقدین را ژانسنیستها گذاشته بودند، و پس از آنکه طریقه ژانسنیسم در فرانسه بر افتاد و به صورت طریقه غیر قانونی و پایین مرتبت درآمد، در ایتالیا روبه توسعه نهاد. ژانسنیستها در دانشگاههای ایتالیا به تدریس می‌پرداختند، و در دستگاههای دولتهای متعدد سرزمین ایتالیا سمت مشاور داشتند. این جماعت خود را کاتولیکهایی نیکوسیرت و یا در واقع بهترین کاتولیکها می‌دانستند؛ به فرمانروایی دستگاه روحانیت رم بر دیگر دستگاههای روحانی کاتولیک اعتراض داشتند، و قائل به قدرت حکومتی مرکز روحانیت رم نبودند؛ مؤسسات مختلف رهبانی و تارک دنیایی را محل ایراد قرار می‌دادند؛ عقیده داشتند که جمع مال و منال برای کلیساها موردی ندارد؛ برای حوزه روحانیت و روحانیون سادگی بیشتری را لازم می‌شمردند؛ و مصادره املاک کلیساها را از طرف دولت و واگذاری آنرا به افراد موجه می‌دانستند. بعضی گمان برده‌اند که طریقه ژانسنیسم با

روش اخلاقی خاصی خود «بسط» اصول عقاید ژاکوبینی را در ایتالیا تشویق کرده است، زیرا این طریقه در زمینه تشریح اصول عقاید مسیحیت به اصول برادری و مساوات و وجود بارقه آزادی در روح افراد تکیه می‌کرد، و این مواهب روحی را ناشی از لطف الهی می‌دانست نه از جانب مؤسسات دینی و دنیایی. به حکم این مقدمات نهضت انقلابی ایتالیا هیچ‌گاه مانند فرانسه جنبه ضد مسیحیت نیافت، و نتیجه عملی این حالت آن شد که حوادث ضد مسیحیت که در ایتالیا روی می‌نمود بیشتر از فرانسه مایه حیرت عامه و موجب بدنامی احزاب انقلابی می‌شد.

اندیشه اینکه ممکن است دولتی بهتر و مذهبی پاکیزه‌تر و یا جامعه‌ای تازه‌تر به وجود آورد بیشتر از ناحیه طبقات متوسطی شنیده می‌شد که بتازگی در جامعه ایتالیا سربرون آورده بودند، و این اندیشه را افرادی از طبقه نجبا یا کسانی که در حوزه روحانیت شهرهای ایتالیا مقامی داشتند کاملاً پشتیبانی می‌کردند. توده مردم در این مسائل نقش منفی داشتند، و در نتیجه برای فعالیتهای مؤثر سیاسی - چه از جانب حکومت‌های قدیمی ایتالیا و چه از جانب عناصر زائیده انقلاب - محدودیتهایی به وجود می‌آمد. شهرهای ایتالیا مانند میلان، ونیز، رم، ناپل، و پالرم شهرهای وسیعی بودند که هر یک از آنان بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشتند، و از حیث وسعت و جمعیت از شهر لیون، یعنی دومین شهر فرانسه، جلوتر بودند؛ اما در این شهرها توده انقلاب طلب واقعی - از نوع زانو برهنگان انقلاب طلب شهرهای فرانسه و حتی به اندازه انقلاب خواهان شهرهای هلند - وجود نداشت. در مناطق روستایی هم ازدحامی از جمعیت روزافزون سکونت داشت که در طی قرن هجدهم جمعیت سراسر ایتالیا را از حدود یازده میلیون نفر به حدود بیست میلیون نفر رسانیده بود، به طوری که در بسیاری از قرا و قصبات بحران کمبود زمین، شغل و کار، و مواد غذایی وجود داشت. شاید تحمیلات مالیاتی و حقوق اربابی در ایتالیا سبکتر از کشورهای شمال آلپ بود، زیرا هیچ یک از دولتهای مستقل ایتالیا مخارج دایمی جنگی و هزینه نگاهداری ارتش بزرگی مانند دولتهای زورمند اروپا را نداشت، و شاید هم مخارج جاری زندگانی اربابها و اشراف ایتالیا هم به پایة مخارج اشراف فرانسه نمی‌رسید. در هر حال در ایتالیا انقلاب روستاییان مانند انقلابهای روستایی فرانسه در ۱۷۸۹ برضد دولت و اربابهای املاک وجود نداشت، و درجه نارضایتی روستاییان ایتالیا نیز به اندازه نارضایتی روستاییان مجارستان محسوس نبود. روستاییان ایتالیا در برنامه‌های اصلاح طلبان و انقلابیون ایتالیا فایده چندانی برای خود تشخیص نمی‌دادند؛ و اغتشاشهایی را که فعالیتهای اصلاح طلبان و انقلابیون کشورهای مجاور آنان تولید کرده بودند نکوهش می‌کردند (و غالباً هم حق با آنان بود)؛ و بعد از ۱۷۹۶ هم همین نکوهش را درباره مصادره اموال و باجها و غارت‌هایی که پس از اشغال

نظامی فرانسویان، در سرزمین ایتالیا رایج گردید می کردند. حاصل کلام آنکه انقلاب ایتالیا امری بود مربوط به عناصر نوظهور و روشنفکر که از طبقه متوسط و طبقه عالی شهرنشینان بودند. این افراد و عناصر از بابت منافع قدیمی از دست رفته و برکنار بودنشان از قدرت حکومتی و اهمالی که در پایه ریزی کشور به معنی جدید کلمه می رفت ناشکیبا بودند. رهبران انقلابی ایتالیا، آن طور که رهبران فرانسوی در مواقع سخت از عامه مردم استمداد می کردند، هیچ گاه عامه را به پشتیبانی از انقلاب فرا نخواندند. در ایتالیا عنوان «ملت» خواه به معنی کلیه ایتالیاییها در مقابل کلیه خارجیان، خواه به معنی همکاری طبقات اجتماعی و کارکن در داخل حدود شهرها و سرزمینهای مختلف آن هیجان و جنبشی ایجاد نمی کرد. بنابراین انقلاب ایتالیا، در مقام مقایسه با انقلاب فرانسه، انبوهی کمتر و شدتی کمتر داشت، و به علاوه اتکاء چندانی هم به خود نداشت، بلکه بیشتر وابسته به کمک خارجی بود. بنابراین، اگر فرض این باشد که تمامی انقلابها باید شبیه انقلاب فرانسه باشند، می توان گفت مطلقاً در ایتالیا انقلابی رخ ننموده بوده است.

پخش اخبار از پاریس که از ۱۷۸۹ آغاز شد در اندک مدت ایتالیاییها را هم، مانند اهالی دیگر کشورها، به دو گروه عمده تقسیم کرد: یکی آنان که از انقلاب فرانسه ترس و واهمه یافتند؛ و دیگر کسانی که هواخواه آن گشتند. این گروه بندی در واقع مربوط به خود انقلاب فرانسه نمی شد، بلکه در هر کشور عده ای هواخواه نیل به همان عقاید و هدفهای انقلاب فرانسه در وطن خویش شدند و جماعتی هم از سرایت آن به کشور خود بیم و هراس یافتند. محافظه کاران ایتالیا، مانند پیتر وری^۱ که در وقایع ۱۷۸۹ از وی نام برده شد، خیلی زود کوشیدند که اندیشه ها و افکار نوین را عقاید «ماوراء الطبیعه» قلمداد کنند. دولتهایی که در سرزمین ایتالیا بودند نسخه حکومتهای بومی، و چه حکومتهایی که دست نشانده اتریش بودند می کوشیدند که از ورود روزنامه های فرانسه مانند مونتیور به کشورشان جلوگیری کنند. به علاوه نظارت و ممیزی شدید درباره مطبوعات قلمرو خود برقرار ساختند. از آنجا که هیچ انقلابی تا این زمان نشریات روزنامه ها را این اندازه جالب انتظار نساخته بود و شماره کسانی که قادر و مشتاق خواندن وقایع انقلاب در روزنامه ها بودند در شمال ایتالیا بسیار زیاد بود، اقدامات مربوط به محدود و ممنوع ساختن مطبوعات را نه افکار عمومی می پسندید و نه به آسانی اجرامی شد. هنگامی که، با شروع جنگ ۱۷۹۲، تبلیغات انقلابی وسعت گرفت، مقامات دولتی کشورهای ایتالیا سخت به وحشت افتادند،

و بنای شدت عمل را نسبت به مطبوعات گذاشتند. از جمله پادشاه ساردنی چنان بسختی از انتشار ترجمه ایتالیایی کتاب «صلاح اندیشی برای مردم پیمون»، تصنیف جوئل بارلو^۱، جلوگیری کرد که حتی يك نسخه از آن هم تا اکنون در جایی سراغ نشده است.

این گونه روش منفی و مخالفت آمیز از جانب دولتها و خراشاندن جمال یادگارهای صافی و سندهای قدیمی، بسیاری از صاحبان روحیه آزادیخواهانه و اصلاح طلب ایتالیایی را بیش از پیش متمایل به فرانسویان ساخت. مثلاً وری، نویسنده مسائل اقتصادی و مالی در سالهای پیش، پشتیبان ثابت قدم سلطه اتریشها بر میلان شمرده می شد، و علتش آن بود که امید داشت از طریق استبداد نورانی ماری ترز و ژوزف دوم پاره ای اصلاحات مالیاتی در میلان جامه عمل بپوشد. ولی همین که ژوزف دوم دست از نقشه های اصلاح طلبانه خود کشید و به سلب آزادیهای مجالس محلی و هیئتهای اداری میلانی که با وی مخالفت می ورزیدند پرداخت، در وری هم افکار دیگری پدیدار گردید. وری دیگر نمی خواست اصلاحات را به قیمت آن استبدادی که تأسیسات محلی یعنی زبان و بیان اهل محل را از میان بردارد بپذیرد. در عین حال نمی توانست به تأسیسات محلی و هیئتهای قضایی و اداری میلان هم اعتقاد بورزد، زیرا این سازمانهای محلی در انحصار خانواده ها و افرادی محدود بود که حکمروایی خود را پیوسته ادامه می داد؛ به علاوه، به همان درجه که خانواده ها و افراد مذکور محافظه کار بودند، آن مؤسسات حکومتی محلی هم سخت محافظه کار بودند.

از این رو، وری به این عقیده رسید که ترکیبی از اصلاحات عملی با آزادی سیاسی تنها با ایجاد نوعی تازه از حکومت امکان پذیر تواند بود، و این نوع تازه حکومت در مرحله نخست باید انقلابی، و در مرحله دوم مبنی بر قانون اساسی باشد. وی حکومت هیئت مدیره فرانسه را با قانون اساسی آن، یعنی قانون اساسی سال سوم، همان نوع تازه حکومت مطلوب خویش می شمرد خاصه که قانون اساسی سال سوم فرانسه شامل نظرات بسیاری از نویسندگان و حقوقدانان ایتالیا بود که در سالیانی پیش بیان کرده بودند. به این جهت بود که وقتی سپاهیان فرانسه در ۱۷۹۶ قدم به خاک میلان گذاشتند، وری، ملزی دریل^۲، و دیگر برجستگان شهر میلان طالب همکاری با آنان بودند به این امید که از آنان در رسیدن به مقاصد عمومی خود استفاده کنند. شبیه به همین وضع هم هنگامی پیش آمد که پاپ در ۱۷۹۱ علناً بر ضد تشکیلات جدید مذهبی فرانسه سخن گفت، به این معنی که ژانسیستها روی به انشعاب نهادند. باید تکرار کنیم که این ژانسیستها غالباً از شخصیتهای عمده دولتی و دانشگاهی بودند. در این هنگام پاره ای از آنان با مرکز روحانیت رم آشتی کرده بودند. بقیه آنها

همچنان از تصرف و فروش املاک موقوفه مذهبی از طرف دولت هواخواهی می کردند، و پاره‌ای از جنبه‌های اساسنامه مدنی فرانسه درباره امور و سازمان مذهبی را می ستودند، و چنین نتیجه گیری می کردند که می توان همین گونه اقدامات را در ایتالیا از طریق انقلاب به جای آورد و برای ایجاد انقلاب هم باید با فرانسویان همکاری کرد.

ضمناً، پیش از سال ۱۷۹۶ سراسر ایتالیا را باشگاههای سیاسی، توطئه‌ها، و تحریکاتی که افرادی ناشناس و گمنام گرداننده آنها بودند فرا گرفته بود. محافل فراماسونی، که پاپ از سالیانی دراز آن را محکوم ساخته بود و اینک باز دولتهای مستقل ایتالیا با آنان درمی پیچیدند، در پاره‌ای نقاط به صورت سازمانهای سری انقلابی درآمدند. اینان از کانون فراماسونی شهر ماری کما می گرفتند. فیلیپو بوئوناروتی، از فارغ التحصیلان دانشگاه پیزا^۱، در ۱۷۹۰ به جزیره کرس، که در این هنگام جزء کشور فرانسه بود و حالتی انقلابی داشت، رفت و در آنجا به انتشار روزنامه وطنی کرس پرداخت؛ و این روزنامه نخستین روزنامه انقلابی به زبان ایتالیایی به شمار می رود. در سال ۱۷۹۴ بوئوناروتی به عنوان نماینده و عامل حکومت انقلابی در شهر اونگلیا^۲ دیده شد. این شهر تعلق به پادشاه ساردنی داشت، ولی در مرزهای جمهوری جنووا واقع، و دور تادور آن را خاک کشورهای دیگر فرا گرفته بود. باکمک تیلی^۳ سفیر فرانسه در کشور بیطرف جنووا عده‌ای از ایتالیاییها در شهر اونگلیا گرد یکدیگر جمع آمدند، و از بوئوناروتی دستورهایی دریافت داشتند. این نکته را که چگونه وی پس از این تاریخ در سلك دوستان بابوف درآمد و نقشه‌های بعدی انقلاب را تکمیل کرد قبلاً گفته ایم.

در ۱۷۹۴ کنکاشهای انقلابی در شهرهای ناپل، بولونی^۴، و تورن^۵ کشف شد. کنکاش شهر ناپل دست کم به سال ۱۷۹۲ مربوط می شد. زیرا در این سال بود که دسته‌ای از جهازات فرانسوی از شهر ناپل بازدید کردند، و پس از مذاکرات برادرانه بسیاری که میان وطنخواهان محلی و ناویان و افسران نیروی دریایی فرانسوی انجام گرفت دو جمعیت انقلابی به وجود آمد. عده‌ای از افراد گوناگون طبقه نجبا، که از نفوذ سر جان اکتن^۶، نماینده انگلیس، در ملکه ناپل دلخور بودند، وارد این جمعیتها شدند. چون جمهوریخواهان ناپل پیوسته برای دولت ناپل مزاحمت فراهم می ساختند، در ۱۷۹۴ عده‌ای از آنان بازداشت و محاکمه شدند؛ این گونه بازداشتها و محاکمات تا ورود ارتش فرانسه در ۱۷۹۹ به کشور ناپل همچنان ادامه داشت. در شهر بولونی که جزو ایالات پاپ بود جوانی

1. Pisa 2. Oneglia 3. Tilly 4. Bologna 5. Turin
6. Sir John Acton

تسامبونی^۱ نام، که قبلاً مسافرتی به جزیره کرس و فرانسه کرده بود، ایجاد شورشی را طرحریزی کرد به این قصد که بولونی را از زیر حکومت پاپ بیرون بیاورد و مستقل سازد. این نقشه کشف شد و تسامبونی در زندان دست به خودکشی زد؛ و پدرش که در توطئه وارد بود، پس از شکنجه‌هایی که نسبت به او به عمل آمد نیز در زندان جان سپرد.

جنگی که پادشاه ساردنی در تابستان ۱۷۹۲ پس از رد پیشنهاد اتحادی که فرانسه به‌وی داده بود با فرانسه آغاز کرد شهر تورن و تمامی کشور ساردنی را در هم ریخت. در کشور ساردنی مردم از انقلاب فرانسه هواخواهی بسیار می‌کردند؛ حقیقت امر این است که ساکنان فرانسوی‌زبان ساووا، یعنی قدیمی‌ترین جزء کشور نامتجانس ساردنی، خود به‌خود و به‌صراحت طبع در اواخر سال ۱۷۹۲ در ضمن یک رأی‌گیری عمومی به اتحاد با جمهوری فرانسه رأی داده بودند. در صحت این رأی‌گیری هم جروبحث زیادی روی نداد. در سال بعد، هنگامی که پادشاه ساردنی با دریافت کمک بلاعوضی به مبلغ ۲۰۰،۰۰۰ لیره از دولت انگلیس تهیه استادگی و مقاومت در جنگ با فرانسه را می‌دید دو باشگاه انقلابی با دستگیری تپی از شهر جنووا در شهر تورن به‌وجود آمد. یکی از این دو که اعتدال‌تربود، به‌رهبری بانکداری وینی^۲ نام تشکیل یافت. باشگاه دیگر که جمهوریخواهیش قطعیت بود، مشتمل بود بر عده‌ای از دانشجویان پزشکی و پزشکان-از جمله این پزشکان دکتر کارلو بوتّا^۳ بود که بعدها تاریخنویسی نامدار شد. با پیشرفتهای فرانسه در سال ۱۷۹۴ (که بوئوناروتی را به‌شهر اونگلیا کشانید) نقشه‌هایی برای ایجاد شورش در شهر تورن ریخته شد، ولی پلیس این نقشه‌ها را با کمک عامل انگلیسها در جنووا کشف کرد. توطئه‌گران پا فراری شدند و یا تبعید گردیدند. دو سال بعد، یعنی در آوریل ۱۷۹۶، چنانکه قبلاً هم گفته شد، عده‌ای از همین افراد با داشتن رابطه با بوئوناروتی و پیروان بابوف در پاریس شورش موفقیت‌آمیزتری را تهیه دیدند، و جمهوری ساردنی را در شهر آلبا^۴ اعلام کردند. اما بوناپارت، با امضای متارکه‌نامه جنگ با پادشاه ساردنی، این انقلابگران را مردود شمرد و نهضت جمهوری ساردنی را هم عقیم ساخت.

در اینجا حوادث گوناگون دیگری را هم می‌توان ذکر کرد. در شهر رم که تظاهرات عمومی برضد فرانسویان خدانشناس امری جاری بود هوگو دو باسویل^۵ سفیر فرانسه در رم در مجلس شادمانی انقلاب ۱۷۹۳ جانب احتیاط را مراعات نکرد و پرچم سه رنگ بسیار بزرگی را بر در سفارت نصب کرد. جمعیت خشمناکی بر وی حمله برد و او را به

1. Zamboni 2. Vinay 3. Carlo Botta 4. Alba
5. Hugo de Bassville

قتل رسانید. دولت فرانسه بر اثر این واقعه از حمایت ناچیز پلیس رم از جان سفیر خود شکایت کرد، ولی جز قطع رابطه سیاسی برای چند سال دست به اقدام دیگری نزد. در شهر پالرم توطئه‌ای کشف شد که می‌خواستند اسقف بزرگ آنجا را بکشند. شهرهای سرزمین اصلی ایالت ونسی تفوق بندر ونیز را بر خود با نارضایتی روزافزونی تحمل می‌کردند. مثلاً در شهر پادوا^۱ نجبا و روحانیون و طبقه متوسط شهری که استادان و دانشجویان دانشگاه هم از آن جانبداری می‌کردند، با شهر حکمروا (لقبی که اهالی خارج شهر ونیز به این شهر داده بودند) خصومت می‌ورزیدند.

هنگامی که سپاهیان فرانسوی، به فرماندهی بوناپارت، در سال ۱۷۹۶ ارتش ساردنی را شکست دادند، به‌جلگه لومبارد سرازیر شدند، و اتریشیها را راندند، به‌هرجا که می‌رسیدند یا با مقاومت جزئی روبرو می‌شدند و یا اصلاً مقاومتی نمی‌دیدند. در سال ۱۷۹۶ در ایتالیا هم، مانند بلژیک، هلند و سرزمین راینلاند، مهمترین حقیقت قابل ذکر آن است که احدی در اندیشه دفاع از حکومت و نظام موجود نبود. حکومت‌های نواحی ایتالیا هم، مانند نواحی شمالیتر مذکور در دو سال پیش یا از مسلح ساختن افراد ملت خود بی‌حناک بودند، یا حرکت مذبوحی که برای برانگیختن مردم برضد مهاجمان می‌کردند نتیجه‌ای نمی‌بخشید. چنانکه در شهر میلان، پس از خروج اتریشیها از آن، اعضای شورای عالی شهر مشغول نامنویسی داوطلبان برای دفاع از شهر در برابر فرانسویان شدند، ولی به‌طوری که یکی از اعضای همین شورای عالی نوشته‌است مردم تا نام وطن را نمی‌شنیدند به هیجان نمی‌آمدند؛ ضمناً غالب اهالی میلان نسبت به این شهر احساسات وطن پرستانه هم نداشتند. به‌اندک فاصله پس از این جریان، هنگامی که فرانسویان وارد سرزمین ونسی شدند، نماینده انگلستان در این ناحیه از نزدیک شدن «حکومت مطلق عامه» بی‌حناک شد و به‌لرد گرنویل گزارش داد که: «می‌توانم به مطالب خود اضافه کنم که نجبای ونیزی در تمامی مدت معارضه، بدون پیش‌بینی فرجام کار، از تابعان خود سلب اطمینان کردند و از اینکه به آنان اجازه دهند برای دفاع خویش اسلحه بگیرند ترسیده بودند».

به این ترتیب بود که انقلاب به‌سرزمین ایتالیا قدم نهاد. کاکو را عقیده بر این بود که ایتالیاییها پیش از «بلژیکیهای نفهم یا آلمانهای خشن» مقدم فرانسویان را پذیره هستند و برای قبول آزادی آماده‌تر می‌باشند. حال این مطلب باقی می‌ماند که بینم این حسن استقبال از فرانسویان چه مدت پاییده‌است.

کشور کرس

ولی اگر به جای حسن استقبال، نهضت ضدانقلابی به وقوع پیوست چه می‌شد؟ و هرگاه به جای آنکه فرانسویان پیش ببرند دشمنان آنان فائق می‌گشتند چه اتفاقاتی روی می‌نمود؟ آثار این جنگ، که اگر در اصل هم جنگ مرامی نبود مسلماً از حیث نتایج، جنگی مرامی به‌شمار می‌رفت، از چه قرار ممکن بود باشد؟ پاسخ به این سئوالات را از روی آنچه در جزیره کرس رخ داد می‌توان استخراج کرد. این ناحیه از آن جهت که تعلق به فرانسه داشت از سال ۱۷۸۹ حالت انقلابی یافته بود، ولی از جهت زبان و بسیاری جهات دیگر، از مظاهر فرهنگی (تا آنجا که یک ناحیه‌ای در مراحل مقدماتی تمدن بتواند مظاهری فرهنگی داشته باشد) ایتالیایی به‌شمار می‌رفت؛ و از آن حیث که از سال ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۶ به‌اشغال انگلیسها درآمد، میدان اقدامات ضد انقلابی شده بود. پیش از آنکه در باب جمهوری سیزالپین تفصیلی ذکر کنیم بهتر است به‌اوضاع کشور کرس نظری بینکنیم.

اهالی جزیره کرس، به‌علت وقوع انقلاب در فرانسه، به‌دو گروه انقلابی و ضد انقلابی تقسیم شده بودند. از جمله خانواده‌های برجسته محلی که از طرز حکومت نوین و نظام تازه جانبداری می‌کردند خانواده بوناپارت بود. درجهبه مقابل، پائولی^۱، وطنپرست سالخورده، کانون تجمع عناصر مخالف فرانسه و ضد انقلاب به‌شمار می‌رفت. پائولی به انگلیسها پیشنهاد کرد که جزیره کرس را به‌صورت کشوری شبه‌مستقل و وابسته به‌خود، مانند کشور ایرلند، درآورند. هنگامی که انگلیسها، در پایان سال ۱۷۹۳، ناچار شدند از بندرگاه تولون^۲ در خاک فرانسه خارج شوند جزیره کرس را اشغال کردند بدین امید که این جزیره را پایگاه نیروی دریایی خود در مدیترانه سازند تا بتوانند در فرانسه جنوبی مقاومت خود را در برابر حکومت پاریس ادامه دهند، و جمهوری جنووا و کشور توسکان را، با استفاده از این پایگاه، در سلك متحدین خویش درآورند.

پس از ورود انگلیسها به جزیره کرس، در این سرزمین انتخابات عمومی صورت گرفت، و از حاصل آن مجلسی به‌وجود آمد که آن نیز به‌نوبه خود قانونی اساسی تدوین کرد؛ حکومت مشروطه سلطنتی را اعلام داشت؛ و تاج پادشاهی کرس را به جورج سوم، پادشاه انگلیس، واگذار کرد. جورج سوم پادشاهی جزیره را پذیرفت، و سرگیلبرت الیت^۳ نایب السلطنه جزیره شد. مقصد این حکومت تازه، به‌طوری که کرسیهای زمامداران زمان اظهار می‌کردند «حمایت از آزادی و مذهب» اهالی در برابر «هرج و مرج جبارانه جمهوری حاضره فرانسه» بود. نظر نویسندگان قانون اساسی جدید کرس این بود که قانون اساسی این

جزیره شبیه به قانون اساسی انگلستان باشد. از این رو در آن تأسیس مجلسی را به نام پارلمان پیش‌بینی کردند به این معنی که قوه مقننه به عهده مجلس قانونگذاری و پادشاه توأم و اگذار شده بود؛ نایب السلطنه حق رد قوانینی را که پارلمان تصویب می‌کرد داشت؛ و قوانین، بر طبق ترتیبی که در انگلستان معمول بود، «به نام اعلیحضرت پادشاه» به موقع اجرا گذاشته می‌شد. و نیز، مانند انگلستان، هر یک از بخشها یا شهرهای ساحلی دو نماینده به مجلس می‌فرستاد. مردانی حق رأی دادن داشتند که دارای لا اقل بیست و پنج سال سن بوده به علاوه ملکی هم داشته باشند. شرایط لازم برای انتخاب شدن از این هم بیشتر بود به این ترتیب که انتخاب‌شونده باید دارای ۶،۰۰۰ لیر (قریب ۲۰۰ لیره انگلیسی) درآمد سالانه ملکی باشد. در این مورد هم مشابهت با قوانین انگلستان کاملاً محسوس بود. نمایندگان مجلس، مانند انگلستان، باید بدون حقوق خدمت کنند. چون در کشور کرس اشخاصی که شبیه به طبقه لردهای انگلیس باشند وجود نداشت، پارلمان فقط شامل یک مجلس بود. مع ذلك، از نظر حمایت مذهب، همان‌طور که اسقفهای جامعه انگلیکان در مجلس لردهای انگلیس یا مجلس لردهای ایرلند عضویت داشتند، اسقفهای کاتولیک جزیره کرس حق شرکت در پارلمان کرس را واجد بودند. قوه مجریه با نایب السلطنه بود. تشکیل دادگاههای قضایی و انجام محاکمات جنایی با شرکت هیئت منصفه پیش‌بینی شده بود؛ و اعطای حقوق گوناگون مدنی به مردم نیز وعده داده شده بود. طریقه کاتولیکی رومی مذهب ملی اعلام گردید، با رعایت اغماض و گذشت نسبت به سایر ادیان و مذاهب.

هر چند قدری زود می‌باشد، ولی در اینجا مناسب می‌دانیم این قانون اساسی ۱۷۶۴ کرس را با قانون اساسی جمهوری سیزالپین بسنجیم، و فرق نمایان آن دو را معلوم سازیم. قانون سیزالپین می‌خواست اصل حاکمیت ملت را اعلام بدارد. مقرر می‌داشت که متصدیان قوه مجریه را خود مجلس برگزیند؛ و نمایندگان مجلس را شهرها و نواحی، به تناسب جمعیتی که داشتند، انتخاب کنند. به علاوه قانون اساسی سیزالپین مذهب را از دولت تفکیک می‌کرد؛ و به رؤسای حوزه روحانیت هیچ گونه مقام مملکتی واگذار نمی‌کرد. رقم ۶،۰۰۰ لیر در هر دو قانون اساسی مذکور بود. اما در جمهوری سیزالپین این رقم به عنوان حقوق سالانه نمایندگان مجلس قید شده بود، در صورتی که نمایندگان مجلس کرس حقوقی دریافت نمی‌داشتند، و برای اینکه حق انتخاب شدن داشته باشند می‌باید صاحب همین مبلغ درآمد املاک شخصی باشند. جمهوری سیزالپین می‌خواست اصل آزادیخواهانهای را، که به موجب آن متصدیان مقامات دولتی و عمومی خدمتگزاران مزدبگیر مردم هستند، تحقق بخشد؛ و حال آنکه کشور پادشاهی کرس از این اصل پیروی می‌کرد که دولت را باید طبقه عالی‌ای رهبری کند که درآمد مستقلی از املاک خود

رژیم حکومتی که بر این قانون اساسی پایه گذاری شد در اندک مدتی کانون پیوستگی نیروهایی شد که در برابر جمهوریخواهی فرانسویان صف آرایی کرده بودند، به طوری که حکومت کرس نمونه کوچکی از آن جزیره سعادت‌مندی شد که مطلوب عناصر ضد انقلابی اروپا می‌بود. سرگیلبرت الیت اقدامات لازم را کرد تا بتواند در وضعی درخور یک نایب السلطنه زندگانی کند، و از این رو ترتیباتی داد که در سال ۸۰۰۰ لیره حقوق دریافت دارد. خوشبختی اهالی کرس این بود که، چون این مبلغ تقریباً نیمی از کلیه درآمدهای مالیاتی پیش‌بینی شده کرس را شامل می‌گردید، قرار شد حقوق نایب السلطنه از خزانه دولت انگلستان پرداخته شود. در اینجا بدنیت یادآوری کنیم که ارل اف مک کارتنی^۱، نخستین فرماندار انگلیسی در جنوب آفریقا که در ۱۷۹۵ شهر کیپ تاون^۲ را اشغال کرد، سالی ۱۰۰۰۰ لیره که معادل نصف کلیه درآمد مستعمره کلپ بود حقوق می‌گرفت.

نایب السلطنه کرس فردریک نورث^۳ را به سمت رئیس امور اداری کشور انتخاب کرد. این شخص از زباندهای برجسته بود، و زبان ایتالیایی را نیک می‌دانست. وی نواده همان لرد نورث بود که در دوره انقلاب آمریکا سمت نخست وزیری انگلستان را داشت، و در سالهای بعد پنجمین ارل ایالت گیلفرد^۴ شد. مقامات دیگر حکومت کرس، مانند ریاست حوزه روحانیت و دستیاران نایب السلطنه، نیز به جوانان مناسبی که از انگلستان استخدام شدند سپرده شد. در دستگاه حکومتی کرس افسران نظامی انگلیسی، اعم از افسران نیروی زمینی و نیروی دریایی، وجود داشت که لرد نلسن^۵ دریا سالار آینده انگلستان از جمله آنان بود. همچنین در میان کارکنان حکومت نو بنیاد کرس عده‌ای از نجبای مهاجر فرانسوی وجود داشت که پس از مهاجرت از فرانسه املاکشان را از دست داده بودند، و اینک به فکر همکاری با انگلیسها بودند به این امید که مقامات و شئون پیشین خود را در فرانسه دوباره بازیابند. به طوری که بانو الیت به یکی از دوستانش در انگلستان نوشت در این جزیره «ما دارای اعیان و شاهزادگانی می‌باشیم که درجاتی از ردیف ستوان سومی و ناوبان دومی به عهده دارند، ولی زمانی هریک سالی ۱۰۰۰۰ یا ۱۵۰۰۰ لیره حقوق و درآمد داشته‌اند».

نایب السلطنه در همکاری با پاره‌ای از اعیان قلمرو حکومت خویش مشکلاتی داشت. مثلاً پائولی مردی دمدمی مزاج و پرسو و ظن بود که همکاری با وی امکان‌پذیر نبود، و

1. Earl of McCartney

2. Cape Town

3. Frederick North

4. Guilford

5. Nelson

در اداره امور جزیره حاضر نبود احدی را مافوق خود وحتى برابر با خویش بداند. عملاً نخست وزیر کرس که زیردست نایب السلطنه کار می کرد پوتسو دی بورگو^۱ بود. وی از اعقاب یکی از خانواده های ملاک قدیمی کرس بود؛ در این زمان سی سال داشت؛ و وارث سابقه مخالفت نیم قرنی خانوادگی خود با فرانسه عصر انقلاب به شمار می رفت. چنانکه بیست سال پس از این تاریخ، یعنی در سال ۱۸۱۴، پس از شکست ناپلئون به اتفاق تزار روسیه فاتحانه وارد شهر پاریس شد.

برجسته ترین شخصیهایی که در این اوقات در کشور کرس به فعالیت می پرداختند از این گونه اشخاص بودند. می توان بر این صف همکاران نامساعد، پاپ را هم افزود. زیرا پاپ دست به این نغمه زد که نفوذی در جزیره کرس به دست بیاورد، حال آنکه دولت فرانسه چه در دوران سلطنت و چه در عصر انقلاب مخالف و منکر نفوذ پاپ در کرس بود؛ و نایب السلطنه پروتستان هم این ادعای نفوذ را نوعی دسیسه دانست و آن را رد کرد. بیان این معنی که پشتیبانان کرسی حکومت نو بنیاد جزیره، که از حیث درجه اهمیت به پایه شخصیهای مذکور نمی رسیده اند، چه اشخاصی بوده اند، بدون مطالعات بعدی دشوار می باشد. شاید تشخیص سر گیلبرت الیت در این باره مقرون به واقع بوده باشد. وی به اولیای دولت انگلستان گزارش داده بود که همه چیز وابسته به این نکته است که جامعه مردم کرس آینده اوضاع را چگونه ببینند. اگر چنین بپندارند که انگلیسیها در این جزیره باقی خواهند ماند حکومت آنان را بپذیره خواهند گشت؛ ولی اگر تصور کنند که انگلیسیها فقط چند مدتی در این جزیره خواهند ماند اشتیاقی به همکاری با آنان ندارند بلکه از این کار پیمناک هم خواهند بود.

قوانینی را که نایب السلطنه و پارلمان ترتیب می دادند، البته به تصور کسانی که مجری این قوانین بودند، به مصلحت کشور فرض می شد؛ ولی پاره ای از این قوانین کمتر سیمای نجیبانه قوانین آن زمان انگلستان را داشت. مثلاً قوانین جزائی شدید بود و به موجب آن مجازات دزدی دوازده سال کار با اعمال شاقه بود مگر در مورد دزدیدن اشیاء و اثاثیه متبرک کلیساها که بیست سال کار با اعمال شاقه کیفر داشت. یکی از مواد برنامه حکومت نو بنیاد کرس ادامه دادن به جنگ و شکست دادن فرانسه بود؛ اما ناوگان انگلستان در دریای مدیترانه بیش از ۲۰۰۰ سرباز نداشت، و از این رو کشتیرانان کرسی در نیروی دریایی پادشاهی انگلستان و ادار به کار و خدمت می شدند.

بعضی قوانین به معنی دقیق کلمه ارتجاعی بود، به این معنی که آنچه را که برائر

حکومت انقلاب فرانسه در جزیره سابقاً انجام یافته بود کان لم یکن می‌شمرد. مثلاً املاک موقوفه مذهبی که مصادره شده بود، با وجود مقرراتی که برای جبران خسارت مالکان جدید این املاک وجود داشت، عیناً به ملکیت کلیسا بازگردانده شد. همچنین وجوه عشریه مذهبی دوباره به مردم تحمیل گشت. به کار بردن زور و فشار بر ضد مذهب کاتولیک مستوجب مجازات اعدام گردید. قوانین انقلابی بر ضد حق ارشدیت اولاد و وقف و حبس املاک منسوخ شد. اصل انقلابی انتزاع تعلیمات عمومی از نظارت کلیسا مردود گشت، و دانشگاه و دبیرستانها تحت بازرسی اسقفها قرار گرفتند. مالیات بر نمک، که حکومت سابق سلطنتی فرانسه برقرار کرده بود، دوباره وضع، و میزان آن سنگینتر از میزان پیش از سال ۱۷۸۹ معین شد زیرا حکومت تازه کرس مالیاتهای غیرمستقیم را بر مالیات مستقیم رجحان می‌نهاد. دیگر مقررات جنبه سیاسی داشت، و مقصودش آن بود که زمامداران فعلی جزیره را در مقابل کسانی که ممکن بود آنان را از کار به در کنند حمایت نماید. در این مورد نایب‌السلطنه می‌کوشید موانعی فراهم سازد. وی خود را در میان مردمی که خلق و خوی لاتینی‌نژادان را داشتند انگلیسی معقولی می‌پنداشت، و پیوسته مردم را از انتقامجویی بر حذر می‌داشت. اختلافات داخلی اهالی کشور را اهمیتی نمی‌داد. باور نداشت که معاریف اهل کرس با حکومت نوین مخالف باشند زیرا مطلقاً با هیچ يك از آنان رو به رو نشده بود. نایب‌السلطنه سعی داشت در باب جزیره کرس اطلاعات و معلوماتی حاصل کند، لاجرم در داخل جزیره مسافرتها می‌انجام می‌داد؛ ولی وی در وضع و مقامی قرار داشت که نمی‌توانست با افکار عمومی اهل جزیره تماسی نزدیک حاصل کند.

مقاومت در برابر کشور انگلیس و کرس بزودی به صورت جمهوریخواهی محلی و زیرزمینی، بسط و توسعه حاصل کرد، و دست به کار سرنگون ساختن حکومت تازه کرس و پایان دادن اتحاد با انگلستان گردید. تا آنجا که جزیره کرس دارای افرادی صاحب مشاغل آزاد و بازرگان و صنعتکار داشت معلوم بود که این گونه افراد به انقلاب فرانسه به دیده هواخواهی می‌نگرند، و آن را بر دیگر طرز حکومتها ترجیح می‌دهند. مثلاً از پنج نفر رهبران زیرزمینی کرس که شناخته شده‌اند سه نفر از آنان پزشک بودند. اعیان محلی هم پیوسته امیدهای سر گیلبرت را از خود تبدیل به یاس می‌کردند. با آنکه سر گیلبرت در آغاز کار اعیان جزیره را «نمونه‌هایی نیک و قابل توجه» از محترمین کشور دانسته بود، يك سال بعد آن را چیزی «بالتر از مشتی خرده مالکان انگلستان و یا کوچکترین محترمین دهستانهای دور افتاده ما» تلقی نمی‌کرد. به نظر می‌رسید که جزیره کرس فاقد يك پایه تشکیلات اجتماعی و سیاسی باشد که بتوان آن را شبیه به اساس سازمان اجتماعی و سیاسی انگلستان دانست.

پارلمان کرس، با وجود آنکه تهدید به انحلال می‌شد و با وجود تذکرات نایب‌السلطنه برای پیروی از روش اعتدال‌آمیز، مانند مجالس کنوانسیون فرانسه در دوره وحشت رفتار می‌کرد. دست‌کم قوانینی را که می‌گذراند شبیه به همان قوانین کنوانسیون بود. قوانینی برضد مهاجران و خائنان تصویب کرد. قانونی مبنی بر ضبط املاک آنان گذراند، و این املاک را به کسانی که در اغتشاشات اخیر متحمل خساراتی شده بودند وعده داد. مجازات اعدام را برای مهاجرانی که باز گردند پیش‌بینی کرد، و در قانون دیگری مجازات اعدام را درباره کسانی که با دشمنان جزیره کرس و بریتانیای کبیر مکاتبه کنند مقرر داشت. در قانون دیگری روحانیون را مکلف ساخت که به وفاداری نسبت به قانون اساسی سوگند یاد کنند. همچنین قانونی تصویب کرد که به موجب آن تشکیل مجامع عمومی غیر مجاز و تشکیل اجتماعات خودسرانه ممنوع شد. در قانونی دیگر شرکت هیئت منصفه را در محاکمات جنایی موقوف ساخت، و برای دستگیری هر مأمور مخفی جمهوریخواهی که از فرانسه بیاید ۵۰۰۰ فرانک جایزه تعیین کرد.

قانون اساسی و آزادی بیان محو شد. فردریک نورث، رئیس امور اداری جزیره، در اوت ۱۷۹۶ دستورهایی برای بوتافوکو^۱، دادستان سلطنتی در شهر باستیا^۲ فرستاد. باید به‌خاطر آورد که همین چندماه پیش از این وقایع بود که در خود انگلستان هم پارلمنت مباحثات سیاسی را در مجامع عمومی به موجب دو فقره قانون محدود ساخته بود. در دستورهایی که نورث برای بوتافوکو فرستاد متذکر شده بود که لازم است کلیه علایم جمهوریخواهی فرانسه از میان برداشته شود. مخصوصاً قید کرد که «این مسئله فایده‌تی بزرگ دارد که معروفترین وطنخواهان (این اصطلاح را در این مورد مورد کلیه گروه‌ها به کار می‌بردند) را متقاعد سازید که از راه تفاهم و تراضی از هرگونه مباحثات سیاسی جلوگیری کنند؛ ولی اگر ثابت شد که این کار عملی نمی‌باشد، و جمهوریخواهی به نحوی از انحاء خود را نشان داد، در این صورت ضرورت دارد که کلیه وسایل لازمه را برای جلوگیری از فعالیت مجرمین به کار ببرید و این‌گونه اشخاص را بازداشت کنید.»

حاصل کلام آنکه طرز حکومت جزیره کرس، که علی‌الظاهر محافظه کارانه بود، همان روشهای تندی را پذیرفت که نخست منکر آن بود. به طوری که اقدامات ضدانقلابی آن خود نسخه بدلی از انقلاب بود. بنابراین، تنها رو بسپیر نبود که «مجرمین» را تعقیب می‌کرد. روش اعتدالی در کرس شکست خورد. راههایی که ممکن بود اختیار شود چندان متعدد نبود. شخص می‌توانست میان سلطنت‌طلبی و جمهوریخواهی یکی را انتخاب کند، ولی وضع

طوری بود که انسان واقعاً مختار نبود میان انقلاب و حکومت قانون با میان انقلاب و محافظه کاری آرام و منظم، یکی را برگزیند.

در هر حال چیزی نگذشت که انگلیسها دیگر نمی توانستند جزیره کرس را نگاه دارند. هنگامی که بوناپارت، که زادگاهش جزیره کرس بود، اردو کشی پر شور خود را در شمال ایتالیا آغاز کرد، هیجان در جزیره کرس چنان شدت یافت که آرام شدنی نبود. فرانسویان لگهورن^۱ را اشغال کردند، و جزیره کرس را مورد تهدید قرار دادند؛ برای تبلیغات مقدماتی در شهر لگهورن یک بازرگان یهودی را یافتند که کتاب تامس پین را در باب ورشکستگی مالی انگلیس به زبان ایتالیایی ترجمه کند. انگلیسها جزیره کرس را تخلیه کردند، و پشتیبانان عمده کرسی آنان به نوبه خویش به مهاجرت رفتند. این بود پایان حکومت پادشاهی جزیره کرس.

به عنوان شوخی کلام بد نیست این مطلب را اضافه کنیم که هیئت وزیران انگلیسی، چند هفته پس از تخلیه کرس، تصمیم گرفت که این جزیره را به ملکه روسیه پیشکش کند. جورج، پادشاه انگلستان، رضایت شخصی و خاص خود را نسبت به این راه حل ابراز کرد - راهی که البته هیچ گاه جامه عمل نپوشید. از این پس جمهوری فرانسه بود که، طی چند سالی، ابتکار عملیات را در ایتالیا به دست داشت.

جمهوری سیزالپین

آزادی

مساوات

به نام جمهوری سیزالپین

هیئت مدیره اجرائیه متشکل از شازمندان سربلونی^۱،
آلساندری^۲، موسکاتی^۳، و پارادیزی^۴ که اخیراً از طرف بوناپارت
فرمانده کل به نام جمهوری فرانسه تمیین و مأمور شده... تصویب کرده
است که همان اعلامیه عمومی یازدهم ماه میسیدور^۵ بایستی در اساسنامه اش
گنجانیده شود.

اعلامیه

بوناپارت فرمانده کل ارتش مأمور ایتالیا اعلام می دارد،
جمهوری سیزالپین قبلاً تحت حکمرانی خاندان سلطنتی
اتریش قرار داشت. اینک جمهوری فرانسه، به موجب حق تصرف و تسخیری
که پیدا کرده، جانشین آن خاندان در حقوق حکمرانی گردیده است.
جمهوری فرانسه از این تاریخ به بعد از این حقوق حکمرانی خود صرف
نظر می کند و جمهوری سیزالپین آزاد و مستقل است....

حال بر جمهوری سیزالپین است که خردمندی و لیاقت خود
را به عالمیان نشان دهد و، با سازمان صحیح ارتش خود، ثابت کند که
ایتالیای نوین دچار فساد و تباهی نشده، و هنوز شایسته آزادی می باشد.

بوناپارت

میلان، ژوئن ۱۷۹۷

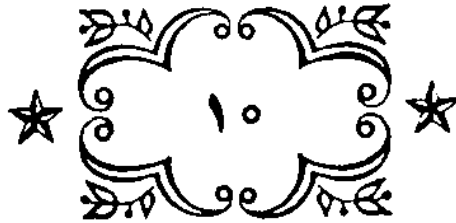
1. Serbelloni

2. Alessandri

3. Moscati

4. Paradisi

5. Messidor



جمهوری سیزالپین

دوره آزادی سه‌ساله ایتالیا با حمله ناگهانی فرانسویان به آن سرزمین در ۱۷۹۶ آغاز شد و در ۱۷۹۹ پایان پذیرفت. در این تاریخ نیرویی مرکب از اتریشیها و روسها، با کمک‌هایی از جانب ترکان عثمانی، فرانسویان را از ایتالیا بیرون راندند. این نیروها مساعی خود را از آن رو روی هم ریختند که اجمالاً امید داشتند تمدن اروپایی را در سرزمین ایتالیا از آیین اهریمنی ژاکوبینی نجات بخشند. ژاکوبنهای ایتالیا خود را «دموکرات» می‌خواندند. در این زمان در هیچ جای دیگر، و مسلماً در ایالات متحد آمریکا هم، عنوان «دموکراسی» آن‌گونه که باشور و شوق در ایتالیا پذیرفته می‌شد مقبول عامه نبود. در فرانسه گروه پیروان بابوف پیش از دیگران اصطلاح دموکرات را در مورد خودشان به کار می‌بردند، و در کانون مخفی و درونی این گروه مقصودشان از دموکرات و دموکراسی مساوات اقتصادی بود که به دنبال الغای مالکیت باید جامعه عمل بپوشد؛ ولی دموکراتهای ایتالیایی، هرچند که پاره‌ای از آنان با پیروان بابوف در فرانسه در ارتباط بودند، دموکرات بودنشان صرفاً جنبه سیاسی و هواخواهی از قانون اساسی را داشت. تندروترین آنان از قبیل رانزا^۱، کوستودی^۲، و سالوادور^۳ این زحمت را به خود می‌دادند که تأکید کنند مالکیت خصوصی و تاندازه‌ای هم نابرابریهای اقتصادی و مالی مطلوب می‌باشد. گوگلیلمو چریزه^۴، دستیار بوئوناروتی، در ۱۷۹۶ هنگامی که مرد، یکی از افراد مؤثر امپراطوری ناپلئون بود. انقلابیون ایتالیا در هیجانهایی که در دوره آزادی سه‌ساله داشتند، با آنکه امیدهای

1. Ranza

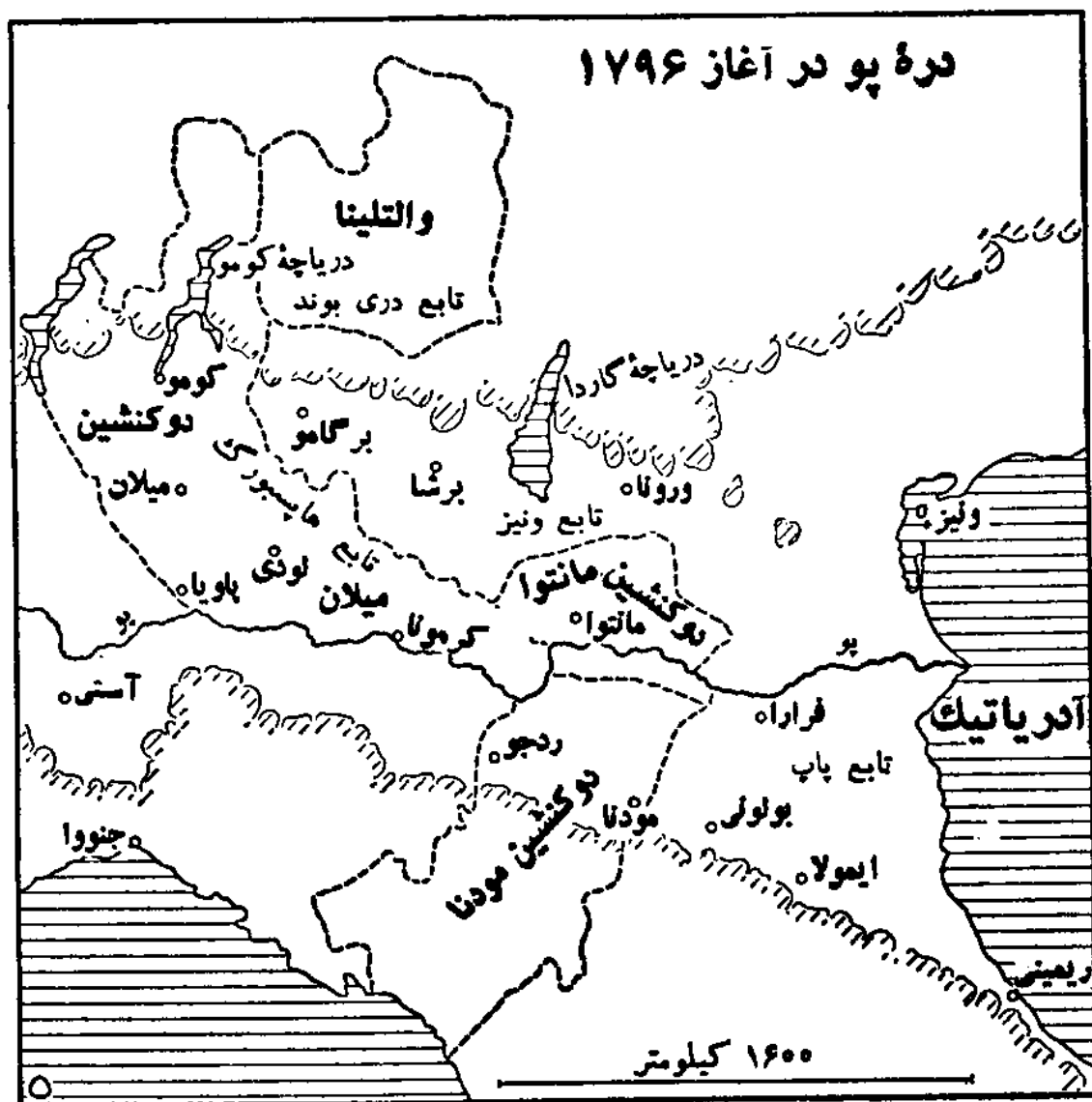
2. Custodi

3. Salvador

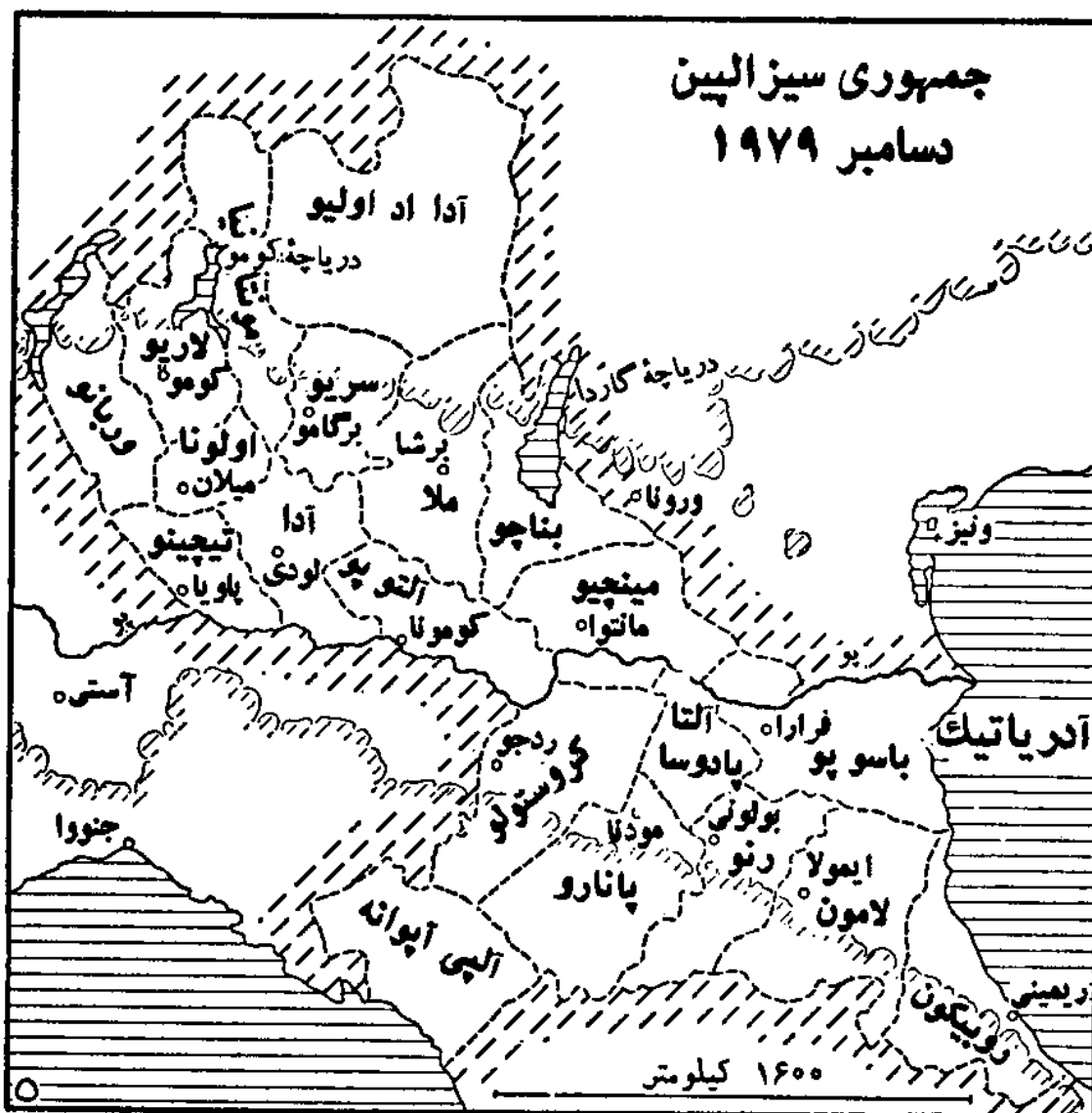
4. Guglielmo Cerise

آنان وامیدهای خود فرانسویان پشتیبان آنان مبدل به یأس شد، بازهم قانون اساسی ۱۷۹۵ را می‌ستودند. مباحثاتی که در فرانسه راجع به مزایای قانونهای اساسی سال یکم و سال سوم انجام می‌گرفت، و به گوش ایتالیاییها هم می‌رسید، چندان محل توجه آنان واقع نمی‌شد چه در نظر ایتالیاییها قانونهای اساسی متعدد فرانسه بایکدیگر همانند بودند. برای ایتالیای صاحب طرز حکومت قدیمی، قانون اساسی حکومت هیئت مدیره فرانسه هم انقلابی بود و هم دموکراتیک، و ژاکوبنهای ایتالیا آن را به عنوان سرمشق قانون اساسی خود با اشتیاق تمام پذیرفته بودند.

در سال ۱۷۹۹ پنج حکومت جمهوری در سرزمین ایتالیا وجود داشت که همگی آنها، به استثنای یکی، در دوران واکنشهای ضدانقلابی دو دولت اتریش و روسیه از میان رفته بودند. این جمهوریه‌ها عبارت بودند از: سیزالپین (ماوراء آلپ)، لیگوریا (که فقط این یکی



تحت حمایت فرانسه باقی ماند)، لوکان، رم، وناپل که فرانسویان آن را جمهوری پارتنوبی^۱ می نامیدند. در اینجا فقط جادارد جمهوری سیزالبین را، با همان روشی که در فصول نخستین این کتاب دربارهٔ جمهوری باتاو (هلند) به کار بردیم، مورد بررسی قرار دهیم. جمهوری سیزالبین، با انضمام جمهوری قدیمی تر سیسپادان^۲ سال ۱۷۹۶ به خود، وبا توسعه ای که پس از جنگ (۱۸۰۱) مارنگو^۳ در جمهوری ایتالیا و کشور سلطنتی ناپلثونی ایتالیا حاصل کرد در گسترش انقلاب در دههٔ ۱۷۹۰ و همچنین در مراحل طولانی نوسازی ایتالیا که آن را دورهٔ رستاخیز ایتالیا می شناسیم مظهری برجسته به شمار می رفت.



- 1. Parthenopean 2. Cispadane 3. Marengo**

دشت وال پادانا^۱ و پل رودخانه لودی^۲

درفاصله میان شهر تورن^۳ به دریای آدریاتیک و در ۳۲۰ کیلومتری دریای مزبور، میان کوههای آلپ در طرف شمال و رشته کوههای سنگلاخی آپن^۴، در سمت جنوب دشت پهناور و بازی به نام وال پادانا و دره رودخانه پو قرار گرفته که معروف به باغ ایتالیا می باشد؛ اینجا سرزمین موسیقی، پیکرتراشی، و دیگر انگیزه های ذوقی و هنری به شمار می رود. این منطقه با ولایات پست هلند از جهات طبیعی متفاوت بود، ولی از نظر میل به نوسازی سیاسی و اجتماعی تا حدود زیادی همان استعداد ولایات هلند را داشت. تغییراتی را که میان سال ۱۷۹۶ و ۱۷۹۹ در حوزه رودخانه پو روی نمود در نقشه جغرافیایی که پهلوی هم قرار دارند نشان داده ایم. رودخانه پو، وقتی از منطقه کشور ساردنی سرازیر می شد، نخست از محلی می گذشت که در ساحل راست آن ناحیه ای موسوم به امیلیا^۵، در ساحل چپ آن ناحیه لومباردی، و در زبردست آن منطقه ترافرما^۶ (متعلق به جمهوری ونسی) قرار داشت. در کناره جنوبی دره پو، از نظر تقسیمات سیاسی امیرنشینهای پارما^۷ و مودنا^۸، و بعد از آن «نمایندگیهای» ایالات پاپی قرار داشت، و در این قسمت شهرهای بولونی^۹ و فرارا^{۱۰}، تحت حکمرانی نمایندگان پاپ بودند. در کناره ناحیه لومباردی امیرنشینهای میلان و مانتوا^{۱۱} با شهرهای معروف خود، و در زبردست این ناحیه شهرهای ایالت ونسی یعنی ورونا^{۱۲}، ویچنزا^{۱۳}، پادوا^{۱۴}، و شهرهای دیگر ایالت مذکور واقع بودند. بهتر است نام و محل این شهرها را به خاطر بسپاریم زیرا انقلاب ایتالیا در این شهرها روی نمود.

در ۱۰ مه ۱۷۹۶، یعنی همان روز بازداشت بابوف و بوئوناروتی در پاریس، در شهر لودی، که در کنار یکی از شاخه های رود پو واقع و نزدیک میلان می باشد، حادثه ای روی نمود که هم از نظر علمی و هم از نظر علامت تحولی در اوضاع به همان درجه اهمیت بازداشت آن دونفر بود. بوناپارت، فرمانده جدید ارتش ایتالیا که هنوز در عنفوان بیست و هفت سالگی بود، چنان با مهارت افواج خود را تمرکز داد که سپاهیان اتریش را در حین عقب نشینی در پل رودخانه لودی گیرانداخت. بوناپارت در مقابل آتش توپخانه سنگین دشمن که در کناره دوردست رودخانه قرار داشت، به قول سالیستی^{۱۵} دو ارا به توپ را «به دست خود و در زیر رگبار گلوله های درهم فشردۀ دشمن» در سر پل رودخانه، روبه روی نیروی دشمن،

1. Val Padana	2. Lodi	3. Turin	4. Appenines	
5. Emilia	6. Terraferma	7. Parma	8. Modena	9. Bologna
10. Ferrara	11. Mantua	12. Verona	13. Vicenza	14. Padua
15. Saliceti				

نصب کرد و به کار انداخت. بر اثر این اقدام سپاهیان فرانسه به فرماندهی ماسنا^۱ و فرماندهان هنگهای دیگر با فریاد «زنده باد جمهوری» و نمایشی از دلیری و دلاوری که در جریان جنگ امکان داشت گروه گروه از پل گذشتند، به اتریشیها حمله ور شدند، آنان را منهزم ساختند، و چهار روز پس از این نبرد سپاهیان فرانسه به شهر میلان گام نهادند.

نتایج جنگ پل لودی برای کلیه وقایع بعد زمینه و هسته‌ای به وجود آورد. پیروزی بوناپارت در این محل و شاهکار شجاعت وی، آن‌هم در آغاز شهرتش، مایه اعتبار و وجهه شخصی او شد؛ وی را، نخست جنگاوری موفق، و سپس مصالحه‌گری با تدبیر به‌عموم شناسانید؛ و بر روی سیاست حکومت هیئت مدیره سایه‌ای سنگین افکند. شور و شغف جمهوریخواهانه ارتش ایتالیا در عداد افسانه شجاعان درآمد. سربازان بوناپارت، بالنسبه به ارتشهای فرانسه در امتداد رودخانه راین، برای نگهبانی جمهوری مجاهدت بیشتری از خود نشان دادند؛ برای سیاستمداران پاریس، که آنان را کشوریان برحرف می‌خواندند، چندان احترامی قائل نبودند. در واقع بوناپارت، با داشتن چنین ارتشی، می‌توانست عملاً خود را مستقل بسازد؛ سیاست خارجی حکومت هیئت مدیره را منقلب گرداند؛ و، بخصوص هنگام کودتای ماه فروکتیدور حکومت کشوری را تابع خویش بکند. آوازه نام وی در ایتالیا نیز تمامی محیط سیاسی را در خود فرو گرفت. در نتیجه انقلابیون ایتالیا، فقط بارعایت مقاصد بوناپارت و احتیاجات وی، می‌توانستند گامهایی موفقیت‌آمیز بردارند. چنین مقدر بود که او هم خواهان همکاری آنان بشود.

یکی از تاریخ‌نویسان جدید و معتبر ایتالیا نوشته است: «نبرد پل رودخانه لودی به کلیه بازیگران صحنه سیاسی ایتالیا مسئله دموکراسی کردن کشور ایتالیا را تحمیل کرد.» در سال بعد تمامی منطقه رودخانه پو به جوش افتاد، ولی تا مدتی معلوم نبود از حاصل غلیان اجزاء گوناگون این منطقه چه نوع حکومت و چه شکل جامعه‌ای بیرون خواهد آمد. عناصر غیر قابل تحلیل در این غلیان شهرهای مستقل بودند. آنچه در هر شهر، پس از شهر دیگر، هنگام ورود فرانسویان یا نزدیک شدن آنان به شهر روی می‌داد عبارت از این بود که افراد ناراضی از اوضاع و ترتیبات محلی که از ۱۷۸۹ به بعد به جنبش درآمده بودند - از قبیل روزنامه‌نگاران، وکلای دادگستری، پزشکان، استادان و دانشجویان دانشگاه، بازرگانان تجارت‌های جدید، مالکان روشنفکر، اهالی بیرون شهرها و تازه‌واردان که به لحاظ معلوم نبودن سابقه اجدادی وضعشان در امور اجتماعی مشخص نبود و با الحاق عده کثیری از نجبا و روحانیون نیرویی گرفته بودند - نظام قدیمی هر شهر را که به دست عده محدودی

از صاحبان نفوذ بود واژگون ساختند و گروه تازه‌ای جای آنان را گرفتند. مظهر نظام قدیمی عبارت بود از مجلس سنا در شهر بولونی؛ شورای عالی شهر در میلان؛ و انجمن شهر در فرارا. هر گروه تازه که در یکی از شهرها زمام شهر را به کف می‌گرفت با ارتش فرانسه قرار خاصی می‌گذاشت. عده‌ای از این شهرها هیئتهای نمایندگی جداگانه به پاریس گسیل داشتند. حدود ارضی و مرزهای میان این حکومت‌های تازه به‌جزر و مد افتاد. فقط در شهر ونیز و جنووا (حقیقت امر این است که در ۱۷۹۷ دامنۀ انقلاب از حوضۀ رودخانه پو بیرون رفت و به این مراکز تاریخی رسید) حکومت‌های موقتی جدید مدعی شدند که نماینده کلیۀ سرزمینی هستند که قبل از انقلاب تحت حکومت این مراکز بوده است. در سایر شهرها و مراکز حدود سرزمینهای تابع هر حکومت به نوسان افتاد. شهر پادوا و برشا بر مرکز حکومتی ونیز، بولونی و فرارا بر ضد حکومت پاپ، و مودنا و ردجو^۱ بر ضد امرای خود، و شهرهای آستی^۲ و نووارا^۳ بر ضد پادشاه ساردنی سر به شورش برداشتند. البته قصد این بود که این شهرها را از حیطۀ حکومت‌های پیشین بیرون بیاورند. رهبران مجلسی انقلاب در این گونه شهرها هیچ گونه اقدامی برای تشکیل نوعی اتحاد میان این شهرها با یکدیگر به جای نیاوردند، بلکه فقط می‌کوشیدند اهالی و منطقۀ حوزه شهری خود را با هم متحد سازند و در باب تشکیل اتحاد با شهرهای دیگر تنها به این امر تمایل داشتند که بالاتفاق اتحادیه‌ای برای حمایت متقابل از یکدیگر به وجود بیاورند. این شهرها، یا به علت وجود نوعی رشک و رقابت شهری میان آنان، یا بیم از اینکه تحت الشعاع همسایگان دم‌دست خود واقع شوند، رؤیای تشکیل کشور وسیع واحد ایتالیایی را در سر می‌پرورانیدند که کلیۀ شهرها و نواحی مستقل و نیمه مستقل سرزمین ایتالیا جزء آن بشوند. از این رو اندیشۀ تشکیل ایتالیای متحد از ریشه‌های محلی نقاط مختلف جوانه زد، ولی ایالت‌های مستقل تازه‌ای که دارای وسعتی متوسط بودند ممکن بود همین مقصود را به نفع بسط قدرت خویش دنبال نکنند. وحدت مرئی شهرها، هر کدام بانواحی کم وسعت اطراف خود، با آنکه سرنوشت‌های مختلف داشتند با واحدهای وسیعتر ترکیب می‌شد. چنانکه در پایان سال ۱۷۹۷ ونیز و غالب شهرهای ایالت ونسی ایالتی از اتریش شد؛ شهرهای ساردنی در حوزه حکومت پادشاه ساردنی باقی ماند؛ شهر مستقل قدیمی جنووا حالت انقلابی یافت و جزء جمهوری لیگوری شد؛ و شهرهای لومباردی و امیلیا، هر یک با نواحی خاص خود، به صورت جمهوری واحدی درآمدند، و این جمهوری مانند فرانسه به چند شهرستان متحدالشکل تقسیم گردید.

ایتالیا هم مانند هلندیها برای آزادی خود یا بیشتر برای استفاده از حمایت فرانسه

که به‌اتکاء آن توانسته بودند خود را آزاد سازند می‌بایست مخارج لازم را بپردازند. زیرا برای فرانسویان که مشکل فوری آنان پس از فتح ایتالیا مسئله عملیات نظامی برضد اتریش بود کافی بود که با ترتیبات نظامی یا نیروی موقت اشغالی براین نواحی نظارت داشته باشند. و برنامه‌ای که حکومت هیئت مدیره در سال ۱۷۹۶ اختیار کرد به‌همین نحو بود. ولی نیروی نهضت محلی ایتالیاییها بوناپارت را برآن داشت که روش دیگری در پیش گیرد. بوناپارت در تشخیصهای خود از اوضاع ترکیبی بود از رؤیاهای اجتماعی و حادثه‌جویی فطری. در قسمت مسائل اجتماعی وی اعتقادی اصیل داشت براینکه می‌تواند اصول روشنفکری قرن هجدهم اروپا را به‌صورتی نوین در بیاورد؛ و می‌توانست نیروهای سیاسی را به‌همان صورتی که می‌دید به‌نحوی واقع‌بینانه در ترازوی سنجش دقیق بگذارد. ناپلئون از بررسیهای خود به‌این نتیجه رسید که مصلحت خصوصی خود او و منافع فرانسه و مصلحت جنگ با اتریش و انگلیس در آن است که بگذارد و طغخواهان ایتالیا، بارعایت حدودی، راه خویش را پیش گیرند؛ جمهوریهای نوین تشکیل دهند؛ قوانین اساسی برای آنها تدوین کنند؛ و در مقابل، به‌حکم ضرورت‌های جنگی، سلب آزادی و مصادره اموال خود را گردن نهند.

ارتش فرانسه با مصادره اموال در ایتالیا دارای وسایل و اسباب کار کافی شد. بوناپارت و معدودی دیگر از افسران و مقاطعه‌کاران مختلف ارتش ثروت‌های شخصی‌هنگفت اندوختند. فلزات قیمتی به‌اندازه‌ای در صندوق قشون فرانسه در ایتالیا گرد آمد که ارتش ایتالیا در میان ارتشهای فرانسه یگانه ارتشی بود که حقوق افسران و افراد را بامسکوکات طلا و نقره می‌پرداخت نه با اسکناس؛ و این امر اقل دلایلی است که ارتش فرانسه مأمور ایتالیا نسبت به جمهوری فرانسه و فرمانده عالی خود فداکاری مخصوص نشان می‌داد. مصادره اموال در ایتالیا به‌وضع بود که در پایان سال ۱۷۹۶ فرانسویان رسماً در ایتالیا مبلغی معادل ۴۵،۰۰۰،۰۰۰ فرانک به‌صورت نقد و جنس دریافت کردند که از این مبلغ ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ فرانک آن ظروف طلا و نقره و شمش و جواهرات از مؤسسات کارگشایی بود که صاحبان آنها این اشیاء گرانبها را به‌وثیقه نزد آنان گذاشته بودند.

دشوار است بتوان فشارهای واقعی را که برای مصادره اموال بر اهالی ایتالیا وارد آمده است به‌صورت اعداد و ارقام هنگفت پولی بیان کرد. در این باب خبری ناهنجار به گوش رسیده است که فرانسویان پرداخت ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ لیر را به‌امیرنشین مودنا تحمیل کرده بودند، و امیر آنجا به‌عجله ۲۴،۰۰۰،۰۰۰ لیر از اهالی جمعآوری کرده و تمامی این مبلغ را برداشته و گریخته است. «تاراج» ایتالیا حکایات و قصه‌هایی از استثمار فرانسویان در ایتالیا به‌دست عناصر ضدانقلابی در سراسر اروپا و ایالات متحد آمریکا داد.

همچنین این جریان احساسات حق‌شناسی ایتالیاییها را نسبت به آزادکنندگان خود تخفیف کلی داد، ولی عقلای ایتالیا می‌دانستند که زحمت و مخارج شکست دادن اتریش باید به صورتی میان فرانسویان و ایتالیاییها تقسیم می‌شد، و از این‌رو در اعتقادات آزادیخواهان ایتالیایی مطلقاً سستی پدید نیامد. از آنجا که آزادیخواهان ایتالیا مقصودشان تقلید از فرانسویان نبود، بلکه می‌خواستند انقلابی در ایتالیا داشته باشند که اشتباهات و مخالفت‌های انقلاب فرانسه در آن تکرار نشود، خطاهایی که فرانسویان در ایتالیا مرتکب می‌شدند چندان به اصل موضوع لطمه‌ای وارد نمی‌ساخت. و همچنین تاراج‌های فرانسویان در ایتالیا در امریکاییان که روحیه آزادیخواهی داشتند سوءاثر چندانی نکرد، و امریکاییان این‌عصر بوناپارت را به‌دیده‌قهرمان جمهوریخواهی می‌نگریستند، واردو کشی ایتالیا را جنگ مقدس جمهوریخواهی می‌شمردند. اندرو جکسن^۱، سی‌سال پیش از ماجرای «دموکراسی جکسنی»، امید داشت که گام بعدی بوناپارت‌اردو کشی به انگلستان خواهد بود تا در آنجا نیز جمهوری آزادی تشکیل بدهد.

این نکته نیز درخور ذکر است که ایتالیاییهای دوره آزادی سه‌ساله، در خود وابستگی شدیدی به انقلاب امریکا احساس می‌کردند. آزادیخواهان ایتالیا چنین می‌اندیشیدند که انقلاب امریکا عصر نوینی در تاریخ انسانی گشوده که منتهی به انقلاب بزرگ فرانسه شده و اینک به سوی انقلاب ایتالیا روی آورده است. کتابهای بنجمین فرانکلین، هم در شهر تورن و هم در شهر ونیز در ۱۷۹۷ به زبان ایتالیایی ترجمه و نشر گردید. ترجمه کتاب ریچارد بینوا، تصنیف فرانکلین در ونیز با ترجمه قانون اساسی ۱۷۷۶ پنسیلوانیا توأم در یک جلد انتشار یافت. مترجم ونیزی این کتاب می‌گوید: «امریکاییان نخستین مردمی بودند که به مفهوم حقیقی آزادی و فواید و مزایای آن جنبه فلسفی بخشیدند.» در شهر بولونی، در اواخر سال ۱۷۹۷، در جلسه رسمی «کانون هواخواهان قانون اساسی دموکراتیک» رئیس جلسه امریکاییان را به عنوان پیشقدمان تجسس منطق و آزادی ستود. کارلو بوتّا^۲ و جوزپه کومپانیونی^۳، دونفر ایتالیایی که در انقلابهای سیاسی دوره سه‌ساله آزادی فعالیت نمایان داشتند، تاریخهای مفصلی درباره امریکا و انقلاب امریکا در سالهای بعد نوشتند. کومپانیونی که اقدامات دیگری هم در امور انقلاب از قبیل ابداع پرچم سه‌رنگ ایتالیا و تأسیس نخستین کرسی استادی حقوق اساسی در یکی از دانشگاههای اروپا (دانشگاه فرازا در ۱۷۹۷) انجام داده بود، در واقع مفصلترین تاریخ امریکا را که یک نفر به تنهایی توانسته بنویسد تألیف نمود، و کتاب وی در این باب به‌بیست و نه جلد رسید.

به‌طوری که قبلاً گفته شد فرانسویان چهار روز پس از نبرد لودی وارد میلان شدند. پاره‌ای از آزادیخواهان و اصلاحطلبان این شهر از قبیل، ملزی دریل^۱، سربلونی، و پیترو وری^۲ برای استقبال و همکاری باقشون فرانسه به بیرون شهر رفتند. چند صد نفر از میلانیها که بیشترشان از اوساطالناس بودند يك باشگاه سیاسی به نام جمعیت دوستان آزادی و مساوات تشکیل دادند، و چون وجود این جمعیت مایه اغتشاشهایی می‌شد موجب واکنش فرانسویان نسبت به فشارهای انقلابی ایتالیاییها گردید. چیزی نگذشت که، به علت تندروی اصلاحطلبانه‌اش، بسته شد و بعد به نام آکادمی ادبیات و تعلیمات عمومی دوباره دایر گردید؛ و این نیز دوباره بسته شد، و مجدداً در ۱۷۸۹ به نام کانون هواخواه قانون اساسی ظاهر گشت. این نام در فرانسه در مورد بقایای باشگاههای «ژاکوبینی» در دوره میان کودتای فروکتیدور و فلورآل به کار می‌رفت. باشگاه میلان در طول تمامی این تغییر شکلهای متوالی روح اصلی خود را حفظ می‌کرد، و همچنان مرکزی بود برای مباحثات علنی باحرارت‌ترین وطنخواهان لومباردی و بسیاری افراد دیگر که از حوزه رودخانه پو، و نیز ناظرانی که از شهرهای رم و ناپل به آن می‌آمدند.

فرانسویان در آغاز امر سعی کردند، به وسیله يك هیئت نظامی مرکب از سه نفر فرانسوی يك مأمور کشوری که از پاریس اعزام می‌شد، امور نواحی اشغالی ایتالیا را اداره کنند. مأمور اعزامی از پاریس پینسو^۳ نام داشت، و کار عمده وی آن بود که بر جمعآوری وجوه و مصادره اموال در کشور اشغالی نظارت کند. پینسو نظراتی را ابراز می‌داشت که در آن موقع در پاریس بر سایر نظرها می‌چربید، و آن این بود که به ایجاد جمهوری در لومباردی تمایلی نداشت، بلکه انتظار داشت این ایالت در سرمیز مذاکرات صلح به اتریش بازگردانده شود، و از این رو به ایجاد روابط دوستانه با اهالی لومباردی از نظر آینده علاقه‌ای نمی‌ورزید. قصد اساسی وی این بود که هر اندازه سریعتر ممکن باشد منابع مالی و جنسی میلان برای تقویت دولت و ارتش فرانسه در راه جنگ با اتریش و مبارزه با اقدامات ضدانقلابی مورد بهره‌برداری قرار بگیرد. به این جهت بود که پینسو بر آن شد دست به نقدترین اموال را، که عموماً متعلق به بازرگانان، صنعتکاران، صاحبان مشاغل آزاد شهر بود، جمعآوری کند. عده‌ای از این افراد از رهبران آزادیخواهان یا گروه اصلاحطلبان بودند که، مانند همه گروههای شهری، ترجیح می‌دادند که تحمیلات نظامی، بیشتر بر عهده مالکان و اهالی روستاها قرار گیرد؛ ولی پینسو می‌ترسید اگر تحمیلاتی بر روستاییان بشود سربه‌طقیان بردارند، و این طغیان آنان باهیجان سربازان فرانسوی درهم آمیزد. بوناپارت

در این لحظه حساس به حمایت آزادیخواهان در برابر پینسو برخاست.

بنابراین در هفته‌های اول اشغال نظامی در شهر میلان مبارزه‌ای در گرفت که در طول سه سال بعد از مشخصات اوضاع در سراسر ایتالیا به شمار می‌رفت. در یک طرف مبارزه دولت فرانسه و مأمور کشوری آن قرار داشت که ایتالیاییهای اعتدالیت‌ر، که غالبشان مالک دهات بودند، از آن پشتیبانی می‌کردند. در طرف دیگر ایتالیاییهای تندروتر یعنی اهالی شهرها قرار داشتند که خواستار جمهوری مستقلی بودند، و حتی از تشکیل جمهوری متحد ایتالیا نیز سخن به میان می‌آوردند. این گروه کوششی برای سازش با روستائیشان به جای نمی‌آوردند، بلکه نسبت به فرماندهان نظامی فرانسه ابراز علاقه می‌کردند. گروه دوم سرانجام پیش برد؛ پینسو از طرف حکومت پاریس فراخوانده شد؛ و در اواخر سال ۱۷۹۶ هیئت مدیره فرانسه اساساً از اعزام مأمور کشوری برای نظارت در کارهای نظامیان دست کشید. ارتشیان روز بروز در تعیین سیاست خارجی فرانسه و دیگر مسائل بر مقامات کشوری غالب می‌شدند. هیئت مدیره تحت فشار فرماندهان نظامی قرار داشت، بقایای احساسات سلطنت‌طلبان در فرانسه هم آن را طوری ناتوان می‌ساخت که بدون اتکاء به جمهوریخواهی محکم ارتش ایتالیا کاری نمی‌توانست انجام دهد، از این رو با تردید و دودلی ناچار تن به ایجاد جمهوریهای انقلابی در جنوب کوههای آلپ داد.

فراخوانده شدن پینسو در میلان نشانه پیروزی دموکراتهای پیشرو ایتالیا به شمار رفت. به جای هیئت نظامی فرانسوی اداره کل امور لومباردی، به هیئتی مرکب از عده‌ای از ایتالیاییها سپرده شد. این اداره با حرارت تمام دست به کار تشکیل جمهوری لومباردی و ایجاد انقلاب در سراسر ایتالیا گردید، و مسابقه معروفی را که جیوئیا^۱ برنده آن شد رهبری کرد. موضوع مسابقه این بود که: «کدام طرز حکومت آزاد برای ایتالیا از همه مناسبتر است؟» و نیز لژیون لومباردی را تشکیل داد، به طوری که ظرف چند ماه یک لژیون ایتالیایی (که آن موقع لژیون لومباردی نامیده می‌شد) در میدان جنگ دوش به دوش فرانسویان می‌جنگید. در همین لژیون لومباردی بود که نخستین بار پرچم سه رنگ سبز و سفید و قرمز نمایان شد. پرچم سه رنگ ایتالیا، و به دنبال آن سرود ملی لهستان (به طوری که قبلاً توضیح دادیم) همزمان با هم در ۱۷۹۶ در منطقه رودخانه پو به چشمها و گوشها رسید.

احساسات وطنخواهی در میلان پیش از زمانی که اتریشیها هنوز شکست واقعی نیافته بودند به اوج رسید. هنگامی که وورمسر^۲، فرمانده اتریشی، قوای پراکنده خود

را دوباره گردآورد و دست به حمله متقابل زد، کسانی که در تماشاخانه میلان به تماشای نمایش مشغول بودند سرود انقلابی مارسیز را خواندند. در ماه نوامبر قیامی در شهر میلان برپا شد، و وطنخواهان، پس از تظاهر عظیمی که در مقابل کلیسای بزرگ شهر در پای درخت آزادی کردند، رسماً استقلال لومباردی را اعلام داشتند، و برای تشکیل «مجامع مقدماتی» تقاضای اقدام به انتخابات کردند. خلاصه منظور آنان این بود که مجلس مؤسسانی برای برقراری جمهوری تشکیل بشود. این قیام را ارتش فرانسه فرونشاند. زیرا بوناپارت و هیئت مدیره باتوسعه عملیات نظامی که در حوالی میلان در پیش داشتند هنوز حاضر به پشتیبانی از تشکیل يك جمهوری در شمال رودخانه پو نبودند.

وضع در ناحیه جنوب رودخانه پو نوعی دیگر بود، و از این رو نخستین جمهوری ایتالیایی که می باید مطابق اصول جدید تشکیل بشود جمهوری سیسپادان به شمار می رفت.

جمهوری سیسپادان^۱

ایالات پایی از دهانه رودخانه پو تا محلی در جنوب رم ادامه می یافت، و کسانی که امور مذهبی طریقه کاتولیک را اداره می کردند به خوبی می دانستند که مؤمن ترین کاتولیکهای جهان در این دولت غیرروحانی چیزی از زمره مقدسات نمی بیند. اتریشها، یا پادشاه ناپل، و یا هر دو متفقاً ممکن بود روزی در پی انضمام این ایالات به خاک خویش و یا تقسیم آن میان خود برآیند؛ اما در سال ۱۷۹۶ خطری که از جانب فرانسه این ایالات کلیسایی را تهدید می کرد حساستر می نمود. پاپ عملاً ارتشی نگاه نمی داشت، اما پس از نبرد پل لودی، که به حمله های متقابل و مظفرانه اتریشها امید بسته بود، اقداماتی برای نوعی سرباز گیری عمومی به عمل آورد، ولی موفقیتش در این اقدام از توفیق حکومت های دیگر رژیم سابق بیشتر نبود. تنها اثر این اقدام آن شد که بهانه تازه ای برای مداخله در ایالات پایی به دست فرانسویان افتاد، و در ۱۸ ژوئن ۱۷۹۶ وارد شهر بولونی شدند.

باید به خاطر آورد که در سال ۱۷۹۴ تسامبونی توطئه ای در بولونی چیده بود که موفقیتی نیافت. محاکمه توطئه گران طولانی شد، پدر تسامبونی در زندان مرد، و فقط دوماه بیش از ورود فرانسویان یکی از شرکای جرم توطئه اعدام گردید. این شهر در ناراحتی و اضطراب فراوانی به سر می برد به طوری که بسیاری از اهالی آن با خوشحالی مهاجمان را استقبال کردند، و به اشتیاق تمام با این تقاضای فرانسویان که بولونی از ایالات پایی جدا

شود هم آوازی کردند. مشاجره‌ای میان مجلس سنای بولونی و کسانی که این مجلس را مظهر نفوذ اختصاصی افرادی بانفوذ و محدود می‌شمردند در گرفت. هم مجلس سنا و هم مخالفان آن خواهان این امر بودند که بولونی را از زیر حکومت پاهی بیرون بیاورند و استقلال ناحیه‌ای برای آن فراهم آورند؛ ولی مجلس سنا طرفدار این نظر بود که استقلال یا «آزادی» ایالت باید نوعی باشد که مقام قدیمی و مزایای خاصه مجلس سنا را باقی بگذارد. این تقریباً همان کشمکشی است که قبلاً در نواحی دیگر هم میان تشکیلات حکومتی قدیم و مردان نورسیده روی داده بود، مانند شورش هلندیها بر ضد خاندان اورانژ، طغیان اشراف بر ضد سلطنت در فرانسه، و حتی طغیان اهالی ماساچوست بر ضد پارلمان انگلستان در ۱۷۷۵.

کمیته‌ای برای «جمهوری بولونی» طرح يك قانون اساسی را تنظیم کرد. قانون اساسی مزبور با اعلامیه حقوق که ترجمه‌ای از اعلامیه حقوق ۱۷۸۹ فرانسویان بود آغاز می‌شد. این قانون اساسی از جهت کلیات و اصول به سبک نوین آن زمان بود چنانکه حاکمیت ملی را ناشی از «جامعه عمومی افراد» می‌دانست، و تشکیل قوای سه‌گانه مقننه و مجریه و قضائیه را نیز طرح‌ریزی می‌کرد، ولی از نظر روح اصلی خصوصیات داشت که با اوضاع و احوال مخصوص بولونی سازگار باشد، زیرا در آن اصول و موادی بود که نشانه سازش دو گروه عمده شهر با یکدیگر بود. همچنین روش قدیمی و تاریخی تفوق شهر را بر روستاها حفظ می‌کرد، چنانکه شهر بولونی که ثلث جمعیت ولایت را داشت سه ربع نمایندگان را برمی‌گزید. این قانون اساسی ۱۷۹۶ بولونی نخستین قانون اساسی دوره رستاخیز ایتالیا شناخته شده است، و به هر حال اولین سند کتبی از این قبیل بود که رسماً در ایتالیا صادر گردید.

در شهر فرارا، در ایالات پاهی و همچنین در شهرهای مودنا و ردجو در امپرنشین مودنا شورشهایی برخاست. ممتازین شهری در فرارا یعنی شورای عالی شهر می‌کوشید زمام شهر را به دست داشته باشد، اما سالیستی مشاور کشوری بوناپارت با تشکیل اداره مرکزی فرارا که در آن افراد عادی طبقه متوسط نیز شرکت داشتند جلوی ممتازین شهری درآمد. به علاوه فرانسویان چهار شهر این منطقه را به کمک شهر یانی که «اصلاً حط‌بتر» یا «آزادخواه‌تر» بودند متحد ساخت، و این اشخاص کسانی بودند که با اشرافیت‌های شهرهای چهارگانه وابستگی چندانی نداشتند. در اکتبر ۱۷۹۶ کنگره‌ای از نمایندگان چهار شهر اتحادیه‌ای برای دفاع مشترك در برابر حمله‌های ضد انقلابی تشکیل داد، و این اتحادیه بی‌شباهت به اتحادیه نواحی در دوره قرون وسطی نبود. بوناپارت و سالیستی به این نتیجه رسیدند که برای آنان عملیتر خواهد بود که از راه ایجاد نوعی تشکیلات ارضی در این منطقه کار بکنند؛ و وطنخواهان چهار شهر که از دیگران تهور و ابتکار بیشتری داشتند مایل بودند تشکیلاتی بالاتر از يك اتحادیه خالص شهرهای چهارگانه برای همکاری با فرانسویان

به وجود بیاید. از این رو دومین کنگره در ماه دسامبر در ردجو تشکیل شد. این کنگره نخستین مجلس انتخابی دوره آزادی سه ساله ایتالیا بود، و ۱۱۰ نفر اعضای این مجلس غالبشان از بازرگانان، صنعتکاران، صاحبان مشاغل آزاد، و مالکان طبقه متوسط بیرون آمد. بودند؛ و عده‌ای از روحانیون، و تنی چند از طبقه نجبا هم در آن جمع بودند؛ بسیاری از اعضای این مجلس در سالهای بعد در جمهوری سیزالپین و امپراطوری ناپلئون دارای مقامات و مناصبی شدند. در این مجلس يك نفر یهودی نیز وجود داشت که حضور وی نشانه‌ای از نظام نوین به شمار می‌رفت. نخست مباحثاتی درباره طرز رأی‌گیری به عمل آمد بدین منظور که آیا رأی‌گیری نقره‌به‌نفر باشد یا طبقه به طبقه (در این مجلس مقصود از طبقه، نمایندگان هر شهر بود) و این همان مشکلی بود که مجلس عمومی طبقاتی فرانسه (اتا ژنرو) و مجلس مؤسسان فیلادلفیا هم در سالهای سابق با آن مواجه شده بودند. سرانجام تصمیم گرفته شد که رأی‌گیری باید به ترتیب نفراتی باشد نه طبقاتی.

این تصمیم مورد استقبال دموکراتها قرار گرفت، و کنگره بنا بر تأکید بوناپارت عنوان رسمی جمهوری جدید را «جمهوری واحد و تجزیه‌ناپذیر سیسپادان» اعلام داشت. مقصود از «تجزیه‌ناپذیری» در این مورد هم، مانند جمهوری باتاو، این بود که کشور نوبنیاد نمی‌بایست به واحدهای شهری تقسیم گردد، زیرا هر گونه تأکیدی که بر حفظ استقلال شهرها یا طرز حکومت متحده یا عدم مرکزیت می‌رفت نتیجه‌اش این می‌شد که ممتازین قدیم در موقعیت نفوذی خود باقی می‌ماندند. از این رو در اینجا هم دموکراتها، مانند نقاط دیگر اروپا، تقاضا داشتند کشوری واحد و متجانس تشکیل بشود، ولی برعکس آزادیخواهان ایالات متحد آمریکا هواخواه تشکیل حکومت متحدی مرکب از ایالات مستقل بودند. آزادیخواهان جمهوری سیسپادان رؤیای یکی‌شدن با ایالت لومباردی واقع در آن سوی رودخانه پو را در سرپرورانده بودند. بعضی از آنان از این هم جلوتر رفته آرزوی تشکیل جمهوری ایتالیا را داشتند. ولی احساسات استقلال شهری در سیسپادان بس نیرومند بود، چنانکه فرار، ردجو، و مودنا با تفوق بولونی برخورد مقاومت می‌ورزیدند. بولونی هم از آن می‌ترسید که تحت الشعاع میلان قرار گیرد، و بنابراین برای تشکیل جمهوری واحد در منطقه رودخانه پو شور و شوقی نشان نمی‌داد. کنگره دوم نیز يك لژیون ایتالیایی (مانند لژیون لومباردی در میلان) به وجود آورد و پرچم سه رنگ را به عنوان علامت رسمی به آن داد و هیئت نمایندگی «ترانسپادان» را که با شور و وجد از مرکز لومباردی آمدند با تشریفات تمام پذیرفت.

سومین کنگره سیسپادان جنبه مجلس مؤسسان واقعی را یافت، و این یگانه مجلس مؤسسانی بود که در دوره آزادی سه ساله در ایتالیا تشکیل گردید زیرا دیگر جمهوریهای

ایتالیا قوانین اساسی خود را یا از فرانسویان گرفتند و یا از ایتالیاییهایی که احدی از آنان برای این مقصود انتخاب نشده بود. قانون اساسی سیسپادان، که بی‌هیچ گفتگو زاده خود ایتالیا بود، از میان کلیه قوانین اساسی که میان سالهای ۱۷۹۶ و ۱۷۹۹ تدوین شده بود به قانون اساسی ۱۷۹۵ فرانسه شبیه‌تر بود. این قانون اساسی وقتی تدوین گردید که ایتالیاییها در این باب چندان زیر فشار فرانسویان نبودند، و آزادیخواهان ایتالیا درباره اصول اساسی با فرانسویان موافقت نظر کامل داشتند زیرا ایتالیاییها این اصول را «افکار فرانسوی» نمی‌دانستند بلکه آن را چکیده افکار دوره روشنفکری اروپا تلقی می‌کردند که در آن خصوصیات ملی چندان به حساب نمی‌آمد.

اعلامیه حقوق در قانون اساسی سیسپادان حتی بیش از اعلامیه حقوق بولونسی به اعلامیه حقوق فرانسویان نزدیک بود، و نسخه بدلی از آن محسوب می‌شد. موارد اختلاف آن با اعلامیه حقوق فرانسویان در چند مسئله بیشتر نبود، و این موارد در این گونه اعلامیه‌ها که بعداً در دوره آزادی سه ساله صادر شد از اختصاصات اعلامیه‌های ایتالیا گردید، و از این رو جا دارد که مختصر توضیح و تفسیری درباره آن بشود. در مواردی که در اعلامیه حقوق فرانسویان کلمه «ملت» به کار رفته بود (مانند این جمله که «اصل حاکمیت بالذاته در ملت نهفته است») در اعلامیه‌های ایتالیایی (اصطلاح «جمع افراد») به کار می‌رفت. شاید از این جهت که اصطلاح «ملت» همبستگی تمامی افراد ایتالیایی را به اذهان می‌آورد که نه تنها حمله‌ای به فرانسویان فرض می‌شد بلکه حمله‌ای بود به بسیاری از منافع محلی ریشه‌دار ایتالیاییها. ایتالیاییها دقت کامل به کار می‌بردند که حقوق بشر را شامل افراد «عضو جامعه» بسازند برای آنکه بگویند «طبیعت» انسانی در این حقوق دخالتی ندارد. یکی دیگر از موارد فرق میان اعلامیه‌های حقوق در ایتالیا و اعلامیه حقوق فرانسویان این بود که در اعلامیه حقوق سیسپادان و اعلامیه‌های بعدی حقوق در ایتالیا از دادن این تأمین که مالیاتها با تصویب و رضایت مردم برقرار خواهد شد خودداری می‌شد، و در اعلامیه‌ها درباره مالیاتها فقط گفته می‌شد که باید معقول و منصفانه و در حدود لزوم و ضرورت باشد. مساوات را به طوری تعریف می‌کردند که امتیازات مادرزادی و موروثی را شامل نشود. هیچ‌یک از افراد کشور از بابت عقاید مذهبی خود دچار مزاحمتی نباید بشود، اما از میان مذاهب غیر کاتولیکی فقط یهودیان اجازه دارند که علائم مذهبی خود را علناً داشته باشند. قانون اساسی سیسپادان برای اینکه جنبه طرفداری کامل خود را از «طبقه متوسط» نشان دهد تنها به تضمین مالکیت خصوصی افراد اکتفا نکرد، بلکه «حمایت مخصوص خود را به صاحبان کارخانه‌ها، بازرگانان، صنعتکاران، و نویسندگان کلیه مللی که ممکن است بخواهند نزد ما آیند و میان ما رحل اقامت بیفکنند» عرضه داشت.

در قانون اساسی قوه مجریه مرکب از يك هیئت سه نفری، و قوه مقننه مرکب از دو مجلس انتخابی با دستگاه قضایی و سازمانهای قضایی و اداری و مالی و نظامی و انتخاباتی پیشبینی شده بود. قانون مذکور به رأی عمومی گذاشته شد، و با اکثریت ۷۶،۳۸۲ رأی در مقابل ۱۴،۲۵۹ رأی به تصویب ملی رسید. اینکه عده آراء مخالف بالنسبه زیاد می باشد نشانه این امر است که هر چند فرانسویان به مردم تأکید می کردند که قانون اساسی را بپذیرند و به آن رأی موافق بدهند، در کشوری ناراضی و وحشت زده برای تصویب آن جبر و زور به کار نبردند. قانون اساسی در آوریل ۱۷۹۷ به موقع اجرا گذاشته شد و دستگاههای نوین حکومتی شروع به استقرار خود کردند.

چند جمهوری به این درجه اهمیت سراغ داریم که مانند جمهوری سیسپادان عمرشان بس کوتاه بوده است. جمهوری سیسپادان فقط سه ماه در زیر حکومت قانون اساسی خود دوام آورد. در بهار سال ۱۷۹۷ مسئله عمده جنگ و امور نظامی حل و فصل شد. بوناپارت که اتریشیها را به کارینتیا^۱ و ستیریا^۲ رانده بود مایه ترس و وحشت عمومی در خود شهر وین شد به طوری که بانک وین درهای خود را بست و انبوه مردم در اطراف خانه توگوت صدر اعظم به تظاهرات پرداختند. توگوت و بوناپارت ترك مخاصمه کردند، و يك مصالحه نامه مقدماتی در ۱۸ آوریل ۱۷۹۷ در شهر لثوبن^۳ امضا شد.

بوناپارت اینك آزادی یافت تا درباره آنچه که نسبت به خمیرمایه انقلاب در شمال ایتالیا باید بکند تصمیم بگیرد. تصمیم وی مساعد به حال وطنخواهان لومباردی و سیسپادان، و نامساعد به حال وطنخواهان ونسی و پیمون بود. با موقوف شدن جنگ و مخاصمات، بوناپارت دیگر از جهت کشور ساردنی در پشت سر خود بیمی نداشت، و یا اینکه احتیاجی نبود کنکاشهای انقلابی مخالف آن کشور را نادیده بگیرد، و به این وسیله کشور ساردنی را تحت نظر داشته باشد؛ وی کلیه بهانه هایی را که در پشتیبانی از جمهوریخواهان پیمون وجود داشت از میان برد. نسبت به اتریش وی نمی خواست جنگ را تا فتح نهایی دنبال کند؛ و یا، آن طور که دموکراتهای فرانسه و ایتالیا طالب بودند، از اتریش تقاضای تسلیم بلا شرط نماید؛ بلکه می خواست با اتریش وارد مذاکره شود؛ و مصالحه نامه ای تنظیم نماید که ضمن آن با داد و ستدهای سیاسی وضع طرفین حالت موازنه را پیدا کند به این معنی که اتریشیها را متقاعد سازد که از دست رفتن مستملکات سابق خود را در میلان بپذیرند و در مقابل و نیز را به دست آورند. با آنکه هیئت مدیره در ۱۷۹۶ خواهان آن بود که هلند سابق اتریش را بگیرد و رودخانه راین را مرز شرقی فرانسه قرار دهد، و در مقابل

میلان را به اختیار اتریشها بگذارد، بوناپارت در ۱۷۹۷ علاوه بر دوناویچ مذکور میلان را هم می‌خواست به این شرط که ونیز را به جای میلان به اتریشها واگذارد. جمهوری سیزالپین در ژوئن ۱۷۹۷ رسماً به پایتختی میلان اعلام گردید. جمهوری سیسپادان منحل شد، و سرزمینهای تابع آن جزء جمهوری سیزالپین گردید. ولی خارج ساختن ونیز از حوزه سرزمینهای آزادشده در حکم چشم‌روشنی بود که برای تولد جمهوری سیزالپین به اتریش پرداخته شد.

انقلاب ونیز و عهدنامه کامپو فورمیو^۱

جمهوری ونیز که در قرن پنجم بنیاد نهاده شده بود در غزلی از وردزورث^۲، به مناسبت انقراض این جمهوری، «ارشد فرزندان آزادی» خوانده شد. با وجود این بر جمهوری ونیز، بخصوص در قرن هجدهم، جماعتی از ممتازین حکم می‌راندند. اینان حکومت را در دست خود انحصاری کرده؛ به یکدیگر چسبیده و مرتبط بودند؛ به صرف قاعده توارث باهم متصل بودند؛ با یکدیگر سروسر داشتند؛ و به اندازه‌ای از حیث عده نفرات انگشت‌شمار بودند که دیزرائلی^۳ هنگامی که در دهه ۱۸۴۰ وارد امور سیاسی انگلیس گردید، برای نشان دادن درجه‌اعلای اشرافیت محافظه کار انگلستان اصطلاح «حکومت هیئت متنفذان ونیزی» را به کار برد.

خانواده‌های قدیمی که ثروتشان را در قرون اولیه جمهوری از راه تجارت به دست آورده بودند در قرن هجدهم معمولاً با درآمدهای املاکی که در سرزمین اصلی ونیز داشتند زندگانی می‌کردند. فعالترین افراد در رشته تجارت از نوع «نورسیدگان» بودند، لکن باید این اصطلاح را در معنی نسبی آن سنجید. در یک جمهوری ممتازین شهری که لودوویکو مانین^۴، آخرین فرمانروای آن را به آن علت که نام خانواده‌اش در سال ۱۶۶۹ در کتاب زرین شهر ثبت شده تازه وارد می‌شمردند طبعاً نورسیدگان باید سابقه اقامت طولانی‌تری می‌داشتند. «نورسیدگان» و «خارجیان» در رشته‌های صنعت و تجارت، مشاغل آزاد، و طبقات تحصیل کرده که در ونیز و دیگر شهرهای ایتالیا «دموکرات» خوانده می‌شدند (یعنی ضد اشرافیت) مطلقاً از نوع افراد مهاجر و تازه‌واردان به معنی حقیقی کلمه نبودند. در حوزه شهری خود ونیز از این گونه آزادیخواهان بسیار دیده می‌شد. از آنجا که جمهوری ونیز در ناحیه قدیمی دولت‌شهر اصلی تشکیل یافته بود و شهرهای واقع در حوزه ایالتی ونیز

در کارهای آن اثر ودخالتی نداشتند، این گونه شهرها نسبت به شهر اصلی ونیز و یا «ملکه دریای آدریاتیک» چندان اطاعتی نمی کردند. در این شهرها هم «دموکراتها» وجود داشتند که عده ای از آنان ممتازین شهرخویش و یا از افراد طبقه متوسط و یا از روحانیون و یا از یهودیان بودند. طبقات پایین از قبیل خدمتکاران، وآب آوران، قایقرانان، و توده اهالی روستاها در امور عمومی یا محافظه کار بودند و یا بی علاقه و بی تفاوت.

زمانداران ونیز به حکم ناچاری در جنگی که در ۱۷۹۲ آغاز شد سعی کردند بیطرف بمانند. برای آنان مشکل بود که طرفین جنگ را وادار کنند بیطرفی آنان را رعایت کنند زیرا نیروی مسلحی جزعه کمی مزدور از اهالی دالماسی نداشتند و تازه به آنان هم نمی توانستند اعتمادی داشته باشند. هراقدامی که به عمل می آوردند حمله ای به یکی از دوطرف محاربه شمرده می شد چنانکه وقتی اجازه دادند «لوئی هجدهم» در ورونا اقامت کند همین حال پیش آمد. حمله فرانسویان به دره رودخانه پو در ۱۷۹۶ وضع بیطرفی ونیز را متزلزلتر ساخت زیرا اتریشیها بدون ورود به سرزمین جمهوری ونیز هیچ حرکت نظامی نمی توانستند بکنند؛ و فرانسویان هم بدون عبور از آن سرزمین نمی توانستند اتریشیها را تعاقب کنند برای اینکه سرزمین جمهوری ونیز تا حدود ۳۲ کیلومتری میلان می رسید. به علاوه اتریشیها قبلاً، یعنی پیش از حمله فرانسویان، با روسها موافقت نامه ای امضا کرده بودند که به موجب آن دولت اتریش می بایست آرامترین جمهوری را به امپراطوری هابسبورگ ملحق سازد.

همینکه فرانسویان به خاک جمهوری ونیز نزدیک شدند انقلابات برضد جمهوری ونیز در شهرهای برشا^۱ و برگامو^۲ متفجر شد و در این دوشهر حکومت های موقتی تشکیل یافت. پس از شورش که در ورونا برضد فرانسویان روی داد، و بعد از حادثه نامطبوعی که در خود شهر ونیز روی نمود به این معنی که پدیدار شدن يك کشتی جنگی فرانسوی در این بندر رسماً بیطرف با تظاهرات خصمانه ای مواجه گردید بوناپارت فرمان اشغال کلیه شهرهای ایالت ونیز را صادر کرد و اتمام حجتی برای دولت ونیز فرستاد و در آن خواست که جمهوری شهر ونیز بیدرنگ «به حالت دموکراسی» دربیاید. مقصود از این عبارت، به طوری که اصیلترین دموکراتها معنی کردند، این بود که گروه محدود حاکمه جمهوری و طبقه ممتاز آن از اداره امور عمومی کنار بروند.

حتی در میان طبقه نجبای ونیز، که مقصود همان ممتازین شهری ونیز می باشند، عده بسیاری وجود داشتند که به این عقیده رسیده بودند که جمهوری ارجمند آنان با مشکل

و وضعی که دارد آینده‌ای نخواهد داشت و در نتیجه یا لاقیدی آنان را در خود فرو گرفته بود؛ یا در انتظار آن بودند که بیگانگان دربارهٔ مقدرات آنان تصمیمی بگیرند؛ و یا، در پاره‌ای موارد، بر اثر تحولاتی که در منطقهٔ رودخانهٔ پو روی داد برانگیخته شده بودند چنانکه در خانهٔ دوتن از نجبای و نیز که بتازگی از سفر میلان بازگشته بودند «مقدار زیادی از نشانهای فرانسوی که روی کلاه نصب می‌شد» کشف گردید. و نیزها تشکیل جمهوری سیسپادان را باعلاقه‌مندی می‌نگریستند. پس از شورشهای دوشهر برشا و برگامو، که خود را «جمهوری» مستقل از و نیز اعلام کردند، و هنگامی که وطنخواهان و نیزی از روی واقع اتحاد با جمهوری هنوز تشکیل نیافتهٔ سیزالپین را مرجع می‌شمردند، یکی از نجبای و نیزی در سنای و نیز سخن از «دموکراسی کردن داوطلبانه» و نیز به‌میان آورد. وی اعلام کرد که و نیز باید، در دست آخر، به‌توابع سرزمین اصلی خود برپایهٔ مساوی ملحق گردد و دیگر امکان ندارد «اشرافیت خالص ولی بی‌اعتبار را در برابر حکومتهای نوین آزادیخواه ایتالیا همچنان محفوظ نگاه داشت». مقصودش حکومتهایی بود که در لومباردی و امیلیا تشکیل یافته بودند. ولی مجلس سنا حتی از پذیرفتن طبقهٔ نجبای سرزمین اصلی در ادارهٔ امور حکومتی امتناع ورزید. خود فرمانروای و نیز هم معتقد بود که اصلاحاتی در طرز حکومت ضروری می‌باشد ولی از پیش نمی‌رود؛ چنانکه بعدها در دفتر خاطرات خود تذکر داد که جمهوری قدیمی و نیز نه می‌تواند تحمل دردهای خود را بکند و نه می‌تواند درمان آنها را بپذیرد.

پس از اتمام حجت بوناپارت در مهٔ ۱۷۹۷ یک حکومت موقتی شهری به‌جای حکومت قدیمی در و نیز روی کار آمد. اما این حکومت هیچ‌گاه قادر نبود در سرتاسر سرزمین جمهوری کهن، قدرتی به‌کار برد زیرا اتریشیها ایستریا^۱ و دالماسی را اشغال کرده بودند و در شهرهای و نیز هم وطنخواهان، در سایهٔ اشغال فرانسویان، امید داشتند به‌جمهوری سیزالپین ملحق شوند. در هر حال، از شروع مذاکرات مقدماتی صلح در لئوبن در ماه آوریل تا مذاکرات نهایی صلح در ماه اکتبر، معلوم نبود اوضاع آینده در واقع چه پیش خواهد آورد. آزادیخواهان و نیزی کمتر از آزادیخواهان برگامو و پادوا^۲ می‌توانستند شهر میلان را به‌پایتختی قبول کنند، و بلکه بیشتر تمایل به‌این امر داشتند که دربارهٔ تشکیل یک جمهوری متحد ایتالیا در سطحی عالی بیندیشند، ولی در راه حصول به‌این مقصود از حدود تظاهرات و تشریفات و جشنواره‌های سیاسی و بحث و نطق و خطابه و پاره‌ای اقدامات عملی در طریق اصلاحات قدم فراتر نمی‌نهادند. این گونه اقدامات راه و روش عادی انقلاب

بود که احتیاجی به ذکر تفصیلات آن، جز در مورد ونیز، نیست زیرا مسئله ونیز موردی کاملاً مخصوص بود.

در میان نقاطی که بدین سان مستقیماً تحت تأثیر انقلاب واقع شد، پس از آمستردام یکی هم ونیز بود که در آن بیش از نقاط دیگر افراد یهودی وجود داشت. با آنکه یهودیان از زمانهای سابق در ونیز بخوبی پذیرفته شده بودند، در دوره اخیر وضع و حال چندان رضایتبخش و خوشی نداشتند، و از نظر اجتماعی در محرومیت‌های گوناگون به‌سرمی‌بردند، و از آن جمله یکی این بود که باید در گتو^۱ (محلّه مخصوص) اقامت داشته باشند. از این رو یهودیان در انقلاب ونیز اثرات مثبت بیشتری داشتند تا در انقلاب آمستردام. بسیاری از یهودیان در پشتیبانی از حکومت موقتی ونیز به بازرگانان و صاحبان مشاغل آزاد و ممتازین ترقیخواه می‌پیوستند به‌طوری که سه نفر از یهودیان عضو حکومت موقتی شدند، و همچنین یهودیان به عضویت نیروی نوین مسلح که گارد ملی خوانده می‌شد درآمدند. در ماه ژوئیه مراسم بزرگی برای یادبود انقلاب در ونیز برپا شد که در آن مردم از هر دسته و طبقه به محلّه یهودیان رهسپار شدند و در آنجا سربازان فرانسوی و کشیشان کاتولیک و یهودیان یکدیگر را برادروار در آغوش گرفتند؛ درخت آزادی در آنجا نشانده شد؛ و یهودیان و مسیحیان بالاتفاق دروازه‌های محلّه یهودیان را ازجا کردند و لولاهای آن را خرد کردند. نظیر همین صحنه‌ها در شهر پادوا نیز به‌وجود آمد. در شهر سپالاتو^۲ (در محل بریدگی جدید در ساحل دالماسی) محلّه یهودیان به‌طوری طرف حمله جمعیتی خشمگین قرار گرفت که این بیم را به‌وجود آورد که جمهوری ونیز دیگر نمی‌خواهد کشوری مسیحی مذهب باشد. یهودیان مساوات حقوقی را که برای آنان اعلام شده بود بعداً، هنگامی که ونیز قسمت عمده سرزمینهای تابع آن در پایان همین سال به اتریشها واگذار شد، از دست دادند. در عین حال احوال سرنوشت ایتالیا در فرانسه تعیین شد. عکس این قضیه نیز صادق است به این معنی که سرنوشت جمهوری فرانسه هم در ایتالیا معلوم گردید. توضیح آنکه انتخابات مارس ۱۷۹۷ فرانسه، به‌طوری که قبلاً بیان شد، اکثریتی از اعتدالیون و سلطنت طلبان را روانه مجالس قانونگذاری ساخت؛ و این اکثریت هواخواه پایان بخشیدن به جنگ، با شرایطی که قابل قبول دو دولت اتریش و انگلیس باشد، می‌بود. اگر اکثریت مذکور زمام امور را به دست می‌گرفت این خود پایانی هم برای جمهوریهای ایتالیا و هم برای جمهوری فرانسه بود. سه تن از اعضای هیئت مدیره در پاریس (روبل، لارویر، و باراس) برای رهایی از این سرنوشت از فرمانده کل پیروزمند ارتش فرانسه در ایتالیا

استمداد کردند. بوناپارت، افسران و سربازانش، آن دسته از افراد کشوری فرانسه که از اشغال ایتالیا بهره‌مند می‌گشتند، انقلابیون ایتالیایی و دموکراتها (به اتفاق اهالی باتاوکه از نتایج مذاکرات صلحی که میان فرانسه و انگلستان جریان داشت می‌ترسیدند) تمامی این گروهها به حفظ حکومتی در فرانسه تعلق خاطر داشتند که در جمهوریخواهی استوار و ثابت قدم باشد. بوناپارت یکی از سرداران خود را، به نام اوژروا، به پاریس فرستاد و او ایستادگی لازم را کرد تا سه نفر اعضای هیئت مدیره توانستند دو نفر همکاران خود را از هیئت مدیره خارج کنند و مجلسین را هم از عناصر مخالف جمهوری تصفیه نمایند.

بنابراین کودتای فروکتیدور (۴ سپتامبر ۱۷۹۷)، با استفاده از نیرویی که در ایتالیا فراهم شده بود، مایه تقویت جمهوری در فرانسه شد، و چون این امر حکومتی را در فرانسه پدید آورد که بیش از پیش به بسط انقلاب علاقه داشت راه را برای گسترش جمهوری در ایتالیا گشود. چند ماه پس از آن بود که حکومت‌های جمهوری در رم و سویس تشکیل یافتند، و رژیم جمهوری باتاو هم بیشتر به دموکراسی گرایید. هیئت مدیره‌ای که به دنبال کودتای فروکتیدور روی کار آمد نه تنها مذاکرات با انگلیس را قطع کرد بلکه برای صلح و سازش با اتریش اشتیاقی نداشت. از این رو هیئت مدیره برای مدتی آماده قبول اندیشه برقراری یک حکومت دموکراتیک در ونیز بود. آزادیخواهان فرانسوی که نیرویی تازه گرفته بودند، پس به اصطلاح آن روز «ژاکوبنهای جدید»، نیز نسبت به انقلابیون ونیز علاقه می‌ورزیدند. با وجود اینها بوناپارت در این ایام مایل به بستن قراردادی فوری و احیاناً تأسف انگیز با اتریشها بود. وی پس از این قرارداد می‌توانست با عنوان جالب آزاد کننده ایتالیا از این کشور عزیمت کند و به فرانسه باز گردد، و در فرانسه هم مردم با شور و شوق وی را بانی صلح بشناسند یعنی او را قهرمانی نظامی بدانند که سرانجام، پس از پنج سال جنگ، «به قاره اروپا» صلح بخشیده است.

نتیجه این محاسبه‌های سیاسی عهدنامه کامپو فورميو در اکتبر ۱۷۹۷ گردید. به موجب این قرارداد شهر ونیز به اتریش واگذار شد و سرزمینهای تابع آن میان دولتهای مختلف تقسیم شد. فرانسه جزایر یونایی^۱، واقع در سواحل یونان، را که تعلق به جمهوری ونیز داشت و نسیم انقلاب به آنجا وزیده بود، به خود ملحق ساخت. ایالات دالماسی، ایستریا، و قسمت عمده ایالت ونسی به دست اتریش افتاد. قسمت عمده‌ای از سرزمین اصلی ونیز به جمهوری سیزالپین ضمیمه گردید.

این قرار و مدارها حیرتی عمومی پدید آورد. در جناح چپ، گروههای سیاسی هم در

ایتالیا و هم در فرانسه فریاد اعتراض برضد قربانی کردن آزادیخواهان ونیزی در راه حرص و آز دولت اتریش و جاهطلبی بوناپارت برخاست. آزادکننده ایتالیا در نظر جمهوریخواهان ایتالیا مردی مشکوک قلم رفت. بوناپارت در واقع با این قرارداد از سیاست خارجی خاص خود پیروی کرده بود. در نظر جناح راست و گروههای سیاسی تمامی اروپا، بوناپارت مردی ژاکوبینی مسلک به شمار رفت. جمهوری سیزالپین حکومتی با برجا به نظر رسید. چون مواد دیگر قرارداد کامپو فورمپو به فرانسه اجازه می داد رودخانه راین را به عنوان مرز فرانسه به دست بیاورد و تجدید تشکیلات آلمان نیز در کنگره ای که در راشتاد تشکیل می شد پیش-بینی شده بود، چنین معلوم بود که امپراطوری مقدس رم هم در شرف پاره ای تحولات می باشد.

جمهوری سیزالپین : انگاره کشوری نوظهور

جمهوری سیزالپین در دوست رودخانه پو گسترش یافت به طوری که وسعت سرزمینهای آن در دو طرف رودخانه تقریباً برابر بود. این کشور سه میلیون ونیم نفر جمعیت داشت که تقریباً دو برابر جمعیت جمهوری باتا و می شد. سرزمینهایی که به یکدیگر ضمیمه شد و بر روی هم قلمرو جمهوری آلپ گردید قبلاً به شش نوع حکومت مختلف تعلق داشت و آنها عبارت بودند از: دوکشینهای میلان، مانتوا، و مودنا، قسمت شمالی ایالات پایی، ناحیه غربی ایالت ونیز، ناحیه معروف به والتلینا، قسمت علیای دره رودخانه آدا^۱ بالای دریاچه کومو^۲، که از دیرزمانی به ناحیه دری بوند^۳ در سوئیس تعلق داشت، و در آنجا هم، مانند دیگر نقاط، در ۱۷۹۷ «انقلابی» روی نموده بود. این جمهوری نو بنیاد مردمانی را زیر پرچم خود گرد آورد که مطلقاً سابقه همکاری با هم را نداشتند، و از این رو این جمهوری هم مانند جمهوری سیسپادان آغاز تجربه ای بود برای یکی ساختن گروهها و سرزمینهای مختلف. باشگاه عمومی در میلان تبدیل به کانون بحث و نطقهای تندروترین و خیال پردازترین وطنخواهان سراسر ایتالیا شده بود. در این سالها در حدود پانصد یا ششصد نفر از مردم ایتالیای جنوبی از میلان دیدن می کردند. به علاوه انقلابیون ونیز که احساس می کردند به آنان خیانت شده است روی به میلان نهاده بودند. در کشور ساردنی اقدام انقلابیون برای ایجاد انقلاب در شهرهای آستی^۴ و نووارا^۵ و چند نقطه دیگر در ۱۷۹۷ شکست خورد،

1. Valtellina 2. Adda 3. Como 4. Dreibünde 5. Asti
6. Novara

فرانسویها از اقداماتی که روی می داد تجاهل می کردند، و حکومت ساردنی اقدامات انقلابی مذکور را به سختی فرونشاند، و انقلابیون این نواحی هم به میلان گریختند. جمهوری سیزالپین کانونی بود از اجتماع سیاسیون گوناگون جمهوریخواه، که عده ای از ترتیبات نوین رضایت داشتند؛ و عده ای دیگر اشتیاق داشتند که بیدرنک از ترتیبات مذکور قدم فراتر نهند؛ پاره ای خواهان همکاری سازنده و مثبت با فرانسویان بودند؛ و جمعی هم به فرانسویان بدگمان بودند و اعتدالیونی ایرادگیر و متکی به خویش به شمار می رفتند.

قانون اساسی جمهوری سیزالپین را که هیئت ایتالیایی تنظیم کرده بود بوناپارت به نام جمهوری فرانسه رسماً اعلام نمود. قانون اساسی مذکور به قانون اساسی ۱۷۹۵ فرانسه شباهت داشت، ولی قسمت عمده ای از قانون اساسی سیسپادان را که قانون اساسی سیزالپین جایگزین آن شد نیز دربرداشت. قانون اساسی سیسپادان را یک مجلس مؤسسان ایتالیایی که بالنسبه آزاد از تأثیر و فشار خارجی کار می کرد تدوین کرده بود و غالب تاریخ نویسان جدید ایتالیا با تاریخ نویسان سلف خود در قرن نوزدهم در این باره اختلاف نظر دارند. توضیح اینکه تاریخ نویسان قرن نوزدهم ایتالیا قانون اساسی مذکور را از نظر مشاجرات ملی مهم می یافتند، و حال آنکه تاریخ نویسان جدید ایتالیا معتقدند که قانون اساسی جمهوری سیزالپین «تحمیل شده» فرانسویان، به معنی حقیقی کلمه، نبود. به عقیده آنان اگر هم در این قانون اساسی تعمیلی به کار رفته بود از ناحیه تجددطلبان ایتالیایی بوده است که از نیروی اشغالی فرانسویان برای غلبه بر عقاید هموطنان محافظه کار خود استفاده کرده اند.

قانون اساسی مذکور با اعلامیه حقوق که معمولاً در صدر قوانین اساسی آن عصر جای داشت آغاز می شد، و سرزمینهای گوناگونی را روی هم ریخته و آن را به صورت یک عده «دهارتمان» (شهرستان) یکنواخت درآورد، و شماره این شهرستانها در ۱۷۹۷ به بیست تا رسید. از نظر تشکیلات سیاسی قوه مقننه مرکب از دو مجلس انتخابی به نام مجلس مهان و مجلس کهان و هیئت مدیره مجریه ای مرکب از پنج نفر را که مجلسین باید آنان را برگزینند مقرر داشت. دیگر مواد این قانون مربوط به حکومتهای محلی و قوه قضائیه و نیروهای مسلح و امور مالیه و تعلیمات عمومی بود. بوناپارت، برای ملایم ساختن دوره انتقال از حکومت موقتی به حکومت دایمی و انتقال از نظارت علنی فرانسویان بر امور به حکومتی که دست کم از نظر اصول مستقل شمرده شود، مطابق دستورهایی که از پاریس به او داده شده بود، نخستین اعضای هیئت مدیره جمهوری سیزالپین و همچنین نخستین اعضای دو مجلس را شخصاً تعیین کرد. ایتالیاییها که برای این مقامات انتخاب شدند هم از گروه اعتدالیون و هم از گروه دموکراتها بودند و دقت شده بود که از نواحی مختلفی که در این کشور نو بنیاد وجود داشت افرادی در مقامات مذکور دست اندر کار بشوند.

قانون اساسی مذکور، به طوری که خواهیم دید، سرگذشتی پراضطراب داشت، و غالب آنچه را که مقامات کشور نو بنیاد سیزالپین قصد کردند انجام بدهند در ۱۷۹۹ بر باد رفت. فقط در سالهای بعد از ۱۸۰۱ بود که افکار و مقاصد آنان آغاز عملی شدن کرد و نیز پس از دوره ارتجاع سال ۱۸۱۴ بود که قسمتی از آن مقاصد دچار شکست شد. بنابراین قوه قانونگذاری جمهوری سیزالپین را نمی توان دستگاهی مؤثر در امور شمرد بلکه مجالس قانونگذاری جمهوری مذکور انگاره یا طرحی برای این حکومت نخواستہ بود که نشان می داد انقلاب در ایتالیا در دوره آزادی سه ساله چگونه بوده است.

دوره دولت سیزالپین، چه پیش از اعلام قانون اساسی و چه پس از آن، عصر تحول سریع افکار عمومی و وجدان سیاسی شمرده می شد که ایتالیا از اختراع صنعت چاپ به این طرف نظیر آن را به خود ندیده بود. در این دوره، برخلاف رژیم سابق، آزادی مطبوعات دست کم اصل و قاعده ای به شمار می رفت و ممیزی مطبوعات امری موقت و استثنایی. اندیشه ها و افکاری که در دوره روشنفکری مردم به آن آشنا شده بودند در دوره دولت سیزالپین به دیده مسائلی عملی نگریسته می شد. در این جمهوری عده زیادی روزنامه های سیاسی وجود داشت که حتی در تمامی ایتالیا نظیر آنها کمتر دیده می شد. نامهای روزنامه های مذکور خود حاکی از محیط گرم سیاسی است که این روزنامه ها در آن نوشته می شدند مانند ترمومترو پولیتیکو^۱ (گرماسنج سیاسی)، جیورنال رپوبلیکانو دی پوبلیکا ایسترو تزیونه^۲ (روزنامه جمهوریخواه آموزش عمومی)، جنپو دموکراتیکو^۳، استنسور. سیزالپینا^۴، و رپوبلیکانو اوانجلیکو^۵ (جمهوریخواه کتاب مقدس) یا «انجیل جمهوریخواهی». ورنامه اخیر را پارما ژانسنیست پودجی^۶ که در میلان پناهنده بود می نوشت. همچنین آثار قلمی بسیاری به صورت رساله ها نشر می شد مانند رساله ای که با عنوان آشکار کننده رستاخیز دموکراسی مسم کشیده در ۱۷۹۶ انتشار یافت. پیشنهادهایی را که این رساله طرح کرد معتدل و مشخص بود از این قرار: مالیاتها باید بر عهده مالکان و سرمایه داران باشد؛ اقداماتی برای بهبودی وضع کشاورزی باید صورت گیرد؛ شرکتهای بازرگانی بین المللی باید تشویق شوند؛ و آزادی «سودمندی» به مطبوعات داده شود.

موضوع نجیبزادگی و تمامی عنوانها و درجات و نشانها و علائم آن با يك سلسله آداب و اعمال دیگر، که به احساسات انسانی و اصول روشنفکری برخورد کرده بود، لغو شد.

1. Termometeo 2. Giornale repubblicano di Pubblica Istruzione
3. Genio democratico 4. Estensore Ciselpina
5. Repubblicano Evangelico 6. Parma Jansenist Poggi

شکنجه دادن از دادگاهها رخت بربست. به کار بردن ساز و آوازه‌های زنانه‌ای که تمایلاتی ناموزون آن را خاص ایتالیا گردانده بود در تماشاخانه‌ها و کلیساها ممنوع گردید.

اقداماتی برای تشکیل ارتش صورت گرفت. ایتالیاییها قبلاً، موقعی که تحت سلطه اتریش بودند، مانند ایتالیاییهایی که در حوزه‌های حکومتی نمایندگان پاپ می‌زیستند از خدمت نظام معافیت داشتند، ولی یکی از اصول حکومت و نظام نوین این بود که آزاد مردان کشور مسئول دفاع کشور خویش شمرده می‌شوند. واحدهای نظامی که در ۱۷۹۶ تشکیل یافت در درجه اول مأمور مراقبت از روستاییان و ضد انقلابیون شدند، ولی در پایان سال ۱۷۹۷ تعداد ۱۵۰۰۰ نفر از سربازان متشکل جمهوری سیزالپین هم در رم و هم در ناپل مورد استفاده نظامی قرار گرفتند. سربازگیری در ۱۷۹۸، قبل از شروع مجدد جنگها، معمول شد، و با آنکه از جمعیت سه میلیون و پانصد هزار نفری کشور سیزالپین فقط ۹۰۰۰ نفر سرباز می‌خواستند همین امر در نواحی روستایی مایه تشنجاتی شد. عده‌ای از سربازان دولت سیزالپین شور و شوق نظامی داشتند، چنانکه در ۱۷۹۸ يك دسته از سواره نظام سیزالپین داوطلب شدند که در نقشه هجوم مشترك فرانسه و هلند به انگلستان شرکت جویند تا به قول خودشان به «دشمن نوع بشر» حمله ور شوند.

الغاء تشکیلات صنفی، بسیاری مالیاتهای کهنه غیر مستقیم، و باجها و عوارض ورودی داخلی از آن نظر بود که راه را برای روش نوین مالی و تهیه بودجه‌های برنامه‌ای و کاستن از مالیاتها و عوارض مزاحم و همچنین برای توسعه بخشیدن حوزه و میدان فعالیت‌های بازرگانی به جای واحدهای شهری و محلی قدیم بگشاید.

بازار معاملات غیر منقول هم با الغاء حق ارشدیت خانوادگی و ممنوع ساختن حبس املاك و همچنین ضبط و فروش املاك موقوفه مذهبی از حال رکود به درآمد و رونقی بسزا یافت. اهالی این نواحی بار اشرافیت ملکی را به صورت سازمانی اجتماعی به دوش می‌کشیدند، ولی بسیاری از افراد خود طبقه نجبا و همچنین افراد طبقه متوسط در نهضت انقلابی ایتالیا مایل به پایان دادن به این وضع بودند. الغاء حق ارشدیت خانوادگی باعث شد که پسران کوچکتر خانواده‌های ملاکین نیز از املاك سهم الارثی ببرند، و این مالکین انفرادی می‌توانستند به میل خویش املاكشان را بفروشند یا گرو بگذارند. املاك پر درآمد کلیسا، همان طور که در فرانسه به ضبط دولت درآمده بود، در جمهوری سیزالپین هم مصادره شد. تا کنون مطالعات کاملی صورت گرفته است تا معلوم شود ثمرات عملی این اقدام چه بوده است، ولی در هر حال نتایج ضبط و فروش املاك موقوفه مذهبی تنها پس از سال ۱۸۰۱ محسوس گردید، چه در این سال بود که حکومت نوین سیزالپین استقرار کافی یافت، و خریداران املاکی که از موقوفات کلیسا ضبط شده بود می‌توانستند خطر

معامله را قبول نمایند. معلوم شده است که تناسب املاک مؤسسات مذهبی نسبت به املاک خصوصی در مناطق مجاور بولونی از ۹ درصد که در سال ۱۷۹۶ بود به ۲۴ درصد در سال ۱۸۰۴ تنزل کرد؛ و سهم املاک نجبا در ۱۸۳۵ از ۷۸ درصد کل املاک به ۵۱ درصد کاهش یافت. افزایش مالکیت املاک که از تنزل نسبت‌های مذکور نتیجه می‌شد به همان نسبت تقریباً نصیب اوساط الناس شهرنشین می‌شد، و بعضی از آنان املاک را بهتر از مالکان پیشین به کار می‌انداختند و بهره‌برداری بیشتر از آنها می‌شد.

در ایتالیا مذهب کاتولیک یگانه مذهبی بود که همه جا وجود داشت، و مشاجرات مؤسسات روحانی بیشتر در داخل سازمان این مذهب صورت می‌گرفت تا برضد آن. اصلاح‌طلبان مذهبی، با آنکه در دربار پاپ پی‌ششم نفوذی نداشتند، در سراسر شبه جزیره ایتالیا زیاد بودند. بعضی از آنان مانند سچیپیونسه دی‌ریتیچی^۱ از سالها پیش از ۱۷۹۶ اختیار دولتها را در مؤسسات سازمانهای مذهبی و اصلاح روحانیت تأکید کرده بود. بقیه آنان (که عموماً ژانسنیست خوانده می‌شدند) سادگی دوران صدر مسیحیت را تبلیغ می‌کردند. از این گروه یکی جوزپه پودجی^۲ بود که چند روزنامه مختلف را در میلان نشر می‌داد. در عقاید پودجی ژانسنیستها و ژاکوبنها کاملاً با هم مخلوط می‌گشتند یعنی به یک چشم نگریده می‌شدند. وی تأکید می‌کرد که آیین مسیحیت واقعی و اصول نوین آزادی و برادری و مساوات حقوقی یکی هستند. نظرش این بود که مذهب نباید سلطه‌ای بر دولت داشته باشد، و دولت هم بر مذهب دستی نداشته باشد؛ و حتی لازم نیست مذهبی رسمی و کشوری، به‌ترتیبی که روسو و روبسپیر می‌اندیشیدند، وجود داشته باشد. فقط کافی است دولت و مذهب از یکدیگر جدا باشند؛ پیروان هر دین و آیین و افراد بیدین بتوانند، بدون مانع مذهبی، وارد تشکیلات دولتی بشوند؛ و مسیحیت فقط از راه تقویت وجدان اخلاقی افراد در تشکیلات حکومتی تأثیر نماید. چنانکه در روزنامه انجیل جمهوریخواهی نوشت «در يك جمهوری نيك‌ترتيب‌يافته، روحانيون، به‌مثابه ديگر افراد کشور و برابر با آنان به‌شمار می‌روند که از کلیه اختیارات ناشی از عوامل خارج از وجود خویش و سلطه‌های جسمانی محروم می‌باشند؛ و اختیارات آنان محدود به اداره خالص اعمال مراسم مذهبی و تعلیم انجیل است... و از این پس مزاحم دولت نخواهند بود بلکه در ایجاد حکومتی جمهوری مانند جمهوری ما به‌سهم خود اقدام خواهند کرد و به‌مثابه موضوعی وجدانی به آن محبت می‌ورزند و آن را تقویت می‌کنند».

تصمیمهایی را که دستگاه قانونگذاری سیزالپین درباره مسائل مذهبی گرفت به این معنی

نبود که در اساس ضد کاتولیکی باشد، بلکه آن تصمیمها تا اندازه‌ای از عقاید ژانسیستهای فرانسه و اصول عقاید گالیکانیسم الهام گرفته بود، و حتی قدری هم رایحهٔ مذهب پروتستانی از آن به مشام می‌رسید. موضوع درآمدن املاک موقوفهٔ مذهبی به صورت املاک خصوصی قبلاً بیان شد. پرداخت دستمزد به روحانیون برای انجام مراسم مذهبی الفا گردید. صومعه‌خانه‌ها و نذرهای مذهبی ممنوع شد. ازدواج عرفی با اجازهٔ طلاق تحت پاره‌ای شرایط پیشبینی گردید. نمایشهای آیین کاتولیکی در خارج از کلیساها سخت محدود شد. مقرر گردید تصاویر حضرت مریم و قدیسین مسیحی از خیابانها برداشته شود؛ و خیابانهای که به نام قدیسه‌های مسیحی نامگذاری شده بود می‌باید به نام جمهوریخواهان شایسته موسوم شوند. کشیشان مجاز نبودند در خانه‌های اشخاص دعای برکت بخوانند؛ و هیچ يك از ناقوسهای کلیساها نباید در مدت شب به صدا درآید. هیچ سند و مدرک مذهبی که از مراکز خارج از کشور سیزالپین ناشی شده بود در آن کشور منط اعتبار نبود. اسقفهای این کشور را می‌بایست دولت معلوم سازد؛ و کشیشهای محلی را افراد محل خودانتخاب نمایند. جمهوری سیزالپین (برخلاف جمهوری باتا و که قبل از آن تشکیل شده بود و جمهوری هلوتی که بعد تشکیل یافت) حتی تقویم سال و ماه جمهوری فرانسه را هم پذیرفت، منتهی بدون توجه به جنبهٔ اساسی ضد مسیحیت آن که این تقویم در اصل و منشأ خود در ۱۷۹۳ داشت. نامهای ایتالیایی برای اسم ماهها ساخته شد، و قسمت عمدهٔ این مقررات و قوانین مربوط به مسائل مذهبی معروف به قانون ۱۳ وندمیال^۱ سال ششم می‌باشد (برابر ۱۳ واندمیر^۲ فرانسوی یا ۴ اکتبر ۱۷۹۷).

بدیهی است بسیاری از ایتالیاییها از این قوانین وحشت زده گشتند. به طوری که کارلو موراندی^۳ متذکر شده است حقیقت این بود که جمهوریخواهی و مسیحیت در ایتالیا بیش از هر جای دیگر وابسته به یکدیگر بودند، معذک بسیاری از مردم ساده دل بخصوص در نواحی روستایی تصور می‌کردند «آزادی» نوعی از الحاد و کفر می‌باشد و از اینرو باید منفور تلقی شود. در جمهوری سیزالپین هیجانهای روی می‌داد، ولی این هیجانها بیشتر در عالم حرف بود تا عمل و اقدام، برای اینکه در کشور سیزالپین خشونت عمومی کمتر از فرانسه یا جمهوری رم سال ۱۷۹۸ بود. معذک گاهی سخنرانان باشگاه میلان جانب افراط را پیش می‌گرفتند و هیجانی شدید از خود ظاهر می‌ساختند، چنانکه در آنجا زنی در صحنهٔ يك سخنرانی پرحرارتی گفت حاضر است تسلیم هر مردی بشود که سرپاپ رادر سبیدی برای او بیاورد. اعتدالیون و محافظه کاران این گونه حوادث را مدرک قرارداده‌اند

1. Vendemmiale

2. Vendémiaire

3. Carlo Morandi

4. Cardinal Barnaba Chiaramonti

برای اینکه دموکراسی افراطی را متهم به لامذهبی سازند.

در این محیط پرفشار ویا در این غوغای ژانسنیستها و ژاکوبنها شخصیتی روحانی که بعدها، در ۱۸۰۰، عنوان پاپ پی‌هفتم را یافت اقدام کرد تا از انقلاب اروپا مستقیماً و شخصاً آگاهی حاصل نماید. هنگامی که سپاهیان فرانسوی در ژوئن ۱۷۹۶ وارد بولونی شدند کاردینال بارنابا چیارامونتی اسقف شهرایمولا که فقط ۳۲ کیلومتر تا بولونی فاصله داشت بود. پذیرایی که وی از افسران فرانسوی کرد چنان مؤدبانه، و کوششهای وی در مقابل درخواستهای آنان چنان مسالمت جویانه بود که در همین اوقات بعضی اشخاص وی را «ژاکوبنی» به‌شمار آوردند. يك سال بعد اسقف ایمولا، با برچیده شدن جمهوری سیزپادان، ملاحظه کرد که حوزه حکومت روحانی او یعنی شهر ایمولا جزء قلمرو جمهوری سیزالپین شده است. وی قانون اساسی این جمهوری نوپیا را با اصل الغای طبقه نجبا و مزایای آن، که در قانون اساسی ملحوظ بود، پذیرفت هرچند که او هم، مانند تمامی کاردینالها (به‌استثنای موری^۱)، خود از نجیب‌زادگان بود. وی هیچ‌گاه به‌حق دولت در تعیین روحانیون یا رد ارتباط پاپ با کشور تن در نداد، و فقط قبول کرد که از عنوان روحانی مطران صرف نظر کند و او را «هموطن کاردینال» خطاب کنند. کلمات آزادی و مساوات را در سرلوحه نامه‌های رسمی خود جای داد، و در میان این دو کلمه، آنجا که مقامات دولتی جمله «به‌نام جمهوری سیزالپین» را گذاشته بودند عبارت «صلح عیسی مسیح سرورما» را قرارداد. به‌علاوه او در اسناد استغفی خود که می‌نوشت تقویم سال و ماه مسیحی را کنار گذاشت و به‌جای آن تقویم سال و ماه جمهوری را به کار می‌برد. به‌همین مناسبت هم کاتولیکهای اخیر و زودرنج امریکایی این اقدام وی را به‌دیده کفر نسبت به تجسم الهی حضرت مسیح نگریسته‌اند. چندی بعد، در سال ۱۷۹۷، حکومت سیزالپین از چیارامونتی خواست، یا بهتر بگوییم تقاضا کرد، که يك اعلامیه عمومی صادر کند مبنی بر اینکه «روح انجیل برپایه شعارهای آزادی و مساوات و برادری استوار است، و انجیل به‌هیچ روی با دموکراسی مخالفتی ندارد».

کاردینال این تقاضا را پذیرفت، و به‌شیوه خاص خود آن را عملی ساخت؛ به‌این معنی که در خطابه‌ای که در شب عید میلاد مسیح در ایمولا ایراد کرد مطالب مذکور را بیان داشت. نطق وی در واقع يك موعظه مذهبی بود نه يك سخنرانی سیاسی. وی در این خطابه، با استشهاد به بیاناتی از حضرت مسیح و نقل گفته‌های بولس‌حواری^۲ و قدیس آوگوستینوس^۳ در باب الهیات، و نسبت به اتکاء مطلق به تقوای فردی و خطراتی که غرور

انسانی و استنباطهای شخصی در بردارد هشدار داد. حاصل مقصودش این بود که تأکید کند که دموکراسی کاملاً جنبهٔ مسیحیت دارد، ولی نیازمند به اصول دینانی می باشد، زیرا طرز حکومت عامه بیش از طرزهای دیگر حکومت وابستگی به صفت از خود گذشته گی دارد، و که تنها يك دیانت حقه می تواند این درجه از خود گذشته گی را در افراد رسوخ بدهد. اسقف ایمولا اصول آزادی و مساوات را، با تعریفی که از آن به شیوهٔ خاص خود کرد، پذیرفت. سرانجام چنین نتیجه گرفت: «برادران عزیز، طرز حکومت دموکراتیک که میان ما مقبول واقع گردیده مخالف با کلمات قصار مذهبی که من در محضر شما عنوان کردم نمی باشد؛ و نیز مغایر با انجیل مقدس نیست... مساوات مدنی، که ناشی از قانون طبیعی باشد، و ملاحظات اخلاقی آن را پاک و صافی گردانیده باشد، در دستگاه سیاسی کشور وقتی هماهنگی پدید می آورد که هر کس در راه مصلحت همگان، با تمام قوای اخلاقی و بدنی خود، همکاری کند، و در مقابل حمایت جامعه را نسبت به خود و تمامی مزایایی را که حق دارد متوقع آن باشد بگیرد... مسیحیانی پاکنهاد باشید در این صورت آزادیخواهانی تمام عیار خواهید بود».

این خطابهٔ شب میلاد مسیح سال ۱۷۹۷ سرگذشتی جالب توجه و پراهمیت پیدا کرد. در گوشه و کنار شایع بود که بوناپارت این خطابه را تصدیق کرده، و دربارهٔ آن گفته است کاردینال هموطن «مانند فردی ژاکوبین موعظه کرده است». کمی بعد موضوع ایراد خطابه باز به خاطرها آمد. توضیح اینکه در زمستان سال ۱۷۹۹، هنگامی که انتخاب پاپ جدید به علت اختلاف شدید آراء سه ماه بود فلج و معطل مانده بود، و پس از آنکه سرانجام چیارامونتی به این مقام انتخاب شد، در انجمن محرمانهٔ مطرانه‌های ونیز معلوم شد که کاردینال چیارامونتی برای سازش دادن مذهب و انقلاب یا دادن جنبهٔ مسیحیت به انقلاب اصرار ورزیده است. چیزی از این قضیه نگذشت که نسخه‌های چاپی خطابه معروف وی نایاب شد. بوناپارت، پس از آنکه به نام ناپلئون امپراتور به ایتالیا بازگشت، نمی خواست با پاپ «ژاکوبینی مسلک» وارد گفتگو بشود. باز هم، کمی پس از سال ۱۸۱۴ که نظریهٔ اتصال تخت سلطنت و محراب دوباره روی صحنه سیاست آمده بود، یا پس از سال ۱۸۴۸، در دورهٔ مشاجره میان پاپ پی نهم و تمدن آزادیخواهانه، هواخواهان دو گروه مخالف یعنی هم کاتولیکها و هم ضد کاتولیکها می خواستند بدانند که آیا یکی از پاپها يك بار اصول انقلاب را ستوده است یا نه؟ فقط در سالهای اخیر، با توسعهٔ دموکراسی مسیحی در اروپا و با تحقیقات دانشمندانهٔ جونتلا^۱ در ایتالیا، و تحقیقات آبه لفلون^۲ از اعضای مؤسسهٔ تحقیقاتی

کاتولیک در پاریس، از بوته فراموشی بیرون آمد و معلوم همگان گشت. چپارامونتی، در زمانی که خطابه معروف خود را ایراد کرد، عنصری اعتدالی شمرده می شد زیرا در کشور سیزالپین اسقفهایی بودند که به هر علت و دلیل جمهوری نوین را با احتیاطی کمتر از چپارامونتی پذیره گشتند؛ در نیازمندی جمهوری به دیانت کمتر از وی اصرار ورزیدند؛ و در مخالفت با روشی که اکنون روش طبیعیون و بیعلاقگی به دیانت می خوانند کمتر از چپارامونتی هشدار می دادند. جمهوری سیزالپین در واقع امر روش بیطرفی نسبت به مذهب را اختیار کرده بود، زیرا رسماً به این مطلب کاری نداشت که افراد تابع این جمهوری کاتولیک یا مسیحی مذهب می باشند. جمهوری سیزالپین هم، مانند جمهوری فرانسه، در باره مذهب نظری جهانی ابراز می کرد، اصول اخلاقی و وجدانی مخصوص خود را جایگزین مذهب می شمرد، و از این رو تأکید عظیمی بر تعلیم و تربیت کرد و تعلیم و تربیت را از مذهب جدا ساخت.

می توان مجموع دستگاه جمهوری سیزالپین را دستگاهی تعلیم و تربیتی به شمار آورد. زمامداران این جمهوری قانون اساسی آن را تنها به دیده تشکیلات حکومتی (که از این حیث هیچ گاه بخوبی اجرا نشد) نمی گریستند، بلکه آن را عامل محرك روشنفکری عمومی، به معنی امروزی دولت، می دانستند. مدیران جمهوری سیزالپین نسخه های قانون اساسی را به تعداد زیاد منتشر می ساختند، و در دانشگاه های بولونی، پادوئا، و فرارا کرسیهای جدیدی برای تدریس «قانون اساسی سیزالپین و نظرات حقوقی جهانی» به وجود آوردند. قانون اساسی سیزالپین، مانند قانون اساسی ۱۷۹۵ فرانسه، مقرر داشت که در پایان دوازده سال حق رأی دادن مشروط به سواد داشتن باشد، و برای تأمین این منظور تأسیس و اداره مدارس عمومی را به خرج دولت پیش بینی نمود. مجالس قانونگذاری سیزالپین وقت زیادی را صرف مشاوره و بحث درباره مدارس کردند، و هنگامی که مشغول مباحثه در این مسئله بودند نیروی دولت روس به فرماندهی مارشال سوووروف^۲ وارد لومباردی شد و به عمر این جمهوری خاتمه داد.

اوضاع سیاسی و تحولات جمهوری سیزالپین

در جمهوری سیزالپین هم، مانند دیگر کشورهای اروپا در آن عصر، می توان به طور کلی از نظر عقاید سیاسی سه گروه را مشخص ساخت از این قرار: آزادیخواهان و مساوات-

طلبان به معنی آن روز خود، اعتدالیون، و ضدانقلابیون. اما توده مردم همچنان بی جنبش سیاسی باقی بودند زیرا انقلاب ایتالیا، برخلاف انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، درباره مشکلاتی که مربوط به جماعت کثیری از روستاییان باشد یا گامی بسیار کوتاه برداشت و یا اصلاً اقدامی به جای نیاورد تا ساکنان روستاها را به خود جلب کند. اینان، از هر نوع حکومت که مایه ناراحتی آنان می شد شاکی بودند؛ نمی خواستند فدای مصادره و ضبط اموال شوند؛ نسبت به ساکنان شهرها بدگمان بودند؛ از هرگونه تغییری در دین و آیین خود نفرت داشتند؛ لاجرم، به طور کلی راه و روشی اساسی اختیار نکردند، یا با اتخاذ روش منفی نسبت به جریانهای روز محافظه کار ماندند. اما ضدانقلابیون واقعی در میان معاریف به صورت ظاهر زیاد نبودند. فقط عده ای محدود، به علت دلبستگی که به امتیازات و مزایای سابق خویش داشتند، «اتریشی مسلک» شدند. بهترین نمونه عقاید و ادبیات واقعی ضدانقلابی اهالی سیزالپین کتاب «سرگذشت یونانی»^۱ تصنیف بارتسونی^۲ می باشد که در ۱۷۹۷ در لندن علناً انتشار یافت. پیامی که این کتاب به مردم می داد این بود که فرانسویان، مانند رومیهای قدیم و ایتالیاییها، به مثابه یونانیان قدیم هستند (بعضی از آلمانها هم در همین عصر خود را در وضع یونانیان قدیم می پنداشتند). در عهد قدیم «یونانیان» مردمی صاحب تمدن و فرهنگ و مترقی ولی ضعیف و منقسم به شهرهای کوچک مستقلی بودند، به طوری که «رومیهای» پر-خشونت به آسانی آن شهرها را به چنگ آوردند و آنان را مورد استثمار خویش قرار دادند. به این معنی که اموال اهالی را با روش نامناسب، به زور، می گرفتند و بیرحمانه خویشتن را به آنان تحمیل می کردند؛ و در همان حال پیوسته دم از «آزادی» می زدند. هنگامی که اتریشیها، در ۱۷۹۹، به ایتالیا بازگشتند به انتشار این کتاب توجه و تأکید بسیار رو داشتند و در نتیجه کتاب مزبور در خود ایتالیا دوباره چاپ شد.

در جزء اعتدالیون عده ای وجود داشتند که بسیار محافظه کار بودند. از این رو ملتسی دریل^۳، از ممتازین شهری آزادیخواه که در جزء نخستین کسانی بود که ورود بوناپارت را پس از نبرد لودی تبریک گفت، در نظر دستگاه جمهوری سیزالپین عنصری مشکوک به شمار رفت. ولی بی اعتمادی نسبت به اتریش او را از اقدامات ضد جمهوری مانع آمد زیرا بحق گمان برده بود که اتریش قصد جوانمرگ کردن کشور سیزالپین را دارد، و برای حفظ موجودیت کشور سیزالپین فکر تشکیل سلطنت را در آنجا، به پادشاهی یکی از شاهزادگان اسپانیا، در سمری پرورانید. غالب اعتدالیون با آزادیخواهان چندان تفاوتی نداشتند، نمایش «اعتدالی بودن» آنان از این راه بود که اولاً به طرز حکومت متعده ابراز تمایل می کردند،

1. *I Romani nella Grecia*

2. Barzoni

3. Melzi d'Eril

و یا دست کم خودمختاری شهرها را به ترتیب دوره پیشین رجحان می نهادند؛ ثانیاً از زیاده رویهای ضد مذهبی حذرمی کردند؛ ثالثاً به تحریک انقلاب در سرتاسر ایتالیا میلی نداشتند؛ رابعاً در اینکه بی پرده برضد فرانسویان اظهار و اقداماتی بشود رعایت احتیاط را لازم می شمردند.

بانی و ذترین گروهها در این سالها در کشور سیزالین آزادیخواهان یا به اصطلاح آن زمان ژاکوبنها بودند. عده ای از آنان در دستگاه حکومت فعالیت داشتند، و عده ای دیگر در باشگاه سیاسی میلان؛ و غالب روزنامه های سیاسی نیز از جانب آنان انتشار می یافت. دموکراتهای پیشتاز دم از قیام ملی و عمومی دامنه داری می زدند، ولی با توده های مردم تماس چندانی نداشتند. آنهایی که از ونیز، ساردنی، رم، و ناپل به سرزمین سیزالین آمده بودند به علت فشارهایی که در کشور خود دیده بودند و جمود حکومتهایی که با آنان مخالفت داشتند تندروتر شده بودند. فهم و درک ایتالیای واحد برای آنان آسانتر بود، زیرا در نواحی مختلف کشور ایتالیا تأسیسات ملی و حکومتی که سزاوار حفظ و حراست در سایه حکومت نواحی متحده باشد وجود نداشت. اینان چنین می اندیشیدند که فرانسویان باید نوع بشر یا دست کم یک قسمت از آن را که ایتالیاییها باشند آزاد سازند، و نسبت به حکومت هیئت مدیره فرانسه ایراد داشتند که در راه آزادی ملتها در بین ملاحظات نظامی و سوق الجیشی و سیاسی در نوسان است. از این رو از میان فرانسویانی که در ایتالیا بودند و به دلایل مختلف آنان نیز نسبت به هیئت مدیره ایراد داشتند دوستانی به دست آوردند. اما فرانسویان مقیم ایتالیا که از هیئت مدیره عیبجویی می کردند عبارت بودند از: اولاً مقاطعه کاران ارتش که نسبت به اقدامات جسته و گریخته ای که در راه محدود ساختن استفاده های سرشار آنان به عمل می آمد مقاومت می ورزیدند؛ ثانیاً فرماندهان نظامی که از نظر سیاسی نظرات پیشرفته آزادیخواهانه داشتند، و یا افسرانی که تاب تحمل نظارت افراد کشوری را بر کارهای خود نداشتند؛ ثالثاً افراد غیر نظامی آواره، از هر گروه و طبقه، که افکار عمومی آنان در حادترین مراحل انقلاب کبیر در فرانسه پایه بسته بود. از این روی بود که سیلون مارشال^۱، از پیروان سابق بابوف، سرزنشنامه تنیدی در باب خیانتی که فرانسه نسبت به ونیز روا داشته بود منتشر کرد. یکی از فرانسویان مقیم ایتالیا مارك آنتوان ژولین^۲ بود که در ۱۷۹۴ جزء گروه روبسپیر کار می کرد، و در ۱۷۹۷ از هواخواهان بوناپارت بود، و در طرفداری از بوناپارت روزنامه ای مخصوص سربازان به راه انداخت که شور جمهوریخواهی از عنوان آن، «پیام ارتش ایتالیا»، پیدا بود. همین نویسنده در میلان وارد تبلیغات برای فرقه خداپرستانی شد

که به پیغمبران عقیده نداشتند، و در نتیجه بامسیحیت مخالفت می‌ورزید؛ و همچنین بامحافل سری‌ایتالیا برای ایجاد انقلاب در خارج مرزهای سیزالپین وارد توطئه‌هایی شد تا به خیال خود «امیرنشینها و کشورهای سلطنتی را که اطراف آلپ را احاطه کرده‌اند براندازد».

اما در مورد هیئت‌مدیره می‌توان گفت پس از صلح کامپو فورمियो دموکراتهای باحرارت ایتالیایی و دوستان فرانسوی آنان تا اندازه‌ای اسباب دردسر هیئت‌مدیره حکومت فرانسه شده بودند، زیرا هم موجب کشمکش با روحانیت می‌شدند، هم از استحکام مبانی جمهوری سیزالپین جلوگیری می‌کردند، و هم به اتفاق فرماندهان نظامی فرانسه به اقدامات سیاسی می‌پرداختند، و بالاخره هر گونه قراری را برای تصفیة امور بادولت‌اتریش مشکل می‌ساختند.

روش رسمی حکومت فرانسه را نسبت به جمهوریهای «خواهر» تا اندازه‌ای عوامل مسلکی معین کرده بود، و این روش تا چند ماهی پس از کودتای فروکتیدور مبنی بر جانبداری از دموکراتها بود، ولی باز هم جنبه نظامی و عملی را بیشتر مورد نظر قرار می‌داد. قبلاً دیدیم که در هلند ابتدا کودتایی از نوع کودتای فلور آل فرانسه رخ داد، و به دنبال آن کودتایی از نوع کودتای فروکتیدور واقع شد، و در ژانویه ۱۷۹۸، هنگامی که به نظر می‌رسید که دموکراتهای جمهوری باتا و بیش‌از‌خواه‌ان تشکیل حکومت متحده مشتاق به همکاری با فرانسه در حمله به انگلستان می‌باشند، فرانسویان از يك کودتای آزادیخواهانه در آن کشور طرفداری کردند؛ و پنج ماه بعد، وقتی معلوم شد که دموکراتهای هلندی نمی‌توانند بر امور مالی و دریاداری هلند نظارت مؤثری بکنند، فرانسویان به دست مخالفان اعتدالی آزادیخواهان کودتای دیگری به راه انداختند. وضع جمهوری سیزالپین نیز تاحدی از همین قرار، ولی کمی روشنتر، بود.

در اوایل سال ۱۷۹۸ دولتهای فرانسه و سیزالپین وارد مذاکره برای امضای عهد نامه‌ای شدند که بر طبق مواد آن دولت فرانسه استقلال سیزالپین را می‌شناخت، و در عین حال حمایت خود را نسبت به آن عرضه می‌داشت؛ و جمهوری سیزالپین علاوه بر آنکه ارتش ۲۲،۰۰۰ نفری خود را به فرماندهی عالی افسران نگاه می‌داشت، مکلف بود يك ارتش ۲۵،۰۰۰ نفری فرانسه را هم با پرداخت سالی ۱۸،۰۰۰،۰۰۰ لیر به خرج خود در کشور سیزالپین نگاه دارد. بامواد محرمانه‌ای که به این عهدنامه منضم بود، جمهوری سیزالپین متعهد شد که با انگلستان وارد داد و ستد تجارتی نشود، و تعرفه گمرکی وارداتی خود را به شش درصد محدود سازد. هر چند غالب تاریخ‌نویسان درباره این عهدنامه قضاوت نیکی نکرده و آن را دلیل بدبینی نسبت به هیئت‌مدیره قرار داده‌اند، مع ذلك از نظر عملی خیلی هم ناموجه نبود. زیرا همان وجود و هستی جمهوری سیزالپین وابسته به حقیرتر شدن دولت اتریش بود که آن نیز به نوبه خود به شکست انگلیس در جنگ بستگی داشت. با وجود عهد

نامه کامپو فورمیو، اتریشیها هنوز حکومت نو بنیاد را در میلان به رسمیت نشناخته بودند. معلوم بود که اتریشیها با الحاق ایالت ونیز به خود بازهم رضایت خاطر ندارند، و خواهان الحاق سرزمینهای دیگری از جمهوری سیزالپین یا ایالات پاپی می باشند، و نیت واقعی آنان این است که جمهوری سیزالپین را از میان بردارند، و از این رهگذر رخنه‌ای را که روش نوین جمهوریخواهی در ایتالیا کرده بود پر کنند. این مقاصد اتریش چند هفته بعد در کنفرانس محرمانه‌ای که در سلتز^۱ تشکیل گردید آشکار شد.

مجلس سیزالپین از تصویب این عهدنامه که هیئت مدیره حکومت سیزالپین از آن پشتیبانی می کرد امتناع ورزید. از این رو از نظر قانون اساسی بن بست در کشور سیزالپین پدید آمد به همان وضعی که پیش از ۱۸ فروکتیدور سال پنجم در خود فرانسه ظاهر شده بود. در جمهوری سیزالپین نیز، چند هفته پیش از کودتای جمهوری باتاو، در مورد اقدام به کودتا این فکر در میان عده‌ای از افراد و اهالی آن کشور پیدا شده بود که این کودتا را خود افراد سیزالپین بکنند نه فرانسویان. تفاوت میان کودتای باتاو و کودتای سیزالپین این بود که کودتای ماه ژانویه هلند خاتمه به وضعی می داد که در آن وضع تدوین هیچ نوع قانون اساسی امکان پذیر نبود؛ ولی کودتای سیزالپین که در ماه مارس رخ داد مایه تقویت از قانون اساسی می شد که به نظر می آمد به طرزی رضایتبخش به موقع اجرا گذاشته نشده است. وزیر مختار کشور سیزالپین در پاریس فرانچسکو ویسکونتی^۲ نام داشت. وی از یکی از خاندانهای ممتاز قدیمی شهر میلان بود که به همین نام خوانده می شد، و در عین حال مردی دموکرات بود. ویسکونتی صورتی مشتمل بر عده‌ای از اعضای مجلس و هیئت مدیره سیزالپین تسلیم حکومت پاریس کرد، و مدعی شد که این افراد از اشراف و هواخواه اتریش هستند، و پیشنهاد کرد که دولت فرانسه اقدام به طرد آنان از مجلس و هیئت مدیره سیزالپین بکند. وی به حکومت پاریس گفت که اقدام به طرد این افراد از دستگاه حکومتی سیزالپین مطلقاً نقض آزادی به شمار نمی رود زیرا این اشخاص از طرف دولت فرانسه به این سمتها گماشته شده‌اند نه به انتخاب مردم. وضع خیلی پیچیده و مشکل شد زیرا بوناپارت که در ماه نوامبر گذشته از ایتالیا بیرون رفته بود به طرد کسانی که از طرف وی منصوب شده بودند معترض بود. با وجود این هیئت مدیره فرانسه با پیشنهاد ویسکونتی موافقت کرد.

دستور تصفیه مجلس و هیئت مدیره جمهوری سیزالپین از عناصر مخالف از پاریس داده شد، و با آنکه کمی پس از ارسال دستور به میلان خبر رسید که مجلس سیزالپین عهدنامه را تصویب کرده است آن دستور به قوت خود باقی ماند. چون بحران سیاسی و قانون اساسی

پس از تصویب عهدنامه فرونشسته بود، تصفیه سیاسی در میلان بیشتر جنبه مشاجره مرامی و حزبی یافت، و ژنرال برتیه^۱، جانشین بوناپارت در ایتالیا، از موافقت کامل با دستور پاریس امتناع ورزید و ژنرال برون^۲ جانشین وی شد.

برون از نمونه‌های کامل فرماندهان دموکرات بود و جمهوری‌طلبی ثابت عقیده به شمار می‌رفت. وی در جوانی دانشجوی حقوق و حروفچین چاپخانه بود، و در ۱۷۹۱ به یکی از گردانهای داوطلب پیوست. در این گردان سربازی معمولی بود (بعدها به درجه مارشالی رسید). وی از جمله کسانی بود که انقلاب فرانسه میدان بروز و نمایش استعداد را به روی او باز کرد، و پیشینه خدمت افسری برای او فراهم ساخت. هنگامی که، در ماه مارس، به ایتالیا منتقل شد، تازه از شرکت در انقلاب سوئیس فراغت یافته بود و تشکیل جمهوری هلوتیک در همان اوقات اعلام شده بود. برون از معتقدان دموکراسی کردن همه کشورها بود، و با ذوق و شوق وارد قضیه تصفیه حکومت در میلان شد. اثر این تصفیه، همان طور که کودتای فروکتیدور در فرانسه و کودتای ژانویه در هلند اثر بخشید، این شد که عناصر دموکرات تندرو را در ایتالیا پیش‌رانند؛ و، به دنبال یک سلسله وقایع، جمهوری دیگری در ایتالیا، به نام جمهوری رم در همین اوقات تشکیل گردید.

برون در میلان با انقلابیون پر جوش و خروش دمساز شد، و این انقلابیون با التهاب تمام به وحدت ایتالیا نظر داشتند، و طرفدار اقدام و رفتار تند و محکم نسبت به روحانیت بودند. در همین احوال در فرانسه تجدید حیات دموکراتیک نیروی خود را در انتخابات ماه آوریل نشان داد. هیئت مدیره فرانسه از ظهور «هرج و مرج طلبان» برآشفته شد، و با کودتای فلور آل نهضت هرج و مرج طلبان را در فرانسه درهم شکست. دموکراتهای ایتالیا، هلند، و فرانسه این اقدام هیئت مدیره را مردود شمردند، و هیئت مدیره فرانسه را متهم ساختند که از روش انقلابی به دور است و اهل میانه‌روی می‌باشد. از این رو هیئت مدیره تصمیم گرفت که دو جمهوری خواهر را هم به روزگار کودتایی نظیر کودتای فلور آل پاریس بیندازد.

حوادث و اتفاقات در جمهوری سیزالپین چنان درهم و برهم شد که بیان روشن و واضحی را از اوضاع آنجا مشکل می‌سازد. هیئت مدیره فرانسه یک مأمور کشوری اعتدالی به نام ترووه^۳ را به سمت وزیر مختاری به میلان گسیل داشت تا بر کارهای ژنرال برون نظارت کند. به ترووه دستور داده شده بود که با اعتدالیون ایتالیا برای تغییر قانون اساسی همکاری کند به طوری که بتوان تحریکات دموکراتها و هواخواهان وحدت ایتالیا و ضد روحانیون

را، با این تغییراتی که در قانون اساسی داده می‌شود، از میان برد. ژنرال برون از پشتیبانی نظامی که برای چنین اقدامی لازم بود امتناع ورزید. وی به پاریس رفت تا از دموکرات‌های ایتالیا دفاع کند. هیئت مدیره فرانسه که تنها در باب «جمهوریخواهی سالم» برضد «هرج و مرج طلبی» نمی‌کوشید بلکه در موضوع حکومت تشکیلات کشوری بر مداخلات نظامی نیز می‌اندیشید، به ژنرال برون دستور داد که از ترووه پشتیبانی کند. برون به میلان بازگشت، ولی باز هم از همکاری با ترووه امتناع کرد. اطلاعات محرمانه را در باب اقداماتی که در نظر گرفته می‌شد برضد دموکرات‌های سیزالین به عمل بیاید به آنان می‌رسانید، و در همان حال مطبوعات آزادیخواه پاریس از سیاست به‌هراس‌انداختن ایتالیا عیبجویی می‌کردند. مع‌ذلك ترووه ترتیب کار را می‌داد تا با تدوین قانون اساسی جدید مأموریت خود را از پیش ببرد. قانون اساسی که بوناپارت یک سال پیش رسماً اعلام داشته بود به کناری انداخته شد. قانون اساسی جدید، مورخه ۱۰ سپتامبر ۱۷۹۸، حق رأی را به افراد ذکور و بالغی که مالیات مستقیم بده باشند داد، و قوه مجریه را بالنسبه به قوه مقننه اختیارات بیشتری بخشید. فوشه^۱ جانشین ترووه شد. فوشه مردی بود دارای نظریات دوپهلو، و هنوز مردم او را از افراطیون انقلابی دوره وحشت می‌دانستند نه پلیس رسمی مملکت که بعداً به آن لباس درآمد. فوشه جانب ژنرال برون را گرفت. این دو تن، به اتفاق یکدیگر، از دموکرات‌های سیزالین هواخواهی می‌کردند، و باز با کودتای دیگری که از ماه مارس به بعد سومین کودتا محسوب می‌شد عده زیادی از آزادیخواهان را وارد دستگاه حکومتی کردند. هیئت مدیره فرانسه که ملاحظه کرد احکامش را رلک و راست ندیده گرفته‌اند، هردو نفر (یعنی فوشه و برون) را از میلان فراخواند، و برون را به مأموریتی به هلند فرستاد. عده‌ای تازه از عمال فرانسوی به میلان اعزام شدند. اینان پشتیبانان ایتالیایی ژنرال برون را از کارها خارج ساختند و در واقع چهارمین کودتا صورت وقوع پیدا کرد به طوری که قانون اساسی ترووه در ژانویه ۱۷۹۹ رسماً اعلام شد. به موجب مقررات قانون اساسی مزبور، در صورتی که استعمال لغت قانون اساسی در این مورد صحیح باشد، «ژاکوبنها» از دستگاه حکومت سیزالین رانده شدند - هرچند که در این زمان در شهر رم فعالیت بسیار داشتند و در شهر ناپل هم موفق به تشکیل جمهوری شده بودند.

کودتاهای پشت سرهم و زود به زود در کشور سیزالین تا اندازه‌ای اوضاع عمومی آنجا را روشن می‌سازد. جمهوری سیزالین در واقع استقلالی از خود نداشت، و فرانسه هم در مدتی که جنگ در جریان بود، و نیز تا زمانی که عهدنامه کامپو فورمیه صلحی

واقعی نبود بلکه استراحتی موقت پیش از تجدید فوران جنگ که در پایان سال ۱۷۸۹ در گرفت به شمار می‌رفت، نمی‌توانست اجازه استقلال به جمهوری سیزالپین بدهد. از این رو کشور سیزالپین بالطبع سلطه فرانسه را بر خود احساس می‌کرد، و احساسات ضد فرانسوی در میان انقلابیون و دموکراتهای ایتالیا نیرومند می‌گشت. مع ذلك مشکل است بتوان دانست که اگر فرانسویان اهالی سیزالپین را به حال خود می‌گذاشتند آنان چگونه می‌توانستند اقدامات لازم را برای نگهبانی از استقلال کشور خویش در برابر اتریش به عمل بیاورند. مشاجرات گروههای مختلف در جمهوری سیزالپین زاییده وضع خود ایتالیا بود، و فرانسویان این مشاجرات را به وجود نیاورده بودند. ولی در نزاع میان اعتدالیون و دموکراتها هیچ يك از دوطرف انتظار نداشت که بتواند امور مربوط به خود را به تنهایی حل و فصل کند. هر يك از دو گروه چشم امید به کمک فرانسه در مقابل گروه دیگر دوخته بود. اقدام دیگری هم نمی‌توانستند کرد، چه با حضور ارتش فرانسه در داخل کشور سیزالپین وضع طوری بود که تا وقتی صلح اطمینان بخشی برای فرانسه به وجود نمی‌آمد دولت فرانسه هم جز مداخله در امور کشور سیزالپین کار دیگری نمی‌توانست بکند. در نتیجه فرانسویان بر امور سیاسی داخلی جمهوری سیزالپین نظارتی مؤثر می‌کردند.

در آن قسمت که قضیه سیزالپین مربوط به هیئت مدیره فرانسه می‌شد جریانهای کشور سیزالپین نشان می‌داد که اشکال مطیع نگاه داشتن فرماندهان نظامی ناسازگار همچنان باقی است، و معلوم ساخت که این فرماندهان نظامی را «ژاکوبنهای» فرانسه یعنی هواخواهان انقلابیون خارجی و دموکراتهای ایتالیا که با حکومت فرانسه مبارزه داشتند تقویت می‌کنند؛ و بالنتیجه نیروی مخالفی تشکیل یافته که حتی وجود خود حکومت هیئت مدیره را تهدید می‌کند.

سال ۱۷۹۸
اوج دمو کراسی انقلابی

بوناپارت هنوز رهسپار دریای مانش نشده است. من در اینجا دیشب با او شام خوردم. وی کاملاً از جریان کارهای ما راضی است، و از سلسله هیئتهای مدیره حکومتی که جمهوریهای باتا-او، فرانسه، هلوتیک سیزالین، و لیگوریا برای خود تشکیل داده اند خشنود می باشد.

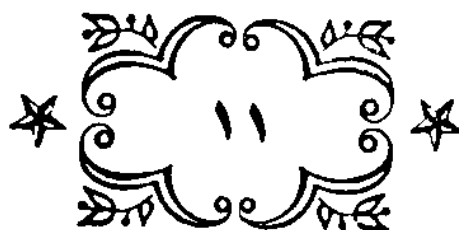
– از نامه پتراوکس^۱ در پاریس به پتر بورکهارد^۲، فرماندار

بال^۳، اول فوریه ۱۷۹۸

استدعا دارم ملکه اتریش را از جانب من مطمئن سازید که... من در اینجا برای نجات ذات مقدس پادشاه و ملکه همچنان آماده باقی خواهم ماند.... «پست بازهم پست باد فرانسویان» این شعار را باید در تالار انجمن شهر هریک از کشورهای جهان به دیوار آویخت.

– از نامه دریا سالار نلسن^۴ در ناپل به سر مورتن ایدن^۵

دروین، ۱۰ دسامبر ۱۷۹۸



سال ۱۷۹۸ اوج دموکراسی انقلابی

دوره تقریباً یکساله‌ای که از اواخر سال ۱۷۹۷ آغاز شد نقطه اوج سراسر دوره دهساله عصر انقلاب محسوب می‌شود، و به عبارت دیگر این دوره یک‌ساله دوره عمرانی تمامی تاریخ اروپا در زمینه هیجانهای عمومی ملل به شمار می‌رود که نهضت انقلاب دموکراسی تا سال ۱۸۴۸ در اروپا برپا ساخته است. مقصد این فصل آن است که بکوشد این دوره کوتاه ولی پرهیجان را توصیف کند و اثر این نهضت را به‌طور کلی، پیش از آنکه جریان آن را در کشورهای جداگانه دنبال کند، نشان دهد.

حوادث چنان با سرعت رخ می‌داد، و بی‌آنکه کانون عمده‌ای برای اداره آن حوادث در میان باشد، چنان اثرات فوری آن در صدها و هزارها کیلومتر فاصله یک سلسله واکنشهای متوالی داشت که نمی‌توان پنداشت تمامی آن حوادث ناشی از اجرای نقشه واحدی بوده باشد. مثلاً در مارس ۱۷۹۸ سپاهیان فرانسوی شهر بـِرن را در سوئیس اشغال کردند و «گنجینه» معروف آن را که بالغ بر ۶،۰۰۰،۰۰۰ لیره پول مسکوک بود ضبط کردند. این پول برای کمک مالی لشکرکشی بوناپارت به مصر به کار رفت، و این لشکرکشی تاحدودی برضد انگلیسها در هندوستان بود. در هندوستان ارل آومورنینگتن^۱ باتیپوسلطان^۲ در جنگ بود. این شخص درختی، به نام درخت آزادی، نشانده بود، و خویشتن را از متحدین جمهوری فرانسه می‌شمرد. مورنینگتن پیروز شد، و در همان حال که خزانه ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره‌ای طلا و جواهرات تیپوسلطان را در شهر سرینکاپاتام^۳ ضبط می‌کرد و در هندوستان

1. Earl of Mornington

2. Tipu Sultan

3. Seringapatam

کشورهای دست‌نشانده‌ای برای انگلستان به‌وجود می‌آورد، از این معنی شکایت داشت که زیردستان انگلیسی او مردمی «عامی، نادان، خشن، گستاخ، و نفهم» می‌باشند زیرا به‌تحولاتی که در انگلستان در جریان است علاقه و افری می‌ورزند. مورنینگتن هنگام اقامت در هندوستان مجله هفتگی «ضد ژاکوبینی» را که جورج کیننگ جوان چند ماهی در سال ۱۷۹۸، موقعی که وارد خدمت وزارت خارجه شده بود، در انگلستان منتشر می‌کرد، می‌خواند. لرد اوکلند^۱ در ماه آوریل به‌مورنینگتن گفته بود مجامعی سری وجود دارد که برای «انگلستان متحد» کار می‌کند و در فکرایجاد «وسیعترین و خونینترین دموکراسیها» می‌باشد؛ و چون خود از خانواده‌های مالک در ایرلند بود و خامت درجه شورش ایرلند متحد را که در ۱۷۹۸ به‌اوج خود رسیده بود نیک می‌دانست، و به‌طوری که مورنینگتن از لرد هاوکسبری^۲ شنیده بود ایرلندیها خواهان تشکیل يك «جمهوری دموکراسی که مستقل از بریتانیای کبیر باشد» بودند. ولی موضوع تشکیل ایرلند متحد هنگامی که هیئت مدیره حکومت فرانسه تصمیم گرفت بوناپارت را به‌جای آنکه از راه دریای مانش روانه ایرلند سازد به‌لشکرکشی مصر بفرستد، از میان رفت. آنچه انقلابیون ایرلند می‌خواستند تشکیل يك جمهوری ایرلند بود تحت حمایت فرانسه، مانند جمهوری هلوتیک که به‌دنبال اشغال برن از طرف سپاهیان فرانسه تشکیل شد.

وطنخواهان ایرلندی، مانند بسیاری از اهالی انگلستان، چند سال بوده‌ایالات متحد آمریکا مهاجرت کرده بودند، و در آنجا به‌اتفاق جمهوریخواهان محل حزب «ژاکوبین» را که روی به‌توسعه می‌نهاد تشکیل داده بودند. موضوع مسلك ژاکوبینی در آمریکا هیچ‌گاه به‌اندازه ماههای اول سال ۱۷۹۸ حدت نیافته بود بخصوص بعد از آنکه هیئت مدیره فرانسه که موقتاً از گسترش انقلاب در کشورهای خارج هواخواهی می‌کرد نقشه‌هایی برای هجوم به‌انگلستان تهیه می‌دید؛ و چون دولت آمریکا را هواخواه انگلستان می‌دانست، از این‌رو از مذاکره با هیئتهای آمریکایی که برای حل اختلافات میان دو کشور آمده بودند امتناع ورزید. عمالی مرموز، که شاید نماینده تالران و باراس بودند، به‌افراد این هیئتهای آمریکایی به‌عنوان پیش درآمد مذاکره در اکتبر ۱۷۹۷ نزدیک شدند با این پیشنهاد که ممکن است در باب بستن قراردادی وارد مذاکره شد به‌این شرط که فرستادگان آمریکا حاضر به‌پاره‌ای گذشتهای مالی بشوند. و این ترتیبات مالی در واقع نوعی کلاهبرداری بود. ویلیام پیت هم شخصاً در ماه اکتبر نزدیک بود نظیر همین پیشنهاد را بپذیرد پیشنهادی که اگر آن را می‌پذیرفت نتیجه‌اش آن می‌شد که به‌وسیله یکی از آمریکاییان مقیم فرانسه

که شاید از هواخواهان تشکیل حکومت متحده بود وی را وارد سیاست داخلی امریکا می‌کرد. پیشنهاد مزبور آن بود که بعضی «رونوشت‌های اسناد سیاسی از جمهوری باتاو در مقابل پرداخت پول نقد گرفته شود»، وپیت عقیده داشت که ۴۵۰,۰۰۰ لیره وجه لازم برای این کار را می‌توان بدون اطلاع پارلمنت از محل بعضی درآمدها که از هندوستان به دولت انگلستان عاید می‌شد انجام داد. با وجود این امریکاییان پس از کشف يك توطئه سیاسی در ۱۷۹۸ (نام این توطئه را امریکاییان قضیه اکس-وای-زی^۱ گذاشته‌اند) برآشفتنند. کشف این قضیه موجب مداخلات دریایی با فرانسه شد، و در انگلستان هم موجب وضع قوانینی مخصوص به نام قوانین خارجی‌ان واخلالگران^۲ گردید؛ و هدف این قوانین مبارزه با آزادیخواهان ایرلند بود. و همچنین قضیه مزبور باعث اخذ تصمیماتی در ایالات ویرجینا^۳ و کنتوکی^۴ امریکا شد که به موجب آنها حکومت آزادیخواهانه در مقابل تجاوزات دولت تحت حمایت قرار می‌گرفت. در این اوضاع و احوال عده‌ای از امریکاییان عقیده داشتند که بهترین راه برای يك پارچه‌ساختن نهضت آزادیخواهانه در ایالات متحده آن است که به مستملکات اسپانیا در امریکا حمله ببرند چه در آن موقع دولت اسپانیا متحد فرانسه بود. این سیاست نظریه الکزاندر همیلتن^۵ بود. همین اندیشه را ژنرال دوموریه که این اوقات در آلمان به سر می‌برد ابراز داشت. دوموریه که از افزایش سریع عده جمهوریهای انقلابی که با طرح جمهوری وی در بلژیک در سال ۱۷۹۲ تفاوت بسیار داشتند سخت به وحشت افتاده بود کتابی تصنیف کرد و در آن به کلیه دولت‌ها تأکید نمود که به کمک انگلستان بشتابند؛ و به دولت ایالات متحد امریکا هم نظر داده بود که ژاکوبینهای کشور خود را با اقدام به جنگ خارجی از میان بردارد، و مقصودش جنگ با اسپانیا برای الحاق ایالات اورلئان جدید^۶، تکزاس^۷، و لوئیزیانا^۸ به ایالات متحد بود.

انقلابی شدن سوئس که خود ناشی از ایجاد جمهوری سیزالین بود این امید را به دل عده‌ای از آلمانیها افکند که آلمان هم انقلابی بشود. از این رو عده‌ای از آلمانیهای مقیم بال که شهری از سوئس در حوضه رودخانه راین و جزو بادن^۹ می‌باشد تحریک در راه تشکیل جمهوری سوابیایی^{۱۰} را دوباره راه انداختند. فرانسویان قبلاً^{۱۱} از تشکیل این جمهوری طرفداری کرده بودند و به وسیله پوتراتز^{۱۱}، از حادثه جوانان سیاسی در ۱۷۹۶، در این راه اقدام می‌کردند. از شهرماینتس^{۱۲}، که تحت اشغال فرانسویان بود، پروفور

1. XYZ Affair	2. Alien and Sedition Acts	3. Virginia	4. Kentucky
5. Alexander Hamilton	6. New Orleans	7. Texas	8. Louisiana
9. Baden	10. Swabian Republic	11. Pöteratz	12. Mainz

هوفمان^۱ استاد دانشگاه این شهر عده‌ای اغواگر به شهرهای بادن و وورتمبرگ فرستاد. استادان دانشگاه کیل^۲ را دوموریه به علت عقاید ژاکوبینی که داشتند متهم ساخته بود. پروفیسور فیشته^۳، استاد دانشگاه ینا^۴، محبوب دانشجویانی بود که روحیه اصلاحطلبی اساسی داشتند. پروفیسور کانت^۵، استاد دانشگاه کونیگسبرگ^۶، رساله‌ای در باب «توجیه» سیاست هیئت مدیره فرانسه نسبت به انگلستان نوشت ولی آن را منتشر نساخت. انگلیسیهای مقیم آلمان که از دانشگاههای خودشان این گونه احساسات تراوش نمی‌کرد روش دانشجویان و استادان آلمان را قابل سرزنش می‌دانستند. چنانکه هیو الیت^۷ (برادر نایب السلطنه جزیره کرس که وصفش قبلاً ذکر شد) در ماه اوت ۱۷۹۸ از شهر درسدن^۸ به لرد گرنویل^۹، وزیر خارجه انگلستان، نوشت: «خواه‌اوهان انقلاب و بدعتهای تازه فعالیتشان در هیچ کشوری به اندازه آلمان نمی‌باشد؛ و بدبختانه دانشگاههای آلمان کانون روحیه دموکراسی شده‌اند، و افکار ناشی از این روحیه از دانشگاهها به طبقات مختلف که در مشاغل اشخاص تحصیل کرده هستند نیز سرایت و نفوذ یافته است.»

ملت بزرگ و جمهوریهایی خواهر و موج جمهوریسازی

سال ۱۷۸۹ با کودتای فروکتیدور و امضای عهدنامه کامپو فورميو آغاز شد. هیئت مدیره حکومت فرانسه با کودتای مزبور چند ماهی از جمهوريخواهان دموکرات و پیشرفته در فرانسه و دیگر کشورها جانبداری کرد. با عهدنامه کامپو فورميو «صلح در قاره اروپا» برقرار شد و یادست کم مخاصمات میان لشکرهاي منظم متوقف شد؛ کلیه دولتها، به استثنای دولت انگلستان، نه تنها جمهوری فرانسه را که بلژیک و نواهی کرانه چپ رودخانه راین ضمیمه آن شده بود به رسمیت شناختند، بلکه جمهوری سیزالپین و جمهوری لیگوریایی را که در همین اوقات در شهر جنوا^{۱۰} به وجود آمده بود و نیز جمهوری باتاوا را که از ۱۷۹۵ تشکیل یافته بود شناختند هرچند که این شناساییها به ترتیبی کاملاً قانونی و حقوقی صورت نبسته بلکه جنبه شناسایی عملی داشت.

فرانسویان، به استثنای مورد انگلستان که همچنان مقاومت می‌ورزید، در جنگ با

1. A. J. Hoffman

2. Kiel

3. J. G. Fichte

4. Jena

5. I. Kant

6. Königsberg

7. Hugh Elliot

8. Dresden

9. Grenville

10. Genoa

اتحادیه اول دول اروپا آشکارا پیروز شدند. به طوری که یکی از آلمانیهای اعتدالی همان موقع نوشت جنگی که برای برانداختن يك جمهوری انقلابی آغاز گردید اکنون به استقرار چهار جمهوری منتهی شده است. از این رو فرانسویان از این تاریخ خویشتن را ملت بزرگ می خواندند، و به طوری که ولف تون^۱ در دسامبر ۱۷۹۷ متذکر شد در اختیار این عنوان «خیلی هم بی دلیل نبودند». اصطلاح «ملت» هنوز هم طنین قوی انقلابی داشت، و جامعه ای را نشان می داد که حاکمیت و حقوق خویش را در برابر مخالفان اشرافی و قرون وسطایی و روحانی و سلطنت طلب نگهبانی می کند. اصطلاح ملت بزرگ بسیار در افواه افتاد، ولی از همان آغاز نوعی معنی دوهلو به خود گرفت. اصطلاح ملت بزرگ در میان فرانسویان آهنگ خودستایی ملی را داشت که در مفهوم آن خوار شمردن بیگانگان حتی انقلابیون و جمهوریخواهان آنان نیز به درجه وضوح محسوس بود. اصطلاح ملت بزرگ در میان جمهوریخواهان ملل دیگر در اندک مدت احساسات مغلو و درهمی را منعکس می ساخت، به این معنی که به ملت فرانسه، به علت قدرت و اصول عقایدش، حس احترامی را ظاهر می ساخت ولی به علت روش عملی فرانسویان غالباً حس انزجاری را هم نمایان می گردانید و به این ترتیب احساس ضد فرانسویان را برمی انگیزفت ولی باز هم احساسات هواخواهی از انقلاب فرانسه را در خود داشت. اما این اصطلاح در میان گروههای محافظه کار تمامی کشورها همواره مفهومی طعنه آمیز و تمسخر انگیز داشت.

ملت بزرگ جمهوریهای نوپدای را با خود داشت که گاهی آنها را جمهوریهای خواهر می خواندند، و در واقع این جمهوریها هم در مناسبات خود با فرانسه بیشتر جنبه خواهری داشتند تا دختری زیرا دولت فرانسه در هیچ مورد آنان را به صرافت طبع یا تقویتشان از راه تبلیغات انقلابی به عرصه وجود نیاورده بود. چنانکه جمهوریهای باتاو، سیزالین، و لیگوریایی بر اثر پیشرفتهای نظامی و ناتوانی حکومتی که هریک در سرزمین خود داشتند و هیجانهای وطنخواهان محلی و برنامه مستقل فرماندهان نظامی به وجود آمدند. دولت فرانسه در مورد جمهوری باتاو از طریق مجلس مؤسسان آنجا و در مورد جمهوریهای سیزالین و لیگوریایی به وسیله اقدامات قبل از کودتای فروکئیدور هیئت مدیره این جمهوریها را عملاً شناخت و برای تهیه متحدین یا دوستان هم مسلک در زمان جنگ به وجود آنان کردن نهاد و به این جهات است که جمهوریهای مذکور را نمی توان زاده فرانسه به شمار آورد.

با امضای عهدنامه صلح، که به موجب آن جمهوریهای نوپدای در اروپای غربی

شناخته شدند، چنین می‌نمود که راهی به سوی جهان آینده گشوده شده است. این جهان آینده برای بعضی امیدبخش و برای بعضی دیگر ترس‌آور بود، و تصور می‌شد که موج نهضت جمهوریخواهی عده بیشتری از این گونه جمهوریها را از روی نمونه جمهوری سیزالین به وجود خواهد آورد، و این موج را «سیزالینی کردن» اصطلاح کردند. این اصطلاح هیچ گاه اصطلاح رسمی و جاری نشد بلکه اصطلاحی بود که ضد انقلابیون و نویسندگان مهاجر و ژنرال دانیکان^۱ فرانسوی باب کردند. ژنرال دانیکان، از اعضای توطئه واندمیر^۲، کوشیده بود که نگذارد حکومت هیئت مدیره در ۱۷۹۵ استقرار حاصل کند. دانیکان در ۱۷۹۸ در رساله‌ای پیش‌بینی کرد که جمهوریهای نظیر جمهوری سیزالین در سرتاسر اروپا به استثنای روسیه سر بلند خواهد کرد.

آکسل دو فرسن^۳ در خاطرات روزانه خود در ژانویه ۱۷۹۸ نوشت: «نیت فرانسه به طور وضوح این است که کلیه کشورهای اروپا را به صورت جمهوری دریاورد.» لانگه^۴ روزنامه‌نویس آلمانی که خصومتی پرحرارت به انگلیس می‌ورزید و آن دولت را به علت ادامه دادن جنگ که نتیجه‌اش گسترش انقلاب بود سرزنش می‌کرد، نسبت به فرانسویان هم چندان ابراز دوستی نمی‌کرد بلکه احساساتی متضاد نسبت به آنان داشت. این نویسنده، پس از صلح کامپوفورميو، با نظری فلسفی سیاست فرانسه را از قدیم الایام منعکس می‌ساخت، و عقیده داشت که فرانسویان همواره خواهان «آزادی» برای دیگران بوده‌اند؛ چنانکه هانری چهارم پادشاه فرانسه به آزادی هلندیها کمک کرد؛ مازارن^۵، کرامول^۶ را یاری نمود؛ لوئی شانزدهم آمریکاییان را؛ باتشکیلات حکومتی که به نام «مستفالی در آلمان داده شد فرانسویان آزادی امراء و شهرهای مستقل را در امپراطوری مقدس روم تأمین ساختند؛ و اکنون هم فرانسه کشوری است جمهوری، و بر آن است که تمامی اروپا را جمهوری بکند یا به صورت «شهرهای مستقل» دریاورد.

دوموریه در فوریه ۱۷۹۸ گفته بود که «تبدیل کشورها به صورت شهرهای مستقل عبارت از آن است که کشورها را به شهرستانها تقسیم کنند، و در هر کشور هیئت مدیره مجریه موقتی و یک گارد ملی ترتیب بدهند، مجامع اولیه انتخاباتی برای انتخاب نمایندگان جهت دو مجلس تشکیل بدهند، وجوه عمومی و املاک کلیسا را به اختیار بگیرند، املاک کلیه طبقات اشراف را ضبط کنند، توانگران تقاضای حمایت از فرانسه بکنند، و فرانسه این حمایت را به تمامی افرادی که خواهان آزادی هستند اعطا کند. این اقدامات هم آسان و

1. Danican

2. Vendémiaire

3. Axel de Fersen

4. Lange

5. Mazarin

6. Cromwell

هم به سرعت انجام پذیر است ولی برای طبقات مختلف مردم هراس انگیز می باشد. چون دوموریه معتقد بود که احتمال کامل می رود که انگلستان مورد حمله فرانسه قرار گیرد (چنانکه در فوریه ۱۷۹۸ انتظار همگی بر این می رفت) تمامی کشورهای سلطنتی اروپا را دعوت کرد که بالاتفاق بار دیگر وارد جنگ با فرانسه بشوند. وی هشدار داد که اگر کشورهای سلطنتی این کار را نکنند «نتیجه وحشتناک آن سرنگون شدن کلیه تاج و تختها و انهدام تمامی اصول اساسی مذهبی و مدنی و سیاسی خواهد بود. حکومت عوام نخست اروپا را می بلعد و سپس سرخود را خواهد خورد».

در «جمهوریهای خواهر» مهین کودتاهایی از نوع کودتای فروکتیدور رخ داد که بر اثر آنها در ماه ژانویه در هلند و در ماه آوریل در میلان دموکراتهای باحرارت تر روی کار آمدند. در جمهوریهای باتاو و سیزالپین هم مانند فرانسه باشگاههای سیاسی ژاکوبنهای جدید که در این اوقات غالباً «کانونهای اساسی» خوانده می شدند از دورانی فعالیت سرزنده برخوردار شدند؛ و به موجب قانون ۲۴ فوریه ۱۷۹۸ در هر یک از شهرستانهای جمهوری سیزالپین این گونه کانونهای اساسی تشکیل یافت.

همان طور که جمهوریهای خواهر مهین در دوران جنگ با به عرصه وجود گذاشتند در این دوران صلح با دوران صلح ظاهری «جمهوریهای خواهر» نوزادی نیز پدید آمدند. چنانکه در تابستان ۱۷۹۷ گروهی از آلمانیهای سرزمین راین که با ژنرال هش^۱ فرانسوی کار می کردند (که هردو از اقدامات بوناپارت و جمهوری سیزالپین الهام می گرفتند) نهضتی برای تشکیل جمهوری ماوراء راین ترتیب دادند که ناحیه چپ کرانه رودخانه راین را فرا می گرفت. یکی از سخن گویان این گروه، به نام ریمان^۲ «رؤیای بهشتی را در سر می پرورانید که جمهوریهای باتاو، ماوراء راین، هلوتیک، سیزالپین، و لیگوریایی» بتوانند به یکدیگر ملحق گردند. فرانسویان بیدرنگ تصمیم خود را گرفتند به این ترتیب که نخست کرانه چپ راین را صرفاً به صورت «شهرهای مستقل» و «شهرستانی» در آورند و سپس آن را به فرانسه منضم سازند نه اینکه از تشکیل جمهوری جداگانه در این منطقه پشتیبانی کنند. ولی نتیجه این اقدام، تا آنجا که مربوط به انهدام نظام سابق آنجا می شد، با طرح تشکیل جمهوری در آن یکی بود. نهضت تشکیل جمهوری سوابیایی در کرانه راست رودخانه راین در همین اوقات ناگهان مشتعل شد و این نهضت با ژنرال اوژرو^۳ که یکی از دستیاران بوناپارت در جمهوری سیزالپین بود و در ماه اکتبر جانشین ژنرال هش شد ارتباطی مرموز داشت. در همین احوال تبعیدیهای ایرلند برای آزاد ساختن ایرلند به همین راه قدم گذاشتند؛ و ولف تون

که مدت نسبتاً زیادی را در جمهوری باتاو گذرانده بود و در این مدت طرحهایی هم برای حمله مشترک فرانسه و هلند به بریتانیا می‌ریخت، هنگام اعلام بی‌نتیجه جمهوری ماوراء راین در سپتامبر ۱۷۹۷ در شهر ین^۱ حضور داشت، و نقشه خود را برای تشکیل جمهوری ایرلند دنبال می‌کرد. نواحی خودمختار سویس دچار آشفتگی شدند و «جمهوریهای» پژمرده و کوتاه عمر لمان^۲ و رودان^۳ و جمهوری متحد هلوتیک در مارس ۱۷۹۸ سربیرون کشیدند. شهر مقر پاپ، پس از کشته شدن ژنرال دوفو^۴ فرانسوی، ضمن اغتشاش خیابانی در رم به اشغال واحدهای ارتش فرانسه که سربازان جمهوری نو بنیاد سیزالین و لژیون لهستانی ملحق به آنها بودند درآمد. در نتیجه جمهوری نوینی به نام جمهوری رم وجود یافت. در پایان همین سال فرانسویان تورن^۵ را اشغال کردند، و این اقدام خود متضمن پایان سلطنت ساردنی به شمار می‌رفت. نیز شهر ناپل به اشغال فرانسویان درآمد، و در آن سست‌ترین جمهوریهای خواهر به نام جمهوری ناپل یا پارتنوپایی^۶ اعلام گردید.

در خارج از مناطق این جمهوریهای تابع، شور و شعفی پدید آمد. چنانکه آبه سیم^۷ در برلن با دربار سلطنتی به سبک جمهوریخواهانه رفتاری اهانت‌آمیز نمود. تفصیل قضیه از این قرار بود که وقتی به سمت سفیر فرانسه وارد برلن شد از وی پرسیدند: «که آیا آن جناب با لباس رسمی کشوری یا لباس رسمی نظامی به حضور پادشاه می‌رسند و آیا عنوان رسمی‌ایشان کنت یا بارون می‌باشد؟» وی از سر کبر پاسخ داد که در فرانسه عناوینی وجود ندارد و همه افراد شارمندان متساوی الحقوق مملکت می‌باشند، و تمامی افراد کشور هم سرباز هستند. وقتی هم به حضور پادشاه و ملکه باریافت، تقاضا کرد از بابت اینکه شمشیر بر کمر بسته است وی را معذوردارند. پادشاه را خوش نیامد و جوابی نگفت و ملکه خندید؛ و چون سیاست دولت پروس آن بود که میان فرانسه و دشمنانش بیطرف بماند سفیر را به حال خود گذاشتند که به میل خود رفتار کند. در همین اوقات در شهر وین ژنرال برنادوت^۸ با آویختن پرچم بزرگ سدرنگ از ایوان عمارتش در خیابان اغتشاشی جدی پدید آورد. به طوری که فرس دربار این پادشاه آینده سوئد خاطر نشان ساخت وی «یکی از ژاکوبنهای برحرارت» بود. در این باب فرس اشتباهی نکرده بود زیرا ژنرال برنادوت می‌خواست هیئت مدیره فرانسه را به سوی برنامه‌ای متجاوزانه‌تر و انقلابی‌تر نسبت به اروپا برانگیزد. فرس که بتازگی به ریاست دانشگاه اوپسالا^۹ منصوب شده بود بشخصه با عقاید ژاکوبینی دانشجویان سوئدی به مبارزه پرداخت. لرد گرنویل در ۱۷۹۸ در این باره نوشت: «اما در

1. Bonn 2. Lemane 3. Rhodan 4. Duphot 5. Turin
6. Parthenopean 7. Abbé Sieyès 8. Bernadotte 9. Upsala

باب سوئد، بیش از نیمی از اهالی آنجا بخصوص بازرگانان ژاکوبنهایی بزرگ مانند روبل^۱ و تالران^۲ می‌باشند و حکومت هم دست کمی از آنان ندارد. (باید قبول کرد که گروه ژاکوبنهایی را که گرنویل به آنان اشاره کرد نسبتاً زیاد بودند.) در اسپانیا که در این هنگام با فرانسه متحد گردیده بود، ژوولانوس^۳ از پیروان طریقه «ژانسیسم» مصدر کار بود، و در اوایل سال ۱۷۹۸ نامه‌ای که اسقف گرگوار از پیروان کلیسای فرانسه نوشت در محافل دولتی و مذهبی اسپانیا غوغایی به راه انداخت. هزاران نسخه از این نامه در اسپانیا و مستعمرات اسپانیایی آمریکا پخش شد. گرگوار در این نامه سازمان تفتیش افکار را ننگ جهان کاتولیک خواند و به روشنفکران اسپانیا تأکید نمود که در عصری که «فرهاد آزادی در دو نیم کره زمین طنین افکنده» و «انقلاب در اروپا آغاز گردیده» خویشان را از شرکت تفتیش افکار برهانند.

موقعی که خبر رسید که بوناپارت از فرماندهی ارتش مأمور حمله به انگلستان تغییر یافته و در بندر تولون^۴ سوار کشتی شده و با ناوگان جنگی عظیمی به راه افتاده است، ترس و شایعات فضا را پر کرد. نه فقط ولف تون حتی بیت و گرنویل هم معتقد بودند که بوناپارت در رأس این ناوگان مأمور پیاده شدن در ایرلند می‌باشد. اما ژاکوبی یکی از مأمورین سیاسی پروس به فرسنگ گفته بود که نیروی دریایی فرانسه در واقع امر رهسپار شبه جزیره کریمه می‌باشد تا در آنجا «از لهستان پشتیبانی کند و با بستن در عقبی اروپا سرتاسر این قاره را به انقلاب بکشانند». حقیقت امر این بود که قیام نهایی لهستانیها بر ضد دولتهای تقسیم کننده لهستان در سال قبل روی داده بود؛ کوشچوشکو در ۱۷۹۸ از پاریس عبور کرده بود؛ و لژیون لهستانی هم در ایتالیا با وجود صلح با اتریش هنوز امید داشت که بر اروپای شرقی فشاری وارد سازد.

اما ناوگان فرانسه به فرماندهی بوناپارت نه رهسپار ایرلند شد و نه راه کریمه را پیش گرفت بلکه فرانسویان در ژوئیه ۱۷۹۸ در خاک مصر پیاده شدند؛ و غالباً آغاز دوره جدید تاریخ روابط مصر با امپراطوری عثمانی را از این واقعه به شمار می‌آورند. انقلاب فرانسه به طوری که برنار لوئیس^۵ گفته است نخستین نهضت اروپایی بود که نفوذی نیرومند در جهان اسلام یافته و این اثر نفوذی مسلماً بدان جهت بود که انقلاب فرانسه رنگ و رخ مسیحیت نداشته است. در عین حال مسیحیان و یونانیان و قسمتهای بالکانی امپراطوری عثمانی از جهت دیگر برای نفوذ انقلابی استعداد بیشتری داشتند.

1. Rewbell

2. Talleyrand

3. Jovellanos

4. Toulon

5. Jacobi

6. Bernard Lewis

فرانسه به موجب عهدنامه کامپو فورمپو جزایر یونپایی را که قبلاً از مستملکت دولت ونیز بود به خود ملحق ساخت. این جزایر نواحی یونانی‌زبانی بودند که در نزدیکی ساحل غربی یونان قرار داشتند. در این «شهرستانهای یونانی‌زبان» ترتیبات مربوط به ایجاد «شهرهای مستقل» و «تعلیمات شهرستانی» خیلی زود به کار افتاد به این معنی که تشکیلات قدیمی رو به تلاشی نهاد، و افراد خانوادهمای حاکمه سابق (از آن جمله کنت کاپودیستریاس^۱) از این نواحی فرار کردند تا برای اعاده اوضاع سابق از بریتانیا یا روسیه استمداد کنند. اما در سرزمین اصلی یونان در اواخر ۱۷۹۷ وطنخواهان آتن، مقدونیه، اپروس^۲، و کرت مخفیانه در پلوپونز جلسه‌ای تشکیل داده از بوناپارت درخواست کردند تا برای آزاد ساختن آنان از حکومت ترکها نیروی نظامی به یونان گسیل دارد. مقامات دولت عثمانی در ژوئن ۱۷۹۸ ریگاس و لستینلیس^۳ را به جرم آنکه برای جمهوری یونان طرح قانون اساسی انشاء کرده با هفت تن از یاران او در بلغراد اعدام کردند. چند ماه بعد حکومت هیئت مدیره فرانسه در آنکونا^۴، از شهرهای کنار دریای آدریاتیک که جزء جمهوری رم بود، یک «نمایندگی بازرگانی» تأسیس کرد. این مؤسسه، به طوری که تالران هم تأیید کرده است، در واقع «کانونی بود برای شوراندن یونانیان آلبانی و مورثا برضد حکومت عثمانی». مانگوری^۵ نامی که مبارزی دنیاگشته و جهان‌دیده به شمار می‌رفت و احساسات انقلابی‌خویش را در امریکا و سوئیس و اسپانیا نشان داده بود به مدیریت‌نمایندگی بازرگانی در آنکونا گماشته شد. اسقف کاتولیک سکوتاری^۶ کمک خویش را به وی عرضه داشت و یکی از اهالی اسپانیا از یسوعیون سابق و متولد اوران^۷ اطلاعات و معلومات خود را در باب امور خاور نزدیک در اختیار او نهاد. اما از اعضای کمیته سری یونانیان آنکه بیش از همه به درد خورد کنستانتین ستاماتی^۸ نام داشت. وی جوانی بود یونانی که در ۱۷۸۷ برای تحصیل طب به پاریس رفته بود، و از همان تاریخ به نفع انقلاب کبیر فرانسه کار می‌کرد. کنستانتین ستاماتی مدتی مأمور مخفی کمیته امنیت عمومی در ولایات اتریشی مولداوی و والاکی بود، و اینک در این اوقات، یعنی در اواخر سال ۱۷۹۸ و اوایل سال ۱۷۹۹، از پایگاه آنکونا صندوقهای تفنگ و اسلحه و مهمات به یونان و روملی می‌فرستاد. نیز برای نفوذ مسالمت‌آمیز در این مناطق تهیه‌هایی دیده می‌شد، چنانکه تالران که هنوز در مقام وزارت امور خارجه بود به کارگذاران خویش در رم و کورفو^۹ دستور داد که مقداری وسایل و حروف چاپ به خط یونانی و ترکی به آنکونا

1. Count Capodistrias 2. Epirus 3. Rhigas Velestinlis 4. Ancona
5. Mangourit 6. Scutari 7. Oran 8. Constantine Stamati 9. Corfu

بفرستند. این وسایل و حروف مطلقاً به شهر آنکونا نرسید، و به علاوه حکومت هیئت مدیره فرانسه برای هیئت اعزامی به آنکونا پولی نفرستاد. تهیه و تشکیلاتی که در آنکونا دیده شده بود در ۱۷۹۹ از هم پاشید؛ و آن هنگامی بود که نیروهای متحد روس و اتریش و عثمانی قوای فرانسه را از ولایات یونانی نشین و از ایتالیا بیرون راندند.

این هیجانهای سال ۱۷۹۸ در کشورهای انگلیسی زبانی که در آن سوی حوزه تمدن اقیانوس اطلس منزل داشتند بی اثر نماند. خود انگلستان هم که در خطر هجوم فرانسویان بود از گزند این نهضتها مصونیت نداشت. هیئتی مخفی که از اعضای مجلس عوام مأمور تحقیق در این گونه مسائل شده بود نتوانست مدرکی به دست بیاورد که فردی فرانسوی یا عامل دیگر بیگانه در اقدامات هماهنگ انجمنها و باشگاههای انگلیسی شرکتی داشته باشد. با وجود این هیئت مذکور را عقیده بر این شد که در شورش ۱۷۹۷ ناویان انگلیسی عناصر خرابکار و جاسوس دست داشته اند و به آن شورش جنبه سیاسی داده اند (ولی تاریخ نویسان سالهای بعد این نظریه را تأیید نکرده اند). نیز هیئت مذکور عقیده داشت که در ۱۷۹۸ در شهر منچستر و حوالی آن قریب هشتاد انجمن محلی به نام آزاد مردان انگلیسی وجود داشته و در این انجمنها عده زیادی از ایرلندیها که به عنوان کارگر به این شهر آمده بودند شرکت داشته اند. هیئت تحقیق مجلس عوام پاره ای مدارک از جمعیت آزاد مردان انگلیسی به دست آورد از آن جمله هنگامی که یکی از رهبران این جمعیت که کشیشی ایرلندی و اوکوئیگلی^۱ نام داشت در راه مسافرتش به فرانسه در ماه فوریه دستگیر شد، معلوم گردید که حامل نامه ای برای حکومت هیئت مدیره فرانسه می باشد. در این نامه جمعیت آزاد مردان انگلیسی سعی کرده بود هیئت مدیره فرانسه را متقاعد سازد که در همان ساعات نخستین حمله نیروی فرانسه به انگلستان در این کشور انقلابی برپا خواهد شد.

در میان جمعیت ایرلندیهای متحد در ایرلند و همچنین در بین ایرلندیهای مهاجر به فرانسه امید فراوانی وجود داشت که فرانسویان در یکی از دو جزیره بزرگ بریتانیا پیاده خواهند شد. ایرلندیها هم مانند وطنخواهان یونانی یا تامس جفرسن^۲ که تحت تأثیر «بوناپارت، آن مرد شگفت انگیز» قرار گرفته بود یا اندرو جکسن^۳ که امید داشت بوناپارت انگلستان را آزاد سازد - نسبت به این سردار بیست و نه ساله فرانسوی شیفتگی خاص یافته بودند چنانکه در یکی از تصنیفهای خیابانی خود چنین می خواندند:

بود آنها که نسیم آزادی بوزد

و به زودی بوناپارت جوان را به اینجا بیاورد

و آنگاه ما درخت آزادی را

در کرانه‌های ایرلند خودمان بنشانیم!

ولی بوناپارت راه مصر را پیش گرفت. ایرلندیهای متحد قیام کردند و این قیام درهم کوبیده شد، و رابرت استوارت (لرد کاسلری^۱ بعدی) آن را «کنکاشی از جانب ژاکوبنها در سراسر کشور نامید که هدف خود را به ویژه با اسباب و وسایل لهستانی دنبال می کردند». فرانسویان چند صد سرباز، آن هم خیلی دیر، در ساحل غربی ایرلند به فرماندهی ژنرال اومبر^۲ پیاده کردند، و این سردار در اندک مدت ناگزیر به تسلیم شد. لرد گرنویل عقیده داشت که هرگاه فرانسویان دو ماه زودتر با نیروی کافی وارد ایرلند شده بودند نتیجه اقدامشان با آنچه روی داد بکلی نوعی دیگر بود.

موج جمهوری سازی کشور کانادا را نیز تا اندازه ای تکان داد. در تسوئنه‌های جمهوریخواهانه کانادا جماعتی از کاناداییها و اهالی ورمونت^۳ وارد بودند (چه راه تجارتی اهالی ورمونت از طریق رودخانه سنت لارنس^۴ آسانتر بود تا از طریق کوهستانهای نیو انگلند). مردم ورمونت به نفسه چندان اهمیتی نداشتند، ولی برای اینکه مقامات انگلیسی را در ترس و نگرانی نگاه دارند کفایت می کردند، به طوری که به اعدام ساده دیوید مک لین^۵، یکی از توطئه گران ورمونتی اکتفا نشد بلکه وی را با کلیه تشریفات علنی قدیم اعدام کردند: یعنی او را با بوق و کرنا در ملا عام به دار آویختند و چهارشقه کردند. در بایگانی وزارت خارجه فرانسه تذکریه ای وجود دارد که در فوریه ۱۷۹۸ از امریکا به پاریس فرستاده شده است. این تذکریه اطلاع داده است که بسیاری از اهالی در ناراحتی به سر می برند و آنان تشکیل جمهوری مستقلی را برانضمام مجدد خود به کشور فرانسه ترجیح می دهند. وجود يك کانادای مستقل برای جلوگیری از توسعه ارضی ایالات متحد امریکا سودمند می باشد، و دو تن از اتباع امریکا (شاید برادران آلن^۶ از اهالی ورمونت بوده اند) حاضر هستند انقلابی را آغاز کنند به این شرط که دولت فرانسه ۲۰۰۰ دلار به آنان برساند که بتوانند این پول را به عنوان پیش قسط رشوه به پادگان کانادا بدهند. ولی ظاهراً فرانسویان در باب این پیشنهاد و تشکیل جمهوری کانادا هیچ گونه اقدامی به عمل نیاورده اند.

در ایالات متحد امریکا با آنکه کشور در لبه جنگ با فرانسه بود نسبت به امورد داخلی

1. Castlereagh

2. Humbert

3. Vermont

4. Saint Lawrence

5. David McLane

6. Allen

فرانسه کمتر از سالهای پیش ابراز علاقه می‌شد. جورج راجرز کلارک^۱ که مأموریت خویش را در ارتش اعزامی فرانسه به‌مثابه یک فرمانده انجام می‌داد، درصدد اقدام دیگری برآمد، و آن این بود که اتباع خود را گردآورد و به‌ایالت لویزیانا حمله برد و آنجا را «انقلابی سازد»؛ ولی از حکومت پاریس در این باره تشویقی از وی به‌عمل نیامد، و وقتی خود را در محاصره دولت امریکا یافت نخست به‌سن‌لویی فرار کرد و سپس به‌یک دهکده فرانسوی-نشین که قریب هزار نفر جمعیت داشت و تابع پادشاه اسپانیا بود رفت. در میان ساکنان نواحی مابین رودهای آلگانی و میسی‌سیپی نظرات دموکراتیک و عقاید تجزیه‌طلبانه بسیار دیده می‌شد، و همچنین احساسات خصمانه نسبت به «اشرافیت» شرق امریکا و نسبت به انگلیسها حادت داشت؛ ولی در اروپا نسبت به این جریانات یا علاقه‌ای اندک ابراز می‌شد، یا مطلقاً بی‌علاقگی مشهود می‌گشت. اگر هم یک جمهوری غربی جداگانه در امریکای به‌عرصه وجود می‌نهاد فرانسویان خیلی بیش از انگلیسها و کاناداییهای انگلیسی‌زبان از آن حسن استقبال می‌کردند چه اینان در این اوقات تقریباً همگی نسبت به حکومت کوچنشینهای سیزده‌گانه تعلق خاطر داشتند و از تمایل نسبت به اتحاد امریکا بسی دور بودند.

در سال ۱۷۹۸ حکومت دموکراسی در ایالات متحده امریکا هم، مانند اروپا، خود به‌نفسه موضوع بزرگ سیاسی به‌شمار می‌رفت؛ و به‌علاوه محافظه‌کاران ایالات متحده امریکا شاید بیش از انگلستان، هلند، آلمان، و ایتالیا عقیده داشتند که نظریه حکومت عامه را ناراضیان و خرابکاران بیگانه وارد امریکا ساخته‌اند. مثلاً جوزف هاپکینسن^۲، جوان حقوقدانی از اهالی فیلادلفیا، برای آنکه هموطنان خویش را به‌جنگ برانگیزاند، در ۱۷۹۸ منظومه «درود کلمبیا!»^۳ را سرود. این منظومه نخستین سرود ملی امریکا شد. هاپکینسن در همین اوقات رساله‌ای نوشت که صورت شعر و تصنیفی را که تنها از آزادی امریکا و عظمت مقام جورج واشینگتن سخن براند نداشت، بلکه افکار دیگری را در آن بیان می‌کرد. از جمله نوشته بود فرانسویان با اینکه در فکر خود موج جمهوری‌سازی را دارند. در اندیشه تاراج دنیا هستند. از این‌رو وی خواستار قوانین دقیقتری برای امریکایی شناختن افراد گردید. زیرا معتقد بود طرفداری از عقاید و اصول ژاکوبنها در امریکا ناشی از هجوم افراد وامانده ته‌بساط اروپا می‌باشد که به‌امریکا آمده‌اند و در راه آزادی و مساوات زوزه می‌کشند و به‌عبارت دیگر اینان «بیگانگانی هستند که به‌شکار ثروت آمده‌اند... وطنخواهانی هستند که از انگلستان و ایرلند و اسکاتلند وارد شده‌اند... گروههایی هستند جنایت‌پیشه از مهاجران ناراحت و مفلس‌محو». با آنکه در نظرات هاپکینسن چندان روشن نبود که

آیا ناراحتیهایی که پیش آمده است ناشی از فرانسویان وحشت‌انگیز است یا مربوط به کسانی است که زبان مادریشان انگلیسی می‌باشد، کاملاً این نکته از آن هویدا بود که عنوان دموکراسی ارمغانی بیگانه و نامطلوب می‌باشد و تقریباً زهری است که بر اثر يك انقلاب اروپایی در امریکا پاشیده شده است.

در کشور برزیل نیز در سال ۱۷۸۹ توطئه جمهوریخواهان‌ای در شهر باهیا^۱ کشف شد. بر اثر آن چهارتن از نژاد دورگه که برده نبودند به‌دار آویخته شدند و چهار شقه گشتند. این چهارتن اعتراف کرده بودند که هواخواه (عین عبارت رسمی را در اینجا می‌آوریم) «مزایای خیالی يك جمهوری دموکراتیک می‌باشند که در آن تمامی افراد برابر باشند». با این وجود در جزیره هائیتی^۲، مستعمره سابق سن دومینگ^۳ فرانسه در دهه ۱۷۹۰، «نخستین برخورد میان دو نظریه تفوق سفیدپوستان و مساوات نژادی» به وجود آمد. در اینجا بود که توسن لوورتور^۴ در برابر نیروهای مغلوب نشدنی داخلی و خارجی که بر ضد وی متحد شده بودند تقریباً توانست جمهوری مستقلی، مطابق نظریه عده‌ای از جمهوریخواهان اروپایی سال ۱۷۹۸، بنیان نهد. هر چند که جمهوریخواهان ایالات متحد امریکا بسختی حاضر بودند این جمهوری را با جمهوری خود یکسان بدانند.

نظریه مقایسه‌ای در باب نظام نوین جمهوری

در بقیه این فصل، همچنانکه در بعضی فصول دیگر کتاب درباره تاریخ کشورهای خاصی عمل کرده‌ایم، نظراتی را گرد می‌آوریم تا معلوم شود که جهات مشترك نهضت انقلابی دموکراتیک بطور کلی یعنی آن نهضتی که به قول دوموریه در ۱۷۹۸ تصور می‌شد که «کلیه تشکیلات و نظامات سیاسی و مدنی و مذهبی» را تهدید می‌کند از چه قرار بوده است.

طبقه یا نوعی از مردم که حکومت هیئت مدیره فرانسه می‌خواست آنان را به سوی خود فراخواند و مظاهر و علائمی را که عقیده داشتند این دعوت را مؤثر می‌سازد از دو واقعه عظیم عمومی که در ۱۷۹۸ در پاریس روی داد می‌توان دریافت. در مدت صلح^۵ که میان دو جنگ در اروپا پدید آمد این امید وجود یافت که نشان دهد که پیروزی جمهوری خواهان چه نتایجی به بار می‌آورد. در پیروزی جمهوری ۱۷۹۸ خیلی بیش از جمهوری لرزانده ۱۷۹۴ می‌توان اوج دوره روشنفکری را مشاهده کرد.

در ۹ ترمیدور سال ششم یعنی ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۸ صبی طولانی از صنوف مختلف

1. Bahia

2. Haiti

3. Saint-Domingue

4. Toussaint l' Ouverture

مردم به راه افتادند تا نسبت به مجسمه آزادی ادای احترام کنند. در پیشاپیش این صف دسته‌ای اسب سوار قرار داشتند، و هشت سرآنان استادان و دانشجویان موزه تازه تجدید سازمان یافته تاریخ طبیعی در کنار ارابه‌های شادمانی که حامل نباتات خارجی و سنگهای معدنی بودند راه می‌پیمودند، و به دنبال آنان خرسی از باغ وحش شهر برن، شیرهایی از افریقا، و شترهایی از مصر در ارابه‌های مخصوص در حرکت بودند. دسته بعدی را نمایندگان چاپخانه‌ها و کتابخانه‌های عمومی شهر و استادان دارالفنون جدید و مدرسه عالی قدیمی کولژ دو فرانس^۱ تشکیل می‌داد. دانشجویان ممتاز هر یک نسخه‌ای خطی یا کتابی کمیاب را در دست داشتند و با خود می‌بردند. هنرمندان هر یک از کنار آثار هنری که از ایتالیا گرفته شده بود راه می‌پیمودند و این نشانه آن بود که عقیده داشتند قدر این آثار هنری را در پایتخت جهان متعین بهتری می‌شناسند و از آنها مواظبت می‌کنند تا در سرزمین او هام و خرافات: مانند تابلوهای نقاشی اثر تیسین^۲ و رافائل^۳، و چند تندیس هنرمندان قدیم مانند مجسمه‌های دیسکوس^۴ تراور و آپولو بلودره^۵. و نیز از جمله این آثار پیکر تراشهای قدیم اسبهای مفرغی معروف کار هنرمندان کورنت^۶ بود که بیزانسیها سالیانی دراز قبل از آن تاریخ از شهر یونانی کورنت یا ونیزها از شهر قسطنطنیه گرفته بودند و اکنون فرانسویان آنها را از ونیز به پاریس آورده بودند «تا سرانجام در سرزمینی آزاد بیارمند». از میان شعارها و عبارات گوناگونی که بر پارچه‌ها یا تخته‌ها نوشته شده بود و جمعیت با خود می‌برد یکی هم عبارتی بود از سنک^۷ حکیم معروف رومی از این قرار: «زیستن در نادانی خود در حکم مرگ می‌باشد». این اوقات در واقع لحظات برجسته علوم در فرانسه به شمار می‌رفت چه دانشمندانی مانند لاپلاس^۸، لامارک^۹، و کوویه^{۱۰} در این ایام بخوبی می‌توانستند در پاریس به تحقیقات علمی خویش بپردازند؛ و فرانسویانی که با بوناپارت در بندراسکندریه از کشتی پیاده شده بودند از پانیاں یکی از رشته‌های عمده باستانشناسی یعنی علم شناسایی مصر قدیم گردیدند.

چند هفته بعد در میدان شان دومارس^{۱۱} یک نمایشگاه صنعتی دایر شد. این نمایشگاه نخستین نمایشگاه از نوع خود به شمار می‌رفت که موجب معروفیت بیشتر قصر بلور^{۱۲} که در سال ۱۸۵۱ ساخته شده بود گردید. فرانسوا دو نوشتاتو^{۱۳} وزیر کشور، نمایشگاه را با

1. College de France	2. Titian	3. Raphael	4. Discus
5. Apollo Belvedere	6. Corinth	7. Seneca	8. Laplace
9. Lamarck	10. Cuvier	11. Champ de Mars	12. Crystal Palace
13. François de Neufchâteau			

نظری افتتاح کرد، و ضمن آن گفت که صنعتگران فرانسوی ماهرتری مردم آزاده را در زمینه‌های اقتصادی به‌وجهی بارز نشان خواهند داد. اینک نبوغ و مهارت ازقیدتشکیلات صنفی و انحصارها و نظامات کهنه و ترتیبات قدیمی آزاد گشته‌اند؛ و آن روزی را که دایرةالمعارف پیش‌بینی کرده بود یعنی روزی که عامه بتوانند فنون صنعتی را به‌ترتیبی منظم و صحیح برعهده گیرند سرانجام فرارسیده است. درتالارهای نمایشگاه عجایب علوم را، در پرتو چراغهای قوی، شب‌هنگام نشان می‌دادند؛ و درهمان حال، به‌وسیله‌بالونی که شعله‌های آتشین آن معوطه بیرونی نمایشگاه را روشن می‌ساخت، محصولات صنایع عمده ۱۱۰ کارخانه فرانسوی و صنعتگران آن به‌معرض تماشای عامه و قضاوت آنان قرار گرفته بود. یکی از جایزه‌های نمایشگاه برای هنر تذهیب کتاب به‌یکی از افراد خانواده دبدو^۱ اعطاء شد (با وجود آنکه فن چاپ در این سالها تحول یافته بود و ماشین تحریر را که دبدو و بودونی^۲، معاصر ایتالیایی وی، ارائه کرده بودند هنوز دستگاهی «نوظهور» خوانده می‌شد). جایزه دیگر به‌نیکلاکونته^۳ برای اختراع مداد سربی تعلق گرفت. برای نشان دادن طبقه متوسط جامعه و طبقه «روشنفکر» مشکل بود بهتر از این راهی بتوان یافت.

از نظر فرانسویان نظام نوین جمهوری، به‌طوری که در دوره حکومت هیئت مدیره نیک فهمیده می‌شد، آنان خود را به‌طور قطع صاحب سلطه می‌دانستند و از این‌رو میان جمهوری فرانسه و اقمار آن که جمعاً بیش از یک هشتم جمعیت فرانسه را نداشتند کمتر اندیشه برابری یا رفتار متقابل وجود داشت. در نظر فرانسویان بلکه در واقع به‌نظر بسیاری از اروپاییان قرن هجدهم این مطلب طبیعی می‌نمود که پاریس نباید قبله جهان علم و هنر باشد، نیز این مطلب طبیعی به‌نظر می‌رسید که جمهوریهایی متحد با فرانسه باید رهبری سیاست خارجی فرانسه را پذیره شوند؛ در مخارج و تهیه وسایل و سربازان آن نیروی نظامی که زیر فرماندهی عالی فرانسه باشد باید شرکت جویند؛ باز طبیعی می‌نمود که در سیاست بازرگانی خویش، همچنانکه در قرارداد ۱۷۹۸ با جمهوری سیزالبین مشهود بود، به‌کشور فرانسه امتیازاتی بدهند؛ از ورود کالاهای انگلیسی در کلیه کشورهای جمهوری-مسلک جلوگیری نمایند؛ فروش مصنوعات فرانسه را در کشورهای متحد با آن توسعه بخشند؛ و درعین حال مصنوعات و محصولات هلندی و ایتالیایی برای ورود به فرانسه از این‌گونه امتیازات برخوردار نباشند.

این اصرار آشکار که منافع فرانسه در درجه اول قرار گیرد-اصراری که از جهاتی

تقریباً دنباله خوی و خصیلت حکومت‌های قدیم فرانسه بود، و از جهاتی دیگر طلایه روش امپراطوری ناپلئون به‌شمار می‌رفت شاید امری ناگزیر و یا حتی ضروری بود. زیرا حراست انقلاب در کلیه کشورها کلاً منوط به قدرت فرانسه بود، و جمهوریهای سیزالپین، باتاوا، و دیگر جمهوریها که در تهدید مرتجعان داخلی خویش و دولتهای ضدانقلابی خارجی بودند سرنوشتشان با فرانسه گره خورده بود، و می‌بایست یا با جمهوری فرانسه از پله‌های ترقی بالا بروند، و یا با آن سقوط کنند. اما راهی که فرانسویان برای دنبال کردن منافع ملی مخصوص خود پیش گرفته بودند فقط متوجه بهره‌برداری آنی از متحدین ضعیفتر خود بود، و چیزی نگذشت که در نظام نوین جمهوری اختلالاتی پدید آورد. نیروهای انقلابی یا ترقیخواه اروپا دستخوش انشعاب شدند. کسانی که به تحولات انقلابی در کشورهای خود دست یازیده بودند نسبت به حدود همکاری که باید به عمل بیاید با فرانسه اختلاف حاصل کردند؛ بعضی بر آن شدند که به جای همکاری با فرانسه با نیروهای محافظه کار سازش بکنند؛ بعضی دیگر بر علیه مداخلات فرانسویان در کارهای کشور خود طغیان کردند؛ و بعضی هم فرانسویان را پذیره گشتند به این امید که آنان را وسیله رفع اشتباهاتی سازند که حکومت هیئت مدبره فرانسه نسبت به آنها داشت.

با وجود اینها حقیقت برجسته و شگفت‌آور، چه در دوره هیئت مدبره و چه بعداً در عصر ناپلئون، این بود که بسیاری از اروپاییان نسبت به نظام نوین به‌دهنده اشتیاق می‌نگریستند، و این حقیقت را نسلهای ملی بعد می‌خواست کوچک نشان دهد، حال آنکه پیشرفت اقتصادی و توسعه آبادانی اروپا در قرن بیستم ممکن است آن را موجه‌تر و معسوتر سازد.

چنانکه قبلاً ملاحظه کردیم، در تجزیه و تحلیل طبقات اجتماعی، انقلابخواهی بین‌المللی و جمهوریخواهی دموکراتیک بر روی هم نهضت صنوف متوسط جامعه بود. در عین حال افراد طبقه عالی مطلقاً از آن به‌دور نبودند. افراد طبقه نجبا و روحانیون در انقلابهای رم و ناپل شاخصیت داشتند و در کلیه کشورهای دیگر هم افرادی از «ژاکوبنها» را در میان اشراف‌زادگان می‌توان سراغ نمود. یکی از نویسندگان چنین استنباط کرده است که این‌گونه اشراف‌زادگان ژاکوبین‌مسلك در آلمان بسیار به‌ندرت وجود داشتند. اما پایین‌ترین طبقات اجتماعی در خارج فرانسه و در فرانسه هم از سال ۱۷۹۵ به‌بعد عموماً نسبت به نظام نوین یا لاقید و بی‌علاقه بودند و یا مخالف. استثنای عمده بر این مورد در ایرلند دیده می‌شد چه در آنجا توده روستاییان که جمعی از روحانیون آنان را رهبری می‌کردند نسبت به تفوق انگلیسها می‌شوریدند، و به این دلیل هواخواه فرانسه بودند خاصه که مزره‌تعمیلات اشغال نظامی فرانسه را نه‌شیده بودند. در دیگر

نقاط، بخصوص در بلژیک و ایتالیا بیش از پایان سال ۱۷۹۸، روستاییان در حال طغیان به سر می بردند.

افراد طبقه متوسط نیز خود به گروه‌هایی منشعب می شدند. چنانکه در آلمان جنوبی تبلیغات جمهوری طلبانه در طبقه روستانشین پیشرفت بسیار داشت، ولی خانواده‌های قدیمی شهری که نظامات اجتماعی آنها را سخت استوار نگاه می داشت نسبت به این تبلیغات نفوذناپذیر می نمودند. همین گونه انشعابها در میان انقلاب دوستان جمهوری باتاو و هلوتیک، که تقریباً تمامی افراد برجسته آنها را ممکن بود، با معیارهای اروپایی، جزء طبقه متوسط به شمار آورد، وجود داشت. در این دو جمهوری کسانی که با تجارتخانه‌های انگلیسی کار می کردند یا از مؤسسات مالی انگلستان وام گرفته یا سرمایه خود را در انگلستان به کار انداخته بودند، از نظر اصول عقاید در عداد محافظه کاران محسوب می شدند. حتی در این موارد هم احساسات مخالفت آمیز نسبت به انگلستان، که به آن عنوان «کارتاز نوظهور» داده بودند این احساسات در تمامی قرن هجدهم شدیدتر می شد. باعث آن می گردید که موقتاً هم شده در مردم اشتیاقی برای آزمایش ترتیبات جدید پدید آید. در ایالات متحد آمریکا که رشته‌های محکم روابط فرهنگی معاملات بازرگانی با انگلستان را بسط می داد، بازرگانان عمده بیشتر طرفدار حکومت متحده و هواخواه حسن رابطه با انگلستان بودند، و تنها در میان خرده مالکان و اعیان روستایی که دور از شهرها می زیستند ممکن بود هواخواهانی برای فرانسه و نظام جمهوری آن یافت. در این زمینه وضع ایالات متحده به کلی برخلاف قاره اروپا بود. یکی از نتایج این امر آن بود که امریکاییها هیچ گاه نتوانستند بفهمند که انقلاب «طبقه متوسط» اروپا چگونه بوده است. فهرستی که صورت اسامی انقلابیون سال ۱۷۹۸ ایرلند شمالی را دارد مشتمل است بر عده‌ای از روحانیون، معلمان، بازرگانان، کسبه، مسافر خانه داران، یک آسیابان، یک مباشر ملک، و یک ساعت ساز؛ و فهرست دیگری مربوط به انقلابیون ایتالیا در ناحیه پیمون در همین اوقات می باشد که قریب دوهزار نام در آن مندرج است، و از این عده کسانی که شغلشان معلوم شده عده زیادی وکیل دادگستری، روحانی، بازرگانان، پزشک، و کارمند دولت را شامل می باشد، و به زحمت می توان نام و نشانی از دهقانان یا کارگران شهری در آن یافت.

از این رو هواخواهان ملت بزرگ یعنی فرانسه و پرشورترین افراد جمهوریهای خواهر صنوف مختلفی از مردم طبقه متوسط بودند، و به طوری که ماله دوین در ۱۷۹۶ از روی تحقیر تمام درباره آنان سخن گفته عبارت بودند از «افرادی مآل اندیش که مختصر سرمایه‌ای داشتند و افراد زیرکی از اهل کسب و تجارت و مغازه داران دست دوم از هر قبیل که در اغلب شهرهای اروپا پیوسته خود را یار و مددکار انقلاب فرانسه نشان

می‌دادند. در هر حال هواخواهان جمهوری فرانسه عبارت شدند از وکلای دادگستری، پزشکان، روزنامه‌نگاران، نویسندگان، استادان و دانشجوین، خرده‌مالکان میان‌حال، اجاره‌داران املاک، و کسانی که در شهرها زندگانشان روبه‌رونی می‌رفت ولی جزه محافل رسمی و نیمه‌رسمی شهر به‌شمار نمی‌رفتند؛ کسانی که امیدوار بودند، با خرید املاک موقوفه مذهبی، منافع ببرند، چنانکه در بلژیک و ایتالیا نظیر آنان بسیار دیده می‌شد ولی در هلند و سوئیس از اینگونه افراد کمتر دیده می‌شدند؛ همچنین افرادی که در کسب و کار خود از ارتشهاییکه برای جمهوری تشکیل می‌یافت استفاده می‌بردند؛ نیز افراد اقلیتهای مذهبی و یهودیها که می‌خواستند کاملاً در جزه جامعه ملی پذیرفته شوند؛ کسانی که در کلیه جمهوریه‌ها، به‌استثنای جمهوری هلوتیک این حال و وضع را یافته بودند؛ و نیز مدیران امور صنعتی و بازرگانی که محدودیتهای قدیمی صنفی و شهری میدان آزادی عمل به‌آنان نمی‌داد ولی امید داشتند در اقتصاد نوین اروپا مقام و موقع مناسبی به‌دست آورند. در این اوقات فرانسه بر اقتصاد نوین اروپا سلطه داشت، و این گروه افراد در جماعوری کارگران و توسعه و بسط مؤسسات نوین صنعتی و بازرگانی و توفیق به اختراعات جدید با ادامه سلطه فرانسه بر اقتصاد اروپا آزادی عمل بیشتری می‌داشتند.

در سراسر اروپای غربی و به‌طور کلی در نواحی همسایه جمهوریه‌های نوین انقلابی، پدیده‌ای عمومی وجود داشت و آن عبارت از علاقه عامه ناس به مسائل سیاسی بود. همین علاقه عامه به شرکت در جریانات سیاسی در لهستان هم پدید آمد، ولی بسختی از آن جلوگیری شد. میل عمومی به شرکت جستن در امور سیاسی از دوراه ابراز می‌شد: یکی از راه باشگاه‌ها یعنی انجمنهای سیاسی، و دیگری از طریق مطبوعات سیاسی که به سرعت رشد می‌یافت. اوضاع چنان بود که هر یک از شهرهای اروپای مرکزی و غربی بالضروره باید «باشگاه» مخصوص به‌خود داشته باشد. این باشگاه‌ها در پاره‌ای از نقاط فقط مرکز قرائتخانه و کانون بحث و مذاکره میان گروه‌های مختلف به‌شمار می‌رفت، و از سالیانی پیش از ۱۷۸۹ ایجاد گردیده و نشو و نما یافته بودند؛ ولی در عده‌ای دیگر از نقاط موضوع تأسیس باشگاه‌های سیاسی ارمغانی بود که سربازان و حتی فرماندهان فرانسوی پس از سال ۱۷۹۲ در دوره اشغال نظامی با خود برده بودند. کلمه «باشگاه» که از انگلستان نشئت کرده بود در سراسر اروپا در اذهان و افواه افتاد. به‌دنبال آن کلمه «عضو باشگاه» برای نشان دادن وطنخواهانی که پیرو نظرات جمهوریه‌خواهان هستند به‌صورت طعنه و کنایه در انگلستان، فرانسه، آلمان، اسپانیا، ایتالیا، و لهستان شیوع یافت. باشگاه‌ها معمولاً انجمنهایی علنی بودند، زیرا قصد اصلی آنها نشر عقاید و آراء تازه بود؛ ولی حتی باشگاه‌های علنی هم ممکن بود دست به فعالیت‌های سری بزنند،

چنانکه در هلند در سال ۱۷۹۴ وضع چنین بود. گاهی هم هنگامی که دولتها باشگاهها را منحل می‌ساختند حالت سری به‌خود می‌گرفتند چنانکه گروههای هواخواه ایرلند متحد در همان سالها وضعشان به‌این منوال بود. باشگاههای دموکراتها که در آمریکا درسالهای ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ پیدایش یافت در اندک مدتی تبدیل به سازمانهای عادی حزبی شد. در انگلستان پس از سال ۱۷۹۴ آن عده از اعضای باشگاهها که از طبقات متوسطی بودند که ممکن بود بیشتر در معرض مزاحمت قرار گیرند، دیگر در جلسات باشگاهها شرکت نمی‌کردند. در کشورهای سلطنتی اروپا باشگاهها به‌صورت مجامع غیرقانونی و سری درآمدند. در فرانسه پس از آنکه در اواخر سال ۱۷۹۴ باشگاه ژاکوبینی بسته‌شد تشکیل باشگاهها ممنوع گردید ولی چیزی نگذشت که دوباره باشگاهها سربرکشیدند؛ و به‌این ترتیب درفرانسه و جمهوریهایی خواهر، در اواخر دهه ۱۷۹۰، باشگاههای آزادیخواهان و «انجمنها» با آنکه حتی حکومت جمهوریخواه، به‌علت آنکه این باشگاهها و انجمنها کانون آشوب و انقلاب واقع می‌شدند، آنها را خوش نمی‌داشتند همچنان به‌صورت مجامع علنی برای مباحثات سیاسی باقی ماندند.

جهان باشگاهها برانجمنهای سری و کانون عجایب سایه‌افکنده بود به‌طوری که غالباً نمی‌توان از تحقیق درباره آنها به‌مدارکی رضایت بخش دست یافت و یا قضاوتی صحیح در باره آنها نمود. مثلاً باشگاهی که درکشوری علنی بود، ممکن بود، به‌دلایل محلی، در کشور دیگر سری باشد، چنانکه در شهر ناپل در ۱۷۹۲ چنین بود. این انجمنهای سری ظاهراً از محافل ماسونی متمایز بودند، هرچند ممکن بود که اشخاصی عضویت در هر دو را داشته باشند. انجمن سری با باشگاههایی که برای فعالیتهای معینی تأسیس می‌شدند تفاوت داشت، و چون فرض بر آن بود که عقاید اعضایش سخت تشکل یافته‌اند مرکز بحث و مناظره قرار نمی‌گرفت. انجمن سری ممکن بود پاره‌ای اصول دموکراتیک را در داخل خود به‌کار ببرد، به‌این معنی که قدرت انجمن به‌وسیله انتخاب نمایندگان ازطرف واحدهای محلی جهت شرکت در هیئتهای عالیتر انجمن از اعضای عادی انجمن ناشی بشود چنانکه درانجمن ایرلندیهای متحدوضع چنین بود؛ ولی روش عادیترا انجمنهای سری براین بود که هیئت عالی و مدیریت انجمن سخت برامور و اعضای انجمن نظارت و حکم می‌کرد، و اعضا را از اسرار انجمن دور نگاه می‌داشت. سازمانهایی از این نوع هم درجبهه انقلابیون و هم درجبهه ضدانقلابیون وجود داشت مانند توطئه مارتینوویک درمجارستان، کانون توطئه بابوف درفرانسه، انجمن افراطیون دست راستی اودامونیستها^۱

در آلمان از ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۸، انجمن سری دموکراسه بشر دوستان در ۱۷۹۷ در فرانسه، و با آن سازمان ویژه سوئدی که فرس از یک مهاجر فرانسوی در شهر آلمانی راشتات^۱ در ۱۷۹۸ از آن آگاهی حاصل کرد.

اعضای باشگاهها، خواه باشگاههای علنی یا سری، معمولاً جزء نخستین صفوفی بودند که ورود سپاهیان فرانسه را در بسیاری نقاط از آمستردام در شمال تا ناپل در جنوب استقبال کردند، و می‌کوشیدند در ایجاد جمهوری انقلابی در این نقاط شرکت جویند. ولی موردی را نمی‌توان یافت که بتوان یک هیجان و با آشوب انقلابی را به سازمان انجمنهای سری منسوب داشت، اما در این مورد هم ایرلند استثنایی را تشکیل می‌دهد چه انجمن سری ایرلند متحد مسلماً سازمانی بود که معنی عادی انجمن سری را نداشت و حالت و وضعیت به نحوی دیگر بود. کتابهای جان رابینسن و آبه باروئل را در این باره قبلاً تجزیه و تحلیل کرده‌ایم. اینان بر آن بودند که وجود یک توطئه سری بین‌المللی را بر ضد تمامی حکومتها و مذاهب نشان دهند. این دو کتاب در ۱۷۹۷، یعنی پیش از آنکه انقلابهای کشورهای اروپا حدت یابد، نوشته شده‌اند، و نویسندگان آن از این مسائل اطلاعاتی اندک داشتند. هردو آنان مطالب خود را از منابع آلمانی گرفته بودند، و چنین می‌نماید (این عقیده ناچار به ذهن‌خاطر می‌کند) که در واقع انجمنهای سری در دهه ۱۷۹۰ در آلمان بالنسبه به دیگر کشورها رخنه بیشتری یافته بوده‌اند. ولی آلمان هم، مانند اسپانیا و پرتغال، قسمتی از اروپا بود که فعالیتهای واقعی انقلابی یا تحریکات موفقیت‌آمیز جمهوریخواهی را کمتر می‌توان در آنجا سراغ کرد.

حاجت به تکرار این معنی نیست که نیروی محرک نهضت انقلاب جمهوریخواهی را تبلیغات علنی تشکیل می‌داد نه مذاکرات محرمانه و سری، و برای اینکه این معنی با دقت بیشتری بیان شود باید گفت که میل به علنی شدن و نشر عقاید انقلابی در واقع نیروی محرک نهضت انقلابی است، چه می‌بینیم در غالب کشورها هنگامی که تحت‌اداره نظام قدیمی حکومت بودند مطبوعات منظم و مؤثر سیاسی وجود نمی‌یافت، ولی همینکه نظام نوین حکومتی برقرار می‌شد یکی از نتایج فوری و نمایش اولیه آن ایجاد و نشر مطبوعات سیاسی می‌بود. روزنامه‌نویسی سیاسی قدیمتر از نهضت‌های انقلابی است، و این فن در انگلستان و ایالات متحد آمریکا استوارتر و آزادتر بود، ولی حتی در انگلستان هم فقط از دهه ۱۷۷۰ به بعد که روزنامه‌ها اجازه یافتند نطق‌های نمایندگان مجلسین را منتشر سازند روزنامه‌نویسی سیاسی جنبه مؤثری به خود گرفت. مطبوعات منظم سیاسی در ولایات متحده

هلند واسقف‌نشین لیژ و بعضی از ایالات و شهرهای آلمان چندی بالنسبه آزاد و مشتمل برصفحات واوراق زیادی بودند، ولی حتی در هلند سردیوران روزنامه‌ها، بخصوص بعد از تجدید حکمروایی خاندان اورانژ در ۱۷۸۷ آزاد نبودند درباره مسائل محلی گزارش و تفسیری منتشرکنند. حداکثر مطلب این بود که این گونه روزنامه‌ها از سیاست‌حکومت‌های کشورهای همسایه انتقاد می‌کردند. در فرانسه و کشورهای اطراف مدیترانه و اروپای شرقی تا زمانی که نظام قدیمی حکومت برقرار بود روزنامه‌هایی که دارای روح سیاسی باشند مطلقاً وجود نداشت.

آنچه از آن پس روی داد این بود که در بعضی ممالک روزنامه‌هایی که از سابق وجود داشتند به‌طور محسوس راه ورسم سیاسی پیش گرفتند، و در بعضی کشورهای دیگر مطبوعات سیاسی به‌صورت امری نو و تازه پای به‌عرصه وجود نهادند. چند تن از سردیوران سیاسی را دولتهای انقلابی با ضدانقلابی برحسب موارد پشتیبانی کردند، ولی شرایطمادی و مالی نشریات چنان ساده بود که روزنامه‌نویسی سیاسی زمینه راحتی برای ایجاد مؤسسه شخصی وخصوصی به‌شمار می‌رفت. چند روزنامه‌دارای همان نفوذ و قطع صفحات روزنامه مونیتور پاریس بودند. روزنامه مونیتور که در دهه ۱۷۹۰ «رسمی» نبود در اواخر سال ۱۷۸۹ تاسیس یافته بود، و به‌طور روزانه و در چهار ورق دوصفحه‌ای با بیشتر که طول صفحات آن ۴۷ سانتیمتر بود منتشر می‌شد. هر شماره آن پر بود از گزارشهای تلگرافی کشورهای خارجی، اخبار پاریس، متن کامل قوانین، و نطقهای پارلمانی. از نام این روزنامه بسیاری تقلید کردند مانند روزنامه مونیتور سیزالپینی (در ۱۷۹۸) و مونیتور ناپلی (در ۱۷۹۹). ولی غالب روزنامه‌های نوپدید از جهت قطع کوچک، از نظر چاپ ابتدایی، از لحاظ موعد انتشار هفتگی با دو شماره در هفته با اسامی غیرمنظم بودند. شماره نسخه‌هایی که چاپ می‌شد محدود به چندصد یا حداکثر دو یا سه هزار نسخه می‌شد، و باوجود اینها غالباً عمر این جراید کوتاه بود. خبرهای این روزنامه‌ها مختصر، ولی مقالاتی که در توضیح عقاید و آرا می‌نوشتند مفصل بود، و معمولاً مشاجرات سخت قلمی میان آنها روی می‌داد. بردن نام اشخاص و کینه‌جویی و بدگویی و افترازدنهای دامنه‌دار در تمامی جبهه‌های سیاسی امری رایج بود، چنانکه نیک می‌دانیم آباء مؤسس آمریکا از دست‌نویسندگان روزنامه‌ها چه کشیدند. اگر روزنامه‌های جبهه محافظه‌کاران نیز مانند افراطیون انقلابی سراپا لعش و ناسزا نبودند می‌توانستیم نفرت و انزجاری را که محافظه‌کاران نسبت به تندروی روزنامه‌های آزادیخواه از خود نشان می‌دادند بجا بدانیم.

در ایالات متحده آمریکا به‌همان نسبت که نهضت آزادیخواهانه پیش می‌رفت برعهده روزنامه‌ها هم افزوده می‌شد، و غالب کسانی که به‌موجب قانون ۱۷۹۸ مربوط به خارجیان

و اخلاطگران مورد تعقیب و اتهام قرار گرفتند سردبیران روزنامه‌ها بودند. در ایرلند مطبوعات در جریان نهضت سیاسی ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۴ بسیار با نفوذ بودند ولی از آن پس دوچار محدودیتهایی گشتند، و با وجود این در موقع انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه شوروشعف بسیاری از خود نشان می‌دادند. جان دہلی برک^۱، روزنامه‌نویس ایرلندی، به علت مقالاتی که در ایرلند منتشر کرد به زحمت افتاد و به امریکا مهاجرت نمود، و در آنجا هم به علت مقالاتی که در روزنامه خود به نام نیویورک تایم^۲ نوشت باز هم به دردسر و زحمت افتاد. در انگلستان آزادی مطبوعات بیشتر بود، چنانکه در اواخر ۱۷۸۹ یعنی پنجسال پس از آنکه جنگ با فرانسه آغاز شده بود، سه روزنامه لندن سیاست خارجی دولت را مورد انتقاد قرار دادند و لاجرم مخالفان شان آنان را «ژاکوین» خواندند. این سه روزنامه عبارت بودند از مورنینگ کرونیکل^۳، مورنینگ پست^۴ و کوریه^۵. سردبیر روزنامه کرونیکل در اقدامات ضد ژاکوینی کنینگ هدف حملات مخصوص بود، و او را به همان لقب و کنیه‌ای که ابر در فرانسه به‌روپسیر داده بود می‌خواند یعنی او را پر دوشن^۶ می‌نامید.

در فرانسه مطبوعات در دوره حکومت هیئت مدیره سخت در فعالیت بودند. روزنامه‌هایی وجود داشت که به لحاظ سلطنت‌طلبان مقاله می‌نوشتند، ولی معمولاً حکومت از روزنامه‌هایی که روش تند دموکراتیک داشتند بیشتر نگران بود. هنگامی که این گونه روزنامه‌ها را تعطیل می‌کرد همان روزنامه‌ها با اسامی و عناوین جدیدی منتشر می‌شدند و به این ترتیب عملاً آزادی مطبوعات برقرار بود. بین سالهای ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۰ روزنامه موسوم به روزنامه «آزاد مردان همه کشورها» شش بار با اسامی گوناگون دیگر انتشار یافت. آنچه حکومت هیئت مدیره را از نام اصلی این روزنامه به خیال انداخته بود آن بود که نام این روزنامه وابستگی میان آزادیخواهان مبارز فرانسه را با «انقلاب جهانی» در اذهان خطور می‌داد.

درباره بقیه کشورهای قاره اروپا، یا بهتر بگوییم در مورد هلند و بلژیک و سرزمین راین و سویس و ایتالیا ژاک گودشو^۷ در بررسیهای جالبی که کرده است یکصد روزنامه را در این سالهای انقلاب نام می‌برد. مطبوعات هلند در جمهوری باتا، حتی پس از کودتای آزادیخواهان ژانویه ۱۷۹۸ که مخالفت با آن از طرق غیر مطبوعاتی جلوگیری می‌شد، نسبتاً آزاد بودند. در ساحل چپ رودخانه راین که در سالهای قبل روزنامه‌نگاری

1. John Daly Burk

2. New York Time Piece

3. Morning Chronicle

4. Morning Post

5. Courier

6. Père du Chêne

7. Jacques Godechot

در آنجا، مانند بقیه سرزمین آلمان، وسعت نیافته بود، در جریان اشغال فرانسویان عده زیادی روزنامه بنای انتشار را گذاشتند. در بلژیک که در این هنگام «شهرستان بندی شده» و داخل جمهوری فرانسه قرار یافته بود، پیش از زمانی که جزء هلند اتریش بود روزنامه به وجود آمد. ایالات سویس نسبت به سردبیران روزنامه‌ها بسیار نامساعد بودند، حتی شهر بن ورود روزنامه مونیتور پاریس را ممنوع ساخت، و به این ترتیب جمهوری هلوتیک انتشار روزنامه را به مثابه انقلاب سیاسی می‌شمرد. پستالوزی^۱، مربی معروف، در سپتامبر ۱۷۹۸ شروع به انتشار روزنامه‌ای تحت نظارت حکومت جدید کرد. در ایتالیا، جز در شهر ونیز که پس از الحاق آن به اتریش آن هم چنین وضعی پیدا کرد، مانند هر جمهوری نوپدای روزنامه‌های مختلف مخصوص به خود وجود داشت، حتی پیمون و توسکان که صورت جمهوری نیافته بودند در بهار سال ۱۷۹۹ هر یک روزنامه‌ای مخصوص به خود داشتند که یکی در شهر تورن و دیگری در شهر فلورانس منتشر می‌شد. روزنامه‌هایی که به زبان فرانسه در جزیره مالت و در کشور مصر در دوره اشغال فرانسویان چاپ می‌شدند به انتقال عقاید و آراء تازه در دنیای عرب پرداختند. گفته شده است که نخستین روزنامه‌ای که به زبان عربی در مصر به چاپ رسید نیز در همین دوره انتشار یافته است.

روشن است که این ظهور فعالیت روزنامه‌نویسی، با آنکه هر یک حامی متعصب گروهی بودند و خوانندگان زیادی نداشتند، در وجدان سیاسی عامه انقلابی پدید آورد، و تا هنگامی که اتفاقات عمده از قبیل پدید آمدن امپراتوری ناپلئون و یا روی کار آمدن مخالفان نظام ناپلئونی رخ نداده و موجب جلوگیری از آزادی مطبوعات نشد روزنامه‌ها انقلابی را که در وجدان سیاسی عامه ایجاد کرده بودند به بخشی عمده از اروپا نفوذ داده‌اند.

قوانین اساسی جمهوریها

بین اواخر سال ۱۷۹۶ و بهار سال ۱۷۹۹ ده قانون اساسی برای جمهوریهای خواهر نوشته شد. در بررسی مقررات این قوانین اساسی می‌توان گفت که طرح قانون اساسی که ریگاس و لستینلیس برای جمهوری یونان نوشت و پاره‌ای از تقاضاهای آزادی خواهان انگلیس و ایرلند و ایالات متحد آمریکا نیز ناشی از همان مکتب اندیشه‌های آزادخواهانه است که قوانین اساسی ده گانه مزبور نیز از آن برخاسته‌اند. لانگه، روزنامه

نگار آلمانی، در این باره نظریه اساسی بحیار خوبی ابراز کرده است هرچند که این نظریه تا اندازه‌ای به سبک فلسفی کانت بیان شده است. وی می‌گوید با کمال تأسف در آلمان فقط حکمرانان و حکم‌برها وجود دارند، و از وجود افراد عضو مملکت اثری مشهود نیست. «کسی که عضو مملکت و جامعه‌ای نباشد از محیط انسانی خود به دور است، و مانند ماهی است که در بیرون آب باشد. چنین شخصی استقلال وجودی خود را احساس نمی‌کند، زیرا دائماً در وضع افراد صغیر به سر می‌برد و با وی به صورت ابزار کار معامله می‌کنند نه به صورت نتیجه کار».

بعضی از این قوانین اساسی ده‌گانه از الهامات محلی ناشی گشته‌اند، و نویسندگان آن مردمانی با قوت رأی بوده‌اند (مانند قانون اساسی بولونی، سیسپادان، لیگوریا، ناپل، و باتاو)، و در نوشتن بعضی دیگر از آنها فرانسویان دخالتی اساسی داشته‌اند (مانند دو قانون اساسی جمهوری سیزالپین، قانون اساسی هلوتیک، و طرحی که در ۱۷۹۹ برای ناحیه لوکا تهیه شد)؛ یکی از آنها را که قانون اساسی جمهوری رم باشد چهار نفر مأمورین فرانسوی در رم نوشتند. با وجود اینها قوانین اساسی مذکور با یکدیگر شباهت بسیاری داشتند، و همه آنها با قانون اساسی سال سوم فرانسه سخت شبیه بودند بدو دلیل: یکی آنکه فرانسویان حاضر نبودند قوانین اساسی جمهوریهای خواهر با قانون اساسی خودشان فرق عمده‌ای داشته باشد؛ دیگر آنکه انقلابیون اروپا از هلند در شمال تا ناپل در جنوب از جهت اصول افکار و عقاید از منشا واحدی آب می‌خوردند و با معضلاتی یکسان رو به رو بودند مانند نظام فئودالیت، حکومت متنفذین، مشکلات مذهبی، و مسئله طبقات ممتاز. حتی در فرانسه که پیش از آن انقلابی همچنان از قانون اساسی سال اول هواخواهی می‌کردند، غالب آزادیخواهان عادی ترکیب حکومت هیئت مدیره را پذیره گشتند و فقط از سیاست هیئت مدیره و اعضای آن خرده‌گیری می‌کردند. قانون اساسی سال سوم بدون اینکه عنوان دموکراتیک به آن داده شود در جمهوریهای خواهر پذیرفته شد.

کلیه این قوانین اساسی با اعلامیه حقوق آغاز می‌شد، و در این اعلامیه‌ها به استثنای اعلامیه حقوق جمهوری باتاو و هلوتیک همان عبارات اعلامیه حقوق فرانسویان درباره تکالیف مدنی اقتباس شده بود. در تمامی این قوانین اساسی آزادی و مساوات و امنیت مالی و جانی و شرفی و مالکیت، جزء حقوق اساسی اعلام گردید. مقصود از مساوات برابری همه افراد در مقابل قانون بود. چنانکه طرح قانون اساسی یونان این معنی را به این تعبیر «کلیه افراد، اعم از مسیحیان و ترکها، به موجب نظام طبیعی برابرنده ادا می‌کرد. تمامی این قوانین اساسی اعلام می‌داشتند که حاکمیت ملی «در همگی افراد جامعه» قرار دارد، و مقصود از این عبارت، به طوری که قانون اساسی سویس مقرر می‌داشت این بود که: «هیچ

يك از اجزاء و حقوق حاکمیت را نمی‌توان از آن مجزی نمود و آن را به‌صورت حق خصوصی و فردی درآورد. کسانی که در کشوری زاده می‌شوند وقتی به سن معینی رسیدند (و آن معمولاً بیست و يك سالگی بود) شارمندی از آن کشور به‌شمار می‌روند. در این جمهوریه‌ای انقلابی مزایای مختصری برای خارجی‌ان قائل شده بودند. با اینکه به‌موجب قانون اساسی فرانسه خارجی‌ان پس از هفت سال اقامت در فرانسه می‌توانستند ملیت فرانسوی تحصیل کنند، در جمهوری سیزالپین هفت سال اقامتی که در قانون اساسی اول شرط این کار بود در قانون اساسی دوم تبدیل به چهارده سال اقامت شد. در قانون اساسی لیگوریا این مدت ده سال، و در قانون اساسی رم چهارده سال معین شده بود. جمهوری باتاو حاضر بود ملیت خود را به افرادی که در کشورهای خارج زاده شده‌اند اعطا کند به شرط آنکه ده سال در سرزمین جمهوری اقامت داشته باشند و خواندن و نوشتن زبان هلندی را بدانند. سویسیها که برای قبول خارجی‌ان در حوزه ملی خود سخت مقاومت داشتند در قانون اساسی انقلابی ۱۷۹۸ خود اقامت بیست سال را برای اعطای ملیت سویسی لازم شمردند. در اینجا بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که حزب هواخواهان حکومت متحده در امریکا، با وجود مخالفت حزب دموکرات، در قانون تابعیت ۱۷۹۸ مدت اقامت در امریکا را برای اعطای ملیت امریکایی به خارجی‌ان به چهارده سال بالا برد، و این فقط از آن جهت بود که دموکراتهای انقلابی در اروپا این اندازه اقامت را امری عادی می‌شمردند.

قانون اساسی جمهوریه‌ای باتاو و هلوتیک و نخستین قانون اساسی جمهوری سیزالپین آزادپخواهانه‌تر از قانون اساسی فرانسه بود. زیرا به کلیه شارمندان حق رأی اعطا کرده بود؛ فقط قانون اساسی هلند نوکران و افراد ورشکسته را از این حق محروم ساخته بود. قانون اساسی سیزالپین (مانند قانون اساسی فرانسه) مقرر داشته بود که رأی‌دهندگان باید با سواد و مدت ۱۲ سال مقیم محل بوده باشند، جمهوری هلوتیک این مدت را پنج سال تعیین کرده بود. کلیه این قوانین اساسی تشکیل «مجامع اولیه» را مقرر داشته بود که در آن دوپست یا سیمبد رأی‌دهنده نمایندگان مجامع انتخاباتی را تعیین می‌کنند. کلیه این تشریفات مقتبس از نخستین قانون اساسی سالهای ۱۷۸۹-۹۱ فرانسه بود. شرایط عضویت در مجامع انتخاباتی یا قوه مقننه جمهوری برای هر جمهوری متفاوت بود، ولی هیچ کدام شرایط شاق و دشواری برای انتخاب‌کننده قائل نشده بودند. در برابر سنت دیرینه اشرافی خدمت عمومی رایگان، کلیه جمهوریه‌ها به استثنای جمهوری هلوتیک برای نمایندگان مجلس و مدیران آن دستمزدی تعیین کرده بودند. این دستمزد در جمهوری باتاو سالیانه ۴۰۰۰ فلورن، در جمهوری لیگوریا روزی ده لیر، و در سایر نقاط (مانند قانون

اساسی سال سوم فرانسه)، با توجه به عدم ثبات ارزش پول، دستمزد نمایندگان وابسته به بهای گندم بود.

کلیه این قوانین اساسی قوه قانونگذاری را مرکب از دو مجلس و قوه مجریه را مرکب از پنج مدیر پیشینی کرده بودند، و مدیران قوه مجریه را در رم «کنسول» و در ناپل «آرخون» می خواندند. در این خصوص هیچ يك از قوانین اساسی طرز دیگری مقرر نداشته بود (زیرا قانون اساسی سپه‌پادان که سه نفر مدیر قوه مجریه پیشینی کرده بود هیچ‌گاه در واقع به مرحله اجرا در نیامد)، و حتی ریگاس در قانون اساسی که برای جمهوری یونان طرح کرده بود همان هیئت مدیره پنج نفری را برای قوه مجریه در نظر گرفت. در تمامی این قوانین اساسی توجهی کامل به اصل تفکیک قوی شده بود، و مشتمل بر مقررات جامعی در باب قوه قضائیه و نیروهای مسلح و مالیات و طرز اداره امور دارایی دولت می بود. کلیه این قوانین اساسی، به استثنای قانون اساسی سویس و هلند، شرکت هیئت منصفه را در محاکمات جنایی لازم می شمرد. در تمامی این قوانین اساسی اصل گذشت و انقضای نسبت به عقاید مذهبی رعایت شده بود؛ و اساساً قوانین اساسی مذکور از این نظر حالت عرفی داشتند، و تفاوت میان آنان از نظر مقررات مذهبی بود. مثلاً قانون اساسی باتاوا مساوات کامل مذهبی را به اهالی اعطا می کرد؛ حال آنکه قانون اساسی سیزالین و لیگوریا برای کلیسای کاتولیک پاره‌ای «مزایا» قائل شده بود.

در قوانین اساسی مربوط به جمهوریهای سرزمین ایتالیا تأسیس آموزشگاههای عمومی (که حقوق آموزگاران آنها از درآمد جمهوریها پرداخت شود) برای تعلیم خواندن و نوشتن مقرر شده بود. هرگاه قوانین اساسی ده گانه جمهوریها را به ترتیب تاریخ تدوین آنها منظم کنیم، به طور کلی درمی یابیم که هرچه زمان جلوتر می آمده است تمایل به تقویت قوه مجریه بیشتر می شود. در قوانین اساسی که در اوایل تدوین می شد نفوذ افکار و عقاید فرانسویان در آنها بیشتر بود تا در قوانین اساسی که در اواخر تدوین می گردید؛ و در فرانسه برلری هم که بوناپارت در نوامبر ۱۷۹۹ قدرت را به دست نمی گرفت، این زمینه فکری در مورد قانون اساسی وجود داشت که قوه مجریه نیرومندتری که جنبه نظامی آنها کمتر باشد به وجود بیاید. هرچند که وجود چنین نظراتی در آن زمان هنوز به تحقق نپیوسته، آنچه مسلم می باشد این است که دستگاه سیاسی جمهوریهای خواهر نیز مانند سازمان سیاسی خود فرانسه در این سالها به هیچ وجه خوب کار نمی کرده است، و در این حکومتها نو بنیاد عنصر عمده‌ای که مسئول و علاقه مند به گردش صحیح کارها باشد وجود نداشته است.

هریک از قوانین اساسی (به استثنای قانون اساسی بولونی ولوکا) با این مقدمه آغاز می‌شد که جمهوری تحت اداره آن «واحدی است تجزیه‌ناپذیر»؛ و بلافاصله پس از این مقدمه به «تقسیمات کشوری» می‌پرداخت. تجزیه‌ناپذیر بودن و تقسیم به قطعات کشوری به قول تالران دو کلمه‌ای بودند که بیشتر معنی واحدی از آن خواسته می‌شد. قوانین اساسی مذکور هر یک پایه یک جمهوری واحد دموکراتیک را می‌گذاشتند. ولی، همان‌طور که قانون اساسی سال سوم فرانسه در ماده اول خود کشور فرانسه را به هشتاد و نه شهرستان به اسم و رسم منقسم می‌ساخت، قوانین اساسی جمهوریهای خواهر هم همین روش را معمول می‌داشتند. قانون اساسی باتاو و قانون اساسی رم هر یک هشت شهرستان را به اسم و رسم معلوم کردند و برای این شهرستانها نام رودخانه‌ها و یا مظاهر طبیعی دیگر را می‌گذاشتند. قانون اساسی سیزالین یازده شهرستان مقرر داشت که، با توسعه‌ای که حاصل کرد، به بیست شهرستان رسید. قانون اساسی ناپل هفده شهرستان پیش‌بینی کرد. قانون اساسی لیگوریا تعیین عده قطعی شهرستانها و نامگذاری آنها را به عهده نخستین قوه مقننه‌ای که تشکیل می‌شد گذاشت. قانون اساسی هلوتیک بیست و دو کانتون (= شهرستان) ایجاد کرد که کمی بعد تعداد آن به هجده تقلیل داده شد. برای این نواحی نامهای تاریخی که از سابق وجود داشت گذاشته می‌شد، ولی در حدود مرزهای شهرستانها تغییراتی دادند و به حومه‌های تابع هر کانتون همان مزایای شهرستان داده شد تا مساوات بیشتری میان کانتونها برقرار شود. در هر جمهوری قوه مقننه می‌توانست در حدود وعده شهرستانها تغییراتی بدهد. هر شهرستان در هر یک از جمهوریها دارای انجمنی انتخابی بود، و یک نفر حکمران که از طرف حکومت مرکزی منصوب می‌شد؛ و این حکمرانان را مانند فرانسه «نماینده مأمور» می‌نامیدند در جمهوری رم و سویس آنان را «حاکم» نامیدند، و بعدها در فرانسه هم همین اصطلاح متداول گردید. در داخل هر شهرستان شهرداریهایی وجود داشت که به صورتی متحدالشکل، بر طبق قوانین تازه، سازمان می‌یافتند.

همین تشکیلات «شهرستان‌بندی» و «شهرداری‌سازی» بود که، به شهادت معاصران آن عهد، تیغ عملیات انقلابی را کند می‌ساخت و مایه نشوونمای متنفذان محلی و تریبات ارباب ورعیتی و اشرافیت و ممتازین شهری و تجدید نفوذ مقررات قدیم صنفی در هر محل و ناحیه می‌شد. نیز همین تشکیلات بود که مقدمه تشکیلات سیاسی شد که در سالهای بعد، از خصوصیات قاره اروپا شد، و آنچه اصول اساسی حکومتهای اروپا را در دهه ۱۷۹۰ از اصول اساسی حکومت ایالات متحد امریکا متمایز ساخت همین تشکیلات شهرستان‌بندی و شهرداریهای شهرستانها بود.

تفاوت میان «دموکراسی» امریکا و اروپا در هیچ موردی به این اندازه آشکار نمی‌باشد.

در موقعی که اتحاد ایالات امریکایی صورت می‌بست الگزاندر همیلتن دانست که باید وضع ایالات را به‌طرز و کیفیتی که از سابق وجود داشت نسازد و بگیرد و وضع آنها را ملغی سازد؛ یا ایالات بزرگ مانند ایالت سابق ویرجینیا را به‌چند ایالت کوچکتر تقسیم کند، به‌طوری که تمامی ایالات بتوانند وضعی مساوی یکدیگر بیابند. فرقه دموکرات امریکا خواهان آن بود که ترتیبات ایالتی قدیم باقی بماند. در امریکا هر دو اصطلاحات اروپایی یعنی اصل وحدت حکومت و اصل حکومت متعده پذیرفتنی بود و حال آنکه در عرف اروپاییان اصطلاح «حکومت متعده» با مفهوم امریکایی آن متضاد تلقی می‌شد. اصل وحدت حکومت در عرف امریکاییان مربوط به سطح ملی حکومت می‌شد، و با انتخاب مستقیم اعضای مجلس نمایندگان در حوزهای انتخابیه که دارای جمعیت متساوی می‌باشند و به کار رفتن اقتدار محاکم ملی و دستگاههای اجرایی به‌صورت مستقیم نسبت به افراد درپاره‌ای زمینه‌ها و مسائل، عملی می‌گردید؛ و اصل «حکومت متعده» مربوط به انتخاب نمایندگان ایالات به‌صورت متساوی و بدون رعایت کوچک و بزرگی ایالت برای عضویت مجلس سنای مرکزی می‌شد با این پندار که خود ایالات هم از حاکمیت ملی به‌وجود آمده‌اند. به این ترتیب دیگر دستگاههای عالی حکومت مرکزی نمی‌توانستند حدود ایالات را، مانند شهرستانهای کشورهای اروپایی، تغییر دهند و یا شکل و وضع آنها را عوض کنند. در امریکا دارندگان قدرت محلی در این اندیشه نبودند که مانع اجرای اصول و ترتیبات حکومت عامه در محل بشوند. در واقع در امریکا عقیده بر آن بود که پایه‌های اساسی آزادی و مساوات آداب و سنن ساکنان شهرها و جلسات عمومی بخشها و خانه‌های روستاییان و فروشگاههای دهکده باید سخت استوار باشد.

در اروپا وضع برعکس این بود به این معنی که قدرت محلی، نفوذ در سنتهای اربابی مالکان، قضاوتهای اربابی، برتریهای خانوادگی که میراث نیاکان بود، معاریف صنفی، و پیوندهای محکم ممتازین شهری درخفا مشغول فعالیت بود؛ کلیه این منابع نفوذ خود را مانند تار عنکبوت در قوانین و مقررات محلی و آداب و رسوم و امتیازات و مزایا تنیده بودند؛ تمامی این امور را یک قانون رسمی مذهبی، خواه پروتستان و خواه کاتولیک، بنابر موارد عموماً تقویت می‌کرد؛ در نتیجه کسانی که نفوذ عمده بر مردم داشتند آنان را به‌دیده پشتیبانان افکار و عقاید نوین نمی‌نگریستند بلکه خود را راهنمای عقاید و افکار و راه و روش عامه می‌انگاشتند و ابتکار عمل در امور عمومی را از آن خویشان می‌دانستند. از این رو نهضت دموکراتیک در اروپا، چنانکه در فصول پیشین ملاحظه شد، ناچار بود هواخواه وحدت کشور و مرکزیت امور باشد، زیرا این نهضت ناگزیر بود پیش از آنکه بتواند بنایی را پایه نهادهای پیشین را ویران سازد. تنها در سوئیس، به‌دلایلی که

شبیه به علل موجود در امریکا بود، بزرگترین امتیازات یعنی جنبه عمومی بودن پاره‌ای از تأسیسات اجتماعی و حکومتی پیشین به اصل حکومت متعده داده شد. به موجب قانون اساسی جمهوری هلوتیک هریک از نواحی، بدون توجه به وسعت و جمعیت آن، چهار نماینده به مجلس سنای مملکتی می‌فرستاد، و حال آنکه عدّه اعضاء مجلس نمایندگان در هر ناحیه به تناسب جمعیت آن بود. در دیگر نقاط نهضت انقلابی همبستگیهای اجتماعی را که از سابق وجود داشت تقریباً از میان برداشت، و بر آن شد که سازمان رهبری محلی و کانونهای نفوذ محلی و تبعیت از این نفوذها و عادات محلی مبنی بر تمکین و پیروی از آنها را از بین ببرد و رهبری و نفوذ و عادات دیگری را جایگزین آن سازد. نهضت انقلابی وجود پدیده‌ای را به نام «مردم» اعلام کرد که مقصود از آن نه آن جامعه‌ای بود که قبلاً وجود داشت و نه مفهوم «ملت» بود که بعدها کلمه مردم به آنها اطلاق شد. مثلاً اعلام کردند که مردم «سیزالپین» و مردم «سویس» و «مردمی که میان رودخانه‌های موز، راین، و موزل به سر می‌برند». از این سه گروه مردم دوتای اولی خود را جمهوری مستقل اعلام کردند، و سومی حاکمیت ملی نوین خود را در این راه به کار برد که به جمهوری فرانسه ملحق شود و در داخل جمهوری فرانسه تشکیل چند شهرستان مخصوص بدهد. در هریک از این موارد ادعای حاکمیت ملی این مناطق را سازمانهای سیاسی و اجتماعی قدیم منکر شدند. این تحول بس‌ریشه‌دار بود و تا ذرات تشکیلات اجتماعی نفوذ می‌یافت. خلاصه آنکه به همان طریق که ساطور قصاب با لاشه گوسفند عمل می‌کند تشکیلات ورگه و پی وجود نظام کهن از هم پاشید و از آن چیزی جز افراد مردم یا به اصطلاح شارمند باقی نماند که بعداً به صورت واحدهای کوچک و متحدالشکلی، مانند نانهای شیرینی که در درون آن گوشت و میوه می‌گذارند، در آمدند و به عبارت دیگر صورت «شهرستان» یافتند که از جهت اندازه و محتویات با یکدیگر برابر بودند.

ریگاس و استینلیس در اسانامه‌ای که برای جمهوری یونان طرح‌ریزی کرد همین نکات را نشان داد، ولی آن اسانامه هیچ‌گاه صورت عمل به خود نگرفت و در واقع در بوتّه فراموشی افتاد. در این سند بخوبی روشن است که مفهوم دو کلمه «یونانیان» و «مردم» به طور قطع معلوم نیست. زیرا از يك طرف یونانیان را «اعقاب قوم قدیمی هلن که در روملی و آسیای صغیر و جزایر مدیترانه و ناحیه مولداوی و والاکی می‌زیستند» شمرده، و از طرف دیگر مردم یونان را به عنوان اصل مسلم «مجموع ساکنان کشور بدون توجه به اختلافات مذهبی و زبانی می‌دانست که شامل یونانیان، آلبانیها، والاکیاییها، ارمنیها، ترکها، و دیگر نژادها می‌شد». کلیه این گروهها از نظر حقوق اجتماعی و سیاسی برابر شمرده شده بودند جز اینکه زبان یونانی به علت آنکه آسانتر فرا گرفته می‌شود زبان رسمی

قلمداد شده بود. کشور جمهوری یونان واحدی بود تجزیه ناپذیر، ولی به قسمتهای کوچک و بزرگی تقسیم می شد. این تقسیمات جایگزین ولایاتی می شد که در امپراتوری عثمانی وجود داشت. ملت به تمامی پایه انتخاب نمایندگان آن بود نه آنکه «فقط توانگران و بزرگان» این حق را داشته باشند. مردم در مجامع اولیه انتخابی که جمعیتی مرکب از ۲۰۰ تا ۶۰۰ نفر رأی دهنده می شد باید گردهم بیایند و به تناسب هر ۴۰،۰۰۰ نفر جمعیت نواحی يك نفر نماینده برای مجلس قانونگذاری انتخاب کنند. طرح قانون اساسی مذکور خواسته بود به این وسیله بیش از مقرراتی که در موارد بعد برای طرز انتخاب و ترکیب هیئت مدیره و دیگر دستگاههای حکومتی پیشینی کرده بود گروههای گوناگون جهان یونان یا امپراتوری عثمانی را در اروپا و آسیای صغیر در يك جمهوری دموکراتیک تحلیل ببرد.

در انگلستان و ایرلند و امریکا ترتیباتی شبیه به شهرستان بندی صورتی ملایم تر به خود گرفت، و آنهم برای تقاضای انتخاب عده نمایندگان مجلس به تناسب جمعیت هر محل بود به این معنی که انتخاب نمایندگان مجلس تقریباً به صورت رأی عمومی و در حوزه های انتخابیه همانند صورت گیرد. این تقاضا در انگلستان موجب نهضت اصلاحات پارلمانی از دهه ۱۷۷۰ به بعد گردید، و مقصود از آن قطع نفوذ مالکان عمده بود که در پشت سر اتحادیه های شهرها و سازمانهای دیگری از آن قبیل مربوط به نظام کهنه انگلیسی سنگر گرفته بودند. در امریکا اصل تناسب عده نمایندگان با جمعیت حوزه های انتخابیه در قوانین اساسی ایالات که ناشی از انقلاب امریکا بودند و همچنین در قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحده گنجانیده شد. در ایرلند اتحادیه ایرلندیها در سال ۱۷۹۴ یعنی پیش از آن زمانی که سیمای انقلابی به خود بگیرد، طرحی برای اصلاحات پارلمانی ارائه کرد. به موجب این طرح «ملت برای اینکه در انتخاب نمایندگان (یعنی نمایندگان مجلس عوام ایرلند) بتواند به تنهایی اقدام کند باید به ۳۰۰ حوزه انتخابی رأی دهنده تقسیم شود... و این حوزه ها باید تا آنجا که ممکن است از نظر عده جمعیت مساوی باشند؛ و امید داشتند که با این ترتیب «زنجیر تبعیت کشاورزان مستاجر را نسبت به مالکان بگسلند». نیز در آینده دورتر حاکم بر منافع خویش باشند؛ از پرداخت عشریه به روحانیون انگلیکان آسوده شوند؛ اصلاحات مالیاتی صورت عمل به خود بگیرد؛ و روزنامه ها قانوناً پیش از نیم پنی معادل نیم رهال، به فروش نرسند.

تحولاتی که در فرانسه و ایالات منضم به آن در ۱۷۹۸ در سطح اختیارات محلی یعنی در شهرستانها و شهرداریها روی داد بالنسبه به جمهوریهای کوتاه عمر که همین تحولات نخست در آنها جاری گردید نتایج بادوامتری به بار آورد. حکومت ناپلئون پس از ۱۸۰۰

همچنان به تقویت این تنظیمات حکومت محلی ادامه داد، و این روش در دوره تجدید سلطنت در ۱۸۱۴ به درجاتی کم و بیش و در کشورهای مختلف اروپا باقی ماند؛ و به این ترتیب سپردن امر اختیارات و حکومت محل به دست مردم محل جزء اصول حکومتی اروپای نوین گردید.

اختلاف در اصول اساسی نظرات دموکراتیک در سطح کلی را میان عقاید و آرای اروپاییان و ایالات متحد آمریکا تاکنون روشن ساخته ایم. در این باب مطالبی را که در جلد اول این کتاب گفته شده می توان به خاطر آورد چه در آنجا بیان شد که قوانین اساسی ایالات آمریکا وقتی در دهه ۱۷۸۰ به اطلاع اروپاییان رسید موضوع مباحثات شوق انگیزی قرار گرفت. هر چند این موضوع کاملاً بررسی نشده است، ولی تصور نمی شود که تجربه آمریکا درباره قوانین اساسی ایالتی در مباحثات قانون اساسی که در هلند، سوئیس، یا ایتالیا پس از ۱۷۹۵ روی داد در ضمن این مباحثات کاملاً تشریح شده باشد. زیرا در این سالهای فاصله الگوی قانون اساسی فرانسه بکلی الگوی قانون اساسی آمریکا را تحت الشعاع قرار داد، ولی در هر حال قانون اساسی آمریکا سرمشقی نبود که جوابگوی احتیاجات اروپا بشود چه در اروپا اجرای همه جانبه اصول دموکراسی مستلزم ایجاد قدرتی مرکزی بود که این قدرت بتواند تشکیلات ولایتی و ایالتی و محلی را که از قدیم باقی مانده بود تبدیل به وضع تازه ای بکند یعنی کشور را «شهرستان بندی» نماید. این مسئله از رساله کمیابی که در سال ۱۷۹۸ در پاریس منتشر شد بخوبی برمی آید. در این رساله قوانین اساسی فرانسه و جمهوریهای سیزالین و لیگوریا و اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا به چهار زبان فرانسوی، ایتالیایی، آلمانی، و انگلیسی درج شده است. شاید ناشر این رساله امیدوار بوده است که این رساله را به مثابه یک کتاب مراجعه دستان در سراسر کشورهای که نظام نوین جمهوری در آنها برقرار شده بود انتشاری وسیع بدهد. اگر چنین باشد کمیابی نسخه های این رساله در این ایام نشان می دهد که ناشر در مقصد خویش کامیاب نشده است. در هر حال باید این نکته را خاطر نشان ساخت که ناشر رساله مذکور با آنکه آمریکاییان را در مدنظر داشته است قانون اساسی آمریکا را در رساله خویش نیاورده است.

مذهب و انقلاب: مسیحیت و دموکراسی

توکویل^۱ در تألیف بزرگ و فاضلانه خود در یک قرن پیش در باب انقلاب و مذهب دو نکته را مورد ملاحظه قرار داده است که تا اندازه ای متناقض می باشند. یکی آنکه انقلاب

بزرگ فرانسه نوعی مذهب و آیین شده و دیگر آنکه اگر به اساس موضوع با وسعت نظر بنگریم، برخلاف آنچه ظواهر امر نشان می‌دهد، انقلاب فرانسه با مسیحیت سردشمنی نداشت. اینکه توکویل انقلاب فرانسه را نوعی مذهب خوانده مقصودش این نیست که مانند لاهارپ^۱ در ۱۷۹۷ و جمعی از تاریخ‌نویسان اخیر برای آن روحیه تعصب آمیز قائل شود و یا در آن «ایمان» تعبدی سراغ کرده باشد. در این باره که مذهب دارای این گونه حالات می‌باشد توکویل شکی نداشت، ولی وی صفت تعصب و تعبد را جزء جوهر اصلی مذهب نمی‌دانست و عقیده داشت که این امور از خصوصیات عارضی مذهب می‌باشند. در این طرز تفکر نسبت به مذهب نظر به آیین مسیحیت داشت که انسان را شعله‌ای مجرد از صانع الهی و جدا از خصوصیات فرعی نژاد و طبقه و ملیت و فرهنگ و محیط و شرایط اجتماعی اشخاص و بالاخره جدا از هر نوع قالب تشکیلاتی می‌نگرد. بلکه به «انسان» فقط از نظر روابطش با دیگر انسانها و تمامی جهان نگاه می‌کند، یعنی روابط انسان را با کلیه افراد بشر که آنان نیز تابع همین احوال هستند و تحت قانون عالیه به سوی سرنوشت خود پیش می‌روند ملاحظه می‌کند. توکویل، با توجه به این جنبه جهانی انسان و مساواتی که تمامی افراد بشر را در بر گرفته بود، انقلاب فرانسه را نوعی مذهب به شمار آورد و همین امر را دلیل گسترش سریع انقلاب میان ملل و ممالک می‌دانست همچنانکه مذهب مسیح هم در میان يك قوم و در يك کشور باقی نماند بلکه در میان ملل و کشورهای بسیار انتشاری سریع حاصل نمود. مدارکی را که توکویل نمی‌توانست جمع‌آوری کند روشن بینی او را تأیید کرد، و آیین جمهوریخواهی انقلابی در ماوراء فرانسه و ماوراء جمهوریه‌های خواهر و ماوراء اروپای غربی گسترش یافت. چنانکه هنگامی هم که ریگاس و لستینلیس اعلام کردند که یونانیان و ترکها باید در «نظام طبیعی» برابر باشند تنها روح انقلاب قرن هجدهم اروپا را منعکس نمی‌ساخت بلکه به انقلاب قدیس پولس^۲ در نخستین قرن میلادی نظر داشت که گفته بود در آیین مسیح نه یهودی وجود دارد و نه یونانی، یعنی همه را به يك چشم می‌نگرد.

با وجود اینها در دهه ۱۷۹۰ میان نظریه جمهوریخواهی انقلابی یا آیین دموکراسی و مساوات در تمامی کشورها و سازمانهای مذهبی مسیحیت تصادمی سخت روی داد. راست است که در فرانسه بین سالهای ۱۷۹۵ و ۱۸۰۱ روحانیت قانوناً از دولت «تفکیک» شده و روابطی که در آغاز انقلاب بزرگ فرانسه میان آن دودستگاه ترتیب یافته بود قطع گردیده بود و جمهوریه‌های نوپیدا در ایتالیا مذهب کاتولیک را مذهب عمده کشور شناختند، با وجود این بسیاری از پیروان طریقه کاتولیک با جمهوریه‌های نوپیدا به عنوان

اینکه آنها تشکیلاتی مخالف مسیحیت هستند به ضدیت برخاستند. کشورهای نوپای این نظر را پیدا کردند که عقاید مذهبی اشخاص امری است بالمره خصوصی؛ در نتیجه تظاهرات مذهبی را در خیابانها و گرداندن تصویر مجالس مذهبی را در کوچه‌ها ممنوع ساختند؛ کسانی را که مذهب کاتولیک نداشتند در ادارات و مشاغل دولتی پذیرفتند؛ به حوزة روحانیت اختیار ممیزی کتب و مطبوعات را از نظر شرعی ندادند؛ روحانیون را جامعه خاصی که بتواند نماینده مخصوص در مجالس قانونگذاری داشته باشد به حساب نیاروند؛ و حق نظارت اجتماعی در دیگر امور برای آنان قائل نشدند. در این جمهوریه‌ها بسیاری از روزنامه‌نویسها و نویسندگان کتب و رسالات و سخنرانان باشگاهها، اعتقادات قدیمی را با انتقاد می‌کردند یا به باد استهزا می‌گرفتند. مقامات دولتی در جمهوریه‌های نوپای نسبت به این طغیان مذهبی ابراز تأسف می‌کردند، و آن را خلاف مصلحت سیاست می‌دانستند؛ ولی نمی‌توانستند به صورتی جدی جلوی آن را بگیرند؛ یا به این علت که از عهد بر نمی‌آمدند و یا از آن جهت که آن را مطابق اصول آزادی بیان می‌دانستند. قوانین در این باره هر چه بود به جای خود، ولی عملاً حالتی وجود داشت که احساسات سخت برافروخته می‌نمود. در کشورهای پروتستان مذهب و در کلیه کشورهای مسیحیت جایگیر شده بود همین احوال، منتهی خفیفتر، وجود داشت جز در اغلب ایالات امریکای شمالی. در افتادن نهضت جمهوریخواهی با سازمانهای روحانی مسیحیت را می‌توان بادلایلی که در نظر توکویل روشن بود توجیه کرد، و آن اینکه کانونهای روحانیت مسیحیت با تشکیلات قدیمی دولتی و طبقات اجتماعی چنان همبستگی یافته بود که بسیاری از مردم آن دو دستگاه را یکی می‌دانستند. به علاوه سلطه و نفوذی که گروهی از افراد برجسته بر حوزه‌های روحانیت داشتند برای توجیه حملات انقلابیون به آنان کفایت می‌کرد. انقلاب بزرگ فرانسه مظهر روشنفکری قرن خود بود، آنهم به صورت مبارزاتی، و روشنفکری هم که اثرات انقلاب علمی را میان مردم منتشر می‌کرد و آن را موجه می‌ساخت کمایش نظریه نوینی درباره انسان و نظام عالم وجود ارائه کرد. انقلاب فرانسه به معنی کامل کلمه کفرگو بود، و به قول مارسل راینهارد^۱ می‌خواست انسان را «نامقدس» بسازد. نیز انقلاب مذکور نظریه تازه‌ای در باب سرچشمه معلومات معتبر، و روشهای جدیدی برای تصدیق و حصول یقین، و فلسفه‌ای نوین برای کائنات، و تصویری تازه از آنچه در گذشته روی داده و آنچه در آینده به وقوع خواهد پیوست، و مکتب نوی که اندیشه آزادی و مساوات در آن مورد استعمال جدیدی می‌یافت، و اندیشه نوینی از بشر جدید در عهد جدید،

ویک رشته حقایق که افراد بشر را آزاد بسازد به مردمان عصر خود عرضه کرد. در طرف مقابل این جریان در دستگاههای مذهبی به عنوان مؤسسات انسان دوستانه انبوهی از معارف قدیمی و اطلاعات دینی به صورت پیامهای خالص روحانی انباشته شده بود، و مراکز مذهبی هنوز با یافته‌های علمی که نسبت به آنها شك و تردیدی روا نبود مأنوس نشده بودند؛ و چنین می‌پنداشتند که افرادی که با جریان روشنفکری تماس حاصل می‌کنند آنها را باور نخواهند داشت. هنگامی که در مسائل و موضوعات گوناگون حق و باطل آنها را تشخیص می‌دادند، میان حقایق مذهبی و مسائل فرهنگی و اجتماعی و ارزش سودمندی و به عبارت دیگر اصل سودگرایی تمیز روشنی قایل نمی‌شدند. از این رو مشاجره میان این دو قطب مخالف بسیار اساسی و ریشه‌دار می‌شد، و در نتیجه یافتن هر گونه اساسی برای تفاهم میان اصول «روشنفکری» و اعتقاد به «موهومات» و یا میان «حقیقت الهی» و «کتب ضاله» سخت دشوار می‌نمود.

بررسی کامل این امر بدون تشریح جزئیات آن مشکل است زیرا به قضاوتی منتهی می‌شود که تشکیل مذهب «واقعی» را می‌دهد و انگیزه‌های اصیل درونی و رفتار انسانی را ارزیابی می‌کند. مشاجره، خواه میان اصل مذهب و لامذهبی و خواه میان مذاهب مختلف و یا میان اصول عقاید و نظراتی که ظواهر مذهبی آنها صحیح باشد، تاحدودی مربوط به مناسبات و شرایط دو طرف قضیه می‌باشد.

اینک باز تحقیقات راینهارد را دنبال می‌کنیم: وجه ممیز امور مذهبی آن است که به امری یا چیزی به دیده مقدس بودن بنگرند؛ و «مقدس» امری است لمس‌ناپذیر که مافوق هر گونه انتقاد و چون و چرا و یا سبکسری باشد و موضوعی است که احساس ترس آمیخته با احترام و تکریم نسبت به آن حاصل گردد. انقلاب فرانسه در این معنی به واقع در نظر بسیاری از مردم صورت مذهب را یافت، زیرا غالب هواخواهان دو آتش آن در انقلاب چیزی از نوع مقدسات را می‌دیدند. در فرانسه در سال ۱۷۹۳ انقلاب بزرگ و جمهوری به نظر عده‌ای خود مقدس به شمار می‌رفت و همچنین «بشریت» و «حقوق بشر» که به زبان فرانسه و زبانهای دیگر «حقوق مقدسه بشر» خوانده می‌شد، در دهه ۱۷۹۰، در سراسر اروپا از جمله مقدسات محسوب می‌شد. این موضوعات مقدس، چنانکه در هر مذهب دیده می‌شود، دارای آن نفوذ و قدرت بود که مردم را به فداکاری برانگیزد. نیز موجب تعصب و شقاوت بشود و روحیه‌ای به مردم بدهد که هر عمل و رفتاری را که انگیزه‌اش مقدسات باشد جایز بدانند. راینهارد که خود کاتولیک بود در تمامی این امور میان انقلاب و ضد انقلاب فرقی نمی‌دید. در واقع وی این نکته را دریافت که نیروهای نظام کهن، که از قطب مثبت امور مملکتی به قطب منفی آن تغییر جا داده بودند، نخستین گروهی بودند که مرام

خود را، بر طبق نظریه‌ای که به همبستگی تاج و تخت سلطنت و معراب عبادت داشتند، با اصول «مذهب» مشخص ساختند، و خشونت و شقاوتی را که نهضت ضدانقلابی از خود نشان داد از آنچه که انقلابیون در دوره وحشت دست به آن یازیدند زشت تر بود.

جمهوریخواهان مبارز، هواخواه نحوه‌ای از خداپرستی با مذهب طبیعی بودند، و پیروان خود را به اعتقاد به خدای متعال و بقای روح و مجموعه «طبیعی» از قوانین اخلاقی که در آن مساوات و برادری دو گوهر ارزنده می‌باشند تعلیم می‌دادند. اقداماتی صورت گرفت که برای ابراز و نمایش این اصول مراسم مذهبی خاصی ترتیب داده شود، و این مراسم از نیایشی که روبسپیر برای خدای متعال انجام داد آغاز گردید و تا چند سال بعد از مرگ وی مراسمی از آن قبیل در نهضت طریقه خداپرستی و انسان‌دوستی انجام می‌گرفت. پیروان طریقت خداپرستی و انسان‌دوستی بر اثر حمایت لارویر-له‌پو^۱، عضو هیئت‌مدیره که دوره مدیریتش برخلاف اوضاع آن زمان چهار سال طول کشید، در پاریس تا اندازه‌ای پیشرفت حاصل نمودند، و اجازه یافتند که از چند عمارت کلیسا برای انجام مراسم خاص مذهبی خویش استفاده کنند. مسلک خداپرستی و انسان‌دوستی چندی هم معدودی از اعضای کنگره جمهوری باتاو را به خود جلب کرده بود. به شهر میلان هم قدم نهاد، ولی پیشرفتی حاصل نکرد. همچنین در فیلادلفیا نیز جماعتی وجود داشت که الیاهو پامر^۲، از متألّهین معروف امریکا، آنان را رهبری می‌کرد و خود را جمعیت خداپرستان و انسان‌دوستان می‌نامیدند. شاید که عقاید و احساساتی که در این نهضت وجود داشت به اندازه کافی اصاله داشت، و علتش این است که مذاهب نوین و طریقت‌هایی که انسان به میل خود اختیار می‌کند تزویر و ریاکاری کمتر باعث اختلال آن می‌شود. ضمناً عیبش این است که در این گونه طریقت‌ها عنصر اعتقادی مذهب از عقاید مسلکی سیاسی به آسانی تفکیک پذیر نمی‌باشند. در توصیفی که رابنهارد از طریقت خداپرستی و انسان‌دوستی می‌کند بیشتر جنبه بشردوستی در آن دیده می‌شود تا روحیه خداپرستی. آبه باروئل^۳ صاف و پوست‌کنده آن را مذهب انقلاب کبیر و نیایش انسان می‌شمارد، و به آن بیشتر از نظر یک فرد متألّه می‌نگرد تا از نظر یک تاریخ‌نویس انقلاب. سرودها و دعا‌های متعدد انقلابی ساخته شده بود که در آنها استغاثه به درگاه خداوند و التماس به وی کمتر آمده بود، و چنانکه معمول ادعیه مذهبی بود وی را قادر مطلق نمی‌خواندند. این سرودها و دعاها از اظهار حقارت و کوچکی و بندگی انسان مطلقاً به دور بودند، و از آنها روحیه عظمت‌جویی و مبارزه طلبی و غرور ناشی از انقلاب کبیر و اعتماد به نظام نوین جمهوری تراوش می‌کرد.

در صف محافظه کاران هم که مراسم و آداب مسیحیت را به کار می‌بستند نیز مظاهر بسیاری دیده می‌شد اعمال مذهبی را با يك مقصد سیاسی سخت پیوند می‌دادند. چنانکه در مورد لویی هجدهم و شارل دهم، پادشاهان بعدی فرانسه، و بسیاری دیگر از واضعین طریقت تاج و تخت و معراب، در طریقت مذکور هیچ جنبه «مذهبی» به آن معنی که عامه مردم از آن می‌فهمند وجود نداشت. در انگلستان مسلك خدژاکوینی با اشعار «خدانشناسی» بسیار رایج بود، ولی نسبت به آن توجه مذهبی معطوف نمی‌شد. فلسفه واقعی آن از این دوییتی که منسوب به یکی از شاعران آن مسلك است به خوبی نمایان می‌باشد:

فرانسه را در آهنگهای وحشیانه سرودها

با انقلاب خونین آن رها کن؛

ما کشور خویش را گرامی می‌داریم و شاهمان را دوست داریم،

و قانون اساسی خود را می‌ستاییم.

مشکل است باور کرد که در سالهای آخر قرن هجدهم غالب و عاظ کلیساها، هنگامی که موضوع تجسم خداوند به صورت حضرت عیسی و به دار کشیدن مسیح را بیان می‌کردند جز آنچه که ماکسیمیلین روبسپیر و پیروان طریقت خداپرستی و انسان دوستی از آن می‌فهمیدند مطلب دیگری استنباط می‌کرده‌اند. چنانکه در سال ۱۸۰۰، در کلیسای بزرگ سن پل لندن، هنگام برگذاری تشریفات مقدس عید پاک، فقط شش نفر داوطلب شرکت در مراسم عشاء ربانی شدند. تامس ارسکین^۱ در باب احوال مذهبی انگلستان در ۱۷۹۷ گفته است: «از جمیع تظاهرات مذهبی مردم انگلستان، که وسیله شد غیرت و حمیت دینی مردم به صورت پشتیبانی کورکورانه از پیشوایان روحانی در آید، این امر خود هشدار سختی گردید برای عالم مسیحیت زیرا پیش از آنکه پیشوایان روحانی کنونی انگلیس این مسئله را کشف کنند چه کسی در باب مسیحیت دربار فرانسه و نجبای گرداگرد دربار چیزی شنیده بود؟»

سازمانهای مرتب و مسئول مراکز مذهبی از دوران امپراتوری رم به بعد همواره مردم را به آرامش و پیروی از قوانین و اطاعت از مقامات مملکتی دعوت می‌کردند. خصوصیت اواخر قرن هجدهم این بود که بازم همین مسائل را اندرز می‌دادند ولی با دلسوزی کمتر. ثبات مطلوب اجتماعی در دورانی که جامعه سخت تزلزل یافته و هنوز افکار نوین راجع به تحول اجتماعی در اذهان هضم نشده بود و مردم از پریشانی وضع اجتماعی در آغاز مسیحیت بی‌خبر بودند، آسان به دست نمی‌آمد. نتیجه آن شد که در

مدتی بیش از يك قرن مهم‌ترین تحولات اخلاقی در تمدن اروپایی با تغییر عمده‌ای که معنی و مفهوم عدالت و انسانیت یافت از قلمرو مؤسسات مذهبی بیرون رفت.

پاره‌ای از اندیشه‌ها و افکاری را که مسیحیت از اصول خود اعلام کرده بود غالباً به‌زبان اشخاصی می‌رفت که خود را مسیحی نمی‌شمردند و حتی مخالفان‌شان آنان را خدا-شناس می‌خواندند. چنانکه در تألیفات تامس‌پن بالنسبه به کتاب ادمند برک از مندرجات سفر پیدایش^۱ و گفته‌های قدیس بولس در تأکید مساوات انسانی و وحدت نوع بشر بیشتر استشهاد شده‌است برای اینکه ثابت کند «هر کودکی که پای به جهان می‌نهد باید وجودش را ناشی از خداوند دانست». این نظریه که مسیح خود از زانو برهنگان نیک‌سیرت بوده است در ۱۷۹۳ در افواه فرانسویان شیوع کافی داشت. اوضاع و طرز بیان مسائل غالباً خنده‌آور به نظر می‌آمد، ولی آنچه که در يك سلسله کیفیات، ناجور به نظر می‌رسید در موارد دیگر طبیعتاً به نظر می‌آمد. مثلاً فیلیپو بوئوناروتی، هنگامی که در ۱۷۹۴ نماینده دولت فرانسه در انگلیا بود، به مناسبت مراسم نیایش خداوند خطابه‌ای انشاد کرد که احساسات مذهبی روبه‌سپیری و روسویی را کاملاً بیرون می‌ریخت. این نطق گریزخطابی هم به حضرت مسیح داشت، آنجا که گفت: «ای فیلسوف بنیادگذار مسیحیت! روزی که آرزوهای تو جامه عمل بپوشد چندان دور نیست. اصول عقاید تو را که ستمکاران مسخ کرده‌اند همان اصول عقاید ماست. اینک زمانی فرا رسیده‌است که پیشبینی تو تحقق می‌یابد، و دانش و طبیعت، تمامی افراد انسانی را در گروهی واحد یعنی گروه برادران و دوستان به هم ملحق می‌سازد. اجازه دهید شکر خدای سرمدی را به جای آوریم؛ انقلاب کبیر که دلیلی تازه بر وجود پروردگار می‌باشد کاری است از آن وی». کتابها و رسالات رهبان^۲، جمهور یخوخواه انقلابی آلمانی، نیز دیباچه‌هایی از همین قبیل داشت. هلندیها که نخستین قومی بودند که «آزادی، مساوات، و برادری» را به عنوان شعار ملی پذیرفتند، چنانکه قبلاً گفته شد، بسیاری از آنان این شعار را بیانی از اصول عقاید مسیحیت می‌دانستند. در سوئیس پستالوزی اندیشه نوظهور آزادی و مساوات را به «انقلاب مسیحیت» که در قرون گذشته شرك و بت‌پرستی را برانداخته است نسبت می‌داد. یکی از انقلابیون ژاکوبین مسلک لهستانی در ۱۷۹۴ گفته است: «مسیح از با حرارت‌ترین دموکراتها و عالیترین بشردوست روزگار بوده است».

در اینکه هیئت روحانیان بخصوص روحانیان مذهب رسمی در کشورهای مختلف، اعم از کاتولیک یا پروتستان، در جزء سرده‌های دشمنان انقلاب کبیر بوده‌اند، تردیدی

نتوان داشت. در این ستیزه‌جویی با انقلاب دلیلی عمده داشتند، و آن اینکه انقلاب کبیر با از میان بردن امتیاز تشکیلاتی آنان، و نقشی که در همکاری با دولت داشتند، ضبط املاک موقوفه، و موقوف ساختن پرداخت عشره مذهبی مقام و موقع آنان را سخت متزلزل ساخته بود. بخصوص در فرانسه که انقلاب به آن طریقه مذهبی حمله برد که روحانیون پیشوای آن بودند، و آنان را در معرض تبعید و توهین و تعقیب قرار داد، و این حال ناپسامانی روحانیون فرانسه که از ۱۷۹۴ آغاز شده بود در ۱۷۹۸ به اوج شلّت خود رسید. چون در عین همین احوال پیشوایان مذهبی نفوذ خود را در قشرهای عمده جامعه همچنان حفظ می‌کردند، نتیجه طبیعی آن ضعف نهضت انقلاب جمهوریخواهانه و ایجاد کشمکش میان دموکراسی از یکسو و مراکز مذهبی از سوی دیگر می‌شد، و این کشمکش دست کم یک صد سال طول کشید. اصول روشنفکری، بخصوص در سیمای فلسفه ولتری، با نشان دادن دورنمای جهان بهتری، نهضت ضد مسیحیت را دوچندان ساخت، و این امر بی‌دلیل هم نبود. هیچ رویدادی به اندازه این امر به انقلاب دموکراتیک آسیب نرسانید. با وجود همه این احوال که توضیح داده شد و حقایقی که در این باره ذکر گردید، اگر بخواهیم تصویر صحیحتری از آن احوال ترسیم کنیم باید نظر توجهی هم به واقعیتی که در مقابل این احوال وجود داشت بیفکنیم، و آن این است که بسیاری از روحانیون مسیحی با انقلاب کبیر را پذیره گشتند، یا از انقلاب هواخواهی می‌کردند، یا دست کم با هدفها و اصول آن موافقت می‌نمودند. زیرا انقلاب کبیر، همان‌طور که در صنف مختلف موجب اختلاف شد، در میان طبقه روحانیان هم اختلافی پدید آورد. در این باب لازم است با احتیاط قدم برداریم، خاصه که مطالعاتی که در این خصوص در مورد روحانیون پروتستان و کشورهای شمالی اروپا شده فاقد جزئیات است، و مانند مطالعاتی که درباره روحانیون کاتولیک در فرانسه و ایتالیا به عمل آمده کامل نمی‌باشد. همان‌گونه که وقتی بازرگانان و اهل کسب و صنعت را هواخواه انقلاب کبیر می‌یابیم به این اندیشه فرومی‌رویم که آیا اینان وارد کسب و کار «مشروعی» بوده‌اند و یا سوداگرانی بیش نبوده‌اند، در مورد طبقه روحانیان هم این نکته اهمیت دارد که بدانیم (هرچند که غالباً این دانایی ممکن نیست) آیا روحانیون مسیحی در هواخواهی از انقلاب از آن جهت که مسیحی مذهب بوده‌اند قدم برداشته‌اند، یا نسبت به مسیحیت مرتد شده بوده‌اند، و با اصول انسان دوستی مسیحیت آنان را به این کار کشانیده است. هزاران نفر از روحانیون فرانسه اساسنامه امور مذهبی را که در عصر انقلاب تدوین یافت گردن نهادند. البته بعضی از آنان به همان وضعی در آمدند که برک آنان را «متألّهین مسخره» نام نهاد؛ ولی دشوار است تصور کنیم که مردانی مانند گرگوار، که علناً در تبعیت از مرکز روحانی رم حالت انشعاب به خود گرفتند، دست

از مذهب مسیح برداشته باشند.

کاتولیکهای رومی در هلند و ایرلند و بسیاری از روحانیون آنان که سالیانی دراز در زیر سلطه پروتستانها به سر برده بودند کاملاً با تحولات انقلابی دمساز گشتند، بسیاری از روحانیون لهستان از کوشچوشکو، رهبر انقلاب لهستان، پشتیبانی کردند. کثیری از اسقفهای فرانسوی که به مهاجرت رفته بودند، با وجود تحمل مشقات تبعید، وقتی که سلطنت در فرانسه در عهد لویی هجدهم دوباره برقرار شد رسماً از باز شناختن طریقه کاتولیک امتناع ورزیدند. در کلیه انقلابهای ایتالیا کشیشها نقشی مؤثر داشتند، و حال آنکه همگی آنان مطلقاً پیرو طریقه ژانسیست نبودند. قبلاً دیده‌ایم که چگونه پاپ، بی‌هفتم، پیش از آنکه به مسند پایی بنشیند «اصول دموکراسی» را در جمهوری سیزالین پذیرفت. دوتن از کاردینالها جمهوری رومی سال ۱۷۹۸ را شناختند، واسقف اعظم ناپل نیز جمهوری ۱۷۹۹ ناپل را پذیرفت. اسقف اعظم سکوتاری^۱ می‌خواست در تحریکات انقلابی یونان شرکت جوید. روحانیون کاتولیک آلمانی عده‌ای فدایی انقلابی به راه انداختند که معروفترین و شاید مؤمن‌ترین آنان نسبت به مذهب مسیح اولوگیوس شایدر^۲، تروریست آلمانی بود. یکی از مسائل مرموز این دوران فعالیت‌های یسوعیون سابق است که در این اوقات در سنین متوسط عمر با سالمندتر بودند، و در کشورهای مختلف به صورت روحانیون انفرادی به سر می‌بردند، و پیش از آنکه پاپ انجمن یسوعیون را منحل سازد از اعضای آن انجمن بودند. محالب یسوعیون سابق مانند فلر^۳ در بلژیک، باروئل از مهاجران فرانسوی، یا یسوعیون سابق شهر آوکسبورگ^۴ که کانونی از تبلیغات ضد انقلابی داشتند علناً از عناصر ضد انقلابی بودند. بقیه آنان هر يك به راهی رفته بودند؛ چنانکه از جمله آنان چروتی^۵ تا هنگام مرگش در ۱۷۹۲ از رهبران سیاسی و نویسندگان روزنامه در انقلاب فرانسه به شمار می‌رفت، سویتکوفسکی^۶، یسوعی سابق لهستانی، انقلاب فرانسه و انقلاب لهستان را می‌ستود؛ بولجینی^۷، یسوعی سابق، در ۱۷۹۸ در رم از اجرای اصول دموکراسی در ایتالیا طرفداری می‌کرد؛ و یسوعی سابقی را در شهر اوران^۸ سراغ داریم که در تحریکات انقلابی یونان دست داشت.

اما در جهان پروتستان عده کمی را می‌شناسیم که نظرات مذهب اصلاح‌شده هلند را حسن تلقی کرده باشند. اقلیت بالنسبه مهمی از وعاظ مذهبی سوئیس نسبت به انقلاب فرانسه نظر خوب نشان دادند و جمهوری هلوتیک را حسن استقبال کردند. همیشه گفته

1. Scutari 2. Eulogius Schneider 3. Feller 4. Augsburg
5. Cérutti 6. Switkowski 7. Bolgeni 8. Oran

شده است که وعاظ لوتری مذهب آلمان بسیار محافظه کار بوده اند، با وجود این از قرار معلوم عده ای از آنان از جمهوری هواخواهی می کردند. از استقهای انگلیس و ایرلند هیچ مطلبی که نشان دهد حتی یکی از آنان هواخواه انقلاب بزرگ فرانسه و یا طرفدار اصلاحات پارلمانی در یکی از این دو جزیره باشند شنیده نشده است. در انگلستان تمایل به «جمهوریخواهی» در میان روحانیون فرقه «ناسازگاران»^۱ دیده شده است، و که بسیاری از آنان طرفدار اونیتاریانیسم^۲ (وحدت مذهبی) بودند، همچنین کسانی را در حوزه روحانیت انگلیکان می شناسیم که به عقیده وحدت مذهبی گراییده اند مانند تامس فیش پامر^۳ که در ۱۷۹۳ به جرم فعالیت های خرابکارانه در اسکاتلند محکوم شده بود. در اسکاتلند فرقه های گوناگون پیرو مذهب پرسبیتی^۴ وجود داشت که خارج از طریقه رسمی پرسبیتی اسکاتلند بودند؛ پیروان این فرقه ها همان اعضای باشگاهها یا انجمنهای سیاسی بودند. هر فرقه را نامی مخصوص بود، مانند فرقه «انوار تازه»^۵. کتابی را که پروفسور رایسن در ۱۷۹۷ در ادینبره ذیل عنوان: «دلایل توطئه بر ضد کلیه مذاهب و حکومت های اروپا» نوشت قسمت عمده اش مربوط به پیروان این فرقه ها بود. پیروان طریقه «انوار تازه» در اسکاتلند، مانند متودست ها^۶ در انگلستان، ممکن بود هواخواه انقلاب فرانسه باشند یا نباشند، ولی به طور قطع خیلی کمتر از متودست ها با طبقات عالی جامعه انگلیس همدردی داشتند و درخواست هایی که برای کمک به وعاظ سرگردان و مدارس تعلیمات دینی به عنوان وسیله ای جهت بهبودی بخشیدن به زندگانی عامه می کردند، و به طور کلی فعالیت های آنان، بیشتر جنبه رقابت با نظرات انقلابیون سیاسی را داشت نه اینکه خواسته باشند در مقابل آن نظریات یک نظریه متقابل عرضه کرده باشند. در ایرلند عده ای از پیشوایان مذهب پرسبیتی و همچنین جمعی از روحانیون کاتولیک در صفوف جمعیت اتحاد ایرلند وجود داشتند.

در ایالات متحده امریکا پیشوایان مذهبی طریقه نظام آزادی کلیساهای محلی^۷ در نیوانگلند و روحانیون طریقه پرسبیتی ایالات مرکزی در اواخر سال ۱۷۹۵ نسبت به انقلاب بزرگ فرانسه انغماض و گذشته های بسیاری از خود نشان دادند. حتی پدید آمدن^۸، که در ۱۷۹۸ با انتشار نظریه رایسن مبنی بر وجود توطئه انقلابی هراسی به دلها افکنده بود، در بیاناتی که ضمن مراسم روز شکرگزاری در نوامبر ۱۷۹۴ کرد از انقلاب بزرگ فرانسه به نیکی یاد نمود، و در مورد اعدام اشخاص و رواج خدانشناسی در فرانسه نظرش

1. Dissenters	2. Unitarianism	3. Thomas Fyfe Palmer
4. Presbyterian	5. New Lights	6. Edinburgh
7. Methodists		
8. Congregationalist	9. Jedidiah Morae	

آن بود که چنین «بی‌نظمیها» را «نه باید عذری نهاد و نه باید سخت مجازات کرد»؛ ولی در آخرین تجزیه و تحلیل خود تا حدود زیادی آن اقدامات را «معذور» شمرد. خلاصه آنکه برخلاف نظریه‌ای که پیوسته غالب تاریخ‌نویسان اظهار کرده‌اند حوزه روحانیت امریکا از حکومت وحشت در فرانسه بی‌جهت تکان سختی نخورد. در نهضت ضد مسیحیت فرانسه در سال ۱۷۹۳ که در شکستن تندیسها و تصاویر مذهبی و مردود شمردن لباس رسمی روحانیون بی‌شباهت به آغاز طریقه پروتستان نبود، پیشوایان مذهبی امریکا به این نظر متمایل بودند که این اقدامات را ناشی از اشتباهات مقام پاپ بدانند. آنچه که بیشتر باعث شد پیشوایان روحانی امریکا به محافظه کاری بگرایند و در این عقیده که مسیحیت از بابت زیاده رویهای دموکراتیک به خطر افتاده مبالغه ورزند، خشمی بود که کتاب پین‌ذیل عنوان «عصر خرد» و گسترش نظریه وحدت مذهبی در امریکا در آنان تولید کرد؛ به علاوه نهضتهایی از قبیل نهضت خداپرستی و انسان دوستی در فیلادلفیا، رواج عقیده خدانشناسی، و شاید از میان رفتن نظام عادی مذهبی در کشورهای پروتستان مانند هلند و سوئیس پس از ۱۷۹۵ به این آتش خشم پیشوایان مذهبی امریکا دامن زد. در امریکا که از نظر خبرهای بین‌المللی و تفسیر وقایع وابسته به انگلستان بود تحولات مذکور صرفاً به‌دیده تجاوزات فرانسویان و انقلاب فرانسه که از صورت اصلی خود مسخ شده و اسباب دست‌بدخواهان و بدبینان قرار گرفته است نگریسته شد؛ همچنین به این نظر معتقد شدند که در تحریکات انقلابی هلند و سوئیس عناصر آزادیخواه محلی دخالتی نداشته‌اند و همه تحریکات از خارج بوده است. حاصل آنکه در پایان دهه ۱۷۹۰ روحانیان امریکا عموماً بر این عقیده بودند که انقلاب اروپا در ظرف ده سال گذشته اشتباه مشغومی بیش نبوده است.

با وجود این احوال، در بسیاری از کشورها از طرف روحانیان مسیحی که معاصر انقلاب فرانسه بودند نسبت به نظام نوین جمهوری به قدر کافی ابراز تمایل و هواخواهی شده است، تا آنجا که ممکن ساخته است عده‌ای از نویسندگان جدید که در نیمه قرن بیستم به وقایع قرن هجدهم نظر افکنده‌اند شواهدی از پیشقدمی دموکراسی مسیحیت در آن قرن بیابند. کتابهایی که حاوی این نظریه می‌باشد در فرانسه، ایتالیا، و بلژیک، و آلمان انتشار یافته‌اند. اما اشغال رم در ۱۷۹۸ از طرف فرانسویان و اعلام رسمی جمهوری رومی و سر نوشت پاپ بی‌ششم به دنبال آن، باعث شد که روابط مذهب و انقلاب کبیر فرانسه بازم به مرحله سرایش پیفتد و جدال میان کیش مسیحیت و دموکراسی را پیچیده تر سازد.

جمهوریهای رم و ناپل

پیش از آنکه در بحث این موضوع جلوتر بروم اجازه دهید عقیده خود را در باب امور ایتالیا که مخالف عقیده شماست مدلل سازم. این تمایل عمومی نسبت به نظام جمهوری، که شما آن را نیروی می‌دانید و تصور می‌کنید ما بی‌جهت در آن کشور بسا آن مخالفت می‌ورزیم آیا واقعاً وجود خارجی دارد؟ مدارکی داریم که خلاف این تمایل را در هر يك از قسمتهای ایتالیا نشان می‌دهد. آزادی در میلان و رم ریشه نندوانده.... صحیح است که در ناپل و به ویژه در تورن حزبی وجود دارد که هواخواه انقلاب کبیر می‌باشد ولی متأسفانه این نکته هم صحیح است که بیشتر افراد این احزاب می‌کوشند آیین ستمکاری را در جمهوریهای که هم اکنون تأسیس یافته از نو برقرار سازند.... حتی، بر فرض که کلیه قسمتهای ایتالیا آزاد شود و يك پارچه تحت حکومت واحدی درآید، آیا تصور می‌کنید ما از ملتی که هنوز به علت تمصباتش در تب و تاب است و بعداً برضد ما برانگیخته شود نباید بیمناک باشیم...؟ من سخت عقیده دارم که باید بیمناک باشیم. ما اگر تضمیناتی به دست آوریم که وضع حاضر در ایتالیا همچنان باقی بماند منافعی بساار خواهیم برد.

- از نامه تالران به سیمس، پاریس، اکتبر ۱۷۹۸



جمهوریهای رم و ناپل

از موقع امضای عهدنامه کامپو فورمپو در اکتبر ۱۷۹۷ تا نوامبر ۱۷۹۸ که پادشاه ساردنی به شهر رم حمله برد، در قاره اروپا صلح برقرار بود. حمله پادشاه ساردنی در واقع سرآغاز جنگ اتحادیه دوم با فرانسه بود، از این رو نظام کهن اروپایی و نظام نوین جمهوری در ۱۷۹۹ با یکدیگر به سختی روبه‌رو شدند.

صلح کامپو فورمپو در حقیقت شبه صلح بود زیرا از یک سو فرانسه و اتریش شرایط این صلح را نمی‌پذیرفتند. هر یک از آن دو می‌خواستند سوئیس و ایتالیا را به صورت قلمه‌ای جنگی بر ضد طرف دیگر به کار ببرند. از سوی دیگر فرانسه به اتفاق هلند، متحد خویش، همچنان در حال جنگ با انگلستان باقی‌مانده بود. در همان احوالی که سیاست انگلیس مشغول آن بود که ارتشهای اروپا را در میدان جنگ با فرانسه پشتوانه خود سازد، فرانسویان نخست تهدید کردند که به خاک انگلستان حمله خواهند برد و از انقلاب ایرلند پشتیبانی خواهند کرد و در ضمن در «نیم‌جنگی» که بر ضد تجارت امریکا با انگلستان جریان داشت شرکت خواهند جست سولی به دنبال این تهدید خطسیر ناوگان و ارتش خود را تغییر دادند و آنها را به سوی مصر روانه ساختند؛ امید آنان از این اقدام آن بود که بوناپارت مانع بسط قدرت انگلستان در اقیانوس هند بشود چه منافع فرانسه و متحد وی، هلند، در این اقیانوس به خطر افتاده بود. لشکرکشی به مصر میدان مبارزه انگلستان و فرانسه را به دریای مدیترانه و خاور نزدیک منتقل ساخت. اثر انتقال میدان مبارزه آن شد که حل مشکل دولت انگلستان در ایرلند آسان شد، و حکومت سلطنتی ناپل از خاندان بوربون و امپراتوری روسیه در نتایج جنگ انگلیس و فرانسه علاقه و منافع روشنتری یافتند، به طوری که برای

انگلیسها، بخصوص پس از انهدام ناوگان جنگی فرانسه در بندر ابوقیر و قطع ارتباط دریایی بوناپارت و سپاهیاناش با فرانسه، آسانتر شد که متحدینی در قاره اروپا برای خود جمعآوری کنند و اتحادیه دوم را در اوایل سال ۱۷۹۹ تشکیل بدهند.

سیاست شبه صلح

حکومت هیئت مدیره فرانسه در ۱۷۹۸ خواهان آن بود که صلح را در قاره اروپا حفظ کند تا بهتر بتواند نیروی خویش را بر ضد انگلستان متمرکز سازد. به علاوه هیئت مدیره فرانسه صلح اروپا را وسیله ای می دانست که برای خود وجهه بیشتری فراهم آورد خاصه که به تحصیل این وجهه سخت هم نیازمند بود و می خواست با این وجهه جلو بسط شهرت و افتخارات نظامی را بگیرد، چنانکه بوناپارت با به دست آوردن همین گونه وجهه و افتخارات نظامی مایه وحشت هیئت مدیره شده بود، و نیک پیدا بود که وجود وی تهدیدی برای نظام جمهوری نیز به شمار می رود. ناظران مطلع اوضاع، من جمله کسانی که همان میل فرانسویان را به صلح فرصت نیکی برای حمله به آنان می شمردند، تمایلات صلح جویانه هیئت مدیره را نیک می پسندیدند، چنانکه در نامه ای که در اکتبر ۱۷۹۸ یکی از عمال انگلیسها در ناپل به یکی از وقایع نگاران پادشاه ساردنی نوشته بود سه دست فرانسویان افتاد-چنین آمده بود «ما طالب جنگ به وضع عملیتر و محسوستری هستیم زیرا دشمن در صلح طلبی سخت پافشاری دارد».

آنچه در این اوقات صلح را امکان ناپذیر می ساخت انقلاب کبیر بود. چنین نبود که حکومت فرانسه نقشه ای برای بسط دامنه انقلاب طرح کرده باشد (با وجود اتهاماتی که برخلاف این امر به آن داده می شد). اعضای هیئت مدیره که متعاقب کودتای فروکیدور روی کار آمده بودند بر عناصر دست راستی غلبه یافته و در کودتای سپتامبر هم توانسته بودند از تجدید قدرت سلطنت طلبان جلوگیری کنند؛ و اینک، غلبه بر جناح چپ آزادیخواهان انقلابی یا ریشه کن کردن آنها و یا لاقط جلب اعتماد آنان را لازم تر از هر امری می شمردند ولی توانایی این کار را نداشتند. پنج تن اعضای هیئت مدیره پس از کودتای فروکیدور عبارت بودند از روبل^۱، که نفوذ اساسی در سیاست خارجی دولت داشت؛ باراس^۲، که در اهمیت وی به دلیل شهرت نامناسبی مبالغه می شد؛ لارویر-له پو^۳، که به پیروی از طریقت خداپرستی و بشردوستی مشهور بود؛ مرلن دو دوئه^۴؛ و فرانسوا دونوشتا^۵.

1. Reubell 2. Barras 3. La Révellière-Lépeaux
4. Merlin de Douai 5. François de Neufchateau

وزیر خارجه آنان تالران بود که نفوذ عملی وی در این سالها از حدود نوشتن تذکاریه‌آمرانه تجاوز نمی‌کرد. کلیه این اشخاص ترجیح می‌دادند که نیروی محرك انقلاب را فرع احتیاجات حکومت بکنند؛ آرزوهای مرامی دیگران را وسیله رسیدن به مقاصد می‌گردانند که خود معلوم می‌ساختند؛ و دارای آن توانایی باشند که در پیچه شور و هیجان انقلابی را به میل خود باز و بسته گردانند یعنی آن را وسیله پیش‌برد سیاستی بکنند که خودشان در پاریس بر آن تصمیم گرفته باشند. برای اینکه چنین وضعی صورت پذیر گردد، لازم بود هیئت مدیره حزبی در اختیار داشته باشد که عناصر طرفدار حکومت در آن متمرکز و دارای انضباط سخت، و کاملاً وابسته به دولت باشد؛ و در عین حال حائز جنبه ملی و جنبه بین‌المللی بوده و اسباب کار سیاست مسند نشینان حکومت بشود. ولی چنین حزبی مطلقاً وجود خارجی نداشت و حتی به تشکیل آنهم کسی نمی‌اندیشید.

انقلاب ۱۷۹۸، به طوری که کارلو زاگی^۱ گفته است دیگر آن حالت را که وسیله کار یک حکومت انقلابی باشد از دست داده بود و خود به نفس موجودی خاص به شمار می‌رفت. انقلاب نیرو و زندگانی مخصوص به خویش را داشت، چنانکه به همان وجه که حکومت‌های ناشی از نظام کهن را تهدید می‌کرد دوام حکومت هیئت مدیره را هم مورد تهدید قرار می‌داد. دموکراتها در فرانسه هنگامی که هیئت مدیره آنان را «هرج و مرج طلب» می‌خواند به خشم و سروصدا درآمدند، و در روزنامه‌های خود از دموکراتهای دیگر کشورها هواخواهی کردند، و اعضای هیئت مدیره را، از آن جهت که به پشتیبانی از «انقلاب جهانی» برنخاسته‌است، ملامت می‌نمودند. اگر اغتشاشهای انقلابی منحصر به خود فرانسه بود برای دولت فرانسه نظارت بر آن آسانتر می‌نمود. و نیز در این صورت آسانتر بود که مزایای قرارداد صلح فاتحانه‌ای را محفوظ نگاه دارد. ولی نهضت انقلابی ایتالیا در ۱۷۹۸ (مانند نهضت سوئیس و ایرلند) اصیل و ناشی از مردم محل و با اهمیت بود. وطنخواهان در آن کشورها نمی‌خواستند بازیچه سیاست فرانسه قرار گیرند یعنی به دلخواه هیئت مدیره در نهضت انقلابی خود گاه با حرارت و شور و شوق باشند و دیگر گاه از این حرارت بیفتند. بسیاری از سران لشکری فرانسوی هم، خصوصاً آنهایی که در ایتالیا بودند، خود را بیشتر نماینده یک نهضت انقلابی بین‌المللی می‌پنداشتند نه مأمورین دولت فرانسه. وطنخواهان محلی در میدانهای مختلف جنگ، با تعارفهای جاذب، از آنان تملق می‌گفتند و به حمایت خویش تشویقشان می‌کردند. از تاریخ لشکرکشی دوموریه به بلژیک در ۱۷۹۲، قضیه مشکل روابط میان مقامات لشکری و کشوری بر جمهوری فرانسه سایه افکند. دوموریه

در مساعی که برای خوشایند طرفداران ایالات خودمختار در بلژیک به کار می برد، از لحاظ سیاست حکومت فرانسه در سال ۱۷۹۲ عنصری ضدانقلابی به شمار می رفت. روش بوناپارت در شمال ایتالیا از آن هم دوپهلوتر بود. بوناپارت در قرار متارکه جنگ با پادشاه ساردنی و مردود شمردن جمهوریخواهان ساردنی و در قرارداد صلحی که در کامپو فورميو با اتریش بست قراردادى که ضمن آن ونیز را به اتریش تسلیم کرد و انقلاب ونیز را محل اعتنا قرار نداد- با روی تمایلات سیاسى منتفذترین دموکراتهای فرانسه و ایتالیا گذاشت، زیرا اینان هم مانند بوئوناروتی عقیده داشتند که صلح و سازش با پادشاهان اساساً موردی ندارد. با این حال، باید گفت که جمهوری سیزالپین موجودیت خود را مدیون بوناپارت بود. به علاوه بوناپارت با انقلابیون ایتالیایی در ناحیه لومباردی دوستی می ورزید، و این امر چنان اعتباری برای او فراهم ساخت که سیل سرزنش به سوی هیئت مدیره روان شد که چرا با انقلابیون کشورهای دیگر دمسازی نکرده است، حال آنکه همان ملامتگران قهرمان پیروزی پل لودی^۱ را به عنوان آزادکننده ایتالیا می ستودند. پس از عزیمت بوناپارت از ایتالیا و طغخواهان ایتالیا گرد دیگر سران لشکری فرانسه، مخصوصاً برون^۲، ژوبر^۳، و شامپیونه^۴ جمع شدند.

مطلبی که پیوسته بر سر آن، آن هم با خشنترین صورت، بحث می رفت، این بود که : چه کسی حق دارد از غنایمی که اشغال نظامی و انقلاب محلی فراهم می آورد بهر مند شود؟ در مناطق اشغالی اموالی مصادره می شد، و املاکی متعلق به حکومت های سابق یا مؤسسات مذهبی ضبط می گردید. در این موارد باز هم همان پرسشی که از ۱۷۹۲ مطرح بود تکرار می شد. به این پرسش چند پاسخ ممکن بود بدهند. یکی آنکه دولت فرانسه مناطق اشغالی را تنها به دیده کشورهای که موقتاً اشغال کرده است بنگرد؛ در طول مدت اشغال از منابع مالی آنها در جهت مقاصد جنگی خویش استفاده کند؛ و در این مدت اختیار امور نواحی اشغالی را به دست خود و مأموران کشوری که گسیل می دارد نگاه دارد. لازمه این سیاست آن بود که مأموران کشوری نظارتی سخت بر اعمال و رفتار نظامیان داشته باشند، و دولت فرانسه هم بر اعمال و رفتار و طغخواهان کشورهای اشغال شده نظارت بکند - ولی عملاً ثابت شد که هیچ یک از این دونوع نظارت امکان پذیر نمی باشد. جریان دوم در مورد سران لشکری فرانسه در مناطق جنگی این بود که برای خودشان اندوخته های مالی فراهم می کردند (چنانکه بوناپارت چنین کرده بود، و برون و دیگر سرداران هم به میزانی کمتر ثروت شخصی گرد آورده بودند). راه فراهم آوردن این ثروتهای شخصی آن بود که نظارت

بر تهیه احتیاجات نظامی را از مأمورین کشوری اعزامی از پاریس می‌گرفتند، و آن‌را به‌ستاد فرماندهی خود منتقل می‌ساختند. فرماندهان نظامی فرانسه در ایتالیا، با پیروی از این راه و رسم، به پشتیبانی ژاکوبین‌های ایتالیایی از خود امید داشتند چه با آنان قرارداد داده بودند که بالاتفاق در برابر هیئت مدیره فرانسه ایستادگی کنند و آن را در انظار از اعتبار بیندازند. در همین اوقات عناصر انقلابی ایتالیا (مانند وطنخواهان هلندی در چند سال قبل) خواهان آن بودند که خودشان از ثمرات انقلاب بهره‌مند شوند؛ جمهوریهای نوینی به وجود بیاورند، نه اینکه به‌مثابه ملل مغلوب مورد بهره‌برداری قرار گیرند؛ از این رو در عین آنکه در باب مصادره منظم اموال پاره‌ای حقوق به فرانسویان می‌دادند، یا پرداخت وجوهی را به موجب قرارداد مخصوص به مقامات نظامی فرانسه کردن می‌نهادند، نسبت به اقدامات خودسرانه و غارتگرانه اعتراض می‌کردند، و درآمد فروش املاک ضبطی را برای انجام مقاصد خاصه خود نگاه می‌داشتند.

نهضت‌های انقلابی صلح و سازش را در خارج مرزهای فرانسه ناممکن ساخته بودند زیرا هیئت مدیره نه‌می‌توانست جلوی این نهضتها را قبل از وقوع بگیرد و نه می‌توانست پس از وقوع آنها را مردود شمارد. در میان سویسیها بسیاری اشخاص وجود داشتند (مانند اوکی^۱ در بال^۲، لاهارپ^۳ در وو^۴، و اوستری^۵ در زوریخ) که می‌خواستند از فرصتی که پیش آمده بود این نتیجه را بگیرند که تشکیلات حکومتی سوئیس را متبدل سازند. به علاوه بوناپارت مایل بود نظارت فرانسه را بر قسمت علیای رودخانه رن (یعنی ناحیه واله^۶) برقرار سازد تا به این وسیله ارتباط میان خاک فرانسه و سرزمین جمهوری سیزالین را تأمین گرداند. محافظه‌کاران سوئسی برای حمایت خویش به دولت انگلیس و دولت اتریش چشم امید دوخته بودند. هیئت مدیره فرانسه اگر انقلابیون سوئیس را ناده‌می‌گرفت در واقع خدمتی به دشمنان خود کرده بود. از این رو همان‌طور که کمیته امنیت عمومی در ۱۷۹۴ به هلندیها گفته بود، هیئت مدیره هم در تحویل سال ۱۷۹۷ به ۱۷۹۸ به سویسیها گفت بهتر و به مصلحت آنان است که خودشان انقلاب سوئیس را به راه بیندازند؛ نیز به ژنرال برون فرمان داد که باقوای فرانسوی خود از انقلاب سویسیها پشتیبانی بکند؛ و از آنجا که انقلابیون سوئسی مردمانی ملایم و جماعتی سرخورده بودند که شدت عمل را هم خوش نمی‌داشتند انقلاب سوئیس در حقیقت با مداخله فرانسویان جامه عمل پوشید، و بر اثر آن جمهوری هلوتیک در ماه مارس رسماً اعلام شد. در فصل بعد در این باره بحث خواهیم کرد.

در همین احوال اغتشاشاتی در رم در حال تکوین بود. جماعتی از دموکراتهای

ایتالیایی، از تمامی نواحی ایتالیا، که دو سال پیش در میلان کنگره‌ای از خود تشکیل داده بودند، پس از آنکه جمهوری سیزالین استقرار یافت روی به سوی رم نهادند. این جماعت در کنار ساکنان دائمی رم، که خواهان تحولاتی در حکومت عرفی و شرعی پاپ بودند، جناح افراطی را تشکیل دادند. اقدامی را که فرانسویان در این اوضاع و احوال می‌توانستند به جای آورند بسیار مبهم و نامعلوم بود مگر اینکه حادثه‌ای روی می‌داد. روشن بود که هم هیئت مدیره و هم پاپ تا هنگام بروز چنین حادثه‌ای مصلحت خود را در این می‌دیدند که با یکدیگر در صلح و آشتی باشند؛ هیئت مدیره، از آن جهت که می‌خواست دولت اتریش را آرام نگاه دارد؛ و پاپ، از آن جهت که می‌دانست سرزمینهای تابع وی بیشتر در خطر تهدید اتریش است تا فرانسه، و نیز بیشتر در تهدید پادشاه ناپل می‌باشد تا انقلابیون ایتالیا. با وجود این دستگاه پاپ قادر نبود نظم را در شهر مشوش رم حفظ کند، چنانکه در ۲۸ دسامبر ۱۷۹۷ دوفو^۱ ژنرال فرانسوی در ضمن يك تظاهر سیاسی اهالی شهر در نزدیکی سفارت فرانسه کشته شد. کشته شدن دوفو امری نبود که دولت فرانسه بتواند از آن بگذرد زیرا این قتل خاطره کشته شدن هوگو دو باسویل^۲ را که پنج سال پیش در اوضاع و احوالی مشابه روی داده بود به یاد می‌آورد. در غوغایی که متعاقب حادثه رخ داد هیئت مدیره از لحاظ سیاسی نمی‌توانست عذر حکومت پاپ را در این باب بپذیرد. از این رو سربازان فرانسوی مقیم میلان شهر را اشغال کردند. در ماه فوریه جمهوری رم نیز رسماً اعلام شد. چیزی نگذشت که انقلابیون ایتالیا که از اطراف راه افتاده بودند و اینک در شهر رم گردآمده بودند، تقاضای جمهوری کردن ناپل را هم نمودند. این تقاضا با مقاومت هیئت مدیره روبرو شد و تا يك سال بعد صورت عملی نیافت و آن هم به‌رائر ائتلافی بود که میان یکی از سرداران فرانسه و ژاکوبینهای ایتالیا صورت گرفت.

پدید آمدن دو جمهوری انقلابی دیگر در زمان صلح و ظرف سه ماه بعد از عهدنامه کامپو فورميو حفظ صلح را از حدود صلح موقتی هم دشوارتر ساخت. اوضاع تازه برای اتریشها مطلقاً قابل قبول نبود. امید فرانسویان این بود که، با آزاد ساختن ایالات امپراتوری مقدس رم، از سلطه پاپ که در کنگره راشات^۳ تحت بررسی بود اتریشها سرزمینهای تابع پاپ را در آلمان بگیرند (چنانکه عملاً هم در اسقف اعظم نشین سالزبورگ و جاهای دیگر این کار را کرده بودند)، و در مقابل نه تنها دست از دعاوی خود در بلژیک بردارند بلکه از مقاصد جامطلبانه خویش هم در ایتالیا صرف نظر کنند. ولی حکومت خاندان هابسبورگ می‌خواست آن تحول اساسی را در آلمان بپذیرد که از طریق مذاکرات

سیاسی عادی و قرار و مدار میان دولتها به وجود آمده باشد، و از این رو تحولاتی را که اقدامات انقلابی موجب آن بود نمی‌توانست قبول کند. حکومت اتریش می‌توانست، بدون مانع و محذور شدید اخلاقی، پایان عمر هزارساله امپراتوری مقدس رم و خاتمه یافتن عمر کشور مستقل لهستان و یا سرآمدن عمر جمهوری قدیم ونیز یا پایان سلطنت عرفی پاپ را بنگرد. ولی نمی‌توانست هیچ تغییری را که به نام انقلاب بزرگ فرانسه روی دهد، و فرانسویان آن را تقویت کنند بپذیرد. طرز تفکر ونحوه تصورات درباره مسائل، اساس موضوع را تشکیل می‌داد، هرچند که انگیزه‌ها در دوطرف از واقعیات می‌بود و هرچند که سرزمین پهناورتر و قدرت بیشتر و با مزیت نظامی در جلو دوطرف قرار می‌گرفت.

از يك سو تا مدتی که شبه صلح ادامه داشت، و تا هنگامی که فرانسه نیرومند بود، بازهم میل عمده هیئت مدیره بر حفظ صلح بود، و در عین آنکه عناصر افراطی هیئت مدیره را «اعتدالی» می‌شمردند بازهم انتظار آن می‌رفت که جمهوریخواهی انقلابی گسترش یابد. از سوی دیگر دولت اتریش چندی بود حالت ضدانقلابی به خود گرفته بود و از این جهت در اروپا زبانزد عام و خاص بود. اتریشیها از توطئه‌هایی که در وین و مجارستان در ۱۷۹۴ کشف شده بود (و از توطئه یونانیها در ۱۷۹۷ به نفع ریگاس و ولستینلیس که منجر به کشف آن و توقیف وی در اراضی اتریش و اعدام وی به وسیله ترکها در بلغراد گردید)، و مواجه شدن با مشکل فرو نشاندن انقلابیون در گالیسی (که در ۱۷۹۵ از لهستان به قلمرو اتریش افزوده شده بود) و در ونیز و ایالت ونسی (که در ۱۷۹۷ به آن منضم شده بود) قرصیده بودند، و، به علاوه، مجبور بودند وجود جمهوری سیزالین را در مرزهای خود تحمل کنند؛ و دیگر تاب آن را نداشتند که نهضت جمهوریخواهی را در ایالات تابع حکومت پاپ که احتمال بسیار می‌رفت به ایالت ونسی هم سرایت کند و یا نهضت جمهوریخواهی را در سویس که خطر سرایت آن به داخل اتریش می‌رفت به دیده انحصار بنگرند. دولت انگلستان هم که وارد اقداماتی برای سرنگون ساختن جمهوری باتا و شده بود مایل نبود به این روش جمهوری شدن کشورهای اروپایی، که با اوضاع آن روز موجب سلطه اروپایی فرانسه می‌شد، گردن نهد.

حکومت هیئت مدیره خواهان صلح و آرامش بود، ولی صلح امکان‌پذیر نبود زیرا فرانسویان نمی‌توانستند انقلابهای ملی کشورهای دیگر را رد و نفی کنند، و دولتهای محافظه کار اروپایی هم نمی‌توانستند این گونه انقلابها را تحمل کنند، به طوری که زاگی^۱ می‌نویسد: صلح امکان‌پذیر نبود «برای اینکه انقلاب و وحشت از انقلاب در خود هیئت

مدیره یا در اعضای هیئت مدیره وجود نداشت، بلکه این امر در نفس وجود جمهوریهای سیزالین، رم، باتاوا، هلوتیک نهفته بود؛ و تا هنگامی که این جمهوریها بر سر پا بودند اروپا نمی توانست امید به صلح داشته باشد.

پیدایش جمهوریهای خواهر در آغاز امر در حکومت فرانسه سرور و شعفی پدید آورد، و بعضی معتقد به سودمند بودن این جمهوریها بودند، ولی این شغف و سرور به تدریجی که ماهها بر آن می گذشت با شک و تردید آمیخته می شد. گسترش انقلاب در کشورهای دیگر دموکراتهای پیشتاز را در فرانسه به هیجان آورد. ظهور مجدد درخواستهای دموکراتیک در فرانسه یعنی «آیین ژاکوبینهای نو» که در بهار ۱۷۹۸ بسیار برجسته می نمود، و که در انتخابات آن سال اکثریت را برده بود، در کشورهای خارج تأثیر متقابل می بخشید، و انقلابیون خارجی را دلگرمی می داد. حکومت هیئت مدیره این انتخاب دموکراتیک را با کودتای فلورآل در ماه مه باطل ساخت. هیئت مدیره از آن رو دست به این کار زد که آن نیز مانند حکومتهای دیگر، و از آن جمله حکومت امریکا در ۱۷۹۸، به انتقادهای علنی که «دموکراتها» می کردند اعتراض داشت، و نیز از آن می ترسید که دموکراسی افراطی با مسلک بابوف یعنی عقاید اشتراکی آن ایام همخوان شود. همچنین تمایلی را که دموکراتهای افراطی پیوسته برای جنگ مقدس در راه آزادی و انقلاب در کشورهای خارجی نشان می دادند خوش نمی داشت. آرام نگاه داشتن اتریش برای پیروزی بر انگلستان امری ضروری شمرده می شد، و برای آرام ساختن اتریش لازم بود هم افراطیون فرانسوی و هم افراطیون جمهوریهای خواهر تحت مراقبت قرار بگیرند. آشفتگی در این جمهوریهای خواهر بود که تالران را وادار کرد طی يك نامه رسمی در ماه ژوئیه ضرر جمهوریهای خواهر را، به استثنای جمهوری باتاوا که از خود قدرتی داشت و در جنگ با انگلیس وجودش به درد می خورد، برای فرانسه بیش از فواید آن بداند چه این جمهوریها باعث آن شده بودند که منابع جنگی فرانسه را در راه حمایت از خویش مصرف کنند و برقراری صلح را در قاره اروپا ناممکن گردانند. هیچ گاه نباید فراموش کرد که، مطابق يك سند فرانسوی که برخلاف معمول رك و راست انشا شده، جمهوریهای خواهر برای تأمین مزایایی جهت فرانسه به وجود آمده بودند، و از این رو نمی بایست به آنها با دیده مساوی با کشور فرانسه نگریست، و فرانسه میل داشت آنها فقط تا حدودی «آزادی» داشته باشند یعنی آزادی آنها به این اندازه باشد که وابسته و تابع فرانسه باشند نه آنکه به آنها اجازه داده شود تا بیطرفی اختیار کنند یا در صف دشمنان فرانسه قرا بگیرند. هیئت مدیره واقع بین فرانسه ایمان خالصی به رشته روابط مرام جمهوریخواهی نداشت تا به آن دلیل ملل دیگر را در مدار خویش نگاه دارد.

دولت انگلستان چنین تظاهر می کرد که معتقد است، با ادامه دادن به جنگ با فرانسه، در راه آزاد ساختن «اروپا» می کوشد. انگلستان نمی توانست به اندازه فرانسه بیطرفی کشورهای ثالث را تحمل کند، از این رو، اقدامات تریش را در صلح با فرانسه عملی خفت آور می شمرد و اصرار پروس را در حفظ بیطرفی بر نزدیک بینی فوق العاده و دوراندیشی نبودن آن دولت حمل می کرد. هنگامی که انگلیسیها، در ماه آوریل، ناوگان جنگی خود را به دریای مدیترانه فرستادند، از دولتهایی که وارد جنگ نبودند تقاضا کردند که این ناوگان را به بنادر خود به خصوص بندر ناپل، لگهورن^۱، و بندر ونیز که اکنون جزءاتریش شده بود راه بدهند؛ و، به علاوه تقاضا داشتند که دولت ناپل و دولت اتریش هر کدام دست کم ۳،۰۰۰ نفر ناوی برای خدمت در کشتیهای جنگی انگلیس تهیه کنند. انگلیسیها پیشبینی می کردند که راه دادن به ناوگان جنگی انگلیس در ناپل موجب خواهد شد که فرانسویان، به دلیل آنکه دولت ناپل بیطرفی خود را نقض کرده است، به آن کشور حمله برند، و همین عمل به نوبه خود باعث آن می شود که اتریش دوباره وارد جنگ شود به طوری که تشکیل اتحادیه دوم برضد فرانسه قابل اجرا شود. ولی عملاً هنگامی که نلسن دریادار انگلیسی، پس از شکست دادن ناوگان فرانسه در مصر، در ناپل پیاده شد، هیئت مدیره فرانسه دست به اقدامی نزد، و تنها پادشاه ناپل بود که، به راهنمایی نلسن و دیگر مشاوران انگلیسی خود، در حمله به قوای فرانسه در رم پیشقدم گردید. در این اوقات، یعنی در پایان سال ۱۷۹۸، چشم امید انگلستان در آزاد ساختن اروپا به دولت روسیه دوخته شده بود. ولی انگلیسیها به موجب سندی، که مانند سند فرانسوی که فوقاً ذکر آن رفت رك و راست بود، به دنبال منافع خاص خود بودند. و این سند تصریح داشت به: «كمك مالی دادن به سپاهی از روسها در راه مقاصد انگلیس... برای حمله شدید به خاك هلند، بازستاندن جزیره مالت، دفاع از خاك سویس و بازکردن راه بازارهای امریکای جنوبی و تصرف بندر فرانسوی برست»^۲. خیلی بجاست که در اینجا نسبت به این «واقعیت» یا روش قدیمی دولتها در دنبال کردن منافع خاص خود اصرار بورزیم. در این باره از تاکید مستمری که آلبرت سورل کرده است عاقلانه تر نمی توان اندیشید و آن این است که مشاجرات دول اروپا در این زمان هم عبارت از مرحله تکمیلی همان رقابت دیرینه فرانسه با حکومت خاندان هابسبورگ و «دومین جنگ صدساله» میان فرانسه و انگلیس می بود. ولی، با توجه به نوع متعین و ستایشگرانی که هر دولت در ضمن این مشاجرات می توانست به خود جلب کند، می توان گفت جنگ اواخر قرن هجدهم میان دولتهای اروپایی دارای يك جنبه قوی مراسمی

نیز بود. به این معنی که صورت تشکیلات اروپایی وابسته به این امر می‌شد که کدام طرف جنگ را ببرد و یا، به عبارت دیگر، وابسته به این مطلب می‌شد که ماهیت سازشی که این کشمکش را حل و تصفیه کند چگونه باشد. حاصل آنکه جنگ مذکور جنگ دموکراتها و جمهوریخواهان بود بر ضد سلطنت‌طلبان و اشراف.

جمهوری رم

نارضایتی و بینظمی سالیانی دراز همچون مرضی بومی به جان ایالات تابع پاپ و شهر رم افتاده بود. چنانکه در شهر ۱۵۰،۰۰۰ نفری رم که کشیشها بر آن حکم می‌راندند، تنها میان سالهای ۱۷۵۸ تا ۱۷۶۹، چهار هزار فقره قتل اتفاق افتاد، و حتی پیش‌از ورود سپاهیان فرانسه به آن شماره کودکان سرراهی رم به هزار نفر می‌رسید. از آنجا که فقط کارهای ساختمانی و تزیینی کلیساها یگانه صنعت و هنر شهر به‌شمار می‌رفت و هنرهای زیبا و تعلیم و تربیت هنرجویان مانند تحصیل در آکادمی فرانسوی در رم یگانه اشتغال جمعی از مردم می‌بود، عده افراد طبقه متوسط جامعه، به آن نوعی که طبقه متوسط در شمال ایتالیا و کشورهای شمالی اروپا وجود داشت، انگشت‌شمار بودند. به دنبال از دست رفتن حوزه‌های شمالی یعنی پس از شورش بولونی و فرار ابرضد حکومت روحانی رم و انضمام آنها به جمهوری سیزالپین سرزمینهای تابع حکومت پاپ منحصر به آن قسمت از کشور ایتالیا شد که نسبت به سایر نواحی ایتالیا سخت بی‌حاصل و کم تولید بود. نواحی روستایی آن سخت محنت زده بود، چنانکه در ۱۷۹۱، در نزدیکی فانو^۱ در ساحل آدریاتیک، روستاییان شورشی برپا کردند. اسقف محل در این باره چنین گزارش داد: «شکایت از دستگاه حکومتی عمومیت دارد، و در اینجا افرادی وجود دارند که علناً فرانسویان را آزادکننده می‌خوانند، و حتی به درجه‌ای پیش‌رفته‌اند که برای ورود فرانسویان محرمانه تهیه می‌بینند». اما وقتی سربازان فرانسوی وارد این ناحیه گشتند، حتی هنگامی که به آنجا نزدیک شده بودند، روستاییان را وحشت فراگرفت. در شهر رم فقر عمومی با ثروت نمایان معدودی خانواده‌های توانگر صحنه‌ای متضاد به وجود آورده بود. قسمت عمده درآمد این چند خانواده از املاکشان می‌رسید، و املاک چنان وسیع بود که با وجود روش‌کهنه کشاورزی که در آنها به کار می‌رفت می‌توانست برای آنان زندگانی پر جاه و جلالتی در شهر رم فراهم سازد.

سرگیلبرت الیت^۱ وضع عمومی شهر رم را در ۱۷۹۴ این گونه توصیف کرده است: «میان طبقه اعیان و شاهزادگان و طبقه کفشدوز و پیشه‌ور صنف دیگری دیده نمی‌شود، و خانه‌ها یا از نوع کاخهای سلطنتی است و یا از نوع کلبه‌های رعیتی، و انقلابی را در رم قریب‌الوقوع می‌پنداشت که فقط تعصبات محلی جلوی آنرا گرفته باشد. سرگیلبرت الیت پیرو مکتبی بود که عقیده داشت انقلاب را مردمی نادان و از جان گذشته برپا می‌سازند. با این فرض که جامعه‌ای فاقد طبقه متوسط باشد تا در برابر نفوذ روحانیت و قدرت حکومت از استقلال بهره‌مند گردد (چنانکه در شهر رم حال به این منوال بود) امر حیرت‌آور آن خواهد بود که در آن جامعه هرگونه نهضت انقلابی بتواند پدید آید. پاپ پیوس ششم در سالهای پیش‌کوشیده بود اصلاحاتی، از نوع اصلاحات استبداد نورانی در کشورهای دیگر اروپا، در کشور خود جاری سازد و این اصلاحات را مخصوصاً به وسیلهٔ روفو^۲ وزیرش جامعه عمل ببوشاند، اما وزیر در ضمن این اصلاحات در میان ملاکین عمده دشمنانی پیدا کرد به طوری که پاپ او را از کار برکنار ساخت. پاپ در ۱۷۹۷ اجازه داد زمینهای زراعتی متعلق به مؤسسات مذهبی را بفروشند تا از این راه وجوه لازم برای مصارف عمومی فراهم شود. این اصلاحات مالی هم بی‌نتیجه از آب درآمد. نئراسکناس و تورم و کسر بودجه و وام هر کدام اثر خود را ظاهر ساختند. تاریخ‌نویسانی که بادستگاه پاپ ارتباط کامل داشته‌اند براین نکته اتفاق دارند که اوضاع و احوال، هم در حوزه روحانیت و هم در حوزه حکومتی پاپ، محتاج به اصلاحات بسیاری بوده است. دوک براسچی^۳ برادر زادهٔ پاپ، که در تجارت ارزاق عمومی شهر وارد بود و از این راه ثروتی که مشروع بودنش محل تردید بود گردآورده بود، روزی در خیابانهای شهر طرف‌حملة جمعیت واقع شد، پنجرهٔ کالسکه‌اش شکست، مردم بانو کرش خشونت کردند؛ شهربانی اعلام کرد که توطئه‌ای برای منفجر ساختن خانهٔ او هم در کار بوده است. این گونه فشارها و شدت عملها در شهر بسیار دیده می‌شد، ولی از نظر انقلاب حالت مقدماتی داشت و مرکزی هم برای ادارهٔ آن وجود نداشت.

در رم برای ایجاد انقلاب، به صورت اروپایی آن، از نظر روشنفکری وسایل و اسباب کار ناچیز و اندک می‌نمود. در ناپل و میلان در نیم قرن قبل از این وقایع، مغزهای متفکر ایتالیایی به نام «فیلسوفان» وجود داشت، ولی در شهر رم از آن نمونه‌ها بسیار کم ظهور کرد. طبقهٔ ژانسیسم هم که در توسکان و در دانشکده‌های حوزهٔ روحخانهٔ پو بسیار نیرومند بود در شهر رم که مقر پاپ بود پیروانی اندک داشت. فقط ورود سیل کشیشان

1. Sir Gilbert Elliot

2. Ruffo

3. Duke of Braschi

مهاجر فرانسوی در دهه ۱۷۹۰ به شهر رم تا اندازه‌ای اهالی را به اتفاقات تازه‌ای که در اروپا روی می‌داد آشنا ساخت. در رم یکی از سازمان فراماسونری وجود نداشت چه عضویت در این سازمان، به‌عنوان اینکه انجمنی سری و فراموشخانه است از زمان پاپی بندیکتوس چهاردهم برای کاتولیکها تحریم شده بود. آکادمی فرانسه در رم، که درسالهای انقلاب کبیر فرانسه همچنان کانون تجمع فرانسویان مقیم رم بود، در نظراولایای حکومت پاپ آشیانه توطئه‌گران ماسونی به‌شمار می‌رفت. مردی شیاد و کیمیاگر و مدعی دانش و مهارت پزشکی یعنی کagliostro معروف از پیش خود شعبه‌ای از فراماسونی تأسیس کرد (که باید قبول کرد از این راه ناحیه شمال‌آلپ را مسخرنقوذ خویش نمود). این شخص جلب به‌محاکمه شد، در ۱۷۸۹ در رم محکوم گردید، و در ۱۷۹۵ در زندان رم جان سپرد. محافظه‌کاران رم کagliostro را کمابیش «عنصر انقلابی» می‌شمردند، و انقلاب به عقیده آنان نوع تازه‌ای از شیادی اجتماعی بود. از این‌رو در رم هم، مانند جاهای دیگر، طراحان انقلاب به‌محله کلیمیان روی آوردند و با یهودیها بنای آمیزش را گذاشتند و عقد برادری بستند خاصه که پاره‌ای از مردم را عقیده براین بود که یهودیها موجب انقلاب فرانسه بوده‌اند.

با وجود تمامی مشکلات و موانع در ۱۷۹۸ در شهر رم انقلابی روی نمود، و جماعت عمده‌ای از اهالی در آن شرکت جستند. يك هنگ از ارتش فرانسه در ایتالیا، که در این هنگام الکساندر برتیه^۲ جانشین بوناپارت فرمانده آن بود، در ۱۰ فوریه وارد رم شد. به‌پاپ امر شد از شهر خارج شود و حکومت پاپی منحل گردید. در ۱۵ فوریه در میدان قدیمی فوروم^۳، که هنوز کاوشهای تاریخی در آن نشده بود و در آن چند ستون باستانی رم در میان گله‌ای از گاو و گوسفند که می‌چریدند برافراشته بود، برتیه چند صد نفر از وطنخواهان را جمع کرد، و در میان تحسین و غریب شادی آنان، منشور حکومت ملت را اعلام داشت. این منشور مبنی بر آزادی مردم رم و تعلق خاطر آنان به «حقیقت، عدالت، آزادی، و مساوات» بود؛ و درعین آنکه تصریح داشت که «قدرت روحانی پاپ باید دست نخورده باقی بماند» حکومت عرفی وی را ملغی می‌ساخت. چند هفته بعد قانون اساسی اعلام گردید. چنانکه قبلاً گفته شد این قانون اساسی را چهارنفر فرانسوی انشا کرده بودند؛ و در ماده ۳۶۹ آن مقرر داشته بودند تا اعلام تصمیم بعدی (که هرگز صورت وقوع نیافت) هیچ قانونی در جمهوری نوپدید رم تا موقعی که به‌امضای فرمانده نیروی نظامی فرانسه نرسیده باشد قابل اجرا نتواند بود. این نکته در خوردقت و شایان ذکر

است که هیچ يك از دولتهای خارجی جمهوری رم را رسماً شناخت مگر ایالات متحد امریکا، آنهم با وضعی مخصوص به این معنی که نماینده امریکا در رم يك نفر ایتالیایی بود که استوار نامه اش به عنوان نماینده در «شهر رم» بود (نه در دربار پاپ) و به عنوان کنسول امریکا کار می کرد. پس از انقلاب رم و اعلام جمهوری، این نماینده تصمیم گرفت همچنان بر سر کار و با عنوان خود باقی بماند.

«ژاکوبنهای» رم چه کسانی بودند؟ پاره ای از آنان از طبقه نجبا یعنی دوکها و شاهزادگان مانند شاهزاده بورگزه^۱ و دوتن دیگر از همین خاندان بودند. پزشکان در میان ژاکوبنهای رم پیش از هر جای دیگر بودند چنانکه آنژلوتچی^۲ پزشك كنسول پامدپرامور جمهوری شد. وکلای دادگستری هم، چنانکه معمول است، در این فعالیتها شرکت داشتند از آن جمله چوریالی^۳ بود که در دادگاههای پاپ کار می کرد. کارمندان غیر روحانی ادارات پاپ، که چون آیین اداری دستگاه حکومتی پاپ بر آن بود که روحانیان همواره مقامات عالی اداری را داشته باشند راه ترفیع و ترقی بر آنان بسته بود، نیز علمشان در صفوف انقلابی زیاد بود. از همین قبیل بودند کسانی که امید داشتند املاک موقوفه مذهبی را به قیمت ارزان خریداری کنند یعنی همان اقدامی که پاپ پیوس ششم در فروش املاک موقوفه قبلاً هم به جای آورد و سابقه ای برای این کار ایجاد کرده بود. همچنین در صف عناصر انقلابی هنرمندانی مانند پیرانزی^۴ و چراتچی^۵ پیکر تراش وجود داشتند. شخص اخیر الذکر قبلاً دوبار به امریکا رفته، در آنجا با دموکراتهای فیلا دلفیا حشرونشر پیدا کرده و به عضویت انجمن فلسفی امریکا انتخاب گردیده، و مجسمه های نیم تنه ای از واشینگتن، هملتن، جفرسن، و ادمز ساخته بود که هنوز هم معروفند. در میان یهودیان رم که در روز ورود برتیه به شهر علامت محله کلیمیان را از لباس خود برداشته بودند معدودی بودند که می خواستند به مشاغل عمومی وارد شوند ولیاقت آن را هم داشتند. عده ای از آنان به سپاه ملی پیوستند ولی هیچ يك به عضویت سنای جمهوری انتخاب نشدند. یهودیان در رم یگانه اقلیت مذهبی بودند. شکفت آورترین مطلب درباره جمهوری رم آن است که عده ای از روحانیون کاتولیک هم آن را پذیرفتند.

چهارده نفر از بیست و شش نفر کاردینالهای شهر در مراسم دعای مخصوص در کلیسای بزرگ سن پیر در ماه فوریه شرکت کردند تا سپاس خدای را درباره «آزادی بازیافته» به جای آرند. البته صحیح است که به تدریجی که انقلاب شدیدتر می شد غالب این عالیمقامان روحانی از صحنه آزادیخواهی و یا جمهوری طلبی بیرون می رفتند. با وجود این آنتی چی^۶

1. Borghese

2. Angelucci

3. curiali

4. Piranesi

5. Ceracchi

6. Antici

و آلتیری^۱، دو نفر از کاردینالها، تا آنجا پیش رفتند که عملاً از عضویت شورای عالی مقدس استعفا دادند. دلیل این اقدام آنان هنوز هم معلوم نشده ولی می‌توان تصور کرد که آنان یا از تباعد شدن و یا از تحمل اقدامات ضد روحانی سخت ناراحت بوده‌اند. با فرض اینکه فرصت طلبان و پیروان مکتب فلسفی کلیون (بدبینان) در سلسله مراتب آن‌روزی روحانیت کاتولیک وجود داشته‌اند باز هم لازم نمی‌آید و شاید هم خطا باشد که پذیرش جمهوری را (که نتیجه قطعی آن پایان حکومت عرفی پاپ بود) از طرف بزرگان مذهب کاتولیک فرصت طلبی محض بدانیم با آن را به شرم و حیای آنان حمل کنیم. باید به‌خاطر آوریم که کاردینال چیارامونتی که بعداً به مقام پاپی رسید، و پاپ پیوس هفتم خوانده شد، در قلمرو روحانی خود نزدیک بولونی، جمهوری سیزالین را که تازه از ولایات تابع پاپ جدا شده بود پذیرفته گشت. به علاوه خطابه معروف خود را در عید میلاد مسیح درباره مسیحیت و اصول دموکراسی انشاد کرد، و این عمل وی فقط چند هفته پیش از آن بود که مطرانهای همقطارش برای نظام نوین جمهوری در رم دعا کردند.

از حوزه خود کلیسای بزرگ سن پیر برای حکومت جمهوری وزیردارایی و صاحب منصبانی دیگر بیرون آمدند. عده‌ای از کشیشان محلات و بخشها در ادای سوگند «جمهوریخواهی» شرکت جستند. دوتن از راهبان لباس فرماندهی هنگ جمهوری را بر تن کردند. یکی از پیروان فرقه دومینیکیان^۲ به عضویت مؤسسه ملی^۳ درآمد. غالب روحانیونی که متمایل به جمهوریخواهی شدند سکولویی^۴ خوانده شده‌اند یعنی عضو انجمنی منظم که یک سلسله مدارس را اداره می‌کردند. برای کاتولیکها، که تصور می‌کردند کلیسا بیش از اندازه حاجت خود ثروتمند شده است، و با قسمتی از اموال کلیسا را می‌توان در راههای بهتر دیگر صرف کرد، یا امور دولتی را باید به دست کارمندان غیر روحانی اداره کرد اصولاً^۵ دلیلی نبود که با جمهوری مخالفت بورزند. انتشار این گونه افکار «ژانسیستی» (به آن درجه که در دیگر نقاط ایتالیا بود) در رم مسلم نمی‌باشد، ولی این گونه افکار را نمی‌شد به حساب ژانسیستی گذاشت. چنانکه بولژنی^۶، یسوعی سابق، از نویسندگان مشهور ضد ژانسیستی بود. وی این نظریه ژانسیستی را که تشکیلات مذهبی کلیساها باید به همان سادگی و پیراستگی صدر مسیحیت باز گردد مردود می‌شمرد. برعکس، تأکید می‌کرد که تشکیلات مسیحیت باید خود را با مقتضیات زمان و شرایط تازه هماهنگ سازد، که قدرت روحانی را از قدرت عرفی می‌توان تفکیک کرد. وی به وفاداری نسبت به جمهوری سوگند

1. Altieri 2. Dominicans 3. Istituto Nazionale 4. scolopi
5. Bolgeni

خورد، و رساله‌ای نوشت و در آن این معنی را تشریح کرد که چگونه مؤمنین کاتولیک می‌توانند هم نسبت به پاپ تبعیدشده و هم نسبت به جمهوری نوپدید رم در عین حال صادق و وفادار باشند.

دو تن از بهترین محققان معتبر عصر حاضر درباره این موضوع به این نظر گراییده‌اند که تمایل به اصلاحات سازمانهای مذهبی و میل به نوسازی سیاسی و اداری پایه اساسی انقلاب ۱۷۹۸ رم به شمار می‌رفته است. عده روحانیون «ژاکوبین» که کثرت آنان شگفت‌آور بود در میان جامعه روحانیان رم اقلیتی بیش نبود. اینکه «کاتولیکهای دموکرات» اولیه و «ژاکوبینهای انجیلی» که غالباً خداپرستی و بشردوستی را با استمداد از انجیل توأم می‌ساختند «در آغوش کلیسا» بوده‌اند یا نبوده‌اند و یا ژانسیست بوده‌اند و یا نبوده‌اند و حتی تحت تأثیر افکار کالون قرار داشته‌اند یا نه از مسائلی است که بهتر است بحث در آنها را به محققان ایتالیایی و تعریف و تشریح آنها را به کاتولیکها واگذار کنیم. روشن است که بعضی عقاید و نظرات آنان مدتی دراز لازم داشت تا بتواند عملی بشود. بخصوص مسئله شهر رم یا مسئله‌ای که حکومت عرفی پاپ مطرح کرده بود، با آنکه در بادی امر در سیاست عملی جمهوری ۱۷۹۸ ظاهر گردید، تا قرن بیستم صورت حل قطعی به خود نگرفت.

جمهوری رم در عمر کوتاه خویش که کمی بیش از یکسال بود مطلقاً استعکامی را که جمهوری سیزالین از آن بهره‌مند شد حتی در درجه کمتر هم نیافت. این جمهوری در واقع از عالم طرح و نقشه فراتر نرفت، و حتی مانگوری^۱ متعصب هم که از آنجا گذشت گزارش داد که جمهوری رم تشکیلاتی جز هرج و مرج به وجود نیاورده است. جمهوری رم نخست در سایه خطر جنگ و بعد هم در سایه خود جنگ زندگانی کرد. از همان آغاز امر صحنه انشاقهای درمان‌ناپذیر میان فرانسویان و ایتالیاییها، میان رومیها و انقلابیون ایالات دیگر ایتالیا، میان مقامات لشکری و کشوری، میان افراد هیئت حاکمه و روزنامه‌نویسهای تندرو، و میان رم و قسمتهایی از حومه رم که سابقاً جزء متصرفات پاپ بود واقع شد. قلمرو جمهوری به قطعات بسیار کوچکی تقسیم‌بندی شده بود؛ و یک جمهوری نارمی هم به نام «جمهوری آنکونا» اجباراً در آن ظهور کرد؛ و در مورد «شهرستان بندی» آن هم که قانون اساسی معین کرده بود، ثابت شد که اگر این شهرستانها انقلابی باشند هر یک بر آن خواهند شد که در قلمرو دهکده‌مانند خویش یک جمهوری یاخی به وجود بیاورند.

سپاهیان فرانسه تازه وارد رم شده و به ضبطخانه‌ها و عمارات برای سکونت خود، و جمع‌آوری جواهرات و پول نقد و اموال متفرقه پرداخته بودند که شورش در میان سربازان

برخدا ماسنا^۱، فرمانده فرانسوی، بروز کرد. سربازان و افسران جزء آنان شکایت داشتند که حقوق و جیره آنان نرسیده، و منزل و مأوای صحیحی هم ندارند؛ حال آنکه امرای سپاه، با سوءاستفاده از مصادره اموال، زندگانی مرفهی دارند، و ثروت شخصی هم فراهم ساخته‌اند. (در شهر رم درافواه شایع بود که درستکارتر از سربازان و افسران جزء فرانسوی کمتری توان یافت). هنگامی که شیرازه انضباط سربازان از هم گسست شورش در میان ساکنان ساحل راست رودخانه تیر^۲ پدید آمد. اهالی این قسمت از شهر رم که از فرانسویان نفرت داشتند و به پاپ مهر می‌ورزیدند دست به اقدامات ضد یهود زدند. انضباط در میان سربازان دوباره برقرار شد، و پس از يك سلسله تیراندازی دسته‌ای از سربازان به سوی شورشیان شهری که باعث کشته شدن چند نفری شد اهالی شهر هم به اطاعت درآمدند. چند هفته بعد مناطق روستایی به شورش و «راهزنی» سرپر داشتند، خاصه در متمدن‌ترین نواحی در طول شاهراه رم به شمال یعنی نواحی که رفت و آمد مکرر سربازان مصادره اموال و غارت مردم را خصوصاً شاق و ناگوار ساخته بود. به طوری که برآورد شده در پایان عمر جمهوری رم میزان تحمیلات فرانسویان بر اهالی به ۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانک می‌رسیده است. فرانسویان این وجوه را (به استثنای اموال نامشروعی که افسران به نفع شخصی جمع‌آوری کرده بودند) قسمتی برای مخارج سربازان در رم و قسمتی برای فراهم آوردن وسایل و پرداخت جیره و مواجب عمده لشکر در میلان و قسمتی را هم در راه لشکرکشی به مصر مصرف کردند.

هنگامی که دستگاه حکومتی جمهوری رم تشکیل یافت پنج نفر کنسول یا مدیر اجرایی مایل بودند اتکاء خود را به مأموران کشوری فرانسه بدهند، حال آنکه اعضای مجلسین، بخصوص مجلس نمایندگان هواخواهانی در میان سربازان و فرماندهان فرانسوی یافتند. غالب روزنامه‌نویسان نیز دوستانی در صف لشکریان فرانسه برای خود می‌یافتند. اکثر روزنامه‌نویسان اهل رم نبودند بلکه مهاجرانی بودند از جمهوری سیزالپین یا پناهندگانی از ناپل مانند وینچنتسو روسو^۳ سردیر روزنامه مونیتوره دی رما^۴. و طنخواهان به دو گروه میانه‌روها و تندروها تقسیم شده بودند. چیزی نگذشت که هر دو گروه سرخوردگی حاصل کردند. میانه‌روها را بیم از تقاضاهای انقلابیون فراگرفت و انقلابیون هم بیقراری می‌کردند که انقلاب چرا این اندازه کند پیش می‌رود.

هنوز ماه مارس یعنی دومین ماه انقلاب به آخر نرسیده بود که یکی از میانه‌روها چنین نوشت: «من از سیاست خسته شده‌ام. میل دارم به جایی بروم که بتوانم نسبت به مردمی که در امن و آرامش هستند نفرت بورزم و آنگاه بمیرم». به حرارت‌ترین دموکراتها نیک

می‌دانستند که هنوز آزادی و مساوات به‌دست نیامده چنانکه یکی از آنان در روزنامه مونیتوره نوشت: «وقتی مردم به‌من می‌گویند رم دموکراسی شده به‌آنها جواب می‌دهم که اسبها بیش از آدمها دموکرات شده‌اند زیرا این حیوانات مسکین که به‌قدمهای سنگین و متین مستحکاران ارغوانی‌پوش (کاردینالها) یا بانوان خانه‌دار رمی عادت کرده‌اند، اکنون باید با معمولی‌ترین زین و پراق زیر تازیانه دموکراتیک جنگاوران فرانسوی پورتمه تند بروند یا کف برده‌ان چهارنعل تاخت کنند».

پیش‌تازان ژاکوین، بخصوص در باشگاههای سیاسی و در روزنامه‌ها، بعضی طرفدار ایجاد انقلاب در ناپل بودند، و بعضی دیگر می‌خواستند تمامی ایتالیا به‌صورت جمهوری واحدی درآید. بسیاری از این انقلابیون از نواحی دیگر ایتالیا بودند و هواخواه آن بودند که کلیه حکومت‌هایی که در ایتالیا دارای نظام قدیم هستند منحل شوند. امامدیران جمهوری رم و دیگر صاحب‌منصبان دولت نوپید رم که فرانسویان آنان را به‌این مشاغل گماشته بودند، برخلاف گروه‌های فوق، از ژاکوبین‌های میانه‌رو به‌شمار می‌رفتند. بومیان رم مقصود از انقلاب را پاره‌ای اصلاحات عملی در مالیاتها و اصلاحات اداری و اشغال مقامات دولتی در شهر زادگاه خویش می‌دانستند. موضوع حق ارشدیت اولاد و حبس اموال برای فرزندان در جمهوری رم هم، مانند دیگر جمهوریهای انقلابی، لغو شد، و برسر قانون مجازات و تعلیمات عمومی هم بحث‌های جدی در گرفت. کسانی که در جمهوری رم برمسند حکمرانی نشسته بودند به‌ایجاد کشور بزرگی به‌نام ایتالیای واحد مطلقاً علاقه‌ای نداشتند زیرا چنین تشکیلاتی مقامات سیاسی آنان را از میان می‌برد. حکومت هیئت مدیره فرانسه هم با اندیشه تشکیل ایتالیای واحد سخت مخالف بود، و عقیده داشت اگر ایتالیا به‌صورت کشوری واحد درآید نسبت به فرانسه دعوی استقلال خواهد کرد و حتی ممکن است پنجه به‌روی فرانسه بیفکند. از این‌رو هیئت مدیره فرانسه و مأموران کشوری آن در رم طرفدار ژاکوبین‌های میانه‌رو شدند، و بالنتیجه انقلابیون تندروی رمی آنان را، به‌عنوان اینکه نسبت به انقلاب کبیر خیانت ورزیده‌اند، طرف حمله خویش قرار دادند.

ژاکوبین‌های پیش‌تاز ملاکین غایب را متهم ساخته و تقاضا کردند املاک آنان به‌قطعات مساوی به‌اختیار کشاورزان خرده مالک گذاشته شود. وینچنتسو روسو در روزنامه مونیتوره تقاضای تقسیم املاک یعنی آنچه را که امروز اصلاحات ارضی می‌نامند کرد، و از این‌رو شهرتی به‌نام انقلابی طرفدار مدینه فاضله حاصل نمود. عده‌ای از فرانسویان، از آنجا که تعداد خرده‌مالکان در فرانسه زیاد بود، این برنامه را عاقلانه یافتند؛ ولی ترس از به‌میان آمدن قانون کشاورزی یا ماسک باهوف (که الغاء مالکیت را تقاضا می‌کرد نه تقسیم املاک را) باعث شد که فرانسویان در هواخواهی از تقسیم املاک حرارتی چندان

نشان ندهند. موضوع در مجلس نمایندگان جمهوری رم به مرحله بحث جدی رسید ولی میانه‌روهای مجلس سنا و هیئت مدیره جمهوری رم مانع از تصویب آن شدند. اعضای هیئت مدیره جمهوری رم خود از جمله مالکان بودند، به علاوه املاک ضبطی موقوفه را نیز خریداری کرده بودند. معلوم شده بود که از ۱۰۰ فقره فروش املاک موقوفه مذهبی ۷۰ فقره آن را کسانی که در حکومت جمهوری رم دست‌اندر کار بودند خریده بودند. قسمت عمده بقیه را طبقات مالک، کشاورزان و بازرگانان خریداری نموده بودند؛ و، بر روی هم ضبط و فروش املاک موقوفه مذهبی عمده مالکان بیشتری به وجود آورد تا خرده مالک می‌توان فهمید، وعده‌ای هم تأکید کرده‌اند، که یک‌جهت عمده وابستگی روستاییان فرانسه به انقلاب کبیر خواستاری اصلاحات ارضی به صورت جدی بوده است، ولی وضع قوانینی از این قبیل با جرو بحثهای حقوقی و طفره و تعللها و خلط مبحثهایی که به دنبال داشت نمی‌توانست بر نفرتی که مصادره و غارت املاک و حملات به اصول مذهبی در روستاها تولید می‌کرد غالب آید.

باید تکرار کنیم در بادی امر کسانی که خود را کاتولیک متدین می‌دانستند جمهوری را پذیره گشتند. هیچ اصلی در قانون اساسی یا فلسفه رسمی جمهوریخواهی وجود نداشت که قدرت روحانی پاپ را محل تردید قرار بدهد. بعضی از ژاکوبنها، متدین و مذهبی بودند و بعضی دیگر نه. در ماه مه، به علت آنکه لژیون لهستانی از میلان مأمور رم شده بود، به عده‌ای از سربازان فرانسوی راحت‌باش داده شد. لهستانیها که در زمینه‌های سیاسی، جمهوریخواهان تندوتیزی بودند به مذهب کاتولیک هم سخت علاقه داشتند. در زیارتگاههای شهر رم دسته جمعی نسبت به قدیسین و پدر مقدس فریاد فدویت بر می‌آوردند. این نمایشهای خلوص اعتقادات مذهبی، پیشتازان ژاکوبن و ژاکوبنهای انجیلی را خوش نیامد و در آنان انزجاری پدید آورد. برای زدودن خرافات کوششهایی از سر گرفته شد. در ماه ژوئیه تظاهراتی بزرگ در رم به عمل آمد که صحنه‌های تظاهرات سال ۱۷۹۳ را در فرانسه به یاد می‌آورد. در برابر محراب آزادی مجموعه‌ای از کلاههای کاردینالی، علائم طبقه نجبا، صورت جلسه‌های تفتیش افکار، و کتاب زرین معبد کاپیتول^۱ به آتش افکنده شد؛ و معماری، باربری^۲ نام، یک صلیب چوبی را شکست و آن را به آتش افکند، و کار را به آنجا رسانید که فقط با شستن موهایش خود را از تعمد مسیحیت بیرون بیاورد.

چون در این محیط سنگین و پرفشار جناح تندروی ژاکوبنهای ایتالیا با صدایی رسا کشور پادشاهی ناپل را تهدید می‌کرد، دو دولت ناپل و اتریش وقت خود را به استفاده به

درگاه خداوند می‌گذرانند که آیا ممکن است کلیهٔ جمهوریهای انقلابی ایتالیا از صفحهٔ زمین برانداخته شود. زمانی به نظر می‌رسید که دولت اتریش جمهوری رم را، به شرط آنکه فرانسویان از جمهوری سیزالین دست بردارند به رسمیت بشناسد (برای اینکه بتواند بولونی و فرارا را که در قلمرو سیزالین بود بگیرد). حتی میانه‌روترین و طبقهٔ عالیهٔ جمهوریخواهان ایتالیا حتی ملزی دریل^۱، نمایندهٔ سیزالین در کنگرهٔ راشات از علائم محافظه‌کاری که در هیئت مدیرهٔ فرانسه (از قبیل کودتای فلورآل) دیده می‌شد به وحشت افتاده بودند، و از آن می‌ترسیدند که فرانسویان برای احتراز از تجدید جنگ در قارهٔ اروپا ممکن است آنان را به دست حکومت هابسبورگ یعنی اتریش رها سازند. وزیر مختار جمهوری لیگوریا در پاریس، با شنیدن تظاهرات شورش‌آمیزی که برضد برنادوت^۲ دروین روی داده بود، معتقد شد که اتریش تهیهٔ حملهٔ نزدیکی را به ایتالیا می‌بیند. وی نیز از این امر تنها نتیجه‌ای را که حتی يك نفر میانه‌رو می‌توانست بگیرد استخراج کرد و به مرکز خود شهر جنوا^۳ چنین گزارش داد: «ما و کلیهٔ جمهوریهای دموکراتیک دیگر نخواهیم توانست از تهیهٔ دلیل مشترکی با فرانسه برای جنگ با دشمن مشترك اجتناب ورزیم».

در ماه سپتامبر برای ایتالیاییها معلوم شد که انگلیسیها ناوگان فرانسه را در دهانهٔ نیل منهدم ساخته‌اند. ارتباط بوناپارت و بهترین قسمتهای ارتش فرانسه با اروپا قطع شد. نلسن دریاسالار انگلیسی، در ۲۳ سپتامبر، در بندر ناپل لنگر انداخت. نلسن به عقاید و احساسات ضد ژاکوبینی شهره بود، و احساسات شورانگیز سلطنت‌طلبانه‌اش حتی وی را طرفدار با حرارتی برای سلطنت خاندان بوربون در ناپل قلمداد کرد. از این رو ورودش را به ناپل به مثابهٔ مردی نجات‌دهنده تجلیل کردند، و برای افسران يك سلسله ضیافتها دادند و جشنها گرفتند. ورود نلسن به ناپل نفوذهای دیگری را که انگلیسیها در این منطقه داشتند قوت بخشید. این نفوذ چنان بود که دربار ناپل را سالیانی دراز در خود گرفته بود، و این از زمانی بود که وزارت پادشاه ناپل را يك نفر انگلیسی جلا وطن کرده، به نام آکتن^۴ برعهده داشت، و ملکهٔ ناپل هم اما همیلتن^۵، خانم سفیر انگلیس و زن معروف حادثه‌جوی انگلیسی، را ندیم و معرم خاص خویش ساخته بود. درحینى که هم دولت انگلستان و هم دولت اتریش هرگونه پیشدستی در کار را صحیح نمی‌شمردند و ترجیح می‌دادند تا موقع حملهٔ فرانسه به ناپل صبرپیشه سازند و دولت فرانسه هم از چنین عملی با سرسختی امتناع می‌ورزید، نلسن و انگلیسیهای مقیم ناپل فردیناند پادشاه ناپل را متقاعد

1. Melzi d'Eril

2. Bernadotte

3. Genoa

4. Acton

5. Emma Hamilton

ساختند که دست به اقدام قهری بزنند. هرج و مرج شهر رم و شورش روستاییان در شهرستانهای جمهوری رم فرصتی سخت مساعد را برای اقدام جنگی نشان می‌داد خاصه که از قراری که سرویلیام همیلتن^۱ به گرنویل وزیر خارجه انگلیس نوشت برای دفاع شهر رم «بیش از ۳،۰۰۰ لهستانی و فرانسوی» نیرویی وجود نداشت. نیروی نظامی ناپل تحت فرماندهی ژنرال مک^۲ قرار داشت. این شخص از خبرگان نظامی بود که دولت ناپل به عاریت از دولت اتریش گرفت. مک سربازی بود که ناکامیهای بسیار دامنگیرش شده بود: قبلاً، در ۱۷۹۴، در بلژیک مایه فساد شد؛ و بعداً هم، در ۱۸۰۵، در جنگ معروف اولم^۳ به اسارت ناپلئون درآمد.

مک با سربازان ناپلی خود، در ۲۳ نوامبر، به جمهوری رم حمله بردند، سراسر شهر را بدون مقاومت درنوردیدند، درختهای آزادی را ازجا کردند؛ و فردیناند، پادشاه ناپل، شخصاً در میان مردم ظاهر شد تا تجدید نظم و برقراری مذهب واقعی را به مردم نوید بدهد. درحین که وحشت و بهت و حیرت جمهوریخواهان رم را فرا گرفته بود شامپیونه^۴ فرمانده فرانسوی، نیرویی بسیار کمتر از قوای مک گردآورد و خیلی زود ورق برگشت. شامپیونه با حرکتی سریع روی به جانب ناپل نهاد، مک را ناگزیر به فرار ساخت، و در ژانویه ۱۷۹۹ فرانسویان دوشادوش نیروهای لهستانی و سیزالپینی، با وجود مقاومت بسیار سخت ولی نامتشکل سکنه شهر ناپل، وارد آن شدند. پادشاه ناپل و ملکه معادل ۵،۰۰۰،۰۰۰ فرانک طلا اشیاء و لوازم قیمتی را برداشته غفلتاً به جزیره سیسیل فرار کردند، و دوستان انگلیسی آنها هم در کشتی نلسن سوار شده به پالرم^۵ گریختند. بدین ترتیب خاندان سلطنتی بوربون ناپل هم، مانند خاندان اورانژ فرمانروای هلند، خودشان را بدون خجالت تحت قیمومت دولت انگلستان قرار دادند.

در ضمن این احوال دولت انگلستان قراردادی با روسیه بست. امپراطوری عثمانی هم که پس از حمله فرانسویان به مصر وارد جنگ با دولت فرانسه شده بود تهیه اردو کشی به ایتالیا را می‌دید. اتریشها، با اینکه سخت به این لشکر کشی اعتراض داشتند و می‌گفتند موقع مناسب آن نرسیده است، مع ذلك بیدرنگ به آن ملحق شدند. به این ترتیب اتحادیه دوم تشکیل یافت. بحران عمومی سال ۱۷۹۹ اروپا در پایان این کتاب تشریح خواهد شد. مسئله حمله ناپلیها به رم و دوباره در گرفتن جنگ و غروری که از پیروزی آنی حاصل شده بود به جمهوری رم پایه و مایه ای بخشید. موضوع قرضه اجباری دولت و

1. Sir William Hamilton

2. Mack

3. Ulm

4. Championnet

5. Palermo

نظارت بر امور اقتصادی شهر به میان آمد. از آنجا که دول متحده ادعا می‌کردند که به جهاد در راه مسیحیت و صیانت مقام پاپ دست زده‌اند، آن عده انگشت شمار که از مخالفان با حرارت مسیحیت به شمار می‌رفتند به عنوان ثابت‌قدم‌ترین مدافعان جمهوری رم خود را در صف اول مبارزه جای دادند. اقدام آنان در اینکه از مذهبی که به آن معتقد نیستند بهره‌برداری سیاسی بکنند فقط این نتیجه را بخشید که مسیحیان را دشمن آنان سازد. تشبث به این استدلال که مسیحیت آیین آزادی و مساوات است یا دموکراسی مسیحی خود نوعی دموکراسی می‌باشد در افکار تأثیری نمی‌بخشید و مطلبی رباکارانه و میان‌تهی تلقی می‌شد. دموکراتهای کاتولیک، یعنی معتقدین به تفکیک روحانیت از دولت که در بادی امر از جمهوری رم هواخواهی کرده بودند، از رفتاری که نگهبانان پاپ با اسیر خود، بخصوص پس از شروع جنگ، می‌کردند سخت هراسان شدند. رفتار نگهبانان با پاپ این بود که این پیرمرد هشتاد و دو ساله را در ایتالیا از شهری به شهر دیگر می‌بردند، نمی‌گذاشتند اتباع و مشاوران خود را ملاقات کند، از گذرگاههای پر برف کوهستان آلپ او را به فرانسه بردند، و پاپ در آنجا در کنج عزلت جان سپرد. از سوی دیگر کسانی بودند که این حوادث را با چشم رضا می‌نگریستند و عقیده داشتند با مرگ پاپ پیوس ششم دیگر مطلقاً پاپ دیگری از شهر رم برمسند نخواهد نشست. سعه این گونه افراد در میان فرانسویان بیشتر بود تا میان ایتالیاییها. این گروه در سال ۱۷۹۹ که قرن هجدهم رو به پایان می‌رفت و بسیاری از موارث قدیمی و مندرس راه زوال پیموده بود، در شان عصر خود دیدند که عمر قدرت کلیسای کاتولیک هم به سر آمده است. چنین به نظر می‌رسید که محاکمات و تنبیهات مذهبی سرانجام از میان رفته است.

اشغال ناپل بحران تازه‌ای میان هیئت مدیره فرانسه و سردارانش که وطنخواهان ایتالیایی حمایتشان می‌کردند پدید آورد. هیئت مدیره با تشکیل جمهوری دیگر در ایتالیا مخالفت داشت و برآورد کرده بود که با اشغال نظامی ناپل ممکن است معادل ۲۰۰۰۰۰۰۰ فرانک از کشور ناپل جمعآوری نماید، و در عین حال در کنفرانس آینده صلح از پاره‌ای بگو و مگوها و تشنجات آسوده بماند. شامپیونه از دستورهای هیئت مدیره سرپیچی کرد؛ از همکاری با مأموران کشوری که از پاریس آمده بودند امتناع ورزید؛ برعکس، با وطنخواهان ایتالیایی که از رم به دنبال او آمده بودند، و با وطنخواهان ناپلی که ورودش را گرمی شمردند، بنای دمسازی و همکاری را گذاشت. در بهره‌برداری از منابع مالی و ثروتی ناپل می‌خواست انقلابیون ایتالیا و سربازان خویش و خودش را منتفع گرداند. شامپیونه در روشی که اختیار کرد اقدامات بوناپارت و تأسیس جمهوری سیزالپین را مدنظر قرارداد، و در نتیجه انقراض سلطنت ناپل را اعلام داشت. دلیل برچیدن حکومت

سلطنتی ناپل را پایان دادن به فساد و رشوه خواری و اختلاس مأموران آن ذکر نکرد، بلکه این کار را برای پیش راندن آزادی ایتالیا و نوع بشر به شمار آورد. از این رو تشکیل جمهوری تازه‌ای به نام جمهوری ناپل در ژانویه ۱۷۹۹ رسماً اعلام گردید.

جمهوری ناپل

جمهوری ناپل کمتر از شش ماه دوام آورد. جمهوری ناپل دوردست‌ترین و کوچک‌ترین اقمار پاریس بود، و با آنکه از نظر وسعت یکدهم قلمرو جمهوریهایی دیگر ایتالیا را داشت، در ادبیات تاریخی همواره از آن با قدر و اهمیت یاد شده است. این ادبیات کتاب ساجو ستوریچو^۱ اثر وینچنتسو چوئوچو^۲ را که بهترین کتاب خاطرات نویسندگان ایتالیایی به شمار می‌رود بیرون داده است. درباره این کتاب توضیحات بیشتری داده خواهد شد. بندتو کروچه^۳ در اواخر قرن نوزدهم، پیش از آنکه به تحقیق در فلسفه تاریخ روی بیاورد، سابقه نویسندگی خود را با نوشتن خود تاریخ آغاز کرد، و انقلاب ناپل را موضوع کتاب تاریخ خود قرارداد. چکامه لرد نلسن و بانو همیلتن، که در کاخهای اطراف مدیترانه در همان هنگام که آتش جنگ در اطرافشان زبانه می‌کشید به عشق‌بازی مشغول بودند، خاطرات این حوادث را در انگلستان زنده نگاه داشت. از میان تمام جمهوریهایی خواهر جمهوری ناپل یگانه جمهوری بود که درباره آن کتابی به زبان انگلیسی نوشته شد.

کشور سلطنتی ناپل، که مشتمل بر نیمه جنوبی شبه جزیره ایتالیا و جزیره سیسیل بود، از ۱۷۳۵ به شاخه اسپانیایی خاندان بوربون تعلق داشت، و در اواخر قرن هجدهم فردیناند چهارم پادشاه ناپل بر این خانواده ریاست می‌کرد. ماریا کارولینا، ملکه اش، از خاندان هابسبورگ، و یکی از افراد خاندان سلطنتی پسرزاد و ولد ماری ترز بود، و به این ترتیب خواهر ماری آنتوانت ملکه فقید فرانسه و خاله فرانسوای دوم بود که در همین اوقات بر تخت امپراطوری اتریش تکیه داشت. نفرت پادشاه ناپل و ملکه اش نسبت به انقلاب فرانسه نه فقط تغییرناپذیر بود بلکه انزجاری که از جمهوریبخواهان کشور خویش داشتند بر شدت آن می‌افزود.

ناپل و پالم از بزرگترین شهرهای اروپا به شمار می‌رفتند، و کانون تجمع انبوهی

1. *Saggio storico*

2. Vincenzo Cuoco

3. Benedetto Croce

4. Maria Carolina

از مردم بیکار و مفلوک بودند که به اصطلاح محلی آنان را لاتتسارونی^۱ می خواندند؛ و چون جمعیت این دوشهر مطلقاً تناسبی با توسعه اقتصادی آنها نداشت هیچ گونه آینده خوشی هم برای آن انبوه مفلوک و بیکار به چشم نمی خورد. عده زیادی شهرهای کوچک و قدیمی در سراسر کشور ناپل پراکنده بود. اراضی زراعتی، مانند ایالات تابع پاپ و برخلاف آنچه در ایتالای شمالی معمول بود، با روشهای بسیار ابتدایی کشت و کار می شد، و در عین حال قسمتهای عمده آن ملك اشخاصی بود که در ناپل یا شهرهای کوچکتر زندگانی می کردند و در این شهرها طبقه ممتازین شهری را تشکیل می دادند. پاره ای رسوم از نظام ارباب و رعیتی در این کشور هنوز به جای مانده بود، ولی اوضاع عمومی کشور ناپل خاصه جنبه «فئودالی» نداشت. چنانکه افراد مالکین در جنب طبقه قدیمی نجبا عده بالنسبه زیادی بودند که در جزء نسلهای جدید از راه وکالت دعاوی، مشاغل دولتی، و یا بازرگانی تحصیل دارایی کرده بودند، و از دارایی خود املاکی خریداری کرده بودند؛ و بدون اینکه در آبادانی این املاک دچار موانع و زحمتی بشوند، از آنها درآمدهایی به دست می آوردند. میان روستاییان و شهرنشینان، یا در میان طبقات پایین و طبقات عالی شهر، بالنسبه به ایتالای شمالی یا کشورهای غربی اروپا آمیزش کمتری وجود داشت. روستاییان و شهریان بیکار و مفلوک (لاتتسارونی) نه تنها بی سواد بودند بلکه زبانشان هم فقط عبارت از لهجه های محلی بود که نقطه به نقطه فرق می کرد به طوری که آنان را از دنیای بزرگ عصر خودشان و بلکه ساکنان هر ناحیه را از ناحیه دیگر جدا می ساخت. از جهان خارج از محیط خود تنها از طریق کشیشان محلی خویش آگاه می گشتند، و بی آنکه عملاً خیلی مذهبی باشند نسبت به کشیشان خود علاقه بسیار داشتند. بنابر عقیده کالابریا^۲ فقر، انزوا، و نداشتن تشکیلات اجتماعی در میان اهالی کشور ناپل چنان شدت داشت که روستاییان درست نمی دانستند جزء افراد کشور ناپل هستند یا از اتباع کلیسای کاتولیک.

افراد طبقات تحصیل کرده یعنی روحانیون عالیمقام، کسانی که در مشاغل حقوقی و پزشکی کار می کردند، و معافان روشنفکران جدید که در شهرها دیده می شدند از خانواده های مالکینی بیرون آمده بودند که تشخیص نجبای قدیمی و نجبای نورسیده میان آنان تقریباً دشوار می نمود. بسیاری از این گونه افراد، چون اوقات فراغت کافی داشتند و مشکلات زندگانی شخصی آنان چندان نبود، از اصول نوع پرستانه عصر خودخواهی می کردند. ولی در مسئله تعلق خاطر به انقلاب باید گفت که در هیچ جا به اندازه کشور ناپل نسبت به انقلاب بی علاقه ای ابراز نمی شد یا از مقوله آرزوهای دور و دراز به شمار

نمی‌رفت. با توجه به حقوق اجتماعی در کشور پادشاهی ناپل زمینه چاندانی هم برای محافظه کاری که معمولاً ناشی از خودستایی است وجود نداشت؛ و طبقات عالی کشور نسبت به حکومت خاندان سلطنتی که ریشه و سابقه چاندانی نداشت و راه و روش آن هم سودی نمی‌بخشید علاقه محکمی نداشتند تا سلطنت طلبان با حرارتی از آب دریایند.

تحریکات انقلابی لاقلاً از اوایل سال ۱۷۹۲ آغاز گردید. در این تاریخ يك دسته از کشتیهای جنگی فرانسه از خلیج ناپل دیدن کردند و در آن لنگر انداختند. در این بازدید میان افسران دریایی فرانسوی و ناویان و ساکنان ناپل عوالم دوستی برادرانه‌ای ایجاد شد. در نتیجه دوباشگاه سیاسی با انجمن تشکیل یافت و واقع این بود که در این مورد محافل فراماسونی صورت کانون تحریکات انقلابی به خود گرفتند. دولت که پیش از انقلاب ۱۷۸۹ خود بر آن شده بود که در شهر برندیزی^۱ «تمامی افراد را در پرداخت مالیاتها و در برابر قانون» مساوی گرداند، و به این وسیله امتیازات متنفذین آن شهر را در هم بشکند، اینک از هر گونه الهامی که روشنفکری نوین به وی می‌کرد بیمناک می‌شد. دولت و هیئت روحانیان در جلوگیری از ورود و اطلاع بر مطالب کتب و روزنامه‌های فرانسه، افکار فرانسوی، وقایع و اتفاقات کشور فرانسه بایکدیگر همدستان شدند. این جلوگیری از رخنه افکار فرانسوی و درز کردن اتفاقات کشور فرانسه پس از خلع از سلطنت و اعدام پادشاه و ملکه فرانسه، و بعد از ورود کشور ناپل به اتحادیه اول دول اروپا بسی سخت‌تر شد. کثیری از افراد طبقات تحصیل کرده در ناپل، مانند نقاط دیگر اروپا، جنگ با فرانسه را تأیید نمی‌کردند، و از اینکه می‌دیدند حکومت ناپل از هر گونه بحث علنی بیمناک است و حتی از آنچه ممکن است افراد مملکتش در خانه‌های خود بخوانند و یا ببینند می‌هراسد. نظرشان نسبت به دولتشان سخت تحقیرآمیز گردید. عناصر تحصیل کرده ممنوعیتهای رسمی و دولتی را با تشکیل سازمانهای مخفی مقابله کردند؛ و این سازمانها هم خود موجب فشارهای تازه دولتی از قبیل بازداشت افراد و زندانی شدن اشخاص می‌شد. از سال ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۸ تنهادر کالابریا، واقع در منتهی‌الیه شبه جزیره ایتالیا، ۴۹۳ نفر به علت «جرمهای عقیدتی» تحت پیگرد قرار گرفتند، و صدها نفر از وطنخواهان ناپل ابتدا به فرانسه و بعد در ۱۷۹۶ به جمهوری سیزالین، و سپس در ۱۷۹۸ به شهر رم جلای وطن کردند چه تشکیل جمهوری در رم را به دیده آخرین مرحله بازگشت خویش به وطنشان می‌نگریستند. هنگامی که شامپیونه به ناپل وارد شد دسته‌ای از این وطنخواهان تبعیدی را با خود آورد، و وطنخواهان ناپلی که در شهر زادگاه خویش مانده و رنج ناملازمات سالهای پیش

جمهوری‌های رم و ناپل ۲۶۵

را کشیده بودند با سرور و شغف تمام ورود شامپیونه و همراهانش را استقبال کردند. کثیری دیگر از اهالی ناپل وقتی فرار خفت‌آمیز را از پایتخت دیدند و حکومت پادشاهی از هم پاشیده گشت، با آنکه در واقع «ژاکوبین» نبودند، به صف جمهوریخواهان پیوستند. از این روی بود که کاردینال تسورلو^۱، اسقف اعظم هشتاد و هشت ساله ناپل، با وجود وقایعی که در همین ايام در شهر رم روی نموده بود پذیرش نظام نوین را توصیه کرد؛ و هنگامی که مراسم یادبود شهادت قدیس جانوآربوس^۲ در کلیسای بزرگ ناپل برگزار شد خون منجمد آن شهید قرن سوم میلادی که در دوشیشه در طرلین سروی نهاده شده بوده طرزی معجزه‌آسا حال سیلان پیدا کرد و به طرف سرآن شهید جریان یافت. این مراسم تقریباً با نظم و ترتیب کاملی صورت گرفت و در میان مردم زمزمه پیچید که خداوند نظام نوین جمهوری ناپل را پسندیده است.

جمهوری ناپل نظامی بومی بود که در آن طبقه اول جامعه نفوذ عمده داشتند. اینکه می‌گوییم بومی بود به این معنی است که تقریباً هیچ عنصر «خارج از ناپل» یعنی از دیگر قسمتهای ایتالیا در جمهوری ناپل شرکتی نداشت، حال آنکه در جمهوری سیزالین و جمهوری رم افراد و عناصری از دیگر قسمتهای ایتالیا دخیل بودند. «ژاکوبینهای» جنوب ایتالیا، به استثنای عده‌ای از تبعیدیهای بازگشته مانند وینچنتسوروسو و به استثنای معدودی از روشنفکران که دید سیاسی آنان وسعتی داشت، در باب تشکیل کشور واحد ایتالیا یا اجتماع ملت واحد ایتالیا چندان نمی‌اندیشیدند. از این رو مردم به سربازان سیزالینی که با سربازان فرانسوی به ناپل وارد شدند به دیده عناصر بیگانه می‌نگریستند. یعنی دخالت با همکاری افرادی از اهالی ایتالیای شمالی را در جمهوری خویش نمی‌پسندیدند.

این معنی که افرادی از طبقه عالی در جزء جمهوریخواهان ناپل بودند محل تردید نتواند بود. چنانکه کاراتچیولو^۳ و پینیاتلی^۴، دوتن از شاهزادگان، پنج تن از اعیان عمده، و یک تن از اسقفان در جزء آن ۱۱۹ نفری بودند که به اتهام ژاکوبینی در خلیج ناپل در جریان همان سال اعدام شدند. به عقیده ناظرانی، مانند لرد نلسن و کاردینال موری، این ابتلای اشرافیت به مرض اصول جمهوریخواهی زشت‌ترین دورنمای اوضاع، و غیرقابل چشم پوشی بود، و در واقع نشانه دیگری از انحطاط جامعه ایتالیا به شمار می‌رفت. دیگر از فعالان انقلاب، پس از ورود فرانسویان و فرو ریختن قدرت سلطنتی در شهرستانها، مالکانی بودند که در شهرهای کالابریا و آپولیا^۵ مسکن داشتند. این طبقه کمابیش نقش

1. Cardinal Zurlo

2. St. Januarius

3. Caracciolo

4. Pignatelli

5. Apulia

طبقه اوساطالناس را در جامعه کشور ناپل داشتند، ولی از نظر فکری جزء عمده طبقه تحصیلکرده شهرستانی را تشکیل می‌دادند. به این گروه طبقه برگزیده روشنفکران و دارندگان مشاغل آزاد مانند پزشکان، وکلای دادگستری، داروسازان، فارغ التحصیل‌های دانشگاه، استادان، دانشجویان، نویسندگان، وعده‌ای شگفت‌انگیز از طبقه روحانیون افزوده می‌شدند. در آپولیا واقع در پاشنه شبه جزیره چکمه‌مانند ایتالیا نخست اسقف‌ها جمهوری را پذیره گشتند. اگر اینان، برای حفظ آرامش، این‌گونه پیشقدم شدند و به قدرتی که «استوار شده» بود تمکین نمودند از آن جهت بود که هنوز روحیه محافظه‌کاری پانديشه‌پروی از اصل اتحاد تحت سلطنت و محراب آنان را از روش جمهوریخواهی باز نمی‌داشت. در جنوب و شمال ایتالیا گروهی از پیروان مسلک مذهبی ژانسنیسم وجود داشتند که از هر واقعه‌ای که می‌توانست موجب اصلاحات کلیسایی، و یا حتی تجدید روحیه مسیحیت بشود حسن استقبال می‌کردند یعنی می‌خواستند آن روحیه‌ای در عالم مسیحیت پدید آید که مسیحیان اصیل و نوعپرستان عصر بتوانند آن را بپذیرند.

ضعف جمهوری ناپل در جنبه برجسته بودن رهبران آن نهفته بود. همچنین در این واقعیت نهان بود که از رهبری این جمهوری نه فرانسویان پشتیبانی کافی می‌کردند و نه میان توده خود جامعه کشور ناپل پشتیبانان عمده‌ای داشت. کروچه^۱، که از تاریخ‌نویسان جامعه‌شناس است و وقایع تاریخی را از نظر فلسفی تجزیه و تحلیل می‌کند، نیز این نشانه ضعف را بر پیشانی جمهوری ناپل سراغ کرده است. هیئت مدیره فرانسه طرفدار جمهوری ناپل نبود؛ چیزی نگذشت که شامپیونه به پاریس فراخوانده شد؛ در ناپل بیش از چند هزار سرباز فرانسوی باقی نماند که در ماه مه ۱۷۹۹ کثیری از آنان هم مأمور دره پو شدند تا در آنجا با حمله احتمالی اتریشیها در جنگ اتحادیه دوم مقابله کنند. جمهوریخواهان ناپل که، پس از سه ماه از اعلام جمهوری، این‌گونه به حال خود رها شدند، نمی‌توانستند لشکری از افراد مردم ناپل بیارایند زیرا با مردمی سروکار داشتند که عناصر بدانها در حال طغیان مسلح بودند، و عناصر نیک آنان از عملیاتی که جمهوریخواهان می‌خواستند انجام بدهند سر در نمی‌آوردند.

بهترین سران جمهوریخواه واقعاً می‌خواستند وضع و حال کثیری از مردم عادی را بهتر سازند، برای آنان وسایل تحصیل و تربیت فراهم کنند، از ثمرات آزادی و مساوات بهرمندشان گردانند، به آنان لیاقت شایستگی مملکتی شایسته را ببخشند، و سهمی از مزایای تمدن اروپایی را جهت آنان آماده کنند. نمونه تمام عیار این راه و روش، زنی بود

به نام الئونورا دفونسکا پیمنتل^۱، و باید متذکر شویم که وی یکی از دو زنی بود که به علت جمهوریخواهی در ناپل اعدام شدند. این زن صاحب فکری عالی و روحی خیرخواه بود، و روزنامه مونیتوره ناپولتانو^۲ را منتشر می‌ساخت. نظریه وی این بود که «مردم به وطنخواهان اعتماد ندارند زیرا که حرفهای آنان را نمی‌فهمند». از این رو وی پیشنهاد می‌کرد که مأمورین شهری به روستاها و اکناف کشور فرستاده شوند و مقالات و رسالاتی به زبانهای محلی در اختیار مردم گذاشته شود، و کار آن مأمورین و این رسالات آن باشد که مقصود از اصول دموکراسی را برای توده مردم تشریح کنند. این پیشنهاد تقریباً عملی هم شده بود چنانکه عده‌ای از کشیشان رساله‌ای ذیل عنوان «انجیل مقدس، جمهوری را تجویز می‌کند» به زبان محلی منتشر ساخته بودند. ولی به طوری که کروچه، تاریخ‌نویس و جامعه‌شناس، ملاحظه کرده است الئونورای نیک‌سیرت در واقع اشتباه کرده بوده است؛ به این معنی که توده ناس مطلب را خوب می‌فهمیدند، و از آن رو از همداستانی با وطنخواهان امتناع می‌ورزیدند زیرا به آنان اعتماد نداشتند. اما دلیل بی‌اعتمادی آنان قسمتی از آن بابت بود که وطنخواهان از آن طبقه پرمدعایی بیرون آمده بودند که فاصله‌ای دراز با توده مردم داشتند مانند ساکنان محلات پست و پرجمعیت در این ایام، که کسانی را که داوطلبانه برای اصلاح محله آنان کار می‌کنند به دیده بدگمانی می‌نگرند. قسمتی دیگر از آن جهت بود که توده مردم وطنخواهان را، اعم از کشوری و لشکری، همکار و همدست فرانسویان می‌دانستند، و فرانسویان همانها بودند که منابع مالی کشور ناپل را می‌مکیدند. هرچند که توده مردم نادان و خرافاتی بودند و می‌دانستند که این وطنخواهان خوش لباس و خوش سر و وضع، با راه و رسم روشنگرانه خود، در بسیاری موارد همان مالکانی هستند که بر مردهات خود نیستند بلکه در شهرها به سرمی‌برند؛ زندگانی در روستاها را پست می‌شمارند؛ و کسانی هستند که سالیانی دراز به مردم دهات و روستاها تعدی کرده‌اند، و از این تعدیات املاک وسیعی به دست آورده‌اند که باید کشاورزان رنجبر در آنها کار کنند. حتی وینچنتسو، که تقسیم املاک بزرگ را در جمهوری رم لازم شمرده بود، در باب طرح تقسیم املاک در ناپل توجه کمتری ابراز می‌داشت. حقیقت این است که وی موضوع تقسیم املاک را با موضوعات احساساتی دیگری که آزادیخواهان در تمامی کشورها ابراز می‌داشتند مخلوط و مشتبه می‌ساخت، مانند این موضوع که کارهای دولتی باید مجاناً یا در مقابل حقوق مختصری به عهده اشخاص گذاشته شود. قانونگذاران ناپل قانون «الغاء اصول خان خانی و ارباب و رعیتی» را وضع کردند، و حق ارشدیت اولاد و حبس اموال را از میان بردند.

هرچند که جمهوری ناهل آن اندازه نپایید که این قوانین را به مرحله اجرا در بیاورد. قانونگذاران جمهوری ناهل در باب مسئله مالکیت اراضی هیچ اقدام اساسی به جای نیاوردند. فقر مزمن و منفور همچنان به صورت مشکل عمده اجتماعی برجای ماند؛ انبوه ناس در فهم این معنی اشتباه نمی کردند که آرزوهای ظریف آزادی سیاسی و آزادی اندیشه و مساوات دقیق در برابر قانون که جمهوریخواهان تصور کردند با این عناوین بتوانند آنان را جلب نمایند فایده ای نصیبشان نمی سازد.

سقوط جمهوریهایی ایتالیا در ۱۷۹۹ قسمتی از حمله ضد انقلابی عمومی اروپا بود که شرح آن در فصل هفدهم خواهد آمد. ولی مناسب است در اینجا بعضی عناصر متمایز در سرنگون ساختن جمهوری ناهل را مخصوصاً ذکر کنیم، و از تلاشهای سازنده کاردینال روفو، که اوضاع ناهل را برای اعاده سلطنت بهبودی بخشیده و مخالفتی که افراتیون ضد جمهوری با او داشتند و سرنوشتی که رهبران «ژاکوبنهای» ناهل پیدا کردند، یاد کنیم. هرچند ژاکوبنهای ناهل تنها گروه ژاکوبنهایی نبودند که سرنوشتشان در اندک مدت در ۱۷۹۹ معلوم شد ولی زندگانی آنان بالخصوص پایانی غم انگیز داشت.

روفو که از يك خانواده نجیب ناهلی بیرون آمده بود، در دهه ۱۷۸۰ از وزیران اصلاحگر پاپ پیوس ششم در ایالات پاپی بود، و با آنکه در سلك کشیشها نبود هنگامی که از کار وزارت برکنار شد پاپ به پاس خدماتش به وی مقام کاردینالی اعطا کرد. وی هنگام وزارتش در ایالات پاپی کوشش بی نتیجه ای به کاربرده بود تا راههایی پیدا کند که روستاییان بتوانند مالک قطعه کوچک زمینی بشوند. روفو از جمهوریخواهان رم و با ناهل بهتر مشکلات اجتماعی کشور را درک کرده بود، و در اداره امور هم بالنسبه از جمهوریخواهان تجربه ولایت بیشتری داشت. در ژانویه ۱۷۹۹ به فردیناند چهارم پادشاه ناهل توصیه کرده بود که شهر ناهل یعنی سرزمین اصلی کشور خود را ترك نکند و از این رو به دنبال وی هم به جزیره سیسیل فرقت. در ماه فوریه تنها با هشت نفر یاران خویش در بندر کالابریا پیاده شد، و در مدت کوتاهی توانست دسته های مسلح شورشی را که از پیش وجود داشتند جمع آوری نماید و گروهی نیمه متشکل به نام ارتش مسیحیان و سلطنتی از آنان ترتیب دهد. چون این گروه مسلح را گاهی ارتش ایمان مقدس هم می نامیدند، نهضتی که این جماعت بعداً به پا کردند نهضت ایمان مقدس خوانده شد که مظهر طغیان تعصبات مذهبی شمرده می شد. این امر که این نهضت از ریشه و اساس نهضتی مذهبی بوده باشد قابل بحث است. چنانکه کاردینال تسورلو مخالفت خود را با حمله کاردینال روفو ابراز کرد، ولی در عین حال بسیاری از کشیشان بعداً به عنوان اینکه در برابر ارتش مسیحیت یعنی نیروی کاردینال روفو مقاومت ورزیده بودند تنبیه شدند؛ و نیز نمی توان نهضت مزبور را تنها قیام روستاییان به شمار

آورد زیرا که طبقات عالی شهر در پاره‌ای موارد فرماندهی سربازان محلی را داشتند، و این فرصت را برای گرفتن املاک شهریهایی که متهم به داشتن مسلک «ژاکوبنها» بودند مغتنم می‌شمردند. باوجود اینها، اینکه روفو موفق شد عده کثیری تابع و فرمانبر دور خود گرد بیاورد نشانه آن است که نهضت مذکور بر طبقه روستایی استوار بوده است. و از آن رو روفو توانست به آسانی آنان را دور خویش جمع کند که دقیقاً به شکایات آنان گوش فرا می‌داد. وی به آنان اجازه داد اراضی عمومی را دوباره تصرف کنند؛ پاره‌ای مالیاتها و تحمیلات را لغو کرد؛ آن قسمت از ادارات محلی را که میان روستاییان وجهه‌ای نداشت برچید؛ و بالاخره «الغاء اصول ارباب ورعیتی» را اعلام کرد. هنگامی که وی برای لشکرش خواربار می‌گرفت سعی داشت که این تحمیل را بر مالکانی که بر سر املاک خود نبودند وارد بیاورد، و برای اینکه دامنه پشتیبانی از خود را وسعت بخشد به صادر کردن تعدادی معذرت‌نامه مبادرت ورزید. اما انبوه جمعیت مسلحی که چون سیل در کشور به راه افتاد تحت نظارتی نبودند، یعنی خودسر بودند، و با خشم و غضب بر سر شهرهایی می‌ریختند که جمهوریخواهان زمام آنها را به دست گرفته بودند. چنانکه در شهر پائولا^۱، در ناحیه کالابریا، کثیری از ژاکوبنها به قتل رسیدند و خانه‌های کلیه طبقات عالی و نجبا و اواسط الناس شهر به باد غارت رفت. روفو در ماه مه قسمت ارك شهر ناپل را اشغال کرد، و عده‌ای از برجستگان و آخرین نفرات جمهوریخواه را در دژ سنت المو^۲ به محاصره درآورد. فردیناند چهارم به روفو دستور داد که آنان باید تسلیم بلا شرط بشوند و گفت «نمی‌خواهیم به احدی از کسانی که به خداوند و من شوریده‌اند رحم نشان داده شود». باوجود این روفو به نام پادشاه، به جمهوریخواهان محصور وعده داد که اگر تسلیم شوند جانشان در امان خواهد بود و آنان به این وعده تسلیم شدند.

فردیناند چهارم و ملکه اش، ماریا کارولینا، روفو را نسبت به جنایتکاران بسیار با گذشت دانستند. انگلیسی‌ها هم در دربار خود همین نظر را نسبت به وی پیدا کرده بودند. نلسن، که اینک ناوگانش دوباره خلیج ناپل را اشغال کرده بود، عقیده داشت که بر کشورها هم بسان يك كشتی جنگی انگلیسی باید حکومت بشود یعنی با دادن پاداش و اجرای مجازات. ملکه نسبت به پایتخت کشورش احساسات کینه‌توزانه تندی نشان می‌داد، چنانکه در نامه‌ای به زبان فرانسه، که زبان بین‌المللی بود، به لیدی همیلتن نوشت: «خانم عزیزم، سرانجام به لرد نلسن تأکید کردم که با شهر ناپل همان بکند که با يك شهر یساعی در ایرلند معامله خواهد کرد». نلسن برای سختگیری به جمهوریخواهان فشار می‌آورد، و اگر در اعدام

ژاکوبنهای ناپل بدنامی وزشتکاری وجود داشته باشد باید گفت پادشاه و ملکه می‌خواستند بگذارند نلسن هم شریک آن باشد. پادشاه که هنوز در پالمو اقامت داشت امر داد که قبول شرایط تسلیم محصوران دژ سنت المو موکول به رأی نلسن بشود. مردی خشن و سختگیر مانند نلسن نیز معتقد بود که نجات تمدن از ایرلند تاتنگه مسینا^۱ اعدام چشمگیر ژاکوبنهاست. نلسن در موقع بحث با روفو، یا بقول خودش «آن کشیش ورم کرده»، در باب شرایط تسلیم جمهوریخواهان، وقتی روفو یاغیان جمهوریخواه را «وطنخواهان» یاد کرد، نلسن تکانی خورد و گفت «چه اصطلاح مبتذلی». به فوت^۲، یکی از افسران زیردست خود، هم گفته بود «خبری را که در باب به‌دار آویخته شدن سیزده نفر از ژاکوبنها دادید لذتی بزرگ به ما بخشید، و امیدوارم آن سه نفر کشیش هم به‌چنان درختی حلق آویز شوند که متناسب با سنگینی معصیت آنان باشد». خلاصه آنکه نلسن منویات فردیناند پادشاه ناپل را به‌طوری که رضایت کامل شخصی خود را فراهم می‌ساخت انجام داد. چنانکه شاهزاده کاراتچیولو دریا سالار سابق را دستور داد در عرشه کشتی جنگی می‌نروا^۳ به‌دار بیاویزند. شاهزاده مذکور یکی از ۱۱۹ تن جمهوریخواهی بود که در چند ماه بعد در شهر ناپل اعدام شدند. عمر جمهوری ناپل در بحبوحه هرج و مرجی که بعضی قسمتهای کشور را در عالم راهزنی فروبرد به‌سرآمد. سلطنت بوربونها در ناپل به‌قیمت خانه خراب کنی دوباره برقرار شد: نخبه روشنفکران کشور یا از میان رفتند، یا پراکنده شدند، و یا خاموش ماندند. کشوری که روزی نور روشنفکری به آن تابیده بود در ابلهی زبانه‌زد عام و خاص گشت، و پادشاه لاف آن می‌زد که از این‌پس به‌توده لاتتسارونی یعنی نادانترین و بینواترین طبقه ملتش که نسبت به‌وی صدیق و وفادار می‌باشند تکیه خواهد کرد. سلطنت ناپل که با صدایی رسا شکایت می‌کرد که جمهوریخواهان ناپل اسباب دست فرانسویان بوده‌اند در سال ۱۸۶۰ از هم پاشید و خود را به‌انگلیسیها، اتریشیها، یا هر پشتیبان بیگانه دیگری که حکومت ناپل می‌توانست از آن بر ضد اهالی مملکتش استفاده کند متکی می‌ساخت.

یکی از کسانی که در انقلاب ناپل دست داشت وجان به‌در برد وینچنتسو چوئوچو^۴ بود. وی در انقلاب ناپل دخالتی اندک داشت، ولی محکوم به‌بیست سال تبعید شد، به فرانسه رفت، در ۱۸۰۱ برای اینکه از شغل نسبتاً برجسته‌ای در دولتهای ناپلئونی استفاده کند به‌ایتالیا بازگشت، و در ۱۸۰۱ کتاب تاریخی را که در باب انقلاب ناپل نوشته بود منتشر ساخت. این کتاب بیشتر مشتمل بر یک رشته افکار و نظریات درباره تاریخ بود تا خود تاریخ. مطلبی که این کتاب می‌رسانید این بود که انقلاب ناپل از آن‌جهت شکست خورد

که حالت «منفی بودن» و جنبه «تجرده» از واقعیات را داشت. وینچنتسو همین انتقاد را نسبت به مجموع نهضت ایتالیا در دهه ۱۷۹۰ وارد ساخت، و با دنبال کردن سلسله افکار خویش به این نتیجه رسید که خود انقلاب کبیر فرانسه هم حالت «مجرد بودن» افراطی را داشت. کتاب مذکور همان نوع طرز تفکری را که برک در انگلستان بیان داشت باروش ملایمتری در ایتالیا شناسانید، و چیزی نگذشت که مکتب تاریخی نوینی که در آلمان پدید آمد همین نحو اندیشه را در آن کشور هم ابراز کرد. در ۱۸۰۵ کتاب تاریخ انقلاب ناپل نویسنده مذکور به زبان آلمانی ترجمه شده بود. مقصود از نسبت «مجرد بودن» که به انقلاب می دادند و سالیانی پیش از سال ۱۸۰۱ هم از آن گفتگو می شد این بود که عقاید و نظرات وطنخواهان انقلابی بسیار کلی است، و از آن مفهومی عمومی آزادی یا مساوات، یا انسان دوستی، یا هواخواهی از قانون اساسی، یا دفاع و پشتیبانی از حقوق وارد اذهان می شود ولی این مفاهیم کلی و عمومی رابطه ای با جنبه عملی مسائل و موضوعات یا اوضاع و احوال و شرایط اقلیمی و اجتماع و یا تفاوت هایی که میان ملیتها موجود است و بالاخره با فرهنگهای ملی اقوام ندارند. مقصود چوئوچو از «منفی بودن» انقلاب ایتالیا آن بود که این انقلاب را فرانسویان به سرزمین ایتالیا آورده بودند یا دست کم جمهوریخواهان ایتالیا در برابر انگیزه های فرانسوی شور و شعفی ابراز می کردند، ولی از خود در آن باب رأی و نظری نمی دادند، و در نتیجه به کلی پیرو تصمیمات فرانسویان می شدند. در شرایط و احوال قرن نوزدهم نظریات چوئوچو جزء اصول حکمت اجتماعی شد.

تاریخ نویسان ایتالیایی، از کلیه مکتبها و مسلکها، در نیم قرن گذشته با وجود اختلافاتی که با یکدیگر داشتند بر خود فرض دیدند که نظریه چوئوچو را رد کنند. کلیه آنان تأکید کردند که انقلاب سه گانه ایتالیا (سیزالپین، رم، و ناپل) آن طور که به نظر آن تبعیدی سرخورده (یعنی چوئوچو) رسیده نه منفی بوده است و نه مجرد. خواننده فصول پیشین کتاب خود می تواند در این باره قضاوت کند. از مطالعه احوال چنین برمی آید که ایتالیاییها در انقلابهای مذکور از روش منفی به دور بوده اند به طوری که غالباً فرانسویان را در امر انقلابهای ایتالیا، بیش از آنچه که خود آنها می خواستند، پیشتر می رانند. جنبه منفی جمهوریهای ایتالیا از آن رو بود که وابسته به نیروی فرانسه بودند؛ چنانکه شکست فرانسه در سال ۱۷۹۹ آنها را از میان برد، و پیروزی ناپلئون در جنگ مارنگو^۱ در ۱۸۰۱ موجب آن شد که جمهوریت در ایتالیای شمالی اعاده یافت. به طوری که بعداً خواهیم دید جمهوریخواهان ایتالیا نه آن اندازه «منفی» بودند و نه آن اندازه متکی به فرانسه که در

۱۷۹۹ قادر به قیام بر ضد فرانسویان نبوده باشند. نهضت ضد فرانسوی در ایتالیا در سال ۱۷۹۹ با این واقعیت مشتبه شده است که عناصر انقلابی و ضد انقلابی ایتالیا، در عین اینکه از یکدیگر بیزار بودند، می‌توانستند در مخالفت با هیئت‌مدیره فرانس به هم دمساز شوند. اما در باب «مجرد بودن» انقلابهای ایتالیا، باید گفت که نوعی از این حالت در هرگونه مفهوم حقوقی و قضایی به ناچار راه می‌یابد؛ و، به علاوه، جنبه عملی اندیشه جمهوریخواهان با توجه به وضع واقعی نظام کهن ایتالیا همین اندازه بس که آن اندیشه‌ها برخواهان نظام سابق ایتالیا سخت گران می‌آمد.

در مسئله شکست جمهوریهای ایتالیا دست کم سه علت می‌توان یافت که اثرشان در شکست جمهوریها، بیش از نسبت منفی بودن و مجرد بودن است که به آنها داده شده است. مهمترین این علل سه گانه، نبودن زمینه تفاهم مشترکی میان شهر و روستا بود که از سنتهای قدیمی ایتالیا در موضوع شهری بودن و شهرهای مستقل سرچشمه می‌گرفت. نبودن رابطه میان شهریان و روستاییان مسلک جمهوریخواهی را در ایتالای شمالی ضعیف ساخت، و عنادی که میان شهریان و روستاییان در نواحی مرکزی و جنوبی ایتالیا وجود داشت تشکیل جمهوری را در این نواحی ناممکن می‌ساخت.

علت دوم مسائل مذهبی بود. قبلاً توضیحاتی چند داده‌ایم تا معلوم شود کشمکی که میان روحانیت مسیحی و انقلاب کبیر وجود داشت مشاجره ساده‌ای نبوده است. بسیاری از کاتولیکان، دموکرات و جمهوریخواه بودند؛ ولی تلاشهای آنان را در این راه افراتیون هر دو طرف باطل می‌ساختند: به این معنی که از یک سو سیاست مذهبی، انقلاب را پلید می‌شمرد (این نظریه در کشورهای پروتستان هم ابراز می‌شد)، و از سوی دیگر توهینها و حمله‌های سخت کسانی که مذهب مسیح را بالکل پوچ و مسخره می‌پنداشتند.

سومین علت آن بود که فرانسویان، که هنوز برای نگهبانی جمهوری خویش در جنگ بودند، به استفاده از منابع و دارایی ایتالیا بیشتر علاقه داشتند تا با همکاری با آنان در مسلک جمهوری طلبی. اقدام فرانسویان در بهره‌برداری از کشورهای اشغالی در زمان جنگ مطلقاً امر تازه‌ای نبود، ولی فرانسویان این عمل را با خشونت و پافشاری و با روش ناراحت‌کننده‌ای که به آن لباس آزادی و مردم‌دوستی می‌پوشانیدند انجام می‌دادند، آن‌هم به وسیله عمالی که گاهی عاری از فضیلت درستکاری بودند. اگر فرانسویان در ایتالیا دوستانی به وجود نیاوردند بلکه دست‌نشاندهانی تهیه‌دهند برای این بود که خود آنان هم جمهوریخواهان ایتالیا را به همین دیده می‌نگریستند.

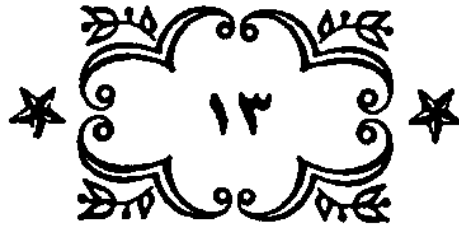
بسیاری از محققان امروزه ایتالیا نخستین مرحله رستاخیز تاریخی ایتالیا را در جمهوریهای سه گانه سیزالین، رم، و ناپل سراغ کرده‌اند. به نظر آنان، پراثر تشکیل این

جمهوری‌ها، به‌رؤیای قدیمی تجدید عظمت ایتالیا و به‌آثار قلمی و عملی اصلاحگران قرن هجدهم مطالب تازه‌ای افزوده شد، و اعمال به‌دنبال حرف‌ها پدید آمدند. به‌این معنی که ایتالیایی‌ها در جریان این جمهوری‌ها در مجالس انتخابی شرکت جستند، قوانین اساسی را پذیرفتند، در باب قوانین بحث و مشاوره کرده، آنها را تصویب کردند، و به‌نام مردم در مسائل سیاسی و امور بین‌المللی تعهداتی را پذیرفتند. طبقات نوینی از مردم وارد زندگانی ملی و مملکتی گشتند. در کشوری که در امور مملکتی معروف به سرپوشی و رازداری بوده است محیطی از حیات عمومی و انتشارات سیاسی به‌وجود آمد و حتی معافلی برای پیروزی از آیین‌شده‌ای ۱۷۹۹ مانند وینچنتسو روسو به‌وجود آمد. می‌گویند وینچنتسو روسو از بالای دار فرهاد برآورد: «من در راه آزادی جان می‌سپارم. زنده‌باد جمهوری!»

جمہوری ہلوتیک

حفظ استقلال و آسایش سویس عالیترین هدف ماست. هر دوی این مقاصد را روابط کنونی داخلی و خارجی ما به خطر افکنده است. قسمتی از این وضع زاییده آشفتگیهای زمان حاضر می باشد، ولی بیشتر آن ناشی از عیوب و نواقص حکومتهای ماست.... حکومتهای ما اکنون باید دست به کارهایی بزنند که خیلی پیش از اینها بایست کرده باشند، سویس را صاحب قانون اساسی کنند که، در عین آنکه حقوق و آزادیهای مساوی را برای تمامی افراد تضمین کند، به همگی علاقه و منفعت فردی هم ببخشد، و بدین سان جامعه ای کلی به وجود بیاورد که نیروی حیاتی تازه ای داشته باشد به طوری که بتواند در برابر مخاطرات حال و آینده هایداری کند.

اژنامه پاولوس اوستری^۱ به پتر اوکس^۲، زوریخ، ۸ ژانویه ۱۷۹۸



جمهوری هلو تیک

تمامی کشور سویس از نظر وسعت فقط به اندازه دو برابر ایالت نیو جرزی^۱ امریکا می باشد، ولی این کشور با همه کوچکی خود تا سال ۱۷۹۸ مرکب از عده زیادی اجزاء خرد و پراکنده و قطعات جور واجور بود. جامعیت پاره‌ای از اصول انقلاب، به ویژه اصل تساوی حقوقی و اصل وحدت و تجزیه ناپذیری جمهوری، در هیچ جای دیگر به اندازه سویس نمایان و پابدار نبود. اگر در نیو جرزی، بعد از گذشت چند نسل، شبکه‌ای از قراء و قصبات، شهرهای بزرگ و کوچک، انجمنهای برنامه ریزی، هیئتهای مدیره تعلیم و تربیت عمومی، و نواحی متصل به یکدیگر و انواع و اقسام مقامات اداری و ایالتی توسعه و رشد حاصل کرده، دست کم آن است که این تشکیلات و سازمانهای گوناگون در داخل يك ایالت و تحت قواعد يك نظام روشن قانونی قرار دارد. اما در سویس بیش از هزاران واحدهای کوچک و مختلف از شهرهای عمده مانند زوریخ تا مجموعه‌هایی چند از کلبه‌های چوپانی دور افتاده در دره‌های کوه آلپ به وجود آمده بود، و در عین حال نه دیگر به امپراطوری مقدس رم تعلق داشت و نه به هیچ مرجع سیاسی دیگری.

سویس پیش از ۱۷۹۸

امروزه سویس مرکب از بیست و دو کانتون (= ایالت) می باشد، حال آنکه در آغاز

1. New Jersey

سال ۱۷۹۸ فقط شامل سیزده ایالت بود، و این سیزده ایالت هم تنها قسمتی از منطقه‌ای را که اکنون سویس خوانده می‌شد در برمی‌گرفت. این نواحی سیزده‌گانه در مسئله دفاع خارجی به‌صورت دایمی و تحت عنوان «سوگند عضویت» باهم متحد شده بودند؛ به‌طوری که اصطلاح سوگند عضویت فقط از قرن هجدهم به بعد، هم شامل سرزمینهای عضو می‌شد و هم شامل مفهوم اتحادیه آنها. تمامی اعضا آلمانی زبان بودند. اعضای سوگند با ترتیباتی که در هر مورد فرق می‌کرد، به‌عده‌ای دیگر از بخشهای سویس می‌پیوستند که آنها را «بخشهای متحد» می‌خواندند. وسیعترین بخشهای متحد عبارت بودند از اسقف‌نشین بال (در قرن شانزدهم، هنگامی که بخش به‌مذهب پروتستان گروید، شهر بال از آن جدا شده بود)؛ سن گال^۱، بخش وال^۲ (به زبان آلمانی والیس)^۳، که در دره‌ی علیای رودخانه رن و مشرف بر دریاچه ژنو واقع بود؛ و قسمت شرقی سویس که اکنون ایالت گراوبوندن^۴ می‌باشد، ولی در آن موقع اتحادیه سه‌گانه خوانده می‌شد که یکی از قسمتهای آن خود به‌تنهایی متشکل از ده حوزه قضایی بود. علاوه بر اینها در سویس نوع سومی هم از تقسیمات وجود داشت که «بخشهای تابع» خوانده می‌شدند. مقصود از بخشهای تابع مناطقی بود که یک ناحیه سویس به‌تنهایی (یا چند ناحیه بالاتفاق) در قرن گذشته از دوک ساووا یا دوک بورگونی^۵ گرفته بودند. از این رو قسمت فرانسوی زبان وو^۶ واقع در شمال و شرق دریاچه ژنو به ناحیه آلمانی‌نشین و شهر برن تعلق داشت. نیز در بین بخشهای تابع قسمتهای «مشترک الارباب» وجود داشت که متعلق به گروهی از نواحی یا دو ناحیه یا بیشتر می‌بود و یا به اتحادیه سه‌گانه تعلق داشت. وسیعترین اینگونه قسمتهای مشترک الارباب عبارت بودند از تورگاوا^۷ واقع در مشرق زوریخ و چند منطقه مختلف ایتالیایی زبان مانند منطقه واقع در اطراف لوکارنو^۸ و قسمتی از دره آدا^۹ که والتلینا^{۱۱} نامیده می‌شد. پس از شورش که در ۱۷۹۷ بر ضد اتحادیه سه‌گانه (به زبان آلمانی دری بونده^{۱۲}) رخ داد والتلینا جزء جمهوری سیزالپین شد. برای اینکه تقسیمات گوناگون و درهم آمیخته سویس آن روزی بهتر روشن شود باید اضافه کرد که نواحی فرانسوی زبان امروزی ژنو و نوشاتل^{۱۳} مطلقاً جزء اتحادیه نواحی سیزده‌گانه سویس نبودند؛ نوشاتل امیرنشینی بود متعلق به پادشاه پروس، ژنو هم جمهوری مستقلی بود که با ایالات دیگر به‌موجب قرار- دادهایی که اهمیتی خاص داشتند مربوط می‌شد.

1. Saint Gall	2. Valais	3. Wallis	4. Graubunden		
5. Three Leagues	6. Burgundy	7. Vaud	8. Thurgau	9. Locarno	
10. Adda	11. Valtellina	12. Drei Bünde	13. Neuchâtel		

در سویس آزادیهای محلی شکوفان شدند. در ایالات «دموکراتیک» دره‌های علیا یعنی یوری^۱، شویز^۲، تسوگ^۳، واونترولدن^۴، که نواحی کنارافتاده و کوچک وروستایی و کاتولیک بودند بسیاری از جنبه‌های حکومت دموکراتیک وجود داشت که اهالی آنجاها هم ترجیح می‌دادند طرزحکومت خود را هراندازه ممکن باشد به‌صورت محلی و مخصوص خود حفظ کنند. (این چهار ناحیه واجد حکومت دموکراتیک، با وجود وجهه‌ای که افکار و اندیشه‌های جاری در آنجا حتی در آن هنگام داشت، جمعیتشان به یک بیستم جمعیت سویس نمی‌رسید.) ایالاتی که شهرهای عمده را تشکیل می‌دادند یعنی زوریخ، برن، بال (مانند ژنو)، که پروتستان و مشغول کسب و کار، و کاملاً با اروپا در ارتباط بودند. آزادیهای محلی عبارت بود از استقلال گروههای متنفذ در شوراهای حکومتی و شهری و تأسیسات کشوری به‌شرحی که در جلد اول این کتاب بیان شد. داشتن عنوان‌شمارمندی در این ایالات چنان امتیازی بود که دیگران نمی‌توانستند به آن دست بیابند. کارامزین^۵، یک مسافر روسی، در این باره گفته است «یک نفر ساکن زوریخ که دارای حقوق شمارمندی باشد چنان برخویش می‌بالد که پادشاهی برتاج خود». چند خانواده معین از انحصار موروثی در اختیارات حکومتی برخوردار بودند. در این ایالات نوعی از آزادیهای محلی حتی در بخشهای تابع آنها وجود داشت، ولی با وجود این بخشهای تابع عملاً تحت حکومت و مکلف به پرداخت مالیات و درواقع مورد بهره‌برداری افراد خانواده‌های حکمران بودند که از مرکز ایالت به آنجاها گسیل می‌شدند. آزادیهای محلی همه‌جا و برای هرگونه افراد وجود داشت، ولی به‌طوری که پتر اوکس در ۱۷۹۶ در این باره خاطر نشان ساخته است: «تولد در سویس هیچ‌گونه حتی به‌آدمی نمی‌دهد».

آنچه بود حکومتها و سازمانهای محلی بود، به‌طوری که واحدی به‌نام کشور سویس یا افرادی به‌نام شارمند سویس یا مقرراتی به‌نام قانون سویس جز درمورد روابط خارجی وجود نداشت. هر ایالت «مانند حلزونی در داخل صدف خویش» زندگانی می‌کرد. محل به‌محل مذبه‌های گوناگونی وجود داشت، ولی افراد آزادی مذهب نداشتند. پول و اوزان و مقیاسات متحدالشکل وجود نداشت. کسانی که در اتهامات جنایی از خود دفاع می‌کردند در معرض شکنجه، و سردبیران روزنامه‌ها در معرض ارباب و ممیزی مقالات خود بودند. حمل و نقل کالا و مسافر حتی در اراضی پست و هموار دشوار و با وسایل ابتدایی بود. در تمامی سویس تقریباً یک‌صد تعرفه وارداتی «داخلی» وجود داشت. کسب و کار در شهرها تابع مقررات انحصارطلبانه اصناف بود چنانکه تنها در شهر زوریخ سی سازمان‌صنفاً وجود

داشت. بهروستاییان در بسیاری نقاط، حتی پیش از کشورهای سلطنتی متجدد، حقوق سنگین اربابی تحمیل می‌شد، و افراد تابع محاکمات اربابی نیز بودند. مسلم است که هیچ‌گونه مساوات میان گروه‌های دارای زبانهای مختلف وجود نداشت و حال آنکه سویس معاصر از نظر مساوات زبانی مشهور می‌باشد. اگر طبقات حاکم سویس به‌زبان فرانسوی سخن می‌گفتند برای آن بود که زبان فرانسه زبان مکالمه کلیه طبقات حاکم اروپای مرکزی در آن زمان بود. دولتهای محلی کشور سویس به‌صورتی متعادل شکل جمهوری به‌شمار می‌رفتند، از آن‌رو که در هیچ قسمتی از آن پادشاهی حکم نمی‌راند، همچنین عناوین و القاب طبقه نجبا در سویس زیاد نبود؛ ولی، با داشتن طبقات شهرها و ممتازین شهری، سازمانهای صنفی و اربابهای ملکی و مذاهب رسمی محلی، نمونه کاملی بود از آنچه که در قرن هجدهم «گوتیک»^۱ می‌خواندند چه هنوز اصطلاح «قرون وسطایی» معمول نشده بود.

اینکه سویس توانست مستقل بماند و مدتی طولانی خود را از جنگهای اروپا برکنار نگاه دارد بیشتر مربوط به تعادل قوی میان فرانسه و امپراطوری خاندان هابسبورگ در اتریش، و کوچکی دولتهای ایتالیایی و آلمانی همسایه آن بود تا به قدرت و تدبیر متنفذین شهرها و اعیان روستایی نواحی سیزده‌گانه سویس و بخشهای تابع آنها. ولی، پس از ظهور انقلاب فرانسه و جنگهای متعاقب آن، استقلال سویس در معرض مخاطره افتاد. همچنین تمامیت ارضی سویس، بخصوص مناطق دور تادور آن که به‌استثنای منطقه شمالی پیوند محکمی باهم نداشتند و با کانونهای داخلی سویس هم برابر نبودند در معرض تهدید واقع شد. در قلمرو اتحادیه سه‌گانه (دری‌بونده) همواره دولت اتریش صاحب نفوذ بود. در ۱۷۹۷ قسمت والتلینا به ایتالیای جدید ملحق شد که هنوز هم جزء آن است. فرانسویها اسقف‌نشین بال را در ۱۷۹۲ اشغال کردند، و در همین زمان ناحیه ساووا را هم، که متصل و شبیه سویس فرانسوی‌زبان بود، از پادشاه ساردنی گرفتند. شهر ژنو همواره از دیگر تشکیلات سویس جدا بود. در قسمت وو و واله هم احساس نارضایتی نسبت به برن شدت داشت.

تقسیم سرزمین سویس در آن سالها امکان روشنی داشت. کشور سویس، در زیر فشار جنگ و انقلاب یا باید قطعه قطعه می‌شد، و یا از میان آن تشکیلات و تقسیمات رنگارنگ می‌باید با وضعی محکمتر از پیش سر بیرون بیاورد. برای این واقعیت که تشکیلاتی محکمتر از پیش نمایان گردید دست کم دو دلیل می‌توان ذکر کرد. یکی آنکه در تمامی واحدهای محلی و تشکیلات بسیار گوناگون و بیشمار سویس احساسی از فرهنگ مشترك میان آنان

و هویت مشترکی به نام سویس در یکایک آنان وجود داشت، و این احساس نسبت به دو وجه مشترك میان اجزا و قطعات سرزمین سویس از خاطرات دیرپه‌ای که در دفاع مشترك از آزادیهای محلی خود در برابر قدرتهای خارجی در آنها وجود داشت سرچشمه می‌گرفت. دوم آنکه جمهوری هلوتیک بر اثر وقوع يك انقلاب سیاسی به وجود آمده بود. مرزهای این جمهوری، مانند مرزهای جمهوری باتاو و برخلاف سرحدات دو جمهوری سیزالپین و رم، با مرزهای گروهی از مردم که در خود هویتی به نام يك ملت احساس می‌کردند مطابق افتاده بود. از این رو اندیشه واحدی سیاسی به نام ملت سویس زمینه عملی داشت. بسیاری از اموری که مایه پایندگی این احساس می‌شد در جمهوری هلوتیک عملی شده بود، و چهره اصلی این جمهوری در فرمان میانجیگری ناپلئون به سال ۱۸۰۳ تأیید شد، و در کنگره وین هم دوباره مسجل گردید. عموم اهل نظر بر این معنی متفقند که تاریخ‌زندگان جمهوری جدید سویس از ۱۷۹۸ آغاز شده است.

شهر ژنو انقلاب و الحاق

هرچند که ژنو نه هیچ‌گاه جزء اتحادیه قدیمی سویس بود و نه بعداً جزء جمهوری هلوتیک شد، معذلك مناسب است نخست مختصری راجع به این شهر گفته شود، زیرا سرنوشت ژنویعنی الحاق آن در ۱۷۹۸ به کشور فرانسه خطرهایی تولید کرد که قسمت عمده سرزمین سویس در معرض آن خطرات قرار گرفت. هنگامی که انقلاب کبیر در فرانسه درگیر شد، در ژنو هنوز دست‌کم چهار طبقه اجتماعی وجود داشت از این قرار: «شارمندان»، «اوساطالناس»، «بومیان شهری» و «تبعه» یعنی کسانی که در چند کیلومتر مربع اراضی زراعتی اطراف شهر به سر می‌بردند. بومیان طی چند نسل در ژنو ساکن، و فاقد حقوق سیاسی بودند، ولی می‌توانستند در شهر ژنو زندگانی و کار بکنند. معدودی از بومیان صاحب مال و ثروتی شده بودند، ولی اکثریشان از نظر مالی پایین‌ترین طبقه اقتصادی محسوب می‌شدند. تبعه ژنو روستاییان بی‌حال و حرکت آن منطقه را تشکیل می‌دادند. به‌طوری که قبلاً شرح داده شد در ربع قبل قرن هجدهم برخوردهایی میان طبقه شارمندان و طبقه اوساطالناس روی داد که طبقه بومیان هم در آن تأثیری اندك داشتند و موقتاً امتیازاتی به دست آوردند. از سال ۱۷۶۳ در ژنو دو فرقه مخالف هم وجود داشت: يك فرقه را نافیان می‌نامیدند، و این فرقه مظهر طرز حکومت قدیم یعنی حکومتی بود که از اتحاد و همبستگی خانوادهمای حاکم با انحصار مشاغل

عمومی در افراد آنها سرچشمه می گرفت؛ فرقه دیگر را نمایندگان می نامیدند، و این نام به آن جهت به این فرقه داده نشده بود که طرفدار طرز حکومت «نمایندگی» باشند (چه ژنویها هنوز به این طرز حکومت آشنا نبودند)، بلکه از آن رو فرقه مذکور را نمایندگان می خواندند که این فرقه با «تعیین نمایندگان» و با طرح شکایات علیه حکومت وقت تا آنجا جلو رفت که موقع و مقام فرقه دموکراتیک یا دست کم فرقه ای ضد اشرافی را یافت. در سال ۱۷۸۲ اقدام تند ضد انقلابی در ژنو روی داد، که به دنبال آن «رستاخیز اشرافیت» عملی گردید. جریان امر به این ترتیب بود که فرقه نافیان یا ممتازین شهری با مداخله حمایت آمیز دولتهای فرانسه، زوریخ، و برن تغییراتی را که در دهه ۱۷۶۰ در طرز حکومت ژنو داده شد کان لم یکن ساختند. قانونی را که ممتازین شهری به نام قانون آرامش تدوین کردند و دولتهای فرانسه، زوریخ، و برن آن را تضمین کردند، فرقه شکست خورده نمایندگان یا درواقع حزب دموکراتیک «قانون سیاه» نامید؛ عده ای از اعضای این فرقه از شهر تبعید شدند، و جمعی دیگر هم به تبعید اختیاری رفتند، و اکثرشان در فرانسه سکونت گزیدند. انقلاب کبیر فرانسه اوضاع ژنو را از ریشه و اساس متبدل ساخت. از یک سو حزب اشرافی کرار خود را به مداخله دولت سلطنتی فرانسه و دو دولت زوریخ و برن وابسته ساخته بود تا خود را در برابر مخالفان ژنوی حفظ کند، حال آنکه پس از ۱۷۸۹ ممتازین شهری ژنو یا حزب اشرافی آن از هیچ یک از حکومت های فرانسه نمی توانستند دیگر توقع این اندازه هواخواهی را داشته باشند. از سوی دیگر اقدامات رسمی دولت فرانسه اینک بیشتر متمایل به دموکرات های ژنو می شد. تبعیدیهای ژنو فشارهای دولت فرانسه را که از این تمایل سرچشمه می گرفت حسن استقبال می کردند، و یکی از آنان بانکداری به نام اتین کلاویر^۱ در این استقبال از مداخله فرانسه تا آنجا پیش رفت که در همان اوایل سال ۱۷۸۹ اندیشید که از الحاق ژنو به فرانسه جانبداری بکند. مطلب این بود که در این ایام در فرانسه پروتستانها و کاتولیکها دارای حقوق متساوی شده بودند، و دولت فرانسه دیگر خود را دولتی کاتولیک معرفی نمی کرد، از این رو عده ای از ژنویها، با وجود آنکه از اصول عقاید کالون پیروی می کردند، الحاق ژنو به فرانسه را امری ممکن اندیشیدند چه دست کم مسلم بود که دولت فرانسه روش اغماض و گذشت مذهبی را پیشه می سازد. به علاوه انقلاب کشاورزی ۱۷۸۹ در فرانسه تأثیراتی فوری بر نواحی روستایی ژنو بخشید. مرز فرانسه و ژنو در نزدیکترین قسمتهای میان دو کشور بیش از یک کیلومتر و نیم تا شهر ژنو فاصله نداشت. روستایان ژنو که عنوان تبعه داشتند و هیچ گاه واجد حقوق سیاسی نبودند و در

مبارزه‌های داخلی سابق شرکت نداشتند، اینک دارای روحیه سیاسی جدیدی شده بودند، و این امر از راه تبلیغات صورت بسته بود بلکه حقایق اوضاع به آنان روحیه جدید را بخشید، زیرا به چشم می‌دیدند که در چند کیلومتری آنان روستاییان زنجیرهای تعهدات و الزامات قدیمی خود را پاره کرده‌اند، ده‌نشینان فرانسوی روزنامه‌های پاریس را می‌گیرند و می‌خوانند، با نمایندگان مجلس ملی که به حوزه‌های انتخابیه خود بازگشته‌اند مذاکره می‌کنند، شهرداریهای جدید و مرتبی می‌سازند، و مطابق قوانینی که مجلس مؤسسان فرانسه وضع کرده مأموران محلی انتخاب می‌کنند. ناحیه ساووا در ۱۷۹۲ به فرانسه ملحق گردید، و دارای مؤسسات نوین کشاورزی و شهرداری شد. قلمرو انقلابی فرانسه که اینک به هر دو ساحل دریاچه ژنو رسیده بود شهر ژنو را مانند جزیره کوچکی به محاصره خود درآورد.

ورود روستاییان ژنو یا تبعه سابق به حیات سیاسی در مبارزه‌های داخلی ژنو پس از سال ۱۷۸۹، سیمای نوینی به وجود آورد. شخصی به نام ژاک گرنوس^۱، که خود از طبقه حاکم شهرها بود و در دوره عکس‌العمل انقلاب ۱۷۸۲ از ژنو تبعید شده و نسبت به فرقه اشرافی خصومتی شدید حاصل کرده بود، خود را رهبر و سخنگوی روستاییان ژنو ساخت. آنچه را که از نظر مقدمات، انقلاب ایتالیا فاقد بود برعکس در ژنو (مثلاً درسویس، و خصوصاً در بخشهای تابع) نمایان گردید: به این معنی که روستاییان در ظهور انقلاب مزایایی برای خود می‌دیدند و شهرنشینان هم می‌توانستند و می‌خواستند که از نارضایتی روستاییان استفاده کنند، و با وعده‌هایی که می‌دادند اهالی مملکت در خود نسبت به آنان احساس علاقه و اعتمادی می‌کردند.

طبقه بومیان نیز بر اثر بروز انقلاب فرانسه به هیجان آمدند. بزرگترین امتیازی که تاکنون (در ۱۷۹۸) به آنها داده شده بود عبارت از این بود که افرادی از طبقه بومیان، به شرط داشتن ثروت کافی، با پرداخت مبلغی می‌توانستند از طبقه بومیان به طبقات اواسط الناس ترفیع طبقه حاصل کنند. کوششهای دیگری که در راه توسعه حقوق بومیان به عمل آمد بر اثر نهضت ضدانقلابی ۱۷۸۲ بی‌نتیجه شده بود. اینک بومیان و اتباع پاتبعه به رهبری گرنوس در حزب نوین معترضی به نام «مساواتطلبان» به یکدیگر پیوستند، با این تصمیم که کلیه فرقهای میان طبقات مردم را منسوخ و ملغی سازند.

در مقابل این تهدید عمومی واقعی دوطبقه دیگر اهالی ژنو که با هم خصومت دیرینه داشتند در پی اتحاد با یکدیگر برآمدند و پس از آنکه با هم سازشی حاصل کردند

اصلاحات چندی را عرضه کردند، ولی این اصلاحات جبهه نوین مخالف را راضی نداشت. از این رو دوباره گرنوس را تبعید کردند و عنوان شارمندی ژنو را از وی سلب نمودند. هنگامی که جنگ در ۱۷۹۲ آغاز شد، گرنوس تبعیدی بر اثر اشغال ساووا از طرف فرانسویها برای مداخله آنان در اوضاع ژنو دلقومی یافت، ولی حکومت ژنو برای حفظ بیطرفی خود از زوریخ و برن عده‌ای سرباز به منطقه ژنو وارد کرد؛ این اقدام حکومت ژنو محل اعتراض دولت فرانسه قرار گرفت، و در خود سویس هم اتحادیه نواحی سویس به آن خرده گرفتند، زیرا بر فرض که دولتهای ایالات سویس مخصوصاً نواحی محافظه کار و روستایی و کاتولیک مذهب اشتیاق نداشتند که ژنو از اعضای اتحادیه آنان باشد، می‌خواستند حمایت آن را در برابر حمله‌های خارجی بر عهده داشته باشند. پس از مذاکراتی که صورت گرفت سربازان دوطرف حوالی شهر ژنو را تخلیه کردند، ولی در گرما گرم‌ت‌هایی که این اوضاع فراهم ساخته بود در دسامبر ۱۷۹۲، در همان اوانی که جمهوریخواهان انقلابی فرانسوی به سوی ساووا و بلژیک و سرزمین راینلاند پیش می‌رفتند، حزب «مساواتطلبان» در ژنو قیام کرد، و حکومت قدیمی ژنو را واژگون ساخت و «انقلابی» را عملی ساخت.

منشور دسامبر ۱۷۹۲، رژیم قدیم حکومت را در ژنو پایان بخشید. مساوات مدنی و حقوقی برای تمامی ساکنان سرزمین ژنو اعلام شد. برای تشکیل مجلس ملی به نام «ملت» ژنو که شامل ۲۷،۰۰۰ نفر اهالی شهر و چند هزار تن روستاییان اطراف آن می‌شد، دعوت‌نامه‌هایی منتشر شد. باشگاههای سیاسی به فعالیت درآمدند. عده‌ای از این باشگاهها تقریباً به صورت همان مجامع قدیمی بود که «کانون» خوانده می‌شدند، ولی بعضی از آنها باشگاههای فرانسه را که اینک در اوج انقلاب بود سرمشق خویش قرار دادند تا آنجا که حتی خود را «باشگاههای کوهستان» نامیدند.

مجلس ملی قانونی اساسی در ۱۷۹۴ تدوین کرد که علی‌القاعده به آراء عمومی گذاشته شد، و ماده به ماده آن با اکثریتهای متفاوت از تصویب ملی گذشت؛ میزان اکثریت آراء در مواد قانون اساسی از ۳۰۰، ۴۰۰ تا ۲۰۰ رأی بود. در این ارقام درصد عمده رأی دهندگان مربوط به افراد ذکور بالغ می‌شد. قانون اساسی ۱۷۹۴ ژنو از یک جهت سنت قدیمی ژنو را محکم چسبید و آن این بود که مساوات کامل سیاسی را تنها به افرادی اعطا کرد که پیرو مذهب اصلاح شده باشند. در دیگر مسائل، با آنکه ژنویها آن را ناشی از تصمیمات اصیل محلی می‌داشتند، به قانون اساسی ۱۷۹۳ فرانسه شباهت داشت.

قانون اساسی مذکور بسیار جنبه «دموکراتیک» داشت، و با آنکه اصل حکومت نمایندگان ملت را به شهر ژنو می بخشید یعنی تصویب قوانین را به عهده قوه مقننه ای که برای همین مقصود انتخاب شده است می گذاشت، در موارد بسیاری هم اجازه می داد عده ای از شارمندان بتوانند مستقیماً پیشنهادهای قانونی بدهند و این پیشنهادها نیز برای تصویب به آراء عمومی گذاشته شود.

در همان حال که اوضاع اقتصادی سخت دچار خرابی شده بود، جنگ هم، با آنکه ژنو در آن بیطرف مانده بود، بازرگانی ژنو را به ورشکستگی انداخت؛ چنانکه مقدار صادرات ساعت ژنو کاهشی کلی یافت. بیکاران دایماً در باشگاههای انقلابی رفت و آمد می کردند. شهر ژنو حتی از مناطق روستایی خویش هم جدا شد، بسیاری از این مناطق گرچه ضمیمه شهر ژنو نبودند، سرزمینهای اشغالی فرانسه یا ساووا این نقاط را در احاطه خود قرار داده بودند. خود شهر ژنو هم، به طوری که قبلاً گفته شد، در چنین محاصره ای افتاده بود. فرانسویان با چند قایق در دریاچه ژنو می توانستند رابطه ژنو را با منطقه و و هم، که در همسایگی ژنو بود، قطع کنند. فرانسویان شکایت داشتند که شهر ژنو، با بیطرفی و استقلال خود، کانون قاچاقچیان و جاسوسان و سوداگران اسکناسهای فرانسه شده است. همین امر کراراً بهانه محاصره ژنو و برقراری نظارت سختی در حمل و نقل کالا و مسافر قرار داده شد.

از این رو بیکاری، کمی خواربار، و بالا رفتن قیمت اجناس شهر ژنو را سخت گرفتار کرد، بنابراین انقلاب ژنو، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اصول اساسی، جریانی شبیه به جریان انقلاب کبیر فرانسه را پیدا کرد. تهیدستان به روی توانگران ایستادند. فعالان انقلاب که اعضای باشگاههای انقلابی بودند مصادره اموال توانگران و نظارت بر قیمتها، مالیات تصاعدی بردرآمد، و بستن مالیات برارث و مال الاجاره را تقاضا می کردند. در ژوئیه ۱۷۹۴ دوباره شوریدند، مخالفان خود را خلع سلاح و بازداشت کردند، و دادگاهی انقلابی تشکیل دادند. دادگاه انقلابی، تحت فشار مسلحانه مردم، برای ۹ نفر حکم تبعید، و برای ۳۷ نفر حکم اعدام صادر کرد که در مورد ۲۶ نفر آنان احکام غیابی بود. اتهام متهمین، که چندان هم دور از حقیقت نبود، این بود که در ۱۷۸۲ با وضع «قانون سیاه» در برابر خواست مردم ایستادگی کرده بودند، و اسباب مداخله بیگانگان در امور کشور شده اند. چند ماه، بعد با تغییر وضع سیاسی، دادگاه دوم انقلابی تشکیل شد، و این دادگاه چندتن دیگر را هم از طبقه «اشراف» و هم از طبقه «هرج و مرج طلبان» محکوم به اعدام ساخت که در میان آنها پاره ای عناصر افراطی وجود داشتند، و اتهامشان این بود که با دولت فرانسه برخد استقلال جمهوری ژنو توطئه چیده اند.

در ۱۷۹۵ حکومت به صورت عادی و منظم طبق قانون اساسی جدید بازگشت. با وجود تمام حوادثی که روی داده بود و با وجود نفرت‌های شدیدی که طی سالیانی دراز درچنین سرزمین کوچکی برانگیخته شده بود، اگر ژنو از طرف خارجیان به حال خود گذاشته می‌شد ایجاد وضعی هماهنگ و ثابت امکان‌پذیر می‌نمود. ولی برای فرانسویان دشوار بود که ژنو را به حال خود بگذارند. زیرا ژنو محل کم‌اهمیتی، مانند سان مارینو^۱، نبود که فرانسویان در ۱۷۹۸ اجازه دادند در مرزهای میان جمهوری سیزالپین و جمهوری رم استقلال خود را نگاه دارد. شهر ژنو ناحیه‌ای بود که کشورهای بیگانه آن را در میان گرفته بودند و شاید بهتر است بگوییم مجموعه‌ای بود از این گونه نواحی که سویسیها هم، از نظر لائیدی به آن ادعایی نداشتند. با شرایط و احوال جدیدی که ژنویها برای خود به وجود آوردند و تشکیلات ارضی متحدالشکلی که قابل بسط و توسعه هم بود ترتیب دادند، دیگر باور کردنی نبود که شهری به اهمیت ژنو بتواند در فضای تنگی زیست نماید. در هر حال، هیئت مدیره فرانسه مطلقاً قصد آن را نداشت که ژنو را به حال خود رها سازد. پس از یک رشته اعتراضات و جواب اعتراضات، گاهی با تحمیل محاصره، گاهی با برداشتن محاصره، و گاهی با تجدید محاصره سرانجام در ۱۷۹۸ ژنو را ملحق به فرانسه ساخت، و این اقدام جزئی از نقشه کلی هیئت مدیره در آن سال برای تجدید تشکیلات تمامی سرزمین سویس بود. ژنو مرکز شهرستان جدید لمان^۲ از شهرستانهای فرانسه شد. هیئت مدیره، برای اینکه ژنو وسعت لازم برای اینکه شهرستان بشود داشته باشد، قطعاتی از خاک فرانسه و سرزمین ساووا را به قلمرو آن ملحق ساخت. فقط معدودی از ژنویها که از مشاجرات داخلی خود به جان آمده بودند الحاق ژنو را به فرانسه به عنوان راه حل معضلاتی که خود نتوانسته بودند حل و فصل نمایند نیکو پذیرفتند. اما عامه ژنویها هیچ گاه از عضویت در جمهوری فرانسه یا امپراطوری فرانسه، هرچند که بی‌پاداش هم نماند، رضایت خاطر نداشتند. هنگامی که ژنو، در ۱۸۱۵، یکی از ایالات کشور سویس شد، قطعاتی از سرزمینهای سابق فرانسه و ساووا را که جمهوری فرانسه به آن بخشیده بسود همچنان نگاه داشت. به همین دلیل است که ایالت ژنو امروزی، هرچند یکی از کوچکترین نواحی در سویس می‌باشد، باز هم از جمهوری قدیم ژنو در عصر روسو و کالون بسی وسیعتر است.

انقلابیون سویس

در ممالك انگلیسی زبان به آسانی باور نمی‌داشتند که همراه مداخله نظامی فرانسه

در سویس طبقهٔ بومیان سویسی انقلاب طلب گردیده باشند، و سویسیها خود خواستار همکاری با فرانسویان شده باشند. خاصه جمعی از اصلاحطلبان و اعضای محافل ادبی انگلستان، که نسبت به تلاشهای انقلابی ملل خارجی میل به همدردی نشان می دادند، کشور سویس را همواره مظهر آرامش و آزادی منزهی می دانستند که در آن هیچ گاه انتظار آشوبهای داخلی انقلابی نمی رفته است. نمونهٔ این طرز تفکر ماجرای ویلیام تل^۱ بود که محافظه کاران و انقلابیون هر دو هم در سویس و هم در دیگر کشورها به آن استناد می جستند. به عنوان مثال دیگر، بازدید لرد بایرن^۲ را در ۱۸۱۶ از قصر قرون وسطایی معروف شیون^۳ واقع در ناحیهٔ وو در کناره شرقی دریاچه ژنو می توان ذکر کرد. وی بقدری از سردابهای این قصر وحشتزده شده بود که منظومهٔ معروف زندانی شیون را دربارهٔ مخالفت با حبس ابد مجرد سرود. این منظومه به یکی از وقایع قرن شانزدهم اشاره می کند، ولی مردم در انگلستان و یا در آمریکا عموماً گمان نمی بردند که همین قصر شیون با سردابهایش تا سال ۱۷۹۸ محل زندان دولتی بوده است.

یک «زندان شیون» دیگر هنگامی که در ۱۷۹۴ به عنوان پناهنده در فیلادلفیا ظاهر شد توجه چندانی جلب نکرد. وی شخصی بود روست^۴ نام، از افراد یکی از خانواده های متشخص لوزان، که در ژوئیهٔ ۱۷۹۱ در یک ضیافت سیاسی که به یادبود سقوط باستیل برپا شده بود شرکت جسته بود. شرکت کنندگان در این ضیافت، با آنکه از آزاد شدن فرانسه و نوع بشر سخن می گفتند، قصد واقعیشان این بود که ناراضی خود را از اینکه بخش وو تابع حکومت برن می باشد ابراز دارند. حکومت برن این اقدام را فتنه جوینانه تشخیص داد و در مقام مقابله با آن برآمد. عده ای از وعاظ پروتستان که در همین ضیافت نظرات وطنخواهانه ابراز داشته بودند از مشاغل روحانی خود برکنار شدند؛ یکی از آنان محکوم به چهار سال زندان شد. روست به بیست و پنج سال حبس در قصر شیون محکوم گردید. روست به همت یاران هر جرأتش از زندان فرار کرد، به آمریکا رفت، و در آنجا به کارت^۵، یکی دیگر از وطنخواهان اهل وو ملحق گردید. جان ادمز این دو تن را در فیلادلفیا ملاقات کرد، و آنان را به جفرسن معرفی نمود. ادمز از اینکه «ناحیهٔ برن این اندازه ستم پیشه باشد» به حیرت افتاده بود، ولی هم او و هم جفرسن دربارهٔ چنین مسائلی کمتر می اندیشیدند. چهار سال بعد آمریکاییان شاهد حملهٔ فرانسویان به جمهوری هلوتیک شدند.

انقلابیون سویس را در واقع گروهی از مردان ملایم تشکیل می دادند، و به همین

1. William Tell

2. Lord Byron

3. Chillon

4. F. A. Rosset

5. J. J. Cart

جهت هم به آسانی از آنها در گذشته‌اند. انقلابیون سویس را نه در موقع انقلاب و نه تاریخ‌نویسان بعدی «ژاکوبین» نخواندند. تمایلات انقلابی با قبول فلسفه حقوق طبیعی انسانی و انتقاد از نظام قدیمی در میان فرانسوی‌زبانان سویسی رایج‌تر بود تا در بین جناح آلمانی‌زبان نهضت انقلابی هلویتیک. چنانکه این معنی در کتاب لا هارپ از اهالی وو، و نقطه مقابل آن در آثار پاولوس اوستری زوریخی بخوبی نشان داده شده است. حقیقت این است که ساکنان حوزه فرانسوی زبان سویس پیش از سال ۱۷۹۸ از مزایای حکومت‌های ناحیه‌ای سویس بهره‌مند نمی‌گشتند، و همین امر کافی بود که در تقاضای آزادی و مساوات تندتر بروند، و همین نکته اخیر روابط نزدیکی را که با افکار و فرهنگ فرانسوی داشتند قوت می‌بخشید. سویسی‌های آلمانی هم در آن ایام از نظر عقاید و افکار آن‌طور که بعدها با آلمانی‌های مقیم آلمان تفاوت پیدا کردند، فرق چندانی نداشتند زیرا که خود آلمان هنوز به روزگار عقاید و افکار دوره بیسمارک نیفتاده بود. آلمانی‌زبانان سویس به سنت‌های تاریخی خود ارج می‌نهادند، با آلمانی‌های آلمان در تمایل به نظریه‌های تاریخی و قانون اساسی-خواهی هم‌فکر بودند، و انقلاب سویس را برای تکمیل و توسعه اموری که قبلاً هم بدان معتقد بودند می‌خواستند. آنان نیز، مانند بسیاری از آلمانی‌ها، می‌خواستند به انقلاب تا اندازه‌ای جنبه اخلاقی بدهند، چنانکه نسبت به هرگونه شدت عمل و فشار رقت می‌آوردند و آن را ناشایست می‌شمردند، و معتقد بودند که دولت از آن‌رو وجود یافته که مردم را بیشتر نیکو صفت بسازد تا خوشبخت، و از این نظریه جانبداری می‌کردند که تنها مردانی دارای صفات عالی و افکار بلند می‌بایست در سیاسیات نفوذ و اثر داشته باشند. این دسته از مردم آلمانی‌زبان سویس هم، مانند کثیری از خود آلمانی‌ها، به فرانسویان به دیدهٔ مراقت و مهربانی می‌نگریستند. چنانکه یکی از اعضای حزب جمهوریخواه سویس نوشت: «باید آنچه را که در شعارهای انقلاب فرانسه بزرگ و صحیح می‌باشد با ثمرات اخلاق آلمانی و فرهنگ عالیت‌ر فلسفی در آمیخت».

انقلاب ۱۷۹۸ در نظر اکثر جمهوریخواهان هلویتیک واقعهٔ گذرایی به شمار می‌رفت، یعنی چنان نبود که در زندگانی آنان حادثه‌ای خاطره‌انگیز و مخصوص شمرده شود. انقلاب به هیچ روی نمایشگر به قدرت رسیدن افراد جدید و یا ناشناس و بعد سرنگون شدن آنان از مسند حکومت نبود. بیشتر رهبران آن از افراد سرشناس پیش از ۱۷۹۸ بودند؛ پتر اوکس از معاریف همشهریان در رأس حکومت یکی از ایالات بود. لا هارپ خود از طبقهٔ اشراف وو برخاسته بود، ولی اشراف ناحیهٔ وو جزء طبقهٔ متنفذ و حاکم سویس نبودند. به‌طور کلی طرحریزان انقلاب کسانی بودند که با خارج سرزمین سویس رابطه و تماس زیاد داشتند، و در مسافرت‌های متعدد به سیر آفاق و انفس پرداخته بودند به‌طوری که با آنکه خیلی خوب

از مزایای کشور خویش آگاهی داشتند فارغ از احساسات ایالت دوستی و خودستایی بودند. اوستری پزشك زوریخی در لایپزیک و آوگسبورگ از روزنامه نویسان فعال بود. لا هارپ مربی دومهیندولک-آلکساندر و کنستانتین-بود تا آنکه از روسیه اخراج گردید. گلایر^۱ (که مانند لا هارپ و اوکس از مدیران جمهوری هلوتیک شد) در دوره مجلس چهار-ساله لهستان سمت مشاور ری پادشاه لهستان را داشت، و سالیانی دراز در جرگه فراماسونی بین المللی از فعالان این طریقت بود. پتر اوکس در فرانسه صاحب ملك بود، و خواهرش با مردی ازدواج کرد که بعدها نخستین شهردار انقلابی ستراسبورگ شد. در خانه خواهر وی بود که آهنگ سرود انقلابی مارسیز ساخته شد و در خانه خود او بود که عهدنامه های ۱۷۹۵ بال، که به موجب آنها فرانسه با پروس و لهستان صلح کرد، به امضا رسید.

غالب رهبران انقلاب بعدها هم از موفقیت هایی در خدمات عمومی برخوردار گشتند، و با همکاری با انقلاب ۱۷۹۸ از شهرت و اعتبار نیفتادند. بردامن پتر اوکس به مناسبت همکاری با فرانسه بیش از همه لکه بدنامی نشست (به درجه ای که دو پسر وی در ۱۸۱۸ تغییر نام دادند)، مع ذلك بسیاری از کسانی که در سویس در دوره فرمان میانجیگری سویس دست اندر کار بودند به وی احترام می نهادند، و او را در ۱۸۱۶ معاون شهرداری شهر بال (زادگاه خود) کردند. لا هارپ که نسبت به رهبران دیگر انقلاب بیشتر جنبه «ژاکوبینی» داشت در عصر ناپلئون بازنشسته شد، ولی در ۱۸۱۴ برای دفاع از آزادی وو در برابر دعاوی ناحیه برن در کنگره وین به کار بازآمد و بیست سال دیگر، یعنی تا هنگام مرگش در ۱۸۳۸، رهبر حزب آزادیخواه سویس بود. اوستری که پزشك بود، پس از ۱۸۰۰ مدیر بهداشت حکومت فدرال سویس شد، و از ۱۸۱۴ به بعد تا موقعی که در ۱۸۳۱ درگذشت در حزب آزادیخواه و مطبوعات فعالیت داشت. کارت، پناهنده ۱۷۹۴ به شهر فیلادلفیای امریکا، پس از انقلاب ۱۷۹۸ پانزده سال متوالی عضو مجلس سنا و قاضی استیناف در جمهوری هلوتیک بود. هاینریش پستالوزی معلم زوریخی اولین فرصتی که برای عملی کردن عقایدش یافت هنگامی بود که از طرف هیئت مدیره حکومت هلوتیک در ۱۷۹۸ مأمور رفاه حال یتیمان شد، و در همان حال در نوشتن مقالات روزنامه های جمهوریخواه دخالتی فراوان داشت، و در مسئله تأمین رفاه یتیمان تا آنجا پیشرفت که تا سال ۱۸۲۷ به نوشتن و تدریس و ملاحظه مسائل مربوط به رشد کودک پرداخت. لوگران^۲، اهل بال، تا سال ۱۸۳۶ در آلتاس به شغل ریسندگی و اقدامات نوع پرورانه به سربرد و با اوبرلین^۳ واعظ در مسائل مذهبی و امور آموزشگاهها همکاری می کرد؛ و این همان اوبرلین است که پس از مرگش

در ایالت اوهایوی امریکا شهری را به نام وی نامگذاری کردند.

انقلاب هلوتیک با انقلاباتی که دیگر جمهوریهای خواهر را پدید آوردند مشابهتها و نیز تفاوت‌هایی داشت. وجوه تفاوت از این قرار بود که انقلابیون هلندی و ایتالیایی، برای اینکه مقاصد خود را زودتر پیش ببرند، وارد جنگ میان فرانسه و دشمنانش شدند؛ اما سویسیها می‌اندیشیدند که مقاصدشان با صلح بهتر پیشرفت می‌کند، به‌طوری‌که تا وقتی قرارداد کامپو فورميو صلح را در خاک اروپا مستقر نساخت حتی امید موفقیتی برای انقلاب نمی‌دیدند. با حرارت‌ترین هلندیها و سیزالینیها، همینکه جمهوریهای نو بنیادشان پابرجا گردید، شایق جنگ با انگلیسیها و اتریشیها شدند؛ حال آنکه غالب جمهوریخواهان هلوتیک می‌کوشیدند در جنگ اتحادیه دوم بیطرف بمانند و انتظار داشتند که فرانسویان از آنان حمایت بکنند. سویسیها برای انقلاب بین‌المللی رسولانی مانند فیلیپو بوئوناروتی، که عقیده داشت صلح با پادشاهان امکان‌ناپذیر است، نداشتند. اما وجوه مشابهت عبارت بود از اینکه در سویس هم، مانند ولایات متحده هلند و ایتالیا، همینکه جمهوریهای نو بنیاد مستقر شدند، مبارزه شدیدی میان طرفداران حکومت واحد و هواخواهان حکومت متحده پدید آمد؛ طرفداران حکومت واحد دموکراتها بودند، و هواخواهان حکومت متحده میانه‌روها. وحدت ارضی و تساوی حقوق میان شهرها و روستاها و میان شهریها و روستاییان، که مسئله اساسی در تمامی جمهوریهای خواهر و در خود انقلاب کبیر فرانسه به‌شمار می‌رفت، جوهر اصلی انقلاب هلوتیک بود. در باب قیام روستاییان در سرزمین سویس بیشتر مطلب به‌ما رسیده است تا در باب هلند و ایتالیا. در واقع روستاییان سویس به گروههای متعددی منقسم بودند. روستاییان نواحی کوهستانی آلپ، مانند شویتس، اوری، و اونتروالدن^۱ سخت با جنبش هلوتیک مخالفت داشتند، و می‌خواستند آزادیهای باستانی خود را در برابر این گونه تحولات نوین به‌صورتی دست‌نخورده حفظ کنند؛ ولی روستاییان بخشهای تابع (مانند طبقه اتباع در ژنو) در تظاهرات انقلابی ۱۷۹۸ شرکت جستند؛ باید یادآوری کرد که تورگو، یکی از بخشهای تابع جزء ناحیه زوریخ، در نواحی شویتس و اوری و اونتروالدن دارای افراد بسیاری بود. یکی از خصوصیات انقلاب سویس وجود میزانی همکاری میان روستاییان شورشی و رهبران شهری بود حال آنکه در جمهوریهای سه‌گانه ایتالیا این گونه همکاری مشهود نیفتاد. بالاخره، برای تکمیل این مقایسه، باید بگوییم که سویسیها از تحمیلات و مشکلاتی که مصادره اموال و گرفتن مالیاتهای مخصوص از طرف فرانسویان بر آنان وارد ساخت و نیز از کشمکشهایی که میان مأموران کشوری و فرماندهان نظامی فرانسه در سرزمین

آنان روی داد، کمتر از ایتالیاییها ولی بیش از هلندیها صدمه و آسیب دیدند.

وحدت سوئیس در برابر فشارهای خارجی

بحرانهای داخلی و خارجی که در پایان سال ۱۷۹۷ با یکدیگر درآمیخت مانند عهدنامه کامپو فورمیه میان فرانسه و اتریش و تشکیل جمهوری سیزالپین خطری برای اتحادیه نواحی سوئیس به شمار می‌رفت، و دورنمای نظام نوین سیاسی را در اروپا نشان می‌داد. در سوئیس هم، مانند نقاط دیگر، بحرانهای داخلی و خارجی قابل تفکیک نبودند. هواخواهان تشکیلات قدیمی سوئیس امیدوار بودند که اتریش و بریتانیای کبیر همچنان نیرومند باقی بمانند ولی آنان که طرفدار تغییراتی در اوضاع سوئیس بودند چشم‌امیدی، آمیخته با ترس، به فرانسه دوخته بودند. اصلاحطلبان سوئسی از مذاکراتی که میان فرانسه و اتریش در ماه نوامبر در کنگره راشتات آغاز گردید به وحشت افتاده بودند. ترس آنان از این بابت بود که دو دولت، برای آنکه منافع خود را در عهدنامه‌ای که می‌خواهند ببندند تلفیق نمایند، ممکن است نظام موجود در سوئیس را تضمین و حفظ کنند. اگر چنین باشد، فرصت مناسب برای ایجاد جریان جدیدی در سوئیس از کف خواهد رفت.

فشارهای داخلی در این امر تمرکز یافت که رهبران اصلاحات تصمیماتی بگیرند. آزرده‌گی از ناحیه برن در منطقه فرانسوی‌زبان وو و واله همچنان برجای بود. پتر اوکس و اطرافیان وی در بال، که شامل اشخاصی از گروه حاکمه و غیر آن بودند، عقیده داشتند که نظام موجود در سوئیس دیگر قابل دوام نمی‌باشد و به مناطق روستایی و بخشهای تابع باید اجازه داد، در جنب حکومتهای ناحیه‌ای، در حیات اجتماعی و سیاسی شرکت جویند. آنان نیز از روش حکومت برن که شورای حکومتی آن می‌کوشید نفوذ خود را در دیگر نواحی، برای جلوگیری از بحث و مذاکره در باب انقلاب کبیر فرانسه و اندیشه نوینی درباره سوئیس به کار اندازد آزرده‌خاطر بودند.

اوضاع در زوریخ بر اثر پیشامدی که سوئیسها آن را قضیه ستافا^۱ می‌نامند انفجار آمیز بود. ستافا دهکده‌ای است در ۱۸ کیلومتری زوریخ که در آن موقع تابع زوریخ بود. این دهکده انجمن کتاب‌خوانی و مجله‌خوانی داشت، و چهار نفر از اعضای این انجمن در ۱۷۹۴ مراسم سالروز انجمن را برپا کردند و در این مراسم پیامی برای شهر زوریخ فرستادند و در آن تقاضای مساوات حقوقی میان شهر و روستا و آزادی بیشتر برای ورود به مشاغل

و آموزشگاهها و باز خرید پاره‌ای حقوق اربابی را کرده بودند. حکومت زوریخ برخلاف معاریف مختلف شهر از قبیل پستالوزی، اوستری، و لاواتر^۱ قیافه شناس که پیشنهاد میانه روی دادند ۲۰۰۰ سرباز به ستافا گسیل داشت و قریب ۲۶۰ نفر از اهالی را با جریمه کردن و زندانی ساختن تنبیه کرد. به قول یکی از سویسیهای معاصر عناصر حاکمه در ناحیه زوریخ ثابت کردند که از محل و موقع خویش تکان نخواهند خورد و محل و موقع اجتماعی آنان چنان بود که «تماس و رابطه آنان حتی با مردم تابع خودشان بکلی از میان رفته بود». همان گونه که در برن و ضیافت ۱۷۹۱ لوزان دیده شد در زوریخ و ستافا هم سرسختی مقامات حکومتی و بی تناسبی فوق العاده میان تقصیرات و تنبیهات بسیاری از مردم را ناراضی ساخت. چنانکه در ۱۷۹۸ نه تنها نشان دادند هواخواه فرانسه هستند بلکه خواهان پاره‌ای تحولات اساسی هم می‌باشند و حاضر نیستند از حکومت‌های خود در برابر مداخله فرانسه دفاعی بنمایند. بوناپارت پس از بازگشت از ایتالیا به پاریس مصمم شد راههای ارتباطی فرانسه را با جمهوری سیزالین از راه نظارت بر دره علیای رودخانه رون و گردنه سمپلون^۲ تأمین سازد. لازمه این اقدام آن بود که نفوذ فرانسه در ناحیه وو و واله، یعنی کانون حقیقی سویس فرانسوی زبان که در آن نارضایتی از متنفذین برن بسیار شدید بود، گسترش یابد. لا هارپ، رهبر عمده ناراضیان سویس فرانسوی زبان که به عنوان تبعیدی چند سال بود در پاریس اقامت داشت، اکنون همکاری نزدیکی را با بوناپارت آغاز می‌کرد. در این هنگام وی نمی‌خواست همشهریانش در سویس آلمانی زبان مستحیل شوند یا، به قول خودش در کام «اقیانوس آلمان» فرو روند. در سپتامبر ۱۷۹۷ به هیئت مدیره فرانسه پیشنهاد کرد که دولت فرانسه در امور منطقه سویس فرانسوی زبان دخالت کند و موجبات استقلال ناحیه و مناطق مجاور آن را تحت حمایت فرانسه فراهم بیاورد. نیز با پتر اوکس وارد مکاتبه شد. پتر اوکس، با آنکه به دو زبان فرانسوی و آلمانی حرف می‌زد، رهبر سویسیهای آلمانی-زبان، که خواهان تحولی در کشور خود بودند، به شمار می‌رفت. مشکل اساسی اوکس و لا هارپ غلبه بر مقاومت متنفذان محافظه کار در برن و زوریخ و دیگر نقاط سویس بود که با تحول وضع مخالفت داشتند.

اوکس نیز از آن می‌ترسید که همان طور که سرزمین اسقف نشین بال به فرانسه ملحق شده بود شهر بال هم در خطر الحاق به فرانسه بیفتد؛ یکی از دلایلش در تمایل به انقلاب فوری این بود که سرنگون شدن عناصر محافظه کار و هواخواه اتریش در بال بهانه‌های دولت فرانسه را برای مداخله کردن در این ناحیه از میان خواهد برد. اوکس و لا هارپ در

پایان سال ۱۷۹۷، در عین آنکه همچنان در مدت دو سال چهره‌های عمده انقلاب سویس به شمار می‌رفتند و حتی در این راه با یکدیگر همکاری هم می‌کردند، اختلافاتی هم باهم پیدا کردند و مشکلات مربوط به یک واحد سیاسی کوچک که قمر سیاسی کشور بزرگی بشود در این میان نیک مجسم گردید.

اوکس نخستین کس بود که به مداخله فرانسه معترض شد، و عقیده خود را درباره قیام اختیاری سویس مطرح ساخت تا به وسیله این قیام نظام قدیمی چندناحیه سویس از میان برداشته شود، و مجلسی به نام مجلس ملی سویس برای تدوین قانون اساسی دعوت گردد. لا هارپ نخستین کس بود که ورود قشون فرانسه را به سویس حسن استقبال می‌کرد، و حتی عقیده داشت که کشور سویس چنان به اجزا و قطعات کوچک منقسم گردیده که قانون اساسی آن را هم باید فرانسویان بنویسند و به آن تحمیل کنند. از این رو این دو مرد سیاسی سویسی در دو جهت متضاد به راه افتادند. اوکس در دسامبر ۱۷۹۷ به پاریس دعوت شد و با لا هارپ و بوناپارت و هیئت مدیره فرانسه در طی چند جلسه مذاکره کرده و در نتیجه تصمیم بر آن شد که فرانسه باید انقلاب سویس را رهبری کند. تهیه طرح قانون اساسی به اوکس رجوع شد و وی این کار را انجام داد با این عقیده که طرح وی باید در مجلس مؤسسان سویس که بعداً دعوت شود مورد مذاکره و اصلاح واقع شود؛ ولی بوناپارت و لا هارپ پیشنهاد تشکیل چنین مجلسی را نپذیرفتند، و روبل^۱ و مرلن دو دوئه^۲، دوتن از اعضای هیئت مدیره فرانسه، در طرح اوکس تغییرات عده داده‌اند.

با وجود این اوکس متقاعد شد که امضای خود را در ذیل قانون اساسی که (سویسیها آن را «قانون اساسی پاریس» سال ۱۷۹۸ می‌نامند) بگذارد به این نظر که قانون اساسی مذکور در سویس بهتر پذیرفته شود. همینکه جمهوری هلوتیک رسماً اعلام شد اوکس پیوسته خود را مدافع نظرات فرانسویان ساخت، به این معنی که قبول تقاضاهای فرانسویان را برای تهیه سرباز و پول تأیید می‌کرد، و برای اقدامات خودسرانه دولت فرانسه و اعمال آن معاذیری می‌تراشید، و هموطنان خویش را متقاعد می‌ساخت که احتیاجات سیاست خارجی فرانسه را گردن نهند. تمامی این راه و روش بر این پایه استوار بود که هیچ نیروی مدافع دیگری در برابر مرتجعین سویسی و نفوذ اتریش در دسترس نمی‌باشد. سرانجام نام اوکس، که مسلماً مردی کاملاً درستکار بود، معنی نامطبوع‌ترین همکاری سیاسی را به خود گرفت. از طرف دیگر لا هارپ، همینکه جمهوری نوین تشکیل یافت، پیوسته در برابر درخواستهای فرانسویان مقاومت می‌ورزید، از اخاذیهای فوق‌العاده اشغالگران فرانسوی انتقاد می‌کرد،

ومی‌کشید از امضای قراردادی که جمهوری‌هلو تیک را دست‌نشانده سیاست خارجی فرانسه بسازد اجتناب شود؛ و در عین حال می‌خواست امور داخلی سوئیس سروصورتی اساسی بگیرد، و در این مورد نظرش متوجه لغو فوری حقوق اربابی، برقراری مالیات بر ثروت، ضبط و فروش املاک موقوفه مذهبی و املاک مهاجرین بود به طوری که سوئیس با گرفتن نیرو از انقلاب خویش کمتر وابسته به فرانسه بشود. نتیجه این نظریات آن شد که لا هارپ با کودتای ۱۷۹۹ اوکس را از دستگاه حکومتی سوئیس بیرون راند و خود نیز در ۱۸۰۰ دستش از کارها کوتاه شد.

تنها در ناحیه بال در ژانویه ۱۷۹۸ جریان حوادث طرح اصلی اوکس را جامه عمل پوشانید. به این معنی که روستاییان قیام کردند، چند قصر اربابی را سوزانیدند، و به انقلابیون شهر که از طبقه متوسط بودند کمک رسانیدند، به طوری که گروه محافظه کاران تسلیم شدند، مساوات حقوقی میان شهر و روستا اعلام گردید، و با پیش‌بینی مداخله فرانسه مجلسی برای تدوین قانون اساسی تشکیل یافت. در هفته‌های بعد در ناحیه‌های دیگر و بخش‌های تابع شورشهایی برخاست. در بخش وو گروهی از وطن‌خواهان قصر شیون را به تصرف خویش درآوردند و جمهوری لمان را که مستقل از شهر برن بود اعلام کردند. در دیگر نقاط فشار مردم با مقاومت بیشتری روبه‌رو گردید. وضع در زوریخ بخصوص طوفانی بود، در این ناحیه اتباع روستایی شهر و کشوری از اهالی بخش تورگاو که بسیاری از آنان در رشته بافندگی و دیگر صنایع دستی روستایی برای بازرگانان زوریخی کار می‌کردند، سر به شورش برداشتند، و این شورش نتایج اقتصادی و سیاسی عمده‌ای داشت.

فرانسویان که در ابتدای امر امید داشتند سوئیسیها خود انقلاب خویش را اداره خواهند کرد بر اثر پافشاری لا هارپ خیلی زود متوجه و معتقد شدند که گروه متنفذ و حاکم سوئیس بدون مبارزه و جدال تسلیم نخواهد شد. از این رو بر آن شدند که قضیه را به سرعت خاتمه دهند و در این باره تصمیمی بگیرند. هیئت مدیره فرانسه در ماه فوریه به ژنرال برون، یکی از باحارارترین فرماندهان جمهوریخواه فرانسوی، امر داد شهر برن را اشغال کند. برون همان روشی را که بوناپارت در ایتالیا به کار برده بود پیش گرفت و اتمام حجتی برای اولیای حکومت برن فرستاد که ظرف سه ساعت تحولاتی دموکراتیک در طرز حکومت پدید آورند. در ماه مارس شهر برن را اشغال نظامی کرد و آنجا را «به حالت انقلابی» درآورد، به این معنی که حکم الغاء عناوین و القاب قدیمی و تشکیل مجمع اولیه انتخاباتی را داد، و شرکت در این مجالس را برای کلیه ساکنان ناحیه که بیش از بیست سال داشته باشند مجاز ساخت، و پرداخت عشریه مذهبی و حقوق اربابی را موقوف گردانید، با این قید که این مسئله در دولت جمهوری آینده هلو تیک مورد مطالعه قرار بگیرد. در همین احوال منگوری

نمایندهٔ کشوری هیئت مدیرهٔ فرانسه انقلاب ناحیهٔ واله را سرپرستی می‌کرد؛ در اینجا مشاجرات محلی بسیاری به راه افتاد که به علت روش تند منگوری آرام نگرفت. چنانکه در یکی از اتفاقات، سربازان فرانسوی و انقلابیون واله ۴۰۰ نفر «شورش» را کشتند یا دست‌کم، بنا بر گزارش خود ستاپانه منگوری به پاریس، «قریب چهارصد تن از افراد دشمن به زور سرنیزه از پای درآوردند». دنبالهٔ گزارش منگوری چنین بود: «این متعصبان مانند ببر می‌جنگیدند، و در حالی که تسبیح یا اشیاء مقدسهٔ دیگری را محکم در چنگ خویش داشتند، بی‌آنکه صدایی از آنان برآید، جان‌سپردند.... هشت نفر از کشیشان گرد و غبار را گازی گرفتند». ضمناً پیشنهاد کرد که اسقف شهر سیون^۱ را «در قفس خرسهای باغ وحش برن» به پاریس بفرستند. هیئت مدیرهٔ فرانسه بیدرنک منگوری را از سویس به ناپل منتقل ساخت.

مدیران حکومت پاریس در باب تنظیم امور سویس با هم توافقی نداشتند، و نیز نمی‌توانستند درک کنند که خود سویسیها در انتظام وضع و حال آنجا چگونه توافقی ممکن است حاصل کنند. چه، بر فرض که تمامی بخشهای تابع از زیر بار حکومتهای ناحیه‌ای بیرون می‌آمدند و «مستقل می‌شدند»، معلوم نبود چه ترکیب سیاسی می‌توان به آنها داد. در مارس ۱۷۹۸ رهبران انقلابی در بعضی قسمتهای سویس قانون اساسی را که در شهر بال تهیه شده بود بهتر می‌دانستند زیرا این قانونی بود که تا اندازه‌ای «دموکراسی مستقیم» و خودمختاری ناحیه‌ای یا محلی را مجاز شناخته بود، ولی انقلابیون دیگر سویس خواهان قانون اساسی بودند که در پاریس تدوین یافته بود و «دموکراسی نمایندگی» را در جمهوری واحد مرکزی مقرر می‌داشت.

ژنرال برون، بنا بر دستورهایی که از پاریس رسیده بود، در ماه مارس تشکیل دو جمهوری را یکی به نام جمهوری رن^۲، و دیگری را به نام جمهوری هلوتیک^۳ اعلام دلشت، که اولی مطابق قانون اساسی پاریس، و دومی طبق قانون اساسی بال اداره شود؛ و واحد سومی هم به نام تلگاو^۴ به نام ویلیام تل قهرمان ملی سویس اعلام نمود که طرز حکومت آن باید بعداً تعیین می‌شد. در این طرح جمهوری رن شامل قسمتهای غیر آلمانی اتحادیهٔ سابق نواحی سویس که، به طور کلی منطقهٔ واقع میان لوزان تا لوکارنو بود، می‌شد. جمهوری هلوتیک را ناحیهٔ شمالی شهرهای آلمانی زبان تشکیل می‌داد، و تلگاو ناحیهٔ «اولیه» یعنی قسمتهای کاتولیک مذهب و حکومتهای قدیمی مناطق مرتفع کوهستانی را در بر می‌گرفت. از آنجا که تمامی منطقه شرقی گریزون^۵ (نواحی سه‌گانه معروف به دری بونده) به اشغال

1. Sion 2. Rhone Republic 3. Helvetic Republic 4. Tellgau
5. Grisons

فرانسویان درنیاامده بود و ممکن بود به دست اتریشیها بیفتند، و از آنجا که دوشهر نوشاتل و ژنو هیچ گاه محل ملاحظه نبودند، معلوم است که به موجب این طرح تقسیمات، آنچه را که جهانیان از عنوان کشور سوئیس درمی یافتند می بایستی منحل شود. با وجود این نیروهای در سوئیس وجود داشت که ممکن بود هواخواه این طرح باشند یا دست کم آن را از هر گونه طرح دیگری که در آن موقع به نظر می رسید بهتر بدانند. چنانکه ناحیه های قدیمی محافظه کار ممکن بود ترجیح دهند در منطقه کوهستانی تلگاو به حال خود گذاشته شوند زیرا سوئیسیهای لاتینی نژاد و آلمانی نژاد هیچ گاه با هم در وضع متساوی زندگانی نکرده بودند.

لا هارپ که بر بیم خویش از پیدایش اکثریت آلمانی در جمهوری واحد غالب آمده بود اکنون نفوذ خود را در پاریس به کار انداخت که از تقسیم سوئیس به جمهوریها و حکومتهای متعدد جلوگیری کند و فکر تشکیل حکومت واحد سوئیس را از پیش ببرد. وطنخواهان سوئیس و انقلابیون سوئیس هم عموماً همین نظر را داشتند، حتی اگر لازم می افتاد که نظام نوین با نیروی حکومت مرکزی سوئیس که تا آن موقع در سوئیس سابقه نداشت به ناحیه های محافظه کار تحمیل گردد. تشکیل حکومت واحد سوئیس برای فرانسویان هم مزایای آشکاری داشت چه نفوذشان در این حکومت نفوذ دولتهای خارجی دیگر را از آن سرزمین دور می ساخت. از این رو هیئت مدیره دستورهای تازه ای برای برون فرستاد، و وی در ۲۲ مارس تشکیل جمهوری واحد هلوتیک را، بر طبق قانون اساسی که در پاریس تدوین شده بود، اعلام داشت. این همان قانون اساسی بود که اوکس تهیه کرده بود، و فرانسویان در آن تغییراتی داده بودند، و اینک سوئیسیها آن را به خاطر حفظ تمامیت ارضی می پذیرفتند، خاصه که این قانون اساسی با روح وحدت و استحکام حکومتی که در خود داشت به رهبران انقلابی سوئیس و مأموران غیر نظامی فرانسوی که برای همکاری با آنان فرستاده شده بودند وسایل محدود ساختن اشرافیت و حکومت متنفذین و جلوگیری از عناصر و اقدامات ضد انقلابی و هواخواهان خود مختارهای ناحیه ای و تمایلات تجزیه طلبانه را می بخشید. قوه قانونگذاری سوئیس که ریاست مجلس سنای آن را پتر اوکس داشت در شهر آراوا به تشکیل جلسات پرداخت و هیئت مدیره حکومت هلوتیک مرکب از پنج نفر که همین قوه قانونگذاری آن را برگزیده بود و در واقع قوه مجریه به شمار می رفت شروع به کار کرد.

قانون اساسی جدید هماهنگی حقوقی را در کشور برقرار می کرد، یعنی مساوات حقوقی میان شهر و روستا و میان نواحی مختلف. تمامی سرزمین سوئیس به چند کانتون (= ایالت) که قانوناً برابر بودند تقسیم شد. از این رو وسعت بعضی از ایالاتی که قبلاً وجود داشت

مانند برن و زوریخ، کاهش یافت، و چند اہالت جدید بر آن افزوده شد از این قرار: نواحی آلمانی زبان تورگاو، آرگاو، و سن گال؛ ناحیہ مختلط فرانسوی زبان و آلمانی زبان والہ؛ ناحیہ فرانسوی زبان لمان (ناحیہ وو سابق)؛ و بہ جای نواحی قدیمی ایتالیایی زبان دو ناحیہ جدید بہ نام ہلنتسوننا^۱ و لوگانو^۲ تشکیل شد، و این دو ناحیہ بعداً در ۱۸۰۳ تبدیل بہ ناحیہ واحدی بہ اسم تیچینو^۳ شدند. بہ علاوہ قانون اساسی از منطقہ شرقی (نواحی سہ گانہ گریزون یا دری ہونہ) «دعوت کرد» کہ وارد جمہوری ہلوتیک بشوند و ناحیہ خاصی بہ نام رایتیا^۴ یا گراوہونن تشکیل بدهند. باوجود اینہا اختلافہای داخلی بسیار عمده بود. محافظہ کاران و کاتولیکہای سویس شرقی نمی توانستند با جمہوری ہلوتیک ہمکاری کنند؛ بلکہ اتریش را ربحان می نهادند؛ از این رو سربازان اتریشی در اکتبر ۱۷۹۸، یعنی چند ہفتہ پیش از آنکہ حملہ مالک^۵ بہ شہر رم آتش جنگ اتحادیہ دوم را روشن سازد، وارد این قسمت سویس شدند. در جریان این جنگ سربازان فرانسوی بہ فرماندہی ماسنا اتریشیہا را از گریزون راندند، و وطنخواہان محلی در مارس ۱۷۹۹ تشکیل ناحیہ رایتیا را بہ عنوان قسمتی از جمہوری ہلوتیک اعلام داشتند. با این اقدام زمینہ اساسی سویس جدید تعیین شد. بہ این ترتیب ہم از تقسیم سویس و ہم از تجزیہ آن جلوگیری شد. بیطرفی در جنگہای خارجی اروپا دشوار با ناممکن بود. بہ طوری کہ یکی از نویسندگان سویسی خاطر نشان ساختہ تاریخ جمہوری قابل درک نخواہد بود مگر اینکہ آن را مرحلہ ای از مشاجرات اروپا بشناسیم کہ میان انقلاب و ارتجاع در گرفتہ بود. فرانسویان لازم داشتند کہ در سویس ہواخواہان مرامی آنان بر سر کار باشند. بہ طوری کہ روبل در ۱۸۰۱ (پس از لشکر کشی ۱۷۹۹ سوووروف) گفت تصمیم وی بر ہدایت انقلاب در سرزمین سویس روسہا را از ہاریس بیرون برد. بہمین دلیل دولتہای اتحادیہ دوم برای طرز حکومت قدیمی سویس ترجیح فراوان قائل بودند، و متقابلاً^۶ گروہہای سیاسی سویس در مبارزات میان خود بہ حمایت دولتہای خارجی متکی می شدند.

تالران در اوت ۱۷۹۸ بہ اوکسی نوشت: «سویس امروزی یا باید اتریشی باشد یا فرانسوی. من گمان نمی برم کہ سویس در اختیار یکی از این دو راہ تردیدی بہ خود راہ دہد. ہمین نظر یعنی تغییر دادن روش سویس در طرف مقابل ہم وجود داشت چنانکہ ویلیام ویکم^۷، فرستادہ دولت انگلیس بہ سویس، برای بازگرداندن طرز حکومت قدیم سخت اقدام می کرد. وی تصور نمی کرد کہ سویس بتواند بیطرف یا واقعاً مستقل بماند. در اوت

1. Bellinzona 2. Lugano 3. Ticino 4. Rhaetia 5. Mack
6. William Wickham

۱۷۹۹ به گرنوبل نوشت ناحیه‌های سابق باصورت قدیمی خود «باید دست‌وپا بسته تسلیم شوند زیرا نمی‌توانند از خود اراده‌ای داشته باشند... دولتهای بزرگ اروپایی اگر باهم وحدت نظر داشته باشند می‌توانند از این ناحیه‌های سوئیس آنچه بخواهند بسازند». نفوذ فرانسه برای آنکه به انقلابیون سوئسی فرصت دهد تا تحولات داخلی را عملی سازند به اندازه کافی ادامه یافت.

تلاشهای داخلی در جمهوری هلوتیک

در اینجا مناسب است فقط پاره‌ای از این تحولات را ذکر کنیم یعنی آن تحولاتی را که در هر حال به تحولات دیگر کشورهایی که انقلاب کبیر بر آنها اثر کرده بود شباهت داشت. و نیز هنگامی که در ۱۷۹۸ دست به این تحولات زده شد تمامی آنها، با ترتیبات گوناگون، در سالهایی که سوئیس مانند بقیه کشورهای اروپای غربی زیر حمایت امپراطور معروف فرانسه قرار داشت انجام گرفت.

از آغاز کار قوه قانونگذاری هلوتیک، دو حزب روبه تکامل نهاد. یک حزب مرکب از انقلابیون میانه‌رو به رهبری اوستری زوریخی و رجال شهرهای دیگر که باشتابزدگی و شدت عمل مخالف بودند و معتقد بودند اقداماتی به نفع و به خاطر مردم باید به جای آورد ولی نه به وسیله خود مردم، و در نظر داشتند روش کار خود را با زیروندیستهای فرانسه منطبق سازند. حزب دیگر، که انقلابیتر بود، نیروی خود را از مناطق روستایی می‌گرفت و ساکنان این مناطق که سالیان دراز در تبعیت شهرها بودند اکنون هم کانون بدگمانی نسبت به شهرها بودند. میل و گرایش روستاییان به این که انقلابیتر از شهریان باشند از خصوصیات وضع سوئیس می‌باشد که نظیر آن را نه در فرانسه و نه در جمهوریهای خواهر بتوان سراغ کرد. این دو حزب در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف عقیده داشتند بخصوص در حل و تصفیه پرداخت عشریه‌های مذهبی و حقوق اربابی. در اواخر قرن هجدهم فقط یک پنجم وجوه عشریه مذهبی به مؤسسات مذهبی یا کارکنان خدمات مذهبی می‌رسید، و بقیه صرف امور غیرروحانی می‌شد که قسمت عمده‌اش به دست هیئت‌های حاکمه سابق نواحی می‌افتاد، و به این ترتیب عشریه‌های مذهبی در واقع نوعی مالیات به شمار می‌رفت، ولی مالیاتی که فقط روستاییان می‌پرداختند بخصوص در مناطق غیر-کوهستانی. این نکته که در مناطق کوهستانی عشریه مذهبی وجود نداشت خود نشان می‌دهد که چرا اهالی این مناطق گرایش کمتری به انقلاب داشتند. از آنجا که قسمت عمده عشریه‌ها مالیات بود الغاء آن مشکلات سختی برای امور مالی حکومت و تهیه راههای

جمهوری هلندك ۲۹۹

نوین درآمد تولید می کرد. لغو عشریه مذهبی و همچنین حقوق اربابی قطعاً به درآمد بسیاری از افراد طبقه متوسط که هواخواه انقلاب هم بودند آسیب می رسانید. در نتیجه این کار دچار نوسانها و کارشکنیها شد و به عهده تعویق افتاد، و پس از سال ۱۸۰۰، هنگامی که حزب اوستری موفق شد لاهارپ را از کار برکنار سازد و برانقلابیون پیروز گردد، برای سازگار کردن لغو عشریه و حقوق اربابی با درآمد حکومت و درآمد عده ای از افراد مقررات گوناگون و پیچیده ای وضع کرد.

جمهوری به غلیانی افتاد که به قول برون «غلیان تشکیلات» بود از این قرار: الغاء تشکیلات اصناف، آزادیهای جدید برای مشاغل و تأسیسات صنعتی و بازرگانی، قوانین تازه خرید و فروش، معقول ساختن باجهای راه و تعرفه های ورودی کالاها، الغاء شکنجه متهمین و اصلاح دادگاهها، افزایش عده رسالات و روزنامه ها بر طبق قانون جدید مطبوعات، آزادی مذهبی و تفکیک روحانیت از دولت، بستن صومعه ها و دیرها و ضبط اموال و املاک آنها با پرداخت حقوق تقاعد به کارکنان سابق آنها، انتقال ثبت سجل ولادت از دفاتر مذهبی به دفاتر شهرداری، وضع مقررات برای ازدواج مدنی، انتقال دعاوی مربوط به زناشویی از محاکم شرعی به دادگاههای عمومی و مجاز ساختن ازدواج میان پروتستانها و کاتولیکها، طرحهای مربوط به تنظیم مجموعه های قوانین، طرحهای مربوط به توسعه تعلیمات عالییه و مدارس دولتی - که در آنها فرا گرفتن میزان معینی از معلومات و اطلاعات برای عموم دانش آموزان پیش بینی بشود و تدریس اجباری تعلیمات دینی موقوف شود و به نوآموزان با استعداد خانواده های فقیر کمک مالی تحصیلی داده شود؛ و، به علاوه، در طرحهای مربوط به آموزش و پرورش برنامه هایی برای دانشسراها نیز پیش بینی شده بود و برای همین دانشسراها بود که دولت جمهوری به پستالوزی مبلغی پرداخت که در پورگدورف^۱ نزدیکی برن يك دانشسرای مقدماتی دایر کند.

تمامی این اقدامات در مدت اشغال نظامی فرانسویان یعنی هنگامی صورت گرفت که فرانسویان با انگلیسها در جنگ بودند و تجدید جنگ با اتریش را هم پیش بینی می کردند. فرانسویان مبالغی هنگفت مطالبه می کردند، و این کار را با عزل برون و کنار زدن او از سر «خزانده» ۶،۰۰۰،۰۰۰ لیره ای برن آغاز کردند، و همچنان به ضبط و مصادره اموال سویسیها ادامه دادند تا به مصرف مخارج نیروهای فرانسوی مقیم سویس برسائند، و برای لشکرکشی به مصر و دیگر مقاصد خویش سرمایه فراهم سازند. گروهی مأموران کشوری سیاسی از پاریس به سویس وارد شدند. وظیفه آنان این بود که در همان حال که بر اقدامات

ارتشیان فرانسه نظارت کنند و مانع سوءاستفاده شخصی آنان از اموال مردم بشوند مبالغی هنگفت پول و مقادیر سنگینی از اسباب و لوازم برای اردوهای فرانسوی گرد بیاورند. خاطره انگیزترین مأموران مذکور راپینا^۱ نام بود که حتی نام شخصیش مایه شوخیها و طعنه‌ها شد و سوبسیها با خندیدن از ته قلب می‌گفتند راپینا «عاشق چپاول» می‌باشد. هرچند راپینا تقصیر عمده‌ای جز کوشش فوق‌العاده‌ای در انجام مأموریت خویش نداشت، مع‌ذلك، به‌مناسبت رباعی معروفی که در همان زمان در وصف او سروده شد، رسوای جاودانی گردید و آن رباعی این است:

سویس بیچاره که به‌باد غارت می‌رفت از غارتیان

تقاضا داشت معلوم سازند

آیا نام راپینا از ماده غارت مشتق است

یا لغت غارت خود از راپینا می‌آید؟

زیادمتانی فرانسویان و غارتهای شخصی افراد نظامی که قابل جلوگیری نبود، تحمیل قانون اساسی جدید، و دست‌زدن به انواع اصلاحات بنیادی بالطبع باهم درآمیخت و گروهی عظیم از مخالفان برای حکومت جدید به‌وجود آورد. مخالفت عملی باحکومت جدید که با رنجش از حکومت یا بی‌علاقگی به آن فرق داشت از دو سرچشمه نشئت یافت: یکی از ناحیه طبقات ممتاز سابق، و دیگری از جانب ایالاتی که از قدیم‌الایام حکومت دموکراتیک داشتند.

در میان طبقات ممتاز سابق دوتن به‌عنوان رهبر مهاجران سویسی به‌پا خاستند. عده مهاجران سویسی ۵۰،۰۰۰ نفر یا بیشتر بود، و آنان نیز مانند مهاجران هلند در ۱۷۹۵ با مهاجران فرانسوی در جریان انقلاب کبیر دولت اتریش و دولتهای دیگر را دعوت می‌کردند که در امر سویس مداخله مسلحانه بکنند، و از دولت انگلیس وجوهی دریافت می‌داشتند که در کشور خود مردم را به مقاومت برانگیزانند. یکی از این دو رهبر فستهرگر^۲، آخرین رئیس دیوان شهر برن و یکی از اعضاء خانواده‌هایی بود که از چند نسل پیش در بخشهای تابع برن برای تصدی امور حکومتی پرورش می‌یافت. رهبر دیگر کشیش بزرگ شهر سن گال بود، که به‌عنوان زمامدار حکومتی امور ۱۰۰،۰۰۰ نفر اهالی از متعبدان حکومتهای ایالات سیزده‌گانه، از تبدیل سرزمین خود به‌صورت ایالتی جداگانه نفی نمی‌برد.

۱. Rapinat لفظ. rapine در زبان فرانسوی بمعنی چپاول و غارت است.

نواحی روستایی کوهستانی یا مردمان «اولیه» و ایالات دارای «حکومت دموکراتیک» که شش‌تای آنها کاتولیک مذهب و دوتای آنها پروتستان مذهب بودند نیز هم با قانون اساسی پاریس و هم با جمهوری هلوتیک مخالفت می‌کردند. این ناحیه‌ها هم از جهتی برطبق نظام قدیم صاحب امتیازاتی بودند چه، به موجب نظام قدیم، از آنجا که نواحی مذکور از هم‌سوگندان اصلی بودند عضو کامل اتحادیهٔ نواحی محسوب می‌شدند، و در حکمرانی برعهده‌ای از بخشهای تابع شرکت داشتند. به علاوه به حاکمیت در امور محلی خویش که بسیار هم ساده بود عادت کرده بودند. اهالی این نواحی از راه اجتماعات عمومی که تمامی مردان بالغ در آن شرکت می‌جستند خودشان بر خود حکومت می‌کردند. در هیچ‌جای دیگر اروپا تفاوت میان مفهوم قدیمی دموکراسی و مفهوم جدید آن این اندازه نمایان نبود. در برابر مفهوم نوین عضویت در جامعهٔ ملی و حکومت متشکلی که اقتدارات خود را از تودهٔ مردم بگیرد مفهوم قدیم حکومت عامه نسبت به نفس حکومت، اعم از آنکه قدرت چندانی نداشته باشد یا واجد اختیاراتی باشد یا بیگانگان آن را هدایت کنند، نفرتی نشان می‌داد. این معنی در نامه‌ای که گشوند^۱، یکی از اعیان راپنتال^۲، علیا به اوکس نوشته و در آن به نظام جدید حکومتی اعتراض کرده نیک بیان شده است. گشوند گفته است که اوکس «معنی دموکراسی را در ایالات سویس نفهمیده». اهالی این ایالات قرنهای متمادی مأموران امور حکومتی خویش را «در زیر آسمان باز برگزیده‌اند». در هراپالت مردمی کم‌مایه و ساده وجود دارد که جمع ثروتشان کمتر از دارایی یک نفر از شهریان بال می‌باشد «این مردم کجا خواهند توانست وجوه لازم را برای پرداخت به هیئت مدیرهٔ حکومت، اعضای مجلسین، دیوان عالی قضا، دادرسان ناحیه، ارتش آماده به کار، و گروهی منشی و کارمند فراهم سازند». استبداد از این حال بدتر نخواهد بود. «مردم ما هیچ‌گاه مالیات نپرداخته‌اند. اگر اکنون این اندازه مالیات گزاف بر آنان تحمیل شود از پای در خواهند آمد». تمامی این کارکنان دولتی اشرافیت تازه‌ای به وجود خواهند آورد. «آیا شما فرض می‌کنید آن مردم آزاده، یعنی فرزندان کوههای آلپ، زیر چنین یوغی خواهند رفت؟». روشن است که وقتی که قانون اساسی هلوتیک یعنی پگانه قانون اساسی که در آن دوره صریحاً نظام نوین حکومتی را «دموکراسی نمایندگی» اعلام کرد، مقصودش این بود که با روش حکومت دموکراسی مستقیم که مورد انتظار قسمتهایی از سرزمین سویس بود معارضه کند. چنانکه روبسیر نیز، پنج سال پیش از آن، دموکراسی نمایندگی را در برابر دموکراسی مستقیم جماعت زانو پرهنگان پاریس، که می‌خواستند با اجتماعات باشگاهی

و اجتماعات عمومی خود حکومت کنند، پشتیبانی کرده بود. پافشاری درباره دموکراسی نمایندگی به این معنی بود که درباره قدرت حکومت مرکزی اصرار ورزند، چه بدون چنین قدرتی هیچ انقلابی نمی‌توانست خود را در برابر مخالفانش حفظ کند، و یا هیچ گونه اصلاح اساسی را عملی گرداند.

قانون اساسی جدید سوئیس، بدون توجه به اجتماعات کوچک «اولیه»، اصل انتخاب نمایندگان را به تناسب جمعیت کنار گذاشت، و در نخستین مرحله اجرای قانون، دادن حق نمایندگی برابر و مساوی برای ایالات کوچک و بزرگ را در مجالس قانونگذاری وجهه نظر خود قرار داده. در نتیجه ناحیه تسوگ با ۲۰،۰۰۰ جمعیت خود همان عده نماینده داشت که ناحیه زوریخ با متجاوز از ۱۵۰،۰۰۰ نفر جمعیت. می‌توان مطمئن بود که در ایالات کوچک معدودی افراد وجود داشته‌اند که مستعد درک اندیشه‌های نوین بوده‌اند، ولی، به‌طوری که یکی از ناظران آن زمان بیان کرده «بسیاری از اهالی این نواحی نسبت به این اندیشه‌ها بدبین و ناآشنا بودند». روی هم، با وجود امتیازاتی که به ایالات کوچک داده شده بود، این ایالات جمهوری نوین هلوتیک را خوش نمی‌داشتند، زیرا از اینکه در امور حکومتی تابع مرکز دیگری در خارج مناطق کوهستانی خویش باشند نفرت داشتند. قانون اساسی جدید را «جهنم‌نامه» می‌نامیدند زیرا، به‌قول اهالی نیدوالدن، قانون اساسی مذکور «سعی دارد کیش مقدس ماوآزادی ما را که صدها سال بی‌دغدغه از آن برخوردار بوده‌ایم و قانون اساسی آزادبخواهانه ما را که از نیاکن‌خجسته خویش به میراث برده‌ایم از کف ما برهاند».

با این مقدمات ایالات دارای حکومت دموکراتیک سر به‌شورش برداشتند. جمهوری نوین دموکراتیک، خود را در وضع ناراحت‌کننده‌ای یافت که، با نیروی مسلح، با جماعات کوچکی از مردمانی ساده که اصرار داشتند که روش حکومتی آنان دموکراسی واقعی بوده است در بیفتد. این وضع بسیار باب طبع مهاجران سوئیس، و انگلیسیها بود، و کلیه اینان آنچه می‌توانستند در طولانی ساختن مدت این مشاجره به‌عمل می‌آوردند. از سوی دیگر حکومت جدید هلوتیک، که از خود نیروی نظامی نداشت، برای تحکیم قدرت خویش تنها می‌توانست از نیروی نظامی فرانسه استمداد کند. به‌علاوه حکومت نو بنیاد هلوتیک فقط پس از چند هفته از شروع اجرای قانون اساسی جدید انحلال چهار ایالت دارای مردمان ساده «اولیه» را اعلام داشت، و از ترکیب آنها ایالت نوینی به نام ایالت والدشتاتن^۱ تشکیل داد. چهار ناحیه منحل شده عبارت بودند از یوری، شویتس، تسوگ، و اونتروالدن.

جمهوری هلوتیک ۵۰۳

به این ترتیب جمهوری نوین اصل وحدت کشور را بسختی تثبیت کرد، و به موجب این اصل مناطق دارای حکومت محلی می‌بایست تابع یک واحد سیاسی کلی بشوند. اهالی چهار ایالتی که منحل شده بود به حال شورش مسلح ماندند، و در مقابل اصل وحدت کشور روی اصل اتحادیه ایالات یعنی حکومت متعده پافشاری می‌کردند یعنی واحدهای حکومتی را که از پیش وجود داشت غیرقابل انحلال می‌دانستند و آن را برای حمایت از سنن قدیمی و حال و وضع خود بهتر می‌دیدند.

در چنین شرایط و احوالی ارتش فرانسه همچنان در سرزمین سویس باقی ماند، و حتی بر نفرات و تجهیزات آنهم افزوده شد. تحمیل‌های مالیاتی و ضبط اموال اشخاص بالا گرفت. عمالی از قبیل راپینا و امثال آن را حکومت پاریس نمی‌توانست به درستی زیر نظارت خویش داشته باشد. در نتیجه احساسات ضدفرانسوی حتی در میان اعضای هیئت مدیره و مجالس قانونگذاری جمهوری هلوتیک سویس بزودی توسعه یافت. در این مرکز اعتراضات رسمی بر ضد زیاده‌ستانی فرانسویان به عمل آمد، و تقاضا شد که به مقامات و مؤسسات هلوتیک آزادی بیشتری در اداره منابع مالی و اقتصادی کشورشان داده شود. ولی جمهوری به تبعیت از فرانسه بازهم ناگزیر می‌بود. مخصوصاً پتر اوکس به این نظر گرایید که، با وجود تهدید موجودیت دموکراسی نمایندگی از جانب دشمنان داخلی و خارجی، اگر اجازه داده شود احساسات ضدفرانسوی اوج بگیرد اسباب خانه خرابی خواهد شد؛ شکایت و انتقاد از فرانسویان باید در محافل خصوصی و با رعایت جانب احتیاط به عمل بیاید؛ شکایات علنی یا مبالغه‌آمیز درباره حوادث اسف‌انگیزی که روی می‌دهد نتیجه‌اش این خواهد بود که به دو دولت انگلیس و اتریش و مرتجعین و کوتاه فکran سویسی دلایل تازه جهت اقداماتشان ارائه شود یعنی در حکم آموختن سرود به مستان است.

با این مقدمات تاریخ جمهوری هلوتیک مانند تاریخ جمهوری باتاو در هلند و جمهوری میزالپین بایک سلسله کودتاهای ناگهانی مشخص شده است. نخست اوکس با راپینا و قوایی که تحت امر او بود ملحق شد تا حکومت را تغییر دهد. اوکس در این باره بدون اطلاع همکاران سویسی خود اقدام می‌کرد، و راپینا هم بدون داشتن دستور و اجازه‌ای از دولت فرانسه وارد این ماجرا شد. هردو نفر می‌خواستند کسانی را مصدر امور حکومت هلوتیک کنند که حاضر باشند با رغبت بیشتری با فرانسویان در مسئله ضبط اموال همکاری نمایند، و برای استفاده از سربازان فرانسوی در برابر ایالات شورشی تردیدی به دل ندهند. راپینا دو تن از اعضای هیئت مدیره حکومت هلوتیک را مجبور به استعفا کرد. حکومت هیئت مدیره فرانسه، چنانکه معمول او بود، قضیه واقع شده را پذیرفت. شوراهای قانونگذاری هلوتیک اقدام به انتخاب دونفر دیگر به جای مدیران مستعفی کرد، و این دو

عبارت بودند از اوکس و لاهارپ. این دو انتخاب از آن رو صورت گرفت که اوکس به آرام کردن فرانسویان بپردازد و لاهارپ حالت دفاع از استقلال جمهوری را در برابر آنان به خود بگیرد. اوکس و لاهارپ در اساس امر و در باطن با یکدیگر توافق داشتند، به طوری که قوانین انقلابی بر سیاق سابق باز هم تهیه می‌شد، و سربازان فرانسوی هم برای جلوگیری از بروز اغتشاشات تازه در بخشهای واقع در ارتفاعات آلپ دست به کار شدند. اما در باب سیاستی که نسبت به فرانسه یا به اصطلاح آن روز «ملت بزرگ» و نسبت به جنگ اروپا می‌بایست اتخاذ می‌شد اوکس و لاهارپ اختلاف نظر داشتند. دولت فرانسه می‌خواست که با جمهوری هلوتیک اتحاد تدافعی و تهاجمی داشته باشد. اوکس که ویکتور اوبرلین^۱، یکی دیگر از اعضای هیئت مدیره، پشتیبانش بود از چنین اتحادی جانبداری می‌کرد، و تأکید می‌نمود که جمهوری هلوتیک باید در جنگی که حفظ موجودیت کلیه جمهوریهایی نو بنیاد وابسته به نتیجه آن است به سهم خود شرکت کند. اما لاهارپ و دوتن دیگر از اعضای هیئت مدیره، و اغلب انقلابیون دیگر سوسی عقیده داشتند که با دولت هلوتیک همچنان بیطرف بماند، و یا اگر هم وارد جنگ می‌شود، در صورتی که به کشورشان حمله‌ای شد، شارمندان در داخل مملکت از سرزمین خویش دفاع کنند. مع ذلك فرانسویان حکومت سویس را مجبور ساختند که عهدنامه اتحاد تدافعی و تهاجمی را بپذیرد.

پس از آنکه اتریشها در ماه اکتبر گریزون را اشغال کردند، و جنگ اتحادیه دوم آغاز شد، فرانسویان به سویس فشار آوردند تا ارتش خاص خود را تشکیل دهد. شماره سربازان این ارتش باید، علاوه بر عده چریکهای قدیم، مرکب از ۱۸۲۰۰۰ سرباز باشد، در عملیات نظامی نیروی کمکی ارتش فرانسه به شمار رود، و به خرج دولت فرانسه هم تجهیز و اداره شود. بسیاری از سویسها، از جمله اوکس و هستالوزی معتقد بودند که این پیشنهاد روی هم رفته معقول می‌باشد.

مع ذلك ارتش هلوتیک هیچ گاه از جهت قدرت به پایتخت جمهوری باتاوا، و حتی به پایتخت قدرت ارتش جمهوری سیزالبین هم نرسید، وضع این ارتش کاشف از ضعف انقلاب هلوتیک بود. کثیری از افراد خواهان مزایای انقلاب بودند ولی حاضر برای جنگیدن در راه تحقق آنها نبودند، و یا همان اشخاصی که از فرانسویان ناله و شکایت داشتند اکنون راضی به تبعیت از فرانسویان شده بودند. و جمعی دیگر هم، یقیناً، کسانی بودند که به نظام نوین حکومت کلاً اعتراض داشتند. در این باب گفته شده است که جمهوری اساساً نمی‌توانسته است ۱۸۲۰۰۰ سرباز فراهم کند، هر چند که در ۱۷۸۹ دست کم ۱۱۲۰۰۰ سرباز

جمهوری هلوتیک ۵۰۵

مزدور سوئسی در خدمت دولت فرانسه بود. و نیز گفته شده است که سرزمین سوئیس که در آن اوقات فرانسویان شیرۀ دارایی آن را کشیده بودند، طاقت تهیه چنین ارتشی را، ولو به خرج دولت فرانسه، نداشت خاصه که ممکن بود دولت فرانسه همین مخارج را به صورت تحمیلات مالیاتی یا ضبط مجدد اموال از خود سوئیسیها وصول کند. فرانسویان از دولت سوئیس خواستند که از روی الگوی قانون جدید سربازگیری ۱۷۹۸ فرانسه اقدام به سربازگیری کند. اوکس در تأیید این امر گفت: «هیچ چیز بیش از این پادشاهان را خشنود نمی سازد که کشورهای جمهوری دست از خدمت نظام اجباری بردارند». هیئت مدیرۀ هلوتیک، پس از چندی طفره و تعلل، قانون سربازگیری را به شوراهای قانونگذاری پیشنهاد کرد، ولی شوراهای مزبور، مقارن حملۀ اتریشیها و روسها به سپاهیان فرانسه در ۱۷۹۹، آن را رد کرد. در نتیجه به سربازگیری داوطلبانه، آن هم باتانی، اقدام شد. در پاره‌ای نقاط بخصوص در ناحیۀ سابق وو، برای ثبت نام در دفتر سربازگیری، شوق و شعفی مشهود بود؛ و این ارتش جدید تاحدودی مکتب جمهوریخواهان جدید به شمار می‌رفت. مثلاً افسران این ارتش از طبقات مختلف اجتماعی بیرون آمده بودند. عده‌ای از آنان سربازان حرفه‌ای بودند که دورۀ خدمات خویش را در ادوار پیشین در کشورهای سلطنتی اروپا انجام داده بودند، ولی در عین حال یکی از راهبان سابق سن گال، یک نفر قصاب، و یکی از مالکان تهیدست که درآمدش بر اثر الغاء حقوق اربابی از طرف حکومت جدید از میان رفته بود، نیز جزء آنان بودند. پاره‌ای از این افسران بعداً در اردو کشی به روسیه همراه ناپلئون بودند، و یکی از ستوانان سال ۱۷۹۹ عمری نسبتاً طولانی یافت تا در ۱۸۳۰ فرمانده ارتش حکومت متحدۀ سوئیس بشود. با تمامی این احوال، در یک نظر کلی می‌بینیم که برای ارتشی که طرح ۱۸۰۰، تقریباً برای آن ریخته شد فقط ۶۹ افسر و ۳۵۸۷ سرباز عملاً شرکت جستند، و نیرویی شد مرکب از شش نصفه تیپ، و از این واحدها هم عده زیادی ترك خدمت کردند. از سوی دیگر، اقداماتی که در راه تشکیل نیروی مسلح ضد انقلابی مرکب از سوئیسیها و به خرج دولت انگلیس به عمل آمد حتی کمتر از اقدامات فرانسویان برای تشکیل ارتش هواخواه انقلاب و جمهوری نتیجه بخشید. پرسروصداترین بخشهای ارتجاعی در ارتش ضد انقلابی کمتر از دیگر بخشها شرکت جستند به طوری که در سپتامبر ۱۷۹۹ جمعاً ۲۸۰۰ سرباز در واحدهای این ارتش منظور بودند، ولی عده‌ای که در میدان جنگ شرکت کردند به دوسوم کل نفرات نمی‌رسید. ماله دو پن ژنوی که در این ایام در لندن روزنامه بریتیش مرکوری^۱ را منتشر می‌کرد و تمامی هواخواهان جمهوری هلوتیک را خائن می‌شمرد، از روی

نفرت و شاید بامبالغه عمدی برای ترساندن دولتهای محافظه کار که در جنگ بودند گزارش داد که شماره سوسیهایسی که دوش به دوش فرانسویان می جنگند خیلی بیش از عدد سوسیهایسی می باشد که در ارتش اتحادیه دوم شرکت دارند، و حتی شامل عدای از زنان هم می باشد. به طور کلی، بنا بر گفتار یکی از تاریخ نویسان سوئیس «برای خدمت نظامی به خرج انگلیسیها که ممکن بود به اردو کشی به کشور فرانسه منتهی شود، در سوئیس شور و شوق کمتری وجود داشت تا اشتیاق در راه همزمی با فرانسویان». حتی در موقعی که سربازان روسی و اتریشی و فرانسوی در سرزمین سوئیس مشغول عملیات جنگی بودند احساس عمده مردم در سوئیس این بود که بیطرفی سالم آنان را خارجیان نقض کرده اند چنانکه گویی مقدرات سوسیهایسی ربطی به آن عملیات جنگی ندارد.

در واقع امر، هنگامی که مارشال سوووروف و سربازان روسی، در ژوئیه ۱۷۹۹، از خاک ایتالیا پس از واکون ساختن جمهوری سیزالین از راه گردنه سن گوتار^۱ به سرزمین سوئیس راند و قصدش از میان برداشتن جمهوری هلوتیک بود، این اقدام جزئی از نهضت برداشتن خدجمهوری طلبی به شمار می رفت، و در این نهضت خدجمهوری نیروهای انگلیس و روس، همزمان باهم، تهمه از میان برداشتن جمهوری باتاو را در هلد می دپدند، و می خواستند به قوای سوووروف در مرکز اروپا ملحق شوند و دسته جمعی برخد جمهوری فرانسه و شهر پاریس که به گمان آنان کانون اصلی اغتشاشات اروپا بود دست به عملیات بزنند. این مواجعه عظیم دونیروی عمده در فصل بعد تشریح می شود. اما در سوئیس، همان طور که روسها از سمت جنوب وارد آن شدند، اتریشیها هم از سمت مشرق وارد گردیدند. سوسیهای مهاجر هم باز گشتند. عدای از مهاجران که یکی از مدرسین الهیات سابق برن و کشیش بزرگ شهر سن گال نظرات آنان را بیان می کردند و ویلیام ویکم نیز قویاً بر آن اصرار می ورزید، تقاضا داشتند که اوضاع سوئیس تماماً به همان وضعی که در ۱۷۹۷ وجود داشت برگردد. حتی محافظه کاران میانه رو هم می خواستند نظام سابق تبعیت بخشها را از ایالات دوباره برقرار سازند. ولسی جمهوری هلوتیک را پیروزی ماسنا در جنگ دوم زوریخ در سپتامبر ۱۷۹۹ همچنان حفظ کرد، و پیروزی ناپلئون در جنگ مارنگو^۲ در سال ۱۸۰۰، مسئله جلوگیری از بازگشت روش حکومت قدیمی را در سوئیس و شمال ایتالیا و هلد و خود فرانسه حل و تصفیه کرد. به عقیده روبر، از مدیران حکومت فرانسه، اگر انقلاب سوئیس دو سال پیش رخ نداده بود پیروزی مارنگو امکان پذیر نمی گشت.

جمهوری هلوتیک، با دست کم قانون اساسی ۱۷۹۸ پاریس، ثابت کرد که بیش از

جمهوری هلوتیک ۵۰۷

آنچه سویسیها حاضر به گذشت هستند، دارای اصل وحدت کشور و مرکزیت امور است. قانونهای اساسی دیگری به دنبال قانون اساسی اولیه سویس تدوین شد، و سعی بسیاری در سازش دادن نظرهای مختلف در آنها به عمل آمد، ولی اصول اصلی انقلاب سویس در آنها محفوظ ماند. قانون اساسی ۱۷۹۸ هلوتیک، مانند قانون اساسی هلند که درست همزمان آن می باشد جنبه دایمی یافت. مقصود این نیست که عبارات و کلمات این قانون اساسی دایمی گردید، بلکه مراد آن است که اصول اساسی آن - از قبیل پکنواخت بودن تقسیمات کشوری، مساوات حقوقی، تأمین حقوق مدنی، و عضویت افراد در جامعه مملکتی به معنی تازه آن - دست نخورده و پایدار ماند. حقوق عمومی سویس در سال ۱۹۲۰ طی یک کتاب سه جلدی آغاز انتشار کرد. نویسنده این کتاب ادوارد هیس^۱، یکی از استادان دانشگاه بال و نبیره پتر اوکس، می باشد. ادوارد هیس نه از جهت بستگی خانوادگی، بلکه به دلیل طبیعت موضوع تصنیف خویش، تاریخ خود را از انقلاب سال ۱۷۹۸ آغاز کرده است، و تمامی جلد یکم آن را مخصوص وقایع پانزده ساله بعد از انقلاب گردانیده است.

آلمان

انقلاب مغز

در مسلك جمهورى اين اصل بى‌درستى پذيرفته شده است كه
تمامى افراد بنى آدم، به حكم آنكه داراى عقل مى‌باشند، آزاد هستند
و حقوقى مساوى دارند.... اگر قدرت عمومى به غضب كسى يا جماعتى
درآيد، سوءاستعمال گردد و ستم پيشه سازد، و نتوان اعتراض بر آن
كرد، آنگاه نوبت عدل انقلاب مى‌رسد كه آن قدرت را براندازد. زيرا
بر حقوق انساني نبايد ستم برود. ولى از آنجا كه انقراض نوعى از
حكومت و پديد آمدن نوعى ديگر، اگر اين دو امر با بكاربردن زور
صورت بپندد، طبيعاً در فاصله ميان اين دو واقعه حالت هرج و مرجى
پديد مى‌آيد كه آن‌نيز به نفسه مخالف حكومت عقل مى‌باشد و راه را
براى هزاران خلاف و خطا باز مى‌كند، از اين رو معقوليت انقلاب، خود
بسيارى از كارهاى خلاف عقل را دربر دارد.
«آدم‌حسابى در دوره‌اى مانند دوره ما چه بايد بكنند؟»

نقل از مجله آلماني^۱ در سال ۱۷۹۸



آلمان: انقلاب مغز

نباید تصور کرد که آلمان تنها از نظر جغرافیایی حالت میانه بین مغرب و مشرق اروپا را داشت، بلکه وقتی با نظری مقایسه‌ای به اوضاع آلمان در اواخر قرن هجدهم می‌نگریم در این قلب خاک اروپا، نه مانند کشورهای شرقی اروپا پیروزی نیروهای ضدانقلابی را می‌بایم، و نه بسان ممالك غربی اروپا آنجا را کانون تشکیل مجلسهای انقلابی و تأسیس جمهوریهایی متعدد می‌بینیم. آلمانها که رضایت تام و تمام از موقع جغرافیایی کشور خویش نداشتند نمی‌توانستند از اصول محافظه‌کاری خودستایانه انگلیسیها بهره‌مند شوند، اما، از سوی دیگر، از آنجا که آلمانها احترام بسیاری برای مقامات مملکتی خویش داشتند، نسبت به گذشته خود مطلقاً نفرت و انزجاری نداشتند، و حال آنکه ابراز انزجار نسبت به گذشته از صفات ممیزه فرانسه انقلابی بود. به علاوه این سالهای تحول سیاسی اروپا با شکوفان شدن و گل کردن قریحه‌های فکری و ذوقی آلمان مطابق افتاد چه این سالها قرن ظهور گوته^۱، شیللر^۲، موتسارت^۳، بتهوون^۴، کانت^۵، فحیته^۶، هگل^۷، هردر^۸، شلاپرماخر^۹، و هومبولت‌ها^{۱۰} بود. در زیر نفوذ و تأثیر چنین بزرگانی از فلسفه و هنر، و در این دوران رستاخیز ملت‌ها، وجدان ملی نوینی در میان آلمانها شروع به تشکل کرد. آلمانها نسبت به انقلاب توجهی ناگهانی کردند، ولی وقتی از عملیات انقلابیون خارج آگاه شدند، خیلی

1. Goethe	2. Schiller	3. Mozart	4. Beethoven	5. Kant
6. Fichte	7. Hegel	8. Herder	9. Schleiermacher	10. Humboldts

زود نسبت به آن سرخوردگی حاصل کردند، و نتیجه آن شد که آلمانها نه مفهوم مجرد انقلاب را رد کردند و نه تظاهرات عملی آنرا پسندیدند. هیچ امر دیگری پیش از سال ۱۸۰۰ این اندازه خاص کشور آلمان نبود که از یک طرف اصول و مقاصد انقلاب کبیر فرانسه را با شوق و شغف می‌ستودند، و از جانب دیگر عقیده داشتند که این اصول و مقاصد بر اثر خبطهای فرانسویان و به دست فرانسویان از راه صحیح منحرف شده است.

نخست مسئله ملیت و بعد موضوع احساسات ملت‌ستایی آلمانها سالیانی دراز در تحلیل نظری تاریخ آلمان اثری شگرف داشت؛ ولی از جنگ دوم جهانی به بعد، مانند دیگر کشورها، علاقه عمومی مردم متوجه مسائلی دیگر شد، و در آلمان این مسائل تازه را تقسیم این کشور به دو قسمت غربی و شرقی برجسته‌تر ساخته است. سؤال اساسی، که هسته اصلی موضوع را تشکیل می‌دهد، درباره آلمان این است که آیا آلمان واقعا در عقاید آزادپخواهانه و مساوات‌طلبانه و حکومت دموکراتیک جامعه مغرب زمین شرکت دارد و از این نظر جزء جامعه مذکور به شمار می‌رود یا نه؟ در جواب این سؤال این عقیده اظهار شده است که سالهای دهه ۱۷۹۰ اهمیتی شایان داشته‌اند. مثلاً «ژاکوبینهای» سال ۱۷۹۲ شهر ماینتس، به طرق گوناگون خیانتکارهایی شمرده شدند که با همدستی با فرانسویان رمز روحیه حقیقی مملکت خود را فاش ساخته‌اند، به این ترتیب که بخوبی نشان دادند روحیه آلمانی روحیه مرد ساده لوحی را می‌نماید که حرکات مسخره آمیز و بی اثرش نشانه ناپختگی سیاسی آن می‌باشد، و همین روحیه ساده وی پیشقدم نظامهای دموکراسی بعد، اعم از نوع شرقی یا غربی آن، بوده است. یکی از تاریخ‌نویسان برلن شرقی در ۱۹۵۷ نوشته است: «پیروان آلمانی آیین مارکس، مجلس کمون ماینتس و مجلس مؤسسان راین را نخستین جمهوری دموکراتیک در سرزمین آلمان می‌شمارند». ولی همین جمهورپخواهان آلمانی را می‌توان قسمتی از زمینه دموکراسی مغرب زمین نیز به شمار آورد. اخیراً در آلمان غربی که در مبارزه باستهای دیرینه و کهنه مربوط به ارزش عالی و مخصوص نژاد آلمانی می‌باشد، این تمایل پدید آمده که مؤکد سازند آلمان در دهه ۱۷۹۰ در تجربه مشترک اروپای غربی نسبت به نظام دموکراسی سهیم بوده است.

انقلاب مبهم

در آلمان پیش از سال ۱۸۰۰ انقلابی روی ننمود. زیرا تحولات عمده در دوره ده ساله بعد از این تاریخ، یعنی هنگامی که امپراطوری مقدس رم به بیست کشور تازه تبدیل گردید، رخ داد؛ و این تحولات در خود حکومت‌های آلمانی صورت گرفت، به این ترتیب که

زمانداران بادن، وورتمبرگ، باویر، ساکس، و دیگر قسمت‌های آلمان، با همکاری ناپلئون و با کمک کارمندان اصلاح‌گر خودشان، توانستند تحولی قانونی و ارضی پدید آورند که نتیجه آن زدوده شدن بسیاری از مظاهر حکومت و نظام قدیم آنجا بود، و این تحول با حذف اختیارات حکومتی اسقف‌ها، اعیان امپراطوری، ممتازین شهرهای آزاد، و نفوذ حکومتی اعیان متفرقه محلی عملی گردید. این انقلاب از بالا در سرزمین‌های تابع خاندان امپراطوری هابسبورگ موجب حیرت شد، و بقیه خاک آلمان را با پیشرفتی شگفت‌انگیز فرا گرفت. تاریخ اروپا هیچ‌مورد دیگری را که تحولات اساسی در آن از طرف قدرتهای موجود با این سرعت انجام گرفته باشد نشان نمی‌دهد. فرانسویان عصر انقلاب کبیر فعالترین دستیاران خود را در انقلاب آلمان در میان خود شاهزادگان آلمانی یافتند.

این فصل، مانند تمامی فصول کتاب حاضر، تنها مربوط به آن دوره ده‌ساله‌ای می‌شود که به سال ۱۸۰۰ پایان می‌پذیرد. این دوره ده‌ساله در تاریخ آلمان نه حوادث عمده‌ای را دربر دارد و نه مبارزهای اساسی را، اما در این مدت رابعه انقلاب در فضای آلمان محسوس بود. و فکر انقلاب و ضد انقلاب حالتی ابهام‌آمیز داشت.

در مردم احساسی دیده می‌شد که «انقلاب» ممکن است امری نیکو باشد، به شرط آنکه از طرف اشخاص شایسته ناشی شود؛ و این عقیده رایج در دهه ۱۷۹۰ تا اندازه‌ای در سالهای بعد عملاً تأیید شد. اعتماد مردم به قدرتهای موجود مانع رشد نهضت انقلابی واقعی و حتی مانع مخالفت‌های تند می‌گردید. در دهه ۱۷۹۰ در آلمان گروه‌های فعالی از جمهوریخواهان انقلابی وجود داشت، ولی در خارج از دایره مطبوعات و توطئه‌چینی موفقیت چندانی نداشتند. آزادیخواهی نورسیده در آلمان دوجنبه ضد و نقیض داشت: گاهی از تشکیلات دولتهای قدیم آلمان و سازمانهای حکومتی محلی برای محدود ساختن قدرت حکمرانان جانبداری می‌کرد، و گاهی طالب اقتدارات بیشتر حکمرانان برای جلوگیری از نفوذ حکومتی طبقات ممتاز می‌شد. اصول عقاید محافظه‌کاری، به این علت که بسیاری از حکومت‌های نواحی آلمان محافظه‌کار نبودند و بلکه به تحولات مترقیانه سیاسی دست می‌زدند، محل اعتنا نبود. در آلمان، برخلاف انگلستان، مسلک محافظه‌کاری فلسفه‌متین طبقه کار-آزموده و فعال که حاکم بر امور بودند به‌شمار نمی‌رفت، بلکه محافظه‌کاری در آلمان به صورت مسلک متزلزلی درآمد. برای آنکه چگونگی نفرت از این مسلک را در آلمان آن زمان با معیارهای امروزی بیان کنیم، می‌توانیم گفت که محافظه‌کاری مایه شکوه و جلال عصر قرون وسطی شد، و با مدعی تفوق روحیه‌ای خالص بر توده مردم عوام و زحمتکش گردید. از این رو مسلک محافظه‌کاری نه تنها خود را مواجه با مخالفت جمهوریخواهان یافت، بلکه تمایلات خود حکومت‌های نواحی آلمان را هم در باطن با خود مساعد نیافت - چنانچه

نفوذ خارجیان هم با آن دمساز نبود. به این ترتیب بخوبی معلوم می‌شود که چگونه پس از گذشت زمانی طولانی مسلک هیتلری انحرافهای خود را بر روی صفات علیل نژادپرستی در اصول عقاید محافظه‌کاری آلمان استوار ساخت.

صفت ممیزه آلمان در دهه‌های آخر امپراطوری مقدس روم عبارت بود از اینکه مطلقاً صلاحیت و استعداد برای دست زدن به يك اقدام دسته‌جمعی سیاسی نداشت. کشور آلمان در آن ایام تقریباً به سیصد ناحیه مستقل قسمت شده بود، و به علاوه پنجاه شهر آزاد و قطعات كوچك زمين كه هزار اعیان امپراطوری هر يك بر قطعه‌ای حکومت داشتند در آن وجود داشت، به این ترتیب جهان سیاسی آلمان به صورتی بود كه هر گونه اقدام عمومی می‌بایست به قالب اقدام محلی درآید. امواج اعتراضات سیاسی یا خشم عمومی، بر فرض هم كه به وجود می‌آمد، به موانع مرزی بر می‌خورد كه از كانون تولید آنها چند کیلومتر بیشتر فاصله نداشت. به استثنای شهرهای آزاد یا مناطق حکومت اشرافی اعیان، حکومت به دست امرا و شاهزادگان و کارمندان و کارشناسان آنان بود، به این ترتیب حتی در سطح امور محلی هم افرادی كه در دستگاه حکومت نبودند چندان انتظار شركت در امور حكومتي را نداشتند، و حتی لازم نبود دلیل تصمیمات حكومت را بدانند. عناصر برجسته طبقه متوسط (جز در مراكز تجارتي مانند هامبورگ) نه وکلای دادگستری بودند و نه ثروتمندان دست اندر كار. بلکه این عناصر را کارمندان اداری، مستخدمین کشوری، نویسندگان، و استادان دانشگاه تشکیل می‌دادند. در نواحی پروتستان مذهب واعظان و واعظزادگان نیز جزء عناصر مؤثر و نافذ در امور به شمار می‌رفتند. طبقه متوسط از نظراقتصادی نیرویی نداشت، زیرا فعالیت‌های بازرگانی کاملاً محلی و به شیوه قدیم بود، و یا در ابالاتی مانند پروس سرمایه‌گذاری و اداره مؤسسات بازرگانی وابستگی به دولت داشت به طوری كه سرمایه‌های عمده هم نمی‌توانستند مؤسسات مستقل و قوی تجارتي و صنعتی به وجود بیاورند. در نتیجه طبقه متوسط در هر حادثه‌ای كه روی می‌داد خارج از دستگاه حكومتي كه زیر سلطه آن به سر می‌برد نبود. افراد شهری ممكن بود افرادی از نجبا را محل انتقاد قرار بدهند، ولی مخالفت ریشه‌داری با اصل اشرافیت یا خود امتیازات وجود نداشت و این عقیده همچنان حكم فرما بود كه حكومت باید خود آنچه می‌تواند در راه پشتیبانی طبقه متوسط در برابر منافع نجبا به جای بیاورد (برخلاف آنچه در فرانسه در دهه ۱۷۸۰ در این باره اتفاق افتاد). واقعیت این است كه هیئت مأموران اداری آلمانی نسبتاً درستکار، آزموده، و كارآمد بود، و چون عیوب و نواقص كارش كمتر از جنبه‌های خوب آن نمایان بود انتقاد از آن هم از حدود اعتدال تجاوز نمی‌کرد.

در چنین شرایط و احوال دونوع تشکیلات در آلمان بیش از کشورهای دیگر كسب

اهمیت می‌کرد - یکی دانشگاهها و دیگر انواع و اقسام مجامع سری. در آلمان قرن هجدهم، برخلاف انگلستان و اروپای غربی، عده‌ای از دانشگاهها نوپنیا بودند و دانشگاههای قدیمی هم بتازگی با افکار و عقاید نوین نیرویی تازه یافته بودند. دانشگاههای آلمان سخت وابسته به دولت بودند ولی نه به آن شکل که دانشگاههای آکسفر و کیمبریج با دولت مربوط می‌شدند، بلکه وابستگی و اتحاد آنها با دولت از آنرو بود که مراکز تربیت کارمندان رسمی برای دولت به‌شمار می‌رفتند؛ در عین حال از آنجا که استادان و دانشجویان هر دانشگاه مانند دانشگاه پنا^۱ از تمامی نواحی آلمان و بلکه در واقع از تمامی منطقه اروپای مرکزی و اروپای شرقی گرد می‌آمدند، دانشگاههای آلمان مراکزی بودند که در آنها تعصبات محلی تخفیف می‌یافت. تقریباً از سال ۱۷۷۰ عده‌ای «انجمنهای» نیمه‌سری دانشجویان تشکیل یافت. این انجمنها تا اندازه‌ای از روی تشکیلات محافل فراماسونری متشکل شدند، و مقصدشان این بود که جایگزین انجمنهای قدیم دانشجویان بشوند؛ می‌گساری و جنگ تن به تن را جزو رسوم خویش قرار دادند، و تحت تأثیر و نفوذ عصر روشنفکری، مرامهای انسان‌دوستانه و پرورش جوانان به وسیله خود جوانان را دنبال می‌کردند؛ و همین عقاید و مرامها بود که در دهه ۱۷۸۰ این انجمنها را متوجه علائق و نظرات مشخص‌تر سیاسی گردانید. چنانکه ربمان^۲، روزنامه‌نویس انقلابی، در یکی از انجمنهای دانشجویان به نام انجمن «برادران سیاه»^۳ از جمله فعالان بود؛ و فیخته، هنگامی که استاد فلسفه در دانشگاه پنا بود، ملاحظه کرد که پیام وی در این انجمنها با شور و شعف فراوانی خوانده می‌شود. به‌طور کلی، از چندی پیش از بروز انقلاب کبیر فرانسه تا چندی پس از انقلاب ۱۸۴۸، صفت خصیصه اجتماعی آلمان از یک سو عبارت بود از «اصلاح طلبی بنیادی» دانشجویان و استادان؛ و از سوی دیگر، از آنجا که استادان از جمله طبقات هیئت مأموران رسمی بودند و بسیاری از دانشجویان هم کارمند رسمی دستگاه دولتی می‌شدند، و به علاوه خود حکومت‌های آلمان هم پذیرنده پاره‌ای اصلاحات بودند، در واقع نظر دانشجویان و استادان متوجه انقلاب نبود بلکه نظرشان متوجه افکار و عقاید تجدد وضع جهانی و تحولات بنیادین بود.

مجامع سری در آلمان به دلایل گوناگونی بسط و نشر می‌یافت، یکی برای آنکه از نظارت و اقدامات پلیس در امان باشند؛ و دیگر از آن جهت که این مجامع وسایلی بودند برای غلبه بر سیاست محلی؛ و سوم آنکه در این مجامع بحث‌های هیجان‌انگیز بیشتر امکان داشت تا در انجمنهای علنی قرائتخانه‌ای که در آلمان و دیگر کشورهای اروپا گسترش

می‌یافت. تشکیل محافل فراماسونری، از نظر بحث در مسائل جهانی، بیش از انگلستان مورد علاقه واقع گردید، و بیش از فرانسه اهتمام در سری نگاهداشتن آن می‌شد. از دهه ۱۷۷۰ یا پیش از آن در آلمان، هم مجامع سری ترقیخواه وجود داشت و هم مجامع سری دارای تمایلات محافظه کارانه - چه برای پیش‌راندن و چه برای مبارزه با روشنگری. مثلاً روزنکرویتسیان^۱ در مسائل اجتماعی محافظه کار بودند. اعضای جمعیت معروف ایلومیناتی^۲ در طریقت خویش هواخواه اصلاحات بنیانی بودند. جمعیت ایلومیناتی را آدام ویشوپت^۳ استاد حقوق طبیعی دانشگاه اینگولشتات^۴ در باویر در سال ۱۷۷۸ تأسیس کرد، و تشکیلات آن ظاهراً از روی نمونه انجمنهای دانشجویان بود، ولی در ۱۷۸۰ فن‌کنیگ^۵ استاد دانشگاه هانوفر به آن جنبه فراماسونری داد و تمام مراسم دیرینه و سری این طریقت را در آن معمول ساخت. این جمعیت چندصد عضو گرفت. این اعضا در بادی امر به طریقت خاصی که نیمه مذهبی و نیمه روشنگری بود و عنوان نجات جهان را داشت وارد می‌شدند، ولی جمعیت مذکور برنامه سیاسی نداشت و در واقع اقدامات عملی را جایز نمی‌شمرد و به اعضای «ماهر» خود تأکید می‌کرد که در حکومت‌های آلمان و دانشگاه‌ها راه و رخنه یابند، و از این راه قدرتی به دست بیاورند ولی زیاد در اندیشه به کار بردن آن قدرت نباشند. این جمعیت را امیر باویر در ۱۷۸۵ ازمیان برداشت. عده‌ای از اعضا در دهه ۱۷۹۰ به صورت منفردینی که شیفته انقلاب باشند درآمدند. مع ذلك بعدها هم به این جمعیت که موجودیتی نداشت نسبت‌هایی می‌دادند. چنانکه شخصی مانند آبه باروئل^۶ که از مبلغین ضدانقلابی بود، در دهه ۱۷۹۰ برای جمعیت ایلومیناتی اهمیتی قائل شد که هیچ‌گاه در طول عمر خود هم نداشت. با وجود این راست است که جمعیت‌های سری همچنان در آلمان، چه از نوع انقلابی و چه از نوع ضدانقلابی، روبه‌فزونی می‌رفتند. غالب آنان تقریباً بی‌اثر بودند، و سری بودن آنها مانع آن است که بتوان نسبت به اقداماتشان قضاوتی نمود. نمونه آن جمعیت ژاکوبنهای وین است که در فصل پنجم توضیح داده شد، و جمعیت ضد انقلابی اودامونیست^۷

۱. Rosicrucians روزنکرویتسیان یا برادران صلیب گلگون عنوان مجمعی سری است که ظاهراً سابقه آن به مصر باستانی می‌رسد، و بسیاری از حکمای جهان بدان تعلق داشته‌اند. معارف سری آنها با نهادهایی چون صلیب گلگون، صلیب شکسته، و هرم، و با نوشته‌های راز و رازنه و مرموز آمیخته است.

(نقل از دایرة المعارف فارسی)

2. Illuminati

3. Adam Weishaupt

4. Ingolstadt

5. A. F. von Knigge

6. Abbe Barruel

7. Eudämonists

که بعداً در همین فصل ذکر آن خواهد آمد.

عادت مغزی آلمانیها که هم در گروههای سری و هم در عالم پهناورتر مباحثات علنی و نویسنده‌گی پدید آمد، از آن جهت که خصوصاً به مسائل مربوط به دولت و جامعه می‌پرداخت، روز به روز جنبه سیاسی بیشتری می‌یافت، ولی در عین حال از جهت مهمی اساساً همچنان غیر سیاسی باقی می‌ماند. به این معنی که در آلمان اشتیاقی وجود داشت که دولت را از نظر مفهوم کلی و مجرد آن مورد ملاحظه قرار دهند، از این روموردی برای طرح‌ریزی تدبیرهای عملی، عهده‌گیری مسئولیتها، و ارزیابی راههای مختلف اقدام و نتایج احتمالی هر یک از آنها، یا تشکیل اتحادیه‌ای از اشخاص مختلف العقیده در اطراف موضوعی واحد باقی نمی‌ماند. تفکر در سیاسیات حالت اندیشیدن در مقاصد دور و دراز را که کمال مطلوب باشد پیدا کرد؛ تفکرات سیاسی نه‌وارد موضوع معارضه منافع گروههای مبارز بایکدیگر می‌شد، نه به معمای عملی عدالت می‌اندیشید، نه به غیر منطقی بودن مسائل تجربی، و نه به عیوب و نواقصی که متوجه نتایج کلیه کوششهای انسانی می‌شود نظر داشت، بلکه تنها به ماهیت دولت می‌اندیشید، یا به اصل جوهر آزادی، حقوق، قانون، شأن انسان، صلح دایمی یا به سیر عمومی تاریخ می‌پرداخت. نمایش غم‌انگیز کشور آلمان، به‌طوری که یک فرانسیس تیزبین بیان کرده است، در این معنی نهفته است که این کشور در روش تفکر خویش سیاست را از تدبیر جدا ساخته بود. *قوة عقلیة* آلمانها به‌سوی فلسفه رفته بود؛ سیاست از مقوله کارهای هیئت‌های وزیران به‌شمار می‌آمد، و در هیئت‌های وزیران هم مطلقاً سیاستی وجود نداشت.

آلمانیهای آن زمان خود از این حالت آگاهی داشتند و به آن تفاخر می‌کردند که در قلمرو فکر پیشی گرفته‌اند. هیچ قوم دیگری به اندازه آلمانیها نسبت به مسائل مربوط به فلسفه اولی این درجه ذوق و شوق، و یا نسبت به وجودهای ذهنی مطلق و خالی از شرط این اندازه علاقه خاطر نشان نداده است. نظریه کانت، که شاید در همه جا گامی بلند در فن فلسفه شناخته شده است، در خود آلمان از لحاظ درجه اهمیت کمی بالاتر از مباحث عادی تاریخ سیر تفکرات انسانی تلقی گردید. مفهوم اصل کانت به نام «امر مطلق»^۱ که در توضیح آن گفته: «همواره چنان عمل کن که بخواهی دستور عمل تو در هر جا و هر زمان برای همه کس قانون و دستور کلی باشد»، و از معنی مطلق در آن، تفکیک وظیفه شخص را به‌طور کلی، یعنی بدون توجه زیاد به تکالیف خاص زندگانی روزمره انسانی، خواسته این مفهوم در جهان فلسفه چنان با اهمیت تلقی شد که آن را پایه اخلاق و دلیلی عمده بر هستی خداوند دانستند.

اصل امر مطلق چنان در دماغ مردم آلمان رسوخ کرد که تقریباً راه و روش عادی زندگانی شد، و این احساس در مردم آلمان پدید آمد که انقلاب فکری بزرگی به وسیله کانت در آلمان عملی گردیده است که عظمتش پای کمی از صورت خارجی انقلاب فرانسه ندارد. به طوری که روزنامه نویسی کم شهرت، گیش^۱ نام، در ۱۷۹۸ نوشت: «ملت ما انقلابی برپا کرده که از حیث شکوه و جلال و پرتی از انقلابی که حکومت جمهوری فرانسه را بیرون داده کمتر نمی باشد. میدان ظهور این انقلاب کشور مغز بوده است».

اگر انقلاب مغز تاحدودی انقلابی مبهم به شمار می رفت و افراد کشور یعنی هموطنان در آن حرکت و جنبشی از خود ظاهر نمی ساختند، انقلاب از بالا و حتی خود مفهوم هموطن نیز همین حال را داشت. در فرانسه، زبان رایج میان مردم تمیز میان هموطن^۲ و فردی از طبقه متوسط^۳ مرفه را ممکن می ساخت ولی آلمانها برای رساندن این دومعنی غیر از لغت شهری^۴ کلمه ای نداشتند که به کاربردند. تنها همین واقعیت مربوط به زبان به کشف این راز کمک می کند که چرا طبقه نجبای آلمان بیش از نجبای فرانسه و یا ایتالیا به کلمه «شارمندی» به دیده نفرت می نگریستند. حتی در نظر طبقات متوسط هم معنی قدیمی «شهری» کهنه شده بود. این کلمه مفهوم تعصبات محلی شهری را که دارای بار و حصار باشد و ساکنان آن تن به زیردستی اجتماعی داده باشند می رسانید، ولی گسترش تعلیم و تربیت و اقدامات روشنگرانه قرن هجدهم قبول این معنی را برای شهرها دشوار ساخته بود. از این رو شهرها خود را «جهانشهری»^۵ می نامیدند، و مقصودشان این بود که از قیود محلی به در آمده اند و جهان بزرگ، شهر آنان است. این کلمه تازه، فقدان حس ملیت را به اذهان وارد می ساخت، و تاریخ نویسان به کاربردن این لغت را آغاز جریانی دانسته اند که به مرحله ملیت منتهی شده است. مع ذلك لازم نیست به جنبه منفی این کلمه توجه کرد، زیرا در این اصطلاح تازه تأکید مطلب بر روی کلمه جهان که نفی ملیت می کند نیست، بلکه تأکید بر روی کلمه شهر می باشد و مقصود این بود که از آن مفهوم کلمه شارمند را برسانند. چنانکه جوانی در هامبورگ در یادداشت های روزانه اش در ۱۷۹۴، با خود چنین درد دل می کند «در عین آنکه سخت می کوشم باطناً جمهوریخواهی ثابت قدم و یا مردی آزاد بخواه بشوم ظاهراً می پذیرم که از افراد جهان شهر باشم».

طبقه شهری با تکامل قوای دماغی و صفات ذاتی خود، که آلمانها آنرا «معرفت»^۶ می نامند، به این نتیجه رسیده بود که به پادشاهان و نجبا باید احترام بگذارد. خیلی پیش از

1. Gleich 2. citoyen 3. bourgeois 4. Bürger 5. Weltbürger
6. Bildung

انقلاب فرانسه به حقوق طبیعی که آن را حقوق بشری می نامیدند اعتقاد یافته بود. جهان شهر از افراد بالقوه مملکت بود که در تکه پوی یافتن کشوری برای خود می بود. کشوری را برای خود مناسب می دانست که در آن افراد هم فکر گردآمده باشند، و جامعه واقعی را تشکیل داده باشند که در آن آزادی و مساوات تا حدودی تأمین گردیده باشد. در دهه ۱۷۹۰ عده ای از این گونه افراد، کشور مطلوب خویش را در جمهوری فرانسه سراغ کردند، و این جمهوری را بیشتر اثر تلاش انسانی می دانستند تا مخلوق فرانسویان. برای آنان مسئله انتخاب میان فرانسه و آلمان مطرح نبود، بلکه آنچه به آن توجه داشتند انتخاب میان جامعه آزاد و جامعه غیر آزاد یا میان جامعه نورانی و عقب افتاده ترین جامعه قسمتی از اروپا یا پس مانده ترین جامعه های جهان بود. در این راه خیانتی دامنگیر کسی نمی شد، زیرا به نظر آزادیخواهان آلمانی کشور ملی آلمان وجود نداشت تا خائن نسبت به آن یا افراد آن به شمار بروند. به همین دلیل، یعنی به علت وجود صدها قلمرو حکومتی که جز مراسم تشریفاتی امپراطوری مقدس روم وجه ارتباطی میان آنان نبود، در آلمان میدانی برای اقدامات عمومی دسته جمعی وجود نداشت. به علاوه نه نجبا و نه روستاییان حاضر به همکاری با شهرها بودند و نه شهرها با آنها. با همه این احوال جهان شهرها هم که به جنبش درآمده بودند همچنان بی حرکت ماندند زیرا «انقلاب» آنان در مغزشان جریان یافت.

در پروس، به علت شأن و اعتباری که سلطنت آنجا داشت، وضع با دیگر قسمتهای آلمان تفاوت می کرد. پروس از آنجا که بخش عمده سرزمینش در شرق رودخانه الب واقع بود (یعنی در قسمتهایی که اکنون آلمان شرقی و لهستان واقعند)، و فقط چند دلوک نشین نزدیک سرحدات هلند داشت، وضع و حالش کاملاً آلمانی نبود، و بعد از اتریش وسیعترین کشورهای آلمانی نشین به شمار می رفت. شهرهای پروس در برلین و کونیگسبرگ و شهرهای دیگر از مدتها پیش احساس طبقاتی درخود یافته بودند و به نجبای زراعت پیشه و سپاهی رسته احترام می گذاشتند، ولی اعتمادشان نسبت به مقام سلطنت همچنان محکم و استوار بود. مجموعه بندی قوانین پروس که در ۱۷۹۱ به اطلاع عموم رسیده بود سرانجام در ۱۷۹۴ رسماً اعلام گردید. این مجموعه در واقع تفکیک طبقات قانونی را در کشور صنفی تضمین نمود، به این معنی که برای هر یک از طبقات نجبا و شهرها و روستاییان وضع حقوقی و قانونی خاصی را مقرر داشت، و به این ترتیب با تمامی آنچه که در انقلاب کبیر فرانسه، از اعلامیه حقوق ۱۷۸۹ تا مجموعه قوانین ۱۸۰۴ ناپلئون، منظور بود مابینت داشت. با وجود این مجموعه ای بود از قوانین، یعنی مشتمل بر مقررات منظم و معلوم و قابل پیش بینی که خوب هم اجرا می شد، و به موجب مقدمه اش می خواست عدالت را جاری سازد. از این رو پروسها مباحثات می کردند که در کشور قانونی زندگی می کنند.

هواخواهی از انقلاب کبیرفرانسه در پروس عمومی یافته بود. مع ذلك عقیده عمومی بر این بود که فرانسویان فقط در راه تحصیل چیزی مبارزه کردند که پروس هم اکنون از آن برخوردار می باشد، و از این رو شورش عمومی در پروس لزومی ندارد زیرا در پروس حکومت سلطنتی خود منافعی را که انقلاب در نظر دارد به مردم رسانیده است، حال آنکه انقلاب فرانسه از این جهت هم کاملاً توفیق نیافته است، ولی به هر حال اعتقاد عمومی خالی از بهشتیانی انقلاب نبود. «ژاکوبینها» یعنی کسانی که جنگ با فرانسه را تأیید نمی کردند و با کسانی که طرفدار توسعه مساوات و حقوق مدنی در پروس بودند، حتی در میان طبقات عالی هم بسیار وجود داشتند. در میان این افراد کسی که بیش از همه انقلاب را می ستود پرنس هانری عموی پادشاه و برادر فردریک کبیر بود و لرد مامزبری^۱ نماینده سیاسی انگلیس، «شائبه تندی از افکار دموکراتیک را» در هیئت افسران پروس سراغ کرده بود، و مقصودش این بود که برساند که افسران پروس از قبول سیاست خارجی انگلستان اکراه دارند.

در پروس، خاصه پس از آنکه فردریک ویلیام سوم در ۱۷۹۷ به سلطنت رسید، در حقیقت جنبشهای تازه ای وجود داشت. در املاک سلطنتی به موضوع بردگی کشاورزان پایان داده شد. درباره سازمان ارتش در افراد ستاد کل ارتش بررسیهایی به عمل آمد، و این نشانه لزوم اصلاحاتی بود که ده سال بعد، یعنی پس از اضمحلال ارتش پروس در جنگ پنا، در سازمان ارتش انجام شد. به این ترتیب که افسری برنهورست^۲ نام در ۱۷۹۷، با توجه به نمونه های سربازان امریکایی و هلندی و فرانسوی، این نکته را دریافت که افراد وقتی در خود هیجان ناشی از دل بستگی به سیاست مملکتی خویش را حس کنند سربازان بهتری از آب در خواهند آمد. سرهنگ دوم کارل لودویگ لوکوک^۳ پیشنهاد کرد که صنوف افسری به روی عموم تحصیل کرده های طبقات متوسط مردم باز باشد، و برای ثبت نام در خدمت افسری دولت پروس نباید این اندازه بر روی داوطلبان «خارجی» تکیه کند (مقصود آلمانیهای خارج از ایالت پروس بودند) و بلکه بیشتر باید «اتباع حقیقی کشور» را مورد نظر قرار بدهد. کولوک تأکید کرده است که «بهبودی بخشیدن و تقویت روحیه سربازان مزیت واقعی بیشتری دارد تا افزودن بر عده آنان». هرمان فن بوین^۴، از اصلاح طلبان بعدی ارتش، در ۱۷۹۷ نوشت که تازیانه زدن سربازان درملاً عام و مجازات خلع درجه افسران باید ملغی شود؛ و گفت آنان با این عمل «عزت نفس ارتشیان را که باید سرچشمه دلیری آنان به

1. Lord Malmesbury

2. Behrenhorst

3. Karl Ludwig Lecoq

4. Hermann von Boyen

شمار آورد» می‌کشند. درجه انضباط سربازعادی را باید از روی گامبرداری درمشق نظامی که افتخارخاص وی می‌باشد تعیین کرد. تمامی این اصلاحات پیشنهادی برای ارتش پروس درسهایی بود از انقلاب کبیرفرانسه. ولی لزوم ایجاد «روحیه» در سربازان از اموری بود که خود دولت پروس باید بدان اقدام می‌کرد، به‌طوری که نه امتیازی از این رهگذر به انقلاب داده باشد و نه محتاج به برانگیختن تحسین عمومی گردد. چنانکه شتروئوزه^۱، وزیر پروس، در ۱۷۹۹ در این باره به یک نفر فرانسوی گفت: «انقلاب سودمندی را که شما از پایین عملی ساختید بتدریج در اینجا یعنی در پروس هم رخ خواهد داد. پادشاه پروس در روش خویش دموکرات است؛ و پیوسته می‌کوشد امتیازات نجبا را محدود سازد. تا چند سال دیگر طبقات ممتاز در پروس وجود خارجی نخواهند داشت.»

یکی از مردانی که نمونه کامل صاحب‌منصبان پروس محسوب می‌شد، منکن^۲ نام داشت. وی جد بیسمارک^۳ معروف بود، و در این زمان از جمله «ژاکوبنها» و همکار شتروئوزه قلمداد می‌شد. این شخص از جمله همراهان پادشاه در آن قسمت عملیات نظامی بود که به جنگ والمی^۴ خاتمه داد؛ حتی همان موقع هم او را از متمایلین به عقاید و افکار فرانسویان می‌شمردند. در ۱۷۹۶ وی مأمور شد که طرح تشکیلات آن قسمت از لهستان را که در تقسیم سوم لهستان نصیب پروس شده بود بریزد. آزادپخواهان بسیاری از ایالات آلمان با رضایت خاطر منتظر این نقشه بودند، و آن را فرصت نیکویی می‌پنداشتند که روحانیون کاتولیک و رشوچه آنانکه کسوت مقامات عالی کلیسایی را برتن داشتند، چه کشیهایی که در درجات پایینتر بودند تسلیم افکار تند پروتستانی و عقاید روشنگری زمان بگردند. منکن برنامه مشروعی تهیه کرد که می‌توان گفت بعضی از سرمشقهای انقلاب فرانسه و اموری را که برای نوسازی کلی دستگاه سلطنتی پروس لازم می‌شمرد در آن گنجانید. از آن جمله مسائل مبهمی بود که در باره قدرت انقلاب وجود داشت. این مسائل چنان دوپهلو در آن نقشه منظور شد که اگر کسی اطلاعات بیشتری از آن نداشت نمی‌توانست بگوید که آیا منکن «ژاکوبین» و نواده وی معروف به «مرتجع خونریز» در تعبیر عملی آن اختلاف نظر زیادی داشته‌اند یا نه.

هم طرز تفکر آلمانها و هم ملاحظات آنان در باب سیاست خارجی موجب شد که نظریه بیطرفی در جنگ در میان طبقات مردم قوتی حاصل کند. چنانکه عقیده به بیطرفی حتی در ایالت هاننور که تعلق به پادشاه انگلیس داشت ظاهر شد، و در مجلس کالبرگ^۵ این تمایل بروز کرد که یک مجلس ملی به نام «ملت کالبرگ» دعوت شود تا بیطرفی ایالت

هانوفر را در مبارزه میان جورج سوم پادشاه انگلیس و جمهوری فرانسه اعلام بدارد. در این مورد مامزبری در ۱۷۹۵ گزارش داد که در ناحیه شمال غربی آلمان «گروه عمده‌ای از ژاکوبنها» وجود دارند. باپو،^۱ تاریخ‌نویس سیاسی آلمان که صد سال بعد تاریخ خود را نوشته، چنین نتیجه گرفته که جنگ ۱۷۹۲ از نظر مردم بی‌وجهه‌ترین جنگی بود که دولت پروس در آن شرکت بسته است. چه عامه را عقیده بر این بود که جنگ مذکور جنگ انگلستان است، و این کارتاژ عصر جدید بدان دست زده تا بازرگانی و کشتیرانی خود را در اقیانوسها گسترش دهد. این عقیده‌ای نبود که تنها جمهوریخواهان با حرارت آلمانی با آن گروه از آزادیخواهان آلمانی که مجلس انگلستان را قابل تقلید در کشور خود نمی‌دانستند ابراز کرده باشند، بلکه عین آن از زبان کسانی که در سر میز ناهار و شام دربار اجازه شرکت داشتند نیز شنیده می‌شد. از این رو پروس در ۱۷۹۵ صلح جداگانه‌ای کرد، و به موجب آن قسمتی از آلمان را که در شمال رودخانه ماین^۲ واقع است در سیاست بیطرفی نگاه داشت، و در این سیاست یازده سال به سختی پافشاری کرد. برای این بیطرفی پروس حتی توجیهات مسلکی و طبقاتی هم شده است، چنانکه یکی از معاصران آن زمان نوشته است: «روش نکبت‌آمیز بیطرفی ثمره رقابت میان نجبا و طبقه سوم می‌باشد. از نجبا عده‌ای به دلایل شخصی، و عده‌ای برای دریافت بهای بیشتر در مقابل محصولات فلاحی خود از انگلیسها، طرفدار جنگ با فرانسه بودند. طبقه سوم که مرکب از صنعتگران و طبقات تحصیلکرده می‌باشند هواخواه اتحاد با فرانسه هستند. دولت که همواره در احاطه این دو گروه می‌باشد اینک راه میانه‌ای اختیار کرده و بیطرف باقی مانده است».

ژاکوبنهای ماینتس و جمهوریخواهان ماوراء رن

در مورد آلمان حتی کمتر از سوئیس و ایتالیا امکان دارد که بتوان جنبشهایی را که در نقاط و محلهای بسیار زیاد روی داده و هیچ‌گونه مرکزیتی هم نداشته است روشن ساخت. آنچه می‌توان گفت این است که جنبشهای جمهوریخواهانه انقلابی در سرزمین راینلاند و جنوب غربی بیش از دیگر نقاط آلمان خود را نشان داده است ولی دو محل دیگر را هم باید در این قسمت نام برد.

جنبشی که در میان روستاییان ایالت ساکس در ۱۷۹۰ روی داد حالتی داشت که به يك قیام عمومی خیلی نزدیک می‌نمود. در این ایالت هم روستاییان مانند دهقانان بوهمی

همسایه خود علاقه شگفت‌آوری نسبت به روزنامه‌ها نشان می‌دادند، و می‌کوشیدند تا از شورش دهقانان در فرانسه اطلاعاتی به‌دست بیاورند. روستاییان ساکسونی را نیز، مانند دهقانان بوهمی، غیبگویان مذهبی برانگیختند، و آن موقعی بود که یک کشیش شماس شهر دوبلن^۱ اظهار کرد که در انقلاب فرانسه و انقلاب بلژیک علائم ظهور مجدد حضرت عیسی را دیده‌است. روستاییان برخلاف نظام‌ارباب و رعیتی شوریدند. و نجبا و ملاکین به‌شهر درسدن^۲ پناه بردند. ظرف چند هفته شورشیان نامتشکل در محدوده ۵۰۰۰ کیلومتر مربعی ایالت ساکس زیر نظارت قوای حکومتی درآمدند. شورش روستاییان ساکس بعد از جنگ دهقانها در عصر لوتر مهمترین جنبش دهقانان شمرده شده و، به‌همین عنوان، توجه تاریخ‌نویسان جدید آلمان شرقی را به‌خود جلب کرده است. تاریخ‌نویسان آلمان شرقی در تحقیقات خود به‌این نتیجه رسیده‌اند که تاریخ‌نویسان عصر سرمایه‌داری اهمیت این شورش را به‌وجه واقعی توصیف نکرده‌اند بلکه از اهمیت آنهم بسی کاسته‌اند. باوجود این تاریخ‌نویسان مذکور هم به‌این نتیجه رسیده‌اند که شورش خاموش گشته است، به‌این معنی که شورشیان ساکس به‌نیروی سربازان حکومت، در اندک مدت سرکوب شده‌اند. و قیام آنان شورشی غیر مسلح و همزمان با اغتشاشات معلى بوده ولی با آن اغتشاشات ارتباطی نداشته است؛ و هرچند شهرهای ایالت ساکس هم‌خود کاملاً ناآرام بوده میان شهرها و روستاییان همکاری وجود نداشته است. اقدامات روستاییان بکلی جدای از شهرها بود، و اثر عملیات آنان مانند شورش دهقانان بوهمی مایه تبلیغات ضد انقلابی گشته است. شبیه به همین اغتشاشات، با شدت کمتری، در سالهای بعد در سرزمین سیلزی که مجاور ساکس است نیز نمایان گردید. در این ایالت اعتراضات بافندگان روستایی دامنه یافت و به‌جنبش عمومی دهقانان منجر شد که در تابستان ۱۷۹۴ به‌اوج شدت خود رسید؛ و این هنگامی بود که، شاید بر اثر اعلامیه پولاتیک کوشچوشکو در بین روستاییان شایع شد که بزودی قوانین پروس بیگاری کشاورزان را در املاک ملاکین بزرگ ملغی خواهد ساخت. این شایعه البته دروغ بود، و نظم در سیلزی دوباره برقرار گردید. فرانسویان با جنبشهای مردم ساکس و سیلزی نمی‌توانستند مساعدتی بکنند، مگر همان درس و سرمشقی که با اقدامات خود در فرانسه به‌دهقانان دیگر کشورها داده بودند.

درست در نقطه مقابل جغرافیایی دو ایالت مذکور شهر آزاد هامبورگ قرار داشت، که سربندر آلمان به‌شمار می‌رفت، و جامعه آن کاملاً از نوع جامعه اوساط الناس ثروتمندی بود که بازرگانان زمام آن را به‌دست داشتند؛ طبقه نجبا در آن وجود نداشت؛ و بیش از

شهرهای دیگر آلمان در معرض نسیم انقلاب فرانسه واقع بود. به طوری که تخمین زده شده است در آن اوقات بیش از چهل نفر میلیونر داشت. رهبر گروه دوستداران فرانسه در هامبورگ شخصی بود به نام هاینریش سیوکینگ^۱ که از ثروتمندترین و فعالترین اعیان بازرگان بود. خانه وی به صورت باشگاه واقعی سیاسی درآمد بود، و کانون تجمع وطنخواهان فرانسوی، هلندی، ایرلندی و امریکایی بود. چنین گروه مختلفی در ژوئیه ۱۷۹۶ مراسم سالروز استقلال آمریکا را در خانه سیوکینگ به عمل آوردند. ربن، برجسته ترین نماینده افکار پیشرفته انقلابی آلمان در این زمان، هنگامی که از هامبورگ عبور می کرد نیز در این مجالس حضور می یافت و آن را می ستود. در ۱۷۹۷ چند تن از اهالی باتاو و وطنخواهان هامبورگ جمعیت تازه ای به نام انجمن انسان دوستان تأسیس کردند. این انجمن در راه توسعه مرام جمهوریخواهی و نوع پروری کار می کرد، و به مناسبت انقلاب سویس پیام تبریکی برای پتر اوکس فرستاد و توجه کمیته تحقیقات مجلس عوام انگلستان را نیز جلب کرد. با این همه، به طور کلی جمهوریخواهان هامبورگ عقیده نداشتند که هامبورگ و حتی تمامی آلمان احتیاج به تحولات زبانی داشته باشد، و نسبت به کشور فرانسه فقط خود را هم احساسات نسبت به آن می دانستند، و عموماً معتقد بودند که اصول انقلاب فرانسه برای دنیا سودمند می باشد.

در آلمان هم، مانند هلند، سویس، و ایتالیا ورود سربازان فرانسوی دموکراتهای محلی را برای مخالفت علنی با اوضاع به پیش راند. این امر نخست در ۱۷۹۲ در سرزمین راینلاند به وقوع پیوست.

منطقه کرانه چپ رودخانه راین قسمتی از امپراطوری مقدس روم بود که بیش از هر ناحیه دیگر به اجزا و قطعات کوچک و مختلف تجزیه و تقسیم شده بود. به طوری که میان ایالت آلزاس و مرز هلند قریب یک صد و پنجاه قطعه مستقل وجود داشت. بعضی از وسیعترین این قطعات مستقل، ایالات مستقل کلیسایی بودند که در هر یک اسقف محل علاوه بر امور روحانی حکمران مستقل محل نیز بود. وضع ایالت وسیع اسقف نشین لیژ را قبلاً در ضمن شرح وقایع مربوط به بلژیک ذکر کردیم. به علاوه سه مقر عمده اسقف اعظم نشین در این ناحیه وجود داشت که عبارت بودند از ماینتس^۲، تریه^۳، و کولونی^۴. این سه شهر که نام آنها با هم برده می شد با شهرهای دیگر حوزه اسقف اعظم نشین مانند کوبلنتس^۵ و بن^۶ مطلقاً از نوع شهر هامبورگ نبودند. توسعه تجارتی سرزمین راینلاند از سالیانی دراز

1. Heinrich Sieveking

2. Mainz

3. Trier

4. Cologne

5. Coblenz

6. Bonn

به حال وقفه افتاده بود. شهرهای این منطقه یا شهرهای کلیسایی یا شهرهای دانشگاهی و با مراکز درباری و حکومتی بودند، و کسانی که در این شهرها رشته امور اقتصادی و تجارتی را در دست داشتند محافظه کار و دارای روش قدیمی در کار و عضو سازمانهای صنفی بودند. بالنتیجه در این شهرها طبقه متوسط ثروتمند رشدی حاصل نکرد، ولی در مقابل کشوری روشنفکران از طبقه متوسط مانند روحانیون کاتولیک مذهب، استادان دانشگاهها، کتابخانه دارها، پزشکان، روزنامه نویسان، کتاب فروشها، نویسندگان و کارمندان دولت در شهرهای مذکور وجود داشتند.

سرزمین راینلاند دست کم از دوره لوئی چهاردهم بسختی تحت نفوذ معنوی فرانسه قرار داشت و خبرها و گزارشهای انقلاب فرانسه در آنجا اثری فوری می بخشید. در این ناحیه از همان اوایل سال ۱۷۹۰ مواردی پیش آمده که روستاییان که مانند روستاییان آلمان شرقی حالت بردگی کشاورزی نداشتند از پرداخت مالیاتها و حقوق اربابی امتناع ورزیدند. پس از انقلاب فرانسه و سرمشقی که این انقلاب به روستاییان راینلاند داد مشاجرات میان روستاییان و اربابان املاک که جنبه بومی محض داشت به کثرت به وقوع یافت. در مجلسهای محلی نواحی تریه و کولونی تقاضاهایی دایر بر مساوات مالیاتی میان افراد طبقه سوم، نجبا، و روحانیون عنوان شد. طبقات محتاز حاضر به گذشتی نشدند. ورود مهاجران فرانسوی که بخصوص در کوبلنتس اجتماع کردند اثر منفی نسبت به تقاضاهای مذکور کرد. گزارشهایی که مهاجران در باب انقلاب کبیر می دادند جماعتی از اهالی سرزمین راینلاند را در مسلک محافظه کاری راسختر گردانید و در عین حال روش اشراف منشانه آنان احساسات انقلابخواهانه گروه دیگر را تیزتر ساخت. زمامداران محلی محافظه کارتر شدند و در جزء تدبیرهایی که به کار می بردند نظارت بر امور دانشگاهها را سخت تر کردند. سرنوشت دوتن از استادان دانشگاه که ظاهری روحانی داشتند در اینجا قابل ذکر می باشد. یکی دورش^۱ استاد فلسفه در دانشگاه ماینتس و یکی از افراد نادری که عملاً جزء جمعیت ایلومیناتی بود به عنوان پیروی از عقاید کانت در ۱۷۹۱ از مقام خود برکنار شد و سالهای بعدی عمر خود را در سرزمین راینلاند با همکاری با فرانسویان گذرانید. دیگری اولوژپوس شنايدر^۲، استاد برجسته دانشگاه بن در سال ۱۷۹۱، به علت آزادگی نظراتش نسبت به الوهیت مسیح معزول شد. وی به آلزاس رفت و با عزمی راسخ وارد انقلاب فرانسه شد؛ هرچه زمان می گذشت انقلابی تر می گردید، و سرانجام در ۱۷۹۴، به جرم افراطی بودن، به حکم سن ژوست^۳ در شهر ستراسبورگ اعدام شد.

و نیز شخصی به نام گئورگ فورستر^۱ وجود داشت که کتابدار دانشگاه ماینتس بود. این شخص مردی چهل ساله، و به علت کتابها و رسالات گوناگونی که در باب علوم و ادبیات منتشر ساخته بود شهرتی بسزا داشت. وی که در زمره محققان، و از نظر دانش جنبه جهانی داشت اصلاً از اهالی اسکاتلند، و متولد در آلمان بود، و بعداً در نزدیکی شهر دانتزیک سکنی گزیده بود و در اینجا با لهستانیها مراوده یافت (زمانی در دانشگاه ویلنا^۲ سمت استادی داشت)؛ در دوره جوانیش، همراه کاپیتن کوک^۳، به سیاحت دور دنیا پرداخته بود. در ۱۷۹۲ در شهر ماینتس باشگاهی سیاسی، نظیر باشگاههایی که در تمام اروپا معمول بود، تشکیل داد. در تابستان ۱۷۹۲ در شهر ماینتس این گونه باشگاهها باید حالت سری داشته باشد. والتر مارکوف^۴ تاریخنگار آلمان شرقی باشگاه مذکور را «حزب دموکراتیک سری بر طبق نمونه باشگاه ژاکوبنها» خوانده است هر چند که فهم این معنی سخت دشوار است که چگونه يك جمعیت سری می تواند شبیه جمعیت ژاکوبنهای پاریس باشد. در اکتبر ۱۷۹۲، يك ماه پس از جنگ والمی، ژنرال کوستین^۵ فرمانده فرانسوی شهر ماینتس را اشغال کرد. کوستین به ساکنان شهر برای تشکیل حکومت موقتی نظری افکند، و چون دریافت که سران اصناف و اعضای انجمن شهر با یکدیگر همکاری نمی توانند کرد نظرش متوجه فورستر و گروه وی شد زیرا که این گروه ورود فرانسویان را به شهر با شور و شغف حسن استقبال کرده بودند. گروه مذکور مشتمل بود بر يك پزشك، و دكیند^۶؛ يك مدیر آموزشگاه پروتستانها در ورمس^۷، بوهمر^۸؛ و چهار تن از استادان دانشگاه ماینتس از آن جمله هوفمان^۹، که قبلاً در صدد ایجاد انقلابی در سوابیا^{۱۰} برآمده بود، و عمرش آنقدر وفا کرد تا انقلاب ۱۸۴۸ را ببیند، و ماتیاس مترنیخ^{۱۱} ریاضیدانی که با خاندان مترنیخ از طبقه نجبا خویشاوندی نداشت.

«ژاکوبنهای» ماینتس صدها نفر از همفکران خود را در شهرهای مجاور و امیر-نشینهای اطراف پیدا کردند. فرانسویان در آغاز امر در سراسر منطقه راینلاند بخوبی از جانب مردم پذیرفته شدند، زیرا روستاییان این ناحیه عموماً هواخواه اصلاحات کشاورزی و ملکی و مالی انقلاب کبیر بودند. در شهرها گروه جهانشهریها که مدتی دراز بود به آزادی و مساوات می اندیشیدند؛ و در تشکیلات سیاسی و جغرافیایی مست و بی پایه این ناحیه کسانی که دید وسیعتری داشتند در خویشتن احساس وفاداری سیاسی زیادی نسبت

1. Georg Forster	2. Vilna	3. Captain Cook	4. Walter Markov
5. Custine	6. Wedekind	7. Worms	8. Böhmer
9. Hoffmann			
10. Swabia	11. Matthias Metternich		

به حکومت‌های خود نمی‌کردند، زیرا سرزمین راینلاند از نظر جغرافیایی و سیاسی و حکومتی مرکب بود از شهرهای آزاد، دوک‌نشینها، اسقف‌نشینها قطعه‌هایی از سرزمین‌هایی که در هر کدام از آنها یکی از اعیان امپراطوری حکم می‌راند، و بعضی از این قطعات مستقل حکومتی از املاک شخصی یک مالک مشخص و سبتر نبود. به نسبت هر یک از افراد که ورود سربازان فرانسوی را با شور و شغف می‌پذیرفت، یک عده دوازده نفری هم وجود داشت که در وضع و حال خویش چیزی نمی‌دیدند که به خاطر دفاع از آن برخیزند. مثلاً در شهر آخن^۱ پروتستانها از اینکه انجمن کاتولیکان شهر حاضر به گذشت و اغماض مذهبی درباره آنان نشده بود افسرده بودند؛ و چون «بخشهای تابع» و روستایی‌نشین این شهر آزاد از چندی قبل نسبت به وضع خود که از وضع شهرنشینان پست‌تر بود زبان به اعتراض گشوده بودند، از این‌رو روستاییان اطراف شهر آخن مقاومتی در برابر سربازان فرانسوی نکردند. فرایهر فون شتاین^۲، نماینده دولت پروس در نزد حکومت‌های مستقل ناحیه راینلاند که بعداً خود اصلاحگر کشور پروس شد، در گزارشی که برای حکومت متبوع خود به برلین داد اوضاع اجتماعی و سیاسی این منطقه را چنین تشریح کرد: «در این کشورها روحیه‌ای وجود دارد که از آن بدتر نمی‌شود. دستگاه اداری و قضایی شهر و روستا یک‌هیئت نمایندگی نزد فرانسویان فرستاد تا کلید شهر را به آنان تسلیم کند؛ و من تردیدی ندارم که اهالی شهر هم به محض اینکه دشمن به دروازه‌های شهر برسد همین کار را خواهند کرد». با این مقدمات برای نوعی نهضت دموکراتیک پایه و مایه‌ای وجود داشت. وضع ناحیه راینلاند از جهاتی به وضع لیژ شباهت داشت، به این معنی که متجددین لیژ خود را بلژیکی می‌دانستند، حال آنکه کشور آنان در ۱۷۹۲ مانند مناطق دیگر آن حدود یکی از ایالات امپراطوری مقدس روم بود. تفاوت در این بود که اسقف‌نشین لیژ نسبتاً صنعتی شده و در ۱۷۸۹ در آن یک انقلاب محلی به وقوع پیوسته بود. در فصل دوم توضیح داده شد که چگونه دموکراتهای لیژ تمایل یا دلیلی نداشتند که داخل در جرگه ایالات «بلژیک»، در زمانی که این ایالات زیر سلطه اشراف محافظه کار بود بشوند، و در نتیجه در ژانویه ۱۷۹۳ ابتکار سرنوشت خود را به دست گرفتند و تقاضای الحاق به کشور فرانسه را کردند. به همین وجه در امیرنشینهای کرانه چپ رودخانه راین دلیلی نبود که هواخواهان تحولات، خواهان عضویت ایالات خود در کشور «آلمان» بشوند در صورتی که کشور آلمان هم، مانند کشور بلژیک، وجودی خیالی بیش نبود. و نیز در میان خود قطعات اراضی کرانه چپ رودخانه راین هیچ گونه رشته خاص ارتباطی وجود نداشت تا بر اثر وجود این

1. Aachen

2. Freiherr von Stein

گونه رشته‌ها ارتباط اندیشه تشکیل جمهوری جداگانه در سرزمین راینلاند قوتی بگیرد. فورستر در مارس ۱۷۹۳ در شهر ماینتس از وطنخواهان باشگاههای سیاسی ولایات مجاور اجتماعی به نام «مجلس ملی مؤسسان راینی آلمان» گرد آورد. این مجلس استقلال کشور نوپدای را اعلام داشت که برای نمایش وضع جغرافیایی آن راه دیگری نیست جز اینکه گفته شود منطقه‌ای از لاندau^۱ تا بینگن^۲. این منطقه، که قبل از این تاریخ هیچ گونه وضع مشخصی نداشت، از سرز ایالت آلتاس در هشتاد کیلومتری شمال شروع می‌شد و به محل انحنای بزرگ رودخانه راین خاتمه می‌یافت. اعلام شد که حاکمیت این منطقه به دست مردم آزاد آنجا خواهد بود. با ملفی ساختن حاکمیت‌های سابق آن ناحیه لازم می‌آمد که دست کم بیست و سه حوزه جدید مشخص شود به طوری که در آنها اثری از حکومت اعیان امپراطوری و سران روحانی و مؤسسات مذهبی و شهرهای آزاد که قبلاً دارای قدرت حکمرانی بودند برجای نماند. مجلس مؤسسان سه روز پس از اعلام استقلال کشور نوپدای الحاق آن را به جمهوری فرانسه اعلام داشت. در عصری که زبان و فرهنگ از عوامل تفکیک مردم از جهت امور حکومتی به شمار می‌آمد «مردم آزاد» کشور جدید خیالی، با دست کم رهبران آنان، توقع داشتند در الحاق به جمهوری بزرگ فرانسه از آزادی بیشتری بهرمند گردند تا اینکه از حوزه این جمهوری خارج باشند.

جریان جنگ در همین اوقات به شکست دو موریه در نیروندن منتهی شد. نیروی متحدین شهر ماینتس و منطقه اطراف آن را دوباره اشغال کرد. ولی چندسالی نگذشت که فرانسویان باز گشتند، و در ۱۷۹۷ جنبش انقلابی دیگری روی به توسعه نهاد. این بار سخن از تقاضای تشکیل جمهوری ماوراء راین بود. رهبری این جنبش انقلابی جدید را ودکیند، دورش، هوفمان و پروفیسور مترنیخ، ژاکوبین‌های سابق ماینتس به دست داشتند (در این تاریخ فورستر در گذشته بود). اما در این هنگام گروه‌های دیگری هم جنبش جدید را توسعه می‌بخشیدند. این گروه‌ها عبارت از کسانی بودند که در دوره تجدید امپراطوری مقدس روم در زحمت و ناراحتی به سر می‌بردند؛ همچنین اشخاصی که با همکاری با مقامات اشغالگر فرانسوی خو گرفته بودند؛ و نیز گروه‌های دیگر که عبارت بودند از وطنخواهان بیطرف و ترقیخواهان، که از گسترش انقلاب ۱۷۹۳، که مظهر آن جمهوری باتاو و جمهوری سیزالین به شمار می‌رفت، به هیجان آمده بودند. معروفترین این گروه اخیر یوزف گورس^۳ نام داشت. که در این هنگام در عنوان بیست سالگی بود، و بعدها از واضعین معروف مسلک کاتولیک اجتماعی شد. با همه این احوال، عده هواخواهان تشکیل جمهوری

ماوراء راین هیچ گاه از دو تا سه هزار نفر افزونتر نشد. طرفداران جمهوری ماوراء راین در شهر بن در نزد اعضای انجمن شهر فریاد بر آوردند: «هموطنان! ایتالیا پیشروتر از ماست که حقوق بشر را اعلام داشته و کشور آزاد و مستقلی شده است. ما آرزو مندیم که شجاعانه از سر مشق عالی آنان پیروی کنیم. قدرت فرانسه حامی ماست، از این رو انقلاب انسانی که ضرورتی برای ما شده است تلفات و خساراتی برای ما نخواهد داشت.» هلندیها، سوئیسها، و ایتالیاییها همین دلیل را به کار برده‌اند. تمامی آنان امید به انجام انقلابی مسالمت آمیز دارند که در آن ارتش فرانسه جایگزین و مانع «تلفات و خسارات» یا فشار عامه و اختلافات داخلی خواهد گشت. در روزنامه‌ها، رسالات، سخنرانیها، و اجتماعات تقاضای تشکیل جمهوری ماوراء راین می‌شد، و نظر این بود که این جمهوری شامل تمامی منطقه از آلزاس قاهلند بشود. ژنرال هوش فرانسوی طرفدار این فکر بود. در نسلهای بعد، و در بحبوحه جوش و خروش ملیت آلمانی، بسیاری از آلمانیها که شامل هواخواهان تحولات بنیادی هم می‌شوند بر این نکته تأکید کرده‌اند که طرفداران تشکیل جمهوری ماوراء راین از آلمانیهای وطنخواه و نیک سیرتی بوده‌اند که با حرارت در راه تأسیس جمهوری سرزمین راینلاند پافشاری می‌کرده‌اند، و اینکه بعداً الحاق آن را به فرانسه پذیرفته‌اند بر اثر فشار فرانسویان بوده است. در سالهای اخیر تحقیقات ژاک دروز^۲ نشان داده است که هواخواهان تأسیس جمهوری ماوراء راین دست کم در باب الحاق به فرانسه روش دوهللو داشته‌اند، به این ترتیب که البته خواهان استقلال صوری نبوده‌اند ولی بسیاری از آنان مانند ژاکوبنهای ماینتس الحاق به فرانسه را از همان آغاز کار رجحان می‌نهادند. حکومت هیئت مدیره فرانسه، در هر حادثه‌ای که روی می‌نمود، در اواخر سال ۱۷۹۷ تصمیم به مخالفت با تشکیل جمهوری ماوراء راین گرفت، و به جای موافقت با آن مبادرت به اقداماتی کرد که در سال ۱۸۰۰ منتهی به الحاق کامل آن به فرانسه شد. عریضه‌هایی را که درخواست الحاق به فرانسه را می‌کرد در سراسر منطقه سرزمین راینلاند می‌گردانیدند. هزاران امضا درهای آن جمع‌آوری شد. بلاشک غالب اهالی مایل نبودند جزء فرانسه (که در این هنگام شامل کشور بلژیک هم بود) بشوند؛ ولی، از سوی دیگر، مقاومت چندانی هم در برابر این امر ظاهر نمی‌ساختند زیرا راه حل دیگری که دل‌انگیزتر باشد نداشتند. علاوه بر آنکه فرانسویان این ناحیه را در اشغال نظامی داشتند خود اهالی سرزمین راین هم ایمان مثبتی به خصوصیات عجیب طرز حکومت خویش نداشتند. در سراسر ناحیه راین واحدی

سیاسی به نام آلمان وجود نداشت تا به آن ملحق گردند، بلکه تنها يك سلسه امیرنشینهای رنگارنگ در آن منطقه بود که از سمت شرق تاسرزمین مسکونی بردگان کشاورز امتداد داشت. از این رو، بر فرض که اهالی منطقه راینلاند اتحاد با فرانسه و بلژیک را به طیب خاطر پذیرفته باشند نه می‌تواند امری شگفت‌آور باشد و نه مایه بی‌اعتباری آنان به شمار رود. مردم ناحیه راینلاند، که تا ۱۸۱۴ ملحق به کشور فرانسه ماندند، ثابت کردند که شامندانی سرب‌راه می‌باشند، و از اصلاحات گوناگونی که حکومت امپراطوری ناپلئون از اصول انقلاب فرانسه برای آنان طرح‌ریزی کرد برخوردار شدند.

جنبش ماوراء راین، مانند بسیاری دیگر از جنبشهایی که در آلمان روی داد، حالتی ابهام‌آمیز داشت، و اگر بتوان آن را انقلابی به‌شمار آورد از نوع همان انقلاب مغزی یعنی انقلاب فکری می‌باشد. بسیاری از اهالی ماوراء راین، معدودی از جوانان، صاحب‌نظران، و استادان در مسئله انقلاب، خود را هر دین فرانسویان می‌دانستند. اینان امید داشتند که با درآملن به تابعیت فرانسه در جمهوری فرانسه شرکتی اخلاقی و معنوی بکنند زیرا سخت به آن نیازمند بودند. گورس در این باره چنین نوشته است: «ظرف ده سال اخیر ما در آلمان شاهد انقلابی بودیم که در مسائل نظری به همان اندازه به عالم انسانیت خدمت کرده است که انقلاب فرانسه به مسائل عملی. مقصودم انقلابی است که کانت در عالم فلسفه پدید آورد.» و پتنباخ^۱، یکی دیگر از اهالی ماوراء راین نوشته است: «چه برکتی نصیب عالم بشریت شد از اینکه دو انقلاب فرانسه و آلمان در زمانی واحد روی دادند زیرا آنچه را که یکی منهدم ساخت دیگری برافراشت!». اکنون، به هیجان و نشاطی که به ملل لاتینی زبان اروپا دست داده بود باید شوق و شور ملل آلمانی‌نژاد را نسبت به تشکیل يك جامعه بزرگ مشترك المنافع آلمانی افزود. نکته قابل تذکر این است که سوسیها نیز همین اندیشه را درباره خود قبلاً ابراز کرده بودند، به این معنی که می‌خواستند اصول انقلاب کبیر فرانسه را با نیروی «روحیات آلمانی و فرهنگ عالتر فلسفی» استوارتر سازند. در سوسی دوا انقلاب وجود داشت که از نظر نیرو و هم‌قوه بودند؛ و به اعلامیه حقوق بشر و افراد می‌بایست نظریه آزادی درونی و تکلیف بلا قید و شرط که موجب آزادی خاطر و مدیر اعمال انسانی می‌شود نیز افزوده شود، و این نظریه عبارت بود از اصل فلسفی کانت معروف به «امر مطلق».

در این قسمت نظری به احوال و عقاید ریمان، روزنامه‌نویس انقلابی که دارای مقالات و آثار فراوان بوده است، وضع را بسیار روشن می‌سازد. ریمان در ۱۷۶۸ در آلمان مرکزی

تولد یافت، در رشته حقوق تحصیل کرد، به نوپسندگی گرایید، و در ۱۷۹۲ در شهر لایپزیگ در ایالت ساکس، که خاطرات شورش عامه در آنجا هنوز بسیار زنده بود، اقامت گزید. مشاهده فقر و بینوایی کارگران جوراب‌باف در شهر ارلانگن^۱ در وی مؤثر افتاد، و طرحی از نوع افکار سوسیالیستی تنظیم کرد که به موجب آن دولت باید خود دستگاه‌های جوراب‌بافی را خریداری کند و صاحب آنها بشود، و از این راه مستمندان را مشغول به کار سازد. نیز در ۱۷۹۴ بعضی از نطق‌های روبسپیر را به آلمانی ترجمه کرد. در نتیجه مجبور شد از لایپزیگ به ارفورت^۲، یکی از شهرهای ساکس که جزء حوزه حکومتی اسقف‌نشین ماینتس بود نقل مکان کند. در این اوقات عده‌ای از ژاکوبین‌های ماینتس در قلعه ارفورت زندانی بودند، و رهبان توانست درباره فعالیت‌های انقلابی آنان در سال‌های پیش اطلاعاتی به دست بیاورد. به علاوه وی در روزنامه‌اش برای انقلاب سیاهپوستان هائیتی^۳ درود فرستاد، و از استعمار اروپایی به زشتی یاد کرد. از اینجا هم او را بیرون کردند، لاجرم به هامبورگ رفت، و در آنجا گروه سیو کینگ وی را بخوبی پذیرفت؛ از هامبورگ به هلند رفت و در آنجا با انقلابیون باتا و همدستان شد؛ و کمی پس از بازداشت بابوف، در سال ۱۷۹۶، وارد پاریس گردید. در پاریس دست به انتشار روزنامه‌ای به زبان آلمانی زد (چه برآورد کرده بود که در شهر پاریس چهار هزار کارگر آلمانی وجود دارد). در این روزنامه درباره بابوف کمتر مطلب و اشاره‌ای دیده می‌شد؛ از این رو معلوم می‌شود که مسلک بابوف حتی در محافل تندرو هم ناشناخته به شمار می‌رفته است. رهبان در این اوقات نه فقط از هیئت مدیره فرانسه بلکه از ابر و روبسپیر هم سخت انتقاد می‌کرد؛ می‌پنداشت که انقلاب فرانسه «به این علت اساسی که فاقد اخلاقیات می‌باشد» شکست خورده است. و در این باره با خشنودی از وضع موجود نوشت: «روحیه جمهوریخواهی واقعی و عقاید روشنگری و ندای فلسفه در آلمان خیلی پیش از فرانسه گسترش یافته است».

رهبان به گروهی که تقاضای تشکیل جمهوری ماوراءراین را داشتند پیوست، به این امید که این جمهوری نخستین گام به سوی جمهوری بزرگ متحد و دموکراتیک تمامی آلمان باشد. وی پیش از دیگر هواخواهان جمهوری ماوراءراین با فکر الحاق این جمهوری به فرانسه مخالفت کرد، و مخالفتش بر این پایه قرار داشت که فرانسویان مفهوم آزادی واقعی اخلاقی را درک نکرده‌اند؛ ولی، بر اثر القائات روبل، از مدیران حکومت فرانسه، دلتاً تغییر رأی داد، و در نوامبر ۱۷۹۸ نه فقط الحاق جمهوری راین را به فرانسه پذیرفت، بلکه انتصاب خود را به مقام قضاوت در شهرستان نوینیاد دونسبرگ^۴ یا مونت-تونر^۵ نیز قبول

1. Erlangen

2. Erfurt

3. Haiti

4. Donnersberg

5. Mont-Tonnerre

کرد. به طوری که خود بیان داشته است، مجبور شد از رؤیای خوش تبدیل «آلمان به یک جمهوری و آلمانها به یک ملت» دست بکشد. در توجیه قبول الحاق به فرانسه گفته است هر چند مجبور شدم از رؤیای خوش تبدیل «آلمان به یک جمهوری و آلمانها به یک ملت» دست بکشم ولی خوشحالم که دست کم عده‌ای از آلمانها یعنی آلمانیهای ساکن مغرب رود راین بتوانند افرادی آزاد متعلق به کشوری آزاد باشند. ربهان پیشه نویسندگی را رها کرد، و در تمامی دوره ناپلئون همچنان به خدمات قضایی در سرزمین راین ادامه می‌داد؛ و حتی پس از بازگشت خاندان بوربون، هنگامی که قسمتی از سرزمین راین به خاندان سلطنتی باواریا واگذار شد، باز هم همین نوع مشاغل را عهده‌دار بود. بدیهی است ربهان بگانه کسی از آزادیخواهان پیشرو دهه ۱۷۹۰ نبود که در دوره کنسولی و امپراطوری ناپلئون عهده‌دار مقام رسمی شد، بلکه امثال و نظایر وی از فرانسویان، هلندیها، لهستانیها، و ایتالیاییها زیاد دیده می‌شدند. عده‌ای از دموکراتها حکومت ناپلئون را پذیرفتند و عده‌ای هم نپذیرفتند؛ مردو برای روش خویش دلایلی داشتند.

ناحیه جنوب غربی آلمان یعنی منطقه مشرق راین نیز در سالهای ۱۷۹۶ تا ۱۸۰۰ میدان بیقراربهای عمده بود. در این ناحیه گروههای مرفه که از طبقه نجبا نبودند مانند پزشکان، وکلای دادگستری، بازرگانان، کلرمندان دولت، صاحبان در آمد شخصی - بیش از همه ناراضی بودند. افراد این گروهها باشکاهایی تشکیل دادند و روزنامه‌های متعدد از قبیل روزنامه آنالن^۱ را که خواخواه بسط نظام نوین فرانسه در تمامی اروپا بود می‌خواندند. بعضی از این افراد مخفیانه با پوتراتز^۲، مأمور اعزامی هیئت مدیره فرانسه در ۱۷۹۶، معاشرت می‌کردند. چیزی نگذشت که هیئت مدیره به مأموریت پوتراتز خاتمه داد، و اقدامات انقلابی متوقف ماند. ولی هوفمان و عده‌ای دیگر از ژاکوبینهای اصلی مابینس همچنان به تحریکات انقلابی در سراسر منطقه راین می‌پرداختند، و ربهان هم در ۱۷۹۸ آنان را تقویت می‌کرد، و بالاخره، با اعلام جمهوری هلوتیک در همین زمان، به انگیزه‌های انقلابی این ناحیه افزوده شد. در همان موقع بروز انقلاب بال در ژانویه ۱۷۹۸، کودتای کوچک نافرجامی از طرف آلمانیها از بال تا بادن صورت گرفت. در وورتمبرگ مشاجره پارلمانی میان امیر حکمران محل و انجمن ولایتی سابقه‌ای طولانی داشت. اساس مطلب این بود که انجمن این ناحیه اختیاراتی برای خود نگاه داشته بود که در آلمان معمول عمومی نبود. این مشاجره قدیمی در ۱۷۹۸ تازه شد، ولی این بار با رنگ و شکل نوتری بود؛ یکی از نمایندگان عضو انجمن ایالتی، به نام باز^۳ به فکر مداخله فرانسه افتاد، و حتی طرحهایی

برای تشکیل يك جمهورى به نام جمهورى سوابيا يا جمهورى دانوب هم ريخته شد كه داراى قانونى اساسى شبیه به قانون اساسى سال سوم جمهورى فرانسه باشد. در ۱۸۰۰ در باواریا توطئه جمهورىخواهانهاى كشف شد. هیچ يك از این جنبشها مورد پشتیبانى دولت فرانسه واقع نگشت. شكست این جنبشها این واقعىت كلى را مجسم مى سازد كه در هیچ جا، به استثنای اندك زمانى در لهستان، عناصر انقلابى يا آزادیخواهان تندرو كارى بدون كمك فرانسويان از پیش نبردند. هیجانات انقلابى پس از سال ۱۸۰۰ فرونشست. این امر شاید به این علت بوده است كه بسیاری از «ژاكوبنهاى» آلمان جنوبى با اصلاحات اساسى-از قبیل «الغاء رسوم قرون وسطایى»، تساوى حقوق مدنى، تقسیمات معقول ارضى كه در عصر ناپلئون در بادن و وورتمبرگ و باواریا به عمل آمد آرام گرفتند.

عظمت «عصر كوته»

بر فراز فعاليتهاى روزنامه نگاران، رساله نویسان، ناشران، و استادان، مصنفان بزرگ عصر كوته با روشى بسیار متین نیز برپا خاستند كه مختصرى از اقدامات آنان در اینجا قابل ذكر مى باشد. گرچه، در مقایسه با آنچه قبلاً گفته شد، اقدامات جزئى مى باشند. كوته خود مانند منكن از جمله ناظران غیر نظامى گوناگونى بود كه در صحنه نبرد جنگ والى حضور داشت و غریو و غرش توپها را به گوش مى شنید. بعدها به یاد آورد كه وقتى يكى از همراهانش در همان صحنه از وی پرسیده بود راجع به این جنگ چه مى اندیشد جواب داده بود: «در این محل و در این روز عصر نوینى از تاریخ جهان آغاز مى شود، و شما مى توانید بگویید كه در این ولادت تاریخى حضور داشته اید»؛ این جمله از بیان كوته را غالباً نویسندگان در آثار خویش نقل کرده اند. تيك^۱، شاعر جوان، مدت ها در كنار دوموریه مى جنگید، و ارتش جمهورىخواه دوموریه را با يونانیان مدافع تنگه ترموپیل^۲ هسان مى شمرد. كلوپشتوك^۳، شاعرى دیگر، هنگام شروع جنگ در آوریل ۱۷۹۲ قصیده اى در ستایش انقلاب فرانسه سرود. قصیده شیلر^۴ به نام «قصیده اى برای جوى»^۵، كه چند سال زودتر از این سروده شده بود مطبوع خاطر جمهورىخواهان دهه ۱۷۹۰ آلمان قرار گرفت: میلیون ها مردم، با يكديگر هم آغوش شوید تا همگى مردم دنیا، يكديگر را بیوسند.

گاهی ابیات این قصیده، با همان آهنگ ماریز، سرود انقلابى فرانسه، خوانده مى شد.

1. Tieck	2. Thermopylae	3. Klopstock	4. Schiller
5. Ode to Joy			

مع ذلك شیلر، که نمایشنامه‌های اولیه‌اش طوفانی از اندیشه آزادی برپا کرده بود، از مخالفت شدت عمل انقلاب فرانسه شد، و چنین می‌پنداشت که مرام انقلاب در عالم عمل دچار تنزل شده است. در ۱۸۰۱ به این نتیجه رسید که آزادی واقعی درخور این جهان نمی‌باشد: رفیق اصیل: کجا درهای صلح بازمی‌شود؟

آنجایی که آزادی ملجای پیدا کند.

با مشاهده مبارزه میان فرانسه و انگلستان، به عنوان ناظری بیطرف از هردو روی برتافت، و معتقد شد که آزادی نمی‌تواند در چنین مبارزه‌ای معك آزمایش قرار گیرد و در نتیجه این بیت را سرود:

آزادی فقط در کشور پندارهاست

زیبایی تنها در ضمن تصنیفها و غزلها شکفته می‌شود.

قصد فرار به يك جهان رؤیایی آزادی واقعی، نویسندگان آلمان را به خصوصیات مکتب رومانتیسم آلمان رهبری کرد، و این نظریه را در آنان برانگیخت که زیبایی تنها در کارهای هنری می‌تواند شکوفه کند، و از این جهت به آرامش وصفای مکتب سابق وایمارا گرایید. هردوی این مکتبها شکل کناره‌جویی از انقلاب یا روش زیبایشناسی را از خود نشان می‌دادند، و زیبایشناسی در مکتب آلمان به این معنی بود که علاقه به حوادث و وقایع در نحوه اثری است که به تماشاگر واقعه می‌بخشد، و تماشاگر در عین آنکه در برابر واقعه‌ای سخت تحریک نمی‌شود و در آن دخالت نمی‌ورزد، يك رشته انفعالات نفسانی از هیجان و تحسین و الهام و خشم و نفرت به‌وی دست می‌دهد، و این انفعالات نفسانی قسمتی از آن چیزی است که در روز واکنش شخصی انساندوستانه نسبت به انقلاب فرانسه معرفی کرد. گوته، شیلر، ویلاند، و ویلهلم فون هومبولت نیز در این نظریه سهیم بودند. این اشخاص صریحاً با انقلاب فرانسه مخالفت نورزیدند؛ در مشاجرات قلمی ضدانقلابی وارد نگشتند؛ ولی از خشونت و شدت عمل و تعصباتی که تولید شده بود مضطرب بودند، و از آن می‌ترسیدند که این اندازه آزار و اذیت بسیار در سیاست اثر بدی در تمدن عالتر خواهد داشت. متفکران مذکور که مطلقاً جنبه سیاسی نداشتند، تمام توجه خود را به مشکلات مربوط به يك جماعت نخبه به‌پرورش مغزها و ذوقها معطوف می‌داشتند؛ علاقه بسیار داشتند که در جامعه محلی شایسته برای قریحه‌های تازه بازکنند؛ یا شخصیت‌های مکتب کلاسیک را دورهم گرد بیاورند، تا بدین وسیله اصول عامه‌پسند آزادی و مساوات را تحت مراقبت بگیرند، چه این اصول ممکن بود بسیاری از ارزشهای بی‌دلیل انسانی و موفقیت‌های بشری

را به خطر بیفکند. انتقاد عمده این مکتب «انساندوستی» متوجه انحرافات و ابهامی از اصل آزادی بود، ولی در عین حال نظریه مساوات را به هر شکلی که تفسیر می‌شد یعنی تساوی بیشتر در دارایی، یا شرکت همه در سیاسیات، یا اعطای حقوق قانونی، یا مساوات برای دست‌یابی به مشاغل، یا مساوات در تعلیم و تربیت - امری نامفهوم و بی‌معنی می‌دانست و اصلی نفرت‌انگیز می‌شمرد.

افکار هردر^۱ و ویلهلم فون هومبولت، در عین آنکه با عباراتی خصمانه بیان نشده در افکار و عقاید ضدفرانسوی و ضدانقلابی اثر بخشیده است، زیرا هر دو در نظریه خود برای امور انسان قائل به حرکت طبیعی هستند که خود به‌پیش می‌رود یعنی پیشرفت انسان در کارهای خودنه به علت گرفتن فکرازدیگری است، نه به علت مرتب ساختن مرام مجرد عدالت، و نه به دلیل فراگرفتن مطالبی از کشورهای خارجی، بلکه به علت يك فسراندآلی است که، شبیه به رشد گیاهها، در مغز انسان، صورت می‌گیرد، و در آن هر قوم و بافرهنگی تجاربی می‌اندوزد و هسته این تجربه‌ها، به‌طریقی، جزء ذاتی انسان می‌باشد. شبیه به همین تأکید را می‌توان در کتاب برگ در باره خصوصیات ملی و رشد ناخودآگاه تاریخی اقوام یافت. برگ این گونه رشد ملی را بر رشد اختیاری که با طرح برنامه و نقشه حاصل شود رجحان نهاده است. این نکته نیز درخور ذکر می‌باشد که کتاب برگ در دهه ۱۷۹۰ در آلمان خواننده بسیار داشت. افکار و عقاید مذکور در عرصه روزنامه‌نگاری محل بحث و مشاجره بود، ولی نویسندگان دیگر هم آن را توسعه دادند. بسیاری از این نویسندگان اهل ایالت هانوفر بودند که به پادشاه انگلیس تعلق داشت مانند ارنست براند^۲ و رهبرگ^۳. از این رو شائبه اینکه در نظرات خود تحت نفوذ افکار انگلیسی فرار گرفته باشند در باره آنان می‌رفت. مفهوم غایی چنین وضعیتی آن است که به تأکید بگوییم آلمان بر روی هم از نظر طرز تفکر بافرانسه فرق داشت و بلکه، بالاتر از آن، در واقع با تمامی تمدن مغرب تفاوت داشت، و نفوذ تمدن مغرب ممکن بود ریشه‌دارترین خصوصیات واقعی آن را تباہ سازد. مع ذلك تا این اواخر، باسیر تکاملی که ملیت آلمان در قرن نوزدهم یافت، صرف‌نظر از جهان‌طلبی جهان‌شهریه‌ای آلمان، این تباہی خود را ظاهر نساخت.

کانت، فیخته، و هگل عموماً نسبت به جمهورخواهی انقلابی علاقه می‌ورزیدند. درباره کانت گفته شده که وی از دیگر حکمای آلمان انقلاب فرانسه را بهتر درک می‌کرده است، به این ترتیب که چون هنگامی که درست استادی خود در دانشگاه کونیگسبرگ زندگانی آرامی داشته و روزنامه‌ها و خبرهای مربوط به انقلاب فرانسه را با دقت تمام می‌خوانده

1. Herder

2. Ernst Brandes

3. A. G. Rehberg

هم جریان روزمره انقلاب را در می‌یافته و هم درعالم سیر افکار خود جوهر مجرد انقلاب را بررسی می‌کرده است. کانت، با توجه به اینکه مرهون افکار رومومی باشد، انقلاب فرانسه را عملی اخلاقی می‌دانست، به این معنی که عقیده داشت که انقلاب فرانسه اقدامی بود برای به وجود آوردن جامعه‌ای که در آن برای ارزش و آزادی شخصیت انسانی نتوانند موانعی ایجاد کنند. در شعار معروف اخلاقی، او مبنی بر اینکه هر کس باید طوری زندگانی کند که اصول رفتارش قابل آن باشد که روزی قانون جهانی بشود، تذکر نیرومندی از مساوات وجود دارد. کانت نسبت به انگلیسها ابراز انزجار می‌کرد، چه به نظر وی مانند بسیاری دیگر از آلمانیها، انگلیسها مسبب ادامه جنگ بودند. طرح وی، به نام صلح جاویدان^۱، که در ۱۷۹۵ نوشت در پروس دلیل اختیار بیطرفی در جنگ قرار گرفت. کانت در اصراری که برای لزوم تربیت اخلاقی آزاد می‌کرد بر روی هم نظراتش شبیه به نظرات روبسپیر بود، شخصاً هیچ گاه از بیان این نکته خودداری نداشت که خشونت و شدت عمل حکومت وحشت در فرانسه، به علت تهدیدات ضدانقلابی صورت گرفته، با وجود این اصول فلسفی وی مقبول کثیری از مردم شد به درجه‌ای که محافظه کاران آلمان هم آن را در سلسله استدلالهای خود به کار می‌بردند. نظریه کانت در قالب مسلک محافظه کاری خود مبنی بر این اصل بود که اصلاح و بهبودی کلی در جامعه صورت نخواهد بست، و مطمئناً به هیچ گونه «انقلابی» نباید دست زد مگر اینکه رهبری آن به دست رهبرانی باشد که عقل و فکر آنان به درجه کمال رسیده و از حس خودخواهی هم به دور باشند؛ و آنهم پس از آنکه تربیت اخلاقی عموم مردم بخوبی پیشرفت کرده باشد. این بیان تفسیری ساده از اصل «اخلاقی» کانت بود که خود وی هم به این صورت اظهار عقیده نکرده بود. انتقادی که در روز، تاریخنویس فرانسوی، از کانت کرد و یکی از نویسندگان جدید امریکایی هم آن را تأیید کرد، این است که کانت، با وجود آنکه مسلماً از وقایع جاری انقلاب فرانسه آگاهی داشت، فلسفه وی از یک سو شکافی بی‌گذرگاه میان ایمان به آزادی و اقدامات سیاسی پدید می‌آورد، و از سوی دیگر میان معلومات عملی و تجربی افراد و فعالیت فکری آنان فاصله می‌اندازد.

نیخته و هگل که اولی در ۱۷۹۲ و دومی در ۱۷۷۰ تولد یافته بودند در مسأله آغاز عصر انقلاب هنوز بدان من نرسیده بودند که افکار و احساسات درونی آنان درباره انقلاب به شکل معین و مؤثری درآمده باشد. همین حالت درباره بتهوون گفته شده است زیرا که وی نیز در ۱۷۷۰ تولد یافته بود. در مورد بتهوون می‌توان این واقعیت را یافت که

نهضت بزرگ آزاد شدن بشر به‌طریقی در آهنگهای موسیقی وی رخنه کرده بوده است؛ ولی فطرت هنر موسیقی است که این‌گونه تحقیقات نظری را قابل مباحثه می‌سازد. حال آنکه درمورد هگل و فیخته، چون با کلمات و عبارات آنان سر و کار داریم، اصابت افکار انقلابی را به آنان به‌آسانی می‌توان به‌دلایل قطعی مستند ساخت.

هگل در سن جوانی چهار سال (از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۶) در برن اقامت داشت، و در این مدت حکومت متنفذین را، بر طبق طریقه قدیمی حکومت سویس، از نزدیک مطالعه کرد، و نسبت به هیجانهای انقلابی ناحیه وو سخت علاقمند شد. در ۱۷۹۷ به شهر شتوتگارت واقع در وورتمبرگ رفت، و در آنجا شاهد مشاجره میان امیر وورتمبرگ و مجلس محلی بود. وی در ۱۷۹۷ رساله‌ای نوشت (ولی آن را منتشر نساخت) که اصلاحطلبی افراطی در آن نمایان بود، و آن را به «مردم وورتمبرگ» اهداء کرده بود. در این رساله وی هم به امیر وورتمبرگ (به دلیل استبدادطلبی او) و هم به مجلس محلی (به علت آنکه آن را جز جماعتی متنفذین ممتاز خودخواه نمی‌دانست) حمله کرد. بدیهی است انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه به‌وی اثری عمیق بخشیده بود. هگل از نظر عملی می‌توانست دلیل افکار و عقاید خود را به این نحو بیان کند که سلطنت ثابت کرده است که صالح برای اداره امور نیست، و «دربار، روحانیون، نجباء، و خود پارلمانها در فرانسه به‌صراحت طبع نمی‌خواستند از امتیازاتی که داشتند دست بردارند». انقلاب کبیر، باده‌ی وسیع‌تر، متضمن مفهوم حق و حقوق بود. هگل، به‌طوری که بعدها در کتاب فلسفه تاریخ خود نوشت: «از آن‌گاه که خورشید در آسمانها ظاهر شد و سیارات به دور آن به گردش افتادند دیده نشده است که بشر به مغز خویش یعنی به فکر خود متکی بوده و حقایق را از روی آن بنا نهاده باشد». اگر وجه تمیز عمده فلسفه هگل آن باشد که وی جهان را عبارت از مراحل تاریخی می‌داند که یکی بعد از دیگری پدیدار می‌شود، به‌طوری که مرحله بعد جایگزین مرحله پیشین می‌شود، هر مرحله به‌سوی درجه‌ی عالیت‌تری از آزادی سیر می‌کند، هر یک از مراحل نماینده‌ی تصویری است که ذهن از حقیقت خارجی دارد و نمایشگر روابط درونی میان تمامی مناظر فرهنگ و جامعه در دوره مفروض و معینی می‌باشد، همین فلسفه درمورد شخص هگل در ایام جوانیش گویا صادق آمده باشد، چه هگل در این دوره از عمر خود پاوچدان تندی که داشت دریافت که در یکی از مراحل بزرگ تاریخی که مبدأ عصر نوینی خواهد بود زیست می‌کند، یعنی عصر تحول عظیم جمهوریخواهی انقلابی را درک کرد که در هر یک از مسائل مربوط به روابط انسانی نافذ و مؤثر افتاد. هگل در رساله خود به نام «قانون

اساسی آلمان» که در ۱۸۰۲ نوشت خواهان نوسازی انقلابی در تشکیلات امپراطوری مقدس روم شد. چنانچه تشکیلات از مقتضیات زمان دور افتاده بود. به طوری که برهه معلوم است، هگل چند سال پس از این تاریخ معتقد به سلطنت شد، و عقیده یافت که سلطنت پروس اگر به مرحله نهایی آزادی نرسیده باشد دست کم واجد درجه عالیتری از سیر تکامل آزادی نسبت به مرحله قبل از خود می باشد. هگل هیچ گاه برضد انقلاب فرانسه اظهار نکرده. وی، مطابق اصول فلسفی خویش، انقلاب فرانسه را هم با عطف نظر به گذشته از «مراحل» سیر تاریخ بشری می دانست، که هرچند در عصر وی مرحله دیگری جایگزین آن شده بود، در عصر وقوعش با ملاحظه زمان و شرایط و احوال وقت واقعه ای لازم و بجا شمرده می شد. هنگامی که هگل در دهه ۱۸۲۰ گفتارهای خود را درباره فلسفه تاریخ انشاء کرد، در نتیجه گیریهایی که با دیدی وسیع از انقلاب فرانسه کرد، به اینجا رسید که «تاریخ عالم چیزی جز توسعه و تکامل مفهوم آزادی نمی باشد».

فیخته آتشی مزاج تر از هگل بود، و در سیر و سلوک فلسفی از پیروان کانت شمرده می شد، با این تفاوت که در اصول عمده فلسفی خویش از انقلاب فرانسه الهام گرفت. نظریه فلسفی وی مبنی بر آزادی مطلق است، یعنی آن آزادی که نه حقیقت خارجی آن را محدود سازد و نه خود محدودیتی بردارد زیرا فیخته در اساس نظرات فلسفی خود به یک وجود اصلی اعتقاد داشت که در ذات افراد انسانی قرار دارد و از آن تعبیر به «من» می کرد و همچنین به وجودهای ما سوای نفرات بشری معتقد بود که از آنها تعبیر به «جز من» می کرد و نظرش این بود که کوشش و تلاش «من» باید آن باشد که وجودهای «جز من» را برای ساختن جهانی مخصوص خویش به کار ببرد.

اصل اعتقاد فیخته را اهل نظر، به علت تأکیدی که درباره اعتماد به نفس انسانی داشت مدتها می ستودند، ولی این نظریه در قرن بیستم علاوه بر اظهارات مخالفت آمیزی که الهیون با آن کردند (و اینجا محل ذکر آنها نیست) در زمینه اجتماعی و روانی هم موضوع مباحثات مخالف قرار گرفت، و در هر حال اصل اعتقادی فیخته چندان تحت تأثیر اعلامیه ۱۷۸۹ حقوق فرانسویان نبود. فیخته در ۱۷۹۳ رساله مشروحی در دفاع از جمهوری فرانسه در برابر انتقادهای خصمانه ای که از آن می شد و در همان ایامی که جمهوری فرانسه به دوره معروف به دوره تقوی و وحشت نزدیک می شد نوشت. سال بعد کتاب فرضیه «آموزش دانش» را منتشر ساخت. وی چنین می پنداشت که مباحث این دو کتاب سخت به یکدیگر مربوط می باشند. به نظر وی انقلاب فرانسه و انقلاب فیخته دو نمایش جداگانه از نیروی واحدی بودند، و هر دو در

جنگی واحد در راه آزادی نبرد می کردند. چنانکه در ۱۷۹۵ نوشت: «روش من نخستین روشی است در راه آزادی. همان طور که ملت فرانسه بشر را از زنجیرهای برونی آن رها ساخت، روش من انسان را از نفوذهای درونی که در نفس وی زنجیر ساخته بود به در آورد، و نخستین اصل را مبنی بر اینکه انسان موجودی قائم بالذات می باشد بنیان نهاد. در همان سالهایی که فرانسویان در راه آزادی سیاسی با نیروهای برونی می جنگیدند... و در همان زمانی که من مشغول نوشتن کتابی درباره انقلاب بودم، اولین اشارات و خبرهای مختصری که از انقلاب فرانسه به من می رسید نموداری از روش خودم بود و این اشارات به منزله پاداشی برای من به شمار می رفت. از این رو روش من به جهتی متعلق به ملت فرانسه می باشد، و اکنون مطلب این است که آیا ملت فرانسه میل دارد وسیله اصلی کار به من بدهد تا بعداً آن را تکمیل کنم؛ آنگاه روش مرا علناً و رسماً به عنوان روش خود بپذیرد؟».

اما فیخته برای تدریس به دانشگاههای فرانسه دعوت نشد بلکه در ۱۷۹۴ به سمت استاد فلسفه در دانشگاه پنا به تدریس پرداخت. وی ثابت کرد مدرسی سرشار از احساسات می باشد، و سیل دانشجویانی را به خویش جلب کرد که همگی آنان از معتقدان و مریدان وی گشتند. فیخته با فصاحت تمام در روزهای یکشنبه درباره آزادی و مساوات داد سخن می داد، متدرجاً وارد امور طبقاتی دانشجویان شد، و نیز درباره ذات باری تعالی داخل مشاجرات قلمی گردید. روزنامه تند ضد انقلابی اودامونیاء، که کمی بعد توضیحات بیشتری درباره آن داده خواهد شد، یک مبارزه مطبوعاتی بر ضد فیخته به راه انداخت؛ و اولیای دانشجویان بنای شکایت را گذاشتند که فرزندانشان در معرض عقاید خدانشناسی و افکار دموکراتیک انقلابی افتاده اند. اما دانشگاه پنا، حتی در آن اوقات، بسختی از اصل آزادی تعلیمات پشتیبانی کرد. دانشگاه پنا درامیرنشین وایمار قرارداداشت و وزیر فرهنگ امیر آنجا گوته بود. خاطرات گوته در باب قضیه فیخته خواندنی است. گوته هنگامی که فیخته را به استادی دانشگاه پنا برمی گزید از عقاید ژاکوبینی وی بخوبی آگاهی داشت؛ ولی امیدوار بود که وی این عقاید را پنهان نگاه دارد؛ و چنین می پنداشت که این استاد جدید، اصول دموکراسی را فقط از جهت نظری آن پشتیبانی می کند و قصد اقدامات عملی در تغییر عقاید افراد یا طرز حکومت و امثال آن را نخواهد کرد. ولی فیخته ساکت نمی ماند و به علت انتقادهایی که می کرد سخت متهم به انکار وجود باری تعالی شد. از آنجا که بسیاری از استادان آلمانی نظرات فیخته را در باب مامیت الهی تدریس می کردند و کسی را با آنان کاری نبود، می توان حدس زد اعتراضاتی که بر فیخته می شد در واقع مربوط به عقاید سیاسی

او بوده است. فیخته خود دربارهٔ مخالفانش نوشته است: «هرگز باور ندارم که آنان به اصطلاح انکار خدای مرا دنبال می‌کنند؛ بلکه مقصودشان تعقیب مردی آزاد فکر است که دست به شناساندن و فهماندن خویش زده است (خوشبختی کانت این بود که هنگام حیاتش ناشناخته ماند) و در عین حال مردی دموکرات می‌باشد که اسباب رسوایی آنان می‌شود. آنان از آن روح آزاده‌ای ترسیده‌اند که فلسفهٔ من بیدار می‌سازد». گوته و امیر وایمار همت بر حمایت وی مبذول داشتند، ولی سرانجام مجبور به تسلیم شدند. فیخته را واداشتند که بر حسب ظاهر به میل خود استعفا بدهد. اصل آزادی تعلیم و شأن استاد و دانشجو ظاهراً محفوظ بماند، ولی وقتی فیخته دانشگاه پنا را ترك گفت بسیاری از دانشجویانی که این عمل را توهین به خویش می‌دیدند نیز ترك تحصیل کردند، و چند سالی از شمارهٔ داوطلبان تحصیل در دانشگاه پنا بسی کاسته شد. این خود نشانهٔ آن بود که طبقهٔ جوان به افکار و عقاید ضد انقلابی نگراییده است.

فیخته که در ۱۷۹۵ مشتاق بود به عنوان مفسر فلسفی جمهوری فرانسه در دستگاه دولت فرانسه پذیرفته شود با تجربه‌ای که در پنا به دست آورد بیش از پیش دوستدار فرانسه شد. در بهار ۱۷۹۹ همین که جنگ اتحادیهٔ دوم آغاز گردید، می‌اندیشید که «بك آدم درست و حسابی تنها کشور جمهوری فرانسه را می‌تواند وطن واقعی خود بشمارد... از این رو عزیزترین امیدهای انسانی و حتی وجود بشریت وابسته به پیروزی آن کشور می‌باشد.... جنگ فعلی جنگ اصول عقاید است.... اگر فرانسویان غلبهٔ کلی حاصل نکنند و اگر تحولی در اوضاع آلمان یادست کم در قسمتی عمده از آن کشور بدهد نیاورند، برای هیچ مردی که به آزادفکری شناخته شده است در آلمان محل امنی جهت زندگانش وجود نخواهد داشت». فیخته نیز مانند جمهوریخواهان ماوراء راین عقیده داشت که جمهوری چنان امر بزرگی می‌باشد و به اندازای جنبهٔ جهانی دارد که نمی‌توان تنها آن را به عهدهٔ فرانسویان گذاشت. هنگامی که آثار و علائم اصلاحات از کشور پروس نمایان گردید فیخته رشتهٔ امیدهای خود را به آن کشور نیز بست. چنانکه تصنیف بعدی خویش را، به نام «کشور در بسته بازرگانی»^۱ که در ۱۸۰۰ انتشار یافت، به شتر و نژده وزیر پروس هدیه کرد (این شخص همان کسی است که به یکی از رجال فرانسوی گفته بود پادشاه پروس واقعاً دموکرات می‌باشد). قسمتی از این کتاب به شرح فلسفهٔ کانت مبنی بر اینکه علت غایی وجود دولت بهبود سجدۀ اخلاقی مردم است پرداخته، و قسمتی هم مربوط به جمهوری فرانسه در سال دوم است یعنی موقمی که فرانسه، به علت جنگ، به نظر فیخته عملاً «کشوری در بسته»

شده بود و استبدادی انقلابی بر آن حکفرمایی می کرد. نظریه کلی کتاب آن است که آزادی فردی باید محدود شود، و از وابستگی به بیگانگان که خارج از نظارت کشور باشند اجتناب گردد تا بدین وسیله بتوان جامعه ای سالم و پسندیده تر بنا نهاد. اما اینکه فیخته چگونه در ده سال بعد از این تاریخ به صورت عنصری که ملیت آلمانی را به وجه افراط می ستایید درآمد نیازی به گفتن آن نیست. حاصل کلام آنکه هم درباره فیخته و هم درباره هگل می توان با لئونارد کریگر^۱ هم عقیده شد که می گوید: این دو فیلسوف مفهوم آزادی را از افراد موجود انسانی انتزاع کردند و آن را در جامعه ای هم بسته جای دادند. این جامعه هم بسته در سالهای بعد، یعنی پس از آنکه دوره انقلابهای جمهوریخواهی به سر آمد در نظر هگل دولت معقول سلطنت نشین پروس شد، و در نظر فیخته جامعه ای هم زبان و هم فرهنگ و خویشاوند صفت قوم آلمان بود.

تقاطع جریانهای ضد انقلابی

يك مسلك محافظه کاری که باهوشیاری و دانستگی هدفش بی اعتبار ساختن افکار نوین در آلمان بود وجود یافت، ولی نه رهبران فکری و نه چهره های ادبی آلمان آن را پذیرفتند و نه دولتهای آلمان حاضر شدند آن را رهبری کنند. فقط نویسندگانی از نوع روزنامه نگاران و ناشران و رساله نویسان به عنوان تبلیغات انقلابی آن را ادامه می دادند. شاید بتوان فریدریش گنتس را معروفترین این نویسندگان به شمار آورد. وی کتاب *برک* را در ۱۷۹۳ به آلمانی ترجمه کرد، و در ۱۷۹۹ در برلین *روزنامه خود را به نام «روزنامه تاریخی»*^۲ انتشار داد؛ هدف این روزنامه مبارزه با تمامی نهضتهای انقلابی اروپا بود، ولی باید متذکر شد که گنتس حقوق و مواجبی از دولت پروس دریافت نداشت، بلکه این دولت انگلیس بود که از ابتدای سال ۱۸۰۰ به او وجوهی می رسانید که میزان آن در بعضی سالها به ۱،۰۰۰ لیره می رسید.

مسلك محافظه کاری در آلمان پیش از انقلاب فرانسه ظهور کرد و در بدو امر صورت مبارزه با انجمنهای سری و پیروان مسلك اصالت تعقل و اندیشه مجرد روشنگری را داشت. جنبه سیامیش نسبت به مسلك محافظه کارانه انگلستان کمتر بود، زیرا مسلك محافظه کارانه انگلستان، بر طبق نظریه ای که *برک* در ۱۷۸۴ ابراز کرد، از طبقه حاکمه پارلمانی در برابر مخاطرات روشهای نوین انتخابات حمایت می کرد. مسلك محافظه کارانه آلمان، همان طور

که در افکار یوستوس موزر^۱ دیده می‌شود، گاهی خصوصیات تعجب‌آور کشورهای کوچک آلمان را درست و صحیح می‌شمرد. اغلب از منابع افکار مذهبی هم از طریقه کاتولیک و هم از طریقه پروتستان نشئت می‌گرفت. اینکه بسیاری از واعظان فرقه لوتری و کشیشان کاتولیک، طریقت خویشتن را وسیله روشنگری می‌پنداشتند، و مسائلی را که مسلک اصالت تعقل مطرح می‌ساخت از امور داخلی خود کلیساها تلقی می‌کردند تنها اثری که داشت این بود که به این مسلکها حالت تند و تیزتری می‌بخشید.

در میان پروتستانها برجسته‌ترین نویسنده ضدانقلابی کوستر^۲ بود که مقام استادی در دانشگاه گیسن^۳ را نیز داشت و در آنجا تاریخ و علوم سیاسی تدریس می‌کرد. در ۱۷۷۷ مجله‌ای، به نام «تازه‌ترین وقایع دینی» منتشر ساخت، و آن را بر ضد تمایلات آزادفکران زمان اداره کرد و تا دهه ۱۷۹۰ ادامه داد و به رد و انکار انقلاب و مجامع سری می‌پرداخت. به علاوه سالیانی دراز بود که نهضت دینی تورع^۴ در کلیساهای لوتری آلمان مذهب پروتستان آلمانی را آسیب می‌رسانید. موضوعی را که این طریقه تعلیم می‌داد این بود که رضایت خاطر مسیح در احساسات درونی مذهبی شخص حاصل شود و در مفهومات و اشارات خود عموماً محافظه کار بود. از این رو بونگ ستیلینگ^۵ که خود از پیروان این طریقت بود در ۱۷۹۳ خاطر نشان ساخت که در مسیحیت خالص و فرمانبردار «روحیه شورش و انقلاب» وجود ندارد، و بهترین راه آن است که این روحیه را «باتمام بدیهایش به دور افکند». طریقه تورع با طبقه بندی اجتماعی چندان مطابقتی نداشت، ولی گروه عمده‌ای از پیروان آن در میان نجبای ناحیه هولشتاین^۶ دیده می‌شدند، و در آنجا مدافع امتیازات نجبای ملک بودند؛ و در مقابل استبداد اصلاح طلبانه پادشاه دانمارک ایستادگی می‌کردند؛ و استقلال دانشگاهیان کیل را که شامل اساتید الهیات می‌شد مردود می‌شمردند، و آنان را در ردیف ژاکوبنها معسوب می‌داشتند.

در میان کاتولیکها گروهی از یسوعیون سابق که در آوگسبورگ استقرار یافته بودند روش روشنگری را خطری برای دیانت و جامعه می‌دانستند، و خود را رهبر مخالفت با روشنگری ساخته بودند. آوگسبورگ از شهرهای آزاد آلمان بود که در ایالت باواریا یعنی در همان ایالتی قرار داشت که جمعیت ایلومیناتی در ۱۷۷۸ در آن بنیانگذاری شد، و مبارزه با یسوعیون با روشهای غیر علنی از مقاصد جمعیت مذکور بود. به هر حال نخستین شعار سنجیده‌ای که درباره انقلاب قرن هجدهم به صورت عبارت «توطئه چینی نظری» ساخته

1. Justus Möser
5. Jung-Stilling

2. H. M. Koester
6. Holstein

3. Giessen

4. Pietism

شد در اوایل سال ۱۷۸۴ در میان یسوعیون آوگسبورگ به دست آمد. هدف حمله‌های نخستین سازندگان این شعار فراماسونها بودند، ولی جمعیت ایلومیناتی هم بعداً مورد حمله سخت آنان قرار گرفت. این مشاجراتی که میان کاتولیکها در داخل چهار دیواری خودشان روی می‌داد و پروتستانهای آلمان و رایسن^۱ از فرقه پرسبتریان اسکاتلندی، و در آمریکا پدیدیا مورس^۲ از پیشتازان طریقه نظام آزادی کلیساهای محلی هر يك به صورتی در آن مشاجرات مداخله می‌کردند. عده کثیری را در ۱۷۹۸ معتقد ساخت که انقلاب عظیم حوزه تمدن مغرب ناشی از فعالیت سازمان سری واحدی می‌باشد. یسوعیون آوگسبورگ همچنان به انتشار عده‌ای نشریه‌های ادواری در دهه ۱۷۹۰ می‌پرداختند که روی سخن آنها با روحانیون پایین مرتبت و انبوه مؤمنین کاتولیک بود، و به این دو طبقه چنین می‌فهمانیدند که قبول مطلق و بدون قید و شرط آیین کلیسایی یگانه نگهبان خلایق در برابر مخالفتهای لامذهبی و هرج و مرج می‌باشد.

هوفمان^۳ در شهر وین در روزنامه خود به نام وینر تسیتشریفت^۴ همین جهاد را با مجامع سری به راه انداخت. اما اینکه چگونه خود هوفمان با همدستی بالثوپولد دوم يك «انجمن» مخفی هم برای مبارزه با اشرافیت و هم برای مبارزه با آزادیخواهی تشکیل داد قبلاً شرح آن را داده‌ایم. دولت فرانسیس دوم، امپراطور اتریش در ۱۷۹۳، روزنامه مذکور را تعطیل کرد زیرا نمی‌خواست در باب انقلاب، چه برله، و چه بر علیه آن، بحثی در میان باشد، و در باب اصول عقاید اجتماعی هم حاضر نبود مسلك محافظه کارانه‌ای را جایگزین مسلك آزادیخواهانه بسازد، بلکه ترجیح می‌داد که مطلقاً مسلكی در بین نباشد. روزنامه‌ای که بیش از روزنامه تسیتشریفت خواننده داشت روزنامه «سالنامه انقلاب»^۵ متعلق به ریشارد^۶ کتابدار دوک ساکس-گوتا^۷ بود. از همان اوایل سال ۱۷۹۰، یعنی هنگام شورش دهقانان در ایالت ساکس، حکومت ایالتی از ریشارد خواست که يك روزنامه ضد انقلابی در سطح افکار و معلومات عامه منتشر سازد. وی حاضر به قبول این کار شد و ضمناً گفت بعضی «صفحات عالی کتاب دکتر مارتین لوتر»^۸ و نوشته‌های دیگر رجال مذهبی «کاملاً به درد این کار می‌خورند. در ۱۷۹۳ به انتشار روزنامه سالنامه انقلاب در گوتینگن^۹ پرداخت. روی کلامش با طبقه‌ای بود که اهل خبر و اطلاع بودند، روزنامه مذکور تا سال ۱۸۰۱ دوام آورد. در شهر گوتینگن واقع در ایالت هانوفر اهالی راجع به انگلستان اطلاعات

1. Robison 2. Jedediah Morse 3. Hoffman 4. Wiener Zeitschrift
5. Revolutions-Almanach 6. Reichard 7. Saxe-Gotha
8. Martin Luther 9. Göttingen

زیادی داشتند؛ و یکی از اولین مقالات روزنامه سالنامه انقلاب مقاله مفصل و تمجیدآمیزی بود در باره يك انجمن انگلیسی که در ۱۷۹۲ تأسیس یافته بود. نام این انجمن «جمعیت حمایت آزادی و مالکیت در برابر جمهوریخواهان و انقلابگران» بود.

ریشارد و جمعی دیگر در ۱۷۹۴ اتحادیه‌ای سری تشکیل دادند و نام آن را «جمعیت آ. ام» گذاشتند زیرا به هر يك از اعضا یکی از حروف الفبا را به نام رمز نام او می‌دادند. این گروه روزنامه اودامونیا را منتشر ساختند و از این رو معروف به اودامونیستها شدند. اودامونیستها بهترین نمونه افکار و عقاید آلمانها در دهه ۱۷۹۰ بودند که در نسل بعدی رادیکالهای راست خوانده شدند. این جماعت مشتمل بود بر دو روزنامه نویس یعنی کوستر و ریچارد که قبلاً وصف حال آنان شد؛ شیراخ^۱، سردبیر روزنامه سیاسی هامبورگ؛ دو کتابفروش محافظه کار در شهرهای فرانکفورت و لایپزیگ؛ واعظ مذهبی در بار دارمشتات^۲؛ و زیرمان^۳ هانووری که پزشک جورج سوم بود و شاید به یاد داشته باشید که هوفمان وی را در انجمن سری لئوپولد دوم وارد ساخته بود. اینان جماعتی پروتستان بودند ولی برای همکاری دست به سوی بعضی کاتولیکان، مخصوصاً هوفمان دراز کردند، و این اقدام را فوراً پس از تعطیل روزنامه وینر تسیتشریفت دروین به جای آوردند. گروه مذکور در قسمتی مرکب بود از افرادی که در سابق جزء فراماسونها بودند یا از سازمان فراماسونری سرخورده بودند و ادعا داشتند که درباره انجمنهای کنشگر از دوازده سال پیش به این طرف اطلاعات دست‌اول دارند. این گروه خود را به صورت سری متشکل ساختند، اقدامات خود را محرمانه صورت می‌دادند، پیوسته باهم در ارتباط بودند و به تبادل اطلاعات می‌پرداختند، يك رمز عددی داشتند که در آن عدد «۴۴» به معنی جمعیت ایلومیناتی بود، و عدد «۴۳» به معنی ژاکوبین. کار آنان این بود که افراد گوناگونی را، چه در دستگاه دولتی و چه در تشکیلات دانشگاهها، مورد اتهاماتی قرار می‌دادند از قبیل ژاکوبین مرموز یا ایلومیناتی باطنی، و نسبت به آنان گزارشهایی می‌دادند. اودامونیا، روزنامه آنان، طی سه سال متنفذترین نشریه ضدانقلابی در آلمان بود، چنانکه حملات مکرر در صفحات این روزنامه و شکوائیه‌ها و نامه‌های سرگشاده‌ای که اودامونیستها آنها را به نام افراد متفرقه مرتب می‌ساختند و درج آنها در روزنامه مذکور بود که بیش از هر عامل دیگری امیر وایمار را به قبول استعفای فیخته از استادی دانشگاه پنا و ادار ساخت. توسعه دامنه اتهامات که اودامونیستها به هر کس وارد می‌ساختند سرانجام مایه شکست آنان شد. هنگامی که دستگاه ممیزی مطبوعات و نامه‌ها در امپراطوری اتریش ملاحظه کرد که خودش هم مورد اتهام ایلومیناتی بودن قرار

گرفته، ورود روزنامه اودامونیا را به اتریش ممنوع ساخت. در هر حال روزنامه اودامونیا که در ممالك مختلف آلمان به عنوان يك نشریه مضر قلم رفت، از ۱۷۹۸ به بعد دیگر انتشار نیافت. این گونه نهضت‌های افراطی ضد انقلابی هر چند روان و منظم بود متعدد نبودند، و مشکل است اهمیت آنها را ارزیابی کرد. مع ذلك دست کم مشاجرات قلمی آنان مانند مشاجرات غیر قلمی بسیاری که در آلمان رواج داشت باعث شد که در دماغ و ذهن آلمانها سدی به وجود آید که نتوانند انقلاب فرانسه ورستائیز اروپا را که به دنبال آن روی داد درك کنند. مشاجرات مذکور نهضت اساسی حوزه تمدن مغرب زمین را در اذهان مردم اتفاقی جزئی قلمداد می کردند که توطئه گران آن را پدید آورده اند. چنانکه وقتی یکی از اعضای جمعیت اودامونیست نخستین خبر سقوط باستیل را شنید به عضو دیگر این جمعیت گفت «این کار ۴۴ می باشد»

از طرف دیگر عناصر ضد انقلابی در آلمان در باره انقلاب کبیر گزافگوئیهای بسیار می کردند و آن را خارج از دایره اقدامات معقول قلمداد می نمودند. چنانکه هواخواهان آلمانی انقلاب فرانسه هم در وصف آن مبالغه گویی می کردند. در میان فرانسویانی که تماشاگر انقلاب بودند بالنسبه به آن جماعتی که با عملیات خود در انقلاب شرکت جسته بودند، عده زیادی تری این نظر را داشتند که روحیه ناشی از انقلاب خود نیروی عظیمی است و دارای تمام مشخصات و آثار يك موجود زنده می باشد. در آلمان هم عده ای، شاید بیش از خود فرانسویان، نسبت به انقلاب این نظر را حاصل کرده بودند. از نظر عملی انقلاب کبیر را می توان به چشم واقعه ای از وقایع و بحرانی در مسائل و در حقیقت امری خطیر نگریست که در عین حال در قالبی از مسائل سیاسی قابل درك جای دارد، به این معنی که بتوان تشخیص داد انقلاب از واژگون شدن حکومت قدیم برخاسته؛ منافع قابل تشخیصی در آن به معارضه افتاده اند؛ هدف آن به وجود آوردن حال و وضع جدیدی برای جامعه است که دست کم می توان آن را پیش بینی کرد، با کلمات و عباراتی آن را وصف نمود؛ موضوعی است انتقاد بردار، خواه برای موفقیت، خواه برای شکست آن، خواه برای عاقلانه بودن یا غیر عاقلانه بودن اقداماتش، و خواه نسبت به غیر اخلاقی بودن وسایلی که در راه تعقیب مقاصدش پذیرفته است. با اینکه در فرانسه نیز عده ای بودند که انقلاب را به خاطر خود انقلاب می ستودند، در میان انقلابیون واقعی، منجمله رو بسپیر، عده کمی بودند که مجموعاً انقلاب را با این گونه وسعت نظر بنگرند. در آلمان هم این نظریه را که انقلابیون کاری از پیش نبرده بودند اتخاذ نکردند، و نیز عناصر ضد انقلابی هم که می خواستند انقلاب را هرج و مرجی بی اراده و بی هدف معرفی کنند البته چنین نظریه ای نسبت به انقلاب نداشتند.

ژورژ فورستر، از ژاکوبنهای شهر ماینس، نظر خود را در بارهٔ انقلاب با این عبارات نوشته است: «از آتشفشان انقلاب توده‌های گداخته‌شده با جلال و شکوه بیرون می‌ریزد که به هیچ چیز ابقاء نمی‌کند. کیست که یارای ایستادگی در برابر آن داشته باشد؟». فورستر در آرزوی انقلاب از اندیشهٔ «مقاومت ناپذیر بودن» آن لذت می‌برد، و حال آنکه روبسپیر، که عنصر انقلابی واقعی بود و در يك انقلاب حقیقی که همان انقلاب فرانسه باشد به سر می‌برد، کثیری از افراد را سراغ کرد که در برابر انقلاب ایستادگی می‌کردند مانند جماعت «الراطیون». چون تصور بیرون ریختن توده‌های گداخته، انقلاب را پدیده‌ای غیر انسانی و بی‌مغز نشان می‌دهد، عناصر ضد انقلابی از این بیان حسن استقبال کردند، چنانکه آن عده از خواهانان انقلاب که حال تماشاگر داشتند نیز چنین کردند. در اینجا موردی ندارد که وارد اصول عقاید رومانیسم آلمان بشویم، فقط می‌گوییم که در مکتب رومانتیک آلمان صاحب نظرانی مانند شگل^۱ و نووالیس^۲ وجود داشتند که در عین آنکه انقلاب جمهوریخواهانه را مردود می‌شمردند به شکوفان شدن نیروهای حیاتی و خلاقه‌ای می‌اندیشیدند که باید جهانی به وجود بیاورد. فریدریش گتس، که مغزی عاقل و سیاسی داشت و از رومانتیکها هم نبود، در ۱۷۹۳ این نغمه را ساز کرد که به حوادث فرانسه جنبهٔ انقلاب کامل و مطلق بدهد. وی کراراً انقلاب امریکا را که انقلابی معقول و سازنده می‌شمرد، در برابر انقلاب فرانسه می‌نهاد و با آن مقایسه می‌کرد، و نتیجه می‌گرفت که انقلاب فرانسه نیروی وسیع و نامحدود و نایبایی بود که هدفهای غیر عملی را دنبال می‌کرد، و یا اصلاً هدفی نداشت مگر قیام عمومی و خشونت و اعمال فشار. انقلابیون فرانسه تصور می‌کردند که به دنبال پیروزی انقلابشان، آرامش داخلی خواهد آمد. ولی گتس و ضد انقلابیون غیر از این می‌اندیشیدند زیرا آنان در فرانسه نیروی مخربی را می‌دیدند که خواهان «انقلابهای دیگر نامتناهی می‌باشد... دنیا را به سوی يك سلسله انقلابهای پشت سر هم می‌برد، و جامعهٔ انسانی را مبدل به صحنه‌ای می‌سازد که جنگ داخلی در آن هیچ گاه پایانی نداشته باشد».

تشخیص درجهٔ صحت این تفسیر مربوط به قضاوت شخصی می‌باشد. ولی دست کم توجه انسان را به هدفهای رسمی انقلاب مانند آزادی و مساوات معطوف می‌سازد. مضحک اینجاست که اندیشهٔ تحرك و ادامه و سرمدی بودن انقلاب و این نظریه که انقلاب نیرویی است اصلی و تاریخی تا تدبیر و وسیله‌ای سیاسی که ندرتاً باید به کار برود، در آلمان پیش از فرانسه بروز کرد، و در آلمان هم اندیشه و نظریهٔ مذکور بیشتر در میان محافظه کاران نفوذ داشت تا بین دموکراتها و جمهوری طلبان انقلابی.

انگلستان:
جمهوریخواهی و تثبیت اوضاع

امروز لر دعا مزیری^۱ و من سوار بر اسب گردش مفصلی کردیم...
 خانه‌های روستایی خوش‌منظر می‌نمودند، ساکنان آنها چیزدار ولی
 خصوصیات روستایی خود را حفظ کرده‌اند... هر چه به نظر آمد در درجه
 اعلای نظم و ترتیب ممکن می‌باشد. این کشور دارای چنان نمونه‌ای از رونق
 عمومی آبادانی و آسایش است که حتی يك زانو برهنه انقلابی را وادار
 می‌سازد، پیش از آنکه دنیا را زیر و زبر کند و مجبورمان سازد که، به
 جای لباس بلند و فاخر اشرافی از نوع لباسهایی که مردم همیشراً^۲ بر تن
 دارند، لخت و برهنه زیر درخت آزادی بنشینیم به فکر فرورد و برسر
 عقل باز آید.

سرگیلبرت الیت^۳ (بعداً ارل مینتو^۴)، ۱۷۹۳



انگلستان: جمهوریخواهی و تثبیت اوضاع

چنین انتظار می‌رفت که دولت انگلیس تا سال ۱۷۹۲ در حالت صلح باقی‌بماند، ولی ناگهان وارد جنگ با فرانسه شد و سمجترین دشمن نظام نوین جمهوری گردید. به نظر مقامات رسمی انگلیس دست‌کم پس از سال ۱۷۹۷ جز با ازمیان برداشتن آثار انقلاب فرانسه و برانداختن طرز حکومت‌های جدید در هلند و دیگر کشورها نه حل و فصل با پاداری ممکن بود و نه محفوظ داشتن منافع انگلستان، و این حقیقت نمایان بود که انگلستان اگر به خاطر حیات خویش یا رشد آزادی هم بجنگد جز با منهدم‌ساختن نظام نوین دهه ۱۷۹۰ و نظام ناپلئونی که جایگزین آن شد نخواهد توانست از امپراطوری بزرگ عصر ویکتوریا و عصر ادوارد بهره‌مند بماند. بزرگ‌ترین و یگانه قهرمان جنبش ضدانقلابی اروپا انگلستان بود که برای محافظه کاران اروپا نمونه استقامت شمرده می‌شد، و به علاوه با فلسفه سنت پرستی یا مشروطه طلبی خود به محافظه کاران اروپا بسته به این‌که کدام یک از این دو فلسفه باب طبعشان باشد مدد فکری می‌داد، و نیز برای تجهیز ارتش‌های اروپایی پول زیادی می‌پرداخت که مبلغ آن در سال ۱۸۰۰ به ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره و در سال ۱۸۱۵ به ۷۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره رسید.

مع ذلك در خود انگلستان، و بیشتر از آن در اسکاتلند و ایرلند، عده زیادی با جنگ با فرانسه مخالفت داشتند و نسبت به جمهوری فرانسه ابراز علاقه می‌کردند. در باب درجه بسط و میزان اهمیت این «پیروی از مسلک ژاکوبینی» بخصوص در خود جزیره بریتانیا اختلاف عقیده عمده‌ای وجود داشت. در نیم قرن قبل، به علت انتشار چند کتاب آنهم فقط در طول ده سال، در باب پیروان مسلک ژاکوبینی در انگلستان، اهمیتی برای آن مسلک در

انگلستان قائل می‌شدند. زیرا کتابهای مذکور در موقعی انتشار یافت که موضوع عقاید ژاکوبینی مطرح نبود. در سالهای اخیر، یعنی زمانی که تمامی ژاکوبینهای آلمانی، ایتالیایی، اتریشی، مجارستانی، لهستانی، و روس چند تاریخ‌نویس مخصوص به‌خود پیدا کردند، در باب ژاکوبینهای انگلیسی مطلب زیادی نوشته نشد جز در دو مورد: یکی کتابی است که یک نفر فرانسوی نوشته و در باب جنبش انقلابی در انگلستان و اثرات آن راه مبالغه پیموده است؛ و دیگری چند مقاله تخصصی است که نویسندگان انگلیسی منتشر کرده‌اند که بعضی از آنها مسلماً وضع ژاکوبینهای انگلیسی را در عصر خود بخوبی روشن می‌سازند. ولی در این ایام، بروی هم تاریخ‌نویسان انگلیسی اولاً برای ژاکوبینهای انگلیسی اهمیتی زیاده از حد قائل نمی‌شدند؛ و ثانیاً بین جریانهای سیاسی و اجتماعی انگلستان و جریانهای کشورهای قاره اروپا در اواخر قرن هجدهم تشابهی نمی‌دیدند. چنانکه یکی از نویسندگان انگلیسی، که در باب جماعت انقلابی زانوبرهنگان فرانسه صاحب تحقیقات می‌باشد، ثابت می‌کند ژاکوبینهای انگلیسی اهمیتی نداشته‌اند زیرا آنان در کشور خود به‌نظر مردم بیگانه می‌آمدند، و در آن ایام طبقات عامه در انگلستان هواخواه جنگ با فرانسه می‌بودند. این گونه اظهار نظرها چندان مقرون به‌دلیل نمی‌باشد و فقط بازتابی از تفکرات یک انگلیسی کامل عیار و متشخص در سال ۱۷۹۷ می‌تواند به‌شمار برود.

مطلب این نیست که آیا در انگلستان گروه‌هایی انقلاب‌طلب به‌معنی فرانسوی کلمه وجود داشته؟ و یا آیا به‌هر حال وقوع انقلاب در انگلستان امکان‌پذیر بوده است؟ زیرا بیگانه پاسخ مناسب به این پرسشها همواره «نه» بوده است. بلکه عمده مطلب این است که نوع و درجه نارضایی را که در انگلستان و اسکاتلند وجود داشته بسنجند (این حالت در ایرلند با انگلستان و اسکاتلند تفاوت‌هایی داشت) تا دریابند چه کسانی نارضی بوده‌اند، و دلیل عدم رضایتشان چه بوده؛ نیز، به‌استثنای مورد ایرلند، روشن سازند که چرا درجه نارضایی به‌میزانی که انقلابی پدیدآورد نرسید؛ و آن راهی را معلوم دارند که مسئله عدم رضایت را حل کرد و مایه تثبیت اوضاعی که بود شد. در این مرحله از تاریخ انگلستان اصطلاح تازه‌ای به‌کار بردند که عبارت از «تثبیت اوضاع»^۱ می‌باشد. این اصطلاح در آن موقع در مورد استقرار مذهب انگلستان در طریقت انگلیکن^۲ به‌کار می‌رفت. اما در مورد جماعت ناراضیان، مخالفان آنان را به‌نام‌های مختلف ژاکوبینها، جمهوریخواهان افراطی، «باشگاهیان» و «هرج و مرج طلبان» می‌خواندند. ناراضیان برای خود نامی معین نکرده بودند، فقط گاهی به‌داشتن احساسات «جمهوریخواهانه» اعتراف می‌کردند. این اعتراف

به آن معنی نبود که برچیدن سلطنت را پیشنهاد کنند، بلکه انتقادشان متوجه نوع رجال و تشکیلاتی بود که دستگاه سلطنتی در احاطه آنها بود و عقیده داشتند که اشراف کشور بر روحانیت و دولت نظارت می کنند و آزادی بیشتری را مطلوب می شمردند.

در بریتانیا و ایرلند نیز، مانند کشورهای اروپای شرقی، ضدانقلابیون پیش می رفتند. اثر خالص دوره دمساله انقلاب این شد که قدرت نظام موجود، خود را نشان داد و حتی استحکام یافت. مع ذلك اقداماتی را که نظام موجود در باب عدم رضایت (یا به قول دولتیان «فتنه») به جای آورد میزان ناراضیان را به دست می دهد. رجالی که بر انگلستان حکومت می کردند از نوع مردانی نبودند که از عملیات پیرزنان ساحر بترسند. طبقه حاکمه انگلیس نه اهل حجب بود، نه سبکسر، نه ناشکیبا، و نه (اگر تحریک نمی شد) بیرحم. رجال انگلیسی این طبقه از بروز ناراحتی در داخل کشور بیم داشتند و عقاید و سازمانهایی را که افکار و تشکیلات انقلاب فرانسه الهام می نمود تحمل نمی کردند. جلوگیری سختی که از نفوذ این عقاید در انگلستان شد و حالت آدمکشانه عمدی که این افکار در ایرلند یافت، به نظر رجال مذکور دلیل بر وجود امری می شد که به خود حق می دادند از آن بهراسند. در انگلستان هم، مانند دیگر کشورها، میان آزادیخواهان و اشراف کشاکشی وجود داشت.

روش خواستاری اصلاحات بنیادی در انگلستان و روش انقلابی قاره اروپا

وضع انگلستان که در جزیره ای واقع بود، بر دریا حکم می راند، با تمامی جهان داد و ستد تجارتی داشت، واجد وحدت ملی به درجه اعلی می بود، در عین حال از آزادی و مشروطیت سلطنتی و قوانین عمومی و مجالس قانونگذاری خویش بهرمند بود، در واقع باقیه اروپا کاملاً تفاوت داشت. از «فتودالسم» و معانی بسیار آن چیزی بر جای نمانده بود، و یا اگر چیزی باقی مانده بود به صورت نوعی از حکومت ملاکین تغییر شکل داده بود؛ قطعات کشور از نظر سیاسی بیش از فرانسه قبل از ۱۷۸۹ یا ولایات متحده هلند بیش از ۱۷۹۵ تجانس داشتند، و طبقه مالکین از طریق پارلمنت و دستگاه سلطنتی رهبری مرکزی را به وجود آورده بودند و در عین حال در نواحی روستایی ابتکارات محلی را به صورت انفرادی برای خود حفظ می کردند. مالکیت زمینهای زراعتی حالت مرکزی یافته بود و با ترتیباتی وجود داشت که مرکزیت مذکور دامنه دارتر می شد. در انگلستان، مانند قاره اروپا، رعایای ملکی وجود نداشتند یعنی نه خرده مالکان آزاد به سبک اروپای غربی و نه بردگان کشاورز به شیوه اروپای شرقی، بلکه توده ساکنان روستاها به صورت کارگر کشاورز مزد بگم برای مستأجرین املاک بود و مستأجران به مالکان مال الاجاره می پرداختند و یا

روستاییان در کارگاههای صنایع خانگی مانند پارچه‌بافی و کارد و چنگال سازی کار می‌کردند. کشاورزی انگلیس که به این ترتیب از روحیهٔ محافظه‌کارانهٔ روستاییان آزادی یافته بود، پیوسته روشهای نوینی به کار می‌انداخت و بر میزان تولیدات می‌افزود، و از آنجا که انگلستان کشوری تجارتي و کانونی برای امور پولی نیز بود بغوی در خط صنعتی شدن افتاد، و در نتیجه ثروتمندترین نواحی اروپا و یا بهتر بگوییم - ثروتمندترین کشور - های جهان به شمار می‌رفت. در جمعیت نه میلیون نفری انگلیس در سال ۱۸۰۰ شاید ده هزار خانواده وجود داشت که سالیانه ۱۲،۵۰۰ لیره (پایش از ۳۰،۰۰۰ لیور فرانسوی) در آمد داشتند و خانواده‌های ثروتمند خوانده می‌شدند. هنوز زمینهای زراعتی منبع عمدهٔ تحصیل تمول بود. در برآوردی که پاتریک کولکون^۱ در این باره نسبت به سال ۱۸۰۱ به عمل آورده، عدهٔ افراد صاحب عنوان یعنی «محترمین و آقایان و بانوان متشخص که با درآمد شخصی زندگانی می‌کردند» تشکیل ۲۷،۰۰۰ خانواده را می‌داد که تقریباً دوبرابر بیش از عدهٔ «بازرگانان معتبر» و «بازرگانان کوچکتر» می‌شد. در همین برآورد دومیلیون نفر در خانواده‌های صنعتگر و مکانیک‌پیشه، و تقریباً ۴۰۰،۰۰۰ نفر در خانواده‌های کسب و پیشه‌ور جای داشتند. یک میلیون نفر هم کسانی بوده‌اند که به سختی گذران می‌کردند، و فاصلهٔ میان دارایی توانگران و فقر تهیدستان بی‌زیاد بود.

انگلستان در بسیاری از تحولاتی که در فصول پیشین به عنوان خصیصهٔ دورهٔ ده‌سالهٔ انقلاب در قارهٔ اروپا بیان گردید پیشقدم بود. در انگلستان «سیاسی کردن» افکار سابقه‌ای قدیم داشت که به دورهٔ انقلاب پیرایشگران^۲ و پیش از آن راجع می‌گشت. باشگاهها و کافه‌ها همان کاری را می‌کردند که انجمنهای قرائتخانه‌مانند در دیگر کشورها. رساله‌نویسی در مسائل سیاسی از عادات قدیم ملی بود، و روزنامه‌ها و مجله‌ها هم توسعه و ترقی یافته و هم نسبتاً آزاد بودند. میزان عدهٔ باسوادان در ۱۷۸۰ یعنی پیش از نهضت تأسیس مدارس یکشنبه که می‌خواست باسوادی را توسعه بخشد، بیشتر از عهد سلطنت الیزابت اول نبود. زیرا در سالهای فاصلهٔ میان سلطنت الیزابت در سال ۱۷۸۰ اوضاع بیشتر به کام طبقات بالا بود تا طبقات پایین. در دههٔ ۱۷۸۰ عدهٔ کسانی که خواندن می‌توانستند رو به افزونی نهاد و در هر حال به علت علاقهٔ مردم به حوادث انقلاب فرانسه چنین مشهود بود که عدهٔ روزنامه‌خوانانها و کسانی که به مندرجات روزنامه‌ها، هنگامی که دیگران آن را می‌خواندند گوش را می‌دادند، افزایش یافته‌است. چنانکه در دههٔ ۱۷۸۰ نه روزنامهٔ یومیه در لندن تأسیس یافت که چهارتای آنها تنها در سال ۱۷۸۹ به وجود آمد.

باوجود اینها روزنامه و کتاب در انگلستان گران بود. هر نسخه روزنامه در ۱۷۸۹ از يك و نیم تا دوپنس و در سال ۱۷۹۷ تاسه پنس و نیم مالیات برمی داشت. روزنامه یومیه مشهور مونیتور^۱ که انقلاب کبیر در پاریس به وجود آورد بدون درآمد آگهی و یا کمک خرج دولت قادر بود باوجه اشتراك ۱۸ لیور فرانسوی برای سه ماه که در ۱۷۹۷ به ۲۰ لیور ترقی یافت به فروش برسد، و این قیمت مساوی بادوپنس پول انگلیس برای يك نسخه بود. این قیمت در نظر غالب مردم فرانسه که می توانستند پس از سال ۱۷۸۹ از روزنامه های هفتگی یا هفته ای دوشماره نسخه ای به بهای يك پنس خریداری کنند گران می آمد. در انگلستان تك شماره روزنامه های یومیه در ۱۷۸۹ و در ۱۷۹۷ شش پنس فروخته می شد. در سالهای بعد قیمت آنها سه برابر قیمت شماره روزنامه مونیتور پاریس شد. آن شوری را که انقلابیون فرانسه برای تهیه روزنامه های عمومی ارزان قیمت داشتند دولت انگلیس نداشت. درباره میزان انتشار روزنامه های انگلیسی اطلاعات کمی موجود است: روزنامه تایمز^۲ روزی ۸۰۰، ۴ نسخه به فروش می رفت، ولی علاوه بر آن دوازده روزنامه یومیه دیگر هم در لندن منتشر می شد؛ میزان انتشار روزنامه مونیتور پاریس هم معلوم نشده است، ولی روزنامه ژورنال دوپاری^۳ ۱۲،۰۰۰ مشترک نقدی داشت.

بالاترین وجه تشخیص انگلستان از کشورهای دیگر پارلمنت این مملکت بود. سنتها، حقوق، اختیارات، و اعتبار پارلمنت چنان سنگین بود که مسائل مملکتی از هر نوع منجمله امور مذهبی و اقتصادی و اجتماعی در اصطلاحات پارلمانی بیان می شدند و در گرو «اصلاح» آن قرار داشتند. پارلمنت انگلستان یکی از آن مجالس حکومتی و دیوانهای مملکتی بود که، به طوری که در جلد اول این کتاب شرح آنها داده شده، بسیاری از جنبشهای انقلابی اروپا در قرن هجدهم برضد آنها رهبری می شد. در دهه ۱۷۹۰ مجلس اعیان انگلستان مرکب بود از تقریباً سیصد لرد غیر روحانی و بیست و شش اسقف. مجلس عوام مشتمل بود بر ۵۵۸ عضو که از دهستانها و بخشهای مملکت با ترتیبات و روشهای مختلف انتخاب، و به آن مجلس فرستاده می شدند. غالب «شهرنشینان» یا «بزرگ زادگان روستایی» نمایندگان انتخاب می کردند. قانوناً کسانی که به نمایندگی شهرها انتخاب می شدند باید سالی ۳۰۰ لیبره درآمد از اموال غیر منقول داشته باشند، و نمایندگان بخشها باید سالی ۶۰۰ لیبره درآمد ملکی داشته باشند. در مجلس عوام که در ۱۷۹۰ انتخاب شد (و مجلسی که در ۱۷۹۶ انتخاب شد نیز شباهت تامی به آن داشت) ۸۵ برنت، ۱۲۱ لرد (نمایندگان ایرلند) یا لرد زاده در آن شرکت داشتند. سه پنجم از ۵۵۸ عضو مجلس عوام کسانی بودند که

پدرانشان یا خویشاوندان نزدیکشان قبلاً عضو آن مجلس بودند. از نظر تحصیلی بالغ بر ۲۷۸ نفرشان از تربیت یافتگان دانشگاه آکسفرد و یا کیمبریج، و ۱۱۵ نفرشان از تحصیل کرده‌های کالج اشرافی ایتن^۱ بودند. از نظر شغلی ۸۵ نفرشان از افسران نیروی زمینی و دریایی، و ۴۱ نفر از مأمورین سابق دولت در مأموریت‌های موقت بودند. روی هم رفته بیش از یک پنجم اعضای مجلس عوام را صاحب‌منصبان تشکیل می‌دادند، ۷۲ وکیل دادگستری، ۲۷ بانکدار، و ۵۰ نفر بازرگان بزرگ و کوچک نیز در آن عضویت داشتند.

در نظام اجتماعی انگلستان چه در پارلمنت و چه در مراکز دیگر، کانونهای قدرتی وجود داشت و آن این بود که رجال صاحب ثروت ملکی و رجال صاحب سرمایه تجارتي می‌توانستند مجمعی از خود تشکیل دهند و متفقاً عمل کنند، و غالباً همان کسانی که ثروت ملکی داشتند صاحب سرمایه تجارتي نیز بودند. از این رو، در مقایسه با کشورهای قاره اروپا، در انگلستان میان افراد نخبه گروه‌ها رقابت و اختلاف کمتری وجود داشت. نخبه افراد از نظر خانوادگی، مرتبت، و دارایی و نیز نخبه رجال دولتی، روحانی، نیروهای زمینی و دریایی، دانشگاهی، قضائی و فرهنگی اگر هم عملاً از معافل واحدی برنخاسته بودند، همگی آنان جزء يك طبقه عالى درآمده بودند. طبقه عالى در انحصار طبلي مقامات و مشاغل برای خود خشونت و سختگیری بسیار نداشت، بلکه افراد قابل از طبقه متوسط می‌توانستند بر حسب مورد و محل به مقامات عالی برسند؛ در مقابل طبقه متوسط هم برای طبقه بالا قدر و قیمت قائل می‌شد. نتیجه آن می‌شد که اشرافیت تقویت می‌گردید و طبقه عامه واقعی نمی‌توانست رهبری مؤثری در اجتماع انگلیس به دست بیاورد. در انگلستان نسبت به تمامی کشورها، به علت آنکه از تولید دودستگی خشونت‌آمیز میان طبقه نجبا و غیر نجبا احتراز می‌جست، نظام اشرافیت از همه جای دیگر موفقیت‌آمیزتر بود. اگر در انگلستان اندیشه مساوات بی‌معنی و ناراحتی‌آور به نظر می‌رسید برای آن بود که آنچه عدم مساوات خوانده می‌شد و یا زیردستی نسبت به مراتب و طبقات بالا به شمار می‌رفت به دیده قاعده اجتماعی نگریسته نمی‌شد بلکه زینت و آرايشی برای جامعه متمدن محسوب می‌گردید که خود به نفسه جالب و سخت جذاب بود.

انگلستان یگانه کشور عمده سلطنتی اروپا بود که پیش از سال ۱۷۹۲ قریب دوازده سال خود به صورت جمهوری درآمد، و یکی از پادشاهان در آنجا محاکمه و اعدام شد، و در نتیجه يك نهضت مهم دموکراتیک در آنجا توسعه و بسط یافت. شباهتهای میان انقلاب فرانسه و انقلاب تصفیه‌خواهانه انگلستان و جمهوری مشترك المنافع آن در نظر تاریخ‌نویسان

انگلستان: جمهوریخواهی و تثبیت اوضاع ۵۵۵

قرن بیستم بسی آشکار می‌باشد. دو انقلاب مذکور را در دهه ۱۷۹۰ بیشتر نویسندگان محافظه‌کار، خاصه آنانکه انگلیسی نبودند، مورد توجه قرار دادند. چنانکه ماله دوین^۱ در «اصول اعتقادی» انقلاب فرانسه مقدار زیادی از «حکایاتی که روسو از زبانه‌های جمهوری انگلیس بیرون کشیده بود» مشاهده کرد. در انگلستان حوادث جمهوری از مرکز تجمع حالات مشعر عمومی معوشد. نام کرامول^۲ نشانه‌ای از جاه‌طلبی اهریمنی قلم رفت، ولغت «جمهوریخواه افراطی»^۳ به عنوان اصطلاحی نکوهشی آمیز برجای ماند. نام میلتن^۴ و الجرن سیدنی^۵، چنانکه در غزلیات ۱۸۰۲ وردزورث دیده می‌شود، مظهر جمهوریخواهی کهن و فضایل و تقواهای قدیمی گردید. ولی عملیات سیاسی انقلاب پیرایشگران انگلیسی از مغزها زدوده شد. جماعت ناسازگاران هم در تلاشی که برای به دست آوردن مساوات در حقوق سیاسی می‌کردند نمی‌خواستند خاطرهای شاه‌کشی سابق را در انگلیس زنده سازند. به اغلب احتمالات فقط معدودی «ژاکوبنهای» انگلیسی از تعلیمات جان لیبرن^۶، رهبر جمهوریخواهان افراطی قرن هفدهم انگلیس، چیزی به گوششان خورده بود. تصورات تاریخی آنان، مانند تصورات تامس جفرسن مربوط به عصر باستانی آزادی ساکسونها پیش از تسخیر کشور از جانب نورمانها می‌شد. در کشوری که این اندازه به تاریخ مخصوص خود دلبد است این حالت نوعی علاقه روانی می‌باشد؛ از این رو مسلک ژاکوبنی در انگلستان از نضج افتاد و صد سالی در بوته فراموشی فرو رفت.

آنچه از ادوار انقلابی در خاطره انگلیسها باز می‌آمد انقلاب سال ۱۶۸۸ بود که به وجهی مسالمت آمیز در خود انگلستان روی داده بود. صدمین سالگرد این انقلاب پاره‌ای فعالیتها را از جانب انجمنهای گوناگون انقلابی موجب شد، و بعضی از این انجمنها مقدمات انقلاب فرانسه را با حسن قبول تلقی می‌کردند، زیرا در انگلستان هم مانند پروس، به دلایل مختلف، در آغاز امر چنین فرض می‌کردند که فرانسویان تنها برای آن می‌کوشند که آنچه را انگلیسها هم اکنون از آن بهره‌مند می‌باشند به دست بیاورند. خطابه معروف ریچارد پرایس^۷ در ۱۷۸۹ درباره عشق وطن خطاب به اعضاء یکی از همین انجمنهای انقلابی بود که باعث شد ادمند برک کتاب تفکراتی درباره انقلاب فرانسه را بنویسد و در آن با غیظ و خشم منکر آن شود که انگلیسها در ۱۶۸۸ «پادشاهی را خلع کرده باشند»، یا آنکه هرگز قوانینی به میل خود وضع کرده باشند. بر روی هم نارضایتیهای دهه ۱۷۹۰ با انجمنهای انقلابی سروکار چندانی نداشت، و از روی قصد و عمد با «زبانه‌های جمهوری انگلیس» هم مربوط نبود.

1. Mallet du Pan	2. Cromwell	3. Leveller	4. Milton
5. Algernon Sydney	6. John Lilburne	7. Richard Price	

نارضایی در انگلستان، با آنکه ریشه قدیمی آن فراموش شده بود، جنبه ملی و بومی داشت. در واقع نهالی بود با ریشه‌های محلی که تابش نوری از آن سوی دریای مانش یعنی خاک فرانسه آن را به شکوفه نشانید. در جلد پیشین این کتاب از جنب و جوشهایی در انگلستان برای همگانی ساختن پارلمنت که در دهه ۱۷۶۰ آغاز گردیده بود، از هیجانهایی که جان ویلکس^۱ رهبری می‌کرد، از پیشنهاد های کمیته وست‌مینستر^۲ که مواد ششگانه چارتیزم^۳ مربوط به اصلاحات پارلمانی را طرح کرده بود، از شکستهای مکرر پیت^۴ رئیس‌الوزرای انگلیس در انجام اصلاحات پارلمانی، و نیز از شکستهای دیگر در برداشتن قیودی که مانع رسیدن پروتستانهای ناسازگار به مقامات مملکتی می‌شد مطلبی بیان شد. نیز مطالبی در باب تدوین فلسفه مسلک محافظه کاری پیش از سال ۱۷۸۹ در انگلستان گفته شد، و اساس فلسفه مزبور این بود که قانون اساسی انگلیس نیازی به تغییر ندارد، و در واقع نمی‌توان آن را تغییر داد مگر اینکه هرج و مرج روی دهد و دستگاههای مدیره کشور از هم بپاشد یعنی اصول اعتقادی مسلک محافظه کارانه انگلستان مطلقاً واکنشی در برابر «زیاده رویهای» انقلاب فرانسه به شمار نمی‌رفت. در این جنب و جوشهای اولیه، به استثنای هیجان گروههای لندنی و ناسازگاران پروتستان نیروی عمده جنبش از مجامع ملاکین ناشی می‌شد که به صورت جمعیتهای روستاها بود. بسیاری از رهبران جنبش مذکور از اعضای پارلمنت و طبقات عالی بودند. افرادی از این قبیل پس از ۱۷۸۹ هم در فعالیت خویش باقی ماندند مخصوصاً شخصیتهایی از حزب ویگ^۵ که به رهبری چارلز جیمز فاکس^۶ در این راه پیشرفتهایی کردند. عده‌ای از آنان در ۱۷۹۲ انجمنی به نام دوستداران مردم تشکیل دادند. همین جماعت سالیانی متوالی، با استفاده از آزادی بیانی که به علت بودن از اعضای طبقات عالی کشور از آن برخوردار بودند، با جنگ با فرانسه مخالفت می‌ورزیدند؛ شاید این رویه بزرگان قوم در هیچ کشور دیگری آن‌هم به هنگام جنگ خارجی بخشودنی نبود. نیز این جماعت، هر چند نیروی متقاعد کردنشان رو به سستی می‌رفت، درباره اصلاح مجلس عوام سخن می‌راندند. پس از چند سال جنگ خارجی و آشوب داخلی، در اواخر سال ۱۷۹۷ چارلز گری^۷ قانون اصلاحات پارلمانی را پیشنهاد کرد؛ ولی پارلمنت آن را رد کرد، ولی همین آقای گری موفق شد، سی و پنج سال بعد، نخستین قانون اصلاحات پارلمانی را از تصویب بگذراند. در انگلستان هم، مانند کشورهای دیگر، در میان طبقه عالی هم «ژاکوبنها»^۸ بی وجود داشتند، و آنها عبارت بودند از رجالی که گاهی به علت عقیده شخصی، زمانی به علت هیجان احساساتی،

1. John Wilkes
5. Whigs

2. Westminster
6. Charles James Fox

3. Chartism
7. Charles Grey

4. Pitt

وقتی به دلیل فتنه‌جویی با نظرات دولت یا تمایلات نظام موجود مخالفت می‌ورزیدند. با وجود این تماس آنان با عدم رضایت عمومی سخت غیر طبیعی و نامرتب بود. ویگهای دوستداران مردم میل نداشتند با افراد طبقات پایین آمیزش بکنند، و اصلاح‌طلبان واقعی نسبت به آنان نه اعتمادی داشتند و نه احترامی.

در قاره اروپا از طبقات صاحب مشاغل و حرفه‌ها، از آن جمله روحانیون، عده زیادی هواخواه انقلاب فرانسه می‌شدند و رهبر تحولات در کشور خویش می‌گشتند. اما این حال در انگلستان کمتر وجود داشت. کلیسایی که اسقفان مدیره‌اش عضو پارلمنت بودند، کشی‌های بخش‌های روستایی آن با متشخصین هم پیاله می‌شدند، افراد آن از میان خردم مالکان و خانواده‌های اعیان انتخاب می‌شدند، و در هر حال، با جماعات تازه‌کاری تماسی نداشتند، نمی‌توانست نسبت به نظام اجتماعی موجود روش انتقادی اختیار کند. چنانکه اسقف راجستر^۱ در مجلس اعیان گفت: «اشخاص متفرقه را شاید که در وضع قوانین دخالتی ورزند بلکه آنچه بر آنهاست اطاعت از قوانین می‌باشد». در انگلستان ناسازگاران و پیروان مذهب اونیتاریانیسم^۲ بیشتر در معرض افکار جمهوریخواهانه قرار داشتند. در اسکاتلند پس از اتحاد با انگلستان، از روی نمونه انگلستان، روش سرپرستی از کلیسای موجود اختیار گردید و در نتیجه طریقهٔ پرسبتری^۳ اسکاتلندی مذهب رسمی شمرده شد، وعده‌ای از پیروان طریقه‌های دیگر پرسبتری با اعتراض به این روش رابطه خود را با اولیای حکومت بریدند؛ با وجود این مذهب رسمی مذکور عموماً احساسات رضایت‌آمیز نسبت به حکومت و ملاکین تولید کرد. فقط «کناره‌گیران» و پیروان «انوار تازه» و از این قبیل فرقه‌های مذهبی بحق مظنون به داشتن عقاید تند سیاسی بودند. طریقه مذهبی متودیست^۴ در انگلستان سعی داشت در مسائل سیاسی رسماً بی‌طرف باشد. مع ذلك تراوش‌های متودیست‌ها مطلقاً جنبهٔ مسلک محافظه‌کاری نداشت چنانکه کسانی که در مدارس یکشنبه متودیست‌ها سواد خواندن فرا می‌گرفتند یا در اجتماعات هواخواهان وزلی^۵ از بزرگان طریقت سخن می‌راندند غالباً به رهبران باشگاه‌های انقلابی می‌ماندند. اعزام هیئت‌هایی به نقاط داخلی، تشکیل مجالس قرائت انجیل، و فرستادن واعظان سیار به اطراف هم در انگلستان و هم در اسکاتلند نوعی برنامه رقابت‌آمیز با برنامه انقلاب فرانسه بود، و نیرویی به‌شمار می‌رفت که نظام موجود را به مبارزه می‌طلبید.

در قسمت قاره‌ای اروپا، در کشورهای خاوری فرانسه، استادان دانشگاه‌ها و دانشجویان

1. Rochester

2. Unitarianism

3. Presbyterian

4. Methodist

5. Wesley

در جمع‌خواهان افکار نوین گروهی برجسته و ممتاز بودند. اما در دودانشگاه انگلیسی که از دوره تجدید سلطنت به بعد جذب در نظام اشرافی شده بودند وضع چنین نبود. حتی در اسکاتلند که دانشگاه‌های آن سرزنده‌تر از دانشگاه‌های انگلستان بود ولی به مذهب رسمی پرسیتری پیوند داشت، وجود استاد «ژاکوبین مسلک» از نوادر محسوب می‌شد. در اروپا کارمندان رسمی دولت که مدتی در موضوعات مربوط به اقتصادیات جدید و علوم سیاسی در دانشگاه‌ها دوره‌های تعلیماتی را گذرانده بودند در مظان آن بودند که از اصلاحات خواهمی کنند و یا حتی با فرانسویان همکاری نمایند. اما در انگلستان حال بر این منوال نبود چه در آنجا طبقه رسمی کارمند دولت به این شکل و ترتیب وجود نداشت. در اروپا و همچنین در آمریکا گروه‌های نورسیده معمولاً شامل عده‌ای از پزشکان هم می‌شدند. در بین اعضای باشگاه‌های اصلاح‌طلب انگلیس کمتر نام پزشک به گوشمان خورده است. در اروپا و کلای دادگستری در تمام کشورها به فرقه‌های متعدد متقسم بودند، ولی اکثر فرقه‌های مذکور خواهم اصلاحات بنیادی محسوب می‌شدند. در انگلستان و کلای دادگستری اصلاح‌طلب نمود و ظهوری نداشتند. دلایل این تفاوت احوال را ناشی از آن باید دانست که در این خصوص تحقیقات تفصیلی بیشتری صورت نگرفته است؛ این دلایل ممکن است سلسله نکاتی باشد که از سازمان صنفی مشاغل در انگلستان شروع، و به عادات تجربی نحوه تفکرات انگلیسها ختم می‌شود. در باب وکلای دادگستری، اولاً وکلای دادگستری به سلسله مراتبی چند از قبیل وکیل پایه یک، مشاور حقوقی، و وکیل مرافعه تقسیم می‌شدند؛ ثانیاً مشاوره حقوقی مستلزم داشتن دارایی هنگفتی بود؛ ثالثاً محل تحصیلات حقوقی و نحوه تربیت وکلای دادگستری در کانون وکلا، که هیچ شباهتی به محیط دانشگاهی اروپا نداشت؛ رابعاً فرو بردن مغز جوانان در علوم و مسائلی که بلکه‌ستن آنها را وصف نموده، و بی‌توجهی به حقوق رومی که در قاره اروپا تدریس می‌شد و سئوالات اصولی را درباره دولت و قوای عمومی و نحوه دادگستری برمی‌انگیخت این امور مجموعاً برای توجیه صفت محافظه‌کاری که حقوق انگلیسی تا زمان دیکنس^۱ شهره به آن بود شاید کمکی بکند.

در اروپا، در میان بازرگانان و صاحبان صنایع، معمولاً ممکن بود عده‌ای را یافت که خواهم هدفهای اساسی انقلاب کبیر باشند، و در این مورد انگلستان هم همین حال را داشت. در انگلستان مردان تجارت پیشه بیش از کشورهای سلطنتی اروپا در جزء طبقه حاکمه کشور درآمده بودند. چنانکه در همین چند صفحه پیش ملاحظه کردیم که ۲۷ نفر بانکدار عضو پارلمنت بودند، و معنی آن این بود که منافع تجارتی در پارلمنت انگلستان

نمایندگان داشت. اعطای لقب «سر» به ریچارد آرکرایت^۱ در ۱۷۸۶ و «لقب برنت» به رابرت پیل^۲ در ۱۸۰۰ خود نشانه راه یافتن کارخانه سازها به محافل عالیّه جامعه بود. مع ذلك همین پیل در آغاز امر در خود شور و شوقی نسبت به انقلاب فرانسه حس می کرد، چنانکه افراد گوناگون دیگری هم از طبقه بازرگانان و صاحبان صنایع همین احساس را داشتند؛ و اگر افراد این گروهها پیرو مذهبی غیر از مذهب رسمی انگلستان بودند و یا در شهرهای صنعتی نوپید که در پارلمنت نماینده نداشت به سر می بردند، بیشتر احساس هواخواهی از انقلاب فرانسه را می کردند. این گونه اشخاص غالباً اشراف را به دیده وجودهای خودخواه و بی حاصل اجتماعی می نگریستند که خود را به دردسر کاری مفید نمی اندازند و پولهایشان را در راه شرکت در مسابقه ها و شرط بندیها و قمار و پذیراییهای مجلل صرف می کنند، و پول مردم را هم در راه مشاغل بیهوده هدر می دهند. صاحب و مدیر دوماسته تجارتی و صنعتی معروف وات^۳ و بولتن سخت به همین عقیده بودند به درجه ای که برسبیل شکایت سخن از مهاجرت خود به امریکا به میان آوردند. پسران این دو نفر، پیش از آنکه امور تجارتخانه های خود را تصفیه کنند، از جمله «ژاکوبنهای» مشهور بودند. سرنوشت تامس واکر، منچستری را در این باره بعداً خواهیم گفت. جالبترین مورد در این خصوص قضیه جان ویلکینسن^۴ می باشد. این شخص سلطان آهن و نخستین کسی بود که در صنعت ذوب آهن زغال سنگ را با موفقیت به جای زغال چوب به کار برد. نقشه ساختن پل آهنی را طرح کرد، و اولین پل آهنی را در بریتانیا نصب نمود. وی پیرو مذهب رسمی انگلستان نبود، بلکه از ناسازگاران، و از دوستان پرستلی^۵ به شمار می رفت، و از اینکه نتوانست حقوق مساوی برای پروتستانهای خارج از حوزه مذهبی انگلیکان به دست بیاورد و «آخرین» شکست را در این باره در ۱۷۹۰ خورد، سخت خشمگین بود. ازدحامی از مردم هواخواه شاه و روحانیت سخت برضد او به هیجان آمد و پرستلی دوست وی را هم مورد حمله قرار داد زیرا پرستلی در ۱۷۹۱ کارخانه آهن سازی ویلکینسن را به وسیله توبه های سبک در برابر ازدحام عامه حفظ و حمایت کرده بود. در این باره نوشت: «کارخانه و بازرگانی هر جا که روحانیت و پادشاه کمتر مداخله نماید بیشتر بسط و ترقی می یابد». ویلکینسن که در این هنگام شصت سال داشت و ثروتی هنگفت گرد آورده بود، معادل ۱۰۰۰۰۰ لیره از اسناد قرضه عمومی حکومت انقلابی فرانسه را خریداری کرد. در اواخر سال ۱۷۹۲، یعنی تنها چند هفته پیش از آنکه انگلیس و فرانسه با هم به جنگ درآیند، ویلکینسن مزدکارمندان

1. Richard Arkwright

2. Robert Peel

3. Watt

4. Thomas Walker

5. John Wilkinson

6. Priestley

مؤسسه خود را به این ترتیب پرداخت نمود که اسکناسهای دولت فرانسه را ظهورنویسی کرد و به جای پول به جریان انداخت. از آنجا که کارگران وی غالباً از ناسازگاران بودند، این اقدام در دسامبر ۱۷۹۲ فتنه‌ای برپا کرد. ویلکینسن با این عقیده «باشگاهیان» نورفک^۱ همداستان بود که «مسئلاً منافع کلیه کسانی که وارد کارهای صنایع هستند، از ثروتمندترین بازرگانان تا فقیرترین کارگر ماشین، در تمامی کشورها یکسان می‌باشد، یعنی کاستن از عده کسانی که اثر تولیدی ندارند ولی صاحبان صنایع در مخارج آنان سهم می‌باشند»؛ و مقصودشان از «کسانیکه اثر تولیدی ندارند» طبقه بیکاره جامعه بود نه بیکاران.

با وجود اینها بازرگانان و ارباب صنعت ثروتمند در انگلستان اگر در طریق مخالفت سخت اصرار می‌ورزیدند بسیاری از چیزهایی را که داشتند از دست می‌دادند. چه آنان با گروههایی از طبقه عالی و وابستگی تام داشتند که اگر به آن گروهها اهانت می‌شد یا مورد استهزاء قرار می‌گرفتند و یا دشمنی ورزیده می‌شد حساسیت‌نشان می‌دادند. رجال انگلستان در وضع مقامی که داشتند پس از آغاز جنگ با فرانسه نمی‌توانستند روشی غیر وطنخواهانه پیش بگیرند؛ با وجود این بسیاری از آنان ادامه جنگ با فرانسه را مصلحت نمی‌دیدند چه به بازرگانی صادراتی آنان زیان می‌رسانید. چنانکه گروهی از صاحبان صنایع پارچه بافی منچستر در ۱۷۹۵ عریضه‌ای دایر به تقاضای صلح با فرانسه امضا کردند. از جمله امضاء کنندگان رابرت پیل و رابرت اوون^۲ بودند که از محافظه کاران غیر مؤثر شمرده نمی‌شدند زیرا پیل چند سال بعد موفق شد نخستین قانون مربوط به کارخانه‌های انگلیسی را از تصویب بگذرانند، و اوون در سالنامه اقدامات سوسیالیستها شهرتی بسزا یافت. مع ذلک در این اوقات نظر آنان نسبت به جنگ با فرانسه هر چه بود (پیل در ۱۷۹۸ با دادن ۱۰۰،۰۰۰ لیره هدیه به دولت انگلیس بر همه معلوم ساخت که تغییر رأی داده است)، دیگر نسبت به انقلاب فرانسه تمایلی ابراز نمی‌کردند، و با باشگاههای انقلابی انگلیس مراوده‌ای نداشتند. بتدریج که سالها می‌گذشت، بازرگانان و ارباب صنایع انگلیس در رد و انکار احساسات جمهوریخواهانه باطبقات اهل حرفه و مشاغل همداستان می‌شدند. بتدریج که این گروههای قشر بالای طبقه متوسط با نظام موجود از در سازش در می‌آمدند «ژاکوبنهای» انگلیسی که در ۱۷۹۲ خود را نیرومند می‌دیدند و این احساس نیرومندی همچنان در آنان باقی ماند قشرهای پایینتر طبقه متوسط صاحب شغل و پیشه را تشکیل می‌دادند، و در این قشر گروههای فقیر و کارگران کشاورزی که قشرهای پایین طبقه سوم انگلستان را شامل می‌گشت جای نداشتند، بلکه آن قشرهایی که ژاکوبنها در آن جای داشتند عبارت بودند از صنعتکاران،

استادکاران و مردان خوش لباس و صاحب درآمد متوسط که از نظر وضع مالی و اجتماعی شان سخت به یکدیگر مانده بودند، ولی از نظر روانی و عملی باهم شباهت چندانی نداشتند؛ از این رو وصفی را که آلبر سوبول^۱ در باره جماعت زانو پرهنگان پاریس کرده کمابیش به گروه ژاکوبنهای انگلیس هم صادق می افتاد.

اینک نوبت این مسئله است که ببینیم آیا انگلستان هم طبقه ای از نوع طبقه «روشنفکران»، که افکار و نوشته های آنان را نه بی جهت ستوده باشند و نه طبقات کارکن آنان را بی سبب به دیده حقارت نگریسته باشند داشته است یا نه؟ و در این باب می توان گفت نظام موجود انگلستان خود دارای روشنفکرانی بود مانند آرچدیکن پیل^۲؛ و از ۱۷۹۳ به بعد اشخاصی مانند حنا مور^۳ سخت با آنان یک کاسه شدند. جرمی بنتم^۴ نه قانون اساسی انگلیس را تصدیق داشت و نه اعلامیه حقوق بشر را. نویسندگان روزنامه های مختلف مانند جوزف گیلز^۵، که پیش از مهاجرت به امریکا در شهر شفیلد^۶ روزنامه منتشر می کرد از آن گونه آزادیخواهان تندرو بودند که در ایالات متحد و قاره اروپا نظیرشان بالنسبه زیاد بود. تامس پین (هرچند که تا اندازه ای امریکایی بود) با کتاب سال ۱۷۹۱ خود ذیل عنوان «حقوق بشر»، خانم مری وولستنکرافت^۷ با کتاب سال ۱۷۹۲ خود تحت عنوان «استیفای حقوق زن»، و ویلیام گادوین^۸ با کتاب سال ۱۷۹۳ خود به نام «عدالت سیاسی» عموماً خیره سری نظام موجود را نشان می دادند؛ ولی نوعی لحن مدافعه آمیز نسبت به آن داشتند. چنانکه مری وولستنکرافت در مقام جوابگویی به برك به طرز کنایه نوشت: «آقای محترم، امکان دارد فقرا را در این دنیا خوشبخت ساخت بدون آنکه از تسکین بزرگوارانه ای که شما برای دنیای دیگرشان داده اید محروم گردانید». این خانم نویسنده و تامس پین در باب تقسیم املاك وسیع نظراتی داشتند ولی گادوین بیشتر اهل نظر بود، و نسبت به جماعتی که به علت بی پولی نمی توانستند کتاب او را به قیمت سه لیره و کسری خریداری نمایند علاقه چندانی نمی ورزید.

شاعران زمان مانند وردزورث^۹، کولریج^{۱۰}، ساوژی^{۱۱}، کمبل^{۱۲}، بلیک^{۱۳}، و برنز^{۱۴} در دهه ۱۷۹۰ هنوز در عنفوان جوانی بودند. برنز که نسبتش به خانواده فقیر و نجیبی می رسید از میان شاعران مذکور نخستین کس بود که شور و علاقه خود را نسبت به انقلاب فرانسه

1. Albert Soboul	2. Archdeacon Paley	3. Hannah More
4. Jeremy Bentham	5. Joseph Gales	6. Sheffield
7. Mary Wollstonecraft	8. William Godwin	9. Wordsworth
10. Coleridge	11. Southey	12. Campbell
		13. Blake
		14. Burns

از دست داد. بلیک که باشغل گرا و ورسازی و تصویر کشی در لندن به سر می برد با باشگاههای سیاسی شهر مراوده یافت، و همین بلیک بود که وقتی تامس بین در ۱۷۹۲ تحت تعقیب قرار گرفت و سایل فرارش را به فرانسه فراهم ساخت. بعضی برای این نکته تأکید کرده اند که سبک معماری بلیک، چه در شعر و چه در تصویر سازی، متضمن دفاع در برابر خطرانی بود که اشخاصی نظیر وی را تهدید می کرد؛ و از آنجا که خود را بیش از دیگر شاعران فارغ از قیود اجتماعی زمان می دید علاقه به جمهوریخواهی را واضعتر بیان می کرد. این شاعر را غالباً، به علت ترس پنهانش از «این کارخانه های تاریک» به خاطر می آورند. این جمله که در اشعار وی می باشد چنین فهمیده شده که ترس شاعر را از اثرات زیان بخش ساعات طولانی کار در کارخانه نشان می دهد. چنین پیداست که بلیک صنعتکار مقیم لندن هنوز آوای پیشرفت انقلاب صنعتی به گوشش نرسیده بوده است، زیرا واقعاً از مشاهده کارگاههای کوچکی که در آنها سلاحهایی برای انهدام جمهوری فرانسه و آزادی بشری ساخته می شد احساس وحشت می کرد. وردزورث شاید تمامی این داستان غم انگیز را عمیقتر احساس می کرد، و ممکن است اشعار وی مانند اندیشه های ماوراء الطبیعه فیخته از پاره ای جهات نتیجه احساس عمیقی بود که نسبت به آزادی و مساوات داشت. وی شخصاً در نظریه ای که برای حسن انتخاب کلمات در اشعار داشت رک گویی و بیان سهل و ساده را رجحان می نهاد، و دوست داشت که مردم اشعار وی را زبان عامه بدانند. وردزورث از مقام جلالت اولیه ای که برای انقلاب قائل بود بتدریج دور می شد. در واقع چنین معلوم است که شاعران انگلیسی تا زمستان سال ۱۷۹۷-۱۷۹۸ علیه فرانسه به پا نخواستند. آنچه موجب تغییر رأی ایشان شد پیشامد حکومت وحشت و کودتای ماه ترمیدور در فرانسه نبود، و کودتای ماه فروکتیدور و صلح کامپو فورم و تسلیم و نیز به دولت اتریش از طرف دولت فرانسه اسباب تغییر نظریه آنان نسبت به فرانسه نگردید. از وقتی که شاعران انگلیس مشاهده کردند که کشورهای ایتالیا، سوئیس، و هلند به التهابی غیر طبیعی افتاده اند، و در آنجاها جمهوریهایی به سبک تازه ترتیب یافته، به نظر شاعران مذکور چنین آمد که، بر اثر تبلیغات محافظه کاران این جمهوریهها محصول تبانی میان معدودی از سیاست بازان محل با دولت فرانسه و چهره تازه ای از تسخیر کشورهای مذکور به دست آن دولت می باشد. کولریج از شعر به فلسفه گرایید و سرانجام از فیلسوفان اجتماعی گردید، و صاحب فلسفه ای جاسنگین در مسائل اجتماعی شد. وردزورث به سرودن اشعار مذهبی روی آورد، و از آنجا که این شاعران با طبقات نجبا معاشرت داشتند حتی در ایام جوانی خود هم هرگز با باشگاههای سیاسی مراوده نداشتند و هیچ گاه «باشگاهی» شمرده نشدند.

اما می توان برای شاعرانی که خود جزء طبقه کارگر بودند حال و وضع دیگری

انگلستان: جمهوریخواهی و کثبیت اوضاع ۵۶۳

سراغ کرد مانند الگزاندرو ویلسن کارگر بسافنده در پیزلی^۱ و جوزف ماذر^۲ کارگر فلزکار در شفیلد. اشعار و ترجیع‌بندهای این دو شاعر در ابتدای امر روی کاغذهای معمولی، آنهم در يك روی آنها و برای بخش میان همسایگان و همکارانشان، چاپ می‌شد، و تا نیم قرن بعد به صورت کتاب منتشر نگردید. هردو این شاعران در وصف تامس پین و کتاب حقوق بشر وی اشعاری سرودند، و نیز هردو از شاه و دربار باغیظ و خشم یاد می‌کردند. چنانکه الگزاندرو ویلسن چنین سروده است:

نوجوانان انگلیسی در خود می‌جوشند،
در سرهایشان صدایی به سان وز وز زنبور عسل پیچیده است،
درباره حقوق و آزادی آنان،
آنان دیوانه اصلاحات دربار در همین امروز هستند.
ماذر که سبك وی متین‌تر بود درباره جنگ با فرانسه چنین سرود:
حقایق هنگامی که با دربارها و پادشاهان برخورد می‌کنند،
فتنه انگیز می‌شوند،
و باعث به حرکت درآمدن لشکرها.

بعضی از اشعار رابرت برنز، پیش از آنکه تغییری در احساسات وی روی دهد، از همین قبیل بود مانند این شعر او: «يك فرد بشر خود بشر است» (یعنی کسی را بر کسی امتیازی نیست). اما اینکه این گونه اشعار تا چه اندازه انتشار محلی می‌یافتند یا دهان‌به‌دهان می‌گشتند، روشن نیست.

خلاصه کلام آنکه انقلابخواهی انگلیسها در دهه ۱۷۹۰، تا آنجا که باشگاههای سیاسی و عمومی آن را نشان داده‌اند، عمده عبارت از غلیانی بود که در طبقه قشر پایین طبقه متوسط جامعه جریان داشت، زیرا به دلایلی چند قشرهای بالای طبقه متوسط یا شرکت مختصری در این غلیان اجتماعی داشتند، یا اگر هم در ابتدای کار وارد آن بودند پس از سال ۱۷۹۳ خود را از آن جریان کنار کشیدند. جنبش اصلاحی دهه ۱۷۹۰، از آنجا که ناشی از سازمان متشکلی از ناراضیان بود و جنبه عمومی اصیلی داشت، از هیجانات ایام ویلکس و دوره انقلاب امریکا که در انگلستان رخ داد کاملاً متمایز بود.

ناراضایی در اسکاتلند بر اساس دامنه دارتری استوار بود. مثلاً هنگامیکه باشگاه ویگ شهر داندی^۳ پیام شادباشی برای مجلس ملی فرانسه فرستاد، هفتاد و شش نفر آن را امضا کردند و عنوان و شغل تمامی امضاکنندگان نیز معلوم بود. در میان امضاکنندگان پازده

1. Paisley

2. Joseph Mather

3. Dundee

نفر از «اعیان» و یازده نفر از روحانیون بودند. يك پزشك، سه جراح، دو «لایحه‌نویس» - منظور از این لفظ در اسكاتلند طبقه‌ای از وکلای دادگستری است - سی و سه نفر از بازرگانان، همچنین يك مدیر مدرسه، يك معلم زبان انگلیسی، يك دبیر ریاضیات، و نیز يك نفر ساعت‌ساز، يك معمار، يك رنگرز، يك نوشت‌افزار فروش، و يك نانوا از جمله امضاکنندگان بودند. این فهرست ناراضیان از آن نوع فهرستهایی است که ممکن بود از ایرلند یا قسمتهایی از خاک اروپا انتظارش را داشت ولی نه از انگلستان. اعضای انجمن اسكاتلندی دوستانه‌اران مردم نیز، مانند امضاکنندگان پیام مذکور، مخلوطی از افراد و طبقات گوناگون بود و حال آنکه عضویت انجمنی انگلیسی با همین نام و اساس و با حق عضویت سه‌لیره‌ای که داشت محدود به افرادی از طبقات ثروتمند می‌بود. در اسكاتلند موجباتی از ناراضایی با هم ترکیب شد و در سراسر اسكاتلند گسترش یافت، و مخصوصاً پس از گذشت يك نسل وجدان سیاسی نوینی را در آنجا بیدار ساخت چنانکه انقلابهای امریکا و فرانسه نیز همین حال را در آن دو کشور به وجود آوردند. موجبات ناراضایی اسكاتلندیها از این قرار بود:

۱- ادامه احساسات ضد انگلستان؛

۲- احساس برکنار بودن از حیات سیاسی و عمومی (چنانکه از جمعیت يك میلیون نفری اسكاتلند فقط قریب ۱،۳۰۰ نفر عملاً از مالکان آزاد بودند و در نتیجه حق رأی دادن داشتند)؛

۳- خوی و عادت ناشی از مذهب پرسبیتی که مردم را خواهان شرکت در امور عمومی می‌ساخت؛

۴- انشعاب و مراعات مکرری که میان پرسبیتیها از زمان اتحاد با انگلستان رخ داده بود؛

۵- رابطه عملی میان روحانیت و حکومت؛

۶- وجود فقر شدید توأم با توسعه یسواد؛

۷- موعظه‌های وعاظ سیار و غیرمجاز که مذهب رسمی پرسبیتی به آنان نظر خوشی نداشت و واعظان مذکور سخت متمایل به ایجاد نهضت خداشرافی بودند.

یکی دیگر از نمودارهای انقلابخواهی آن روز انگلستان و اسكاتلند و ایرلند را نیز می‌توان در اینجا ذکر کرد چه نمودار مذکور از جمله حوادث اتفاقی نبوده و اهمیت ذاتی دارد. بسیاری از سرجنبانان نهضت انقلابی جلای وطن کردند، اما نه مانند هلندیها و پناهندگان ایتالیایی که به فرانسه گریختند به این امید که بزودی به کشورشان باز گردند، بلکه چنان در نقاط دوردست متوطن شدند که آنان را از آن پس در امان هرگونه مزاحمت تعرض حکومت انگلستان قرار می‌داد. این خروج از کشور به دو صورت انجام می‌شد: یکی

مهاجرت به آمریکا که تقریباً از روی میل صورت می گرفت، و دیگر مسافرت به خلیج باتنی^۱ در استرالیا که از روی ناچاری به آن اقدام می کردند. عده کسانی که در دهه پیش از سال ۱۸۰۰ به آمریکا رفتند معلوم نیست، همین قدر معلوم است که جوزف پرستلی^۲، بنجمن وان^۳، تامس کوپر^۴، جان بینز^۵، جوزف گیلز از انگلستان و جیمز کلندر^۶ از اسکاتلند، و ویلیام دیواین^۷ و جان دیلی برک^۸ و چند سالی بعد ولف تن^۹، نهر تندی^{۱۰}، راون همیلتن^{۱۱} از ایرلند رفتند. استرالیا در ۱۷۹۹ جمعیتی گوناگون مرکب از ۸،۰۰۰ نفر از مقصرین و محکومین را در خود جای داده بود که عده ای از آنان از اشرار به شمار می رفتند؛ ولی در عصری که در قوانین انگلیس بیش از صد جرم سنگین وجود داشت کثیری از افراد مذکور از نظر رفتار و کردار مجرم عمده محسوب نمی شدند.

از انگلستان و اسکاتلند عده قلیلی به علت تقصیرات سیاسی تبعید شدند، و در واقع فقط همان «شهادی اسکاتلندی» یعنی میور^{۱۲}، پامر^{۱۳}، سکیروینگ^{۱۴}، جرالده^{۱۵}، مارگاروت^{۱۶} مقصرین سیاسی محسوب می شدند. همچنین بسیاری از مجرمین تبعیدی ممکن است از «دموکراتها» هم بوده باشند. در سال ۱۸۰۰ دوهزار نفر از متخلفین سیاسی ایرلندی در نیو ساوت ولز^{۱۷} استرالیا بودند. سربازان و ناویان یاغی نیز به آنجا گسیل می شدند. بر روی هم این مطرودین حکومت «وحشت پیت» به استثنای چند نفر، هم در آمریکا و هم در استرالیا ثابت کردند که عناصر و افرادی سودمندی باشند. چنانکه وگان از دانشگاه هاروارد^{۱۸} آمریکا درجه افتخاری گرفت، و کوپر رئیس یکی از مدارس عالییه شد. یکی از بنیانگذاران بیمارستان سیدنی^{۱۹} در استرالیا یکی از افسران جوان رسته پزشکی کشتی نور^{۲۰} بود که در طغیان ملوانان آن شرکت بسته بود. نخستین مراسم نماز و دعا به طریقه پرسبیتی که در استرالیا انجام شد به رهبری تامس میور صورت گرفت که در ۱۷۹۳ به جرم فتنه انگیزی از اسکاتلند تبعید شده بود.

باشگاهها و مجامع عمومی

طی سال ۱۷۹۲ جنبش دموکراتیک عمومی به طور ناگهانی ولی با شکلی آرام در

1. Botany Bay	2. Joseph Priestley	3. Benjamin Vaughan
4. Thomas Cooper	5. John Binns	6. James Callender
7. William Duane	8. John Daly Burk	9. Wolfe Tone
10. Napper Tandy	11. Hamilton Rowan	12. Muir
		13. Palmer
14. Skirving	15. Gerrald	16. Margarot
		17. New South Wales
18. Harvard	19. Sydney	20. Nore

انگلستان ظاهر گردید. باشگاههای سیاسی در سراسر کشور به وجود آمدند، و بعضی آنها را، همچنان که در فرانسه معمول بود، «انجمنهای عمومی» می نامیدند. این باشگاهها مرکب بود از عده ای که در همسایگی هم منزل داشتند و در میخانه های محله برای گفتگو درباره معنی انقلاب فرانسه، جنگی که در قاره اروپا آغاز شده بود، روش دولت انگلستان در این خصوص، و معایب و فساد ثروتمندان بیکاره گردهم می آمدند. دوتا از این باشگاهها در لندن بخصوص اهمیت یافت. یکی از آنها «انجمن اطلاعات قوانین اساسی»^۱ خوانده می شد، و تامس پین ۱۰۰۰ لیره ای را که بابت واگذاری امتیاز چاپ کتاب حقوق بشر تصنیف خود را دریافت کرده بود به آن پرداخت. از این انجمن مهمتر و محبوبتر «انجمن روابط مکاتباتی لندن»^۲ بود که تامس هاردی^۳ تأسیس کرده بود. تامس هاردی استادی کفشدوز بسود، و مغازه ای داشت که شش نفر کارگر ماهر در آنجا کفشهای دست دوز می دوختند. هاردی که قبلاً به انقلاب امریکا علاقه می ورزید و شکست مجاهدات طبقه عالی انگلیس را در تحصیل اصلاحات پارلمانی در دوازده سال پیش ملاحظه کرده بود، از روی صرافت طبع و به مسئولیت خود تصمیم گرفت که جنبش عمومی تری را برای به دست آوردن اصلاحات پارلمانی ترتیب دهد، به طوری که این جنبش را «بازرگانان، کسبه، پیشه وران، و صنعتکاران» رهبری کنند. مقصد اولیه این سازمان تغییر طرز انتخابات مجلس عوام بود، ولی انگیزه اصلی و هدف غایی آن جنبه اجتماعی وسیعتری داشت، و می خواست نارضایتی عمیق «طبقه ای از بشر را که در کار صنایع هستند» آشکار گرداند. هاردی در ضمن مکاتبه با یکی از طرفهای خود در اسکاتلند درباره اصل و ریشه انجمن لندن چنین نوشته است: وی و دوستانش این مسئله را موضوع بحث خویش قرار دادند که «شرایط پست و حالت مسکینانه زندگانی افراد این ملت به علت اخاذی حریصانه طبقه ای متکبر، شهوتران و تجمل پرست به وجود آمده، و این همان طبقه ای است که می خواهد ما چیزی ندانیم جز اینکه معتقد شویم تمامی نعمتها برای استفاده گروه کوچکی آفریده شده که افرادش ارزشی ندارند». هاردی عبارات فوق را از نظر قواعد دستوری زبان پریشان و به طرزی نامأنوس نوشته است.

عده اعضای انجمن مکاتباتی لندن، که فقط هفته ای یک پنی (معادل ۷۵ دینار) حق عضویت می گرفت، ظرف چندماه به ۲۰۰۰ نفر رسید که به واحدهای محلی (از نظر همسایه بودن اعضا) تقسیم می شد، و اعضای هر واحد جلسات محلی خود را تشکیل می دادند. نامی که به این انجمن داده شد از آن رو بود که این انجمن قصد داشت با انجمنها و جمعیتهای

1. Society for Constitutional information
3. Thomas Hardy

2. London Corresponding Society

مشابه خود که در سرتاسر کشور تشکیل یافته بودند مکاتبه کند به این منظور که فشار طبقات کارکن و باسواد را نسبت به پارلمنت متمرکز سازد. مخالفان انجمن سعی داشتند این فکر را وارد مغز مردم کنند که انجمن مکاتباتی لندن برای آن تأسیس شده که با ژاکوبنهای فرانسوی رابطه برقرار سازد. حال آنکه از تحقیقات محرمانه‌ای که بعداً پارلمنت در مورد اقدامات انجمن به عمل آورد معلوم شد که میان ژاکوبنهای فرانسه و باشگاههای انگلیس هیچ گونه رابطه دیگری جز تبادل تعارفات وجود نداشته و هیچ فرد فرانسوی جزء آنها نبوده است. انجمن مکاتباتی لندن، مانند باشگاه ژاکوبنی پاریس مطلقاً جنبه‌سری نداشت، و تفاوتش با باشگاه ژاکوبن پاریس در درجه اول مربوط به نوع اعضای آن بود که از طبقه کارکن مردم بودند.

یکی از فعالیتهای عمده باشگاههای عمومی تبلیغات مربوط به مقاصد آنان بود، و این تبلیغات را خودشان به آشنا ساختن و فهماندن اوضاع و احوال واقعی کشور به مردم تعبیر می‌کردند. برای پیشرفت این مقصود غالباً به تجدید چاپ کتابهای تامس پین می‌پرداختند؛ و بخش دوم کتاب حقوق بشر وی در فوریه ۱۷۹۲ انتشار یافت. در این بخش از کتاب پین از حدود مسائل سیاسی قدم فراتر نهاده بود. وی روش مالیاتی را که موجب می‌شد قسمت عمده مالیاتها بر مواد مصرفی عامه تحمیل گردد رد می‌کرد. مالیات تصاعدی را بر ارث پیشنهاد کرد، و طرح آن را چنین ریخت که به درآمد میان ۱۲،۰۰۰ و ۱۳،۰۰۰ لیره صدی پنجاه مالیات بسته شود، و کلیه درآمدهای سالیانه زائد بر ۲۲،۰۰۰ لیره را دولت تماماً بگیرد. در باب املاک مقصودش این نبود که اراضی میان فقرا تقسیم شود، و حتی معتقد نبود املاک و اراضی را از گروه مالکان ثروتمند بگیرند، بلکه عقیده داشت که خانواده‌های ثروتمند و ادار شوند املاک خود را میان وراث خویش تقسیم کنند تا به این ترتیب حق ارشدیت خانوادگی و «اشرافیت ملکی» از میان برود. در واقع جوهر اصلی مطلب این بود که ثروتمندان با درآمدهای شخصی خود زندگانی کنند نه اینکه با ازدست دادن املاک خود مجبور شوند برای فرزندان خود در سازمانهای مذهبی و دولتی حقوق و مواجب برقرار سازند. این گونه نظرات و عقاید روش اجتماعی انگلستان را از ریشه و بن تهدید می‌کرد. مع ذلك پیش از آنکه اقدامات عمده‌ای انجام پذیرد، لازم بود در روش انتخابات مجلس عوام تغییراتی داده شود. خوانندگان بخش اول کتاب حقوق بشر متوجه به مقایسه، یا بهتر بگوییم تضادی، میان قانون اساسی انگلستان و قانون اساسی فرانسه می‌شدند. پین در توضیح قانون اساسی فرانسه خاطر نشان می‌ساخت که هر کس دو شلینگ و نیم مالیات بده باشد حق یک رأی دارد، و هر یک از اعضای مجلس فرانسه بر مبنای عده‌ای مساوی از افراد و از طرف آن افراد با حساب نفر به نفر انتخاب می‌شود، نه آنکه انتخاب نماینده بر مبنای قصبات یا بخشها یا

اتحادیه‌های صنفی که از نظر وسعت و اهمیت باهم اختلافات عمده دارند صورت گیرد؛ و به عبارت دیگر در فرانسه روش انتخابات مبنی بر «نماینده‌گی عمومی» می‌باشد.

حکومت انگلستان که با این شعارهای بین و کتابی قطور حاوی این گونه مطالب که قسمت عمده‌اش در رد عقاید برک نوشته شده بود روبرو گردید، در ماه مه اعلامیه‌ای بر ضد کتابها و رسالات فتنه‌انگیز صادر کرد. این اعلامیه اگر هیچ نتیجه دیگری نداشت، تأثیر عمده‌ای در توسعه انتشار کتابها و رسالات مذکور نمود. در حینی که بین، به علت بخش دوم کتابش تحت تعقیب قرار گرفت و به شهر کاله^۱ در فرانسه فرار کرد، باشگاهها در مدت تابستان آن سال نسبتاً آرام ماندند و با اشتیاق تمام انتظار نتایج حمله فرانسه را به اتریش و پروس می‌کشیدند. در ماه اوت حکومت سلطنتی در فرانسه ساقط شد، و به دنبال آن قتل عام ماه سپتامبر روی داد. این حوادث طبقات عالی انگلیس را بیش از پیش از انقلاب فرانسه منزجر ساخت، ولی در باشگاههای دموکراتیک چنین اثری نبخشید. پس از جنگ والمی و حمله فرانسویان به بلژیک، همین که معلوم شد جمهوری نو بنیاد بلژیک پیروز خواهد شد، باشگاههای انگلیس به اوج هیجان خود رسیدند. چنانکه در شهر شفیلد در ماه اکتبر، به مناسبت عقب‌نشینی پروسیها، جشنهای آتشبازی برپا، و در بندر داندی در ماه نوامبر هزار نفر از مردم سر به شورش برداشتند و آدمه‌کایی از «دومرد متشخصی را که به نظرشان منفور بود» به آتش کشیدند. بنا به روایتی که از دیوک آو بکلو^۲ نقل شده، روستاییان اسکاتلند نظری به اصلاحات پارلمانی نداشتند، ولی می‌خواستند هر کدامشان قطعه زمین دهجریبی به دست بیاورند، و عموماً کتابهای تامس پین را می‌خواندند. در لندن نیز در ماه نوامبر صدها نفر از مردم کوشیدند در محوطه باغ عمومی کنسینگتن^۳ اجتماع انبوهی تشکیل بدهند، ولی سربازان سواره نظام آنان را پراکنده ساختند. باشگاههای انگلیس شروع به فرستادن تفنگ و کفش برای سربازان فرانسوی کردند. پنج تا از این باشگاهها- یعنی انجمن مکاتباتی لندن، انجمن مشروطه‌خواه منچستر، انجمن اصلاح طلب منچستر، انجمن انقلابی ناریج^۴، و باشگاه مشروطه‌طلبان ویک و دوستانان مردم^۵ بایکدیگر متحد گشتند برای آنکه پیام مشترکی به مجلس کنوانسیون فرانسه بفرستند و در آن ابراز امیدواری کنند که بریتانیای کبیر در کنار فرانسه وارد جنگ بر ضد «ستمکاران» بشود یا دست کم بیطرف باقی بماند. یک گروه انگلیسی‌زبان در پاریس، مرکب از انگلیسها، اسکاتلندیها، ایرلندیها، و امریکاییها

1. Calais 2. Duke of Buccleuch 3. Kensington
4. Norwich Revolution Society
5. London Constitutional Whigs and Friends of the People

نظیر همین اعلامیه را در ماه نوامبر به مجلس کنوانسیون تسلیم کرد.

در ۱۱ دسامبر ۱۷۹۲، درست همان موقعی که حکومت انگلستان نیروی چریک را به عنوان حفظ نظم داخلی فراخواند ولی در انتظار جنگ با فرانسه نیز بود، مجلسی بنام کنوانسیون در شهر ادینبره^۱ تشکیل شد. از هشتاد انجمن مربوط به شصت و پنج شهر و دهکده های اسکاتلند هیئتهای نمایندگی در این مجلس شرکت کردند. غالب شهرها و دهکده های مذکور در ناحیه کارگاههای صنایع دستی واقع بودند که از گلاسگو تا بندر داندی امتداد داشت، و در این اوقات دهمزار نفر عضو باشگاهها در آن ناحیه وجود داشتند. هیئتهای نمایندگی یکدیگر را «هموطن» می خواندند، و کلمه «کنوانسیون» که فقط سه ماه بود در زبان فرانسه متداول شده بود به خودی خود اشارتی هراس انگیز بود. تولید هراس نه از آن جهت بود که این کلمه در فرانسه یا امریکا چه معنایی می داده است، یعنی چنین فکری در میان نبود که کنوانسیون را دستگاه نیرومندی برای تنظیم قانون اساسی نوین و مدون مملکتی بدانند، بلکه احساس هراس و خطر از آنجا می آمد که اجتماع افرادی که از جانب باشگاهها و انجمنها اعزام شده اند و این دعوی را دارند که نماینده ومظهر مردم می باشند کافی بودن یا قانونی بودن مجلس عوام را از نظر نمایندگی مردم دوچار تردید خواهد ساخت. کنوانسیون ادینبره که سه روز اجلاس کرد بر این نظرها غالب آمد، ولی البته اعضای تندرو خود را ساکت نکرد و تصمیماتی که گرفت از این قرار بود: دریافت پیامی را به طور رسمی از ولایات متحده ایرلند رد کرد؛ علاقمندی خود را به پادشاه ومجلس اعیان ومجلس عوام ابراز کرد؛ حتی تن در داد که به پارلمنت عریضه ای بنویسد و عریضه را به ترتیب قانونی برساند زیرا به ترتیب قانونی رساندن عریضه به پارلمنت این بود که پارلمنت عریضه ها را فقط از واحدهای رسمی مملکتی مانند قصبات و بخشها و یا افراد دریافت می داشت. با وجود اینها کنوانسیون ادینبره قطعنامه ای هم تصویب کردمبنی بر اینکه تعیین نمایندگان پارلمنت با رعایت مساوات بیشتر حقوقی صورت گیرد، و علاوه بر اینها صورت مذاکرات خود را هم منتشر کرد و برای تجدید جلسه خود هم ترتیبات لازم را داد. پس از پایان جلسات، هنگامی که اعضای مجلس پراکنده می شدند، سوگند معروف فرانسویان را هم یاد کردند: «یا مرگ یا آزادی».

همینکه در فوریه ۱۷۹۳ انگلیس وفرانسه با یکدیگر وارد جنگ شدند هیجانات انقلابی شدیدتر شد. چنانکه انجمن اطلاعات قانون اساسی عضویت افتخاری تنی چند از نمایندگان مجلس ملی کنوانسیون فرانسه را تصویب کرد که یکی از آنان ژان بون سنت آندره^۲ از واعظان پیشین پروتستانها بود. از کتاب حقوق بشر در سال ۱۷۹۲ بالغ بر ۲۰۰،۰۰۰

نسخه به فروش رفت؛ چند سال بعد جمع کل نسخه‌هایی که از این کتاب به فروش رسیده بود به رقم باورنکردنی ۱،۵۰۰،۰۰۰ نسخه سرزد. با وجود آنکه از روی شك و احتیاط میزان فروش آن را کمتر قلمداد کرده‌اند، بازهم نسبت به مقدار تخمینی فروش کتاب تفکرات برک ۳۰،۰۰۰ نسخه زیاده‌تر فروخته شده بود. در ۱۷۹۳ بار دیگر سیل عریضه‌هایی مبنی بر درخواست اصلاحات به سوی پارلمان روان شد، و تعداد عریضه‌هایی که از اسکاتلند فرستاده می‌شد خیلی بیش از عریضه‌هایی بود که از انگلستان به پارلمان می‌رسید. در یکی از عریضه‌هایی که از ادینبره فرستاده شده بود دامنه مطالب «به سرتاپای مجلس عوام» کشیده می‌شد. نهضت اصلاح‌طلبانه در انگلستان، با تشکیل انجمنها و باشگاههای تازه‌ای در شهرهای مختلف، بسی سرزنده بود. عریضه‌ای که از ناریچ رسید ۳،۷۰۰ امضا داشت، یکی از عریضه‌های لندن و وست مینستر ۶،۰۰۰ امضا، و عریضه‌ای از شهر شفیلد ۸،۰۰۰ امضا داشت. مجلس عوام حتی از دریافت عریضه شفیلد امتناع ورزید چه آن عریضه را متضمن نوعی «بی‌حرمتی» یافته بود. نظریه‌ای که در این عریضه‌ها طرح شده بود به حقیقت آن قدر پردامنه نبود که موجب شود اصلاحاتی بنیادی در مجلس عوام صورت گیرد به طوری که آن را به کلی به صورتی دیگر در بیاورد. آنچه درخواست شده بود تنها بسط تشکیلات موجود نبود، بلکه می‌خواستند نظریه‌ای را جانشین نظریه دیگر سازند با توجه به اینکه مجلس عوام دارای چه شرایط و صفات باشد و روابطش با تمامی کشور چگونه باشد.

انجمن داندی که بیشتر از کارگران پارچه‌باف ترکیب می‌شد، از آنجا که به عریضه‌اش هیچ گونه ترتیب‌آوری داده نشد پیامی مخصوص تهیه کرد و آن را منتشر ساخت. این پیام را جورج میلمیکر^۱ انشا کرد و برای اصلاح انشای انگلیسی آن به تامس فیش پامر^۲ داده شد. وی یک نفر انگلیسی فارغ التحصیل مدرسه ایتن و دانشگاه کیمبریج بود که پس از تکمیل طرح وحدت اسکاتلند به اسکاتلند رفته بود. پامر در صف اقلیت مبارز کنوانسیون ادینبره نقش برجسته‌ای داشت، به طوری که رابرت داندس^۳ وی را «مهمترین یاعی در اسکاتلند» خواند. با وجود این وی انجمن داندی را از انتشار بیانیه خود بر حذر داشت زیرا در این بیانیه جنگ با فرانسه با لحن تند و مردود شمرده شده بود و آن را طرح شریانه هیئت وزیران برای برده کردن مردم معرفی می‌کرد. پامر بازداشت شد، و به عنوان شرکتش در کارهای انجمن داندی به هفت سال تبعید به استرالیا محکوم گردید. پس از محکومیت پامر محکومیت تامس میور صورت گرفت. تامس میور نیز از برجستگان کنوانسیون ادینبره بود که به چهارده سال تبعید محکوم شده بود.

این محاکمات بر کسفیلد^۱ اثر ناخوش‌آیندی بر بسیاری از کسانی هم که به مبارزان اصلاح‌طلب علاقه‌ای نداشتند بخشید، زیرا دادگستری بر کسفیلد در اطاق دادگاه‌خود هیجانی سیاسی به‌راه انداخت، و در حکم خود مسائل مؤکدی را می‌گنجانید از قبیل اینکه «در این کشور... تنها صاحبان املاک حق انتخاب نمایندگان مجلس را دارند؛ و یا اینکه فلان شخص «هیچ‌گاه ستایشگر فرانسویان نبوده»، ولی می‌تواند «اکنون آنان را غولهای بی‌شاخ و دم از نژاد انسانی به‌شمار بیاورد».

باشگاههای اسکاتلند از سرنوشتی که میور و پامر یافتند هراسی به‌خود راه ندادند، بلکه برعکس در نظر خویش مبنی بر تشکیل مجلس کنوانسیون اصرار ورزیدند. مجلس کنوانسیون دوم در ماه آوریل تشکیل یافت، و در دفعه سوم با الحاق انجمن مکاتباتی لندن به انجمنهای اسکاتلند در ماه نوامبر و در شهر ادینبره به‌عنوان کنوانسیون انگلیس تشکیل شد. همیلتن راون از ایرلند به آن مجلس آمد و انجمنهای لندن و شفیلد هیئتهای نمایندگی از انگلستان به آنجا فرستادند. عده افراد تحصیلکرده و نمایندگان طبقات مؤثر که از اسکاتلندیها در کنوانسیون سوم شرکت کردند کمتر از آن عده‌ای بود که يك سال پیش در کنوانسیون اول شرکت بسته بودند. کنوانسیون انگلستان لحن محکمی در ادای مقاصد خود اختیار کرد. به‌طوری که لرد اسکاتلند آن را متهم ساخت که این مجلس خواهان «اصلاح پارلمنت نبود بلکه انهدام آن را می‌خواست». هرچند که لرد مذکور درباره درجه شدت عمل مجلس کنوانسیون سخت مبالغه کرد و معتقد بود آن مجلس می‌خواهد «جمهوری یا دموکراسی» را وارد انگلستان سازد. به‌هر حال، نمی‌توان گفت که لرد اسکاتلند در قضاوت خویش نسبت به کنوانسیون سوم زیاد اشتباه کرده است. سی پاسبان برای برهم زدن مجلس کنوانسیون کفایت کرد، و سه تن از رهبران آن یعنی موریس مارگاروت، ویلیام سکیر و پنگ، و جوزف جرالد از طرف دادگاه بر کسفیلد محکوم به تبعید به استرالیا شدند و در ۱۷۹۴ اغلب باشگاههای اسکاتلند دیگر جلسه‌ای تشکیل ندادند.

جلوگیری از باشگاهها و کنوانسیونهای اسکاتلند و محکوم ساختن «شهادی اسکاتلندی» به تبعید در انگلستان اثرات آتشی‌نی کرد. انجمن مکاتباتی لندن در ۲۰ ژانویه ۱۷۹۴ اجتماع عمومی عظیمی ترتیب داد. در ضمن این میتینگ به اقداماتی که در اسکاتلند صورت گرفته بود اعتراض شد، جنگ با فرانسه، به این عنوان که موجب اعاده استبداد در فرانسه می‌شود، مردود شمرده شد و اعلام گردید که اگر دولت در اندیشه برهم زدن آزادی در انگلستان باشد انجمن «دعوت‌نامه‌هایی برای انجمنهای وابسته و مربوط به‌خود خواهد فرستاد....»

و بیدرنگ کنوانسیون عمومی مردم را تشکیل خواهد داد. احساسات در شفیلد به اوج شدت رسید و هزاران نفر از ابزارسازان، کارد و چنگال‌سازان، و دیگر صنعتگران ماهر، اشعار و ادبیات گوناگون انقلابی از آن جمله روزنامه رجیستر^۱ را که جوزف گیلز می‌نوشت می‌خواندند. میتینگ عمومی عظیمی در ۷ آوریل تشکیل شد که نظریه عمومی آن مبنی بر این بود که هر نوع اقدام مسالمت‌آمیزی شکست خورده است، و پارلمنت عریضه‌های سال پیش را حتی حاضر نشده است بپذیرد؛ بنابراین راه چاره دیگری (بدون آنکه این راه را مشخص سازند) باید اختیار کرد. یکی از سخنرانان جمعیت به‌طور مبهم اشاره کرد که صدای مردم قریباً «به ۵۵۸ نفر آقایان محترمی که در کلیسای سنت ستیفنس^۲ (محل اجلاس نمایندگان مجلس عوام) جمعند توصیه خواهد کرد که بی‌کار خود بروند». قطعنامه‌ای از تصویب جمعیت گذشت مبنی بر درخواست «تعیین نمایندگان از طرف عموم»، آنهم به‌عنوان حق مردم. نیز «پیامی به ملت انگلیس» صادر شد که احتمالاً جوزف گیلز آن را انشاء کرده بود. این پیام شهر شفیلد که یکی از بهترین بیانیه‌های آن‌روزی مسلک اصلاح‌طلبانه انگلستان به‌شمار است، نامی از کشور فرانسه نبرد ولی ادعای «نمایندگان واقعی» مجلس عوام را، همان‌گونه که امریکاییان آن را در ربع قرن پیش رد کرده بودند، منکر شد. بیانیه مذکور اعلام داشت که در عمل ثابت شده است که عریضه‌نگاری کاری است بیهوده، و بنابراین «انقلاب کامل احساسات» باید قدم میان نهد. در بیانیه بر سهیل شکایت اعلام شده بود که کارگران ساده‌دل در صنایع نمی‌توانند جلب توجه «متخصصین» را بکنند، و افراد عادی در انگلستان آزاد نیستند و یا تأمین مالی ندارند و این سؤال را مطرح ساخت «آن قانون اساسی که از ما چیزی در خود ندارد چه ربطی به ما می‌تواند داشته باشد؟. قانون اساسی بریتانیا را به‌عنوان بزرگترین کوشش عقل‌انسانی سخت ستوده‌اند. قانون اساسی عثمانی قسطنطنیه نیز به همین وجه ستوده می‌شود». در پایان بیانیه کارگران صنایع شفیلد به تشریح معنی مساوات یا این عبارات پرداختند:

«آری، هموطنان! ما درخواست مساوات حقوقی را داریم، که از آن جمله است مساوات در انتخاب نمایندگان، که بدون آن حکومت رعب و وحشت، قانونی تلقی می‌شود، و تعهدات دستگاه عدالت مستی می‌گیرد؛ زیرا ندای مقدس مردم ضامن اجرای احکام آن نیست. ما درباره مساوات در دارایی که امری موهوم می‌باشد سخن نمی‌گوییم یعنی آن مساواتی که عملی ساختن آن مایه ویرانی و ویرشانی جهان می‌شود... بلکه آن مساواتی را طلب می‌کنیم که برده را انسان بکند، انسان را فرد شایسته بسازد، شایسته را جزء مکمل دولت و مملکت

انگلستان: جمهوریخواهی و تثبیت اوضاع ۵۷۳

بگرداند، و بالاخره وی را از اجزاء حاکمیت مالی بکند نه از اتباع آن». بیانیه چنین ادامه می‌داد: در شفیلد مردم خواهان مملکتی هستند که در آن غارتگران توانگر نتوانند در امان بمانند، و که قانونی واحد بر تمامی افراد حکومت کند. جوزف گیلز، نویسنده احتمالی بیانیه، بیدرتک به هامبورگ فرار کرد و از آنجا راه امریکا را در پیش گرفت. در امریکا وی اهالی را از نوشتن کلمه به کلمه نطق‌هایی که در کنگره ایراد می‌شد غرق تعجب ساخت، و به این ترتیب هنر تندنویسی را از بر قدیم به قاره جدید برد، و پس از آن سالیانی دراز در کارولینای^۱ شمالی به روزنامه نویسی با روش آزادپخواهانه پرداخت و تا پایان عمر در آنجا بزیست.

دولت در ۱۷۹۴ با جنبش اصلاحطلبانه در انگلستان به مخالفت برخاست، همانطور که در ۱۷۹۳ در اسکاتلند هم آن را خاموش ساخته بود. صحبت از کنوانسیون به صحبت از یک تشکیلات ضد پارلمنت منتهی گشت، و این تشکیلات مدعی بود که نسبت به پارلمنت موجود در انگلیس هم جنبه نمایندگی از جانب ملت دامن‌دارتر می‌باشد و هم اختیارات حقوقی بیشتری دارد. به علاوه پس از یک سال که از مخاصمات انگلستان و فرانسه گذشت اقدامات برضد جنگ با فرانسه دیگر پسندیده نبود. در این اوقات جنگ با فرانسه امری ضرورتر جلوه می‌کرد، و اگر ثابت می‌شد که همدستی بریتانیایی‌های آشوبگر با فرانسویان به معنی منقلب ساختن اوضاع خود بریتانیاست جنگ مقبولیت عمومیتری می‌یافت و محافظه کاران قرار و آرام نمی‌گرفتند مگر اینکه کسانی که این اندازه جرئت و جسارت داشتند که دم از تغییرات کلی در تشکیلات حکومتی انگلستان بزنند مورد تعقیب قرار بگیرند.

از این رو حکومت پیت وادار به اقدام در محاکمات دولتی سال ۱۷۹۴ شد. کیفر-خواست‌هایی مبنی بر اتهام خیانت بر علیه اشخاص مختلف همانند تامس هاردی، به عنوان رئیس انجمن مکاتباتی لندن، و هورن توك^۲ و جان ثلول^۳، به این اتهام که چندین سال در صف انقلابیون و باشگاهیان بوده‌اند، و تامس واکر اهل منچستر و چندتن دیگر-صادر شد. این محاکمات که در سپتامبر ۱۷۹۴ آغاز شد همزمان با آخرین اقدامات دادگاه انقلابی پاریس و شروع محاکمات ژاکوبنها دروین بود، ولی میان محاکمات انگلستان و محاکمات پاریس و وین تضاد احوالی وجود داشت؛ زیرا در انگلستان هر چند دولت می‌کوشید حکم محکومیت افرادی را که دشمنان مملکت می‌دانست از دادگاه بگیرد (چنانکه در این امر در محاکمات اسکاتلند توفیق عمده یافته بود) ولی این نیت خود را ناچار بود از طریق قانون

1. North Carolina

2. Horne Tookes

3. John Thelwall

آیین دادرسی انگلستان عملی سازد که به موجب آن اولاً محاکمات می‌بایست علنی باشد؛ ثانیاً دادرسان و هیئت منصفه مستقل باشند؛ ثالثاً وکلا و مشاوران حقوقی صلاحیتدار در دسترس متهمین قرار داشته باشند. دفاع از هاردی و دیگران را تامس ارسکین^۱ تعهد کرد که در محاکمات غیابی برضد بین در ۱۷۹۲ نیز از او دفاع کرده بود. وی در این محاکمات ثابت کرد که پاره‌ای از مدارکی را که دولت برضد هاردی به دادگاه ارائه کرده معمول می‌باشد، و هیچ گونه قصد جدی برای به راه انداختن شورش مسلحانه برضد دولت، باتبانی بافرانسویان در میان نبوده است. هیئت منصفه که مرکب از بازرگانان عمده لندن، از قبیل صاحبان کارخانه آجوسازی و بنکداران و عمده فروشان بود، پس از دو ساعت مشاوره هاردی را تبرئه کرد. بقیه متهمین نیز تماماً برائت حاصل کردند. تعقیب قضایی این منتقدین نظام موجود هر چند موفقیت قانونی نیافت، در رسیدن به مقصودی که از این تعقیبها منظور بود بی‌اثر نبود. بیم از این گونه محاکمات، که مستلزم خرج و تا اندازهای بدنامی متهمین می‌شد، باعث گردید که اشخاص برجسته خود را از نهضت اصلاح طلبانه کنار بکشند، و در نتیجه بیشتر عناصری از طبقات کارگر در این نهضت باقی ماندند، و نهضت مذکور پیش از پیش جنبه نهضت طبقات زحمتکش را یافت. محاکمات دولتی همچنین مایه تسریع جریانی شد که گروههای پارلمانی و حزب ویگ را دوچار انشعاب ساخت. این امر از ۱۷۹۲ به این طرف نمایان شده بود، زیرا در واقع از اوایل سال ۱۷۹۲ بود که مقدمات تشکیل دو حزب محافظه کار و آزادیخواه بنیانگذاری شد و نیم قرن بعد جامه عمل پوشید. پاره‌ای از افراد گروه ویگ مانند فاکس^۲، شریدان^۳، ارسکین، وارل آولودردیل^۴ چنین می‌اندیشیدند که مختصر اصلاح پارلمانی ممکن است جلوی مسلك انقلابجویانه را بگیرد، و با آنکه در باشگاههای عمومی سیاسی شرکتی نداشتند نسبت به آنها مخالفت چندانی ابراز نمی‌داشتند. اما عناصر دیگر گروه ویگ که دولکپورتلند^۵ رهبر آنان به شمار می‌رفت و برک^۶ و ویلیام ویندم^۷، و سرگیلبرت الیت^۸ از آن جمله بودند، به پیت فشار وارد می‌آوردند که مطبوعات و جمعتهای شورش انگیز را تحت نظارت بگیرد؛ و حتی در ماه نوامبر ۱۷۹۲، اقدام به جنگ بافرانسه را به دولت انگلیس پیشنهاد کردند. به قول برک آنچه هیئت دولت انگلستان به آن احتیاج داشت عبارت بود از «پایگاهی درعلاق و منافع دایمی و نیرومند طبقه اشراف کشور». گروه سومی از ویگها که در امور داخلی محافظه کار بودند و نمی‌توانستند با فاکس یا «کسانی که ۴۰،۰۰۰ کارگر پارچه باف را دعوت به تعیین مقدرات سیاسی مملکت

1. Thomas Erskine
5. Duke of Portland

2. Fox
6. William Windham

3. Sheridan
7. Sir Gilbert Elliot

4. Earl of Lauderdale

می‌کنند، همگام شوند، حتی شش هفته پیش از آغاز جنگ با فرانسه از اینکه افکار عمومی پشتیبان این جنگ نبود تشویشی به‌خود راه‌نمی‌دادند. در ۱۷۹۴ جناح اشرافی حزب ویگ باپیت ائتلاف کرد و به حکومت وی پیوست به این ترتیب که دوک پورتلند وزیر کشور، ویندم وزیر جنگ، و (بطوری که در فصل نهم تشریح شد) الیت با حقوق سالانه ۸۰،۰۰۰ لیره نایب السلطنه جزیره کرس شد. به گفته کیث فیلینگ^۱ ورود این ویگها به دولت گروه توری^۲ را معافله کار ساخت.

تبرئه‌هایی که در معاکمات ۱۷۹۴ اعلام شد انجمن مکاتباتی لندن را دلگرمی داد، و صورت جلسه‌های این انجمن تمایل روزافزون آن را به تشکیل اجتماع عمومی در سال ۱۷۹۵ نشان می‌دهد. جنگ در انگلستان هم، مانند فرانسه، موجب کمبود خواربار و ترقی قیمت‌ها شد به طوری که شکایات اقتصادی مزید بر شکایات عمومی اجتماع گردید، و حساسیت طبقاتی خود عاملی برای ناراضی عامه شد. انجمن مکاتباتی لندن احتمالاً در سال ۱۷۹۵ بالغ بر ۵،۰۰۰ عضو در لندن داشته است. انجمن مذکور، برای تشکیل اجتماعات عظیم و تظاهرات عمومی منظم، به صورت هسته اصلی به کار می‌رفته، زیرا به طوری که یکی از نویسندگان معاصر انگلیسی اشاره کرده است از بعد از ایام جنبش ویلکس و غوغای ازدحام‌های غیر مذهبی، تشکیل اجتماعات عمومی سیاسی در انگلستان پیشرفت عمده‌ای حاصل کرده بوده است. در ماه اکتبر ۱۷۹۵ عظیم‌ترین جمعیتی که هیچ کس نمی‌توانست به یاد بیاورد، و به ۲۰۰،۰۰۰ نفر تخمین زده شده است، به خیابانها ریخت برای اینکه موکب شاهانه را برای آیین گشایش پارلمنت تماشا کند. جمعیت، با هو کشیدن به هنگام عبور دوکها و لردها، و فریادهای «نان! نان! نان! صلح! صلح!»، در اطراف کالسکه سلطنتی فشار وارد می‌آورد. در ضمن این ازدحام و فشار «سنگریزه، یامهره، پاگلوله‌ای یکی از شیشه‌های پنجره کالسکه را شکست». پادشاه به زحمت زیاد از میان غوغای اتباع خود بیرون کشیده شد.

در این موقع ویگهای گروه پورتلند دولت را تقویت کردند، و دولت هم در مواجهه با هیجانات عمومی، چون ملاحظه کرد که پس از گذشت سه سال هنوز این هیجانات آرام نیافته، مبادرت به اخذ تصمیمهای شدید کرد. پارلمنت دو قانون تصویب کرد: یکی قانون تعیین اقدامات خیانت آمیز، که در آن به تعریف خیانت دامن‌های وسیع داده شد؛ و دیگری قانون اجتماعات فتنه انگیز، که در آن تشکیل مجامع را برای شنیدن «سخنرانی» غیر قانونی می‌شمرد مگر آنکه در آنها نمایندگان دولت حضور داشته باشند. فاکس، ارسکین، و قریب هفتاد نفر دیگر در مجلس عوام به این دو قانون رأی مخالف دادند. آنان تأکید کردند که انجمن

مکاتباتی لندن هیچ گونه شرکتی در حمله به پادشاه نداشته است؛ و که بستن راههای قانونی به روی مردم برای بیان مطالبشان، گذشته از اینکه از احساسات انقلابی نمی‌گاهد موجب تولید احساسات انقلابیتر خواهد شد؛ و، به علاوه، دولت مخاطرات خیالی را به وجود آورده تابواند در جنگ ناموجهی که پیش گرفته مقاومت ورزد. اما اکثریتی که به این دو قانون رأی داد گروهی عظیم بود. سخنگویان اکثریت می‌گفتند که محاکمات دولتی ثابت کرد که بعضی مردم خواهان «حکومت نمایندگی» هستند، و لرد مورنینگتن^۱ کهین، که هنوز مأمور فتوحات در هندوستان نشده بود، از کتابهایی شکایت می‌کرد که برای «تحریک فقرادر تصرف املاک کشور» نوشته شده‌اند. ویلیام ویندم از نمایندگان محترم مجلس تقاضا کرد به خاطر بیاورند که در آن روز «در لندن منظره‌ای بود مانند انقلاب فرانسه»؛ و افزود که در هلند یک حزب فرانسوی وجود دارد، و در آمریکا نیز یکی. سپس، به طریق استفهام تأییدی، پرسید: «آیا در اروپا کشوری را می‌توان سراغ کرد که از رسوم این اصول مصون مانده باشد، و یا اثرات شوم این دموکراسی بزرگ را احساس نکرده باشد؟».

همینکه این دو قانون به موقع اجرا گذاشته شد اعضای انجمن مکاتباتی لندن و باشگاههای انقلابی نظیر آن در سراسر کشور رو به کاهش رفتند. ارباب احتیاط و جوانان متینی که مانند فرانسیس پلیس^۲، که آرزو داشتند در امور بازرگانی ترقی کنند، دست از فعالیتهای باشگاهی کشیدند. در این اوضاع و احوال تازه اداره امور باشگاهها به دست اشخاص ماجراجو و بیبک افتاد. با آنکه در ۱۷۹۳ انجمن مکاتباتی لندن تصویب کرده بود که اعضای در مکاتبات خود کلمه «هموطن» را به عنوان خطاب به یکدیگر به کار نبرند، در ۱۷۹۶ کلمه مذکور در انجمن استعمال عمومی یافت، و همچنین در نامه‌هایی که به رابطهای انجمن در لینز^۳ و دیگر شهرهای شمالی نوشته می‌شد کلمه هموطن به عنوان خطاب به مخاطب نامه نوشته می‌شد. به علاوه اعضای نامه‌های خود را با عبارت «سلامتی و برادری» ختم می‌کردند و این به همان معنی سلام و برادری انقلاب فرانسه بود.

از نهضت انقلابی در نوامبر ۱۷۹۶ اثر حیاتی محسوسی نمایان بود، چنانکه پانصد نفر از اعضای این نهضت به ریاست لرد اصلاح طلب ارل آوستنپ^۴ در کراون اند انکر تاورن^۵ لندن بر سر میز ضیافت شامی که هر نفر هشت شلینگ قیمت غذای خود را پرداخت نشستند، و ارل آوستنپ آن «۸۰،۰۰۰ نفر هموطنان اصلاح ناپذیر» را که ادمند برک تعقیبشان کرده بود ستود. انجمن مکاتباتی لندن، بر اثر فشارهایی که بر آن وارد می‌آمد، به صورت مجمعی

1. Lord Mornington
4. Earl of Stanhope

2. Francis Place
3. Leeds
5. Crown and Anchor Tavern

سری درآمد، و به طرزی که کشف آن دشوار بود با اتحادیه ایرلند رابطه برقرار کرد و این اتحادیه در ۱۷۹۸ شورش کاملی به راه انداخت، و نیز با گروههای ناشناسی که انگلیسیهای متحدخوانده می شدند ارتباط گرفت؛ و این گروهها در میان «باشگاهیان» قدیم حوالی شفیلد و منچستر پیروان زیادی داشتند. بعضی از باشگاهیان شروع به تمرین مشقهای نظامی و مسلح شدن کردند. در ۱۷۹۷ در نیروی دریایی شورشهایی پدید آمد - در ناوگان دریای مانش در بندر سپتهد^۱، در ناوگان دریای شمال در بندر نور^۲؛ و در جهازات اقیانوس اطلس جنوبی در نزدیکی بندر کیپ تاون^۳ - و حتی در همان کشتی که «شدهای اسکاتلند» را در ۱۷۹۵ به استرالیا برده بود اغتشاشی پدید آمد و سربازان به متهمینی که محافظشان می بودند پیوستند. در این شورش ناویان، هیچ گونه ارتباطی با باشگاههای انقلابی کشف نشد، و تاریخنویسان متفقند که شورشهای مذکور ناشی از نیات و مقاصد انقلابطلبانه نبوده است؛ ولی هیئت تحقیقاتی مجلس عوام اظهار عقیده کرد که این اقدام صریح «نقض آیین فرمانبری و قواعد انضباطی» به علت تحریکات مداوم باشگاههای سیاسی که طرز حکومت و طبقه حکمران انگلیس را محل حمله قرار می دهند سخت تر و جدیتر شده بوده است. در ۱۷۹۸ هنوز ناراضایی عمده ای در انگلستان وجود داشت، و پیت که هر لحظه در انتظار حمله نیروی فرانسه بود قانون ضمانت آزادی^۴ افراد را معلق ساخت. در نتیجه عده ای از تشکیلات دهندگان مجامع و محرکین عمومی، بدون محاکمه، به زندان افتادند. انجمن مکاتباتی لندن و بعضی باشگاههای دیگر در ۱۷۹۹ به حال انحلال درآمدند. دولت موفق شد نهضت انقلابطلبانه عمومی را دست کم تافتح و اترلو^۵ درهم بکوبد.

«گرد آوردن گروهها و تجهیز آنها» از طرف صاحبان منزلت

اما دولت به تنهایی این عمل را صورت نداد. اگر آزادی در انگلستان در عرض طبقات اجتماعی نمایش داده شد و همه چیز مورد ملاحظه قرار گرفت تا آنجا که عقاید و افکار ناراضیان هم میدان ظهور یافتند، باید دانست که همان آزادی در ارتقاع طبقات اجتماعی یعنی طبقات عالی هم خود را نشان داد؛ به این معنی که طبقات عالی با چابکی تمام در املاک خود و در شهرها و قراء و قصبات دور از پایتخت به ابتکار خود برای پشتیبانی از راه و رسم زندگانی خویش دست به فعالیت زدند. چنانکه لرد گرنویل وزیر امور خارجه به برادرش

1. Spithead
5. Waterloo

2. Nore

3. Cape Town

4. habeas corpus

مارکوئس آو باکینگم^۱ در جریان بحران نوامبر ۱۷۹۲ چنین نوشت: «اگر کشور باید نجات پیدا کند بازوان حکومت باید تقویت شود. ولی در رأس مسائل این نکته است که تمامی کارها نباید به عهده بازوان حکومت گذاشته شود، بلکه هرکس برحسب طبقه و مرتبت خود باید راساً به دولت کمک بدهد و یا اصلاً اقدامی صورت نگیرد».

در قاره اروپا، از هلند تا ناپل، عناصر محافظه کار هنگامی که با هیجانهای داخلی و تهدیدهای خارجی روبرو می شدند، خود را می باختند و عرض وجودی نمی کردند، یادر واقع امید حمایت از بریتانیای کبیر داشتند. چنانکه یکی از روزنامه نویسان آلمانی، که در ۱۷۹۷ از تشکیل جمهوریهای دست نشانده فرانسه می ترسید تنها سفارشی که به خوانندگان خود می کرد این بود که آرامش خود را حفظ کنند و به مقامات مملکتی اعتماد داشته باشند. در انگلستان وضع نوعی دیگر بود. در این کشور دولت می توانست بدون هراسی جدی مردم را به زیر اسلحه فراخواند. انگلستان، به استثنای کشور کوچک کاتالونیا واقع در شمال شرقی شبه جزیره اسپانیا، یگانه کشوری بود که می توانست قیامی عمومی با جنبه محافظه کارانه به راه بیندازد. نظام اشرافی انگلیس قدرت خودیاری خویش را نشان داده بود.

ویلیام ایدن (لرد اوکلند)^۲ در ماه نوامبر، هنگامی که نیروهای جمهوریخواه دوموریه کشورهای بلژیک و هلند را زیر پای خود لگدکوب می کردند، از مقر ماموریتش، لاهه، چنین نوشت: چهار کار است که انگلستان باید بدان اقدام کند: نخست آنکه در راه ایجاد مسالمت در اروپا بکوشد؛ دوم آنکه نیروی دریایی خود را آماده سازد؛ سوم اینکه فتنه های داخلی را فرونشاند؛ چهارم اینکه بايست به کلیه مردم انگلستان از هر گروه و طبقه به درستی بفهماند «که دارند مقدسات خود را برای دنبال کردن چیزی تو خالی به خطر می اندازند». و اضافه کرده است که این کار باید از طریق صدور اعلامیه ها و بیانیه ها به مردم، و نطقهای پارلمانی و وعظ از بالای منابر انجام شود. بسیاری از راهها و روشهای دیگر هم در اندک زمانی برای حصول این مقصود عرضه شد.

مارکوئس آو باکینگم در این خصوص گفت ما باید اقداماتی بکنیم که «صفوف پایین طبقات مردم را با قانون اساسی خود آشتی دهیم، و حال و وضع اجتماعی آنان را در لوای این قانون روشن سازیم». در این مورد، همان موقع که زحمتکشان و کارگران شفیله گفتند که قانون اساسی چیزی برای ما در خود ندارد و ما را هم با آن کاری نیست، تلویحاً بیعلاقگی عمیق اجتماعی خود را بیان کردند. با وجود این مارکوئس آو باکینگم پیشنهاد

1. Marquis of Buckingham

2. William Eden (Lord Auckland)

دیگری جز روشن کردن مقررات بعضی مالیاتها، الغاء قانون ۱۷۷۳، و اصلاح قانون کارگران فقیر نداشت. قانون ۱۷۷۳ کارگران را مکلف می‌ساخت که سالی شش روز بدون مزد در جاده‌ها به راهسازی پردازند. قانون کارگران فقیر موانع حرکت کارگران از محلی به محل دیگر برای یافتن کار می‌شد، در صورتی که حکومت محل به کارآنان احتیاج می‌داشت. در واقع امر، برای تسکین نارضایی عمومی جز در یک مورد عمده عملاً کاری صورت نگرفت. در ۱۷۹۳ به مالکین کاتولیک ایرلند، به این امید که آنان را از تمایلات «مسلك ژاکوبینی» بازدارند، امتیازاتی داده شد، اما در انگلستان حتی ممکن نشد در قوانین شکار اصلاحاتی بکنند. به موجب این قوانین فقط مالکینی که دارای املایی با درآمد سالانه ۱۰۰ لیره بودند قانوناً اجازه داشتند به شکار ولو شکار یک کبک پردازند. در ۱۷۹۶ قانون اصلاحی شکار پیشنهاد شد، و ویگهای پیرو فاکس نطقهای معمولی را درباره آن ایراد کردند، و تأکید نمودند که قوانین فعلی شکار هم کشاورزان متوسط الحال و هم «بازرگانان ثروتمند» را از این کار محروم می‌سازد؛ ولی اکثریت مجلس عوام مدعی شد که حتی قوانین شکار قسمتی از بافت قانون اساسی می‌باشد که از عقل و خرد نیاکان ما سرچشمه گرفته و تغییر و تحریف آن برای طبقات و مراتب موجود خطری به شمار می‌رود. اما آن مورد عمده‌ای که برسبیل استثناء برای تسکین نارضایی عمومی اقدامی صورت گرفت عبارت بود از «مقررات سپینهملند»^۱ درباره امور کمک به فقیران. این مقررات از خارج محافل پارلمانی و بیرون از دستگاه دولت ناشی شد، و تفصیل قضیه این است که در سال ۱۷۹۵ قضات صلح بخش بارکشیر^۲ متوجه ترقی قیمت کالاهای مایحتاج عمومی شدند و حکم دادند که مزد کارگران فقیر باید از صندوق اعانات فقرا ترمیم بشود. این رویه در اندک مدت به دیگر بخشها سرایت کرد و سراسر قسمت عمده خاک انگلستان را فراگرفت. انتقادی که بر رویه مذکور می‌شد این بود که اولاً مانع ترقی مزدها شده است و مزد رادرمیزان پایینی نگاه داشته، ثانیاً قسمت عمده‌ای از طبقه کارگرا در ردیف گدایان آورده؛ ولی در موارد بسیاری تهیدستی مؤثر افتاد، و این کمک در واقع از کیسه مالکان می‌شد که، برای مصارف تهیدستان، سهمی از درآمد خود را به صندوق اعانات فقرا می‌پرداختند. در دهه ۱۷۹۰ در تمامی انگلستان میزان پرداختی صندوق اعانات از ۲۰۰،۰۰۰ لیره به ۴۰۰،۰۰۰ لیره ترقی کرد. اما اینکه آیا طبقات عالی انگلیس پرداخت این وجوه را به دلایل سیاسی و خالی از احساسات اجتماعی تحمل می‌کردند یا نه نامحقق است. زیرا این «فقرا» نبودند که فریاد عدم رضایت را بلند کرد بودند بلکه

طبقات بعد از طبقه عالی بودند که بیش از فقرا فریاد نارضایی برمی داشتند. فردریک ایدن^۱ برادرزاده لرد آوکلند نیز پس از سال ۱۷۹۴ از بابت ترقی قیمت‌ها به صدای درآمد و مطالعات مشروحه در باب اینکه چگونه خانواده‌ها می‌توانند باسالی ۲۰ لیبره زندگانی کنند به عمل آورد؛ و در ۱۷۹۷ کتاب معروفی به نام احوال بینوایان^۲ منتشر ساخت که بعدها کارل مارکس^۳ به علت صحت و واقعیت مندرجاتش آن را ستود. ایدن در هیچ جای این کتاب از کسانی که وضع زندگیشان را مطالعه کرده احساس بی‌نی‌شان نمی‌دهد. فقط این نکته را خاطر نشان ساخته که کارگران کشاورزی به اندازه «صنعتکاران» روستایی اعانه‌گیر نیستند. به همان اندازه که پرداخت اعانات بر طبق مقررات سپینهملند افزایش می‌یافت و شامل حال کارگران پارچه‌باف و دیگر کارگران صنایع خانگی روستایی می‌گردید، علاقه آنان را از باشگاههای انقلابی و گوش‌دادن به تبلیغات انقلابی می‌کاست.

خلاصه آنکه طبقات ثروتمند به درجه‌ای که در اکثر قسمتهای قاره اروپا دیده نمی‌شد می‌خواستند بار مالیاتها را به دوش خود بکشند و در مقابل در حکومت و جامعه صاحب نفوذ و استیلا باشند. بیت در ۱۷۹۹ حتی توانست مالیات تازه‌ای را بر درآمد معمول سازد. در این مالیات درآمدهای کمتر از ۶۰ لیبره معاف از پرداخت بود و از ۶۰ تا ۲۰۰ لیبره به نسبت تصاعدی مشمول مالیات می‌گشت، و درآمدهای بیش از ۲۰۰ لیبره عموماً ده درصد مالیات داشت به طوری که طبقه ثروتمندان هم به همان نسبت طبقه متوسط مالیات می‌پرداختند. این مطلب روشن نیست که آیا مالکین بر طبق مقررات مالیات جدید بر درآمد بیشتر از مالیات املاک مزروعی که قبلاً معمول بود می‌پرداختند یا نه. درآمد عمومی همچنان بیشتر از محل مالیاتهای غیرمستقیم به دست می‌آمد. یکی از مالیاتهای غیرمستقیم که قبلاً ذکر آن گذشت مالیات تمبر بر روزنامه‌ها بود، که نمونه کوچکی از مالیاتهای غیرمستقیم به شمار می‌رفت؛ ولی طبقه حکمران انگلستان، با جنگی که با فرانسه و مخالفانی که در داخله داشت، به مسئولیت خود در باب پرداخت مالیاتها کردن می‌نهاد.

جمعاوری افراد و به راه انداختن اجتماعات به خواخواهی مسلک محافظه کارانه بیشتر صورت ضد تشکیلاتی و ضد تبلیغاتی را داشت. در اوایل سال ۱۷۹۱ در اغتشاشات شهر بیرمنگام جمعیتی که کمابیش به طیب خاطر تشکیل شده بود به خانه جوزف پرستلی که به علت داشتن مذهب اونیتاریانیسم و اصلاح خواهانه اش منفور مردم شده بود حمله برد؛ خانه و اسباب و ادوات علمی او ویران و خراب شد؛ و نتیجه این اقدام نشان داد که میان بزرگان محل و روحانیون انگلیکان و طبقات عامه وحدت منافعی وجود دارد. دوستان پرستلی-

ویلکینس، وات، و بولتن-نیز مورد حمله و توهین قرار گرفتند، ولی رفتار با آنان چندان شدید نبود. بنا بر نامه‌ای که هوریشیو نلسن^۱ در دسامبر ۱۷۹۲ به دیوک آو کلرنس^۲ نوشته است پریستلی شخصاً همچنان به سخنرانیهای خود ادامه داد و باشگاههای سیاسی که روی به شکوفان شدن نهاده بودند سخنان وی را گوش می‌دادند. در همین موقع، همین که دولت انگلیس افراد داوطلب را فراخواند و بانک انگلستان و برج لندن را تحت محافظت آنان گذاشت روشهای متشککتری برای نظارت بر «فتنه» پذیرفته شد.

در ماه نوامبر در محل کراون اند انکر تاورن در لندن گروهی از اشخاص متفرقه به تشویق دولت گرد آمدند، و در این اجتماع اشخاص متعین جمعیتی به نام جمعیت نگهبانی آزادی و مالکیت در مقابل جمهوریخواهان و انقلابیون تشکیل دادند. رئیس این جمعیت جان ریوز^۳ از نویسندگان حقوقی انگلیس بود، و در هیئت عامله آن‌جان بولز^۴، از اعضای کانون وکلا عضویت داشت. از اعتبارات سری وجوهی به اختیار این شخص گذاشته شد، و وی رساله‌هایی با عقاید کاملاً محافظه کارانه در چند سال بعد از این وقایع نوشت. جمعیت جدید هزاران نسخه از مقاصد و روش کار خود را به چاپ رسانید که هر صدتای آن به قیمت سه شلینگ فروخته می‌شد، به طوری که هر نسخه آن را ممکن بود به قیمت نیم پنی یا مجاناً پخش کرد. ظرف چند هفته صدها دیگر از این نوع جمعیتها در سراسر کشور، تحت سرپرستی اعیان و روحانیون، تشکیل گردید. فقط در چند محل، بخصوص در شفیلد، عدم رضایت چنان عمومی بود که مانع تشکیل این گونه جمعیتها شد. جمعیتهای مذکور دولت را متوجه کتابفروشیهایی کرد که رسالات انقلابی را در مغازه‌های خود داشتند. دولت صاحبان مسافرخانه‌ها را تهدید کرد که اگر اجازه دهند انقلابیون در مسافرخانه‌های آنان اجتماعی تشکیل دهند پروانه مسافرخانه را لغو خواهد کرد. عریضه‌هایی ترتیب دادند و امضای «طبقات پایین» را در ذیل آنها جمعآوری کردند. از سیمای تامس پین آدمکهای در بسیاری نقاط ساختند و آن را آتش زدند. بعضی از جمعیتهای مذکور روشهایی سری، تقریباً شبیه به روش انجمنهای اودامونیست آلمان اختیار کردند به این نحو که در باشگاههای دموکراتها جاسوسانی می‌گماشتند و درباره کسانی که عقاید مخالف داشتند شهرتهای افتراآمیز می‌دادند. غالباً این جمعیتها از ثروتمندان هدیه‌های نقدی کلان دریافت می‌داشتند، و آن را خرج تهیه و انتشار کتابها و رسالاتی در ستایش از مذهب و دولت و قانون اساسی و خفیف ساختن فرانسه می‌کردند.

1. Horatio Nelson

2. Duke of Clarence

3. John Reeves

4. John Bowles

به استثنای محلهایی مانند منچستر، که احساسات آزادیخواهانه و محافظه کارانه هر دو در اوج شدت بود، جمعیت‌های نگهبانی آزادی در ۱۷۹۳ به صورت جمعیت‌های متشکل و مرتبی درآمدند. این جمعیت‌ها در راه ساکت نگاه داشتن شهرهای میانه‌رو نسبت به نظام موجود اقدامات بسیاری به جای آوردند و اصلاح‌طلبی و انقلابخواهی را منحصر به کسانی ساختند که حاضر شوند عواقب مخالفت علنی را تحمل کنند. جمعیت اطلاع یافت که از بیرمنگام تالیدن شماره وفاداران به نظام موجود نسبت به عده ناراضیان به نسبت شش نفر در مقابل یک نفر افزایش یافته است. اعتماد به ثبات اوضاع افزون می‌شد، هرچند، با موقعیت زمان جنگ، محقق نبودن وفاداری یک هفتم جمعیت مملکت نسبت به وضع موجود، میزانی نبود که بتوان درباره آن لاف زد. هنگامی که لرد آوکلند از هلند بازگشت «با نگرانی» در ۱۷۹۳ دریافت «که تمامی طبقات پایین کمابیش تحت تأثیر اصول عقاید جاری روز قرار گرفته‌اند، ولی از قسمت اصلی کشور هنوز هم صداهایی بلند می‌شود». دشوار است بتوان معلوم ساخت که مقصود مردی مانند آوکلند از «طبقه پایین» چه بوده است. همینکه جمعیت‌های ضدجمهوریخواهان و انقلاب‌طلبان از فعالیت افتادند، گروه‌های مسلح و لباس متحدالشکل پوشیده داوطلبان جایگزین آنها شدند. این گروه‌ها پس از آغاز جنگ با فرانسه از مردان برجسته و معروف هر محل تشکیل شدند. باید متذکر شویم که انگلستان در این موقع در داخل کشور تقریباً ارتش منظمی نداشت، و آنچه را هم که ممکن بود ارتش منظم دانست در ۱۷۹۳ در قاره اروپا و در ایرلند بود؛ و در هر حال انگلیس‌ها نمی‌توانستند حضور افواج منظم ارتشی را در همسایگی خود نادیده بگیرند. گروه‌های داوطلبان، که علی‌الظاهر برای جلوگیری از تجاوز فرانسویان تشکیل یافته بود، کار عمده‌اش مبارزه با ناراضیان داخلی بود. در بعضی نقاط مالکین، مستأجران خود را جمع‌آوری و تجهیز می‌کردند؛ و در بعضی نقاط دیگر صاحبان کارخانه‌ها، که در عالم خود نوعی تازه به‌شمار می‌رفتند یعنی به جای نظام قدیم صنعتی که کارگران صنایع روستایی در دهکده‌ها متفرق بودند نظام نوین کارخانه‌ها پدید آمده بود و صاحبان کارخانه‌ها می‌توانستند روابط و مناسبات نزدیکتری با کارگران خود داشته باشند، با استفاده از این اوضاع نوین کارکنان مورد اعتماد خویش را مأمور تشکیل واحدهایی از داوطلبان می‌ساختند. بدیهی است که فرماندهی گروه‌های داوطلبی که بدین گونه تشکیل می‌شدند، با افراد طبقه عالی بود، و قسمت عمده مشاغل افسری به افراد طبقه متوسط سپرده می‌شد؛ ولی در عین حال سعی می‌شد که افرادی از طبقات پایین نیز به نمایندگی این طبقات در صفوف افسری وارد شوند. در تمرین‌های نظامی و نمایش‌های دسته‌جمعی و اجتماعات آنان نظرات و عقاید صحیح به آنان تلقین می‌شد، و در افکار همگان وارد می‌گردید. همان‌طور که آوکلند گفته بود،

نعماتی که انگلیسها سعادت برخورداری از آنها را داشتند به این گروهها فهمانیده می‌شد. یکی از ستوانها در ناحیه رنفروشر^۱ این گروهها را «وسیله عمده مبارزه با روحیه شورش- انگیز و آزادیخواهانه که سخت برافکار غالب آمده بود» خواند. در شهر چیزیک^۲، در نزدیکی لندن، معلوم شد که گروههای داوطلب «اصل درست فرمانبری را میان طبقات مختلف مردم تشویق و احیا کرده‌اند».

فشرده کلیه این فعالیتهای خودرو و نیک‌سازمان یافته را در بسیاری موارد مشخص می‌توان مجسم ساخت. مثلاً تامس واکر، یکی از کارخانه‌داران پارچه‌بافی منچستر، مردی بود متمکن و پیرو مذهب انگلیکان، و دارای چنان موقعیت اجتماعی بود که جورج رامنی^۳ (نقاش صورتساز انگلیسی) تصویر او را نقاشی کرد. حتی یکبار به سمت ریاست اداره عمومی شهر منچستر انتخاب شد. زیرا منچستر، با آنکه در آن موقع ۷۵،۰۰۰ نفر جمعیت داشت، جز برای مؤسسات قدیمی مربوط به امور مالکان فاقد سازمان شهرداری بود. واکر نسبت به مسائل اساسی سیاسی و اصلاحات پارلمانی علاقه‌ای فراوان یافت. وی دوست و کارمند جیمز وات و پدر تعمیدی تامس کوپر، مؤسس روزنامه آزادیخواه منچستر هرالد بود. شعبه محلی انجمن ضدجمهوریخواهان و انقلابیون به واکر حمله کرد، و وی را در محاکمات سال ۱۷۹۴ به اتهام خیانت تحت تعقیب قرار داد. واکر، با آنکه در این محاکمات گرفتار ادای شهادت دروغ شد، بازهم تبرئه گردید و مجبور شد چند هزارلیره خرج دفاع از خویش در دادگاه بنماید؛ با این حال از لکه‌ای که به دامن او چسبانیده بودند ناراحتی می‌کشید، و از این رهگذر حیثیت او هیچ‌گاه اعاده نشد. برای بیان مثال دیگر این مورد را می‌گوییم که در سال ۱۷۹۷ قریب هزارو چهارصد نفر سرباز فرانسوی به فرماندهی ویلیام تیت^۴ که افسر امریکایی حادثه‌جو و در خدمت دولت فرانسه و از «آزادیخواهان» ایالت کارولینای جنوبی بود در ساحل ویلز^۵ از کشتی پیاده شدند. این حمله و هجوم شکست یافت، به این معنی که اهالی ویلز که دعوت به شورش شده بودند مطلقاً حرکتی نکردند، و گروههای داوطلب که به صحنه کارزار ریختند سربازان دشمن را خلع سلاح و اسیر کردند. حوادثی که به دنبال این واقعه روی داد اهمیتی بسزاداشت و آنها عبارت بود از محاکمه عده بیشتری به اتهام خیانت، ارائه مدارك مجعول، و پیگردهای محلی؛ ولی هیچ يك از این اقدامات متوجه کارگران معادن زغال و کارگران روستایی نبود چه از آنان احدی بیمی نداشت بلکه اقدامات مذکور متوجه پیروان مذهب

1. Renfrewshire 2. Chiswick 3. Romney
4. Manchester Herald 5. Tate 6. Wales

غیررسمی (ناسازگاران) و پیروان طریقه متودیست بود که طرف نفرت پشتیبانان نظام موجود بودند؛ همچنین متوجه مستأجران املاک مزروعی و بازرگانان بود که بخصوص در ویلز با سرسختی تمام در خارج از قلمرو مذهب رسمی انگلستان باقی مانده بودند.

در ضمن این احوال سیل کتاب و نشریات سیاسی کشور را فراگرفت، چنانکه جان بولز، عضو جمعیت مخالف جمهوریخواهان و انقلابطلبان، در اوایل ۱۷۹۳ کتاب خود را ذیل عنوان «زمینه‌های واقعی برای جنگ کنونی با فرانسه» منتشر ساخت. کتاب مذکور چندبار به چاپ رسید، و از منابع تاریخشناسی شد، و از آن پس بسیاری از تاریخ‌نویسان به تبعیت از آن کتاب، به تکرار این نظریه پرداختند که مجلس کنوانسیون فرانسه با عرضه کردن کمک خویش در ۱۹ نوامبر ۱۷۹۲ «به کلیه ملت‌هایی که خواستار تأمین آزادی خود باشند» عملاً در پی سرنگون ساختن و انقلابی کردن تمامی حکومتها منجمله حکومت انگلیس برآمده است. جان ریوز، از اعضای همان جمعیت، نیز کتابی ذیل عنوان «اندیشه‌هایی درباره حکومت انگلیس که به حسن تشخیص و شعور مردم انگلیس عرضه می‌شود» نوشت.

این کتاب میان ژاکوبین‌های فرانسوی و تصفیه‌خواهان قدیم انگلیسی وجوه مشابهت کاملی را یافته و این نظریه را مطرح ساخته که انقلاب فرانسه و اصلاحات پروتستانی دوسرچشمه همزاد از پلیدیهای زمانه تازه می‌باشند. ویلیام پلیفر^۱ در ۱۷۹۵ کتاب خود را ذیل عنوان «تاریخ مسلک ژاکوبینی و جنایات و مظالم و خیانت‌های آن» منتشر کرد، و در آن غافل از این بود که به ذکر این نکته پردازد که وی خود زمانی در پاریس در انقلاب فرانسه شرکت جسته بوده است. در شهر ادینبره که برادر پلیفر از دانشمندان برجسته دانشگاه آنجا بود، اوضاع و احوال بسیارمشوشی وجود داشت زیرا محیط دانشگاه را احساسات انقلابی و سخنرانیهای آزادیخواهانه پرسبترها که خارج از مذهب رسمی انگلیس بودند سخت منقلب ساخته بود. جان رابینسن^۲، استاد دانشگاه ادینبره، چنانکه قبلاً چندبار گفته شد، در کتاب خود ذیل عنوان «مدارك وجود توطئه‌ای برخلاف تمام حکومتها و ادیان» به مردم هشدار داد. ادمند برک، موقعی که تصور می‌شد پیت ممکن است قرارداد صلحی را با حکومت هیئت مدیره فرانسه امضا کند، رساله ضدسازش خود را ذیل عنوان «نامه‌هایی درباره صلح شاه‌کش» نوشت. جورج کیننگ^۳ مجله ضد ژاکوبین را منتشر می‌کرد. نوشته‌های مهاجران فرانسوی به انگلیسی ترجمه می‌شد؛ به طوری که چاپ انگلیسی کتاب باروئل پیش از چاپ فرانسه آن منتشر شد. رساله‌های ماله دوپن نیز به انگلیسی برگردانده شد؛ وی در ۱۷۹۷ در انگلستان اقامت گزید، و با کمک مالی دولت

انگلیس مجله بریتیش مرکوری^۱ را برای حمله به انقلاب فرانسه منتشر ساخت و از طرف بارتسونی^۲ ایتالیایی رساله‌ای مشتمل بر مسائل پیچیده و مبهم به زبان انگلیسی ذیل عنوان «رومها در یونان» انتشار یافت، و این مسئله را عنوان کرد که فرانسویان در ایتالیا غارتگرانی بیش نبودند. شخصی کتاب چندی آوری از کنت فون سودن^۳ یافت و آن را ترجمه کرد. کنت مذکور ترك خدمت دستگاه اداری پروس را کرده بود زیرا به سیاست بیطرفی پروس در جنگ عقیده نداشت. این کتاب داستان حیرت‌آوری از خشونت و مظالم فرانسویان را در فرانکونیا^۴ نقل می‌کرد. در کتاب مذکور آمده است که سربازان جمهوریخواه، یا به قول نویسنده کتاب هونها^۵، غالباً به «میخانه‌های یهودیان» رفت و آمد می‌کردند؛ سربازان فرانسوی زنان را گرفته و در خیابانها با آنان عمل منافی عفت انجام می‌دادند، و هرگاه پدران و برادران این زنان در برابر این اعمال ایستادگی می‌کردند آنان را «به طرزی غیر انسانی ناقص‌العضو می‌ساختند»، و هنگامی که از این اعمال شکایت نزد ژنرال برنادوت فرمانده فرانسوی (پادشاه آینده سوئد) می‌بردند وی به‌خنده و شوخی جواب می‌داد «اینها مسائل جزئی هستند که در زمان جنگ باید آنها را نادیده گرفت». کتاب معتبر مالتوس^۶ بنام «بررسی درباره جمعیت» که نخست در ۱۷۹۸ منتشر شد نیز قسمتی از مبارزه استدلالی با افکار و عقاید تازه را تشکیل می‌داد. مالتوس، با آنکه در سلك روحانیون انگلیکن به‌شمار می‌رفت، بیشتر از نوع کشیشان فرانسوی بود. وی، مانند فردريك ایدن، علاقه عمیق و مهرآمیزی نسبت به مشکلات طبقات فقیر پیدا کرد. عقیده داشت که نظریه گادوین^۷، که آن نیز منسوب به انقلاب فرانسه بود، تنها امیدی اغفال‌کننده و خیانت‌آمیز به فقرا می‌بخشد، و کتاب بررسی درباره جمعیت در واقع تلویحاً جوابی بود به کتاب ترقی فکر انسانی تصنیف کوندروسه^۸. مالتوس هم، مانند ایدن، صاحب این صلاحیت بود که تأکید نماید بهترین راه کمک به فقرا افزودن بر تولیدات حاصل کار آنان می‌باشد. مالتوس در ۱۷۹۸ عقیده داشت که نابرابری افسراط‌آمیز دارایی در میان افراد جامعه، به‌صورتی که فعلاً وجود دارد، زشت می‌باشد، و طبقه توانگر «برای توافقی با هم» تسهیلات بیشتری بالنسبه به طبقه فقرا داشته‌اند و فقرا اگر بتوانند «با هم توافقی پاینده» می‌توانند با روزی هفت ساعت کار زندگانی کنند. این ملاحظات از چاههای آخر کتاب بررسی درباره جمعیت حذف شد، و مقصود مالتوس در این کتاب جنبه درمان اجتماعی را پیدا کرد و بیشتر به موضوع «پرهیز و ریاضت» برای جلوگیری از افزایش فوق‌العاده

1. *British Mercury* 2. Barzoni 3. Count von Soden 4. Franconia
5. Huns 6. Malthus 7. Godwin 8. Condorcet

جمعیت متوسل گردید، و بر روی هم اثر وی از جمله کتابهای قدیمی علمی شد که ملال خاطر می آورد. به طوری که در همان سال ۱۷۹۸ هم آنچه به طبقات زحمتکش عرضه می کرد غالباً درس بردباری و شکیبایی بود. می گفت در عالم قمار و شرط بندی زندگی، بعضی اشخاص ناچار ورقه پوچ را از گلدان قرعه ها بیرون می آورند.

کتابها و رسالاتی که ذکر آنها رفت بیشتر به درد کسانی می خورد که دست کم تحصیلات متوسطی داشتند. با وجود این، گروه مذکور نخستین نسلی به شمار می رود که می توان آن را طبقه عامه کتابخوان نامید. نهضت مدارس یکشنبه، ظرف دوازده سال، به زحمت سواد خواندن را میان طبقات پایین گسترده بود. در ۱۷۹۷ قریب ۱۰۰۸۶ از این گونه مدارس با ۹۹،۰۰۰ نوآموز دایر بود. مدیران این نهضت عموماً مردمان فداکاری بودند. جماعت انجیلیون یا متودیستها، برخلاف روحانیون شکاک یا روحانیون مرفه و بی اعتنا، امیدوار بودند که مردم را بیش از پیش به مندرجات انجیل آشنا سازند. اما وقتی دریافتند نوآموزان مدارس یکشنبه کتاب تامس پین را با ولع تمام می خوانند غرق حیرت شدند، و کتاب دلایل قناعت و خرسندی تصنیف اسقف پیلی در رد کتاب تامس پین به مقدار زیاد میان مردم پخش شد. حنامور، زنی نیک فطرت، که خدمات زیادی به طبقات پایین کرده بود، تصمیم گرفت گسترشی را که در باسواد کردن مردم پیدا شده به طریق بهتری مورد استفاده قرار بدهد. از این رو از آغاز سال ۱۷۹۵ وی یک سلسله کتابهای کوچک نوشت و نام عمومی آنها را «رسالات آرامش بخش ارزان» گذاشت. وجوهی که نیکخواهان طریقت انجیلی برای اسقف لندن و دیوک آوگلاسترا، برادر پادشاه، برای شرکت در این کار فرستادند، فروش این رسالات را به قیمت کمتر از یک پنی ممکن ساخت. به طوری که در مارس ۱۷۹۶ قریب دومیلیون از این رسالات در جریان فروش بود. تامس پین همچنان در عقیده و روش خویش با برجای ماند، و شاید که رقیب خویش یعنی حنامور را اصلاً ملاقات هم نکرد، و کسی نمی تواند بگوید که این کوششهای مربوط به نشر رسالات ارزان واقعاً چه اثری داشته است. یکی از موفقترین تصنیفات دوشیزه مور رساله ای بود به نام سیاسیات دهکده^۱، که به صورت گفت و شنود میان دو نفر در بیست و چهار صفحه نگارش یافته بود، این رساله با نامه ده نشینان^۲ یکی از موفقترین نشریات دوره انقلاب فرانسه کمی، تفاوت داشت. دوشیزه مور رساله سیاسیات دهکده را، پی آنکه نامی از نویسنده آن نبرد، منتشر ساخت؛ و وقتی معلوم شد نوشته خود اوست بر سبیل عذر خواهی گفت مقصدش فقط آن بوده که برای «عوام الناس» بنویسد. لحن بیان مطالب و موضوعاتی را که

خواسته برساند شاید بتوان از چند عبارت استخراجی ذیل تشخیص داد:
«توم» - به! من همان آزادی و خوشبختی را که در فرانسه به دست آورده‌اند می‌خواهم.

«جک» - چه می‌گویی توم. ما از آنها تقلید کنیم؟ ... برای چه؟ من ترجیح می‌دهم هرچه زودتر به نیجر به بروم که چیزی بیاموزم، یا به ترکیه بروم که متدین به دینی بشوم، تا اینکه برای آزادی و خوشبختی به فرانسه بروم... به جای زیاده‌روی کردن در نارضایتی... (زیرا حسادت در مراحل دور اقدامات برای تحصیل مساوات قرار دارد)، من کتاب مقدس را می‌خوانم. به کلیسا برو و درباره گنجهای بهشتی اندیشه کن.
«توم» - بله ولی فرانسویان آن را در همین دنیا دارند.

«جک» - این سراها دروغ است توم. پیشخدمت سر جان^۲ می‌گفت اربابش نامه‌هایی دریافت داشته که در آنها نوشته شده بود: همه این حرفها دروغ است».

انقلاب نافرجام ۱۷۹۸ ایرلند

در اینکه شورش ۱۷۹۸ ایرلند را بتوان انقلاب ناموفقی پنداشت شاید صحیح باشد. به طوری که ولف تون، کمی پیش از خودکشی در زندان، گفت در این گونه مسائل موفقیت است که به حساب می‌آید: «واشینگتن موفق شد و کوشچوشکو شکست خورد». در هر حال قیام ایرلندیها اهمیتی بسزا داشت، زیرا در آن جمعیتی مساوی جمعیت ایالات متحد آمریکا یعنی نیمی از جمعیت انگلستان شرکت داشتند. نارضایتی ایرلندیها با قوه قهریه فرونشاندن شد، و برای این کار لازم آمد نیروی عمده‌ای به کار رود. در اواخر سال ۱۷۹۸ بالغ بر ۱۴۰،۰۰۰ سرباز انگلیسی در ایرلند وجود داشت که می‌توان نیمی از آنها را ارتش منظم دانست؛ و این عده ۷۰،۰۰۰ نفری دوبرابر سربازان انگلیسی بود که در سراسر جنگهای با جمهوری و امپراطوری فرانسه از ۱۷۹۳ تا جنگ واترلو در قاره اروپا جنگیدند.

برای اینکه مختصراً محنتهای ایرلند قرن هجدهم را به یاد آوریم، کافی است بگوییم که فاصله و تضاد احوال میان فقرا و داراییهای هنگفت و میان محرومیتها و امتیازات در آن کشور از هر یک از کشورهای اروپای غربی پیش از انقلاب فرانسه نمایانتر بود. در ایرلند سه گروه مذهبی وجود داشت که تقریباً از هم جدا بودند. یک دهم اهالی پیرو طریقه

انگلیکان بودند. این يك دهم واجد «برتری» بودند، و پنج ششم اراضی و املاك به آنان تعلق داشت، و تمامی فواید و منافعی که مذهب رسمی ایرلند می توانست اعطا کند مخصوص این گروه بود. اعضای این گروه مقامات دولتی را به دست داشتند، و از يك سلسله حقوق بازنشستگی و مقرری بهره مند می گشتند. چند صد نفر از آنان پارلمنت ایرلند را در دوبلن به اختیار داشتند؛ و در میان اینها خانوادههایی از معاریف نسل بعدی انگلیس دیده می شد، مانند خانواده کاسلری^۱، پالمرستن^۲، و دوتن از رجال خانواده ولزلی^۳ یعنی ارل آومورنینگتن^۴ و دیوک آو ولینگتن^۵. يك پنجم اهالی پیرو طریقه پرسبتری بودند و در آلستر^۶ شرقی به صورت گروهی فشرده و شامل اکثریت اهالی زندگانی می کردند؛ بیشتر آنان از طبقه متوسط، یا دست کم دور از نظام اشرافی بودند؛ بسیاری از آنها بازرگان، پیشه ور، بافنده پارچه های کتانی، و صنعتکار بودند، و در عین حال عده زیادی از آنها کشاورزان اجاره دار بودند، و به علت علاقه سرشاری که به امریکا داشتند بسیاری از آنها به آنجا کوچ کرده بودند؛ و نیز چون پیرو مذهب رسمی نبودند و ناسازگار به شمار می رفتند، از این رو از اسقفها و بزرگان مالك بیزار بودند، و لاجرم مستعد داشتن احساسات جمهوریخواهانه.

قریب سه چهارم اهالی آیین کاتولیک رومی داشتند. در طی قرن هفدهم قسمت عمده ای از اراضی و املاك کاتولیکها را پاپیروان طریقه انگلیکان گرفته بودند، یا بر اثر کوچهای دسته جمعی پرسبترهای اسکاتلند و انگلستان آن اراضی و املاك از تصرف کاتولیکهای ایرلند بیرون رفته بود. کاتولیکهای ایرلند در فرصت و واقعه معروفی به فرانسویان ملحق شدند و آن هنگامی بود که لشکری مرکب از ۶،۰۰۰ سرباز فرانسوی برای پشتیبانی از جیمز دوم در ایرلند پیاده شد؛ بر اثر شکست ایرلندیها و فرانسویها در جنگ ۱۶۹۰ بوین^۷ بود که طرز حکومت قرن هجدهم هم در بریتانیا و هم در ایرلند بنانهاده شد. کاتولیکهای ایرلند سالیانی دراز از عواقب این پیش آمد رنج کشیدند و تقریباً از تمامی حقوق قانونی محروم گشتند. در ۱۷۹۰ آن قسمت از مقررات جزایی که نسبت به کاتولیکها جنبه شدت عمل زیادی داشت از قوانین کیفری ایرلند برداشته شد، ولی باز هم هیچ فرد کاتولیکی نمی توانست عهده دار مشاغل دولتی و عمومی بشود و در انتخاب نمایندگان مجلس عوام ایرلند شرکت جوید؛ ولی حقوق عادی مالکیت آنان باز گشت کرد هر چند که شماره اعیان مالك کاتولیکی و خرده مالکان آزاد عملاً^۸ بسیار کم بود. تشکیلات روحانی کاتولیکهای

1. Castlereagh 2. Palmerston 3. Wellesley 4. Earl of Mornington
5. Duke of Wellington 6. Ulster 7. Boyne

ایرلند مجاز گردید، و در موازات تشکیلات کشیشی پروتستانهای ایرلند تشکیلات اسمی سایه ماندی برای کشیشان کاتولیکهای ایرلند به وجود آمد. با آنکه متصدیان مقامات روحانی این تشکیلات غالباً حضور نداشتند، بتدریج مراکز اسقف‌نشین کاتولیکی و عناوین روحانیون کاتولیکی را اشغال کردند، و صدقات مذهبی را جمعآوری می‌کردند چنانکه بخش آرمای سال ۸،۰۰۰ لیره صدقات مذهبی به کلیسای کاتولیک ایرلند می‌رسانید. اسقفهای کاتولیک ایرلند که موقعیت پست‌تری را برای پیروان خود گردن نهاده بودند در وقایع دهه ۱۷۹۰ ثابت کردند که خیلی بیش از اسقفهای فرانسه و ایتالیا محافظه‌کار هستند. از اواسط قرن هجدهم به بعد در میان کاتولیکها طبقه مهمی از بازرگانان و صاحبان صنایع و کارگاهها به وجود آمدند همچنانکه پیش از انقلاب کبیر این احوال در پروتستانهای فرانسه، و به دلایل مشابهی با فرانسه در ایرلند روی داده بود. از قبیل اینکه کاتولیکهای ایرلند قانوناً از شرکت در کارهای دولتی و نظامی محروم بودند، در تصدی پاره‌ای از مشاغل و کار در دانشگاهها و مناصب پرفایده روحانی دچار محدودیتهایی بودند، و تنها راهی که بروی ایشان بازماند منحصر آشتغال به کارهای بازرگانی بود.

کاتولیکها و پرسبترها سالیانی دراز به دیده نفرت به یکدیگر می‌نگریستند و از همدیگر خائف بودند، ولی از اواخر قرن هجدهم عداوت و بغض قدیمی مذهبی میان ایشان روی به زوال نهاد، و رهبران این دو گروه محروم از حقوق و امتیازات به صرافت افتادند که شکایاتشان یکسان است، و هر دو از بابت نداشتن تأمین در اجاره داری املاک کشاورزی، از جهت اجبار به پرداخت عشور مذهبی به کلیسایی که آن را برحق نمی‌دانند، و به علت محرومیت از شرکت در امور سیاسی به سان یکدیگر رنج می‌برند. همصدا شدن کاتولیکها و ناسازگاران مایه ترس متنفذان ایرلند و دولت انگلیس شد. شکستی که در عالم ایجاد همکاری در ۱۷۸۳ به علت اقدامات خود آنها و زرنگی انگلیکانها یعنی حرینان آنها بر این دو گروه وارد آمد علت اصلی از هم پاشیدن نهضت اصلاحات پارلمانی ایرلند در دوره انقلاب امریکا بوده است. از قیامهایی که در آن سالها روی نمود بعضی نتایج متضاد حاصل گشت. پارلمنت ایرلند بعد از ۱۷۸۲ بالنسبه به پارلمنت بریتانیای کبیر از مختصر آزادی بیشتری برخوردار گردید، ولی پارلمنت ایرلند که سنگری برای يك اقلیت موروثی بود، از وسعت بخشیدن به حقوق سیاسی اهالی سخت امتناع ورزید. طبقه حاکم بر امور ایرلند چون پیشینی می‌کرد که اعطای قدرت به «بومیان» ایرلندی تمامی نظام مذهبی و نظام مملکتی را درهم خواهد ریخت و کلیه ترتیباتی را که در طی قرن هفدهم در مسائل

قانونی و ملکی ایرلند داده شده است باطل خواهد ساخت (چنانکه سرانجام هم چنین شد) در برابر موضوعی که اصلاحات خوانده می‌شد ولی در واقع به معنی انقلاب بود سخت ایستادگی کرد. از این رو با آنکه پیروان مذهب انگلیکان فقط با اتکاء به انگلستان می‌توانستند وضع و موقع خود را در ایرلند حفظ کنند، اغتشاشات ایرلند اصولاً داخلی بود. همان‌طور که غالباً در تاریخ امپراطوری انگلیس دیده شده، حکومت مرکزی انگلستان در وستمینستر لندن بیشتر از نامداران معالی شایق شنیدن نارخاییهای عامه بود. و پیام پیت از همان اوایل سال ۱۷۹۱ دریافت که یگانه راه حل قضیه ایرلند انحلال پارلمنت آن و اتحاد ایرلند و انگلستان می‌باشد، چنانکه سرانجام در ۱۸۰۱ این امر واقع شد. دلیلش این بود که تنها با این اقدام می‌توان بر سر سختی متنفذان ایرلند فایق آمد، و عواملی را که خمیرمایه انقلاب ایرلند می‌باشد مست گردانید؛ فقط از این راه است که می‌توان با وارد کردن کاتولیکها و ناسازگاران در جامعه بزرگتری که کشور متحد انگلیس باشد به آنان حقوق سیاسی داد بی‌آنکه خطری برای بریتانیای کبیر تولید شود، زیرا دو گروه مذکور در جامعه بزرگ انگلیس اقلیتی بیش نخواهند بود. نظرات پیت در باب اتحاد ایرلند و انگلستان هر چند مورد استقبال پارلمنت ایرلند قرار نگرفت در نظر مردم ایرلند جنبه‌ای دوستانه داشت.

تشنج و ناراحتی در ایرلند به منزله بیماری بومی شده بود. کارگران کشاورزی به علت فقر با اخراج از مزارع و از دست دادن زمین پراکنده می‌شدند، یا هنگامی که مالکین اجاره‌داران پروتستان را جایگزین مستأجرین کاتولیک می‌ساختند به هیجان می‌آمدند، یا برعکس کارگران کشاورزی کاتولیک مجامع سری تشکیل می‌دادند و بنای تهدید و انتقامجویی را از پروتستانها می‌گذاشتند. در دهه‌های آخر قرن هجدهم مجامعی که در ایرلند مدافعان^۱ خوانده می‌شدند از این قبیل بود یعنی مرکب بود از کارگران فقیر کشاورزی که غالباً کیش کاتولیک داشتند و یا در ناحیه آلستر شعبه‌ای مخصوص از پروتستان به شمار می‌رفتند. این مجامع با سازمانهای اجتماعی طبقه متوسط ایرلند تفاوت کلی داشت. زیرا مجامعی که از طبقات متوسط تشکیل می‌یافت علنی بود، و مقاصدشان را آشکارا بیان می‌کردند، مانند گروههای داوطلب ایرلندی که در حدود سال ۱۷۷۸ تشکیل یافت که در راه اصلاح پارلمنت ایرلند تلاش می‌کرد ولی موفقیتی نیافت. اعضای این گروهها با آنکه سرخورده بودند و پس از سال ۱۷۸۴ فعالیتی نداشتند، باز هم اسلحه‌های خود را واجد بودند مخصوصاً آنهایی که از پیروان طریقه پرسبتری شمال

بودند. همین افراد در ۱۷۸۹، هنگامی که خبرهای انقلاب فرانسه رسید، باز به جنبش سیاسی در آمدند. مطبوعات و تماشاخانه‌های دوبلن، كرك^۱، بلفاست^۲، و شهرهای دیگر با شور و شغف نظام نوین فرانسه را منعکس می‌ساختند و آن را می‌ستودند.

با وجود اینها در ایرلند هم مانند انگلستان سازمانهای متشکل ناراضیان در ۱۷۹۲، در همان ماههایی که جنگ میان فرانسه و بریتانیا در گرفت، پدید آمد. سیمای تازه این تشکیلات که آن را از اقدامات ده سال قبل متمایز می‌ساخت، عبارت بود از قیافه و حالت مصمم‌تری برای غلبه بر اختلافات قدیمی کاتولیکها و پروتستانها. هیئت مرکزی کاتولیکها که نوعی تشکیلات خودیاری داشت و چندین سال پیش تشکیل یافته بود، در ۱۷۹۲ به دست اشخاص تازه‌ای افتاد، و آن هنگامی بود که گروهی از افراد عادی کاتولیک، که مبارزتر از طبقات عالیتر بودند، بیش از اسقفها و اعیان همکیش خود در انتخابات هیئت مرکزی رأی آوردند. دکتر ریان^۳ نامی در هیئت مرکزی کاتولیکها از اعضای هیئت پرسید: «چه چیز شما را از ائتلاف با برادران پروتستان خود باز می‌دارد؟» به او جواب داده شد «هیچ چیز! و نه مذهب. روحیه عصر حاضر آن است که بگذارند مذهب باشونی که دارد راه خود را برود... اجازه دهید ما خصال ناچیز يك فرقه مذهبی را کنار بگذاریم و به جای آن خصال ملی را دارا شویم». هیئت مرکزی کاتولیکهای دوبلن شبکه‌ای از این گونه هیئتها در سرتاسر جزیره ایرلند تشکیل داد. هیئت مرکزی دوبلن حقوقدان جوانی به نام تئوبالد ولف تون را به سمت کارگزار خود استخدام کرد حال آنکه وی به کیش انگلیکان تولد یافته بود. تون نیز در اواخر ۱۷۹۱ در شهر بلفاست اقدام به تأسیس جمعیتی کرد که خود را انجمن ایرلندیهای متحد نامید. قسمت عمده اعضای این جمعیت از بازرگانان صاحب کیش پرسبیتی و دارندگان مشاغل و حرفه‌های آزاد ترکیب می‌شدند، و مقصودشان از کلمه «متحد» این بود که تمایل خود را به همکاری با انگلیکانها و کاتولیکها نشان بدهند. در ۱۷۹۲ باشگاهی به نام ایرلند متحد در دوبلن تأسیس شد. این باشگاه مشتمل بود بر ۱۳۰ عضو پروتستان و ۱۴۰ عضو کاتولیک؛ از نظر شغلی اعضای باشگاه مرکب بودند از ۹۷ نفر «بازرگان پارچه»، ۳۲ نفر «بازرگانان رشته‌های دیگر»، ۳۰ نفر وکیل مدافع، ۲۶ پزشک، ۱۵ سقط فروش، و به همین وجه عده‌ای صاحبان مشاغل عمده و معین. شعبه‌های باشگاه ایرلند متحد سرعت در سراسر کشور گسترش یافت. مجامع مذکور در بادی امر کاملاً علنی و وضع منظمی داشتند، و از این جهات شبیه به باشگاههای سیاسی بودند که در قاره اروپا و ایالات متحد امریکا معمول بود، و در راه

تحول اجتماعی نخستین اقدام لازم را اصلاح پارلمنت ایرلند می‌شمردند، ولی به علت اینکه در دوره دهساله قبل مساعی آنان در این راه عقیم مانده بود اینک تمایلات انقلابی هم داشتند. گروه بلفاستی در ۱۷۹۲ یکی از پرمغزترین روزنامه‌های آزادیخواه جهان انگلیسی-زبان را در آن عصر، به نام نورثرن استار^۱ (ستاره شمال) تأسیس کردند. این روزنامه هفته‌ای دوبار منتشر می‌شد، و از طریق اشتراك سالیانه هر نسخه آن به کمتر از دویس به فروش می‌رفت. در دسامبر ۱۷۹۲، همزمان با نخستین مجلس کنوانسیون ادنبره و پیروزی مبارزان کاتولیک در هیئت مرکزی کاتولیکهای دوبلن، عده‌ای از اهالی آلستر انجمنی به نام «ژاکوبینهای ایرلندی بلفاست» تشکیل دادند. شاید در تمامی کشورها، به استثنای خود فرانسه، این تنها گروهی بود که عالماً و علناً نام «ژاکوبین» را برای خود اختیار کرد و چیزی نگذشت که دولت آن را بست.

خواهانه‌ایان ایرلند متحد برای اصلاحات پارلمانی فشار وارد می‌آوردند، و جنگ با فرانسه را مردود می‌دانستند، کتاب حقوق بشر تصنیف پین را بخش می‌کردند، و تقاضا داشتند مجلس «کنوانسیون» ایرلند به همان نحو که در ۱۷۸۳ تشکیل یافته بود دعوت شود خاصه که مجلس کنوانسیون فرانسه که سرمشق تشکیل این گونه مجالس بود هنوز عنوانی ترس‌آور نشده بود. هیئت مرکزی کاتولیکها، که حتی وقتی هم ماهیت انقلابی یافت از باشگاههای ایرلند متحد میانه‌روتر بود، در دسامبر ۱۷۹۲ عریضه‌ای به پادشاه انگلستان نوشت. در این عریضه عمداً از به کار بردن جمله عصبانی کننده «حقوق هموطنان» اجتناب شده بود، و با فروتنی فقط تقاضای احیای امتیازات قدیم و استدعای کمک به رفع تبعیضات را می‌کرد؛ و به این جهت جورج سوم پادشاه آن را با مهربانی تلقی کرد.

واکنشی که مقامات دولتی در برابر این عریضه نشان دادند عبارت بود از دادن بعضی امتیازات و برقرار کردن نظارت‌های جدید. از یک طرف تشکیل تمامی «کنوانسیون‌هایی» را که ادعای نمایندگی از طرف مردم را می‌کرد ممنوع ساختند، و از طرف دیگر پارلمنت ایرلند در زیر فشار قوی نماینده دولت انگلیس پاره‌ای تصمیمات مساعد به حال کاتولیکها گرفت. کاتولیکها (اگر دارای شرایط عادی انتخابات بودند مثلاً^۲ اینکه زراعت آزادی با درآمد چهل شیلینگ می‌داشتند) اکنون اجازه داشتند در انتخاب کردن اعضای مجلس عوام شرکت کنند، ولی حق انتخاب شدن برای نمایندگی آن را نداشتند. کاتولیکها از این پس می‌توانستند عضو اتحادیه‌های شهری بشوند و، با گذراندن امتحانات، از دانشگاه دوبلن درجات علمی بگیرند. امید دولت این بود که با دادن این امتیازات از اتحاد

کاتولیکها و ناسازگاران بر ضد نظام موجود جلوگیری کنند. اما عده کاتولیکهایی که از امتیازات سال ۱۷۹۳ بهر مند می شدند چندان زیاد نبود، و از این رو هیجانات ایرلند همچنان ادامه یافت. گروهی کوچک از ویکها در پارلمنت ایرلند طرحی پیشنهاد کردند به این امید که نیروهای انقلاب طلب را از خط سیر خود منحرف سازند. این پیشنهاد طرحی معتدلانه بود، ولی مجلس از خود راضی و بی انعطاف ایرلند سخت در برابر آن ایستاد و طرح را از میان برد. به این ترتیب که سر هرکولس لنگریش^۱، مرد نیرومند نظام موجود و دوست برك، همان بیانات سال ۱۷۸۳ را آغاز کرد با این تفاوت که در این بار دلائل سابق خویش را با اشاره به خوف و هراسهای انقلاب فرانسه قوت بخشید و گفت صرف دم زدن از تغییرات مملکت را به تشنجات سخت می کشاند.

انجمن ایرلندیهای متحد شهر دوبلن در اوایل سال ۱۷۹۴ طرحی راجع به قانون اصلاحات از جانب خود تنظیم کرد و آن را منتشر نمود. طرح مذکور برای از میان بردن جنبه های محلی قصبیات و بخشها و کنار گذاشتن اختلافات ناشی از مذهب اصل نوینی را در انتخابات پذیرفت. این اصل نوین عبارت از اصل شخصی بودن و فردی بودن تعیین نماینده هر مجلس و بر اساس شماره جمعیت هر حوزه بود، و در نتیجه ۳۰۰ حوزه انتخابیه با جمعیت مساوی را پیشنهاد کرد که هر حوزه يك نفر نماینده به مجلس عوام بفرستد. کلیه مردان بیش از بیست و يك سال که مقیم محل باشند حق رأی دادن داشته باشند. مجلس عوام باید سالی يك بار انتخاب شود. نمایندگان مجلس مقرری دریافت دارند و لازم نباشد از خود ملك و مالی داشته باشند. این برنامه غیر از اصل مخفی بودن رأی، که نپذیرفته بود، پشاهنگ مسلك چارتیزم در دهه ۱۸۳۰ به شمار می رفت، و در امر انتخاب نمایندگان دارای همان نظریه ای بود که انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه آن را بسط داده بودند و «جمهوریهای خواهر» فرانسه نیز وادار به قبول آن شدند. با وجود اینها چنین اصول نظری مخالف قوانین اساسی انگلیس و ایرلند بود، و بر فرض هم طبق آن رفتار می شد تهدیدی عملی نسبت به نظام اجتماعی مملکت به شمار می رفت. اعضای جمعیت ایرلندیهای متحد دوبلن که اهل سیاست نبودند برنامه خود را گامی به سوی تحولات دیگر می دانستند یعنی الفای عشریه های مذهبی و حق ارشدیت فرزندان، و تغییر کلی مالیاتها و تعرفه های گمرکی و عوارض دروازه ای که تشکیلات اجتماعی و اقتصادی و روحانی کشور به میزان عمده ای بر این امور استوار بود.

در همین احوال بسیاری از رهبران انقلابی ایرلندی، چه کاتولیک و چه پروتستان،

به این عقیده رسیدند که آسایش اکثریت اهالی ایرلند در قطع ارتباط با انگلستان می باشد و برتری و نفوذ هیئت حاکمه ایرلند بدون قطع این ارتباط باقی خواهد ماند. وضع و عقیده آنان بی شباهت به نظرات وطنخواهان هلندی نبود، چه آنان نیز برای تغییرات اساسی در کشور خود در دهه ۱۷۸۰ سخت تلاش کردند، ولی مخالفت محافظه کاران هلندی و سرسختی آنان نگذاشت تلاشهای آنان به جایی برسد، و بحق معتقد شدند که حکومت خاندان اورانژ که در ۱۷۸۷ اعاده شد یکسره متکی به انگلستان است. ایرلندیهایی که تلاشهایشان بی نتیجه شده بود، مانند هلندیهای عصبانی، نه احساس وفاداری نسبت به حکومتشان می کردند، نه علاقه ای به جنگ با فرانسه داشتند. ایرلندیها و هلندیها در ۱۷۹۴ با فرانسه به صورت پنهانی ارتباط گرفتند. کمیته نجات عمومی برای ارزیابی نیروی نهضت انقلابی در ایرلند مأموری به آنجا گسیل داشت. این مأمور ویلیام جکسن بود. برای نشان دادن نقش امریکا در این حوادث یادآور می شویم که همین جکسن بود که قبلاً در ۱۷۸۳ قوانین اساسی ایالات امریکا و اوراق رسمی انقلاب امریکا را در لندن به چاپ رسانید. جکسن را مقامات انگلیسی و ایرلندی که اینک مدارکی بر علیه عده ای توطئه گر انگلیسی و ایرلندی داشتند در دوبلن دستگیر کردند. بنجمن وان، روان هیلتن، و ولف تون همگی از راههای مختلف به امریکا گریختند.

مقامات دولتی که اسناد رابطه عده ای را با دشمن در هنگام جنگ ابراز کردند و به هر حال برنامه ایرلندیهای متحد را مغرب می دانستند، انجمنها و جمعیتهای ایرلندیهای متحد را غیرقانونی اعلام نمودند. این جمعیتها سری و زیرزمینی شدند، و بیش از پیش حالت انقلابی یافتند. سپس به جمعآوری اسلحه و وادار کردن اشخاص در خفا به ادای سوگند و تشکیل جلسات مخفی پرداختند، و با امید به کمک دولت فرانسه طرح شورش و بلوا را می ریختند. آرزوی ایشان آن بود که در ایرلند يك حکومت جمهوری برقرار سازند، و پس از سال ۱۷۹۵ جمهوری باتاو را الگوی خویش قرار دادند. هنگام اقامت ولف تون در ۱۷۹۶ در پاریس (که جیمز مونروئه وزیر مختار امریکا شخصاً مبلغی کمک مالی به او رسانید)، چنین به نظر رسید که اتخاذ روش «اعتدال» از جانب فرانسویان در هلند در حکم دادن درسی به ایرلندیها بوده است.

فرانسویان از سال ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۸ با همکاری متحدین هلندی خویش سه بار قصد حمله به جزایر انگلیس را کردند. نقشه دو حمله اولی به مقیاس وسیع بود، ولی پیشرفتی نکرد؛ نقشه سومین حمله انجام شد ولی نیرویی را که به سواحل جزایر انگلستان پیاده

انگلستان: جمهوریخواهی و تثبیت اوضاع ۵۹۵

کردند هم بسیار مختصر بود و هم خیلی دیر. حکومت هیئت مدیره فرانسه هیچ گاه راساً نمی‌خواست به‌حمله به‌جزیره ایرلند دست بزند، و امتناع باطنی هیئت مدیره از اقدام به این‌حمله تنها از آن جهت نبود که با دست زدن به این‌حمله ناچار می‌شد با حوادث دریا و جهازات انگلیس روبرو گردد، و اوضاع جنگ تا اواخر ۱۷۹۷ مقتضی آن بود که عمده قوای فرانسه در ایتالیا متمرکز باشد بلکه در پاریس میان کسانی که می‌خواستند فرانسه را به‌خطر یک سلسله عملیات نظامی در بای و زمینی بیندازند، این عقیده وجود داشت که اگر حمله از طریق دریا ضرورت داشته باشد باید چنین حمله‌ای مستقیماً به‌خاک خود انگلستان صورت گیرد. وجود آشفتگی عمومی در انگلستان و اسکاتلند، غوغای مطبوعات انگلستان، جریان محاکمات دولتی، هشدارهایی که محافظه‌کاران به‌تأکید تمام می‌دادند، پیامهایی که از باشگاههای انگلیسی به پاریس می‌رسید و شدتی که مجموع این احوال در ۱۷۹۷ بر اثر شورش عده‌ای از ناویان کشتیهای انگلیسی و تعلیق پرداخت طلا در مقابل پولهای کاغذی از طرف بانک انگلیس پیدا کرد، موجب آن‌شد که در پاریس نسبت به گزارشهای معدودی انگلیسیهای خیالباف اعتباری قائل شوند، و آن گزارشها این بود که اگر فقط یک لشکر فرانسوی در خاک جزایر انگلیس پیاده شود انفجار انقلاب در انگلستان حتمی خواهد بود. این گزارشها به مذاق هیئت مدیره فرانسه خوش می‌آمد، ولی نسبت به آنها اعتماد چندانی نداشت. مع ذلك هیئت مدیره چنین می‌پنداشت که اگر چند ده‌هزار سربازان کارگشته فرانسوی بتوانند قدم به‌خاک انگلستان بگذارند ارتش انگلستان در برابر آنان، هم خیلی ناچیز است و هم بی‌اثر، و در نتیجه نخواهد توانست مانع پیشروی سربازان فرانسوی به‌لندن شود. اندیشه حمله مستقیم به انگلستان یادست‌کم به‌راه انداختن طغیان داخلی در انگلستان نظیر فتنه وانده^۱ در فرانسه منتهی در جهت معکوس آن (مانند حمله ناگهانی کلنل تیت در وپلز) مایه حیرت ایرلندیهای مقیم پاریس گردید چه آنان عقیده داشتند که حمله مستقیم به انگلستان موجب انحراف اقدام از مجرای اصلی است و نیالی باطل می‌باشد و امیدهای ایرلندیها را بر باد خواهد داد.

در ۱۷۹۶ نیرویی مرکب از ۱۵۲۰۰۰ سرباز فرانسوی به‌فرماندهی هش^۲، و با معاونت ولف تون که لباس افسری فرانسه برتن کرده بود، بدون برخورد با جهازات انگلیسی به‌خلیج بتتری^۳ واقع در جنوب غربی سواحل ایرلند رسید. این محل یکی از آن نقاط ضعیفی بود که ایرلندیهای متحد هنوز تشکیلاتی در آنجا نداده بودند بطوری که هیچ گونه تهیه‌ای برای پذیرش سربازان فرانسوی در آنجا وجود نداشت. هوای طوفانی مانع

1. Vendée

2. Hoche

3. Bantry Bay

پیادشدن سربازان فرانسوی گردید، و ناوگان حامل سربازان پس از شانزده روز تحمل رنج بلاتکلیفی و سرگردانی سواحل ایرلند را ترک گفت. در ۱۷۹۷ هندیها تهیه حمله به انگلستان را دیدند، رهبران جمهوری باتاو سخت دشمن انگلستان بودند، و هیچ گاه اتفاقات دهه ۱۷۸۰ و فرار ویلیام پنجم را به انگلستان در ۱۷۹۵ و تهدیدهای دایمی انگلستان را نسبت به امپراطوری مستعمراتی هند از یاد نمی بردند. در میان نقشه‌های مختلفی که برای حمله هندیها به جزایر انگلستان ریخته شد یکی هم آن بود که هندیها در اسکاتلند نیرو پیاده کنند و از آنجا به ناحیه آلستر بروند چه در این ناحیه نقشه‌های انقلابی ایرلندیهای متحد بخوبی پیشرفت کرده بود. ترتیب لشکرکشی ۱۵،۰۰۰ نفری، با حد اقل کمک فرانسویان، داده شد، ناوگان هندی برای مشایعت و پشتیبانی از این نیرو آماده گردید، و در بندر تکسل^۱ لنگر انداخت. هفته‌هایی چند با سکوتی مرگ آسا گذشت که فقط صدای بادهای مخالف آن را می شکست؛ تلاطم دریا مانع حرکت نیرو شد، و حال آنکه در همین مدت ناوگان انگلیس فرصت یافت از شورش ناویان در بنادر سیپتهد و نور خود را آسوده سازد و قوای ازدست رفته را بازیابد. آنچه انگلستان را از حملات سالهای ۱۷۹۶ و ۱۷۹۷ نجات داد قدرت دریایی این دولت نبود، بلکه همان‌طور که تون متذکر شد، انگلستان پس از جنگ با جهازات شکست‌ناپذیر^۲ بزرگترین شانس را آورد که از حادثه جان به سلامت بدر برسدو اتفاقاً ناوگان اسپانیا را هم بادهای مخالف شکست داده بود.

انگلیسها در اکتبر ۱۷۹۷ آسیبهای سختی به نیروی دریایی هند در محل کمپردون^۳ وارد آوردند، وسایل حمله‌های بعدی را کاهش دادند، هرچند که این ضربات و آسیبها به اندازه‌ای نبود که باعث شود هندیها دست از نقشه‌های حمله به انگلستان بردارند. در اوایل سال ۱۷۹۸ نیروی چشمگیرتری جمعآوری شد و آن لشکر معروف به «ارتش انگلستان» بود. این نیروی ناپایدار از واحدهای فرانسوی و هندی ترکیب یافت، و بوناپارت هم که تازه از ایتالیا بازگشته بود برای فرماندهی آن تعیین گردید. در اولیای حکومت انگلستان عقیده بر این بود که دشمن در شرف حمله به انگلستان یا ایرلند می باشد. هیچ موقع دیگری از این مساعدتر در ایرلند نبود زیرا ایرلندیهای متحد چنان تهیه خود را کامل ساخته بودند که تا آن زمان نظیرش دیده نشده بود. با وجود این هیئت مدیره فرانسه با کسب نظر بوناپارت و تالران در آخرین لحظه تصمیم گرفت که خود را به خطر عبور از دریای مانش نیفکند. بوناپارت با لشکری مرکب از ۳۸،۰۰۰ نفر به جای عبور از مانش کشتیها را فرمان حرکت به سوی مصر داد. ممکن است این اقدام را بدترین اشتباه سوق الجیشی

دانست که صورت وقوع یافته باشد. فرانسویان در ۱۹ مه ۱۷۹۸ حرکت به سوی مصر را آغاز کردند، حال آنکه شورش ایرلندیها در ماه آوریل در گرفته بود و در همان هنگام حرکت اردوی فرانسه به سوی مصر به اوج شدت خود رسیده بود. تا آنجا که لشکرکشی به مصر جزئی از نقشه عمومی نظامی قابل درک فرانسه به شمار می رفت از آنرو طرح شده بود که وسیله ای برای تضعیف قدرت انگلستان گردد به این معنی که هندوستان (سرچشمه ثروت انگلستان) را مورد تهدید قرار دهد. اما اردوکشی به مصر و سواحل شرقی مدیترانه به جای آنکه انگلستان یعنی یگانه دولت اروپایی را که با فرانسه در جنگ بود ضعیف سازد، واکنشی در دول مدیترانه ای پدید آورد و راه را برای تشکیل اتحادیه دوم گشود. حال آنکه حمله به ایرلند در ۱۷۹۸ ممکن بود بیش از حمله به مصر خرج و تلفات به بار نیاورد، زیرا حمله به مصر هم ناوگان فرانسه و هم ارتش آن را به خطر ناپودی می انداخت. با فرض آنکه سربازان فرانسوی در ایرلند پیاده می شد، یعنی فرضی که امکان عملی داشت زیرا سربازان فرانسوی یک بار در ۱۶۸۹ در ایرلند پیاده شده بودند و یک بار هم در ۱۷۹۶ شانزده روز در خلیج بنتری به سربردند ارتش فرانسه حتی اگر ارتباطش با خاک فرانسه قطع می شد باز هم بیشتر دولت انگلیس را دچار تشویش و ناراحتی می ساخت تا اینکه ارتش فرانسه در مصر تنها بماند؛ سرانجام هم در ۱۸۰۱ تسلیم بشود. اگر فرانسویان ایرلند را برای هر مدتی که ممکن بود اشغال می کردند این مسئله مورد تردید است که جمهوری بادوامی در آنجا به وجود می آمد یا نه؛ و حتی امکان داشت هیئت مدیره فرانسه بر سر میز مذاکرات صلح ایرلند را وجه المصلحه سازد چنانکه ونیز را در مذاکرات صلح با اتریش به آن دولت تسلیم کرد. ولی نتیجه عملی اشغال ایرلند آن می شد که انگلیسها مجبور می شدند با شرایط مساعدتری برای جمهوری فرانسه با آن دولت صلح کنند؛ و اگر فرانسویان به جای آنکه در مصر قوای نظامی داشته باشند در ایرلند می داشتند، و اگر ناوگان نلسن به جای آنکه در سواحل ناپل باشد در سواحل ایرلند بود، احتمال ضعیفی وجود داشت که دول اروپایی به استخلاص انگلیس بشتابند و بنابراین اتحادیه دوم بر ضد فرانسه تشکیل نمی یافت. در نتیجه گیری از اشغال ایرلند توسط فرانسویان، حتی می توان از این هم گام فراتر نهاد و گفت هیئت مدیره فرانسه می توانست صلح نسبتاً پایداری با انگلیس بکند و بر اثر آن دوره حکومت خود را نیز نسبتاً طولانی سازد.

به طوری که جریان حوادث نشان داد فرانسویان به مصر رفتند، و بر اثر این اردوکشی اتفاقاتی برای آنان رخ داد. تا آنجا که قضیه مربوط به ایرلند یا کمک فرانسویان به انقلاب ایرلند

می‌شد ژنرال هومبر با یک عده هزار نفری در سواحل غربی ایرلند، در بندر کیللا^۱، در اوت ۱۷۹۸ پیاده شد. ۱۰،۰۰۰ سرباز فرانسوی هم آماده حرکت به ایرلند به دنبال هومبر بود و از این رو وی می‌توانست پیشرفتهای ابتدایی داشته باشد با وجود این قدرت ایرلندیهای متحد که قیام کرده بودند در این موقع درهم شکسته بود. با آنکه در سواحل غربی جزیره ایرلند مردمی ساکن بودند که هنوز قسمت عمده‌شان به زبان گیلی^۲ حرف می‌زدند، تشکیلات ایرلندیهای متحد در آنجا نفوذی اندک داشت و هومبر فقط چند صد نفر ایرلندی را یافت که مایل بودند به وی بپیوندند. اسقف کیللا، که پیرو کلیسای انگلیکان بود، با تحجیر مشاهده کرد که در اطراف قصرش گروهی فرانسوی و بومیان ایرلندی ازدحامی به راه انداخته‌اند. نیروی فرانسوی و ایرلندی دسته‌ای سواره نظام را که برای جلوگیری از حرکت آنها فرستاده شده بود دفع کردند، و قریب هفتاد کیلومتر در داخل کشور ایرلند پیشروی نمودند. در این موقع هیجان اهالی به اوج خود رسید و سرودهایی از این قبیل می‌خواندند:

جوانان ایرلند، دل قوی دارید،
آنها را خوش آمد بگویید و سرود برایشان بخوانید.
از کیللا دارند می‌آیند با آهنگ زنده باد،
زنده باد قهرمانان ایرلندیهای متحد.
باشد تا آنها همیشه پیروز باشند،
زنده باد برادران دلیر فرانسوی ما،
که آمده‌اند ما را آزادی بخشند.

هومبر خیلی زود مجبور به تسلیم شد، زیرا علاوه بر عوامل دیگر ۱۴۰،۰۰۰ سرباز انگلیسی در جزیره ایرلند حضور داشتند. هومبر در نتیجه مبادله اسیران جنگی به فرانسه بازگشت و چند سال بعد، از آنجا که احساسات تند جمهوریخواهی داشت و دیگر به کار ناپلئون نمی‌خورد، به آمریکا رفت. به طوریکه اندرو جکسن^۳ در گزارشهای خود نوشته است وی بار دیگر لذت جنگ با انگلیسها را در ۱۸۱۲ چشید و در سال ۱۸۲۳ در نیو اورلئان^۴ درگذشت. اینک بازمی‌گردیم به خود ایرلندیها. در همان حالی که ایرلندیها پس از ۱۷۹۶ مخفیانه به جمعآوری اسلحه می‌پرداختند، در همان حال انگلیسها هم برای خلع سلاح کردن آنها اقدام می‌کردند، و همینکه سازمانی مرتب می‌ساختند و می‌خواستند آن سازمان را از سطح

1. General Humbert
2. Killala
3. Gaelic
4. Andrew Jackson
5. New Orleans

محلّی به سطح مملکتی برسانند انگلیسها رهبران آنها را بازداشت می‌کردند. در این بحث باید همیشه به یاد داشته باشیم که «انگلیسها» شامل ایرلندیهایی نیز بودند که یا از نظام موجود پشتیبانی داشتند و یا ایرلندیهایی که با تمام شك و تردیدشان با شورش مسلحانه جدا شدن از انگلستان مخالفت داشتند. تقریباً نیمی از سربازان انگلیسی در ایرلند یا خردم مالکان ایرلندی بودند یا چریکهایی که چندان مورد اعتماد هم نبودند. ناحیه آلستر پیرو طریقهٔ پرسبتری مهد جنبش ایرلندیهای متحد و جمهوریخواهی دموکراتیک بود، ولی از همین ناحیه در سال ۱۷۹۵ محافل اورانژسر پیرون کشید که پروتستانهایی افراطی، سخت ضد کاتولیک، و مصمم بودند که جنبش ایرلند متحد را بهر قیمتی که ممکن باشد در هم بشکنند. از این رو اغتشاشات تازه‌ای روی داد: این اغتشاشات آتش احساسات نفرت‌انگیز مذهبی را که بتدریج روبه‌خاموشی می‌رفت دوباره مشتعل ساخت. عملیات شقاوت‌آمیزی که به دنبال این اشتعال صورت گرفت از طرف خود ایرلندیها بود بر ضد هموطنانشان. ایرلندیهای متحد خود را با نیزه و سلاح سرد دیگری به نام دوشاخه یا چنگال و یا اسلحه‌هایی که از دورهٔ ۱۷۸۰ داشتند و یا سلاحهای گرمی که از انبارهای ارتش دزدیده بودند مسلح ساختند. در باب کمک جمهوری فرانسه به ایرلندیها یعنی فرستادن اسلحه به صورت محرمانه برای آنان، چنین معلوم می‌شود که در این مورد کمکی که حکومت سلطنتی فرانسه در ۱۷۷۹ به امریکاییها کرد بیش از آن بود که حکومت جمهوری فرانسه به ایرلندیها داد. صرف ظاهر ساختن قصد کمک به ایرلندیها با فرستادن ناوگانی به خلیج بنتری در دسامبر ۱۷۹۶ موجب دلگرمی ایرلندیها شد، و در نتیجه ایرلندیهای متحد به سرعت سربازگیری پرمه‌ای را آغاز کردند تا جایی که تنها در ناحیهٔ آلستر ۱۰۰،۰۰۰ نفر جمعآوری شد. انجمنهای محلّی نمایندگانی برای تشکیل هیئتهای ناحیه‌ای برگزیدند، و در رأس سازمانهای ناحیه‌ای هیئت مدیرهٔ اجراییه قرار داشت، و این هیئت آماده بود، در اولین لحظهٔ مناسب، به نام حکومت جمهوری ایرلند زمام امور را به دست گیرد. قبلاً مقایسه‌ای میان این تشکیلات «زیرزمینی» ایرلند متحد (که دارای جنبهٔ عمومی و بالنسبه دموکراتیک بود) با سازمان توطئهٔ ۱۷۹۶ باهوف در پاریس کرده، و تضاد میان این دو تشکیلات را روشن ساخته بودیم چه در تشکیلات پاریس قدرت هیئت مدیرهٔ مرکزی ناشی از رأس آن بود که حتی خود پیروان معدود آن هم نمی‌دانستند کیست و کجاست؟ انگلیسها با تقویت پادگان خود در ایرلند برای جلوگیری از شورش داخلی و هجوم خارجی، با بازرسی خانه‌ها و معنی گاههای اسلحه‌ها، و به وسیلهٔ رخنه کردن در محافل ایرلندیهای متحد از طریق فرستادن جاسوسان به آنجاها با ایرلندیها مبارزه می‌کردند.

فرماندهی قوای مبارزه با ایرلندیها به جنرال لیک^۱ یعنی افسری واگذار شده بود که به علت اشتیاقش به بیرحمی به این سمت برگزیده شد. وی در سال ۱۷۹۷ به یکی از مقامات مافوق خود نوشت: «هیچ چیز نمی‌تواند ایرلندیها را منظم نگاه دارد مگر ترس و رعب». این ترس و رعب به صورت مستقر ساختن سربازان در خانه‌ها، تفحصات منازل، ضبط کردن‌ها، آتش زدن‌ها، به دار آویختن، «حلق آویز کردن‌ها» شکنجه‌ها، تبعیدهای بدون محاکمه عملی گردید، و علاوه بر آن به جماعت عشایر مانند اورانژ و دسته‌های راهزن و چریکهای محلی اجازه داده می‌شد انواع وحشیگریها را به جای آورند و بدون هیچ گونه جلوگیری تمامی ایرلند را لگدکوب خود سازند. ایرلندیهای متحد و هواخواهان آنها با این اقدامات، تا آنجا که ممکنشان بود، مقابله می‌کردند. این مبارزه مخوف میان کاتولیکها و پروتستانها، و حتی میان آنگلو ساکسونها و سلتها هم نبود، بلکه مبارزه‌ای بود سیاسی بر سر جمهوری مستقل ایرلند. تصمیماتی که حکومت گرفت، و یا به نام حکومت گرفته شد، چنان مؤثر بود که ایرلندیهای متحد مانند کوش و جوشکو در ۱۷۹۴ ناچار بودند، پیش از آنکه آمادگی حاصل کنند و پیش از آنکه فرصت از دستشان برود و خیلی دیر شود، دست به اقدام بزنند. شورش در آوریل ۱۷۹۸ در آلستر آغاز شد. چیزی نگذشت که دامنه آن به قسمتهای دیگر جزیره ایرلند گسترش یافت، و در این شورش تمامی گروههای مردم مانند گروه کشاورزان مدافع و گروههایی که تا این موقع جزء هیچ دسته‌ای نبودند در همان هنگام که لحظه تصمیم فرارسیده بود به یکدیگر پیوستند. شدیدترین نبرد جدی در وکسفر^۲، واقع در ناحیه جنوب شرقی، در گرفت. در این ناحیه کشیشی جان مورفی^۳ نام، که تا آن موقع فعالیت سیاسی نداشت ولی بر اثر اقدامات تازه در جلوگیری از شورش حال جنون و طغیان بهوی دست داده بود، در رأس بینوایان اتباع خویش قرار گرفت و به صورت رهبری نظامی که در آن باب استعدادی هم داشت سر بلند کرد، و گروهی از روستاییان را که اسلحه و ساز و برگ چندانی هم نداشتند به دنبال خود به راه انداخت. کشیشان دیگر، با آنکه اسقفهای متبوعشان از تمامی این جریانها ابراز تأسف می‌کردند، نیز در صف شورشیان ظاهر شدند، و این شرکت کشیشها در شورش به کاسلری که در آن هنگام پیشکار لرد نایب السلطنه ایرلند بود بهانه‌ای داد که شورش ناحیه را «یک توطئه ژاکوبینی که مقاصد خود را با تعلیمات پاپ تعقیب می‌کند» بخواند. به عقیده یکی از کاتولیکهای محافظه کار این کشیشان شورشی «ته‌نشین پیاله کلیسا» بودند. دوازده کشیش پرسیتری نیز جزء شرکت کنندگان در شورش شناخته شدند که سه نفرشان اعدام گردیدند.

با این تفصیل شورش ایرلند از همان آغاز محکوم به شکست بود. چه رهبران عالی آن با درقاره اروپا بودند و یا در زندانهای انگلستان. دامنه شرکت کنندگان در این شورش پس وسیع بود، ولی قانونی برای اداره و رهبری آن وجود نداشت؛ کسی نمی دانست که در اطراف اوچه می گذرد؛ اقدامات شورشی هماهنگی نداشت، پیشرفتهای آنی تحکیم ناپذیر بود، و شکستهای محلی انگلیسها منجر به تولید موفقیتی برای شورشیان نمی شد. امید به مداخله مسلحانه فرانسه بتدریج رو به زوال می نهاد؛ این امید چند هفته پیش زنده نماند، و آن هم ایامی بود که یوناپارت و لشکریانش دردربای مجاور بودند، تا اینکه خبر مبهوت کننده ای به ایرلندیها رسید و آن اینکه سربازان فرانسوی در نقاطی هستند که مطلقاً باور نکردنی نبود یعنی درست در منتهالیه اروپا و دور از کانونهای جمهوریخواهی انقلابی موضع گرفته اند، و در صحرای افریقا با مالیک مصر در جدال هستند. پیاده شدن هومبر در ماه اوت در ایرلندیهای متحد خاطره ای غم انگیز از آنچه ممکن بود روی دهد پیش نبود. در ماه ژوئیه آشکار شد که شورش شکست یافته است، ولی زدوخوردهای پراکنده در ایرلند همچنان ادامه داشت، و اقداماتی که برای جلوگیری از شورش به کار می رفت پس از آنکه خطر شورش برطرف شد با شدت بیشتری ادامه یافت. بسیاری از انگلیسها از آنچه در این باب به چشم دیده بودند بیزار می جستند. کورنوالیس^۱، که از فرماندهان انگلیس در امریکا بود و در ۱۷۹۸ به ایرلند اعزام شده بود، گفتگوی افسران را در سر میز خود بسیار تند و افراطی می دید. زیرا تمامی این گفتگوها در باب «به دار آویختن، تیرباران کردن، سوزاندن و از این قبیل اقدامات بود، و هرگاه که کشیشی اعدام می شد تمامی افسران بزرگترین شعف و شادی را از خود نشان می دادند». شخص دیگری مذاکرات نلسن و افسران را در سال بعد نیز در این باره یادداشت کرده است. مارکوئس آو باکینگم سرداران ارتش کورنوالیس را «بدترین مردم اروپا» می دانست و می گفت «غارگری و بیرحمی» سربازان وی «سبعانه» بود. شورشیان می ترسیدند تسلیم شوند، و نیروهای دولت با داشتن چهل و سه سرلشکر، بی انضباط و «هرزه» بودند.

برآورد عده تلفات ضمن شورش و شماره مقتولین در دوره جلوگیری و تعقیب شورشیان هیچ گاه امکان پذیر نیست، بسیاری به استرالیا تبعید شدند. رهبران شورش از طبقات مختلف به جرم خیانت اعدام گشتند؛ وOLF تون که در جریان جنگ از فرانسه به ایرلند رفته و در آنجا اسیر و شاهد به دار کشیدن عده ای شد، سرانجام در زندان خود را رگ زد و درگذشت. آن زمان از دوره ای که زندانیان دولت انگلیس بتوانند به صورت

رؤسای کشورهای مستقل ظاهر شوند و باحکمرانان سابق خود مناسبات نیک داشته باشند بسی به دور بود.

پس از شورش ایرلند قانون اتحاد بریتانیای کبیر و ایرلند وضع شد. این اتحاد که تا جنگ اول جهانی طول کشید به وجهی آشکار یکی از نتایج متعدد عصر انقلاب بود، و دست کم سه دلیل عمده برای آن وجود داشت. اول آنکه چنین اتحادی از نظر سوق-الجیشی برای بریتانیای کبیر لازم بود؛ زیرا فرانسویان از زمان ویلیام سوم در هرجنگی که پیش می آمد قصد حمله به ایرلند را می کردند، و در این بار نزدیک بود، با ایجاد شورش در ایرلند، زحمتی واقعی برای دولت انگلستان فراهم بیاورند. دوم اینکه پیت، با کینگم، و عده ای دیگر نیتشان از اتحاد ایرلند آن بود که ترقیبی به وجود بیاورند که بتوان به کاتولیکهای ایرلند حقوق سیاسی اعطا کرد بدون اینکه اعطای حقوق مذکور آسیبی به وضع برساند. اما اینکه چگونه نیت آنان جامه عمل نپوشید امری است معروف عام و خاص، و در اینجا احتیاج به تجزیه و تحلیل آن نیست. آخرین دلیل، که غالباً ذکر از آن نمی رود، آنکه اتحاد ایرلند یکی از مظاهر نهضت عمومی ضدانقلابی یا ضد جمهوری-خواهی در سراسر جزایر بریتانیا و قاره اروپا، و تدبیری بود برای از میان برداشتن مسلك ژاکوبینی در ایرلند.

در ۱۷۹۹، در جریان بحث درباره، ایرلند یکی از لردهای جدید یعنی لرد میتو (سرگیلبرت الیت سابق) در مجلس اعیان انگلیس نطقی مشروح ایراد نمود. وی دلایل بسیاری برای اتحاد ایرلند با بریتانیای کبیر اقامه کرد. یکی از آن دلایل این بود که اگر ما از ایرلند جدایی بگزینیم «ایجاد جمهوری دموکراتیک با بهتر بگویم هرج و مرج طلبانه در ایرلند از نتایج فوری و اولیه جدایی ما از یکدیگر خواهد بود». و بر آن افزود چنین جمهوری متحد با فرانسه نه تنها هرج و مرج را به ایرلند خواهد آورد بلکه آن را به انگلستان هم خواهد کشانید. «ایرلند قسمتی از خانه ماست که در آن شعله های آتش زبانه می کشد و ما در مجاورت کامل چنین خطر واگیرداری هستیم». اگر دو جمهوری یکی ایرلندی و دیگری فرانسوی در طرفین دریای باریک میان این دو کشور قرار می یافت در ۱۷۹۹ وضع چنان بود که حتی در انگلستان «نارضائی داخلی و اشتباهات نظری و دستگاه مخفی شایعه-پراکنی در باره فساد فرانسویان و خیانت انگلیسها و امید عمومی» را کلاً برمی انگيخت. نظام سابق ایرلند با شکل و صورت قدیمی خود دیگر ادامه پذیر نبود. ولسی در اتحاد دو جزیره برتری انگلیس در جزیره کوچکتر توام با نظام موجود در خود بریتانیا سلامت تر و اطمینان بخش تر نمایان می شد و اتحاد دو جزیره آن را مؤکدتر و نیرومندتر می ساخت. به این ترتیب مسلك جمهوریخواهی در دو جزیره به دست قوای حکومتی با اقدامات

و تحریکات نظام موجود از میان رفت. آن نهضت نه تنها شکست خورد بلکه به دست فراموشی هم سپرده شد. اقدام ایرلندیهای متحد در ایجاد انقلاب در عداد موضوعاتی قرار گرفت که علل وجودی آنها از میان رفته باشد و فقط خاطره آن رامحافل فدایی انقلابیون زنده نگاه داشته اند ولی عموماً برای آن اهمیت چندانی قائل نیستند. یکی از تاریخنویسان ایرلندیهای متحد حتی نتوانسته است فهرستی از شهرهایی که در آنها محافل ایرلندیهای متحد وجود داشته تهیه کند، زیرا پرونده‌ها از میان رفته و وقایع نگاران محلی هم به حکم احتیاط بر روی این مسائل ناراحت کننده پرده استتار کشیده اند. در بریتانیای کبیر هم، وقتی پس از سال ۱۸۳۰ مسلک انقلابی دموکراتیک باز قوایی جمعآوری کرد، حتی در بین کسانی که در دوره اول نهضت انقلابی شرکت داشته و اینک در مرحله دوم نهضت هم وارد بودند، تردیدی وجود داشت که آیا جریان نهضت را به دوران فعالیت انجمن مکاتباتی لندن مربوط بسازند یا نه زیرا در زمان فعالیت انجمن مذکور به افکار دموکراتیک لکه طرفداری از کشور انقلابی دیگر و هواخواهی از دولتی را که بریتانیا با آن در جنگ بود چسبانیده بودند. پاره‌ای محافل عقیده یافتند که در زمان فعالیت انجمن مکاتباتی لندن ناراضیان نه جماعت خیلی عمده‌ای بوده‌اند و نه حسن شهرتی داشته‌اند. این مورد هم پیروزی دیگری برای «تجهیز گروه‌ها» از طرف صاحبان منزلت بود.

در اینجا مناسب یافتیم که بار دیگر به مکاتباتی که در آنها اشراف انگلیس یکدیگر را از دور در جریان اوضاع نگاه می‌داشتند نظری بیفکنیم. لرد مورنینگتن در اواخر ۱۷۹۸، یعنی همان هنگام که تهیه جنگ با سلطان میسور را می‌دید و در همان حال که از رواج مسلک ژاکوبینی در زادگاهش ایرلند جوش می‌زد و از وضع آینده املاک وسیع خویش در ایرلند نگرانی داشت، نامه‌ای از ویلیام ایدن ملقب به لرد آوکلند دریافت داشت که چند ماه قبل از آن برای او فرستاده بود. لرد آوکلند همان لردی است که در ۱۷۹۲ احتیاج مردم انگلستان را به آگاهی از شعائر و مقدسات مخصوص خود به گرنویل تأکید کرد. آوکلند در این نامه که در ماه آوریل نوشته شده بود، تأیید نمود که اخباری که از ایرلند می‌رسد بسیار بد است، ولی دورنمای اوضاع در انگلستان بهتر می‌باشد. وی چنین نوشته بود: «اما درباره این جزیره نیکو و قدیم می‌توانم با مسرت کامل و اعتماد تمام بگویم که من هیچ گاه آن را چنین آماده پذیرش نصایح نیک ندیده‌ام. البته در لندن و منچستر و محل‌های دیگر باشگاه‌ها و انجمن‌های مخفی مرکب از اشخاصی که به عنوان «انگلیسیهای متحد» دور هم جمع شده‌اند وجود دارد و زمینه مذکراتشان تهیه دموکراسی بسیار خونین و دامنه‌داری است، ولی عده آنان کم است و مرکب از تفاله‌های بشری می‌باشند.»

بیچاره مغلوبین!

امريکا:
دمو کراسی بومی و اکتسابی

زنهار ای اشراف امریکا اصولی که دارید و کوششهایی که می کنید شما را به پرتگاه می کشاند.... اگر انگیزه فرانسه، که انگیزه فطرت بشری است، پیروز گردد، آنگاه نوبت خدا حافظی سلاطین و اشراف و زمان ابطال فهرست طولانی تحمیلات روحانیون فرامی رسد. الیهو پامرا،^۱ ۱۷۹۳

مرض مسری و ناپاک و ملمون اصول عقاید فرانسوی ما را هم آلوده ساخت.... اگر فرانسه شکست بخورد دنیا آزاد خواهد شد. من اطمینان کامل به پیروزی انگلستان دارم.

جورج کبوت^۲، ۱۷۹۸

من جریان امور را نیک می بینم. در انتخابات آینده، انگلستان از جی^۳ یا همیلتن^۴ تقویت خواهد کرد و فرانسه جفرسن^۵ را، و فساد لهستانی به این کشور راه خواهد یافت، مگر اینکه روحیه امریکا به پا خیزد و بگوید ما نه انگلیس را می خواهیم و نه فرانسه را.

از نامه جان ادمز^۶، رئیس جمهور

امریکا به همسرش، ۱۷۹۷

1. Elihu Palmer

2. George Cabot

3. Jay

4. Hamilton

5. Jefferson

6. John Adams



امریکا: دموکراسی بومی و اکتسابی

نخستین ملتی که سرمشق شورش عمومی را به اقوام دیگر داد، حقوق بشر و حاکمیت ملت را اعلام نمود، و قدرت همگانی نوینی را در قوانین اساسی ایالات با شناختن قدرت مؤسسانی ملت در تشکیلاتی به نام مجلس مؤسسان برقرار ساخت امریکاییان بودند. امریکاییان در این باب توجه هوشیارانه و تحسین ناراضیان را در بسیاری از قسمتهای اروپا به خود جلب کردند. ولی چهره امریکایی در انظار ملل، پس از گذشت قریب پانزده سال، نه فقط آن تجلی پیشین را از دست داد، بلکه در آینه افکار عمومی جهان در نوری تاریک و ضعیف محو می شد، و صدایی طنین افکنتر و رعب آور جایگزین آهنگ ملایم منادهاى آزادی امریکایی گردید. نفوذ آزادیخواهان پیش از سال ۱۷۸۹ از امریکا به اروپا انتقال یافت، ولی بعد از آن سال مسیر این نفوذ دگرگون شد. به قول باروئل «فرقه» انقلاب نخست خود را در امریکا نشان داد، و طی بیست سال ایالات متحد امریکا در این زمینه موقعیت معتبری داشت مانند موقعیتی که اسرائیل نسبت به فرقه های یهود می داشت. اما از آن پس کانون فرقه انقلاب، با قدرت کامل و اصول عقاید و افکار مخصوص به خود و روش خشونت آمیز، در پاریس بود.

ایالات متحد امریکا هم، مانند دیگر کشورها، برخورد نیرومند انقلاب فرانسه را به خود احساس کرد. مانند جاهای دیگر، تحولات انقلاب در امریکا نیز دارای دو جنبه شد. از يك طرف اوج گرفتن نهضت های محلی، و از طرف دیگر تحمل نفوذی که بلاتردید جنبه خارجی داشت. موضوع نفوذ خارجی با شروع جنگ در اروپا در ۱۷۹۲ و درگیر شدن اصول عقاید مختلف که هر کدام معتقدان مسلحی داشت و جنگ با خود آورده بود

دولتهای جنگنده در اروپا که امریکاییان آنها را دول فرانسه و بریتانیای کبیر می‌شمردند، هر یک بر آن بودند که ایالات متحد آمریکا را به نفع خود وارد معرکه سازند. گروههای مختلف امریکاییان نیز به همین وجه سعی داشتند از قدرت و اعتبار انگلیس یا فرانسه در جهت مقاصد داخلی خویش بهره‌برداری نمایند. عده‌ای از امریکاییها تأمین بیشتر ایالات متحد را در آینده در پیروزی جمهوری فرانسه می‌دانستند، و عده‌ای دیگر برای آینده کشور خویش امیدی جز در پیروزی بریتانیای کبیر نمی‌دیدند. عقاید سیاسی که از کلمه «اصول عقاید و افکار و نحوه تصورات» برمی‌خاست نیز حاد و پرهیجان و جنبه همه‌جانبه یافت. دموکراسی آمریکا که حزب نو بنیاد جمهوریخواه مظهر آن شده بود تاحدودی بر مبنای انقلاب اروپا شکل گرفت، و مسلک محافظه‌کاری آمریکا که هواخواهان حکومت متحده مظهر آن بود تا اندازه‌ای افکار ضدانقلابی اروپایی-بخصوص اندیشه‌هایی را که کتابهای وارد از انگلستان الهام می‌کرد- در خود داشت. نتیجه آن شد که افکار و اندیشه‌های محلی و عقاید خارجی در مسلکهای سیاسی آمریکا دیگر قابل تمیز و تشخیص نبود. و از آن جهت که گروه‌بندیهای سیاسی داخلی منجر به طرفداری از دولتهای خارجی می‌شد، میان ایالات متحد آمریکا و کشورهایی که در فصلهای سابق اوضاعشان تشریح گردید یعنی کشورهای اروپایی از ایرلند تا لهستان و از اسکاتلند تا ناپل-تفاوتی وجود نداشت.

در عین حال مورد ایالات متحد آمریکا در این جریان حالت بسیار خاصی داشت. مناقشات داخلی آمریکا، با وجود مشاجرات زبانی، غالب مردم را ناراحت نمی‌ساخت. میان طبقات اجتماعی بیم از یکدیگر و دشمنی با هم و در عین حال تمکین از سردهسته‌ها و پا خوار ساختن مخالفان بالنسبه به اروپا به میزان کمتری وجود داشت. «اشراف» در آمریکا بالنسبه به اشراف اروپا کمتر تعلقات و مزایایی داشتند که از دست بدهند، و «دموکراتها»ی آمریکا هم کمتر مطلبی داشتند که از آن به شکوه و شکایت پردازند. حقیقتی که در عمق این جمله قصار و معروف توکویل^۱ وجود داشت مبنی بر اینکه، امریکاییان مساوی زاده شده‌اند و نیاز به انقلاب برای تحصیل مساوات ندارند، پیوسته بازگویی شد. در عادات مردم هم تمایلی نهانی به مساوات وجود داشت، و این تمايل از آن قبیل بود که میراندا^۲، عنصر انقلابی ونزوئلایی، را در ۱۷۸۴ ناراحت ساخت. میراندا به ایالات متحد آمریکا مسافرتی کرد تا برای انقلاب در آمریکای اسپانیا کمکی تحصیل کند، ولی

امریکا: دموکراسی بومی و انگلیسی ۶۰۹

بزودی متوجه شد که حتی خدمتگزار امریکایی او تنها یعنی جدای از او نمی‌تواند غذا بخورد. یکی از معاریف «مذهب رسمی» ناحیه نیوانگلند امریکا یدیدیا مورس^۱ کشیش بود که در ۱۷۹۸ از هواخواهان افراطی حکومت متحده به‌شمار می‌رفت، و اخیراً هم از دانشگاه ادینبره درجه علمی افتخاری دریافت داشته بود. در ۱۷۹۸ قانون مذهب رسمی پرسبتری اسکاتلند این کشیش را مظنون به انقلابی بودن دانست، زیرا یدیدیا مورس نه فقط می‌خواست برای سیاهپوستان خدمتی انجام دهد، بلکه با حرارت تمام نهضت مدارس یکشنبه، مطبوعات عامه‌پسند مذهبی، فرستادن مبلغین به سرحدات، و تشکیل مجالس و عظ سیار را رهبری می‌کرد.

ایالات متحد امریکا، به‌ترتیبی کاملاً مخصوص به‌خویش، قبلاً انقلاب خود را انجام داده بود. در این انقلاب شکل‌های نوینی از طرز کار و اصول و ترتیبات تازه‌ای وارد قواعد حکومتی امریکا گردید، اشراف کهنه دوره استعماری از کارها برکنار شدند، و اندیشه مساوات و آزادی استوار گشته بود. موضوع عمده در دهه ۱۷۹۰ این بود که انقلاب امریکا به‌چه صورتی دربیاید. در ۱۷۸۹، هنگامی که قانون اساسی حکومت متحده به‌موقع اجرا درآمد، این مسئله مطرح شد که آیا این قانون اساسی را باید در جامعه و کشورپایدار ساخت؟ و اگر چنین کاری باید بشود حکومتی که از این جمهوری‌نویاد بیرون آمده از جانب چگونه اشخاص و چه طبقاتی از مردم انتظار اساسی پشتیبانی خود را باید داشته باشد؟ ایالات متحد امریکا در تصفیه حساب‌های عمده سیاسی که قرن هجدهم با مشاهده آن پایان یافت وضعی منحصر به‌فرد داشت. در ۱۸۰۱، پس از یک نسل هیجانات دموکراتیک و ضد آن در سراسر منطقه تمدن مغرب زمین، جمهوری امریکا یگانه کشوری بود که در آن انتقال قدرت به‌وجهی مسالمت‌آمیز، آنهم در مسیر دموکراتیک، صورت بست. مثلاً شخصی که در پاره‌ای محافل با تعصب جنون‌آمیزی به‌عنوان داشتن مسلک ژاکوبینی مطرود واقع می‌شد، در امریکا می‌توانست بدون توسل به‌کودتا و یا بدون بروز طغیان مسلح برضد وی، به‌ترتیبی آرام، به‌عالیترین مقام قوه مجریه کشور برسد. در کتابی از این قبیل که می‌نویسیم، شاید برای روشن شدن مطلب لازم باشد نخست، ولی به‌اختصار، نظری هم به‌وضع امریکای «دیگر» بیفکنیم.

امریکای «دیگر» یعنی امریکای لاتین و امریکای انگلیسی

در مورد امریکای لاتین که در آنجا انقلاب ضد اسپانیا تا حدودی دیرتر رخ داد،

سالهای پیش از ۱۸۰۰ دوره ظهور پیشروان و تهیه مقدمات انقلاب به شمار می‌رفت. رابطه امریکای لاتین هم با کشورهای اروپایی واقع در شمال پیرنه و هم با ایالات متحد امریکا زیاد نبود. جفرسن، هنگامی که در ۱۷۸۷ در پاریس اقامت داشت، با دو نفر از اهالی امریکای لاتین - یکی مکزیکی و دیگری برزیلی - که علاقه «به انقلاب» داشتند آشنا شد، ولی دلیلی به دست آنان نداد که انتظار کمکش را داشته باشند؛ و عملاً، تا مدتی طولانی پس از این ایام، آن عده از اهالی امریکای لاتین که دارای افکار و عقاید نوین بودند بیشتر چشم امید به فرانسه دوخته بودند تا به ایالات متحد امریکا. خالی از تعجب نیست که در پرتو انقلاب جهانی کمک برای استقلال امریکای لاتین از منابع بسیار گوناگون می‌رسید. چنانکه میراندا، پس از تلاشی که در ایالات متحده و در فرانسه برای پشتیبانی از انقلاب ونزوئلا کرد و نتیجه‌ای به دست نیاورد، موفق به تحصیل کمک از انگلستان شد. متلاشی شدن امپراطوری اسپانیا که راه مستملکات آن را به سوی تجارت جهانی می‌گشود، از جمله «انقلاب»‌هایی بود که حکومت پیت در انگلستان نسبت به آن علاقه مثبت می‌ورزید؛ و الکزاندر همیلتن انگلیسی در ۱۷۹۹ بیشتر درباره آزاد ساختن امریکا سخن می‌گفت تا تامس جفرسن امریکایی.

منطقه امریکای لاتین در آن موقع از شط میسی‌سیپی شروع می‌شد. در شهر سنت لوئیس، که در آن عده‌ای فرانسوی تحت حکومت اسپانیا می‌زیستند، انجمنی که خود را زانو برهنگان می‌نامید در اول ماه واندیمیر سال پنجم جمهوری فرانسه با ساز و آواز به سراغ کشیش شهر رفت، و برای او سال نو جمهوری را آرزو کرد. در شهر نیو ارلئان^۱ روزنامه مونیتور دو لا لویزیانا^۲، که در ۱۷۹۴ دایر شد، نخستین روزنامه در امریکای لاتین بود. در این شهر نوعی باشگاه سیاسی وجود داشت و شش نفر به عنوان اینکه احساسات جمهوریخواهانه ابراز کرده‌اند به‌هاوانا^۳ تبعید شده بودند.

در ناحیه جنوبیتر چندین توطئه کشف شد که عموماً جنبه محلی و موقتی داشت. این توطئه‌ها یکی در ۱۷۹۴ در کیتو^۴ و یکی در بوئنوس آیرس^۵ در همین سال، و دیگری در کاراکاس^۶، لا پاز^۷، و در شهر دورافتاده پوتوسی^۸ در ۱۷۹۷، و در باهیا^۹ در کشور برزیل در ۱۷۹۸ جریان داشتند. توطئه‌گران عموماً اصطلاحات فرانسوی به کار می‌بردند (مانند لغاتی که به معنی شارمند^{۱۰} و جمهوری^{۱۱} می‌باشد)؛ در شهر لا پاز یکی از مدارکی

1. New Orleans

2. *Moniteur de la Louisiana*

3. Havana

4. Quito

5. Buenos Aires

6. Caracas

7. La Paz

8. Potosi

9. Bahia

10. citizen

11. republic

که از توطئه به‌دست آمد قطعه‌ای مس بود که روی آن نقش اعدام لوئی شانزدهم را کنده‌کاری کرده بودند. دور بودن فرانسه از امریکای لاتین، مراقبت حکومت در جلوگیری از ورود مطبوعات فرانسه، و فقدان دستگاه منظم تبلیغاتی در فرانسه (به‌طوری که اوراقی که در مرکز توطئه‌چینی امریکای جنوبی به‌دست آمد) این نتیجه را روشن ساخت که نوشته‌های فرانسوی به‌صورت اتفاقی و خیلی ناجور و نامنظم به‌این نواحی می‌رسیده است. آنتونیو نارینو^۱، در ۱۷۹۳، در شهر بوگوتا^۲ صد نسخه از اعلامیه حقوق بشر و فرانسویان را چاپ کرد. و در بندر ریو^۳، بعد از آنکه يك کشتی فرانسوی در ۱۷۹۲ از این بندر دیدن کرد، ترجمه‌ای از قانون اساسی فرانسه به‌زبان پرتغالی تهیه گردید. غیر از این دو، کتابهای فرانسوی که در این نواحی وجود داشت، سخت نامرتب و پراکنده بود. در دو شهر مکزیکوسیتی^۴ و باهیا، که قریب هشت هزار کیلومتر از هم دورند، مقامات دولتی از اینکه نسخه‌های دست‌نویس نطق‌های بواسی دانگلا^۵ در مجلس کنوانسیون فرانسه در آن دو شهر یافت شده، به‌وحشت افتادند با آنکه ناطق مزبور مسلماً از متین‌ترین مردان انقلاب فرانسه به‌شمار می‌رفت. کتابی منسوب به کارا^۶، به‌نام «سخنور مجلس عمومی طبقاتی ۱۷۸۹» در دست يك نفر برزیلی دورگه دیده شد (این کتاب در عین حال در کتابفروشیهای مسکو هم دیده شده بود). همچنین مقامات هراسان دولتی نسخه‌هایی از کتاب ولنی^۷ را ذیل عنوان وحشت‌آور «تفکرات درباره انقلابهای امپراطوریها» یافتند.

اغتشاشاتی که در امریکای لاتین، حتی در همان آغاز امر، روی داد از آن جهت جالب می‌باشد که مسائل نژادی را به‌صورتی برانگیخت که در اروپا و ایالات متحده نظیر آن وجود نداشت. بسیاری از اشخاصی که از اعقاب بومیان امریکا یا سیاهپوستان بودند، وضعشان بهتر از هم‌ردیفان خود در امریکای انگلیسی‌زبان بود. مثلاً در کیتو رهبری مردم با شخص اسهغو^۸ نام، از نژاد خالص بومی، بود که دکتر در پزشکی و رئیس نخستین کتابخانه عمومی شهر کیتو نیز بود. وی در ۱۷۹۲ به انتشار مجله‌ای پرداخت، و انجمنی از وطنخواهان را با قریب پنجاه عضو با بهترین شکل اروپایی آن تأسیس کرد. گروه وی مخفیانه نسخه‌هایی از اعلامیه حقوق چاپ‌نارینو را به‌دست آوردند، و شاید با شنیدن خبرهای حمله فرانسویان به کاتالونیا در خاک اسپانیا لوحه‌هایی مشتمل بر شعارهایی چند

1. Antonio Narino	2. Bogotá	3. Rio	4. Mexico City
5. Boissy d' Anglas	6. J. L. Carra	7. The Orateur des Etats-généraux de 1789	
8. Volney	9. Méditations sur les révolutions des empires		10. Espejo

در خیابانها نصب کردند. روشن نیست که این شعارها خطاب به چه کسانی بوده است، زیرا تنها یکی از آنها به حروف لاتینی نوشته شده بود. اسپنخو به زندان افتاد، مورد شکنجه واقع شد، و پس از آن جان سپرد. نارینو نیز به آفریقای اسپانیا تبعید شد.

در توطئه‌هایی که در بوئنوس آیرس و باهیا چیده می‌شد بردگان سیاه‌پوست و افراد دورگه شرکت داشتند. در بوئنوس آیرس پاره‌ای از بازرگانان فرانسوی وعده آزاد شدن به سیاهان می‌دادند به این شرط که آنان به شورش بر ضد سلطنت اسپانیا بپیوندند. توطئه در باهیا اساسیتر بود. در ۱۷۹۷ يك ناوچه جنگی فرانسوی در باهیا لنگر انداخت، و عده‌ای از معلمان، پزشکان، و روحانیان محلی هم از مدتها پیش فکر تشکیل يك انجمن ادبی را داشتند. در همین اوان دسته‌ای از سربازان دورگه عریضه‌ای دایر به تقاضای رفتار مساوی با سربازان سفید پوست در باهیا تسلیم داشتند. عده‌ای از سفیدپوستان، دورگه‌ها، و بردگان مجامع کوچکی مخفی از یکدیگر تشکیل می‌دادند. غالب دورگه‌هایی که در این مجامع شرکت می‌جستند سرباز بودند، ولی یکی از آنان افسر جزء بود. از میان سفیدپوستان يك نفر معلم زبان لاتینی و از يك خانواده کشتکار محلی بود، و يك نفر دیگر جراحی بود که در پرتغال تحصیل کرده بود. با وجود این، از آنجا که نسبت به ایجاد نهضت انقلابی امیدی نداشتند کوششهای آنان نشان می‌داد که از ناراضیان اجتماعی، دارای افکاری مستقل، و اطلاعاتی از جهان خارج در يك شهر ساحلی برزیل می‌باشند. احتمال می‌رود این توطئه گران چیزی به گوششان خورده بوده است که در فرانسه بردگی را لغاء کرده‌اند؛ و اما اینکه آیا از بروز انقلاب در هائیتی هم اطلاعی یافته بوده‌اند یا نه، از مدارکی که در دست می‌باشد، موضوع روشن نیست. در اواسط سال ۱۷۹۸ مطلع شدند که پاپ از رم اخراج شده است و فرانسویان در شرف حمله به انگلستان هستند. بعضی از آنان تصور می‌کردند که فرانسویان بزودی به برزیل خواهند رسید.

در ۱۲ اوت ۱۷۹۸ اعلامیه‌هایی در میدانهای عمومی شهر دیده شد که روی خطاب به اهالی شهر جمهوری باهیا داشت. اعلامیه‌ها ستمگری حکومت و اخذ مالیاتها را مردود می‌شمرد، تأکید می‌کرد که یوغ اروپا از گردن مردم باید برداشته شود، نیز تقاضای آزادی تجارت را علاوه بر کشور پرتغال با کشورهای دیگر بخصوص با کشور فرانسه داشت، و به کشیشهایی که درس «تعصب» به مردم می‌دادند اخطار می‌کرد. اعلامیه‌ها کلیه سربازان اعم از سفیدپوست و غیر سفید پوست را به همکاری با یکدیگر مانند «برادرانی برابر» در راه آزادی عمومی فراخواند. این طغیان به آسانی فرو نشانده شد، و سی و چهار نفر بازداشت شدند. اینان به فتنه‌جویی و خدانشناسی متهم گشتند؛ دیگر از اتهامات آنها این بود که می‌خواهند «مزایای خیالی حکومت جمهوری دموکراتیک را که در آن همه باید مساوی باشند و حق

رسیدن به مقامات دولتی و نمایندگی را بدون تفاوت رنگ یا شرایط دیگر داشته باشند... یعنی سرمشق مردم فلکزده و نگون بخت فرانسه را پیروی نمایند». چهار نفر از متهمین که همگی از دورگه‌های آزاد بودند به‌دار آویخته، و بعد چهار شقه شدند، و عده‌ای دیگر به‌افریقا تبعید گشتند.

به‌طوری‌که وقایع روشن ساخت، در میان کشورهای امریکایی، برزیل آخرین کشوری بود که بردگی را لغو کرد و هائیتی اولین آنها. مستعمره ثروتمند و شکرخیز فرانسه به‌نام سن دومینگ^۱ در این ناحیه قرار داشت که ۳۰،۰۰۰ سفیدپوست در میان نیم میلیون نفر برده به‌سر می‌برده‌اند، و به‌علاوه ۲۵،۰۰۰ نفر سیاهپوست آزاد و افراد دورگه نیز در این مستعمره می‌زیستند. جلوگیری از مرایات انقلاب فرانسه به‌امریکا پیش از همه‌جا در سن-دومینگ آغاز شد و شدت عمل در جلوگیری از دیگر نقاط بیشتر بود. فرانسویان از همان آغاز عهد انقلاب فرانسه، بر اثر اعتراضات کشتکاران، به‌افراد آزاد غیر سفیدپوست در مستعمرات خود حقوق مدنی مساوی با سفیدپوستان اعطا کردند. هنگامی که بردگان سیاهپوست نیز قیام کردند و دست به‌شورش زدند، مجلس کنوانسیون در سال ۱۷۹۴ بردگی را در تمام مستملکات دولت جمهوری لغو کرد. غالب سفیدپوستان ساکن جزیره هائیتی آنجا را ترک گفتند و سیاهپوستی به‌نام توسن لوورتور^۲ به‌صورت رهبر محلی ظهور کرد. وی چند سال در راه حفظ رابطه جزیره با فرانسه کوشش نمود، و دولت فرانسه هم‌چه در دوره کنوانسیون و چه در دوره هیئت مدیره به‌او در ارتش فرانسه مقام و مأموریت افسری داد. توسن با هرج و مرج، تعطیل کار، کسر تولیدات، و اختلال در امر حکومت مبارزه می‌کرد، و در برابر آشوبهایی که بر اثر منازعات میان گروههای رقیب و میان دورگه‌ها و سیاهپوستان روی می‌داد و نیز در مقابل تهدید اسپانیا و تهدید مداخله از طرف دولت انگلیس، و بیم از بازگشت بردگی ایستادگی می‌کرد، و می‌کوشید تا حکومتی برقرار باشد که مقاصد اعلام شده آن دست‌کم همان مرامهایی باشد که انقلاب اروپا اعلام داشته بود؛ ولی حفظ و اداره حکومت توسن با دست‌زدن به‌عملیات بیرحمانه و شقاوت‌آمیزی که بدتر از عملیات در وانه و در ایرلند بود صورت می‌گرفت. بوناپارت در ۱۸۰۲ کوشید تا سلطه فرانسه را در جزیره دوباره برقرار سازد، لاجرم توسن را دستگیر کرد، و بردگان سابق را به‌حال نخست یعنی بردگی باز گردانید. قشون فرانسه دچار امراضی شدند و تلف گشتند. جانشینان توسن استقلال هائیتی را اعلام کردند.

مشکل است بتوان اثرات انقلاب هائیتی را در ایالات متحده بدرستی ارزیابی کرد.

فقط کنسول فرانسه در فیلادلفیا در ۱۷۹۷ برآورد کرد که بیش از ۲۰،۰۰۰ پناهنده فرانسوی در فیلادلفیا وجود دارند. این عده قاعده^۱ می‌باید از سان دومینگو^۲ و دیگر مستعمرات هند غربی فرانسه در امریکای جنوبی به آنجا رفته باشند. این گونه افراد بر فرض هم که جمهوریخواهان باحرارتی نبودند، از هواخواهان انگلیس هم محسوب نمی‌شدند، و حضور آنان بخصوص در محلهایی مانند فیلادلفیا که در آن اجتماع می‌کردند هیجانات سیاسی امریکا را دامن می‌زد. کشور معروف به کشور پنبه در امریکای جنوبی، هرچند که تاریخ تشکیل آن از زمان اختراع ماشین ایلای ویتنی^۳ آغاز می‌شود، ولی با دید وسیعتر می‌توان ایجاد آن را همزمان با بیم روزافزون از شورش بردگان دانست. شورشهای معروف بردگان در ایالات متحده در دهه ۱۷۹۰ بسرعت بالا گرفت، و با شورش سیاهان در ۱۸۰۰، که شورش گابریل^۴ خوانده شده است، به اوج خود رسید. بالاگرفتن این شورشها در توسعه مسلک جمهوریخواهی با تقاضاهایی در باب «آزادی» در میان سفیدپوستان امریکایی مخصوصاً سفیدپوستان جنوب قطعاً مؤثر بوده است. بردگان ساکن امریکا در باب اتفاقاتی که در سان دومینگو روی داده بود یقیناً مطالبی شنیده بودند. سیاهپوستان امریکا، مانند سیاهپوستان برزیل یا کشاورزان برده‌مانند مجارستانی و بوهمی، تحت تأثیر خبرهایی که از خارج می‌رسید واقع می‌شدند.

امریکای شمالی انگلیس نیز به‌جهتی حاصل انقلاب امریکا محسوب می‌شد که اینک ایالات متحده هم محصول این انقلاب به‌شمار می‌رفت. قانون روش حکومت در کانادا، که در ۱۷۹۱ از تصویب پارلمنت انگلستان گذشت، به‌قول یک نفر تاریخ‌نویس کانادایی برای دفاع کانادا در مقابل نفوذ فرانسویان و انقلابهای قاره امریکا طرح‌ریزی شده بود. در این قانون این مفهوم وجود داشت که بروز اغتشاشات در سیزده مستعمره سابق انگلستان ناشی از افراط در رعایت اصول دموکراسی بوده است. قانون مذکور دو ولایت به‌وجود آورد که عبارت بودند از کانادای سفلی و کانادای علیا (کبک^۵ و اونتاریو^۶)، با تشکیلات حکومتی همانند. هریک از دو ولایت دارای حاکم انتصابی، مجلس اعیان انتصابی (با این اندیشه که عضویت آن بعدها موروثی بشود)، و نیز موقوفاتی برای مؤسسات مذهب رسمی خود بود. در کانادای سفلی انگلیسها از قانون ارضی فرانسه که مبنی بر کشاورزی طبق اصول ارباب و رعیتی بود پیروی کردند. اما در کانادای علیا که مهاجران ایالات متحده در آن ساکن شده بودند، قطعات پهناور زمین از طرف انگلیسها به آنان واگذار شد، و نظرشان این بود که در این منطقه اشرافیت ملکی

پایگیر شود و توسعه یابد. مقررات مناسبی نیز برای حمایت از مأموران بالیاق و وضع گردید. مثلاً ویلیام سمیت^۱، که اصلاً اهل نیویورک و از دانشگاه یال فارغ التحصیل شده بود و پیش از انقلاب امریکا رئیس دادگستری نیویورک بوده، به عنوان وفادار به حکومت انگلیس به کانادا رفت و اعلام داشت «سراسر امریکا به چنگ دموکراسی افتاده است». وی در کانادا رئیس دادگستری ولایت نوینپادی شد که هنوز عملاً جمعیتی نداشت. ولایت کانادای علیا، با آنکه منطقه ای مرزی با ایالات متحده بود، به علت آنکه پناهندگان و فراریان از انقلاب امریکا در آنجا مسکن گزیدند حالت محافظه کاری جدی یافت. در کانادای سفلی فرانسویان که دبستگی به مقامات انگلیسی نداشتند احساس ناراحتی می کردند؛ ولی نسبت به اهالی ضد کاتولیک نیوانگلند که غالباً در سابق با آنان جنگیده بودند نیز علاقه ای نداشتند. ورود پنجاه کشتی مهاجر از فرانسه که نظرات حکمران انگلیسی را تأیید می کردند، و آمدن شخصیتهای وفادار به حکومت انگلیس از ایالات متحده (نظیر ویلیام سمیت) در کاناداییها احساساتی را بر ضد فرانسه نوین برانگیخت. دو کشور امریکایی که یکی مظهر شکست خوردگان انقلاب امریکا و دیگری مظهر پیروزمندان آن انقلاب بود یعنی کانادا و ایالات متحده در دهه ۱۷۹۰ به طرزی عجیب وضعی مشابه با هم یافتند. هردو در جنگ میان فرانسه و انگلیس و تحریکات ژنه^۲ درگیر شدند؛ هردو نسبت به مسلک ژاکوبینی خشمگین، و در جلوگیری از فتنه ژاکوبینی قوانینی داشتند. تفاوت عمده میان آن دو در این بود که کانادا هنوز نهضت مهم دموکراتیک را که از درون آن سرچشمه گرفته باشد نداشت.

فرانسه و انگلیس هیچ یک هنوز مرزهای قطعی در داخل امریکای شمالی را نپذیرفته بودند. هردو بر این نظر بودند که برای ایالات متحده معقول است که کوههای آپالاش^۳ مرز شرقی آن باشد. فرانسویان بر آن بودند که تمامی ناحیه لوئیزیانای^۴ سابق را دوباره تحت اداره خویش در بیاورند حال آنکه از این ناحیه آن قسمت که در مشرق رود میسیسیپی قرار داشت در این موقع متعلق به ایالات متحده و آن قسمت که در غرب رودخانه بود تعلق به اسپانیا داشت. هنگامی که ژنه در ۱۷۹۳ وزیر مختار فرانسه در فیلادلفیا، و فرانسه هم با اسپانیا و هم با انگلستان در جنگ بود، وی کوشید اردویی مرتب سازد و به مستملکات امریکایی هردو دولت مذکور لشکرکشی کند. وی بسیاری از امریکاییها را مشتاق برای شرکت در نقشه خویش یافت. اهالی کارولینای جنوبی بر ضد اسپانیاییها در فلوریدا (ویلیام تیت که بعداً حمله فرانسویان را به ایالت ویلز در انگلستان رهبری کرد یکی از

عناصر فعال در این ناحیه بود؛ جورج راجرز کلارک^۱ و افراد کنتوکی^۲ بر ضد سنت لوئیس و میسی سیپی سفلی؛ اهالی ورمانت^۳ بر ضد کانادای سفلی انگلیس. ژنه و بعضی فرانسویان کانادایی مانند مزیر^۴ رساله‌ای انقلابی ذیل عنوان «پیام فرانسویان آزاد به برادران کانادایی خود» تهیه کردند. رساله مذکور خواهان استقلال کانادا، الغاء حقوق اربابی در املاک، و ییگاری در راهسازی، و امتیازات شرکت‌های بازرگانی بود. بخش این رساله بدین صورت بود که نسخه نسخه به دست اشخاص می‌دادند و در مقابل کلیسای مونترآل^۵ آن را با صدای بلند قرائت می‌کردند. متعاقب بخش رساله اتفاقی روی نداد جز اینکه مقامات انگلیسی را دچار وحشت ساخت. لرد دورچستر^۶، حکمران کانادای سفلی از نارضایتی میان فرانسه زبانان ولایت خود بیم داشت. قانونی برای اخراج بیگانگان تصویب شد. جمعیت‌های وفاداران به حکومت، مانند آنچه در انگلستان تشکیل شده بود، تأسیس گردید. فرماندار کانادای علیا، سیمکو^۷، که تا بسته شدن قرارداد جی^۹ قسمت عمده ناحیه دریاچه‌های بزرگ و ایالت ایلینوئیس^{۱۰} را جزه قلمرو خویش می‌دانست، اطمینان داشت که جنگ‌های واقع در نواحی دور دست جنوب پر از «مأموران مخفی ژاکوبین» می‌باشد. وی در ۱۷۹۴ دوشهر شیکاگو و سنت لوئیس را به عنوان نمونه‌هایی از مراکز تحریکات ضد انگلستان نام برد. سیمکو بخصوص از دست «رهبر سیاه»^{۱۱} یعنی سردسته سیاهان در شیکاگو ناراحت بود، چه عقیده داشت که در کشور ایالات متحده می‌باشد نه در قلمرو حکمران کانادا. این شخص می‌باید با پیست پوان دو ساپل^{۱۲} بوده باشد که سیاهپوستی فرانسه زبان بود و نخستین «مرد سفیدپوست» را که در محل شهر شیکاگو اقامت دایمی داشت به یاد می‌آورد. وی چهره‌ای مرموز بود که اطلاعات صحیحی از او در دست نیست، ولی درباره او گفته شده است که یکی از بردگان فراری سان دومینگو بوده است.

هیجانات چندسالی ادامه یافت. در ۱۷۹۶ ویکتور کولو^{۱۳}، ژنرال فرانسوی، به نام مأموریت علمی تمامی ناحیه مغرب را تا میسی سیپی مورد بازدید قرارداد. وی فرانسویان شهر سنت لوئیس را «وطنخواهانی عالی» یافت، و محل این شهر را پایگاهی خوش و مناسب دید که از آنجا بتوان به «تصرفات غاصبانۀ انگلستان» پایان داد؛ ولی انگلیسها بر اثر قرارداد جی اینک شروع به تخلیه ناحیه جنوبی دریاچه‌های بزرگ کرده بودند، و مفاد

1. George Rogers Clark	2. Kentucky	3. Vermont	4. Mezière
5. <i>Les Français libres à leurs frères canadiens</i>	6. Montreal		
7. Lord Dorchester	8. J. G. Simcoe	9. Jay	10. Illinois
11. Black Chief	12. Baptiste Point du Sable	13. Victor Collot	

نقشه‌های سری کولو این می‌شد که ناحیه غربی آلگانی^۱ از ایالات متحد آمریکا جدا بشود. در همین اثنا جورج راجرز کلارک، فاتح ناحیه ایلینوا و قهرمان جمهوریخواهان کنتوکی و همکار ژنه به این نتیجه رسید که برامور ایالات متحده جماعتی انگلیسی که منفور وی می‌باشند نظارت دارند. از این رو وی به سنت لوئیس رفت و در ۱۷۹۸ در جزء ساکنان آن شهر امیدوار بود که ایالت لوئیزیانا تحت اداره دولت فرانسه دربیاید.

در جریان این احوال تماسهای مرموزی میان کانادای سفلی و ناحیه ورمانت برقرار شد. در ۱۷۹۶ انگلیسها ایرا آلن^۲ ورمانتی را در کشتی اولیو برانچ^۳ که حامل ۲۰،۰۰۰ تفنگ خریداری از فرانسویان بود در دریا اسیر کردند؛ احتمال می‌رفت که این تفنگها برای به راه انداختن انقلاب کانادا حمل می‌شده است. پس از احضار آده^۴ کنسول فرانسه در فیلادلفیا، لتومب^۵ با این سمت به فیلادلفیا رفت، و توطئه گران به وسیله عده‌ای با او ارتباط گرفتند؛ از جمله دو نفر امریکایی بودند که نقشه خود را برای ایجاد انقلاب در کانادا و تشکیل يك حکومت جمهوری در آن به وی ارائه کردند. در آن میان عده‌ای از اهالی ورمانت وجود داشتند که اگر انتخاب روش اقدام، به آنان داده می‌شد پیوستن به جمهوری مستقل کانادا را بر اینکه جزء ایالات متحده باشند رجحان می‌نهادند، زیرا یگانه راه آسان ارتباط ورمانت با دنیای خارج از طریق دو رودخانه ریشلیو^۶ و سنت لاورنس^۷ بود. به علت این گونه توطئه‌ها حکومت کانادای سفلی قانون مبارزه با اخلا لگران را در ۱۷۹۷ گذرانید. برجسته‌ترین قربانی این قانون دیوید مک‌لین^۸ بود که به جرم اقدام در واژگون ساختن حکومت در ۱۷۹۷ در شهر کبک به دار آویخته شد. قبلاً^۹ خاطرنشان شد که چگونه آبه باروئل نام مک‌لین را در فهرست خود راجع به «استادان» انقلاب بین‌المللی گنجانیده بود، و چگونه در چاپ انگلیسی کتاب وی، و بالنتیجه در چاپ امریکایی آن کتاب، نام مک‌لین به سادگی حذف شد و این کار به آن معنی بود که چنین وجودهایی (جز در فرانسه) بهتر است به دست فراموشی سپرده شوند.

ادعای وجود هرگونه امکانی در امریکای انگلیس و امریکای لاتین برای ایجاد انقلاب به استثنای هائیتی در سالهای پیش از ۱۸۰۰ باطل است. مع ذلك می‌توان در آن دو ناحیه پیش از ۱۸۰۰ کانونهایی از ناراضیان سراغ کرد، و مسلماً توطئه گرانی هم در آنجاها وجود داشته‌اند که امید داشتند یا از انقلاب فرانسه در کشور خود تقلید کنند و یا از آن بهره‌برداری نمایند. از کبک و کیتو تا باهیا و بوئنوس آیرس اشخاصی به جرم

1. Allegheny

2. Ira Allen

3. Olive Branch

4. Adet

5. Létombe

6. Richelieu

7. St. Lawrence

8. David McLane

فتنه‌جویی اعدام شدند؛ در کشورهای متحد آمریکا به موجب قانون مبارزه با اخلاط‌گران مصوب سال ۱۷۹۸ احادی اعدام نشد، و سیاست ایالات متحده در این زمینه حالت اعتدالی را از خود نشان داد. به‌دار آویخته شدن عده‌ای زیادی از بردگان شورشی در این کشور به عنوان اقدامات تأمینی پلیس تلقی شد نه از مقوله اقدامات سیاسی؛ مثل آنکه میل بردگان به آزادی ربطی به سیاست آمریکا نداشته، و حتی شایسته آن نبوده که برچسب صفت ژاکوبینی به آن بزنند.

جمهوری نو‌بنیاد در کدامین راه؟

اخیراً تمایلی پدیدار شده که مسائل و مشکلات ایالات متحده را در دهه ۱۷۹۰ به صورت مسائل مشکلات «ملتی تازه» بنگرند، همان طور که به نوع کلی «ملتهای تازه» در قرن بیستم نگریسته می‌شوند. این تشبیه از بسیاری جهات واقعیتهای ندارد. هرچند نخستین قومی که رشته امپراطوری اروپایی را گسیخت آمریکاییان بودند، ولی آمریکاییان هیچ‌گاه دریوغ استعمار به معنی جدید این اصطلاح به‌سرنبرده‌اند. غالب آمریکاییان خود اروپاییانی بودند که به صورت گروه نژادی از اروپا به آمریکا نقل مکان یافته، و یگانه فرهنگشان همان فرهنگ اروپایی بود که در آن تغییرات و استعاله‌هایی صورت گرفته بود. از این‌رو پاره‌ای از مشکل‌ترین مسائل ملل جدید قرن بیستم که عبارت از تطبیق دادن خود با تمدن غرب می‌باشد در مورد ایالات متحده وجود خارجی نداشت. به‌علاوه آمریکاییها در امپراطوری انگلیس از بسیاری مزایای حکومت برخوردار بودند؛ و، به‌استثنای دو قطب طبقات عالی و بردگان، میزان متوسط ثروت طبقات دیگر مردم در ایالات متحده بیش از ثروت و دارایی هم‌طبقه‌های ایشان در اروپا بود. آمریکاییان در دوره مستعمره بودن کشورشان رنج استثمار را نبردند، و در سالهای نخستین استقلالشان محنت فقر نکشیدند. فقط در بعضی زمینه‌ها آمریکا، کشور «ملتی تازه» به‌شمار می‌رفت؛ کشور آمریکا بعضی افکار و نظرات از خود ابراز داشت که اروپا را به هیجان درآورد، و از آنجا که از بدایت امر فاقد نظام فئودالیت و سلطنت موروئی بود، و کلیسایش هم از کلیساهای خارج پیروی نمی‌کرد، کشوری نوین به‌شمار بود نه کهنه و قدیمی؛ ولی از پاره‌ای جهات کهنه مانده بود به این معنی که در تحولات علمی، ادبی، مالی، حکومتی، و امور اداری اروپا در دوره دویست‌ساله قبل از استقلالش نصیبی نبرده بود. زبان انگلیسی آمریکایی با اصطلاحات کهنه و تازه‌ای که به کار می‌برد خود معرف حالت اجتماعی خاص آمریکا می‌باشد.

باهمه این تفصیلات ایالات متحده با بعضی مشکلات که از نوع مسائل ملتی تازه کار می باشد روبه رو گردید. ایالات متحده ناچار بود حکومتی ماندنی به وجود بیاورد، از اینکه دچار تسلط دولتهای خارجی بشود احتراز جوید، و از تجزیه شدن سرزمینش جلو بگیرد. نیز ناچار بود انقلاب خود را با تکمیل اصل جدید حکومت قانون تعقیب کند. رهبری کشور مجبور بود به طریقی علاقه تمامی مردم را در طرحی نو بگنجانند، و وفاداری آنان را به حکومت جدید فراهم آورد. نیز لازم بود راهها و وسایل ارتباط تکمیل و توسعه یابد و افکار عمومی و هویت ملی به وجود آید. ایالات متحده گرفتار مشکل عمومی توسعه اقتصادی بود، و از این رو نیاز به دستیابی به سرمایه خارجی و مهارتهای فنی کشورهای سابقه دارتر و متمدنتر داشت؛ و، یا لاقلاً، این تصمیم را می بایست می گرفت که آیا اقدام به چنین توسعه اقتصادی مطلوب می باشد یا نه.

نیز، همچنانکه برای ملل نوحاسته قرن بیستم روی داد، ایالات متحده هم خود را در جهانی یافت که انقلاب آن را به هیجان آورده بود، و کلیه نیروها به دور دو قطب مخالف که هر کدام مظهر چیزی بس نوظهور بود گرد می آمدند. انگلستان، در عین اینکه از نظر روش اجتماعی محافظه کار بود، به سوی توسعه صنعتی، بازرگانی، و مالی پیش می رفت، و با شبکه ارتباطی که داشت با دنیای ماوراء اقیانوسها مربوط می شد. فرانسه که مطلقاً از نظر اقتصادی عقب مانده بود، در سایه انقلاب کبیر در زمینه های مهمتر دیگر وضعی نوینتر از انگلستان یافت از این قرار: فرانسه در آن زمان مظهر جامعه ای بود که در آن رسوم کهنه به دور افکنده شد، برنامه ریزی برای آینده ممکن تصور می شد، دولت از مذهب رسمی و از طبقات اجتماعی که قانوناً معلوم شده بودند تفکیک شد، قوانین ارضی و حکومت محلی شکل سابق اربابی خود را از دست داد، ورود به انواع خدمات عمومی و مملکتی برای صاحبان قریحه ها و استعدادها بلامانع گشت، ترقیات و ترفیعات در خدمات مملکتی بر اصل لیاقت نهاده شد، و مدارس و تعلیمات عالیه را دولت از نظر منافع عامه توسعه داد و تکمیل کرد. در جهانی که جامعه های قدیمتر، برای تحصیل قبول عمومی، به اصل تکالیف ناشی از تبعیت اجتماعی و اعتقادات مذهبی تکیه می کردند، جامعه های نوینتر نسبت به حقوق و تکالیف افراد مملکت و مزایای روشنگری جدید تأکید روا می داشتند. نظام نوین در فرانسه در آزمایش جنگ، با ارتشی که از افراد صاحب رأی و حق مملکتی تشکیل داده بود و با شور و وطنخواهانه عمومی که داشت خود را نیرومندتر از نظامهای سابق که با آن مخالفت می ورزیدند نشان داد. اصول اعلام شده نظام نوین یعنی آزادی، مساوات، و شناخته شدن حقوق انسانی و مدنی - که اساساً به صورت اسلحه ای در برابر جامعه کهنه به کار می رفت و هنوز تا عملی شدن آنها در جامعه نوین فاصله بسیاری وجود

داشت ثابت کرد که هر جا خبری از آن برسد مردم به آن اصول روی می آورند. در واقع، اصول مذکور در بسیاری از قسمتهای اروپا و در ایالات متحده ریشه های مخصوص به خود داشت. اینکه آنها را «افکار فرانسوی» می خواندند اتهامی محض بود که مخالفانش به آن می زدند.

در ایالات متحده، قانون اساسی حکومت متحده مرکزی تازه می خواست به موقع اجرا درآید که اختلافات عقاید و آراء در باب روشی که جمهوری نو بنیاد باید برگزیند پدید آمد. يك نظر این بود که کشور نیاز به پیشرفت اقتصادی دارد، و باید به همان راههایی پیفتد که اروپای غربی پیموده و پیشرفت کرده است. نظر دیگر این بود که روشهای سابقه دارتر و ساده تر و از جهتی معیتر برای امریکا بهتر است و امریکا باید به این گونه روشها روی بیاورد. نظریه اول چنین استدلال می کرد که کشور احتیاج به عملیات بانکی، اعتباری، کشتی رانی، حمل و نقل، و کارخانه های بیشتری دارد، و این اقدامات هم به خودی خود مطلوب و سودمند می باشند و هم وسیله تحکیم بنیان استقلال ملی می گردند؛ و حکومت مرکزی ولایات متحده باید دارای آن اندازه قدرت و اختیارات باشد که بتواند برای این گونه ابتکارات برنامه ریزی کند و آن برنامه ها را تحت مراقبت خود به سامان برساند. نظریه دوم مبنی بر این اساس بود که بهتر است جنبه کشاورزی امریکا محفوظ بماند، و امور بازرگانی و صنعتی در مقام دوم قرار گیرد؛ از این رو يك حکومت مرکزی با حداقل اختیارات برای مملکت کافی می باشد. مطابق نظریه اول حکومت مرکزی باید کسانی را که دارای وسایل کار در توسعه اقتصادیات بودند، یعنی سرمایه داران خصوصی یا اشخاصی که می توانستند از طریق قرض سرمایه های خارجی را وارد کنند، با خود همکار سازد، ولی البته این گونه اشخاص ممکن بود هر موقع دست از پشتیبانی حکومت بکشند و برای حکومت نو بنیاد تولید زحمت نکنند. مخالفان این روش معتقد بودند که چنین سیاستی ثروتمندان را محبوب دولت می سازد و یا مایه ایجاد امتیازاتی برای آنها می شود. بالاخره قبول این نظریه مستلزم آن بود که ایالات متحده با يك کشور پیشرفته اروپایی روابط حسنه نزدیک داشته باشد، و چنین کشوری به ناچار انگلستان می بود، زیرا وحدت زبان و وحدت روش بازرگانی و آماده بودن مؤسسات مالی انگلستان برای دادن اعتبارات طویل المدت و تفوق جهانی انگلستان در دریا همه از اموری بودند که از نظر امریکاییها همکاری با انگلستان را سودمندتر می ساخت. این رویه مخالفانی هم داشت که می گفتند سعی در سازش با انگلستان که دولتش انقلاب امریکا را از جان و دل نهذیرفته نفرت انگیز می نماید، و علاوه بر اثر جنگ اخیر استقلال هنوز در میان عامه امریکاییان احساسات دشمنانه نسبت به انگلستان باقی است و از این رو سازش و برقرار کردن روابط نزدیک

و دوستانه با آن دولت پیشرفتی نخواهد داشت.

حاجت به گفتن نیست که نظریه اول از آن الگزاندر همیلتن بود، و نظریه دوم را کسانی داشتند که بتدریج دور تاسم جفرسن جمع شدند و وی را رهبر خود شناختند. همیلتن ترتیباتی داد که برنامه خود را ظرف چند سال اول اجرای قانون اساسی جدید انجام دهد. قبول وامهای سابق دولتی از طرف دولت، پرداخت بهای اسمی کلیه سهام قرضه‌های عمومی هرچند که از ارزش افتاده باشند، تأسیس يك بانک مملکتی به موجب قانون حکومت فدرال، وضع مالیات برنوشابه‌ها و حقوق ورودی بر کالاها جهت تهیه درآمد برای پرداخت قرضه‌ها، تشویق بازرگانی خارجی برای تحصیل درآمد هنگفت از محل حقوق گمرکی از اصول برنامه همیلتن به شمار می‌رفت که برای مقاصد سیاسی و اقتصادی وی طرحریزی شده بود تا به این وسایل قدرت و اعتبار حکومت جوان مرکزی را بنانهد، و ثروتمندان را به وام دادن، سرمایه‌گذاری کردن، و خرید و فروش سهام و اوراق بهادار تشویق کرده باشد.

اگر چنین مسائل صرفاً داخلی تنها سرچشمه اختلاف بود احتمال داده می‌شد که سرنوشت جمهوری نوجوان خیلی بدتر از آنچه که عملاً به‌ظهور پیوست می‌گردید. برنامه همیلتن مورد استقبال عمومی قرار نگرفت چه اولاً فهم آن آسان نبود ثانیاً مطالبی نداشت که افراد عادی را درباره خود به‌وجود و شوق بیاورد. این برنامه نوعی تنظیم شده بود که اختلاف منافع طبقاتی را مؤکد می‌ساخت. با آنکه در اساس برنامه مملکتی بود، از نظر عقاید و آرایشی که به‌وجود آورد کاملاً حالت ناحیه‌ای یافت؛ به این ترتیب که در نواحی شمال شرقی کشور هواخواهان عمده‌ای برای آن به‌وجود آمد، و در نواحی جنوب و مغرب مخالفان زیادی پیدا کرد. تقسیم‌بندی افکار و منافع در کشوری از امور عادی به شمار بود؛ ولی مسئله مهم در يك «ملت نوخاسته» آن بود که این تقسیم‌بندی چه صورتی باید به خود بگیرد. وقوع مشاجرات و اختلافات میان برگزیدگان يك قوم بدون پشتیبانی عمومی، بخصوص اگر میدان آن منطقه خاص جغرافیایی باشد، ممکن است کار را به‌خاندن خرابی بکشانند. ممکن است این گونه مشاجرات اتحادیه موجود را به‌عده‌ای از جمهوریهای کوچک منقسم سازد، چنانکه این امر يك نسل بعد در امپراطوری اسپانیا روی داد. همچنین ممکن است مشاجرات مذکور کار را به تقاضای تدوین و تصویب قانون اساسی جدید و تغییر بی‌درهی قانون اساسی بکشانند، تا آنجا که هیچ قانون اساسی که جنبه قانونی بودن آن کامل و واجد قدرت حکومتی باشد برجای نماند، چنانکه این حال در فرانسه رخ داد. با آنکه تقسیماتی که از نظر افکار و عقاید و منافع در جامعه به‌وجود آمده ممکن است به صورت احزایی سیاسی در پیاید که هر يك دارای اعضای باشد که در سراسر کشور پخش

شده باشند، و هر کدام وسیله‌ای برای ارتباط میان رهبران و پیروان عامه خود به دست بدهد؛ نیز هر کدام دارای علائم و شعارهایی باشد که بتواند شور و شوقی برانگیزد، تشکیل عقاید عمومی بدهد، و در آخرین مرحله تجزیه و تحلیل، هر کدام حاضر باشد اقتدارات حکومتی را در موقع خود بدون شورش و انقلاب و اعمال زور و فشار به دیگری تعویل نماید.

نکته جالب نظر آن است که تقسیم عقاید و منافع در ایالات متحده شکل آخری را به خود گرفت، یعنی به صورت احزاب سیاسی بخصوص نظام دوحزبی درآمد. امریکاییها، با تشکیل دادن دوحزب، همان طور که در مجلس مؤسسان ۱۷۸۷ و انقلاب قبل از آن مشهود افتاده بود، ابتکار سیاسی عمده‌ای از خود نشان دادند، زیرا قبل از آن هیچ‌گاه احزابی از آن قبیل وجود نداشت یعنی احزابی که در آن واحد هم دارای جنبه عمومی و ملی باشند، هم اداره حکومت را در دست داشته باشد، هم در پایتخت کشور مشغول به کار باشند، و هم در باشگاهها و مجامع محلی تبدیل به وجودی گردند به طوری که بتوانند در انتخاباتی واقعاً مبارزه‌آمیز شرکتی مؤثر بنمایند. احزاب شرکت عامه را به طوری که در قانون اساسی راهنمایی شده بود در اعمال اقتدارات عمومی ممکن ساختند. نیز احزاب برای حکومتی آزاد انجام وظیفه موفقیت‌آمیز را میسر گردانیدند، مشروط بر اینکه معنی حکومت آزاد را در این بدانیم که بتواند نسبت به رقیبان خود گذشت داشته باشد و جانشینان فرضی خود را بدون بیم از بابت وجود خود تحمل نماید.

در میان کسانی که این موضوع را بیشتر بررسی کرده‌اند تقریباً اتفاق نظر موجود است که دوحزب امریکا و در نتیجه آغاز نظام دوحزبی به علت واکنشهای جنگ اروپا و انقلاب کبیر فرانسه در ایالات متحده پدید آمد. نظر دیگران این است که چون اختلافات مسلکی در ایالات متحده حدت یافت، و بیم توسل به دولتهای خارجی که خطری واقعی بود، ممکن است در تشکیل احزاب ملی دخیل بوده باشد تا این احزاب مسائل مملکتی را مورد بحث و انتقاد قرار دهند، نامزدهایی برای عهده‌داری مشاغل عمومی در محیطی که عامه هم در آن رضایت داشته باشند برگزینند، اتحاد ایالات را استوارتر سازند، قانون اساسی را نگهبانی نمایند، و بالاخره بقای جمهوری را تأمین گردانند.

یقیناً بعضی خصوصیات در مجموع کلی این پدیده نظام دوحزبی وجود داشته است. مثلاً هملتن، که از انقلاب فرانسه نفرت داشت، هم از جهت خلق و خوی و هم از جهت سیاستی که اختیار کرد بالنسبه به جفرسن انقلابیتر بود. وی به اصول سازشکارانه‌ای که قانون اساسی ایالات متحده بر آن استوار بود عقیده نداشت، بلکه اگر می‌توانست می‌خواست اصل استقلال ایالات (به ویژه ویرجینیا) را ملغی سازد، و به جای آنها شهرستانهای کوچکی

به سبک جمهوری فرانسه یا دیگر جمهوریهایی انقلابی اروپا از طرف حکومت مرکزی ایجاد گردد. جفرسن، که به انقلاب فرانسه علاقه می‌ورزید، هم از نظر شخصیت و هم از نظر افکار مردی بسیار معتدل بود. وی درباره نوعی از آزادی و مساوات سخن می‌گفت که سالیانی دراز در امریکا برقرار بود، و برای تحصیل آن مانند اروپا احتیاج به مبارزه نداشته است، یعنی آزادی که معنیش آسودگی از دست دولت و آن نوع مساواتی که کشاورزان خرده مالک در امریکا داشتند. این نحوه زندگی آنان را سیاست انگلیس پیش از سال ۱۷۷۵ مورد تهدید قرارداد، و پس از ۱۷۹۰ هم سیاست همیلتن باز به مخاطره اش انداخت، و هر دو تهدید را «اشراف» امریکا یا کسانی که آرزو داشتند در ردیف اشراف درآیند پشتیبانی کردند. همیلتن و جفرسن، در خصوص تحول اوضاع اختلاف عقیده‌ای داشتند: همیلتن «خواه حکومت واحد» بود؛ و جفرسن طرفدار «حکومت فدرال»، با آن معنایی که حکومت فدرال آن اوقات در اروپا داشت، چه، به طوری که دیده‌ایم، در اروپا دموکراتهای اصیل خواه حکومت واحد بودند، و اعتدالیون تمایل به عدم مرکزیت حکومت داشتند. مسلم است که همیلتن که هم خواه حکومت فدرال بود و هم عنصری «انقلابی» ژاکوبین محسوب نمی‌گشت، ولی از نظر خصوصیات فکری و عملی شبیه‌ترین شخصیت امریکایی به بوناپارت به شمار می‌رفت که ایالات متحده در طول تاریخ خود بیرون داده است.

کسانی که در ایالات متحده از انقلاب فرانسه خواهی می‌کردند، هم از نظر کلی اجتماعی و هم از نظر نوع افراد، نظیر افراد و طبقاتی که در اروپا از آن انقلاب هوا-خواهی می‌کردند نبودند. نیز در امریکا محافظه کارانی که از لحاظ اجتماعی همجنس محافظه کاران اروپا باشند وجود نداشت. در امریکا میل به تغییرات کلی یا جابه‌جا شدن تشکیلات دیده می‌شد. به طور کلی در اروپا خواهان انقلاب فرانسه طبقه متوسط بود که در شهرها می‌زیستند، و شامل عده زیادی بانکدار و بازرگان می‌گردید، مخصوصاً بازرگانانی که در انواع و صورتهای تازه عملیات اقتصادی ذینفع بودند، در قاره اروپا در جزء جمعیت روستایی مالکان و کشاورزان خرده مالکی وجود داشتند که در نزدیکی شهرها می‌زیستند، و غالبشان وارد بازار اقتصادی بودند، و از بهترین رشته ارتباط با دنیای خارج بهرمنده می‌شدند، و از این رو برای اخذ افکار انقلابی آماده‌تر بودند. در امریکا وضع مخالف وجود داشت. به این معنی که گروههای بازرگان و تجارت پیشه و کشاورزانی که در نزدیکی شهرها یا در طول رودخانه و کنار شبکه راهها زندگانی می‌کردند عموماً خواه حکومت فدرال بودند نه حکومت واحد مرکزی؛ از این رو هم مخالف افکار فرانسوی و هم مخالف مرکزیت جمهوری شدند. همین حالت متضاد در جبهه ضد انقلابی وجود داشت.

چه جبهه ضدانقلابی در اروپا اساساً مربوط به مالکان و کشاورزان بود. این جبهه نیروی خود را از اشراف مالک و روستاییانی که نسبت به امور سیاسی خونسرد بودند می گرفت، و شهرها را جایگاه مخالفان خود می دانست. در ایالات متحده اعیان ویرجینیا و دورترین کشاورزان از شهرها در سراسر خط مرزی از ورمانت در امتداد پنسیلوانیای غربی تا کنتوکی سخت طرفدار جفرسن و جمهوریخواه و ضدانگلیسی و هواخواه انقلاب فرانسه بودند. نسبت به این عمومیت احوالی که بیان شد، باید چندین مورد را استثنا کرد، زیرا در امریکا هم مانند اروپا بسیاری از «مکانیک کاران» شهری و صاحبان حرفه ها و پیشه ها، بخصوص پزشکان، از مسلک نوین جمهوریخواهی طرفداری می کردند؛ اما شهرهای امریکا با مقایسه با شهرهای اروپا هنوز کوچک بود و نقل و انتقال عمده جمعیت از روستاها به شهرها بعدها صورت گرفت.

این وارونه بودن نقش اجتماعی طبقات را که میان ایالات متحده و اروپا وجود داشت بهتر می توان از راه تفاوت احوال اجتماعی میان این دو منطقه یعنی همان تفاوت احوالی را که هارتز^۱ در جمله فقدان «عامل فئودالی» در امریکا خلاصه کرده است، توجیه نمود. يك جهت دیگر این امر آن است که امریکاییان به دلیل همین تفاوت احوال به درستی به مفهوم انقلاب در آن سوی اقیانوس اطلس پی نمی بردند. نهضت انقلابی در اروپا هر چند که مسلک هایی از قبیل آزادیخواهی اشرافی و کمونیسم طرفدار باهوف را در حواشی خود به وجود آورد ولی متن اصلی انقلاب عمل طبقه متوسط یا «اوساط الناس توانگر» به شمار می رفت و مقصودش نوسازی نظام کهن و از میان برداشتن اشراف و نجبا و ممتازین شهری و دیگر طبقات ممتاز بود. دشوار است بتوان دانست چگونه جفرسن که آن اندازه از شهرها و پولداران و ازدحامهای آنها نفرت داشت نسبت به انقلاب فرانسه سخت علاقه می ورزید، مگر اینکه بگوییم جفرسن انقلاب فرانسه را مجموعاً و با روشن بینی واقعی ملاحظه کرده بوده است. همین امر درباره دموکراتهای امریکا نیز صادق می باشد. اما همیلتن و هواخواهان حکومت فدرال مسلماً درباره انقلاب اروپا مرتکب اشتباهات عمده شدند. آنان چنین می پنداشتند که مخالفان انقلاب کبیر در اروپا اشخاصی نظیر خود آنان می باشند. دلیل مخالفتشان هم همان دلایل مخالفان انقلاب کبیر در امریکا است، و یا روشن تر بگوییم، هواخواهان حکومت متحده در امریکا با تعریف خاصی که جهت خود داشتند نتوانستند خود را همدیف طبقات متوسط شهری اروپا که از نظر اجتماعی واقعاً مشابه باهم بودند بشناسند، بلکه به ترمی دانستند خود را با اشراف انگلیس

و طبقات نجبای اروپایی که درجه شباهت اجتماعی‌شان با آنان خیلی کم بود همپایه بدانند. همیلتن مردی خودساخته و نودولت بود. حتی جورج کبک که از هواخواهان «عالی‌مقام» حکومت فدرال شد، و خانواده‌اش بعدها از متشخصان کشور شدند، نیز تازه به‌دوران رسیده، و قسمت عمده ثروتش را از راه کرایه دادن و با خرید و فروش وسایل نظامی در جنگ استقلال فراهم ساخته بود. این اشخاص نمی‌توانستند بفهمند، و شاید هم اصلاً نمی‌دانستند، که بسیاری از بازرگانان و صاحبان صنایع در اروپا (مانند خانواده وات و بولتن و افرادی مانند واکر، ویلکینسن، گوگل، سیو کینگ، واپیتس، بانکدار مجارستانی، یعنی کسانی که در صفحات پیشین این کتاب نامشان برده شده) اصولاً نسبت به اساس فکری انقلاب فرانسه علاقه می‌ورزیدند.

همیلتن در ۱۷۹۰ به‌وام گرفتن در اروپا برای ایالات متحده پرداخت تا قروضی را که ایالات متحده در جریان انقلاب امریکا از فرانسه گرفته بود بپردازد. چون نتوانست برای این مقصود در انگلستان پولی به‌دست بیاورد روی سوی هلند کرد. بانکدار عمده هلندی در این معاملات نیکلاس وان ستافورست^۱ بود که به‌اتفاق شرکایش میان سال ۱۷۸۷ تا ۱۷۹۴ مبلغ ۲۳،۵۰۰،۰۰۰ کیلدر برای دولت ایالات متحده فراهم آورد. ستافورست خود از گروه سابق وطنخواهان هلند در دهه ۱۷۸۰ بود که انقلاب سال ۱۷۹۵ هلند را پذیره گشت و در ماههای نخستین تشکیل جمهوری باتاو در هلند از جمله عناصر فعال آن جمهوری بود. وی در باب انجام کارهای امریکا به‌وسیله ژوزف دو بروئتا^۲ بانکدار عمده بندر آنتورپ اقدام می‌کرد. بروئتا احساسات فرانسه‌دوستی شدیدی داشت؛ وی باز شدن رودخانه سکت را بروی کشتیها حسن استقبال کرد، به‌ادوموریه سردار فرانسوی همکاری داشت، و در تجدید حکومت اتریش در سال ۱۷۹۳ در هلند با تن در دادن به‌مخاطره از قبول حواله برعهده فرانسویان به‌مبلغ ۲۶۷،۰۰۰ لیره خودداری کرد، و وقتی در ۱۷۹۴ به‌بلژیک بازگشتند وجوه مزبور را به‌خود آنان پرداخت. با همه این شواهد و امثال بازهم همیلتن به‌ترمی‌دانست براین عقیده بماند که انقلاب‌کبیر در اروپا قیام جماعتی یاغی و نادان بوده است.

اصل مطلب این است که احزاب دوگانه در امریکا که مطلقاً علاقه‌ای به‌درک صحیح اتفاقات نداشتند شعارهای جاری و معمولی مرامی و مسلکی را در راه پیشبرد مقاصد خویش به‌کار می‌بردند. اما نباید تصور کرد که به‌علت وارونگی نقش و هدف طبقات اجتماعی در امریکا شعارهای مذکور نسبت به‌موضوعات و مسائل امریکایی مربوط بوده

است. بانکداران، بازرگانان، و صاحبان مؤسسات کشتیرانی که حزب هواخواهان حکومت فدرال را پشتیبانی می‌کردند، و همدیگان آنها را در اروپا به‌دیده طبقات عالی اجتماع نمی‌نگریستند. با وجود این، در تشکیلات طبقاتی امریکا گروه‌های مذکور قشر زیرین جامعه بودند؛ و حقیقت امر این بود که در امریکا اشرافیتی از این طبقه قدیمتر و بالاتر وجود نداشت تا بر ضد آنان شورشی پدید آید و همین امر باعث گردید که گروه‌های مذکور تا این درجه محافظه کار بشوند. چنین معلوم می‌شود که عده‌ای از سران هواخواهان حکومت فدرال چنین می‌پنداشتند که طبقات عالی ایالات متحده و بریتانیای کبیر با یکدیگر منافع عمده مشترک دارند (جان ادمز و قدرالیه‌های میانه‌رو به این شدت دارای این عقیده نبودند). از آنجا که آرزو داشتند در مسلك اشراف به‌شمار روند خود را به‌جای دموکراتها هدف حمله قرار دادند. و چون اصطلاحات گروه‌های ضدانقلابی اروپا را به‌خود اختصاص می‌دادند بالطبع «جمهوریخواهان» را در صف مقابل خویش می‌دیدند. کشاکش عمده در امریکا صرف نمایش مضحک از يك سلسله اشتباهات نبود، و نیز جنبه زور آزمایی ناموجه میان دوقوه را نداشت، بلکه کشمکش اساسی در امریکا هم مانند اروپا مبارزه‌ای بود میان دو سلسله نظرات و عقاید درباره حق و عدالت، و صورتی که جامعه نیک باید داشته باشد و مسیری که دنیا به‌طور عموم و کشور نوجوان ایالات متحده بخصوص باید در آن راه بسپرد.

برخورد با جهان خارج

بیش از آنکه درباره گروه‌بندیها و اختلافات داخلی بیش از این گفته شود سزاوار است به‌چند جهت دیگر مطلب که مطلقاً در آن اختلافی وجود نداشت اشاره بکنیم. در امریکا مسلك انقلابی افراطی وجود نداشت. احادی مرام «کمونیسم» را پیشنهاد نکرد؛ حتی، چنانکه در فرانسه هم اقدام شد، هیچ‌کس رسماً پیشنهاد تأسیس مدارس دولتی و مجانی را ننمود. افکار و نظراتی هم که واقعاً ضدانقلابی باشد نیز در میان نبود. هیچ‌کس در امریکا تجدید و اعاده سلطنت جورج را بر امریکا یا بازگشت به تبعیت از پارلمان بریتانیای کبیر را نمی‌خواست. هیچ فرد امریکایی که فی‌الجمله عنوانی داشت حاضر نبود قانونی از قبیل قانون حکومت کانادا مصوب ۱۷۹۱ را گردن نهد. بومیان کوچ‌نشینهای سابق که این‌گونه حکومت را رجحان می‌نهادند پیشاپیش از ایالات متحده رفته بودند؛ و آن عده از این مهاجران که بازگشته بودند یا تغییر فکر داده بودند یا سکوت پیشه می‌کردند. ایالات متحده حزبی مرکب از مهاجران بازگشته نداشت. حزب «ضدانقلاب»،

چنانکه در عمل دیده شد، در آمریکا کاملاً نسبی بود. قانون اساسی ۱۷۷۶ پنسیلوانیا با شباهتهایی که به قانون اساسی ژاکوبینی فرانسه سال اول جمهوری داشت تغییر کرد، و قانون اساسی جدید ۱۷۹۰ جایگزین آن شد؛ ولی طرح نوین پنسیلوانیا، که در آن فرماندار و اعضای سنا و مجلس نمایندگان همگی مستقیماً به رأی عمومی انتخاب می‌شدند، نه تنها با مقیاس اروپایی دهه ۱۷۹۰ بلکه در مقایسه با تجارب خود آمریکاییان پیش از سال ۱۷۷۶ بینهایت جنبه دموکراتیک داشت. اما قانون اساسی حکومت فدرال، از آنجا که به جای اتحادیه ایالات یک حکومت مرکزی تأسیس کرد، جنبه محافظه کارانه داشت؛ ولی برای نخستین بار در آمریکا قانونی برای بحث و بررسی مسائل سیاسی در سطح ملی نیز به وجود آورد.

نسبت به خود قانون اساسی حکومت مرکزی مخالفت اساسی در میان نبود. کسانی که در ۱۷۸۷ در مخالفت با آن اصرار می‌ورزیدند وقتی اصول آن علنی شد و پس از تصویب نهایی و بعد از پذیرفته شدن ده فقره اصلاحیه نسبت به آن در مورد حمایت حقوق فردی و ایالتی آن را با حسن نیت گردن نهادند. در این مورد نیز تفاوتی که میان حکومت ایالات متحد آمریکا و روابطش با حکومت جمهوری فرانسه و با جمهوریهای خواهر وجود داشت ظاهر می‌شود. گروه‌بندی که در ایالات متحده در دهه ۱۷۹۰ صورت گرفت اختلافات اولیه راجع به خود قانون اساسی را ادامه نداد. اینکه می‌گویند مخالفان حکومت فدرال نسبت به قانون اساسی جدید خوشبین نبوده‌اند اتهام پوچی است؛ زیرا بنیانگذار عمده حزب جمهوریخواه یعنی جیمز مدیسن خود یکی از انشاکندگان این سند تازه حکومت متحده و همکار همیلتن در انتشار روزنامه‌های هواخواهان حکومت فدرال می‌بود. اگر مدیسن و جفرسن در ۱۷۹۸ سخن از «ابطال» آن به میان آوردند، در مقابل، همیلتن و هواخواهان حکومت فدرال بر آن شدند که قانون اساسی را به صورت کلی آن از خطر نجات بدهند. باید دانست که نه خود قانون اساسی موضوع تشکیل حزب بود، و نه «دموکراسی» به معنی توسعه دادن حق رأی. موضوع تشکیل احزاب دوگانه عبارت بود از ایجاد تحرك و جنبش در رأی دهندگان، بدون اینکه مسئله حق رأی دادن مطمح نظر باشد. چون ده سالی گذشت بیشتر کسانی که برای رأی دادن صالح فرض می‌شدند عملاً در عداد رأی‌دهندگان درآمدند.

در نخستین مرحله مبارزه در ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ فقط برنامه همیلتن و مخالفت‌هایی که با آن وجود داشت موضوع رأی قرار گرفت. به عبارت روشنتر اقدامات و تصمیمات گوناگون همیلتن و انتقادهای پراکنده‌ای که افراد مختلف در کنگره جدید و خارج آن به آن داشتند موضوع رأی واقع شد و این انتقادات متوجه بعضی اقدامات و تصمیمات

همیلتن و قبول بعضی دیگر از تصمیمات و اقدامات وی بود. همیلتن که مورد پشتیبانی واشینگتن بود براین عقیده بود که مخالفت با اقدامات وی عبارت از مخالفت با خود حکومت می باشد. از آنجا که هنوز احزابی به معنی جدید آن وجود نداشت و اندیشه احتیاج نسبت به وجود احزاب رسمیت نیافته بود، مسائلی که موضوع مبارزه قرار گرفت وسعت یافت و تبدیل به این موضوع شد که آیا خود مخالفت امری بجا و صحیح می باشد یا خیر؟ و افراد حق دارند اقدامات مقامات مملکتی را قبول نداشته باشند، از آن انتقاد کنند، و برضد مقامات رسمی اقداماتی بکنند یا نه. به علاوه طرحهای همیلتن مستلزم روابط حسنه و نزدیک با انگلستان بود. ممکن است در این ایام در نتیجه انقلاب امریکا نفرتی از انگلستان یا بهتر بگوییم از حکومت و مؤسسات اجتماعی آن در امریکا وجود داشته که با مقایسه با مهرورزی نسبت به فرانسه از آن مثبت تر و عمومیت ر بوده است. در باب روابط با فرانسه اتحاد ۱۷۷۸ دودولت هنوز برجای بود، و خاطراتی از کمک فرانسویان در جنگ اخیر با انگلستان در اذهان وجود داشت؛ اما آنچه هم احساساتی امریکاییان را با فرانسویان برانگیخت انقلاب کبیر فرانسه بود، زیرا اعلامیه حقوق و قانون اساسی جدید فرانسه و اصطلاحاتی که در مباحثات سیاسی در فرانسه به کار برده می شد و در آنها از آزادی در برابر ستمگران و مساوات در مقابل امتیازات پشتیبانی می شد انعکاس طنینی بود که در این موضوعات چند سال پیش در امریکا به گوشها رسیده بود. بطوریکه وقتی ادمز و همیلتن برضد انقلاب فرانسه سخن می راندند عده کثیری را در دفاع از انقلاب فرانسه برمی انگیزتند. این نظر شیوع یافت که انقلاب کبیر فرانسه دنباله انقلاب امریکا بوده است، و اینک خود انقلاب امریکا در معرض خطر افتاده یا ناتمام است.

در امریکا هم، مانند انگلستان و اروپا، سال ۱۷۹۲ نقطه عطفی به شمار می رفت. جنگ میان انگلستان و فرانسه را عده ای طغیان مجاهدان مغرب انقلابی می دانستند، و عده ای دیگر که شاید شماره آنها بسیار زیادتر بود آن را دفاع در برابر مداخله خشونت آمیز اتحادیه اشراف و مستبدان در امور داخلی فرانسه می شمردند. اعلام جمهوری فرانسه را بعضی اثری از دیوانگی و جبر و فشار می دانستند، و عده بسیار زیادتر دیگر آن را نازل شدن نوری می دانستند که نخستین بار در امریکا دیده شده بود. پیروزیهای فرانسه در جنگ والمی و ژمپ در امریکا با شور و شغف بسیار تلقی شد. در اول فوریه ۱۷۹۳ فرانسویان به انگلستان اعلام جنگ دادند؛ یعنی اینک با جورج سوم لولوی سابق امریکاییان می جنگیدند. اخبار این تحولات تقریباً همزمان با ورود ادمز و همیلتن

وزیر مختار جمهوری فرانسه به آمریکا رسید. ژنه در ۸ آوریل ۱۷۹۳ در بندر چارلستن^۱ واقع در کارولینای جنوبی از کشتی پیاده شد.

ژنه چند سالی را در روسیه گذرانده و توانسته بود در میان کسانی که در ضدیت با انقلاب فرانسه آتشی و افراطی بودند مختصر نظری نسبت به انقلاب فراهم سازد، و در عین حال همان کسی بود که نظام جدید را در لهستان درهم شکست. قرائن و علایمی از بروز احتمالی اغتشاشات انقلابی حتی در روسیه سراغ کرده بود. وی هنگامی که هیئتهای نمایندگی انگلیسی زبان که جوئل بارلو آمریکایی نیز جزء آنان بود در پاریس برای تهنیت‌گویی به مجلس کنوانسیون فرانسه رفتند حضور داشت. در اواخر سال ۱۷۹۲ در ژنو بود، و در پاریس با انقلابیون هلندی که اصرار می‌ورزیدند فرانسویان به کشورشان حمله برند و آن را آزاد سازند همکاری داشت. ژنه از روی تجارب شخصی دریافت که مبارزه بین‌المللی خطرناکی بر روی صحنه است. وی متنفذین آمریکایی فرانسه را نوعی تازه از همان اشراف قدیم فرض می‌کرد، و دموکراتهای آمریکایی را هم شاخه‌ای دیگر از نیروهای آزادی‌بخش جهان می‌شمرد. اگر ژنه در ضیافت فیلادلفیا که مدتها پس از عزیمتش از آنجا در هتل اولر^۲ در سال ۱۷۹۵ داده شد حضور داشت بسی لذت می‌برد چه در این ضیافت جامها به سلامتی: آزاد شدن هلند و تجدید حیات لهستان نوشیده شد و در آن می‌گفتند «ممکن است روزی ماده خرس روسی (یعنی کاترین دوم امپراتریس) به آهنگ سرود آزادی برقصد»

ژنه در مسافرت طولانی خویش از چارلستن تا فیلادلفیا همه جا با يك سلسله هلهله و شادی مردم روبه‌رو گردید. به‌وی گفته می‌شد که روابط میان دولت آمریکا و مردم تیره است. وی به انجام مأموریت سیاسی خویش پرداخت، ایالات متحده را به موجب قرارداد ۱۷۷۸ متحد فرانسه می‌شمرد، و درباره لشکرکشی آمریکا به مستملکات انگلیس و اسپانیا می‌اندیشید، نسبت به اعزام هیئتهای نظامی فرانسوی به آمریکا، تسریع در پرداخت دیون آمریکا به فرانسه، ترتیب رسانیدن معمولات دریایی به فرانسه باشکستن محاصره انگلیس، و استفاده از بنادر آمریکا جهت پایگاه دریایی فرانسه اقدام می‌کرد. در همین اثنا واشینگتن، رئیس‌جمهور آمریکا، اعلامیه خود را درباره بیطرفی در جنگ میان فرانسه و انگلیس صادر کرد. این مسئله که ایالات متحده باید بیطرف بماند و در مخاصمات جاری شرکت ننjoید مورد موافقت تمام کسانی که در دولت آمریکا سمت و مسئولیتی داشتند، از آن جمله جفرسن وزیر خارجه، بود و در واقع، حتی خود ژنه و دولت متبوع وی یعنی فرانسه

عقیده داشتند که ایالات متحده اگر صرفاً از نظر مقررات سیاسی بین‌المللی بیطرف باشد برای فرانسه مفیدتر می‌تواند واقع شود. اما اعلامیه بیطرفی ناراحتیهایی هم به وجود آورد زیرا احساسات عمومی کشور آمریکا مطلقاً بیطرفانه نبود. در نظر جبهه مخالف اعلام بیطرفی آمریکا با عبارات رسمی، توهینی بود به یک متحد آمریکا، کنار زدن یک جمهوری خواهر، و دادن امتیاز خالی از لزومی به انگلیسها. اما انگلیسها، اکنون که با فرانسه در جنگ بودند، شروع به تقویت اتحاد خود با کشورهای هند غربی کردند تا به این وسیله اولاً کشتیهای امریکایی را که عازم اروپا بودند متوقف سازند، ثانیاً ملوانان امریکایی را تحت تأثیر ناوگان انگلیس قرار دهند.

ژنه خود را وارد امور سیاسی آمریکا نیز کرد. باشگاههای سیاسی را که قبل از ورود وی تشکیل یافته بود سرپرستی می‌نمود. به علاوه با جبهه مخالف حکومت به معاشرت دوستانه پرداخت، و مخالفان حکومت غالباً برای او مهمانی می‌دادند و دور و بر او را می‌گرفتند. بسیاری از امریکاییها تصور می‌کردند که ژنه و فرانسویان بهتر حافظ منافع و علائق آنان هستند تا حکومت خودشان. از این جهت به بسیاری از هلندیها و ایرلندیها و دیگران شباهت داشتند. احساسات دامن‌داری خصوصاً در نواحی غربی، که اقدامات مردانی نظیر سیمکو اثرات آنی خود را ظاهر ساخته بود، وجود داشت که اگر بریتانیا و اتحادیه دول اروپایی جمهوری فرانسه را شکست دهند جمهوری آمریکا نیز درهم خواهد پاشید. هیو برکنریج^۱، داستان‌نویس و فارغ‌التحصیل پرینستون و از مالکان پنسیلوانیای غربی این سؤال را مطرح ساخت: «اگر پادشاهان برای حمایت از پادشاهان با هم متحد می‌شوند چرا جمهوریها از جمهوریها پشتیبانی نکنند؟» و مجله پیتسبورگ گازت^۲ نوشت: «اگر میان ما و فرانسه شکافی پدید آید بدون تردید انگلیسها را دوباره برگزیده ما سوار خواهد کرد. هنوز جانورانی در میان هموطنان ما وجود دارند که می‌کوشند رابطه میان ما و فرانسه را سست گردانند.»

طبیعی است ژنه این گونه احساسات را تشویق می‌کرد. جفرسن که با حرارت‌ترین دوستداران فرانسه در دولت آمریکا بود، از اینکه ژنه تا این حد برخلاف اقتضای شغلی خود پیش می‌راند پشیمان خاطر بود. با وجود این ژنه نخستین توبیخ‌نامه را از دولت فرانسه دریافت کرد، و صدور این توبیخ‌نامه بر این اساس بود که به اطلاع دولت فرانسه رسانیده بودند که به دستور دولت آمریکا ژنه می‌باید خاک آمریکا را در مدتی کمتر از سه ماه از تاریخی که به سواحل چارلستن رسیده است ترك نماید. در فرانسه ژنه با دوموریه

و بریسو همکاری داشت، این گروه در بهار ۱۷۹۳ از قدرت حکومتی افتادند، و حزب جدید مونتین^۱ جای آنان را گرفته بود. در ۳۰ ژوئیه وزیر خارجه فرانسه زیر نظر کمیته امنیت عمومی تو بیخ نامه رسمی و تندی برای ژنه صادر کرد، و به وی خاطر نشان ساخت که شما در ایالات متحده به سمت نماینده سیاسی پذیرفته شده اید «تا بادولت سروکار داشته باشید نه با گروهی از مردم»، و حتی بر طبق اصول اساسی خود انقلاب فرانسه رئیس جمهور امریکا و کنگره امریکا یگانه قدرت قانونی در ایالات متحده می باشند. خلاصه آنکه غالب ژاکوبینهای دستگاه حکومتی فرانسه با حزب هواخواهان حکومت متحده در امریکا موافق بودند که ژنه از بالای سر حکومت امریکا با مردم آن کشور قرار و مدارهای سیاسی می گذاشته است. ژنه، بنابه درخواست ایالات متحده، چند ماه بعد فراخوانده شد. از آنجا که دموکراتهای امریکا وی را بیش از دموکراتهای فرانسه می ستودند، در امریکا رحل اقامت افکند، و با دختر یکی از جمهوریبخواهان نیویورک ازدواج نمود، و چهل سال در ایالات متحده زندگانی کرد.

در طی دوره وزارت مختاری ژنه باشگاههای جدید سیاسی و انجمنهای دموکراتیک و جمعیتهای جمهوریبخواهان روی به تشکیل نهاد. در همان هنگام که فعالان گروه هواخواهان حکومت متحده در خانههای یکدیگر یا در تالارهای عمومی بهترین هتلها جلسه می کردند، افرادی از طبقات ساده تر در اماکن محقرتری مانند میخانهها و انبارها نیز شروع به تشکیل جلسات نمودند. آنچه معلوم شده این است که بیش از چهل باشگاه از این نوع اخیر وجود داشته که از مارس ۱۷۹۳ تشکیل آنها آغاز گردیده، و بیشتر آنها در شهرهای ساحلی و در طول مرزها قرار داشته است. بنابر روایت آلپور ولکوت^۲، این باشگاهها مرکب بود از «پست ترین طبقه مکانیکها، عمله ها و گاریچیها»؛ و تیموتی دوايت^۳ شاید جمله معروف برك را به خاطر آورده و در این باب چنین اندیشیده که دموکراسی مانند ابلیس وارد «رمه ای از خوکها» شده بوده است.

راست است که انجمنهای مذکور دارای عده زیادی از افراد طبقه پست بودند، ولی قریب نیمی از اعضایشان از اوساط الناس بود که عبارت بودند از بازرگانان، وکلای دادگستری، مالکان، و کثیری از پزشکان. از این حیث تا اندازه ای به «انجمن فرزندان آزادی» در دهه ۱۷۶۰، یا باشگاههای انقلابی که در ۱۷۹۲ در انگلستان و اسکاتلند می شکفت، یا گروههای مشابه در هلند، یا باشگاههای ولایتی ژاکوبینها در فرانسه شباهت داشتند. اما به باشگاه ژاکوبین پاریس که مخصوصاً در ۱۷۹۳ اعضای آن تماماً از کارکنان

دولت بودند شباهت چندانی نداشت. جمهوری مسلکانی که در دستگاه حکومت امریکا بودند، مانند مدیسن و جفرسن، در این باشگاهها که اساس آنها را اجتماعات اختیاری محلی و عمومی تشکیل می‌داد عضویت نداشتند. این باشگاهها هنوز حزب سیاسی نبودند، بلکه مرحله‌ای از سیر به سوی تشکیل احزاب به شمار می‌رفتند؛ چنانکه وقتی حزب جمهوری خواه با سازمانی مرتب‌تر به وجود آمد غالب باشگاههای مزبور در ظرف دو یا سه سال از میان رفتند. بعضی از باشگاهها به صورت محلی در انتخابات شرکت جستند، و ظاهراً همین باشگاهها بودند که منشأ تشکیل انجمنهایی به نام تامانی^۱ با نظرات سیاسی گردیدند. رفتار آنها نماینده سوءظنشان نسبت به حکومت و صاحبان مقام و منصب و همچنین نشانه ضد اشرافی بودن و حساسیت طبقاتی، و به طور کلی به جنگ انداختن «اکثریت» با «اقلیت» بود. باشگاه آزادیخواه آلستر پیامی برای انجمن کتسکیل^۲ نیویورک فرستاد از این قرار: «آماده باشید برضد مردان زیرک و صاحب جاهی که در محیطی سرشار از نعمت زندگانی می‌کنند. زیرا که آنها به دور هم گرد آمده‌اند تا برای همیشه برضد حقوق همگان به استثنای خودشان فعالیت کنند.» باشگاهها با سیاست همیلتن، نفوذ انگلستان، و مردان موقری که برای سفید نشان دادن موهایشان گرد سفید بر آن می‌پاشیدند و جوراب ابریشمی می‌پوشیدند مخالفت می‌ورزیدند. چون روزنامه‌ها خبرهای خارجه را بیش از اخبار محلی منتشر می‌ساختمند، باشگاهها مجذوب دورنمای جنگ در اروپا شده بودند. همگی، به وضعی هیجان آمیز، طرفدار فرانسه بودند. بنابر صورت مذاکرات انجمن قانون اساسی ماسوچوست در ژانویه ۱۷۹۴، پیروزی انقلاب بردشمنان خود، به نظر آنها، بستگی به «تمامی عالم بشریت» داشت.

در نظر رجالی که هنوز خود را نگهبان خاص جامعه می‌دانستند، و از حیث تجربه و خرد و مکانت خویشان را شایسته تشکیل طبقه حکمروا برایالات متحده می‌شمردند (یعنی افراد برجسته گروه طرفداران حکومت متحده)، این پدید آمدن باشگاههای عمومی که سرمایه مذاکراتشان انتقاد از اعمال و رفتار دولت بود، اگر انقلاب حساب نمی‌شد دست کم امری بدیع و هراس آور جلوه می‌کرد. هنگامی که کشاورزان پنسیلوانیای غربی در مخالفت با مالیات تازه حکومت مرکزی برنوشابه‌های الکلی (که آن را شورش سال ۱۷۹۴ ویسکی^۳ خوانده‌اند) دست به تظاهرات زدند، باشگاهها متهم به ایجاد بلوا و آشوب شدند اتهامی که حقیقتی نداشت؛ ولی این امر حقیقت داشت که هم تشکیل باشگاهها و هم مقاومت در برابر مالیاتها ابراز مخالفت با برنامه همیلتن و در واقع مخالفت با خود

دولت بود. واشینگتن رئیس جمهور باشگاهها را مجامع «خودرو» نامید. مقصودش این بود که غیرقانونی هستند، و فقط مجامع و هیئتهای قانونی و نمایندگان منتخب مردم می‌توانند در امور عمومی به‌مشاوره پردازند و یا فشاری نسبت به آنها بکار ببرند؛ جمله «خودرو» در مورد باشگاهها عباراتی را به‌خاطر می‌آورد که مقامات انگلیسی بیست سال پیش از این درباره کمیته‌های مکاتباتی امریکا می‌گفتند، و درست در همین ایام هم درباره انجمن مکاتباتی لندن برزبان می‌آوردند. به‌همان اندازه که هواخواهان حکومت متحده (فدرالیستها)^۱ هرگونه مخالفتی را که با حکومت در خارج از مرکز دولتی صورت گیرد قانونی نمی‌دانستند، جمهوریخواهان^۲ حق داشتند آنان را متهم به‌خیانت به‌انقلاب به امریکا بسازند.

به‌علاوه هواخواهان حکومت فدرال تصور می‌کردند که چون باشگاهها در دوره مأموریت سفارت ژنه پدیدآمده‌اند، لاجرم تشکیل آنها هم نتیجه دسیسه‌های وی بوده‌است. وزیر مختار انگلیس در گزارشی که برای گرنویل فرستاد، برسمبیل تخفیف آنها را «باشگاههای ژنه» خواند؛ وفدرالیستهای امریکا هم این اصطلاح را پذیرفتند. به‌همین وجه عده زیادی اصرار داشتند که «دموکراسی» نظریه‌ای است که از خارجه وارد شده. ویلیام کبت^۳ که خود يك نفر خارجی و اخیراً از انگلستان به‌امریکا وارد شده در روزنامه‌اش، که عنودترین مطبوعات گروه هواخواهان حکومت فدرال بود، مخصوصاً در این عقیده که دموکراسی کالای وارداتی بیگانه است تأکید فراوان می‌کرد. انجمن دموکراتیک پنسیلوانیا^۴ در اواسط سال ۱۷۹۳ خود را متشکل ساخت. به‌عقیده کبت جمعیت مذکور کلمه «دموکراتیک» را به‌پیشنهاد ژنه جزء نام خود آورد. نیز می‌گفت که دوسوم دموکراتها در امریکا خارجیانی هستند که پس از جنگ استقلال به‌امریکا پیاده شده‌اند. همان زبانی که حرف می‌زنند بوی بیگانه می‌دهد؛ چنانکه «لفت هموطن، که نقاب تزویرآزادیخواهان نوظهور می‌باشد، تقریباً در امریکا هم مانند فرانسه ورد زبان همه شده‌است». دیگران هم در این باره فریاد برآوردند؛ مثلاً جوزف هاپکینسن^۵، که از پدر و مادر بومی امریکا بود، در ۱۷۹۸ اعلام داشت که این «رسوایی» است که «عمده مخالفان حکومت ما» - مقصودش حزب جمهوریخواه بود - «از این شکارچیان خوشبخت خارجی مرکب شده‌اند». علاوه بر این جمهوریخواهان «عمال فاسد دموکراسی بیگانه» شمرده می‌شدند. لفت دموکراسی چنان مایه نزاع شده بود که جفرسن بهتر می‌دید از استعمال آن پرهیزد، و ناچار جبهه

مخالف دولت نام «جمهوریخواه» را که کمتر مورد حمله واقع می‌شد برای خود اختیار کرد. این امر که تشکیل باشگاهها و یا لغت «دموکراسی» محصول خارجی در امریکا بوده باشد حقیقت نداشت. این موضوع هم مانند اتهام واهی کبت که می‌گفت ژنه ۲۰،۰۰۰ سکه طلای فرانسوی برای تشکیل انجمن دموکراتیک پنسیلوانیا خرج کرده است دروغ بود. انجمنهای دموکراتیک به دلایل محلی در امریکا سرپیرون کشید، و خود کلمه دموکراسی هم پیش از ورود ژنه به امریکا به معنی خوب آن به کار می‌رفت. پتریک هنری^۱ آن را به همین معنی در مجلس مؤسسانی که قانون اساسی ایالت ویرجینیا را تصویب کرد به کار برده بود. در مرکز دیگری که کانون سنتها و رسوم محلی بود، یعنی شهر پلیموت^۲ واقع در ایالت ماساچوست، در ۲ ژانویه ۱۷۹۳ اجتماع عمومی «برای بزرگداشت پیروزیهای جمهوری فرانسه» تشکیل شد. و چاندلر رابینز^۳ کشیش، که از پیروان نظام آزادی کلیساهای محلی شمرده می‌شد، خطابه‌ای درستایش از انقلاب فرانسه ایراد کرد، و در آن بکرات آیاتی از انجیل را شاهد کلام آورد. جوزف کاسول^۴ به مناسبتی قصیده‌ای در چهاربند انشا کرد که یکی از بندهای آن این است:

بنگر به شعله درخشانی که زبانه می‌کشد
در آن سوی آسمانهای شرقی،
که پخش می‌شود در رگها
و این دموکراسی خالص است.
که تمام ملتها را آزاد می‌سازد،
و زنجیرهای اسارت ما را ذوب می‌کند.

ژنه که جوانی سرزنده و فرستاده يك جمهوری مبارز بود، احتمالاً در دموکراتهای امریکایی تأثیراتی به جای گذاشته است؛ ولی به وجود آمدن نهضت دموکراتیک در این زمان در امریکا اثر اقدامات وی یا تحریک خارجی نبوده است.

اگر دموکراتهای عامه امریکایی، ولو جفرسن و رهبران جمهوریخواه جزء آنان نمی‌بودند و به حال خود گذاشته می‌شدند، ممکن بود آغاز جنگ دیگری را با انگلیس استقبال کنند و یا حتی دولت امریکا را وادار به آن می‌ساختند (چنانکه در ۱۸۱۲ روی داد). مخصوصاً که در این اوقات انگلیسها تقاضاهای ناسازگارانه‌ای داشتند به طوری که همیلتن را هم ترسانیده بود. جان جی^۵ به انگلستان رفت تا در باب بستن قراردادی مذاکره

1. Patrick Henry

2. Plymouth

3. Chandler Robbins

4. Joseph Coswell

5. John Jay

کند. در همین موقع جیمز مونروئه به عنوان سفیر امریکا به پاریس رفت تا روابط حسنه با فرانسه را حفظ کند و حال آنکه جی می کوشید با انگلیس قرار و مدار می بدهد. مونروئه، که جمهوریخواهی با شور و نشاط بود، درست پس از اعدام روبسپیر وارد پاریس شد، طرفدار جدی مجلس کنوانسیون فرانسه و حکومت هیئت مدیره ای بود که پس از آن مجلس تشکیل شده بود. وی که همه جا با آزادیخواهان به آسانی معاشرت می کرد، با تامس پین و ولف تون در پاریس دوست شد. وی چنان مشتاق خشنود ساختن فرانسویان بود که گاهی در روشن ساختن سیاست دولت متبوع خود نزد دولت فرانسه کوتاه می آمد. عقیده داشت که جی در لندن به او نارو می زند؛ و به درجه ای با نزدیکی امریکا و انگلیس مخالفت می کرد که فرانسویان تصور می کردند می خواهد آنان را فریب بدهد؛ و چنین وانمود می ساخت که از نقشه فرانسویان در باب قسمت غربی ناحیه آلگنی بی اطلاع است یا به آن علاقه ای ندارد. سرانجام واشینگتن او را فراخواند، و غوغایی که به دنبال این امر برخاست مرحله دیگری از اختلاف میان هواخواهان حکومت فدرال و جمهوریخواهان را به وجود آورد. در همین احوال، جی در باب قرارداد معروف خود با انگلستان مشغول مذاکره بود، و الکزاندر همیلتن هم محرمانه به وسیله سفیر انگلستان در فیلادلفیا در این خصوص برای راضی ساختن انگلیسها کار می کرد به درجه ای که حتی جی عمل همیلتن را تند و افراطی می دید. انگلیسها عملاً "جز تخلیه اراضی شمال غربی به کار دیگری تن در ندادند. از تعدیل وضع خود در برابر ملوانان امریکایی امتناع جستند، و در عملیات دریایی خود در مبارزه با قاچاق و بازرسی کشتیها و ضبط آنها در زمان جنگ تخفیفی ندادند؛ نیز از پرداخت بهای بردگان امریکایی که در جریان جنگ استقلال گرفته بودند (این امر برای جمهوریخواهان جنوب ایالات متحده بسیار حساس بود) خودداری کردند؛ و همچنین حاضر نشدند جزایر خود واقع در هند غربی را به طریق مفیدی به روی تجارت امریکا باز کنند. بهترین چیزی که در امریکا درباره قرارداد انگلیس و امریکا ممکن بود گفت آن بود که این قرارداد وقوع جنگ با انگلیس را مانع آمده است. بدون تردید چنین جنگی در این موقع هم از لحاظ برخورد کردن با نیروی انگلیس و هم از جهت اثراتی که در مشاجرات داخلی امریکا داشت اسباب خانه خرابی جمهوری نو بنیاد می شد و در داخل ایالات متحده شکافی به وجود می آورد. با وجود این از نظر سیاسی این توجیه قوتی نداشت؛ و بیشتر جنبه تسکین افکار را داشت تا متقاعد کردن آنان.

بر اثر جرو بحث درباره قرارداد جی نهضت دموکراتیک در حزب جمهوریخواه نضج گرفت، و گروه هواخواهان حکومت فدرال صفوف خود را برای تحصیل حسن نیت انگلیس آراستند، چه این امر هم برای برنامه اجرایی آنان ضرورت داشت و هم برای نظری که

نسبت به روش زندگی و امور اجتماعی داشتند لازم شمرده می‌شد. هنگامی که واشینگتن و مجلس سنا قرارداد را تصویب کردند، در مجلس نمایندگان راجع به تدابیری که برای اجرای آن باید کرده شود مباحثه بالا گرفت. این قرارداد تبدیل به مسئله‌ای شد میان دولت و جبهه مخالف، یا، به عبارت دیگر، بین فدرالیستها (هواخواهان حکومت فدرال) و جمهوریخواهان. همچنین قرارداد مذکور در ورای مشکلات عادی از قبیل بدهیها و مالیاتها و در ماورای شکایتهای محلی مانند مالیات برنوشابه‌های الکلی موضوعی را برانگیخت که در آن تمامی مردم، از هر گروه و طبقه در سرتاسر کشور، می‌توانستند عقیده واحدی داشته باشند و با شور و هیجان برپا خیزند. موضوع مذکور عبارت بود از انتخاب میان انگلیس و فرانسه، انتخاب یکی از طرفین جنگ در يك محاربه مرامی و عقیدتی، انتخاب میان نیروهای کهنه و نیروی جوان در مبارزه‌ای که مرز جغرافیایی ندارد، انتخاب میان حکومت سلطنتی و جمهوری‌طلبی و به عبارت دیگر انتخاب میان انگلیسی‌مآبان و فرانسوی‌مسلکان، و انتخاب میان کسانی که آرزو داشتند با ادامه دادن انقلاب امریکا به پیش برانند و کسانی که می‌خواستند میدان عمل و مفهوم آن‌واقعۀ بزرگ را محدود سازند، یا با ذکر صفاتی چند آن را مشخص گردانند. براین پایه بود که قرارداد انگلیس و امریکا در روزنامه‌های امریکا هدف حملات و موضوع مدافعات قرار گرفت. رهبران سیاسی موضوعی به دست آوردند که می‌توانستند با آن افکار عمومی را برانگیزانند، با گروههای محلی ذی‌علاقه رابطه برقرار سازند، از آنها آرایي تحصیل کنند و در انتخابات نامزدهایی براساس ادامه دادن قاعده‌ای کلی معرفی کنند نه آنکه نامزدهای خود را براساس موضوعات زودگذر یا شخصی یا دسته‌بندی روز بدهند. قانون قطعی مبنی بر تصویب قرارداد در آوریل ۱۷۹۶ در مجلس نمایندگان با اکثریت ضعیفی (یعنی با ۵۱ رأی موافق در مقابل ۴۸ رأی مخالف) گذشت، بدین ترتیب تقسیم‌بندی آراء به صورت حزبی کاملاً روشن بود. از آن پس دو حزب فدرالیست (هواخواهان حکومت فدرال) و جمهوریخواهان برای انتخابات ریاست جمهوری در آن سال کمرهت بر بستند، و چون واشینگتن رئیس جمهور به عنوان بازنشسته شدن نامزد نگردید این انتخابات نخستین انتخاب رئیس جمهوری امریکا بود که با مبارزه انجام می‌شد.

دو حریفی که برای اشغال مقام ریاست جمهوری ایالات متحده در ۱۷۹۶ به میدان آمدند از اینکه بازیچه اصول عقاید و افکار خارجی باشند یا تمایل به دولتهای بیگانه داشته باشند خود را مبری نشان دادند. هر دو حزب خودشان، نامزدهایشان، مخالفانشان، و موضوعات و مسائل را با همان اصطلاحات و ترتیبات مبارزه اروپایی عنوان کردند. به نظر فدرالیستها جفرسن نامزد حزب مقابل عبارت بود از يك نفر ژاکوین، خدا ناشناس،

رند، انقلابی، و تقریباً يك فرد فرانسوی. ولی ادمز مردی دموستدار نظم، قریحه، و هواخواه آزادی معقول معرفی می‌شد. در نظر جمهوریخواهان ادمز مردی بود اشرافی، طرفدار حکومت فردی، وشایق معاشرت با لردان انگلیسی و بانوان مجلل؛ ولی جفرسن فردی پشتیبان اصول جمهوری. در يك بخشنامه انتخاباتی که کمیته جمهوریخواهان در ایالت پنسیلوانیا صادر کرد، انتخاب میان دونفر نامزد را تشریح نمود. بخشنامه از این قرار بود: انتخاب کنید «میان مدافع بیطرف حقوق مساوی افراد کشور یا قهرمان طبقه عالی و صاحب عناوین و امتیازات موروثی را،... پشتیبان محکم قانون اساسی جمهوری حاضرما، یا مدیحه‌سرای باحرارت طرزحکومتی شبیه به حکومت سلطنتی انگلیس». اما اینکه چگونه يك نفر ویرجینیایی آرام و ملایم (جفرسن) را ژاکوبینی می‌دانستند و یا وکیل مرافعه تندخویی اهل بستن (ادمز) را انگلیسی مآب می‌شمردند، هر دو به يك درجه عجیب می‌نماید، ولی محیط مبارزه در آن زمان بدین گونه بود.

موضوع «فساد لهستان»

هیئت مدیره فرانسه قرارداد جی و روش مبهم مونروئه و فراخواندن وی را این طور تعبیر کرد که ایالات متحده اینك در واقع امر با بریتانیای کبیر متحد گشته است. حقیقت آن است که انگلیسها هم تا اندازه‌ای بر همین عقیده بودند؛ زیرا قرارداد جدید با ایالات متحده، چنانکه قبلاً ذکر شد، یکی از چند موضوعی بود که به‌عنوان موفقیت حکومت در نطق افتتاحیه پارلمنت انگلیس در ۱۷۹۵ مذکور افتاد. همانطور که کمی بعد، یعنی در ۱۷۹۸، گرنویل به‌روفوس کینگ^۱ خاطر نشان ساخت، در زمانی که بریتانیا در قاره اروپا متحدی نداشت وی می‌خواست «نیمی از کارمایه» آمریکا را برضد «روح جهنمی خداشناسی و فلسفه نوظهور» به اروپا نشان بدهد. فرانسویان هم از مباحثاتی که درباره قرارداد جی در ایالات متحده شد، بدون اینکه مدرکی داشته باشند، چنین نتیجه‌گیری کردند که دولت ایالات متحده از اعتماد کامل مردم خویش بهره‌مند نمی‌باشد. هیئت مدیره فرانسه اقداماتی را آغاز کرد تا آنچه را ژنه به ابتکار و سلیقه شخصی خود انجام می‌داد به صورت رسمیتی عملی سازد. محرمانه از طریق هیئت تحقیقاتی کولوت امکاناتی را که برای ایجاد جمهوری جداگانه‌ای در مغرب آلگنی وجود داشت مورد تحقیق قرارداد. از طرف دیگر آمده^۲، سفیر جدید فرانسه در فیلادلفیا، بر طبق تعلیماتی که از حکومت پاریس به او داده

شد، علناً به مداخله در امور سیاسی امریکا پرداخت؛ و بتدریجی که انتخابات ۱۷۹۶ نزدیک می‌شد آده یک سلسله سخنرانی ایراد کرد، و در آن تأکید کرد امریکاییان با انتخاب یک نفر وطنخواه واقعی و دوست جمهوری بزرگ (فرانسه) به ریاست جمهور (منظور تامس جفرسن بود) از ناخشنودی فرانسه احتراز جویند. واشینگتن رئیس جمهور در این لحظه، با مشاوره با همیلتن، در پیام خداحافظی خود تجدید نظر کرد؛ وی در این پیام به اهالی مغرب امریکا تأکید کرد که در اتحادیه باقی بمانند، و همه امریکاییان با حرارت تمام نگذارند دولتهای خارجی در امور سیاسی آنان مداخله ورزند.

سرانجام ادمز به ریاست جمهوری انتخاب شد ولی فقط با رأی ۷۱ حوزه انتخابیه در برابر ۶۸ حوزه انتخابیه که به جفرسن رأی داده بود. جفرسن معاون رئیس جمهور شد ولی حزب هواخواه حکومت فدرال (فدرالیستها) بر رأس قدرت باقی ماند، مخصوصاً پس از آنکه ادمز هیئت وزیران جورج واشینگتن را بر سر کار باقی گذاشت. این هیئت وزیران مرکب از عده‌ای بود که سخت طرفدار عقاید و سیاست همیلتن بودند. در ژانویه ۱۷۹۷ روزنامه مونیتور پاریس به‌طریقی نسخه‌ای از نامه جفرسن به ماتتسی^۱ را که چند ماه پیش از اوج گرفتن هیجانات ناشی از قرارداد جی نوشته شده بود به دست آورد و منتشر ساخت. آگاهی از این نامه در امریکا غوغایی به پا کرد، ولی بدیهی است که در پاریس هم مردم آن را خواندند. رجال فرانسه در روزنامه روز ششم ماه پلوویوز^۲ سال پنجم جمهوری، آن هم از قول شخص معتبری چون معاون ریاست جمهوری امریکا، خواندند که با آنکه مردم امریکا در ایمان راسخ خویش به جمهوریخواهی باقی هستند، حکومت امریکا را حزبی اشرافی و سلطنت دوست و هواخواه انگلیس اداره می‌کند. سردبیر روزنامه خاطره نشان ساخته بود که اگر هیئت مدیره فرانسه بادیولتی که این اندازه فرمانبردار انگلیسهاست قطع رابطه کند به آیین جمهوریخواهی در ایالات متحده خدمتی خواهد کرد. همچنین برای فرانسویان ممکن بود چنین احساس کنند که می‌توانند دشمن حکومت ایالات متحده باشند، و در عین حال روابطشان با مردم ایالات متحده همچنان دوستانه باقی بماند (همانطور که بعدها امریکاییها در روابط خود با کشورهای دیگر عنوان کردند).

در ماههای بعد فرانسویان با تحمیل صلح به اتریش امیدوار شدند همین کار را با انگلستان بکنند، و با خیالی راحت در راه اجرای نقشه‌های حملاتی خود به کاربردازند. جمهوریخواهان امریکا از جمله جفرسن و اندرو جکسن (که هنوز شهرتی نیافته بود) با رضایت خاطر انتظار پیاده شدن فرانسویان را به انگلستان می‌کشیدند. جفرسن در این باره

نوشته است: «هیچ امری جز استقرار اصول جمهوری در انگلستان نمی‌تواند مایه استحکام آیین جمهوری حکومت ما بشود. فرانسه فرشته این رحمت خواهد بود». اما به عقیده امریکایی‌های دیگر چنین حادثه‌ای در حکم از هم پاشیدن تمدن بود.

فرانسویان به حمله به کشتی‌های امریکایی پرداختند چه پس از قرارداد جی کشتیرانی امریکاییان برای بریتانیای کبیر سودمندتر بود تا برای فرانسه. هپیتی از مأمورین امریکایی برای حل قضیه به فرانسه رفت. بعضی اعضای حکومت فرانسه، شاید قالران یا باراس، به این هیئت امریکایی پیشنهادی کردند که نظیر آن را تقریباً انگلیسها قبول کرده بودند؛ مضمون پیشنهاد این بود که هیئت امریکایی می‌تواند با پرداخت مابه‌ازایی به تحصیل سازشی موفق شود: این مابه‌ازا عبارت از پرداخت مبلغی پول نقد بود برای تهیه بعضی «احتیاجات» جمهوری باتاو که میزان و ارزش آن هنوز بدرستی معلوم نبود. امریکاییها از رشوه دادن امتناع جستند؛ و ادمز در زیر فشار فدرالیستها که می‌خواستند فرانسویان و هواخواهان امریکایی آنان را از اعتبار بیندازند اسناد راجع به این مذاکرات را در آوریل ۱۷۹۸ ذیل عنوان «اسناد اکس‌وای زی» منتشر کرد. اگر فدرالیستها می‌دانستند که پیت در نیازی که به صلح با فرانسه داشت قریب این پیشنهاد را پذیرفته است، و این پیشنهاد به وسیله محترمانه‌ای یعنی به وسیله یک بازرگان اهل بستن به نام تامس ملویل^۱ که آن موقع در فرانسه بود به پیت داده شده، قطعاً مشوش می‌شدند؛ اما این راز بخوبی محفوظ مانده بود، و فدرالیستها با خشنودی خاطر اسناد اکس‌وای زی را مدارکسی از فساد اصلاح ناپذیر هیئت مدیره فرانسه دانستند، و حال آنکه هیئت مدیره در این خصوص مطلقاً اقدامی رسمی نکرده بود. جفرسن و گروه جمهوریخواهان که به هر حال فرانسویان را تا اندازه‌ای نمونه مطلوب می‌شمردند از افشاء این راز جاخوردند و ترسیدند؛ و چون برخورد میان کشتی‌های بازرگانی امریکایی و کشتی‌های فرانسوی همچنان ادامه داشت، یعنی در واقع حالت شبه جنگی که اعلان نشده میان دو کشور به وجود آمده بود، بسیاری از امریکاییان در احساسات تحسین آمیزی که نسبت به فرانسویان داشتند ناگهان سرد شدند. اما عده‌ای دیگر، همچنان که در تمامی این گونه مشاجرات عقیدتی دیده می‌شود، در علاقه‌ای که قبلاً نسبت به فرانسه داشتند تغییری ندادند، و گناه تیرگی روابط میان فرانسه و امریکا را به گردن تغییر جهتی که سیاست امریکا نسبت به انگلستان داده بود می‌انداختند. اما فرانسویان در این ماههای نخستین سال ۱۷۹۸، یعنی در هنگامی که موج حکومت دموکراسی انقلابی در اروپا بالا گرفته بود به این ترتیب که در سویس و رم انقلابهایی

روی داده، و انتظار شورش شدیدی در ایرلند هم می‌رفت. درحالی نبودند که بتوانند با حکومتی در امریکا سروکار داشته باشند که خود مردم امریکا آن حکومت را طرفدار انگلیسها و اشرافی می‌خوانند. اما کمی بعد، پس از دوباره تشکیل شدن اتحادیه دول اروپا برضد فرانسه، تالران و هیئت مدیره بیشتر شایق شدند که با ایالات متحده دوستی بورزند.

ادمز دربرابر احتمال جنگ واقعی با فرانسه، و باوجود اعتراضات جمهوریخواهان، وزارت نیروی دریایی را تأسیس کرد و دست به کار تهیه ناوگان جنگی شد. همیلتن و مبارزان گروه فدرالیست برای ایجاد يك ارتش زمینی هم فشار می‌آوردند. نرخ مالیاتها بالا رفت، به ارتش منظم و كوچك امریکا توسعه داده شد، و فرماندهانی برای واحدهای جدید منصوب شدند. همیلتن هم زیر نظر فرماندهی افتخاری جورج واشینگتن فرمانده کل ارتش گردید. اما اینکه با این ارتش چه کاری برضد فرانسه می‌توانستند کرد نه ادمز تشخیص می‌داد و نه جمهوریخواهان؛ ولی همیلتن و پیروانش دست به این نغمه زدند که جنگ با فرانسه قطعی است و حتی از نظر امریکا امر مطلوبی می‌باشد، و در اندیشه اردو کشی مخصوصی بودند به این ترتیب که نخست با بریتانیای کبیر متحد شوند، آنگاه به امریکای لاتین حمله برند و آن را آزاد سازند، و نیز نواحی نامشخص دیگری را هم مطمح نظر داشتند. شاید فلوریدا، جزایر هند غربی، فیو اریولتان، تکزاس، و مکزیکو از این نواحی بوده باشند. نقشه جامه طلبانه‌ای بود که در هر موقع دیگر «دموکراتها» را سخت مجذوب می‌ساخت. به علاوه زمینه‌ای هم وجود داشت که می‌توان فرض کرد همیلتن، که نفرتش را از ویرجینیا همه می‌دانستند و سلیقه خود را در به کار بردن روشهای نظامی در واقعه شورش ویسکی برای تحمیل احترام حکومت به مردم نشان داده بود، می‌خواست این ارتش نوین خود را در برابر جمهوریخواهان کشاورزپیشه به کار ببرد، و حتی فرض بالاتر این است که همیلتن با اتکال به این ارتش، مقدماتی فراهم می‌ساخت تا قانون اساسی عملیتری تهیه شود.

پس از تصویب قانون تابعیت، قانون خارجیان، و قانون اخلا لگران، که اکثریت هواخواهان حکومت فدرال با وجود ایستادگی جمهوریخواهان در ۱۷۹۸ گذراندند، جریانات در ایالات متحده حالت تندتر و حادثری یافت. دو قانون اول این عقیده را منعکس می‌ساخت که افکار دموکراتیک از اروپا وارد سرزمین امریکا شده است. زیرا در واقع امر، چنانکه در فصل گذشته گفته شد، عده زیادی از انگلیسها و ایرلندیهای انقلابی اخیر آبه ایالات متحده رفته بودند، و تنی چند از این مهاجران هر سر و صداترین روزنامه‌های جمهوری طلب را چاپ و نشر می‌کردند. علاوه بر این هزاران نفر فرانسوی هم در کشور

امریکا وجود داشت. در زمانی که مخاصمات با فرانسه عملاً بالا می‌گرفت، و فرانسویان نشان داده بودند که شایق به مداخله در سیاست امریکا هستند، و از همکاری عدهٔ کثیری امریکایی پیرو خود بهرمند می‌شدند، برای اقدامات احتیاط‌آمیز دلایل معقولی فراهم شده بود؛ ولی در حقیقت امر قوانین سه‌گانه مانند روحیهٔ جنگی که این قوانین منعکس می‌ساختند، از نظر مقاصد سیاسی داخلی تنظیم و اجرا گردید. گرچه بسیاری از پناهندگان فرانسوی را از این قوانین بیم فرا گرفته بود، احدی به موجب قانون بیگانگان تبعید نشد. قریب پانزده نفر طبق قانون جلوگیری از اخلا لگران تحت پیگرد قرار گرفتند، و یازده نفر از آنان محکوم شدند. در ایالات متحده جز پاره‌ای تحریکات احتمالی در ناحیهٔ مغرب که هیچ‌گاه به صورت مسئله‌ای در نیامد، «فتنه»‌ای وجود نداشت. در کبک، باهیا، وین، بوداپست، و دوبلن کسانی که به جرم فتنه‌انگیزی اعدام شدند در واقع برضد دولت توطئه‌چینی کرده بودند. همین حال را داشتند بسیاری از ضدانقلابیون که در فرانسه در دورهٔ حکومت وحشت اعدام گردیدند. در محاکمات دولتی در انگلستان و اسکاتلند اتهام متهم این بود که دارای افکاری است ناسازگار با قانون اساسی انگلیس، مطابق آنچه در آن زمان از قانون اساسی انگلیس فهمیده می‌شد. ولی این وضع در بارهٔ کسانی که در ایالات متحده محکوم به اخلا لگری شدند صادق نبود. زیرا هیچ‌یک از آنان در هیچ توطئه‌ای شرکت نداشتند بلکه همگی شکل حکومت و قانون اساسی را قبول داشتند. این اشخاص با فدرالیستها دربارهٔ خط مشی حکومت اختلاف عقیده و نظر داشتند، و سیاست آنها را غالباً با گزافگویی و سخنان درشت انتقاد می‌کردند. ولی فدرالیستها قائل به حق انتقاد از حکومت نبودند. مخالفت با سیاست خود و حتی مخالفت با اعمال خود را در حکم اخلا لگری می‌دانستند. اقداماتی که به عنوان جلوگیری از فتنه صورت گرفت مایهٔ حیرت «میان‌روهای» امریکا گردید، و در مقایسه با اقدامات نظیر آن در اروپا و قسمتهای دیگر امریکا-چه این اقدامات به وسیلهٔ محافظه‌کاران صورت بسته بود، و چه به وسیلهٔ حکومت‌های انقلابی-کمتر قابل توجیه و دفاع بود، زیرا در امریکا اقدامات مذکور را فقط به دلیل مصلحت‌بینی دولت انجام دادند. کلیهٔ یازده نفری که مطابق قانون جلوگیری از اخلا لگری محکوم شدند از جمهوریخواهان فعال، و شش نفرشان از روزنامه‌نگاران بودند. چنین معلوم می‌شود که فدرالیستها واقعاً قصدشان این بوده است که حزبی را که به مخالفت با حکومت برخاسته درهم بکوبند، حتی اگر لازم آید آزادی مطبوعات را هم از میان بردارند. طبیعی است که جمهوریخواهان از این وضع به وحشت افتادند زیرا وجود حزب نو بنیاد آنان به صورتی آشکار به خطر افتاده بود. در جنوب، جمهوریخواهان با اقدامات فوق، به وسیلهٔ مدیسن و جفرسن و با قطعنامه‌های دو ایالت کنتوکی و ویرجینیا،

به مقابله برخاستند، چه در این دو ایالت مجالس قانونگذاری به مسئولیت خود اعلام داشتند که قوانین خارجی و اخلاک‌گران برخلاف قانون اساسی ایالات متحده است و بنابراین اثر اجرایی ندارد. اما ثابت شد این چاره‌جویی و درمان به اندازه خود مرض، ناراحتی دارد چه مطلب دامنه پیدا کرد تا جایی که وجود خود حکومت مملکتی را دچار تردید ساخت.

در همین احوال مشاجرات قلمی مطبوعاتی شدت فوق‌العاده یافت. در طول دهه ۱۷۹۰ می‌توان دو دوره را مشخص ساخت. در دوره اول مطالبی که به نفع انقلاب فرانسه نوشته می‌شد بیشتر بود، و در دوره دوم که از ۱۷۹۵ آغاز شد روش مقالات و مطبوعات، دست‌کم در قالب الفاظ و عبارات، به‌خواخواهی از انگلستان گرایید. امریکایی‌ها هنوز مردمی کتاب‌نویس نبودند. کتابها غالباً مانند کتاب فدرالیست^۱ تجدید چاپی از مقالات روزنامه‌ها بود، و کتاب ادمز، به نام «دفاع از قانون اساسی ایالات متحده»^۲ در انگلستان نوشته شده بود؛ زیرا کتاب مذکور عمده^۳ از کتابهایی فراهم آمده بود که در آن موقع در کتابخانه‌های امریکا وجود نداشت، و از این رو تألیف آن در امریکا ممکن نبود. کتاب حقوق بشر پین نیز در انگلستان نوشته شده بود. این کتاب که انقلاب فرانسه و انقلاب امریکا را بخوبی مشخص ساخته بود، دست‌کم میان سالهای ۱۷۹۱ و ۱۷۹۶، نوزده بار در ایالات متحده به چاپ رسید. نخستین چاپ بعضی از کتابهای روسو از جمله کتاب «قرارداد اجتماعی» در امریکا نیز مربوط به این زمان می‌باشد. به‌طور کلی غالب کتابهای موجود در ایالات متحده، مانند دوره مستعمراتی، هنوز هم از خارج وارد می‌شد؛ و این واقعیت به بریتانیای کبیر مزیتی می‌داد.

روزنامه‌ها و رسالات، و مواعظ چاپی و خطابه‌هایی به نام چهارم ژوئیه (روزاستقلال امریکا) بیشتر به اصطلاحات و تعبیرات محلی امریکا به کار برده می‌شد. روزنامه‌ها که از خود خبرنگارانی نداشتند، خبرها را از یکدیگر و یا از روزنامه‌های اروپایی که هرکس که از اروپا می‌آمد مقداری با خود می‌آورد، نقل و رونویس می‌کردند. در این مورد هم بازانگلیسها مزیتی داشتند. در اوایل سال ۱۷۹۰ که تامس جفرسن بتازگی از فرانسه بازگشته بود، ملاحظه کرد که روزنامه گازت ایالات متحده^۴ پراست از تفسیرات انگلیسها درباره انقلاب فرانسه؛ لاجرم با روزنامه مذکور قراری گذاشت که قسمتهایی از مطالب روزنامه لیدن گازت^۵ را که به زبان فرانسه در هلند از طرف جان لوزاک^۶ و طنخواه قدیمی

1. *Federalist* 2. *Defense of the Constitutions of the United States*
3. *Gazette of the United States* 4. *Leyden Cazette* 5. John Luzac

منتشر می‌شد برای آن روزنامه استخراج کند و به زبان انگلیسی برگرداند تا در آن چاپ شود. در سالهای بعد که مشاجرات بالا گرفت، روزنامه‌نگارانی که زادگاهشان امریکا بود به جمع روزنامه‌نگاران بریتانیایی و ایرلندی پیوستند. فدرالیستها موفق شدند ویلیام کبت روزنامه‌نویس نافذ را به جبهه خویش بکشانند، ولی غالب روزنامه‌نگاران تازه وارد جمهوریخواهان را بیشتر همفکر خویش یافتند، و بعضی انگیزه‌هایی را که در سابق برضد نظام موجود در انگلستان و ایرلند تعبیه کرده بودند اینک وارد صحنه مبارزات سیاسی امریکا می‌ساختند. چنانکه جان دیلی برك^۱ روزنامه پولارستار^۲ را در بستن، و بعداً روزنامه تایم پیس^۳ را در نیویورک منتشر می‌ساخت. جوزف گیلز^۴ از اداره روزنامه رجیستر^۵ چاپ شفیلد انگلستان به اداره روزنامه‌ای در کارولینای شمالی تغییر محل داد، و تامس کوپر^۶ که قبلاً روزنامه منچسترهرالد^۷ را می‌نوشت در امریکا به چاپ و انتشار جزوه‌هایی پرداخت و به موجب قانون جلوگیری از اخلا لگران در سال ۱۸۰۰ محکوم شد. این گفته فدرالیستها، که پاره‌ای از نفوذ خارجی در مطبوعات امریکا راه یافته، حقیقت داشت. اثر این نفوذ، هم در تأکیدات پرسروصدایی که درباره وقوع انقلابها و جنگ در اروپا می‌نمودند مشهود بود، و هم در سوابق شخصی و زندگانی بعضی از روزنامه‌نگاران. حتی بنجمن فرانکلین باخ^۸، آتشپاره در امریکا تولد یافته و سردبیر غیر-مسئول روزنامه جمهوریخواه آورو را^۹، و نوه بنجمن فرانکلین معروف، هشت سال از عهد کودکی خود را در پاریس و ژنو گذرانده بود.

نشریه‌ای که از نظر نفوذ روح و اثر امریکایی خالصتر می‌نمود نشریه‌ای بود به نام «خطابه چهارم ژوئیه» که نوعی تازه در عالم مطبوعات به شمار می‌رفت و کاملاً جنبه امریکایی داشت، و عبارت بود از يك سلسله پند و اندرزهایی طولانی و پرمغز. نکته شگفت‌آور در غالب خطابه‌های چهارم ژوئیه این بود که انقلاب امریکا را شاخه‌ای از انقلاب فرانسه معرفی می‌کرد. در ۱۷۹۳ شخصی دوفقره از خطابه‌های چهارم ژوئیه را که یکی را الیاهو پامر^{۱۰} در فیلادلفیا، و دیگری را هیوبرکنریج در پنسیلوانیای غربی ایراد کرده بود در مجلد واحدی چاپ کرده و به آن منتخباتی از نطقهای روبسپیر را نیز منضم ساخت؛ و این منتخبات مشتمل بر مطالبی بود که احساسات دموکراتهای امریکا را

1. John Daly Burk	2. Polar Star	3. Timepiece	4. Joseph Gales
5. Register	6. Thomas Cooper	7. Manchester Herald	
8. Benjamin Franklin Bache	9. Aurora	10. Elihu Palmer	

برمی‌انگیخت از قبیل اینکه حکومت بیشتر مایهٔ بلیه است تا «هرج و مرج»؛ و که کشاورز باید همان حق‌رایی را داشته باشد که بازرگان غلات دارد. بنابراین خطابهٔ وطن‌پرستانه که یک سال بعد از اعدام روبسپیر در بستن ایراد شد، مبارزات امریکاییها در انقلاب خود با مبارزات فرانسویان سنجیده شده بود. در این خطابه مبارزات فرانسویان را در حکم «نخستین کار هرکول (قهرمان افسانه‌ای یونان) از دوران کودکی تا کارهای بزرگ و شگفت‌انگیزی که برای نوع انسانی خود صورت داد» دانسته است.

در جزء روحانیون، هم تا سال ۱۷۹۵ و هم بعد از آن، عدهٔ زیادی بودند که از بالای منبر نسبت به انقلاب فرانسه با علاقمندی سخن می‌راندند. در این مواضع معمولاً علائم لامذهبی را در فرانسه منسوب به‌شیادی مذهب کاتولیک رومی و فشار حکومت وحشت در برابر مخالفت‌های رژیم سابق ونخوت و خودبینی اشراف‌اروپایی می‌کردند. چنانکه چاندلر رابینز^۱ در پلیموت، با نقل قول از سخنان سلیمان گفت: ظلم و ستم آدمی را دیوانه می‌سازد. سمیوئل ستیلمن^۲ آن اعمال را «قضای الهی» می‌شمرد. حتی ازرا ستیلاز^۳، رئیس دانشگاه ییل^۴، اعدام لوئی شانزدهم را کار شایسته‌ای شمرد و نشانهٔ آن دانست که پادشاهان اروپا بزودی «اهلی» خواهند شد. پدیدیا مورس، روحانی و جغرافیادان، در اواخر سال ۱۷۹۵ اعلام داشت که «بی‌ترتیبی‌ها» در فرانسه و از آن جمله خداناشناسی امری موقتی است و باید آنها را معذور شمرد.

در این باره در حوالی سال ۱۷۹۵ تحولی پدید آمد. انتشار کتاب پین به‌نام «عصر خرد»^۵ که خوانندهٔ بسیاری یافت، و ترقی الیاهو پامربه‌مقام سخنران غیرمذهبی در رشتهٔ الهیات که کثیری از مردم در مجالس وی حضور می‌یافتند، در میان روحانیون و پیروان آنان مایهٔ حیرت زیادی شد. این حقیقت در انتظار مجسم شد که آنچه در معرض مخاطره قرار گرفته خود مسیحیت است نه فقط آئین کاتولیک رومی. حملهٔ فرانسه به‌هلند و سویس، دو کشور پروتستان مذهب که در امریکا توجه بسیار به‌آنها می‌شد، تأثیری نامساعد در مردم بخشید. به‌علاوه در ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ برسر قرارداد جی خطوط فاصل حزبی کاملاً مشخص گردید. فدرالیستها بیش از پیش به‌انگلستان نزدیکی جستند، و یکی از راههایی که با آن جمهوريخواهان را مردود می‌ساختند انتشار روزافزون عدهٔ کتابهای انگلیسی در امریکا بود.

امواج نوشته‌ها و مطبوعات بریتانیایی بر ضد انقلاب فرانسه، به‌طوری که در فصل

1. Chandler Robbins

2. Samuel Stillman

3. Ezra Stiles

4. Yale

5. *Age of Reason*

گذشته تشریح شد، اینک دست به کار شست و شوی مغزی مردم در ایالات متحده گردید. از کتابهایی که آن موقع به امریکا وارد می‌شد، نام و نشان‌چندانی وجود ندارد. ولی ممکن است این گونه کتابها را از روی کتابهایی که کتابفروشهای امریکایی تجدید چاپ کرده و فروخته‌اند مشخص ساخت. بعضی از این کتابفروشها خود تخصصی در رشته کتابشناسی داشتند. یکی از این گونه اشخاص ویلیام کبت و دیگری پول نانکرد^۱ فرانسوی بود. وی از ۱۷۸۵ در امریکا اقامت گزید، از انقلاب فرانسه بیزار بود، در دانشگاه هاروارد^۲ زبان فرانسه تدریس می‌کرد، و در شهر بستن کتابفروشی داشت.

کتاب تفکرات برک در دهه ۱۷۹۰ دو بار در امریکا چاپ شد یکی در سال ۱۷۹۱ در نیویورک و بار دوم در ۱۷۹۲ در فیلادلفیا. پس از آن دیگر به چاپ نرسید؛ و اسباب تعجب نتواند بود که این کتاب در آن زمان برای امریکاییان چندان جالب نبود. در ۱۷۹۵ کبت کتاب پلینفر^۳ را به نام «جنایتها و خیانتها» ی مسلک ژاکوبین دوباره چاپ کرد و به آن ضمیمه‌ای از خود درباره دموکراتهای امریکا افزود. همچنین کبت به اتفاق همکارانش در نیویورک چاپی از کتاب رابینسن^۴ به نام «مدارک اثبات یک توطئه» را در ۱۷۹۸ در امریکا انتشار داد. ترجمه انگلیسی کتاب باروئل در چهار جلد در ۱۷۹۹ در شهر الیزابت^۵ و نیوجرسی منتشر شد. کتابهای تصنیف ماله دو پن در اوایل سال ۱۷۹۵ در نیویورک به چاپ رسیده بود. نانکرد ترجمه انگلیسی کتاب بارتسونی^۶ به نام «رومیا در یونان»^۷ و کتاب «تاریخ انهدام اتحادیه هلوتیک و آزادی»^۸ تألیف ماله دو پن را دوباره چاپ کرد. کتاب مختصری به نام «ترقی آدمخواران یا مخافتهای هراس انگیز هجوم فرانسه در انگلستان»^۹ بیرون آمد، ولی علی الظاهر در آنجا موفقیت چندانی کسب نکرد؛ همین کتاب در ۱۷۹۸ در دست کم چهارده شهر مختلف امریکا به چاپ رسید و غالب این شهرها در ناحیه نیو انگلند بودند، و معلوم بود که چاپ این کتاب به این وضع با تهیه مقدمات قبلی صورت گرفته است. بنابر خبر روزنامه گارت نیو هاون پنج هزار نسخه از کتاب مذکور ظرف چند روز در فیلادلفیا فروخته شده بوده است، و شاید این خبر اغراق‌آمیز را از آنرو منتشر کردند تا این کتاب در نیو هاون فروش زیادی پیدا کند. در مقدمه امریکایی بر کتاب

1. Paul Nancrede 2. Harvard 3. Playfair 4. Robison
5. *Proofs of a Conspiracy* 6. Elizabeth 7. Barzoni 8. *Romans in Greece*
9. *History of the destruction of the Helvetic union and liberty*
10. *Cannibals' progress, or the dreadful horrors of French Invasion*

ترقی آدمخواران نوشته بود: «استبدادپیشگان فرانسه» پس از برده ساختن فرانسه و ویران کردن تمامی جمهوریه‌های اروپا «به امریکا توهین وارد کردند و از او باج خواستند». این جمله اشاره به قضیه اسناد اکس وای زی بود. جمهورییخواهان دیوانه امریکا می‌باید از اقدامات وحشت‌انگیز در آلمان، که در آنجا هم در بادی امر بسیاری از مردم هواخواه انقلاب فرانسه بودند، مطلع می‌شدند و در می‌یافتند که جمهورییخواهان فرانسه واقعاً چه مردم پلیدی می‌باشند! آنان زنان را به درختها می‌بستند تا با آنان عمل منافی عفت انجام دهند، و افراد غیرنظامی را بدون اسلحہ رحم قصابی می‌کردند. کبت این جزوه را از قرار هر بسته صدتایی سه‌دولار ونیم می‌فروخت. جوزف هاپکینسن، یک فیلادلفیایی دیگر که روزنامه «هیل کولومبیا» را برای تهیه مقدمات جنگ با فرانسه می‌نوشت، نیز در معامله اینگونه کالاها شرکت جست. یکی از رسالاتی که به این قصد نوشت در ۱۷۹۹ در لندن تجدید چاپ شد. عنوان رساله این بود: «موقعیت ما چیست؟ و دورنمای ما چه، یا نشان دادن مقاصد خائنانه فرانسه جمهورییخواه از طرف یک نفر امریکایی^۱». در سال بعد جان کوینسی ادمز^۲، سفیر امریکا در برلن، سالنامه جدید تاریخی فریدریش گنتس^۳ را، که بایانی مؤدبتر و شایسته‌تر در صدد مقایسه انقلاب فرانسه با انقلاب امریکا برآمده بود، خواند. گنتس، یک نویسنده حرفه‌ای ضدانقلابی، اعلام می‌داشت که انقلاب امریکا پدیده نیکی بود از آن رو که فقط اعتراض متینی بود بر ضد بدعت؛ و انقلاب فرانسه پدیده‌ای ناپسند بود از آن جهت که می‌خواست تحولی اساسی به وجود بیاورد. این همان چیزی بود که جان کوینسی ادمز می‌خواست بشنود؛ به این جهت کتاب مذکور را به انگلیسی ترجمه کرد و در ۱۸۰۰ در امریکا منتشر ساخت، و شکی نیست که مقصودش از این اقدام کمک به تجدید انتخاب پدرش به مقام ریاست جمهوری در مقابل جفرسن ژاکوبین مسلک بود. ترجمه فوق در ۱۹۵۵، به منظور تحقیقات، در امریکا تجدید چاپ شد.

در همین احوال یدیدیا مورش هم به هیجان درآمد. مورش در اواخر سال ۱۷۹۵ نسبت به انقلاب فرانسه علاقه می‌ورزید، ولی در سال ۱۷۹۷ از خبرنگاران خود در ادینبره اطلاع یافت که پروفیسور رابینسن در تهیه کتابی است که علل واقعی آن انقلاب

1. *Hail Columbia*

2. *What is our situation? and What our prospects, or a demonstration of the insidious views of Republican France, By an American.*

3. John Quincy Adams

4. Friedrich Gentz

را نشان دهد. مورس ترتیباتی داد تا يك نسخه از کتاب رایسن را پیش از انتشار در فیلادلفیا به دست بیاورد. در ۱۷۹۸، درست در همان موقع اوج هیجان ناشی از اسناد اکس‌وای‌زی، دو خطابه ایراد کرد. در این دو خطابه با لحنی متین اعلام داشت که دنیا در چنگال يك توطئه مخفی انقلابی گیر افتاده است، و این توطئه را جمعیت ایلومیناتی اداره می‌کند و که-باشگاه ژنه در پنج سال پیش نمایش ظاهری این توطئه مخفی بوده است و جمهوریخواهان در آمریکا اخیراً به وجه نمایانی بازیچه یا همدست همین سازمان تبهکار می‌باشند که در همه جا و در همه اوقات با صبر و حوصله و بدون اندك انعطاف و پشت صحنه‌ها در راه واژگون ساختن تمامی حکومتها و همه ادیان می‌کوشد. انتشار کتابهای رایسن و باروئل این اتهامات را تأیید کرد. در نتیجه فریاد و غوغایی بزرگ در مطبوعات برخاست. جمهوریخواهان ناخوش احوال بودند. در باب این اتهامات عده‌ای زیاد، حتی در بین روحانیون نیو انگلند در شك و تردید بودند. افشاء این مطالب، هر چند که مجموعاً باور کردنی نبود، فدرالیستها را خوش می‌آمد؛ در عین حال به حسن شهرت آزادیخواهان کمی لطمه وارد می‌ساخت؛ در هر حال، مطابق اصول روانشناسی، در این گونه مسائل اظهار شك کردن یا خواستار رسیدگی به اتهامات شدن خود دلیل بدگمانی می‌شد. به طور کلی این هراس بی‌اساس خود دیری نپایید. ولی دشمنیهایی را که به بار آورد پایدارتر و جدیتر بود. چنین بود احوال کشور ایالات متحده در دوره ریاست جمهور جان ادمز: کشور بر اثر جدالی بی‌پایان منقسم شده؛ اتهامات و تهمتهای متقابل مردم را کلافه کرده؛ موج تبلیغات سراپای مملکت را فرا گرفته؛ افرادش در مشاجراتی که با هم داشتند از بیگانگان یاری می‌خواستند؛ قوانین ضد اخلا لنگران و هواخواهان تقویت این قوانین، کشور را به خود مشغول داشته؛ قطعنامه‌های مخالفت‌آمیز ایالات، وجود حکومت مرکزی را به خطر افکنده؛ مخاصمه با دولت فرانسه در دریاها؛ اصرار رجال مؤثر در اقدام به جنگ تام و تمام با آن جمهوری بی‌ایمان؛ تجهیز سپاهیان به همین مقصود؛ تعقیب قضایی افراد آمریکایی چنانکه گویی خیانت‌پیشگانی بوده‌اند؛ و بالاخره تقاضای متحد شدن آمریکا با بریتانیای کبیر. به طوری که جان ادمز اوضاع آمریکا را برای همسرش تشریح کرد، آمریکا دچار همان حال و فساد لهستان شده بود، با این تفاوت که نقش روسیه و پروس را در لهستان انگلیس و فرانسه در آمریکا بازی می‌کردند. اما وی تسلیم هیچ يك از آن‌ها نشد.

دموکراسی در آمریکا

موفقیت ایالات متحده در اینکه دست نخورده باقی ماند و جمهوریخواهان توانستند

بدون زد و خورد و خونریزی بر روی کار بیایند و ظرف سه سال ایالت لوئیزیانا جزء ایالات متحده شود و لاجرم به‌جاء طلبیه‌های قدیمی اروپا در قلب قاره آمریکا بالاخره پایان بخشد ناشی از ترکیب عواملی چند بود که بعضی از این عوامل را می‌توان مربوط به خردمندی آمریکاییان دانست و بعضی دیگر را هم ناشی از بخت و اقبال ایشان. انگلیسی‌ها در ۱۷۹۹ چنان سرگرم تجدید فرمانروایی خویش بر ایرلند بودند، و فرانسویان از تجدید سلطه بر هایتی سخت مأیوس شدند، و در عین حال هردو دولت به‌طوری در مخاصمات خود در قاره اروپا درگیر شدند که هردو به‌ناچار فشار خود را از ایالات متحده برداشتند، و از آنجا که ایالات متحده در آن سوی اقیانوس اطلس واقع بود این دودولت در واقع نمی‌توانستند با آن همان معامله را بکنند که با «لهستان» کردند. ادمز سیاست واشینگتن را در باب بیطرفی دولت ایالات متحده در جنگهای اروپایی دوباره تأیید کرد، هرچند که ممکن بود خود کشور ایالات متحده در آن بیطرف نماند. در اوایل ۱۷۹۹ تصمیم به مذاکره با فرانسه گرفت. و چون نسبت به مقاصد فرانسه مشکوک بود، قصد عمده‌اش از اقدام به مذاکره مبارزه با روحیه جنگجویی دسته همیلتن بود که این ایام خیلی بالاگرفته بود. پیروزیهای روسیه در ایتالیا، که خبر آن به‌وسیله وزارت خارجه انگلستان داده شد، همیلتن را معتقد ساخت که ساعت اقدام فرارسیده است. رهبران فدرالیستها، مانند ضدانقلابیون اروپا در چند ماهی از سال ۱۷۹۹، عقیده یافتند که فاتحه انقلاب فرانسه خوانده شده است، سلطنت خاندان بوربون تجدید خواهد شد، بریتانیا در شرف پیروزی نهایی است، و از این‌رو موقع برای اقدام متحده انگلیس و آمریکا جهت آزاد ساختن اسپانیا بسیار مساعد می‌باشد. ولی ادمز عقیده به شکست انقلاب فرانسه را استهزا کرده گفت انقلاب فرانسه سالها ادامه خواهد یافت.

ادمز، با وجود اعتراضات سنگین افراطیون فدرالیست، هیئتی برای مذاکره صلح به فرانسه گسیل داشت. چیزی نگذشت که حملات فرانسویان به کشتیهای آمریکایی متوقف گشت. رهبران فدرالیست که نقشه جنگ و رؤیای افتخاراتشان باطل شد (در این نقشه و رؤیا امید به خاموش کردن آتش «مسلك ژاکوبینی» در آمریکا نیز بسته بودند) دیگر رئیس جمهور حزبی خود را از آن خود نمی‌دانستند، بلکه وی را فردی ژاکوبین می‌شمردند. ادمز، در صلح با فرانسه، شاید عقاید و تمایلات طبقات پایین حزبی را منظور داشته‌بود، ولی با این اقدام، خود را در نظر رهبران حزب خراب کرد، چه اینان از آن پس نسبت به او به‌مانند خائنی ابراز نفرت می‌کردند، و از این‌رو حاضر نشدند برای تجدید انتخاب‌وی به ریاست جمهوری اقدامی بکنند.

در انتخابات سال ۱۸۰۰ نامزد جمهوریخواهان یعنی جفرسن برای ریاست جمهوری

و برای معاونت رئیس جمهوری با رأی ۷۳ حوزه انتخابیه در مقابل رأی ۶۵ حوزه برله ادمز و نامزد معاونش پینکنی^۲ پیروز شدند. پس از بحرانی که به علت تساوی آراء جفرسن با بر پدید آمد، و مجلس نمایندگان آن را بنابر وظیفه‌ای که داشت حل کرد، قدرت به جماعتی منتقل شد که آن موقع جبهه متشکل مخالف محسوب می‌شدند. ادمز مقام خود را با دلتنگی تحویل داد؛ همیلتن از کودتایی، که اگر در هر کشور دیگر بود قدرت انجام آن را داشت خودداری کرد؛ و جفرسن ثابت کرد که مردیست کاملاً مسالمت جو و خالی از روح انتقامجویی. شکی نیست که شرایط و احوال خاص در آمریکا، برخلاف آنچه در اروپا وجود داشت، عمل به این فضایل مسالمت جویانه را ممکن گردانید. یکی از آن شرایط این واقعیت بود که حکومت مرکزی آمریکا، برخلاف حکومت‌های اروپا، قدرت چندانی نداشت، و از این رو انتقال قدرت به گروه جدید کمتر ترس و نگرانی به وجود می‌آورد. اقدامات حکومت جدید چندان به «انقلاب ۱۸۰۰» بستگی نداشت. اقدامات مزبور عبارت بودند از الغاء مالیات‌های ۱۷۹۸ برای تدارک جنگ؛ کاهش نفرات ارتش؛ سپری ساختن دوره اجرای قانون خارجی‌ان و اخلاط‌گران؛ اقدام به تغییراتی چند در تشکیلات قضایی، و فراهم آوردن تسهیلاتی در ناحیه مغرب، که در آنجا اوهایو در ۱۸۰۳ به صورت ایالتی در آمد؛ و سراسر ایالت سابق لوئیزیانا به اسکان و عمران تخصیص داده شد. اما «انقلاب» عبارت بود از مردود شناختن لاف و گزاف‌هایی که سردهسته‌های حزب فدرالیست فدای آن شدند.

فدرالیستها به پرتگاهی که خود ساخته بودند در افتادند، و این امر را الیاهو پامر در ۱۷۹۳ تا اندازه‌ای پیشبینی کرده بود. حزبی که با طرح‌های سازنده اقتصادی و مالی شروع به کار کرده بود، ده سال بعد که برای تظاهرات ارتشی فریاد می‌کشید در واقع عمرش به سرآمد. حزبی که در بادی امر برای وحدت ملی پای می‌فشرد در ده سال بعد کشور را به پرتگاه جنگ داخلی کشانید. رجالی که ادعا داشتند بهترین پاوران قانون اساسی و استحقاق بخشندگان انقلاب آمریکا هستند اینک منکر فضیلت حاکمیت ملت شده بودند و آزادی و مساوات را خیال باطلی بیش نمی‌دانستند. مردان متشخصی که خود معروفیتی به دینداری نداشتند جمهوریخواهی را مسلک خدانشناسی می‌خواندند کسانی که وظیفه‌دار سازمان دادن به حکومت بودند خودشان را نفس حکومت می‌دانستند. سران فدرالیستها، دست کم در اعمال و رفتار شخصی خود، در زیر فشار مشاجرات مرامی جهانی به صورت طبقات ممتاز اروپا درآمدند، و آمریکاییها به مخالفت آنان برخاستند. کشاورزان

ساده‌ای که در انتخابات ۱۷۹۶ به نامزدهای فدرالیست رأی داده بودند، در انتخابات ۱۸۰۰ به نامزدهای جمهوریخواهان رأی دادند، و بسیاری از کسانی که هیچ‌گاه در انتخابات شرکت نچسته بودند به سوی صندوقهای آراء روی آوردند. از این پس فدرالیستها دیگر موفق به انتخاب رئیس‌جمهور یا تهیه اکثریت در کنگره آمریکا نشدند. این بود انقلاب سال ۱۸۰۰. این انقلاب در حد خود «انقلاب» عمده‌ای به‌شمار است زیرا به‌دوم مسئله بزرگ که در طول دهه ۱۷۹۰ مطرح بود پاسخ داد. نخست آنکه نشان داد که قانون اساسی صاحب قدرت و اعتبار است، و در فوق مجادلات احزاب قرار یافته و قبول عامه دارد. دوم آنکه مسیری را که ملت نخواستند آمریکا باید بپیماید روشن ساخت.

در این توجیه دموکراسی در آمریکا دشوار است بتوان معلوم ساخت که چه قسمتهایی از آن جنبه محلی خالص داشته است، و چه قسمتهایی از آن نفوذ عقاید و افکار و نحوه عمل از خارج بوده است. همین قدر روشن است که اثر نفوذ خارج در آن بسیار بود. تقسیم مردم به دو گروه فدرالیست و جمهوریخواه خود نتیجه جنگ و انقلاب اروپا بود. مسلک فدرالیسم از نزدیکی زیادی که با ضد انقلابیون اروپا داشت لطمه خورد؛ و مسلک جمهوریخواهی یا اصول عقاید و افکار دموکراسی آمریکا، چه از حیث طبقه‌بندی و چه از جهت پیشرفت آن، از فشارهای انقلابی اروپا استفاده کرد. عقاید دموکراتیک آمریکا هیچ‌گاه نمی‌تواند جنبه نژاد پرستی پیدا کند یا منسوب به آزادیهای ساکسونهای قدیم که در عهد الفرد کبیر می‌زیستند بشود، و یا مدافع عمده رسوم پیشین و شاکی از ابداعات تازه و یا حامی دهقانان ساده محلی از زیانهای شهرهای بزرگ قلم برود. از این پس، خیلی بیش از سال ۱۷۷۶، این عقیده پدید آمد که دموکراسی موضوعی است مربوط به تمامی جهان، و امری است راجع به آینده، و زمانی که در کشورهای دیگر جلوی آن‌رامی‌گرفتند ایالات متحده پناه‌گاه نمونه عملی آن بود؛ و در عین حال آمریکاییها نسبت به تکمیل آن نوعی وظیفه برعهده داشتند تا اینکه مردم کشورهای دیگر، اعم از کشورهای کهن یا نو-رسیده، شاید روزی بتوانند همان راه را بسپرنند. هم شکستها و هم پیروزیهای انقلاب کبیر در اروپا به جایگیر ساختن این طرز فکر در دفاع آمریکاییان کمک فراوان کرد.

در بحث بومی‌بودن یا اکتسابی بودن دموکراسی آمریکا نظریه سومی هم وجود دارد که ظاهراً با نظر جمهور تاریخنویسان مغایرت دارد، و آن نظریه اوتو و سلا تاریخ نویس آلمانی می‌باشد. وی چنین پنداشته است که این «رسالت آمریکا» در توسعه و ترویج دموکراسی هم، مانند مجسمه آزادی که در مدخل شهر نیویورک یعنی دروازه آمریکا قد برافراشته، هدیه جمهوری فرانسه به آمریکا بوده است.

اوج جمهوری انقلابی و فرو نشستن آن

کجا می‌توانیم پادشاهی بر صحنه نمایش پیدا کنیم با این جرئت که به‌خود اجازه دهد به دست شاه‌کشان و دموکرات‌ها بر تخت سلطنت بنشیند و دلیر و بردبار، با تنگ و ناپایداری و خطرات مقامش روبرو بشود؟ آیا در یکی از دربارهای اروپا؟... آیا فرانسه خود این پادشاه عاریتی را از لجنزار انقلاب به‌دست خواهد آورد و وارث تخت و تاج شارلمانی^۱ خواهد ساخت؟

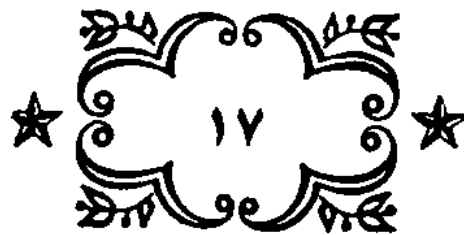
ماله دو پن، لندن، ۱۷۹۹

فرانسوی، دیگر به‌وسیله هیچ‌کس بجز من اداره نخواهد شد. بر من ثابت شده است که احدی - چه لوئی هجدهم و یالوئی چهاردهم - غیر از من نمی‌تواند در چنین زمانی بر فرانسه حکومت کند.

بوناپارت، پاریس، ۱۸۰۰

آیا شما اسم این را جمهوری می‌گذارید؟ من در دنیا هیچ جمهوری را بجز امریکا که تنها کشوری است برای مردانی مثل من و شما سراغ ندارم. قصد من این است که عرچه زودتر ممکن باشد ترک این دیار گویم.... من از اروپا و سیاست در خور بردگان آن دست شسته‌ام.

تامس پین، پاریس، ۱۸۰۲



اوج جمهوری انقلابی و فرو نشستن آن

در سال ۱۷۹۹ با جنگ اتحادیه دوم دو نیروی عمده که در فصول سابق وصف آن شده است هریک جداگانه مجتمع شدند و روبروی یکدیگر قرار گرفتند. ماده نزاع عبارت بود از بقای نظام نوین جمهوری در اروپا، همچنانکه در سال ۱۷۹۳ علت اصلی جنگ عبارت بود از بقای خود جمهوری فرانسه. می توان گفت در این کشاکش هیچ يك از دو طرف پیروز نشدند، و به عبارت روشنتر جبهه ضدانقلاب شکست قطعی یافت، ولی پیروزی نظام نوین تنها در این بود که از صورت اصلی خود خارج شد، به شکل دیگری در آمد، و آن شکل مسخ شده عبارت بود از حکومتی قدرت طلب، وبدعت گذار، پرتحرک ولی سازشکار، نیمه سلطنتی و نیمه جمهوری، که بوناپارت مظهر آن به شمار می رفت.

از همان آغاز سال ۱۷۹۹ روشن بود که جنبشهای انقلابی، دموکراتیک، اصلاح طلبانه، و یا جمهوریخواهانه (نوع جنبش کشور به کشور فرق می کرد) در لهستان و اروپای شرقی قلع و قمع شده، در ایرلند درهم شکسته، در بریتانیای کبیر خاموش گردیده، و در عین حال در ایالات متحده به بقای مسلک جمهوریخواهی به عنوان يك حزب سیاسی اطمینانی نبود. در قاره اروپا پس از برقرار ساختن حکومتی جمهوری در ناپل در ژانویه همین سال، و انضمام ناحیه گریزون به جمهوری جدید سوئیس در ماه مارس، ظاهر امور و یا نقشه اروپا نشان می داد که منطقه جمهوریهای نوین اینک به حد اعلای توسعه خود رسیده است. در این تاریخ جمهوری فرانسه، که شامل بلژیک و قسمتی از خاک آلمان واقع در ساحل چپ رودخانه رن هم می شد، جمهوری باتاو را در شمال و جمهوری هلوتیک را در مشرق نیز به خود ملحق ساخته بود. به علاوه سربازانش مشغول گرفتن تورن بودند که پادشاه ساردنی آنجا را ترك گفته و به یکی از جزایر قلمرو خویش رفته بود. همچنین

فرانسیویان، با تجدید جنگ، توسکان را هم اشغال کردند. بقیه خاک اصلی ایتالیا (به استثنای ونیز) صحنه تشکیل جمهوریهایی شده بود، و برای جمهوریهای سیزالپین، لیگوریایی، روم، و ناپل نهاده بودند. در فاصله کوتاهی از بندر برندیژی «شهرستانهای فرانسه و یونانی» یا جزایر یونانی قرار داشت که اخیراً به فرانسه ملحق، و دستخوش تحولات معمولی زمان شده بود. در ناحیه‌ای دورتر، در آن سمت دریای مدیترانه، در مصر، با وجود پیروزی نلسن، قهرمان افسانه‌ای جنگ پل لودی حضور داشت، و وی در آنجا به اتفاق سربازانش و هیئت مدیران امور کشوری و کارشناسان علمی که با خود داشت در جهان عرب نخستین اثر تجدید مغرب‌زمینی را وارد می‌ساخت.

این وسعت دامنه جمهوری در اروپا در ظاهر امر چشمگیر بود، و محافظه‌کاران تمامی کشورها را به بیم و هراس انداخته بود، ولی در باطن امر نظام نوین جمهوری موقعیتی بس لرزان داشت، و ناپدار می‌نمود.

بازهم دور شدن سراب میانه‌روها

از آنجا که سازش میان دنیروی مخالف امکان‌پذیر نبود کشاکش ادامه یافت. سازش از آن جهت ممکن نمی‌شد که عده بسیار کمی حاضر بودند خود را وسط مرافعه بیندازند، و باز به آن علت که بسیاری اشخاص، از هر دو طرف، از آن می‌ترسیدند که اگر امتیازی به طرف مقابل بدهند اسباب خانه‌خرابی خودشان خواهد شد. «میانه‌روی»، به طوری که در فصل هفتم یاد شد، دومعنی می‌توانست داشته باشد، و این دومعنی هم لازم نبود با یکدیگر رابطه داشته باشند. میانه‌روی ممکن بود این معنی را بدهد که راه وسط را رجحان می‌نهد، و نیز میل به پرهیز از زور و فشار از آن برمی‌آید و زور و فشار اعم است از جنگ با دولتهای دیگر خارجی، یا جلوگیری از مخالفان باقوه قهریه در داخله، یا سوءاستعمال قوانین اساسی با دست‌زدن به کودتا. اگر به حقایق جنگ و انقلاب توجه شود، این خود سئوالی است که در چنان محیطی آیا حتی راه میانه هم می‌توانست بدون به کار بردن زور و فشار خود را محفوظ نگاه دارد؟

هیئت مدیره از اوایل سال ۱۷۹۹، در بسیاری از زمینه‌ها، حکومتی میانه‌رو بود. نسبت به بسط انقلاب در خارج فرانسه چندان علاقه‌ای نداشت. در مورد ایرلندیهای متحد کمتر از آنچه که در اختیار داشت به آنان کمک رسانید. همچنین تأسیس جمهوری ناپل را تأیید نکرد، و ژنرال شامپیونه بانی این جمهوری را فراخواند. در سال ۱۷۹۸، باتوسل به کودتا در لاهه و میلان از اعتدالیون دو جمهوری باتاو و سیزالپین در برابر عناصر

دموکرات آن دو کشور پشتیبانی کرد، و آن گروه ایتالیاییها را که نقشه وحدت ایتالیا را در سر می‌پختند از کمک خود مایوس ساخت. مدیران غیرنظامی حکومت فرانسه در اوایل سال ۱۷۹۹ یعنی روبل^۱، لارولیر^۲، باراس^۳، مرلن دو دوئه^۴، و تریار^۵ و نیز تسالیران^۶ وزیر خارجه، نسبت به فرماندهان نظامی خود اعتماد نداشتند، از ظهور دیکتاتوری نظامی در فرانسه بیم داشتند، و با تشکیل یک سلسله جمهوری متصل به هم از جزیره تکسل^۷ در دریای شمال تا رودخانه تیر^۸ در اروپای جنوبی رضایت خاطر یافته بودند؛ بنابراین از هر جهت ترجیح می‌دادند که قاره اروپا به حال صلح باقی بماند. ولی، به طوری که در فصل دوازدهم تشریح شد، بقای صلح به علت وجود همان جمهوریهایی خواهر غیر ممکن گشته بود. بریتانیای کبیر نمی‌توانست وجود جمهوری باتاو را تحمل کند، و دولت اتریش وجود جمهوری سیزالپین را. تصمیم شگفت‌آور اردو کشی به مصر، که به اصرار بسوناپارت و تالران در مقابل مخالفت روبل اتخاذ شد، به این منظور بود که به جنگ دریایی انگلستان خاتمه بدهند، ولی نتیجه‌اش تجدید مخاصمات در قاره اروپا گردید. حمله فرانسه به مصر ترکیه و روسیه را به جنگ کشانید، و وقتی فرانسویان خواستند با این پیشامد مقابله کنند نتیجه آن سردرآوردن نلسن از ناپل شد، و این عمل پادشاه ناپل را به حمله به جمهوری رم تشویق کرد و حمله به جمهوری رم آغاز جنگ اتحادیه دوم در اروپا بود. بنابراین، سیاست خارجی هیئت مدیره در حفظ صلح در قاره اروپا شکست یافت.

هیئت مدیره از نظر امور داخلی می‌کوشید موقعیت میانه‌ای را میان دوجریان افراطی نگاه دارد یکی بازگشت حکومت سلطنتی با تمامی مظاهر نظام کهن، و دیگری تجدید انقلاب طلبی عامه و مساواتجویی حمله آمیز سال دوم جمهوری. اما روشی را که برای حصول این مقصود دنبال کرد بیشتر حالت نوسان و گاهی تمایل به چپ و گاهی تمایل به راست رفتن داشت تا حرکت مستقیم در خط میانه. بنابراین، هیئت مدیره هم، در روش خود گاهی برخلاف قانون اساسی اقدام می‌کرد، و گاهی دست به اقدامات تنذری غیرمعتدله می‌زد. دوبار نتیجه انتخابات قانونی کشور را باطل ساخت. در ۱۷۹۷، با توسل به کودتای ماه فروکتیدور، احتمالاً از بازگشت خاندان سلطنتی بوربون و سلطنت لوئی هجدهم جلوگیری کرد. در ۱۷۹۸، به وسیله کودتای ماه فلورآل «ژاکوبنها» را از تحصیل اکثریت در مجلسین مانع آمد زیرا در انتخابات سال چهارم جمهوری ژاکوبنها عنوان اکثریت را داشتند.

اقداماتی که پس از کودتای فلورآل نسبت به دموکراتها، آنهم فقط چند روزی پیش از عزیمت بوناپارت به مصر صورت گرفت، نشان داد که نخستین جمهوری فرانسه به آن حال و وضعی که داشت دیگر برگشتنی نیست. عملیات زور و فشارآمیزی را که هیئت‌مدیره برضد سلطنت‌طلبان و روحانیون به عمل آورد، هرچند دور از اصول جاری نبود، غالب آنها به هیچ‌تأویل با اصل جمهوریت سازگاری نداشت؛ و اقداماتی از همان قبیل که نسبت به جمهوریخواهان افراطی به عمل آمد، آشکارتر برخلاف تشکیلات جمهوریت بود. حقیقت اوضاع چنین معلوم می‌ساخت که جمهوریخواهان «دولتی»، یعنی کسانی که صاحب مقام یا نفوذی بودند، از خود هیئت‌مدیره منشأ گرفته و در دستگاه‌های مختلف دولت و به صورت عمال محلی در شهرستانها پخش بودند. غالب این اشخاص که از افراد نسبتاً برجسته، و جزء تشر بالای طبقه سوم سابق به‌شمار می‌رفتند، اینک خودشان را طبقه حاکمه طبیعی می‌دیدند، و هر نوع انتقادی را نسبت به حکومت یا مخالفت‌علنی با آن را نابجا می‌دانستند. اما همین جمهوریخواهان دولتی کشور فرانسه که در نظر ویلیام پیت والگزاندر همیلتن خود ژاکوبین بودند، مانند نجبای انگلیسی و فدرالیستهای امریکا جمهوریخواهان غیر از خود را ژاکوبین، هرج و مرج طلب، فتنه‌جو، و اغتشاشگر می‌شمردند. با وجود این «ژاکوبنهای» ۱۷۹۸ آن ژاکوبنهای مبارز سال ۱۷۹۳ نبودند، و نیز از جهت تندروی به پای جماعت انقلابی زانو برهنگان سابق که در ۱۷۹۵ سرکوب شدند نمی‌رسید. تعداد واقعی آنان، که برای بردن انتخابات در بسیاری از قسمتهای مملکت، آن هم برطبق قوانین و روشهای عادی، کافی بود، نشان می‌داد که نمی‌توان این گروه را اقلیت کوچک تندرو دانست. اینان، از جهتی، پیشاهنگان حزب رادیکال فرانسه بودند که در قرن نوزدهم پا به عرصه سیاست نهادند، و از جهت وضع اجتماعی بیشترشان از طبقه متوسط بامیزانهای مختلف درآمد و حرفه‌های گوناگون بودند. این جماعت عمده در طول زمان وجدان سیاسی نیرومندی یافته، و از کسانی بودند که هم در انقلاب کبیر و هم در اصلاحات روشنفکری دخیل بودند. از نظر عقاید طبقاتی از روحانیون، مهاجران، اشراف و «ثروتمندان بزرگ» نفرت داشتند؛ و از نظر مقاصد می‌خواستند در کارهای مملکتی شرکت بیشتری داشته باشند. برای خود حق برگزیده شدن برای تصدی مقامات مملکتی را قائل بودند، بدون آنکه این تصدی مقامات از طرف اشخاصی صورت گیرد که در آن موقع مصدر کار بودند، وعده‌ای از آنها را برای اشغال مقامات کشوری به میل و تشخیص خود دست‌چین نمایند. شاید در این اوقات در فرانسه که انقلاب و جنگ اوضاع آن را از هم پاشیده بود و مشوش می‌داشت تشکیل و پیشرفت حزب، آن‌گونه که در امریکا صورت بست، عملی نبود. اگر چنین امکانی وجود داشت، ژاکوبنهای ۱۷۹۸ می‌توانستند حزبی شبیه به حزب امریکایی

جفرسن تشکیل بدهند. در هر حال خود هیئت مدیره این جنین را در نطفه خفه کرد. حاصل کلام آنکه هیئت مدیره در طریق میانه‌رویش یار و یاورانی نداشت. در میان فرانسویان هم یارانی نداشت برای اینکه حکومت هیئت مدیره به حکم ماهیت خود هم طبقات ممتاز سابق را از خود دور ساخت، هم جماعت زانو برهنگان پیشین را، هم طبقات کارگر را؛ و پس از کودتای فلورآل هم دیگر نمی‌توانست قسمت عمده‌ای از دموکراتها و جمهوریخواهان را که انقلاب‌کبیرآنان را به وجود آورده بود به یاری خود بطلبد. در میان فرماندهان نظامی در نواحی اشغالی هم هواخواهانی نداشت، حتی فرماندهان ثابت عقیده در جمهوریخواهی، نسبت به هیئت مدیره، از همان زمانی که تشکیل شد، اعتقادی نداشتند زیرا اعضای هیئت مدیره می‌کوشیدند مقامات غیرنظامی را برای نظارت بر عملیات نظامی و سیاسی و مالی فرماندهان نظامی پشتیبانی کنند. فرماندهانی که از عناصر انقلابیتر در جمهوریهای خواهر هواخواهی می‌کردند، مانند شامپیونه در رم و ناپل و برون^۱ در میلان و بعداً در هلند، حکومت پاریس را متهم به میانه‌روی می‌کردند، به ژاکوبنهای فرانسوی که در جبهه مخالف بودند علاقه می‌ورزیدند، و اینان هم به نوبه خویش آن فرماندهان را به دیده قهرمانان می‌نگریستند. نتیجه آن شد که در جمهوریهای خواهر و وطنخواهان نامی به مخالفت فرانسه گراییدند، و با آنکه در ایتالیا و جاهای دیگر هنوز هم از هدفهای انقلاب کبیر پیروی می‌کردند کثیری بر این عقیده بودند که منافع و مصالح جمهورییشان فدای منافع فرانسه شده است. اینان بر کودتا و غارت و چپاول اموال محل خود اعتراض داشتند، و از ضبط و مصادره اموال اشخاص شاکی بودند؛ این عمل هرچند در شرایط و احوال روز چندان بی‌قاعد نبود، مقصود اصلی از آن راضی ساختن ارتشیان فرانسه بود. در فرانسه و در اروپا بسیاری بر این نظر بودند که حکومت فرانسه در معرض يك دگرگونی ناگهانی دیگر می‌باشد. چنانکه «لوئی هجدهم» مدعی تاج و تخت فرانسه، که در کشور خود تقریباً فراموش شده بود حتی دولتهای آن روز هم او را به عنوان پادشاهی در تبعید نمی‌شناختند، نسبت به تجدید سلطنت امیدواریهایی پیدا کرده بود. وی در این ایام بسیار معتدل‌تر از سال ۱۷۹۷ می‌نمود، و شروع به ظاهر ساختن راه و روشی کرد که در ۱۸۱۴ به داشتن آن راه و روش معروف شد؛ و اینک، در سال ۱۷۹۹، تصدیق داشت که لازم است با کسانی که در انقلاب فرانسه دست اندر کار بوده‌اند ترتیبی بدهد. وی، به طوری که در ماه ژوئیه همین سال به برادرش نوشت، معتقد بود که: «خدماتی می‌توانند وجود داشته باشند که ما را وادار سازند نسبت به بزرگترین جنایتی که روی داده چشم‌پوشی

کنیم.» ولی در این باب نه هیچ گونه وعده علنی داد و نه تضمینی ارائه کرد، و نه توانست در فرانسه نسبت به هواخواهی از خود شوق و اعتمادی برانگیزاند. برعکس، در میان مهاجران فرانسوی اعتبارش بالا رفته بود. از آنجا که دوک ارلثان^۱ جوان (لوئی فیلیپ آینده) سخت با انقلاب سازش، و گردش دور و درازی در امریکا کرده بود، فکر تجدید قدرت سلطنتی مستقیماً متوجه نامزد «حقه» یعنی نامزد قانونی این مقام گردید. حتی مالوئه^۲ که از مهاجران میانه‌رو و آزادیخواه به‌شمار می‌رفت و در ۱۷۹۷ نظرش این بود که هیچ فرانسوی اصیلی نمی‌تواند به لوئی هجدهم ملحق شود، خود دوسال بعد بدون شرط به او پیوست حتی لازم ندانست بداند که لوئی هجدهم طرحی برای قانون اساسی یا فرمانی برای طرز حکومت یا اعلامیه‌ای حاوی برنامه و سیاستش آماده دارد یا نه. در این باره گفت تنها لازم است به بصیرت و صلاح اندیشی پادشاه جدید تکیه و اعتماد کرد. حتی شخصی مانند ماله دوپن^۳، که مردی «میانه‌رو» و از نظر آزادیخواهی دست کم عقیده داشت که ارتجاع همه‌جانبه امکان پذیر نیست، معتقد بود که لوئی هجدهم یگانه راه حل مشکلات است. ولی وی، مانند کاساندرا^۴، پیشگوی افسانه‌ای یونان، به‌صورتی ابهام‌آمیز بعداً گفت آنچه او می‌دانست خارج از موضوع بود. بدین‌سان، در ۱۷۹۹ اظهار کرد که اتحادیه دول نیازمند به یک دستگاه مراقبت شدید از نوع کمیته امنیت عمومی دوره انقلاب می‌باشد. سپس، به‌عنوان لزوم زمامدار جدیدی برای فرانسه، بالحنی نیشدار و کنایه‌آمیز پرسید چه کسی تاج و تخت سلطنت را از دست «شاه‌کشان و دموکراتها» با ننگ و تزلزلی که به دنبال آن است خواهد پذیرفت؟ چیزی نگذشت که بوناپارت به این پرسش عملاً پاسخ داد.

مشکلاتی که در حالت برزخی و نااصل میان دو طرز حکومت وجود دارد در هلند هم نمایان گردید. از مطالب فصل ششم باید به‌خاطر آوریم که ویلیام پنجم، فرمانروای هلند، که بر اثر انقلاب به مهاجرت رفته و تکیه خود را کلاً به انگلیسها داده بود، دچار مخالفت پسرش (ویلیام اول پادشاه آینده هلند) گردید. وی به علت تسلیم کشتیها و مستعمرات هلند به انگلیسها رنجیده خاطر شده بسود، و عقیده داشت که حکومت پیشین هلند سخت ناتوان بوده و از این رهگذر صدمه دیده است. از این‌رو نظرش این بود که امتیازاتی به نیروهای تازه نفس در جمهوری باتا و داد شود. در جمهوری باتا و مردان بلند مرتبه‌ای بودند که مجرمانه از تجدید حکومت خاندان اورانژ^۵ به دست یک عنصر میانه‌رو طرفداری

1. Duke of Orleans

2. Malouet

3. Mallet du Pan

4. Cassandra

5. Orange

می کردند، و بهتر می دانستند این حکومت جدید به دست پسر فرمانروای سابق که ولیعهد وی بود تشکیل بشود. شاهزاده ولیعهد در ملاقاتی که در مارس ۱۸۰۰ در یارموت^۱ انگلستان با دوتن از مهاجران هواخواه خاندان اورانژ کرد، صحنه ناراحت کننده ای را بر گذار نمود. سیاست انگلیس در این موقع هم، مانند سال ۱۷۸۷، خواهان تجدید بلا شرط فرمانروایی ویلیام پنجم و اتحادیه قدیم اوترخت^۲ بود. آن دو دوست مهاجر شاهزاده ولیعهد به وی گفتند که باید میان انگلستان و فرانسه یکی را انتخاب کند و توجه داشته باشد که انگلیسها خیرخواه وی می باشند، و فرانسویان مردمانی یاغی و راهزن. شاهزاده با شنیدن این حرفها تعادل خود را از دست داد، و فریاد کشید انگلیسها از سالیان پیش يك نفر «دیکتاتور» را بر رأس حکومت هلند می خواستند و ویلیام خاموش^۳ جد وی سرانجام یاغی قلم رفت. این پادشاه آینده هلند سپس گفت: «سخت است شخص نتواند عقیده خود را در صورتی که مخالف رأی وزیران انگلیس باشد بگوید، چه در این صورت وی را متهم به ژاکوبین بودن خواهند ساخت».

دوستانش بلافاصله گزارش این واقعه ناراحت کننده را به لرد گرنویل^۴ دادند.

حمله متقابل محافظه کاران در ۱۷۹۹

در فاصله میان دو جنگ والمی^۵ و واترلو^۶ جبهه ضد انقلاب هیچ گاه به اندازه سال ۱۷۹۹ نزدیک به موفقیت نبود. ممکن است این وضع را مثلاً ناشی از این واقعیت دانست که سپاهیان روس که در ایتالیا و سوئیس و هلند به عملیات نظامی می پرداختند هیچ وقت تا این زمان و نه بعد از این تاریخ در حال عملیات جنگی تا این اندازه به سوی اروپای غربی پیشروی نکرده بودند. نیروی روس در اتحادیه اول شرکت نداشت، ولی در اتحادیه دوم سپاه روس جزء عمده قوای متحدین محسوب می شد. برای اردو کشی روسیه به اروپا دولت انگلیس به میزان ۸۵۰،۰۰۰ لیره برای هر ۴۵،۰۰۰ سرباز از کیسه خود کمک خرج می داد. سپاهیان روس در محافل محافظه کاران به عنوان امید تمدن تلقی شدند تا، به طوری که پیت در مجلس عوام گفت، «استخلاص اروپا» را تحقق بخشند. ماله دوپن (که در این اوقات ماهی ۱۰۰ لیره از دولت انگلیس پول می گرفت) می گفت اگر روسها قدم به میان نگذارند «فائحه مسیحیت، سلطنت، مالکیت، آزادی، و تمامی سازمان جامعه» در اروپای مرکزی

1. Yarmouth

2. Utrecht

3. William the Silent

4. Lord Grenville

5. Valmy

6. Waterloo

خوانده خواهد شد. کاردینال موری^۱ از انجمن محرمانه مطرانها برای انتخاب پاپ که در ونیز تشکیل بود و در آن انتخاب پاپ مدتی به طول انجامید به لوئی هجدهم به تفصیل و کراراً نامه نوشت و به او گزارش داد که این مجمع معظم و عالی مسیحیت امید قلبی به ادامه جنگ و حمله روسها به فرانسه دارد.

جمع وجور شدن اتحادیه دوم به رهبری انگلیسها صورت گرفت، و هدفهای اتحادیه را هم آنان معین ساختند. در دو سال ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ کمک خرجهایی جمعاً قریب ۳،۵۰۰،۰۰۰ لیره به روسیه و دولتهای مختلف آلمان پرداختند. پادشاه پروس در حفظ بیطرفی خود سرسختی به خرج داد، و حال آنکه اسپانیاییها هنوز از انگلستان بیشتر وحشت داشتند تا از فرانسه. روسیه، بنابر تصمیم امپراطور جدید تزار پاول^۲ اول، وارد جنگ شد، چهوی از ادامه اغتشاشات در لهستان روس، تحریکات مهاجران لهستانی که در خدمت فرانسه بودند، توطئه‌های لهستانیها و دیگران در منطقه مرزی مولداوی، و همچنین از حمله فرانسه به مصر مضطرب بود؛ و، به علاوه، این امپراطور با آنکه کاتولیک نبود، از طرف اهالی مالت به سمت رهبر کل شهسواران مالت^۳ انتخاب شد به این امید که با استفاده از نفوذ وی جزیره خود را از فرانسویان پس بگیرند. انگلیسها از اتریشها بیش از همه نگران بودند، زیرا دولت هابسبورگ از اینکه ارتش روس از سرزمینهای وی بگذرد دلخوش نبود، و قصدش فقط این بود که فرانسویان از ایتالیا بیرون بروند؛ از این رو برای او فرقی نمی‌کرد که چه کس یا چگونه اشخاصی در پاریس حکومت بکنند. انگلیسها در ۱۷۹۹ این فکر به مغزشان خطور کرده که اتریش و فرانسه ممکن است بایکدیگر صلح جداگانه‌ای بکنند که به موجب آن دولت اتریش دولت فرانسه و متصرفاتش را به رسمیت بشناسد، و در مقابل دولت فرانسه هم به محو جمهوریهایی ایتالیا و شناختن تفوق اتریش در شبه جزیره ایتالیا تن دردهد.

پس از سالها تجربه، اینک بر این عقیده بود که با جمهوری فرانسه صلح پایداری نمی‌توان منعقد کرد، واقعاً هم برای این نظریه دلایلی وجود داشت، برای آنکه حکومت هیئت مدیره فرانسه خصوصیات داشت: یکی آنکه نمی‌توانست بر اعمال فرماندهان نظامی خود نظارت داشته باشد؛ دوم اینکه انقلاب در حال گسترش بود، چنانکه اخیراً با وجود آنکه خود هیئت مدیره مایل نبود در ناپل روی داده بود؛ سوم اینکه، به قول کارلو زاگی^۴، انقلاب تقریباً امری مستقل و جدای از حکومت فرانسه شده بود، و حکومت فرانسه با آنکه بندرت عملاً به نفع انقلابات در کشورهای دیگر فشار

وارد می‌آورد، نمی‌توانست وقتی انقلاباتی روی داد از در مخالفت درآید، چه در این صورت گرفتار مخالفان تندروی خود می‌گردید.

به حکم این مقدمات، بازگرداندن خاندان بوربون به سلطنت فرانسه یکی از مقاصد انگلیسیها در جنگ ۱۷۹۹ بود. در مورد بقیه نواحی انقلاب زده هم بازگرداندن حکومت‌های سابق بیشتر مورد نظر قرار داشت. از نظر خارجی تغییراتی ممکن بود روی دهد از این قرار: هلند و بلژیک ضمیمه یکدیگر بشوند و تحت حکومت خاندان اورانژ درآیند؛ مستملکات هلند در کوشین، سیلان، و افریقای جنوبی همچنان جزء مستملکات انگلیس باقی بمانند. از نظر داخلی غالب حکومت‌های پیشین در این کشورها دوباره بر سر کار آیند. در مورد حکومت سویس، انگلیسها حاضر شدند ماهی ۳۰۰،۰۰۰ لیره به آن دولت بدهند تا یک نیروی نظامی سویسی برای مقابله با جمهوری هلوتیک فراهم آورد و «ترتیبات و نظامات سابق را در آن کشور بازگرداند». این تقاضایی بود که فن شتیگرا، فرمانروای سابق برن و رهبر سرسخت‌ترین مهاجران سویسی، داشت. در مورد بلژیک، انگلیسها خود را ضامن قوانین اساسی ولایتی قدیم آنجا می‌دانستند. این قوانین را نه تنها انقلاب بلژیک و انقلاب فرانسه نقض کرده بود، بلکه «امپراطور ژوزف نخستین ژاکوبن عصر خود» نیز در نقض آن کوشیده بود. در قسمت هلند، لرد گرنویل که در مقام وزارت خارجه انگلیس صحبت می‌کرد، پیشنهادهای میانه‌روهای هلندی را صریحاً رد کرد. وی قبول داشت که قانون اساسی همانند قانون اساسی انگلیس در هلند عملی نتواند بود، زیرا هلند فاقد «یک طبقه عمده از مالکان بزرگ»، به صورتی که در انگلستان و ایرلند وجود دارد و که این طبقه پارلمنت و «دستگاه اداری کشور» را از خود پرمی‌کنند، می‌باشد و اصرار ورزید که هلندیها آن نوع وحدتی را که جمهوری باتا و وارد منطقه کرده رها سازند، و به جای آن اتحادیه‌ای که در آن حاکمیت ولایات هم تا درجه‌ای ملحوظ باشد (یعنی تشکیلاتی شبیه به اتحادیه اوترخت) برقرار کنند. گرنویل وقتی مقصود خود را تشریح می‌کرد گریزی هم به اصول عقاید و افکار محافظه کاران عصر زد، و کلیاتی بیان کرد که می‌توان آن را بیانیه حمله متقابل محافظه کاران در سال ۱۷۹۹ دانست.

گرنویل چنین گفت: «دلایلی که اعلیحضرت پادشاه انگلستان را متمایل به تنظیمات و تشکیلات متفاوتی (متفاوت با پیشنهادهای باتاوها و هلندیهای میانه‌رو) کرد... اساساً متکی بر این عقیده است که چنین تشکیلات و تنظیماتی شاید آرزوی بهترین و خردمندترین افراد مردم ولایات متحده هلند باشد، و نیز به خاطر این تمایل می‌باشد که تا آنجا که ممکن

است از ظهور بدعت‌هایی در نظامات جامعه که ناشی از اصول کلی و مجرد مساوات می‌شود اجتناب به عمل آید. برای آنکه ترتیبات و سازمان‌هایی که بر عادات دیرینه پایه گذاری شده و با تشخیصات موجود اجتماعی و تشکیلات طبقاتی قدیمی آن مردم هم مطابقت دارد با بدعت‌های ناشی از اصل کلی مساوات مبین می‌باشند». این بیان جنبه کلی و عمومی داشت به طوری که گرنویل در باره بلژیک و سوئیس، ایتالیا و فرانسه هم می‌توانست همان را بگوید.

نقشه برانداختن جمهوری انقلابی اصولاً مبنی بر عملیات نظامی بود، ولی در جزء آن، انتظاراتی را که از عناصر محلی در قیام برضد حکومت‌های جمهوری پیش از آنکه لشکرهای اتحادیه دوم برسند می‌رفت نیز ملحوظ بود. چه در واقع امر در سرتاسر مناطقی که نظام نوین جمهوری حکم می‌راند، در سال ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹ عدم رضایت عمده‌ای میان روستاییان وجود داشت و آنان را مستعد طغیان ساخته بود. در فرانسه غربی از زمان فتنه و آنده اضطرابات مناطق روستایی همچنان پا برجای بود و شورش‌های روستایی در بلژیک حالت مزمنی داشت. در سوئیس ایالات کوچک «اولیه» به زور جزء جمهوری هلوتیک شده بود. در ایتالیا روستاییان هیچ گاه از نهضت‌های نوین جانبداری نکرده بودند، به طوری که در ماه‌های فوریه و مارس ۱۷۹۹ تمامی جنوب ایتالیا در حال طغیان به سر می‌برد. قبلاً دیده‌ایم که چگونه کاردینال روفو^۱ جمعیتی از روستاییان ناپل را با وعده اصلاحات گردآورد. در صفحات پیش کراراً گفته شد که چگونه در اروپا، برخلاف آنچه در امریکا می‌گذشت، جمهوریخواهی انقلابی نهضتی بود از آن ساکنان شهرها، و روش‌های محافظه کارانه بیشتر از جنبه مسائل ملکداری سرچشمه می‌گرفت. عدم رضایت انبوه روستاییان در سراسر منطقه نظام نوین جمهوری خود وجود نیرو و واقعیت اجتماعی را نشان می‌داد، و جبهه ضد انقلاب ممکن بود برای بالابردن قدرت خود از آن کمک بگیرد.

با وجود این، واقعیت عمده‌تری که ژاک گودشو^۲ آن را متذکر شده است در این معنی قرار داشت که میان اصول عقاید محافظه کارانه که برک، ماله دوپن، ژوزف دو مستر^۳ و دیگر ارباب نظر بیان داشته بودند با افکار و احساسات ضدانقلابی و شورش طلبی که در میان مردم عادی جریان داشت هیچ گونه ارتباطی وجود نداشت. اصول عقاید و افکار محافظه کارانه از جهت جنبه «ملکداری» به شهرها با نظر سوءظن می‌نگریست، و آن طرز زندگانی را مورد توجه قرار می‌داد که در آن فقط مالکیت اراضی و دهات و تشکیلات اربابی اهمیتی بسزا داشت. در نتیجه از بابت انعکاس نظر و عقاید زحمتکشان کشاورز و

خرده مالکان جنبهٔ ملکی را فاقد بود. روستاییان غالباً نظراتی مخصوص به خود داشتند که فلسفهٔ مسلک محافظه کاری و مسلک جمهوری تقریباً بیک میزان با آن نظرات روی موافق نشان می دادند. روستاییان از فقر، نداشتن کار کافی، نداشتن زمین، مالیاتهای غیرمنصفانه، قوانین ظالمانهٔ دادگاهها، و بسیاری دیگر از اینگونه مسائل شکایت داشتند. برای جمعآوری تودهٔ روستاییان در زیر پرچم مخالفت با نظام نوین و استفاده از پشتیبانی آنان، همان گونه که روفو در ناپل اقدام کرد، لازم بود در باب حال و وضع آیندهٔ آنان بعضی اطمینانهای مثبت به آنها بدهند. برای جلب پشتیبانی روستاییان کافی نبود روشهای قدیم را بستانند، یا از شهرها بدگویی کنند، و یا مسائل نظری مجرد را عنوان نمایند، و یا برای مسیحیت غمخواری کنند و روستاییان را نسبت به حال و وضعی که دیانتشان پیدا کرده هشدار بدهند. بلکه، برای کنار آمدن با روستاییان به صورت کافی و رفع شکایاتشان از بابت مسائل زمین و ملک، لازم بود به آنها انقلابی از نوع دیگری یعنی غیر از انقلاب جمهوریخواهی پیشنهاد کنند. ولی اصول مسلک محافظه کاری و روش رهبران محافظه کاری بین المللی چنان بود که نمی توانست دست به چنین کاری بزنند. در نتیجه، در اردوی عظیم ضد جمهوری سال ۱۷۹۹ از يك سرچشمهٔ ضد جمهوریخواهی که در میان انبوه مردم روستاها قرار داشت استفاده نشد.

در نتیجه، اتحادیهٔ دوم و بخصوص دولت انگلستان در نقشه های خود در راه تحریک و استفاده از ناراضیان در داخل فرانسه و جمهوریهای تابع آن کمتر به خواسته های انبوههای روستاها توجه داشتند، و بیشتر توجهشان به تمایلات و خواسته های اشراف سابق و طبقات ممتاز بود. سلطنت طلبان در فرانسه و ممتازین شهری و اعضای هیئتهای حاکمهٔ سابق در جمهوری هلوتیک و جمهوری باتا و محرمانه با مهاجران هم طبقهٔ خود و عمال گوناگون انگلیسی پیوسته در تماس و همکاری بودند. عمال انگلیسی در این جریانها اشخاصی بودند از قبیل کلنل کرافورد^۱ که مردی مرموز و از عمال سری بود، و ویلیام ویکم^۲ که نمایندهٔ رسمی به شمار می رفت. در فرانسه «دفتر کار گذاری» سلطنت طلبان در پاریس به صورت علنی و «مؤسسه های بشردوستان» در شهرستانها به شکل مخفی، همانطور که پیش از کودتای ماه فروکتیدور کار می کردند دوباره به فعالیت افتادند. قدرت «مسلک ژاکوبنی» در نواحی جنوبی فرانسه در شهر تولوز^۳ واکنش سلطنت طلبان را در منطقه اطراف آن بسی سخت تر ساخت. قریب ده هزار نفر شورشی در اوت ۱۷۹۸ شهر تولوز را در میان گرفتند، و جمهوریخواهان شهر به زحمت توانستند خود را از آنجا بیرون بکشند. نقشه ای

که برای این شورشها کشیده شده بود چنان بود که این گونه شورشها با هم و با حمله قوای متحدین به فرانسه در یک زمان صورت بگیرد، ولی از آنجا که این شورشها از مجامع سری و توطئه گرانه سرچشمه می گرفت، نتوانستند آنها را با یکدیگر تطابق دهند یا همزمان نشان بسازند. چون یکی بعد از دیگری روی می داد هر یک به نوبت سرکوب می شد؛ و بعد هم جریان وقایع طوری شد که قوای اتحادیه دوم مطلقاً وارد خاک فرانسه نگردید.

نقشه نظامی متحدین گسترش دامنه داری را در نظر گرفته بود. چنانکه ماله دوین می گفت «اروپا اینک از خلیج زوئیدر زه^۱ تا رودخانه تیبر پوشیده از لشکرها شده است که تقریباً به یکدیگر متصل هستند، و یکی از پهناورترین نواحی را که در جنگهای قدیم و یا جدید نظیر آن شنیده نشده در میان گرفته اند». در واقع قوای متحدین به ماوراء رودخانه تیبر هم رسیده بود، زیرا نلسن درناپل حکم می راند، و روسها در اندک مدت جزایر یونایی در دریای مدیترانه را هم اشغال کردند با این امید که جزیره مالت را هم بگیرند؛ نیرویی مرکب از انگلیسیها و ترکها بوناپارت را مجبور ساخت که از عکا در فلسطین عقب بنشیند، مورینگتن در هندوستان با مطیع ساختن تیبو^۲ صاحب و به انقیاد درآوردن کشور وی به مسلک ژاکوبینی فرانسه در آن کشور پایان بخشید.

در قاره اروپا ارتشهای متحدین سه قسمت بودند. یکی نیروی روسیه، به فرماندهی مارشال سوووروف^۳، که با کمک اتریشیها و ترکها در ایتالیا به عملیات نظامی می پرداخت؛ یک نیروی اتریشی و روسی دیگر اشغال سویس را هدف فوری خود قرار داده بود؛ و نیروی سوم دیگری، مرکب از انگلیسیها و روسها، تهیه پیاده شدن به هلند را می دید. قرار بود هر سه قسمت، پس از انجام عملیات نظامی مخصوص خود، روبه سوی فرانسه نهند و لسی حرکت اصلی در این امر به عهده نیروی اتریشی و روسی گذاشته شده بود که از سویس بیرون آمده از راه لیون در میان هلهله^۴ سلطنت طلبان وارد فرانسه بشود.

حمله متقابل محافظه کاران بزرگترین موفقیت خود را در ایتالیا به دست آورد. سوووروف در ماه آوریل به شکست دادن فرانسویان و نیروهای کمکی سیزالپین و لهستانی آنان در دره رودخانه پو پرداخت. به استثنای جمهوری جنووا، کلیه جمهوریهای ایتالیا به دنبال این شکست سقوط کردند. وقتی پاپ پیوس ششم، که پس از شروع جنگ به فرانسه انتقال داده شده بود، در آنجا مرد، پیروزیهای متحدین، به کار دینالها این امکان را بخشید که برای انتخاب پاپ جدید اجتماع کنند. این واقعه خود به تنهایی اهمیت داشت، زیرا غالب آزادفکران و جمهوریخواهان آن روزگار امید داشتند که با تشکیل جمهوری رم

مقام پایی ممکن است از میان برداشته شود. از هم پاشیدن حکومت جمهوری رم شهر را به حالت درهم و برهمی در آورد، به طوری که کاردینالها شورای خود را جهت انتخاب پاپ در شهر ونیز و تحت حمایت دولت اتریش تشکیل دادند. کاردینالها با این عقیده گرد هم آمدند که انقلاب کبیر در حال احتضار است.

کاردینال روان^۱، قهرمان داستان معروف به قضیه گردن بند الماس و اسقف سابق ستراسبورگ و یکی از ثروتمندترین مطرانهای فرانسه با سالی ۴۰۰،۰۰۰ لیره فرانسه در آمد کلیسایی، چنان به تجدید مقام خویش یعنی بازیافتن اسقفی ستراسبورگ در آینده بسیار نزدیک اطمینان داشت که از شرکت در شورای عالی کاردینالها در ونیز امتناع جست. وی در جنوب آلمان برای بازگشت به ستراسبورگ آرام نداشت، و خود را آماده ساخته بود که به محض ورود نیروی اتریش و روس به خاک فرانسه به قلمرو روحانی خود رود و خود را اسقف آنجا اعلام کند. جلسات شورای عالی کاردینالها طولانی شد، زیرا گروه کاردینالهای اتریشی نمی توانستند انتخاب نامزد خود را به مقام پایی از پیش ببرند، برای آنکه بر کاردینالها معلوم شده بود که دولت اتریش می خواهد قسمتهایی از ایالات پایی را به کشور اتریش ملحق سازد. پس از گذشت چند ماه، هنگامی که معلوم شد حکومت جدید فرانسه نسبت به مذهب کاتولیک تعصبی نخواهد داشت، دولت اسپانیا برای مخالفت با جاه طلبیهای اتریش نفوذ خود را برای پشتیبانی از کاردینالهایی به کار برد که احتمال سازش آنان با انقلاب کبیر مطلقاً نرود. نتیجه جلسات شورای عالی، انتخاب کاردینال چیارامونتی^۲ اسقف شهر ایمولا^۳ به مقام پایی گردید. چیارامونتی قبلاً در طریق خود دموکراسی را حسن استقبال کرده و جمهوری سیزالپین را در ۱۷۹۷ شناخته بود، و پس از احراز مقام پایی با عنوان پیوس هفتم، بلافاصله مذاکراتی را با جمهوری فرانسه برای بستن قراردادی درباره مسائل مذهبی آغاز کرد.

در جریان این احوال، در ۱۷۹۹ نیروهای ضد جمهوری پیروز می شدند. در ناپل ۱۱۹ نفر جمهوریخواه که پانزده نفر کشیش هم جزء آنها بود اعدام گشتند؛ و پادشاهانی که سلطنتشان اعاده شده بود شدیدترین احساسات ضد انقلابی را به همان صورتهای سابق ابراز داشتند. چنانکه ملکه ماریا کارولینا از نلسن خواست که با ناپل «مانند يك شهر یاغی ایرلند» رفتار کند، و فردیناند پادشاه ساردنی حکم کرد که به «این یاغیان به خداوند و من» رحم نکنید. نهضت شورشهای ضد انقلابی با به کار بردن شعارهای مذهبی از جنوب تا شمال ایتالیا را فرا گرفت. در ناپل و توسکان خشونت بسیار نسبت به کسانی که ایمانشان

به دیانت مسیح سست به نظر می‌آمد به کار برده شد. اهالی خشمگین دهستانها به شهر سينا^۱ حمله‌ور شدند، محله کلیمیان را غارت کردند؛ دوازده نفر یهودی را کشتند، و سه تن از یهودیها را در میدان شهر و در کنار درخت آزادی زنده سوزانیدند. همچنین در شهر آنکونا^۲ واقع در جمهوری رم، پس از تسلیم آن از طرف فرانسویان، یهودیان مورد بدرفتاریهای وحشیانه قرار گرفتند. در منتهی‌الیه شمالی ایتالیا، با از هم پاشیدن جمهوری سیزالپین، شعارهای آزادیخواهانه آنجا تبدیل به شعارهای ارتجاعی روس و اتریش شد.

وقایعی که در جمهوری سیزالپین که اینک از میان رفته بود روی داد، سزاوار تفصیل بیشتری است، زیرا این وقایع خود نشان می‌دهد که اگر اتحادیه دوم در جنگ پیروز می‌شد چه اتفاقاتی ممکن بود در فرانسه و جاهای دیگر رخ بدهد. نخست اینکه، در آوریل ۱۷۹۹، ورود قوای اتریش و روس بخصوص در مناطق غیر شهری موردحسن استقبال قرار گرفت. حتی در شهر میلان، همان‌طور که فرانسویان در سال ۱۷۹۶ مورد استقبال قرار گرفتند، قوای روس و اتریش با پذیرایی دوستانه اهالی وارد شدند، و برپا کردن جشنهای عمومی و اشعاری که به این مناسبت سروده شد نمودار پذیرایی گرم اهالی آنجا بود. اما این احساسات خوب دیری نپایید.

پیروزی نظامی در ایتالیا به میزان عمده‌ای مربوط به عملیات روسها بود، ولی اتریشیها در اشغال نواحی ظاهرآ نقش اول را داشتند. اتریشیها فقط از جهاتی معدود، بخصوص در امور داخلی، خواهان تجدید نظام پیشین بودند. اتریشیها که در سال ۱۷۹۷ ایالت ونسی^۳ را از بوناپارت گرفته و در دست داشتند اینک نه فقط می‌خواستند ایالت سابق میلان را دوباره به چنگ آورند بلکه خواهان بسط آن نیز بودند، و از این رو به ترمی دیدند مرزهای جمهوری سیزالپین توسعه یابد تا به این وسیله جای پایی در سرزمینهای تابع پاپ از طریق دره پو داشته باشند. در ایالت پیمون^۴ که برای آن نقشه‌هایی در سر داشتند پادشاه ساردنی را از بازگشت به آنجا ممنوع ساختند. در ایالت سیزالپین همان مالیاتهایی را که حکومت دموکراسی مرحوم آنجا برقرار ساخته بود وصول و جمعآوری می‌کردند، و از آنجا که هنوز ظاهرآ خود را پیرو اصلاحات «ژوزف امپراطور سابق» می‌شمردند، املاکی را که جمهوری سیزالپین از کلیسا ضبط کرده بود به کلیسا برنگردانند، بلکه آن املاک را از دست کسانی که شروع به خرید آنها کرده بودند بازستانند. ولی از جهات دیگر اقدامات دوره انقلاب را کان‌لم‌یکن شمردند، چه به موجب اعلامیه فرانسیس امپراطور^۵ اتریش «کلیه قوانینی که در دوره هرج و مرج به اصطلاح جمهوری وضع شده‌اند تماماً

منسوخ می‌باشند». هواخواهان اتریش مقامات حکومت جمهوری سیزالپین را به دست گرفتند. هشتصد نفر ژاکوبین به اتریش تبعید شدند، و صدها نفر دیگر به فرانسه گریختند. آموزشگاه تدریس زبان آلمانی در میلان دوباره باز شد. آموزشگاههای دیگر و دانشگاهها خصوصاً دانشگاه پادوا^۱ بسته شدند؛ ژانسنیستها را از کشور راندند؛ و حقوق مدنی که اخیراً به یهودیان و پیروان مذاهب غیر کاتولیک داده شده بود از آنان سلب گردید. مراعات تعطیلات مذهبی اجباری شد. ممیزی سختی درباره مطبوعات برقرار گشت، و اسقف اعظم میلان اختطاریه مذهبی مخصوصی بر ضد کتب ضاله یا «ثمرات آزادی بی لجام» صادر کرد. چه این کتابها به مردم می‌آموختند که جهنم اختراعی است از آن کشیشان، و به هر حال «عناوین توطئه سیاه را نسبت به محراب و منبر و تاج و تخت» می‌رسانند. چند بار در میدانهای شهر کتابها را سوختند، و برای تقویت اخلاقی خوانندگان کتب، کتاب بریتیش مرکوری^۲، اثر ماله دو پن به زبان ایتالیایی انتشار یافت. حقوق شکار و دادگاههای اربابی و دیگر رسوم قرون وسطایی دوباره برقرار گردید؛ حتی نجای لومباردی را که با سربازان مشاجره کرده بودند به وین تبعید کردند. ضمناً سپاهیان اتریشی و روسی، مطابق روشی که فرانسویان داشتند، از راه ضبط و مصادره اموال مملکت وسایل زندگانی خود را فراهم می‌ساختند، و با وجود آنکه اتریشیها موفق شدند ظرف چند ماه سووورف و نفراش را از ایتالیا به سویس منتقل سازند تحمیلات اشغال نظامی بردوش ایتالیاییها تخفیف نیافت و همچنان سنگین باقی ماند؛ شکایات از غارت و چپاول مستبدانه اتریشیها به همان اندازه شکایاتی بود که مردم سابقاً از همین رهگذر از فرانسویان داشتند. چیزی نگذشت که عناصر میانه‌رو و حتی هواخواهان اتریشیها به مخالفت آنها برخاستند. ملچیورجیویا^۳، اقتصاددان ایتالیایی، یکی دو سال بعد کتابی در باب وضع کشاورزی و بازرگانی و مالیاتهای آن زمان نوشت. در این کتاب بی‌آنکه ذکر از نبودن آزادی عادی در مطبوعات و قدرت پلیس به میان بیاورد اوضاع را طوری نشان داد که معلوم می‌داشت «آزادی بخشیدن» اتریش و روس به ایتالیاییها به مراتب بدتر از روش و رفتار فرانسویان در این مورد بوده است. در ایتالیاییها این اندیشه و احساس تقویت می‌شد که آنچه واقعاً ایتالیای شمالی بدان نیازمند می‌باشد استقلال است، ولی اوضاع و احوال در ایام تسلط اتریش و روس به قدری نامطبوع شد که وقتی فرانسویان در سال ۱۸۰۰ به ایتالیا باز گشتند بسیاری از مردم از اینکه جمهوری سیزالپین تجدید حیات می‌یافت خوشدل بودند.

در ماه مه ۱۷۹۹، یعنی کمی بعد از پیروزی اتریش و روس در ایتالیا، کنت هوهنزلرن^۴

فرمانده قوای اتریش در میلان، که برای این کار تا حدودی نامتناسب می‌نمود، نظر به اینکه در تدارك ورود به خاک فرانسه در آینده نزدیکی بود بیانیه‌ای صادر کرد. بیانیه پیامی به سربازان فرانسه بود، و به آنان می‌گفت افراد هیئت مدیره فرانسه که در خود فرانسه هم منفور و ایتالیا را به خاطر منافع شخصی به اسارت خویش کشیده‌اند، مشتی افراد مستبد بیش نیستند. به اصرار از سربازان فرانسه می‌خواست در برابر دوستان واقعی خود مقاومت نورزند، و ضمناً اشاره به کثرت لشکر متحدین که از «تیر تا رن» را پوشانده‌اند کرده توضیح می‌داد که این لشکر عظیم مرکب از اتریشیها، روسها، و ترکها هستند، که مردم کشورهای متمدن کشیده از دست فرانسه نیز یار و یاور آنها می‌باشند. کنت هوهنزلرن، از آنجا که از بیانیه برونسویک^۱ در هفت سال قبل درس عبرتی آموخته بود، در بیانیه خود چنین ادامه داد «ولی این جنگ پادشاهانی که برای کشورهای مقتدر فرمان می‌رانند نیست. بلکه این جنگ ملت‌هایی است که دیگر در برابر شما نمی‌لرزد و از تقدیس اصول عقاید شما دست کشیده‌اند.»

حال این نکته باقی می‌ماند که ببینیم آیا همین ملتها در جواب چنین ندایی به پا خاستند یا نه؟

رستاخیز انقلابی و پیروزی

هزیمت قوای فرانسه در ایتالیا بحران را در فرانسه جلو انداخت. قسمتی از این بحران جنبه پارلمانی داشت و مربوط به قانون اساسی می‌شد. در نیمه ماه آوریل رأی‌دهندگان فرانسوی برای انتخابات سال هفتم جمهوری در مراکز انتخاباتی خویش گرد آمدند، و در این مجامع انتخاباتی ثلث اعضای دو مجلس قانونگذاری می‌باید تجدید انتخاب شوند. اخبار پیروزیهای سوووروف درست در همین موقع رسید. جمهوریهای ناپل، رم، و میلان ساقط شده بودند. نیز در ماه آوریل دو نفر نماینده سیاسی فرانسه که برای شرکت در يك کنفرانس سیاسی به شهر راشتات^۲ می‌رفتند در نزدیکی همین شهر از کمینگاهی دچار حمله شدند و کشته شدند. انتظار حمله متحدین به فرانسه به میان بود و توطئه‌گران سلطنت طلب و شورشیان ضد جمهوری علناً به زد و بند بایکدیگر مشغول بودند. جمهوریخواهان متعصب، به مناسبت این اوضاع، زبان ملامت به اعضای هیئت مدیره گشودند و آنان را متهم می‌ساختند که نه تنها نالایق می‌باشند بلکه رشوه‌خوار، زشت رفتار، و بدبین

و بدگمان، و فاسد هم می‌باشند؛ و، به‌علاوه، خیلی بیش از سلطنت‌طلبان در قصور حکومت مبالغه می‌کردند و مدعی بودند که در فرانسه احدی طرفدار این حکومت نیست. در انتخابات نامزدهایی که مورد پشتیبانی هیئت مدیره بودند خیلی کم‌رأی آوردند، و نامزدهای مستقل، دموکراتها، و «ژاکوبین‌ها» غالب کرسیها را تصاحب کردند به‌طوری که این ثلث اعضای تازه وارد وقتی به ژاکوبنهایی که تحت تأثیر کودتای فلورآل واقع‌نگشته بودند و یاب‌گروه آزادیخواهان دومجلس که از تصفیة سال ۱۷۹۸ ایمن مانده بودند می‌پیوستند، تقریباً اکثریتی از آزادیخواهان در قوه قانونگذاری که مرکب از مجلس پانصد نفری و مجلس شیوخ بود به‌وجود می‌آوردند. از آنجا که بسیاری از نمایندگان میانه‌رومدتها بود به‌روش هیئت مدیره نسبت به قوه قانونگذاری اعتراض داشتند، و مدعی بودند که هیئت مدیره برابری قوه مقننه را با قوه مجریه که قانون اساسی مقرر داشته رعایت نمی‌کند، از این‌رو برای قوه مقننه راهی جهت انتقامگیری از قوه مجریه باز شد.

بحران نظامی باعث شد که جمهوری بیش از هروقت متکی به ارتش شود. از طرفی هیئت مدیره فرماندهان نظامی را به مأموریت‌های خارج فرستاده بود، همچنین رضایت داده بود که بوناپارت به مصر اعزام شود تا از صحنه سیاست دورش بدارند. در شرف تهیه مقدمات محاکمه شامپیونه، به‌علت نافرمانی وی بود. ژنرالهایی مانند برنادوت^۱، برون، ماسنا، و ژوبر^۲ همگی به‌طریقی نشان داده بودند که برای مقامات مافوق غیر نظامی خود در پاریس و مأمورین سیاسی در میدانهای جنگ احترامی قائل نیستند. اینک نیز در رسوا ساختن هیئت مدیره به‌سهم خود شرکت جستند به‌این ترتیب که اظهار می‌کردند که مأمورین غیر نظامی که هیئت مدیره به ایتالیا و سایر نواحی اشغالی در سالهای گذشته فرستاده‌است مرتکب دزدی، غارت، سوءاستفاده، و ربودن اموال مردم به‌طرق دیگر شده‌اند حال آنکه این اتهامات بیشتر متوجه خود افسران بود که هیئت مدیره می‌کوشید آنها را تحت‌نظمی دریاورد و یا از اعمال بی‌رویه آنان جلوگیری کند. گروه دموکراتها در دومجلس، به‌علت مخالفتشان با هیئت مدیره، اتهاماتی را که افسران وارد می‌ساختند با اشتیاق باور می‌کردند. از این‌رو به‌سرعت ائتلافی میان گروه دموکراتها و افسران صورت بست. در ماه مه، بر طبق مقررات قانونی، در میان پنج نفر عضو هیئت مدیره قرعه‌کشی کردند تا معلوم شود کدام يك از آنها باید کنار برود؛ قرعه به‌نام روبل اصابت کرد، و روبل کسی بود که قریب چهار سال درباره نظارت مأمورین غیر نظامی بر عملیات افسران سخت اصرار می‌ورزیده است. برای جانشینی روبل مجلس پانصد نفری ژنرال لوفبور، جمهوریخواه

متعصب را نامزد کرد؛ ولی مجلس شیوخ همچنان با ورود افسران در هیئت مدیره مخالفت می کرد؛ در نتیجه دومجلس با انتخاب سیس^۱ به جای روبل توافق کردند. سیس که آن زمان سفیر فرانسه در پروس بود، از سال ۱۷۸۹ به عنوان يك کارشناس حقوق اساسی معروفیت داشت، و چند ماه پس از انتخابش جریان بازآوردن بوناپارت را به پاریس و تدوین قانون اساسی جدیدی را رهبری کرد. هیچ کس، و شاید حتی خودش هم، در ماه مه نمی دانست که چه راهی را ممکن است برای انتظامات امور داخلی فرانسه در پیش بگیرد، اما او گاهی چنین می اندیشید که هیئت مدیره در رویه خود نسبت به انقلابیون ایتالیا و لهستان بیش از اندازه میانه رو می باشد و در این زمینه آزادیخواهان تندرو و فرماندهانی را که از فعالیت های انقلابی در کشورهای خارجی هواخواهی می کردند بیشتر می پسندید.

گروه مؤتلف مرکب از دموکراتها و افسران که از انتخاب سیس به جای روبل بر طبق قانون اساسی رضایتی نداشت، برای تلافی کودتای ماه فلورآل، و به عنوان فوریت و لزوم اقدامات در برابر حمله قوای متحدین، خودسرانه بقیه تشکیلات قوه مجریه را تجدید کرد. هر چند این اقدامات بالتمام غیرقانونی نبود، به عنوان کودتای ماه پرریال^۲ سال هفتم جمهوری معروف شد. اقدامات مزبور از این قرار بود: انتخاب تریار^۳ به سمت عضویت هیئت مدیره در يك سال قبل را، به این عنوان که در آن انتخاب رعایت دقایق قانونی نشده است، باطل ساختند. تهدیدهایی که به عنوان لزوم تحقیقات و سلب مصونیت بعضی اعضای هیئت مدیره به عمل می آمد مرلن دو دوئه و لارویر را مجبور به استعفا گردانید. تنها عضو هیئت مدیره که باقی ماند باراس بود. باراس بدون شك شخص فاسدی می بود، زیرا گذشته از زندگی خصوصی با افتضاحش، در آن واحد به تحریک آزادیخواهان و سلطنت طلبان و انگلیسیها می پرداخت. مجلس پانصد نفری به جای تریار و مرلی و لار-ویر صورتی پیشنهاد کرد که تمام افراد این صورت سرلشکران و دریا سالارها بودند، ولی مجلس شیوخ باز هم بر آن اشکال کرد و عملاً سه نفر آدام ملایم و بی عرضه و درستکار انتخاب شدند که عبارت بودند از دو کو، گویه^۴ و مولن^۵. اما در باب سران سپاه، برنادوت وزیر جنگ شد؛ ژوبر فرمانده نظامی پاریس؛ شامپیونه فرمانده ارتش جدید آلپ؛ و ماسنا^۶ و برون هم در مقام فرماندهی خود در سویس و هلند تثبیت شدند.

اتفاقاتی که روی داد، و دنباله اش در سراسر تابستان سال ۱۷۹۹ کشیده شد، عبارت بود از دوباره جان گرفتن نوعی انقلاب طلبی عامه و انقلاب طلبی بین المللی و گسترش آن

1. Sieyès

2. Prairial

3. Treilhard

4. Ducos

5. Gohier

6. Moulins

7. Masséna

برضد هیئت مدیره. ولی میان انقلابطلبی این زمان با سال ۱۷۹۲ و ۱۷۹۴ (که در فصل دوم توضیح داده شده است) تفاوت بسیاری وجود داشت زیرا در این موقع نه مسلک زانو-برهنگان در میان بود و نه انقلابطلبی واقعی عامه در کوچه‌ها و خیابانها. انقلابطلبی بین‌المللی هم در این زمان از طرف تبعیدشدگان و فراریان خارجی که در پاریس گردآمده باشند ابراز نمی‌شد، بلکه این بار فرماندهان نظامی فرانسه، که با جمهوریخواهان محلی در جمهوریهای خواهر دمساز شده بودند، مظهر انقلاب بین‌المللی شدند. دموکراتهای فرانسه این نوع سران لشکری را از نظر عقاید و افکار محبوب شمردند، و اتحاد با آنان را در برابر هیئت مدیره و اتحادیه دول لازم دانستند. ژاکوبینی نوظهور سال ۱۷۹۹ هم، که در مخالفت با ارباب نفوذ دستگاه جمهوری نوعی نهضت عامه محسوب می‌شد، نسبت به جریانه‌های انقلابی و ضدانقلابی در کشورهای دیگر سخت علاقه نشان می‌داد. ژاکوبنی‌های نوظهور از سقوط جمهوری سیزالپین برآشفته شدند، و سرنوشت لهستان را هم از نظر دور نمی‌داشتند. مثلاً در پوئی-دو-دوم^۱ کارکنان رسمی ایالات در پیام میهنی خود، خطاب به افواج امدادی که برای شرکت در جنگ آماده می‌شدند، اشاره به تضادی کردند که از حیث نتیجه میان انقلاب لهستان و انقلاب امریکا وجود داشت، و چنین گفتند: «بگذارید این تضاد شهادت شما را برانگیزاند! اگر پیروزمند شدید سعادت امریکای متحده از آن ما خواهد بود، و اگر شکست خوردید به سرنوشت شوم لهستان دچار خواهیم شد».

انقلابیون «خارج» یا انقلابیون «بین‌المللی» یعنی آن عناصر انقلابی ایتالیایی، سویسی، و هلندی که نوع نوین جمهوری را در کشورهاشان سخت پشتیبانی می‌کردند، در ابراز نفرت ژاکوبنی‌های نوظهور فرانسه و سران لشکری نسبت به هیئت مدیره همدستان بودند. چه وضع هیئت مدیره قبل از ماه پریال به نظر آنها تعریفی نداشت، و در خود فرانسه هم هیئت مدیره وضع مشکوکی پیدا کرده بود. در ایتالیا لاهوتس^۲ میلانی، افسران قشون سیزالپین که در مجمعی سری به نام «رده‌ها^۳» (نخستین مجمع سری انقلاب رستاخیز ایتالیا) فعالیت داشت و در راه جمهوری طلبی و استقلال شمال ایتالیا مبارزه می‌کرد، چنان برضد فرانسه شد که چندی به اتریشها کمک می‌کرد. در سرزمین سویس که در آن جمهوری هلوتیک دچار خطر همان حمله خارجی و انحلال جمهوری بود که فرانسه و سیزالپین را تهدید می‌کرد، گروه مبارزان انقلابی در ژوئن ۱۷۹۹ برمیانه‌روها غلبه یافتند، و این وقتی بود که لا هارپ^۴ توانسته بود اوکس^۵ را از هیئت مدیره جمهوری براند. لا هارپ که

1. Puy-de-Dôme

2. La Hoz

3. Raggi

4. La Harpe

5. Ochs

بالنسبه به اوکس ژاکوبن تندروتری بود، نسبت به فرانسویان هم دشمنی بیشتری داشت. در هلند که در آنجا معلوم شده بود، یا سوءظن می‌رفت، که میانه‌روهای هیئت مدیره جمهوری باتاو با مهاجران هلندی در ارتباط هستند، گروه‌های دموکراتیک بر آن شدند که اعضای میانه روی هیئت مدیره را از میان بردارند و در این نقشه به پشتیبانی ژنرال برون چشم امید دوخته بودند. اگر کودتای ماه برومر در فرانسه روی نمی‌داد، در هلند هم ممکن بود نهضت ژاکوبنی نوظهور برپا شود؛ ولی کودتای مزبور در پاریس در ماه نوامبر وضع را بکلی در هلند دگرگون ساخت.

در فرانسه مجلسین که هیئت مجریه را تابع خود ساخته بودند، وضع و حالت مجلس مؤسسانی به خود گرفتند یعنی مجلسی که دارای اختیارات عمومی نامحدود باشد، و خصوصاً اختیارات مجلس کنوانسیون ۱۷۹۳ را در نظر داشتند که اقدامات مؤثری برای از عهده برآمدن مشکلات شدید و فوری به جای آورده بود.

رفتار و عمل مجلسین مانند همان رفتار و حالت مجلس ۱۷۹۳ بود ولی با فرقی قابل توجه. آن اختلاف در این بود که روحیه رعایت قانون و سوابق حقوق اساسی مملکتی در مجلسین سال ۱۷۹۹ وجود داشت. مثلاً فریاد «وطن در خطر است» بازهم شنیده می‌شد ولی نه از طرف مقامات رسمی. اکنون این فریاد برای اعدام اعضای سابق هیئت مدیره بلند می‌شد، ولی نسبت به این تقاضاها عملاً اقدامی صورت نمی‌گرفت. کلیه مشمولین سالیانه نظام، مانند سربازگیری گروهی سال ۱۷۹۳، به خدمت احضار شدند، ولی این احضار بر طبق قانون نظام وظیفه سال ۱۷۹۸ و بارعایت ترتیبات قانونی انجام می‌گرفت. پرداخت وام اجباری دولتی به مبلغ هزار میلیون فرانک میان ثروتمندان سرشکن گردید؛ ولی آنچه عملاً از این تصمیم نتیجه شد آن بود که مالیات تصاعدی بر درآمد به ترتیب عادی قانون نهم ماه ترمیدور سال هفتم جمهوری برقرار گردید. ولی مسلم است که میزان «تصاعد» این مالیات بسیار بیشتر از مالیات تصاعدی حکومت پیت در انگلستان بود که در همین سال وضع شد، به طوری که قابل مقایسه با هم نبودند. به موجب قانون سال ۱۷۹۹ پیت ثروتمندترین افراد در انگلستان فقط ده درصد درآمد خود را مالیات می‌پرداختند، ولی ثروتمندان فرانسه ممکن بود سه چهارم درآمد سالیانه خود را مالیات بپردازند. ناپسندترین اقدامی که حکومت وحشت سال ۱۷۹۳ را زنده می‌ساخت قانون گروگیری اشخاص^۱ مصوب ماه ژوئیه بود. مقصود از وضع این قانون مقابله با توطئه‌های ضدانقلابی و جلوگیری از بلوای عام و زدوبند اشخاص با دولتهای دشمن بود مانند همان تبانی

که در ماه اوت باقشون خارجی صورت گرفت، و شهر تولوز را به‌مخاطره افکند، و قبلاً ذکر آن گذشت. به‌موجب این قانون در هر ناحیه که مقامات محلی بیم بروز اغتشاش را در آن اعلام می‌کردند، خویشاوندان مهاجران و نجبای سابق و «یاغیان» باید بازداشت بشوند، و در مقابل هر نفر وطنخواهی که بر اثر فشار و خشونت سیاسی کشته شود چهار نفر از «گروگانها» باید تبعید بشوند؛ و در مقابل هر عمل غارتگرانه گروگانها باید برای جبران خسارت غارت شدگان مبلغ لازم را جمعآوری کنند و بپردازند. ولی پیش از آنکه به‌استفاده از این قانون حاجت زیادی پیدا شود آن حالت فوق‌العاده که موجب وضع آن قانون شده بود از میان رفت.

یکی دیگر از علائم دوباره زنده شدن شور و شوق انقلابی در خارج صنف مدیران حکومت دوباره باز شدن باشگاههای سیاسی از روی نمونه باشگاههای ژاکوبینهای واقعی پنج‌سال پیش در پاریس و شهرهای دیگر در سراسر کشور بود. قانون اساسی سال سوم، مانند جورج واشینگتن، این‌گونه باشگاهها را خوش نمی‌داشت و آنها را مجامع «خودرو» می‌نامید. نسبت به باشگاههای سیاسی نظر خوشی نداشت، از این‌رو تشکیل و فعالیت باشگاههای سیاسی را تابع قیود و شرایط سختی کرده بود. چنانکه باشگاه پانتئون در ۱۷۹۶ بسته شده بود، و محافل پیر و قانون اساسی در ۱۷۹۸ مشکل دیدند که تشکیلات خود را از حدود گروههایی که منحصرأ به مباحث محلی بپردازند فراتر ببرند. در تابستان ۱۷۹۹ پشتیبانان نظام نوین که وضعی بسیار شبیه به وضع سال ۱۷۹۲ را در پیش چشم داشتند، دوباره برای پاسداری نظام نوین به پا خاستند. در ۶ ژوئیه گروهی از آنها در پاریس اجتماعی تشکیل دادند و نام خود را «جامعه دوستداران آزادی و مساوات» گذاشتند و این همان نامی بود که ژاکوبینها رسماً در ۱۷۹۲ به‌روی باشگاه خود گذاشته بودند. عده‌ای از اعضای آن در جریان سال دوم منشأ آثار عمده‌ای شدند چنانکه پریورمارنی^۱ یکی از اعضای کمیته معروف امنیت عمومی بود. سخنگویان جامعه دوستداران آزادی و مساوات بازگشت همان روحیه‌ای را در مردم می‌خواستند که پیشروی اتحادیه اول دول اروپا برضد فرانسه را متوقف ساخت؛ اینان افراد مظنون، توطئه‌گران، سودجویان، سلطنت‌طلبان، و اشراف را مورد نکوهش قرار می‌دادند؛ و، برعکس، چهره‌های گوناگون انقلابی سابق را ستایش می‌کردند تا آنجا که بابوف^۲ را «شهید با فضیلت» می‌خواندند؛ و تقاضا داشتند که جمهوری فرانسه، با استفاده از پول ثروتمندان و شور و شوق افراد عادی، خود را نجات بخشد. باشگاه پاریس قطعنامه‌ای تصویب کرد که باید «روحیه دموکراتیک» در حکومت دوباره زنده شود تا

«تعلیم و تربیت متساوی و عمومی» را عملی سازد؛ کار برای بیکاران تهیه کند؛ و برای سربازان و افسران از کار افتاده که جان خودشان را در دفاع از کشور به مخاطره انداخته‌اند پاداش مالی اعطا کند. شایان تذکر است که این باشگاه تجدیدحیات یافته ژاکوبنها بسیار زودگذر بود. هیئت مدیره که در این ایام خود را مظهر خواسته‌های مجلس ملی می‌دانست راساً در ۱۳ اوت باشگاه را منحل ساخت به‌طوری که فقط سی و هشت روز عمر کرد.

در تابستان سال ۱۷۹۹ وقایعی روی نمود که شبیح يك انقلاب اجتماعی را نمایان ساخت، و آن عبارت بود از تصویب «قانون املاك»، اقدام به تقسیم اراضی و املاك، و ضبط اموال ثروتمندان به عنوان مالیات. تمامی این مقدمات چند ماه بعد برای بوناپارت راه را هموار ساخت که خویشتن را نه تنها پاسدار نظام نوین جمهوری در برابر اتحادیه دول و خاندان بوربون معرفی کند، بلکه نجات‌دهنده خود جامعه از خطر هرج و مرج و از هم پاشیدگی آن نیز بشناساند. آری نيك معلوم است که مسلك ژاکوبنی نوظهور سال ۱۷۹۹ تجدیدحیات واقعی انقلاب نبود، بلکه بیشتر عبارت بود از واکنش يك دموکراسی نارس با سازمان نیم بند و ناسالم و تشکیلاتی بکلی ناقص (که از چهار سال تشنج و اضطراب نتیجه شده بود) در برابر خطر خرابکاری داخلی و حمله خارجی از جانب افراد و دولتهایی که قصدشان در برانداختن سازمانهای «دموکراتیک» بخوبی هویدا بود. اینکه آیا مسلك ژاکوبنی نوظهور یا نظام شبه دموکراسی فرانسه در ۱۷۹۹ می‌توانست حکومتی ماندنی باشد، سخت محل تردید می‌باشد. ولی مردنی بودن آن بیشتر از جهت نیرومندی دشمنانش بود نه از ناتوانی و ضعف خودش.

از طرف دیگر دشمنان نظام نوین جمهوری هم، خود خالی از جنبه ضعف نبودند، و اگر نظام نوین توانست در ۱۷۹۹ در فرانسه باقی بماند (هرچند با تغییر شکل) این امر مانند جریان سال ۱۷۹۳ قسمتی از آن‌رو بود که دشمنان آن نمی‌توانستند با هم توافق کامل حاصل کنند و يك هدف مشترك واقعی بر ضد آن نداشتند. هريك از دولتهای اتحادیه منافع مخصوص خویش را در نظر داشت. انگلیسیها اگر در این هنگام کمتر گرفتار امور هندوستان و ایرلند بودند، و به علاوه اگر مقاصد بلند پروازانه ایشان در اکناف جهان هلندیها و اسپانیاییها را از بابت مستعمراتشان کمتر ترسانیده بود، شاید می‌توانستند در قاره اروپا نیروی بیشتری بر ضد فرانسه گرد بیاورند. از این گذشته اگر انگلیسیها در جمهوریهای قاره اروپا بیشتر روی به جانب عناصر و گروههای میانه‌رو می‌کردند، و در ۱۷۹۹ مانند سال ۱۷۹۵ آن اندازه خود را شريك و یارو یاور عناصر محافظه کار افراطی مهاجران ضد جمهوری نمی‌شناسانیدند، می‌توانستند در داخل آن جمهوریها تولید شکاف و اختلاف بیشتری بکنند. در ۱۷۹۹ اتریشیها و روسها نه با همدیگر توافق نظری

می‌توانستند حاصل کنند و نه با انگلیسها. چه روسها و اتریشها به انگلیسها بیشتر به نظر بانکدار خود می‌نگریستند، و بیش از وظیفه تهیه پول برای مخارج نظامی ارتشهای خود برای انگلیسها در امور اروپا قائل به دخالتی نبودند. به علاوه روسها، پس از پیروزی سوووروف در ایتالیا، وقتی دیدند اتریشها دست به عملیاتی زدند که هرچه زودتر روسها را از ایتالیا خارج سازند، دلسرد شده بودند.

نقشه‌های اتریشها در نواحی واقع در شمال کوههای آلپ، مانند نقشه‌هایشان در ایتالیا، بیشتر جنبه تصرفات ارضی داشت تا جنبه مسلکی و مرامی. چنانکه در تابستان ۱۷۹۹، در موقع حساسی که اردوی روس و اتریش در شرف بازکردن راه سویس به فرانسه بود، حکومت وین به جای آنکه این حرکت عمده نظامی را تا آخر پشتیبانی کند تا راه برای حمله به فرانسه مرکزی باز شود به سپاهیان‌ش دستور داد در جهت شهر دژ مانند ماینتس^۱ به حرکت درآید تا نفوذ اتریش را در سرزمین راینلاند، و لیژ^۲، و هلند سابق اتریش برقرار سازد. در نتیجه روسها، برای دنبال کردن لشکرکشی به سویس تنها ماندند، و سوووروف برای انجام لشکرکشی به سویس از ایتالیا به سوی شمال راند تا به لشکر کورساکوف^۳ فرمانده دیگر قوای روس ملحق شود. از این‌رو، با یک حرکت نظامی ماهرانه، سپاه خود را از معبر سن گوتار^۴ عبور داد، ولی از اقدام خائنانه‌ای که اتریشها هم در ایتالیا و هم در اروپای مرکزی نسبت به قوای روس به عمل آوردند سخت خشمناک شده بود. لرد گرنویل در این باره گفت اتریشها ابداً توجهی به سرنگون ساختن حکومت در فرانسه که «ریشه اصلی و منشأ شرارت فرانسه بود» نکردند. بیت سیاست اتریش را «شرارت‌آمیز و شاید شوم» خواند.

به این ترتیب قوای اتحادیه دوم در میان تخته سنگهای کوهستانهای سویس و باتلاقها و مردابهای شمال هلند مانده بود و کاری از پیش نمی‌برد. در سویس، پس از آنکه عمده قوای اتریش از آنجا خارج گردید، کورساکوف فرمانده روس با قوای فرانسه به فرماندهی ماسنا روبه‌رو گردید که چند هزار نفر سرباز سویسی که جمهوری هلوتیک به صورت فوج تازه‌ای درآورده بود آنان را در این منطقه پشتیبانی می‌کردند. آن قیامی که از سویسیها برضد فرانسه انتظار می‌رفت مطلقاً صورت خارجی پیدا نکرد. زیرا سویسیها مطلقاً «قزاقها» را دم‌خور خویش نیافتند. بنابر عقیده ویلیام ویکم که گفته بود سویس نمی‌تواند در این کشاکشها بی‌طرف باشد و ناچار است یا تحت تسلط فرانسه درآید یا زیر اطاعت اتحادیه دول، اینک بی‌انضباطی و بدرفتاری سربازان روس مایه وحشت فوق‌العاده

سویسیها شده بود، و در نتیجه سویسیها را به تبعیت از فرانسه متمایلتر ساخت. و یکم درباره روسها، یابه قول خودش این متحدان ضروری، می گفت که افرادی «پشمالو» هستند، و این جمله ولتر را اقتباس می کرد «کافی است لباسشان را بکنید تا مقداری پشم ببینید». ماسنا قوای کورساکوف را در نبرد سه روزه ای (از ۲۵ تا ۲۷ سپتامبر) شکست داد و آماده نبرد دوم زوریخ شد. سوووروف که برای گذشتن از معابر ایتالیا گرفتار زد و خوردهایی شده بود، بسیار دیر به سویس رسید چه در آن موقع قوای کورساکوف درهم شکسته و مقابله باماسنا را به تنهایی از عهده بر نمی آمد. این سردار بزرگ روس، «قهرمان جنگ اودسا»، مرد ضدانقلابی که به فرمان او عروسکهای تمرین سرنیزه بازی، «جمهوری خواهان فرانسوی» نامیده می شدند، و در لهستان وی را به لقب قصاب پراگا^۱ به یاد می آوردند ناچار شد با سپاهیانش به مناطق تحت سلطه هابسبورگ عقب بنشینند. در نقطه ای بسیار دور دست، یعنی در شمالیترین مرز ایالت نیویورک امریکا کوچ نشینهای آنجا از خبر پیروزی ماسنا چنان به وجد آمدند که شهر نو بنیاد خود را ماسنا نام نهادند.

در همین اثنا، در اواخر ماه اوت، ضمن يك رشته عملیات نظامی دریایی و زمینی که با مقاومتی هم روبرو نگردید، نیرویی مرکب از انگلیسیها و روسها، به فرماندهی دیوک آو یورک^۲ درباریکه خشکی واقع بین دریای شمال و خلیج ژوئیدر زه پیاده شدند. نیرویی از فرانسویان با چند هزار سرباز هلندی که ژنرال داندلس^۳ در رأسشان بود و کلاً تحت فرماندهی ژنرال برون فرانسوی بودند، در امتداد خطی واقع در وسط شبه جزیره ژوئیدر زه به مقابله با دیوک آو یورک برخاستند. ستراتیژی مهاجمان وابسته به این بود که هلندیها برضد جمهوری باتا و قیام خواهند نمود. مهاجران طرفدار خاندان اورانژ، هر چند عده چندانانی نبودند، با دولت انگلیس و خاندان سلطنتی انگلستان روابطی بسیار نزدیک داشتند به طوری که گزارشهای آنان در باب ناراحتی هلندیها از دست ستمکاری فرانسویان در انگلستان حسن قبول می یافت. گرنویل در ۳۰ ژوئیه چنین می پنداشت که اهالی هلند، همان گونه که در ۱۷۸۷ از انگلیسها هواخواهی کردند، در این بار هم طرفدار ورود انگلیسیها خواهند بود. حقیقت این است که هنری داندلس^۴ در این باره شك داشت، و به همکار خود امید یهوده ای را که در گذشته به وفاداران حکومت انگلیس در امریکا بسته بود یادآوری کرد. در هر حال، هیچ گونه قیامی در جمهوری باتا و روی نداد، هلندیها هم بهتر از سویسیها روسها را استقبال نکردند، بخصوص از آن جهت که روسها چون بالنسبه به انگلیسها لوازم و احتیاجات اردویی خود را کمتر همراه داشتند در آنان ناحیه کوچکی که از خاک هلند

اشغال کرده بودند دست به چپاول عمده‌ای زدند. در کشور هلند هیچ گونه جنبشی پدید نیامد و آرام و ساکت ماند. دسته‌ای از مهاجران هواخواه خاندان اورانژ که از راه آلمان وارد هلند شده بودند، در برابر گارد ملی شهر آرنه^۱ یارای ایستادگی نیاورده و پابه‌فرار گذاشتند. عمده قوای مهاجم به هلند که عملیات نظامی بیفایده‌ای در باریکه ساحلی و در میان گل‌ولای انجام می‌داد، در محاصره برون و داندلس افتاد، و چند هفته‌ای به انتظار رسیدن خبری از شورش در هلند به سربرد، ولی چنین شورش‌ی روی نداد. سر رلف ابرکرامبی^۲ فرمانده مسئول عملیات که زیر نظر دیوک آو یورک کار می‌کرد بتدریج از بروز شورش در هلند ناامید می‌شد و از این بابت رنج می‌کشید. وی دوهفته پس از پیاده شدن به خاک هلند، هنگامی که هنوز کاملاً قطع امید نکرده بود، چنین خاطر نشان ساخت «شاهزاده اورانژ (فرمانروای فراری هلند) در این اندیشه خود که در این کشور هواخواهانش بیش از عده دشمنانش می‌باشند فریب خورده است.» حقیقت این معنی يك ماه بعد، درست‌پیش از انهزام قطعی، بروی مكشوف شد، و چنین نوشت: «زمینه‌هایی که این اقدام شگرف بر آنها استوار گردید اشتباه بوده، و ما هیچ گونه همکار و مددی در این کشور نیافتیم». در دهم اکتبر ژنرال برون که می‌اندیشید بهتر است مهاجمان را از سرزمین هلند و قاره اروپا براند، ولی قوای خود را دست نخورده محفوظ نگاهدارد تا در جاهای دیگر آن را بکار ببرد، موافقتنامه آلکمار^۳ را با دیوک آو یورک امضا کرد. به موجب این موافقتنامه انگلیسیها و روسها از میدان محاصره به کشتیهای خود بازگشتند، و سواحل هلند را ترك گفتند. ولی در ضمن، آنچه از نیروی دریایی هلند در آنجاها باقی مانده بود به تصرف در آوردند؛ نتیجه لشکرکشی برای آنها همین بود.

پاول، تزار روسیه که از سرنوشت لشکریانش در اروپای غربی که این گونه در برابر دشمن با عدم موفقیت مواجه شده بودند و که متحدانشان تا این درجه قدر آنها را ندانستند، بسیار مکدر شد، سوووروف را احضار کرد، و دیگر حاضر نشد در جنگ شرکت جوید. در ماه اکتبر روشن شد که حمله متقابل محافظه کاران را نظام نوین جمهوری جز در ایتالیا در سایر جاها عقب رانده است، و این عقب راندن در واقع نمایی بود از اصول عقاید و افکاری که در مبانی اجتماعی مخاصمه دو اردو برابر یکدیگر قرار داشتند. ژنرال برون فرزند بك وکیل دادگستری شهرستانی، که زمانی هم در چاپخانه‌ای شاگردی می‌کرد، برادر پادشاه انگلیس را وادار به امضای موافقتنامه خفتاوری کرد که او را به عقب نشینی مفتضاحانه‌ای مجبور ساخت. ماسنا که زندگانی خود را از شاگرد اطاق داری در

کشتی آغاز کرده و بعد در ارتش فرانسه گروهبان شده، و طبق مقررات و شرایطی که در دوره رستاخیز اشرافیت در دهه ۱۷۸۰ وجود داشت هیچ گونه امیدی به ترفیع درجه نداشت. مارشال سوووروف از نجبای روس و ملقب به «شاهزاده ایتالیا» را که به نوبه خویش فرزند یک ژنرال و سناتور امپراطوری تزارها بود، شکست داد. این حقایق یعنی جنگ دونوع اصول عقاید و افکار که به پیروزی یکی از آنها منتهی شد از نظر معاصران هم دور نماند. چنانکه ماله دو پن قضیه را به این صورت توجیه کرد «ملتهای ستم کشیده» در نشان دادن علاقه و محبت خود به دولتهای متحد شکست خوردند. نظرش این بود که اهالی دهستانها و روستاها رفتار چندان بدی نداشتند، ولی «ساکنان شهرها، در همه جا، از فسادى که به تجملپرستی و خودخواهی و شهوت دوستی در خود غوطه ورشان ساخته بود سرپوش برداشتند». کسانی که نتوانستند طبقات متوسط مردم را در میدانهای جنگ شکست دهند کمترین کاری که می توانستند کرد آن بود که به آنها توهین وارد سازند.

با نبرد زوریخ در ماه سپتامبر و موافقتنامه آلکمار در اکتبر خطر حمله به فرانسه تخفیف یافت و جای آن را تحریکات ژاکوبینهای نوظهور می خواست بگیرد. برون و ماسنا، فاتحان واقعی آن ایام، در خارج از صفوف دموکراتهای مبارز، دارای پیروان سیاسی نبودند و خود نیز جامطلبی سیاسی نداشتند. در نهم اکتبر بوناپارت به طور ناگهانی در بندر فرژوا واقع در جنوب فرانسه پیاده شد. حکومت فرانسه که به صورت جمهوری وابسته به سران لشکری درآمده و دموکراتهایش بیش از صفوف دیگر بخصوص طالب زمامداری فرماندهان نظامی گشته بودند، اینک در برابر دلربایی فرمانده جوانی قرار می گرفت که از واقعه پل لودی به این طرف پیوسته خودنمایی می کرد؛ سرانجام هم در مقابل وی سرفرود آورد. بوناپارت پس از یک ماه فعالیت شدید و محرمانه، که در آن سپس و برادرش لوسین^۱ و چندتن دیگر وارد بودند، با وجود ایستادگی سخت گروهی از دموکراتها که هیچ گاه تسلیم و نیز را به اتریش از یاد نمی بردند و فرماندهی را که پیشینه جمهوریخواهیش روشنتر باشد بر بوناپارت رجحان می نهادند دست به آخرین کودتای دوره حکومت هیئت مدیره زد. این کودتا معروف به کودتای ۲۸ ماه برومر^۲ سال هشتم جمهوری یا ۹ نوامبر ۱۷۹۹ می باشد که آن دگرگونی و تحولی را که انتظار می رفت جمهوری فرانسه بر اثر آن تحمل کرد و حکومت تازه ای به نام حکومت کنسولی از آن سر بیرون کشید. فلسفه این حکومت تازه را، که خود اسباب باطل شدن افکار واهی و موجب رفع سوء تفاهم می شد، کنسول اول به این عبارت بیان داشت: «فرانسه دیگر به وسیله هیچ کس بجز من

دو مرد سوار بر اسب

در پایان کتاب می‌خواهیم سبک سمبولیسم^۱ را اختیار کنیم، و مطالب را با استفاده از رمز و معنایی که در اشارات و نشانه‌ها نهفته است بیان داریم. انقلابها، هیجانها، جنبشهای اجتماعی، و اصلاحات و تغییراتی که باکندی و به‌مرور و تدریج در قرن هجدهم در مسیر آزادی و مساوات صورت گرفت، بازهم مدتی دراز می‌بایست ادامه می‌یافت. ولی دفتر یکی از ادوار تاریخی این گونه تحولات با پایان یافتن خود قرن هجدهم بسته شد، و قرن انقلاب دموکراتیک را با آخرین صحنه آن که دو مرد سوار بر اسب را نشان می‌دهد می‌توان پایان یافته دانست.

در طلیعه قرن نو یعنی روز اول ژانویه سال ۱۸۰۱ تاسم جفرسن معاون رئیس جمهور ایالات متحده که قریباً رئیس جمهور می‌شد از مهمانسرای که باتنی چند ازیارانش در آن اقامت داشت بیرون شد. این مهمانسرا ساختمان نیمه‌کاره‌ای بود و در زمینی خالی از ساختمان دیگر و در کنار راهی سنگ‌فرش‌نشده و خاکی و کثیف در شهر نوبنیاد مرکز حکومت ایالات متحده قرار داشت. این راه را، به‌ترتیب حروف الفبایی، خیابان سی^۲ می‌نامیدند. معاون رئیس‌جمهور مرد شهرستانی جهان ندیده‌ای نبود زیرا وی در بارپرشکوه و مجلل ورسای را در روزگاران سابق نیکومی‌شناخت، و هنگام سقوط قلعه زندان باستیل در پاریس به‌سرمی‌برد. با وجود این، خصوصیات زندگانی در امریکا را پذیرفت. پس از طی خیابان سی، به‌جاده‌ای عمومی رسید که از کنار رودخانه پوتومک^۳ می‌گذشت؛ این جاده را پیش‌گرفت تا به‌الکساندریا^۴ رسید، و در آنجا اسبی به‌مبلغ سه‌دولار کرایه کرد و تاکه ورنون^۵ قریب پانزده کیلومتر سوار بر اسب راه پیمود برای اینکه به‌خانه جورج واشینگتن برود و در آنجا درباره موضوعی اجتماعی با بانو جورج واشینگتن به‌گفتگو پردازد. جفرسن گاهی با شوهر مرحوم این بانو اختلاف نظری پیدا می‌کرد ولی خانه وی که بردامنه کوه بنا شده و مشرف بر دورنمای رودخانه پوتومک بود، هنوز هم مرکز اهل نظر برای بحث در مسائل سیاسی امریکا به‌شمار می‌رفت. جفرسن، پس از گفتگو با بانو واشینگتن، به‌همان حال و وضعی که به‌آنجا رفته بود بازگشت. یعنی مردی تنها، سوار بر چهارپایی،

1. symbolism 2. C Street 3. Potomac 4. Alexandria
5. Mount Vernon

آرام و کندرو که هر کس می‌توانست از آن قبیل را سوار شود- یا دست کم هرسفیدپوستی که سددولار پول داشت.

تقریباً در همین اوان داوید^۱، نقاش معروف فرانسوی از ژاکوبنهای سال ۱۷۹۳، یکی از آثار جاودانی خود را ترسیم می‌کرد که اکنون می‌توان آن را در یکی از تالارهای کاخ ورسای نزدیک ساختمانهایی که مسکن خاندان سلطنتی فرانسه بود و اینک خالی از سکنه است، مشاهده کرد. وی اسبی و سواری را بر آن ترسیم کرد که در برابر صخره‌ای از کوه آلپ قرار دارند، و می‌خواهند کوه را در نوردند، و اسب از سربالایی تندی بالا می‌رود. اما اسبی را که نشان داده از نوع اسبان جنگی است با اندامی کشیده و تیزتك که چشمانش رمیده و یالش بدست باد سپرده شده بود. سوارکار افسری است در لباس نظامی، که با کمال اطمینان خاطر بر مرکب ناآرام و جهنده‌اش نشسته، و در همان حال که با یک دست به آرامی لگام را گرفته و با دست دیگر به آن سوی کوهها و به آینده اشاره می‌کند، با نگاه تند و نافذش هر بیننده‌ای را به جای خود می‌خکوب می‌سازد. این صحنه تصویر باشکوهی بود از ارباب نظام نوین در اروپا، درست چند لحظه پیش از آنکه برای دفعه دوم از کوه آلپ به دره رودخانه پو سرازیر شود و در ژوئن ۱۸۰۰ اتریشها را در مارنگو^۲ شکست دهد. این تابلو «عبور بوناپارت از گردنه سن برنارد»^۳ نامیده شد. فتح مارنگو به جمهوری سیزالپین جان تازه‌ای بخشید، و سرانجام اتحادیه دوم را هم متلاشی ساخت. نظام دموکراسی در اروپا کاملاً بدرستی پیروز نشد، ولی حمله عظیم و متقابل محافظه کاران و اشراف بکلی شکست یافت.

بوناپارت و جفرسن دوتن بودند که با یکدیگر تفاوت بسیار داشتند، به همان درجه تفاوت که اسبهایشان باهم اختلاف داشتند. جفرسن، مانند عموم جمهوریخواهان امریکا در آغاز کار، نسبت به بوناپارت حسن نظر داشت، و یک بار هم او را ستوده بود؛ حتی امروز دست کم شش محل در ایالات متحده وجود دارد که به یادگار پیروزی بوناپارت بردول مخالف انقلاب «مارنگو» نامیده می‌شود. اما جفرسن به علت روشهای روزافزون استبدادی بوناپارت و غلبه جنون خودپسندی بر کسی که روزی او را قهرمان می‌دانست با وی مخالف گشت. تامس پین که از اوضاع فرانسه آزرده شده بود، در ۱۸۰۲ پرسید «آیا شما اسم این را جمهوری می‌گذارید؟» این نویسنده کتاب حقوق بشر تعلقات بسیار در اروپا داشت، با وجود این به امریکا بازگشت و قاره قدیم را ترك گفت، که این خود نیز نشانه و رمزی است حاکی از معانی بسیار. به همان نسبت که شور و شوق عظیم جمهوریخواهی

دهه ۱۷۹۰ فرو می‌نشست، و به همان درجه که اروپا به جنگهای دیرین خود ادامه می‌داد، تا مدتی دراز در ایالات متحده این احساس غالب آمد که به خود پردازد و از ماجراهای اروپا دوری‌گزیند، و معتقد شد که عیوب اروپا اصلاح ناشدنی است، و امریکاییها تا آنجا که ممکن است باید کمتر وارد مسائل قاره قدیم بشوند که در آن آزادی واقعی تاب‌زیست نمی‌آورد. برای مردی که براسب سه‌دولاری سوار می‌شد سخت بود مردی را که براسب جنگی سوار است بفهمد، یا دریابد که چگونه مردمی آراسته و شایسته، مانند مردم اروپا می‌توانند در چنین مدت طولانی از بوناپارت پشتیبانی کنند، و به جای تفکر در آرمانها به راه چاره‌های موقتی به عنوان اینکه گریزی از آن نیست بیندیشند، و ملاحظه کنند که بعضی امور از قبیل «مساوات در برابر قانون» که در امریکا امر پیش پا افتاده‌ای است در اروپا برای دست‌یابی به آنها باید بجنگند.

بوناپارت و جفرسن وجوه مشابهت بسیاری هم داشتند از این قرار: هر دو نفر به عنوان اینکه «ژاکوبین» هستند منفور پاره‌ای محافل بودند، با این حال در طول زمامداری بوناپارت چه به عنوان کنسول اول و چه به عنوان امپراطور، و در زمامداری جفرسن به عنوان رئیس جمهور، هیجانانگیز دموکراتیک و جمهوریخواهانه فرو نشست و جنبشهای انقلابی پایان یافت. در امریکا احساسات جمهوریخواهی در روش عمومی غالب مردم بتدریج رو به زوال می‌رفت. در اروپا بوناپارت مدتی با جمهوریخواهان و سلطنت‌طلبان تا حدی یکسان رفتار می‌کرد، به هر دو گروه مشاغلی را که از عهده برمی‌آمدند رجوع می‌کرد، و کسانی را که از هر دو فرقه دست از توطئه‌چینی و یا خرابکاری بر نمی‌داشتند به زندان می‌انداخت و حتی اعدام می‌کرد. نیروهای هواخواه تحولات تا مدتی راضی به این امر بودند که در چهارچوب قدرت طلبانه‌ای که بوناپارت به آنان اعطا می‌کرد، عمل کنند. افراد صاحب قابلیت عملی و تجدد خواه، که هم از دست خواسته‌های عامه و هم از ادعاهای نجبای سابق آزاد شده، از بیم انقلاب یا واکنش انقلاب آسوده خاطر گشته، و نیروهای مسلح، آنان را تا ۱۸۱۳ در برابر حمله اتحادیه‌های دول که پیوسته تجدید می‌گشت حمایت می‌کرد، دست به هم داده و برای تصفیه و برانداختن آثار نظام کهن در کشورهای مختلف، و تقریباً در همان منطقه‌ای که نظام نوین جمهوری در ۱۷۹۸ فرا گرفته بود، به کار افتادند. این منطقه مرکز قسمت‌بری حوزه تمدن غربی به شمار می‌رفت، و مشتمل می‌شد بر فرانسه، ایتالیا، و سویس و ناحیه‌ای که امروز کشورهای بنلوکس^۱ (بلژیک، هلند، و لوکزامبورگ) خوانده می‌شود؛ به فاصله کوتاهی سرزمین آلمان هم تا

رودخانه الب^۱ بر آن ضمیمه شد. یعنی مجموعاً منطقه امپراطوری ناپلئون یا «اروپای» سال ۱۹۶۰ را دربر می‌گرفت. هگل، فیلسوف آلمان، وقتی امپراطور فرانسه را در ۱۸۰۶ می‌دید که سوار بر اسب از خیابانهای شهرینا^۲ می‌گذرد، و درست چند روز پیش از آنکه ارتش پروس را تارومار کند، حرکت تاریخ و سیرانسانیت و آزادی واقعی را در برابر چشمان خویش مجسم یافت و گفت می‌بینم «روح دنیا براسبی نشسته است».

در قرن بیستم هم روح دنیا و هم اسب هردو کهنه شده‌اند، و منطق هگل هم دیگر قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد، آسان نیست که برای سیر بزرگ حوادث تاریخ انسانی، به صورتی که یک بار اتفاق افتاده، عمومیتی قائل شویم. نیز آسان نیست که آنچه را در جهان حوزه تمدن غربی ظرف چهل ساله از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰ روی داده خلاصه کرد، و نسبت به مفهوم و مقاصد این سالها برای تاریخ آینده بشر یقین حاصل نمود. برای نظریه‌ای که در آغاز جلد اول این کتاب بیان شد اکنون هزاران صفحه سند و مدرک ابراز شده است. ولی برای نظرات وسیع در تاریخ، این گونه مدارک مثبت وجود ندارد، و هیچ نظریه‌ای، هر قدر هم به کرات عنوان شده باشد، نمی‌تواند دعوی کند که قطعی است یا آخرین نظریه می‌باشد. با این حال، امید می‌رود که خواننده این کتاب بتواند این رویدادهای قرن هجدهم را ناشی از نهضتی واحد بدانند نهضتی که صفت اصلی آن انقلاب بوده و لغت «دموکراتیک» در خور خاص معنی و روشنگر آن باشد. این نهضت که هر چند در کشورهای مختلف احوالی متفاوت داشته، در هر جا هدفش مخالفت با این دسته‌ها بوده است دسته برگزیدگان به هم پیوسته؛ گروههایی که عده‌ای از میان خودشان را برای به دست داشتن قدرت دست چین می‌کنند؛ طبقات اجتماعی موروئی و صورتهای مختلف امتیاز با تبعیضی که دیگر به کار هیچ مقصود سودمندی نمی‌خورد. این مسائل و امورد را اصطلاحاتی از قبیل نظام فئودالی، نظام اشرافی، و طبقات ممتاز خلاصه شده است، و در برابر آنها نظریه عضویت مساوی و عمومی افراد در جامعه و در کشوری که دولت آن جنبه مرکزیت بیشتری داشته باشد یا عضویت عمومی افراد در ملتی که آزادی سیاسی داشته باشد به عنوان پایه و اساس رضایتبخشتری در جامعه انسانی ارائه گردیده است.

آنچه در سال ۱۸۰۰ روی داد تأکید بر اصل «مساوات» به عنوان مقدمترین آرزوهای اجتماعی بود، حتی در کشورهایی که موقتاً موقوف گذاشته شده بود. مقصود از آن گسترش و نشر هر چه بیشتر آزادی می‌بود. این نکته را که تأمین بعضی از آزادیها مستلزم

رعایت حدود آزادی دیگران است، همگی نیک دریافته بودند به‌طوری که نهضت دموکراتیک در اروپا بیشتر از جاهای دیگر موجب تحکیم اقتدارات عمومی و پا دولت شد. این مساواتی نبود که بتواند مدتی دراز به‌تسلیم آزادی تن در دهد؛ و راه حلی را که بوناپارت برای این امر تهیه دیده بود نمی‌توانست مدتی طولانی بپایند. نیز مقصود از این مساوات آن نبود که منکر قدرت حکومت بشود؛ و از این‌رو، جهان تامس جفرسن هم می‌باید راه سپری‌شدن پیش‌گیرد.

اصل مساوات طی چهل سال، از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰، معانی بسیار پیدا کرد، و از آن به‌بعد هم چند معنی تازه دیگر بر آن افزوده گشت. مساوات مذکور می‌توانست این معنی را داشته باشد که میان کوچنشینهای مستعمرات و افراد مقیم در کشور اصلی مساوات برقرار باشد (مانند امریکا)، یا میان نجبا و طبقات عامه (مثل فرانسه)، یا میان ممتازین شهری و دیگر اهالی شهر (چون ژنو)، یا میان طبقه حاکمه شهری و اهالی روستاهای تابع شهر (مثلاً در زوریخ و بعضی جاهای دیگر)، یا میان کاتولیکها و پروتستانها در بعضی کشورها و یا میان انگلیکانها و پیروان مذاهب غیررسمی (مثل انگلستان)، یا میان مسیحیان و یهودیان در کشورهای مسیحی‌مذهب، یا میان پیروان مذهب و لامذهبان، یا میان یونانیان و ترکها در عبارت فراموش نشدنی ریگاس و لستینلیس^۱. همچنین اصل مساوات را ممکن بود به‌حقوق مساوی میان اصناف و رسته‌ها و کسانی که می‌خواستند وارد بعضی پیشه‌ها و صنایع مخصوص بشوند اطلاق کرد. در نظر بعضی اشخاص مساوات مشتمل بر برابری بیشتری میان زنان و مردان بود؛ موضوع مساوات برای بردگان سابق و میان افراد نژادهای گوناگون نیز از نظر دور نبود، در نظر دموکراتها، مانند جماعت زانوهرنگان پاریس، مساوات به‌معنی فراهم بودن اسباب معیشت کافتر، تعلیم و تربیت بیشتر، حق گردش در خیابانها و تفرجگاهها دوش به‌دوش افراد طبقات عالی، و احترام بیشتر نسبت به‌افراد طبقات عامه بود؛ بالاخره معنی مساوات به‌تقاضایی افراطی بسط یافت، و آن عبارت بود از مساوات در شرایط مادی زندگانی که در طول قرن انقلابی هجدهم کمتر عنوان می‌شد، ولی محافظه‌کاران این عصر به‌عنوان نتیجه‌نهایی مساوات از آن ابراز بیم می‌کردند، و فقط بابوف آن را در کلام عامیانه «شکها مساوی هستند» بیان کرد.

سلطنت، مذهب، مسیحیت، قانون، روش اقتصادی- به‌انضمام پارلمنت انگلستان، اتحادیه اوترخت هلند، دموکراسیهای عامیانه و قدیمی نواحی کوهستانی سویس، و

جمهوری اشرافی لهستان، و گروههای ممتاز ایتالیا تا آنجا که از عدم مساوات میان افراد یا طبقات پشتیبانی می‌کردند، در قرن هجدهم به مبارزه طلبیده شدند زیرا این گونه عدم مساواتها را مردم، اصلی ظالمانه می‌دانستند. ارسطو در چند هزار سال پیش گفت «عدم مساوات در هر جا که باشد یکی از علل انقلاب است»، و این عقیده وی ممکن است به عنوان آخرین کلام در موضوع مساوات سالیان دراز دیگری باقی بماند. مشکل کار تاریخنویس در تعیین علل انقلاب، و همچنین قضاوت درباره زمامدارانی که جلوانقلاب را گرفته یا آن را رهبری کرده‌اند، در این است که مواضع درد و مسائل سیاسی و اقتصادی و موضوعات مربوط به جامعه شناسی و روانشناسی را که موجب می‌شود احساس تلخ عدم مساوات که همان احساس ظلم و ستم می‌باشد در عده نسبتاً زیادی از افراد معمولی مردم تحریک گردد؛ یکایک مشخص سازد.

این کتاب با اقتباس عباراتی از آلکسی دو توکویل^۱ آغاز شد، و شاید بهتر باشد با نقل چند جمله دیگر از وی تمام شود. به عقیده توکویل جریان کامل تاریخ روشن می‌سازد که در جامعه انسانی حرکتی دایم به سوی «مساوات بیشتر در شرایط و وضع زندگانی» افراد وجود دارد. وی نظریه خود را درباره تاریخ جهان در دیباچه کتابش به نام «دموکراسی در امریکا» بیان کرده است، و در آن، دو کشور فرانسه و ایالات متحده و در واقع تمامی صفحه اروپا را از قرون وسطی به بعد در مد نظر داشته، و در نظریه‌ای که اظهار کرده نه به اندازه هگل پیشگویی کرده و نه به اندازه مارکس جنبه نظری خالص به آن داده است. نظریه توکویل چنین است:

«سیر تدریجی به سوی مساوات در شرایط و وضع زندگانی، حقیقتی است یزدانی، که مشخصات عمده آن عبارت است از: جهانی بودن؛ دوام داشتن؛ و پیوسته خود را از قدرت نظارت بشر رها کردن؛ بطوریکه تمامی رویدادها و جمیع افراد بشر در پرورش آن دخیل می‌باشند.

«آیا عاقلانه است گمان برد که حرکت اجتماعی ناشی از چنین مبدئی والا و بیرون از اراده انسان، بر اثر کوششهای یک نسل از سیر خود بازایستد؟ آیا می‌توان فرض کرد که نظام دموکراسی پس از آنکه توانست نظام فئودالی را از میان بردارد و برپادشاهان ظفر یابد، در برابر قدرت پول و سوداگری و در برابر اوساط الناس و ثروتمندان تسلیم شود؟

«در این صورت آینده چه دربر دارد؟ کسی نمی‌تواند آن را بگوید.»

این بیان نه پیشگویی از انقلاب آینده است نه متضمن نظریهٔ محافظه کارانی مانند فریدریش گنتس می باشد که می گفت هر انقلاب همواره يك انقلاب دیگر را به دنبال خواهد داشت، تا نشان دهد که انقلاب کبیر فرانسه چه بلیهٔ عظیمی بوده است؛ نه بسان پیام انقلابی نوظهور کارل ماکس^۱ می باشد برای اینکه نشان دهد پس از وقوع يك انقلاب که آن را انقلاب «اوساط الناس» می نامید انقلاب دیگری که آن را انقلاب «زحمتکشان» می خواند یقیناً رخ خواهد داد. بلکه نظریهٔ توکویل تنها پیشبینی این امر است که آیندهٔ جهان مساوات روزافزونی را در شرایط زندگانی افراد به خود خواهد دید، و این مساوات از راههایی تحقق خواهد یافت که نمی توان به درستی آنها را پیشبینی کرد. ولی حرکت به سوی مساوات کاملتر، توقف بردار نیست، و به اصطلاح مشمول مرور زمان نمی شود و نیز پیش گویی وی متضمن این معنی می باشد که عدم مساوات در دارایی و درآمد اشخاص، مانند عدم مساوات در دیگر امور، روبه کاهش است یا از طریق انقلاب و یا از راههای دیگر. و مطلب اصلی این پیشبینی عملاً به ثبوت پیوسته است.

مطابق عقیدهٔ توکویل آیندهٔ مشوشی در پیش است که در آن انتظار دشواریها و لجام گسیختگیها و همچنین فوایدی را باید داشت. اساساً نظریهٔ توکویل همان پیشبینی است که کوندورسه در اواخر کار، آن را دریافت و در ۱۷۹۴ در پایان کتاب «ترقی فکری بشر» با شادی خاطر دورنمای آینده جهان را می دید که در آن کلیهٔ تمایزهای غبطه آور و تبعیض آمیز میان افراد بنی آدم از میان برخاسته است.

همگی انقلابهای بعد از سال ۱۸۰۰ در اروپا، امریکای لاتین، آسیا، و افریقا، از انقلاب عظیم حوزهٔ تمدن مغرب زمین در قرن هجدهم سرمشق گرفتند. تمامی این انقلابات از موفقیتهای انقلاب بزرگ قرن هجدهم الهام گرفتند، هدفهای آن را دوباره منعکس ساختند، و روشهای آن را به کار زدند. ضرورتی نیست که يك انقلاب در پی خود انقلاب دیگری داشته باشد و نیز لازم نمی باشد که از انقلاب به عنوان یکی از روشهای اجتماعی تجلیل بشود، و ضرور نیست هیچ انقلابی را امری ناگزیر بپندارند. در قرن هجدهم اگر طبقات عالیه و حکمران نظام سابق امتیازات عاقلانه تری به دیگر طبقات می دادند، و در نتیجه احساسات و تمایلات ضد اشرافیت آن اندازه تند نمی شد، ممکن بود مطلقاً انقلابی روی ندهد. برای حل مسائل، چه در امور انسانی و چه در علم جامعه شناسی، باید آنچه را که ناگزیر و به اصطلاح معروف اجتناب ناپذیر به نظر می رسید بصورت ایکس^۲ و ایگرک^۳ در معادلات ریاضی در آورد و راه وصول به تعادل اجتماعی را یافت. اگر احساس درد ورنج

مردم از بابت فقدان مساوات یا وجود ظلم و بیعدالتی در جامعه‌ای مدتی دراز بی‌درمان بماند، رشته آن جامعه از هم خواهد گسیخت. در موقعی که جامعه‌ای در شرف سقوط کلی است، اگر مجموعه‌ای از نظریه‌های سازنده در میان، و برنامه‌ای برای عملی‌ساختن آن نظریه‌ها آماده باشند مانند نظریه و برنامه‌ای که در قرن هجدهم روشنفکران اروپا داشتند اگر صلاحیت رهبران و پیروان آن نظریه و برنامه برای رسیدن به مقصود در حد کفایت باشد، و اگر آنان آن اندازه نیرومند باشند که بتوانند بر مخالفان خویش فایق آیند در این صورت نه تنها انقلاب رخ خواهد داد و پایگیر خواهد شد، بلکه راه را به سوی جامعه‌بهتری خواهد گشود. جمع آمدن این اگرها سخت است ولی باید در نظر داشت که چوبه‌های دار برپاست و هروضع دیگری چه بسا بدتر باشد.

☆ ضمیمہ ☆

ماخذ مطالبی کہ در سرفصلهای این کتاب از آنها اقتباس شده است .

- I. J. Mallet du Pan, *Considérations sur la nature de la Révolution de France, et sur les causes qui en prolongent la durée* (London and Brussels, 1793), v.
- II. A. von Arneth, ed., *Die Relationen der Botschafter Venedigs über Österreich im achtzehnten Jahrhundert*, in *Fontes rerum austriacarum*, Pt. II, Vol. 22 (Vienna, 1863), 340.
- III. This and other letters by "A Calm Observer," first published in the *Morning Chronicle*, were reprinted as a book under the same pseudonym by Benjamin Vaughan as *Letters on the subject of a concert of princes and the dismemberment of Poland and France* (London, 1793); see p. 260 of the second edition.
- IV. "Rapport sur les principes du gouvernement révolutionnaire, 5—nivôse An II, 25 décembre 1793" in C. Vellay, *Discours et rapports de Robespierre* (Paris, 1908), 311-12.
- V. Letter in Latin from Szulyovsky to Hajnotzy in K. Benda, *A magyar jakobinus mozgalom iratai*, 3 vols. (Budapest, 1952-1957), I, 1066; P. K. Alefirenko in *Istoricheskiye Zapiski* (1947), 236; Thomas Campbell, *The Pleasures of Hope, with Other Poems* (7th ed., London, 1803), 28.
- VI. H. T. Colenbrander, ed., *Gedenkstukken der algemeene geschiedenis van Nederland van 1795 tot 1840* (The Hague, 1906), II, 493-94.
- VII. Comte Reynaud de Montlosier, *Des effets de la violence et de la modération dans les affaires de la France* (London, 1796), 33.
- VIII. J. Mallet du Pan, *Correspondance politique pour servir à l'histoire du républicanisme français* (Hamburg, 1796), p. vi of *avant-propos* and p. xv of text.
- IX. Giuseppe Poggi in his paper, the *Estensore cisalpino*, as quoted by E. Rota in *Nuova rivista storica*, VII (1923), 246.
- X. *Raccolta degli editti, proclami, avvisi ecc. pubblicati in Milano dal 7 maggio 1796 in avanti*, 18 vols. (Milan, 1796-1799), VII, 475-76.
- XI. G. Steiner, ed., *Korrespondenz des Peter Ochs*, 3 vols. (Basel, 1927-1937), II, 275; *The Dispatches and Letters of Vice Admiral Lord Viscount Nelson*, 7 vols. (London, 1845), III, 194.
- XII. G. Pallain, ed., *Le ministère de Talleyrand sous le Directoire: correspondance diplomatique* (Paris, 1891), 394.

XIII. Steiner, *Ochs*, II, 220.

XIV. "Was hat der rechtschaffene Mann in Zeitläufen zu tun wie die unsrigen sind?" von Herrn Professor Rickfels in *Deutsches Magazin*, Altona (January 1798), 10.

XV. W. A. Knight, ed., *Letters of the Wordsworth Family*, 3 vols. (London, 1907), I, 68; Countess of Minto, ed., *Life and Letters of Sir Gilbert Elliot First Earl of Minto*, 3 vols. (London, 1874), II, 129-130.

XVI. "Extracts from an oration delivered by Elihu Palmer, 4 July 1793," in *Political Miscellany* (New York, 1793), 23; H. C. Lodge, ed., *Life and Letters of George Cabot* (Boston, 1877), 173; C. F. Adams, ed., *Letters of John Adams Addressed to his Wife*, 2 vols. (Boston, 1848), II, 252.

XVII. J. Mallet du Pan, *The British Mercury, or Historical and critical views of the events of the present times*, 5 vols. (London, 1799-1800), III, 472-73 (August 15, 1799); *Oeuvres du comte P.-L. Roederer*, 8 vols. (Paris, 1854), III, 332 (conversation with Bonaparte, August 2, 1800); H. R. Yorke, *Letters from France in 1802*, 2 vols. (London, 1804), II, 342 (conversation with Paine).

فهرست راهنما

استرهایزی، شاهزاده: ۱۱، ۱۳
اعلامیه جلسه کنفرانس مرکزی جمعیت‌های
وطنخواه: ۲۱۸
التن، سرجان: ۳۴۷، ۴۵۹
الیت، سر گیلبرت: ۲۷۵، ۳۵۰-۳۵۳،
۵۴۸، ۵۷۴
امری، آبه: ۲۷۷
انجمن اطلاعات قوانین اساسی: ۵۶۶، ۵۶۹
انجمن دوستداران مردم: ۵۵۶، ۵۶۴
انجمن ضدجمهوریخواهان و انقلابیون: ۵۸۳
اوبرلین: ۴۸۹
اوبرلین، ویکتور: ۵۰۴
اوپیتس: ۶۲۵
اوترشت، اتحادیه: ۲۲۴، ۲۳۳
اوداموفیا، روزنامه: ۵۳۹، ۵۴۴
اوراتور پلین، روزنامه: ۳۲۸
اورانتر، شاهزاده: ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۱
اوژرو، ژنرال: ۳۷۸، ۴۰۳
اوستری، پاولوس: ۴۴۵، ۴۷۶، ۴۸۸، ۴۹۹
اوستیس، جان: ۷۷
اوکس، پیتر: ۳۹۶، ۴۴۵، ۴۸۸، ۴۹۲،
۵۰۱، ۵۰۴، ۵۲۴
اولار: ۵۸
اوون، رابرت: ۵۶۰

T

آده: ۶۱۷، ۶۳۷
آرکرایت، ریچارد: ۵۵۹
آکسفر، دانشگاه: ۳۱، ۲۱۱، ۵۵۴
آلساندر اول: ۱۷۶-۱۷۷
آلن، ایرا: ۶۱۷
آلیتری، کاردینال: ۴۵۴
آمین، عهدنامه: ۲۵۷
آنتنچی، کاردینال: ۴۵۳-۴۵۴
اوکلند، لرد: ۶۹، ۳۹۸، ۵۷۸، ۵۸۲،
۶۰۳
آوگوستوس فردریک، شاهزاده: ۱۱

الف

ابر: ۶۱، ۷۴، ۱۰۷، ۱۴۸، ۲۹۸، ۵۳۱
ابرکرامبی، سر رلف: ۶۷۷
ادمز، جان: ۱۵۵، ۴۸۷، ۶۰۶، ۶۳۷،
۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۸
ادمز، جان کوینسی: ۳۳۱، ۶۴۶
ارسطو: ۶۸۴
ارسکین، تامس: ۲۷۶، ۲۸۱، ۴۳۳، ۵۷۴
ارفورت، فرهنگستان علوم: ۱۲، ۲۲
اسامنامه تبلیغات ۱۷۹۲: ۶۹۰
اسپخو: ۶۱۱

- ایتن: ۵۵۴
ایدن، فردریک: ۵۸۰
ایزابو: ۲۴۳
ایلو میناتی: ۵۴۴، ۵۴۲، ۵۱۶، ۲۰۰
ایمز، دکتر نشیل: ۳۰، ۲۵
ایمز، فیشر: ۲۵، ۳۰، ۲۷۱
اینکستروم، ژنرال: ۹۵، ۱۸۰، ۱۸۲
- ب
بابوف، «گراکوس»: ۱۴۹، ۲۰۷، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۸۷
تشکیلات: ۳۱۸؛ توطئه: ۳۲۸
- و توطئه مساواتیون: ۳۳۴، ۳۳۵
پیروان: ۳۵۹؛ مسلک: ۵۳۱
باتالو: ۱۰۷، ۱۴۸، ۲۴۵
کمیته انقلابی: ۸۰، ۸۳، ۱۵۱
لژیون: ۱۴۸، ۱۵۱
باخ، بنجمین فرانکلین: ۶۴۳
باراس: ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۶۹، ۳۱۵، ۳۷۷
۳۹۸، ۴۲۲، ۶۷۰
بارتسونی: ۳۸۸، ۵۸۵، ۶۴۵
بارتلمی: ۳۱۵، ۳۱۷
بارر: ۱۴۰، ۱۵۲
بارکلی، رابرت: ۲۲۷، ۲۴۷
بارلو، جوئل: ۷۲، ۸۰، ۲۶۳، ۳۴۶، ۶۲۹
بارنرد، بانوآن: ۲۵۶
باروئل، آبه: ۷۱، ۲۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۳۶، ۵۱۶، ۶۰۸، ۶۴۷
باسویل، هوگو دو: ۳۴۸
باشگاه تبلیغات: ۶۹
باکینگم، مارکوش آو: ۵۷۸، ۶۰۱
بال: ۲۲۲
بایارد: ۲۷۱
بایرن، لرد: ۴۸۷
بایو: ۵۲۲
بتهوون: ۵۳۶
بخشهای پاریس:
اجتماعات (کمیته‌ها): ۵۱، ۶۳
شورشیان: ۱۳۷، ۱۳۸
- بر: ۶۴۹
برادران صلیب گلگون (مجمع سری): ۱۷۵، ۵۱۶
براسچی، دوک: ۴۵۱
براند، ارنست: ۵۳۵
برتی، ژنرال الکساندر: ۳۹۲، ۴۵۲
برک، ادمند: ۳۸، ۷۲، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۵۹، ۳۰۳، ۵۴۱، ۶۴۵
برک، جان دیلی: ۴۱۹، ۶۴۳
برکسفیلد، محاکمات: ۵۷۱
برکنریج، هیو: ۶۳۰
برنادوت، ژنرال: ۴۰۴، ۵۸۵، ۶۶۹، ۶۷۰
برنتانو، ژنرال: ۱۲
برنز: ۵۶۱
بروتیه، آبه: ۳۰۶
برون، ژنرال: ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۴۴، ۴۹۵، ۴۹۹، ۶۵۷، ۶۷۰
برونسویک، اعلامیه: ۴۹، ۳۰۴، ۶۶۸
برونسویک، دوک: ۴۹، ۵۹
بروی، مارشال: ۱۰
بریسو: ۲۰، ۲۱، ۴۱، ۶۶، ۷۱-۸۲، ۱۰۹، ۱۳۲-۱۳۹، ۱۴۶، ۶۳۱
بشارت به اسرائیل روسی، رساله: ۱۷۷
بلاو، ژاکوب: ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۱، ۳۳۵
بلک، جوزف: ۳۴
بلیک، ویلیام: ۵۶۱
بنتم، جرمی: ۷۲، ۵۶۱
بواسی دانگلا: ۳۰۶، ۶۱۱
بوئوناروتی، فیلیپ: ۲۴۳، ۲۸۸، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۴۸
بوتا، کارلو: ۳۴۸، ۳۶۶
بوتا فوکو: ۳۵۵
بورگزه، شاهزاده: ۴۵۳
بولتن: ۵۵۹، ۵۸۱، ۶۲۵
بولز، جان: ۵۸۱
بولزنی: ۴۵۴
بوناپارت، ژوزف: ۲۷۷
بوناپارت، لوئی: ۲۲۸

- بوناپارت، ناپلئون: ۵، ۹۶، ۲۱۰، ۲۵۳، ۳۱۶-۳۱۷؛
- و ایتالیا: ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۶۰؛
- و نبرد پل رودخانه لودی: ۳۶۲-۳۶۴؛
- و مصالحه با اتریش: ۳۷۳، ۳۷۸؛
- و عهدنامه کامپو فورميو: ۳۷۴؛
- و جمهوری سیزالین: ۳۷۹
- بوهر: ۵۲۶
- بوین، ماهرمان فن: ۵۲۰
- بیانیه زحمتکشان: ۲۹۸
- بیرمنگام، اغتشاشات ۱۷۹۱: ۳۰، ۳۴، ۵۸۰
- بینز، جان: ۵۶۵
- پ
- پائولی: ۳۵۰، ۳۵۲
- پاپ پی ششم: ۱۸، ۵۶، ۱۲۷، ۲۷۷، ۳۸۳، ۴۵۱، ۴۶۱، ۴۶۸
- پاپ پی هفتم: ۲۷۷، ۳۸۴-۳۸۷، ۴۵۴، ۴۶۵
- پارما، دوک: ۳۳۷
- پالمر، الیاهو: ۴۳۲، ۶۰۶
- پالمر، تامس فیش: ۴۳۷، ۵۶۵، ۵۷۰
- پانتئون، باشگاه: ۲۸۹، ۳۲۶، ۳۳۴
- پاول، تزار روسیه: ۶۶۰، ۶۷۷
- پرایس، ریچارد: ۵۵۵
- پردوشن، روزنامه: ۱۴۸
- پرریال، شورش: ۲۳۹، ۶۷۱
- پرمبیتری، طریقه: ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۸۸-۵۸۹، ۵۹۰
- پروپاگاندا لیبرتاته، انجمن: ۶۹
- پرولی: ۱۴۹
- پرستلی، جوزف: ۳۰، ۷۲، ۵۵۹، ۵۸۰
- پریورمارنی: ۶۷۳
- پستالوزی، هاینریش: ۷۲، ۴۲۰، ۴۸۹، ۵۰۴
- پلیس، فرانسیس: ۵۷۶
- پلیفر، ویلیام: ۵۸۴
- پوان دو سابل، بابتیست: ۶۱۶
- پوتراتز: ۳۳۵، ۳۹۹، ۵۳۲
- پوتسو دی بورگو: ۳۵۳
- پوتوکی، ایگناس: ۱۸۱، ۲۰۲
- پوتوکی، فلیکس: ۱۱۲
- پوتیو مکین: ۱۱۲
- پودجی، جوزیه: ۳۲۴، ۳۸۳
- پورتلند، دوک: ۵۷۴
- پولانیك، اعلامیه: ۱۸۸-۱۸۹
- پولیتیش جورنال، روزنامه: ۶۹
- پونیاتوفسکی، استانیسلاس: ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۸۴
- پیت، ویلیام: ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۷۴، ۳۰۱؛
- و قضیه اکس-وای-زی: ۳۹۹
- پیتسبورگ گازت، مجله: ۶۳۰
- پیرانزی: ۴۵۳
- پیشبند چرمین داران، جماعت: ۱۸۴، ۲۳۹
- پیشگرو: ۲۸۱، ۳۱۶
- پیل، رابرت: ۵۵۹، ۵۶۰
- پیلنیتس، اعلامیه: ۱۹، ۲۲، ۲۰۰
- پیلی، آرچدیکن: ۵۶۱
- پیمنتل، الئونوراد فونسکا: ۴۶۷
- پین، تامس: ۷۲، ۸۳، ۴۳۴، ۴۳۸، ۵۶۱
- ۵۸۱، ۵۸۶، ۶۵۲: کتاب حقوق بشر
- اثر -: ۹۲، ۲۲۸، ۵۵۶، ۵۶۹
- پینسو: ۳۶۷
- پینکنی: ۶۴۹
- پیوس ششم ← پاپ پی ششم
- پیوس هفتم ← پاپ پی هفتم
- ت
- تارگوویکا:
- اعلامیه -: ۱۱۶؛ هواخواهان -: ۳۰۲؛
- حزب -: ۳۰۲
- تاسیه، سوزان: ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۴
- تالران: ۵۴، ۲۴۹، ۲۶۳، ۳۹۸، ۴۰۶
- ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۹۷، ۶۵۵
- ترمیدور: ۱۶۱-۱۶۳
- تروود: ۳۹۳
- تریاز: ۶۵۵، ۶۷۰
- تریون دو پویل، روزنامه: ۲۸۹، ۲۹۷، ۳۰۰
- تسامبونی: ۳۴۸، ۳۶۹
- تسورلو، کاردینال: ۴۶۵، ۴۶۸

چوئوچو، وینچنسو: ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۷۱

تندی، نیر: ۵۶۵

توسن لوورتور: ۴۱۰

توطئه مساواتیان: ۲۹۰-۲۹۳، ۳۳۴

توک، هورن: ۵۷۳

توکویل، آلکسی دو: ۱۶۲، ۶۰۸، ۶۸۵

تولن تینو، عهدنامه: ۲۷۷

تون، ولف: ۱۵۱، ۳۲۸، ۴۰۳

تویلری، کاخ سلطنتی: ۵۰، ۵۱، ۵۴

تیت، کلنل ویلیام: ۳۲۹، ۵۸۳، ۶۱۵

تیک، لودیوک: ۵۳۳

تی: ۳۴۷

ح

حکومت هیئت مدیره: ۱۵۴، ۲۳۹، ۲۴۴

۲۶۲، ۵۹۵، ۶۳۷، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۶۸

خ

خداپرستی و انساندوستی، طریقه: ۴۳۲

۵۲۴

نهیضت -: ۴۳۸

د

دادگاه انقلابی: ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۰

۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰

دارتوا، کنت: ۱۰، ۱۶، ۱۷، ۳۰۳، ۳۰۵

۳۰۶

داترگ، کنت، ۷۰

دانتون: ۶۷، ۱۳۵، ۱۶۰

داندس، رابرت: ۵۷۰

داندس، هنری: ۶۷۶

داندلس: ۲۲۹، ۲۵۴، ۶۷۶

دانیکان، ژنرال: ۴۰۲

دروز، ژاک: ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۳۶

دکورشی: ۱۱۵

دوایت، تیموتی: ۶۳۱

دوبرئا، ژوزف: ۶۲۵

دوبویه، مارکی: ۲۷۸

دوپن، ماله: ۱۱، ۳۹، ۴۲، ۲۷۸، ۲۸۴

۴۱۴، ۵۰۵، ۶۵۲، ۶۶۷

دورچستر، لرد: ۶۱۶

دورس: ۵۲۵

دوفران، کنت: ۳۰۷

دوفو، ژنرال: ۴۴۶

دورلثان، دوک: ۱۳۵

دوکو: ۶۷۰

دولاکروا، شارل: ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰

۲۵۲-۲۵۵، ۲۵۸، ۳۲۷-۳۳۷

دولفن، دانیل: ۴۶

دومبروسکی: ۲۱۵، ۳۳۱

ث

ثلول، جان: ۵۷۳

ج

جامینسکی: ۱۸۲

جرالد، جوزف: ۵۶۵، ۵۷۱

جفرسن، تامس: ۷۳، ۴۰۷، ۵۵۵، ۶۱۰

۶۴۹، ۶۸۰

جکسن، اندرو: ۳۶۶، ۶۳۸

جکسن، ویلیام: ۷۰، ۱۵۱، ۵۹۴

جماعت بی‌شلواران-زانوبرهنه‌ها

جماعت پابرهنه‌ها-زانوبرهنه‌ها

جمعیت نگهبانی آزادی و مالکیت: ۵۸۱

- ضد جمهوریخواهان: ۵۸۲

جمعیت هواخواه آزادی و مساوات: ۲۰۷

۲۰۸

جورج سوم: ۳۲۷، ۳۵۰، ۶۲۸

جونتلا: ۳۸۶

جی، جان: ۶۳۴

- و قرارداد با انگلستان: ۶۳۵

جیل، پیتر: ۲۲۴، ۲۴۹

جیوئیا، ملجیور: ۳۳۸، ۳۶۸، ۶۶۷

چ

چارتیزم، مواد ششگانه: ۵۵۶

چراتچی: ۴۵۳

چریزه، گوگلیلمو: ۳۳۲، ۳۵۹

زینهارد، پروفیسور مارسل: ۸، ۲۶۹، ۴۳۰

ز

زاگی، کارلو: ۴۴۳، ۴۴۷، ۶۶۰
زانوبرهنه‌ها: ۴۲، ۴۷، ۶۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۲۳۹
زیمرن: ۲۰۱، ۵۴۴

ژ

ژاکوبن، باشگاه: ۱۹، ۲۰، ۴۱، ۵۲، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۸۰، ۸۳، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۷۷
ژانسنیم: ۳۲، ۱۲۸
- در ایتالیا: ۳۴۳، ۳۴۷ - در فرانسه: ۳۴۳
ژنه، ادمون: ۷۴، ۸۲-۸۴، ۱۱۵، ۳۲۹، ۶۱۵
ژوبر، ژنرال: ۴۴۴، ۶۶۹
ژوزف دوم: ۲۰، ۲۲، ۲۹، ۹۲، ۱۳۵، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۳۴۶
ژولین، مارك آنتوان: ۳۸۹
ژوولانوس: ۴۰۵
ژیروندن: ۲۱، ۶۶، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۳

س

سائیتا آرماندو: ۲۹۲
سالوادور: ۳۵۹
سالیستی: ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۷۰
سپینهملند، مقررات: ۵۷۹
ستافورست، نیکلاس وان: ۶۲۵
ستاماتی، کنستانتین: ۲۱۴، ۴۰۶
ستروگانوف: ۸۳، ۱۷۷
ستنیپ، ارل آو: ۵۷۶
ستیگر، فن: ۵۰۰، ۶۶۱
ستیلز، ازرا: ۶۴۴
ستیلمن، سمیوئل: ۶۴۴
سربلونی: ۳۶۷
سریز-چریزه

دومستر، ژوزف: ۲۷۸، ۳۰۷، ۶۶۳

دوموریه، ژنرال: ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۹۱، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۴۹، ۴۴۳

- و شکست اتریش: ۹۴؛ فرار و تسلیم: ۱۰۸

دیلن، آرثر: ۷۷، ۱۵۱

دیواین، ویلیام: ۵۶۵

دیووی: ۲۳۴

ر

راینر، چاندلر: ۶۳۴، ۶۴۴
راینس، جان: ۶۹، ۷۱، ۱۷۵، ۴۱۷، ۴۳۷، ۵۴۳، ۶۴۵
راپینا: ۵۰۳، ۵۰۰
رادیشف، الکساندر: ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۱۲
رانزا: ۳۵۹
راون، همیلتن: ۵۶۵، ۵۹۴
ربمان: ۴۳۴، ۵۱۵، ۵۳۱
رم، ژیلبرت: ۱۷۷
رو، ژاک: ۱۴۳، ۱۴۴
روآن، کاردینال: ۶۶۵
روبسیر، ماکسیمیلین: ۲۰، ۴۱، ۵۲، ۶۷، ۸۰، ۹۴، ۱۳۱
عقاید سیاسی: ۱۳۴-۱۴۳، ۱۵۰-۱۵۲؛ - و دوره وحشت: ۱۵۶-۱۵۹؛ - و مذهب: ۱۵۸، ۱۵۹؛ اعدام: ۱۶۱؛ جانشینان: ۲۹۳-۳۰۰
روبل: ۲۶۹، ۳۱۵-۳۱۷، ۳۳۷، ۳۷۷، ۴۴۲، ۴۹۷، ۶۵۵
روح حکومت آزاد حقیقی، رساله: ۱۱۶
روزنامه سیاسی: ۱۷۴
روژه دو لیل: ۱۴
روست: ۴۸۷
روسو، ژان ژاک: ۲۰۶، ۶۴۲
روسو، وینچنتسو: ۴۵۶، ۴۶۵، ۴۷۳
روفو، کاردینال: ۴۶۸
رهبرگ: ۵۳۵
ریتیچی، سچیپونه: ۳۸۳
ریشارد: ۵۴۳

سکیروینگ، ویلیام: ۵۶۵، ۵۷۱
سگور، کنت دو: ۸۲
سمیت، ویلیام: ۶۱۵
سنت آندره، ژانبون: ۵۶۹
سنتمارای، فرنک: ۲۰۶
سن ژست: ۱۴۰، ۲۹۸، ۵۲۵
سن سیمون: ۲۶۳
سن گوتار، معبر: ۶۷۵
سوبول، آلبر: ۳۱
- و زانوبرهنه‌ها: ۶۳-۶۱، ۱۳۴، ۱۴۲، ۲۹۱

سودن، کنت فون: ۵۸۵
سولتیک، کنت: ۲۰۴
سووودوف، مارشال: ۱۹۱، ۳۸۷، ۵۰۶
۶۶۷، ۶۷۶
سیدنی، الجرن: ۵۵۵
سیس، آبه: ۴۰۴، ۶۷۰
سیلاجی، دنیس: ۲۰۹
سیمکو: ۶۱۶، ۶۳۰
سیوکینگ، هاینریش: ۵۲۴، ۵۳۱

ش

شامپونه، ژنرال: ۴۴۴، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۶۵۴، ۶۷۰
شاهزاده ولیعهد: ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷
شتاین، فرایهرفون: ۵۲۷
شترانج: ۱۶۹
شتروتنزه: ۵۲۱
شرکت هلندی هند شرقی: ۲۵۴، ۲۵۵
شریدان: ۵۷۴
شلگل: ۵۴۶
شنایدر، اولوگیوس: ۴۳۶، ۵۲۵
شین، م. ژ.: ۷۲
شیراخ: ۵۴۴
شیلر: ۵۳۳
شیمل پنینک: ۲۴۵

ض

ضد ژاکوبینی، مجله هفتگی: ۳۹۸

ضد ژاکوبینی، مسلک: ۴۳۳
ضد مسیحیت، نهضت: ۱۴۴، ۱۴۷

ط

طریقت برادری صلیب سرخ-برادران
صلیب گلگون

ف

فاکس، چارلز جیمز: ۲۸۱، ۵۵۶، ۵۷۴
فالکنر، جان: ۱۰۶، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۳۳۵
فدرالیست، کتاب: ۷۳، ۶۴۱
فدرالیستها: ۳۷، ۶۲۶، ۶۳۲، ۶۵۶
فراماسونری: ۷۱، ۱۲۸، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۰۲، ۳۴۷، ۴۵۲، ۵۴۳
فراماسونها-فراماسونری
فرانسیس دوم: ۱۰-۱۲، ۲۰، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۳
فرانکلین، بنجامین: ۸۲، ۳۶۶
فردریک ویلهلم دوم: ۲۳۵
فردریک ویلیام سوم: ۵۲۰
فردیناند چهارم: ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۶۹
فرسن، کنت اکسل دو: ۱۱، ۴۹، ۶۹، ۸۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵
فورستر، گئورگ: ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۴۶
فوشه: ۳۱، ۲۶۳، ۳۹۳
فویان‌ها: ۱۹، ۲۰، ۴۰
فیتز جرالده، لرد ادوارد: ۷۷
فیخته: ۳۱، ۴۰۰، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۱-۵۳۹
فیلینگ، کیث: ۵۷۵
فینی: ۲۵۳

ق

قانون اجتماعات فتنه‌انگیز: ۵۷۵
قانون اساسی سال اول: ۱۳۸، ۳۱۸
قانون اساسی سال سوم: ۲۶۵-۲۶۷، ۳۱۸
قانون تعیین اقدامات خیانت‌آمیز: ۵۷۵
قانون کارگران فقیر: ۵۷۹

کمبل، تامس: ۱۶۶، ۵۶۱
 کمون پاریس: ۵۵، ۵۷
 کمیته امنیت عمومی: ۱۴۰
 کمیته نجات ملی: ۶۲، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳
 ۱۴۵-۱۵۳، ۲۱۹
 کنده: ۱۰، ۱۶، ۱۲۷، ۳۰۶
 کنوانسیون: ۵۸-۵۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۳۰-۱۳۹، ۱۴۴
 ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۳۹
 کنیک، فن: ۵۱۶
 کنینگ، جورج: ۵۸۵
 کوب: ۲۸۸
 کوبت، ویلیام: ۶۹، ۶۳۳، ۶۴۵
 کوبورگ، پرنس: ۱۰۸، ۲۲۰
 کوپر، تامس: ۵۶۵، ۵۸۳
 کوتون: ۱۴۰
 کودتای فلورآل: ۲۵۴، ۳۱۴، ۳۹۲، ۴۴۸، ۶۷۰
 کودتای ماه فروکتیدور: ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۹، ۳۱۴، ۳۷۸
 کورائیس، آدامانتیوس: ۲۱۴
 کورساکوف: ۶۷۵
 کورنوالیس: ۶۰۱
 کوریه دو مولداوی، روزنامه: ۲۱۳
 کوستر: ۵۴۲، ۵۴۴
 کوستوری: ۳۵۹
 کوستین، ژنرال: ۷۶
 کوسموپولیت، روزنامه: ۱۴۹
 کوشچوشکو، قادیوس: ۷۲، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰
 ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۱۰
 کوك، کنرادوس: ۸۰، ۱۴۸، ۱۵۱، ۲۲۶
 کولریج: ۵۶۱
 کولکون، پاتریک: ۵۵۲
 کولمیر، ساموئل: ۲۰۵
 کولنبراند: ۲۲۵
 کولو، ژنرال ویکتور: ۳۳۰، ۶۱۶، ۶۳۷
 کولونتای، هوگو: ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۱
 کومپانیونی، جوزپه: ۳۶۶

قدیس مارتین: ۱۷۵
 قوانین تبلیغ (مصوب ۱۷۹۲): ۱۳۵، ۱۵۳

ك

کاترین دوم، ملکه روسیه: ۱۹، ۸۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۱، ۶۲۹
 کارا: ۷۰
 کارامزین: ۱۷۶
 کارت: ۴۸۷، ۴۸۹
 کارنو، لازار: ۱۴۰، ۱۵۳، ۲۸۱، ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۳۶
 کاستری، مارشال: ۱۰
 کاسلری: ۶۰۰
 کاسول، جوزف: ۶۳۴
 کاکو: ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۹
 کاکلیوسترو: ۴۵۲
 کالون: ۱۰، ۱۷، ۵۰
 کامبون: ۸۱، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۶
 کامپو فورمبو، عهدنامه: ۳۷۸، ۴۴۱، ۵۶۲
 کامپه: ۷۲
 کانت: ۴۰۰، ۵۱۷، ۵۳۰ - و جمهوری-
 خواهی انقلابی: ۵۳۵
 کبت، جورج: ۶۰۶
 کرافورد، کلنل: ۶۶۳
 کرامریوس: ۱۹۷
 کرامول، اولیوز: ۵۵۵
 کروچه، بندتو: ۴۶۲، ۴۶۶
 کریگر، لئونارد: ۵۴۱
 کشتار ماه سپتامبر: ۵۷، ۹۲
 کلارک، جورج راجرز: ۷۴، ۷۵، ۳۳۰، ۴۰۹، ۶۱۶
 کلارک، ژنرال: ۳۲۸
 کلارکسن، تامس: ۷۲
 کلاویر: ۵۸
 کلندر، جیمز: ۵۶۵
 کلو پشتوک: ۷۲
 کلوتس، آفاخارسیس: ۷۲، ۱۴۷، ۱۵۱
 کلپون، جان: ۱۱۱
 کلیفرد، زابرت: ۳۰۹

٦٩٦ عصر انقلاب دموکراتیک

کوندورسه: ٦٦، ٨٠، ٨٣، ٩٤، ١٣٦،
٢٩٩، ٥٨٥
کیمبریج، دانشگاه: ٣١، ٢١١، ٥٥٤
کینک، روفوس: ٢٣٨، ٦٣٧

گ

گابریل، شورش: ٦١٤
گادوین، ویلیام: ٥٦١، ٥٨٥
گرگوار، آبه: ٧٨، ٨١، ٤٣٥
گرنوس، ژاک: ٤٨٣
گرنویل، لرد: ٦٩، ١٥٠، ٣٠٤، ٤٠٠،
٤٠٨، ٦٦١
گروتنو، دیت: ١٢٠
گری، چارلز: ٥٥٦
گشوند: ٥٠١
گلانتین فابر د: ١٤٤
گلایر: ٤٨٩
گنتس، فردریش فون: ٥٤١، ٥٤٦
گوته: ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٩
گودشو، ژاک: ٦٨، ٤١٩، ٦٦٣
گورانی: ٧٢
گورس، یوزف: ٥٢٨، ٥٣٠
گوستاو سوم، پادشاه سوئد: ١٧٤، ١٨٠
گوگل، ایساک: ٢٢٧-٢٢٩، ٢٥٢، ٢٥٤
گویه: ٦٧٠
گیلز، جوزف: ٥٦١، ٥٦٥، ٥٧١، ٦٤٣
گیوتین، دکتر: ٣٠

ل

لئوپولد دوم: ١٩، ٦٩، ١١٢، ١٨٠، ١٩٣،
١٩٨-٢٠١، ٥٤٤
لارولیر-له یو: ٢٦٩، ٣١٥، ٣١٧، ٣٧٧،
٤٣٢، ٤٤٢
لافایت، مارکی دو: ١١، ٤٠، ٥١، ٥٤،
٥٥، ٧٣
لالی-تولندال مارکی دو: ٢٧٨، ٢٨٠، ٢٨١،
٣٠١

لامپسین وان: ٢٣٥
لانکه: ٤٠٢، ٤٢٠

لاواتر: ٤٩٢

لاهارپ، آ: ٧٧، ١٧٦، ١٧٩

لاهارپ، ژ: ٣٠٧، ٤٢٩

لاهارپ، ف: ٨٢، ٤٨٩، ٤٩٣، ٥٠٤

لاهوتس: ٦٧١

لتومب: ٦١٧

لرد، رابرت: ١٢١

لسنودورسکی: ١٨٣، ١٨٥

لفلون، آبه: ١٨، ٣٨٦

لندن، انجمن اطلاعات قوانین اساسی: ٥٦٦،
٥٦٩

لندن، انجمن روابط مکاتباتی: ٣٣، ٥٦٦،
٥٦٨، ٥٧٥، ٥٧٦، ٦٣٣

لنزداون، ارل آو: ١٢١

لنگریش، سرهرکولس: ٥٩٣

لوئی شانزدهم: ٦، ١١، ١٥، ٣٠، ٤٩، ٥٢-
٥٤، ٧٢، ٨٣، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٥، ١١٥،
١٢٧، ٣٠٣

لوئی فیلیپ: ١٣٥، ٣٠٣، ٦٥٨

لوئی هجدهم: ٣٩، ١٩١، ٢٧٤، ٢٧٧، ٢٨١،
٢٨٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٦-٣٠٨

لوبرن: ٧٧، ٨٣، ٩٤، ٩٨، ١٠٨

لوتر، مارتین: ٥٤٣

لوتورنور: ٣١٥

لودردیل، ارل آو: ٥٧٤

لوزاک، جان: ٦٤٢

لوفیور، ژرژ: ٢٨، ١٧٤، ٦٦٩

لوگران: ٤٨٩

لويس، برنارد: ٤٠٥

لهستان، قانون اساسی ١٧٩١: ١١١-١١٤،
١١٦، ١٧٢، ٢١٠

لیدن گازت، روزنامه: ١٠، ٦٤٢

لیک، ژنرال: ٦٠٠

لیلبرن، جان: ٥٥٥

لیمون: ٤٩

م

ماتسئی، فیلیپ: ٣٣٠
ماقیه، آلبر: ٥٠، ٥١، ٦٧، ١٧٤

- ماذر، جوزف: ۵۶۳
 مارا: ۶۱، ۱۰۷، ۱۳۹
 مارتینوویکس: ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۹
 مارسینز، سرود انقلابی: ۱۴، ۲۰۶
 مارشال، سیلون: ۲۸۹، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۸۹
 مارکس، کارل: ۵۸۰، ۶۸۵
 مارکنا: ۷۹
 مارکوف، والتر: ۵۲۶
 مارگاروت: ۵۶۵
 ماری آنتوانت: ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۴۹، ۵۵، ۱۴۰
 ماری استوارت: ۱۲۷
 ماریا کارولینا، ملکه: ۶۶۵
 ماسنا: ۴۵۶، ۴۹۷، ۶۶۹، ۶۷۵
 مائتوس: ۵۸۵
 مالوئه: ۳۹، ۴۲، ۲۳۳، ۲۸۷، ۳۰۷
 ماله، لوئی ۲۷۸
 مامزبری، ارل آو: ۲۳۷، ۵۲۰
 مانگوری: ۳۳۰، ۴۵۵، ۴۹۵
 مرنیخ، کلمنس فون: ۱۱، ۱۱۰، ۱۹۹
 متودیسست، طریقه مذهبی: ۵۵۷، ۵۸۶
 مجارستان، جمعیت اصلاحطلبان: ۲۰۷
 مجله آلمانی: ۵۱۰
 محافل مامونی ← فرامامونری
 محکمه انقلابی ← دادگاه انقلابی
 مدارس یکشنبه: ۵۸۶
 مدیسن، جیمز: ۷۲، ۳۳۱، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۴۱
 مرلن دودوئه: ۲۴۹، ۳۱۸، ۴۴۲، ۴۹۳
 مزیر: ۶۱۶
 مک، ژنرال: ۴۶۰، ۴۹۷
 مک کارتنی، ارل آو: ۲۵۶، ۲۷۵، ۳۵۲، ۳۰۴
 مکلبورگ، شاهزاده خانم: ۱۳
 مک لین، دیوید: ۴۰۸، ۶۱۷
 مکینتوش، جیمز: ۷۲
 ملزی، دریل: ۳۴۶، ۳۶۷، ۴۵۹
 ملکپوره ← جیوئیا
 ملویل، تامس: ۶۳۹
 منچستر:
 انجمن مشروطه خواه: ۵۶۸؛ انجمن
 اصلاحطلب: ۵۶۸
- منشور زرین ۱۳۵۶: ۱۳
 منکن: ۵۲۱، ۵۳۳
 منگوری ← مانگوری
 موتسارت: ۱۹۸
 مور، حنا: ۵۶۱، ۵۸۶
 موراندی، کارلو: ۳۸۴
 موریس، یدیدیا: ۷۱، ۴۳۷، ۴۴۳، ۶۰۹
 مورفی، جان: ۶۰۰
 مورنینگتن، ارل آو: ۳۹۷
 مورنینگتن، لرد: ۵۷۶
 مورو، ژنرال: ۳۳۲
 موری، آبه: ۱۰-۱۲، ۱۷، ۵۰، ۱۲۷، ۴۶۵
 موزیس، فرماندار: ۱۳
 موزر، یوستوس: ۵۴۲
 مولداوی: ۲۱۴
 مولن: ۶۷۰
 مومورو: ۱۵۱
 موتتن: ۶۷، ۱۰۸
 مونروئه، جیمز: ۲۷۱، ۲۹۴، ۵۹۴، ۶۳۵
 مونگایار: ۳۰۷
 مونلوزیه، کنت دو: ۲۶۰، ۲۷۸، ۲۸۰
 مونیتور، روزنامه: ۵۰، ۷۰، ۲۰۶، ۳۴۵، ۴۱۸، ۶۳۸
 مونیتور دولا لویزیانا، روزنامه: ۶۱۰
 مونیتوره دی رما، روزنامه: ۴۵۶
 مونیه، ژ.ژ: ۳۹
 میرابو: ۴۰
 میراندا: ۷۷، ۶۰۸
 میسور، مهاراجه: ۲۵۸
 میلتن، جان: ۵۵۵
 میلیمیکر، جورج: ۵۷۰
 میو: ۳۳۸
 میور، تامس: ۵۶۵، ۵۷۰
- ن
 ناربیج، انجمن انقلابی: ۵۶۸
 نارینو، آنتونیو: ۶۱۱
 نانکرد، پاول: ۶۴۵
 نوئل: ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۸

نلسن، دریاسالار: ۳۹۶، ۴۴۹، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۶۵
 نورث فردریک: ۳۵۲، ۳۵۵
 نورثرن استار، روزنامه: ۵۹۲
 نوشاتو، فرانسوا دو: ۳۱۸، ۴۱۱
 نووالیس: ۵۴۶
 نوویکوف: ۱۷۶، ۱۷۹

و

وات، جیمز: ۱۶، ۳۴، ۵۵۹، ۵۸۱
 واشینگتن، جورج: ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۳۸
 واکر، تامس: ۵۵۹، ۵۸۳
 والاکی: ۲۱۴

وان، بنجمین: ۸۸، ۱۵۱، ۵۶۵
 وانثرمن، ارنست: ۲۱۰
 وبستر، نوآ: ۷، ۱۲۶
 وان د شپیگل: ۹۸، ۲۲۹
 واندمیر، قیام: ۲۶۷
 وان لانگن: ۲۵۳
 ودکیند: ۵۲۶
 ورد زورث، ویلیام: ۳۱، ۳۷۴، ۵۴۸، ۵۶۲
 ورونا، اعلامیه: ۳۰۴، ۳۰۸
 وری، پیتر: ۳۰۲، ۳۴۵، ۳۶۷
 ورید، پیتر: ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۳
 ورینو: ۶۶
 وسلر، اوتو: ۶۵۰

ولس تین لیس، ریگاس: ۲۱۴، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۸۳

ولکوت، آلیور: ۶۲۶

ولنی: ۶۱۱

ولینگتن: ۵۸۸

وورمر: ۳۶۸

وولستکرافت، مری: ۵۶۱

ویتنباخ: ۵۳۰

ویتنی، ایلائی: ۶۱۴

ویسکونتی، فرانچسکو: ۳۹۱

ویشوپت، آدام: ۵۱۶

ویکم، ویلیام: ۲۷۵، ۳۰۵، ۴۹۷

ویگ، حزب: ۵۵۶، ۵۶۳، ۵۷۴، ۵۷۹

ویلاند: ۵۳۴

ویلبر فورس، ویلیام: ۷۲

ویلدریک: ۲۵۳

ویلسن، الکزاندر: ۵۶۳

ویلکس، جان: ۵۵۶

ویلکینس، جان: ۵۵۹، ۵۸۱

ویلیام پنجم: ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۵-۲۳۷، ۲۴۷، ۵۹۶

ویلیام خاموش: ۶۵۹

ویلیامز، دیوید: ۷۲

ویندم، ویلیام: ۵۷۴

وینی: ۳۴۸

ه

هایکینس، جوزف: ۴۰۹، ۶۳۳

هارتز: ۶۲۴

هاردی، تامس: ۵۶۶، ۵۷۳

هاوکسبری، لرد: ۳۹۸

هاینوتسی، یوزف: ۲۰۵، ۲۰۷

هینشترایت: ۲۰۴

هرتزبرگ: ۱۱۴

هردر: ۵۳۵

هش ← هوش

هگل، گئورگ ویلهلم فردریش: ۵۳۵-

۵۳۷، ۵۴۱، ۶۸۲

هلد، کارل: ۱۵۳، ۲۰۹، ۲۱۰

هلند:

اصلاحات مذهبی: - ۲۸؛ کلیسای اصلاح

شده: - ۲۲۴، ۲۴۶

هلندی، نهضت وطنخواهان: ۷۵

همیلتن، الکزاندر: ۷۳، ۱۳۳، ۳۹۹، ۴۲۵، ۶۴۸

همیلتن، بانو: ۴۶۲

همیلتن، سر ویلیام: ۴۶۰

هنری، پتریک: ۶۳۴

هواخواهان ابر: ۲۹۳

هوش، ژنرال: ۳۰۵، ۴۰۳، ۵۲۹، ۵۹۵

هوفمان آ.: ۴۰۰، ۵۲۶

هوفمان، ل: ۲۰۱، ۵۴۳، ۵۴۴

هوگندورپ، وان: ۲۳۳

ی

یهودیان: ۳۲، ۱۷۳، ۱۹۸، ۲۲۵
- هلند: ۲۴۶؛ - شهر آنکونا: ۶۶۶؛ هوا-
خواهان اتریش و -: ۶۶۶
یورك، دوك آو: ۲۳۰، ۶۷۶
يونك، ستيلينك: ۵۴۲

هومبر، ژنرال: ۵۹۸
هومبولت، ويلهلم فون: ۵۳۴، ۵۳۵
هوهنزلرن، كنت: ۶۶۷
هويكنس، كريستيان: ۲۲۷
هيس، ادوارد: ۵۰۷
هيستوريشه ناخريشتن، روزنامه: ۶۹

